ترجمهٔ فارسی
کشف الغمه

ترجمه فارسی
کشف الغمه

ترجمهٔ فارسی
کشف الغمه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بلا حد و احصا و سپاس بلا عد و انتها معبودی را رواست که اساس قوایم قوام دین قویم و بنای نهج مستقیم بوسایط سید انبیا و ائمه هدی استوار ساخت و بمقتضای کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی لوای ولای اهل بیت را بر مفارق اهل ایمان از روی تاثر ما را فراخت و آیه وافی هدایة انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان رفیع نشان ایشان منزل گردانید و بفحوای مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح هر کرا سعادت ازلی یاور گشته بسفینه ناجیه ایشان در آمده او را از تلاطم طوفان شقاوت و هوی مخالف اعب محفوظ داشته بساحل نجات رسانید و صلوة نامیات و تحف تحیات زاکیات بر اشرف موجودات و خلاصه کاینات بدر منیر برج رسالت شاه بارگاه اصطفا محمد مصطفی و بر آل عترت او که هر یک مظهر انوار و کاشف اسرار اند خصوصا علی امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین و صفوة الهاشمیین اخ الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول غالب کل غالب ابی الحسنین و نور الخافقین علی ابن ابیطالب اللهم صل و سلم علیه و آله و اولاده بر ارباب الباب مخفی نیست که غرض از خلقت عالم و آدم وجود با جود سید بشر و ائمه اثناعشر صلوات علیهم که اکمل اهل عالم و افضل نوع بنی آدمند و حقیقت حق سبحانه و تعالی در کتاب ایشان دو سوی و ولای ایشان از ابرار فردی از افراد انسانی واجب گردانید و مهر از دشمنان ایشان بر هر مکلف محتم ساخته و صیت این خبر معبر مکرر در گوش هر بشر رسانید بر همه کس واجب و لازم است که در تحقیق احوال و آثار و تفتیش مناقب و اخبار ایشان نهایت سعی و کمال اهتمام

بتقدیم رسانند و قدم ثبوت و رسوخ در منهج راست و مسالک درست نهند تا از لمعان انوار ایشان مستفیض گشته از ظلمات شبهات باطله رهند و از درکات اهل شقاوت و نفاق خلاصی یافته بدرجات عالیات ارباب سعادت و وفاق برسند و این توفیق جاعلی است که دین و دل ایشان بحلل الجواهر شبیت خاندان پیرا گشته و زبان ایشان بمدایح و مناقب آن دودمان گویا شده مثل حضرت من خصه الله بالفضایل و الکمالات الجلیلة و ایده بالحقایق و الدقایق الخفیة مروج الدین المبین و مفرج الکروب من قلوب اهل الیقین تبیان الفصیح المتین موضح المعضلات و مظهر المشکلات المستریح الی جوار رحمة الله الملک العلی ابی الحسن علی بن سعید فخر الدین عیسی بن ابی الفتح الاربلی تغمده الله برحمته و رضوانه و اسکنه اعلی غرفات دار خلده و جنانه که مولف کتاب شریف و مصنف خطاب منیف است که تسمیه یافته بکشف الغمة فی معرفة الائمة علیهم السلم و التحیة که در آن زبان در افشان بمدایح و مناقب و حالات غریبه و کیفیات عجیبه اهل البیت علیهم السلام کشوده و در مضمار فصاحت گوی بلاغت از اهل زمان ربوده بر وجهی که ارواح طیبه ایشان از آن شادان است و خانه دل مومنان از آن آبادان جزاه الله خیرا اما ترکیب آن بلغات عربیه فرموده و مطالعه آن بفارسی زبانان مشکل نموده بنا بر آن بنده داعی علی بن حسن الزواری غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه اگر چه استهال این جلیل القدر نداشت لیکن بقدر وسع و طاقت متصدی ترجمه این کتاب شد بر وجه اختصار و تجدید بعضی از تکرار نا بر مایده فاید آن هر طالب محظوظ تواند شد و شروع درین امر نمود بعون ملک معبود این کتاب را بر نهج اصل ترتیب داد و ترجمة المناقب نام نهاد والله یهدی الی سبیل الرشاد هر خللی و زللی که در صورت سهو در و وقوع یافته باشد حواله بطبع سلیم و ذهن مستقیم است که بقلم اخلاص اصلاح نمایند والله ولی التوفیق و هو خیر الرفیق تمهید مقدمه که باعث تالیف کتاب بدانکه مصنف کتاب کشف الغمة علی بن عیسی رحمه الله تعالی بعد از حمد الهی و صلوات بر حضرت رسالتپناه و ائمة الهدایة انبیایی میفرماید که چون حق سبحانه و تعالی طریق مستقیم و منهج قویم با این بنده کرامت فرمود

و دیده و دل من بدوستی النبی صلی الله علیهم بینا گشت دیدم که طرق متفرقه در میان مردم افتاده
و شعب مختلفه در میان ایشان پیدا شده تلقی نمودم بشکر نعمت الهی در جمیع اوقات و حمد مفضل او
در همه آفات که فرا گرفته ام طریقی جماعتی را که راه نمایان مسالک شریعت و پیشوایان منهج ملت الله
و مذهب ایشان طریقی است که اهل اسلام از برای نیل مطالب بران عروج نمایند و حب ایشان از حیث
دارو قلوب هر قوم بدان علاج فرمایند و تصریح نمودم بموالات ایشان وقتی که اهل خلاف در اخفای
آن میکوشیدند و پرده مخالفت بر آن می پوشیدند چه ایشان صلی الله علیهم وسیله نجات و ذخیره
روز معاد مند سلامتی من از آفات بحذاقت ایشانست و هدایت من از ضلالت بدلالت ایشان آنها کی
اند و سفینه که چنگ زدن بذیل عبای ایشان موجب فلاح است و تمسک جستن بحبل ولای ایشان
مصباح نور صباح محبت ایشان عصمت است در اولی و عقبی و مودت ایشان واجب است بدلیل قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس هر که فرمان برد ایشان فرمان الهی را گردن نهاده و هر که
نافرمانی کرد ایشان از بوادی عناد و مجانب حق افتاده و نفس خود را در معرض عتاب و عذاب رب
الارباب در آورده ایشان کوههای علو مند در رسوخ و نهایت نعمت خوارند در شموخ عز و شرف
و بزرگی از ایشان غایاتست و بمود انتساب سید انبیا و سند اوصیا از ناصیه ایشان تابان و هر گاه
در مقام مفاخرت در آیند از جمیع خلق بر سر آیند و در وقت جود و سخا بخیل میکردانند باران ریزان را
و خجل میسازند دریای پر بار را و محل شجاعت و نجدت در روز مصاف از ضرب دمادم در دست
ایشان میشکند نوک سنان و شمشیر بران و هر گاه تکلم بکنند نطق ایشان بر وجه صواب و ایشان حکم
ایشان بطریق حکمت و فصل الخطاب و در آمدن بیوت از ابواب و تطبیق میفرمایند تفصیل اسوله
و ابتدا بجواب بجلایل مدایح ایشان نمیتوان رسید و مرغ فکر در هوای مناقب ایشان نمیتواند پرید و چگونه
بیرامون صفات و قدر میتوان گشت که ثنا خوان ایشان قران باشد و مدح گوی ایشان حضرت رحمن
ایشان برگزیدگان آل اند در میان عبا و صفوة اویند از حاضر و بادیه و منت ایشان قبول کرده پیشوا

١٧١

اعمال ما را صلاح آورده میگرداند و احوال ایشان جماعتی اند که هر که بخلوص نیت و صفای طویت دوستی
ایشان را اختیار کرد حق سبحانه و تعالی او را که سبب اقوی تمسک جسته در آن سرای بختیار کرد ایشان
مرآت عالمیانند از روی مآثر و محاسن ایشان و آیات عالی درجات ایشان چون روز ظاهر چو
باجود ایشان مردمان طریق هدایت شناسند پس راه راست یابند در وادی گمراهی سرگردانست بغض
ایشان و در فضای نور افزای شادانست محب ایشان موالات ایشان فرضست و حب ایشان هدی
و طاعت ایشان قربت و دوستی ایشان تقوی و نفس من دایم آرزومند گفت و شنید مینمود بآنکه
که جمع کنم و ترتیب دهم مختصری را که ذکر نمایم در و طرفی از اخبار نعوت جلال ایشان و شمه از آثار
صفات کمال ایشان و علایق و انجام مانع می بود از این مراد و مرام و عوادی ایام راه می نمود بر این
غرض علی الدوام و دهر بتاخیر می انداخت این امر را مثل تاخیر عزیمت و حوادث روزگار مختلف
بخوف و بیم تا نسیم توفیق وزیدن گرفت و صبح تقدیر دمیدن پذیرفت بالهام الهی این را از قوت
بفعل آوردم و در اجمال و تفصیل آن فکر خود را کار فرمودم و امر خود را بر ختم امور متفرقه جمع نمودم
و درخواستم از حق تعالی که محکم گرداند بنیاد او و آن مرا فرو گذارد و بریزاند گناه و وزر مرا و منشرح
گرداند و گشایش دهد از برای انام آن صدر مرا بن باجابت مقرون ساخت دعای مرا و در حیز ظهور
آورد و سبک گرداند از من اهتمام را و سهل و آسان کرد بر من التزام را پس اقدام بقیام نمود و عزیمت
من بعد از قعود و بحرکت آمد همت من بعد از رکود و گفتم مکن نفس خود را که این زمان سخاء
این امرست تا محکم گردد و هنگام آماده ساختن آنست از جهت فایده تا آماده شود و وقت علم عاطلست
وابر از حق از باطل و اوان [illegible] است و شروع و ملازمت نهج مشروع و اثبات مسند و مرفوع و ذکر
اصول و فروع و ختم اطراف منقول و مسموع و تحلیه اسماع بجواهر مناقب فایقه و اظهار حق و ورود
معجزه رایقه و التزام نمودم در حالت نقل از کتب جمهور و بر ذکر آن ادعات بتلقی قبول و موافق
رای جمیع هر کاه ذکر رجوع کنند و اصول و از جهت آنکه بحجت وقتی که خصم بخیزد تشیید آن فضلست

هست آن

آنکاه که مخالف قیام نماید باثبات و تقیید آن اقوی از روی بیان و احسن از روی مراد و اصح از روی
مورد و اثبت از روی قواعد و ارکان و احکم از روی اساس و بنیان و اقل از جهت مخالفت دشمنان
و اعلی از روی شان و التزام نماید خصم بتصدیق و حکمت آن و اگرچه لبوزد و حکم کند بتحقیق صحت
آن و اگرچه بیمار شود و جریان و سلوک جوید در طرف وفاق و اگرچه نخواهد موافقت نماید و بلدی
گراید اگرچه قادر باشد بر خلاف و بدهد انصاف از نفس خود و اگرچه بر کناره بود از انصاف
و از برای آنکه نشر فضیلت احسن است بما آنکه تنبیه کند بر و حسود و قیام بحجت او اگرچه متعذر باشد
شهود و نیکو صورتست آنکه شهادت کنند به نیکو صورتی او ضد است و فضل آنست که گواهی دهند
بفضل او دشمنان از جمیع جهات و نقل کرده ام از کتب اصحاب خود خبری را که تعرض نکرده اند
بآن جمهور ذکر آن را بین بدستی که احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله مسئله اجماعست و من ذکر کرده ام
شمهٔ را از حالات و صفات آنحضرت از جهة تیمن و تبرک که تسطیر بر دیباچهٔ این کتاب و تزیین
فهرست این خطاب بعضی از احوال امیارشد صلی الله علیه و آله و اما امیر المؤمنین و امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیهم یافت میشود از مناقب و مزایای ایشان در کتب ایشان شاید که کافی
باشد نظر بحال جمهور و اما باقی ائمهٔ هدی علیهم السلام بر جماعتی از اعیان و علماء ایشان پوشیده اند
نامهای ایشان را اما عالم نبودند بترتیب و لوای آن چه جای آنکه عارف باشند غیر آن از حسب و نسب
ایشان با آنکه حریص بودند بر معرفت نقلهٔ اخبار و حملهٔ اشعار و تدوین کتب طویله در آن باب بلکه معرفت
اخلاق عرب از آنکس که بیتی گفته یا مثلی زده بلکه معرفت معتنین بر مغنیات و معرفت ابعاد و تثنیت اصوات
بلکه معرفت مخانیث و مجانین و قصاص و معلمین و غیر ذالک از آنچه که اگر بشمار در آورده شوند منجر
باطالت بلا فایده گردد و منحرف از جماعتی که جد ایشان سید انبیاست و پدر سید اوصیا و مادر
زهرا و جده خدیجه کبری و اخوال طیب و طاهر و قایم و عم جعفر طیار و قرآن شهادت کرده بطهارت
ایشان و تحریص فرموده رسول الله بر مودت ایشان و من در زمان خود مشاهده کردم که از قضا

و مدرسان

و مدرسان ایشان بزیارت مشهد متبرک کاظمی موسی بن جعفر علیهما السلام میل نمی نمودند و هرگاه
که ما بزیارت آن عتبه مشرف میشدیم ایشان می نشستند در ظاهر سور و انتظار ما میکشیدند
مع هذا زیارت میکردند قبور قریش و صوفیه را مایل بودند بصحبت اهل اختلال اگرچه میدانستند که چه
میگویند و از نجاسات اجتناب نداشتند چه ایشان بر عقاید ایشان بودند و در سلک ایشان سلوک
مینمودند و هرگاه که نسبت میدادند یکی را از ایشان بمحبت اهل البیت علیهم السلام انکار و اعتذار مینمودند
و هر کتابی را اگر میدیدند که موشح باخبار و فضایل ایشان بود آن را بیهوده پنداشته میدریدند نعوذ بالله
من اهواء الفاسقین و العقاید المدخوله و احتراز نمودم در آنچه ایراد کردم از اکثار و التزام جستم بایجاز
و اختصار و اگر اراده میکردم اطالت را هر آینه طریق آن اوسع و مضمار مفاخر و مناقب ایشان بر خود
فسیح بآن قیام و اقدام مینمودم چه مناقب ایشان بیشتر است از قطر مطر و اکثر است از عدد نجوم و شجر و چگونه
متصدی جمع این توان شد و پیرامون احاطهٔ این توان گشت و شروع چنانچه باید در شمار آن توان
نمود چه این امریست متعسر و کاریست محال و متعذر و صحیح نیست در افهام خبری از این سبیل هرگاه محتاج
باشد بنهایه بدلیل و من اکتفا نمودم بقلیلی از کثیر و یسیری از غدیر و قطره از سحاب و نقطه از حباب
و قول اوست قایل را اگر تسمیه کند خود را بمختصر و اگرچه باطالت گوید و معترف بعجز و قصور ماند که شود
و قول او بسط کند و حذف کرده ام اسانید را و اکتفا نموده ام بذکر راوی از جهت اعتراض از طول
کتاب با آنکه حدیث میکنیم فلان از فلان و اگر وارد شد لغتی یا معنی که احتیاج به بیان دارد بیان میکنیم
با خصر وجهی که ممکن است چه این کتاب جدل نیست بر ذکر کرده ام درو نقل خلاف و وفاق را و تحمل شده ام
هر معنی را از شرح و ایضاح بقدر وسع و طاقت و لیکن اشارت میکنم نوعی اشارت که لایق باشد
بغرض این کتاب و قصد من باین تقرب بحضرت رب العالمین و توسل بسید المرسلین و آله الطاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین و طلب اجر و ثواب و با آنکه پیش فرستاده باشم از برای روز عرض و
حساب زاد مونس من باشد هرگاه که منفرد شوم از احباب و اتراب و خلوت کنم بعمل خود در

وتوبلی ثری باشم وتراب ومن متصدی اثبات مناقب ومفاخر ایشان شدم بمقدار وسع وطاقت خود
بر قدر شان ایشان که رفیع است وعالی ودر رشتهٔ ترتیب کشیدم آنچه از آن احسن است از نظام لآلی
وواضح وروشن کردم از شان وحال ایشان بر وجهی که بازایستد مبغض قالی وبازگردد مفرط غالی
وامیدوارم که ببرکت ایشان علیهم الصلوة والسلام هدایت کند باری حق تعالی کسی را که افتاده باشد
در وادی ضلالت وراه نماید کسی را که سلوک نماید در بادیهٔ جهالت بگرداند آنرا خالص برای رضای
کریم وبکشد بنهج قویم وطریق مستقیم شکر الهی که ما را راه نمود بدوستی ایشان وگردانید ما را از اتباع
ایشان وبسوی حق تعالی تقرب میجوییم بمودت ایشان وچنگ میزنیم بعهد ایشان وپیروی میکنیم مناهج
رشد ایشان وامیدوارم که بوزد بر وی نسیمات قبول وسیر نماید در آفاق مثل سیر باد صبا خالی از افول
واشتهاد یابد مثل اشتهاد نهار وبرود صیت وآوازه او در اقطار وآنکه فایده دهد مرا بدو ونیکو
سازد ثواب مرا بدو وبسیار گرداند بهرهٔ مرا از احسان وانعام او ووافر گرداند نصیب مرا از فضل
وامتنان او وتسمیه کردم آنرا بکشف الغمه فی معرفة الائمة وابتدا کردم بعون وتوفیق الهی بذکر نبی صلی الله علیه
واله واسما ونسب ومبعث وخبری از معجزات ووقت وفات او وبعد از او امیر المؤمنین وفاطمه
والائمه که از اولاد امجاد ایشانند صلوات الله علیهم بر وجه نسق وترتیب وما توفیقی الا بالله علیه
توکلت والیه انیب **ذکر اسمای خیر البشر صلی الله علیه وآله** مشهورترین اسماء او **محمد است** که قرآن
مجید بآن ناطق است واشتقاق او از حمد است وبنای این اسم مفید مبالغه است در بلوغ غایت محمد است
ودیگر از اسماء شریفهٔ آنحضرت احمد است که قرآن بدان نیز ناطق است وهمچنین اشتقاق او از حمد است
وجایز است که نعت باشد در حمد وابن عباس فرموده که اسم آنحضرت در توریة احمد است وضحوک القتال
یعنی یک نفسی که حریص باشد بر جهاد که مرکب او شتر باشد وتلبس او شمله وماکول او نان ونیزه وشمشیر بر گردن
حمایل کرده باشد ویکی دیگر ماحی است جبیر بن مطعم از پدر خود روایت میکند که آنحضرت فرمود که من
از آن محمد وماحی است بآنکه ماحی کفر است یا ماحی سیئات آنست کسی را که متابعت آن کند وحاشر است

که ماحی کفر وسیئات کسی باشد که تابع اوست وحاشر است یعنی در حضور آنحضرت خلایق محشور
شوند وعاقب است یعنی بعد از وی پیغمبری نخواهد بود ودیگر شاهد است زیرا که شهادت خواهد کرد برای
انبیا علیهم السلام بتبلیغ ابرهیم بآنکه تبلیغ بایشان کرده اند قال الله تعالی فکیف اذا جئنا
من کل امة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا یعنی شاهدا ودیگر بشیر است که از زبان تست زیرا
که اهل بهشت را بشارت دهد ببهشت ودیگر نذیر است که بیم میکند اهل دوزخ را بدوزخ ودیگر الداعی
الی الله است زیرا که مردم را دعوت میکند براه حق وبتوحید وتمجید او ودیگر سراج منیر است زیرا که دنیا
بنور وجود او منور است وکفر کافران محو وابتر بواسطهٔ نور رسالت اوست ودیگر از اسماء متبرکهٔ او
نبی الرحمه است زیرا که رحمت عالمیانست وشفیق ورؤف وعطوف بر خلقان زیرا که رحمت در لغت
عرب رأفت وعطوفتست کما قال الله وکان بالمؤمنین رحیما ودیگر نبی الملحمات وملحمه حربست وتسمیه
آنحضرت باین اسم از جهة آنست که مبعوث شده از برای محاربهٔ کفار مرویست که روزی آنحضرت در سجده
بود یکی از کفار آمد وزهی ناقه آورد وبر پشت مبارک آنحضرت انداخت چون این را مشاهده کرد فرمود
که ای جماعت قریش این چه همسایگی است که با من میکنید بحق آن خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست
که من آمده ام بذبح وبقتل شما ابوجهل برخواست در آن میان واین را تسکین داد وگفت یا محمد تو جهول
نیستی وبواسطهٔ این به نبی الملحمه موسوم شد ودیگر ضحوک است چنانچه مذکور شد که پاک نفس بود وگاهی
مطایبه میفرمود ومیگفت مزاح میکنم غیر حق را نمیگوییم ویکی روز گفت به پیرزن که هیچ پیرزن به بهشت نخواهد
رفت پیرزن گریستن فرمود که خوش باش که همه جوان شوند وبهشت روند وبسیاری ازین مقوله از آنحضرت
روایت کرده اند ودایم متبسم بود با مردم رفق ومدارا مینمود وچنانچه قرآن از آن خبر میدهد که فبما رحمة من الله
لنت لهم وبا وجود آنکه جفا میدید از جفاة عرب واجلاف بادیه بر آن حمول بود ودر مقابل جفا نمی فرمود در
کلام لطیف بود ودر سلام وبحر معاملات دقیق وباتش روی مردم ودر محاورات روی مبارکش منبسط
بود واز امتلای نور بجهة منیر درخشنده ومثل مهر سپهر تابنده صلی الله علیه وآله الطاهرین ودیگر از اسماء

او قتال دلیر حمایل شمشیر است چنانچه مذکور شد که بر جهاد حریص بود و در معرکه دلیر چنانچه روایت کنند
از امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام که چون جنگ بالا می رفت و از خون دلیران زمین معرکه سرخ میشد
یاران معرکه اسلام همه بر پناه رسول الله میرفتند و هیچکس بدشمن از آنحضرت نزدیک تر نبود چنانچه در معرکه
حنین و غیر آنجا مشاهده رفت و لهذا باذن باری تعالی صنادید قریش را ذلیل ساخت و طواغیت ایشان را
بقتل آورد از اینجهة باین اسم متسم شد و دیگر متوکل است که تمام امور خود را بحق تعالی باز گذاشته بود چه اگر
مصیبتی عظیمی پیش آمدی رضا بقضا بدادی و رجوع بحضرت حق کردی و اصلا بحول و قوت خود تکیه
نکردی در بلا صابر بود و در عنا شاکر بود در دنیا لحظه نیاسود و بلذات او میل نفرمود و امن همت از ان
در چیده بود و دینه تهمت فرو خواباینده دایم فرمودی که مرا با دنیا چکار مثل من با مثل دنیا آنچنانست
که سواری در گذاری بپای درختی در سایه او زمانی خواب کند و بعد از ساعتی از آنجا روان شود
و دیگر میفرمود که کسی که بامداد کرد با امنیت و صحت بدن و قوت یک روزه او را هست فراغتی دارد و میفرمود
بعضی از جمهای خود را اگر چیزی از برای خود نگاه مدارید که رزق فردا فردا بشما خواهد رسید و دیگر
از اسماء مبارکه آنحضرت قثم است و او را دو معنی است یکی بمعنی عطاش و آنحضرت کریم تر از ابر گوهر بار
بود و سخی تر از بحر زخار اعرابی گفت که از آنحضرت سؤال کرده بود و مدعای خود یافته که محمد صلی الله
علیه و آله اعطای بسیار میکند و از خوف و خطر اندیشه ندارد و در روز هوازن آنچه عطا فرموده بود
بقیمت در آورده بودند گویند که پنجاه هزار هزار درهم زیاده بود و دیگر قثم بمعنی جامع است که هیچ منقبت
رفیعه و هیچ خصلت جلیله و هیچ فضیلت نبیله و هیچ صفت حسنه نبود الا که آنحضرت جامع جمیع آنها بود و این
فارسی گوید که معنی اول اصح و اقوی است و دیگر از اسماء جلیله آنحضرت فاتح است زیرا که فتح ابواب ایمان
از و شد و قلعهای کفر او گشود یا آنکه فتح بمعنی حکم باشد کما قال الله تعالی ربنا افتح بیننا یعنی احکم بیننا زیرا
که حق سبحانه و تعالی او را بر محجه بیضا بر خلایق حاکم گردانیده بود و جایز است که او را فاتح گویند از
اینجهت که مغلقات و معضلات علوم از و مفتوح گشت و اینمعنی روایت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

کرده اند

کرده اند و این دو معنی بهم نزدیکست و دیگر امین است که ما خود از امانت و ادای میکرده بصدق
و عدن و عرب قبل از بعثت او را محمد امین میگفتند از جهة آنکه مکرر این صفت در و مشاهده کرده بودند
حق تعالی جبرئیل را باین صفت وصف فرموده که مطاع ثم امین و دیگر از اسماء متبرکه او خاتم است قال الله
تعالی و خاتم النبیین تسمیه او بخاتم قول حق تعالی است که و خاتم النبیین چه ختم نبوت بر و شد اگر چه در زمان
مؤخر است اما در رتبه مقدمست چنانچه آنحضرت فرموده که نحن الاخرون السابقون یوم القیمة ما سمت
آخر آیم در اینجا اما صفت تقدم داریم در روز قیامت و همه انبیا علیهم السلام در اسم مصطفی شرکند
چه مصطفی بمعنی اختیار است و مجتبی است صفوت و خیرت الا آنکه مصطفی علی الاطلاق منصرف بهم
کامل میشود که آنحضرتست و این از رفع مناقب و اعلی مراتب اوست و دیگر از اسماء نبیله آنحضرت رسول
و نبی امی است و باقی انبیا در رسول و نبی مشارکت دارند و رسول از رسالتست و ارسال و نبی جایز است
که از انبا باشد که بمعنی اخبار است و محتمل که از نبا باشد که بمعنی ارتفاع است تسمیه او باین از جهة علو مکان
اوست که بهترین خلقان اوست و اما امی بعضی گویند که تسمیه او باین اسم از جهة آنست که آنحضرت
منسوب بمکه است که ام القری است کما قال الله تعالی بعث فی الامیین رسولا که امیین اهل مکه اند
و بعضی دیگر گفته اند که تسمیه او باین اسم بواسطه نوشتن خط بود و این فارسی گوید که این وجه اولی است
از جهة معجزه که حق سبحانه و تعالی جمیع علوم اولین و آخرین و از علم کاینات که دیگری بر آن اطلاع نداشت
چیزی حق تعالی بوی کرامت فرموده بود و حال آنکه او امی بود نه نویسنده و نه خواننده نگار من که
بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد و دلیل برین قول حق تعالی است که
و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون و آنحضرت فرموده که نحن امة امیة
لا نقرا و لا نکتب ما امت امی ایم نه خوانده و نه نویسنده و غیر از این از روایات و دیگر از اسماء شریفه او
یا ایها المزمل و یا ایها المدثر است و معنی هر دو یکیست زیرا که تزمل و تدثر جامه در خود پیچیدنست
و دیگر کریمست که انه لقول رسول کریم و دیگر نور است که لقد جاءکم من الله نور و کتاب مبین و دیگر

نعت که یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و دیگر عبد است که نزّل الفرقان علی عبده و آنحضرت مقرّر
که میخواندند مرا مکن به یا عبد الله که این اسم اشرف اسمای منست و دیگر رؤف رحیم است که بالمؤمنین رؤف
رحیم و عبد الله است که و اذا قام عبد الله یدعوه چنانچه مذکور شد و طه و یس و منذر و مذکور است و بخیه
قرآن از این اسما مخبر است و دیگر نبی التوبات و بیهقی در کتاب دلائل النبوة از ابن عباس روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی خلایق را آفرید و قسم آفرید پس مرا بهترین یکی از این دو قسم کرد
که اصحاب یمین و اصحاب شمال اند و من بهترین اصحاب یمینم بعد از آن این دو قسم را باعتبار دیگر سه قسم
ساخت چنانکه در کتاب معالم اصغیر النبوة مذکور است که آن سه قسم اصحاب میمنه و اصحاب المشئمه و السابقون است
و من از بهترین سابقانم بعد آن این سه قسم را قبایل کردانید و من از روی قبیله بهترین آن قبایلم که و جعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا و من اتقی و اکرم بنی آدم و اما بآن فخر نمیکنم بعد از آن قبایل را بر بیوت منقسم
گردانید و بیت من بهترین آن بیوت است چنانچه قرآن بآن ناطق است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس من و اهل بیت پاک و مطهریم از جمیع اوباش ذنوب و آثام و بعضی
از صفات حمیده آنحضرت آنست که در حدیث وارد است که راکب جمل است و حرام کننده خمر و خاتم پیغمبران
و حامل عصا و رسول الرحمه و گویند که اسم مبارک او در تورات ماذ ماذ بوده و صاحب الملحمه و کنیتش ابو
الأرامل الهادی و فارقلیط و آنحضرت فرمود و در انجیل که من اول و آخرم یعنی اول در نبوت و آخر در بعثت
و کنیت او ابو القاسم است و روایت کنند که چون ابرهیم پسر صغیر از ماریه قبطیه متولد شد جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابرهیم صلی الله علیه و آله در ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله روایت کند ابو علی فضل بن حسن الطبرسی رحمه الله از بعض شیوخ خود که آنحضرت در مکه معظمه
شرفها الله تعالی متولد شد و در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاول در عام الفیل و در
روایت عامه آنست که در روز دوشنبه متولد شده و بعضی گویند در دوم ربیع الاول و دیگری میگوید که در
دهم ماه مذکور و دیگری میگوید در دوازدهم شهر مذکور با آنکه مدت سی و چهار سال و هشت ماه گذشته بود از سلطنت

کی

کسری انوشیروان بن قباد قاتل مزدک و زنادقه و زعم جماعتی آنست که آنحضرت فرمود که من در زمان ملک
عادل متولد شدم یا ملک صالح و هشت سال و هشت ماه از پادشاهی عمرو بن هند که پادشاه عرب بود
گذشته بود و گویند درین ماه مبعوث شد و درو معراج واقع شد و درو هجرت کرد و درو رحلت
فرمود و این را روایت میکنند از جابر بن عبد الله انصاری و از بغوی و ابن جوزی گوید که هشت ماه مذکور
باقی بود که تولد آنحضرت وقوع یافت و بعضی دیگر هشتم شهر مذکور میگویند و شیخ ابی محمد عبد الله
بن احمد بن احمد بن احمد بن الخشاب روایت کند از ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت را شصت
و سه سال بود که از دنیا رحلت فرمود و در سال دهم از هجرت و چهل سال در مکه مقام داشت و در
تمام اربعین وحی بوی نزل شد و بعد از بعثت سیزده سال در مکه بود و بعد از آن هجرت فرمود بمدینه
و در آن وقت پنجاه و سه ساله بود و ده سال در مدینه اقامت فرمود و در روز دوشنبه دوم ربیع الاول
رحلت نمود مصنف میفرماید که اختلاف اینجاعت در وقت ولادت آنحضرت و امر سهلی است
زیرا که هنوز عارف و واقف نبودند بحال آنحضرت و مردم امی بودند و ضبط تاریخ موالید
پسران خود نمی نمودند اما اختلاف ایشان در وفات آنحضرت امری عجیبست و این عجب تر است از
اختلافی که در اذان و اقامت کرده اند زیرا که هر قومی بمدعای خود در رو روایتی دارند اما تاریخ
رحلت او بعد از شهرت نبوت بایستی که معین و معلوم می بود ذکر نسب آنحضرت صلی الله علیه و آله محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب و او شیبة الحمد بن هاشم و نام او عمرو بن عبد مناف و اسم او مغیرة بن قصی
و نام او زید بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر و اسم قریش او قریش
بن کنانة بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنانست و روایت کنند که آنحضرت
فرمود که نسب من هرگاه که بعدنان برسد نگاه دارید یعنی از آن مگذرانید مصنف میفرماید که من هم بر حسب
فرموده از این اسم بالا نرفتم لیکن اتصال نسب آنحضرت بآدم علیه السلام در کتب تواریخ بسیار است و الله
اعلم و چون مصنف حواله فرمود بکتب تواریخ در بعضی از آن مذکور است که تا اینجا متفق علیه است و از اینجا

از جمله موردر وقت ولادت آنحضرت

اختلافست در بعضی روایات آنست که عدنان پسر اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن
حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم الخلیل علیهما السلم بن آزر بن ناحور بن اساروغ بن ارعو بن فالغ بن عابر
بن شالخ بن هود ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلم بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل
بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صفی است صلوات الله علیهم و مادر آنحضرت آمنه بنت وهب بن عبد
مناف بن زهره بن کلاب بن مره است اول نوبه جاریه ابی لهب چند روزی آنحضرت را شیر داد بعد از آن
حلیمه بنت عبد الله بن حارث سعدیه از بنی سعد بن بکر بن هوازن او را شیر داد تا وقت فطام از
شیر پسر خودش مسروح نام و ثوبیه در مسلمانی در سال هفتم از هجرت وفات یافت و پسرش قبل از او وفات کرد
و پیش از ارضاع آنحضرت ثوبیه حمزه بن عبد المطلب را شیر داده بود از آن جهت آنحضرت فرمود در
تزویج دختر حمزه که بکیی میدادند که او دختر برادر رضاعی منست و حمزه چهار سال از پیغمبر صلی الله علیه و آله
بزرگتر بود **در بیان حیات آنحضرت** بدانکه عمر آنحضرت صلی الله علیه و آله شصت و سه سال بود چنانچه
سمت ذکر یافت دو سال و چهار ماه با پدر خود عبد الله بود و هشت سال با جد خود عبد المطلب و بعد
از وفات عبد المطلب عمش ابو طالب کفالت آنحضرت را اختیار نموده گرامی و محترم میداشت و مدت
مدید بدست و زبان حمایت میفرمود و نصرت مینمود بعضی گویند که هنوز آن حضرت حمل بود که پدرش
وفات یافت روایت میکند مسلم در صحیح خود که آنحضرت اذن از حق سبحانه و تعالی در زیارت قبر مادرش خواست
و اذن یافت و بعد از زیارت فرمود که قبور را زیارت کنید تا مرگ بیاد شما باشد و در بیست و پنج
سالگی با خدیجه کبری تزویج فرمود و چون چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز از
عمر آنحضرت گذشت ابو طالب وفات یافت و سه روز بعد از وفات او خدیجه در دار القرار قرار
یافت و اندوه بسیاری بر آنحضرت دست داد و آن سال را عام الحزن گفتند و هشام بن عروه از
پدرش روایت کند که آنحضرت فرمود که همیشه قریش از من ترسان و لرزان بودند تا ابو طالب بجوار
رحمت پیوست بعد از آن دست شقاوت از آستین وقاحت بیرون آوردند و کردند آنچه کردند

بعد از بعثت سیزده سال دیگر در مکه اقامت نمود بعد از آن هجرت فرمود بمدینه چنانکه مذکور شد
و سه روز در غار ثور پنهان بود و در روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول مدینه را بحضور وجود
پر نور خود منور گردانید و ده سال در طیبه طیبه مدینه اقامت فرمود و در بیست و هفتم ماه صفر در
سال یازدهم از هجرت از دار فنا بدار بقا رحلت نمود منقول است از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام که چون انقضای اجل آنحضرت نزدیک شد غشی بر وی طاری گشت فاطمه افغان کنان گفت
واکرباه وا ابتاه پس چشمهای مبارک گشود و فرمود که بدرستی که بعد از امروز غمی و المی نیست و نگاه کرد
دید که بعضی از اهل اسلام برگرد او نشسته اند فرمود که ای گروه مردمان بعد از من پیغمبری نخواهد بود
و سنتی دیگر بعد از سنت من صورت پذیر نخواهد شد پس اگر کسی ادعای این داشته باشد پس آن دعوی
و مدعیش یعنی که از اهل بدعت است در آتش سوزان جای خواهد داشت ای گروه مسلمانان احیای قصاص
کنید و خون ناحق مریزید و احیای حق صاحب حق نمایید و حق او را بوی رسانید و بنای تفرقه در میان
یکدیگر منهید و انقیاد گردن نهید و حق را تسلیم کنید بعد از آن فرمود که کتب الله لاغلبن انا و رسلی
ان الله قوی عزیز و ابو اسحق ثعلبی روایت کند که ابن ابی قحافه در آمد و پیغمبر را گران یافت در
بیماری گفت یا رسول الله مگر وقت اجل در آمد آنحضرت فرمود که محل حضور اجل است گفت
خدای تعالی مستعانست برین بازگشت آنجا خواهد بود آنحضرت فرمود که بمقام سدرة المنتهی و جنة
المأوی و برفیق اعلی و بکاس اوفی و عیش مهنی گفت مرتکب غسل تو که شود فرمود که مردان اهل بیت
من آنکس که بمن نزدیکتر است گفت که کفن ترا از چه چیز کنند فرمود که این جامه که در تن منست یا در
حله یمانی یا در جامه بیاض مصری گفت که چگونه بر تو نماز گذارند در آن زمان روی زمین از گریه
کنندگان پر گشت آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ای مسلمانان خوش آمدید حق تعالی از شما
عفو کناد هرگاه که مرا تغسیل و تکفین کنید مرا در نعش خوابانید در این خانه بر کنار قبر مرا بگذارید
و ساعتی بیرون روید که اول کسی که بر من نماز گذارد و رحمت فرستد حق سبحانه و تعالی خواهد بود

بعد از آن اذن خواهد فرمود ملائکه را جوق جوق تا بنماز من حاضر شوند اول جبرئیل و دیگر اسرافیل
و دیگر میکائیل و دیگر ملک الموت علیهم السلام با توابع بعد از آن گروه گروه از ملائک بسیار و فرشتگان
بیشمار پس باید که بنوحه و ناله بمن ایذا نرسانید و بعد از ملائکه از اهل بیت که نزدیک بمن اند بعد از آن
دورتر بمن از اهل بیت پس از آن زنان و دیگر کودکان طایفه طایفه بعد از آن و گفت که بقبر تو که در آید
از جهت دفن فرمود که نزدیکان اهل بیت من با ملائکه که ایشان ملائکه را ببینند پس بخیزید این پیغام را
بجماعتی که در قفای شما اند برسانید از من و ثعلبی از وسایط ابن مسعود روایت میکند این حدیث را
و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام منقولست که جبرئیل در ایام مرض حضرت رسول
صلی الله علیه و آله هر روز و هر شب نازل میشد و میگفت السلام علیک حق جل و علا ترا سلام میرساند
و میگوید چگونه می یابی حال خود را و حال آنکه او اعلم است بحال تو و لیکن میخواهد که آنچه ترا اعطا
فرموده از شرف و کرامت زیاده کرده اند و بر خلق برگزینند و دیگر آنکه تا عیادت مریض در میان امت
تو سنت گردد و آن حال اگر بوجهی میبود آنحضرت میفرمود که ای جبرئیل در خود وجع تمام
مییابم جبرئیل میگفت ای برگزیده خدای تعالی نزد حق جل و علا از تو کسی محترم تر و با کرامت تر
نیست از جمله خلایق لیکن بغشی وجع که حق تعالی برای تو بفرستاده برای آنست که دوست میدارد که
آواز ناله ترا بشنود و دعا و نیاز ترا استماع فرماید ٭ نالم آرا ناله خوش می آیدش ٭ در دو عالم ناله و غم
بایدش ٭ که ناله تو موجب درجات عالیات و کرامات سامیات است ٭ بعد از آنکه تسکینی یافته میبود
بعد از نزول جبرئیل میفرمود که یا جبرائیل در خود استراحتی مییابم جبرئیل میگفت که شکر و حمد الهی بتقدیم
رسان که او دوست میدارد که تو حمد و شکر او را بر زبان مبارک رانی تا آنچه ترا اعطا فرموده
زیاده و بهتر از آن ترا اعطا فرماید و نیز دوست میدارد که هر بنده را که حمد او گوید و شکر او بتقدیم
رساند و امیر المؤمنین علیه الصلوة فرمود که در این آخر وقت که جبرئیل نازل شد من شناختم
او را همه کس بیرون رفت و غیر من در آنخانه نماند جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند

وی پرسید

وی پرسید که حال تو چیست و خود را چگونه مییابی آنحضرت فرمود که ای جبرئیل من امروز خود را میت مییابم
جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که ترا بمقام و درجه رساند که از اولین و اخرین
کسی بدان مقام و درجه نرسیده باشد آنحضرت فرمود که ای جبرئیل ملک الموت قبل از این آمد و طلب
اذن کرد من او را اذن دادم اما منتظر آمدن تو بودم گفت ای محمد حق سبحانه و تعالی مشتاق لقای
تست ملک الموت که بقبض روح تا غایت رفته از هیچکس اذن و دستوری طلب نکرده نیست از تو
بعد از تو برای حرمت حرم تو دستوری خواسته آنحضرت فرمود که یا جبرئیل از من جدا مشو تا او معاودت
کند بعد از آن اذن فرمود تا زنان و محترمات حجرات عصمت باندرون آمدند آنگاه گفت ای فاطمه
نزدیک بمن بنشین که نفس باز پسین است چون نزدیک شد او را بر سینه مبارک خود منضم گردانید و با وی
راز بسیار گفت بعد از آن سر برداشت و او را بنگاه گویان آب از دیده مبارکش میریخت و دیگر باره او را
طلب فرموده باین طریق راز گفت حضرت فاطمه در گریه می افزود و چون اهل بیت این احوال را مشاهده
میدیدند می پرسیدند که پدر بزرگوار تو چه راز میگوید که تو گریه و افغان از زیاده میکنی میگفت که خبر مفارقت
می شنوم و کیفیات رحلت مشاهده میکنم از آن در آب و تابم و دیگر بار که با او راز فرمود آثار بشاشت
در رو ظاهر شد تبسم فرمود اهل بیت تعجب کرده پرسیدند که ای فاطمه سبب تبسم در این حالت چه بود فرمود
که آنحضرت گفت که ای دختر نیک اختر غم مخور و جزع مکن که از اهل بیت من کسی که اول بمن ملحق
شود تو خواهی بودن و من از حق تعالی این التماس کرده ام و التماس من در معرض قبول افتاده فرمود
که بشاشت من از این بشارتست و تبسم من از این اشارت بعد از آن امام حسن و امام حسین را علیهما
السلم طلب فرموده سر و روی ایشان را بوسه داد و در کنار گرفت و از راه لطف و شفقت در ایشان
مینگریست و ایشان میگریستند روایت کنند از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم که او
از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده که درین حالت جبرئیل علیه السلم عود کرد و گفت
السلام علیک یا رسول الله این آخرین روزهاست که در دنیا نزول میکنم و از عطا بن یاسر منقولست

که چون درین حال جبرئیل از نزد ذو الجلال نزول اجلال فرمود گفت یا محمد ازین زمان باز که بعالم با
صعود کردم و دیگر ابدا بعرصه غبرا نزول نخواهم کرد و دیگر از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلم منقولست
که چون وقت احتضار آنحضرت شد صلی الله علیه و آله و سلم شخصی بود بر در خانه آمد و طلب اذن کرد
که در خانه در آید حضرت امیر المومنین علیه الصلوة بیرون فرمود و گفت حاجت تو چیست گفت میخواهم
که داخل شوم بر رسول الله صلی الله علیه و آله و آنحضرت فرمود که درین وقت آنحضرت را نمیتوان دید
تو حاجت خود را بگوی گفت مرا در غیر رفتن نزد او چاره نیست چون این احوال را بر آنحضرت عرض
کردند اذن فرمود که باندرون در آید در آمد و بر بالین آنحضرت نشست و گفت یا رسول الله من از
رسولان حقم آنحضرت فرمود که از کدام رسولان گفت من ملک الموتم که حق سبحانه و تعالی مرا فرستاده
بخدمت تو و مخیر گردانیده ترا بانکه لقای او را اختیار میکنی یا رجوع بدنیا مینمای آنحضرت فرمود که مرا
مهلت ده تا جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شود و با او مشاورت نمایم درینحالت جبرئیل بیک بر زدن
از سدرة المنتهی باینجا نزول اجلال فرمود و گفت یا رسول الله الآخرة خیر لک من الاولی ولسوف یعطیک
ربک فترضی لقاء الله خیر لک بسعادت معلوم داری که سرای آخرت بهتر و پاینده تر است از سرای دنیا
و آنچه مرضی و مرغوب تست از هر چه خواهی بزودی زود بتو اعطا میفرماید و لقای الهی ترا بهتر است از
پادشاهی دنیا آنحضرت فرمود که مقرر است که مرا لقای پروردگار بهتر است از امور فانیه بی اعتبار
پس ای ملک الموت بآنچه مأمور شده بآن قیام نمای جبرئیل علیه السلم گفت ای ملک الموت تعجیل منمای
تا من عروج کنم بالا و باز رجوع نمایم بدنیا ملک الموت گفت ای جبرئیل جان مطهر در قالب معطر بجای
رسیده که بر تاخیر آن قادر نیستم درین وقت جبرئیل گفت که یا محمد این آخرین نزول و هبوط منست بدنیا
تو حاجت من بودی در اینجا بعد از قبض روح مطیب او اختلاف افتاد در میان اهل بیت و اصحاب
در دفن آنحضرت و هر یک در مقامی بروفق مدعای خود مصلحت میدیدند در آن میان حضرت امیر المومنین
علیه الصلوة فرمود که حق سبحانه و تعالی قبض نمیفرماید روح پاکیزه پیغمبر خود مگر در اطهر و پاکیزه تر

بقاع روی زمین و چون درین مقام متوفی شده سزاوار اینست که آنحضرت را در اینجا دفن کنید
باین قرار یافت و همه کس تصدیق این قول کردند **ذکر کرامات و معجزات و خرق عادات آنحضرت**
بعضی از این آنست که قبل از ولادت ظهور آمده و بعضی دیگر بعد از ولادت وقوع یافته آنچه قبل از
ولادت بود یکی از آن آنست که روایت از مادر آنحضرت است که در وقت حمل شنیدم که یکی میگفت که
تو حامل و باردار شده بسید این امت و علامت این آنست در حال وضع حمل نوری مشاهده خواهی
کرد که درخشیدن گیرد و تمام قصور بصری مزین گردد و پس چون آن حمل بر زمین آید بگو که اعیذه
بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن که نام مبارک او در توریة احمد است که اهل آسمان
و زمین او را آفرین میکنند و اسم او در قرآن مجید محمد پس محمد تسمیه کردند و روایت کند ابن خالویه
در کتاب آل که مادر آنحضرت آمنه بنت وهب در واقعه دید که کسی میگوید بوی که تو حامل و باردار
شده به بهترین جهانیان و سید عالمیان پس هرگاه که متولد شود او را محمد نام کن که اسم شریف او در توریة
حامد است و در انجیل احمد و این تعوید در گردن او بیاویز من در این اثنا بیدار شدم دیدم که بر بالین
سر من صحیفه از طلا افتاده و بر آنجا این تعوید نوشته که اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق
مارد یعنی بواحد اعلی او را معصوم و محفوظ در پناه خود نگاه میدارد و بید علیا که بالای همه دستهاست
شر هر حسود و دشمن از و منع میکند و در کنف حمایت اوست که چشم هیچ دشمن برو نیفتد و مضرت نرساند
نه در نشستن و نه در برخواستن و نه در خواب و نه در رفتن و نه در بیداری و نه در شب و نه در روز
و در شب ولادت آنحضرت چهارده شرفه از طاق کسری بیفتاد و آتشکده فارس که هزار سال بود که
افروخته بود فرو نشست و دریاچه ساوه بزمین فرو رفت و رؤیا موبد موبدان که دیده بود و فرستادن کسری
عمرو بن ثعلبه را بجانب شق و سطیح که دو کاهن بودند ایشان او را بظهور این پیغمبر قصه معروف
و مشهور است در کتب نقله اخبار و مجمل این قصه آنکه در وقتی که این قضایا بوقوع آمد یکی از علما
مجوس در خواب دید که اشتران قوی هیکل در سیر بودند اسبان تازی در عقب ایشان تا از دجله

کذب کردند و در بلاد فارس منتشر شدند بعد از ین کسری فرستاد و موبدان که این خواب دیده بود طلب
کرد و گفت در عالم این سه صورت غریب که افتادن طاقت و فرو مردن آتش و فرو رفتن دریا بظهور آمد
این چه نوع علامتی است و موبدان که این شنید خواب خود را باز گفت او را حیرت بر حیرت افزود و موبدان
گفت حادثه عجیب روی خواهد نمود کسی را پیش شق و سطیح می باید فرستاد تا ایشان این مشکل را حل کنند
کسری ابو عمرو بن بقیله را فرستاد پیش ایشان بزمین شام او سطیح را دریافت در حالت نزع و این احوال را
عرض کرد گفت صاحب عصی یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله ظاهر گردد و کتاب آسمانی برو منزل شود
و تلاوت آن شیوع تمام پیدا کند و شریعت او بپاید تا انقراض عالم و بعدد هر شرفه که از ایوان او افتاده
از اکاسره یکی حکومت کند آنگاه ملک ایشان منقرض گردد و هر چه واقع خواهد شد چنانچه آن که شده است
سطیح این سخن را اتمام کرده فی الحال جان داد و از آنجا بنزد شق آمد همین تعبیر شنید باز گشته خبر
بکسری رسانید کسری گفت تا چهارده ملک از ما حکومت کند بسیار زمانی می باید و حال آنکه ده ملک
ایشان در چهار سال حکومت کردند و چهار دیگر بعد از رحلت حضرت پیغمبر صلی الله علیه تا شانزده یا
بیست سال والله اعلم بعد از آن ملک ایشان مسخر اهل اسلام شد و یکی از یهود در شب ولادت
آنحضرت دید که ستارها از آسمان فرو میریزند گفت البته درین شب پیغمبری بوجود آمده چه ما در کتب
خود دیده ایم که هرگاه شیاطین ممنوع شوند از استراق سمع و رجوم بنجوم وقوع یابد وقت تولد پیغمبر آخر
الزمان است از مردم پرسید که درین شب هیچ مولودی بوجود آمده گفتند فرزند عبد المطلب را پسری شده
گفت او را بمن بنمایید او را بردند چون چشم او بر آنحضرت افتاد و در میان دو شانه او مشاهده کرد
خال سیاه نورانی دید که بر و موهای درخشان بود فی الحال بر زمین افتاد و بیهوش شد قریش در آن
حال تعجب کردند و برو می خندیدند چون باز آمد از بیهوشی گفت مخندید که جای خنده نیست که این
پیغمبری بشمشیر خواهد بود که هلاک شما بدست او خواهد و نبوت از خانواده بنی اسرائیل بیرون رفت
تا ابد و تفرقه در میان ایشان افتاد مصنف رحمه الله میفرماید که یکی از یهودی برای من از توریة

نقلی کرد و من هم آن مضمون را در توریة معرب مشاهده کردم و در واقع نیز از آن نقل کردند که حق سبحانه
و تعالی فرمود که من قبول کردم نماز و نیاز اسمعیل را و او را برکت دادم و افزونی دادم و بسیار گردانیدم
عدد اولاد او را بماد ماذ که معنی آن محمد است صلی الله علیه وآله و عدد حروف او نود و دو است
زود باشد که بیرون آرم دوازده امام را از نسل او که هر یک بمنزله ملکی باشند در پاکیزگی و عصمت
و بدهم او را گروه بسیار و اول این فصل بعبری نوشته شده بود بدین صورت لاشموعیل شمیعتیخ
و چون ابو طالب سفر شام اختیار کرد آنحضرت فرمود که ای عم من مادر و پدری ندارم مرا بکه میگذاری
او را رقت آمد گفت والله که من ترا با خود ببرم و از تو مفارقت نجویم او را با خود برد چون ببصری
رسیدند بحیرای راهب از دور دیده بود در وقت آمدن قافله که ابری بر بالای یکی از ین قافله
سایه انداخته و همراه او سیر میکند چون قافله فرود آمد او برای قریش طعامی ترتیب داد و ایشان را
طلبید و او را این عادت نبود که کسی را بضیافت طلبد پس جماعتی بضیافت او حاضر شدند
و آنحضرت که مقصود اصلی بود در منزلگاه گذاشته از جهت صغر سن راهب گفت هیچکس از شما آنجا باقی
ماند یا نه گفتند بلی کودکی آنجا گذاشته ایم و از جهت صغر سن او را نیاورده ایم راهب گفت که البته
او را نیز می باید آورد و فرستادند او را حاضر ساختند و بعد از طعام قریش را عذر خواهی نموده
بمنزلگاه فرستاد و با ابو طالب و آنحضرت خلوت کرد و گفت ای کودک از تو چیزی میپرسم بلات و
عزی که راست بگوی چرا و شنیده بود که ایشان بلات و عزی سوگند میخورند فرمود که مرا بآنها سوگند مده
که نزد من از ایشان دشمنتری نیست بعد از آن از احوال آنحضرت پرسید از حالات و وقایعی که
بظهور آمده بود چه در خواب چه در بیداری و جوابهای موافق شنید و از صفات آنحضرت شمه
معلوم کرد و نظر در میان دو شانه او انداخت و مهر نبوت را مشاهده نمود بران صفت که از پیش گفته
و از ابو طالب پرسید که این پسر چه چیز تو میشود فرمود که پسر منست گفت پسر تو نیست و پدر او نیز در حیات
نیست ابو طالب گفت پسر برادر منست گفت راست گفتی گفت پدر او کی وفات کرده گفت که او در شکم مادر

بود کفت اینچنین است اشارت ابا این پسر بجای خود معاودت میباید کردن و از شر یهود او را نکاه باید
داشتن که اکر ایشان از احوال او مطلع شوند چنانچه من شده ام در دفع او آنچه امکان سعی است
بجای می آرند ابوطالب او را وداع و دعا کرد آنحضرت را برداشته باز کشت و بعضی از یهود بقصد
قتل آنحضرت کمر کین بر میان بسته بودند با بحیرا این مصلحت دیدند بحیرا کفت اکر آنچه ما در کتاب
دیده ایم از اوصاف پیغمبر آخر الزمان و این اوست پس سعی شما در دفع او عبث است و اکر او نیست
شما را با او چه کار چون این شنیدند ممتنع شده دست از این کار کشیدند و دیکر بشارت دادن
بن سیف بن ذی یزن حق بزرکوار او عبد المطلب را در وقتی که به تهنیت سلطنت او رفته بود و این
قصه نیز مشهور و معروفست و مخلص آنکه چون در ممالک عرب سلطنت بسیف بن ذی یزن قرار یافت
عبد المطلب با جماعة قریش به تهنیت او رفتند و او را دیدند و تهنیت سلطنت کفتند او تفحص حال هر یک
میکرد چون نام عبد المطلب شنید کفت عبد المطلب بن هاشم کفت بلی او را انواع اعزاز و اکرام
نمود و ایشان را یکماه نکاه داشت و هر که با عبد المطلب بود هر یکی را بیست غلام با یک کنیزک و پنج
رطل نقره و یک انبان عنبر و صد اشتر بداد عبد المطلب را برابر همه ایشان شفقت فرمود و در حال
رخصت با او خلوت کرد و کفت ای عبد المطلب من با شما خویشی دارم و سری از علوم فهم کرده ام با تو
در میان نهم و بغیر تو نمیکویم سر آنست که وقت در آمده که فرزندی بوجود آید که اسم او محمد باشد و پدر
و مادر او وفات کرده جد و عم او را محافظت کنند که حق سبحانه و تعالی او را بنبوت مبعوث کرداند و
خدای پرستان اعوان و انصار او باشند و همه آتشکدها خراب شود و شیاطین کریزان کردند و حق
از باطل ممتاز شود کمان من اینست که تو جد او باشی و در باره او جد کنی عبد المطلب فی الحال بسجده در افتاد
کفت برادر و اکر از آنچه من کفتم علامتی داری باز کوی کفت پسر زاده من محمد نام نیکو سرانجام
بوجود آمده کفت سخن همین است فرزند خود را نکاه دار و از یهود حذر کن و این راز از نهان دار که اکر
یقین میدانستم که پیش از بعثت وفات نمیکنم لشکر خود را به یثرب میبردم از جهت معاونت او و اما

آیات و معجزات آنحضرت علیه السلام

که بعد از بعثت بظهور آمده از آنجمله قران مجید است که تمام
فصحا از معارضه آن عاجزند و جمیع بلغا از مقابله آن فرو مانده اند با وجود آن مرکبست از آن
حروفی که ایشان در محاورات خود استعمال میکنند و اکر همه ایشان ظهیر و نصیر یکدیکر شوند که
اتیان نمایند بمثل آن بسوره یا آیتی نمیتوانند بواسطه عجز خود را در خواری و ذلت انداختند و جان و مال را
هدف آن ساختند و دیکر آمدن درختست که بعد از طلبیدن سر را قدم ساخته بخدمت آنحضرت
شتافت چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة این حال را در خطبه قاصعه ذکر فرموده با آنکه
کفار کفتند که ای محمد اکر تو این درخت را طلبی او از جای خود جنبیده به پیش تو بیاید ما بتو
ایمان بیاوریم آنحضرت کفت ای درخت اکر هستی که ایمان بخدا و بقیامت داری و میدانی که من
رسول الله ام پس از بیخ و ریشه کنده شو و نزد من بیا باذن الله تعالی فی الحال از جای خود حرکت
و جنبید روان شد باواز غریب تا به نزد آنحضرت رسید کفار کفتند که هذا ساحر کذاب نعوذ بالله
من ذلک و دیکر بیرون آمدن آب از انکشت مبارک او وقتی که بسفری میرفتند کویند سفر تبوک بود
اصحاب شکایت از آب کردند و از تشنکی بیقرار شدند و نزدیک آن شد که بمعرض تلف آیند آن
حضرت بر این واقف شده فرمود که حق تعالی با منست و من توکل بوی کرده ام ظرفی بیارید
و اکر از آب چیزی باشد در آن بریزید رفتند و ظرفی آوردند و در آن جمع این مقدار آب بود
که یک کس سیراب نمیشد و در آن ظرف ریختند و نزد آنحضرت آوردند آنحضرت دست مبارک در آن
آب نهاد و آب بسیار از خلال انکشتان آنحضرت منفجر کشت خلایق را آواز دادند تمامی نوبت بنوبت آمدند
و دواب را نیز سیراب ساختند و ایشان جمعی کثیری بودند که بحد الوف رسیده بودند و در آن حال
میفرمود که کواهی میدهم که من رسول حضرت اللهم و دیکر ناله حنانه است که آن ستونی بود از تنه
درخت خرما و آن چنان بود که آنحضرت در اوایل بر این ستون تکیه زده خطبه میفرمود و در
اواخر که سه پایه منبر ساختند از مفارقت چون بمنبر مشرف برآمد حنانه بنوحه و ناله در آمد مثل ناله

طفلان از برای مادر مهربان با چنین مثل نافر از برای ولدان زبان مینالیدند تا آنحضرت از منبر بزیر
آمد و او را در بر گرفت و تسلی داد و او را به بهشت وعده فرمود و دیگر حکایت شاة ام معبدست چون
آنحضرت هجرت میفرمود و از مکه بمدینه در اثنای راه بخیمهٔ ام معبد رسید پس طلب فرمودند گوسفندی
را که از شیر او بیاشامند نیافتند و در خیمهٔ ام معبد گوسفندی بود که از لاغری از گله مانده بود و
پستانهای او خشک شده چشم آنحضرت برین گوسفند افتاد فرمود که یا ام معبد این گوسفند است
گفت گوسفندیست لاغر که از گله مانده و در گوشهٔ خیمه افتاده فرمود که هیچ شیر ندارد گفت از آن
لاغرتر است و ضعیفتر که او را شیر باشد گفت اگر تو رخصت میکنی من شیر او را بدوشم گفت پدر و
مادر من فدای تو باد رخصتست اگر میدانی که دوشیدن او ممکن است پس او را دعا گفت و دست
مبارک بر پستانهای او برد و فرو کشید فرمود که اللهم بارک لها فی شاتها فی الحال پستانهای او
پر شیر گشته و هر دو پای از هم دور نهاد و آنحضرت ظرف طلبید پر شیر کرده از دوشیدن آن شاة
بدست ام معبد داد تا او آشامید تا سیر شد و بعد از آن باصحاب داد و ایشان می آشامیدند و چون
خالی میشد باز میدادند تا همه از شیر سیر میشدند آخر همه خود آشامید بعد از آن زوج ام معبد
آمد با او لاغری چند بود ظرف پر شیر دید پرسید که این از کجاست و حال آنکه شما را گوسفند دوشیدنی
نبود ام معبد گفت مردی مبارک امروز اینجا رسید و ببرکت او این گوسفند این مقدار شیر داد تا
احوال را گفت و نقل کرده زمخشری در کتاب ربیع الابرار از هند بنت جون که خواهرزادهٔ ام
معبدست گفت در آن حال که آنحضرت در خیمهٔ ام معبد نزول اجلال فرمود اندک قیلوله نمود و چون
از خواب برخاست آب طلب کرد و دستهای مبارک را بشست و دیگر آب در دهان کرد و مضمضه
فرمود و بریخت و در پای درختی که بر جانب خیمه واقع بود و ببرکت آب دهن آنحضرت آن درخت
بزرگ شد و میوهٔ مبارک بسیار بار آورد که رنگ آن همچو رنگ ورس بود و طعم آن در شیرینی
مانند شهد و در خوشبوی مثل عنبر هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که از آن تناول

میکرد سیراب میگشت و هر خسته از اکل آن شفا می‌یافت و هر گوسفند و شتر که از برگ آن میخورد شیرش بسیار
میشد و ما آنرا شجرهٔ مبارک نام کردیم و برگ آنرا باطراف و جوانب میبردند جهة شفا چه جای میوهٔ او
و همچنین بود تا ناگاه صباحی برخاستیم دیدیم که میوه‌اش فرو ریخته و برگهای آن کوچک شده فغان
در میانهٔ ما افتاد تا که خبر رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید بعد از آن بحال اول باز آمد
و همچنین میوه میداد تا مدت سی سال از آن گذشت یک صباحی برخاستیم دیدیم آن درخت پر خار و خشک
شده از سر تا پای و میوه‌اش فرو ریخته ما در این غم بودیم که این دیگر چه حالتست که خبر شهادت حضرت
امیر المومنین رسید بعد از آن دیگر میوه نمیداد و لیکن از برگ او انتفاع می‌یافتیم چون چند گاه برین بگذشت
دیدیم که از ساق آن درخت خون تازه روان گشته و برگهایش پژمرده شده و در آن اندیشه و غم بودیم
که بعد از چند روز خبر قتل امام حسین علیه السلم شنیدیم و بعد از آن درخت خشک شده و منافع آن زایل
گشت و دیگر حدیث سراقة بن مالکست چه در وقت توجه بمدینه با آنحضرت رسید که قریش او را در عقب
فرستاده بودند که بگیرد و بقتل آورد و آنچنان بود که چون قریش تا بدر غار رفتند و او را
نیافتند و هر کس بطلب آنحضرت در آن میکردید سراقه که یکی از آن جماعت بود در آن راه با آنحضرت
رسید که دست بردی نماید بر وی دعا کرده فرمود که الهی بآنچه دانی که شر او را از من دفع کن فی الحال
دست و پای اسبش در زمین فرو رفت و محکم شد با وجود زمین هموار بی گل و لای و نتوانست
اسب خود را از آن زمین خلاص کردن بهیچ وجه گفت ای محمد دانستم که این کار تست اکنون دعا کن
تا از این ورطه خلاص شوم که عهد کردم که باز گردم و هر کسی که از عقب تو آید باز گردانم آنگاه دعا فرمود
زمین اسب او را باز گذاشت و او باز گردید بعد از آن آنحضرت فرمود با ابن ابی قحافه که در آن راه همراه بود
که هر گاه در این راه از تو پرسند از ما و چون جایز نیست دروغ گفتن هر وقت که از تو پرسند بگو که من گمراهم
و اگر از من پرسند بگوی که این هادی و راه نمایندهٔ منست تا دروغ نگفته باشی و سائل چنین تصور کند
که راه گم کرده در این راه و من دلیل راه توام و دیگر قصهٔ غارست که نزدیک بمکهٔ معظمه است و دشمنان

آنشب در راه کوفته بودند و آنحضرت حضرت امیر را بجای خود بداشت و خود بیرون نمود و ایشان او را
ندیدند و آنشب بغار آمد و ایشان بعد از آنکه معلوم کردند که در خانه نیست در طلب و جستجوی در آمدند
و تا در غاری بودند چون آنجا رسیدند دیدند که بر در غار کبوتر آشیان ساخته و عنکبوت تنیده و چهل ذرع بیش
نمانده بود میان آنحضرت و ایشان که خود را بغار رسانیدند و در این مقدار مسافت کبوتر آشیان ساخت
و عنکبوت تنید و حضرت حق شر ایشان را از آنحضرت دفع کرد زیرا که با آنجا رسیدند گفتند که ممکن نیست که در درون
چندین سال کسی با نجا در آمده شود و در آن حیران و سرگردان ماندند که نتوانستند دیگری بردن و دیگر سخن گفتن
گرگ است و آنچنانست که بعد از بعثت شخصی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی در آمد و گوسفندی
از آن میان ربود صاحب گوسفند بعد از مشاهده در عقب آن روان و دوان گشت گرگ چون چنین دید
آن گوسفند را انداخت و گفت بزبان فصیح که رزقی را که امروز خدای تعالی نصیب من کرده بود ایمرد
مانع آن نصیب من شدی مرد که این شنید گفت که یا عجبا هرگز کسی دیده که گرگ سخن گوید گرگ گفت عجبتر
ازین شما و خود بشنوید دین اهل اعتبار می آید که در کار و بار شما باز کرده شود که اینک محمد در میان مکه
نشسته و خلایق را بحق دعوت میکند و انواع امور عجیب از و بظهور میرسد و شما غافل و ذاهل از آن
حال دیده بصیرت نمیگشائید و بجانب حق نمی نگرید مرد چون این شنید دین او باز شد و هدایت یافته
بخدمت آنحضرت شتافت و عقده کفر گشود و این شرف در عقب ایشان باقی ماند و ایشان بنی مکلم
الذئب مشهور شدند و دیگر سخن کردن بزغاله است که مرا مخور که بزهر آلوده کرده اند و قصه آن چنان بود
که در فتح خیبر زینب بنت حارث یهودیه که زوجه سلام بن مشکم بود گوسفندی زهر آلود را بطریق
هدیه بپیش آنحضرت فرستاد آنحضرت از آنجا که گوسفند لقمه در دهان مبارک نهاد و بخائید فی الحال
آن لقمه بسخن در آمد و گفت از من مخور که بزهر آلوده کرده اند آنحضرت آن لقمه را از دهان بینداخت و
بشر بن برا از آن خورد و مرد و دیگر در راه غزوه تبوک طعام اندک را بمردم بسیار خورانید چنانچه همه
خوشنود شدند و دیگر آنکه جماعتی آمدند نزد آنحضرت و شکایت کردند که آب خوردن ما و آشامیدن

از چاهی

از چاهی است که بسیار شور و تلخ است و مع ذلک بغایت کم آبست و آب دیگر نمی یابیم فرحمت کشیم آنحضرت
بسر آنجا رفت و آب دهان مبارک خود در آن انداخت فی الفور شوری و تلخی آن بشیرینی مبدل گشت
و کمی به بسیاری و دیگر از آن حال نگشت و اهل آن با آن فخر و مباهات میکردند و آن میراث ایشان شد
و دیگر حدیث استسقاست که مردم مدینه از خشک سال شکایت کردند آنحضرت بشرایط بیرون فرموده
و نماز استسقا گذارد و دعا فرمود فی الفور اثر اجابت ظاهر شد و هفت شبانه روز بارید تا دیگر بشکایت
آمدند و از خرابی خانها ترسیدند آنحضرت دیگر دعا فرمود در کشف آن که اللهم حوالینا و لا علینا بعد از آن
باران از آنجا گشت و در مدینه هوا صاف بود و آفتاب نورانی می تافت و در نواحی آنجا باران می بارید
که همه مؤمن و کافر مشاهده میکردند در آنحالت آنحضرت تبسم میفرمود و میگفت که حضرت حق ابوطالب را
خیر بسیار کرامت کناد که اگر در حیات می بود چشم او باین روشن میشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
برخاست و فرمود که یا رسول الله گویا اراده آن دو بیت کردی که ابوطالب در مدح تو گفته بود
گر آنند و بیت اینست ∴ وابیض یستسقی الغمام بوجهه ∴ ثمال الیتامی عصمة للارامل ∴ یطوف به الهلاک
من آل هاشم ∴ فهم عنده فی نعمة و فواضل ∴ یعنی آنحضرت معروف و مبارک باب روی است که طلب
آب از ابر کردن و آب دادن او و برکت آبروی بر فیض اوست که فریادرس یتیمانست و نگاهدار بی
شوهران و محتاجان بگرد او طواف میکنند هلاکت یافتها از فقرا از آل هاشم زیرا که ایشان نزد آنحضرت
در نعمت و رفاهیتند و دیگر انشقاق قمر است و این قصه مشهور و معروفست چنانچه در نقل و روایت
یافته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله عزیمت فرموده بود ابوجهل بهمراهی جهودی میرفت پیش آمد
و گفت یا محمد آیتی و معجزه بمن بنما تا بدانم که تو فرستاده خدای آنحضرت فرمود که چه میخواهی ابوجهل
بهر طرف نگاه میکرد تا چیزی تعیین کند جهود گفت از و بخواه تا قمر را شق کند که سحر در زمین و آنچه
در روست اثر میکند اما در آسمان و علویات تاثیر ندارد ابوجهل گفت خواهم که ماه بدو نیم کنی حضرت
انگشت هلال آسا را بر داشت و اشارت کرد بماه بدو نیم شد یکنیم در آنموضع قرار گرفت و نیم دیگر بطرف

دیکر سیر کرد تا بحدی که بعضی کوه حرا را در میان دو نیمه قمر مشاهده کردند باز کفت که هم بکوی تا بهم آرد
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود با نهم پیوست جهود ایمان آورد و ابوجهل کفت
این همان سحر است که استمرار یافته و چندین نوبت مشاهده افتاد چنانچه قرآن مخبر است و دیگر اخبار او
بمعجزات بسیار چنانچه مشهور و معروفست در کتب سیر و تواریخ که بواسطه کثرت جمع آن متعذر تمام دارد
و اطالت و طوق و طاقت بشر اینجا که وصف او از بیان راند و فضل و شرف او را در قوت بیان کنجاند او
خلاصه وجودات و صفاوه هر موجود میباشد انکه میباشد و او وعید اند انکه عید اند او و او را اخلاق کرام
و شجاعت و فصاحت و امانت و ذکر و شکر و عبادت و حسن معاشرت و شفقت و ادب و رفق
و مدارا و بأس و نجدت و عزم و همت و علم و حکمت و زهد و ورع و رضا و صبر و فکر و اعتبار و بصیرت
و خوف کردکار و خشوع و خضوع و تواضع و بزرگی آبا و شرف اجداد و سخا و جود و همت و بیان و صدق
لهجه و وفا بعهد و رعایت وعد و عدم تلون و استمرار طریق و انصاف در معاملات و حسن و صورت
و خلق و سیرت و تحمل و وقار و ضیا و انوار و حیا و لین و اعتماد و یقین و عفو و رحمت و بردباری و صلاح و عیش
و صدق و توکل او نه بر وجهی است که استقصای آن توان کرد و پیرامون آن توان کشت و از جمله کرامات
آنحضرت نزد حضرت عزت آنست که در مسند احمد حنبل مذکور است منقول از عبد الرحمن بن عوف که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه وآله بیرون فرمود و من در عقب آنحضرت میرفتم تا بر در رفت در نخلستانی
که آنجا بود و سجده فرمود و آن سجده دور و دراز کشید که من از آن ترسیدم که مگر صورتی روی نمود
که منجر به فوت و قبض روح شد که آمدم که مشاهده نمایم آن حالات را که آنحضرت سر برداشت و فرمود که چیست
ترا ای عبد الرحمن کفتم آنچه در خاطر داشتم فرمود که جبرئیل علیه السلم نازل کشت و کفت بشارت باد ترا
که حق جل و علا میفرماید که یا محمد هر که بر تو نماز بکذارد من برای او نماز بکذارم و هر که بر تو سلام کند من بر او سلام کنم به
شکر آن سجده دور و دراز کردم و در کتاب ثواب الاعمال از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلم
نقل میکند که چون روز قیامت شود منادی ندا اظهار کند که برخیزد هر کسی که نام او محمد است و بهشت

عنبر سرشت در رود از جهت اکرام و شرف نام محمد صلی الله علیه وآله پس نظر کن بشرفی که فایق است بر اوایل
و اواخر اهل زمان و تامل نمای در حسبی که کشیده است بطبقه هفتم آسمان از جهت علو مکان و ترفع کمالات
او بغایتی رسیده است که سابق آمد بر شمس و قمر و حضرت حق کواهی داده ببلوغ این کمالات در ضمن آیات و سور
این اوصاف حدی و نهایتی ندارد و باین قدر اختصار یافت بعون الملک المعبود الودود **فصل** بدانکه
مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که قبل از شروع در ذکر امیر المؤمنین و اولاد و امجاد علیهم السلم ذکر میکنیم
و تبیین مینمایم خبری را که دلالت کند بر فضل و شرف و مزایای بنی هاشم بر دیگر مردمان از آنجمله ابی عثمان
عمرو بن بحر جاحظ است که در رساله آن ترتیب داده و من مختصری از آن ذکر میکنیم و اول کلام او آنست
که بدان حفظک الله که اصول خصومات معروفست و ابواب منازعات مشهور همچو خصومت میان
شعوبیه و عرب و کوفی و بصری و عدنانی و قحطانی و این ابواب ثلثه انقض است از برای عقول سلیم
و افسد از برای اخلاق حسنه از منازعه که در قدر و تشبیه و در وعد و وعید و در اسما و در احکام
و در آراء و تصحیح اخبار است و انقض از این از برای عقول تمیز اجالت و ترتیب طبقات و ذکر تقدیم
مثل امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلم و ابن تحافه بر اولی و الیق قصد کردن جانب خواست و هوا
و تعصب و شتهیات نفس را کذاشتن چه یهود منازعه میکردند با نصاری در باب عیسی علیه السلم
و لجاج می ورزیدند و اغماض عین کرده انچه یهودی میکفتند نعوذ بالله که او پسر یوسف نجار است
و تولد او از نکاح صحیح نبوده و او صاحب نیرنج و خدع و مخاریق و ناصب شرک و صیاد سمک
و صاحب شص و شبکت یعنی یار و مصاحب جماعتی بود که کار ایشان شکار کردن و دام نهادن
و ماهی کرفتن او چون دعوی نبوت کند و نعم نصاری انکه او رب العالمین است و خالق زمین و آسمان
و الاولین و الآخرین اهل زمان اکر یهود بدتر از آن خبری میافتند آنرا در باره عیسی علیه السلم میکفتند
و همچنین نصاری اکر فوق آن خبر راه می بردند آنرا در باب او ظهور می آوردند و بنابرین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم فرموده اند که دو طایفه در باب من خود را در وادی هلاکت انداخته اند

یکی محب مفرط که اعتقاد زیاده از حد در باره ما کنند و دیگری مبغض مفرط که کین و بغض ما نعوذ بالله
در دل خود جای دهند و طریق دوستی و محبت آن نیست که رجحان دهند دوستی صحابه را بدوستی
عترت رسول و حقوق و حظوظ ایشان را یکسو نهند با وجود آنکه عمر میگفت بکتاب و دواوین خود که
نام مرا بنام بنی هاشم مقدم منویسید و این را از مناقب او شمرده اند و اگر مساوات می بود میان بنی هاشم
و دیگر مردمان حق سبحانه و تعالی ایشان را ممتاز نمیساخت بسهم ذی القربی و صدقه بر ایشان حرام
نمیکرد و در روایات ذکر اقرب نمیفرمود که وانذر عشیرتک الاقربین و دیگر و انه لذکر لک و لقومک
یعنی این قرآن ذکریست از برای شرف تو و قوم تو پس هر که اقرب باشد به پیغمبر ارفع خواهد بود و این
امتیاز از جهة شرافت و کرامت ایشانست و از این جهة پیغمبر فرمود مر عباس را وقتی که طلب صدقات و لکن
میکرد که باز کن از صدقات ترا که اوساخ و اوزار اموال مردمست و این نوع بر ما حرامست و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بر منبر میفرمود که ای جماعت حاضر ما اهل بیت رسولیم قیاس نمیتوان کردن هیچ احدی بما
و راست و درست فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله که چگونه قیاس توان کرد جماعتی را بدیگران که
رسول الله از ایشان باشد و دو اطیب در میان ایشان حضرت علی و فاطمه باشد و دو سبط امام حسن
و امام حسین و دو شهید حمزه و جعفر و سید وادی عبد المطلب و آب دهنده حاجیان عباس و بزرگان
بطحا و سروران و بهتران آنجا در میان بنی هاشمند و انصار جماعتی اند که ایشان را نصرت دهند
و مهاجر طایفه که بجانب ایشان و با ایشان هجرت نمایند و صدیق کسی است که تصدیق ایشان کند
و فاروق کسی است که تمیز کند و جدا سازد حق را از باطل در میان ایشان و حضرت رسول صلی الله علیه
فرمود که من در میان شما دو چیز میگذارم که یکی از آن بزرگتر است از آن دیگری و آن کتاب الله است
که حبلی است کشیده از آسمان تا زمین و یکی دیگر عترت که اهل بیت منند که حضرت حق مرا ازین خبر داد
و ایشان از یکدیگر جدا نخواهند شد تا بکنار حوض کوثر بمن رسند و اگر اهل بیت هیچ غیر مسعود [illegible]
در وقتی که داعیه مصاهرت پیغمبر داشت که من از آنحضرت شنیدم که میفرمود که در روز قیامت

هر سبب و نسبی که باشد منقطع گردد الا سبب و نسب من که منقطع و منقرض نگردد و کسی که تفضیل آب دجله
بر آب فرات میکند مادام که ذوق آنرا درک نکرده و خاصیت آنرا ندانسته و تصوری که کرده حکم تفضیل
آن نمیتوان کردن الحمد لله و المنه که تصدیق جمیع رسل میکنیم و میان اولاد پیغمبر که مناصب امامت داشته اند
هیچ تفرقه نمیکنیم و منکر ولایت هیچ کدام نیستیم و بنص مخصوص بیکی دانیم بحجت و میدانیم هر مردی را حظ
و نصیبی و از منزلت فاما علی ابن ابی طالب علیه السلام منفرد میسازیم بامامت شریفه و مقامات کریمه و مناقب
رفیعه که عروق صحیح دارد و منشأ کریم و شأن عظیم و عمل جسیم و علم مجید و حلم سعید و بیان فصیح عجیب
و لسان بلیغ غریب و صدر رحیب اخلاق حمیده او و مواقف اعراق پسندیده او و ست فکر پیرامون فضایل او
نمیتواند رسید و ذکر وصف جمیلش را در سمط نظم و نثر نمیتوان کشید و اما امام حسن و امام حسین ع
مثل شمس و قمر در منافع عامه و نعم شامله بلکه انفع و اشمل و اگر عارف احوال ایشان می بودند که دو دُر
کدام بحرند و دو برج کدام برج اند بعجب و لب که منتهی میشوند ایشان را در ذکر قرین یکی از مهاجرین
و صحابه نمی ساختند و امتیاز میدادند و انصاف پیش آورده مصدق این را قول نبی میدانستند که فرموده
که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند و هر که ایشان بهتر او باشند او بهتر اقران خود است و بهشت
داخل نمیتوان گشت مگر بصدق و صبر و بحلم و علم و بطهارت و زهد و بعبادت و طاعت و اعمال و اخلاق
و اخلاص و زینت با آنکه خط ایشان در اعمال مرضیه و مذاهب زکیه فوق هر خطیست و اما محمد بن حنفیه
هر کس از صادر و وارد و حاضر و غایب ذکی مقر و معترفند که او فرید دهر و وحید عصر بوده و اتم و اکمل مردمان
بوده و اما علی بن حسین را علیهما السلام جمیع مردم بر شرف مذاهب او اتفاق دارند بر آنکه او بهتر اهل زمان بوده
و مقدم بر همه من جمیع الوجوه و اهل حجاز میگفتند که کسی را ندیده ایم در دهر که راجح شود بر پدر که میان
ایشان قرابت قریبه باشد که هر سه علی نام داشته باشند که ایشان را صلاحیت خلافت باشد از جهة استکمال
خصال حمیده در ایشان که مراد علی بن حسین و علی ابن عبد الله بن جعفر و علی بن عبد الله بن عباس
فاما در شجاعت و نجدت و صبر بر مصیبت چنانچه معلومست نزد نقله اخبار و حمله آثار که نیست مثل

علی بن ابی طالب علیه السلم و حمزه بن عبد المطلب و جعفر طیار رضوان الله علیهم که بر صحیفه روزگار
امتن باشند که دایم قدم صبر در معارک استوار داشتند و در تحت ظلال سیوف سینه را سپر مردانگی و نجدت
نموده خصوصا حضرت امیر المومنین که کرار غیر فرار است در روزی که دیگران قرار بر فرار میدادند نهایت
نجدت و شجاعت از آن حضرت بظهور میرسید چنانچه مخفی نیست بعضی از امیر المومنین سوال کردند که میان
بنی هاشم و بنی امیه چه فرق است فرمود که نحن انجب و امجد و اجود و هم انکر و امکر و اغدر یعنی ما که بنی هاشمیم
شمه شجاعت و بزرگی و سخاوت داریم و آنانکه از بنی امیه اند شیوه انکار و مکر و غدر دارند و دیگر موجود
که اطعام بنی هاشم بمحتاجان و اسیران و یتیمان و ضرب سنان ایشان بر فرق دشمنان زیاده است
طریق ایشان وفا است و کار ایشان جفا همت بنی هاشم عالی است و آن دونان از همت خالی و اعراق بنی
بنی هاشم مکی است و اخلاقشان مدنی و ایام خلافتشان از روی فضل و اقبال ایشان از روی نقص و ادبار ایشان
خصلتی نیست که موجب طغیان باشد و صفتی نه که مورث عصیان شود بجمیع فضل متین اند و منبع عزت و تمکین
و در کل اوقات و جمیع اعصار فوق همه طوایف اند در هیأت حسنه و مروت طاهره و اخلاق مرضیه و اعراق
رضیه و یافت نمیشود نزد افاضل ایشان چیزی از منکر و یافت میشود در اصلح غیر ایشان از مشایخ قبایل
و جمهور عشایر از مفسدات آنچه متصور گردد از آن بیشتر * بد ایشان ز نیک عالم به * نیکشان از فرشته فاضلتر
القصه میان بنی هاشم و بنی امیه تقابل و تضاد است جمهور که خلاف این اعتقاد کرده اند بچه دلیل
و کدام برهان و حال آنکه پیغمبری که مبعوث شد بر کافه خلایق از بنی هاشم است و منازل وحی و حامل قرآن
ایشانند حصول نجات وابسته بشفاعت ایشان و وصول بدرجات عالیات منوط بمحبت ایشان
و عدد کثیر از آن طایفه جلیل القدر باشتوق عبادات قیام و اقدام مینمودند که دیگران نزدیک آن نمیتوانستند
گشت مثل علی بن حسین و علی بن عبد الله بن جعفر و علی بن عبد الله بن عباس و ابو سفیان بن حرث
بن عبد المطلب علیهم السلم که با صفت علم و حلم و کظم غیظ و صفح جمیل و خلق جزیل هر شب هزار رکعت
نماز میگذاردند و مع ذلک اکثر اوقات شدت محن قرین و حدت فتن همنشین ایشان می بود و جماعتی

کمن

که منشا ولایت مثل امیر المومنین علیه الصلوة از ایشان باشد که حالات او فوق طوق بشریت کی یارای
که زبان بثنا گستری او گشاید که هر چه در فهم و وهم گنجد از مدایح و مناقب او برتر از آن بشریت
نسبش که تواند بود کسی که پدر او ابو طالب است و جد عبد المطلب بن هاشم و مادر فاطمه بنت اسد بن هاشم
و عم مثل حمزه که سید شهدا است در بهشت عنبر سرشت و عباس که پدر عبد الله است و ابن عم مثل محمد
رسول الله و زوجه فاطمه بنت رسول الله که سیده نساست و ولدان مثل امام حسن و امام حسین
که بهترین اهل جنتند و برادر مثل جعفر که در فضای بهشت با ملایک مقرب طیران میکند و عمه مثل
صفیه بنت عبد المطلب که او اول هاشمین است و بعد از پیغمبر بهتر اهل زمین است و اعمالی که جامع
جمیع خیرات است چهار است یکی تقدیم در تصدیق پیغمبر و دیگر مقوی دین بودن و منع مکروه از
رسول و از دین اسلام نمودن و علم کامل در بیان مسایل حلال و حرام داشتن و زهد در دنیا
ورزیدن این صفات در علی بن ابی طالب علیه الصلوة مجتمع بود و در دیگران متفرق و دیگر
در روی زمین در وجود مثل حضرت علی بن ابی طالب در وجود نیامده نه در زمان جاهلیت
و نه در اوان اسلام و نه در عرب و نه در عجم و بعد از آن عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس و اهل
جود و کرم در میان بنی هاشم بسیار است بر بعضی از ایشان اختصار رفت و دیگر در نطق بی شایبه
تکلف و تکتب فصیح تر و بلیغ تر از ایشان در منصه ظهور ننشست و درین باب ابو سفیان بن حرث
بن عبد المطلب گوید * لقد علمت قریش غیر فخر * بانا نحن اجودهم حصانا * و اکثرهم دروعا سابغات
و امضاهم اذا طعنوا سنانا * و ادفعهم عن الضراء فیهم * و اثبتهم اذا نطقوا لسانا * یعنی بتحقیق
قریش میدانند و حال آنکه من فخر میکنم که ما بنی هاشمیم در جود و سخا از بنی امیه استوار قدمیم و در آلات
و ادوات حرب از زره پوشیدن و شمشیر زدن و نیزه رسانیدن بخصم از ایشان پیشتریم و بیشتر دفع کنندن
تریم و دشمن را از خود در شیخهای محاربات در میان ایشان و در بلاغت زبان و فصاحت بیان
از ایشان ثابت تر و راسخ تریم و نطق زبان و طعن سنان و عمل ارکان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة

بهمه کس چون روز روشنست و آفتاب را بگل نتوان پوشید و شمه از منازل طاعات و مراتب اعمال و اقدار
افعال و شدت محن و حرقت فتن ایشان مذکور شد و بتقلیلی از کثیر و ببعضی از کل و مدایح و مناقب ایشان
اکتفا نمود و این رساله اتمام یافت که بخط عبد الله بن حسن الطبری مرقوم بود و الله اعلم و مولف کتاب
رحمه الله میفرماید که رساله دیگر هم از کلام عمر بن بحر الجاحظ در بیان ترجیح و تفضیل دیدم که مختصری از آن
ایراد می نمایم و مضمون آن اینست که هر آنکه شک و ظن و دعوی باطل و هوای بی حاصل بر یکسو نهد
و ببدیع یقین در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی نگرد و تعصب باز گذارد و حجت کلام خدای تعالی
و رسول او را داند و ما که هیچ یک از پیغمبر و اصحاب او را در نیافته ایم و آن جماعتی را که اختلاف کرده اند
امت در حقیقت ایشان ندانیم که بکدام جماعت اقتدا کنیم و اولویت ایشان بر ما ظاهر شود فرموده
حق که و کونوا مع الصادقین تا ما با صادقان باشیم و از باطل و کذب اجتناب نمائیم و چون حق جل
و علا فرموده که و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا یعنی حق سبحانه و تعالی بیرون آورد
شما را از شکمهای مادران شما که هیچ چیز در آنجا نمیدانستید بعد از آن چون حق تعالی ایشان را
سنان علم و معرفت کرامت فرموده بود در دانستند بعد از آنکه ما را علم و ادراک بحصول پیوست طلب
معرفت دین و اهل یقین نمودیم یافتیم که مردمان در طریق دین مختلفند و نفی یکدیگر می نمایند و اصل
آزاد و فریق یافتیم یکی از فریقین میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود خلیفه و قایم مقام در
میان امت نصب نفرموده و آنرا باختیار مسلمانان گذاشت ایشان ابوبکر را بخلافت اختیار کردند
و فریق دیگر میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المومنین علیه الصلوة را با مامت و خلافت نصب
کرده بعد از رسول او امام و پیشوای مومنانست و مسلمانان و هر یک ازین دو فریق دعای حقیت دارند
پس چون این را مشاهده نمودیم ایشان را توقیف کردیم تا بحث کنیم و تا بدانیم محق را از مبطل بعد از آن پرسیدیم
از همه شان که آیا لابدست و ناگزیر خلایق را از حاکم و والی که حفظ دین کند و مردم را بطاعت فرماید و
از معصیت اجتناب نماید و زکوة ایشان را بمستحق تفرقه کند و حکم حق میان ایشان کند و داد مظلوم از ظالم

بستاند و اقامت حدود نماید یا نه همه گفتند بلی لابدست ازین پس گفتیم آیا جایز است مردم را که یکی را
اختیار کنند برای حکومت و ولایت بی آنکه نظر کنند در کتاب خدای تعالی و سنت پیغمبر او یا نه گفتند
جایز نیست این ممکن نظر در کتاب الهی و در سنت حضرت رسالت پناهی پس پرسیدیم از دین اسلام
که حق تعالی بآن امر فرموده گفتند اسلام کلمه شهادتست و اقرار بآنچه پیغمبر آورده از جانب حق تعالی و نماز
و روزه و حج بشرط استطاعت و عمل بقرآن کردن و حلال را حلال و حرام را حرام دانستن باز پرسیدیم
از ایشان که آیا خدای تعالی را هست که بهترین از سبب خلق اختیار کند و او را برگزیند گفتند بلی گفتیم هان
شما بر حجت گفتند قول حق که فرموده است که و ربک یخلق ما یشاء و یختار باز پرسیدیم که خیره که اند
گفتند اهل تقوی گفتیم بچه دلیل گفتند بدلیل قول حق تعالی که ان اکرمکم عند الله اتقیکم باز گفتیم که آیا هست حق
تعالی را بهتری از متقیان گفتند بلی مجاهدان بدلیل فرموده حق تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم
و انفسهم علی القاعدین درجة گفتیم از مجاهدین بهتر هست گفتند بلی سابقین مهاجرین بجهاد بدلیل قول
حق تعالی که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة عند الله پس ما قبول کردیم
این را از ایشان از جهت اجماع این طایفه برین و دانستیم که بهترین خلقان جهاد کنندگانست که سابق اند
بجهاد بعد از آن پرسیدیم که آیا حق سبحانه و تعالی را هست بهتری ازین طایفه گفتند بلی گفتیم آن طایفه کیستند
گفتند آنانی که عنای ایشان اکثر باشد در جهاد و ضرب سنان ایشان در آن تیز تر بود و ضرب سیف ایشان
در قتل بیشتر بدلیل قول حق جل و علا که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و دیگر و ما تقدموا لانفسکم من خیر
تجدوه عند الله پس این را از ایشان قبول کردیم و دانستیم و شناختیم که بهترین همه آنکس است که عنای
او در جهاد اکثر باشد و نفس و مال خود را در طاعت الله بذل کرده روی بدشمن دین آورد و ضرب حسام اقدام
دین از و بیشتر بعد از آن پرسیدیم از ایشان که ازین دو کس که یکی امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
و دیگری ابوبکر کدام ازین دو کس در حرب عنای او بیشتر است و در سبیل الله بلای او اکثر پس همه
فریقا اتفاق کردند و گفتند علی بن ابی طالب علیه الصلوة که در جهاد طعن سنان او بیشتر بوده و ضرب

حسام او در قتال خیبر و دفع دشمنان دین بضرب ذو الفقار آتش بار از پیغمبر میکرد و قیام دین
قویم بکوشش او استحکام یافت پس ثابت شد برین وجه که ما ذکر کردیم از اجماع فریقین و دلالت کتاب
و سنت بانکه علی بن ابی طالب علیه السلم افضل امت و ثانیا سوال کردیم که از متقیان کدام بهترند
گفتند خایفان بقول حق تعالی که و ذکرا للمتقین الذین یخشون ربهم و ازلفت الجنة تا آنجا که فرموده
که من خشی الرحمن بالغیب بعد از آن پرسیدیم از همه کدام میان مردمان اعلم کیست گفتند آنکه باشد دلیل
مسایل و اهدی بحق در مسایل و احق انکه متبوع باشد نه تابع بدلیل قول حق تعالی که یحکم به ذوا عدل
منکم که حکومت را تعیین نموده از برای اهل عدل این را از ایشان قبول کردیم بعد از ان پرسیدیم از اعلم
ایشان بعدلکه کیست گفتند آنکه اول ایشان باشد بر عدل گفتیم اولی ایشان کیست گفتند آنکه اهدی باشد
بحق و احق باشد بانکه متبوع بوده نه تابع بدلیل فرموده حق تعالی که افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع پس کتاب
الهی و سنت رسالت پناهی دلالت کرد و اجماع بانکه افضل امت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه
امیر المومنین علیه الصلوة است زیرا که باتفاق اکثر و اتقی ایشان است از روی جهاد و چون اتقی است اخشی است
و چون اخشی است اعلم است و چون اعلم است اولی است بر عدل و چون اولی است بر عدل اهدی امت است بحق
و چون اهدی است اولی است بمتبوعیت و بانکه حاکم باشد نه تابع و محکوم و اجماع امت که بعد از پیغمبر
رجوع بقرآن و سنت نبی او کرد در ان تدبر نماید و استنباط احکام ازین هر دو کند تا اشتباهی که باشد
از ان زایل شود چون نظر کردیم در آیات بطریقی که مذکور شد تمام دلالت دارد بر افضلیت آنحضرت
و گفته شد دیگر یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات که دلالت ظاهره دارد بر آنکه
حق سبحانه و تعالی اختیار فرموده علما را و تفضیل نموده بر غیر برفع درجات و جمیع امت اتفاق دارند بر
آنکه چهار کس اند از اقوام و اصحاب پیغمبر صلی الله که از ایشان علم اخذ کرده اند از آنجمله امیر المومنین علیه الصلوة است
و عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و زید بن ثابت و بعضی گفته اند که عمر نیز بود و پس ما میپرسیم
از امت که هر گاه وقت نماز در آید کیست اولی مردمان بتقدیم در جواب میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده

که اقرا قوم بتقدم و امامت اولی است باز اجماع امت است که این چهار کس اقرانند بکتاب الله از عمر پس او
خارج شد ازین باز از ایشان میپرسیم که ازین چهار کس کدام اقرا بکتاب الله افقه اند در دین پس اختلاف
کردند ما ایشان را توقیف مینمائیم تا بر ما معلوم شود که کدام اقرا و افقه اند میپرسیم از ایشان که کدام اولی اند
بامامت میگویند باتفاق که پیغمبر فرموده که ائمه از قریش اند پس ابن مسعود و زید بن ثابت ازین حکم ساقط شدند
باقی ماندند امیر المومنین علی علیه الصلوة و ابن عباس باز پرسیدیم از ایشان که ازین دو کس که اولی است
بامامت میگویند باز که پیغمبر فرموده که هر گاه دو عالم فقیه قرشی باشند آنکه سن بزرگتر است و اقدم است
از روی هجرت او اولی است بامامت پس برین قول عبد الله عباس نیز ساقط شد اکنون امیر المومنین
علیه الصلوة باقی ماند که احق است بامامت باجماع جمیع امت و بدلالت کتاب و سنت این آخر کلام
ابن جاحظ است مولف کتاب رحمه الله میفرماید که ابن جاحظ از رجال اسلام بوده و افراد زمان
در فضل و علم و تیزی ذهن و حسن فهم و اطلاع بر حقایق علوم و معرفت بهر جلیل و حقیر بود و فات
آن با وجود آنکه شیعی نبوده تا متهم باشد بلکه عثمانی مروانی بوده و کتب مصنفه بسیار دارد و شهادت
کرده درین رساله از تفضیل بنی هاشم و تقدیم ایشان بر دیگران و تفضیل و تقدیم امیر المومنین
بر وجهی که در آن شایبه شک و شبهه ریب نمانده و آن ظاهر است از طلوع صبح نورانی بتوفیق حضرت
یزدانی چه او این مذهب نداشت اما حق سبحانه و تعالی او را ناطق گردانید بکلام حق و جاری
ساخت لسان او را بصدق تا حجت باشد بر وی در دنیا و آخرت که اگر بخلاف این اعتقاد کند
حق تعالی خصم او باشد در محشر زیرا که حق جل و علا بر لسان هر قایل حاضر و ناظر است که چه گفت
و اصعب امور و اشق قول آنست که شخصی انسانی چیزی را ابن کرده آرد که بواسطه آن مستحق ریاض جنان
گردد و یا بسبب خلاف آن مستوجب عذاب نیرانی شود نعوذ بالله من ذلک و اینمقدار ما را کافی
بود از مطلوب ما که بنهادیم تا اینجا ثبت افتاد اکنون شروع میکنیم در مقصود بحول و قوت ملک
معبود و آنچه مهم است مقدم میداریم از آنجمله تفسیر معنی آل و اهل بیت و عترت رسول است و تبیین آنکه

ایشان چه کسانند و آنچه وارد شده درین باب از اخبار و اقوال ارباب لغت ابو عبد الله حسین بن خالویه
گفته که آل در لغت تقسیم یافته به بیست و پنج قسم اول آن آل الله قریش اند که شاعر گفته گوید که شعر عبد المطلب
نحن آل الله فی کعبته لم یزل ذاک علی عهد ابرهیم که طایفه خود را آل الله گفته در حرم کعبه همیشه بوده اند
از حضرت ابرهیم علیه السلم و بعضی گفته اند که مراد از آن اینست که نحن آل بیت الله بحذف مضاف یعنی
قطان مکه و سکان حرم الله و عرب میگویند در استغاثه که یا آل الله قریش را اراده میکنند و آل بنی هاشم
که مال شان بانحضرت میکشد بحسب قرابت و بعضی گویند که هر نفس آل محمد است صلی الله و بعضی دیگر
گویند آل محمد آنجماعتند که صدقه بر ایشان حرام است و اما قول حق تعالی که یرثنی و یرث من آل یعقوب
مراد بمیراث نبوت و علم است و بعضی گویند آل الله اهل قرآنند بدلیل قول پیغمبر صلی الله که ان الله یهدین
بدرستی که حق تعالی را اهلان پرسیدند که آنها کیستند فرمود که اهل القرآن و در حدیث دیگر واقع است
که اهل القرآن عرفاء اهل الجنة هرگاه که حق سبحانه و تعالی تفضیل میفرماید چیزی را نسبت بخود میکند
مثل کعبه را بیت الله و رجب را شهر الله گفتن و جمع اهل در سلامت اهلون و اهلین می آید در مذکر و در مونث
اهلات و اکثر گویند که فرق چیست میان اهل و آل میگوئیم که هر دو یکسانند زیرا که همزه آل بدلست از هاء که
در اهل است چنانچه میگویند که هیاک و ایاک و هیهات و ایهات و دلیل بر این آنکه اجماع ارباب
نحو است بر آنکه تصغیر آل بر اهیل میکنند چه تصغیر رد میکند اشیا را باصل خود و در این خلافی نیست الا
آنکه کسائی تجویز کرده اویل و اهیل را یکبار بر لفظ و دیگر بار بر اصل همچنانکه در جمع قیل اقیال بر لفظ
و اقوال بر اصل و بعضی دیگر گویند که اختیار کرده اند در جماد و اسماء مجهوله اهل را و در حیوان و
اسماء معروفه آل را میگویند اهل بغداد و آل محمد و آل سراب که در صحرای سست و گرم بمنزله آب مینماید و باز
فرق کرده اند میان آل و سراب گفته اند سراب پیش از ظهر است و آل بعد از ظهر و آل چوبهای خیمه را میگویند
و اسم کوه بعینه و شخص را نیز میگویند مثل آنکه دیدم آل زید را یعنی شخص او را و آل انسان نفس او است
همچو میگویند که آل احمد آمد یعنی احمد خود آمد و احتجاج جسته اند بقول حق تعالی که مما ترک آل موسی

و آل هرون یعنی مما ترک موسی و هرون و آل فرعون بعضی اند که بر دین و مذهب او بوده اند کما قال الله
تعالی و اغرقنا آل فرعون و آنها که غرق شدند سه هزار هزار کس بوده اند پس اگر کسی گوید که حقیقت
آل در لغت چیست نه مجاز آیا خاص است بعضی یا عام بهمه کما و کما شنیدیم مطلقا که مقید نساختیم میگوییم
که حقیقت آل در لغت قرابت خاصه است نه سایر امت و همچنین عترت که خاصه ولد فاطمه است علیها
السلم و گاهست که مجاز و بغیر آن استعمال میکنند چنانچه که آمد برادر من یعنی در دین نه در نسب
یا در صداقت یا در قبیله و یا در حق اخوت اطلاق می یابد مثل و الی ثمود اخاهم صالحا که مراد قبیله است
و گاهست در اصفیا و خلصا اطلاق می یابد مثل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که امیر المومنین را علیه السلم
برادر میگفت از جهة اختصاص از غیر و از اینست قول حق تعالی که حکایت از لوط پیغمبر است که او میگفت
بقوم خود که هولاء بناتی هن اطهر لکم که این دختران من که اینها اند سزاوار ترند از برای داعیه شما و حال
آنکه ایشان دختران صلبی او نبودند بلکه دختران امت او بودند اضافه بنفس خود کرد از جهة تعطف
و رحمت و شفقت و حضرت رسالت صلی الله علیه بیان فرموده در وقتی که از آنحضرت سوال کردند که
بعد از خود چه چیز در میان ما میگذاری که ما بآن تمسک جسته گمراه نشویم فرمود که من در میان شما میگذارم
ثقلین را که کتاب الله است و عترت من پس شما ببینید که بعد از من چگونه با ایشان سلوک خواهید کرد
گفتند ایشان کیستند فرمود که آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس و وجه تسمیه ثقلین آنست که اخذ
بهر دو ثقیل است و عترت در اصل لغت قطعه از مشک است و بعضی گویند اصل درختست از جای بریده شده
که اجماع آل رسول الله است بجهر بسم الله الرحمن الرحیم در نماز و مسح بر خفین نکشیدن ابن خالویه گفته
که این مذهب شیعه است و مذهب اهل بیت و تخصیص یافته این عموم در آیه انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا بآنکه ام سلمه فرموده که این آیه نازل شد در شان نبی و علی و فاطمه
و حسن و حسین صلوات الله علیهم و دیگر آل اعوج و آل ذی العقار از نسل فرسهای تیز رفتار است میگویند
که این فرس از آل اعوج است یعنی از نسل ایشان پس همچنین آل محمد را که گویند یعنی از نسل پاکیزه او و قول حق

نیز باین طریق نازل است که ان الله اصطفی ادم ونوحا وال ابرهیم وال عمران علی العالمین ذریة بعضها
من بعض یعنی حق سبحانه وتعالی ایشانرا برگزید بر اهل زمان خودشان که ذریت بعضی از ایشان از بعضی است
در تناسل وتوالد وآنحضرت فرمود که من از حق تعالی درخواسته ام که هیچکدام از اهل بیت مرا آتش
در نبرد آنرا بمن اعطا فرمود وآل حم آن هفت سوره است که اول آن حم است وآل یس آل محمد است و خرقیل
از انبیاء بنی اسرائیل وحبیب نجار واهل بیت در چندین موضع تخصیص یافته مثل آیه مباهله که اختصاص
یافته با امیر المؤمنین علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلم چنانچه ام سلمه روایت کرده که چون ایشان در
کسا داخل شدند حضرت رسول فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی ام سلمه گفت که من هم از شمایم فرمود که
انت علی خیر تو بر خیری وآل مر امر انگس است وضع کنایه کرد بعترتی فانّا اهل لیس اهل الله اهل قرآن الله
واهل بیت نبی امیر المؤمنین علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلم بر وجهی که ام سلمه تفسیر کرد پس اگر کسی
گوید که آیه انما یرید الله در شان ازواج نبی سمت نزول یافته زیرا که ماقبل ومابعد او در شان ایشان است
میگوییم در جواب که این قول غلط است هم از روی روایت وهم از روی درایت اما روایت حدیث ام
سلمه است که مذکور شد واما درایت آنکه اگر در شان ایشان می بود بایستی که لیذهب عنکن ویطهرکن ورود
می یافت پس نزول آن در شان اهل بیت باشد وتذکیر او از جهت تغلیب است که قاعده مقرر است واهل کتاب
یهود ونصاری اند وآل داود آنانی که موهبت ایشان ملک ونبوت بود که داود علیه السلم هر شبی هزار
کس حراست میکرد وحق سبحانه وتعالی آهن را در دست او نرم ساخته بود وحسن صوت داده بود و روزی
طیب کرامت فرموده وحکمت وفصل الخطاب ارزانی داشته وجبال وطیور با او تسبیح میگفتند وسلیمان را
ملک بی قیاس کرامت کرده وباد وجن را مسخر او کرده وزبان مرغان آموخته وجمع آلت وآن چون
وآل میگویند که با او وصید ماهی میکند **فصل** در بیان بعضی از اخبار وآثار که سمت تقدیم می یابد
از امام علی بن موسی الرضا منقولست که از آبای بزرگوار خود صلوات الله علیهم روایت کرده که ما جماعت
اهل بیتیم که بر ما صدقه حلال نیست وما مأموریم باتمام وضو ونهی ما نیم که حمار را بر اسب زنیای تند دو

وان

واین کنایه است از آنکه میان آل رسول ومخالف سمت مواسات نیست واز ابی سعید خدری مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که هر که بغض اهل بیت من داشته باشد نعوذ بالله پس او منافق است
عوام بن حوشب روایت کند که ابن عم من مجمع گفت که من رفتم نزد عایشه واز حال الانس روز جمل پرسیدم
گفت تمام فلق بقضای آن رفته بود پس از آن حال از حال امیر المؤمنین علیه السلم پرسیدم گفت کسی را از من
سوال میکنی که دوست ترین مردمست نزد رسول الله وزوج کسی است که او نیز احب مردم است برسول
صلی الله علیهم من دیدم حضرت علی وفاطمه وامام حسن وامام حسین را علیهم السلم که پیغمبر ایشانرا
در جامه خود جمع فرمود وگفت بار خدایا اینان اهل بیت منند ببر از ایشان رجس را وپاک گردان
ایشانرا از لوث گناه من گفتم یا رسول الله من از اهل توام فرمود دور باش که تو بر خیری پس این حدیث
وحدیث ام سلمه بیان آل واهل کرد که اگر عام میبود هر آینه ممکن نمیبود عایشه وام سلمه را که بگویند
که ما از اهل اوییم پس چون بگفتند معلوم شد پیغمبر با مر حق او را باز گردانید وآنرا با امیر المؤمنین داده
فرستاد که حکم آلهی چنانست که این سوره را من خود یا یکی از اهل من باهل مکه برساند ابوبکر که باز
می دید گفت که من از اهل توام واین دلالتی صریح دارد باختصاص آل واهل بجماعت مذکوره علیهم
السلم وزید بن ارقم روایت کند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله از حج باز گشت نزول
اجلال فرمود بغدیر خم که واقع است میان مکه معظمه وطیبه مدینه وفرمود که آنجا را از شوک وخار
ساختند وبلندی قایم کردند وندای صلوة جامعه در دادند وما بیرون رفتیم جانب رسول الله صلی الله علیه وآله
در روزی بغایت گرم بود چنانچه هر کس ردائی که داشت بواسطه شدت گرما در زیر پای انداخته
می نشست چون مردم همه جمع شدند آنحضرت با ایشان نماز گذارد وبعد از انصراف از نماز فرمود که الحمد
لله نحمده ونستعینه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا الذی لا هادی لمن اضل ولا مضل
لمن یهدی واشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله اما بعد ای معشر مردمان نخواهد
بود نبی را از عمر مگر نصف عمر آنکه پیش ازین بوده وحال آنکه عیسی پیغمبر در میان قوم خود چهل سال

کرد و من در بیستم سال شرع و دین را قایم ساختم و کامل گردانیدم و بلاشک از شما جدا خواهم شد و من
و شما هر دو پرسیده خواهیم شد یعنی فردا در قیامت از من خواهند پرسید که تبلیغ رسالت را چگونه کردی
و از شما خواهند پرسید که محمد در میان شما بچه کیفیت زندگانی کرد شما در جواب چه خواهید گفت همه
برپای خواستند و گفتند یا رسول الله در جواب خواهیم گفت و گواهی خواهیم داد که تو رسول و عبد اویی و آنچه
حق ادای رسالت و امانت بود بتقدیم رسانیدی و هر چه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی و امر
او را بجای نشاندی و قیام بعبادت او نمودی تا وقتی که مقرر بود حق سبحانه و تعالی ترا جزای
خیر دهاد بعد از آن فرمود که آیا نیستید شما که گواهی میدهید بآنکه معبودی نیست غیر معبود بنزا
که بی شریک و بی همتاست و محمد بنده و رسول اوست و آنکه بهشت و دوزخ و بعث بعد از موت همه حقست
و ایمان بهمه گفتند و داریم همه گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود و من هم گواهی میدهم که در قول شما
و باز مصدق گشتید بدانید و آگاه باشید که چون من پیش رو شما باشم بر حوض از برای آماده ساختن آن از
شما و شما با من آن خواهید که وارد گردانم شما را بر حوض پس در حالت ملاقات از شما خواهم پرسید که با ثقلین
که من در میان شما گذاشته بودم چگونه زندگانی کردید ما ندانستیم که ثقلین عبارت از چیست یکی
از مهاجرین از آن میان برخاسته گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد ثقلین چه چیز است
فرمود که دو چیز است که بزرگتر آن کتاب الله است که او سببی است که یک طرف آن بید قدرت خدای عز
و جل است و یک طرف دیگر بدست شماست پس متمسک شوید بآن و چنگ در و زنید تا نلغزید و گمراه
نگردید و کوچکتر آن عترت منند زینهار نکشید ایشانرا و باکین و قهر با ایشان سلوک مکنید که من در خواستم
از دانای پنهان و آشکارا تا آنکه وارد گرداند شما را بر من بکنار حوض و آنرا بمن اعطا فرموده پس قهر
کنندهٔ ایشان قهر کنندهٔ منست و فرو گذارندهٔ ایشان فرو گذارندهٔ منست و دوست ایشان دوست منست و دشمن
ایشان دشمن منست و سرنوشت این این را اعاده فرموده گفت بدانید که هیچ امتی هلاک نشدند تا دین را هوای نفس
خود اختیار نکردند و غلبه نکردند بر پیغمبر خود و تا بقتل نیاوردند کسی را که در میان ایشان بعدل و راستی

سلوک میکرد یعنی این امور سبب هلاکت امتست پس پیرامون آن نباید گشت و در چهارم دست امیر المؤمنین
علیه الصلوة گرفته بالا برد و فرمود که هر که من مولای اویم این علی مولای اوست بار خدایا دوست دار
هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و در روایت زهری این آمده که آنحضرت سه
نوبت فرمود من اولی بمردمان نیستم و مؤمنان حاضران گفتند خدا و رسول او اولی اند بمؤمنان
چهارم بار فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست مؤلف کتاب میفرماید اگر کسی بدیدهٔ
تحقیق درین کلام میمنت انجام نظر اندازد و هوا و هوس نفسانی را طرح کند و نیک تامل کند و قدم
انصاف پیش نهد بر وی مجهول نماند و ظاهر شود که این کلام نص جلی است از آنحضرت بر امامت و خلافت
و اقامت حجج باهره است بر هر کس که درین امر نزاع دارد و بسیاری از ین براهین باهره وادلهٔ ظاهره
سمت ذکر خواهد یافت و این قول بتقریب معنی عترت و اهل و آل بر سبیل اجمال مذکور شد و درین باب
کمیت رحمه الله که مادح رسول بوده و این ابیات فرموده ٭ ویوم الدوح دوح غدیر خم ٭ ابان له الولایة
لو اطیعا ٭ ولکن الرجال تبایعوها ٭ فلم ار مثلها خطرا مبیعا ٭ فلم ابلغ بهم لعنا ولکن ٭ اساء
بذاک اولهم صنیعا ٭ مضی لذاک اقربهم لعدل ٭ الی جور واحفظهم مضیعا ٭ اضاعوا امر قائدهم
فضلوا ٭ واقومهم لدی الحدثان ریعا ٭ تناسوا حقه وبغوا علیه ٭ بلا ترة وکان لهم قریعا ٭ فقل لبنی
امیة حیث حلوا ٭ وان خفت المهند والقطیعا ٭ اجاع الله من اشبعتموه ٭ واشبع من بجورکم اجیعا
بمرضی السیاسة هاشمی ٭ یکون حیا لامته ربیعا ٭ ولیثا فی المشاهد غیر نکس ٭ لتقویم البریة
مستطیعا ٭ یقوم امرها ویذب عنها ٭ ویترک جدبها ابدا مریعا ٭ یعنی در روز دوح که روز
غدیر خم است حضرت رسول امر کرد که ظاهر گردانید از برای امیر المؤمنین امامت و خلافت را اگر
اطاعت کنند معاندان و سر از فرمان نپیچند ولیکن خلایق حاضره آنجا در آن روز بیعت کردند
بر امر خلافت فاما من ندیدم مثل آن خطری که ضایع ساختند بآنکه بعد از آن انکار نمودند پس لیاقت
لعن که متوجه آن جماعت که اقرار را انکار کردند و بدتر آن لعن بر آنکس باد که اول این صفت کرد و آن

قاعده نهاد پس برای انجرکت شنیع اقرب ایشان کہ تسمیۂ عدالت علی و در زید سررشته او بجور کشید و احفظ
ایشان که دعوی دین داری داشت به تضییع منجر گشت و ضایع ساخته امر مقتدای خود را پس گمراه
شدند و اقوام ایشان که داعیه اش این بود که در دین قایم است بواسطه این حادثه رسیده آنرا از دست
گذاشت و فراموش کردند حقوق حیدر شیرا اورا و بر و دست تعدی کشودند بی کره و اجباری و حال آنکه
آنحضرت ایشانرا قرین و همنشین بود پس بگوای حق گوی نبی امت جای که فرود آیند و دیوان مظالم را
بر پای کنند و اگر چه ترسی از شمشیر آبدار هندی حیدر قتل باشد که گر سنه کناد حق سبحانه و تعالی آنکس که
شما اورا اسیر کرده باشید و سیر گردانادانکه شما اورا گذاشته باشید و برضای دوستان امداد
حضرت منان آنست که حسام صرام سیاست هاشمی در میان شما در آید و انتقام از شما بکشد
و بفیض باران رحمت خود ریاض محبان را که امت حیدر اند از ایشانند ربیع وار سبز و خرم سازد
و شیر بیشه شجاعت هجوم نامردان روی گردان نمیشود و امر خلایق را قایم میسازد و منع مکاره از
محبان مینماید و شر دشمن از ایشان دفع میکند و ریحان و گشت زار ایشان همیشه تازه و خرم میدارد
که با وجود خصم بر آنجا میتوالد و بروید که از آن اخشاك و بیرونق سازد اینحال موقوف صاحب الامر است
که از غیب برون آید و بصمصام انتقام سیاه خانهای اهل نفاق را با آتش قهر بسوزاند و گلشنهای اهل وفا
بباران رحمت تازه و خرم سازد اللهم ارزقنا من عظم نواله و جعلنا من المشرفین بلقائه و وصاله و دیگر
حضرت رسول صلی الله فرموده مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح پیغمبر است ع کسی که بر و سوار شد از
تلاطم طوفان مخالفت خلاص شد و کسی که از آن تخلف کرد در دریای قهر الهی غرق شد و اورا
از آب با تش پیوست ❧ همچو فرعون مشوم گردن کش ❧ از ره آب رفته در آتش ❧ و روایت کنند از امام
علی بن امام حسین علیه السلم که روزی در مجلس میفرمود که ای گروه مردمان هر خاموشی که در و
فکر نیست پس آن تباهست و هر کلامی که در و ذکر نیست و آن بیهوده است بدانید و آگاه باشید که حق
سبحانه و تعالی یاد میکند جماعتی را بسبب پدران ایشان و محافظت مینماید و نگاه میدارد ایشانرا بانجه

در کلام خود یاد کرده که و کان ابوهما صالحا که خضر علیه السلم را فرستاد و حفظ اموال آن دو یتیم کرد
که در زیر زمین مدفون بود با آنکه تجدید انقلابات کرد تا مال ایشان ضایع نشود زیرا که یکی از پدران
ایشان همت صالح داشته و از پدران بزرگوار بمن رسیده است که آن صالح از پدر هفتم دو یتیم بوده
با خود عترت رسول الکریم پس مارا اخا فقلت کنید از برای روح رسول الله و رعایت جانب ما را فرو مگذارند
پس از هر جانب درین مجلس فغان و گریه برخواست و ابن عباس روایت کند که من از رسالت پناه صلی الله حضرت
شنیدم با این دو گوش خود و الا کر باد امیفرمود که من مثل یک درختم که روییده است در بهشت و فاطمه
باران در خت و علی بار دهنده اوست و حسن و حسین ثمره آن درخت اند و محبان و اهل بیت برگهای
آن درخت حقا حقا که چنین است و صاحب کتاب فردوس نیز این حدیث روایت کرده و روایتست از
جابر بن عبد الله که حضرت رسول صلی الله فرموده که بهشت عنبر سرشت مشتاق چهار کس است از
اهل من که بتحقیق دوست میدارد خدای تعالی ایشانرا و امر فرموده مرا بدوست داشتن ایشان
که آنها علی بن ابی طالب و حسن و حسین و مهدی صلوات الله علیهم و حضرت مهدی کسی است که عیسی
بن مریم در پی او نماز بگذارد و عمر بن شاکر گفت که من از ثابت بنانی شنیدم که میگفت که حق تعالی
فرموده که و انی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اهتدی ای الی ولایت اهل البیت یعنی من هم
آینه امرزنده ام کسی را که از زنا شایست توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح ورزد باز هدایت یابد
بولایت اهل بیت علیهم السلم پیوستن ایشان توبه و ایمان و عمل صالح هیچ مقبول نیست ❧ بی حب
علی بود وجودت بچوی ❧ بی مهر علی نماید و سودت بچوی ❧ بالله که اگر علی امامت نبود ❧ صد قبله و
محراب بجود ت بچوی ❧ و دیگر آنحضرت صلی الله فرموده که من شفیع چهار طایفه را در روز
قیامت طایفه که گرامی دارند ذریت مرا و طایفه که عند الحاجت حاجت ایشان را روا کنند و طایفه
که سعی نماید در امور ایشان و قتی که مضطر باشند بآن امور و طایفه که دوست دارند ایشانرا بدل
و زبان و همچنین منقولست از کتاب فردوس که تالیف شیرویه دیلمی است که حضرت رسول فرمود

که او کسی که من شفاعت ایشان کنم در روز قیامت از امت من اهل بیت من خواهند بود پس الاقرب
فالاقرب الحدیث بتمامه و ابن عباس روایت کند که آنحضرت فرمود که من و علی از یک درختیم
و دیگر مردم از درختهای متفرقه انس بن مالک روایت کند که پیغمبر فرمود که ای معشر بنی عبد المطلب
بهترین اهل بهشت منم و حمزه و جعفر و علی و حسن و حسین و مهدی صلوات الله علیهم و آله انس بن
مالک و در حدیث دیگر بهترین مردمان واقع است و مؤلف کتاب میفرماید که آنحضرت تخصیص
فرمود این جماعت را بذکر و دون باقی ائمه علیهم السلام چه هر چه او خود است در اثبات سیادت احتیاج
بدلیل و برهان ندارد زیرا که سید ولد آدم است و اما باقی ائمه سوی مهدی ایشان بسعادت فایز
شدند پس ایشان از این غیر مرتبت باشند و اما مهدی علیه السلام چون صاحب دولت جدید و سعادت
مستانف خواهد بود که حق سبحانه و تعالی اعاده کرداند بمن او دین خود را و بعز اقامت دعوت او
سلطنت خود را ظاهر سازد و بتشیید قوت و نصرت او برهان خود را قایم کرداند و بلند سازد بحکم
ایالت او کوکب خود را این عجب نباشد که او بهترین مردمان باشد و بذکر مخصوص کردد و بترتیب فرح
آنحضرت بر فضل او و کانوا احق بها و اهلها و دیگر آن حضرت فرموده که ما اهل بیتیم که حق تعالی
از ما زایل ساخته فواحش ظاهر و باطن را یعنی گناه ظاهر و باطن از ما بوجود نمی آید ابن مسعود روایت
کند که حضرت رسول صلی الله فرمود که ما جماعه اهل بیتیم که حق تعالی اختیار کرده از برای ما آخرت را بر
دنیا و هم از وی مرویست که آنحضرت فرمود که دوستی آل محمد بهتر است از عبادت سالیانه و هر که بر دوستی
ایشان بمیرد در بهشت داخل شود زید بن ارقم گوید که پنج چیز است که هر که بآن ایشان نماید معذور نباشد
از ترک عمل آخرت یعنی عمل آخرت را بجای آورده که آن زوجه صالحه است و پسران نیکوکردار و حسن
معاشرت با مردم و معیشت در بلد خود کردن یعنی بقوت لایموت قناعت کردن و دوستی آل محمد صلی الله
علیه و آله و سلم و در زیدات ام سلمه روایت کند از نبی علیه السلام که علی و شیعه او رستکارانند در روز قیامت و
مؤلف کتاب میفرماید که زیاده از این در باب عترت گفته نشد بر آنچه ما ذکر کردیم از مطالب السئول

فی مناقب آل الرسول که تصنیف شیخ عالم کمال الدین محمد بن طلحه است جزاه الله خیرا و شیخ ثبت
و فاضلی است مذکور کان من آنست که وفات کرد رحمه الله در سنه اربع و خمسین و ستمایه و ترفع حال
او و زهد او و ترک کردن وزارت شام را و انقطاع او از دنیا و انزوای او از برایا مشهور و معلوم است
و عهد او قریب بوده و در حال انقطاع انزوا این کتاب را تصنیف کرده با کتاب دایره و او از رؤسا
و اعیان شافعیان بوده گفته است که عترت عشیره است و بعضی گفته اند که ذریت و این هر دو در آل
رسول یافت میشود علیهم السلام اما عترت بواسطه آنکه عترت از اهل نزدیکترند و ایشان همچنین اند
و اما ذریت بسبب آنکه اولاد بنت رسول اند و قرآن از این مخبر است که و من ذریته داود و سلیمان
و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین
عیسی را از ذریت ابرهیم علیهما السلام شمرد و اتصال او از جهت مریم است علیها السلام مؤلف میفرماید
رحمه الله که مؤید قول کمال الدین بن طلحه رحمه الله قول رسول است صلی الله علیه که صاحب کتاب
فردوس از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده که آنحضرت فرمود که حق سبحانه
و تعالی ذریت هر پیغمبری را در صلب وی پدید آورده و خدای تعالی کردانید ذریت مرا در صلب
علی بن ابی طالب علیه الصلوة و عز الدین محدث از عمر نقل میکند که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه
که میفرمود که هر قومی که هست عصبه ایشان از قبل پدر شان می باشد الا اولاد حضرت فاطمه علیها
السلام که من عصبه و پدر ایشانم و دیگر ابن طلحه میگوید که اما مستند ذوی القربی آنست که روایت
کرده ابو الحسن علی بن احمد الواحدی در تفسیر خود بسند ابن عباس که چون آیت قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی نازل شد پرسیدند که یا رسول الله اینها چه کسانند که حق تعالی امر فرموده ما را
بمودت ایشان فرمود که امیر المؤمنین علی و فاطمه و هر دو پسر صلوات الله علیه **در ذکر خصوصیت
امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام** ابن طلحه رحمه الله میفرماید که ثبوت امامت هر یک از ایشان بنص
امیر المؤمنین علیه الصلوة است مر پسر خود را امام حسن و از وی برادر خود امام حسین و از وی پسر خود

علی بن الحسین همچنین تا صاحب الزمان صلواة الله علیهم و اما انحصار ایشان در عدد مخصوص
پس هر کس از علما چیزی گفته اند بعضی بجانب افراط میل کرده اند و بعضی دیگر بطرف تفریط فرود
آورده اند و طریق وسطی حسن است و من ذکر میکنم آنچه احسن است از نتایج و این است از محاسن
افکار دو سرور علن و ملخص آنچه کو میکردد بر چند وجه **وجه اول** آنچه متعلق است بحروف و عدد
این آنست که ایمان و اسلام مبنی بود و کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و هر یک از این دو اصل
دوازده حرفست و امامت فرع ایمانست پس واجبست که قایم بامامت دوازده امام باشند **وجه**
دوم آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرموده که و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا
منهم اثنی عشر نقیبا پس عددی که حق سبحانه و تعالی تعیین فرموده از جهت نقبا و ایمه دوازده است
پس آنها که این امر قایم بایشان باشد باید که دوازده باشند و در لیلة العقبه که انصار بیعت کردند
آنحضرت فرمود که اخراج کنید دوازده نقیب را در میان خود از برای من بعدد نقبای بنی اسرائیل
پس این طریق گشت متبع مرغوب و عددی مترفع مطلوب **وجه سیم** آنکه حق تعالی فرموده که و من قوم
موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا پس گردانید اسباط که هداة
جانب حق اند باین عدد پس ایمه نیز که هادیان طریق دین اند باید که باین عدد باشند **وجه چهارم**
آنکه مصالح منحصر در عالم حصول آن محتاج اند بزمان و زمان عبارت از لیل و نهار است و هر یک از
اینها در حال اعتدال مشتمل است بر دوازده ساعت و قیام مصالح عالم محتاج بر ایمه است که
هدایت کنند و ارشاد نمایند پس عدد ایشان موافق آن کردانید **وجه پنجم** آنکه صاحب این وجه صحیح
و فضیحت انوار او لایح و تفرد او بدین وجه است که نور امامت هادی قلوب و عقول است بسلوک طریق
حق همچنانکه نور شمس و قمر دلیل ابصار خلایق اند بسلوک طرق و چون محل این دو نور از برای
ابصار بروج اثنی عشر است پس همچنین محل نور ثانی که هادی بصایر است نور ائمه اثنی عشر است
وجه ششم وارد شده در حدیث نبوی که زمین و آنچه بر روی است محمول است بر حوت و درین اشارت

لطیفه و حکمت شریفه مندرج است و این آنست که آخر محل این نور حوت است که آخر بروج است و او
حامل اثقال وجود است از انسان و حیوان و غیر آن پس آخر محال نور ثانی عشر که نور امامت است
او حامل اثقال مصالح او ثانست که مهدی صاحب الزمان صلواة الله علیه **وجه هفتم** آنکه این وجه
از جمیع وجوه اولی است از روی مساق و اعلی است از روی مذاق و اجلی است از روی اشراق
و اعلی است بر صاحب فطنت از روی طباق و تقریر آن برین نهج است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده که ائمه از قریش اند و در ایشان نقر فرموده پس در غیر ایشان وجود نگیرد و فرموده است که
مقدم دارید قریش را و بر ایشان تقدم مجوئید و نسابه آورده اند که هر که ولد نضر بن کنانه است او
قرشی است و میانه نضر و پیغمبر صلی الله علیه دوازده آبست پس هر گاه ما آنحضرت را مرکز دایره شرف
سازیم آنچه متصاعد گردد در درجه آبا به نضر متصل میگردد و آنچه منحدر بود در درجه ابنا بمهدی
علیه السلم منتهی میشود پس چون بثبوت رسید که خطوط خارجه از مرکز بمحیط متساوی اند پس
نظر کن بعین اعتبار یاد دار اقدار باظهار این اسرار از حجب استتار بانوار مشکوة افکار که چگونه جریان
یافت و اینمقدار کافی است از برای ذوی الابصار و این آخر کلام ابن طلحه است مؤلف رحمه الله
میفرماید که آنچه او فرموده دلیل معقول علیه نیست در اثبات مطلوب و حجت قاطعه نیست
کسی که خواهد اظهار حق را از استار غیوب و دفع نمیکند نزاع کسی که جری است در خلاف
و شقاق بر اسلوب نیراکرا و مستدشد باستخراج آنچه در خواطر و اذهانست از مطابقه عدد بعدی
و کجا این معنی است از برهان که اگر قایلی گوید که هر یک از آسمان و زمین و کواکب متحیره و ایام و بحار
و اقالیم هفت است پس واجبست که امامان نیز هفت باشند قایل اول را نیست که مسلم دارد
این را و تصدیق نماید این را از ثانی بل اعتماد در امثال این امور بر نقل است یا از نبی یا از ائمه
صلواة الله علیهم و اگر چه عقل اقتضای آن میکند که لابد است از شخصی که قیام نماید بامور
و مصالح مردم و دلالت کند ایشان را بطرق خیرات و اهتمام نماید باقامت حدود و استیفای

اموال و تفریق آن در وجوه آن و حافظ نظام عالم باشد و غیر این از مصالح اما اقتضای تعیین عدد
معلوم نمیکند و انحصار او در عدد دون عدد و این بصریح نقل معلوم میشود یا بتاویل اگر احتیاجی
بتاویل باشد و آن نقولی که من یافته‌ام درین باب از آنجمله آنست که نقل کرده‌ام از جمع بین الصحیحین
که جامع آن حافظ ابی عبد الله محمد بن ابی نصیر بن عبد الله الحمیدی است که متفق علیه است میگوید
از جابر بن عبد الله و دیگر از جابر بن سمره که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که خواهد بود
بعد از من دوازده امیر پس از آن کلمه فرمود که من نشنیدم بعد از آن پدرم گفت که آنحضرت فرمود
همه از قریش‌اند و در حدیث شیعه نیز این چنین وارد است و در حدیث ابن عیینه آمده که آنحضرت فرمود
که لایزال امر مردم که در آن باشد تا والی شود ایشان را دوازده امیر که از مردان باشند بعد از آن کلمه
فرمود که بر من مخفی ماند از پدر پرسیدم که چه فرمود گفت فرمود که آنها همه از قریش باشند و در روایت
مسلم وارد است از حدیث سعد وقاص که من نوشتم به جابر بن سمره و با غلام خود نافع فرستادم نزد
او که خبر کن مرا بخبری که شنیده باشی از پیغمبر صلی الله علیه و آله پس نوشت که من از آنحضرت شنیدم
در عشیه روز جمعه که اسلمی را رجم فرمود که میفرمود که لایزال الدین قایم باشد تا وقت قیامت یعنی در آید
تا بیاید بر شما دوازده خلیفه که همه از قریش باشند و مثل این روایت کرده عامر شعبی از جابر بن سمره
و حصین بن عبد الرحمن هم از وی و در مسند احمد حنبل از مسروق مرویست که ما با عبد الله در مسجد نشسته
بودیم نزدیک یکدیگر که مردی در آمد و گفت ای پسر مسعود آیا هیچ حدیث کرد پیغمبر شما بشما که بعد از او
چند خلیفه خواهند بود گفت بلی فرمود که عدد ایشان عدد نقبای بنی اسرائیل باشد و ما طلب میکنیم
از ایشان بعد از نقل بعد از فعل این اخبار که تعیین کنند این دوازده خلیفه را پس لابد است ایشان را
یکی از دو امر یا تعیین ایشان عدد شان می باید کردن و این خود ممکن نیست زیرا که ولاة این امر از صحابه
و بنی امیه و بنی عباس زیاده از پنجاه بودند یا مقرر و مسلم شان بباید داشت که اخبار دوازده که در
کتب مذکور است همه واهی و ضعیف و غیر صحیح است و اعتماد را نمی‌شاید و ما از ایشان باین قول

راضیم و شکر ایشان میگوییم که فواید بسیار برین مترتبست بالتزام تقسیم ثالث نمایند که آن اقرار بایمه اثنی
عشر است از جهة انحصار آن در این اقسام ثلاثه و این از آن است زیرا که ایشان را از این التزام محیص و مفری
نیست اگر انصاف پیش آرند و طریق حق را از دست نگذارند و از مکابره و عناد بگذرند که حق از باطل امتیاز
یافته و پرتو نور حقیقت بر دل هر منصف تافته چه امامت و خلافت ائمه اثنی عشر نزد ما مقرر و تعیین شده
بنصوص واضحه جلیه بی شایبه ریب و شک و مدار ما در اجماع بامامت ایشان نیست که از کتب ایشان
استنباط کنیم و ایراد بعضی از کتب ایشان بواسطه آن بود که تا بر ایشان واضح باشد و قدح نمیکند
در مراد و مقصود ما که ایشان ممنوع بودند از خلافت و معزول بودند از منصبی که حق سبحانه و تعالی
از برای ایشان اختیار فرموده و جماعتی بغیر حق و تعدی آن را از ایشان اخذ کرده باشند زیرا که تکذیب
انبیا کردن و ایشان را مدخل ندادن در اموری که بآن مبعوث اند قدح نبوت ایشان نمیکند بلکه بر اعدا
عناد بعضی از بکار و نقص در شرف ایشان نمیشود بلکه وبال و وخامت عاقبت بر آن جماعه خواهد بود
که کمر عداوت بسته اند و منصوبین من قبل الله را مدخل نمیدهند که عزیز کرده خدا را ذلیل نتوان ساخت و
تعدی بر ایشان اطفاء نور ایشان نمیتوان کرد و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که بر مؤمن نقص و
ذلتی نیست در آنکه مظلوم باشد مادام که شک نیارد در دین خود و ریب نماید بیقین خود و عمار یاسر
رضوان الله علیه در ایام صفین میفرمود که والله اگر دشمن بضرب شمشیر ما را از عالم بیرون کند هر آینه میدانیم
که ما بر حقیم و ایشان بر باطل و اگر کسی درین امور تامل نماید وضوح تمام دارد که حق کیست و باطل
چیست و اما نص بر امامت ایشان بر آن وجه است که کمال الدین ابن طلحه ایراد نمود که پیغمبر صلی الله علیه
و آله نص فرموده درباره امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه در مجلس مبین خواهد شد هم از طرف ما و هم
از طرف ایشان و اما عدد و تعیین و عصمت ایشان ثابت شده در کتب اصول ما و خبر داده اند نص
جلی ما را بولایت و امامت هر یک از ایشان و بامامت امام دوازدهم باسم و صفات و حال غیبت و امر
ظهور او و این نزد ما ثابت شده و بصحت رسیده که احتیاج بغیر خود نداریم درین باب و ما ذکر میکنیم

خبری از اقوال ایشان نابر ایشان حجت باشد و بسط این قول و تفصیل این مجمل در اخبار صاحب زمان
صلوات الله علیه سمت ذکر خواهد یافت انشاالله تعالی **ذکر امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی**
طالب علیه الصلوة والسلام بدانکه آنحضرت صلوات الله علیه بمکه معظمه در خانه کعبه متولد شد در روز
جمعه سیزدهم ماه رجب المرجب بعد از عام الفیل بسی سال و غیر آنحضرت دیگری در خانه کعبه متولد
نشد نه پیش از وی نه بعد از او و این فضیلت و شرفیست که حق سبحانه و تعالی مخصوص او گردانید از جهت
اعلای شان و اعتلای مکان آنحضرت و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و او
بمنزله مادر رسول الله بود که آنحضرت را در کنار گرفتی و تربیت کردی و از سابقات مومنات است
و هجرت کرد با پیغمبر بمدینه و کفن فرمود پیغمبر او را به پیراهن مبارک خود که تا از حشرات زمین محفوظ
ماند و ساده در قبر او افکند تا از فشردن قبر امین کرده و تلقین فرمود او را بولایت امیر المومنین
و خود باندرون قبر رفت و لحد کند و خاک برون میریخت و چون لحد تمام فرمود در آنجا خسپید و
بعد از آن این دعا فرمود که اللهم الذی یحیی و یمیت و هو حی لا یموت اغفر لامی فاطمه بنت اسد و لقنها
حجتها و وسع علیها مدخلها بحق نبیك محمد و الانبیاء الذین من قبلی فانك ارحم الراحمین و امیر المومنین
علیه السلام اول هاشمی بود که از دو هاشمی بوجود آمد یکی ابوطالب و دیگر فاطمه بنت اسد و بعضی گفته اند
در حال تولد آنحضرت بیست و هشت سال از عام الفیل گذشته بود اما نزد اول صحیح است ابن مغازلی
فقیه مالکی روایت کند از علی بن حسین علیهما السلام که ما بزیارت پدر بزرگوار امام حسین رفته
بودیم و در آنجا زنان بسیار بطواف آمده بودند یکی از ایشان بجانب من آمد گفتم که تو کیستی گفت
من زینب بنت عجلان از بنی ساعده گفتم نزد تو هیچ خبری از حکایات و روایات که برای ما بگوئی
گفت بلی والله که حدیث کرد بمن ام عماره بنت عباده بن نضله بن مالك بن عجلان ساعدی
که ما یکروزی در مکه در میان زنان عرب نشسته بودیم که ابوطالب پیدا شد بغایت حزین و غمین
پرسیدیم که حال تو چیست گفت فاطمه بنت اسد بدرد زادن است و بسی الم دارد من برای آن غمگینم

و دست مرا گرفت و بخانه کعبه برد و گفت اینجا بنشین بیاد اسم حق تعالی درین حالت او را وضع حمل
شد و از درد آن خلاص یافت و فرزندی آورد بغایت مسرور و پر نور و بسی پاك و پاکیزه و زیبای
خوی و روی او ندیدم و او را علی نام نهادند و پیغمبر آمده او را برداشت و بمنزل او برد و بعد از آن
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که والله که من هرگز سخنی ازین بهتر و با ذوق نشنیدم و در
کتاب بشایر مصطفی آورده که مرویست از یزید بن قعنب که او گفت من نشسته بودم با عباس
بن عبد المطلب و جماعتی از بنی عبد العزی در برابر خانه کعبه که آمد فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین
علیه السلام که با وی حامله بود و نه ماه از حمل او گذشته بود ناگاه اثر طلق و علامت زادن
بروی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نماند گفت بار خدایا من ایمان دارم بتو و بانچه
از پیش تو بما آمد از رسل و کتب و تصدیق کلام جد خود ابراهیم خلیل الله علیه السلام
میکنم که این خانه را بنا کرده پس بحق بانی این خانه و بحق مولودی که در شکم منست که این امر را بر من
آسان گردانی یزید بن قعنب میگوید که دیدیم که دیوار پشت خانه شق شد و فاطمه بنت اسد باندرون
رفت و از چشم ما غایب گشت و باز دیوار خانه بحال اول باز آمد پس ما خواستیم که قفل در خانه
بگشائیم بهیچ وجه نتوانستیم گشود دانستیم که خدای تعالی را درین سری و حکمتی است دست
بداشتیم تا روز چهارم دیدیم که از آنجا بیرون آمد و امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام را
بر روی دست داشت مثل دانه مروارید و میگفت که مرا فضیلتست بر دیگر زنان زیرا که آسیه بنت
مزاحم عبادت کرد خدا را در پنهانی در موضعی که حق تعالی دوست نمیدارد که او را آنجا عبادت
کنند مگر بر سبیل اضطرار و مریم بنت عمران درخت خرمای خشك را جنبانید در وقت ولادت
تا از آن خرمای تر و تازه خورد و من در حرم تو که بیت الله است در رفتم و از ثمار جنت و ارزاق
آن خوردم و چون خواستم که بیرون آیم هاتفی آواز داد که ای فاطمه او را علی نام کن که او علی است
و بلند مرتبه است و خدای که علی اعلاست میفرماید که من نام او را از نام خود مشتق ساختم و باخلاق

خود متعلق کردانیدم و واقف ساختم او را بر غوامض علوم خود و او آنکسی است که بت‌ها را در خانهٔ
کعبه بشکند و زیر و زبر نماید و بر پشت خانه من اذان کوید و تقدیس و تمجید مرا بر زبان راند پس
خوشا حال کسی که او را دوست دارد و وای بر کسی که او را دشمن دارد و عصیان او ورزد چون
این خبر بحضرت خیر البشر رسید بغایت شادمان کشت و در آن وقت حضرت سی ساله بود و رسول الله
او را بسیار دوست داشتی و مهد او را نزدیک فراش خود بنهادی و در وقت خواب جنبانیدی و شیر
و شربت در حلقش ریختی و او را شستی و انواع نوازش فرمودی که اطفال را خوش آید و بر سینه و دوش
خود نشاندی و اکثر بیش خود کردی و دایم کفتی که این برادر و ولی و ناصر و صفی و ذخیره و ثقت
و پناه و داماد و وصی و زوج کریمه و امین بر وصیت و خلیفهٔ منست و رسول الله اکثر اوقات او را
بر دوش مبارک نشاندی و بکرد کوچها و کوههای مکه و شعاب و وادیهای آنجا کردانیدی صلی الله
علی الحامل و المحمول و ابو عمر زاهد کوید که ابن اعرابی کفت که فاطمه بنت اسد کفت اول او را اسد
نام کرده بود از جهة احیای نام پدر او چون ابو طالب آمد او را علی تسمیه کرد و آنحضرت اول جماعة
بود از اهل بیت و صحابه که تصدیق قول حق و کلام نبی فرموده و اول آنکه چون دعوت کردند باسلام
اجابت نمود و همیشه نصرت دین و جهاد مشرکین میکرد و شر ایشان را دفع مینمود از اهل ایمان و مکث
اهل زیغ و طغیان و بود ناشر عدل و احسان و مؤید معالم کتاب و سنت آنحضرت بود و بعد از
بعثت بیست و سه سال با رسول الله بود سیزده سال از آن در مکه با آنحضرت مقام داشت قبل از
هجرت و در جمیع محن و مشقتها با رسول الله شریک و سهیم بود با آن جفاهای قریش صابر بود و تحمل مینمود
و ده سال دیکر بعد از هجرت بمدینه با آنحضرت مقام کرد بذو الفقار آبدار قلع و قمع کفار مینمود
و در همه مواقف و مشاهد حاضر بود با ثبوت قدم اکرچه اقدام دیکران متزلزل بود تا آنکه روح طیب
او در اعلی علیین مقام ساخت و در آن وقت شصت و سه سال داشت و اختلاف افتاد در میان امت
بعد از وفات رسول الله در باب خلافت این کروه آنحضرت که همه بنی هاشم بودند و سلمان و عمار

و ابو ذر و مقداد و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله و ابو سعید
خدری و امثال ایشان از اجلهٔ مهاجرین و انصار کفتند که خلیفه بعد از رسول الله امیر المؤمنین است
صلوات الله علیهما زیرا که جامع جمیع صفات فضل و کمالات و خصایص که در و یافت میشود در
غیر او نیست از سبقت اسلام و معرفت احکام و سعی و جد در جهاد و بلوغ غایت قصوی در زهد
و ورع و صلاح و آنچه بود مر او را از حق فرض بنص آلهی مبین و وارد است قل انما ولیکم الله و
رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و این آیت [illegible]
هدایت باجماع امت در شان آنحضرت نزول یافته در وقتی که در نماز انکشتری بسایل داد
پس چون چنین است ولایتی که مر او را اولی بتصرف ثابتست در این آیه از برای خدای و رسول او
پس برای امیر المؤمنین ثابت خواهد بود بنص قرآن و بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله در یوم الدار که جمیع
بنی عبد المطلب جمع بودند و غیر ایشان آنجا نبود و حضرت رسول در میان آن جمع فرمود که هر که
مرا معاونت نماید و مدد کند بر این امر او برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفهٔ منست در میان شما
بعد از من حضرت امیر علیه السلام میفرماید که من از همه آنها کوچکتر بودم بسال و ضعیف تر از روی چشم
و بصر و ساق برخاستم و کفتم معاونت و مدد تو در این امر منم و این صریح است در استخلاف و ابن جریر
طبری و ابن اثیر جزری این حدیث را آورده اند بالفاظ متقاربه و در غدیر خم فرموده که ألستم من اولی
مؤمنان از نفسهای ایشان همه کفتند بلی آنحضرت فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه چنانچه مذکور
شد و این حدیث متفق علیه است پس واجب باشد او را از ولایت آنچه واجب بود پیغمبر را او و این
نص ظاهر جلی است اکر بعض جلی بحرکت نیاید در وقت توجه بجانب تبوک فرمود که انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی تو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبری
نخواهد بود یعنی اکر میبود تو میبودی و این حدیث نیز در صحاح است و در مسند احمد بن حنبل نیز
مذکور است بچندین طریق پس ثابت باشد وزارت او از برای رسول و قیام بهر وجه که هرون بآن

اقدام نموده الا نبوت را که استثنا فرموده چنانچه قرآن از آن مخبر است که واجعل لی وزیراً من اهلی
هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری استخلاف فرموده که اخلفنی فی قومی واصلح ولا
تتبع سبیل المفسدین پس خلافت او ثابت شد بحکم تنزیل وهر چه از برای هرون ثابت بود آنحضرت
برای امیر بر کرد غیر نبوت را او را خلیفه خود ساخت که پشت او با او محکم شود و قیام بامور دین
نماید که دین استحکام پیدا کند و این در این کتاب بسیار مذکور خواهد شد بتقریب و امامت او
بعد از نبی سی سال بود از آنجمله بیست و چهار سال و چند ماه ممنوع بود از تصرف و تقیه و مدارا
سلوک میفرمود بواسطه قلت انصار و مصلحت وقت چنانچه در نهج البلاغه مذکور است که
فطفقت ارتای بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یعنی من ایستادم و فکر میکردم
در میان دو امر یا آنکه حمله آرم بدست بریده که کنایه از عدم ناصر است یا آنکه صبر کنم بر این ظلمت
پر وحشت که راه بیرون نمیرود و پنج سال و چند ماه دیگر مشغول بود بجهاد منافقین از
ناکثین و قاسطین و مارقین که اول جنگ جمل است که با طلحه و زبیر کرد و دوم جنگ صفین است
که با معاویه غاویه کرد و سیم جنگ نهروانست که با خوارج کرد و تفصیل آن مذکور خواهد شد بجای خود
رسول الله صلی الله که سیزده سال در مکه ممنوع بود از احکام نبوت و خایف و محبوس
و هاربی که اصلا متمکن از جهاد کفره و دفع شر فجره از مؤمنان نبود و بعد از هجرت که تمکن پیدا شد
بجهاد کفار پرداخت و بیخ و ریشه ایشان بر انداخت **ذکر نسب حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم**
از قبل پدر اوست ابو الحسن علی بن ابی طالب و ابو طالب عبد مناف نام داشته و کنیت او ابو طالب
بوده و ابو طالب پسر عبد المطلب که نام او شیبة الحمد بوده و کنیتش ابو الحارث و اینجانب آنحضرت
و حضرت رسول صلی الله بهم میرسد و آن از پیش مذکور شد و ابو طالب را چهار پسر بود طالب
و عقیل و جعفر و امیر المؤمنین و هر یک از ایشان ده سال بزرگتر است از آن دیگر بترتیب و طالب را
عقب نبود و یک دختر که ام هانی است که نام او فاخته است و مادر همه فاطمه بنت اسد است و این را

ضیاء الدین ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی رحمه الله در کتاب مناقب ذکر کرده و ابو المؤید این
ابیات را در نسب آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرموده نسب المطهر بین انساب الوری
کالشمس بین کواکب الانساب والشمس ان طلعت فما من کوکب الا تغیب فی نقاب
حجاب یعنی این نسب پاکیزه که در میان انساب خلایق ظهور یافته مثل آفتاب عالم تابست در میان
کواکب انساب و شمس چون طالع شد پس نمیماند کواکب الا که غایب شود و متواری گردد در
نقاب حجاب و نیز آورده که من سه بیت را یافتم بخط رجاج که نصرانی در مدح امیر المؤمنین
گفته و آن اینست علی امیر المؤمنین صریمة وما لسواه فی الخلافة مطمع له النسب العالی و
اسلامه الذی تقدم فیه والفضائل اجمع ولو کنت اهوی ملة غیر ملتی لما کنت الا مسلما
اتشیع یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلم حجت قاطع است و غیر از آن حضرت بعد از پیغمبر دیگری
در خلافت باید طمع نکند که مرکز دایره خلافت آنحضرتست و مر او راست نسب عالی و دو اسلام
و تصدیق قول نبی از همه سابق است و جمیع فضایل در او مجتمع و اگر می بودم من که دوست میداشتم
و اختیار میکردم ملتی را غیر ملت خود نمیبودم من مگر مسلمان که از شیعه آنحضرت میبودم یعنی مؤمن
شیعی و مؤلف رحمه الله میفرماید که نقل کردم از کتاب موالید ائمه علیهم السلم که تصنیف ابن
خشاب است و بخط ابن وضاح که امیر المؤمنین علیه السلم در وقت رحلت شصت و پنج ساله بود
و چهل سال از هجرت گذشته بود و در محل نزول وحی بر نبی دوازده ساله و اقامت فرمود با نبی
صلی الله در مکه سیزده سال بعد از آن هجرت کرد بمدینه و اقامت نمود با آنحضرت ده سال و بعد
از آن سی سال دیگر زندگانی فرمود و در شب جمعه بدار القرار انتقال نمود و قبر مبارکش در غریست
و کنیتش ابو الحسن و ابو الحسین و لقبش سید الوصیین و قاید الغر المحجلین و امیر المؤمنین و صدیق اکبر
و فاروق اعظم و قسیم النار و وصی و حیدره و ابو تراب پس نظر اعتبار در بین کتاب کار که مصنف
کتاب او از اعیان اصحاب احمد حنبل الله و اعتراف کرده که صدیق اکبر و فاروق اعظم آنحضرتست

وحال آنکه غیر او را بر و تفضیل میکند که مراتب او از جمیع وجوه از مراتب آنحضرت فروتر است و خود
میگویند که آنحضرت اکبر و اعظم است این امریست عجیب و صورتیست غریب **در ذکر کنیت**
آنحضرت علیه السلم کنیت آنحضرت ابو الحسن و ابو الحسین علیه السلم و ابو تراب است خوارزمی رحمه الله
آورده که امیر المومنین علیه السلم میفرموده که امام حسن علیه السلم در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله
مرا ابو الحسین میخواند و امام حسین علیه السلم در آنوقت مرا ابو الحسن و ایشان رسول الله را پدر میخواندند
و چون آنحضرت رحلت فرمود مرا هر کس به پدر خود میخواندند و نقل کردم در آنوقت از کتاب خوارزمی
نیز آنچه نقل نمود از کتاب مناقب ابن مردویه روایت از جابر کند که گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله
سه چیز را بر زندگی پیش از وفات آنحضرت که میفرمود یا امیر المومنین علیه السلم که سلام بر تو ای پدر
ریحانتین من وصیت میکنم ترا بدو ریحان بوستان من که در دنیا ایشان را عزیز داری و نظر مرحمت
بحال ایشان کاری که اندکی مانده که دو رکن تو شکسته شود آنگاه من حق سبحانه و تعالی را
بر تو خلیفه میسازم که حفظ تو نماید چون پیغمبر رحلت فرمود آنحضرت گفت که یکی از دو رکن که
پیغمبر فرموده بود مرا این بود شکست و بعد از آنکه حضرت فاطمه نیز وفات یافت آنحضرت فرمود
که رکن دیگر این بود و نقل کردم از مناقب خوارزمی روایت از سهل ابن سعد که او گفت که مردی
از آل مروان که عامل مدینه بود مرا طلب کرد و ناسزا گفتن تهدید نمود من ابا کردم و قبول ننمودم
پس آن ملعون گفت که بیا و ابو تراب را ناسزا بگوی من گفتم معاذ الله نبود اسمی مر علی را که دوستر باشد
نزد او از ابو تراب و آنحضرت فرح میفرمود که او را باین نام میخواندند گفت بچه سبب او را ابو تراب
میگفتند گفتم بواسطه آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله یکروزی آمد بخانه فاطمه علیها السلم
و امیر المومنین را علیه السلم در آنخانه نیافت پرسید که ای فاطمه پسر عم تو کجاست گفت میان من و او
صورتی واقع شد غضب کرده بیرون رفت نزد من قیلوله نکرد پس حضرت رسول شخصی را فرستاد
که ببیند آنحضرت کجاست رفت و باز گشت و گفت یا رسول الله در مسجد خواب کرده است

حضرت رسول بمسجد درآمد که خواب کرده و ردای مبارکش از دوش افتاده و خاک بر سر و روی
مبارکش نشسته آنحضرت از سر و روی مبارکش پاک میکرد و میفرمود که برخیز ای ابو تراب و این را مکرر
فرمود و ابو عبد الله محمد ابن اسمعیل بخاری و ابو الحسین مسلم بن حجاج نیشابوری نیز این را آورده اند
و در مناقب خوارزمی از ابن عباس روایت میکند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مواخات
و برادری گرفت هر کس را میان مهاجر و انصار از اصحاب خود و مواخات نفرمود امیر المومنین را
به هیچ یک از آنها آنحضرت خشمناک بیرون رفت تا رسید بجائی که در زمین آنجا بود دست مبارک را
زیر سر نهاده خواب کرد باد روی مبارکش را غبار آلود کرد و پیغمبر در طلب بود تا او را آنجا یافت
پای مبارک بر او نهاد و گفت برخیز چنین صالح دیدی که ابو تراب باشی آیا بمن غضب کردی
که من برادری گرفتم میان مهاجر و انصار و نگرفتم میان تو و یکی از آنها آیا تو راضی نیستی که باشی
نسبت بمن بمنزله هرون از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبر نخواهد بود بدان و آگاه باش
که هر که دوست دارد ترا امن و ایمان بگردد او در می آید و با ایمان از سر سختیها ایمن میگردد
و هر که دشمن دارد ترا حق سبحانه و تعالی میراند او را مثل مردمان زمان جاهلیت یعنی کافر میراند
او را و حساب کرده شود بعمل خودش در اسلام این ابیات را عباس فرموده که مردم با بو بکر
بیعت کردند در مدح امیر المومنین علی علیه السلم: ما كنت أحسب أن الأمر منصرف عن هاشم
ثم منها عن أبي حسن: أليس أول من صلى لقبلتكم: وأعلم الناس بالآثار والسنن: وأقرب
الناس عهدا بالنبي ومن: جبريل عون له في الغسل والكفن: من فيه ما في جميع الناس
كلهم: وليس في الناس ما فيه من الحسن: ماذا الذي ردكم عنه فنعرفه: ان بيعتكم من أول الفتن
یعنی نبودم من که پنداشته باشم که امر خلافت منصرف شود از بنی هاشم بلکه از ایشان از ابی الحسن
که امیر المومنین است علیه السلم که آیا نبود آنحضرت اول آنکس که بقبله شما نماز گذارد و اعلم مردم نبود
باخبار و احادیث و سنن بلکه در همه فن و اقرب مردم نبود از روی عهد به پیغمبر و او آنکس نبود که جبرئیل

وحال آنکه غیر او را بر و تفضیل میکند که مراتب او از جمیع وجوه از مراتب آنحضرت فروتر است و جهود

میگویند که آنحضرت اکبر و اعظم است این امریست عجیب و صورتیست غریب **دوم در ذکر کنیت**

آنحضرت علیه السلم کنیت آنحضرت ابو الحسن و ابو الحسین علیه السلم و ابو تراب است خوارزمی خبر آورده

آورده که امیر المومنین علیه السلم میفرموده که امام حسن علیه السلم در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله

مرا ابو الحسین میخواند و امام حسین علیه السلم در آنوقت مرا ابو الحسن و ایشان رسول الله را ابا میگفتند

و چون آنحضرت رحلت فرمود مرا هر کس به پدر خود میخواند و نقل کردم در آنوقت از کتاب خوارزمی

نیز آنچه نقل نمود از کتاب مناقب ابن مردویه روایت از جابر کند که گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله

سه چیز را بزند که پیش از وفات آنحضرت که میفرمود یا امیر المومنین علیه السلم که سلام بر تو ای پدر

ریحانین من وصیت میکنم ترا بدو ریحان بوستان من که در دنیا ایشانرا عزیز داری و نظر مرحمت

بحال ایشان کاری که اندکی ماند که دو رکن تو شکسته شود آنگاه من حق سبحانه و تعالی را

بر تو خلیفه میسازم که حفظ تو نماید چون پیغمبر رحلت فرمود آنحضرت گفت که یکی از دو رکن که

پیغمبر فرموده بود مرا این بود شکست و بعد از آنکه حضرت فاطمه نیز وفات یافت آنحضرت فرمود

که رکن دیگر این بود و نقل کردم از مناقب خوارزمی روایت از سهل ابن سعد که او گفت که مردی

از آل مروان که عامل مدینه بود مرا طلب کرد و دشنام گفتن بحضرت علی را بمن امر کرد ابا کردم و قبول ننمودم

پس آن ملعون گفت که بیا و ابو تراب را دشنام بگوی من گفتم معاذ الله نبود اسمی مر علی را که دوستتر باشد

نزد او از ابو تراب و آنحضرت فرح میفرمود که او را باین نام میخواندند گفت بچه سبب او را ابو تراب

میگفتند گفتم بواسطه آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله یکروزی آمد بخانه فاطمه علیها السلم

و امیر المومنین را علیه السلم در آنخانه نیافت پرسید که ای فاطمه پسر عم تو کجاست گفت میان من و او

صورتی واقع شد غضب کرده بیرون فرمود نزد من قیلوله نکرد پس حضرت رسول شخصی را فرستاد

که ببیند آنحضرت کجاست رفت و بازگشت و گفت یا رسول الله در مسجد خواب کرده است

حضرت رسول بمسجد درآمد که خواب کرده و ردای مبارکش از دوش افتاده و خاک بر سر و روی

مبارکش نشسته آنحضرت از سر و روی مبارکش پاک میکرد و میفرمود که برخیز ای ابو تراب و این را مکرر

فرمود و ابو عبد الله محمد ابن اسمعیل بخاری و ابو الحسین مسلم بن حجاج نیشابوری نیز این را آورده اند

و در مناقب خوارزمی از ابن عباس روایت میکند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مواخات

و برادری ...

بهیچ یک ...

نیز نهاد ...

بای مباو ...

که من بر ...

نبت بمـ ...

که هر ک ...

وهـ ...

اول ...

یعنی ...

ثم منهم ...

الناس ...

کلهم ...

یعنی ...

کرا ...

بار ...

۱ - سراج المنیر
۲ - اخلاق جلالی
۳ - بحر الغرائب
۴ - نان و حلوا
۵ - لوامع الاشراق
۶ - خلاصة الحساب
رسالهٔ هیئت
۷ - خلاصة الاطهار ...
۸ - غنیة اللبیب شرح تهذیب الاصول
۹ - دیوان ... الانوار
۱۰ - حاشیه شرح
مطالع
۱۱ - حدیقه
۱۲ - اغانی ابو الفرج اصفهانی

۱۳ مجمع البیان
جزء رابع
۱۴ مجمع البیان جزء عاشر
۱۵ تاریخ چنگیزخان
رشیدی

وحال آنکه غیر او را بر و تفضیل میکند که مراتب او از جمیع وجوه از مراتب آنحضرت فروتر است و خود
میکویند که آنحضرت اکبر و اعظم است این امریست عجیب و حکومتیست غریب **درذکر کنیت**
آنحضرت علیه السلم کنیت آنحضرت ابو الحسن و ابو الحسین علیه السلم و ابو تراب است خوارزمی از الله
آورده که امیر المومنین علیه السلم میفرموده که امام حسن علیه السلم در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله
مرا ابو الحسین میخواند و امام حسین علیه السلم در آنوقت مرا ابو الحسن و ایشان رسول الله را پدر میخواندند
و چون آنحضرت رحلت فرمود مرا هرکس به پدر خود میخواند و نقل کردم در آنوقت از کتاب خوارزمی
نیز آنچه نقل نمود از کتاب مناقب ابن مردویه روایت از جابر کند که گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله
سر چیز را بر زندگی پیش از وفات آنحضرت که میفرمود یا امیر المومنین علیه السلم که سلام بر تو ای پدر
ریحانتین من وصیت میکنم ترا بدو ریحان بوستان من که در دنیا ایشانرا عزیز داری و نظر مرحمت
بحال ایشان کاری که اندکی مانده که دو رکن تو شکسته شود آنگاه من حق سبحانه و تعالی را
بر تو خلیفه میسازم که حفظ تو نماید چون پیغمبر رحلت فرمود آنحضرت گفت که یکی از دو رکن که
پیغمبر فرموده بود مرا این بود شکست و بعد از آنکه حضرت فاطمه نیز وفات یافت آنحضرت فرمود
که رکن دیگر این بود و نقل کردم از مناقب خوارزمی روایت از سهل ابن سعد که او گفت که مردی
از آل مروان که عامل مدینه بود مرا طلب کرد و بناسزا گفتن تهدید نمود من ابا کردم و قبول ننمودم
پس آن ملعون گفت که بیا و ابو تراب را ناسزا بگوی من گفتم معاذ الله نبود اسمی مر علی را که دوستر باشد
نزد او از ابو تراب و آنحضرت فرح میفرمود که او را باین نام میخواندند گفت بچه سبب او را ابو تراب
میگفتند گفتم بواسطه آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی آمد بخانه فاطمه علیها السلم
و امیر المومنین را علیه السلم در آنخانه نیافت پرسید که ای فاطمه پسر عم تو کجاست گفت میان من و او
صورتی واقع شد غضب کرده بیرون فرمود نزد من قیلوله نکرد پس حضرت رسول شخصی را فرستاد
که ببیند آنحضرت کجاست رفت و باز گشت و گفت یا رسول الله در مسجد خواب کرده است

حضرت رسول بمسجد درآمد که خواب کرده و ردای مبارکش از دوش افتاده و خاک بر سر و روی
مبارکش نشسته آنحضرت از سر و روی مبارکش پاک میکرد و میفرمود که برخیز ای ابو تراب و این را مکرر
فرمود و ابو عبد الله محمد ابن اسمعیل بخاری و ابو الحسین مسلم بن حجاج نیشابوری نیز این را آورده اند
و در مناقب خوارزمی از ابن عباس روایت میکند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مواخات

۱ — یوسف زلیخا جامی
۲ — تحفة العراقین خاقانی
۳ — منهاج الحایریه
۴ — حیات القلوب
۵ — سرور المومنین تالیف ... مجلسی
۶ — شاهنامه
۷ — عالم آرا
۸ — اربعین

اورا مدد میکرد در غسل و کفن پیغمبر یعنی اینها همه بود آنحضرت آنکسی است که در وجمع است جمیع فضایل
که در تمام مردم هست و نیست در مردم آنچه در وهست از حسن اخلاق و چه چیز شما را باز داشت از متابعت او
و حال آنکه شما او را می شناختید بعلم و حلم و حسب و نسب ایشان بتحقیق که بیعت شما از او اول فتنهاست که
روی بمردم آورده و القاب آنحضرت امیر المومنین است و یعسوب الدین و المسلمین و مبیر الشرک و المشرکین
و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و المولی المومنین و شبه هرون و المرتضی و نفس الرسول و
اخوه و زوج البتول و سیف الله المسلول و ابو السبطین و امیر البررة و قاتل الفجرة و قسیم الجنة و النار
و صاحب اللوا و سید العرب و خاصف النعل و کشاف الکرب و الصدیق الاکبر و ابو الریحانتین و ذو
القرنین و الهادی و الفاروق و الداعی و الشاهد و باب المدینة و بیضة البلد و المولی و الوصی
و قاضی دین الرسول و منجز وعده و ابو المویت خوارزمی در القاب آنحضرت تسع فرماید که امیر المومنین
و یعسوب المسلمین و غرة المهاجرین و صفوة الهاشمین و قاتل الکافرین و الناکثین و القاسطین
و المارقین کرار غیر فرار حیدر اسا زنده فنا و هر ذی عذر بد ذو الفقار صنو جعفر طیار قسیم جنت
و النار مرایشان حیش جراره و جوهای سرخ و سفید را بید احتفاد ابو ترابی که مالک مروی با
بلا است بر خاک مذلت و جوانمردی که رساننده طعن سنان است بر پشت و پهلوی عدوی مکتف خوادی
که جود او از حد حساب برون است و مطعمی که المطعام او از هرچه گویی افزون است حلال جمیع مشکلات بجواب
صواب و جواب ده تمام معطلات بقانون آداب که بر اندن لشکرهای خون آشام شکستن اصنام
در بیت الله الحرام کشاینده باب بیت شرف در محراب بر دست ابواب جمیع اصحاف مشعوف بجمیع طاعات
موصوف با حسن صفات ضرغام روز جدل در دشمن از برای اجلال او نزد طفل که بعد از عصرات شجاع
سهل و جبل زوج بتول عذرا فاطمه زهرا مذل اعدا معز اولیا اخطب خطبا قدوه اهل کسا امام اتقیا
انقیا شهید آب الشهدا اشهر اهل بطحا رنگین ساز نده معرکه و البحوث اعدا خال ساز نده ید همت را از صغر
دهر او پیشانی بفر زند نشانند امهات کفر شکافنده فرقهای فجره مقوی اعضا د برده بالاد شب

شجره بیرون کننده عیون سحر روشن کننده زمین و زمان گستراننده امن و امان نصب کننده الویه
و رایات اندازنده پیر زادر مهلکه غمرات محبت بدعت محیی سنت کاتب جواز اهل جنت سید عرب مظهر
عجب مخصوص باشرف نسب هاشمی لام و لاب افصح فصحای اهل خطب نفس رسول در روز مباهله
ساعد ساعد در روز مصاوله خطیب منبر سلونی در روز مقاوله صاحب سر رسول الله راز کوی لکن الله
انجاه واسطه قلاده نبوت ملتقی شرف ابوة نقطه دایره مروت محیط بحر سخاوت سر آمد معرکه شجاعت
وارث علم رسالت و نبوت حصن حصین خلیفه امین اعلم اهل روی زمین رسول را انیس و همنشین
دقیقه بر مرقعه زننده تا غایت شرمندگی از دو زننده دنیا را تمام از پیش خود راننده و فرش همت بر دوا
در و غر در هر نوع کلام بالماس زبان معجز نظام سفته و در شب غار در خوابگاه پیغمبر خفته اخو
رسول الله و ابن عمه و کشاف کربه و غمه و مساهمه فی طینة و دمه بعضه بعض البتول و ولده ولد الرسول
هو من رسول الله دمه دمه و لحمه لحمه و عظمه عظمه و علمه علمه و سلمه سلمه و حربه حربه و جزبه جزبه و فرعه
فرعه و تبعه و تبعه و فخره فخره و فخره فخره و جده جده و جده جده انهار فضایل در دنیا از بحور
فضایل اوست و ریاض توحید و عدل از بساطین خطب و رسایل اوست شیر بیشه مردی کان سخا
و جوانمردی مفتاح خزاین رحمت مصباح لیالی ظلمت جوهر عقول رابطه و صول شمس ضحی قمر ایام
مبشر باعظم بشری مطلق دنیا موثر اخری بر اولی مسند فتوی مشوی تقوی نظیر هرون من موسی
هر مولی شدید قوی سالک طریقت مثلی معتصم بعروه و ثقی فتی اخو الفتی مکرم بنزول اهل اتی معزز
بورود انما اشجع هر سوار ارضع هر روزه دار و نماز گذار هر مدلل محجه بیضا مبرهن حجت زهرا و
چیدن ثمار علم از شجره شمره علم اوست و یافتن جواهر فضایل از خور در یزه قلم اوست انعام عام
بهم اهل عالم رسیده و اعلام همتش تا ایوان کیوان کشیده او محارب کفره فجره است بنص تنزیل و توضیح
تاویل و او مبشر بشارت منصور من نصره است نزد هر کبیر و جلیل و او آن رفیع شانی است که مذکور است
در توریه و انجیل و او بر مومنان رحیم است و بر دوستان حلیم هو علی العلی الوصی الولی الهاشمی المکی

المدنی الابطحی الطالبی الرضی المرتضی الصفی الوفی او آنکس است که حقایق یقین در جبین مبین
او هویداست و هرچه در مدایح و مناقب او گویی از آن برتر و اعلی است پس در این مقام اعتراف
بعجز اولی است اللهم صل وسلم علیه **در ذکر صفت آنحضرت علیه السلام** ابو المؤید خوارزمی رحمة الله علیه
روایت میکند از ابی اسحق که او گفت که من امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که موی سر و لحیه مبارکش سفید
شده بود مردی بود میانه بالای شکم دار و این سخن گوید که گندم گون بود و چشمهای مبارکش کلان
و گشاده و شکم دار بود و مایل بکوتاهی در قامت بعد اعتدال موی سر و محاسنش سفید شده بود و زیاده
کرده محمد بن حبیب بغدادی که صاحب محبر است در صفات آنحضرت که آدم اللون خوب صورت
درشت استخوان بود مشهور بانزع البطین است اما در صورت انزع کسی را میگویند که دو جانب
جبهه او بیموی باشد و بطین کسی را که شکم دار باشد آنحضرت آنچنان بوده و اما بحسب معنی نزع
بمعنی اشتیاق آمده و بمعنی کندن چیزی از جای و آنحضرت متصف باین دو معنی هست زیرا که خود را کنده است
از جمیع مناهی و سیئات از جهة اشتیاق باکتساب اشرف طاعات و حسنات و ملقب به بطین و
معنی آنست که آنحضرت مملوست از علوم بعضی را اظهار فرموده و بزعم مراد هر کس که بمدعای خود
میرسید و طریق حق الیقین از آن معلوم میکند و آنچه ظاهر شده از علوم آنحضرت اشهر است از روز روشن
در ظهور و اسیر از باد مشرقی در عبور و اما علوم باطنی آنحضرت فهم کسی بآن نرسید و لهذا
میفرمود که اندراج و اندماج علوم فرموده ام در کانون سینه خود که اگر لب بآن بگشایم مضطرب
شوید و بکنه آن نرسید مثل ریسمانی که در چاه بی پایان فرو گذارند که بته آن نرسد و بلرزید همچو آن
ریسمان که میلرزد و آنچه عز محدث در صفت آنحضرت آورده در وقتی که بدر الدین لولو صاحب
موصل از وطلب نموده اینست که آنحضرت در قامت میانه بالا بود در میان مردان و چشمهای مبارکش
سیاه بود با گشادگی و روی داشت در صورت مثل قرص قمر در شب بدر و شکم دار و عریض شانه بود
و کفهای مبارکش به درشتی مایل بود گردن کشیده داشت مثل گردن ابریق نقره در بلندی و سفید و بدو طرف

پیش سر مبارکش موی نداشت و محاسن مبارکش پر موی بود در نرمی مثل حریر و بازوی مبارکش از
ساعد تمیز نمیشد کردن و اگر بکف سر دست کسی بگرفتی او را قوت و توانائی آن نبودی که از و جدا سازد
و در هر معرکه دلیر بودی و پهلوانان زبون قوت و شجاعت او بودند و در هر جای که با کسی نبرد کردی
بر و منصور شدی و گفت معاویه غاویه بضرار بن ضمره که وصف کن علی را با آنچه میدانی ضرار گفت
مرا معاف دار او در مبالغه افزود که البته در وصف او چیزی بگوی گفت چون لابد است والله که
او غایت مقاصد و مآرب مردم بود قوت ظاهر و باطن او بکمال بود سخن او فصل بود در قضایا
و حکم او عدل در میان برایا علوم منفجر بود از جوانب او و حکم او منطق از نواحی او و روی بهمت از دنیا
دنی و زینت او گردانیده بود و روی طاعت در شبهای با وحشت بطاعت حق آورده
و اشک بسیار از دیده ریختی و فکر پیشما رد در امور اخروی فرمودی از لباس آنچه درشت تر
بودی پوشیدی و از طعام آنچه غلیظ تر بودی نوشیدی و در میان ما مثل یکی از ما زندگانی
کردی و هرچه میپرسیدیم میگفت و بهر جا که میطلبیدیم می آمد و با وجود این والله که نزدیک
بود که از جهة هیبت آنحضرت با وی تکلم نتوانیم کردن تعظیم اهل دین میفرمود و رعایت فقرا
و مساکین مینمود هیچ کس از و نومید نشد خدای گواه است که من آنحضرت را دیدم در بعضی مواقف
وقتی که شب نقاب حجاب را فرو گذاشته بود و نجوم بر روی افلاک ظاهر گشته که محاسن مبارک
در دست گرفته و سر تسلیم در پیش انداخته و میجنبید مرد سقیم و از اشک چشم دامن خود را تر ساختی مثل جنبیدن
و فرمودی که یا دنیا غری غیری ای دنیا غیر مرا فریب ده که عرض تو بمن و تشوق تو بجانب
من هیهات هیهات از محالات که من بتو میل کنم که ترا سه طلاق بائن گفته ام که در رجعت
نیست که عمر تو قصیر است و خطر تو کبیر و عیش تو حقیر آه از قلت زاد از برای سفر آخرت و راه پر
وحشت معاویه را از این سخنان آب از چشم بیشرمش روان گشت و گفت رحم الله یا ابا الحسن
والله که چنین است و گفت ای ضرار چگونه است حزن و اندوهی که از جهة او داری گفت حزن و اندوه

کسی که والله بهتر از این کس را در کنار او بقتل آرند پس هر کرا او از کوه خالی نباشد وحزن او تسکین نیابد
در ذکر بیعت کردن مردم آنحضرت را از سعید بن مسیب روایتست که چون عثمان بقتل آمد خلق
بدار الحجرا کشید مردم جمعیت کرده بحجره امیر المؤمنین علیه السلم در آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین دست
مبارک دراز کن تا با تو بیعت کنیم خلافت را الابدات انا امیری فرمود که من این از شما قبول ندارم
این سخن اهل بدرست هر گاه که ایشان بیایند و باین راضی باشند من قبول کنم که هر که با رضای ایشان
باشد او خلیفه است پس از اهل بدر هیچکس نماند که نیامد و گفتند که ما بهتر از تو نمیدانیم بمنصب خلافة
بر دست مبارک دراز کن تا بیعت کنیم آنحضرت فرمود که طلحه و زبیر کجایند طلحه فی الحال پیش آمد
و اول او بیعت کرد بدست آنحضرت و انگشتان او شل بود آنحضرت از این فال بد گرفت و فرمود کلمه
که او نقض عهد خواهد کرد بعد از آن زبیر و سعد و جمیع اصحاب بیعت کردند بر دست آنحضرت صلوات الله
علیه و از اسود بن یزید نخعی روایت کند که چون بیعت کردند اصحاب نزد منبر رسول الله بر دست آنحضرت صلوات الله
علیهما خزیمه بن ثابت انصاری در پیش منبر ایستاده بود این ابیات را انشاد کرد * اذا نحن بایعنا
علیاً فحسبنا * ابو حسن مما نخاف من الفتن * وجدناه اولی الناس بالناس انه * اطب قریش
بالکتاب والسنن * فان قریشا ما تشق غباره * اذا ما جری یوما علی الضمر البدن * وفیه
الذی فیهم من الخیر کله * وما فیهم بعض الذی فیه من حسن * یعنی ما بیعت کردیم امیر
المؤمنین علیه السلم را بس کافی و بسنده است ما را ابو الحسن از آنچه میترسیدیم از فتن و ما یافتیم او را
اولی و اشرف مردمان بمردمان بدرستی که اعلم قریش است بکتاب الهی و بسنت حضرت رسالت
پناهی و بدرستی که قریش نمیتوانند شکافت غبار مرکب او را وقتی که در جری رود در آورد آنرا
در روزی که بران سوار است و اگر چه از تعب سفر لاغر باشد و در او موجود است هر چه در ایشان
هم موجودست از جمیع حسنات و خیرات و صفات مرضیه و اخلاق پسندیده و آنچه در ایشان حاصل است
از صفات اندکی از حسن اخلاق آنحضرت صلوات الله علیه در ذکر سبق آنحضرت بتصدیق نبوت

و سن مبارکش در آنوقت ابو المؤید رحمه الله روایت میکند از محمد بن اسحق که از مردمان اول کسی که
تصدیق نبوت حضرت رسالت کرد امیر المؤمنین علی بود صلوات الله علیهما و آنچه از جانب حق تعالی
بوی آمده بود در آنوقت ده سال از عمر آنحضرت گذشته بود و از جمله نعمتهای که حق جل و علا بوی ارزانی
فرموده آن بود که آنحضرت در کنار حضرت رسول تربیت یافت و آنچنان بود که در میان قریش
در آن اوقات تنگی وقوع یافت بواسطه خشک سالی و ابو طالب عیالمند بود و عباس غنی بود رسول الله
رسول صلی الله علیه و آله فرمود بعم خود که ای عباس برادر ترا عیال بسیار شده در میان مردم تنگی
تمام روی نموده که مشاهده میکنی بروید و بعضی را از عیال برو تخفیف کنید و آنحضرت نیز فرمود
با عباس نزد ابو طالب و این التماس نمودند ابو طالب گفت عقیل را نزد من بگذارید و باقی هر کدام
یکی را اختیار نمایید آنحضرت امیر المؤمنین را اختیار فرمود و عباس جعفر را و همچنین امیر المؤمنین
با حضرت بود تا او مبعوث شد به نبوت همان لحظه تصدیق او فرمود و هنوز کسی دیگر از مردمان
از آن خبر نیافته بود و از سلمان فارسی رضی الله عنه روایتست که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم
که میفرمود که اول کسی که بر کنار حوض بر من وارد شود در روز قیامت علی ابن ابی طالب خواهد
بود زیرا که اول کسی که تصدیق من کرد او بود و از ابن عباس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در آن
وقت هفت سال ملایکه عالم بالا صلوات فرستادند بر من و علی علیهما السلم پرسیدند که در کدام
وقت بود فرمود که در آنوقت بود فرمود که نبود با من غیر او از مردان و در مناقب خوارزمی وارد است
که ملایکه هفت سال بر من و علی صلوات فرستادند زیرا که مرتفع نشد شهادت آن لا اله الا الله بجانب
آسمان مگر از من و علی و در خصایص طبری آمده که مگر از و و از من و در کتاب یواقیت مذکورست
که ابو عمر زاهد روایت کرده از لیلی غفاریه که او گفت که من زنی بودم که با پیغمبر صلی الله علیه و آله
بیرون میرفتم در غزاوت که اگر کسی را جراحتی باشد من آنرا مداوا کنم چون وقت جنگ جمل شد من
با امیر المؤمنین علیه السلم رفتم چون از جنگ فارغ شد شبانگاهی رفتم نزد زینب بنت جحش که ام رسول

بود وگفتم حدیث کن از برای من که هیچ خبر از پیغمبر شنیدی در باب ایشان گفت که امیر المومنین است علیه السّلم گفت
بلی یکروزی رفتم نزد رسول الله صلی الله علیه وآله واو وعایشه بر فراشی بودند وبر ایشان قطیفه بود
که در خود پیچیده بودند وامیر المومنین آنجا بر سر پای مبارک نشسته آنگاه رسول الله فرمود که این اول
آن مردمانست که بمن ایمان آورد واول آن مردمانست که در روز قیامت بمن ملاقات کند وآخر مردمانست
مرا او روی عهد در وقت موت خواد دمی رحمة الله از ابن عباس رضوان الله علیه روایت کنند
که امیر المومنین علیه السّلم در وقت مخالفت قوم در روی مردمان نظر میکرد ومیفرمود که من برادر رسول
الله ام و وزیر او وتحقیق تمامی دانید که من اول شما بودم بتصدیق قول حق تعالی وبایمان آوردن
برسول او وشما بعد از من اندک اندک در آمدید باسلام وحال آنکه من ابن عم ابن رسولم و برادر وشریک
وسهیم او در نسب ونیز پدر فرزندان وزوج فرزند دلبند اویم که سیده ولد او وسیدة نساء عالمیان
ونیز میدانید بیقین که در هیچ غزوه با رسول الله بیرون نرفتم که فرار کرده باز گشته باشم ودوستر
شما بودم بسوی او ووثوق واعتمادی که بمن داشت باشما نداشت واشد واشجع شما بودم
در شمشیر زدن در روی دشمن وایشانرا بزمین مذلت وهلاک انداختن وشما خود دیدید
که مرا با سوره برآءت فرستاد وبجانب مکه ودر روز غدیر خم ایستاده بودید که دست مرا گرفته بالا برد
وبخلافت نصب فرمود ونیز مشاهده کردید که چون مواخات وعقد برادری کرد میان اهل اسلام
مرا از برای نفس خود اختیار کرد در مواخات وغیر مرا اختیار نکرد وگفت مرا اگر تو برادری من و
من برادر تو در دنیا وآخرت وهمه را از مسجد بیرون کرد ومرا گذاشت وفرمود که تو از من بمنزله
هرون از موسی الا آنکه بعد از من پیغمبر نخواهد بود وهم خوارزمی از ابن عباس روایت میکند
که او گفت امیر المومنین علیه السّلم را چهار خصلت بود که در دیگری نبود از مردم او واول هر عرب
وعجم بود که با پیغمبر صلی الله علیه وآله نماز گذارد واو آنکسی بود که لوای او با او بود در هر معرکه
قتال که هرگز تخلف ننمود ودیگر آنکه صبر فرمود با آنحضرت وثبوت قدم ورزید در روز مهر آن

گذاردم مردی

کر ونچنین است ودر دیگر غسل داد پیغمبر را ودر قبر اطهرش با اندرون رفت در حالت دفن ودر مسند
احمد بن حنبل نقل میکند از ابی مریم که او از امیر المومنین علی علیه السّلم روایت میکند که آنحضرت فرمود
که من وپیغمبر صلی الله علیهما رفتیم بیرون خانه کعبه پیغمبر فرمود که بنشین چون نشستم پای مبارک بر
دوش من نهاده برخواستم در آنحالت ضعفی در خود یافتم آنحضرت فی الفور فرود آمد نشست
وگفت یا علی برای بر دوش من بالا رفتم بر دوش مبارکش برخواست ومرا برداشته در آنوقت من چنان
تخیل کردم که اگر خواهم باسمان میتوانم رسید تا دست من بآن بتان رسید که در آنخانه بود که از مس
وروی ساخته بودند همه را فرو انداختیم از جوانب او از یمین وشمال وقدام وخلف تا خانه را از آن
تمثال پاک ساختیم وهر چیزی انداختیم میشکست مثل شکستن آبگینه بعد از آن از دوش پیغمبر فرود آمدم
وبا آنحضرت بتعجیل رفتیم تا بخانه رسیدیم که مبادا از مردم کسی با ما ملاقات کند در آنحال از خوف
آن وهم روایت میکند از امیر المومنین علیه السّلم که میفرمود که بار خدایا نمیدانم بنده را از بندگان این
امت که عبادت کرده باشد ترا پیش از من غیر از پیغمبر تو وسه بار این را تکرار فرمود ودیگر گفت
من نماز گذاردم پیش از آنکه مردم نماز گذارند بهفت سال وهم او از حبه عرنی روایت کند که من
من از آنحضرت شنیدم که میفرمود که اول کسی با رسول الله نماز گذارد من بودم ودیگر از مسند
از عمرو بن میمون روایت میکند که من نشسته بودم که با ابن عباس که نه نفر آمدند وگفتند ای ابن
عباس برخیز با ما بیا یا این مجلس را از این جماعه خالی ساز ابن عباس فرمود که من با شما می آیم
ودر آن زمان صحیح العین بود ودر چشمهای او قصوری نبود بعد از آن جماعة ابتدای سخن
کردند وبا او حدیث میکردند اما ندانستیم که چه گفتند ابن عباس از پیش ایشان برخواست
ودامن جامه برایشان افشاند ومیگفت سخنی که دلالت بر ضجرت وکراهت داشت مثل اف
وتف ومیفرمود که در افتاده اند در باره مردی که او را ده چیز بود که دیگری را نبود ودرباب
کسی سخن میگویند که پیغمبر صلی الله علیه وآله میفرمود در غزوه خیبر که من بفرستم مردی را که هرگز

حق سبحانه وتعالی در هیچ محل او را شرمنده نساخت که دوست دارد خدای و رسول او را و خدای
و رسول او او را دوست دارند اصحاب هر یک منتظر بودند که رایت بدست که خواهد بود که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که علی کجاست گفتند آسیا میکشد فرمود که از شما کسی نبود که آسیا بکشد بعد از
آنحضرت آمد و در آنوقت درد چشم داشت چنانچه نگاه کردن نمیتوانست حضرت رسول صلی الله علیه
وآله بادی در چشم آنحضرت دمید بآب زبان مبارک بر آن مالید فی الفور درد آن زایل شد آنحضرت
سر نوبت رایت را جنبانید بدست امیر المؤمنین داد و او را فرستاد تا فتح کرد و صفیه بنت حی ابن
اخطب را آورد باز فرستاد آنحضرت را که سوره برائت از ابوبکر بستاند و او را باز گردانید خود
برو و اهل مکه رسانید جهت آنکه حضرت رسول فرمود که امر الهی چنانست که تو سزاوار آنی که این
سوره را برسانی که رسولی یا کسی که از اهل تو باشد و دیگر رسول فرمود بنی اعمام خود را که کدام یک
یار و مددکار منست از شما در دنیا و در آخرت ایشان ابا کرده امیر المؤمنین در آن میان فرمود
که من یار و مددکار توام در دنیا و آخرت باز این کلام را اعاده فرمود و ایشان ابا کرده امیر المؤمنین
تلقی فرمود بعد از آنحضرت گفت که تو ولی و ناصر منی در دنیا و آخرت و دیگر اول کسی که از مردان
تصدیق پیغمبر فرمود بعد از خدیجه او بود و دیگر پیغمبر صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین و فاطمه و حسن
و حسین را علیهم السلم بجامه خود در آورد و فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا و دیگر لباس پیغمبر را پوشید و نفس نفیس خود را برای رضای الهی فدای حضرت
رسالت پناهی کرده بر جای آنحضرت خواب کرد و مشرکان مکه بر آنجا که رسول خواب کرده بود
سنگ می انداختند و در آن محل ابوبکر آمد که امیر المؤمنین بر آن خوابگاه بود پنداشت که رسول است
امیر المؤمنین سر مبارک برداشته فرمود که ای ابوبکر رسول الله بجانب بئر میمون فرمود برو و آنحضرت
را آنجا دریاب آن بود که رفت و متوجه با پیغمبر بغار نمودند و کفار بیجهان در آنجا سنگ میزدند بر غم
آنکه حضرت رسول صلی الله آنجا خواب کرده و امیر المؤمنین سر مبارک در جامه کشیده بود تا صباح

شد و هیچ سنگ بر بدن مبارک او نخورد و چون چنین دیدند گفتند که ما خیال کردیم که صاحب تو
بود که سنگ می انداختیم و دیگر چون بغزا تبوک میرفت امیر المؤمنین فرمود که من نیز همعنانم و تخلف
نمیکنم آنحضرت قبول نکرد امیر المؤمنین گریست آنحضرت فرمود که ای علی راضی نیستی که باشی از من
بمنزله هرون از موسی الا آنکه تو نبی نیستی سزاوار و لایق نمی بینم که من بروم و تو خلیفه من نباشی
در مدینه ترا می باید بودن یا مرا و دیگر فرمود که ولی و وصی در هر مؤمنی بعد از من و دیگر آنحضرت
فرمود که سد ابواب مسجد نمودند از هر که بود الا باب علی را که سد نمود که او می آمد و میرفت
در همه احوال و دیگران ممنوع بودند از آمد و شد و دیگر فرمود که هر که من مولای اویم پس علی
مولای اوست و دیگر اخبار نمود حق سبحانه و تعالی ما را که راضی است از ایشان از اصحاب
شجره و او میداند آنچه در دلهای ایشانست از اخلاص آیا هیچ کس حدیث کرد ما را که خشم
گرفت بر ایشان بعد از آن ابو المؤید از ابن عباس روایت کند که سبقت گیرندگان امت سه
کس بودند سابق موسی یوشع بن نون بود و سابق عیسی صاحب یاسین که حبیب نجار است
و سابق محمد علی بن ابی طالب علیهم السلم و در مناقب از عبد الله مسعود روایت کند که
اول چیزی که دانستم از امر رسول الله صلی الله علیه وآله آن بود که آمدیم بمکه با اعمام خود تا ایشان
ما را پیش عباس بن عبد المطلب بردند و او با جماعتی نشسته بود در موضعی از مسجد الحرام ما
نیز آنجا نشستیم نزد او ناگاه دیدیم که مردی از باب صفا به اندرون آمد رنگ رویش بحمرت
مایل و با موی مجعد که تا بناگوش وی رسیده و بینی بلند کشیده و دندانهای براق پسندیده و چشمها
سیاه کشاده و خط موی باریک که از سینه تا ناف کشیده کفهای درشت مرغوب روی
بغایت خوب و با او جوان بود بس لطیف که بحد بلوغ رسیده یا نرسیده و در عقب وی او زنی
که روی و بدن خود را پوشیده که رفتند میرفتند تا بحجر الاسود رسیدند اول آن مرد استلام
حجر نمود بعد از آن آن جوان چون از استلام حجر فارغ شدند بطواف خانه باهم اشتغال نمودند

تا هفت سبوط بجای آوردند چون ما این را مشاهده کردیم گفتیم یا ابا الفضل ما این دین را تا غایت
در میان شما ندانسته بودیم مگر این زمان حادث شده گفت این مرد پسر برادر منست محمد بن عبد الله
و این جوان علی بن ابی طالبست و آن زن خدیجه بنت خویلد که حرم محترم اوست و امروز بر روی
زمین نیست کسی که خدای تعالی را عبادت کند با این دین مگر این سه نازنین و مثل این از عفیف
کندی مرویست که مردی بودم تاجر بحج رفتم که در آنجا جزوی متاع از عباس ابتیاع نمایم چه او
تجارت کردی والله که من نزد او بودم در میان مردی از خانهٔ که نزدیک او بود بیرون آمد
و نظر کرد بجانب آفتاب دید که زوال شده ایستاد بنماز گذاردن بعد از آن از آنجا زنی بیرون
آمد و در عقب او بنماز مشغول شد بعد از آن جوانی هم از آنجا بیرون آمد که حد بلوغ رسیده باشد یا
و با ایشان نماز بست من پرسیدم از عباس که ایشان چه کسانند گفت محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب است برادرزادهٔ من گفتم این زن کیست گفت زن او خدیجه بنت خویلد گفتم
این جوان چه کس است گفت علی بن ابی طالب پسر عم او علیهم السلام گفتم این چه کار است که میکند
گفت نماز است که میگذارند و زعم او آنست که او پیغمبر است و تا غایت کسی متابعت او نکرده
مگر زن و پسر عمش که این جوانست و زعم او دیگر آنست که زود باشد که کنوز کسری و قیصر برو
مفتوح گردد و ابن عفیف پسر عم اشعث بن قیس بود میگفت بعد آنکه مسلمان شده بود و حسن
اسلام را دریافته که اگر حق سبحانه و تعالی بروزی من میکرد در آن روز اسلام را من دوم
امیر المؤمنین می‌بودم در اسلام و نماز و روایت کرده این حدیث را بطوله احمد بن حنبل در مسند
نیز و باین اسناد از عروه مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم هشت ساله بود که تصدیق نبی کرد
و بعضی در مدح امیر المؤمنین علیه السلم گفته اند این ابیات را در ایام صفین ∴ انت الامام
الذی نرجو بطاعته ∴ یوم النشور من الرحمن غفرانا ∴ اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک
ربک عنا فیه احسانا ∴ نفسی فداء لخیر الناس کلهم ∴ بعد النبی علی الخیر مولانا ∴ اخو النبی و مولی

المؤمن

المؤمنین معا ∴ و اول الناس تصدیقا و ایمانا ∴ یعنی توئی امام مفترض الطاعة که امیدواریم
بطاعت او در روز قیامت از بخشنده بهشت مغفرت را تو واضح و هویدا ساختی دین ما را که بود
بر ما مخفی و پوشیده جزای خیر دهد ترا پروردگار تو آنچه تو در بارهٔ ما کردی از احسان در باب
دین نفس و جان من فدای بهترین مردمان بعد از نبی که امیر المؤمنین علی است که بهترین و مولای
ماست و برادر بجان برابر پیغمبر صلی الله علیه و آله و مولای همه بهترین مومنانست و اول مردمانست
از روی تصدیق و ایمان و مؤلف کتاب میفرماید که نقل میکنم از احادیثی که صدیق ما جمع
کرده که او عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله محدث حنبل است که رسعنی الاصل و موصلی
المنشا است که مردی بود بغایت فاضل ادیب با حسن معاشرت و شیرین کلمات و فصیح العبارات
بود در موصل بصحبت او رسیدیم و اجازهٔ احادیث از او گرفتیم و گفتیم یا عز الدین من امروز چیزی
از تو میپرسم اگر انصاف میدهی بگویم گفت بلی بگو گفتم آیا جایز باشد که الزام نماید ما را که گروه
شیعیانیم بچیزی که در صحاح شما مذکور است از احادیث و رواة و رجال آن عمرو بن عاص
و معاویة بن ابی سفیان و عمران بن حطان باشد که از خوارج بود گفت لا والله و او رحمه الله
مردی بود منصف و بقتل آمد در کرخ موصل در سنه ستین و ستمائه و از عمر روایت کند
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود امیر المؤمنین را علیه السلم که تو اول مومنانی تا من در ایمان
و اعلم ایشان بکتاب خالق انس و جان و اوفی ایشانی بعهد و پیمان و مهربان تر ایشانی برعیت
و اقسم ایشانی بسویت و اعظم ایشانی برزیت و مصیبت و از جمله جمع عز الدین از مسند حدیث معقل
بن یسار است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود مر فاطمه را علیها السلم که آیا راضی نیستی که من داماد
ترا بکفو که اقدام امت منست از روی سلم و اکثر ایشانست از روی علم و اعظم ایشانست از روی
حلم و ثعلبی در تفسیر والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار میگوید که اتفاق علماست
که اول کسی که بعد از خدیجه از ذکور که پیغمبر ایمان آورد علی بن ابی طالب بود و این قول

ابن عباس است وجابر بن عبد الله انصاری وزید بن ارقم ومحمد بن سکندر وربیعة الوارثی
وابی الجارود والمدائنی وکلبی گوید که امیر المؤمنین علیه السلام هفت ساله بود ودر خصایص نطنزی
از امیر المؤمنین علیه السلام روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که روز دوشنبه بر من وحی
نازل شد وروز سه شنبه علی با من نماز گذارد ونیز در خصایص است که وارکعوا مع الراکعین
در شان پیغمبر وامیر المؤمنین است وپس زیرا که اول کسی که نماز گذارد ورکوع کرد ایشان بودند
ودر خصایص از ابوذر وسلمان رضوان علیهما روایت میکند که یکروزی رسول الله دست
امیر المؤمنین را گرفت وفرمود که این اول آنکس است که بمن ایمان آورد ووفادار این امت است
واین مقتدای مؤمنانست واول کسی که در قیامت با من مصافحه کند او خواهد بود واین صدیق
اکبر است ونیز در خصایص میگوید که عباس بن عبد المطلب گفت که من از عمر بن خطاب شنیدم
که میگفت که دست بدارید از ذکر امیر المؤمنین که از پیغمبر شنیدم که میفرمود که در علی سه خصالت
هست که دوست میدارم که یکی از آنها باشد ونزد من یکی از آنها دوستر است از هر چه آفتاب
بر وطالع میشود ومن وابوبکر وابو عبیدة جراح ونفری از صحابه آنجا بودیم که پیغمبر صلی الله
علیه وآله آمد ودست مبارک بر دوش علی بن ابی طالب علیه السلام داشت میفرمود که ای علی
توئی اول مسلمانی از روی اسلام واول مؤمنانی از روی ایمان وتو از من بمنزله هرونی از موسی
وای علی دروغ میگوید هر که آن زعم دارد که مرا دوست میدارد وترا دشمن دارد واسم علی
مشتق است از اسم اعلی الهی ابو طالب فرموده این بیت واکر سمیته بعلی کی یدوم له عز
العلو وفخر العز ادومه: من نام نهادم او را بعلی تا دایم باشد او را عز علو وبزرگی وفخر عز
ادوم آنست که تا قیامت بآن فخر کنند در تفسیر ابن حجام مذکور است در تفسیر آیت ومن یطع الله
والرسول که امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله آیا ما قادر باشیم در قیامت که ترا زیارت
کنیم هر وقت که خواهیم فرمود که یا علی هر پیغمبری رفیقی خواهد بود که با او باشد با آنکه اول آنکس

بود با او ایمان آورده پس این آیت نازل شد فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا بعد از آن پیغمبر امیر المؤمنین را
طلب کرد وگفت که حق سبحانه وتعالی در بیان آنچه تو از من سؤال کردی آیت فرستاد وگردانید
ترا رفیق من زیرا که اول تو بمن ایمان آوردی وصدیق اکبر توئی ودر کتاب مرشد روایت
میکند از سلمان فارسی که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که بهترین این امت بعد از من علی بن
ابی طالبست وعلی بن ابراهیم بن هاشم که از اجل رواه اصحاب امامیه است آورده است که
پیغمبر صلی الله علیه وآله چون سی وهفت سالگی رسید در خواب دید که یکی آمد نزد او گفت
یا رسول الله واو این را اعتبار نکرد که تا چندی برین گذشت روزی که در میان کوهها
گوسفندان ابو طالب را میچرانید که ناگاه شخصی بنظر آنحضرت در آمد وگفت یا رسول الله
فرمود که تو کیستی گفت من جبرئیلم حضرت رب جلیل مرا پیش تو فرستاده است که ترا رسالت
داده است پیغمبر بخانه فرمود واین احوال را بخدیجه رسانید خدیجه چون معلوم داشت خبری
یهودی واز آن بحیرای راهب وآنچه از آمنه مادر آنحضرت بظهور آمده گفت امیدوارم که
چنین باشد ورسول الله این امر را پنهان داشت تا دیگر جبرئیل برو نازل شد وآب از آسمان
آورد وگفت یا محمد برخیز وبا این آب وضو بساز از برای نماز پس تعلیم کرد پیغمبر را وضو
ساختن با آنکه روی بشوی وهر دو دستها را از مرفق ومسح سر کن وبعد از آن مسح پای تا بکعبین
وتعلیم رکوع وسجود نمود وچون چهل سال تمام کرد جبرئیل آمد وامر آورد بنماز وحدود
صلوات را تعلیم آنحضرت کرد وهنوز امر باوقات نیامده بود دو رکعت دو رکعت میگذارد
در هر وقتی وچون امیر المؤمنین با آنحضرت الفت داشت ومونس وهمنشین او بود وهرگز از و
جدا نمیشد یکروزی دید که آنحضرت نماز میگذارد فرمود که یا ابا القاسم اینچه نماز است فرمود که
این نمازیست که حق سبحانه وتعالی مرا بآن امر فرموده پس دعوت فرمود او را بتصدیق آنحضرت

تصدیق فرموده باوی نماز گذارد وخدیجه نیز باسلام درآمد با ایشان نماز گذارد دیکر نبود الا رسول
الله وامیر المؤمنین وخدیجه علیهم السلام تا چند کاه برین کذشت یکروزی ابوطالب عم رسول
الله آمد وجعفر با او بود نکاه کرد دید که رسول الله نماز میکذارد وعلی در جانب او ایستاده بنماز
مشغولست ابوطالب کفت ای جعفر در پهلوی پسر عمت بایست وتو نیز نماز بکذار پس جعفر بن ابی
طالب بجانب دیکر ایستاده وبنماز مشغول شد پس چون جعفر در یسار آنحضرت نماز بست آنحضرت
پیش فرمود وبا ایشان نماز گذارد وابوطالب این ابیات را انشاد فرمود ٭ انّ علیّاً وجعفراً
ثقتی ٭ عند مُلِمّ الزمان والکرب ٭ والله لا اخذل النبیّ ولا ٭ یخذله من بنیّ ذو حسب ٭
لا تخذلا وانصرا ابن عمّکما ٭ اخی لامّی من بینهم وابی ٭ یعنی علی وجعفر محل اعتماد ومونس
عمخوار منند نزد محنت ایام وشدت آلام والله که من فرو نکذارم جانب نبی را وفرو نکذارند
او را پسران من که آنحضرت حسب وادب است ای پسران من فرو مکذارید او را واو را یاری کنید پسر
عم خود را که عم شما در میان برادران پدر ومادر ویست چه عبد الله وابوطالب از یک مادر
وپدر بوده اند ودر مناقب ابن مغازلی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که کفت
در تفسیر السابقون السابقون که سابق است یوشع بن نون بموسی وسابق است صاحب آل
یاسین بعیسی وسابق است علی ابن ابی طالب بمحمد بن عبد الله صلی الله علیهما واو افضل ایشانست
در مسند احمد از عمرو بن عباد روایت میکند که عبد الله عباس کفت شنیدم من از علی ابن ابی
طالب که میفرمود که من وعبد الله وبرادر رسول الله ام وصدیق اکبرم ونکوید بعد از من
این را مکر دروغکوی یا انکس که کاذب ومفتری است وحال آنکه من نماز کذاردم پیش از مردمان
بهفت سال ودر مسند از ابی لیلی روایت کند که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که
صدیقان سه کسند حبیب نجار که مؤمن آل یاسین است که در آن وقت کفت یا قوم اتّبعوا المرسلین
وحزبیل مؤمن آل فرعون که کفت أتقتلون رجلاً ان یقول ربّی الله وعلی ابن ابی طالب واو

افض

افضل ایشانست ودر بصائر الدرجات روایت کند از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام
که او از ابا عظام خود علیهم السلام روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که امت مرا در روز
اخذ میثاق بر من عرض کردند پس اول آنکس که بمن ایمان آورد وتصدیق من کرد بعد از بعثت
علی بن ابی طالب بود علیه السلام واو صدیق اکبر است واز رضویات علی بن موسی الرضا علیهما
السلام روایت کند از آبای کرام خود علیهم السلام که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که در قیامت غیر از ما
چهار کس کسی دیکر سوار نخواهد بود یک مردی از انصار برخواست وکفت یا رسول الله پدر ومادر
من فدای تو باد از سواران یکی تو پس دیکر که خواهد بود کفت من بر براق سوار خواهم بود وبرادرم
صالح بر ناقة الله که آنرا پی کردند وعم من حمزه بر ناقه عضبا وبرادر من علی مرتضی بر ناقه از ناقهای بهشت
وبدست او باشد لوای حمد نزد عرش مجید وکوید که لا اله الا الله محمد رسول الله پس کویند آدمیان
که نیست این مکر ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین پس ملکی جواب دهد ایشان را
از بطنان عرش که ای معاشر مردمان این ملک مقرب ونبی مرسل وحامل عرش نیست این صدیق اکبر
علی بن ابی طالبست صلوات الله علیه در مسند مذکور است روایتی از علی بن حسین علیهما السلام
که او روایت میکند از پدر وجد بزرکوار خود که رسول صلی الله دست امام حسن وامام حسین علیهما
در دست داشت ومیفرمود که هر که مرا دوست میدارد ودوست دارد این هر دو را وپدر ومادر
ایشانرا فردا در قیامت با من در یک درجه باشد ودر مسند از زر بن جبیش روایت کند که امیر المؤمنین
کفت که با من معاهده فرموده رسول الله که دشمن نکیرد مرا مکر منافق ودوست نکیرد مرا مکر مؤمن
ودر مسند از عبد الرحمن بن ابی لیلی که او هم سخن امیر المؤمنین بود روایت کند که آنحضرت جامه
تابستانی پوشیدی در فصل زمستان وجامه زمستانی در بر کردی در وقت تابستان پس بعضی کفتند
که عبد الرحمن آنرا از آنحضرت سوال کند پس او از آنحضرت پرسید فرمود که رسول الله فرستاد بطلب
من ومرا چشم درد میکرد چون آمدم زبان مبارک در چشم من مالید وکفت بار خدایا ببر از وی کرما

وسرها را امروز باقی کو ما وسرها در من تاثیر ندارد وگفت بعد هم رایت را بدست کسی که دوست دارد خدای
ورسول را و خدای ورسول او را دوست دارند که فرار نباشد پس اصحاب نبی منتظر بودند که بکه خواهد
داد که بدست من داد رایت را و فتح او شد و نیز از مسندات که امیر المومنین علیه السلام فرمود که مرا
نزد رسول الله رتبت ومنزلتی بود که هیچ کدام را از خلائق نبود بودم که هر صباح آنحضرت سلام میکردم
ودر حدیث دیگر واقع است که هر صباح طلب اذن میکردم پس اگر آنحضرت در نماز می بود
تسبیح میگفت واگر در غیر نماز می بود اذن میفرمود ودر کتاب آل ابن خالویه از حذیفه نقل
میکند که پیغمبر صلی الله فرمود که هر که دوست میدارد که متمسک شود بقصبه یاقوتی که خلق کرده
حق سبحانه وتعالی بید قدرت خود پس باید که دوستی علی اختیار کرده بعد از من او را ولی ومولی
داند وهم در کتاب آل اورده مردی از ابی سعید خدری که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود مر علی بن
ابی طالب را که حب تو ایمانست وبغض تو نفاق واول کسی که بهشت عنبر سرشت در آید محب
تو باشد واول کسی که در نار در رود مبغض تو باشد وحق سبحانه وتعالی ترا اهل این امر کردانید
وتو از منی ومن از تو وبعد از من پیغمبری نخواهد بود وهم از ابن خالویه مرویست که او روایت
کرده از عبد الله بن مسعود که پیغمبر صلی الله علیه وآله بیرون فرمود از خانه زینب بنت جحش
تا آمد بخانه ام سلمه ناگاه یکی در خانه را زد آنحضرت فرمود که یا ام سلمه برخیز و برو در را بکشای
او گفت یا رسول الله این کیست که آنمقدار قدر ومنزلت دارد که من بروم ودر از برای او بکشایم
وتلقی نمایم برای گشودن در سر دست خود را از برای او وحال آنکه دی روز در شان من آیات الهی
نازل گشته آنحضرت فرمود که ای ام سلمه بدرستیکه طاعت رسول طاعت حق تعالی است ومعصیت رسول
معصیت او وآنکه بر در خانه است مردیست که بیقید نیست که حیا مانع او نشود ونیست که بالمره روان آید
تا آواز خصوص نشنود او آنکسی است که دوست میدارد خدای تعالی ورسول او را پس رفت ودر را
گشود وآمدم در ستری که آنجا بود داخل شد بعد از آنکه آواز پای نشنید بالمره دور آمد و بر رسول سلام

کرد

کرد وانگاه آنحضرت فرمود که یا ام سلمه واو در پس پرده بود هیچ می شناسی که این کیست ام سلمه گفت
بلی میشناسم علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه وآله آنحضرت فرمود که این آن برادریست مرا که
طبیعت وخلق منست ولحم او از لحم منست ودم او از دم منست یا ام سلمه این کذاب نیز دین من باشد
بعد از من پس بشنو وگواه باش ای ام سلمه که این ولی منست بعد از من بشنو وگواه شو ای ام سلمه که اگر مردی
عبادت کند حق سبحانه وتعالی را هزار سال در میان رکن ومقام در بیت الله الحرام وبا جزای الهی
ملاقی شود وقتی که بغض اینمرد داشته باشد حق تعالی بفرماید که او را بروی کشان کشان در نار جهنم
اندازند نعوذ بالله من ذلک ودر کتاب آل از مالک بن حماد روایت میکند که حضرت رسول الله
یکروزی بر ما ظاهر شد تبسم کنان عبد الرحمن بن عوف برخواست وگفت یا رسول الله پدر ومادر
من فدای تو باد چه خبر ترا به تبسم آورده فرمود که از نزد خدای تعالی بمن بشارتی رسید در باب
پسر عم وبرادر من ودر باره دخترم فاطمه که چون تزویج فاطمه علیها السلام با امیر المومنین علیه
السلام وقوع یافت حق سبحانه وتعالی امر فرمود رضوان را که بجنباند درخت طوبی را تا آنچه
برداشته باشد از رقعها نثار کند بعدد دوستداران اهل البیت وبعد از آن آفرید در تحت آن
درخت طوبی چندین ملایکه را از نور وهر یک از ایشان از آن رقعه برداشته نگاه میدارند
تا قیامت ظاهر شود وبر گردد در زمین عرصات از ملایک وخلایق پس چون دوستداران اهل بیت
با ایشان ملاقات کنند ملایک آن رقعها را آورده بهر کدام از ایشان یکی از این رقعها بدهند
مضمون آنکه فلانی که رقعه بدست اوست از آتش دوزخ آزاد است پس نثار عروسی برادر وابن
عم من یا دختر من خلاص مردان وزنان امت منست از آتش دوزخ مولف کتاب رحمه الله میفرمود
که سزاوار آن بود که اینحدیث در تزویج امیر المومنین وفاطمه علیهما السلم مذکور گردد اما قلم
جاری شد بسطری که شطری از آن از اوله شرف وفخر هر دوست وهر چند مبالغه در اوصاف
ایشان نمایند دون رتبه وقدر هر دو خواهد بود : خیر البرایا کلها آدم ° وخیر حی یعد

هاشم * وصفوة الرحمن من خلقه * محمد وابنته فاطمة * وبعلها الهادى وسبطاهما * وقائم
يتبعه قائم * منهم الى الحشر فمن قال لا * فقل له لا افلح نادم * يعنى بهترين همه مخلوقات
ادم بود و بهترين قبيله و بعد از و قبيلهٔ بنى هاشم و بركزيدكان رحمن از افريدها و محمد بود و دختر
نيك اختر او فاطمه و زوج فاطمه كه هادى خلايق است و دو سبطهٔ ايشان كه حسن و حسين است
و آنها كه بعد از ايشان بامر امامت قايمند كه قائم از ايشان دائم است تا حشر پس اكر كسى كويد كه
اينچنين نيست بكوى او را كه رستكار نميشود نادم كه طريق حق را كذاشتن بعد از آن پشيمانى دلغايد
نيست و در كتاب فردوس از شقيق بن سلمه روايت ميكند و از عبد الله كه پيغمبر صلى الله عليه و آله را
ديدم كه دست على بن ابى طالب را كرفته بود و ميفرمود كه اين ولى منست و من ولى او و دشمن مى
دارم هر كه دشمن اوست و بصلحم هر كه با و بصلح است و روايت ميكند حافظ عبد العزيز بن الاخضر
الجنابذى در كتاب خود مرفوع بحضرت فاطمه عليها السلم كه او فرمود كه شبانكاه عرفه بيرون شد فينم
با رسول الله صلى الله عليه و آله آنحضرت فرمود كه خداى عز و جل مباهات ميكند بشما و عامهٔ شما را
آمرزيده خاصه على بن ابى طالب را و من كه رسول الله ام بسوى شما دوست داشتن نمى شوند از جهة
قرابت من بدرستى كه سعيد كل سعيد انكس است كه دوست دارد على بن ابى طالب را در حيات
و ممات او و هم كويد كه امير المؤمنين عليه السلم فرمود كه دو طايفه در باب من از هلاك شدكانند
و دو طايفهٔ ديكر از نجات يافتكان اهل هلاك آنانند كه سخن نالايق در حق من كويند و كوش
كنند و آنانكه افراط و رزند در كار من و بواسطه تقرب بملكان سخن نالايق در باب من كويند و نزد
او قطع حب من كنند و حال انكه دين من دين رسول الله است و حب من حب رسول الله و اهل
نجات آنانند كه دوست ميدارند كسى را كه مرا دوست ميدارد پس اكر كسى مرا دوست دارد بايد كه دوست
و محب مرا هم دوست دارد و دشمن دارد دشمن مرا و شيعه باشد با شيعيان من پس بايد كه آزمايش نمايند
دل خود را كه خداى عز و جل دو دل در اندرون يك كس ننهاده كه دوست دارد بيكى از آن و دشمن

دارد

دارد بآن ديكرى و روايت كند كه سلمان فارسى ميكفت امير المؤمنين را كه يا على نيامدى هر كز نزد
رسول الله كه من نزد او باشم الا كه رسول الله بر عضد يا در ميان شانهٔ من دست ميزد و ميفرمود
كه اين و شيعيان او رستكارانند و در فردوس روايت ميكند از معاذ كه پيغمبر صلى الله عليه و آله مى
فرمود كه دوستى على بن ابى طالب حسنه ايست كه ضرر نميكند با آن هيچ كناه و بغض او سيئه ايست كه فايده
نميدهد با آن هيچ حسنه و هم از فردوس از ابو ذر روايت كند كه پيغمبر صلى الله عليه و آله فرمود كه على
بن ابى طالب باب علم منست و هادى و مبين امت منست بانچه من بآن مبعوث شده ام بعد از من
حب او ايمانست و بغض او نفاق و نظر بسوى او رافت و مودت او عبادت و از انس مرويست
كه من در خدمت پيغمبر نشسته بودم كه امير المؤمنين آمد فرمود كه من و اين حجت خداييم بر خلق
او و او از احاديثى كه عز الدين محدث جمع كرده روايت ميكند از منصور و او از پدر خود محمد بن على
و او روايت ميكند از جد خود عبد الله بن عباس كه من و پدرم عباس بن عبد المطلب نشسته بوديم
نزد رسول الله صلى الله عليه و آله كه على بن ابى طالب عليه السلم در آمد سلام كرد پيغمبر جواب
فرمود و بشاشت نمود بوى و برخاست و او را در بغل كرفت و ميان هر دو چشمش را بوسه
داد به پهلوى راست خودش نشاند عباس كفت يا رسول الله آيا دوست ميدارى اين را او
فرمود كه اى عم رسول خدا والله كه خداى تعالى او را از من دوستتر ميدارد و حق سبحانه و
تعالى كردانيده ذريت هر نبى را در صلب او و كردانيده ذريت مرا در صلب اين صلوات الله
عليه و هم از ابن عباس مرويست از جمع عز الدين كه وقتى نكاه كرد رسول الله بسوى على
بن ابى طالب عليهما السلم فرمود كه تو سيدى در دنيا و سيدى در آخرت هر كه ترا دوست داشته
مرا دوست داشته و هر كه مرا دوست دارد خداى تعالى را دوست داشته و هر كه بغض تو دارد
پس بدرستى كه بغض من دارد و هر كه بغض من دارد بغض خدا سبحانه و تعالى پس واى بر
انكس كه بعد از من بغض و كينهٔ تو داشته باشد و هم ابن عباس از آنجا روايت كند كه پيغمبر صلى الله

علیه وآله فرمود که در شب معراج که مرا باسمان بردند دیدم بر در بهشت نوشته که لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله حبیب الله الحسن والحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضهم
لعنة الله وهم از آن جمع از ابوذر مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که ای علی کسی که از من
مفارقت کرد جدا از من جسته وهم از جمع منقولست که عایشه گفت که من پرسیدم از رسول الله
صلی الله علیه وآله که از مردم کدام دوست تراست بسوی تو فرمود که فاطمه واز مردان پرسیدم
فرمود که زوج او وهم از جمع روایت میکند از ابی علقمه مولی بنی هاشم که ما نماز صبح را با پیغمبر
صلی الله علیه وآله گذاردیم بعد از آن التفات فرمود بجانب ما وگفت که ای معاشر
یاران من دوش دیدم در واقعه که عم من حمزة بن عبد المطلب وبرادرم جعفر بن ابی
طالب جای نشسته اند وپیش ایشان طبقی از کنار نهاده ساعتی از آن خوردند آن کنار
شد پس از آن زمانی از آن نیز خوردند آن انگور رطب شد از آن نیز ساعتی تناول کردند پس از آن
نزدیک ایشان رفتم وگفتم بابی انتما از اعمال کدام را بهتر یافتید گفتند پدران ومادران ما
فدای تو باد افضل اعمال را یافتیم صلوات بر تو وآب دادن ودوستی علی بن ابی طالب علیه السلام
واین حدیث را خوارزمی نیز در مناقب آورده ودر کتاب اربعین حافظ ابوبکر محمد بن ابی نصر
بن ابی بکر اللفتوانی از ابن عباس روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که ای بنی هاشم
من سه چیز را از خدای عز وجل سؤال کرده ام برای شما که هدایت کند وراه نماید گمراه شما را ودانا
کرداند جاهل ونادان شما را وثابت واستوار کرداند قایم شما را ودیگر درخواستهام از حق تعالی
که بکرداند شما را صاحب جود وکرم وبزرگی واگر مردی بایستد میان رکن ومقام نماز کذارد و
روزه دارد تا او را اجل برسد واو مبغض اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله باشد جای او دوزخست
وزید بن ارقم روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله گذشت بر خانه که در وی حضرت فاطمه
وحضرت امیر المؤمنین وامام حسن وامام حسین علیهم السلام در آنجا بودند فرمود که من

از خدای تعالی مفارقت کرده وکسی که از تو ای علی مفارقت کرد

بجنکم

بجنکم کسی را که با شما بجنک است وبصلحم کسی را که با شما بصلح است واز زیاد بن مطرف منقول است
که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود کسی که دوست میدارد که زندگانی من کند وبمیرد بممات من وساکن
شود در جنتی که پروردگار من بمن وعده فرموده که حق جل وعلا اشجار آنرا بدست قدرت خود
نشانده پس باید که تولی کند بعلی بن ابوطالب علیه السلام که او بیرون نمیبرد شما را از هدایت ودر
نمی آرد شما را در ضلالت ودر مناقب خوارزمی منقولست از عبد خیر که او روایت کند از امیر المؤمنین
علی علیه السلام که یکی خوشه چند موز بر سبیل هدیه نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آورد
آنحضرت موز را از پوست جدا میکرد وبدهان من مینهاد وقایلی گفت یا رسول الله بدرستی که تو
دوست میداری حضرت علی را فرمود که آیا تو هنوز نمیدانی که حضرت علی از منست ومن از حضرت
علی مؤلف کتاب میفرماید که این قول پیغمبر صلی الله علیه وآله دلالت تمام دارد بر مکانت
ورتبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که شرف وکمال آنحضرت باقصی غایت رسیده ورفعت
وبزرگی او بذروه اعلی کشیده واین بنهایت ورتبت که حضرت رسول الله نسبت مساوات میان
خود واو با وضح منطق امداد فرموده وکشف آن از جهت طبع ذمیم واز قبل قصور سقیم ایشانست
چه نور شمس را انکار کردن نقص در ضوء آن نمی شود بلکه اگر نقصی هست در بصایر وبصیرت
ایشانست وتبیین این برین وجه است که محبت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرع محبت نبوات صلی الله
علیه وآله وتصدیق او وهرچه از جانب حق تعالی بوی آمده ومحبت نبی وتصدیق او فرع معرفت
الهی است ووحدانیت او وعمل باو وامر او کردن واجتناب از نواهی او نمودن وفراگرفتن کتاب
الله وسنت رسول الله بر وجه لایق واز واضحاتست که اگر جمیع خلایق مخلوق می بودند بر
فطرت هر آینه حق سبحانه وتعالی خلق نمیکرد دوزخ را وچگونه دوست دارد امیر المؤمنین
کسی که مخالف باشد آنحضرت را در مذهب ودر علم وحلم وزهد وورع ونماز وروزه ودر مسارعت
بطاعات ودر اقدام بعبادات ودر اخذ بکتاب الله در تحلیل حلال وتحریم حرام ودر

مجاهده در ذات الله و در جهاد فی سبیل الله و قناعت او بملابس خشنه و مآکل او غلیظ جشبه و انقطا
او در محراب بعبادت کردکار دل در شب های تار خالی از چشم اغیار و این اوصاف توانائی ندارد غیر از تو
از عباد و لیکن فرمود که اعانت کنید مرا بورع و اجتهاد و شیعه خود را توصیف نمود باین کلمات
با برکات که انهم خمص البطون من الطوی عمش العیون من البکا یعنی کرسنکی ایشان بحدی رسید
که شکم هاشان به پشت چسبیده و کریه ایشان بجائی انجامیده که چشمهاشان بواسطه سیلاب اشک
ضعف پیدا کرده و در نهج البلاغه مذکور است که همام که از عابدان زمان بود از آنحضرت
سؤال کرد از مؤمنان متقی آنحضرت فرمود در جواب که متقیان در دنیا اهل فضایل اند
که گفتن ایشان صوابست و پوشش ایشان جامهای میانه و بر روی زمین بتواضع روند و چشم را
از محرم الله پوشند و علم نافع را استماع نمایند و اگر بر ایشان بلیه نازل گردد چنان صابر باشند
که گویا ایام رضا و عافیتست و اگر نه آن بودی که حق تعالی اجل ایشان را مقرر ساخته و وقت
معین هر آینه قرار نمی یافت ارواح ایشان در اجسادشان یک طرفة العین از برای شوق
بثواب و خوف از عقاب و خالق در چشم ایشان بزرگست و دون خالق خرد و میان ایشان
و بهشت چنانست که گویا می بینند که ایشان در آنجا بناز و نعمت اند و میان ایشان و دوزخ
نیز آنچنان که گویا مشاهده میکنند که در آنجا بعقوبت معذبند دلهای ایشان دایما محزون
و همیشه مردم از شر ایشان مامون و اجساد ایشان ضعیف و نحیف و حاجت ایشان
اندک و ضعیف و نفسهای ایشان پاکیزه و عفیف بر مکروه صبر مینمایند در ایام قصیره و جود بینه
دارند که در عقب او خواهد بود راحت طویله تجارت ایشان سه سوداست و روش ایشان مسعود
اگر اراده دنیا نمایند حق تعالی آنچه آرزوی آنهاست آماده کرده اما ایشان باختیار دست
داشته اند و نخواهند و خود را فدای راه خدای کرده اند اما در شب اقدام را استوار ساخته اند
از برای رضای حضرت سبحان گاهی بنماز و گاهی بتلاوت قرآن بر وجه ترتیل و تفکر با آواز حزین

با ناله و آنین با آنکه دوا و دار قلوب بان میکنند هرگاه که رسیدند بآیتی که در و تشویق هست میل دل
می نمایند بسوی او از جهة طمع ثواب و انفاس ایشان بر می آید از جهة شوق در آن باب و چنان
گمان دارند که نصب العین این آیت ایشانند و هرگاه بآیتی گذاشته اند که در و تخویفی فهم میشود
گوش دل بران داشته چنان انگاشتند که زفیر و شهیق جهنم در اصول گوشهای ایشان
وقوع یافته پس ایشان افتاده کانند که اوساط خود را بر زمین نهاده اند از جهة بجا آوردن حق و پیشانیهای
خود را فرش خاک ساخته و دستهای خود را گسترده و زانوها و اقدام خود را سپرده برای رضای
رب الارباب در فکاک رقاب و اما در روز پس صفت ایشان حلم است و شیوه ایشان علم
و شعار ایشان احسانست و دثار تقوی و بر اخوان بوجود آگهی چنان در یافته ایشان را که ناظر
چنین پندارد که بیماراند و حال آنکه مرض بدنی ندارند و بمخالطه مردم را امر عظیم میدانند
و راضی نیستند با عمل قلیل خود و کثیر اعمال را کثیر نمیدانند بلکه خود را در آن اعمال متهم میدانند
و از آن ترسان و لرزان اند و اگر کسی ایشان را بامر طاعت نسبت داد بغایت از آن هراسانند میگویند
که ما خود خود را بهتر میدانیم از غیر ما باحوال ما و خدای تعالی داناتر است بنفس ما از ما بار خدایا
مگیر ما را بآنچه ایشان درباره ما میگویند و بگردان ما را با فضل آنچه ایشان گمان میبرند و بیامرز
ما را بنوعی که ایشان ندانند علامت ایشان آنست که می بینی که قوت تمام دارند در دین و
حزم و استواری در لین و ایمان کامل در یقین و حرص در علم و علم در حلم و قصد در غنی و
خشوع در عبادت و تحمل در فاقت و صبر در شدت و طلب در حلال و نشاط در هدایت
و دوری از طمع و غوایت این فقرات از محاسن کلام و بدیع سخنان حضرت مرتضوی است صلی الله
علیه و آله و چگونه چنین نباشد که مصدر این سخنان بحر علومست و منبع های حبی شیخ معصوم سید
عترت و امیر ایشان و وصی رسالتست و وزیر آن و در کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی رحمه الله
روایت میکند از امیر المؤمنین علیه السلم که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی اگر نه آن بودی که

عبادت کرده باشد خدای عز وجل را آن مقدار که نوح اقامت کرده بود در میان قوم و مثل کوه احد
او را زر بوده که نفقه کرده باشد در راه خدای تعالی و آن قدر عمر یافته که هزار حج در هزار سال بجای
آورده باشد بهر دو قدم خود یعنی حج پیاده گذارده باشد و مظلوم کشته شده باشد میان صفا
و مروه و دوستی ترا اختیار نکرده باشد ای علی رایحه جنت بمشام او نخواهد رسید و هرگز بهشت را داخل
نخواهد شد و نیز در مناقبست مردی از حافظ سلیمان بن ابرهیم الاصفهانی مرفوع بعایشه که او
روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وآله در خانه من در وقت احتضار فرمود که حبیب مرا از برای
من طلب کنید من پدرم را طلب کردم چون نظر آنحضرت بر و افتاد سر مبارک برداشت و فرمود
دیگر بار که حبیب مرا طلب کنید من گفتم وای بر شما از برای او علی بن ابی طالب ع طلب کنید که بخدا
سوگند که غیر او را نمیخواهد بعد از طلب آمد و چون آنحضرت نگاه کرد و امیر المومنین ع را دید که
جامه که بر و بود بر داشت و امیر المومنین را در زیر آن جامه برد با او در از گفت و ترتیب فرمود تا
رحلت نمود و همچنین دست مبارکش بر روی علی بود و نیز در مناقب از معاویه بن ثعلبه روایت
میکند که مردی آمد نزد ابوذر وقتی که در مسجد بود با امیر المومنین علیه السلم و گفت ای ابوذر آیا
حدیث نمیکنی بما که دوسترین مردم تو کیست و این هم میدانم که دوست ترین مردم بسوی تو
دوست ترین ایشانست بسوی رسول الله ابوذر گفت بلی چنین است و بحق آن خدای که جان
من بقبضه قدرت اوست که احب ایشان بسوی من احب ایشانست بر رسول الله و او این شخص است
و اشارت بامیر المومنین کرده و در مناقبست نیز که مردی گفت مر سلمان را که چه بسیار دوست میداری
علی را گفت من از پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیدم که میفرمود که هر که علی را دوست دارد مرا دوست
داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته و از ام عطیه روایتست که رسول الله صلی الله
علیه وآله امیر المومنین را علیه السلم در سریه بجهاد کفار فرستاده بود من دیدم که آنحضرت را
دستهای مبارک بر دعا برداشته بود و میفرمود که بار خدایا میرانی مرا تا به بینم علی را و مثل این در

کتا

کتاب بواقیت مذکورات فوق آنکه تا به بینم روی او را و نیز در مناقب روایت میکند ابو العلا حسن
بن احمد العطار الهمدانی از انس که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق سبحانه و تعالی از نور
روی علی بن ابی طالب ع هفتاد هزار ملک را خلق کرده که ایشان استغفار میکنند از برای او و از برای
محبان و دوستان او تا روز قیامت و هم در مناقب حسن بصری از عبد الله روایت میکند که پیغمبر صلی الله
فرمود که چون روز قیامت شود علی بن ابی طالب ع در فردوس نشیند و آن کوهیست که مشرف بر جنت
دیگر و فوق او عرش رب العالمین است و از دامن آن انهار جنت روان باشد و متفرق داشته باشند
آنها در جنت و آنحضرت بر آن فردوس بر کرسی از نور نشسته باشد و در پیش او چشمه تسنیم روان
باشد و هیچکس از پل صراط عبور نتواند کرد مگر با او برات خط آزادی بسبب دوستی او و دوستی اهل
بیت او و او مشرف باشد بر بهشت دوستان خود را بجنت فرستد و دشمنان خود را بدوزخ و هم
در آنجا از عبد الله بن مسعود روایت کند که پیغمبر فرمود که اول کسی از اهل آسمان که برادری گرفت
علی بن ابی طالب را اسرافیل بود و میکائیل و بعد از آن جبرئیل و اول کسی که دوست داشت او را
از اهل سموات حمله عرش بودند بعد از آن رضوان خازن جنان بعد از آن ملک الموت و بدرستی
که ملک الموت ترحم مینماید بر دوستان علی بن ابی طالب ع آنچنان ترحمی که بانبیا علیهم السلم میکند
و هم از مناقبست روایت از انس که او گفت که من پیغمبر صلی الله را در رواقها دیدم که میفرمود که ای انس
جبر جبر ترا بر آن داشت که او را انکار کردی و نگفتی آنچه از من شنیده بودی در باب علی بن ابی طالب ع
تا دریافت ترا آن عقوبت که در پیشانی او علامت برص ظاهر شده بود و اگر نه استغفار علی بن
ابی طالب ع میبود از برای تو رایحه جنت هرگز بمشام تو نمی رسید و لیکن در بقیه عمر این خبر را در عالم
منتشر ساز که دوستان علی و ذریت او و محبان آل علی سابقین اولین اند به بهشت و ایشان
در همسایگی دوستان خدا باشند و دوستان تو حمزه و جعفر و امام حسن و امام حسین است
علیهم السلام و اما علی پس او صدیق اکبر است و هر که او را دوست دارد در روز قیامت و در مناقب

از ابن عمر روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که هر که حضرت علی را دوست دارد
نماز و روزه و قیام او نزد خدای تعالی قبولست و دعای او مستجاب بدان و آگاه باش که هر که
دوست دارد علی را حق سبحانه و تعالی اعطا میکند بعدد هر قطره عرق که در بدن اوست
مدینه در بهشت بدان که هر که دوست دارد آل محمد را از حساب و میزان و صراط و وقفات
ایمن کردد بدانکه هر که بر دوستی آل محمد بمیرد من که محمدم کفیل اویم که او را به بهشت برم با انبیا
علیهم و بدان که هر که بغض آل محمد داشته باشد چون بقیامت درآید در میان هر دو چشم
او نوشته باشد که نومید است از رحمت الهی و هم در مناقب روایت میکند از ابن بریده که او از
از پدر خود روایت میکند که یکروزی پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت مارا که حق سبحانه و تعالی
مرا امر فرموده که چهار کس را از یاران خود دوست دارم که حق سبحانه و تعالی ایشانرا دوست
میدارد و با نکه مرا اخبار کرده که ایشانرا دوست میدارد ما گفتیم چه کسانند ایشان یا رسول الله
فرمود که علی ع از ایشانست بعد از آن در روز دوم همین را فرمود که در روز اول فرموده
بود ما ذکر همان پرسیدیم و همان جواب شنیدیم تا در روز سیم که دیگر آنحضرت اعاده این
مقاله کردند دیگر باره پرسیدیم که ایشان کیستند فرمود که علی علیه السلام از ایشانست و ابوذر
غفاری است و مقداد بن اسود کندی و سلمان فارسی رضوان الله علیهم و نیز در مناقب
آورده که امام جعفر بن محمد علیهما السلام روایت میکند از آبای بزرگوار خود که امام حسین
علیه السلام فرمود که من شنیدم از جد خود رسول الله که میفرمود که هر که دوست میدارد
که بزید بحیات من و بمیرد بممات من و داخل شود بهشتی که حق تعالی بمن وعده فرموده پس
باید که دوست دارد علی بن ابی طالب ع و ذریت طاهره او را که ائمه هدی و مصابیح
دجی اند بعد از من که ایشان بیرون نمیبرند شما را از باب هدایت بجانب باب ضلالت و هم
در مناقب مذکور است روایت از ابی برزه که ما یکروزی در خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله

نشسته بودیم فرمود که بخدای که جان من در قبضه قدرت اوست که هیچ بنده بقیامت قدم ننهد
الا که حق سبحانه و تعالی از چهار چیز خواهد پرسید یکی سوال از عمر او خواهد کرد که بچه صرف
کرده و چگونه گذرانیده و دیگر از جسد او که بچه کهنه ساخته و از مال او که از کجا اندوخته و در
چه انفاق کرده و از دوستی ما که اهل بیتیم عمر گفت که دوستی شما پس از شما بکدام کس خواهد
بود امیر المومنین علیه السلام بر جانب آنحضرت بود دست مبارکش بر سر نهاد و فرمود که دوستی
من بعد از من دوستی این کس است و هم در مناقب از عبد الله عمر روایت میکند که شنیدم
که از پیغمبر پرسیدند که حق سبحانه و تعالی در شب معراج با تو بکدام لغت سخن کرد فرمود که به
لغت علی بن ابی طالب ع با من سخن کرد و من ملهم شدم بآنکه گفتم که ای پروردگار من
تو با من خطاب کردی یا علی بود فرمود یا احمد که من شی ام نه چون اشیا و قیاس کرده نشوم
بمردمان و وصف کرده نکردم باشیا و من آفریدم ترا از نور خود و علی را از نور تو و اطلاع
بسر دل تو دادم نیافتم در دل تو چیزی که دوستر داری از علی بن ابی طالب ع پس ترا
خطاب کردم بلسان او تا مطمئن شود دل تو در کشاف آورده که چون آیت کریمه قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد گفتند یا رسول الله اقربای تو کیستند که حق سبحانه
و تعالی مودت ایشانرا بر مردم واجب کردانیده فرمود که علی و فاطمه و دو پسر ایشان که امام
حسن و امام حسین است علیهم و موید این قولست آنچه مرویست از امیر المومنین ع که من شکایت
بردم پیش رسول الله که مردم بمن حسد میبرند فرمود که راضی نیستی که چهارم چهار کس باشی
که اول بهشت روند که آن منم و تو و حسن و حسین و ازواج ما در جانب یمین و شمال ما باشند
و ذریت ما در عقب ازواج ما و مرویست از پیغمبر صلی الله علیه وآله که حرامست بهشت
بر کسی که ظلم کند بر اهل بیت من و او را آزار رساند مرا در آزار فرزندان من و هر که با یک نوع نیکی
کند بیکی از فرزندان عبد المطلب و او آن نیکی را عوض نکرده باشد من آن نیکی او را عوض

دهم فردا که ملاقات کند باین در روز قیامت روایت کنند که انصار در مقام مفاخرت
میکفتند که چنین وچنان کردیم عباس وعبد الله ببرشح کفتند که ما بر شما تفضل داریم این
خبر را به پیغمبر صلی الله علیه وآله رسانیده آمدند بمجلس آنحضرت فرمود که ای معشر انصار آیا شما
ذلیل نبودید که حق سبحانه وتعالی ببرکت من شما را عزیز ومحترم کردانید کفتند بلی یا رسول الله
فرمود که چرا جواب نمیکویید کفتند چه بکوییم یا رسول الله کفت چرا نمی کویید که آیا قوم شما را
بیرون نکردند از جای خود وما شما را جای دادیم ودیکر ایشان تکذیب شما نکردند وما
تصدیق کردیم ودیکر ایشان شما را فرو نکذاشتند وما یاری کردیم آنحضرت این را میفرمود
تا انصار بزانو در آمدند وکفتند اموال ما وآنچه در دست ماست همه از آن خدای ورسول
اوست این آیه در آن وقت نازل شد ودیکر آنحضرت فرمود که هر که بمیرد بر دوستی آل محمد
شهید مرده بدان وآکاه باش که هر که بر دوستی آل محمد بمیرد او مغفور مرده وهر که بر دوستی آل
محمد بمیرد تایب مرده وهر که بر دوستی آل محمد بمیرد مؤمن مرده که استکمال ایمان کرده باشد
وهر که بر دوستی آل محمد بمیرد ملک الموت او را بشارت دهد ببهشت ومنکر ونکیر نیز مبشر
او باشد وهر که بر دوستی آل محمد بمیرد بطریق زفاف او را ببهشت برند چنانکه زفاف عروس
بجانب زوج او وهر که بر دوستی آل محمد بمیرد قبر او مزار ملایکه رحمت باشد وهر که بر دوستی
آل محمد بمیرد مرده باشد بر طریقه سنت نبوی وجماعت مصطفوی وبدان که هر که بمیرد بر بغض
آل محمد چون بقیامت در آید نوشته باشد در میان هر دو چشم او که این از رحمت الهی مایوس
ومهجور است وهر که بر بغض آل محمد بمیرد کافر مرده وهر که بر بغض آل محمد بمیرد رایحه جنت بمشام
او نرسد وبعض کویند که هیچ بطنی از بطون قریش نبود الا که میان ایشان ومیان رسول الله
قرابت بود پس چون تکذیب آنحضرت کردند وابا نمودند از آنکه بیعت کنند این آیات نازل شد
منقولست از کتاب کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السلم از ابی برزه که پیغمبر

صلی الله علیه وآله فرمود که حق سبحانه وتعالی عهدی فرستاد بمن در باب علی بن ابی طالب علیه السلم
من کفتم یا رب بیان کن از برای من آن عهد را فرمود که کوش کن کفتم کوش کردم حق جل وعلا
فرمود که علی رایت هدی است وامام اولیاست ونور ورهبر آنکس است که مرا طاعت کند
واو کلمه جامعه ایست که لازم کردانیدم آن را بر متقیان که هر که او را دوست دارد مرا دوست
داشته وهر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته پس ای برده بشارت ده او را باین چون
امیر المؤمنین آمد من او را باین بشارت دادم آنحضرت فرمود که یا رسول الله من بنده خدایم
واحوال من در قبضه قدرت اوست اکر عذاب کند مرا پس بسبب کناه من باشد واکر تمام کند
آنچه مرا بآن بشارت داده پس حق تعالی اولی است بمن حضرت رسول کفت که بار خدایا
دل او را قوی کردان بانکه بهار ایمان سازی حق تعالی فرمود که کردم آنچنان بعد از آن
رفع کرد بسوی من که زود باشد او را اختصاص دهد بچیزی از بلا که هیچ یک از اصحاب
من بآن نوع بلا اختصاص نیافته باشند پس کفتم ای پروردکار من او یار ومصاحب
وبرادر منست حق تعالی فرمود که این چیزیست که در عالم ازل ما سبق یافته که او ببلا ممتحن
کردد وهم در مناقب از عمار بن یاسر روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که وصیت
میکنم کسی را که ایمان آورده بمن وتصدیق کرده مرا بولایت علی بن ابی طالب علیه السلم
بآنکه هر که تولا کرده او را بتحقیق که بمن تولا کرده پس بدرستی که بخدای عز وجل تولی کرده
ونیز در مناقب از ابی ذر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که وارد شود
بر حوض امیر المؤمنین وامام الغر المحجلین پس من برخیزم ودست او را بکیرم پس سفید روی
باشد او واصحاب او من کویم که آنچه کذاشته بودم وعترت بعد از من با ایشان چکونه
سلوک کردید اصحاب آنحضرت کویند که اکبر را متابعت کردیم وتصدیق نمودیم واصغر را
اعانت کردیم ونصرت دادیم ومقاتله کردیم با او ودر معرکه دشمن بعد از من کویم که وارد

شوید بر حوض و سیراب گردید و هر که شربتی از آن بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نشود و روی
امام ایشان همچو آفتاب نورانی روشن باشد مثل قمر در شب بدر همچو نور ستارها که در آسمان
وهم در مناقب از عبد الله عباس روایت میکند در وقتی سعید بن جبیر او را میکشید تا مرور
کرد بر صفه زمزم ناگاه آنجا جماعتی بودند از اهل شام که ناسزا میگفتند علی بن ابی طالب علیه السلم
پس گفت مر سعید بن جبیر را که باز گردان مرا بسوی آن بدبختان چون آنجا رفت گفت کدام
از شما که خدای عز و جل را ناسزا میگوید گفتند سبحان الله کسی نیست در میان ما که خدای
عز و جل را ناسزا گوید پس گفت کدامست از شما که رسول الله را ناسزا میگوید گفتند در میان ما
کسی نیست که رسول الله را ناسزا گوید پس گفت کیست در میان شما که علی بن ابی طالب را ناسزا
میگوید گفتند اما پس این خواهد بود لعنت بر آن بدبختان باد ابن عباس گفت گواهی میدهم
بر رسول الله صلی الله علیه و آله که شنیدم از وی باین دو گوش خود و در صندوقچه دل خود
گذاشتم که میگفت مر علی بن ابی طالب را ع که هر که ترا سب کند بتحقیق که مرا سب کرده و هر که
مرا سب کند خدای تعالی را سب کند و هر که خدا را سب کند او را بر روی کشان در دوزخ
اندازند بعد از آن روی گردانید از ایشان و گفت مر پسر خود را که ای پسر من دیدی ایشان را
که چه کردند گفت ای پدر من: نظروا الیک باعین محمرة: نظر التیوس الی شفار الجازر:
یعنی نظر کردند آن جماعت بتو بچشمهای سرخ گون مثل نظر کردن بزهای نر بسوی کارد قصاب
عبد الله گفت ای پسر پدر فدای تو باد بیان را زیاده کن پس گفت: خزر العیون نواکس ابصارهم
نظر الذلیل الی العزیز القاهر: یعنی چشمانی که عکس می بینند چشمهای ایشان با در پیش انداخته
در حدیقه میکردند همچو نگاه کردن خوار و ذلیل بغالب قاهر دیگر گفت که پدر فدای تو باد
زیاده گردان بیان را گفت نزد من ازین زیاده نیست لیکن این هست که: احیاؤهم عار علی
امواتهم: والمیتون مسبة للغابر: زندهای ایشان عار و ننگند بر مردهای ایشان و مردگان

محل سب باقی ماندگانند غرض که امر بناحق نمی پاید و دستی در میان خواهد آمد که همه را بسزا و جزای
خود رسانید مستاصل گردانند مثل بنی امیه و کوفی و شامی که بجزای خود رسیدند وهم در مناقب آمده
که معاویة بن ابی سفیان گفت بسعد که چه چیز مانع است ترا که ابو تراب را ناسزا نمیگوئی گفت چیزهاست
که رسول الله صلی الله علیه و آله در شان او فرموده که من هرگز او را ناسزا نگویم چه یکی از آن نزد من
دوستر است از شتران سرخ موی دو کوهان که من خود شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میفرمود
مر علی بن ابی طالب را وقتی که بر غزاوت متوجه بود و امیر المؤمنین را در مدینه خلیفه ساخته بود و
حضرت امیر میفرمود که مرا با زنان و صبیان گذاشتی فرمود که ای علی راضی نیستی که باشی از من بمنزله
هرون از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و شنیدم که در روز خیبر میفرمود که
رایت را بمردی دهم که دوست دارد خدای را و رسول او را ما گفتیم از برای که خواهد بود
فرمود که علی را طلب کنید و آنحضرت فرمود حال آنکه درد چشم داشت و بصاق در چشم
او افکند و رایت نصرت آیت بمرتضی علی داد و حق سبحانه و تعالی آن فتح را بر دست امیر المؤمنین
باتمام رسانید و چون آیت کریمه: ندع ابناءنا و ابناءکم: نازل شد آنحضرت امیر المؤمنین و فاطمه
و امام حسن و امام حسین را طلب فرمود و گفت بار خدایا اینها اهل منند و مسلم نیز در صحیح خود
این روایت کرده و محمد بن یوسف الکنجی گفته که نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی پناه می بریم
بخدای تعالی از نقصان بعد از زیادت که جماعت بحیطه اسلام در آیند و طریق نجات معلوم
کنند بعد از آن بواسطه جاه و زر و زور از اهل الله روی گردان شوند و نکال و عذاب جحیم ابدی
از برای خود حاصل کنند لعن الله من ظلم آل محمد روایت کند حافظ ابو نعیم در حلیه از حسن بن علی
علیهما السلم که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ای حسن برو و سید عرب را طلب کن یعنی علی را عایشه
گفت که آیا تو سید عرب نیستی فرمود که من سید ولد آدم و علی بن ابی طالب سید عرب چون آنحضرت
آمد انصار را همه حاضر گردانید و فرمود که ای معشر انصار آیا من دلالت کنم شما را بر چیزی که اگر

چنگ در روز نبید هرگز گمراه نگردید بعد از من گفتند بلی یا رسول الله فرمود که این علی را دوست
دارید بدوستی من و گرامی دارید او را بکرامت من بس اینک جبرئیل میفرماید مرا با آنچه گفتم بشما
از جانب حق سبحانه و تعالی **ذکر چند پاره از فضایل و مناقب آنحضرت** از مناقب خوارزمی مجاهد
روایت کند از ابن عباس که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که اگر درختها قلم شود و
دریاها مداد گردد و جنیان حساب شوند و آدمیان کتاب نتوانند شماره کرد فضایل و مناقب
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم را و بابن اسناد روایت کند از امیر المؤمنین علیه السلم
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی برای برادر من علی ع چندان
فضایل پدید کرده که بسیاری را از آن احصا نمیتوان کرد پس هر که ذکر کند فضیلتی را از فضایل
او وقتی که اقرار بآن داشته باشد حق سبحانه و تعالی گناه سابق و لاحق او را بیامرزد و هر که
فضیلتی او را بنویسد لایزال ملائکه از برای او استغفار کنند تا از این کتاب اثری باقی باشد
و هر که گوش کند فضیلتی از فضایل او را حق سبحانه و تعالی بیامرزد گناهانی که اکتساب
آن از راه گوش بوده باشد و هر که نظر کند بکتابی که از فضایل او در آنجا مرقوم باشد بیامرزد
حق سبحانه و تعالی گناهانی که از نظر اندوخته باشد بعد از آن فرمود که نظر بر روی علی بن
ابی طالب ع عبادتست و ذکر او عبادتست قبول نمیکند حق تعالی ایمان هیچ بنده را مگر
ولایت علی بن ابی طالب ع و برائت از دشمنان او و نیز خطیب خوارزمی روایت کند که شخصی
گفت بابن عباس که چه بسیار است فضایل و مناقب امیر المؤمنین بمن حساب کرده ام سه هزار
منقبت می شود ابن عباس فرمود که چرا نمیگوئی که بسی هزار میرسد از امام حسین بن علی علیهما
السلم روایت کند که امیر المؤمنین ع فرمود که ای رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده
که اگر من حدیث کنم بآنچه در باب علی بن ابی طالب ع وارد گشته قدم ننهد او بر موضعی از زمین
مگر اخذ کرده شود خاک او بآب ورد کتاب مناقب مذکور است که فخر خوارزم ابو القاسم محمد بن

عمر الزمخشری العلامه روایت کند از حسن بصری که عمر خواست که زن مجنونه را که بزنا آبستن شده
بود رجم کند امیر المؤمنین علیه السلم گفت او را که آیا نشنیده آنچه پیغمبر فرمود گفت آنحضرت
فرموده که رفع قلم از سه کس شده یکی از مجنون تا بحال خود آید و از صبی تا بالغ شود و از خواب
کننده که بیدار شود گفت او را بگذارید و هم در آن کتاب آورده که در زمان خلافت عمر زنی
حامله را پیش او آوردند و او از وجهی چند بر سبیل تهدید او اعتراف بفجور کرد حکم کرد
برجم او امیر المؤمنین علیه السلم بر آن قضیه حاضر شد فرمود که این زن را چه حالت گفتند که عمر
او را امر برجم کرده پس سؤال از عمر که تو امر برجم او کرده گفت بلی نزد من اعتراف بفجور کرد آن
حضرت فرمود که تسلط حکم تو بر او باشد اما تسلط حکم تو بر آنچه در شکم اوست نخواهد بود
باز فرمود که شاید تو او را تهدید کرده باشی یا ترسانیده گفت بوده باشد فرمود که آیا تو نشنیده
از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میگفت حد مترتب نیست بر معترف بعد از ابتلا و امتحان
که مقید کرده باشی او را یا حبس یا تهدید کرده باشی پس اینصورت نه اقرار باشد عمر گفت
او را بگذارند تا برود بعد از آن گفت زنان عاجزند از آنکه مثل علی بن ابی طالب را علیه
السلم توانند آورد لولا علی لهلک عمر اگر وجود با وجود علی ع نمی بود عمر در ورطه هلاک
می بود ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اقضی امت من علی بن
ابی طالب است علیه السلم و سلمان روایت کند که پیغمبر صلی الله فرمود که اعلم امت من بعد
از من علی بن ابی طالب است علیه السلم و ابن مسعود روایت کند از آنحضرت که قسمت یافته
حکمت بر ده جزو نه جزو از آن بعلی بن ابی طالب ع داده اند و یک جزو دیگر بجمیع مردمان و
ترمذی در صحیح خود آورده که وصف کرده اند امیر المؤمنین را ع بانزع بطین زیرا که رسول الله
صلی الله فرموده که من مدینه علمم علی در آن مدینه است و بغوی در صحاح آورده که آن
حضرت فرمود که من مدینه علم الهی ام و علی باب آن مدینه است هر که را علم باید از در آید

ونیز در مناقب روایت کند ابو حمراء که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که هر که خواهد که نظر
کند آدم را در علم او و مشاهده نماید نوح را در فهم او و ملاحظه نماید یحیی بن زکریا را
در زهد او و ببیند موسی بن عمران را در بطشت او پس باید که نظر کند بعلی بن ابی طالب علیه السلام
و بیهقی آورده که هر که خواهد که نظر کند آدم را در علم او و نوح را در تقوی او و ابرهیم را
در حلم او و موسی را در هیبت او و عیسی را در عبادت او پس باید که نظر کند بعلی بن ابی طالب ع
که ثابتست برای علی آنچه ثابتست برای جمیع ایشان از صفات حمیده و اخلاق پسندیده
مجتمعست در وی آنچه متفرقست در غیر او ✽ تَرَكْتُ فِيكَ الْمُنَى مُتَفَرِّقَةً ✽ وَأَنْتَ مِنْهَا الْمُجْمَعُ
الطُّرُقِ ✽ و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده در مناقب که آنحضرت فرمود که پیغمبر
صلی الله مرا فرستاد بقضاء یمن من گفتم یا رسول الله مرا میفرستی بقضاء یمن و من جوانم
و علم قضا را چنانچه باید نمیدانم چگونه شود آنحضرت دست مبارک بر سینه من نهاد و فرمود
که بار خدایا هدایت کن دل او را بعلم و ثابت دار لسان او را بر آن بحق خدای که دانه شکافته
از زمین برون آورد که بعد از آن مرا هرگز در مسئله از مسایل قضا شک طاری نگشت که در میان
دو کس کرده باشم و نسائی نیز این حدیث را آورده و از علی بن ابی طالب ع مرویست که گفتم یا
رسول الله مرا وصیت فرمای بچیزی فرمود که بگو ربی الله بعد از آن گفت بگو استقم پس
گفتم آن را و بر آن زیاده کردم که وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ فرمود که
علم بفرمان تو شد یا ابا الحسن شربت علم را نوشیدی و لباس اصل علم را پوشیدی و ابو بریده
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که هر پیغمبری را وصی و وارثی بوده و بدرستی
که علی وصی و وارث منست و نیز در مناقب از انس روایت کند که پیغمبر صلی الله فرمود که
یا انس از چاه آب بکش از برای من کشیدم و آنحضرت وضو کرده دو رکعت نماز گذارد
و فرمود که ای انس اول کسی که بر تو در آید ازین در او امیر المؤمنین و سید المسلمین و قاید الغر

المحجلین

المحجلین و خاتم الوصیین است انس گوید که من خود گفتم بار خدایا چنان ساز که از انصار یکی ازین
در در آید و این را پنهان میداشتم ناگاه دیدم که علی بن ابی طالب از در در آمد آنحضرت فرمود
که چه کس بود ای انس گفتم علی بود پس آنحضرت برخواست چنانچه اثر استبشار از وی ظاهر بود
و امیر المؤمنین را در بغل گرفت بعد از آن عرق جبین خود را بر جبین او میمالید و از عرق جبین او
بر جبین خود رسانید امیر المؤمنین گفت یا رسول الله دیدم کاری را که بجای آوردی که پیش ازین
آن نمیکردی فرمود که چه چیز مرا مانع آید که ازین قبیل نباشد تو بجای من اداء میکنی جز تو تبلیغ
رسالت مرا بمردم خواهی رسانید و صوت مرا بایشان خواهی شنوانید و مبین خواهی کرد اختلافی
که در میان ایشان باشد بعد از من و نیز در مناقب از ابی ذر روایت میکند که من با رسول الله بودم
در مقبره از بقاع بقیع آنحضرت فرمود که بحق آن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که
در میان شما مردیست که مقاتله کند بعد از من بر تأویل قرآن چنانکه من مقاتله کردم مشرکان را بر تنزیل
قرآن و آن جماعت که علی بن ابی طالب ع با ایشان مقاتله نماید شهادت ان لا اله الا الله گویند و بر مردم
آن مقاتله کبیر نماید چنانچه زبان طعن دراز کنند بر ولی الله و ناراضی ایشان باشد آن عمل چنانکه
ناراضی موسی علیه السلام بود از شکستن کشتی و قتل غلام و امر دیوار که کشتی را خضر علیه السلام سوراخ کرد
و پسر را کشت و دیوار را قایم ساخت و آن مرضی موسی نبود و مراد آنحضرت ازین مرد علی بن
ابی طالب بود علیه السلام و در کتاب مناقب از حارث بن اعور که صاحب رایت امیر المؤمنین بود
نقل میکند که رسید پیغمبر صلی الله در میان جمعی از اصحاب خود فرمود که بنمایم بشما آدم را در
علمی که او را بود و نوح را در فهم و ابراهیم را در حکمت پس نگذشت بسیاری که امیر المؤمنین علی
علیه السلام آنجا حاضر شد ابو بکر گفت یا رسول الله مقایسه فرمودی مردی را به سه کس ازین پیغمبران
بزرگ خوشا آن مرد چه کس است آن یا رسول الله آنحضرت فرمود که نمیشناسی او را او گفت
خدا و رسول او دانا ترند فرمود که آن مرد ابو الحسن علی بن ابی طالبست علیه السلام ابو بکر گفت که او را

مبارک باد ترا یا ابا الحسن وکجاست مثل تو یا ابا الحسن واز مسروق روایتست که او گفت که من نظر
کردم در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله یافتم که علم ایشان منتهی میشود بامیر المؤمنین
وعبد الله عباس وابو الدردا ومعاذ بن جبل وزید بن ثابت بعد ازان در میان ایشان تفحص
کردم یافتم که منتهی بدو کس میشود امیر المؤمنین ع وعبد الله ودیگر ملاحظه کردم یافتم امیر المؤمنین را
که افضل است واعلم بر عبد الله امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که هیچ آیتی از آیات الهی سمت
نزول نیافت الا که من دانستم که در شان که نازل ودر کجا فرود آمد حق سبحانه وتعالی
بمن قلب دانا ولسان گویا کرامت فرموده وهم در کتاب مناقب از بحتری روایت میکند
که من دیدم امیر المؤمنین را علیه السلام که در کوفه بمنبر شرف بر آمده بود ومدرعه رسول الله
را پوشیده وشمشیر آنحضرت را حمایل کرده وخاتم آنحضرت در انگشت مبارک داشت وبر آن
منبر نشسته کشف بطن خود فرمود وگفت بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید که در میان
دو پهلوی من علم بسیاری هست واین گنجینه علم که نزد منست از اثر فیض لعاب رسول الله
که رشحه ازان برهان من رسید وبی وحی من بهمه آن ملهم شدم بخدا سوگند که اگر وساده را
فرش سازند ومن بر آنجا بنشینم هر آینه حکم کنم میان اهل توریه بمضمون توریه ایشان
ومیان اهل انجیل بمضمون انجیل ایشان تا غایتی که حق سبحانه وتعالی انطق کرداند توریه
وانجیل را وایشان بگویند که آن حکمی که امیر المؤمنین ع بمنطوق ما کرده خواست وصدق
وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ وابن عباس گوید که حق تعالی اعطا فرمود
بعلی ابن ابی طالب علیه السلام نه عشر از علم وشریک گردانید دیگرانرا از مردم در عشر عاشر
از آن وابو الطفیل گوید که من حاضر بودم که آنحضرت خطبه میفرمود ومیگفت بپرسید از من
بحق خدا سوگند که هیچ چیز نباشد که از من سؤال کنید ومن حقیقت آن از ابتدا اخبار نکنم
واز کتاب الهی سؤال کنید والله که هیچ آیتی نیست الا که من دانا ترم بنزول آن در روز یا در ش

یا در سهل یا در جبل پرسیدند از عطا که در میان اصحاب رسول الله هیچکس یافت شود که اعلم باشد
از علی ع گفت لا والله که من نمیدانم انچنین کسی وعمر بن سعید گفت مر عبد الله عباس را که عم
چونست که مردم رجوع بسیار می نمایند بامیر المؤمنین ع گفت ای پسر برادر من زیرا که آنحضرت هرچه
میخواهی از نص قاطع در علم واورفع مردم است در عشیره واقدام ایشان در اسلام وداماد
پسندیده رسول الله وافقه است در سنت واشجع است در حرب واجود در عطایا واز
مناقبست که عبد الله عباس گفت که من هفتاد سوره از قرآن بر رسول الله خواندم وختم قرآن
کردم بر بهترین مردمان که علی ابن ابی طالب است علیه السلام وعبد الله بن خیر روایت میکند
از امیر المؤمنین علیه السلام که چون رسول الله صلی الله علیه وآله رحلت نمود من قسم یاد کردم
که ردا از دوش نیفکنم تا جمع کنم ما بین اللوحین را پس ردا از دوش ننهادم تا جمع کردم قرآن را
واز مناقبست که عمر زنی را که در شش ماهگی وضع حمل او شده بود امر برجم کرد این خبر بامیر المؤمنین
رسید فرمود که بر او رجم نیست چون عمر ازین واقف شد فرستاد کسی را پیش آنحضرت واز سبب
این پرسید آنحضرت فرمود که نص الهی است که ایام رضاع دو سال کامل است وحمل تا ایام
جدا کردن از شیر سی ماهست پس شش ماه ایام حمل باشد مراد اقل ایام حمل است ودو سال
ایام رضاع که وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ ودیگر فرمود که وحمله
وفصاله ثلثون شهرا عمر اورا گذاشت وهم در مناقب سعید بن مسیب گوید که من از
عمر شنیدم که میگفت بارخدایا هیچ مشکلی مرا نیست که ابن ابی طالب ع آنرا حل نکند واز
ابی درداء روایت که علما سه کس اند یکی در شامست ومراد خودش بود ویکی دیگر در کوفه یعنی
عبد الله بن مسعود ویکی دیگر در مدینه که یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام پس آنکه در شام باشد
مسئله را از کسی میپرسد که در کوفه است وآنکه در کوفه است از کسی میپرسد که در مدینه است وآنکه
در مدینه است احتیاج بپرسیدن احدی ندارد ودر مسند از علی بن ربیعه روایت کند که من آ

سهل است

المؤمنین علیه السلام را دیدم که آمد بپای ستور تا سوار شود چون پای مبارک در رکاب نهاد فرمود
که بسم الله و چون راست نشست گفت الحمد لله الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین و
انا الی ربنا لمنقلبون بعد از آن سه بار تحمید فرمود و سه بار تکبیر و بعد از آن گفت لا اله
الا انت قد ظلمت نفسی فاغفر لی بعد از آن تبسم کرد من بگفتم یا امیر المؤمنین سبب تبسم چه بود
فرمود که من دیدم که رسول الله اینچنین کرد که من کردم و بعد از آن تبسم فرمود گفتم یا رسول الله
سبب تبسم چیست فرمود که حق سبحانه و تعالی را عجب می آید از بندهٔ خود که میگوید رب اغفر لی
چه میداند بندهٔ من که گناهان او را غیر از من کسی نمی آمرزد و ابن طلحه رحمه الله ایراد فصلی
نموده در فضل و علم آنحضرت و فرموده **فصل** این فصلی است در فضل آنکسی که در دو مجال
سقال واسع است و لسان بیان صادع و ثاقب مناقبش لامع و فخر مآثرش طالع و مراح امتلا
جامع و فضای فضایلش شاسع و تابع طریقتها میش نافع و تمسک بعروه وثقی او دافع ای اکثر
از فضل فضل کوس بنوعش لذة للشاربین است و دروش مضمون مکنونش مفرحه کرام الکاتبین
و غروس مستودعها از مستحسنات حسنات المقربین عظیم است نزد اهل تحقیق قدر و قع او
و عمیم است بر کل برایا شمول نفع او و تمامت اجر هر مؤلف بجمع او و من ایراد نمی نمایم در این فصل
چیزی را که برسد باو جاره اضطراب و بود بغیر نمیگذارم در وی چیزی را که داخل شود بروز ایل
از ثبات و تضمین نمیکنم بچیزی که قدح کنند آنرا ارباب الباب بلکه می آرم در وی اخلاف روات
خلف روایت خلف از سلف به زبد او طاب و در سمت ترتیب میکشم غرر درری که تصریح کرده
آن السن سنن و ناطق گشته بآن آیات کتاب و مقرر میدارم بادلهٔ محکمهٔ صواب که منتجه ثواب
و ثمرة الحجاب باشد از برای طلاب امید که از برای جامع آن نیز بود جمیل ثنا و جزیل ثواب و
بعضی این اقوال قول و تبی است در باب که لنجعلها لکم تذکرة و تعیها اذن واعیة که تفسیر
نجات مؤمنان و غرق کافران از طوفان نوح علیه السلام دلالتی واضح کرده اند بر قدرت

وحکمت

وحکمت صانع و کمال قهر و رحمت او تا آزاد گوش هوش نگاهدارند و منسی نسازند روایت کرده
ابو اسحق ابرهیم ثعلبی در تفسیرش باسانیدی که نزد او مقرر است که چون این آیت نازل شد که و تعیها
اذن واعیة حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مر امیر المؤمنین را علیه السلام که من از حق سبحانه
و تعالی درخواستم که ترا ای علی گوش واعیه نگاهدارنده اشیا کرامت فرماید امیر المؤمنین را
فرمود که من هرگز چیزی را فراموش نکردم بعد از آن و نیستم که دیگر هرگز فراموش کنم و دیگر ثعلبی
در تفسیر خود روایت کرده و واحدی نیز در اسباب نزول آورده از بریده اسلمی که من از پیغمبر صلی الله
شنیدم که میفرمود مر امیر المؤمنین را که حق سبحانه و تعالی مرا امر کرده که نزدیک باشم بتو و از تو دور
نشوم و آنکه علوم را بتو تعلیم کنم و تو آنرا فرا گیری و نگاه داری هرگز فراموش نکنی در این حال این
آیت نازل شد که و تعیها اذن واعیة و دیگر از آنجمله قول حق جل و علا است که افمن کان مؤمنا
کمن کان فاسقا لا یستوون آیا کسی که ایمان شعار او باشد مثل آنکسی است که فسق دثار او
بود نه چنین است ایشان مساوی نیستند و ثعلبی و واحدی آورده اند در تفسیر خود شان که این
آیت در شان امیر المؤمنین علیه السلام و در باب ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر مادری
عثمان بود نازل شد و سبب آنکه میان حضرت امیر المؤمنین و ولید نزاع شد در امری او گفت
با امیر المؤمنین که ساکت شو که تو کودکی والله که زبان من از زبان تو دراز تر است و سنان
من از سنان تو تیز تر آنحضرت فرمود در جواب ولید پلید که خاموش شو که تو فاسقی فاجری
حق سبحانه و تعالی برای تصدیق قول امیر المؤمنین علیه السلام این آیت فرستاد که مراد علی بن
ابی طالب است ع و بفاسق ولید بن عقبه و کفایت میکند این قصه از شهادت باری تعالی از
برای تصدیق قول امیر المؤمنین دلالت کردن نزول قرآن بر کمال فضیلت آنحضرت و وصف او
بایمان که عنوان علم و نتیجه معرفت است و حسان بن ثابت این قصه را نظم کرده اینست انزل الله
والقرآن عزیز ۞ فی علی و فی الولید قرآنا ۞ فتبوأ الولید من ذاک فسقا ۞ و علی مبوأ ایمانا ۞

لیس من کان مؤمنا عرف الله * کمن کان فاسقا خوانا * سوف یجزی الولید خزیا و نارا *
علی * یلقی لدی الله عزا * و ولید یلقی هناک هوانا * یعنی حق سبحانه و تعالی در قضیه امیر
المؤمنین علی علیه السلم مثنا و ماوی ایمان کسی که مومن صادق و خدای شناس است نیست مثل کسی
کسی که فاسق خاین خدای ناشناس است زود باشد که ولید جزا و سزای آن بیابد که آن رسوائی
دنیاست و عقوبت آتش عقبی و بلاشک امیر المؤمنین علیه السلم بجازات آن بغرفات جنان منزل
و مکان سازد بس امیر المؤمنین علیه السلم معزز و محترم با حق سبحانه و تعالی ملاقات خواهد کرد
و ولید آنجا خواهد بود با انواع ذلت و خواری و این ابیات بهمت انشا یافت از قول حسان بن ثابت
و جد این ولید ابو معیط بوده که پدر او ذکوان بن امیه بن عبد الشمس است و گفته اند که ذکوان
پسر امیه نبوده بلکه غلام او بوده او را منسوب ساخته اند باو و مشهور شده بپسری او و ولید در
روز فتح مکه مسلمان شد و عثمان در زمان خلافت خود او را حاکم کوفه کردانید چونکه برادر
مادری او بود و در زمان حکومت شراب خورد و نماز صبح را با مردم که امامت میکرد چهار رکعت
گذارد در حالت مستی و گویند که در محراب در آنوقت قی کرد و مردم در انگشت او و بعد از آن
حد شرعی زدند و چون فسق او بر همه کس ظاهر شد او را از حکومت کوفه عزل کردند و در روزه مرود
بس نظر کن بحکمت بعلت الهی در سر این قضیه که چون امیر المؤمنین اخبار بفسق او نمود حق سبحانه
و تعالی آنرا اظهار فرمود از عالم غیب بعالم شهادت و از پرده خفا بفضای معاینه منکشف ساخت
چه جمع جامع اسباب فسق و سوء سمعه و عقوبت است و علی روس الاشهاد اجرای احکام
شریعت نبوی بر وی مرتب ساخت تا متحقق شود آنچه امیر المؤمنین بوی نسبت کرده بود از فسق و
چون بهمت فسق از ولید بثبوت رسید کمال ایمان در امیر المؤمنین علیه السلم متحقق خواهد بود
و بعضی دیگر آنست که قاضی ابو محمد الحسن بن مسعود البغوی نقل کرده از انس بن مالک که چون
رسول الله صلی الله علیه و آله تخصیص میفرمود جماعتی را از اصحاب هر یکی را بفضیلتی امیر المؤمنین را

تخصیص فرمود بعلم قضا و فرمود و اقضاهم علی منطوق صریح این حدیث دال است بر آن که
انواع علوم و اقسام آن تمام مجتمع است در علی بن ابی طالب و در غیر او نیست زیرا که هر یک از
آنها که تخصیص یافته اند بصفتی موقوف نیست حصول آن صفت بر غیر آن از صفات و فضایل
چه حضرت رسول صلی الله فرمود که افرض اصحاب زید بن ثابت و اقرأ ایشان ابی و اعرف
ایشان بحلال و حرام معاذ بن جبل و هر یک ازین صفات احتیاج بغیر خود ندارد بخلاف علم قضا
که حاصل است مر امیر المؤمنین را ع و در دیگری حصول ندارد و حصول آن بصیغه افضل نیز
وقوع یافته که مقتضی وجود این اصل است با زیادت و متصف باو واجبست که عقل او بکمال
باشد و تمیز او محفوظ از زوال و موسوم باشد بصفت فطنت و مهجور بود از سهو و غفلت
و بفطنت خود حل مسائل مشکله نماید بجودت ذهن فصل قضایای معطله فرماید عدالت شیمه
او باشد و مروت شیوه او از دنائت محترز باشد و از محرمات مجتنب صدق لهجه داشته باشد
با سمت امانت و عارف بود بمنطوق کتاب و سنت بر وجه ایقان و اتقان تا اختلاف قیاس را
تمیز تواند کرد و عارف بلغت عرب باشد تا مقدم تواند داشت محکم را بر متشابه و خاص را بر
عام و مبین را بر مجمل و ناسخ را بر منسوخ و بنا تواند نهاد مطلق را بر مقید و حکم متواتر کند
با آحاد و بمسند نه بمرسل و بمتصل نه بمنقطع و باتفاق نه باختلاف و داند انواع اقیسه را از
جلی و واضح و خفی تا توصل تواند جست بآن احکام را و شناسد اقسام احکام را از واجب
و حرام و مندوب و مکروه و مباح و متصف نیست بقضا کسی که در و مجتمع نیست این امور
و از واضحاتست که امیر المؤمنین جامع جمیع اینها بوده و از غوامض آن اخبار میفرمود
که دیگری از آن حاصل نبوده و این از برکت دعای رسول الله بود که آنحضرت را بقضا
یمن میفرستاد چنانچه بهمت ذکر یافت و دیگر آنکه بغوی نقل کرده در کتاب شرح السنه
از ابو سعید خدری که من از رسول الله شنیدم که میفرمود که کسی در میان شما هست

که مقاتله خواهد کرد بر تاویل قران همچنانکه من مقاتله کردم بر تنزیل قرآن ابو بکر گفت که من خواهم
بود که نه تو نخواهی بود بعد از آن عمر گفت من خواهم بود فرمود که نه تو هم نخواهی بود ولیکن
خاصف النعل خواهد انکس یعنی پینه زننده کفش و در آن وقت رسول الله نعل خود را با امیر
المومنین داده بود که پینه کند پس رسول اخبار فرمود بانکه امیر المومنین قیام خواهد نمود بقتال بر
تاویل قرآن چنانچه آنحضرت قیام فرمود بر تنزیل قرآن که شمه از ین سابقا مذکور شده بود و تنزیل
مختص برسول الله است بر وجهی که در تنزیل سمت ورود یافته با نواع شکل قال الله کتاب
انزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور باذن ربهم الی صراط العزیز
الحمید یعنی قران کتابیست که فرو فرستادیم بسوی تو تا بیرون آری مردمان را از انواع ضلالت
که کفر و بدعت بنور هدایت که طریق ایمان و ایقان است بتوفیق پروردگار رحمت ایشان و بفرمان
او بسوی راه حق غالب مطلق ستوده و دیگر فرمود که و انزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل
شیء و هدی و رحمة لقوم یومنون و نازل کردانیدیم بر تو کتابی را به بیان جمیع امور دینی
بتفصیل که راه نماینده است و رحمت برای قومی که ایمان آرند و بگروند و دیگر فرمود که و انه
لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و این قران تنزیل
از پروردگار عالمیان که فرود آورده آنرا جبرئیل امین بر دل تو تا باشی از بیم کنندگان و غیر آن
از آیات داله بر حکمی که طریق تحصیل آن مختص برسول الله است صلی الله علیه و آله و ممکن نیست
حصول آن آیات مگر بطریق تنزیل از جانب حق جل و علا پس کسی که منکر تنزیل شد پس تکذیب
کرده و انکار نموده و آنکس اتصاف می یابد بصفت کفر همچنانکه حق تعالی فرموده که و ما یجحد
بایاتنا الا کل ختار کفور یعنی انکار آیات ما نمی کنند مگر کافران غدار ستمکار و کفار
تنزیل را منکر بودند همچنانکه قران بآن ناطق است که و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما
انزل الله علی بشر من شیء یعنی نشناختند خدا را آنچه حق شناخت اوست وقتی که گفتند

که نفرستاده خدای تعالی بر بشر هیچ چیز را از آیات و احکام پس متعین میشود قتال ایشان تا
ایمان بیاورند بنابرین حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بقتال اشتغال نمود تا دین قایم
شد و ایشان فوج فوج بدین اسلام در آمدند این بیان قتال تنزیل است و اما تاویل آن پس
تغیر اوست بانچه مدلول آن ساکتش بآن کشد و بآن راجع شود پس کسی که حمل کند قرآنرا بر معنی
که اقتضا میکند آن معنی را لفظ او از مدلول خطاب و تفسیر کرد بچیزی متناول است از معانی که
آن مراد است از آن منطوق پس او طریق صواب را ستوده و کسی که اعراض کرد از آن معنی و صرف
کرد و کردانید از مدلول و مقتضای خودش و حمل نمود بر غیر مراد و از آن مفهوم بچیزی که موافق
هوا و مشتهیات اوست و تاویل میکند آنرا بچیزی که موجب ضلالت است از نهج هدایت باعتقاد
آنکه این محل آنست که ادعا کرده و مقصود آنست که افترا بسته و حال آنکه مراد الله غیر آنست که
مدعیات اوست پس قرآنرا از مدلول خود کردانیده و در غیر سبیل او سلوک نموده و مخالفت جمیع
ائمه هدی کرده و تابع نفس و هوا بوده پس ما دامی که برین ضلالت اصرار دارد و برین مخالفت استمرار
میورزد متعین میکردد قتال او تا رجوع کند باوامر آلهی و طاعت او و لهذا حضرت رسول صلی الله
کردانید و مقرر داشت قتال بر تاویل و امثال قتال بر تنزیل آنحضرت مقاتله فرمود با جماعتی که جرایم ایشان
اقوی بود بجهة منصب نبوت و آنحضرت جرایم ایشان از بیان فرو تر بود با سام زمان باز گذاشت
چه امامت فرع نبوتست پس امیر المومنین علیه السلام با ایشان مقاتله نمود بر حسب وعده پیغمبر صلی الله
و حضرت امیر المومنین علیه السلام در روز قتال با منافقان باین معنی تصریح فرمود و قتی که از ذی الثدیه
سوال کردند و او را از میان کشتگان بیرون آوردند و فرمود که من هرگز دروغ زده نشدم
و دروغ هم نگفتم با چنانچه در محاربات آنحضرت این قصه بتمامها مذکور شد و اختلاف که در میان
امت وقوع یافته در باب آنحضرت بواسطه حسد و عناد جماعتی است که با آنحضرت بظهور
می آوردند تا کار بقتل رسید و بعد از آنحضرت سر رشته عداوت بنا سزا کشید که بر منابر میکفتند نعوذ بالله

من ذلك و خون ناحق اهل بیت و شیعیان ایشان در هر ناحیه میریختند و منع حقوق ایشان
میکردند و تعصب ولاة و احکام آن زمان بدهای ایشان بجستند که هیچ شهری از شهرهای اسلام
نبود و هیچ جهتی از جهات نماند که از اولاد پیغمبر در آنجا از کشته [ای] نباشد بی تنبه که در قتل ایشان
شرکت بودند اموی و عباسی و مساوی بودند در اخافت ایشان عدنانی و قحطانی و راضی
شدند باذلال ایشان عراقی و شامی آن شناعتی که آن بدبختان با اهل بیت بظهور آوردند از
کفار بوجود نیامد و آنها که باقی ماندند در عالم پریشان و سرگردان میگشتند که قوت شب و
خورشان از جهت پوشش نمییافتند و اگر ظاهر میشدند مردمان زمانه کین میورزیدند و ولاة
خون میریختند غرض که ایشان از امت جفا کار این ستمها کشیدند و بعضی از تاویلات که بمدعای
هوای خود کرده اند و از مضمون کتاب و سنت تخلف نموده اند که مستحق عقاب ابدی مستوجب
عذاب سرمدی گشته اند آنست که بعضی از آیات که در شان کفار جهت نزول یافته از مدلول
خود گردانیده اند و بر مومنان حمل کرده مثل قول تعالی اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِینَ اُوتُوا نَصِیبًا مِنَ الْکِتَابِ
یُدْعَوْنَ اِلَی کِتَابِ اللهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ یَتَوَلَّی فَرِیقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ مضمون آیة آنکه
یعنی آیا نمی نگری بسوی آنانکه داده شدند نصیبی و بهره را از کتاب توریة یعنی اندک جزئی از [آن] دانستند
از آن خوانده می شوند بسوی توریة تا توریة حکم کند میان ایشان پس روی میگردانند گروهی از ایشان
که روسای یهود بودند و ایشان اعراض کنندگانند از حق با وجود آنکه جمیع ائمه تفسیر و علماء اسلام
اتفاق دارند که این آیه در شان یهود وارد شده و مخصوص بایشانست و در سبب نزول آن چند
وجه ذکر کرده اند یکی آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله یکروزی جمعی را از یهود دعوت کرد
باسلام ایشان گفتند که ای محمد ما در حضور علماء دین خود با تو مناظره میکنیم آنحضرت فرمود
که آن صحیفه از توریة که مشتمل بر نعت و صفت منست بیارید و در بین محکمه آن را حکم سازید ایشان
از این قول ابا نمودند و آیات توریة را حاضر نکردند و قول دیگر آنکه چون آنحضرت ایشانرا باسلام
دعوت

دعوت میفرمود بعضی از ایشان گفتند که تو بر کدام دینی فرمود که بر دین ابرهیم علیه السلم ایشان
گفتند که ابرهیم یهودی بود آنحضرت فرمود که توریة را بیارید تا حکم باشد میان ما و شما ایشان
ابا کردند و نیاوردند و قول دیگر آنکه چون یهودی منکر حکم رجم زانی شدند که در توریة نیست
چون آنحضرت توریة طلب کرد ابا کردند و حاضر نساختند این آیت بهمت نزول یافت و
واحدی نیز در کتاب اسباب النزول همین را آورده و علماء اسلام همه برین متفقند که در شان
یهود نازل شده خوارج آنرا از مدلول خود گردانیده اند و در امور خود عمده ساخته و در حجج
اتباع ضلالت خود صرف کرده و احتجاج جسته اند باین آیت و خروج کرده اند بر امام مفترض
الطاعه و از طاعت مفروضه لازمه بر ایشان بیرون رفته اند پس تو معلوم کردی حقیقت مقاتله
بر تنزیل و مقاتله بر تاویل را ظاهر شد بر تو که میان نبی و علی صلوات الله علیهما رابطه اتصال
و اخوت و علاقه تامه بوده که در غیر او نبوده همچنانکه ورود نصوص متعدده نیز بر این دلالت
دارد که علی منی و انا منه و انت منی بمنزلة هرون من موسی و این نصوص مثبت خصوصیت
تامه در میان ایشان و این خصوصیت اقتضا میکند بر وجهی که آنحضرت اعلام فرموده بود
امیر المؤمنین را که بعد از آن خارجیان مثل مقاتله او با کافران و شاید که در ایام امامت خواهد
کشید از دست آن دونان همچنانکه در ایام نبوت او کشید از کافران شافعی آورده که مسلمانان
طریقه و سیرت قتال را از رسول الله اخذ کرده اند در قتال اهل شرک و از امیر المؤمنین ع در قتال
اهل بغی عاقل باید که تدبر نماید در این مقام و بشناسد فضل او را علیه السلم و دیگر از آن جمله قاضی
ابو محمد الحسین بن مسعود در کتاب خود از ابن مسعود نقل کرده که یکروزی حضرت رسول
بیرون فرمود و بخانه ام سلمه رفت و امیر المؤمنین علیه السلم نیز آنجا حاضر شد آنحضرت فرمود که
یا ام سلمه والله که این مقاتل قاسطین و ناکثین و مارقین خواهد بود بعد از من و سابقا این حدیث
مذکور شد و آنحضرت تصریح باین فوق ثلاثه کرد که امیر المؤمنین ع با ایشان مقاتله خواهد کرد

بعد از او و اشارت فرمود باسماء ایشان که هر یک صفتی دارند مخصوص بایشان که سبب قتال ایشانست
ناکثین جماعتی اند که بیعت کردند با امیر المؤمنین علیه السلم و واجب بود بر ایشان اطاعت آنحضرت
کردن و سر از فرمان امام خود پیچیدن ایشان از آن اعراض کرده نقض العهد کردند و حکم او را
کردن ننهادند و فرار کرفتند در آن قتال بغی و عناد را ایشان بناکثین باغین تسمیه شدند بر تعیین
شد قتال ایشان همچنین که امیر المؤمنین با اصحاب جمل بظهور آورد و در مسند احمد حنبل مذکور است
نقل از نافع که چون مردم از یزید پلید بن معاویه علیهما اللعنه خلع بیعت کردند و بیعت او را نکرده
انکاشتند عبد الله عمر پسران و اهل خود را جمع کرد و انکشت بر آورده شهادت کفت و بعد از آن
کفت که ما با این مرد بیعت کردیم بر بیعت خدای تعالی و رسول او و وصی او و من شنیدم از رسول الله
که میفرمود که فردا در قیامت لوایی از برای کسی که بر کسی عذر کرده باشد نصب خواهند کرد و کویند
این علامت فلانست بن فلان که بر فلان عذر کرده و این از اعظم عذر است که کسی که بر صفت
شرک نباشد و با او بیعت کنند بر بیعت خدای و رسول و بعد از آن نقض آن کنند پس باید که کسی
از شما آنرا از یزید خلع نکند و بر آن بیعت باشد و از شما کسی مرتکب این امر نشود تا میانه من و آنکس
حادثه بود و اهید وجود نکیرد و در حدیث دیکر است از مسند که او این کفت وقتی که مردم با ابن زبیر
بیعت کرده بودند و مثل راهت که کوید که عجب است از عبد الله که توقف کند از نقض بیعت یزید
و انذار و تخویف اهل خود و تشدید و تحذیر ایشان نماید از آنکه اعظم از این چیزی نیست که اکر اثر آن
باشد پس هر کاه که عبد الله این کوید پس عذر طلحه و زبیر چه خواهد بود در نقض عهد امیر المؤمنین
و شکستن بیعت او و خروج از حکم و طاعت او و نصب حرب کردن و لشکر کشیدن در مقابل
آنحضرت پس اکر عبد الله بن عمر با طلحه و زبیر آنچه کفت در باره نقض عهد که از برای یزید پلید
خود کفته بود و میبایست ایشان را از آنچه در خلع طاعت و مفارقت جماعت از اثم تام و خطیئه
عظیمه هر آینه ممکن بود که توقف کنند از آنچه اقدام نموده بودند از ورود داخل شوند در چیزی که خارج

شده بودند از آن با آنکه ایشان سهل می انکاشتند بر عبد الله نقض بیعت یزید پلید را و می کفتند که با نقض
بیعت امیر المؤمنین می توان تسلیم کردن و بر آن مصر شدند و این را بحث نحوی نمی ساخت و بنا بر
می نهادند و این که مذکور شد بر سبیل فرض بود زیرا که طلحه و زبیر کشته شدند که خلافت معاویه را در
نیافتند چه جای از آن یزید پلید را و اما قاسطین جماعتی اند که از طریق حق تجاوز کرده اند و میل
نموده اند بجانب باطل و از پیروی اهل هدایت اعراض کرده اند و خارج شده اند از طاعت امام
مفترض الطاعه که طاعت او واجبست پس چون این شیوه بکار بردند با این اسم تسمیه شدند و قتال
ایشان متعین کشت همچنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم آنرا با معاویه غاویه و اتباعش در جنک
صفین بظهور آورد و رسول الله و آله تصریح فرموده بودند که ایشان بغاة اند چنانچه محدثان در
اسانید خود ایراد نموده اند که حضرت رسول فرمود عمار را که ای عمار کروه باغیه ترا بقتل آرند
و در حدیث دیکر واقع است که بشارت باد ترا ای عمار که فئه باغیه ترا شربت شهادت چشانند
و اما مارقین جماعتی اند که خارج اند از متابعت حق و مصرند بر مخالفت امام مطلق و تصریح
بنقض و خلع آن می نمایند چون شیمه ایشان اینست قتال بر ایشان متعین میکردد چنانچه آن
حضرت با اهل حروری و نهروان کرد و ایشان خوارجند ابو داود روایت میکند از ابو سعید
خدری و او از انس بن مالک که رسول صلی الله فرمود که زود باشد که در میان امت من اختلاف
و تفرقه افتد قومی و کروهی پیدا شوند که قتل هیچ مسلمانی را نیکو انکارند و قرآن خوان باشند
اما قرآن تجاوز نکند از حنجره و کردن ایشان و زیر تر نرود و بیرون روند از دین همچنانکه
تیر در حال انداختن از کمان و ایشان بدترین خلق باشند خوشا حالی کسی که ایشانرا بقتل
آورد و ایشان نیز او را بقتل آرند زیرا که ظفر اکر یافت غازیست ثواب غازیان دارد و اکر
کشته شد شهید است در خبر شهادت می یابد ایشان دعوت نمایند بکتاب الهی و مرد ما
بکتاب خدای خوانند و از کتاب بهره ای در ایشان که معاشر کنند ایشان اهل ولی بخور باشند

از ایشان و مسلم بن حجاج در صحیح خود آورده و ابو داود نیز بسند خود با و موافقت نموده که زید
بن وهب گفت که من در میان لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بودم در وقتی که بجنگ خوارج
میفرمود یکروزی فرمود که ای مردمان بدرستی که من شنیدم از رسول الله صلی الله که میفرمود
که گروهی از امت من خروج کنند که قاری قرآن باشند که قرآن شما با قرآن ایشان بهیچ چیز نسبتی
نداشته باشد و نماز شما بنماز ایشان نیز اینچنین و روزهٔ شما با روزهٔ ایشان همچنین چیزی از
مناسبت نباشد قرآءت قرآن کنند و پندارند که فایده خواهد کرد برای ایشان و حال
آنکه آن نتیجهٔ وبال و مضرت خواهد بود بر ایشان و آن قرآءت در نگذرد از چنبرگاه گردن ایشان
و از دین بجهند مثل تیر از کمان می جهد اگر میدانستند لشکریان ایشان که چه چیز بر زبان پیغمبر ایشان
جاری شده در باب ایشان از این عمل دست میداشتند و پیرامون نمی گشتند و علامت آنها آنست
که در میان آن خوارج ناقص دستی باشد که بر بازوی او مثل پستان زنان قطعه بود و بر آن مویهای
سفید رسته باشد و بجانب معاویه و اهل شام میل کنند و شما را بگذارند در میان اتباع و اموال
خود و من امیدوارم که شما از گروهی باشید که بر طریق حق سلوک میکنند که این جماعت خون ناحق
بریزند و اموال مردم را بناحق غارت کنند پس فرمود که برو پیدا زید بن وهب گوید که منزل بمنزل می
رفتیم تا به پلی رسیدیم و از آنجا گذشتیم آنجا با خوارج ملاقی شدیم و در آنروز عبدالله بن وهب
الراسبی بر ایشان امیر بود گفت با ایشان که نیزه ها را بیندازید و شمشیرها را از غلاف بکشید
که من بر شما می ترسم پس باز گشتند و نیزه ها را انداختند و شمشیرها کشیدند و جنگ در پیوست
تا کشته شدند بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که طلب کنید در میان کشتگان مخدج را
یعنی ناقص دست را پس طلب کردند نیافتند آنحضرت بنفس نفیس خود برخواست بر سر کشتگان
خود آمد طلب میفرمودند تا در آن میان او را یافته بیرون آوردند آنحضرت تکبیر گفت و فرمود
که خدای و رسول او راست گفتند آنگاه عبیدة سلمانی بر پای خواست و گفت یا امیر المؤمنین

بخدای

بخدای که بجز او خدای نیست که آیا این حدیث شنیدی از رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بلی
بآن خدای که جز او خدای نیست که شنیدم و او سه نوبت آنحضرت را سوگند داد و او هر سه نوبت
باین حدیث سوگند خورد و بخاری و مسلم و مالک در موطا نقل کرده اند از ابو سعید خدری که او گفت
که گواهی میدهم که علی بن ابی طالب با ایشان مقاتله کرد و من با او بودم که این امر فرمود که آنمرد را
پیدا کردند و من خود نظر کردم و دیدیم که بر آن صفت بود که رسول الله صلی الله وصف فرموده
بود پس دلالت کرد این احادیث بر وجهی که ما ذکر کردیم که امیر المؤمنین علیه السلام قتال کرد بر
تاویل چنانچه بخبر رسول الله صلی الله علیه و آله قتال نمود بر تنزیل و در این امر و دیگر امور اقتدا بآن
حضرت کرده از نیابت و قیام و اقدام نموده از جهت حفظ نظام و قوام دین در دفع خوارج
مارقین از آنچه گفتنی بود گفتند و آنچه کردنی بود کردند بر وجهی که رسول الله با مشرکان
معامله میفرمود طابق النعل بالنعل بلا تفاوت و سابقا مذکور شد از تربیتی که حضرت رسول الله
آنحضرت را کرده و اشفاق و مهربانی که در بارهٔ او داشته و تعلیم و ارشادی که میفرموده در صغر سن
تا غایتی که اقصی غایات کمال و قصوی نهایات معارج جلال را ادراک فرموده و کنه معارف
هر شیء حاصل نموده تا متکلم و متمکن شد بکلام معجز نظام سلونی قبل ان تفقدونی و سلونی
عن طرق السموات فانی اعرف بها من طرق الارض و میفرموده که اگر خواهیم بار بار
کنیم شتران از تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم و شمهٔ نیز مذکور شد که اگر وساده انداخته شود و من
بر آنجا بنشینم حکم کنم میان اهل توریه بتوریهٔ ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان
اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان بخدای سوگند که هیچ آیت نیست
که نازل شده در بر یا در بحر و یا در سهل و یا در جبل یا در لیل و یا در نهار الا آنکه من دانا
ترم که در شان که نازل شده و در چه چیز فرود آمد و در این قول اشارت تامه است بوفور علم
آنحضرت علیه السلام مضمون کتب منزله و اما تفصیل علوم مبتدا و لهذا آنکه هر علم که هست مبداء

وملتها آن آنحضرت‌اند و بوی منسوب اما علوم کلام پس قایم با آن علم اشاعره و معتزله و
شیعه و خوارج‌اند و اشهر فرق ایشان و ائمه این طوایف علوم خود را با آنحضرت نسبت
میدهند اما امام اشاعره ابوالحسن بوده که شاگرد ابوعلی جبائی بوده و جبائی خود را با آنحضرت
منسوب میسازد و اما انتساب شیعه با آنحضرت خود ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد و اما
اکابر و رؤسای خوارج شاگردان و تلامذه آنحضرت بودند و هر گاه علمای اسلام و ائمه علم
اصول خود را نسبت با آنحضرت دهند این دلالت تمام دارد بر کثرت و غزارت علم آنحضرت و قصص
مطالب در علم اصول علم توحید است و علم قضا و قدر و علم نبوت و علم معاد و بعث و آخرت
و کلام آنحضرت شاهد احوال این مراتب و مبانی است از این علوم و معرفت و باقصی غایات آن
که اوایل و اواخر آزادی آن عاجز و قاصر اند پس اگر کسی بطریق ملتفت نظر به حقایق کلام آنحضرت
کارد بداند که بحری است که ساحل ندارد و عمانی است که اوایل و اواخر ندارد و اما علم فروع بر دو
قسم است قسمی متعلق با جبات از احکام و غیرها و قسمی دیگر متعلق با موالست و آن علم فرایض
و قسمت ترکات است و باین اعتبار حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که فرایض نصف علم است
و امیرالمؤمنین علیه السلام در جمیع آن سرآمد جمیع عالم بود و هیچ مسئله از مسائل فروع بر او مشکل
نمود و هر چه ایراد نمودند فی الفور حل فرمود بعضی از آن مسئله دیناریه است و شرح آن آنکه در وقتی
که آنحضرت میخواست که سوار شود پای مبارک بر رکاب نهاده بود که زنی آمد و گفت یا امیرالمؤمنین
بدرستی که برادر من وفات کرده و ششصد دینار گذاشته و از مال او بمن یک دینار داده‌اند
پس میخواستم که حکم انصاف و عدالت در باره من مرتب فرمای فرمود برادر تو دو دختر داشت
گفت بلی فرمود که ثلثان مال از ایشان است که چهار صد دینار است و دیگر فرمود که مادر نیز
گذاشته بود گفت بلی فرمود که سدس دیگر از آن اوست که صد دینار است و دیگر پرسید
که زن هم بوده گفت بلی فرمود که ثمن از آن اوست که هفتاد و پنج دینار است و دیگر فرمود

که تو دوازده برادر داری گفت بلی فرمود که بیست و چهار دینار از آن ایشان هر یکی دو دینار
و یک دینار از برای تو ماند پس حق تو بتو رسیده این زمان برو و سوار شد روان شد این مسئله را
دیناریه نام کردند مسئله منبریه و این آنست که وقتی آنحضرت در کوفه بر منبر بود مردی برخاست
و گفت یا امیرالمؤمنین شوهر دختر من وفات یافته و از ترکه او یک ثمن حق دختر من بود و او را
تسع داده‌اند امروز از تو انصاف میخواهم آنحضرت فرمود که داماد تو را دو دختر و پدر و مادر
بود گفت بلی فرمود که پس ثمن او تسع شود و تو از میراث او سوی چیز دیگر طلب مکن و فی الحال
جواب او گفته بخطبه رجوع فرمود و اما علوم احادیث آنحضرت فارس خارستان میدان و سابق
فایق مضمار آن وهاست و مبین غوامض و صاحب حقایق آن بیانست و کافی است اجماع
این برهان آنچه منقولست از آنحضرت که رسول الله صلی الله علیه و آله هزار باب از تعلیم فرمود
و هزار باب دیگر از علم بر من گشوده چنانچه گفته‌اند ∴ نبی چون کوثر ولی علم در داد ∴ و آنرا
اندر دلش صد علم بگشاد ∴ چه شهر علم دین پیغمبر آمد ∴ در وی آن شهر پاک حیدر آمد ∴ از آن آب
حیاتی را که جان خورد ∴ ز دست ساقی کوثر توان خورد ∴ و اما علم تفسیر از و اخذ کرده و اما
علم قراآت مقتدای اهل کوفه در قرآءت عاصم بوده و قرآءت او در دنیا بغایت مشهور است
و او شاگرد ابوعبدالرحمن سلمی بوده و او شاگرد امیرالمؤمنین و او از نبی اخذ فرموده صلوات الله
علیهما و اما علم نحو بر همه مردم عالم ظاهر است که واضع اول آن امیرالمؤمنین بوده که از برای
ابی اسود اختراع فرموده و وضع نمود و اما علم بلاغت و بیان پس او فارس متجلی است در آن
میدان و ناطق سابق است در جمیع اوان و غواص جواهر آنست از بحر عمان قرآن و اگر خواهی
که بر تو عیان گردد این بیان نهج البلاغه را در آر بنظر امعان و اما علم تصفیه باطن و تزکیه
نفس اجماع اهل تصوفست از ارباب طریقت و اصحاب حقیقت انتساب خرقه باو درست میکنند
و در طریق سلوک اقتدا بوی می‌نماید و اما علم تذکیر بایام الله و تحذیر از عذاب و عقاب او

مقتدای آن شیخ حسن بصیرت و او شاگرد آنحضرت بوده و صبح شرف و فخر او از آن مطلع جهر
نموده و اما علم زهد و ورع که در میان بعضی از اصحاب بود مثل ابو الدردا و ابوذر و سلمان
فارسی رضوان الله علیهم هم تلامذهٔ امیر المؤمنین بودند که بر رسول الله اهتدا یافتند و بامیر
المؤمنین اقتدا کردند و در باب زهد آنحضرت ایراد مفصلی خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما علم
مکارم اخلاق و حسن اشفاق آنحضرت بغایت قصوی رسید و مبنی بر اعلا کشید که بر هر طایفه
بطریق اخلاق سلوک میفرمود با اهل دین و صالح مؤمنین بخلق و تواضع بود و با اعدا دین
و اهل شرک غلیظ و شدید خود را با ایشان می نمود از جهت تادیب و رغبت تهذیب ایشان تا شاید
ایشان از آن صفات ذمیمه پاک سازد تا موصوف گشت باین صفات اخلاق چنانچه حق جل
و علا در باب او میفرماید که فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ
أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ یعنی پس زود
باشد که خدای تعالی بیارد قومی را که او دوست میدارد ایشان را و ایشان دوست میدارند
او را که متواضع و متذلل باشند بر مؤمنان سخت دل و غلیظ باشند بر کافران جهاد کنند در
راه خدای و نترسند از ملامت هیچ ملامت کننده و اما شجاعت و نجدت و قوت آنحضرت
و اتصاف او باین اشهر است از نهار و اظهر است از شمس نزد اولی الابصار و مقرند باین موالف
و مخالف و معترفند باین عدو و صدیق و گواهی میدهند باین زندیق و ولی و حسود و سید و مسود
و اما علم قضا و احکام آن و معرفت حلال و حرام از آن شمه مذکور شد و بعضی دیگر شریح قاضی
حکم کرده بود در بارهٔ زنی و آنحضرت رد فرموده بدین وجه که زنی وفات یافته بود از سر شوهر
و دو پسر عم که یکی از آنها برادر مادری متوفاة هم بود این قضیه پیش شریح بردند که او متروکات
آن زن را بر ورثه قسمت نماید او نصفی از این متروکات بشوهر او داد و باقی را که نصف دیگر باشد
به پسر عمی داد که برادر مادری نیز بود و پسر عم دیگر را چیزی نداد و محروم گذاشت امیر المؤمنین علیه السلام

برین

برین قضیه واقف شد فرمود که من شنیدم که تو حکمی کرده در قضیهٔ فلانه زن که متوفاة شد این
چه نوع حکمی است گفت یا امیر المؤمنین این حکم بموجب کتاب الهی کردهام و ابن عمی که برادر مادری نیز
هست او را اجاری و محجوب دو برادر داشته اند یکی برادر پدری و یکی دیگر مادری آنحضرت آن
حکم را قبول نفرموده فرمود که آیا هیچ در کتاب الهی یافته که بعد از زوج باقی ترکه درین صورت
از آن ابن عمی باشد که برادر مادری نیز هست گفت نه آنحضرت فرمود که حق تعالی در کلام مجید
خود فرموده که وَإِن كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا
السُّدُسُ یعنی و اگر باشد مردی که از او میراث میگیرند کسی که والدین و اولاد ندارد یا زنی بود یا کلاله
و مر این مرد را برادر مادری باشد یا خواهر مادری از زن نیز در حکم داخل است یعنی کلاله خواه مرد
باشد و خواه زن پس هر یکی را از برادر و خواهر شش یک حصه رسد از میراث کلاله و مذکر درین
صورت با مؤنث یکسانست پس آنحضرت فرمود نصف تعیین از برای زوج و سدس از برای
برادر مادری و باقی را تقسیم فرمود میان دو پسر عم که هر یکی را سدس داد پس حاصل شد از برای
پسر عمی که برادر مادری نیز هست ثلث زیرا که او دو جهت دارد و از برای پسر عمی که برادر نیست
سدس مال و از برای زوج نصف مال پس این زمان فریضه تکمیل یافت و این مسئله از شش سهم
تصحیح می یابد و آنحضرت قضای شریح را رد فرمود و حکم او را باطل ساخت و بعضی دیگر آنکه
امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه با یهودی محاکمه افتاد و آنحضرت او را پیش شریح فرستاده
بر و دعوی زرهی نمود که در تصرف یهودی بود یهودی منکر شد این دعوی را شریح از امیر المؤمنین
طلب بینه کرد آنحضرت امام حسن علیه السلام آورد و بر طبق آن دعوی شهادت فرمود شریح آن
شهادت را رد کرد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه شهادت پسران برای پدر قبول باشد چه گواهی
ولد از برای والد نمی گذرد و آنحضرت فرمود که تو در کدام کتاب و کدام سنت دیدهٔ که این شهادت
مقبول نیست چون جواب نداشت او را از قضا عزل کرد و اخراج فرمود بقریه که او را بود دو... بیست روز

وچند روز در آن اقامت نمود و باز او را بجای خود آورد و قضا داد و کشف این واقع و آنچه
از امیر المؤمنین ع صادر شده بود در حق شریح آنست که آنحضرت آن زره را ادعا نفرموده از برای
نفس خود بلکه ادعا آن از برای بیت المال بود چه امام وقت بود و نایب مسلمانان در آنکه
قیام نماید بمصالح ایشان بر ادعا، و زره از آن ایشان بود و امام حسن بن علی علیهما السلام
برای ایشان شهادت فرمود و شریح آن را رد کرده بظن آنکه این شهادت برای امیر المؤمنین است
علیه السلم بر آنحضرت او را تادیب فرمود تا در امور قضا تفحص نماید و تدقیق نظر در آن امور کار
فرماید زیرا که عدم ملاحظه موجب تعطیل حقوق است و ایصال آن بغیر مستحق آن ابن طلحه رحمه الله
میگوید از عجایب و غرایب در این صورت آنست که جماعتی از علما که اسحق بن راهویه و ابو ثور و ابن
منذر و احمد بن حنبل در یکی از روایات ایشان است که چون این قصه بر ایشان رسید و آنچه امیر المؤمنین
با شریح بظهور آورده از آن استدلال نموده اند بر جواز شهادت ولد از برای والد و این را مذهبی
ساخته اند از برای خود و شهادت برادر را برای برادر جاری و مجری ولد از برای والد کردانیده اند
و استناد ایشان باین واقع است و استدلال ایشان بفعل آنحضرت علیه السلم و غافل شده اند از
حقیقت این قضیه و مولف کتاب رحمه الله میفرماید که قسمتی درین مسایل و فرایض که ابن طلحه
و غیر او از علما جمهور ایراد نموده اند این مذهب امیر المؤمنین علیه السلم نیست از جهة شرف و مکانت
و رتبت آنحضرت در علم دین دوست میدارند هر طایفه که نسبت دهند با آنحضرت دقایق فتاوی را
و محاسن آنچه در مذهب خود یافته اند که مرجع آنحضرت باشد و مستند وی سازند از برای ترویج
مسایل و ایمان مذاهب خود شان و اصحاب ما نیز روایت کرده اند که آنحضرت کاهی فتوی میداد
بر طبق مذاهب ایشان زیرا که آنحضرت در ایام خلافت در بسیاری از آنچه اراده در دینه او بود
ممنوع بود تا غایتی که اراده میفرمود عزل شریح را و میگفت چه دور است ذهن تو از قضا و سن
تو ازین امر مهجور است و سرای تو از آن تا معمور و بواسطه کثرت مخالف تمکن نمی بود از عزل او

و استدلال غیر او بجای او و بسیار از امثال این قضایا ممنوع می بود که اجری فرماید حکم حق را اگر در و
لبس شایبه نباشد تا غایتی که بعضی میکفتند که رای تو با رای عمر نزد ما دوستر است از رای تو که
منفرد باشد والخطب جلیل و بالله المستعان و چون بعضی این میکفتند که رای تو با رای عمر نزد ما
احب آنحضرت بعینه سلیمانی که قاضی شام بود میکفت که اجرای احکام قضا کن در میان ایشان
آنچنان قضای که بر آیند که من مکروه میدارم خلاف را غرض که آن طایفه در هیچ زمان را خلاف
از دست نگذاشته اند و اکر نه علم آنحضرت بحریست که کناره آن پدید نیست و اکر مخالفان میدانستند
و عناد نمیورزیدند آنچیزی را که حق سبحانه و تعالی مهیا فرموده از برای دوستان و محبان اهل
بیت از ثواب جزیل و اجر عریض طویل و ارتفاع و علو مرتبت از درجات جنان مخالفت آنحضرت
اختیار نمیکردند و در سلک محبان او می بودند ع این کار دولت کنون تا کرا رسد، از آنجمله در مسند
حنبل مذکور است مروی از علی بن حسین علیهما السلم و او روایت از پدران بزرکوار خود کرده که بکرفت
حضرت رسول الله دست امام حسن و امام حسین علیهما السلم در دست داشت میفرمود که هر که دوست
دارد مرا و این هر دو را و پدر و مادر اینها را باشد با من در یک درجه در روز قیامت و احمد حنبل این حدیث را
در چند موضع ذکر کرده و قدر این حدیث عظیم است و مجد او کریم و مجد او وسیم و شرف او قدیم که
آنحضرت درجه رفیعه خود را با درجه محبان اهل بیت یکی ساخته و این محلی است که دون انجیل
می ایستد خلیل و کلیم و در چنین مقام می باید که منقاد شوند هر اهل معقول و منقول و هو صلی الله
علیه و آله و سلم اعلم بما یقول و عز محدث روایت کند از فاطمه صلوات الله علیها که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود مر امیر المؤمنین را علیه السلم که یا ابن ابی طالب بدانکه تو و شیعیان تو همه
در بهشت خواهید بود و ام سلمه روایت کرد رسول صلی الله فرمود که علی بن ابی طالب و شیعه او
رستکاران اند در روز قیامت و امثال این سابقا مذکور شد و در کتاب بشارت از ابی جعفر محمد بن علی
الباقر علیهما السلم نقل میکند که چون روز قیامت شود حق سبحانه و تعالی خلق اولین و اخرین را

در محشر جمع کنند و همه پای برهنه و عریان باشند بر طریق محشر ایشان ابدان ایشان از تاب آفتاب عرق
کرده اند و نفسهای ایشان کرفته شود تا آنچه حق تعالی خواهد در آن موقف مکث کنند و اینست که حق
جل وعلا فرموده که فلا تسمع الا همسا یعنی بر نشنوی تو در آن روز مکر آواز نرم بعد از آن
منادی ندا کند از قبل عرش که کجاست نبی امی مردمان کویند بمنادی که شنوانیدی باسم او او را
ندا کن منادی کوید که کجاست نبی الرحمة محمد بن عبد الله پس از آن رسول الله صلی الله علیه و آله
برخیزد و پیش فرماید و همه مردمان در قفای آنحضرت روند تا منتهی شود بحوض کوثر که طول او
ما بین ایله و صنعا است و ایله شهریست در جنب مصر و آنجا توقف فرماید بعد از آن منادی امام
خلایق را ندا کند و او نیز برخیزد و با آنحضرت آنجا بایستد بعد از آن فرمان دهند خلایق را که
بیایند و بگذرند بعضی بر حوض وارد شوند و بعضی دیکر منصرف کردانند و بر حوض وارد نشوند
چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نکاه کند که بعضی از محبان و دوستان اهل
بیت منصرف شده اند و بر حوض ورود نیافته اند بکریه در آید و کوید خداوندا جماعت شیعهٔ
علی بن ابی طالب اند حق سبحانه و تعالی فرماید که همه را بتو بخشیدم و کناهان ایشان را عفو کردم
و بتو ملحق کردانیدم و بر ذریت تو که ایشان آنها را دوست میداشتند در زمرهٔ تو ایشان را در آوردم
و بر حوض تو ورود دادم و شفاعت ترا در حق ایشان قبول کردم از جهة اکرام تو و پیغمبر ما ابو
جعفر امام محمد باقر علیه السلم که بسا کریه کنندکان در آن روز که کریند و امحمداه کویند چون آنحضرت را
ببینند و باقی نماند در آن روز از محبان و دوستان ما مکر در رسالت ما باشند و یا با ما باشند در ورود
حوض الحمد لله علی ذلک و در آن کتاب از عبد الرحمن بن قیس روایت میکند که من نشسته بودم با امیر المؤمنین
بر در قصر تا آفتاب رسید بدیوار قصر امیر المؤمنین برخواست که بقصر در رود مردی از همدان بر جست
و بر دامن مبارک او آویخت و کفت یا امیر المؤمنین حدیثی کن مرا حدیث جامع که نفع دهد حق
سبحانه و تعالی بسبب آن مرا آنحضرت فرمود که حدیث کرد مرا خلیل من رسول الله صلی الله علیه و آله

که من و شیعهٔ من وارد کردیم بر حوض و سیراب شویم با رویهای سفید نورانی و دشمنان تشنه بمانند
با رویهای سیاه ظلمانی و سخن را کوتاه کن محشر کنند با کسی که او را دوست میداری و از برای اوست
نیکی که اندوخته بکذار مرا یا اخا همدان در حدیث بندی است و موعظه کسی را که دل بیداری باشد
و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده روایت از امیر المؤمنین علیه السلم که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که در آن شب که مرا بمعراج بردند جبرئیل آمد و دست مرا کرفت و برد و نشاند بر بساط از بساطهای
بهشت و بمن سفرجلی داد و من آنرا میکردانیدم ناکاه شکافت و از آن حورا برون آمد که به حسن
و جمال او ندیده بودم و کفت السلام علیک یا محمد کفتم کیستی تو کفت که من راضیهٔ مرضیه ام که خالق جبار
مرا خلق کرده از سه صنف اسفل من از مشک است و وسط من از کافور و اعلای من از عنبر که سرشته اند
مرا از آب حیوان امر جبار شد که باش من بشدم حق سبحانه و تعالی مرا خلق کرده از جهت برادر و ابن
عم تو علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و در مناقب ابن مردویه روایت میکند از ابی سعید خدری
که من یکروزی با المقصد رفتم نزد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که یا ابا سعید کفتم لبیک یا رسول الله
فرمود که خدای تعالی را عمودی هست در تحت عرش که نور میدهد از برای اهل بهشت همچنانکه
نور میبخشد از برای اهل دنیا آنرا نیابد مکر علی بن ابی طالب و دوستان او و در مناقب ابن نجار
از ابو هریره روایت میکند که یکروزی ما با پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز صبح کذاردیم بعد از آن فرمود
که دانستید که جبرئیل برای چه نازل شده بود که حق سبحانه و تعالی شاخچه در جنت نشانده که
ثلث او از یاقوت حمراست و ثلث دیکر از زبرجد خضری و ثلث دیکر از لؤلؤ تر و زرد است بر او
سه طاق را و در میان هر سه طاق غرفها بنا کرده و در هر غرفه شجره آویخته و یار آنرا حور العین
کردانیده و عین السلسبیل بر آن جاری ساخته بعد از آن هیچ نفرمود مردی برجست و کفت یا رسول الله
این از برای که باشد فرمود که کسی میخواهد این تنعمات از آن او باشد باید که دوستی علی را از دست
نکذارد و هم از مناقب ابن مغازلی است که روایت کرده از انس که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود

که آن شب که مرا بمعراج بردند در آنجا فرشته دیدم نشسته بر منبری که از نور است و فرشتگان بیشمار
بوی ناظر بودند پس گفتم یا جبرئیل این چه ملکست جبرئیل گفت نزدیک با وی برو و سلام کن من نزدیک رفتم
و سلام کردم دیدم که برادر و ابن عم من علی بن ابی طالب علیه السلم گفتم یا جبرئیل علی بر من سبقت
کرده بر آسمان چهارم جبرئیل گفت یا محمد سبقت نکرده ولیکن ملائکه ملاء اعلی بواسطه شدت
محبتی که با امیر المؤمنین دارند از حق تعالی التماس نمودند که میخواهیم او را ببینیم حق سبحانه و تعالی
این ملک را خلق کرد از نور و صورت علی که ملائکه زیارت میکنند او را در هر شب جمعه و روز جمعه
هفتاد هزار بار و تقدیس و تسبیح حق جل و علا می نمایند و ثواب آنرا هدیه میکنند بر محبان و دوستان
علی علیه السلم از ابی اسحق سبیعی مرویست که گفت رفتم نزد مسروق اجذع پیش او مهمانی بود که
نشناختم او را و با هم طعام میخوردند مهمان گفت که من با رسول الله در خیبر بودم چون که این
گفت دانستیم که از اصحاب رسول الله است گفت در آن وقت صفیه بنت حیی ابن اخطب
پیش پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله من نیستم هیچ یکی از زنان تو که پدر و برادر و عم او را بقتل
آورده باشند پس اگر ترا حادثه شود من بکجا پس پناه برم آنحضرت فرمود که باین مرد و اشارت
بعلی علیه السلم کرد بعد از آن گفت آیا حدیث نکنم شما را بحدیثی که حارث بن اعور بمن حدیث
کرده گفتم بلی گفت یک روزی رفتم نزد امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که یا اعور بچه کار آمدی
گفتم برای محبت تو آمده ام فرمود که الله من هم گفتم الله تا سه نوبت از من پرسید بعد از آن فرمود
که هیچ بنده نباشد از بندگان خدای تعالی از آنکسی که حق تعالی امتحان کرده باشد دل او را
بایمان الا که یافته باشد مودت ما را در دل او پس آن بنده ما را دوست میدارد و یافت نمی شود
هیچ بنده که حق سبحانه و تعالی بر وی غضب کرده باشد از بندگان او الا که یافته باشد بغض ما را در دل
او پس او ما را دشمن میدارد پس بامداد میکنند محبان ما با آنکه منتظر رحمت الهی اند که ابواب رحمت
بر ایشان گشوده گردد و دشمنان ما صباح میکنند بر کناره ایست دوزخ که بیکقدم نهادن در آن فرو

میریزند و در قعر جهنم می افتند پس خوشگوار و گوارا باد جنت را که رحمت الهی بر ایشان دم بدم
نازل میشود و خواری و نگونساری و هلاکت و اندوه و زشتی و نا امیدی باد مر اهل دوزخ را
که آن منزل و مقام ایشانست و از حارث همدانی منقولست که من رفتم بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود
که بچه کار آمدی گفتم بدوستی تو آمده ام یا امیر المؤمنین فرمود که یا حارث آیا تو دوست میداری مرا
گفتم نعم والله یا امیر المؤمنین که من ترا دوست میدارم آنحضرت فرمود که در آنحالت که جان تو
بحلقوم رسیده باشد مرا خواهی دید و دوستی من ترا آنجا فایده خواهد کرد و دیگر وقتی که مرا
بینی که چگونه مردم را دور میکنم از حوض مثل شتر اینکه از ورود دور کنند آنجا دوستی من ترا نفع
خواهد داد و دیگر مشاهده کنی که بر پل صراط چون گذر میکنم وقتی که لوای احمد در دست من
باشد و پیش پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روم آنجا دوستی مرا خواهی دید و آورده اند
که سید بن محمد قبل از وفات بساعتی این اشعار را گفته ٭ احب الذی من مات من اهل وده
تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک ٭ و من مات یهوی غیره من عدوه ٭ فلیس له الا الی النار
مسلک ٭ ابا حسن تفدیک نفسی و اسرتی ٭ و مالی و ما اصبحت فی الارض املک ٭ ابا حسن
انی بفضلک عارف ٭ و انی بحبل من هواک لممسک ٭ و انت وصی المصطفی و ابن عمه
و انا نعادی مبغضیک و نترک ٭ موالیک ناج مؤمن بین الهدی ٭ و قالیک معروف الضلالة
مشرک ٭ و لاح لحانی فی علی و حزبه ٭ فقلت لحاک الله انک اعفک ٭ یعنی دوست میدارد
آنکسی را که وفات یافته که از اهل محبت امیر المؤمنین است علیه السلم که او را استقبال مینماید به
بشارت در حالت رحلت که او خندان و شاد است و آنکسی که مرده که دوست داشته غیر او را از دشمنان
او پس او را طریقی نیست مگر بآتش سوزان که طریق و مسلک اوست ای ابا الحسن فدای تو باد نفس
و جان و مال من و هر چه بامداد میکنم در زمین که مالک آنم ای ابا الحسن بدرستی که من بفضل
و کمال تو عارفم و آنرا میدانم و بدرستی که من بحبل مودت کسی که دوست تو است چنگ زده ام و تو

وصی مصطفی و پسر عم بر گزیده اوئی و ما دشمن میداریم دشمنان ترا و محب داریم ایشانرا موالی و محب تو
از اهل نجات که مؤمن ظاهر الهدایات و دشمن تو مشهور و معروف ضلالت او که شرکت زشت
کوید و هلاک جوید از زشتی و هلاک برا میخواهد در دوستی علی و کو و ما ولیس من بکویم که هر آینه که حق
سبحانه و تعالی ترا از زشت و هلاک کرد اند که تو احمقی و بدتر از آن حماقتی نیست که دوستی غیر را بر امیر
المؤمنین ع اختیار کند و از جعفر بن محمد علیهما السلم روایتست که چون روز قیامت قایم کردد منادی
از بطنان عرش ندا کند که کجاست خلیفه خدای تعالی که در زمین او اجرای احکام او میکرد داود پیغمبر
علیه السلم بر خیزد از جناب حق تعالی یکی ندا کند که ما ترا اراده نکردیم ای داود و اکرچه تو از قبل الهی
خلیفه بودی بعد از آن منادی دیکر ندا کند که کجاست خلیفة الله فی ارضه پس آنزمان امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلم بر خیزد آنکاه از قبل حق جل و علا ندا آید که ای معشر خلایق این علی بن
ابی طالبست خلیفه باری تعالی در بلاد او و حجت اوست بر عباد پس هر که چنک زده باشد در دار
دنیا بحبل دوستی او پس در این روز هم می باید که چنک زند بحبل مودت او که با آفتاب نور روی او
زمین دل او نورانی میشود و بر اثر آنحضرت برود تا به بلندترین درجات جنان برسد پس دوستان
و محبان او که در دار دنیا بحبل دوستی او خود را در آویخته بودند و بآن متمسک شده بر خیزند
و پیروی آنحضرت نمایند تا بهشت عنبر سرشت داخل شوند بعد از آن منادی دیکر از نزد حق
تعالی ندا کند که بدانید و آکاه باشید که هر که در دار دنیا اقتدا بعقیدا و پیشوای کرده اکنون تابع
او شود و در پی او برود تا هر جا برسد در این وقت بیزاری کنند آنانکه متبوع بوده باشند از آنان
که تابع ایشان بوده اند و ببینند عذاب او بریده شود از ایشان اسباب دوستی و خویشی و مصاحبت
و مواصلت که در میان یکدیکر داشتند و حسرت فایده نکند در آن روز و از جابر منقولست که رسول الله
صلی الله علیه و آله کفت مر علی را علیه السلم که آیا ترا بشارت ندهم آیا بتو عطا نکنم حضرت امیر کفت
بلی یا رسول الله فرمود که من و تو هر دو مخلوق شده ایم از یک طینت و از زیادتی آن طینت شیعیان

ما مخلوق شده اند پس چون روز قیامت شود هر کسی را بخوانند بمادران ایشان الا که شیعه تو که ایشانرا
بپدران ایشان بخوانند از جهت پاکی مولد ایشان **ذکر بعضی از آنکه آنحضرت با قرآن است
و قرآن با اوست او با حق است و حق با اوست صلی الله علیه و آله** ابو المؤید خوارزمی در مناقب روایت
کند از ابی لیلی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که زود باشد که بعد از من فتنه افتد در میان امت
من پس هر کاه که چنین باشد لازم امیر المؤمنین ع شوید و دست از و بر مدارید که او جدا میکند
حق را از باطل و از ابن عمر روایت کند در مناقب که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر که
از علی مفارقت جوید از من جسته و هر که از من مفارقت کند از خدای تعالی مفارقت کرده و از
ابو ایوب انصاری نقل میکند در مناقب که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میکفت مر عمار یاسر را
که کروه باغیه ترا بقتل آرند و تو با حق باشی و حق با تو ای عمار هر کاه تو ببینی که علی میرود بوادی و همه
مردم بوادی غیر او میروند تو بوادی علی سلوک کن و وادی مردم را بکذار که او ترا بهلاکت
نزدیک نمیکرداند و از هدایت بیرون نمی برد ای عمار هر که شمشیر را قلاده سازد در امداد و معاونت
امیر المؤمنین ع حق سبحانه و تعالی در روز قیامت کردن بندی از آتش در کردن او بیاویزد و
در مناقب ابن مردویه از عبد الرحمن بن ابی سعید روایت میکند که من تشنه بودم نزد پیغمبر صلی الله
در میان جماعتی از مهاجر که امیر المؤمنین ع آمد و کذشت آنحضرت فرمود که حق با اینست و از
عایشه روایتست که پیغمبر صلی الله فرمود که حق با علی است لایزال هر جا که باشد و ابو ذر از ام سلمه
روایت میکند که من شنیدم از پیغمبر صلی الله که میفرمود که علی با حقست و حق با او و لایزال چنین باشد
تا در کنار حوض بمن برسند و هم در این مناقب از ام سلمه روایت کند که او کفت علی بر خواست کسی
که متابعت حق کرده و کسی که او را بکذارد حق را کذاشته و این عهدیست معهود که پیش از این روز
شده و هم در مناقب ابن مردویه روایت میکند از عبید الله بن عبد الله کندی که معاویه غاویه بعد
از حج بمدینه آمد و اصحاب پیغمبر آنجا بسیار بودند یکروزی در حلقه اصحاب در میان عبد الله

بن عباس و عبدالله بن عمر گذشت و دست مبارک بر ران عبدالله بن عباس زد و بعد از آن گفت
آیا نمیدانی تو که من بدین امر از پسر عمّم تو احق و اولی‌ام ابن عباس گفت به چه سند گفت از برای آنکه
من پسر عم آن خلیفه‌ام که بظلم مقتول شد ابن عباس اشارت بابن عمر کرد و گفت بنابرین این از تو
اولی است زیرا که پدر این قبل از ابن عم تو کشته شد پس روی گردانید از ابن عباس و روی آورد به
جانب سعد و گفت ای سعد تو نمیدانی که ما بر حقیم و غیر ما بر باطل پس با ما باش یا بر ما زندگانی کن
یعنی بر خلاف ما مباش سعد گفت من ظلمتی دیدم زمین را بپوشانید و شتر خود را انخ کردم و خوابانیدم
تا آنگاه که روشن شود بر وی معاویه گفت والله که من تمام مصحف را قرائت کردم در میان زمین
نیافتم که در وی مخ باشد سعد گفت اما چون تو ابا میکنی بدرستی که من از پیغمبر صلی الله شنیدم که میفرمود
مر علی را که تو با حقی و حق با تو گفت کسی دیگر را که با تو این شنیده باشد یا آنکه بجای آرم آنچه خواهم گفت
ام سلمه این را با من شنیده است او برخواست و مردم با او برخواستند تا آمدند نزد ام سلمه معاویه لعین
ابتدا بتکلم کرد و گفت یا ام المؤمنین بعد از پیغمبر دروغ گوینده بر وی بسیار شده لایزال قایلی میگوید
که رسول الله چنین گفت چیزی که نگفته و ابن سعد حدیثی روایت کرد از پیغمبر و زعم او آنست که رسول الله
فرموده مر علی را که تو با حقی و حق با تست ام سلمه گفت که سعد راست گفت و در خانه من این فرموده
آنحضرت معاویه آنگاه روی با سعد کرد و گفت این زمان من خود را ملامت میکنم که تو چرا این نزد
من نبودی والله که اگر من این از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده می‌بودم همیشه خادم علی خواستم
بود تا میمردم مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که نظر کن ای ناظر که حق سبحانه و تعالی ترا هدایت
نماید بطریق حق و ترا ابنای کرامت کند که حق را از باطل باز شناسی بسوی معاویه غاویه و استمرار
او بر بغی و سلوک او در طریق غی و ضلالت و مکابره او با حقی که آن از روی حقیقت او ظاهر است
در غایت ظهور و اخبار فضایل و مناقب او باهر است نزد جمیع جمهور و عدول آن از سعادت
از طریق حق و بقای او بر امری ناحق که آن حق امیر المؤمنین بوده چگونه توان آفتاب بنقاب پوشیدن

یا شراب را بر آب قیاس کردن • حال پاکان را قیاس از خود مگیر • گرچه باشد در نوشتن شیر شیر • و در بحث
بچندین موضع دلالت کرد بر آنکه هر که از طریق حق گشته است و بر مرکب هوا سوار شده است و
تابع شیطان نفس اماره گشته و حب دنیا دین دل او را بسته و رشته امور آخرت را گسسته که حق در
دل او خطور نمیکند و خیر بر لسان او جاری نمی‌شود و بیان این آنست که هر گاه که غالب شد بر او
هوای نفس سرکش و عنان او را بجانب امری از امور که از دیدن حق کور است و از سلوک صواب
دور و از طریق هدی مهجور چنانچه گفته‌اند که حب شیء این کس را کور میسازد و کر که غیر آن نمی‌بیند
و نمی‌شنود پس لایزال در حیطه بحر جهالت غوص کرده در نهر میل نفس غوطه خورده تا بغرض خود
برسد و امنیت خود را بیابد و قواعد هایجه او ساکن گردد و شهوات نفس اماره اش قرار گیرد و
باد غرور او تسکین یابد و حق بر وی جلوه کند و او در آن وقت آن را بداند و دست ندامت را بدندان
ملامت گزیدن گیرد و اشک حسرت از دیده بی بصارت دویدن پذیرد و بداند و ببیند بدیده تحقیق
که او بر خطا بوده نه بر صواب و سر خجالت در پیش نزد جزای رب الارباب و این معاویه منزل هاویه
و نه اعرف مردمان بود بفضل و شرف امیر المؤمنین علیه السلام و استحقاق او امر خلافت را و ثبت قول
او با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حب دنیا غلبه کرد بر معرفت او و دیده بصیرت او تیره گشته ترک
حفظ آخرت نمود با امیر المؤمنین علیه السلام حرب آغاز کرد و در خسارت دنیا و آخرت بر خود باز
کرد تا آنحضرت از عالم فنا بعالم بقا پرواز کرد باز همین قاعده و قانون را ساز کرد بعد از او با اهل بیت
و نه از خدای تعالی و نه از رسول او شرم داشت و نه از اصحاب او و اجماع مانع شد که ناطق گشت
باین کلام نامیمنت انجام که من احق و اولی‌ام باین امر از ابن عم تو و بعد از آن قتل عثمان را دلیل استحقاق
خود ساخت و این نیست مگر جهل محض و انحراف از طریق حق و دیگر با سعد آن زبان راند که آیا نمیدانی
که ما بر حقیم و غیر ما بر باطل این سخن دلالت دارد بر عدم وثوق او بقول باری تعالی و رسول
او و استحقاق کار صحابه کردن و جرأت بر قول محال نمودن و انکار سعد کردن و با جری رابش

ام سلمه بردن وحال آنکه این قول وامثال این از نبی صلی الله علیه وآله در حق علی مشهور تر از روز
نورانیست بعد از آن قسم یاد کرد که اگر من این را از پیغمبر شنیده می بودم خادم امیر المؤمنین را
می بودم تا وقت وفات وبدیهه عقل حکم بر کذب این قول میکند وبر فجور او گواهی میدهد چه او
امیر المؤمنین را از همه بهتر می شناخت وتنبیه فرموده آنحضرت این مقوله در مکاتباتی که بوی نوشته
بر وجهی که در نهج البلاغه مذکور است وبان بر تقدیر صدق وتصدیق او که حق با امیر المؤمنین است
بموجب شهادت سعد وام سلمه پس چون امیر المؤمنین علیه السلام این امر را تسلیم پسر خود امام حسن
علیه السلام فرمود که آن حیثیت که با او بود پس چرا مسلم نداشت این امر را با آنحضرت بعد از امیر المؤمنین
وبعد از وضوح آن بکار وحرب رسید ونزاع بمقاتله کشید وبسیار دور است کسی که بر دل او مهر
نفاق باشد وبر چشم او پرده غفلت بود او بجانب حق میل کند وبراه هدی رغبت نماید نعوذ بالله
من ذلک ودر مناقب ابی بشر روایت میکند که ما نزد عایشه بودیم گفت که خوارج را که کشت من
گفتم علی بن ابی طالب ع گفت دروغ میگویی گفتم که چه دیدی که مرا تکذیب میکنی در بخال مسروق
در آمد پس سید از او که خوارج را که بقتل در آورد گفت علی بن ابی طالب ع واحوال ذو الثدیه را گفت
عایشه گفت چه مانع آید مرا اگر بگویم آنچه از رسول الله شنیده ام من شنیدم از آنحضرت که علی با حق است
وحق با او واز امیر المؤمنین ع منقول است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که ای علی حق با تست و
حق بلسان تو ودر دل تو ودر میان هر دو چشم تست واز ابی رافع مرویست که رفتم نزد ام سلمه زوجه
رسول الله صلی الله علیه وآله که او را اخبار کنم بروز جمل گفت دل تو بکجا پرواز کرده بود در میان
دلهای پرواز کننده گفتم یا ام المؤمنین با علی بن ابی طالب ع بودم گفت نیک رفتی وصواب کردی
که من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وآله که علی واشیاع او بر کنار حوض بمن برسند وخوشا ایشان
باشد که هرگز مفارقت نکند از ایشان ونیز در مناقب از ابی رافع روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
وآله فرمود که یا ابا رافع چگونه تو وقوم مقاتله خواهید کرد با علی که او بر حق باشد وایشان بر باطل

که حق باشد در راه خدای تعالی جهاد ایشان پس هر که توانائی نداشته باشد که با ایشان جهاد کند
بدست پس بزبان جهاد کند واگر بآن توانائی نداشته باشد بدل مدد کند وغیر از این خود چیزی
دیگر نیست که بآن امداد نماید گفتم دعائی کن برای من که در یابم ایشان را وایشان اعانت فرما
وتقویت نمایند مرا در قتل خوارج پس چون مردمان با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند
معاویه غاویه مخالفت آغاز کرد وطلحه وزبیر به بصره رفتند ودر خلاف زدند گفتم با خود که
اینها آن قوم اند که رسول الله صلی الله علیه وآله در باره ایشان فرموده آنچه فرمود پس زمین
وملکی که در خیبر وخانه که در مدینه داشتم بهم دادم وختم ویراق خود واهل خود نمودم وبا جمیع اهل
وولد در رکاب آنحضرت بیرون رفتیم بجنگ خوارج ودر خدمت آنحضرت بودم تا او شهادت
چشید بعد از آن در ملازمت امام حسن علیه السلام بمدینه رفتیم ومرا در آنجا املاک ومسکن نمانده بود
امام حسن علیه السلام از صدقات امیر المؤمنین صلوات الله علیه زمینی در ینبع بر سبیل اقطاع بمن
شفقت فرمود وخانه نیز اعطا نمود وهم در مناقب از ابو موسی اشعری روایت میکند که او گفت
که من گواهی میدهم که حق با علی است ولیکن اهل دنیا بمزخرفات دنیا مایلند وبتحقیق از پیغمبر صلی الله
شنیدم که می فرمود که ای علی تو با حقی وحق با تست بعد از آن وهم در آنجا می آرد که چون در جمل
ناقه عایشه را پی کرده اند او به بصره آمده در خانه ساکن شد برادر او محمد بوی گفت که سوگند میدهم
ترا بخدا که آیا یاد داری که من حدیث میکردی از پیغمبر که آنحضرت فرمود که لا یزال الحق با علی است
وعلی با حق واز یکدیگر تخلف نخواهند ورزید وهرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد گفت بلی ونیز
در مناقب مذکور است که چون زید ابن صوحان در جنگ جمل ضربتی رسید امیر المؤمنین علیه السلام
ببالین وی آمد وبا او هنوز رمقی باقی بود واو را بن سید فرمود که رحمک الله یا زید والله که من ترا
یافتم وشناختم که مؤنت تو خفیف بود ومعونت تو کثیر او سر برداشته گفت فرحمک الله بحق خدا
سوگند که من ترا چنان دانستم که بجمیع اوصاف الهی عالمی وبه آیات او عارف والله که من

با تو مقاتله نمایم از روی جهل و نادانسته ولیکن من از حذیفه یمان شنیده ام که پیغمبر فرمود
و من از آنحضرت شنیدم که علی امیر بررة و قاتل فجرة و منصور است کسی که او را نصرت دهد و فرو
گذاشته میشود کسی که او را فرو گذارد بدانکه حق با اوست و امر او متبع است پس میل کنید بجانب او
و از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که علی با قرآنست و قرآن
با او و از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بمن رسند و در مناقب بچند طریق این حدیث
مذکور است و هم در مناقب مذکور است روایت از شهر بن حوشب گفت من نزد ام سلمه بودم
مردی آمد و بر و سلام کرد گفت تو چه کسی گفت من ابو ثابت مولی ابی ذر گفت مرحبا باندرون بیا
من رفتم گفت در میان دلهائی پرواز کننده دل تو کجا پرواز کرده بود گفتم با علی بودم گفت
توفیق یافتی و بحق آنکه نفس ام سلمه بید قدرت اوست که من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله
که میفرمود که علی با قرآنست و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض
بمن رسند و من فرستادم پسر خود عمر و پسر برادر خود را عبد الله بن ابی امیه و گفتم مقاتله کنند
در خدمت امیر المؤمنین همراه کرد با آنحضرت با و مقاتله کنند و اگر نه آن بودی که رسول الله ما را امر
کرده که در مساکن خود قرار گیریم و از خانها بیرون نرویم من بیرون می آمدم در جنب علی علیه السلم
می ایستادم در بیان آنکه آنحضرت علیه السلم افضل اصحابست شمه درین باب از رساله ابی
بحر الجاحظ که سابقا مذکور گشت مفهوم گشت در تفضیل بنی هاشم بر غیر و هر چیز که یکی کرد و
یا فتر اینجا سمت ذکر می یابد در کتاب مناقب خوارزمی نقل میکند از بریده که رسول الله صلی الله علیه
فرمود که یا بریده برخیز که بعیادت فاطمه علیها السلم میرویم که مریض است چون در خدمت آن
حضرت رفتیم فاطمه چشم مبارک خود را بر روی پدر بزرگوار گشود و اشک را بر رخسار مبارک
فرو بارانید آنحضرت فرمود که سبب گریه چیست ای دختر نازک اختر من فرمود که قلة الطعم و کثرة
الهم و شدة السقم قلت طعم و بسیاری غم و سختی بیماری آنحضرت فرمود مر او را که والله که آنچه نزد

حق سبحانه و تعالی برای تو آماده است بهتر از چیزیست که تو با آن راضی ای فاطمه آیا تو راضی نیستی
که ترا داده ام به بهترین امت خود که اقدم ایشانست از روی سلم و اکثر ایشان از روی علم و افضل
ایشان از روی حلم و الله که دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشت اند و بطریق بسیار این حدیث
ورود یافته و در مناقب نقل میکند از حکیم که او از پدر و جد خود روایت میکند که پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود که مبارزت علی بن ابی طالب علیه السلم مر عمرو بن عبد ود را در روز خندق
افضل است از عمل امت من تا روز قیامت و از ابن عباس مرویست که مرغی از جهة پیغمبر صلی الله
آوردند فرمود که بار خدایا دوسترین خلق بسوی تو بفرست که با من این مرغ بخورد ناگاه
علی بن ابی طالب ع آمد آنحضرت فرمود که بار خدایا او را دوست دار و در مناقب از جابر بن
عبد الله روایت میکند که یک روز ما در مسجد خواب کرده بودیم پیغمبر صلی الله در آمد و در دست
مبارک شاخ چوبی از نخل بود فرمود که در مسجد خواب میکنند و امیر المؤمنین نیز در میان ما بود
ما بر خاستیم که بسرعت از مسجد بیرون رویم فرمود که یا علی حلالست در مسجد ترا آنچه مرا حلال
است ای علی نمیخواهی که با من بمنزله هرون از موسی الا نبوت و بحق کسی که نفس من در قبضه قدرت
اوست که تو خواهی راند از حوض من مردمانرا همچنانکه شتران جناله را از آب میرانند بعصا
که ترا باشد از عوسج گویا که من نظر میکنم و مکان ترا از حوض می بینم و هم در مناقب مذکور است
روایت از امیر المؤمنین علیه السلم که من وجعی تمام داشتم پس ناگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله بیامد
و مرا بجای خود خوابانید و بر خواست بنماز مشغول شد و بعد از آن طرف جامه خود را بر من پوشانید
و باز بر خواسته بنماز اشتغال نمود با آنچه خدای خواست گذارد بعد از آن فرمود که یا ابن ابی
طالب تو از مرض خلاص شدی و باکی نداری و من هیچ چیز از خدای تعالی نخواسته ام از برای
خود مگر مثل آن از برای تو نیز از و خواسته و هیچ چیز نخواسته ام که بمن اعطا نفرموده الا
آنکه بعد از تو پیغمبری نخواهد بود و در احادیث دیگر بعد از من ورود یافته و در بخاری

بعد از تو اشارت است که او بمنزله نفس پیغمبر است صلی الله علیهما وهم در مناقب از جابر روایت میکند
که ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله بودیم که علی بن ابی طالب آمد آنحضرت فرمود که برادر من آمد
وبعد از آن ملتفت شد بجانب کعبه ودست مبارک بر آن زد وفرمود که بآن خدای که جان من
بید قدرت اوست که این وشیعه او رستکارند در روز قیامت ودیگر فرمود که او اول شماست
در ایمان بمن واوفی شماست بعهد الهی واقوم شماست بامر پادشاهی واعدل شماست در رعیت
واقسم شماست بسویت واعظم شماست نزد حضرت عزت بمزیت گفت که بعد از این این آیت نازل
شد که اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اُولٰئِکَ هُم خَیرُ البَرِیَّة یعنی بدرستی که آنانکه گرویده اند بالله
وکرده اند عملهای پاک وستوده آن گروه ایشانند بهترین همه آفریدگان وبعد از آن که اصحاب
محمد او را می دیدند میگفتند که خیر البریه آمد واز سلمان فارسی مرویست که شنیدم از رسول الله
صلی الله علیه وآله که میفرمود که برادر ووزیر وبهترین کسی که من گذاشته ام بعد از من علی بن ابی
طالبست ودر کتاب کفایة الطالب از داود قطنی روایت میکند واز رجال خود از ابی هرون العبدی
که من رفتم نزد ابی سعید خدری گفتم که تو در بدر حاضر بودی گفت نعم گفتم آیا هیچ حدیث میکنی
از برای من بچیزی که از رسول الله شنیدی در باب علی وفضل او گفت بلی خبر کنم ترا وخبر آنست
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بعد از مرض در ایام نقاهت بود فاطمه علیها السلم بعیادت
آنحضرت آمد ومن نشسته بودم بر یمین رسول الله چون حضرت فاطمه ضعف آنحضرت را مشاهده
فرمود گریه در گلوی وی گرفته شد واشک بر رخسار مبارک فرو می بارید آنحضرت فرمود که ای فاطمه
سبب گریه چیست گفت میترسم از ضعیفه یا رسول الله فرمود که ای فاطمه آیا میدانی که حق جل وعلا نظر
انداخت بر زمین پدر ترا از آنجا اختیار کرد باز دوم بار نظر کرد شوهر ترا از اهل زمین اختیار
فرمود ووحی فرستاد بسوی من که من نکاح ترا او بستم ای فاطمه واورا اخوی گرفتم که وصی تو باشد هیچ دانسته
این کرامت که حق تعالی با تو کرده که ترا بکسی داده که اعلم روی زمین است واقوی علم واکثر ایشانت بعلم

واقدم ایشانت بسلم حضرت فاطمه استبشار نمود واز این خندید پس آنحضرت خواست که زیادتی نماید
این خبر را وخیر ومزیتی که حضرت حق جل وعلا قسمت فرموده میان محمد وآل محمد صلوات الله علیهم
فرمود که ای فاطمه علی را هشت دندانست یعنی مناقب مخصوصه بوی یکی ایمان بخدای ورسول او
وتصدیق بحکمت محکمه او وزوجه که باو کرامت فرموده ودو سبط که امام حسن وامام حسین اند
بوی داده ودیگر امر بمعروف ونهی از منکرست که بجای می آورد ای فاطمه ما جماعت اهل بیتیم که حق
تعالی شش خصلت بما کرامت کرده که نداده بهیچ یکی از اولین ودرک نکرده هیچ کدام از آخرین غیر
ما پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست که پدر تست ووصی ما بهتر اوصیاست که شوهر تست وشهید ما بهتر
شهداست که حمزه که عم تست واز ماست دو سبطین امت که پسران تست واز ماست مهدی این
امت که عیسی نبی در خلف او نماز گذارد وبعد از آن دست مبارک برد وبر امام حسین زد وفرمود
که از این خواهد بود مهدی این امت وحافظ ابو نعیم در کتاب اربعین این حدیث را آورده ودر اخبار
مهدی صلوات الله علیه بسط از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ودر مناقب خوارزمی
نقل میکند از عبد الله الرحمن همدانی واو از محمد طالقانی واو از ابو مسلم واو از امام حسن
العسکری علیهما السلم وهمچنان بترتیب از پدر بزرگوار خود تا منتهی میشود برسول الله صلی الله
علیه وآله که آنحضرت فرمود مر علی بن ابی طالب علیه السلم را که یا ابا الحسن تکلم کن آفتاب را که او با تو
تکلم خواهد کرد امیر المؤمنین گفت که السلم علیک ای عبد مطیع حضرت باری آفتاب گفت وعلیک
السلام ای امیر مؤمنان وای امام متقیان وای پیشرو مؤمنان مشهور ومعروف ای علی تو
وشیعه تو همه در بهشت خواهند بود یا علی اول کسی که منشق شود از و محمد خواهد بود ودیگر
تو واول کسی که زنده کرده محمد باشد وبعد از آن تو واول کسی که پوشیده شود محمد است ودیگر تو
بعد از این کلام امیر المؤمنین بسجده افتاد وچشمهای مبارکش را پر آب کرده فرو ریخت وحضرت
رسول بروی در افتاد وفرمود که ای برادر وحبیب من سر بردار که حق سبحانه وتعالی مباهات

فرمود بتو اهل جنت آسمانها و هم در مناقب آورده روایت از حسن بن احمد العطار که او روایت میکند از عبدالله
بن مسعود که من با رسول الله صلی الله علیه وآله بودم که بصحرا بیرون فرمود و آنحضرت نفس سرد میزد من
گفتم یا رسول الله چیست ترا که نفس اینچنین میزنی گفت ای ابن مسعود نفس من بمن خبر مرگ میدهد گفتم
خلیفه نصب فرمای فرمود که را گفتم ابوبکر را آنحضرت ساکت شد و دیگر من همان زدن نفس رسیدم و همان
جواب فرمود و همان قول خلیفه را اعاده کردم فرمود که را نصب کنیم گفتم عمر را باز سکوت اختیار فرمود بعد از آن
همان نفس میزد و من از آن پرسیدم و همان جواب شنیدم باز گفتم خلیفه نصب فرمای فرمود که را گفتم که علی
بن ابی طالب را آه آنحضرت آه کشید و فرمود که هرگز نخواهید کرد حال این را و الله که اگر این میکردید بیکبار بهشت
میرفتید و در مسند احمد حنبل مذکور است روایت از ابی طیبان و او روایت میکند از امیر المؤمنین علیه السلام
که حضرت رسول فرمود که ای علی والی این امت شوی بعد از من اهل نجران از جزیره عرب بیرون می کردند
حذیفه یمان گوید که از پیغمبر صلی الله پرسیدیم و گفتیم یا رسول الله آیا بخلافت نصب نمیکنی امیر المؤمنین را
فرمود که اگر شما او را بولایت و خلافت فرا گیرید بیابید او را هادی مهدی که با وی سلوک کنید راه
مستقیم را مؤلف کتاب رحمة الله علیه میفرماید که من اینها ذکر کردم تا معلوم شود که حضرت رسول الله
مایل بود بخلافت آنحضرت و در چندین موضع این اعاده فرمود چیزی بسبیل تعریض و چیزی بطریق
تصریح و در هر مجلسی و مجمعی این را مکرر میفرمود ولیکن کسی نشنود و بعضی از اصحاب ما ازین مقوله دو
بیت را ابن مرشاد کرده که بعضی از حسن و حظی از لطف با نهاست و آن اینست ؛ اوصی النبی فقال
قائلهم ؛ قد ضل یهجر سید البشر ؛ وری ابا بکر اصاب و لم ؛ یهجر و قد اوصی الی عمر ؛ یعنی وصیت
فرمود پیغمبر در باب خلافت پس گفت قائلی از ایشان که خطا کرده و هذیان میگوید سید البشر و می نمود
ابابکر را که بر صواب بود و هذیان نمیگفت بدرستی که وقتی که وصیت خلافت میکرد بعمر نعوذ بالله
من ذلک و در مناقب خوارزمی روایت میکند از انس بن مالک که یکی برای رسول الله صلی الله علیه
مرغ بریان هدیه آورد آنحضرت فرمود بار خدایا بفرست کسی را که دوسترین خلق تو باشد بسوی تو

تا بخورد این مرغ را با من من گفتم بار خدایا مردی را از انصار بفرست پس وقت این مرغ بس ناگاه امیر
المؤمنین آمد بدر خانه آمد من گفتم رسول الله را حاجتی است آنحضرت باز گشت تا سه نوبت آمد و من
همین گفتم و باز گشت بعد از آنکه آمد رسول الله فرمود که ای انس در خانه را بگشای من گشودم پس
آنحضرت باندرون آمد حضرت رسول فرمود که چرا دیر آمدی ای علی گفت سه نوبت آمدم و انس
مرا باز گردانید که آنحضرت حاجتی دارد فرمود که ای انس چرا چنین کردی و چه چیز ترا بر این
داشت که این حرکت کردی گفت دعای ترا شنیدم و دوست داشتم که این مرد از قوم من باشد
آنحضرت فرمود و باز که مرد قوم خود را دوست میدارد و در مناقب ابن مردویه روایت میکند
از حذیفه که رسول الله صلی الله فرمود که علی بهترین بشر است و هر که از این ابا کند کافر است
و از حذیفه سوال کردند در باب امیر المؤمنین ع گفت که بهترین این امت است و شک در وی ندارد
مگر منافق و هم در مناقب روایت میکند از ابی سعید خدری و او از سلمان که یکی روزی رسول الله
مرا دید آواز داد گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که امروز ترا گواه میگیرم که علی بن ابی طالب
افضل و بهترین ایشانست و هم در آنجا ابو سعید خدری از سلمان فارسی روایت میکند که من از پیغمبر
صلی الله پرسیدم که هر نبی را وصی است و وصی تو کیست خاموش شد و هیچ در جواب نفرمود بعد از آن
که مرا دید فرمود که یا سلمان من شتافتم نزد آنحضرت و گفتم لبیک فرمود که میدانی وصی موسی که بود
گفتم بلی یوشع بن نون فرمود که چرا گفتم آنکه اعلم ایشان بود در آن روز آنحضرت فرمود که بدرستی
که وصی و موضع سر من و بهتر آنکه میگذارم بعد از خود و بجای آرنده وعده من و گذارنده
دین من علی بن ابی طالب است علیه السلام و بچند طریق این حدیث ورود یافته بالفاظ مختلفه و
درین کتاب از حبشی بن جناده روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین کسی
که بر روی زمین میرود علی بن ابی طالب است و هم در مناقب از عطیه بن سعد روایت میکند که من
رفتم نزد جابر بن عبدالله و او بغایت پیر شده بود گفتم که ما را خبر ده از این مرد که علی بن ابی طالب است

پس ابروان خود را بالا کرد کفت او بهترین خلق است و کویند از وی پرسیدند که چه میکویی در باره کسی که
علی را دشمن میدارد کفت دشمن او نیست مکر کافر و در مناقب از جابر بن عبد الله روایت میکند
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله ولید بن عقبه را بر بنی ولیعه فرستاد تا صدقات ایشان را فرا
کیرد و میان ایشان و ولید در جاهلیت خون واقع بوده چون خبر آمدن ولید بشنیدند از سر علاقه
دین کذشته طرح محبت بجدید انداخته و مردم بسیار از روی تعظیم و اجلال باستقبال وی بیرون
آمدند ولید پنداشت که بمقاتله او می آیند فرار نموده نزد حضرت رسالت آمد و عرض کرد که بنی ولیعه
قصد قتل من کردند و از دادن زکوة ابا نمودند چون بنی ولیعه از این خبر واقف شدند نزد رسول
الله صلی الله وکفتند ولید دروغ میکوید ولیکن در میان ما خونی بود ترسیدیم که مبادا اکر ما او را باز
معاقب سازد اما سرکشی نکردیم آنحضرت فرمود که می باید که باز ایستند از مخالفت شما وای بنی ولیعه اکر نی
بفرستم کسی را در میان شما که بمنزله نفس منست که با هیال کنند کان شما و بیی کنند کان زراری
شما مقاتله کند و او اینست که بهترین آنکس است که از وی روایت کنید و دست مبارک بر دوش
امیر المومنین میزد و این میفرمود و آنکاه این آیت نازل شد در شان ولید بن عقبه که یا ایها
الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما
فعلتم نادمین یعنی ای کروه مومنان اکر آید بشما دروغ کوی بیرون رفته از فرمان خدای بخبری
یعنی خبری بیارد موحش که موجب تالم خاطر باشد پس تفحص کنید و نیکویی روید تا نرسانید مکروهی
بکسی و همی بنا دانی یعنی کمان برید که کافرند و با ایشان حرب کنید و حال آنکه مسلمان باشند پس کردید
با آنچه کرده باشید پشیمان یعنی خبر فاسق تعجیل مکنید در ساختن امور تا وقتی که امارت صدق
آن خبر بر شما ظاهر کردد و هم در مناقب از مسروق روایت میکند که عایشه کفت بمن که ای مسروق
تو کوامی ترین مردمانی و دوست تر ایشان بمن آیا نزد تو هیچ خبری و علی از مخدج باشد کفتم بلی ام المومنین
او را بر نهری بقتل آورد که اسفل آن نهر را تامرا و اعلای آن را نهروان کویند که واقع است در میان

اخافیق و طرفا و شقوق زمین را اخافیق کویند کفت هیچکس داری که با تو این کواهی بدهد کفتم
بلی و هفتاد کس را او آوردم از هر محله ده کس و کواهی دادند بقتل او و جز زهر بدست امیر المومنین
عایشه کفت لعنت خدای بر عمرو بن عاص باد که بمن نوشته که او را کشتند بر نیل مصر بعد از آن
کفتم خبر ده ما را اکر درین باب چه شنیدی از پیغمبر صلی الله کفت از آنحضرت شنیدم که بدترین خلق
آنکسانند که بهترین خلق که نزدیکان باری تعالی باشد از روی وسیله در روز قیامت ایشان را
بقتل آرند و این حدیث بطرق مختلفه در چند موضع ورود یافته و در حدیث دیکر ورود یافته
که راوی آن هم مسروقست که عایشه کفت من زنی ام از جایعنی خویشی من از جانب شوهر است اکر
بد مهری هست از آنست و در کتاب یواقیت ابو عمر و زاهد نقل میکند از بعضی ثقات که خبر داد
بمن که چون احمد بن حنبل بکوفه آمد و در و محدثی بود که اظهار مذهب امیه میکرد او از احوال احمد بن حنبل
پرسید که آیا قصد آن دارد که به پیش من بیاید کفت که او معتقد نیست آنچه تو اظهار میکنی او پیش
تو نخواهد آمدن مکر که ساکت شوی از اظهار این مقاله کفت لا بد است مرا از اظهار دین خود از
برای او و غیر او و با احمد کفتند او امتناع نمود که به پیش او برود پس چون احمد عزم خروج کرد از
کوفه بعضی از شیعیان کفتند او را که تو از کوفه بیرون میروی و از این مرد حدیثی ننوشتی و نقلی
نکردی کفت چکنم اکر او از اعلان مذهب خود ساکت می شد من او را می دیدم و خبری از وی می نوشتم
کفتند ما خوش نداریم که مثل او چیزی از تو فوت شود احمد ایشان را وعده داد که شما پیشتر بروید پیش
آن شیخ و متقدمه بنهید تا او مذهب خود را پنهان دارد تا من توانم آمدن ایشان فی الفور رفته
ابتسند الحدیث بی آنکه احمد با ایشان باشد وکفتند امروز احمد بن حنبل علم و سر آمد اهل بغداد است
پس اکر برود و از تو خط یا نقل برد اهل بغداد کویند که چرا از فلان شیخ خبر ننوشتی این خوب
نیست و ما پیش تو بجا خود آمده ایم کفت بکویید کفتند آن احوال را و قبول کرد از ایشان فی الحال
آمدند نزد احمد که مهم کفایت شد برخیز ما برویم او برخواست و با ایشان آمد نزد شیخ و شیخ

او را تعظیم کرد و در صدر مجلس نشاند و آنچه احمد از وی پرسید از حدیث جواب گفت و نوشت چون
فارغ شد و قلم را پاک کرد تا برخیزد شیخ گفت یا اباعبدالله میخواهم حاجتی است گفت بگو تا اگر
روا کنم گفت دوست ندارم که تو احمد از پیش من بروی تا وقتی که من مذهب خود را با تو اعلام کنم
احمد گفت بیار آنچه داری شیخ گفت اعتقاد من آنست که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بهترین
مردمانست بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و من میگویم که او زاهدتر و افضل و اعلم ایشانست
و بعد از پیغمبر امام اوست چون کلام شیخ تمام شد احمد گفت این قول که تو میگوئی و پیش
از تو چهار از اصحاب رسول الله برین بوده‌اند و میگفته‌اند که آن جابر و ابوذر و مقداد و سلمان بود
رضوان الله علیهم شیخ ازین قول فرحی کرد که نزدیک بود که پرواز کند چون از آنجا بیرون رفتیم
شکر گفتیم احمد را و دعا کردیم او را در بیان وصف زهد و ترک آنحضرت دنیا را و قناعت
و عبادت او صلی الله علیه و آله خوارزمی در مناقب آورده نقل از ابی مریم که او گفت من شنیدم
از عمار بن یاسر که او گفت که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میفرمود که ای علی بدرستی
که خدای تعالی ترا زینتی داده که هیچکس دیگر را از عباد بآن زینت نمی‌تواند ساخت و آن احب است
بسوی حق تعالی که زهد و ترک لذت دنیا را که آنرا دشمن میداری و اصلا نظر التفات بجانب
او نمیکاری و دوست میگردانی بجود فقرا را و راضی میشوی بآنکه اتباع تو باشند و ایشان راضی
می‌شوند بآنکه تو پیشوای ایشان باشی ای علی خوشحال کسی که ترا دوست دارد و بر آن قول
صادق باشد و وای بر آنکسی که ترا دشمن دارد و بر تو کاذب باشد اما آنانکه دوست خالص
صادق تواند ایشان برادران تواند در دین و شریکان تو در خلد برین و آنانکه دشمنان
تواند و با تو در مقام کذب و نفاق‌اند بر خدای تعالی فرض و لازم گشته که ایشانرا ابکار گرداند در
قیامت در مقام کذابین عبدالله ابی الهذیل گوید که من امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که
پیراهنی در بر داشت آستین کوتاه که چون بکشیدی تا بناخن مبارکش برسیدی و چون فرو گذاشتی

تا بر سینه دست بودی عمر بن عبدالعزیز گفته که ما ندانستیم و نشنیدیم هیچکس را بعد از پیغمبر که او
زاهدتر بوده از علی بن ابی طالب علیه السلام و هم در کفایه آورده که سوید بن غفله گفت یکروزی بخدمت
علی بن ابی طالب رفتم در الخانه نشسته بود و کاسه از ماست پیش وی نهاده و بشدت حموضت و ترشی
که داشت بوی آن بمشام من میرسید و در دست مبارک او گرده بود بغایت خشک که پوست نخاله
جو بر روی آن نان ظاهر بود و می شکست و در آنجا ریزه میکرد و گاهی از خشکی بزانوی مبارک بآن
نهاده میشکست بمن گفت که پیش بنشین و با من موافقت کن در طعام گفتم که روزه دارم فرمود
که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که کسی را که روزه مانع آید از طعام که او را بر آن
طعام اشتها و رغبتی باشد بر خدای تعالی واجب و لازم گردد که او را طعام کند بطعام جنت و او را
سازد بشراب جنت من گفتم بجاریه که در آن نزدیکی ایستاده بود که ویحک یا فضه از خدای تعالی
اندیشه نداری در بارهٔ این بزرگ که نان او را با نخاله می‌پزی و نمی‌بیزی که آنچه من می‌بینم سبوس
جوست او گفت پیشتر بما فرموده که از آن نبیخته نبیزیم آنحضرت فرمود که چه گفتی با وی اخبار
نمودم بانچه گفته بودم فرمود که کس باشد نان آرد نبیخته خورد و از نان گندم سه روز سیر نخورد
تا قبض روح او گشت نظر کن بشدت زهد و قناعت آنحضرت و راضی شدن باین طعام و چون سخنی
که بر زبان مبارکش جاری شد که کسی را اگر روزه مانع آید از طعامی که او را بدان میل و رغبت
بود دلیل رضاست بآن طعام که پیش وی بود و طعام لذیذ مرغوب باختیار ترک فرموده و
جهت تعلیم نموده نفس نفیس را بصبر بر اندک طعام غلیظ و بر قلیلی از پوشش خشن درشت از
رجای آنچه نزد حق تعالی است و از برای تأسی و اقتدا برسول الله صلی الله علیه و آله که آنحضرت را
قناعت ملکه و طبیعت شده بود مثل رسول الله و دلیل بر آنکه عدی بن ثابت روایت میکند
که کسی پالوده آورد به پیش امیرالمؤمنین علیه السلام میل نفرمود و ابا کرد از خوردنش و میفرمود
که این چیزی است که رسول الله میل خوردن آن نفرموده من هم دوست نمیدارم که آنرا بخورم

وهم در کفایه می آورد روایت از ابی مطر که من یک روزی بیرون رفتم از مسجد ناگاه دیدم که مردی از عقب
من ندا میکند که دامن جامهات بالا کن و درازی آن را ببر که آن ابقی واتقی است یعنی که بیشتر
می پاید و به پرهیزگاری نزدیکتر است و بطهارت و پاکی انسب است اگر مسلمانی پس من از عقب او رفتم او موتزر
بازاری شده و ردای بر دوش انداخته و تازیانه با خود دارد من خیال کردم که یکی از اعرابی بدوی است
من پرسیدم که این چه کس است مردی گفت که درین شهر غریب می نمائی گفتم بلی من از اهل بصره ام
گفت این علی بن ابی طالب است امیر المؤمنین علیه السلام میرفت تا بدار بنی ابی معیط رسید که بازار
اشتر آنجا بود فرمود که خرید و فروخت کنید و بر بیع سوگند مخورید که یمین بازار سلعه را کاسد
و نا روا می سازد و برکت از و میبرد بعد از آن از آنجا گذر کرده باصحاب تمر رسید ناگاه خادمی را
دید که می آید و گریان است آنحضرت فرمود که سبب گریه چیست گفت این مرد اینقدر تمر بمن فروخته
بیک درهم و مولی من باز پس فرستاده و او از من قبول نمیکند آنحضرت بتمر فروش گفت که تمر
خود را بستان و درهم او را باز ده که او خادمست و اختیار ندارد او قبول نمیکرد من گفتم که آیا
می شناسی که این چه کس است گفت نه گفتم علی بن ابی طالب است امیر المؤمنین ع آنگاه خرما را ستاد و درهم
او را باز پس داد فرمود که دوست میدارم که از من راضی باشی گفتم چرا راضی نباشم که تو نگاهداشت
حقوق مردم میکنی بعد از آن در بازار تمر بهر جا میرسید میفرمود که مساکین را طعام کنید تا ازین
کسب شما افزون باشد و میرفت و مسلمانان با او میرفتند تا بماهی فروشان رسید فرمود که در بازار
ما ماهی که در آب مرده باشد مفروشید بعد از آن فرمود بازار کرباس فروشان چون آنجا رسید
بشخصی گفت که ای شیخ پیراهن بمن بفروش که بسه درهم ارزد و یکی را آورده تعریف کرد او
نخرید و بانجای دیگر فرمود و از و نیز نخرید تا در دست پسری انجا پیرهنی دید از و خرید بسه
درهم و پوشید و بقد آنحضرت راست بود فرمود ستایش خدایرا که مرا روزی کرد از جامه لایق
که آن تجمل من باشد در میان مردمان و پوشیده شود بآن عورت من گفتند یا امیر المؤمنین ع

این را از پیش خود گفتی یا از پیغمبر شنیده بودی فرمود که از پیغمبر شنیده بودم که در وقت پوشش لباس
این دعا میفرمود که الحمد لله الذی رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس واواری به
عورتی در بحل پدر پسر آمد که آنحضرت پیراهن را از وخریده بود باو گفتند که پسر تو پیراهن با آنحضرت
فروخته بسه درهم گفت دو درهم می بایستی میگرفت یکی زیاده گرفته یکدرهم را از پسر ستاده پیش
امیر المؤمنین ع آورد و آنحضرت با مسلمانان در باب رحبه نشسته بود فرمود که این چه چیز است
گفت این درهم بستان که قیمت این پیرهن دو درهم بوده فرمود که از روی رضا خریدیم و او نیز برضا
بمن فروخت اکنون درهم حق اوست و در کتاب یواقیت از ابی عمرو زاذان نقل میکند که امیر المؤمنین
امر فرمود که هر چه از بیت المال در خزانه بود آورند تا بمردم و فقرا بخش کنند تا غایتی که رفت و روب
و آب زدند میفرمود که ای زر سرخ غیر مرا فریب ده و ای زر سفید فریب ده غیر مرا بعد از آن
بمثل فرمود باین که هذا جنای وخیاره فیه اذ کل جان یده الی فیه یعنی این چیدن
منست و بهتر آن در آنجاست چه هر چیننده که هست دستش بسوی دهانست این مثلی است
یعنی همانست و من بهتر ازین اموال برای خود ذخیره نکرده ام و ابن اعرابی روایت میکند که
امیر المؤمنین را علیه السلام دیدم که ببازار در آمد و پیراهنی خرید بسه درهم و نیم و همان در بازار
پوشید و آستین آن دراز بود بخیاط گفت که این را بمقراض ببر او آنرا بمقراض جدا کرد خیاط
گفت یا امیر المؤمنین ع بدوزم آنچه جدا کرده ام فرمود که نه و تازیانه با خود داشت
و میفرمود که کافی است ترا آنچه بتو رسیده است درین محل کمال الدین ابن طلحه رحمه الله آورده
که حقیقت عبادت طاعت است و هر که اطاعت کند خدای تعالی را بامتثال اوامر او واجتناب
نماید از نواهی و معاصی او پس او عابد است و چون متعلقات اوامر صادره از حق سبحانه و تعالی
بر لسان پیغمبر او متنوع است و بعضی از عبادت متوجه نماز است و بعضی صدقه و بعضی روزه
وغیر آن از انواع عبادت و امیر المؤمنین ع هر یک ازین را بغایت قصوی و درجه اعلی در آورده فرموده

بود تا بواسطهٔ مسارعتی که در طاعة الله داشت نماز و صدقه را در آن واحد با هم جمع کرد تا کلام
الهی بآن نازل گشت ابو اسحق احمد بن محمد ثعلبی در تفسیر خود آورده که یکروزی عبد الله بن عباس
بر کنار زمزم نشسته بود و از پیغمبر صلعم خواست که نقل کند که مردی آمد عمامه بر سر و روی خود
بسته و در میان کلام ابن عباس گفت که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ابن عباس
گفت بوی که بخدای بگوی که تو کیستی پس عمامه را از روی خود گشود گفت که ای مردمان هر که مرا داند
داند و هر که نداند بداند منم جندب بن جناده بدری ابوذر غفاری گفت شنیدم با این دو گوش خود
از رسول الله صلی الله علیه و آله و الا کر باد او دیدم با این دو چشم خود و الا کور باد اگر میفرمود
که علی قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره و مخذول من خذله بدانید که من یکروزی با رسول الله
صلی الله علیه و آله نماز پیشین میگذاردم سائلی در آمسجد سؤال کرد و کسی بوی چیزی نداد سائل
دست خود را بسوی آسمان برداشت و گفت بار خدایا گواه باش که من در مسجد رسول الله سؤال
کردم و بمن کسی چیزی نداد و امیر المؤمنین در آنحال در رکوع بود اشارت فرمود با انگشت کوچک
دست راست و در وی انگشتری بود تا سائل آمد و از آنجا بیرون کرد و رفت و پیغمبر در نماز اینحالت را
مشاهده فرمود چون پیغمبر از نماز فارغ شد فرمود که بار خدایا برادر من موسی از تو درخواست
که ای پروردگار من گشاده گردان برای من سینهٔ مرا تا در وی گنجد آنچه من وحی میکنی و آسان کن برای
من کار مرا که تبلیغ رسالتست و بگشای گره را از زبان من تا فهم کنند سخنان مرا و پدید کن از برای
من یاری دهنده از کسان من هرون برادر مرا محکم کن بوی پشت مرا و انباز کن او را در نبوت
من آیات الهی بآن ناطق گشت که زود باشد که محکم کنیم بازوی ترا ببرادر تو و بدهیم مر شما را غلبه
و تسلطی بر اعادی که دست تقلب ایشان بشما نرسد بدلایل قدرت ما بار خدایا من نبی تو ام
محمدم و صفی و حبیب تو ام پس سینهٔ مرا بوحی خود گشاده گردان و کار مرا بر من آسان ساز و مقرر
کن برای من یاری دهنده از اهل من علی را که پشت من باو محکم شود ابوذر گفت که پیغمبر هنوز

این کلام را تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد رب جلیل نزول اجلال یافت گفت یا محمد بخوان که انما
ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
یعنی جز این نیست که ولی شما خدای تعالی است و رسول او و آنانی که ایمان آورده اند و بپای
میدارند نماز را و میدهند زکوة را و حال آنکه ایشان راکعانند در نماز و لفظ جمع آورده از برای
ترغیب بمثل این فعل و این مخصوص آنحضرتست که دو عبادت عظیمه بدنیه و مالیه در یک وقت
جمع کردن از برای شرف او و باین اختصاص آیات الهی نازل شد چه دیگری را این اختصاص نبوده
نه پیش و نه بعد از او و دیگر ثعلبی و واحدی و غیر ایشان از علما تفسیر آورده اند که اغنیا بسیار شدند
و فقرا غلبه کردند بر پیغمبر و چیزها میپرسیدند و بسیار می نشستند تا خاطر مبارک پیغمبر از آن تنگ آمد
آیت در این باب نازل شد که یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم
صدقة ذلک خیر لکم و اطهر یعنی ای گروه مؤمنان چون خواهید که رازگوئید با رسول الله
پس پیش فرستید یعنی بدهید پیش از رازگفتن صدقه بمستحقان این صدقه دادن پیش از رازگفتن
بهتر است مر شما را که طاعت بیفزاید و پاکیزه تر برای آنکه گناهان را محو کند چون پیش از نجوی امر
بصدقه شد آنهائی که اهل عسرت و تنگی بودند چیزی نمی یافتند برای صدقه و اغنیا خود بخل
میورزیدند آنحضرت را خفت تمام حاصل شد و امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که آیتی در قرآن هست
که هیچکس بآن عمل نکرده نه پیش از من و نه بعد از من الا من بآن عمل کردم که آن آیت مناجاتست و قضیه
که نازل شد مرا دیناری بود آنرا دادم و ده درهم ستادم و هر بار که با رسول الله راز میگفتم درهمی
از آن تصدق میکردم تا تمام شد و بعضی را از اصحاب شدت محبت و صحبت آنحضرت غالب شد
از این معنی تنگ بودند که ناسخ این آیت آمد که ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات
فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم فاقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و اطیعوا الله و رسوله یعنی
آیا ترسیدید و دشوار آمد شما را آنکه بدهید پیش از رازگفتن خود صدقه پس چون نکردید این کار را

و بازگشت خدای تعالی بر شما بتوبه یعنی درگذرانید از شما پس بپای دارید نماز فریضه را و بدهید زکوة
واجب را و فرمان برید خدای و رسول او را در همه احوال که اینها تلافی آن میکند آورده اند که ابن
عمر گفت که سه چیز علی را بود علیه السلام که اگر یکی از آنها مرا می بود پیش من دوستتر بود از شتران سرخ
موی دو کوهان یکی تزویج فاطمه زهرا دیگر اعطای رایت در روز خیبر و دیگر آیت نجوی
مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که اگر ابن عمر نظر در حقیقت امر امیر المؤمنین ع میکرد و عارف
کنه قدر او می بود و مراتب حق تعالی میشد در سر و جهر آرزوی اینها نمی کرد که یکی از آن تزویج فاطمه
زهراست و توجه با آرزوی دیگر می نمود از مناقبی که حضرت حق در وی جمع فرموده لیکن عبد الله
عمر میراث داشت غلاظت و بدخویی را و مقتضی طبیعت او بود غلاظت و زشت گویی چرا او
باطن چشمهای خود را در روضوی شست چنانکه کور شد و از قتال امیر المؤمنین علیه السلام
متقاعد شد و تخلف نمود و نزد موت تاسف و ندامت داشت و آن فایده نداد صاحب کتاب
استیعاب آورده که عبد الله عمر در وقت مرگ میگفت که نیافتم در نفس خود از امر دنیا چیزی
مگر آنکه با امیر المؤمنین ع گروه باغیه را مقاتله نکردم عجب آنکه امر امیر المؤمنین ع بقتال با او
مشکل مینمود با معاویه باغیه و یزید پلید بیعت میکرد و اهل و ولد خود را بر لزوم طاعت یزید
تحریص میداد بر استمرار بر آن بیعت ترغیب مینمود و میگفت که اصعب از نقض آن چیزی نیست مگر
شرک و هر که نقض کند میان من و او فتنه عظیم خواهد بود چنانچه مذکور شد و این وقتی بود که
مردم با ابن زبیر بیعت میکردند و در آن حال آمد پیش حجاج تا بیعت ورا و داهیه اخذ کند از برای
عبد الملک و حجاج در آخر عمر او را کشت بآنکه حربه زهر آلود بکسی داد که در ازدحام مردم
بر پای او زد و کشت به بهانه غرض که نفاق و شقاق ایشان در این مرتبه بود و واحدی در تفسیر
آورده که امیر المؤمنین علیه السلام یکشبی تا صباح نخلستان کسی را آب داد اجرت آن اگر قدری از
جو خرید و آرد کرده فرمود تا ثلث آن را نان بپختند چون تمام شد مسکینی آمد سؤال کرد این طعام را

بوی دادند و ثلث دیگر همین کردند یتیمی آمد خواست نمود آن را هم بوی دادند و ثلث باقی را هم بپختند
اسیری آمد طلب کرد آن را نیز بوی دادند و با آنکه خود احتیاج داشتند ایثار کردند و امیر المؤمنین
و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام از آن چیزی نخوردند و چون حق سبحانه و تعالی
عالم بود بحسن مقصد و صدق نیات ایشان که آن خیر و بذل خالصه از برای رضای حق تعالی بود
بی شایبه غرض از اعراض حضرت حق در آن باب قرآن فرستاد و ایثار ایشان ستود در آن احسان
و ایثار یعنی فرمود در میان عالمیان و عوض داد بآن بذل وجود از خلد و جنان و حور و قصور
و ولدان که وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ
مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا یعنی و میدهند طعام را بر دوستی خدای تعالی یا بر حب طعام یعنی با وجودی
که محتاجند بآن طعام آن را ایثار می نمایند و میخورانند درویش بیمار را و خورد سالی که پدر را او
اسیری را که از کفار گرفته اند و این مطعمان بزبان مقال یا بلسان حال میگویند که جز این نیست که میخورانیم
شما را این طعامها برای رضای خدای تعالی نمیخواهیم از شما پاداش و مکافاتی و نه سپاس و نه
آزادی که منت نهیم چه در احسان منت نهادن و توقع جزا داشتن از ثواب بکاهاند ع هرچه دهی
میده و منت منه ؛ و آنچه منت دهی آن را خود مده ؛ منت زدی که در احسان بود ؛ وقت جزا
موجب نقصان بود ؛ و بدانکه انواع عبادت بسیار است و اصناف آن بیشمار و آن موقوف بر قوة
یقین این کس بحضرت رب العالمین و آنچه نزد او دوست از تنعیم نعیم و از تعذیب جحیم و لهذا امیر المؤمنین
فرموده که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ؛ پس شدت یقین او دال است بر قوت دین او
و رجحان موازین او و بموجب روایات صحیحه و دلالات صریحه هیچ نوعی از انواع عبادات نبوده
الا که آنحضرت از آن حظ اوفر داشته و نصیب اتم و اشمل و هر خیری از خیرات که در عرصه امکان
بوجود آمده آنحضرت از آن بهره داشته و هر شرف و مجد و بزرگی که بوده آنحضرت فوق آن علم
افراشته و زهد او بشهادت نبی صلی الله علیه و آله بثبوت رسید و زهد صحیح نیست در شرع مگر

بعد از معرفت وعلم او بآن شیء وامیر المؤمنین علیه السلم معرفت دنیا را بکنه حاصل داشت ولهذا
هرگز نظر التفات بروی نگماشت چه بر وظاهر بود معایب دنیا وقبح عواقب بر وباهزاران بود
کرشته مواصلت او را قطع کرده بود وبود او را نابود انگاشته وزمام اختیار را بکردنش انداخته
بطالبان گذاشته وحضرت شفقت او را ملاحظه فرموده سه طلاق باین او گفته از وی دوری جسته
از بعضی علویین این ابیات را نقل کرده اند ۞ عتبت علی الدنیا وقلت الی متی ۞ اکابد عسرا
اخوه لیس ینجلی ۞ اکل شریف من علی جدوده ۞ حرام علیه الرزق غیر محلل ۞ فقالت نعم
یا ابن الحسین رمیتکم ۞ بسهمی عنادا حین طلقنی علی ۞ یعنی عتاب کردم بر دنیا وگفتم
تا بکی مشقت ورنج برا کشم که هرگز آن حضرت بر طرف نشود آیا هر شریفی که از علی باشد بزرگی
وشرف او حرام باشد بر وروزی وحلال نشود پس دنیا در جواب گفت بلی ای پسر حسین بجهت
من شما را انداخته ام بتیر عناد از کمان کین در آنوقت که علی مرا طلاق داد پس مطلقه بدید
بر پسر حلال نباشد وترک کردن آنحضرت دنیا را مسئله اجماعی است وکسی بر آن انکاری ندارد
وزهد وورع او در غایت اشتهار است در همه نواحی واقطار مثل آفتاب در وسط النهار
وعبادات شاقه وطاعات لایقه او همه کس اتفاق دارند از اعیان وعلمای امصار وقناعت
بمرتبه داشت که زر سرخ وسفید بجد وشمار از بیت المال بخش میکرد بر مستحقین واز آن چیزی
برای خود اختیار نمی فرمود هرون بن عنتره گوید که یکروزی رفتم نزد امیر المؤمنین علیه السلم
وآنحضرت لباسی از قطیفه پوشیده که بسیار کهنه شده بود که تن مبارکش در زیر آن از سرما بلرزه
آمده گفتم یا امیر المؤمنین حق سبحانه وتعالی ترا واهل بیت ترا والی این ملک واموال کرد ای
وسهم را خط وافر میدهی چرا با نفس نفیس خود این میکنی فرمود که والله که من از اموال شما چیزی
کم نخواهم کرد برای خود ومن از لباس همین قطیفه دارم که در وقت بیرون آمدن از منزل میپوشم
وغیر این ندارم ودیگر آنکه آورده اند که سوده بنت عماره همدانیه بعد از شهادت امیر المؤمنین

نزد معاویه غاویه رفت واو در ایستاده سرزنش میکرد او را که تحریض مینموده بود برو در ایام
صفین تا آخر رسید که حاجت تو چیست گفت خدای تعالی ترا از حال ما بپرسد با آنچه بر تو فرض است
از حقوق ما گفت آنچیست سوده گفت لا یزال از قبلی تو ظالمی چند بسر ما می آیند وبقوت
وتسلط تو بر ما انواع خرابی میکنند غلات ما را بیش از درو میدروند وبیش از کوفتن میکوبند
ومیبرند وداغ خواری بر جبین ما میکشند وبضرب زدن بسر حد هلاک میرسانند اینک بسر بن
ارطاة آمده از پیش تو ورجال ما را کشته واموال ما را برده واگر فرمان تو نمی بود در میان
ما هستند که دفع ومنع این قضایا می توانند کرد پس اگر او را عزل میکنی ما شکر تو میکنیم والا
تیر آه مظلومی را بر جانب آسمان میفرستیم معاویه لعین بر آشفته گفت که تو بقوم خود مرا تهدید
میکنی ومیترسانی ای سوده من این زمان حکم کنم که ترا بر قتب شتری سوار کنند وبا ذلت داشته ببرند
تا پیش بسر بن ارطاة تا آنچه من گفته باشم او با تو بجای آرد سوده که این شنید ساعتی سر در پیش
انداخت بعد از آن سر بر آورده دو بیتی گفت باین مضمون که حق سبحانه وتعالی صلوات ورحمت
بابی میفرستد بر روح بزرگواری که اکنون انیس قبر است وشیمه عدل را بر اهل عالم گسترده
بود وهرگز مخالفت حق ننموده بود وسزاوار نیست که او را در عالم بدلی ومثلی باشد که دائم
با حق وایمان قرین بود وبا عدل واحسان همنشین معاویه گفت ای سوده این چه کس بود
سوده گفت که والله که او امیر المؤمنین است والله که من آمده ام بخدمت آنحضرت وقتی که
مردی بمیان ما فرستاده بود که زکوة وصدقات ما را جمع کند واو بر ما حیفی کرده بود
وآن محل که من آمدم او در نماز بود فی الفور نماز تمام کرد وروی مبارک بمن آورد
و رفق وتعطف وترحم بسیار فرموده وپرسید که چه حاجت داری من احوال را گفتم که
فلان جوری کرده آنحضرت بگریه در آمد وگفت بار خدایا تو گواه حال منی واز ایشان که من
امر نکردم که بر بندگان تو ظلم کنند وحق ترا بگذارند بعد از آن ورقی بیرون آورد وبیت

مبارک بر آنجا نوشت بسم الله الرحمن الرحیم قد جاءتکم بینة من ربکم فاوفوا الکیل والمیزان
ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها ذلکم خیر لکم
ان کنتم مؤمنین یعنی بدرستی که آمده آیات قرآنی بر طبق مصالح شما از جانب پروردگار
شما که چه می باید کردن و چه چیز نمی باید کردن پس تمام بپیمائید کیل را به پیمانه و تمام بسنجید
موزون را به ترازو و کم مکنید مردمان را چیزهای ایشان یعنی چیزی که از ایشان بخرید باقراطه
که از دنیا و درم ببرید یعنی حق مردم را بهیچ وجه مبرید و فساد مورزید در زمین بکفر و جور
و معاصی بعد از اصلاح امر آن بطریق انبیا بر شما ظاهر است آنچه گفتیم شما را بهتر است اگر هستید
از اهل ایمان پس چون کتاب مرا بخوانی که اینست دست از عمل بازکش و آنچه نزد تست از عملی
که کرده نگاه دار تا آمدن کسی که آنرا از تو قبض کند والسلام بعد از آن سوده میگوید که رقعه را
بمن داد و بحق خدا سوگند که آنرا مهر نفرمود بهیچ چیز من آمدم و رقعه را آورده بوی دادم
فی الحال دست از عمل کشید و معزول شد معاویه که این شنید گفت بنویسید آنچه او میخواهد تا از شر
من شکایت نزد به بلد خود و روزی آنحضرت بیرون فرمود با جامه مرقع بعضی گفتند یا امیر
المؤمنین این مناسب شان شما نیست فرمود که نفس را از آن خشوع و فروتنی حاصل میشود و مؤمنانی
که زیاده از نیم جامه ندارند چون بر تن من این را می بینند تسلی میشوند و روزی آنحضرت دو جامه درشت
خرید و مخیر ساخت قنبر را که هر کدام که از آن خواهد اختیار کند او یکی را اختیار کرده دیگری را
خود پوشید و آستین آن دراز بود بکارد ببرید و روزی از خانه بیرون فرمود و با او شمشیری
بود از برای فروختن میفرمود که کیست که خریداری کند این شمشیر را بحق آن خدای که دانه را از زمین
بیرون آورد که بسیار بار از این شمشیر بلاها را از روی پیغمبر دفع کرده ام و اگر مرا جامه پوشیدنی
می بود چنین این را نمی فروختم و آورده اند که آنحضرت مردی را از ثقیف والی ساخته بود در عکبری
وقتی که او آمد نزد آنحضرت بمهمی فرمود که برو و چون نماز ظهر بگذاری بازنیا او گفت که در آن

وقت معین که آنحضرت فرموده بود بازگشتم و دربانی و حاجبی نزد او نیافتم که مرا منع کند دیدم
که نشسته بالش و روی رفتم و نزد آنحضرت قدحی و کوزه از آب نهاده پس فرستاد تا ظرفی آوردند
به پیش آنحضرت دیدم بسته و مهر فرموده آنرا پس با خود گفتم که مرا امین میداند و در اینجا جواهرات
که خواهد گشود مهر را شکست و سر آنرا گشوده دیدم پاره سویق در آنجاست بعضی را از آن
بیرون آورده و در قدح ریخت و پاره آب بر بالای آن و بعضی از آن آشامید و بعضی بمن
خورانید من صبر نتوانستم کردن گفتم یا امیرالمؤمنین آیا در عراق چنین معاش می باید کردن
و حال آنکه در این مملکت طعام بسیار است فرمود که بخدا سوگند که من این را جهت بخل مهر
نکرده ام ولیکن بقدر آنچه مرا کفایت است خریده ام میترسم که چون چیزها از این کم شود و عوض
آن در آنجا بنهند و من نمیخواهم که طعامی بشکم من برسد الا پاک و طیب که من از طعام غیر پاک
و غیر حلال احتراز میکنم برای آن اینچنین میکنم برتست که چیزی را که ندانی که حلالست تناول
ننمائی و دیگر از مجاهد روایت کنند که امیرالمؤمنین فرمود علیه السلام که روزی در مدینه
بغایت گرسنه شدم پس بیرون رفتم تا طلب عملی کنم در حوالی مدینه ناگاه زنی را دیدم که کلوخ
چند جمع کرده و میخواهد که آنرا گل کند آمدم و با وی مقاطعه کردم هر دلو آبی برابر یک خرما
پس شانزده دلو کشیدم و بر آن ریختم او شانزده خرما بمن داد و من آمدم نزد پیغمبر صلی الله
علیه و آله و آنحضرت را از این حال اخبار کردم و باهم آن خرما را خوردیم و دیگر آنکه مشکی چند
از عسل مردم یمن آورده بودند و آنحضرت آنرا پیش قنبر سپرده بود امام حسن علیه السلام
مهمانی رسید فرمود که نان خریدند و پیش قنبر فرستاد که احوال اینست و رطلی از آن عسل
ستاد بعد از آن روزی امیرالمؤمنین نشست که آن عسل را قسمت کند دید که در آن دستکاری
شده فرمود که ای قنبر از این عسل چیزی کم شده گفت یا امیرالمؤمنین چنین خواهد بود آنحضرت را
از مهمان امام حسن واقف ساخت غضب بر آنحضرت مستولی شد و فرمود که امام حسن را

طلب کنید امام حسن فرمود و آن غضیب را مشاهده کرد بحضور شد آنحضرت قصد فرمود
که امام حسن را ادب کند آنحضرت را بعم خود جعفر سوگند داد و چون آنحضرت را بجعفر سوگند
میدادند غضبش تسکین می یافت فرمود که ای حسن چه چیز ترا بر آن داشت که پیش از قسمت چنین
کردی گفتم که مرا درین حقی هست چون بستانم این عوض را از آنجا بدهم که جای تو نیست که تو حق خود را
بستانی پیش از آنکه مردم از آن انتفاع بگیرند اگر نه آن بودی که من دیده ام که رسول الله را که
لب و دهان ترا می بوسید من ترا ضرب هر چه تمامتر میزدم بعد از آن قنبر بگید درهم داد که برو
یک رطل عسلی از بهترین بخر و بیار رفت و آورد راوی گوید که من نظر بدست امیر المؤمنین کردم
که بر دهان مشک داغ که قنبر در آن میریخت و آنحضرت میگریست بعد از آن سر مشک را
محکم کرد و میگفت اللهم اغفرها للحسن فانه لم یعلم بار خدایا بیامرز این حسن را
که او ندانسته کاری کرده و عجیب و غریب نیست از آنحضرت این احکام و افعال و قضایا
که ظاهر است در جهات ایام و زهادت و قناعت که فایق است بآن بر جمیع ایام و ورعی
که بر آن داشته او را بر ترک حلال چه جای چیز حرام و عبادت که او را بمقام رسانیده که
مقام هر کس فروتر از آنست از کل اقوام و واحدی رحمه الله در تفسیر خود آورده مسندا بابن عباس
که آنحضرت را چهار درهم بود یکی تصدق کرد در روز نورانی و یکی دیگر در شب ظلمانی
و یکی دیگر در سر و یکی در آشکار برای رضای پروردگار این آیت نازل شد که الذین ینفقون
اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم
ولا هم یحزنون یعنی آنانکه نفقه میکنند در راه خدای بر مستحق مالهای خود را بشب
و بروز در نهان و آشکار پس مر ایشانست که بدین چهار نوع صدقه دهند بر صدقات
ایشان نزد پروردگار شان که بهشت باقی و نعیم جاودانی است و خوفی نباشد ایشان را
عند الله و غمگین نشوند **ذکر در بیان شجاعت و نجدت آنحضرت و توطن در مهالک برای**

رضای خالق در معارک شجاعت و نجدت امیر المؤمنین علیه السلام بمرتبه بود که دل در درون یاران
می آمد با ضطراب و زورق تن شان در بحر خون بانقلاب کوه از هیبتش متزلزل میشد و زمین
از سطوتش متخلخل میگشت در ایام مدیر حالت بر شجاعتش گواهی داده و در مقام احد جبرئیل بر نجدت
زبان آفرین گشاده و در روز خیبر علم نصرت بر افراشته و در وقت چنین حضرت رسول را از ذی
فضول نگاه داشته و تخم رضای حق در نهروان در زمین دل خود کاشته صلی الله علیه و آله
و در مسند احمد حنبل مذکور است روایت از هبیره که امام حسین علیه السلام بعد از شهادت آنحضرت
بمنبر برآمد گفت ای مردمان امشب مردی از میان شما بیرون رفته که هیچکس از اولین برو
سابق نشده است بعلم و هیچکس از آخرین بوی نرسد بعمل و رسول الله صلی الله علیه و آله رایت
بدست او داد و وقتی که جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار او میرفت تا فتح کرد و هیچ چیز از دنیوی
نگذاشته مگر هفتصد درهم و در حدیث دیگر است که مگر سیصد درهم که میخواست خادمه
بخرد برای اهل خود و واحدی در سبب نزول آیت یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی
وعدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة آورده که جاریه عمرو بن صیفی بن هاشم بن عبد
مناف از مکه بمدینه آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن ولا تجهیز سفر میفرمود که داعیه
فتح مکه داشت چون این جاریه بخدمت آنحضرت آمد فرمود که مسلمان آمدی گفت نه فرمود که پس
برای چه آمدی گفت چون شمائید اهل و عشیره و موالی من بخدمت شما آمده ام که شما را ببینم بواسطه
حاجت آنحضرت او را حله و کسوت داده او رفت جبرئیل آمد و آنحضرت را اخبار کرد که حاطب بن ابی
بلتعه نوشته باهل مکه و ایشانرا تحذیر کرده و ترسانیده از رفتن شما بآنجا و آن کتابت را باین جاریه
داده با ده دینار زر که این کتابت را باهل مکه برساند آنحضرت امیر المؤمنین را اخبار فرمود
و زبیر و مقداد او را همراه کرده فرمود که بروید تا بروضه خاخ که در آنجا اینچنین کسی هست و با او
کتابتی هست از حاطب که بمشرکان مکه نوشته از و بستانید و اگر ندهد گردنش بزنید ایشان بیرون

رفتند و او را در آن مکان یافتند و او را طلب کرده منکر شد و سوگند میخورد متاع او را تفتیش کرده نیافتند

زبیر و مقداد او را گذاشته خواستند که رجوع کنند و باز گردند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که والله

که ما دروغ نمیگوییم و شمشیر کشید و گفت کتابت را بیرون آر و الا بر هنه ات میکنم و گردنت میزنم

و آنحضرت این بر خود جزم کرد چون او این حال را دید گیسوهای را گشوده کتابت را از آنجا بیرون

آورده و داد ایشان او را گذاشته بجانب رسول الله شتافتند آنحضرت آن کتابت را بقوت عزم

و شدت حزم او گرفت و واحدی نقل کرده در تفسیر خود که یکروزی امیر المؤمنین ع و عباس و طلحه

بن شیبه تفاخر میکردند طلحه میگفت که من صاحب خانه کعبه ام و کلید آنجا بدست منست و عباس

میگفت که من صاحب سقایه حاجیانم و آن بمن قایم است امیر المؤمنین ع فرمود که شما میگویید

من نمیدانم که چه میگویید من شش ماه پیش از مردمان با پیغمبر نماز گذارده ام و من صاحب جهادم

حق سبحانه و تعالی کلام خود را بآن ناطق گردانید که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد

الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله و الله

لا یهدی القوم الظالمین الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم

و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان

و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ان الله عنده اجر عظیم یعنی آیا میدارید

اهل سقایه حاجیان را و عمارت مسجد حرام را همچو آنکس که ایمان آورده است بخدای و بروز جزا

و جهاد کرده است در راه خدای برابر نیستند این دو قوم نزد خدای و خدای راه نماید بمقصود

کرده مشرکان را که بشرک بر خود ستم کردند و آنانکه بگرویدند بخدای تعالی و هجرت کردند از دیار خود

و جهاد کردند با مشرکان در راه خدای به بذل کردن مالهای خود و در باختن نفسهای خود

بزرگترند از روی درجه و مرتبه نزد خدای از آنها که حاج و عمارت مسجد کنند و جامع این

صفات نباشند و آن گروه که متجمع این کمالات اند ایشان ظفر یافتگانند بامانی دو جهان مژده

میدهد ایشان را پروردگار ایشان برحمت فایضه از و بر ایشان و خشنودی کامل از ایشان و

بوستانهای که مر ایشان را باشد با آنبوستانها نعمت دایم در حالتی که این گروه جاوید باشند

در آن بوستانها همیشه بدرستی که خدای نزد اوست مزدی بزرگ که نعم دینی در جنب او حقیر

باشد پس حق سبحانه و تعالی تصدیق دعوی امیر المؤمنین ع فرمود و شهادت نمود او را بایمان

و مهاجرت و جهاد و مرتبت او بر عباد از اعلای شان و ارتقای مکان که سوی او دیگری

بیان مرتبه و درجه نرسیده اما مواقف جهاد و مواطن جد و اجتهاد و مقامات محاربات آنحضرت

بالسنه استه و جلادت و شجاعتش بجام اشتمام بعضی با رسول الله بوده صلی الله علیه و آله

و بعضی دیگر علی ع تنها از آنجمله که با حضرت رسول بوده **غزوه بدر** که وقوع یافت در روز هفدهم

که هیجده ماه گذشته بود از قدوم آنحضرت بمدینه و امیر المؤمنین ع در آن روز بیست و

هفت ساله بود و آن غزوه ایست که از شعله غیرت قوت اسلام افروخت و شوکت

اهل شرک را بسوخت و نایره قهر الهی بحرکت آمد آن طواغیت فجار در القعر چاه ادبار نگونسار

انداخت و بتایید نامتناهی ذو الجلال عز اقبال اهل حق را از ضلال اهل ضلال جدا ساخت

بیخ جوده کفر را کاس زهر هلاک چشانید و از صرحاه ادبار بمقر سقر رسانیده در روزی که دیده چرخ زمره

مثل آن ندیده و گوش دهر مانند آن نشنیده آن تشریفی بود که حضرت الله برسول الله کرامت

کرده و جبرئیل امین بر خیر مقدم تیز رو برای اظهار دین نصرت نموده و شاه دلدل سوار یاد ذو

الفقار کینه گذار در صف شکن مردافکن این معرکه بوده و یلان پهلوانان اهل شرک را

تا رسیدن از پشت زین در ربوده و غلغله شجاعتش و ولوله بخل تش بماه و پروین رسیده و ثمرات

تاد سطوتش با عالم بالا علم کشیده و این اول حربی است که میان اسلام و کفر وقوع یافته و پرتو

صوارم حید رصفدر بر هر خاص و عام تافته و واحدی در کتاب مغازی آورده که جمیع اهل

شرک و ضلال که در آن قتال کشته شوند چهل و نه کس بوده اند از آنجمله هجده کس را امیر المؤمنین

بشمشیر آنحضرت بقتل آورده وچهار دیگر با بعضی شریك بوده وگویند که نه کس بلا خلاف بشمشیر آنحضرت

در آمده اند که اسامی ایشان اینست ولید بن عتبه بن ربیعه که خال معاویه غاویه بوده وعاص

بن سعید بن عاص بن امیه وعامر بن عبد الله ونوفل بن خویلد بن اسد واو از شیاطین قریش

بود ومسعود بن امیه بن مغیره وقیس بن فاکه وعبد الله بن منذر بن ابی رفاعه وعاص بن

منبه بن حجاج وحاجب بن سایب واما آنکه آنحضرت کشته با غیر او وطعیمه بن عدی است

وعمرو بن عثمان بن عمرو وحرمله بن عمرو وابو قیس ابن ولید بن مغیره وابو العباس بن قیس

واوس جمحی وعقبه بن ابی معیط ومعاویه بن عامر ونضر بن حارث که گویند بعد از رجوع

از بدر کشته شد آنچه مذکور شد از طرق جمهور بود اما شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد آورده

که اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله که از عقب کاروان بیرون آمدند وکاروان

از ایشان گذشته در موضع بدر واقع شدند وشوکت اهل شرك را دیدند که آنجا نزول کرده

بودند از آن امر کاره شدند چنانچه قرآن از آن خبر میدهد در سوره انفال کما اخرجك ربك

مِن بَيْتِكَ بِالحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقاً مِنَ المُؤمِنِينَ لَكارِهُونَ تا آنجا که وَاللهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ

ومجمل خبر این غزا آنست که چون مشرکان در بدر حاضر شدند بکثرت عدد وعدد خود مستظهر شده

ومسلمانان را اندك دیده اصرار بر قتال نمودند واز میان اهل شرك عتبه بن ربیعه وبرادر او شیبه

وپسرش ولید بیرون آمده مبارز طلبیدند عتبه آواز داد که ای محمد اکفاء ما را بمبارزت ما بیرون فرست

سه جوان از انصار مبادرت نموده بمبارزت ایشان بیرون رفتند عتبه گفت که نسب خود را بگوئید

گفتند گفت شما بان کردید که اکفاء ما نیستید ما بنی اعمام خود را میخواهیم که بمبارزت ما بیرون آیند ایشان

باز گشتند پیغمبر فرمود که ای علی وای حمزه وای عبیده برخیزید بمبارزت ایشان بیرون روید بر آن حقی

که حق تعالی بر شما دارد که نبی خود را بر شما مبعوث گردانید مکر اهل باطل میخواهند که نور الهی را فرو نشانند

ایشان بیرون رفتند صف کشیدند وبواسطه خودی که بر سر داشتند ایشان را نشناختند عتبه گفت تکلم

کنید

کنید تا بدانیم که چه کسید حمزه گفت منم حمزه بن عبد المطلب امیر المؤمنین گفت منم علی بن ابی طالب

عبیده گفت منم عبیده بن حارث بن عبد المطلب عتبه گفت که شما اکفاء ما اید بر پسر خود ولید را

گفت چون تو خورد سالی بمبارزت علی بیرون رو که او نیز خورد سال است وشیبه که بزرگ سال است

در مقابل عبیده بیرون رود من در مقابل حمزه بایستم ولید بمبارزت امیر المؤمنین بیرون آمد

وبا یکدیگر کوشیدند ضربتی حواله کرد بر آنحضرت آن ابدبخت [illegible] خود رد کرد بدست راست شمشیر حواله

او کرده دست چپ او را انداخت وضربتی دیگر دست راستش او از مرکب افتاده سرش از تن جدا

کرد آنحضرت فرمود که بعضی از علامات کبر وبود مشاهده کردم دانستم که نو داماد بوده

حمزه نیز عتبه را بقتل آورد وعبیده وشیبه بایکدیگر نبرد کردند ومیانه ایشان دو ضربت رد

شد شیبه دست یافته ضربتی بر ساق ابو عبیده زد جدا کرد که مغز استخوانش بریشان شد امیر

المؤمنین وحمزه بر سر او تاختند وشیبه را بقتل رسانیدند واو را برداشته بنزد پیغمبر آوردند

وهنوز حیات داشت در وادی صفرا وفات یافت رحمه الله علیه وامیر المؤمنین علیه السلام

فرموده که من تعجب کردم در روز بدر از جرات قوم ما که ما عتبه وشیبه وولید را بقتل آوردیم

حنظله بن ابی سفیان بجانب ما تاخت چون نزدیك رسید چنانش بشمشیر زدم که آب از

چشمهایش روان شده بر زمین افتاد ودیگری بر نخواست ودیگر عاص بن سعید بن عاص را

انداخت بعد از آن طعیمه بن عدی ودیگر نوفل بن خویلد که از شیاطین قریش بود وهمچنین یکی

بعد از یکی تا نصف ایشان بدست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بقتل آمدند وهفتاد مشرك

در آن حرب کشته شده بودند نصف ایشان را ملائکه واهل اسلام بقتل آورده بودند ونصف دیگر

امیر المؤمنین بمعونت رب العالمین وفتح بدست او شد وختم امر بر آن شد که حضرت رسول

صلی الله علیه وآله پاره سنگ ریزه بدست مبارك گرفته شاهت الوجوه خواند وبر روی ایشان

ریخت باقی روی بگریز نهادند وشر ایشان کفایت شد از مومنان بقوت امیر المؤمنین وملائکه

چرخ برین برای نصرت دین و آنچه روات خاصه و عامه نقل کرده اند با هم و بثبوت رسیده
که مرتکب قتل ایشان امیر المؤمنین علیه السلام شده از اهل شرک اجماعتند که مذکور میکردند ولید
بن عتبه و او بغایت شجاع حربی بود و عاص بن سعید و او بمرتبه مهیب بود چنانچه عمر از وی وهم
میکرد و طعیمة بن عدی بن نوفل و او از رؤس اهل ضلال بود و نوفل بن خویلد و او اشد اهل
شرک بود بعداوت رسول الله صلی الله علیه و آله و قریش او را مقدم میداشتند و تعظیم میکردند
و سر از امر او نمی پیچیدند و او آنست که پیش از هجرت ابوبکر را طلحه عهد و پیمان داد و میان ایشان
حرب زبانی کرد تا شب چون پیغمبر صلی الله علیه و آله دانست حضور او را در بدر دست بدعا
برداشت و گفت بار خدایا شر نوفل بن خویلد را از من کفایت کن امیر المؤمنین ع او را بقتل آورد
و زمعة بن اسود و حارث بن زمعه و نضر بن حارث بن عبد الدار و عمیر بن عثمان بن کعب
بن تیم عم طلحة بن عبید الله و عثمان و مالک پسران عبید الله برادر طلحة بن عبید الله و مسعود
بن امیه بن مغیره و قیس بن فاکه بن مغیره و حذیفة بن ابی حذیفة بن مغیره و ابو قیس بن ولید بن
مغیره و حنظلة بن ابی سفیان و عمرو بن مخزوم و ابو منذر بن ابی رفاعه و منبه بن حجاج سهمی
و عاص بن منبه و علقمة بن کلده و ابو العاص بن قیس بن عدی و معاویة بن مغیرة بن ابی العاص
و لوذان بن ابی ربیعه و عبد الله بن منذر بن ابی رفاعه و مسعود بن امیه بن مغیره و حاجب
بن سایب بن عویمر و اوس بن مغیرة لوذان و زید بن ملیص و عاصم بن ابی عوف و سعید بن
وهب خلیف بن عامر و معاویة بن عامر بن عبد القیس و عبد الله بن جمیل بن زهیر بن حارث
بن اسد و سایب بن مالک و ابو الحکم بن اخنس و هشام بن ابی امیه بن ابی مغیره و این سی و شش
کس اند که امیر المؤمنین علیه السلام بی شرکت ایشان را بقتل آورده و آنچه با شرکت بوده بیشتر
از نصف میشود آورده اند که یکروزی عثمان با سعید بن عاص باتفاق بجانب پیش
عمر رفتند عثمان بجانب او رفت و من پیش قوم دور تر نشستم عمر از روی تهمت بمن نگاه

کرد و گفت چیست ترا تو چیزی از من در دل داری اینچنین گمان میبری که پدر ترا من کشته ام و
کاشکی من کشته بودم و اگر من کشته می بودم زبان اعتذار برای کافری بر تو نمی گشودم لیکن
روز بدر دیدم که گرد قتال بر افلاک رسیده و آتش او زبانه کشیده و آثار قیامت از هول آن روز
بظهور آمده و خوف بر من کارگر شده چنانچه نمیدانستم که بکجا میروم او بمن رسید و گفت بکجا
میروی در آنحال علی علیه السلام رسید قصد او کرده او را بقتل آورده امیر المؤمنین علیه السلام
در آن مجلس بود فرمود که بار خدایا شرک او بواسطه اسلام بر طرف شده و اسلام محو گناهان
ما تقدم میکند آنگاه روی بجانب عمر کرد و گفت که تو اگر مردم را بر می انگیزی بر من و فتنه
گذشته را بر پای میکنی عمر از آن ممنوع شد آنگاه سعید گفت خشنود شدم اگر بدآید که قاتل پدر من
غیر علی بن ابی طالب ع بود و دیگر غزوه احد و این غزا در شوال وقوع یافت و عمر امیر
المؤمنین ع هنوز به بیست و نه سالی نرسیده بود و سبب این غزا آن بود که چون قریش در روز بدر
شکست عظیم یافتند بآنکه بعضی کشته شدند و بعضی را باسیری گرفتند از جهت قتل بزرگان ایشان
حزن و اندوه بسیار بر ایشان راه یافت از قبایل جمع شدند و اموال بسیار آوردند و بلشکریان
بخش کردند که بیایند بمدینه و انتقام روز بدر از پیغمبر صلی الله علیه و آله بکشند و مؤمنان را
مستاصل سازند و سرفتنه ایشان ابو سفیان بن حرب بود یراق کرده باتفاق قصد مدینه
کردند و چون بآنجا رسیدند گذشته در احد منزل ساختند حضرت رسول نیز با مسلمانان از
مدینه بیرون آمد در راه میانه جماعتی از اصحاب نفاق اتفاق افتاد چون قضای مبرم بانهزام
ایشان بال و پر وا گذاشته بود قریب ثلثی از لشکریان بازگشته بمدینه رفتند و آنحضرت
با هفتصد کس ماند از مسلمانان در مقابل کفار صف کشیدند و این قصه را حق سبحانه و تعالی
ذکر فرموده در سوره آل عمران که ابتدای آن این آیت وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ
مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ است تا آخر شصت آیه از آن در آن وقت حرب اشتداد یافت

وآسیای محاربه بگردش درآمد مسلمانان مضطرب و منهزم شدند حمزه و جماعتی از اهل اسلام
بدرجهٔ شهادت رسیدند و از اهل شرک بیست و دو کس بقتل آمدند ارباب مغازی نقل کرده که امیر
المؤمنین علیه السلم هفت کس از ایشان بذو الفقار کشت اینان بود یکی طلحة بن ابی طلحة بن عبد العزی
و عبد الله بن جمیل از بنی عبد الدار و ابو الحکم بن اخنس و ابو سباع بن عبد العزی و ابو امیة بن
مغیره و این پنج نفر متفق علیه است که آنحضرت بقتل آورده و طلحة بن طلحه غلام حبشی بود از
عبد الدار و در این دو نفر خلافست از آنکه آنحضرت کشته یا غیر او و بعد از آن ابو سفیان باز گشته
با مشرکان بمکه رفت و پیغمبر صلی الله علیه و آله با مسلمانان بمدینه فرمود و شمشیر خود را بفاطمه
علیها السلم داده گفت بشوی با آب این را تا خون از و پاک شود که والله که او امروز مرا راست
کاری بدر آورد و امیر المؤمنین نیز ذو الفقار خود را بفاطمه داد جهت شستن همین فرمود و او قلمی
در کتاب مغازی آورده که چون تیرهم در روز احد فرار نمودند پیغمبر صلی الله علیه
و آله تیر می انداخت از کمان خود یا سنگ میزد و چهارده کس با آنحضرت ثبات قدم ورزیدند
هفت از مهاجر و هفت از انصار از مهاجر امیر المؤمنین بود ع و ابو بکر و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبید الله و ابو عبیدة بن جراح و زبیر بن عوام و از انصار حباب
بن منذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر
و سعد بن معاذ و بعضی بجای اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه
گفته اند والله اعلم و در آن روز هشت کس جان خود را بر طبق اخلاص نهاده بودند و عنان ثبات
بر آن داده سه کس از مهاجر و پنج کس از انصار از مهاجر امیر المؤمنین ع بود و زبیر و طلحه و از
انصار ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب بن منذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و هیچ
کدام را از ایشان آسیبی نرسید و در آن روز ضربتی بر چشم قتادة بن نعمان خورد که از حدقه
جدا شد بر روی او قتاده نزد پیغمبر آمد گفت یا رسول الله زن جوان جمیله دارم و او را دوست

میدارم و چشم من باین حالست چه کنم آنحضرت آنرا بدست مبارک خود بجای نهاد
گوئیا هرگز او را این آسیب نبوده و الم او بیش از ساعتی از روز نبود و او گفته که هر چند پیر
تر شدم که آن چشم من تیز تر دید و آنحضرت در آن روز بنفس نفیس خود بمیان مقاتله فرمود تا او را
هیچ تیر نماند و بضرب عتبة بن ابی وقاص و ابن قمیه که بر لب و دندان مبارک آنحضرت زده
بودند دندانهای رباعیه آنحضرت با قوتین بیرون افتاد و بواسطه آن ضرب و ثقل اسلحه
در گودالی واقع شد نمی توانست برپای خواستن تا امیر المؤمنین دستهای مبارکش گرفته و طلحه
از پس پشتش در آمد آنحضرترا برپای داشتند گویند آنکه سنگ رسانید به پیشانی مبارک آنحضرت
ابن شهاب بود و آنکه حقهٔ لعل گوهربارش آغشته بخون ساخت عتبة ابن ابی وقاص بود و آنکه
رخسار مبارکش را بسنگ جفا شکست ابن قمیه بود و خون از این مواضع سیلان گرفت تا محاسن
مبارکش بخون تر شد و سالم مولی ابن حذیفه خونرا از روی مبارکش پاک میکرد و میگفت که چه
گونه فلاح یابند جماعتی که با پیغمبر خود این کنند و حال آنکه او ایشانرا بطریق حق و نجات دلالت
کند بخاطر مبارکش خطور میکرد که بر ایشان نفرین کند پس این آیت نازل شد که لَیْسَ لَکَ مِنَ
الْأَمْرِ شَیْءٌ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ أَوْ یُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ یعنی نیست ترا از این کار که نفرین
کفار است چیزی یعنی زمام استیصال و استصلاح این طایفه بدست تو نیست و این کار
از تو نگشاید مگر آنکه خدای تعالی توبه دهد ایشانرا یا عذاب کند ایشانرا چون بر کفر خود
مصر باشند پس بدرستی که ایشان ستمکارانند و ستمی فوق این نیست که آن نابکاران با پیغمبر
بظهور آوردند و احمد حنبل در مسند آورده از ابن حازم که از سهل پرسیدند که جراحت رسول الله
در آن روز بچه دوا کردند گفت چون این صورت واقع شد امیر المؤمنین علیه السلم از سپر خود
آب می آورد و فاطمه علیها السلم روی مبارکش از خون می شست و پاره از حصیر سوختند و از
خاکستر آن جراحت آنحضرترا بستند و از ذو الفقار امیر المؤمنین علیه السلم در آن روز خون میچکید

و میفرمود که آنچه حق نبرد بود در این روز بتقدیم رسانیدیم و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه
و سهل بن حنیف نیز در این قتال بر نجیدند و شمشیر ابی دجانه نیز بدین رفت و امیر المؤمنین ع
میفرمود که من در روز احد در ناحیه اهل شرک را از پیغمبر دفع میکردم و ابو دجانه بناحیهٔ
دیگر مشرکان را از آنحضرت منع میکرد و همچنین سعد بن ابی وقاص کوشش می نمود از طرف
دیگر حق سبحانه و تعالی فرج داد و فتح شد و آنحضرت فرمود که من دیدم که طایفه در شب
غلیظ در آن میان جدا شدند و قصد پیغمبر کردند و عکرمه بن ابی جهل در میان آن مشرکان
بود من ذو الفقار را کشیده در میان ایشان افتادم و سر راه را بر ایشان گرفتم و بر جیب در آت
خود میزدم و از یک کنار گرفته از جانب دیگر بیرون میرفتم و باز ایشین گرفته بجای می آوردم
تا ایشان را از رسول دفع کردم و چون تأخیر اجل بود حق سبحانه و تعالی آن امر را بر وجه دفع
و منع گذارش داد و در آن روز عبد الرحمن بن ابی بکر از میان مشرکان بیرون آمده در صف
ایستاده مبارز طلب کرد و گفتم منم عبد الرحمن بن عتیق ابو بکر برخواسته شمشیر از غلاف کشید
و گفت یا رسول الله من بمبارزت او بیرون میروم آنحضرت فرمود که شمشیر در غلاف کن و برو
و بجای خود بنشین و تمتع از نفس خودت بگیر و عثمان از جماعت ثبت داده کان بود
و ابن ابی نجیح گوید که در آن روز منادی غیبی ندا داد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا
علی و آورده اند که وقتی که آنحضرت در کوفه بر منبر بود از و سؤال کردند که کدام طایفه اند که
حق جل و علا فرموده در کلام مجید خود که مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ
فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا یعنی از مومنان مردمان هستند
که راست می سازند آن معاهده که با خدای تعالی کرده اند و بآن عهد وفا مینمایند پس
بعضی از ایشان کسی است که حکم شده بموت او و بعضی دیگر کسی است که انتظار آن میکشند
و تغییر و تبدیل در آن عهد نمیکنند هیچ نوع تغییر و تبدیل آنحضرت در جواب ایشان فرمود

که بار خدایا این آیت پوشیده شده بر مردمان این آیت در شأن منست و در شأن عم من حمزه و در شأن
ابن عم من عبیده بن حارث بن عبد المطلب اما عبیده در روز بدر بدرجه شهادت فائز شد و عم
من حمزه در روز احد شربت شهادت چشید و اما من انتظار میکشم که شقی ترین این امت مرا
روی و محاسن مرا از خون من رنگین کند که این امر ثابت شده و کاین بودنی که حبیب من ابو القاسم
صلی الله علیه و آله مرا از آن حال خبر داده و شیخ مفید رحمه الله بدست امیر المؤمنین بود علم
همچنان در روز بدر و این فتح نیز بدست او شد همچنانکه آنحضرت پای صبر و ثبات در آن معرکه
بتایید الهی استوار کرد و آن بلا و عنا را بجان خریدار گشت وقتی که از اهل اسلام کسی نزد او نبود
و اطراف و جوانب او دشمن دین فرو گرفته بودند و حق سبحانه و تعالی بواسطه زور بازوی او
و بسبب ذو الفقار کینه گذارش رؤس اهل شرک و ضلال را در آن میدان پایمال رجال با اجلال
کرد و پیغمبر را از آن شاد گردانید و منادی کرد جبرئیل امین در میان ملائکه آسمان و زمین
بزبان آفرین بکلمه لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و این تشریف مخصوص دال اشرف
موجودات صلی الله علیه و آله در میان خاص و عام انتشار داده در بروی کرد صلی الله علیه
و آله و ابن بختری قرشی روایت کند که رایت و لوای قریش هم در دست قصی بن کلاب بود و
همچنین در دست اولاد عبد المطلب بود و بهر جنگ آن لوای را حاضر میکردند تا پیغمبر صلی الله علیه
و آله مبعوث شد پس رایت قریش و غیر آن بوی رسید و آنحضرت به بنی هاشم قرار داد و در
غزای ودان که اول غزوه بود که رایت را در اسلام قایم کردند امیر المؤمنین را بان مخصوص
ساخت و همچنان با او بود بواسطه کبری که در روز بدر است و در روز احد لوا بدست بنی عبد
الدار بود و آن از رسول شاد و بمصعب بن عمیر داد و بعد از شهادت او در میان قبایل افتاد آنحضرت
از ایشان اخذ کرده بعلی بن ابی طالب داد علیه السلام و او در آن روز جامع لوا و رایت گشت و مفضل
بن عبد الله روایت میکند از سماک و او از عکرمه و او از عبد الله بن عباس که او گفت برای امیر المؤمنین

که چهار چیز مخصوص او است که در دیگری نیست اول عربی و عجمی که با رسول الله نماز گذارد او بود
و صاحب لوا او بود و در هر معرکه او ثبات قدم ورزید با پیغمبر و روز مهراس که روز احد است
و دیگران گریختند و او آنکس است که در قبر پیغمبر داخل شد و از زید بن وهب مرویست که او
گفت که ما یکروز نزد عبد الله بن مسعود خوش وقت یافتیم گفتیم بیا و از برای ما از احوال غزا اخبار
احد چیزی بگوی گفت بیرون رفتیم با پیغمبر صلی الله علیه وآله از مدینه با اسم الهی صف کشیدیم در
مقابل کفار صف طویلی و پیغمبر در رخنه کوهی پنجاه تیرانداز را از انصار تعین نمود و یکی را
از ایشان بر ایشان امیر گردانید و فرمود که این جای را از دست مگذارید که تا من نگویم و اگر چه
ما همه کشته شویم و ابوسفیان بن حرب خالد بن ولید را در برابر ایشان بداشت و الویه قریش
در میان بنی عبد الدار بود و لوای اهل شرک با طلحة بن ابی طلحه بود و او را کبش الکتیبه میگفتند
و رسول الله لوای مهاجرین را بعلی بن ابو طالب داد و آنحضرت آمد تا تحت لوای انصار رسید
و آنجا توقف فرمود و ابوسفیان با اصحاب لوا گفت که ای اصحاب الویه قوم در پیش الویه شما
زور خواهند آورد چنانکه دیروز تربیه کردند پس اگر شما ضعیف شوید بواسطه هجوم ایشان
بجانب ما میل کنید تا ما بمدد شما آمده دفع کنیم از شما شر ایشان را طلحة بن ابی طلحه بغضب گفت
و گفت آیا ما را می آموزانی والله که درین صحرا هر گودالی که باشد از کشته پشته سازم بعد از آن
امیر المؤمنین علیه السلم بوی رسید در هم آویختند و دو ضرب در میان ایشان رد شد آنگاه
آنحضرت یک ضربتی برگردن وی سر او زد که با یک چشمش بپراند فریاد عظیمی از نهاد او برآمد
بر زمین او فتاد و جان داد و لوای او را برادرش مصعب اخذ کرده عاصم بن ثابت بوی رسید
او را بقتل آورد بعد از آن برادر دیگرش عثمان لوا را برداشت عاصم او را نیز ببرادرش
ملحق ساخت پس از آن لوا را غلامی بود صواب نام او لوا را برگرفت و او اشد مبارزان بود
در حرب امیر المؤمنین علیه السلم بوی ملاقات کرده فی الفور ضرب بازوی حیدری دست

راست او را انداخت لوا را بدست چپ گرفت و نبرد میکرد آنحضرت بقوت ضربت دیگر دست
دیگری او را جدا ساخت او بازوهای خود را جمع کرده لوا را بر سینه برداشت و همان حرب
مینمود تا آنحضرت ضربتی دیگر بر فرق سر او زد که شکافت و دو نیمه ساخت آنگاه علم کفار
نگونسار گشت و اهل شرک روی بانهزام آوردند و مسلمانان بر غنایم ریختند چون نگاه
دارندگان رخنه کوه اینچنین مشاهده کردند که غنایم فوت میشود از عبد الله بن عمرو بن حزم
که امیر ایشان رخصت طلبیدند از برای اخذ غنیمت او گفت که رسول الله فرموده که ازین
موضع نروید تا آنحضرت اذن نفرماید گفتند الی حین فرمود اما عیدانست که کار باینجا
خواهد رسید که می بینی که از لشکر یا کسی نماند و غنیمت فوت میشود امیر خود را در آن رخنه کوه
گذاشتند و روی بغنایم آوردند چون خالد بن ولید رخنه را خالی کرد بر عبد الله تاخته او را
بقتل آورد و با قوم خود از عقب پیغمبر صلی الله علیه وآله در آمد و دیدند که اصحاب گرد آنحضرت
بر آمده اند خالد با همراهان گفت که آنچه مطلوب شما بود همه اینجا جمع شده اند پس همه یکبار حمله
آرید تا ایشان را از پیش برداریم ایشان همه هجوم آوردند بعضی بشمشیر و بعضی به نیزه و بعضی
به تیر زور آوردند و در میان ایشان در آمدند و اصحاب نیز روی بقتال آوردند تا هفتاد کس
از اصحاب رسول الله کشته شدند و بسیاری روی بگریز نهادند و امیر المؤمنین علیه السلم پای
ثبات استوار کرد و با ابودجانه دفع اهل شرک از پیغمبر میکردند پیغمبر صلی الله در میان گرد
چشم مبارک گشود امیر المؤمنین را دید فرمود که یا علی مردمان بکجا رفتند و چه کردند فرمود
که نقض عهد کرده پشت دادند فرمود که شر اینها را از من کفایت کن که ایشان قصد جانب من
دارند آنحضرت حمله برد بطرف ایشان و بضرب مردی و جوانمردی آن سگان بادیه ضلالت را
از شهسوار عرصه رسالت دور کرده متفرق ساخت از جانب دیگر گروهی آوردند آنحضرت چون
شیر غران دوان بجانب آن دونان تاخته کار ایشان را نیز پرداخت و ابودجانه و سهیل هر دو

بسر آنحضرت ایستاده بودند و بضرب شمشیر بران ایشان از رسول الله دفع میکردند و امیر المؤمنین
اطراف و رسول الله را ملاحظه فرمود ما آنچه نهایت شجاعت و جلادت بود بتقدیم میرسانید
تا چهارده کس از گریختگان باز آمدند از آنجمله طلحة بن عبید الله و عاصم بن ثابت و باقیان
بکوه بالا رفتند و منادی فریاد کرد بجانب مدینه که رسول الله کشته شد چون این آوازه در مدینه
افتاد دلهای مردم از جای خود بیرون رفت و گریختگان حیران و سرگردان ماندند و بجانب
چپ و راست خود ملاحظه مینمودند یار و یاوری نمییافتند و در آن ولا هند دختر عتبه بوحشی
حبشی خبری داده بود که از سه کس هر کدام که دست یابد او را بقتل آورد یکی رسول الله و
امیر المؤمنین و حمزه او گفت بمحمد دست نیابم زیرا که او و اصحاب نگین انگشتری در میان گرفته اند
و امیر المؤمنین علی خود شیر بیشه شجاعتست کرا یارای آنکه پیرامون او تواند گشت اما چون
حمزه بغضب میشود ملاحظه احوال و اطراف خود نمیکند شاید که بر و دست توانم یافت حمزه که گرم
جنگ میکرد چون شیر مست در میان رزم
با شیر مرغ بود در امور جنگ بیباک است چون چنین تقدیر بود وحشی در پنج درختی کمین
گاه ساخت حمزه آنجا رسید او را دید مبادرت کرد او را بضرب شمشیر از و خطا شد وحشی
حربه در دست داشت آنرا انداخت بر پنج ران حمزه آمد و فرو نشست او از مرکب افتاد بعد از
زمانی وحشی آمد دید که درجه شهادت دریافته حربه را از و کشید و هند را خبر داد کو آمد
و شکم آن بزرگ را شکافت و جگر او را بیرون آورد و بینی و گوشهاش برید همچنین مثله
کرده گذاشته و بعضی این دو بیت را گفته اند * ولا عار للاشراف ان ظفرت بهم * کلاب الاعادی
من فصیح و اعجم * فحربة وحشی سقت حمزة الردی * وحتف علی من حسام ابن ملجم یعنی
هیچ عار و ننگی نیست اشراف اکابر را اگر ظفر یابند بایشان سگان بد سگال دشمنان از
عرب و عجم بانکه وحشی حمزه را شربت هلاک چشانید و ابن ملجم امیر المؤمنین را بتیغ بیدریغ
بدرجه شهادت رسانید و گفت اینک رسول الله بنفس خود مشغول است و حال او را اصحاب اندرای

زید بن وهب گفت که من از ابن مسعود پرسیدم که چون اصحاب روی بانهزام نهادند همین امیر
المؤمنین و ابودجانه و سهیل بن حنیف بودند و بعد از آن طلحة بن عبید الله بایشان ملحق شد
من گفتم که ابوبکر و عمر کجا بودند گفت در میان گریختگان که دور بودند گفتم عثمان کجا بود
گفت بعد از سه روز از آن واقعه پیغمبر فرمود که خوش زمانی عریض رفته بودی من گفتم با ابن مسعود
که تو کجا بودی گفت من هم دور افتاده بودم گفتم پس تو که این احوال را گفت گفت عاصم بن ثابت
و سهیل بن حنیف گفتم ثبوت قدم امیر المؤمنین علیه السلام بدینهای درین ورطه بسیار عجب نمود
گفت مگر تو ازین تعجب داری و پس ملایکه آسمان ازین امر تعجب داشتند نه آنچه ندانستی تو که جبرئیل
در وقت عروج باسمان میگفت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی گفتم از کجا معلوم شد که جبرئیل
این گفته گفت همان مردمان این ندا شنیدند و پیغمبر از آن اخبار فرموده که این جبرئیل بود و در حکی
عمران بن حصین وارد یافته که چون لشکریان متفرق شدند از رسول الله صلی الله علیه و آله
امیر المؤمنین با ذو الفقار حمایل پیش رسول الله آمد سر بالا کرده گفت چون بود که تو با مردم فرار
نمودی گفتم بعد از اسلام بکفر رجوع کنم پس اشارت فرمود بقومی که از کوه بالا میرفتند بر ایشان
حمله کرده منهزم ساخت جبرئیل آمد که یا رسول الله ملایکه را عجب آمد از کمال مواسات و جوانمردی
علی علیه السلام که با تو بتقدیم میرساند آنحضرت فرمود که او را چه مانع بود ازین که او از من است
و من از و جبرئیل گفت من از شما هر دو و روایت کند ابن عباس که در آن روز طلحة بن طلحه
بیرون آمد و گفت یا اصحاب محمد زعم شما آنست که بشمشیرهای خود ما را بدوزخ میفرستید
و بسیوف ما شما بهشت میروید کیست مبارزت من بیرون آید امیر المؤمنین بیرون آمد و فرمود
که والله که از من جدا نشوم تا ترا بدین شمشیر بدوزخ رسانم پس حمله کردند و دو ضربت
در میان ایشان رد شد آخر امیر المؤمنین یک ضربت حیدری بر هر دو پای او زد و انداخته افتاد
گفت ترا بخدا سوگند میدهم و حق رحمی که با هم داریم که مرا باز گذاری و بجای خود رو و مرا باز گذار آنحضرت

بازگشت مسلمانان گفتند چرا کار او را تمام نکردی فرمود که مرا سوگند داد و بعد از این نمی زید بعد
از ساعتی مرد و این بشارت به پیغمبر رسانیدند و بدین مسرور گشت و روایت کنند از عکرمه که من شنیدم
از امیر المؤمنین که چون مردم از رسول الله منهزم شدند در روز احد مرا جزع و حالتی دست داد که در کون
خود را نیافتم من در پیش آنحضرت شمشیر میزدم بهر طرف و باز می آمدم و باز میرفتم تا نگاه کردم پیغمبر را
ندیدم گفتم چه شد رسول الله را اگر از میان رفت و در میان کشتگان نیز او را نیافتم گمان کردم که از میان
ما او را بآسمان بردند غلاف شمشیر خود را شکستم و گفتم با این شمشیر مقاتله مینمایم تا کشته شوم و حمله
بردم بر قوم و هیچ از آن نیندیشیدم پس فرجه کردم دیدم که رسول الله بیهوش افتاده در این وقت
چشم بر روی من گشود و فرمود که قوم را چه شد یا علی گفتم یا رسول الله پشت کرده کافر شدند ترا
تنها گذاشتند نگاه کرد دید که جماعتی می آیند فرمود که اینها را باز گردان از من بر ایشان حمله بردم
و از چپ و راست بر قوم تا ایشان فرار بر قرار نهادند فرمود که یا علی نشنیدی مدیح خود را در
آسمان که ملکی است نام او رضوان که منادی میکرد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی
من از شادی گریستم و شکر نعمت الهی بجای آوردم و در این اخبار و روایات شیعه منفرد
نیستند بلکه جمعی کثیر و جمعی غفیر با ایشان در اخبار اتفاق دارند و روایت کنند از ابی عبد الله
جعفر بن محمد که او از پدر بزرگوارش علیهم السلام روایت کرده که اصحاب لوا در روز احد
نه کس بودند تمام ایشان را امیر المؤمنین بقتل آورد و قوم منهزم شدند حکم بن اخنس بمبارزت
بیرون آمد بیک ضرب پای او را از نصف ران جدا کرده افتاد و هلاک شد و امیه بن ابی خلف
بن معرم زره پوشیده بیرون آمد گفت امروز در مقابل روز بدر است یکمرد از مسلمانان
با او معارض شد مسلمان را بقتل آورد امیر المؤمنین قصد کرده بر او حمله برد و ضربتی بر سر او
حواله کرد شمشیر در و نشسته بند شد و او نیز شمشیری بر تیغ علی رسانید در درق آنحضرت نشست
هر دو شمشیرها از آنجا کشیدن امیر نظر کرد زیر بغل او را گشاده دید ضربتی زد بر زیر بغلش که

دستش

دستش با تیغ سر انداخت آنحضرت فرمود که چون مردم منهزم شدند من قدم استوار کردم رسول الله
فرمود که چون بود با قوم نرفتی گفت من از تو جدا نمی شوم تا آنکه کشته شوم یا آنکه وعده که
حق سبحانه و تعالی با تو کرده از ظفر و نصرت بظهور خواهد رسید فرمود که یا علی بشارت
باد ترا که خدای تعالی با وعده خود وفا خواهد کرد که مثل آن هرگز از ما نیابند آنگاه نگاه
کرد بجماعتی که روی آورده می آیند فرمود که بر اینها حمله کن بر ایشان تاختم و هشام بن امیه مخزومی را
کشتم و دیگران فرار اختیار کردند و طایفهٔ دیگر می آمدند فرمود که بر ایشان نیز حمله بر حمله
کردم و عمرو بن عبد الرحمن را در آن میان بقتل آوردم ایشان نیز بهزیمت رفتند و باز فرمود
که اینک طایفهٔ دیگر بر ایشان نیز تاختم و بشر بن مالک عامری را انداختم و ایشان نیز روی
بگریز نهادند بعد از آن دیگر کسی از دشمنان بدین طرف مراجعت نکرد پیغمبر صلی الله علیه و آله
با مسلمانان بطیبه مدینه بازگشتند و مشرکان بجانب مکه رفتند حضرت فاطمه صلوات الله
علیها استقبال نموده ظرف آب همراه داشت که بآن روی مبارک رسول را شست و امیر
المؤمنین را دید که دست مبارکش تا شانه خون میچکید و ذو الفقار با خود داشت بفاطمه
داد و فرمود که بستان این شمشیر را که راست کرد امید امروز مرا و این میفرمود ؛
افاطم هاک السیف غیر ذمیم ؛ فلست برعدید ولا بملیم ؛ لعمری لقد اعذرت فی نصر
احمد ؛ وطاعة رب بالعباد علیم ؛ یعنی ای فاطمه اینک فرا گیر این شمشیر را که ستوده است
و مذموم نیست پس من نیستم که در جنگ ترسان و لرزان باشم بعمر خودم که داد سابقه دادم
در نصرت دین احمد و در طاعت پروردگاری که دانا است بحال بندگان و رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود که فرا گیر ای فاطمه که امروز شوهر تو داد جوانمردی داد و جوانمردی بجای
آورد و صنادید قریش را بر زور بازوی توانای بقتل رسانید محمد بن اسحق گوید که صاحب
لوای قریش در روز احد طلحه بن ابی طلحه بود و امیر المؤمنین او را بقتل آورد و پسرش ابا سعید

و برادرش کلده و عبدالله بن جمیل زهره و ابو الحکم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی خلد
بن مغیره و برادرش امیه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله جمحی و شریح بن
مالک و صواب مولی بنی عبدالدار و فتح با آنحضرت شد و مردم رجوع کردند با پیغمبر صلی الله علیه و آله
بجای و مقام خود و ثبات قدم ورزیدند مشرکان از آنحضرت دور کرد و جان عزیز را برای
نصرت رسول الله بر کف کفایت نهاده برای رضای الهی و عتاب رب تبارک در باب متوجه اهل هزیمت
شد کثرت کرده ایشان بودند و عنایت ذو الجلال باستقبال آن کان کمال روی آورد حافظ ابو
محمد بن عبدالعزیز الجنابذی در کتاب معالم العترة النبویة آورده که قیس بن سعید از پدر خود
روایت کرده که شنیده بود از امیر المؤمنین که فرموده که در روز احد مرا نزد حضرت رسول
که جهاد از آن قبیل بود که مرا انداخت دیدم مردی خوب صورت خوش بوی تازه روی هر بار می آمد
و بر بغل من میرفت و مرا راست میداشت بعد از آن میگفت که توجه نمای بقتل مشرکان که در طاعت
خدای و رسول او چی و ایشان از تو هر دو راضی اند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که آمدم نزد رسول الله
صلی الله علیه و آله آنحضرت را از این حال اخبار کردم فرمود که ای علی آیا نشناختی که این چه کس
بود گفتم نه لیکن بغایت شبیه بود بدحیه کلبی گفت یا علی حق تعالی روشن کناد چشم ترا که آن جبرئیل
بود علیه السلام و دیگر **در غزوه خندق** که غزوه احزاب نیز گویند که بعد از غزای بنی النضیر واقع
شد و آن چنان بود که جماعتی از یهود مثل سلام بن حقیق نضری و حیی بن اخطب و نضری
از بنی وائل چون معلوم داشتند عداوت ابوسفیان و صنادید قریش را با پیغمبر صلی الله علیه
و آله از مقام خود بیرون آمده بمکه رفتند و با ابوسفیان ملاقات کرده احوال خود را گفتند
که از آنحضرت بما علی الاتصال الم میرسد و اظهار عداوت رسول الله کردند که ایشان یهود را
نصیر و ظهیر باشند بر قتال پیغمبر ابوسفیان گفت آنچه شما میگویید و داعیه دارید مطلوب ماست
ابوسفیان ایشان را برداشته بتمام خانهای قریش گردانید و این امر را استحکام داد که همه

اتفاق کنند و نفس و مال مدد نمایند تا اهل اسلام مستاصل سازند و بر این عهد و پیمان مؤکد گشتند
قریش گفتند ای معشر یهود شما اهل کتاب اید اولا و علم شما سابق است بر دیگران علوم و شمائل بیان نمائید
آنچه محمد بر آنست و آنچه ما بر آنیم از دین بیرون آئید و بگویید که دین ما بهتر است یا دین ایشان
همه گفتند دین شما و شما اولی بحق اید او لیس قریش محکم ایستادند و قرار دادند بحرب آنحضرت
ابوسفیان گفت با ایشان که خدای تعالی شما را ممکن کرد انا دار دشمن می باید که جمیع قبایل
یهود با شما اتفاق کنند و ما نیز از شما مفارقت نمیکنیم تا دشمن را مستاصل سازیم و باتفاق
عزم بر حرب رسول الله جزم کردند و بعد از آن آمدند نزد یهود غطفان و قیس غیلان
و ایشان را تحریص و ترغیب کردند بر حرب آنحضرت که بنفس و مال مدد نمایند و ایشان
نیز قبول کردند و بموافقت قریش دل بر حرب نهادند و اجتماع کرده هر یک از منزل
خود بیرون آمدند و سردار قریش ابوسفیان بود و غطفان که بیرون آمد سردار در بنی
فزاره عیینه بن حصین بود و در بنی مره حارث بن عوف و از اشجع وابرة بن طریف
چون رسول الله صلی الله علیه و آله شنید اجتماع را و اتفاق احزاب را که قصد طیبه مدینه
دارند اصحاب را در موضعی جمع کرده مشاورت فرمود در مقاتله ایشان قرار بر حفر خندق
یافت و سلمان از آنجا برخواسته آمد و اشارت نمود بحفر خندق و سعی بسیار در باره کندن
خندق نمودن تا غایتی که آنحضرت بنفس نفیس در آنجا کار میکرد و اهل اسلام تمام باتفاق
میکندند و خاک بیرون میکردند تا کار خندق تمام شد آنگاه آنحضرت از مدینه بیرون فرمود
و در ناحیه خندق در موضع نزول اجلال نمود و اهل اسلام سه هزار کس بودند و ابوسفیان
آمد با ده هزار کس و غطفان با لشکر گران از اهل نجد آمدند و در بالای منزل مسلمانان
مقام ساختند چنانچه خندق در میان ایشان واقع بود حق سبحانه و تعالی جدسوا احزاب
خبر این واقعه میدهد و مدت وچند روز گویند بیست و چهار روز بود که هر دو لشکر

برد و طرف خندق اقامت کردند و حرب و جنکی نمود مکر تیر انداختن و محاصره چون حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله ضعف احوال مسلمانان در حصار مشاهده نمود فرستاد بپیش عیینه بن حصین
و حارث بن عوف که پیشوایان غطفان بودند و ایشان را دعوت کرد بصلح با آنکه ثلث ثمار مدینه را
بایشان دهند و ایشان بمقام خود مراجعت کنند و آنحضرت درین مصلحت بود با سعد بن معاذ
و سعد بن عباده مشورت کرد ایشان کفتند که این امر از جانب حق تعالی بسمت ورود یافته می باید
انقیاد کردن که از آن کریزی نیست و اکر از پیش خود از برای مصلحت ما این رای فرموده مارا در آن
تأمل است آنحضرت فرمود که درین باب بمن وحی نیامده ولیکن دیدم که عرب باتفاق اند
یك کمان تیر می اندازند از هر جانب برای قصد ما و شما اجتماع نموده اند خواستم که باین رای
سکوت ایشان را بشکنم و از سر شما دور کنم سعد بن معاذ کفت یا رسول الله وقتی که ما بر کیش
شرك بودیم و عبادت اوثان می نمودیم و عبادت حق تعالی نمی نمودیم و او را نمی شناختیم
و هرکز از ثمار خود بایشان نخورانیده ایم مکر بر سبیل ضیافت یا بطریق معاملت اکنون که
حق تعالی شرف اسلام بما کرامت کرده و بوجود با جود تو ما را معزز فرموده هرکز نخواهیم
داد بایشان چیزی از مال خود ما را باین هیچ احتیاجی نیست والله که در میان ما چیزی نخواهد
بود غیر شمشیر تا حق جل و علا حکم فرماید در میان ما و ایشان آنحضرت فرمود که متعهای
شما را دانستم باشید بر آنچه میکویید که حق تعالی پیغمبر خود را مخذول نخواهد کرد و فرو کذاشت
نخواهد فرمود تا وعده خود را راست کرداند بعد از آن آنحضرت مسلمانان را بر جهاد ترغیب
و تحریص فرموده و بنصرت و ظفر وعده داد و ایشان سلاح بر خود راست کردند و قریش
نیز اسباب تهیه جنك نمودند و بعضی از برای مبارزت بیرون آمدند مثل عمرو بن عبد ود
و عکرمه بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب مخزومی و ضرار بن ابی الخطاب و مرداس بن مهری
و اسبان خود را بجولان در آوردند تا بکنار خندق رسیدند و کفتند که این کید و حیله ایست

که عرب نمیدانند و مقام تنکی از خندق یافتند و اسبان را از آن محل جهانیدند پس امیر المؤمنین علیه السلم
که این را مشاهده نمود با بعض از مسلمانان بیرون فرمود و راه را بر ایشان کرفتند و عمرو بن عبد ود
چون از مشاهیر روزکار بود بر خود علامتی ساخته بود تا مکانت او را بدانند و شهامت او را ملاحظه
نمایند و پیره حنل باوی بود آنجا توقف نموده با اصحابش مبارز طلب میکرد کفت کیست که بمبارزت
من بیرون آید امیر المؤمنین فرمود که من حضرت رسول فرمود که این عمرو است امیر المؤمنین ساکت شد
دکر باره عمرو کفت که مبارز من کیست و ایشان را توبیخ میکرد و میکفت کجاست آن بهشتی که زعم شما آنست
که چون کشته شوید داخل خواهید شد پس کجاست مردی که بمبارزت من بیرون آید امیر المؤمنین فرمود
که یا رسول الله من بمبارزت او بیرون میروم باذن رسول الله فرمود که ای علی عمرو است باز عمرو مبارز طلبید
و رجزی خواند مضمون آنکه از صدقه ندای من بمبارزت شجاعان ترسیدند یارای مقاومت ندارند و
امروز عجز ایشان بظهور آمد امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله من بیرون میروم فرمود که این عمرو است
کفت هرکه کو باش مرا اذن فرمای آنکاه آنحضرت سلاح بر وی راست کرد و بنام خدای او را بیرون
فرستاد امیر المؤمنین نیز رجزی فرمود در مقابل رجز او مضمون آنکه تعجیل مکن که رجز ترا شنیدیم
و اظهار مردانکی ترا دانستیم و از مقاومت تو عاجز نیستیم خلوص نیت و صدق طویت موجب نجات
من امید وارم بیاری حق که تو را ضربتی چشانم که فریاد از نهاد مردکان بر آید و بر صفحه روزکار
این یادکار بماند بعد از آن امیر المؤمنین فرمود که ای عمرو تو عهد با خدای تعالی کرده که نخواند ترا
هیچ مرد از قریش بیکی از دو خصلت مکر آنکه تو یکی از آن دو را اختیار کنی کفت بلی فرمود که من ترا
دعوت میکنم بخدای و رسول او و باسلام این را از من قبول کن کفت مرا باین حاجتی نیست فرمود
که پس فرود بیا از مرکب تا با هم در زمین دست برد بکنیم کفت ای پسر برادر من دوست نمیدارم
که ترا بقتل آرم آنحضرت فرمود که والله که من دوست میدارم که ترا از باری ذلت بکشم او را حمیت جاهلیت
دامن کیر شد از مرکب فرود آمد و ساعتی با یکدیکر کردیدند ناکاه امیر المؤمنین بیاری آله ضربتی

وانداز بر سرش که چون خیار دو نیم ساخت و بجانب پسرش تاخت و بضربتی دیگر او را نیز بجانب هلاک
انداخت اصحاب ایشان روی بگریز نهادند و اهل اسلام غلغلهٔ تکبیر به آسمان رسانیدند و عکرمة ابی
جهل چون این دو قضیه را دید نیزه را انداخته روی بلشکرگاه نهاد و بعد از آن حق سبحانه و تعالی
باد عظیمی فرستاد که صرصر قهرش میخها و خیمه‌ها را از زمین برکنده و طنابها گسیخته جمعیت آن جمع
پریشان متفرق ساخته و هیبت را بکوشش انداخت و این کریمه وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا
خَيْرًا بر ایشان خواند و دامن گرد ذلت و خواری بر ایشان افشاند و این فتح باقدام ثبات
آن خلاصهٔ انام بکشتن عمرو عبدود و پسر نابکارش بحصول رسید و امر آن دو نابکار بجائی تفرقه
و بیقراری کشید و اگر خواهی که بدانی مکنت و شجاعت و نجدت و سطوت و رتبت امیر المؤمنین را نظر
کن بمنع فرمودن رسول الله او را بمبارزت عمرو بن عبدود بواسطهٔ بسالت و نجدت عمرو تا سه
نوبت که اذن یافت و حسن طاعت امیر المؤمنین و سکوت او تا بعد اخری با شدت رغبت آنحضرت
بر جهاد و معرفت اجر جزیل که در وی بود از رب عباد و میل او ببذل ایشان از حضرت رسالت پناه
بر قوت باعث بر شجاعت که سطوتی در وی که بمثابهٔ کوه راسخ و طود شامخ است که شدائد حوادث
او را بحرکات نتوانند آورد و صوایح رواجف او را مضطرب نتوانند ساخت صلی الله چون جمعیت
اهل شرک بتفرقه مبدل شد و ابوسفیان با اتباعش بجانب مکه فرار نمودند و غطفان هر یک بجای
خود قرار یافتند بواسطهٔ آنکه یهود نقض عهد کرده بودند و با مشرکان مکه اتفاق کرده رسول الله بعد
از این واقعه رایت نصرت آیت بدست امیر المؤمنین داده بحصول بنی قریظه توجه فرمود و رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود که اگر امیر المؤمنین بمبارزت عمرو بن عبدود بیرون نیامدی او را قتل
نمی‌نماند اسلام بکفر بیشد (?) و ابن مسعود خوانده که وکفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله
قویا عزیزا روایت کنند که چون آنحضرت قصد حصار بنی قریظه کرد سی مرد را از خروج همراه
کرده با امیر المؤمنین فرمود که شما پیشتر بروید و نظر کنید اگر ایشان قلعه‌ها را میگذارند و راه خود

گرفته میروند فبها والا امر اخبر کنید آنحضرت چون بآنجا رسید و ایشان از این اعلام نمود غیر از
هندیان و ما الا یعنی خبری دیگر از ایشان نشنید باز گشته آنحضرت را از آن اخبار فرمود که ای علی
بگذار ایشان اگر از دور باشد که حق سبحانه و تعالی ترا بر ایشان مستولی گرداند بر عمرو مستولی ساخت
و خدای تعالی هرگز ترا فرو نخواهد گذاشت صبر کن تا مردم جمع شوند و بشارت ده ایشان را
که حق سبحانه و تعالی مرا نصرت فرموده برعب که یکماه راه در میان ما و دشمن باشد که خوف و ترس
ما در دل ایشان پیدا شود امیر المؤمنین فرمود که من توقف کردم تا مردم جمع شدند و روان
گشتیم ما بنزدیک شدیم بقلعه‌های ایشان یک شخص بر ما ظاهر شد و گفت قاتل عمرو آمد و
دیگری پیدا شد همچنین گفت و دیگری اینچنین و آواز در میان یکدیگر بلند کردند تا خدای تعالی
باین سبب ترس در دل ایشان انداخت و شنیدم که رجزی این رجز میگفت قَتَلَ عَلِيٌّ عَمْرًا
صَادَ عَلِيٌّ صَقْرًا فَصَمَ عَلِيٌّ ظَهْرًا أَبْرَمَ عَلِيٌّ أَمْرًا هَتَكَ عَلِيٌّ سِتْرًا یعنی کشت امیر المؤمنین
عمرو را و صید کرد آنحضرت چرخ صیاد را که قتل عمرو بود و شکست آنحضرت پشت و پناه
اهل شرک را و داد مبالغه داد در آن مبارزت و کار را محکم ساخت و دریده پردهٔ ناموس
اهل کفر را بعد از آن فرمود که حمد و ستایش معبودی را که دین اسلام در میان مردمان ظاهر
ساخت و بیخ و ریشهٔ شرک را از پای انداخت و چون امیر المؤمنین علیه السلام رایت فتح
آیت در اصل حصن ایشان قایم کرد اهل حصار روی آوردند و فحش بر زبان میراندند امیر
المؤمنین را از آن کلمات کراهت آمد و خواست که مراجعت فرماید تا که آفتاب نور اجلال
از افق جانب یثرب طالع شد و نزدیک حصار فرموده سخنان واهیهٔ ایشان بسمع شریف رسانید
او آنجا که ای برادران قرده و خنازیر ما که بنشگاه قوم رسید قهر و غلبه فرود آمدیم
بما حال و مال آن قوم گفتند یا ابوالقاسم تو جهول و فحش گوی نیستی آنحضرت از آن شرم داشته
بطریق قهقری اندک باز گشت و فرمود که در برابر حصار ایشان خیمهٔ اجلال زدند و بیست و پنج

شبانه روز آنجا محاصره کردند تا آخر آن قرار یافت که هر حکمی که سعد بن معاذ در باب ایشان بکند
از آن سر نه پیچند و تابع کردند چون سعد حاضر شد گفت من چنین حکم میکنم که مردان ایشان را
بقتل آرند و زنان و اطفال ایشان را باسیری بگیرند و اموال ایشان را در میان مسلمانان قسمت
نمایند آنحضرت فرمود که ای سعد حکمی کردی که حق سبحانه و تعالی بر بالای هفتم آسمان این
حکم فرموده بعد از آن ایشان را از حصار بزیر آوردند و آن جماعت هشتصد مرد بودند همه را
فرستاد به مدینه که در خانهای بنی النجار حبس نمایند و خود نیز توجه بجانب مدینه فرمود تا بیلد
بموضعی که امروز بازار است و جمع مسلمانان آنجا حاضر شدند آنحضرت حکم فرمود که ایشان را
دفعه دفعه بیارند و هر دفعه را که می آوردند امیر المؤمنین را میفرمود تا گردن ایشان را میزد و مغاکی
که آنجا بود می انداخت و دفعه دیگر را آوردند که حیی بن اخطب و کعب که پیشوای ایشان
بودند و در آن میان بودند بعضی گفتند یا کعب ما را بچه کار می برند نزد رسول الله گفت
نمی بینید که برای چه کار می برند ما را پیوسته طلب میکنند و هر که رفت باز نگشت والله که ما را
برای قتل میبرند و مجموع ایشان را دست بر گردن بسته پیش رسول الله صلی الله علیه و آله آوردند
حیی بن اخطب چون نظرش بر پیغمبر افتاد گفت والله که من ملامت نفس خود نکردم در عداوت
تو ولیکن هر که جانب خدای تعالی را فرو گذارد مخذول و خوار شود بعد از آن روی آورد
بمردم و گفت ای مردمان هیچ چاره نیست از حکم الهی که در بارهٔ آلهی ورود یافته و بعلم
قضا و کتاب قدر قتل این کس نوشته شده بر بنی اسرائیل این حکم نوشته شده بود که بشود دستگیر
بعد از آن که امیر المؤمنین او را بقتلگاه آورد او گفت قتل شریف بدست شریف بهتر است
حضرت امیر فرمود که وقتی اخیار اشرار را بقتل می آرند و گاهی اشرار اخیار را ابدا جز شهادت دیگر
اما وای بر آن جماعتی که بدست اخیار کشته شود و خوشحالی بعضی که اشرار ایشان را بقتل رسانند
گفت راست گفتی این التماس دارم که حلّه از من نکنی فرمود که این بر من امر آسانی است حتی گفت

خدای

خدای تعالی ترا پوشیده دارد و گردن برکشید امیر المؤمنین گردن او را زد و جامهٔ او را در آن اغنیان
انداخته کنند و امیر المؤمنین نپرسید از مردم که هیچ در وقتی که بکشتنش می آوردند چه میگفت گفتند
که این دو بیت میخواند ۔ لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه ۔ ولکنه من یخذل الله یخذل
فجاهد حتی بلغ النفس جهدها ۔ وحاول یبغی العز کل مقلقل ۔ یعنی بعمر تو سوگند
که ملامت نکرد پسر اخطب نفس خود را ولیکن هر که فرو گذارد خدای تعالی را مخذول و منکوب
شود پس سعی و جد نماید تا برساند نفس را بقوت و طاعت او یعنی با نفس جهاد کند تا آورا
زبر کند و قوت او را ضعیف گرداند و طلب میکند که ستم کند حق ترا هر پیغام رسانید از جای
بجای و این فتح و فیروزی و ظفر به روزی بدست امیر المؤمنین علیه السلم شد و دیگر
سعی و کوشش امیر المؤمنین علیه السلم در غزای بنی المصطلق از آن قبیل است که میان علما
مشهور است که فتح این غزا نیز از آنحضرت شد که رسید و از آن قوم مالک و پسر او را کشت
و قوم منهزم شدند و اموال و غنایم بسیار در آن غزا گرفتند و رسول الله آنرا بر مسلمانان قسمت
فرمود و شعار مسلمانان در این غزا یا منصور بود امیر المؤمنین باسیری گرفت جویریه بنت
حارث بن ضرار را و پیش پیغمبر آورد و آنحضرت او را برای خود اختیار فرمود بعد از آن
پدر دختر آمد و گفت یا رسول الله این دختر مرا باسیری مگیرید و بگذارید که دختر نیکو سیرت
آنحضرت فرمود که برو و او را مخیر ساز گفت خوب فرمودی و زیبا گفتی او آمد و بدختر این احوال را
گفت او خدای و رسول را اختیار کرد و رسول الله صلی الله علیه و آله او را آزاد کرد و نکاح
کرده فرمود در سلک زنان خود داخل گردانید و دیگر غزای حدیبیه که امیر المؤمنین علیه
السلم صلح نامه نوشت میان رسول الله و سهیل بن عمرو و چون مصلحت در جنگ نبود و الا
بصلح بود پیغمبر فرمود که یا علی بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت که این کتابت که
نوشته می شود میان ما و تو چیزی بگوی در اول آن و آنچه میگوییم بنویس که ما آنرا ندانیم پس

بنویس باسمك اللهم آنحضرت فرمود که یا علی محو کن آنچه نوشته و آنچه میگوید بنویس امیر المؤمنین
فرمود که نه فرمان توی بود من آنرا محو نمیکردم بعد از آن محو کرد و نوشت که باسمك اللهم آنگاه
پیغمبر فرمود که بنویس که این آنست که گذارده و فیصل نموده بر و محمد رسول الله سهیل بن عمرو را
سهیل گفت اگر قبول میداشتم ترا باین در کتابتی که میان ما و تست اقرار به نبوت تو میکردم و نزاع
و نزاع میان ما و تو نمی بود این را محو کن و نام خود را بنویس امیر المؤمنین فرمود که والله که
آنحضرت رسول الله است علی رغم انف تو سهیل گفت نام او را بنویس تا شرط برجا باشد امیر
المؤمنین فرمود وای بر تو سهیل دست از عناد بر نمیکشی حضرت رسول الله فرمود که یا علی
محو کن فرمود که یا رسول الله دست من نمی رود که نام ترا از نبوت محو کنم فرمود که پس بنه دست
مرا بر آن محل نام من تا خود آنرا محو کنم پس آنحضرت آنرا محو کرد از آنجا و گفت امیر المؤمنین را
که زود باشد که ترا باین نوع امری خوانند و در اجابت آن ترا مصیبتی باشد و بعد از آن صلح
نامه را تمام فرمود و نظام تدبیر از این غزا بدست امیر المؤمنین شد از برای حفظ دمار اهل
اسلام روایت کنند از قاید مولی عبد الله بن سالم که درین غزا دو نوع فضیلتی که قوت یکدیگر
بودند از فضایل عظام و مناقب جسام آنحضرت بوقوع آمد یکی آنکه رسول الله چون از جهة
این غزا بیرون فرمود در جحفه نزول اجلال فرمود در آنجا آب نیافتند سعد بن مالک را
راویها داده دنبال آب فرستاد بسیار در رو نرفته بازگشت و گفت از خوف قوم پیشتر نمی توان
رفتن فرمود که بنشین بعد از آن خالد را فرستاده او نیز همچنین بازگشت پس آنحضرت امیر المؤمنین را
طلبیده فرستاد و قوم متردد بودند در رجوع آنحضرت چون مشاهده کرده بودند صعوبت
آنحال را آنحضرت روایا را برده بر آب ورود نموده و راویها را پر آب کرده و جواب را آب
داده سالم رجوع نموده پیغمبر که او را دید تکبیر فرمود و دعای خیر گفت و دیگر سهل عمرو آمد
درین غزا نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفت یا محمد هر که از ما پیش تو بیاید او را بما باز گردان

آنحضرت

آنحضرت از این سخن بغضب رفت چنانچه اثر غضب بر چهره مبارکش ظاهر شد فرمود که ای معشر
قریش باز ایستید از اینها و الا حق تعالی بر انگیزد مردی را بر شما که آزموده باشد دل او را بایمان
تا برای دین گردنهای شما را بزند بعضی که حاضر بودند گفتند یا رسول الله ابوبکر باشد فرمود که نه
گفت عمر فرمود که نه ولیکن در حجره کفش مرا پینه میکند ایشان بحجره مبادرت کردند که ببینند که او
کیست دیدند که امیر المؤمنین علیه السلام و حاجبی روایت کند که امیر المؤمنین این قضیه را میفرمود
و میگفت که من شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که هر که بر من دروغ بندد و خبر که من نگفته باشم
از من نقل کند جای او در دوزخ خواهد بود و دیگر از غزوات غزوه خیبر است و آن در سال هفتم
از هجرت وقوع یافت ابن طلحه آورده که ابن اکوع روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در آن غزا ابوبکر را فرستاد او رایت سفید را برداشته آمد بر پای حصار و جنگ انداخت کاری
از پیش نبرده بازگشت بعد از آن عمر رفت همچنین کاری نکرده بازآمد آنحضرت فرمود که فردا این
رایت را بدست کسی دهم که دوست دارد خدای و رسول را و ایشان نیز او را دوست دارند
چنانچه سابقا مذکور شد که این فتح بدست او خواهد شد که فرار نیست بعد از آن امیر المؤمنین را
طلب فرمود و آب دهان مبارك در چشم او انداخت که رمد داشت و فرمود که این رایت را
فرا گیر و برو که حق تعالی این فتح را بدست تو خواهد کرد پس رایت را بر پای کرده بیرون فرمود
و لشکر بر اثر او میرفت تا بپای حصار رسیدند که رایت را نصب کرد یهودی در بالای حصار
گفت که کیستی تو گفت منم علی بن ابی طالب گفت که شما بر ما غالب شدید که در کتابی که بموسی آمده
اینچنین است و آنحضرت مراجعت ننموده تا فتح فرمود و شیخ مفید رحمه الله آورده که این فتح
بزور بازوی امیر المؤمنین شد بلا اشتراك و ارتیاب و ظاهر شده و بوقوع پیوسته درین غزا
فضایل او از هر باب بر وجهی که جمیع رواة اتفاق دارند که آنحضرت در آن منفرد است
و شریك نیست با وی هیچکس از مردمان چنانچه روایت کرده محمد بن یحیی از وی از مسعدة بن ربیع

و عبد الله بن عبد الرحیم از عبد الله الملک بن هشام و محمد بن اسحق و غیرهم از اصحاب اخبار
و ارباب آثار که چون نزدیک رسید رسول الله صلی الله علیه و آله بخیبر فرمود که ای مردمان
توقف نمایید چون قرار یافتند دست مبارک بسوی آسمان برداشت و فرمود که بار
خدایا پروردگار هفت طبقه آسمان و آنچه آسمان بر و سایه می اندازد و ای آفریدگار هفت
طبقه زمین و آنچه زمین آنرا بر میدارد و ای آفریننده شیاطین و آنچه ایشان او را اضلال
میکنند که از تو در میخواهیم خیر این قریه را و خیر آنچه در وست و پناه می آریم بتو از شر این
صفیه و از شر آنچه در وست بعد از آن فرود آمد در زیر سایه درختی کرد در آن مقام بود و آنجا
اقامت فرمود بقیه روز را و تا نصف آن شب روز دیگر آنکه منادی رسول الله ندا میکرد و تمامی
مردمان نزد آنحضرت جمع شدند دیدند که شخصی پیش آنحضرت نشسته فرمود که ای اصحاب میدانید
که این کیست گفتند نه یا رسول الله فرمود که من در خواب بودم که این آمد و شمشیر از میان
من کشید من گفتم که جبر کردی گفت یا محمد کیست منع کننده تو از من در این روز گفتم حق سبحانه
و تعالی که حافظ منست منع کند ترا از من پس شمشیر در غلاف کرد و اینجا نشسته آنچنانکه
می بینید که با او خوفی و ترسی نیست گفتند که شاید که در عقل او قصوری باشد فرمود
که بلی بگذارید او را تا برود و معاودت نماید و بیست و چند روز آن قلعها را محاصره کردند
و رایت از آن امیر المؤمنین بود اما چند روزی آنحضرت را درد چشم عارض شده بود که تقاعد
فرموده بود از حرب و مسلمانان بپای قلعها هر روزه نزدیک میرفتند و جنگ می انداختند
تا یکروزی در حصار را گشودند و بعضی بیرون آمدند و خندقی در پای حصار کنده بودند
بر کنار خندق ایستاده مرحب یهودی در مقام محاربه در آمده مبارز طلبید حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله ابو بکر را با جماعتی از مهاجرین فرستاد و رایت داد رفتند و کوشش
نمودند کاری از پیش نرفت بازگشتند توبیخ و سرزنش میکردند روز دیگر عمر را فرستاد

با بعضی ایشان نیز باندک زمانی بازگشتند و ترس و بددلی یکدیگر را با هم میگفتند آنگاه آنحضرت
فرمود که این رایت از آن اینها نیست که بر میدارند بروید و علی بن ابی طالب را از برای من طلب
کنید گفتند که رمد و درد سر دارد فرمود که او را بمن بنمائید که میخواهم مردی را ببینم که خدای و رسول
دوست دارد و خدای و رسول او را دوست دارند که فراگیرد رایت را آنچنانکه حق اوست و او
کرار غیر فرار است رفتند و آنحضرت را آوردند فرمود که یا علی چه حال داری فرمود که رمد و درد
سر دارم آنحضرت فرمود که بنشین و سر خود را بر ران من بنه آنحضرت چنین کرد حضرت رسول
در حق امیر المؤمنین دعا فرمود و دست مبارک را باب دهن تر ساخت و بر چشم و سر آنحضرت
مالید فی الحال چشم گشود و درد سرش تسکین یافت و رسول الله در دعای او فرمود که بار
خدایا او را از سرما و گرما نگاه دار و بعد از آن رایت سفید را ببست و بدو داد و فرمود که جبرئیل
با تست و نصرت در پیش است و رعب و ترس در دلهای قوم مرکوز است بدان ای علی که ایشان
در کتاب خود بر و یافته اند که هلاک کننده ایشان نام او الیا باشد پس چون با ایشان ملاقات
کنی بگو که منم علی بن ابی طالب که ایشان از این مخذول و منکوب میشوند انشاء الله تعالی امیر
المؤمنین فرمود که رفتم بنزدیک حصار دیدم که مرحب یهودی بیرون آمد جبه و جوشن و خود
پوشیده و اسلحه تمام بر خود ساخته چون مرا دید گفت : علمت خیبر انی مرحب : شاک السلاح
بطل مجرب : یعنی همه اهل خیبر میدانند که من مرحبم میگویند که او تمام سلاحی است که پهلوان
مرد آزمای است چون این رجز گفت من گفتم : انا الذی سمتنی امی حیدره : کلیث غابات
شدید قسوره : اکیلکم بالسیف کیل السندره : یعنی منم آنکه نام نهاده مرا مادر من حیدر
صفدر که همچو شیر غرانم در بیشه شجاعت که خصم را بدرانم که قتال کنم شما را بشمشیر [illegible]
هر چه تمامتر که شما را امان ندهم که بر خود جنبید بعد از آن گردیدند و دو ضرب در میان ایشان
رد شد آنگاه آنحضرت مبادرت فرموده بقوت بازوی مردانگی ضربتی بر فرق مرحب زد

که خود سر او را شکافته بدان نهایش رسید و افتاده جان داد و در خیبر را از دست کرد چون امیر المؤمنین فرمود که منم علی بن ابی طالب دانشمندی از ایشان گفت که مغلوب شدید و قسم خاری بر شما کشیده شد و بر موجب خبر پیغمبر علیه السلم این امر نازل شده بود و از قتل مرحب وجمع و بعضی بسیار بر ایشان راه یافته رفتند باندرون حصار و در آنرا محکم ببستند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تا خود را به پیش در رساند و بقوت روحانی صمدانی آنرا از جای جنبانید از پاشنه برکند و بر روی خندق انداخته جسر ساخت تا لشکریان گذشته بقلعه ریختند و خانه‌ها بر فرق اهل قلعه بختند و غنایم بسیار گرفته بیرون آمدند و چون مردم بالتمام از خندق گذشتند و بجانب لشکرگاه رسول الله رفتند امیر المؤمنین ع آن در را بدست راست خود از روی خندق برداشته چند گز انداخت و آن در ابیست و پنج کس می بستند و گویند که مسلمانان با هفتاد کس نتوانستند که آن در را از جای خود برداشتن و دیگر **غزوهٔ فتح است** که بآن امر دین قوت یافت و مهم اسلام استحکام پیدا کرد بر وجهی که حضرت منان بر پیغمبر امتنان فرموده چنانچه در سوره اذا جاء نصر الله والفتح و آیه لتدخلن المسجد الحرام بیان نموده که چشمها از آن نور تازه شد و سینها از آن سرور بی اندازه پیدا کرد و رسول علیه السلم فتح مکه را از مردم مخفی میداشت و در تهیهٔ اسباب آن می بود و چون امیر المؤمنین در همه امور رضا رای و مونس و قرین آنحضرت بود او را از ین خبر کرده اند و بعد از آن بعضی دیگر را واقف ساخت و امیر المؤمنین را در این امر بعضی فضایل منفرد کرده اند از آنجمله قصه حاطب بن ابی بلتعه بود چنانچه بسمت ذکر یافت و آنحضرت را فرستاد کتابت او را به پیغمبر رسانید فرمود منادی که تا منادی کرد که همه مردم بمسجد جامع حاضر شدند و بر بالای منبر فرمود و آن کتابت را در دست گرفته بالا داشت و گفت ای مردمان من از حق تعالی درخواسته بودم که اخبار ما از قریش محجوب دارد اکنون یکی در این کتابتی نوشته بمکه باهل خود و خواسته که ایشانرا اخبار کند

ازقبل

از توجه ما صاحب کتابت باید که برخیزد و الا وحی او را رسوا می سازد کسی برنخواست دوم بار اعاده فرمود حاطب بن ابی بلتعه برخاست و همچو بید میلرزید گفت صاحب کتابت منم و بعد از اسلام من انکار و ابراز نفاق نکردم و بعد از یقین در دین خود شک نیاوردم آنحضرت فرمود که پس چه چیز ترا برین داشت گفت مرا در مکه قبیله و عشیره بود ترسیدم که دراز دست و پای لشکریان هلاک شوند ایشانرا اخبار کردم تا احتیاط خود بکنند نه آنکه مرا در دین بعد از یقین شکی بود عمر برخواست که یا رسول الله بفرمای که گردن او را بزنند که او منافق شد آنحضرت فرمود که او از اهل بدر است شاید که خدای تعالی بر حال او مطلع است او را عفو کند و او را پیام رزندا و را از مسجد بیرون کنید مردم گرفته او را از مسجد بیرون بردند او استغاثه برسول الله ع میکرد تا شاید ترحم فرماید آنحضرت فرمود بگذارید تا بیاید نزد من چون آمد فرمود که عفو کردم از خدای تعالی آمرزش طلب و دیگر مثل این کار مکن و این منقبت دیگر است از مناقب او و جد او بیرون آوردن کتابت از گیسوی آن زن و غنیمت آنحضرت در این امر که رسول الله اعتمادی نداشت بغیر او و فرستاد زبیر را با او و چون زبیر از قبل مادر که صفیه بنت عبد المطلب بود در سلک بنی هاشم بود بر خواست که متوالی امرا بعد امور او بنی هاشم باشند و زبیر را افغان بود در شجاعت و نسب او متصل بود بنسب امیر المؤمنین و رسول الله میدانست که مساعدت و معاونت خواهد کرد در آن امر او را تابع امیر المؤمنین کرده اند با آنکه خلاف صواب کرد در باب آن کتاب و آنحضرت بیقین کامل شامل آنرا از و گرفت و این از فضیلت و منقبتی است که منفرد است و کسی با وی شریک نیست و غیر از شیخ مفید این قصه را ذکر کرده اند قریب باین و دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز فتح رایت بسعد بن عباده داد که بمکه رود و گر او میگفت که: الیوم یوم الملحمة: الیوم تستحل الحرمة: امروز روز خونریزیست امروز حرامها حلال میشود بعضی گفتند یا رسول الله گوش میگذاری که سعد چه میگوید والله که ما نمیترسیم

که او امروز صولت وحدت تمام با قریش نماید آنگاه فرمود که ای علی برو و رایت را از سعد
بستان و تو با رایت بمکه داخل شو مولف این کتاب رحمه الله میفرماید که ابو جعفر محمد بن
جریر الطبری در تاریخ خود این قصه را چنین آورده که آنحضرت استدراک فرموده آنچه
فوت شده بود از صواب رای بمنع سعد و اقدام او بر اهل مکه و میدانست که اینکار موافقت
نخواهند کرد بر عزل سعد و پیشوائی آنها و رایت گرفتن از و مگر بقبل علی بن ابی طالب ع
و این دلالت بر مکانت و محل سعد دارد در اخذ رایت از و بعلی بن ابی طالب داد بن ابی
غرلیست که بهتر از حکومت است زیرا که دیگری بر اقامه مقام او نشناخت الا علی بن ابی طالب
پس بر مفاخرت او را با فلاک و املاک رسانید و اگر در میان صحابه کسی می بود که او فضل
موافقت او می کردند در عزل سعد آنحضرت او را برای این امر اختیار میکرد و چون امیر المؤمنین
بمنزله نفس او بود این امر را بوی رجوع فرمود و گفت مقاتله نکند با اهل مکه مگر جماعتی را
که در مقام محاربه باشند و بعضی دیگر که پیغمبر آزار رسانیده بودند امیر المؤمنین بعضی از آن
موذیان را بقتل آورد مثل حویرث بن نفیل بن کعب را و غیر او و شنید که ام هانی خواهر آنحضرت
بعضی را در پناه خود برده از بنی مخزوم مثل حارث بن هشام و قیس بن سایب آنحضرت
فرمود بدر خانه ام هانی و فرمود که بیرون آرید هر که را درین خانه جای داده اید ام هانی
بیرون آمد امیر المؤمنین را نشناخت بواسطه مغفر که بر سر داشت گفت یا عبد الله منم ام هانی
دختر عم رسول الله و خواهر علی بن ابی طالب ع باز گرد و منصرف شو از خانه من فرمود
که این مشرکان را از خانه بیرون کن گفت والله که شکایت ترا پیش رسول الله برم آنگاه امیر
المؤمنین مغفر را از سر برداشت او شناخت و دید دست امیر المؤمنین را بوسید مصافحه کرد
و یکدیگر را در بر گرفتند گفت یا امیر جان من فدای تو باد من سوگند خوردم شکایت ترا نزد
رسول الله برم فرمود که برو و سوگند خود را راست کن و آنحضرت در اعلی وادی بود ام هانی

گوید که من رفتم نزد رسول الله و آنحضرت در قبه غسل فرموده بود و فاطمه جامه را در وی پوشانیده
چون آنحضرت کلام مرا شنید فرمود که خوش آمدی و صفا آوردی گفتم پدر و مادرم فدای تو
باد یا رسول الله شکایتی آورده ام امروز پیش تو از امیر المؤمنین آنحضرت فرمود که من امان
و زینهار دادم هر که را تو امان و زینهار داده فاطمه علیها السلام فرمود که یا ام هانی آمدی
بشکایت علی در آنکه میترسانید دشمنان خدای تعالی و رسول او را رسول الله فرمود که خدای
تعالی ضایع نکند سعی علی را و جزای خیر دهد من زینهار دادم هر که ام هانی زینهار داده
که او بجای علی است بعد از ان آنحضرت بمسجد درآمد سیصد و شصت بت دید که برصاص
بهم بسته اند فرمود که یا علی من چند عدد سنگ بمن او میداد و او در ان بتان میزد تا همه را
انداخت و پاره پاره ساخت و میفرمود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
یعنی آمد حق که دین اسلامست و ناچیز شد باطل که شرکست بدرستی که باطل هست نیست شد
و ناچیز گشته پس چیزی را از بتان در مسجد نگذاشت که همه را بشکست و از آنجا بیرون انداخت
و دیگر قصه خالد بن ولید ست که شیخ مفید رحمه الله ذکر کرده و طبرسی در تاریخش آورده
که رسول الله صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را فرستاد بحوالی مکه معظمه که بنی خذیمه را دعوت کند
باسلام و او را نفرستاده بود که مقاتله کند او مخالفت امر رسول کرده آمد بنواحی ایشان و در زمان
جاهلیت عوف بن عبد عوف و فاکه بن مغیره به تجارت رفته بود از یمن آمدند به بنی خذیمه رسیدند
و نزاع در میان ایشان آن دو کس را کشتند اموال ایشان را بردند چون زمان اسلام در آمد
و پیغمبر خالد را فرستاد ایشان که خالد را دیدند سلاح پوشیدند خالد گفت که بگذارید سلاح
خود را و بهتید ایشان قبول نکردند یکی از ایشان گفت وای بر شما ای خالد بن ولید است
والله که بعد از نهادن سلاح نخواهد بود مگر اسلام و بعد از و چیزی دیگر وجود نخواهد گرفت
مگر قتل من سلاح خود را نمی نهم او میخواهد خون شما را و اسلام را از شما قبول ندارد اما

چون مردم دیدند که او از پیش پیغمبر آمد سلاح را از خود گشودند و خالد ایشان را ایمن ساخت
تا او نیز سلاح خود نهاد آنگاه امر کرد که همه دستها بر شانه ببستند و بعضی را بشمشیر گذرانیدند چون
این خبر به پیغمبر آمد دستهای مبارک بآسمان برداشت و گفت بار خدایا پناه می آرم بتو و بیزارم
از فعل خالد و آنچه او بمردم کرده خالد ولید بعد از آن امیر المؤمنین را طلب فرمود گفت برو یا علی
بسوی آن جماعت که خالد اینچنین حرکتی با ایشان کرده و نظر کن در امور ایشان و حکایات
زمان جاهلیت را در زیر قدم خود پامال کن و تلافی اموال ایشان نمای و آنحضرت بانه
اموال همراه امیر المؤمنین کرده روان کردانید چون در میان ایشان در آمد احوال ایشان را
معلوم فرمود مالهای که از ایشان فوت شده بود همه را رد کرد و قیمتهای خونهای ایشان را
داد تا همه تسلی شدند که هیچ چیز از حقوق ایشان باقی نماند از خون و مال را که استیفای آن
کرده ادا فرمود آنگاه از ایشان پرسید که آیا از حقوق شما چیزی باقی ماند از خون و مال
گفتند نه یا امیر المؤمنین بقیه مال که زیاده آمده بود آن را نیز بایشان داد از جهة احتیاط
رسول الله صلی الله علیه و آله از آنچه ایشان و آنها نمیدانستند بعد از آنکه آن امور باتمام رسید
مراجعت فرمود نزد رسول الله آمد و احوال باز نمود عرض رسانید فرمود که خوب رفع نزاع
کردی بعد از آن آنحضرت برخواستند روی مبارک بقبله آورد و دستها را برداشت چنانچه
بیاض زیر دوشهای آنحضرت ظاهر شد و فرمود که بار خدایا من بیزاری میجویم از آن فعلی که
خالد بن ولید کرده و شکایت میکنم بتو و این نوبت اعاده کرد و دیگر غزوه حنین است که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله با ده هزار سوار بیرون فرموده متوجه حنین شد و آن وادی است
میان مکه و طایف چون اصحاب کثرت عدد و عدد را مشاهده کردند ابوبکر چشم رسانید
و بکثرت آن اعجاب نموده گفت ما امروز مغلوب نخواهیم شد از قلت لشکر مخالف و این بخلاف
آن بظهور چون التقاء صفوف شد لشکر اسلام لبث نکرده تمام روی بهزیمت نهادند و با

نماند

نماند با پیغمبر صلی الله و آله کس از بنی هاشم که دهم ایشان ایمن بن ام ایمن بود او خود کشته شد
و آن نه کس با پیغمبر ثبات قدم ورزیدند تا بعد از آن دیگر از مسلمانان آمدند و با ایشان ملحق
شدند و کوتاه از آن ایشان بود بر مشرکان و این برای اعجاب ابوبکر بکثرت حضرت عزت آیة
فرستاد که لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ
عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ
عَلَى رَسُولِ اللّٰهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ یعنی بدرستی که یاری کرد خدای تعالی شما را او مؤمنان
در موطنهای بسیار و در موطن روز حنین چون بشگفت آورد شما را بسیاری بسیاری
لشکر شما پس دفع نکرد از شما آن کثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما
زمین آن وادی با فراخ و گشادگی که داشت پس پشت بر دشمن کردید و برگشتید از حرب
در حالتی که هزیمت کنندگان بودید پس فرستاد خدای تعالی چیزی که سبب سکون و آرام
دلهای شما باشد که مراد علی بن ابی طالب است بر رسول و بر مؤمنان و آنان که از بنی
هاشم با پیغمبر ثبات قدم ورزیدند امیر المؤمنین بود که شمشیر کشیده پیش پیغمبر ایستاده بود و
عباس بن عبد المطلب که بر یمین آنحضرت بود و فضل بن عباس که بر یسارش بود و ابو
سفیان بن حارث بن عبد المطلب که لجام استر آنحضرت را گرفته بود که آنحضرت بمیان
دشمنان نرود و ربیعه بن حارث و عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب پسران
ابی لهب در گرد آنحضرت ایستاده بودند و مالک بن عباده غافقی در این باب بیتی چند
گفته: لَمْ يُوَاسِ النَّبِيَّ غَيْرُ بَنِي ۞ هَاشِمٍ عِنْدَ السُّيُوفِ يَوْمَ حُنَيْنِ ۞ هَرَبَ النَّاسُ غَيْرَ تِسْعَةِ رَهْطٍ
فَهُمْ يَهْتِفُونَ بِالنَّاسِ أَيْنَ ۞ ثُمَّ قَامُوا مَعَ النَّبِيِّ عَلَى الْمَوْتِ ۞ فَأَبَوْا زَيْنًا لَنَا غَيْرَ شَيْنِ
وَثَوَى أَيْمَنُ الْأَمِينُ مِنَ الْقَوْمِ ۞ شَهِيدًا فَاعْتَاضَ قُرَّةَ الْعَيْنِ ۞ یعنی مواسات نکردند و خوبی
ننمودند با پیغمبر غیر بنی هاشم نزد چکاچاک شمشیر در روز حنین گریختند همه مردمان غیر نه

که ایشان آواز بیدادند بمردمان که بگریخته که بکجا میروید واین ندکس ایستادند با پیغمبر وحمل بر هلاک
نهادند پس رجوع کردند از جهت آنکه زمین وزینت بودندان برای ماندنشین وفتنه وایمن که
بلصفت امانت بود از آن قوم بدرجه شهادت رسید پس عوض شهادت یافت چیزی که نور چشم
زیاده شود چون پیغمبر صلی الله علیه وآله مشاهده فرمود هزیمت قوم را گفت عباس را
که ای عباس چون تو مردی صیت وبلند آوازی صدای بر مردمان بزن وعهد وپیمان را
بیاد ایشان بیار بعد از آن عباس آواز داد که ای اهل بیعت شجره ای اصحاب سوره بقره بکجا
میگریزید که از زین که بر بزنهار بیاد آورید معاهده که با رسول الله کرده اید این مردی آنست
که او را تنها گذاشته اید وقوم بر پیش روی ایشان پشت کرده بودند ومیرفتند وآن شبی بود
بغایت تیره وظلمانی وآنحضرت در میان وادی بود واهل شرک از اطراف وادی با شمشیرها
کشیده بیرون آمدند ومتوجه آنحضرت شدند آنحضرت نظر کرده در پیش روی خود بعضی را دید
که میروند آواز داد که کجا شدید که با خدای عهد کرده بودید ایشان که آواز شنیدند وباپس
نگاه کردند شرم حال او را دیدند در آن شب مثل قمر در شب بدر سر را قدم ساخته باز
گشتند بسرعت تمام تا در اطراف وادی بدشمن رسیدند ومیان ایشان جنگ در پیوست
واز جانب دیگر وادی مردی از هوازن می آمد بقصد آنحضرت بر شتری سوار بود ورایت
سیاهی که بر سر آن سر نیزه تیز بود از دست او پیش پیش می آمد رجز گویان که منم ابو جرول آن ختم
جلا انشوم تا او را ایندازم وجمعی بسیار از سواران عقب او می آمدند امیر المومنین علیه السلام
چون او را دید که بحدت وسرعت هر چه تمامتر می آید ونزدیک شد با آنحضرت عنان توجه
بجانب او مصروف فرمود ورجز آغاز کرده نعره زد که ایشان خشک ماندند واز آنجای که بودند
تا رسیدن شتر او را پی کرده بر خاک انداخت آنگاه بر روی زمین بمجو خیار شد دو نیم ساخت
تابعانش روی بگریز نهادند آنحضرت باز گشته دید که بعضی از مسلمانان عوج کرده اند بجنگ

ورسول

ورسول صلی الله علیه وآله در آن مقام ایستاده ومیگوید که بار خدایا چون اول قریش را نکال چشانیدی
باخر ایشان نیز وبال بچشان دیگر میفرمود که آتش حرب اشتعال یافت ومردم را بر حرب تحریض
میفرمود ومیگفت انا النبی لا کذب ❊ انا ابن عبد المطلب ❊ امیر المومنین با مسلمانان روی
باهل شرک آورده شمشیر در میان ایشان نهادند وآنحضرت بتنهای چهل کس را یکی را از شمشیر
گذرانید تا بقیة السیف روی بانهزام نهادند وغنیمت واسیر بسیار گرفتند دست بر کردن بستند واین
فتح از آن باشد که امیر المومنین ابو جرول را کشت ورایت او را نگونسار ساخت وتابعان که بگریختند
واز آنجا باز آمدند مدد مسلمانان کردند تا بالکل ایشان را استاصال ساختند وپیغمبر واهل اسلام را
تسکین شد بضرب بازوی حیدر چنانچه قرآن از آن خبر داد این فتح بود بعد از شدت
چنانچه مولف کتاب رحمه الله میفرماید که کان ابوبکر الذی کانهم ❊ وعلی علیه السلام الذی
اعانهم ❊ یعنی ابوبکر آنکس که چشم رسانید بلشکر که اکثر گریخته پشت دادند وعلی علیه السلام
آن صفدری بود که بعد از شکست لشکر اعانت وامداد نمود تا فتح میسر شد واز گریختگان ابو
سفیان صخر بن حرب بود واز معاویه غاویه روایت کنند که او گفت من رسیدم بر پدر خود
در حالی که گریختن با جماعتی بود از اهل مکه من بر او آواز دادم که ای پسر حرب چرا با پسر عمت
صبر نکردی ومقاتله نمودی واین اعراب را از حریم خود منع نکردی گفت تو کیستی گفتم معاویه
گفت پسر هند گفتم بلی گفت بابی وامی وتوقف کرد واهل مکه تمام در پیش او جمع شدند ومن
با ایشان ملحق شدم ایشان را برداشته آمدیم بر سر قوم وکوشش نمودیم واهل اسلام میکشتند
واسیر میگرفتند تا روز بلند شد بعد از اطفاء آتش حرب رسول الله غنایم را بلشکریان قسمت
فرمود ومولفة قلوب را بیشتر داد مثل ابوسفیان ومعاویه وعکرمه بن ابی جهل وانصار را
کمتر چیزی داد بعضی از انصار ازین معنی خشم کردند واین خبر به پیغمبر رسید خاطر مبارکش
پریشان شد فرستاد وانصار را تمام جمع کرد وفرمود که ایشان را بنشانید وقتی که غیر ایشان

با ایشان بنا شد چون نشستند رسول الله با امیر المومنین علیهما السلام آنجا فرمود در میان
ایشان نشستند فرمود که من چیزی از شما میپرسم جواب مرا بگوئید آیا شما گمراه نبودید که حق تعالی
شما را راه نمود بواسطهٔ من گفتند بلی منت خدای را و رسول او راست دیگر فرمود که آیا شما
بر کنار مغاک دوزخ نبودید که حق جل و علا شما را از آن ورطه رهانید بوسیلهٔ من گفتند بلی
منت ایشان راست و دیگر فرمود که آیا شما اذلت نبودید که حضرت عزت شما را بسیار کرد اید
بسبب من گفتند بلی منت خدای راست و رسول او را و دیگر فرمود که آیا شما با یکدیگر دشمن
نبودید و عداوت نمی ورزیدید که حق تعالی در میانهٔ شما الفت پیدا کرد و شما را با هم التیام
داد گفتند بلی منت خدای را و رسول او راست بعد از آن آنحضرت ساکت شد زمانی انگاه
فرمود که چرا جواب مرا نمی گوئید گفتند بچه نوع جواب ترا بگوئیم که پدران و مادران ما فدای
تو باد ما جواب گفتیم که تراست بر ما طول و فضل و منت فرمود که اگر خواهید میتوانید گفت
که آمدی بسوی ما وقتی که قوم ترا رانده بودند و اخراج کرده ترا جای دادیم و ترسان
بودی ترا ایمن ساختیم و همه تکذیب تو میکردند ما ترا تصدیق کردیم بعد از این سخن فریاد گریه
از نهاد ایشان بر آمد پیران و مهتران ایشان بر خواستند در پای آنحضرت افتادند و دست
و پای او را بوسه دادند و گفتند ما از خدای تعالی و رسول او راضی و خشنودیم امید که ایشان
از ما راضی و خشنود باشند همه اموال فدای تو اگر میخواهی آنچه حاضر است قسمت فرمای بهر که
خواهی و بعضی از ما که این گفتند از دل نگفتند و بواسطه غل و کینه بود که در دل ایشان باشد لیکن
گمان کردند که این بواسطهٔ بی اتفاقی بوده اکنون بتقصیر خود قایل اند و زبان باستغفار
گشودند یا رسول الله از برای ایشان استغفار کن آنحضرت فرمود که اللهم اغفر للانصار
ولابناء الانصار ولابناء ابناء الانصار ای معشر انصار آیا شما راضی نیستید که غیر شما از اینجا باز گردد با گاو
و گوسفند و شتر و شما باز گردید که در سهم شما رسول الله باشد همه گفتند بلی یا رسول الله ما باین

معنی

معنی راضی هستیم و نظر بچیزی دیگر نمی داریم انگاه فرمود که انصار مواضع اسرار منند اگر همه
مردمان سلوکی می نمایم و در این غزا رسول الله صلی الله علیه و آله عباس بن مرداس را چهار
شتر داد و او قهر کرده ایستاد و شعری گفت مضمون آنکه مرا در این سهام با بندگان درهم خریده
برابر کرده من پدر اینغانه روی آورده ام که بلند تر شوم نه پست تر شوم که مرا تحقیر کنند و من کمتر
از کسی نیستم این خبر به پیغمبر رسید او را حاضر ساخت فرمود که تو این مضمون گفته یکی در آن
میان گفت که تو خود شاعر نبودی و چگونه ترا با عیینه برابر کردند رسول الله فرمود مرا امیر المومنین را
که یا علی برخیز و زبان او را قطع کن عباس میگوید که چون من از آنحضرت این کلمه شنیدم
بمن چنان سختی دست داد که نتوان گفت و بر من این سخت تر بود از روز خثعم که در دیار
ما در آمدند و آنچه خواستند کردند امیر المومنین مرا از آنجا بیرون آورد و من در فکر بودم که
بچه کیفیت خود را ازو خلاص کنم گفتم یا علی آیا زبان مرا خواهی برید فرمود که من دربارهٔ تو
امضا و اجری قول رسول الله خواهم کرد مرا آورد تا پیش این چهار شتر و فرمود که و اگر در
میان این چهار شتر گفتم پدر و مادرم فدای تو باد شما با این گرامی تر و حلیم تر و دانا ترید
فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله تو چهار شتر اعطا فرموده و ترا در سلک مهاجرین در آورده
اگر خواهی این چهار را بستان و اگر خواهی صد تا را اخذ کن و باش با اهل صد شتر و در سلک آنها
باش من گفتم مصلحت تو چیست یا امیر المومنین فرمود که من میگویم که آنچه رسول الله بتو عطا
کرده بستان و راضی باش آن گفت بمن چنان کردم که آنحضرت فرمود و چون رسول الله صلی الله
غنایم قسمت میفرمود در این غزا مردی دراز قد گندم گونی که منحنی شده بود و اثر سجود در میان
هر دو چشم او مینمود بر خواسته سلام کرد و تخصیص ننمود رسول الله را گفت چه میکنی درین غنایم
فرمود که چه میکنم نمی بینم ترا که عدالت مرعی داری براستی تو غنایم را بسویت قسمت کن اثر غضب
در چهرهٔ رسول الله ظاهر شده فرمود که وای بر تو اگر عدل و راستی نزد من نباشد پس نزد

که خواهد بود مسلمانان برخواستند که او را بقتل آورند فرمود که بگذارید او را و او تو را باشد که او را اتباعی
پیدا شود که بجهند از دین چنانچه تیر از کمان بجهد و حق سبحانه و تعالی بعد از من ایشان را بقتل
آرد بر دست دوست‌ترین خلق بسوی او پس امیر المومنین او را بقتل آورد در میان خوارج در
روز نهروان پس نظر کن بر مفاخر و مناقب امیر المومنین و نیکو تامل کن در بدایع فضل و عجایب
او و فکر و اندیشه فرمای برای صحیح و خیال صایب و ملاحظه کن از جوانمردی و ثبات قدم
از غرایب او در وقتی که یلان معرکه سپاه پشت داده روی آورده ابوجرول لعین را با جمل
ملاعین دیگر بر زمین هلاک انداخت و رایت حضرت برافراخت و جمعیت ایشان را متفرق و پریشان
ساخت و بجلال عباس بن مرداس پرداخته او را با صلاح آورد و آنچه از فحوای کلام رسول الله
فهم کرده بود با حسن وجهی با وی مقاتله فرمود چنانچه بقسمت رسول الله راضی شد و بعد از آن
کلام شقی که اعتراض بر قسمت رسول الله کرد و شیطان او را بر زبان او جاری کردانید آن
حضرت فرمود که حکم او بدست احب خلق خواهد بود بسوی حضرت معبود و این مدلالت
و آله است بر رفعت شان و علو مکان او که بر صراط مستقیم است و بر طریق قویم و او
با حق است و حق با او و بعد از غزوه حنین بجانب طایف توجه فرمود و محاصره نمود و امیر
المومنین را بر شاد بن ... خیلی که آنجا بود و امر فرمود که با ایشان نبرد کند بعد از دعوت
اگر قبول نکنند و هر بتی که بیند بشکند آنحضرت فرمود با جمعی کثیری بخیل خثعم رسید و مردی از
میان ایشان شهاب نام بمبارزت بیرون آمد در وقت صبح آنحضرت او را بیک ضربت
کشته شمشیر در میان آنها حیکی نهاد و ایشان را منهزم و متفرق ساخته و تمام بتان ایشان را
شکسته مراجعت فرمود بسوی رسول الله و آنحضرت هنوز در طایف بود با وی خلوت
کرده راز دور و دراز فرمود جابر گوید که در آن حال عمر گفت که چه خلوت کرده با وی خلوت کردی
بما و با وی راز میگوئی فرمود که من با وی راز نمیگویم ولیکن خدای تعالی با وی راز میگوید

وانحصار

وانحصار طایف نافع بن غیلان در میان خیل ثقیف بیرون آمد و امیر المومنین با وی ملاقی
شده او را بقتل رسانید و مشرکان منهزم شدند از این ترس در دل اهل حصار افتاد جمعی از ایشان
بپایین بخدمت پیغمبر آمدند و مسلمان شدند و هیجده روز یا پانزده روز محاصره طایف بود
و بعد از آن مراجعت کردند و دیگر غزوه تبوک است حق سبحانه و تعالی امر فرمود که آنحضرت
خود بیرون رود و همه اصحاب را همراه ببرد و اعلام فرموده بود که درین غزا احتیاج بجنگ
نخواهد شد غرض امتحان اصحاب بود تا موافق از منافق و موالف از مخالف ممتاز شوند
و گرما در آن وقت در غایت اشتداد بود و وقت ادراک ثمار آنجا نیز بود اکثر تخلف کردند
جهت رغبت ثمار و حرص بر معیشت و خوف گرما و بعد مسافت بعضی موافقت نموده
تهیه اسباب راه نمودند و بعضی تخلف کرده طریق تقاعد را پیمودند و رسول الله صلی الله
علیه و آله امیر المومنین را در مدینه خلیفه ساخت از جهت حفظ اهل مدینه از اهل و اولاد
و ازواج و غیر ذلک از بقایای مردم و فرمود که یا علی مدینه صلاحیت ندارد مگر بمن یا بتو
یا مرا می باید بود در آنجا یا ترا چه خوف آن هست که در غیبت ما مفسدان عرب و فتنه جویان
بی ادب در وطن طمع کنند پس یکی را از من و تو آنجا می باید بودن اینچنین مقرر شد و آنحضرت بیرون
فرمود و امیر المومنین در مدینه بود تا منافقان و مخالفان را عرق حسد بحرکت آمد و در انتشار
که آنحضرت آنچه امکان حفظ و ملاحظه است در آنجا بجای خواهد آورد که موجب رفاهیت
و جمعیت مردم باشد و بحضور و وجود مبارکش دشمن نیز طمع شوند کرد آوازه انداختند که خلیفه
ساختن پیغمبر امیر را بواسطه اکرام و اجلال او نبود بلکه بسبب الثفاتی و اخلال او بود که میخواهد
که از و دور باشد و بوی نباشد همچنانکه از برای پیغمبر میگفتند که او ساحر است یا شاعر و بعضی از
بشر قرآن را بوی تعلیم میکند و خود میدانستند که دروغ میگویند و این محض حسد بود برای امیر
المومنین نیز این نوع کلمات را افشا ساختند بطریق اراجیف و اگر نه میدانستند که او دوست‌ترین

مردمست نزد پیغمبر و مونس و قرین و صاحب سر و همنشین اوست این خبر بر خاطر مبارک آنحضرت
شاق آمد خواست که اظهار کذب و فضیحت ایشان نماید تهیهٔ اسباب راه فرموده به پیغمبر ملحق
شد و گفت یا رسول الله زعم منافقان آنست که تو مرا در مدینه بواسطهٔ بی اتفاقی و تخفیف خلیفه
ساختهٔ آنحضرت فرمود که یا علی باز گرد بجای خود و این کلمات واهیهٔ اهل نفاق را منظور نظر
مگردان که در مدینه مرا می باید بود یا تو خلیفه منی در اهل و در دار هجرت و در قوم من
آیا تو راضی نیستی که باشی از من بمنزلهٔ هرون از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبری نخواهد
بود چنانچه مکرر اشتغال بسمت ذکر یافت آنحضرت در استخلاف امیر المومنین اظهار رتبت
و منزلت او فرموده درین کلمات بابرکات و نبوت را استثنا نمود و تصریح جمیع احکام آن
حضرت شرکت و از برای او محقق است غیر نبوت مثل هرون که چنین بود و اگر آنحضرت
با اعلام الهی میدانست که احتیاج بجنگ میشود درین سفر امیر المومنین را در مدینه
بازنمیگذاشت و راضی بلبث او نمیشد او را نوازش نموده بازگردانید و چون در آن غزا جنگ
صورت نیافت رسول الله نیز بآندک زمانی مراجعت فرمود و در آن اوقات عمرو بن معد
کرب زبیدی آمد بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آنحضرت فرمود که با عمرو ایمن کردانا
خدای تعالی ترا در روز فزع اکبر گفت فزع اکبر چه چیز است که من فزع را نمیدانم آنحضرت فرمود
امور آنچنان نیست که تو گمان کرده صیحه در صور دمیده شود که نماند هیچ زنده مگر که بمیرد
و صیحهٔ دوم در دمند هیچ مرده نماند الا که زنده شود و همهٔ خلایق در عرصات قیامت صف
صف بایستند و آسمان شکافته شود و زمین پاره پاره گردد و کوهها بیفتند و دوزخ زبانه
کشد و شرارها و مثل کوههای بلند باشد و هیچ ذی روح نباشد الا که دل او از جای برود
و گناهان خود را یاد کند و بخود درماند الا آنکه خدای خواهد ای عمرو آیا تو کجای عمرو گفت
که من چیزی بغایت عظیم سهیم می شنوم آنگاه ایمان بخدای و رسول آورد با جماعتی از قوم

او که با وی بودند و بازگشت بجانب قوم خود بعد از چند گاه ابی بن عشعث خثعمی را دید بن گرفت
به پیش پیغمبر آورد گفت حکم قصاص کن مرا برین فاجر که بدر مرا کشته است آنحضرت فرمود که
آنچه در زمان جاهلیت شده در زمان اسلام هدر است و بازخواست نیست عمرو بازگشته
مرتد شد و جماعتی را از بنی حارث بن کعب را کشت و رفت بجای خود بعد از آن رسول الله
صلی الله علیه و آله امیر المومنین را طلب فرموده بر مهاجرین امیر ساخت و بجانب بنی زبید
فرستاد و خالد بن ولید را بر طایفهٔ از عرب روان کرد و امر فرمود بقصد جعفی چون
بهم رسیدند امیر المومنین علیه السلم خالد بن سعید بن عاص را مقدمهٔ لشکر خود گردانید
و خالد ابو موسی اشعری را مقدمهٔ مردم خود ساخت چون جعفی این خبر شنیدند قوم خود را دو
فرقه ساخت بعضی بیمن میل کردند و بعضی دیگر بر زبید خالد ولید بشتر رفته امیر المومنین علیه السلم را
در عقب او فرستاد که او باید که توقف کند تا رسول الله من بوی برسد او توقف نکرده رفت
و چیزی نوشت بخالد بن سعید که آنحضرت را همانجا توقیف نماید امیر المومنین بتعجیل او
ملتفت نشده بر خاطر مبارکش گران آمد و بر خلاف آن روان شده خود را به بنی زبید
رسانید چون قوم آنجا آل را دیدند گفتند عمرو را ابا ثور باین جوان قریشی چه خواهی کرد که ما هیچ
که با تو ملاقات کند و بر جنگ باشد گفت آنگاه معلوم شود که بهم رسیم عمرو بیرون آمد
بر سر جنگ مبارز طلبید امیر المومنین علیه السلم بجانب او متوجه شد خالد بن سعید پیش آمد گفت
یا علی بگذار که من بمبارزت او بیرون روم آنحضرت فرمود که اگر می بینی که مرا بر تو فرمان هست
بجای خود بایست و توقف نمود امیر المومنین بمقابلهٔ او در آمد نعره زد که زمین و زمان بلرزه
در آمد و عمرو از آن نعره منهزم شد آنحضرت شمشیر در ایشان نهاده برادر و پسر برادر عمرو را بقتل
آورد و زن او را با جماعتی از زنان باسیری گرفت و از آنجا مراجعت فرمود و سعید بن خالد را
آنجا گذاشت تا زکوة ایشان قبض کند و هر که باسلام رجوع کند امان دهد بعد از آن عمرو بن معدی کرب

رجوع بخالد بن سعید کرده امان طلبید واو امان داده عهد کرد باسلام والتماس
زن وفرزندان نموده باز داد وبدیشان بخشید وامیر المؤمنین علیه السلام درین قتال
از سبایا جاریه برای خود اختیار فرموده بود از خمس فی المغنم خالد بن ولید بریده اسلمی را بخدمت
پیغمبر فرستادند تا او را ازین احوال خبر دهد بریده آمد بر در خانه رسول صلی الله علیه با بعضی
ملاقات کرده این احوال را گفت گفتند زود در رو وبگوی آنچه علی کرده که پیغمبر غضب خواهد کرد
بریده بخدمت آنحضرت رفته کتابت خالد را داد به پیغمبر آنحضرت نگاه داده خواندند چون
استماع فرمود رخسار مبارکش متغیر شد بریده گفت یا رسول الله اگر رخصت بدهی در
امثال این ارزاق وغنیمت چیزی نمیماند آنحضرت فرمود که ویحک ای بریده تو منافق شدی
بر علی بن ابی طالب حلالست از فی آنچه بر من حلالست وعلی بن ابی طالب بهترین مردمان است
از برای تو وقوم تو وبهترین جمیع امت بعد از من ای بریده حذر کن از آنکه بغض علی داشته
باشی که خدای تعالی ترا دشمن دارد وبغض او ونعوذ بالله بریده گوید که من در آن زمان آرزوی
او میکردم که کاش زمین شق شود ومرا فرو برد وگفتم پناه می برم بخدای از غضب الهی وغضب
حضرت رسالت پناهی یا رسول الله از برای من استغفار کن که من هرگز بغض او در دل نگیرم
واز برای او نگویم چیزی غیر از نیکی پس آنحضرت از جهت او استغفار کرد ودرین غزا علامات
ظاهر است بر فضل امیر المؤمنین که فتح بر دست برد او شد ورسول الله اظهار منزلت وقدرش
فرمود که حلالست بر او از غنیمت آنچه بر من حلالست واختصاص دارد واین امر را بوی دون
غیر او واعلان نمود دوستی او را وتحذیر وتخویف فرمود از بغض او وبریده را تحریص وترغیب
کرد بر حب او وگفت بهترین کافه امت است بعد از و واین همه تصریح است بخلافت وامامت او
بعد از وی ومدایح ومناقبی است که دیگری با وی مشارکت ندارد ومخصوص اوست صلی الله
علیه وآله غزوه سلاسل است وآن اینچنان بود که اعرابی آمد بخدمت رسول الله صلی الله علیه وآله

وگفت جماعتی از عرب اجتماع نموده اند در وادی رمل وداعیه آن دارند که بر طینه مدینه شبیخون
آرند آنحضرت فرمود تا منادی کردند وهمه مردمان در مسجد جمع شدند آنحضرت این احوال را بگوش
ایشان رسانید وگفت از شما که میرود بدفع آنها اکنون هشتاد کس از اهل صفه وغیر ایشان اثبات
نمودند که ما میرویم آنحضرت ابوبکر را طلب کرده آنقوم را همراه کرد وفرستاد با رایت وفرمود
که بروید تا به بنی سلیم که ایشان نزدیکند بحره ایشان رفتند تا نزدیک زمین ایشان رسیدند آنجا
جای بود پر سنگ وپر درخت وآنقوم در وادی بودند ومتعذر بود بر سر ایشان رفتن چون
ابوبکر بکنار وادی رسید ایشان از آن پشته بیرون آمدند برایشان تاختند وبهزیمت ساختند وجمعی را
از مسلمانان بقتل آوردند ایشان بازگشته بخدمت پیغمبر آمدند واحوال را گفتند بعد از آن عمر را
لوا داده فرستاد ایشان بدرختان درآمدن خواست که فرود آیند آنان از میان درختان
بیرون آمدند ایشان را نیز گریزانیدند چون ایشان مراجعت نمودند پیغمبر ملول خاطر گشت عمرو بن
عاص گفت که یا رسول الله مرا بفرست بر سر آنقوم که حرب خداع وفریبست شاید که من حیله
توانم کرد که ایشان را فریب دهم او را فرستاده با جماعتی با ایشان نیز همان چشانیدند
که با دو طایفه سابقه چشانیده بودند بعد از آن پیغمبر صلی الله چند روزی باز گذاشت وکسی را
نفرستاد آنگاه امیر المؤمنین را علیه السلام طلب فرموده گفت تو قدم درین معرکه نه اجابت
فرمود پیغمبر فرمود اکنون فرستادم کرار غیر فرار او دستهای مبارک بسوی آسمان برداشت
وگفت بار خدایا اگر میدانی که من هستم رسول تو نگاه دار مرا در سلامتی ایمن دو بکن با او
آنچه تو خواهی از خیر وخوبی وبعد از آن آنچه خواست دعا فرمود در بارهٔ امیر المؤمنین وآن
حضرت بمشایعت حضرت امیر بیرون آمد تا بمسجد احزاب آنجا وداع فرمود وابوبکر وعمر
وعمرو بن عاص را با جماعتی همراه کرده بازگشت ایشان بجانب راه عراق میل کرده بیراه از
جاده کشیدند تا کسی گمان نکند که بر سر ایشان میروند چون پاره چنان رفتند بعد از آن راه را

کرد اینک بر سر راه اصل آمدند و روی بوادی نهادند شب میرفتند و روز پنهان میشدند تا نزدیک
بوادی رسیدند آنحضرت فرمود که آواز بلند نکنند و ایشان را آنجا بداشت و خود پیش فرموده
فرود آمدند عمرو بن عاص چون این تدبیر را مشاهده کرده دانست که بدست امیرالمؤمنین این
فتح خواهد شد بلیا دافساد کرده ابوبکر و عمر را از وحوش و کردان آن وادی ترسانید و گفت
مصلحت آنست که در بالای وادی رویم و مقام کنیم آنحضرت قبول نفرمود گفت ما خود را ضایع
نخواهیم ساخت ابوبکر و عمر را با خود متفق کرده برخواستند که با ما بیایید که بالای وادی میرویم
مسلمانان گفتند که پیغمبر ما را امر کرده بود که مخالفت امیرالمؤمنین نکنیم پس چگونه مخالفت او کنیم
و قول ترا بشنویم پس الحنین بودند تا سفیده صبح دمید آنگاه برخواستند که قوم در خواب غفلت
بودند بر سر ایشان ریختند و از هر طرف گرد انگیختند و حق سبحانه و تعالی ایشان را فرصت داده
و به نصرت فیروز گردانید دمار از روزگار ایشان بر آوردند جبرئیل سوره والعادیات خبر از این
سید که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا فالمغیرات صبحا فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا
یعنی سوگند باسبان دونده که بوقت دویدن نفس زنند نفس زدنی با آواز که نه صهیل بود پس
بیرون آرندگان آتش از سنگ بسمهای خویش آتش زدنی پس قسم بغارت کنندگان در وقت صبح
مراد از گیان ایشان اند پس بر انگیختند آن اسبان بوقت سفیده دم غباری در کنار آن قبیله
پس بمیان در آمدند بدانوقت گروهی را از دشمنان دین و نزول این سوره در آنوقت بود آنحضرت
اصحاب را بشارت داد بفتح از نزول امر فرمود که باستقبال امیرالمؤمنین بیرون روند به استقبال
بیرون رفتند و آنحضرت در پیش پیغمبر بود چون نزدیک شد امیرالمؤمنین اصحاب که پیش پیغمبر
بودند دو صف شده ایستادند چون چشم امیرالمؤمنین بر پیغمبر افتاد پیاده شد آنحضرت فرمود
که سوار شو یا علی که خدای عز و جل و رسول او از تو راضی اند امیرالمؤمنین از فرح گریست آنگاه که
رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی اگر نه آن بودی که من میترسیم که طوایف از امت من درباب

تو گویند آنچه نصاری در باره عیسی بن مریم میگفتند من امروز لب میگشودم و در باره تو چیزی
چند میفرمودم که نمیگذشتی بهیچ جماعتی از مردم الا آنکه خاک قدمین ترا در دیده میکشیدند که غبار
خلقها ثاث ضعیف • که نبودی خلق محجوب و کثیف • غیر از این منطق لبی بگشادی • در بحث
داد معنی دادمی قصه فرمود نجران چون امر اسلام بعد از فتح مکه و فتوح لاحقه آن منتشر شد
از هر طرف رسولان آمدند نزد رسول الله از آنجمله ابو حارثه اسقف نجران با سی کس از نصاری
مثل عاقب و سید و عبد المسیح بر سبیل رسالت بخدمت حضرت رسالت صلی الله آمدند یهود
مدینه با ایشان بمقام بحث در آمدند گفتند که شما بر چیزی نیستید و ایشان نیز همین گفتند
کما قال الله تعالی وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء وقالت النصاری لیست الیهود علی
شیء و هر دو راست میگفتند چون رسول الله نماز عصر را ادا فرمود اسقف با قوم آمده گفت
یا محمد چه میگویی در باره مسیح آنحضرت فرمود که او بنده ایست از خدای تعالی که او را برگزیده
و رسالت داد اسقف گفت آیا هیچ میدانی که او را پدری بوده که سبب تولد او شده گفت
میان مریم و کسی نکاح نبود که او را پدر باشد گفت پس چون میگویی که او عبد مخلوقست
و تو هیچ بنده را ندیدی که بی پدر باشد حق سبحانه و تعالی این فرستاد که ان مثل عیسی عند الله
کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن
حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا وانفسنا ونساءکم
وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین یعنی بدرستی که صفت عیسی و شان غریب
او نزدیک خدای تعالی یعنی در علم و قدرت او که انسان بی پدر بیافریند همچو صفت آدم است
که شما تصدیق میکنید که او بی پدر و مادر مخلوق شده و او را ابن الله نمیگویید پس شخصی که
از مادر بی پدر در وجود آید چگونه او را پسر خدای میخوانید بیافرید خدای تعالی قالب او را
از خاک پس گفت آن قالب مصور را که بحکم من بباش زنده بروح پس بود این که عیسی گفته

شده درست و راست است پس مباش از شک آورندگان پس هر که خصومت کند با تو و مجادله نماید
در باب عیسی پس از آنکه بتو آمد از دانستن عیسی که بنده و رسول است پس بگوی ایشان را که
بیائید از برای مباهله بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و نزدیکان
ما و نزدیکان شما را پس جهد کنیم در تضرع و دعا یا طلب لعنت کنیم بر یکدیگر پس بکنیم لعنت
خدای را بر دروغ گویان یعنی نفرین کنیم بر اهل کذب بعد از نزول آنحضرت این آیات را
بر ایشان خواند ایشان را بمباهله طلبید و فرمود که حق سبحانه و تعالی مرا اخبار فرموده
که عذاب نازل خواهد شد بر مبطل بعد از مباهله و حق از باطل امتیاز خواهد یافت اسقف
با اصحاب خود مشاوره نموده در این باب رای ایشان بر این قرار یافت که فردا بمباهله برون
روند بعد از آن رجوع بمردم خود کردند اسقف گفت که فردا ملاحظه کنید اگر محمد با اهل
و ولد خود بیرون می آید بمباهله از آن حذر کنید و اگر با اصحاب می آید مباهله نمائید که بر چیزی
نیست چون صباح شد پیغمبر صلی الله علیه و آله دست امیر المؤمنین را گرفته و امام حسن و امام
حسین را پیش کرده و فاطمه زهرا را در عقب او روان ساخته آمدند اسقف از ایشان پرسید
که هر کدام کیستند گفتند آن یکی علی بن ابی طالب است که پسر عم و داماد و پیرو فرزندان که
دوست ترین مردمست بسوی او و این دو طفل پسران دختر اویند از علی که ایشان نیز احب خلق اند
بوی و این یکی فاطمه دختر اوست که اعز خلایق است بوی و اقرب ایشانست بدل پس اسقف
نگاه کرد بعاقب و سید و عبد المسیح و گفت بنگرید و ببینید که بخواص خود آمده از اهل و ولد
تا مباهله کند با جماعتی آمده که وثوق دارد بایشان و حجت بر وی حذر کنید از این مباهله والله
که اگر خوف و مکانت قیصر نمی بود من اسلام اختیار میکردم لیکن مصالحه میکنیم بر آنچه مقدور
ماست بعد از آن مصالحه کردند بر دو هزار حله که قیمت هر حله چهل درهم پسندیده باشد
و آنچه کم و زیاد باشد بدین حساب مجری بود و مصالحه نامه بر این نوشتند و صاحب کشاف

آورده که اسقف گفت وقتی که آنحضرت با اهل بیت بیرون آمده بودند که ای معشر نصاری من
روی چندی می بینم که اگر از خدای درخواهند کوهها را از موضع آن زایل گردانند و یقین می
دانم که اگر مباهله کنید یک ترسا بر روی زمین نماند پس آنگاه صلح کردند بر آنکه هر سال دو هزار
حله بدو نوبت بدهند هزار در صفر و هزار در رجب و سی زره پسندیده تسلیم مسلمانان نمایند
و آنحضرت فرمود بخدای که جان من بید قدرت اوست که اگر اهل نجران با من مباهله میکردند
خدای تعالی ایشان را مسخ گرداندی بقرده و خنازیر آتش بر ایشان فرو میریخت تا جمله اهل
نجران حتی مرغ بر سر درخت میسوخت و پیش از گردش سال همه هلاک میشدند و در این
قضیه بیان فضل امیر المؤمنین است علیه السلم بظهور معجزه نبی صلی الله علیه و آله چه نصاری
دانسته شد که اگر مباهله میکردند نزول عذاب بر ایشان وقوع می یافت قبول صلح کردند و حق
سبحانه و تعالی اختیار فرمود که او نفس رسول الله است و مساوی اوست در کمال و جلال
و عصمت از آثام و اخلال و گردانید زوجه و ولدین او را با صغر سن حجت بنی مطلبه و برهان
بر دین قویم و نص بر حکم بانکه امام حسن و امام حسین فرزندان رسول اند و فاطمه
زهرا از نساء عالمیات است و مشرف گردانید بسوی ایشان ذکر و خطاب و دعا
و احتجاج بمباهله در روز مقابله بمناوله و این فضل است که کسی با ایشان مشارکت
ندارد از امت و نه از اقارب بعد از این واقعات رسول الله امیر المؤمنین را تعیین فرمود
که بیمن رود و زکوة ایشان را بستاند و آنچه بر اهل نجران مقرر کرده اند قبض نماید
آنحضرت طایفة للرسول در آن مسارعت فرموده توجه فرمود بعد از آن پیغمبر اراده
حج فرمود پس منادی را طلب کرده گفت بمردمان خبر رسان تا اقصای بلاد اسلام
که مردم تهیه اسباب راه حج نمایند و تجهیز آن آغاز کنند که با رسول الله بیرون روند و آن
حضرت کتابتی بامیر المؤمنین نوشت که از یمن بجانب حج توجه نماید تا در آنجا ملاقات

شود و نوع حج را در کتاب تذکره نصّ موده بود که تمتع است یا قران یا افراد عزم جزم نموده
رسول الله نوع قران حج را اختیار فرمود بسیاق هدی برون فرمود و در موضع ذی الحلیفه
احرام بست و مردم بوی احرام بستند از نزد میلی که بیداست لبیک گویان تا ما بین الحرمین
چون آنحضرت نزدیک مکه معظمه رسید از جهت مدینه امیر المومنین نیز از جانب یمن نزدیک شد
بحرم لشکر را گذاشته خود را به پیغمبر رسانید وقتی که مشرف بمکه شده بود و بروی سلام کرده
اخبار فرمود بوقایع یمن و نجران و ضبط و نسق آن آنحضرت بغایت مسرور و شادان گشت
که یا علی بچه اهلال کردی و فرمود که ننوشته بودی که بچه اهلال فرموده چون ندانستم
نیت خود را بنیت تو بستم و گفتم بار خدایا اهلال من بچه اهلال رسول الله است و
اهلال آواز بلند کردنست در تسمیه و تکبیر در ذبح قربانی و من سی و چهار شتر را بطریق
سیاق آورده ام آنحضرت فرمود که الله اکبر من هم شصت و شش شتر سیاق دارم پس تو
شریک منی در حج و مناسک و هدی پس ای علی بر احرام خود باش و باز گرد بلشکر و تعجیل
نمای تا زود در مکه بمن برسی آنحضرت معاودت فرموده بلشکر خود رسید با آن نزدیکی
و ایشان جامها پوشیده باوی سوار شدند و امیر المومنین در آن راه یکی را از حکومت
عزل کرده بود از جهت بدیانتی و عدی را نصب کرده آنها زبان شکایت دراز کردند
بخدمت پیغمبر آمدند و سخنان غرض آمیز میگفتند آنحضرت منادی را فرمود که ندا کند که
زبان خود را از شکایت علی کوتاه کنند که خدا را خوش نمی آید و او هرگز مداهنه در دین نکرد
و از شکایت او باز ایستند و منزلت او را بدانند که خدای تعالی بدگوی او را دوست نمیدارد
و جماعتی با پیغمبر بی سیاق هدی برون رفتند حق سبحانه و تعالی آیه و اتموا الحج و العمرة لله
فرستاد بعد از آن آنحضرت فرمود که عمره در حج داخل است تا روز قیامت و انگشتهای
مبارک خود را بر یکدیگر انداخته شبکه کرد یعنی مثل این و فرمود که اگر استقبال میکردم از آ
خود

خود آنچه استدبار کردم سیاق هدی نمی نمودم بعد از آن امر فرمود که ندا کردند که کسی که سیاق
هدی کرده بر احرام خود باشد بعضی اطاعت کردند و بعضی مخالفت ورزیدند و در میان ایشان
گفت و شنید شد بعضی گفتند رسول الله با سر پر هنه خاک آلود باشد و ما جامه پوشیم و با زنان
نزدیکی کنیم و روغن مالیم و بعضی گفتند حیا مانع شما نمی شود که برون میروید و از سرهای
شما از غسل آب میچکد و رسول الله بر احرام باشد و بعضی منکر بودند آنحضرت فرمود که اگر
من سیاق هدی نمیکردم احلال میکردم و آنرا عمره میکردم پس هر که سیاق هدی نکرده
خود را احلال سازد بعضی رجوع کردند و بعضی دیگر بر آن قول ایستادند آنحضرت فرمود
با بعضی که منکر بودند که چرا خود را احلال نمی سازید و حال آنکه سیاق هدی نکرده اید
میگفتند والله که ما خود را احلال نمیسازیم یا آنکه تو احرام داشته باشی فرمود که شما
هرگز باین ایمان نخواهید آورد تا بمیرید از جهت است که ایستاده اند بر انکار متعه
حج و تصریح می نمایند بتحریم آن و نهی از آن میکنند و آنحضرت بمتعه حج فرموده چنانچه
معلوم شد و احمد بن حنبل احادیث بسیار درین باب آورده که اختصار میکند امر بآن
وحث بر آن شاید که زیاده از پنجاه موضع باشد و چون آنحضرت حج بجای آورده و با
با شرکت امیر المومنین قربانی کردند و با آن همه مردم که از اطراف و جوانب طلب فرموده
بود بحج هیچ کدام را رخصت نداده متوجه مدینه شد در راه چون بغدیر خم رسیدند
با وجود آنکه جای نزول بود از جهت کمی آب و علف فرود آمد و جمیع مسلمانان نیز در
نزول موافقت کردند و غرض آنحضرت آن بود که پیش از آن که مردم متفرق شوند
بموجب وحی الهی که پیش از آن شده بود امیر المومنین را بخلافت و امامت نصب کند
در حضور این جمع کثیر تا کسی بعد از وی بر او انکار نکند و اگر ازین محل تجاوز میکردند مردم متفرق
گشته هر کس بمنزل خود میرفت و آیت که در سابق بسمت نزول یافته بود در این باب که موقوف

حکم آن امر بمردم برساند اینست که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل
فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین یعنی
ای فرستاده بحق برسان بکافه خلایق آنچه فرود آمده بتو از پروردگار تو یعنی امامت وخلافت
امیر المؤمنین را علیه السلم واگر چنین نکردی و آن را بسایر ایشان تبلیغ نکرده رسالت او را چه
کتمان وحی بر تو روا نیست وحق سبحانه وتعالی از آنکه میدارد از شر مردمان درین تاکید
ومبالغه است بآنکه تخویف نموده بتاخیر امر وآنکه از مخالفان اندیشه نکند که حق تعالی حافظ
وناصر اوست که این حکم را بمردم برساند بدرستی که خدای راه نماید گروه کافران که حکم او را
کردن ننهند وتنفید رسالت تو نکنند واین دلیل است بر آنکه هر که بعد از این حکم ادعات
ننماید وقبول نکند خلافت وامامت امیر المؤمنین را پس او کافر است وآن روز بغایت گرم بود
چنانچه تفصیل آن سابقا مذکور شد وچون امیر المؤمنین را با خود بمنبر برد باواز بلند فرمود
که ای معشر خلایق من اولی نیستم بشما از نفسهای شما همه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که هر
من مولای اویم پس علی مولای اوست بعد از آن گفت بار خدایا دوست دار هر که او را
دوست دارد ودشمن دار هر که او را دشمن دارد ویاری کن هر که او را یاری کند وفرو
گذار هر که او را فرو میگذارد بعد از آن از منبر فرود آمده نماز ظهر بجماعت گذارد وفرمود
که خیمه در برابر خیمه آنحضرت نصب کنند وامیر المؤمنین آنجا بنشیند ومسلمانان فوج فوج
بروند بتهنیت ومبارکباد او وبروی سلام کنند واو را با امیر المؤمنین بخوانند پس چنین کردند
بعد از آن ازواج خود را ودیگر زنان را باین امر فرمود ایشان امتثال الامر الرسول چنین کردند
وعمر برخواست اظهار سرور کامل نمود وگفت گوارا ومبارک باد ترا ای علی یا ابا الحسن گردی
مولی من ومولی هر مؤمن ومؤمنه وحسان بن ثابت اذن یافته بیتی چند درین باب گفت
وآنها اینست ینادیهم یوم الغدیر نبیهم ✽ بخم واسمع بالرسول منادیا ✽ وقال فمن مولاکم
ولیکم فقالوا ✽ ولم یبدوا هناک التعادیا ✽ الهک مولانا وانت ولینا ✽ وما لک منا فی
المقالة عاصیا ✽ فقال له قم یا علی فاننی ✽ رضیتک من بعدی اماما وهادیا ✽ هناک
دعا اللهم وال ولیه ✽ وکن للذی عادا علیا معادیا ✽ فخص بها دون البریة کلها
علیا وسماه الغدیر خواصیا ✽ یعنی ندا امر فرمود اصحاب را در روز غدیر پیغمبر ایشان بموضع
غدیر خم وبشنو سخن رسول الله را چون ندا کند وگفت کیست مولی شما ومقتدای امور شما پس
گفتند وظاهر نکردند آنجا تعدی وظلم را که تو خداوند ماست وتو متولی امور مایی ونیست
از برای تو از ما در سخن نافرمانی پس گفت محمد علی را که برخیز ای علی بدرستی که من راضی ام ترا
بعد از من که پیشوا وهادی باشی در آنوقت پیغمبر دعا فرمود وگفت بار خدایا دوست دار
دوستان او را وباشی مر آنکه عداوت کند علی را عداوت کنند پس خواص کردانید این کرامت
بغیر تمامی خلق علی را ونام کرد او را در غدیر برادر جان برابر خود اینمقامات وحالات
ومحاربات بود که در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله بوقوع آمده بود بر سبیل اجمال واختصار
سمت ذکر یافت اما حرب وقتال که در زمان خلافت آنحضرت بظهور آمد از واقعه
جمل وصفین ونهروان که کوه از صدمات آن متزلزل شده وزمین از هیبت آن متخلخل گشته
بر عادت مستمر بر وجه اختصار مذکور میکردد از آنجمله واقعه جمل است که جمعی کثیر وجمی غفیر
با امیر المؤمنین علیه السلم برضا ورغبت بیعت کردند بعد از آن نقض آن بیعت کرده ونکث آن
عهد نموده پیشه کرده بر وی خروج کردند وبسیاری را از مردم با خود متفق ساخته فتنه خفته را
بیدار کردند ودل بر محاربه امیر المؤمنین نهادند واز ربقه طاعت الهی بیرون رفتند وچون
ایشان در این مقام در آمدند بر امیر المؤمنین لازم شد مقابله ومقاتله ایشان واول کسی که
نقض عهد کرده در مقام محاربه در آمد طلحه بود ودیگر زبیر که هر دو رفتند وبا عایشه این
مشورت کردند او را با خود متفق ساختند واو را برداشته بجانب بصره رفتند ولشکری را

جمع آورده باسباب جنگ دل بر مقاتله امیر المؤمنین نهادند بانکه طلب خون عثمان میکنیم از و
باوجود انکه میدانستند در باطن که امیر المؤمنین نه آمر او بوده و نه قاتلش امّا اظهار این معنی میکردند
و عجب‌تر ازین انکه عایشه در مدینه مردم را تحریض میکرد و ترغیب مینمود بقتل عثمان و می
گفت بکشید نعثل یهودی را که حق تعالی او را بکشد که او سنّت رسول الله را کهنه ساخت و هنوز
جای او کهنه نشده و پیش از انکه عثمان زده شود و از مدینه بیرون رفته متوجه کعبه شد و خبر
کشته شدن او در راه شنید و انکه امیر المؤمنین با مردم بیعت کرده اند یعنی ادعوام کرده باز گشت
بجانب مدینه و گفت میروم تا طلب خون عثمان کنم گفتند که یا ام المؤمنین تو میفرمودی
بقتل او و میگفتی که بکشید نعثل یهودی را اکنون چرا این میگوئی گفت نکشتند او را در آن وقت
که من این میگفتم و گذاشتند تا توبه کرد و پاک شد همچو سبیکه از نقره و بعد از آن او را کشتند
و طلحه و زبیر بخفیه از مدینه بیرون رفتند در راه بوی رسیدند و او را از آن حلم بعق کردانیدند
بجانب بصره رفتند و امیر المؤمنین علیه السّلم از مدینه بیرون فرموده بطلب و جست و جوی
ایشان بود تا نزدیک به بصره رسید و کتابتی نوشت بطلحه و زبیر که امّا بعد شما معلوم دارید
که من کسی را به بیعت خود دلالت نکردم تا ایشان بطوع و رغبت آمدند در بیعت من و
تا مبالغه از حد نبردند و مرا اکراه نکردانیدند من میل به بیعت ایشان ننمودم و شما از آن مردم
بودید که بارادت و رضاء خود آمدید و بمن بیعت کردید که و اجبار چه سلطان غالب مسلّط
بشما تکلیف بیعت نمیکرد و غرضی در میان نبود اکنون اگر شما برضا و اختیار خود به بیعت
من در آمده بودید پس رجوع بحق تعالی نمائید بتوبه از آنچه از شما بوقوع آمده و اگر
بیعت شما بی‌رضا و اختیار بوده پس من راه را بر شما میگیرم که چرا اظهار طاعت میکردید
و اخفای معصیت مینمودید و توای زبیر از فارسان قریشی و توای طلحه از شیخ مهاجرین و
دفع کردن شما این امر را از خود پیش از انکه در آن شروع نمائید اوسع است از برای شما

از خروج شما از آن بعد از اقرار شما بآن امر و امّا انکه میگوئید که من کشته‌ام عثمان بن عفان را
پس میان من و شماست کسی که تخلّف کرده از من و از شما از اهل مدینه شما احوال را میدانید باز
لازم است هر مردی را بقدر احتیاج آنچه متحمّل آن شده که از عهده بیرون آید و اولیاء دم او بنو عثمان
اگر مظلوم کشته شده آنچه شما میگوئید باید که ایشان بگویند و شما دو مرد از مهاجرین بیعت کردید
بمن بعد از آن شکستید و بدان اکتفا نکرده مادر خود را از خانه‌اش بیرون آورده با خود متّفق
ساختید با انکه حق تعالی امر فرموده بقرار گرفتن او در خانه حق سبحانه و تعالی کفایت کند شما را
والسّلم و کتابتی دیگر بعایشه نوشت که امّا بعد توای عایشه عصیان خدای تعالی و رسول او را
پیشه کرده از خانه خود بیرون آمده اندیشه نا کرده برای طلب امری که از تو او را سر زده بر زعم
انکه برای اصلاح مردمان متصدّی این افساد شده خبر کن مرا که زنان را با لشکر کشی چکار
و در دین و قبایح او را چه باک و زعم تو آنست که طلب خون عثمان میکنم حال انکه او مردی بود
از بنی امیه و تو زنی هستی از بنی تیم بن مرّه بخدا سوگند که تو در از بلای خود کشودی و امری از
معصیت برای خود اندوختی و گناه این اعظم است از گناه قتله عثمان و غضب بر کسی نکردی
تا مغضوب شدی و فتنه از برای کسی تکلیف تا خود مفتون گشتی ای عایشه از خدای تعالی
بترس و بمنزل خود باز گرد و ستر خود را بر روی خود فرو گذار و این فتنه را بگذار والسّلم
جواب نوشتند برای امیر المؤمنین علیه السّلم که ای پسر ابی طالب کار از عتاب گذشته و فتنه بالا
گرفته ما هرگز بطاعت تو فرو نخواهیم آورد تو هر چه میخواهی بکن که ما پروای آن نداریم
والسّلم بعد از آن از هر دو جانب لشکر با یک بحرکت آمدند و چون امیر المؤمنین دید که قوم عزم جزم
نموده اند بر قتال پس آنحضرت جمع فرمود اصحاب را و خطبه بلیغ بزبان فصیح و بیان ملیح ادا نمود و
فرمود که بپائید ای مردم من این قوم را نصیحت کردم و تهدید ساختم تا شاید که از این امر رجوع نمایند
و ممتنع شوند باز نگشتند و بر آن مصر شدند و فرستاده اند که در میان ما و شما طعن سنانست و ضرب

شمشیر بر آن مجرب تهدید میکنند و بسوی آن میخواهند من آن نیستم که از آن روی بگردانم بکس بحدت و جلاوت مرا اندا انسئله الله که قبایل را چه نوع می انداختم و متفرق می ساختم منم آن ابو الحسن که سد ایشان را رخنه کنم و جمعیت ایشان را متفرق گردانم و فرق ایشان را بضرب تیغ بیدریغ بشکافم و رعب و خوف در دل دشمن اندازم و کار هر یك بتایید ایزدی بپردازم من بر حجت و اضحام از پروردگار خود که مرا وعده بنصر و ظفر داده و من در دین امر شبهه ندارم و از امر مرك اندیشه ناك نیستم که مقیم را از مرك چاره نیست و گریزنده از وی گریزی نیست کسی که کشته نشد خواهد مرد و هیچکس از آن جان نخواهد برد و بدانید که افضل طریق موت قتل است بحق آنخدای که نفس علی بید قدرت اوست که هزار ضربت تیغ بر آن مثل قطره باران بر سر من بیارد بر من آسان تر است نه که بر بالای بستر نرم جان بسپارم بعد از آن دستها بسوی آسمان برداشت و گفت بار خدایا طلحة بن عبید الله دست مرا بیعت من داده بطوع و رغبت بیعت کرد و بعد از آن بیعت مرا شکست بار خدایا او را فی الفور زهر هلاك بچشان و مهلت مده او را و زبیر بن عوام قطع قرابت من کرده نقض عهد نمود و اظهار دشمنی من نموده بر من لشکر کشیده و حال آنکه میداند که او ظالم است بر ای دانای نهان و آشکار اشر او را از من کفایت کن بهر کیفیت که خواهی و بهر جا که دانی بعد از آن از طرفین تعبیه جنك آراستند و اسلحه بر خود براستند و در مقابل یکدیگر صف کشیدند و امیرالمؤمنین علیه السلم میان هر دو صف در آمد برهنه و ردای در بر و عمامه سیاهی بر سر بر استری سوار چون دید که بغیر از ضرب شمشیر و طعن نیزه دوای دیگر ندارد با آواز بلند فرمود که کجاست زبیر بن عوام باید که بمبارزت من بیرون آید مردم گفتند یا امیرالمؤمنین تو بی پیراهن و زبیر غرق آهن چون شود فرمود که من از این باك ندارم و دوم بار آواز بلند داد کوه را بلرزه آورد و بر زبیر نزدیك شد فرمود که یا ابا عبد الله چه چیز ترا برین محل برشت داشته گفت طلب خون عثمان امیرالمؤمنین فرمود که تو و اصحاب تو او را کشتید قصاص

این خون کشید ولیکن ترا سوگند میدهم بآنخدای که جز او معبودی بسزا نیست آنخدایی که قرآن به محمد فرستاده که هیچ یاد داری در فلان روز پیغمبر صلی الله علیه و آله ترا گفت که ای زبیر آیا علی را دوست میداری تو گفتی چه مانع آید مرا از دوستی او و حال آنکه او پسر خال منست آنحضرت فرمود که اما زود باشد که یکروزی تو برو خروج کنی و تو ظالم باشی زبیر گفت بار خدایا بلی چنین است امیرالمؤمنین ع دیگر فرمود که ترا سوگند میدهم بآنخدای که فرقان بر نبی خود منزل کرد ایند هیچ بخاطر داری که روزی رسول الله صلی الله فرمود از نزد ابن عوف و تو یاور بودی و دست ترا در دست خود داشت من آمدم و او را اسلام کردم در روی من خندید و من نیز در روی مبارك او خندیدم تو گفتی که پسر ابی طالب فخر و کبر خود را نمیگذارد پیغمبر فرمود که مهلا یا زبیر شما او فخر و کبر نیست و لیکن یکروزی تو برو خروج خواهی کرد و تو ظالم باشی و او مظلوم زبیر گفت بار خدایا چنین است اما من فراموش کرده ام چون این زمان بیاد من آوردی من از این منصرف می شوم و اگر بیاد من می بود بر تو خروج نمیکردم بعد از آن رجوع بعایشه کرد او گفت ای زبیر ترا چه حال است گفت حال من اینست که در تمام معارك و مواقف من بر بصیرت میبودم خواه در شرك و خواه در اسلام و امروز شك دارم در امر خود بر وجهی که بصیرت و بصر من ابتر شد که پیش پای خود نمی بینم بعد از آن صفوف و اشکرها بیرون رفت از آن میان و در میان قوم بنی تمیم فرود آمد خواب کرد و عمرو بن جرموز مجاشعی خبر یافته رفت و او را در حالت خواب بقتل آورد و مع ذلك که مهمان او بود و نیز دعاء امیرالمؤمنین در حق او بر هدف اجابت آمد و اما طلحه در میان معرکه ایستاده بود که تیر هوائی برو خورده جان داد و بعد از آن آتش قتال اشتعال یافت و لمعه تیغ برق آسای حیدری بر دل هر یك از ایشان تافت و ورد زبان آنحضرت این آیت را میخواند وَإِن نَّكَثُوا أَيْمَانَهُم مِّن بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنتَهُونَ یعنی اگر بشکستند ایشان سوگند و پیمان خود را بعد از آنکه عهد کنند

با شما وطعن کنند در دین شما پس بکشید پیشوایان کفر را بدرستی که ایشان را عهد و پیمانی نیست
در حقیقت که اگر درست بودی شکست بآن را وفا فی پس مقاتله کنید با ایشان شاید که
ایشان باز ایستند از طعن در دین بعد از آن قسم یاد فرمود در وقت خواندن این آیت که مقاتله
کرده نشده بر مضمون این آیت و حکم آن بظهور نیامده از آن روز که نازل شده تا امروز
و جنگ در گرفت و قتل و جرح بسیار شد تا یکی از اصحاب جمل که او را عبد الله می گفتند در آن
میان بمیدان در آمد جولان نمود و گفت کجاست ابو الحسن امیر المؤمنین ع این را شنیده در مقابله
او بیرون فرمود تا رسید کار او را بر ریخت گرفت و یک ضربت سر او را از بدن جدا کرده
بر انداخت و از مرکب افتاد جان پلید بر ابما لکان دوزخ سپرد آنحضرت برجای خود ایستاده گفت
ابو الحسن را دیدی و ضرب حسام و طعن نیزه او را چشیدی اکنون خود را چون می یابی
کشته بر کشته بیشتر در آن دشت می افتاد تا مبارزی تمام سلاح غرق آهن بیرون آمد رجزی
می گفت مضمون آنکه هر که امروز با من مقابل آید بضرب این شمشیر او را می ستانم و اگر چه علی باشد امیر المؤمنین ع
بوی رسید چنانچه آنحضرت را شناخت و یک ضربت نصف سر او را با یکه بترش انداخت از
عقب خود و از شنیدن بحال او پرداخت دید که ابن ابی خلف خزاعی است از اصحاب جمل
میگوید که یا علی میل مبارزت با من داری فرمود که تو را میل هست تا خدمت تقدیم رسانیم و بحالت
ای ابن خلف مگر تو آسایش خود را در قتل میدانی و حال آنکه می شناسی گفت بگذر و بگذار این
سخن را ای پسر ابی طالب که وبال کبر و خودبینی نفس تو عاید خواهد شد نزدیک بیا تا ببینی
که کدام از ما یکدیگر را بقتل خواهیم آوردن آنگاه آنحضرت عنان بغله را بجانب آن ملعون معطوف
گردانید ابن خلف لعین مبارزت کرد و ضربتی حواله آنحضرت کرده امیر المؤمنین ع آن را در هوا
گرفته بیک دست که سپر داشت و بدست دیگر ضربتی زد بر دست راست او که با دوش انداخت
و بجانب دیگر او آمد و نیمه سر او را با یک دست دیگر بر انداخت بعد از آن قتال بالا گرفت تا جمل را پی

پی کردند و افتاده روی آن صحرا چون اعدا گلگون گشت و جمل و احزاب و انصار او همه
مخذول و منکوب گشتند و بالذوا مصیبتا در بصره برای کشتگان بفلک میرفت و آواز ندبه و نوحه
ایشان بعیوق میرسید و لشکر مخالف در جمل سی هزار سوار بود از آن جمله شانزده هزار و هفتصد و نود آدمی
بقتل آمد که بیشتر از نصف باشد و لشکر امیر المؤمنین بیست هزار مرد بود یک هزار و هفتاد مرد شهید شد
و محمد بن طلحه معروف بسجاد با پدرش بجنگ بیرون آمده بودند و امیر المؤمنین فرموده بود که هر که بوی
برسد باید که او را بقتل نیارد شاید که از این پشیمان شود و شعار اصحاب آنحضرت در آن روز حم بود
پس لشکریان آن شریح بن اوفی علیی بوی رسید نیزه رسانید بعد از آن او گفت حم اما پیش از کار خود
کرده بود بعد از آن شریح بیتی چند گفت مضمون آنکه متفرق ساختم خصم را از گرد خود و شکافتم بنیزه
قمیص خصم را و او بر زمین هلاک افتاد و این از برای آن بود که او تابع امیر المؤمنین نبود و هر که تابع
حق نباشد آخر پشیمانی خورد تو یاد دهی من حادی حم را بعد از آن که من نیزه رسانیده بودم و او کار خود
کرده پس چرا حم را پیش از آن گفتی بعد از آن آنحضرت آمد بر سر او و گفت که این می دیست که گشته او را نیکو
کاری که نیکوی باید بجای آورده و در آن معرکه مالک بن اشتر رسید بعبد الله بن زبیر و بر هم زده
عبد الله افتاد بر زمین و مالک بر بالای او و عبد الله در آن زیر فریاد میکرد که بیایید مرا و مالک را
بکشید و از اصحاب جمل هیچکس از این حال واقف نشد که اگر میدانستند که او مالک اشتر است او را البته
میکشتند بعد از آن عبد الله از دست او خلاص شده گریخت چون آن حرب تسکین یافت و هر کسی بگوشه
بیرون رفتند عایشه بیصره رفت روزی عمار یاسر با مالک اشتر رفتند به پیش عایشه عایشه پرسید
از عمار که با تو کیست گفت مالک اشتر گفت تو بودی که با عبد الله آن کردی گفت بلی اگر من پیری نبودم
و قوت وفا میکرد من او را میکشتم و مسلمانان از دست او راحتی می یافتند عایشه گفت آیا تو نشنیدی
قول رسول الله را که مسلم را می باید که مقتول نشان ندهد مگر از کفر بعد از ایمان یا از زنا بعد از احصان
یا بواسطه قتل نفسی که حق سبحانه و تعالی آن را حرام کرده است مالک گفت یا ام المؤمنین ما یکی از این

سخن قتال میکنیم و از زرّ منقولات که گفت من از امیر المؤمنین شنیدم که میفرمود که من کندم چشم
فتنه را و قتالی که در نهروان و جمل واقع شد اگر نه خوف آن بودی که مردم ترک عمل نمایند من اخبار
میکردم شما را بآنچه جاری شده بر زبان پیغمبر شما برای آن جماعتی که با ایشان مقاتله کردید از ثواب
جمیل و اجر جزیل که مؤمنان و قاتلان ایشان مستبصر ضلالت ایشانند و هدایت خود و گویند
که جماعتی از قریش نزد معاویه حاضر بودند در آن وقت و عدی بن حاتم نیز آنجا بود عبد الله
زبیر در آن میان گفت که ای معاویه بگذار که ما با عدی گفت و شنید کنیم بزعم آنکه بر سبیل مطایبه
او را از جواب عاجز سازند معاویه گفت سخن را با او کوتاه کنید و از وی بگذرید گفتند باک نیست
ما را او را با هم گذار ابن زبیر گفت یا با طریف که باز چشم ترا کنده اند گفت از آن روز باز که پدر تو
گریخت و پدر تو بنوعی کشته شد و مالک اشتر بر فرق تو زد که افتادی در زیر او و از آن گریختی
معاویه گفت من نگفتم که کوتاه کنید شما ابا کردید زمخشری در ربیع الابرار آورده که جمیع بن عمیر
گفت من یکروزی نزد عایشه رفتم گفتم احب مردم بسوی رسول الله که بود گفت فاطمه گفتم از مردان
پرسیدم گفت زوج او چنانچه سابقا سمت ذکر یافت چه مانع آید او را ازین که او در روز صایم بود
و در شب قایم و احوال رسول الله در دست و دهان او بود من گفتم پس چه چیز ترا برین داشت
چون این شنید معجر بر روی خود فرو گذاشت و گریست و گفت بر من ازین نوشته شده بود
و آنچه از من بوقوع آمده بود در روز جمل بسیار پشیمان بود اما پشیمانی را چه سود در روایت
کنند که پیش از وفات عایشه از وی پرسیدند که ترا پیش رسول الله دفن کنیم گفت نه زیرا که بعد از او
فعل ناشایست از من بوجود آمد و حاصل مجمل حرب جمل این بود و از آنحضرت تخلف نمودن
ندامت افزود چه رسول الله فرموده بود که حق با او ست و هر که مخالف حق باشد بر باطل است
و اگر بر باطل است دشمن رسول الله و دشمن رسول دشمن حق است و دشمن حق کافر است و این
واضح و لایح است و دیگر از حروب آنحضرت حرب صفین است که مشتمل بر وقایع عظیمه و [illegible]

به حوادث جسیمه که در آن دلهای دلیران در اضطراب بود و نفوس یلان در غرقاب گرداب و امیر
المؤمنین علیه السلام با وجود او روز و شب که از آنجمله هزار تکبیر نماز سوی نماز فریضه از آنحضرت می
شنیدند بنفس نفیس خود در لیلة الهریر مرتکب جنگ شد و دمار از روزگار اشرار بر آورد چنانچه مذکور
میگردد چون صفوف قتال قایم شد از لشکر معاویه یاغیه مخارق بن عبد الرحمن بمعرکه در آمده مبارز
طلبید از لشکر امیر المؤمنین ع مؤمل بن عبد الله مرادی بیرون رفت چون بهم رسیدند شامی او را
شهید کرده فرود آمد و سر او را برید و بر خاک کشید و دیگر مبارز طلب کرد جوانی دیگر از ازد نام او
مسلم بن عبد الله بیرون رفت شامی او را نیز شهید کرد و با او نیز چنان کرد پس چون امیر المؤمنین چنین
دید بیرون فرمود چنانچه او را نشناخت و شامی ایستاده طلب مبارز میکرد آنحضرت مبادرت
فرموده ضربتی چنان بر گردنش زد که چند قدم سر او دور افتاد آنگاه از مرکب فرود آمده سر او را
کرد این چنانچه روی او بجانب آسمان بود باز سوار شد مبارز طلبید سواری دیگر بیرون آمد
او را نیز بوی رسانید و دیگری بعد از دیگری هفت سوار را سر از تن جدا کرده بر خاک مذلت انداخت
مردم از وی باز زدند و او را نمی شناختند و معاویه را غلامی بود حرب نام و بسی شجاع و دلیر
بود گفت بوی که ویلک یا حرب بیرون رو بسوی این سوار و شر او را از من کفایت کن که چندین
شجاع را از جوانان من کشته که تو دیدی حرب گفت که والله من سواری را می بینم که اگر تمامی
لشکر تو بمبارزت او بیرون روند اول ایشان تا آخر همه را از هم فرو پاشاند و بخش تسلط
و استیلا بر ایشان میدواند اگر میخواهی بیرون روم اما جزم میدانم که او قاتل منست و اگر دیگری را
بجای من میفرستی اختیار از آن تست معاویه گفت تو بجای خود باش که من نمیخواهم که تو کشته
شوی که من چه یکی را امیر ستم و امیر المؤمنین ع چون شیر ژیان با شمشیر بران آواز هل من مبارز
میداد و کسی را یارای آن نبود که بمبارزت آنحضرت بیرون آید آنگاه مغفر از سر مبارک بر
داشته متوجه لشکر خود شد بعد از آن یکی از پهلوانان شام که او را کریب بن صباح میگفتند

بمیدان درآمد مبارز طلبید پس قمع خولانی بمبارزت او بیرون آمد شامی آهن دنای را شهید
کرد و دیگری بیرون آمد شامی او را نیز بقتل رسانید امیر المؤمنین ع چون دید که آن ملعون زورکار
بغایت سوار دلیر با اقتدار است بنفس نفیس خود بیرون فرموده در مقابله او روی درآمد و
فرمود که تو کیستی شامی گفت منم کریب بن صباح حمیری امیر المؤمنین فرمود که ویحک یا کریب
من ترا از حق تعالی بیم میکنم و از عذاب او میترسانم و دعوت میکنم ترا بکتاب الهی و سنت حضرت
رسالت پناهی کریب گفت که تو چه کسی گفت منم غالب هر غالب علی ابن ابی طالب بخدا که از این اندیشه
باز گرد که تو فارس پهلوانی از دلیران دوران تا ترا باشد آنچه ما را باشد و بر تو بود آنچه بر ما بود
و نفس خود را از عذاب الهی باز خر که معاویه غاویه ترا میکشد بسوی سقر کریب با این تملق نمود و گفت
نزدیک بیا اگر میل نبرد داری و شمشیر خود را برکرد سر میکرد اینده و مبارزت آغاز کرد آن بی ترسایند
امیر المؤمنین ع در پیش او تاخته بعد از تردد و ضربت یک ضربت سر او را بی حجاب دو نیم کرده
بخاک مذلت انداخت و از و بحال حارث بن حمیری بر دل خسته او را نیز شل جیاد تر دو نیم ساخت
تا چهار کس از آن پهلوانان را بقتل آورد و این آیه را میخواند که الشَّهرُ الحرامُ بالشَّهرِ الحرامِ
والحُرُماتُ قِصاصٌ فمَنِ اعتدی علیکم فاعتَدُوا علیهِ بمثلِ ما اعتدی علیکم واتّقوا الله
واعلموا انّ الله مع المتّقین یعنی ماه حرام بماه حرام است اگر ایشان در ماه حرام قتال
کنند شما نیز بعوض آن با ایشان قتال کنید و حرمتها داد سا و است یعنی ترا حرمت شما در ما
حرام بدلست از ترک ایشان در آن ماه پس هر که بر شما ظلم کند با بتدای مقاتله شما نیز جزای ستم
وی برسانید بمانند آنچه بر شما ستم کرده است و بترسید از خدای تعالی و پرهیزکاری کنید
و بدانید که خدای تعالی با پرهیزکارانست بنصرت و معاونت بعد از آن امیر المؤمنین ع آواز داد
که ای معاویه بیرون آی بمبارزت من و پیش از این عرب را بکشتن مده معاویه غاویه گفت
که مرا بمبارزت احتیاج نیست چهار پهلوان عرب را بقتل آوردی بس است خدا این ناشناختنی

از

از اصحاب معاویه لعین نام او عروه بن داود دمشقی بود آواز داد که یا علی اگر معاویه بمبارزت تو
بیرون نیامد باش بجای خود که اینک من آمدم پس پیش آمد ضربتی برابر امیر المؤمنین کارگر
نیامد آنحضرت بیک اشارت ضربتی او را از خود کفایت کرد و فرمود که برو زودتر بجهنم فریاد عروه
اهل اسلام بر اهل شام تکبیر گفتند و شب درآمد هر یک بجای خود رفتند روز دیگر امیر حمله بردند
بمیدان درآمد چنانچه کسی او را نشناخت و طلب مبارز نمود و عمرو عاص بی اخلاص ندانست
که شهسوار دلدل سوار در میدانست و آنحضرت را نیز او را بشناخت عمرو پیش آمد رجز گویان یا قاتل
الکوفة من اهل الفتن اضربکم ولا اری ابا الحسن ای کشندگان کوفه که از اهل فتنه اند من میزنم
شما را بشمشیر و در میان نمی بینم ابو الحسن را امیر المؤمنین در آنحالت دور میکرد و میدم را
از گرد لشکر خود این شنیده بوی باز گشت و فرمود که ابو الحسین فاعلمن والحسن خاک
یقتاد العنان والرسن یعنی البته که پدر حسن و حسین آمد که ترا بکشد و عنان و رسن ترا
بجانب خود بکشد عمرو امیر المؤمنین را شناخته اسب را بدو آورده پشت کرد آنحضرت از
عقب او تاخته تیغ در فضول زره او بند کرده او را از اسب انداخت عمرو ترسید فی الحال فرج
می آید و او را بقتل می آرد عورت خود را ظاهر ساخته هر دو پای خود را بالا کرد آنحضرت
روی مبارک از او گردانید باز گشت بلشکر خود و عمرو خود را بمعاویه رسانید و او از غایت از رو
دیدن میخندید عمرو گفت سبب خنده چیست والله که اگر عوض من تو میبودی ترا بقتل می آورد
و عیال ترا یتیم میگذاشت و مال ترا بنهب میبرد معاویه گفت اگر تاب مزاح می آوردی با تو بجای
می آوردم او گفت مزاح دخل ندارد آیا اگر کسی خود را از کشتن خلاص نماید بهر وجه که تواند
خون از آسمان نبارد معاویه گفت نبارد ولیکن موجب فضیحت ابد باشد که سالها این بد
دل را گویند گفت والله که اگر تو می بودی و میدانستی که او علی بن ابی طالبست اقدام نمودی
بر و دیگر از اصحاب معاویه غاویه فارس مشهور شجاع بود که نام او بسر بن ارطاة بود مصنف

رحمه الله میفرماید که بسر بن ارطاة لعنه الله سرلشکر معاویه غاویه بود که بیمن میفرستاد و بیدین‌ترین
مردمان بود بعصیان الهی بخون ناحق ریختن و هتک حرمت کردن و عداوت رسول
و آل و زندیق و دین را گذاشتن و عناد پیشه کردن و کفر و تمرد و نفاق و تسلط شیوه ساختن
و فرق میان حق و باطل نکردن القصه جاهل فاسق درشت غلیظ بدخوی سیاه روی قتال
بود و ابن اثیر در تاریخ آورده که معاویه غاویه در سال چهلم از هجرت این ملعون را فرستاد با سه
هزار سوار بحجاز و یمن او در راه آمد بمدینه و ابو ایوب انصاری که عامل امیرالمومنین بود در
آنجا ساکن بود از آنجا گریخته بخدمت آنحضرت آمد بکوفه و در آنجا کسی با آن ملعون مقاتله نکرد
و انصار را طلب کرده گفت که شیخ من که با او عهد کرده بودم و پیمان بسته حال او چه شد یعنی
عثمان بعد از آن گفت که اگر معاویه از من عهد نستاده میبود من یک شخص را در اینجا زنده
نمیگذاشتم و جابر عبدالله را طلبید که از وی بیعت بستاند او گریخته بخانه ام سلمه رفت و او
اشارت کرد که بوی متابعت نکند و بسر ملعون از آنجا بیرون رفته بجانب مکه و موسی اشعری
از وی ترسیده از آنجا گریخت که او را بکشد در آنجا اکراه کرد مردم را ببیعت و از آنجا بیمن رفت
و عامل یمن از قبل امیرالمومنین عبدالله بن عباس بود از آنجا گریخته بخدمت امیرالمومنین آمد
بکوفه و عبدالله بن مدان حارثی را بجای خود در یمن گذاشت بسر لعین آمد و او را کشت
با پسرش و دو پسر عبیدالله بن عباس مقیم بودند بنزد شخص در بادیه ایشان را گرفته آورده
حکم بکشتن پسران کرد شخصی که پسران پیش او بودند گفت بچه گناه این دو بیگناه را بکشیم
بس اگر البته میکشی ایشان را اول مرا بکش آن ملعون او را کشت و بعضی گویند که حمله کرد که تا کشته
شد زن او بیرون آمد که او را کنیز دست از ذریت بردار که هیچکس ایشان را نکشته نه در زمان
جاهلیت و نه در زمان اسلام گوش نکرده آن دو پسر را کشت زن گفت اینچنین سلطنت
نتوان کرد که طفل خورد و پیران بیگناه را بکشند و ترک رحم از دل خود بکنند و بی جرمی و عقوق

پیشه کنند و از خدای و رسول اندیشه نکند آن بد سلطنتی است و آن پسر لعین در آن راه بسیاری
از شیعیان امیرالمومنین شهد شهادت چشانید و چون این خبر بآنحضرت رسید جاریة بن
قدامه را با دو هزار سوار نامدار و وهب بن مسعود را با دو هزار سوار دیگر فرستاد در پی بسر او
و آن ملعون آن را شنیده از آنجا گریخت و مادر آن دو طفل مقتول جویریه بنت قارظ بود
و گویند که عایشه بنت عبدالله بن عبد المدان بود چون آن دو طفل کشته شدند عقل از
دماغ او پرید و سر کار او بجنون کشید و چیزی نمی‌شنید و لایزال در مواسم این ابیات
خواندی : یا من احس بنیی اللذین هما : کالدرتین تشظی عنهما الصدف : یا من احس
بنیی اللذین هما قلبی : و سمعی و قلبی الیوم مختطف : یعنی آنکه بقتل آورد دو پسرکان
مرا که ایشان مثل دو دردانه بودند که خالی ماند از ایشان صدف ای آنکه کشت دو طفلکان
مرا که ایشان دل و جان و گوش و هوش من بودند شد امروز عقل و هوش و دل و جان
از من رفته و چون خبر قتل ایشان بامیرالمومنین رسید بغایت ملول شد و جزع شدید نمود
و بر بسر لعین دعای بد کرده فرمود که بار خدایا دین و عقل از و سلب کن تیر دعای آنحضرت
بر هدف اجابت آمد عقل و دین از و ربوده شد بعد از آن در کوچه و بازار گشتی و بیهوده
گفتی و شمشیری از چوب بدست نامبارک گرفتی و خیکی پر باد کرده در پیش خود گذاشتی
چوب بر وی زدی تا بجهنم پیوست چون این امر بر معاویه غاویه استقرار یافت یک روزی
عبیدالله بن عباس رفت نزد شقی و بسر لعین را آنجا دید گفت من دوست میداشتم
که زمین مرا بر رویاند نزدیک تو وقتی که آن دو پسر مرا کشتی بسر گفت بستان این شمشیر مرا
عبیدالله خواست که بستاند معاویه از وی گرفت و گفت بسر را که خدای تعالی ترا رسوا کرده
و پیر شده و خرف گشته والله اگر متمکن میشود از آن و قدرت میبافت ابتدا بمن میکرد
عبیدالله گفت بلی بعد از آن روی از وی گردانید غرض که بسر اینچنین پلیدی بوده چون شنید

که امیرالمؤمنین ع در میان میدان معاویه غاویه را بمبارزت میطلبید و او امتناع مینماید پسرش
رفت که من بمبارزت او بیرون میروم شاید که او را بقتل آرم و در میان عرب مشهور بود
آن شوم و طلایع داشت لحنو نام این را با وی مشاورت کرد گفت اگر اعتماد بر قوت و قدرت
خود داری بیرون رو و بمبارزت و الا بحال خود باش که این شجاع مرد افکن است و غلام
این را گفت کانت له یا بسر ان کنت مثله و الا فان اللیث للضبع آکل متی تلقه فالموت
فی راس رمحه وفی سیفه شغل لنفسک شاغل یعنی پس تو ای پسر اگر مثل او هستی در
شجاعت بیرون رو و الا پس بدرستی که او شیر بیشه شجاعتست که ضبع را خوانده است و از بیم
میدراند هرگاه که تو بینی بر سر جولک تو در سر نیزه اوست و در شمشیر بران اوست شغل ضربتی
از برای نفس تو که بآن شاغل باشد و اشتغال الشتغال شراره حرب بآن نماید پسر گفت بحلیک
آخر کار بهر حال میباید رفت بموت یا بقتل بعد از آن بسر لعین بمبارزت امیرالمؤمنین بیرون
آمد و سکوت اختیار کرد که آنحضرت او را نشناسد بواسطه آن حرکتی که از و صادر شده بود
چون امیرالمؤمنین نگاه کرد بسوی او و برو حمله کرد او از صدمه آن حمله از مرکب جدا شده بر پشت
افتاد و پایها را بر داشته عورت پلیدش باز شد آنحضرت روی مبارک از آن لعین گردانید
بر فی الحال برجسته مغفر از سر نامبارکش افتاد اصحاب آنحضرت فریاد کردند که یا امیرالمؤمنین
این بسر بن ارطاة است آنحضرت فرمود که بگذارید او را که لعنت خدای تعالی بسیار بر او باد در خاتمان
برو ریزانت پس معاویه غاویه برو نیز خندید و گفت باکی نیست این شیوه است که عمرو عاص
بر روی کار آورده جوانان کوفه فریاد کردند که ای اهل شام قباحت فرجام حیا مانع شما
نمیشود و شرم از خدای و خلق ندارید که تعلیم از عمرو عاص گرفته در حروب که معادل هم
آنمای است عورت خود باز میکنید در اول بسر بن عمرو بخندید در آخر عمرو و همان شیوه
ورزید و از آن معرکه خوف و ترس بسیار بر اهل شام راه یافت و غلام امولی ابو داحم نام بیرون

طلب مبارزت کرد کیسان که مولی امیرالمؤمنین بود در مقابله او بیرون رفته مقاتله کرد بدست
احمر بد که هر کشته شد آنحضرت فرمود که خدای تعالی مرا بکشاد اگر من ترا نکشم بعد از آن برو
حمله برده یک ضرب بر سر او رسانیده از آن درگذرد آنحضرت نزدیک او شد جامه او را گرفته
بنیروی بازوی صفدری او را از خانه زین ربوده چنان بر زمینش زد که خورد و خمیر شد
بعد از آن اهل شام هجوم و غلو کردند و آنحضرت در میان آن نابکاران می گشت تا از اصحاب
خود دور افتاد و امام حسن فرمود که یا امیرالمؤمنین سعی کن که باصحاب خود نزدیک
شوی و بآن طرف میل مفرمای فرمود که ای پسر من امروز پدر ترا کاری افتاده و بجان
کوشش مینماید و باکی ندارد که او بر موت واقع شود یا موت برو واقع گردد و معاویه
غاویه را غلامی بود حریث نام و بغایت سوار پهلوان بود و معاویه او را تحذیر میکرد
و میترسانید از آنکه در مقابله امیرالمؤمنین بیرون رود و تعرض نماید و آن حضرت
بطریقی بیرون فرمود که حریث او را نشناخت عمرو عاص گفت یا حریث که این سوار
که در میدانست حاضر باش که ترا شربت فوت بچشاند و عمرو میدانست که او امیرالمؤمنین ع است
و تصریح نکرد که کیست حریث مغرور گشته بر آنحضرت حمله کرد آنحضرت چنان زد
ضربتی بر سر او که نیمه سر او با نصف سینه اش برانید او بر خاک هلاک افتاد معاویه لعین
بغایت غمگین شد و گفت بعمرو که تو او را مغرور ساخته بکشتن دادی و نگفتی که او کیست
و عباس بن ربیعة بن حارث هاشمی از لشکر آنحضرت بیرون فرمود و از لشکر معاویه
سواری در مقابل او بیرون آمد و با هم کردیدند عباس چنان زد که او را دو نیم ساخت
نعره تکبیر از لشکر امیرالمؤمنین بر آمد و عباس بر مرکب او سوار شد مبارز طلب کرد معاویه
گفت هر که بمبارزت او بیرون رود او را انعقداد میدهم دو مرد از لخم یمن برخواستند که ما
میرویم بمقاتله او معاویه گفت هر کدام از شما که سبقت کند در قتل او این مال از او باشد

وآن دیگری امثل این بدیشان هر دو بیرون شتافتند و بانک بر عباس زدند و او را بمبارزت
طلبیدند عباس گفت شما توقف کنید تا من بروم و از صاحب خود دستوری بطلبم و بسوی شما
باز گردم آمد نزد امیر المومنین از برای رخصت امیر مردان فرمود که جامه و سلاح و مرکب خود را
بمن ده تا من کار اینها را بسازم جامه و اسلحه او را پوشید بر مرکب او سوار شد و در مقابله
ایشان در آمد گفتند از صاحب رخصت طلبیدی و از کذب بیرون آمدی خواند که اذن للذین
یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر یعنی دستوری داده شده کارزار کردن
مر آنان را که کافران با ایشان مقاتله میکنند تا قتال کنند بسبب آنکه ستم رسیده اند و جفای
دشمنان بسیار کشیده اند و بدرستی که خدای بر یاری دادن ایشان هر آینه تواناست یکی
از ایشان پیش آمد آنحضرت چنان بر تهیگاه او زد که او را دو نیم ساخت و کمان کرد که خطا
خواست که حرکت کند اسب که بحرکت در آمد دو پاره او از دو جانب اسب در افتاد و اسب او
بلشکر امیر المومنین آمد و آن دیگر را نیز بمصاحب رسانید بعد از آن ساعتی در میدان
گردید رجوع فرمود بلشکرگاه خود معاویه غاویه دانست که آن امیر المومنین بود گفت زشت
کرد انا د خدای تعالی الجاج را که او نشسته بود او را بر پای کردم سوی آنکه من بخز و لیکن شوم دیگر
چیزی نمی بینم عمرو عاص گفت آن دو مرد لخمی مخذول اند نه تو معاویه گفت تمم زنان و مرد که این
زمان تو نیست عمرو گفت اگر زمان زمان من نیست پس خدای تعالی بر آن دو مرد رحمت کناد
و کمان زمان مرا بر من بر که رحمت نخواهد کرد و از وقایع عظمی و حوادث کبری آن لیلة الهریر
بود که شهسواران معرکه دین و نامداران عرصه یقین دشت صفین را از خون یلان و پهلوانان
بدیت رنگین ساخته بودند بسنان جان ستان دمار از روزگار آن اشرار بر آورده و از غرایب
آن شب آنکه امیر المومنین با وجود او راد متواتره مستمره و هر بکاری که میزد العقار اتش بار
میکند و اینده یک نعره تکبیر بگوش اهل معرکه میرسانید آن شب شمرده اند پانصد و بیست و سه تکبیر

از آن حضرت شنیده اند که با نصد و بیست سرکش را بدست مبارک خود در آن دشت کشته انداخته
و از علامات کشتگان آنحضرت در آن شب در روز معلوم بود چه ضربات شمشیر یک و تیره بود اگر
بطول زده بود دو قد درست و اگر بعرض زده بود دو نیمه راست شده و گویند از بسیاری خون که
در آن شب بر ذراع آنحضرت فرو میریخت بواسطه بشمله زره خود را گشود ابن طلحه رحمه الله او رده
که از کثرت اهوال قتال آن شب و اشتعال نار الحرب استنه اقلام و السنه اقوال از شرح آن حال عاجز
و در تحقق حقیقت آن احتیاج نیست هیچ و جای استدلال و ماذا بعد الحق الا الضلال
و چون طایر ظلمت شب بال خود در افق و گذاشت و مرغ روز سر از افق مشرق برداشت بعدد در
آورده سی و شش هزار کس از طرفین کشته بودند مصنف کتاب فتوح اینچنین نقل کرده و العهده
علیه و این وقایع مذکوره با صعوبت اهوالش و شدت احوالش نسبت به بقایای وقایع صفین
مثل قطره ایست از سحاب و موجه ایست از بحار مولف رحمه الله میفرماید که در صبح این شب
اصحاب امیر المومنین ع احتیاط کردند دیدند که امارات فتح و نصرت و علامات غلبه و ظفر از قبل
مالک اشتر شده رضوان الله علیه و جماعتی که با وی بوده اند و چون امیر المومنین علیه السلام
اشراف اشتر را بر ظفر ملاحظه فرمود دیگر از لشکر مدد فرستاد و عمرو عاص با اخلاص گفت معاویه
غاویه مرا در این وقت اندیشه بخاطر آمده که امید آن دارم که موجب تفرقه آن جماعت شود و ما
از این مشقت خلاص شویم معاویه گفت آن چیست گفت بیایید تا مصحفها را بر داریم و ایشان را
بکتاب الهی دعوت کنیم معاویه گفت این اندیشه تو صواب است مصحفها را بر داشتند ایشان را بکتاب
خدای تعالی خواندند و اکثر این مشاهده کردند دست از قتال بر داشتند هر چند امیر المومنین ع فرمود
که این از حیله و مکر عمرو عاص نه اخلاص است و قرآن کریم از حرب است و ایشان از رجال قرآن نیستند
که ما را با آن میخوانند قبول نکردند گفتند بضرورت و مالک اشتر را باز گردان و از قتال و الا ما بتو
جنگ میکنیم و میکشیم یا تسلیم میکنیم ترا بسوی ایشان آن بدبختان برین مصر شدند تا آنحضرت فرستاد

که مالک اشتر را باز کرد انند مالک اشتر گفت که فرموده ایشان متبع است اما محل این نیست چه
من اشراف بر فتح پیدا کرده ام صورت حال واختلاف قوم را گفتند ناچار بازگشت و زبان بملامت
وسب وطعن بر آن قوم سفها بحقیقت دراز کرد وایشان نیز درشت گفتن باوی آغاز کردند
وبر روی دواب یکدیگر را میزدند وهرچند که منع کردند ایشان در آن غی ضلالت ماندند ودر تیه
حیران شدند وبواسطه کثافت طبع آن دو نان آنرا ایشان قبول نکردند تا اشتعال نار حرب
فرو نشست انگاه آنحضرت پرسید که شما از رفع مصاحف چه چیز اراده کردید گفتند خواندن شما را
بآنچه در وی هست وحکم بمضمون آن کردن بآنکه ما حکمی را نصب کنیم وشما نیز حکمی تعیین کنید تا آن
هر دو نظر کنند در این امر وآنچه خواسته در مرکز خود قرار دهند امیر المومنین بعد از آن دانا بود
ایشانرا بآنچه در طی اقوال وافعال ایشان بود از مکر وفریب وحیله وخداع ایشان از خباثت
طبع وناپاکی اصل آنرا از آن حضرت قبول نکردند واجابت ننمودند ولازم ساختند که سوی محض
ومفر دیگر نیست این قضیه را چون چاره ننمود امیر بحق قرار یافت معاویه لعین وعمرو عاص عاصی را طلب
کرد وامیر المومنین عبدالله بن عباس را تعیین نمود وقوم موافقت نکردند وگفتند هیچ فرق نیست
میان تو واو فرمود که پس ابوالاسود را قبول کنید ابا کردند وابوموسی اشعری را اختیار
کردند آنحضرت فرمود که او مستضعف است وبا غیر ما دوست گفتند لابد است او و آنحضرت
فرمود که چون ابا میکنید پس یاد کنید آنچه گفتم وگفتند اختیار کردن ابوموسی از فریب عمرو بود که گوی
ساخته بودند که آنحضرت را عزل کند ومعاویه را نصب نماید این احوال در کتب سیر وتواریخ مشهور است
واین کتاب گنجایش تفصیل آن ندارد غرض وصف موافقت امیر المومنین بود ومخالفت وتبعات
آنحضرت وجفائی که از دو نان کشیده وتعدید مناقب وذکر مدایح او صلی الله علیه وآله ومختصر
آن مذکور میگردد که معاویه غاویه وقتی عزم جزم کرد بر قتال امیر المومنین آنحال بحیثیت بود
آورده اند که بخاصان واهل اعتماد خود مشورت کرد در باب قتال با آنحضرت ایشان گفتند که این

امر عظیم است وکار جسیم بمصلحت ومشورت عمرو عاص صورت نبندد که او یگانه عصر است در حیله
ومکر ودلهای اهل شام با اوست واو فریب دهنده است نه فریب خورنده معاویه گفت راست
گفتید ولیکن او از دوستان ویکرنگان علی است میترسم که از این امتناع نماید خواص آن جمع
اخلاص گفتند او را بمال ومصر فریب ده آنرا اتفاق نموده نامه نوشت بعمرو عاص که این نامه ایست
از معاویه ابن ابی سفیان که او خلیفه عثمان بن عفان بود که او امام مسلمانان وخلیفه رسول الله
وختن وصاحب جیش او بود وبواسطه عدم ناصر وکثرت خاذل که خانه او را محاصره
کرده بودند وبه تشنگی وظلم در محراب مقتول شد باسیاق فخذ بسوی عمرو عاص صاحب
رسول الله وثقه وامیر لشکر او بذات السلاسل صاحب رای تدبیر آرای اما بعد مخفی نخواهد
بود بر تو که دلهای مومنان از قتل عثمان سوزان وبریانست وهمسایه او بواسطه حسد
وبغی وامتناع او از نصرت ومعاونت فرو گذاشت کرد تا در محراب کشته شد پس مصیبتی
وچه مصیبتی که عامست بر مردمان وبر همه ایشان فرض عین است بلکه عین فرض که طلب خون
او از قتله او کنند اکنون من ترا دعوت میکنم بحظ اجزل ونصیب اوفر از حسن مآب بقتال
کسی که قتال او را جای داد ورضا باین امر نمود وخدای تعالی جای دهاد آن مظلوم مقتول را
در جنت المأوی والسلام بعد از آن عمرو عاص نامه نوشت بمعاویه غاویه در جواب آن که این
نامه ایست از عمرو بن عاص صاحب رسول الله بسوی معاویه بن ابی سفیان اما بعد نامه تو
بمن رسید خواندم ومضمون آنرا دانستم اما آنچه مرا بآن دعوت کرده بآن از کندن ربقه اسلام
از گردن من وسرگشتگی در بادیه ضلالت با تو واعانت کردن من ترا بر باطل وتیغ انتقام کشیدن
از نیام در روی علی بن ابی طالب ؑ این امریست عظیم چه او برادر بجان برابر ووصی ووارث
وقاضی دین ومنجز وعده رسول الله است ؑ وزوج دختر نیک اختر اوست که سیدة النساء
عالمیانست وپدر دو سبط نبی است که بهترین جوانان اهل جنانند فاما آنچه تو گفتی که

خلیفه عثمانی را است گفتی ولیکن امروز چون روز معلوم است عزل تو از خلافت جبر بدیگری عیب
کرده اند وخلافت تو زایل شد واما آنچه تعظیم کرده مرا بآن ونسبت داده بمن از صحبت رسول
الله وصاحب جیش او گفته مرا فریب نمیتوان داد بتزکیه ومن از ملت میل نمیکنم بسبب این
فریب بغیر آن واما آنچه نسبت کرده بابو الحسن علیه السلم که برادر رسول الله است ووصی او وبه
بغی وحسد وصحابه را سفیه گفته وزعم تو آنست که ایشان باعث بوده اند بر قتل او واین کذب
محض است وغرابت ظاهر وبحث ای معاویه آیا تو نمیدانی که ابو الحسن بذل فرمود نفس خود را
برای رسول که شب غار بر فراش او خسید او سابق بود بر همه کس در اسلام وهجرت ورسول
الله در باب او فرموده که هو منی وانا منه وهو بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی
بعدی ودیگر در روز غدیر فرموده که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من
والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله ودیگر در خیبر رایت
رایت داد بر وجهی که مذکور شده ودر روز طیر گفت بار خدایا احب خلق را بمن برسان
چنانچه گفته شده ودر روز نظیر فرمود که علی امام البررة وقاتل الکفرة الفجرة منصور من
نصره ومخذول من خذله ودیگر فرمود در آن روز که علی ولیکم بعدی وعلی جمیع المسلمین
ودیگر فرموده که انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ودیگر فرمود که انا مدینة العلم
وعلی بابها وای معاویه تو نمیدانی که حق جل وعلا آیات متلوات در شان او نازل کرده
که هیچکس یاری مشارکت ندارد در آن آیات مثل یوفون بالنذر ویخافون وانما ولیکم الله
ورسوله ودیگر افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه ودیگر رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه ودیگر قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ودیگر رسول الله فرمود
که اما ترضی ان یکون سلمک سلمی وحربک حربی ویکون رضی وولیی فی الدنیا والآخرة
یا ابا الحسن من احبک فقد احبنی ومن ابغضک فقد ابغضنی ومن احبک ادخله الله

الجنة ومن ابغضک ادخله النار وجواب نامه تو ای معاویه اینست ونیست کسی که او را
عقل دین باشد از بن مزخرفات تو فریب خورد والسلم چون نامه او بمعاویه رسید نامه نوشت
ودر ودرج کرد عرض اموال وولایات ودر آخر نامه این ابیات نوشت جهلت ولم تعلم
محلک عندنا فارسلت شیئا من خطاب ولا تدری فثق بالذی عندی لک الیوم
انفا من العز والاکرام والجاه والنصر فاکتب عهدا ترتضیه مؤکدا واشفعه بالبذل
منی وبالبر یعنی جاهل تو ونمیدانی محل قدر خود را نزد ما که فرستاده چیزی را از خطا
ودر نامه درج کرده که ندانسته پس واثق شو در اعتماد نمای بآنچه نزد منست از برای تو
درین روز از عزت واکرام وجاه ونصرت پس نوشتم عهد نامه بتو که بپسندی آنرا موکد
ساخته ام که مشعوف ومصحوب است از بذل واحسانی که از جانب خود در آنجا درج
نموده ام عمرو جواب آن نوشت ابی القلب منی ان اخادع بالمکر بقتل بن عفان اجر الی
الی الکفر یعنی دل از من قبول نمیکند که فریب خورم باین مکر که بواسطه قتل ابن عفان
سر رشته من منجر شود بکفر ودیگر شعری چند نوشت واز و مملکت مصر را طلب کرد معاویه
نوشت که قبولست وبوی فرستاد بعد از آن عمرو در این اندیشه وفکر فرو رفت ونمیدانست
که چه می باید کرد خواب از وگریزان شد وخورد از و رمیده گشت وخود را در ورطه امید
وبیم داشت تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرد چون او را این شوق غالب شد گفت با وجود
این با غلام خود وردان نام مشورت نمایم که غلامی عاقل وزیرک است با وی در این
امر مشورت کرد وردان گفت که با علی است آخرت باقی ودنیای فانی با وی نیست ودنیا
با هیچکس وفا نکرده نخواهد کرد تو هر کدام از این دو که خواهی اختیار کن عمرو تبسمی کرده بیتی
چند خواند مضمون آنکه رای وردان صوابست وفطنت او صحیح است از آنچه گفت درین
باب اما من دانسته هدایت را بضلالت بدل کردم از جهت عیش وشرف دنیا که در دنیا ببخشی

معیشت کردن مطبوع طبع نمی باشد بعد از آن بازگشت بجانب معاویه پسرش عبد الله و وردان
او را منع کردند میسر نشد چون بدو راه شام و عراق رسیدند وردان گفت که طریق عراق طریق
آخرتست و طریق شام طریق دنیا پس هر کدام که خواهی اختیار کن گفت طریق شام اختیار کردم
مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که سخنان عبد الله و وردان باز نداشت عمرو را از طریق
شیطان و کشید او را بعذاب نیران و آخرت را بدنیا فروخت و حسرت و ندامت برای خود
اندوخت و از جملهٔ آثار مدسوسه و افعال مشوبهٔ او آن بود که امر برفع مصاحف نمود تا خوارج
بر امیر المؤمنین خروج کردند و از طریق مستقیم گردیدند و لازم ساختند بر آنحضرت رضا بتحکیم
و این نبود مگر بامر شیطان رجیم و بعمل آوردند آرای مدخوله و سلوک نمودند در ضلالات
باطله و مذکور میگردد چیزی از احوال خوارج و استیصال ایشان و آنچه جاری گشتند بر ایشان
بسبب جزای کفر ایشان که از بقایای حرب صفین است از آنجمله در حرب کشته شد ابو الیقضان
عمار بن یاسر رضوان الله علیه و روایات صحیحه وارد است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده
که عمار یاسر پوست میان هر دو چشم منست فئهٔ باغیه ورا بقتل آرند و در صحیح مسلم از ام سلمه
روایت میکند که رسول الله صلی الله فرمودند عمار را که بکشند ترا گروه باغیه ابن اثیر رحمه الله
آورده که عمار بن یاسر بیرون رفت بر جماعت مردم و گفت بار خدایا تو میدانی که اگر میدانستم
که رضای تو در آنست که من خود را در این دریا افکنم می افکندم و اگر میدانستم که رضای تو
در آنست که سر شمشیر خود را بشکم خود بنهم و قوت کنم تا از پشت من بیرون رود میکردم و نمیدانم
امروز عملی را که نزد تو پسندیده تر باشد از جهاد فاسقان و اگر میدانستم عملی را که از این پسندیده تر
میبود نزد تو آن میکردم و الله که اگر من قومی میدیدم که با نفاق ایشان میزدیم شما را آن نوع
زدنی که شکست اهل باطل زایل میشد میزدیم و الله اگر بزنند ما را تا برسیم بکنار هجر هر آینه می
دانیم که ما بر حقیم و ایشان بر باطل بعد از آن گفت کسی که طلب رضای خدای تعالی میکند

رجوع نکند از اینجا بمال و ولد خود پس جماعتی آمدند عمار گفت اینقوم قصد ما دارند با آنکه طلب
خون عثمان میکنیم و الله که مراد اینها طلب خون او نیست ولیکن ذوق دنیا و شوق طول
امل و حظ آن در اینجا ایشان را بر آن میداشت و میدانستند که هر گاه ملازم حق شوند حائل
آن نمایند آنچه حایل خواهد شد میان ایشان و آنچه آرزوی ایشانست از حکومت و استیلا
و ایشان را سابقه نیست که بواسطهٔ آن مردم اطاعت ایشان کنند و حکم ایشان را گردن نهند
پس فریب میدهند اتباع خود را بآنکه میگویند که امام ما بظلم کشته شد تا باشد بوسیلهٔ
این سلطنت نمایند و بآرزوی خود برسند و اگر این شبهه پیشه نکنند دو کس از مردم تابع
ایشان نمیشود بار خدایا اگر نصرت میدهی ما را بسا که مثل ما را نصرت داده و اگر امر
از برای ایشانست پس مهیا بساز از برای آنجماعت عذاب الیم را بعوض آن ناحق و حدثی
که در میان بندگان تو احداث نموده اند بعد از آن عمار با جماعتی دوستان روان شد
و نگذشت هیچ وادی از وادیهٔ صفین الا که تابع شدند از اصحاب سید المرسلین که آنجا
بودند تا آمد نزد هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و او صاحب رایت امیر المؤمنین ع گفت
یا هاشم هیچ خوف و ترس هست خیری نیست در کسی که از جنگ ترسد سوار شو او سوار
شد و میگفت که خایف محل گریز میخواهد و علاج حیات مینماید عمار گفت که بود ای
هاشم که بهشت در تحت ظلال سیوفست و موت در تحت اطراف اسل و بدانکه درهای
آسمان گشوده اند و حور العین خود را آراسته کرده اند الیوم القی الاحبه محمدا و حزبه
امروز روز ملاقات دوستانست یا محمد و اتباع او این میگفت و می آمد تا نزدیک عمرو
عاص شد گفت ای عمرو دین را بمصر فروختی و بدست خود دادی تبا لک نه
ولیکن طلب خون عثمان میکنم عمار گفت من گواهی میدهم بر علم خود که در باب تو دارم
که تو طلب نمیکنی از این فعل که میکنی چیزی از برای رضای خدای تعالی و تو اگر امروز کشته

نشدی فردا خواهی مرد و از این جان نخواهی برد پس نظر کن که مردم را اجر میدهند بقدر نیات
ایشان نیت تو چه خواهد بود از برای اجر فردا تو صاحب این رایت بودی سه نوبت با رسول
الله این نوبت چهارم است با این رسوای این نیکوکاری و پرهیزکاری است بعد از آن بقتال
بقتال اشتغال نمود و باز نشکست تا شهید شد رحمة الله علیه حبة بن جوین عرنی گوید که گفتم
خذیفة بن یمان را که برای ما حدیثی بگو که از فتنها میترسیم گفت بر شماست که ملازم شوید گروهی
را که در وی ابن سمیه باشد زیرا که پیغمبر صلی الله فرمود که فیه باغیه او را بقتل آرند از راه راست
کشته باشد پس گروهی که در آن میان باشد آن حق خواهد بود و دیگر فرمود که آخر روزی
او شیری باشد رقیق ممزوج حبة گوید که من در روز قتل او حاضر بودم عمار گفت بروید
و آخر رزق مرا بیارید رفتند و قدحی از آن شیر آوردند و خورد بمعرکه رفت و حرب کرد
تا کشته شد و ابو العادیه مزنی نیزه رسانید بوی و او را انداخت از مرکب و در آن روز عمار
نود و چهار ساله بود و چون بزمین افتاد مردی آمد که سر او را از تن جدا کند ابو العادیه لعین
مزاحم او شد که من او را انداختهام من جدا میکنم و میان ایشان خصومت شد عمرو عاص
برین اطلاع یافته گفت برای زدن بدوزخ سوزان ابن مقدار خصومت در کار نیست
معاویه این را شنید گفت ای عمرو من ندیدهام مثل آنکه تو میگوی و میکنی مردم جان خود را
در پیش ما میبازند و تو به ایشان میگوئی که خصومت شما برای دوزخ است عمرو گفت والله
که چنین است و تو هم میدانی من دوست میداشتم که بمیرم پیش ازین حال به بیست سال
و در مناقب خوارزمی آورده که خزیمة بن ثابت انصاری در جمل حاضر شد و شمشیر نکشید و
در صفین نیز بود همچنین و میگفت که من در عقب امام نماز نخواهم گذارد تا عمار کشته
شود و ببینم که کدام طایفه او را میکشند که من شنیدم از رسول الله که گروه باغیه او را بقتل
آرند چون عمار شهید شد خزیمه گفت که مرا است نماز در خلف امام بعد از آن قتال کرد تا کشته

شد و در مناقب از علقمه و اسود روایت میکنند که ما رفتیم نزد ابو ایوب انصاری و گفتیم با ابو ایوب
حق سبحانه و تعالی ترا گرامی فرمود به پیغمبر خود که الهام کرد بر احله وی که بر در خانه تو بزانو در آمد
و آنحضرت مهمان تو بود باین فضیلتی که حق سبحانه و تعالی بتو ارزانی داشته که خبر کن ما را از
بیرون رفتن تو با علی بن ابی طالب گفت سوگند یاد میکنم برای شما که رسول الله درین خانه بود
اکنون شما هستید و نبود در آنخانه غیر آنحضرت و امیر المؤمنین که بر راست او نشسته بود و من
که بر چپ او بودم و انس که در پیش وی ایستاده بود ناگاه در حرکت کرد فرمود با انس که ببین چه
کس است انس بیرون رفت آمد که عمار است فرمود که در بگشا که او طیب و مطیب است او در گشوده
عمار باندرون آمد و بر رسول الله سلام کرد آنحضرت او را مرحبا گفت فرمود که زود باشد بعد
از من در میان امت من اختلاف افتد و شمشیر در میان ایشان در آید و بعض بعضی را بکشند
و میان ایشان بیزاری شود پس هرگاه که اینچنین ببینی بر تست که دست ازین اصلع که بر یمین منست
که او علی بن ابی طالب است و اگر سلوک نمایند همه مردم بوادی و علی تنها بوادی سلوک نماید تو
مردم را بگذاری و بی او بروی که او ترا باز نخواهد داشت از هدایت و دلالت نخواهد کرد ترا
بضلالت ای عمار طاعت علی طاعت منست و طاعت من طاعت حق تعالی است و روایت کنند
که اویس قرنی رحمه الله با امیر المؤمنین بصفین آمد و آنجا شهید شد و فضل و شرف او مشهور است
که رسول الله فرموده که من نفس رحمن از جانب یمن می شنوم و روایتست که اویس قرنی چون
دید لشکر امیر المؤمنین علیه السلام را در وقتی که قصد حرب معاویه داشت گفت که این چه لشکر است نیک
کردند گفت پس جهاد حاضر شد جا بنیست از آن تخلف کردن با ایشان رفت و قتال کرد
تا کشته شد مرویست که عبد الله بن عمرو بن عاص در عهد رسول الله بغایت عابد و زاهد بود
تا غایتی که اشتغال از زن نموده بود و بصیام و قیام مشغول بود پس عمرو از زن پسر
پرسید که حال تو با او چیست گفت عبد الله مرد نیکو است ولیکن ترک دنیا کرده عمرو این

سخن را به پیغمبر عرض کرد آنحضرت او را طلب فرمود و گفت ای عبد الله آیا روزه میداری در روز
گفت بلی گفت شب بر میخیزی برای نماز گفت بلی آنحضرت فرمود که من روزه میدارم و افطار
میکنم و شب بر میخیزم و خواب هم میکنم و با زنان نیز صحبت میدارم ای عبد الله پروردگار ترا بر تو
حق است و چشم ترا بر تو حقیست و عروس ترا بر تو حق است و زن ترا بر تو حق است پس حق صاحب حق را
باید داد و عبد الله در جنگ صفین بایدر حاضر شد او را امر بقتال نموده از آن امتناع نمود و
گفت که سوگند میدهم بتو که آیا آخر عهد رسول الله نبود که گفت بتو که اطاعت کن عمرو را گفت
بلی گفت پس من امر میکنم ترا بقتال پس او ازین شبهه باطله از راه رفته شروع بقتال نمود و
روایتست که بعد از آن بدو شمشیر جنگ میکرد و وصف احوال خود را در بیتی چند آورده و درین
باب مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که حدیث عبد الله بن عمرو آوردم تا واضح کردد بر تو غلط آن
جماعت در تاویل اهواء باطله و دخول ایشان در کفر و فسق بکلمات واهیه ابن عبد الله از
زهاد زمان بود و آنحضرت او را امر کرده بطاعت پدر همچنانکه وارد شده و او خود روایت کرده
از رسول الله که گروه باغیه عمار را بقتل آرند و احساس نکرده که طاعت پدر متبع است کاهی
که بخیر و طاعت فرماید نه طاعت از برای مخلوق در عصیان خالق و او هم خود روایت
میکند که اول کلام ابوبکر وقتی که مرتکب خلافت شد این آیت بود وان جاهداك علی ان
تشرك بی ما لیس لك به علم فلا تطعهما پس در معصیت حق اطاعت پدر نباید و همچنین روایت
میکند احمد در مسند از عباده بن صامت که من شنیدم از پیغمبر صلی الله که میفرمود که زود باشد
که جماعتی بعد از من والی امور شما شوند که شناسای دهند شما را چیزی که منکر باشید و منکر
باشند چیزی را که شناسید و دانید پس طاعتی نیست مر آنکسی را که عصیان حق تعالی کند پس عصیان
مورزید با خدای تعالی راست باشید و اینچنین است حال هر کس که با امیر المؤمنین عناد
ورزید چه بعضی از ایشان او را می شناختند و فضل و شرف و سابقه و علاقه او با رسول الله

میدانستند لیکن حب دنیا بر ایشان غلبه کرد دنیا را بر آخرت اختیار کردند و نصیب آجل را بعاجل
فروختند و وبال و نکال ابدی را برای خود اندوختند و در سلك من نخبرین اعمالا الذین
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا در آمدند مثل معاویه غاویه و عمرو بن عاص و اخلاص و امثال
ایشان و بعضی در تاویل خطا کردند مثل عبد الله بن عمر و خوارج و بعضی از قتال تقاعد
نموده در آن حروب شك داشتند بعد از آن در وقت وفات ندامت حسرت میخوردند از
تقاعد و توقف و آن ندامت فایده ندارد و در موقف مثل عبد الله بن عمر و غیره و بعضی دیگر
اما دلالت حق بر ایشان ظاهر شد و رحمت الهی ایشان را دریافت مثل خزیمه بن ثابت که شك داشت
در جنگ جمل و در بعضی ایام صفین چون عمار شهید شد تیغ از نیام کشید و قتال کرد تا بقتل آمد و
جای معذرت ندارد کسی که تخلف کرده از آنحضرت و تجویز تخلف نمیکند مگر او ابلهی باشد که
بواسطه کم خردی تعقل نتواند کرد میان حق و باطل و تمیز نتواند نمود میان هدایت و ضلالت
چه دخول امیر المؤمنین علیه السلم در هر امری از امور که باشد دلیل ظاهر است و برهان باهر
بر حقیقت و ثبات و صحت آن امر و واجبست عمل بآن از جهت آنکه حق با اوست و او با حق است
چنانچه مکرر معلوم شده یهدی الله لنوره من یشاء و آورده اند که این ابیات نوشته بود بر
باب مشهد صفین که رضیت بان القی القیمة خالصا دماء نفوس حاربتك صدورها
ابا حسن ان کان حبك مدخلی جحیما فان الفوز عندی جحیمها وکیف یخاف النار
من بات موقنا بانك مولاه وانت قسیمها یعنی رضا دارم بانکه بینم در قیامت به
شروع کنندگان دماء نفسهای که اجسام الوان ایشان بجسام بتو محاربه کردند ای ابو الحسن
اگر دوستی تو در آرنده منست بجحیم پس بدرستی که فوز و فلاح نزد من در نعیم آن جحیم است
و چگونه ترسد از آتش دوزخ کسی که بتو نه کند با آنکه یقین او درست باشد که تو مولی و خلیفه الله
اوئی و تو قسیم نعیم و جحیم ولد بقایای حرب صفین و جنگ نهروان است چون امر خوارج

انتشار یافت و قیام ایشان با قدام اقدام در مخالفت ملت اعتنا بدین رفت و بموجب فرموده
آنحضرت آنملاعین از دین جسته مانند تیر از کمان بر نشانه خورد بعد از آن امیر المؤمنین ع
از جهة استیصال ایشان حسام انتقام از نیام کشیده و از برای قوت اسلام کوشش فرموده
کشش کرد و ملخص آن بر وجهی است که ابن طلحه رحمه الله ایراد نموده که چون امیر المؤمنین علیه السلام
مراجعت فرمود از صفین بکوفه بعد از اقامت حکمین و در آنجا اقامت نموده منتظر انقضای
مدتی بود که میان آنحضرت و معاویه غاویه مقرر بود تا بعد از آن رجوع کنند بمقاتله و محاربه
در این اوقات چهار هزار کس از اصحاب آنحضرت از زهاد و عباد و قرا از کوفه بیرون رفتند
و اظهار مخالفت کردند و گفتند حکم حکم خدای تعالی است و هیچ فرمان نیست کسی را که عصیان
خدای تعالی کند و بعد و بعد هر بار چهار کس بدیشان می‌پیوستند تا دوازده هزار شدند آنگاه
رفتند و بحروراء فرود آمدند و عبد الله بن کوا را امیر خود ساختند بعد از آن امیر المؤمنین
عبد الله بن عباس بن عبد المطلب فرموده فرستاد بجانب ایشان که آنرا نصیحت کند بجای
نرسید و گفتند آنحضرت بباید تا ما کلام او را بشنویم و شبهه که داریم شاید که او زایل
کند پس ابن عباس باز گشته آنحضرت را اخبار فرمود از آن احوال آنحضرت سوار شده با جماعتی
رفت بجانب ایشان و ابن کوا نیز با جماعتی سوار شده آمد تا نزدیک آنحضرت امیر المؤمنین
فرمود که ای ابن کوا سخن بسیار است یکی را از اصحاب خود پیش من بفرست که تا با وی بگویم
هر چه باشد ابن کوا گفت آیا مرا از شمشیر خود امان میدهی فرمود که بلی پس ابن کوا با ده
کس بخدمت آنحضرت رفت امیر المؤمنین احوال حرب معاویه و مصحفها را که بر سر نیزه‌ها
کرده بودند و قضیه حکمین تمام را فرموده گفت من نگفتم که اهل شام خلاف آن شما را
فریب میدهند چه در تنگنای حرب واقع بودند و من گفتم بگذارید مرا که من جواب ایشان
بگویم از آن ابا کردید و از برای حکم کردن ابن عم خود را نصب کردم و گفتم که او فریب

میخورد از آن نیز ابا کردید و قبول ننمودید که لابد است ما را از ابو موسی اشعری و گفتید که ما
رضا داریم بآنکه او حکم باشد و من اجابت کردم در حالتی که مکره بودم و اگر من در آن وقت
اعوان و انصار غیر شما می‌یافتم اجابت نمیکردم آنرا و شرط کردم بر حکمین در حضور شما
که ایشان حکم کنند بما انزل الله از فاتحه تا خاتمه و بسنت جامعه و ایشان نکردند آنچه من
گفتم پس فرمانی نیست برای ایشان بر من خواه آن باشد یا نباشد ابن کوا گفت راستی گفتی همه
اینها و لیکن چرا رجوع نفرمودی بمحاربه قوم فرمود که وعده بود میان من و ایشان تا
منقضی شود ابن کوا گفت تو بر این هستی فرمود که گنجایش غیر این ندارد پس ابن کوا با
ده کس از دین خوارج رجوع نمودند و با اصحاب امیر المؤمنین پیوستند و باقی از آنجا
روانه میگفتند حکمی نیست بر ما مگر خدا را و عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر
بجلی را که معروف بذی الثدیه است امیر خود ساختند و به نهروان رفته عرض لشکر دادند
و امیر المؤمنین از عقب ایشان فرموده تا بدو فرسخی ایشان نزول فرموده و مکاتبات
و مراسلات ارسال کرد ایشان نشنیدند و از آن باز نگشتند ابن عباس را سوار کرده
فرستاد بپرس که انکار و شبهه شما در باره من چیست و فرمود که من ردیف تو ام تو از ایشان
مترس چون ابن عباس آمد گفت انکار شما در باره امیر المؤمنین بچه چیز است گفتند در
بسیار چیز اگر خود حاضر می‌بود ما او را تکفیر میکردیم باینها نعوذ بالله من ذلک و امیر
المؤمنین ع در ورای ابن عباس اینها می‌شنید ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین تو خود شنیدی
کلام ایشان را و تو اصلح بجواب ایشان اقدام فرمای آنحضرت فرمود که ای مردمان
منم علی بن ابی طالب بمن تکلم کنید که بر من چه انکار دارید گفتند انکار بر تو اول آنست
که با تو مقاتله اهل بصره کردیم چون خدای تعالی ترا ظفر داد مباح ساختی بر ما غنایمی
که در میان لشکر ایشان بود و منع فرمودی ما را از زنان و صبیان که باسیری بگیریم چون

که غنایم ایشان بر ما حلال بود و زنان و صبیان بر ما حرام فرمود که ای جماعت اهل بصره که ابتدا
نمودند بقتال ما چون ظفر یافتند قسمت کردید سلب و غنایم آن جماعت که با شما مقاتله کرده
بودند و صبیان خود بر فطرت اسلامند و نقض عهد نکرده بودند و گناهی ندارند و حال
آنکه من دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله که بر مشرکان منت نهاده زنان و صبیان ایشان را
گذاشت پس تعجب نباید کرد اگر من منت نهم بر جماعتی که دعوی اسلام کنند و زنان و اطفال
ایشان بسبی نگیرم گفتند انکار دیگر ما آنست که تو در روز صفین نام خود را از امیر المومنین
محو کردی پس هرگاه امیر ما نباشی پس ما اطاعت تو نخواهیم کرد و نیستی امیر ما از برای ما
فرمود که ای جماعت من اقتدا برسول الله کردم در وقتی که بسهیل عمرو مصالحه میفرمود چنانچه
سمت ذکر یافت دیگر گفتند که انکار ما بر تو آنست که تو گفتی مر حکمین را که نظر کنید بکتاب
الهی اگر من افضل از معاویه پس اثبات خلافت برای من باشد پس هرگاه که تو در خلافت خود شک
داری پس شک ما در باب تو اشد و اعظم باشد و خواهد بود فرمود که من انصاف رعایت
کردم اگر حکم که میگفتم از برای من بکنید و معاویه را بگذارید راضی نمیشدند و قبول نمیکردند
و اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله میگفت بر نصاری نجران در آنوقت که آمده بودند که بیایید
که مباهله کنیم که اجعل لعنة الله علیکم راضی نمیشدند بصیغه مفرد می آورد که بکنیم لعنت
خدا بر دروغ گویان ولیکن انصاف از نفس خود بجا آورد چنانکه حق تعالی فرموده بصیغه جمع
که فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی تا بکنیم لعنت بر دروغ زنان پس انصاف
رعایت فرمود از نفس خود اما لعنت را بجای خود میبرد پس من هم چنین کردم اما واقف
نبودم از آنچه ابو موسی اشعری کرد بفریب عمرو عاص یعنی تصدیق آن ننمودم دیگر گفتند
انکار دیگر از ما بر تو آنست که تو حکم میکنی بواسطه حکمی که او در تو حکم کند شاید نکند
فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله سعد بن معاذ را حکم ساخت در باب بنی قریظه و اگر

بحکمیت

میخواست بمیکرد و من اقتدا بآنحضرت کردم اکنون شما را هیچ دغدغه باقیست ساکت شدند
بعد از آن جماعتی از ایشان از هر ناحیه فریاد کردند که التوبة التوبة یا امیر المومنین و هشت هزار
کس از ایشان طلب امان کردند از آنحضرت و چهار هزار کس بر حرب مصر شدند امر فرمود آن
حضرت که اهل توبه از ایشان جدا شدند در آنوقت و با اصحاب خود روان شدند تا نزد ایشان
رسید عبد الله بن وهب و ذو الثدیه حرقوص پیش آمده گفتند که ما این را نمیکنیم مگر از
برای رضای حضرت عزت و از برای ذخیره آخرت آنحضرت آیت را که خواند که هل ننبئکم
بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون
صنعا یعنی خبر کنیم شما را بزیانکارترین مردمان از روی کردار آنانند که گم شد و ضایع
گشت شناختن ایشان بعملهای نیکو نماد در زندگانی دنیا مثل خوارج که نماز گذارند و
روزه دارند و قرآن خوانند و در امام معصوم مفترض الطاعه شمشیر کشند و ایشان می
پندارند که نیکوی میکنند آن کار را اعمال ایشان همه حبطه و ضایع است بعد از آن نار
قتال روی باشتعال نهاد و شراره اشرار زبانه کشیده ایشان از زبانه‌ها و پیراه نمود فارسی
از ایشان شق صفوف کرده در میدان آمد او را اخنس طایی میگفتند و امیر المومنین را
بمبارزت طلبید امیر المومنین مبادرت فرموده یکضربت او را بمقر سقر واصل ساخت
بعد از آن ذو الثدیه روبرو تاخته ضربتی بر آنحضرت حواله کرد امیر مردان سبقت نموده
ضربتی زد بر فرق او که خود او با سرش بشکافت اسب او را برداشته برد تا آخر معرکه در
مغاکی و البته که بر شط نهروان بود آنجا انداخت و بعد از او ابن عمش مالک بن وضاح بیرون
آمد و آنحضرت او را نیز بشمشیر گذرانید بعد از آن عبد الله بن وهب راسبی پیش آمد و بانگ
زد که ای پسر ابی طالب والله که از این معرکه جدا نشویم تا تو دست بردی بما بنمایی یا ما
با تو دست بردی بنماییم پس بمبارزت من اقدام نمای تا من نیز مبارزت خود را بتو بنمایم

ومردم بجای خود بکذار آن حضرت ازین کلام تبسم فرمود گفت لعنت خدای تعالی برو که حیا نماند
ومیداند که من حلیف سیف وخدین رمح وبا من لاف مردی میزند لیکن از حیوة نومید شده است
وطمع کاذبی درخود کرده تا اورا با خود جنبش کردن آنحضرت یکضربت اورا بیاران نهران
رسانید واز هردو طرف لشکر درهم ریختند وکشش درگرفت باندک زمانی تمام خوارج مقتول
شدند الا نه کس که قرار برفرار دادند دو از ایشان بجانب خراسان رفتند بزمین سجستان ونسل
خوارج آنجا هست ودو به بلاد عمان افتادند وآنجا نسل گذاشتند ودو بیمن گریختند ونسل
ایشان آنجا اباضیه گویند ودو خارجی دیگر ببلاد جزیره خود را رسانیدند بموضعی که معروفست
بسن وبوازیج تا بشاطی فرات ودیگر بتل مورن رفت واصحاب امیر المؤمنین غنیمت بسیار
گرفتند واز اصحاب آنحضرت نه کس شهید شده بودند بعد آنکه از خوارج سالم ماندند واین
از جمله کرامات آنحضرت بود که فرموده که ما میکشیم ایشانرا وایشان ده کس را از ما نخواهند
کشت وده کس از ایشان سالم نخواهند ماند چون امر قتال اتمام یافت امیر المؤمنین فرمود
که تفحص کنند مخدج را پس جستجوی کردند نیافتند پس برخاست وبنفس نفیس خود فرمود در
میان کشتگان که چون کشته پشته برهم افتاده بودند فرمود تا از یکدیگر دور کردند تا اورا
یافت کشته بر زمین افتاده تکبیر گفت وفرمود که صدق الله وبلغ رسوله ابو رضا گوید که من
نظر میکردم بجانب او وحبشی بود که بر یک دست او مثل پستان زنان بر او بود وبر گرد او مثل
مویهای موش دشتی رسته واین ابو رضا عباد بن نسیب قیسی تابعی است که روایت کرده از
این قول ابو داوود در سنن خود ملخص مواقف امیر المؤمنین این بود از مقاتله ناکثین
وقاسطین ومارقین وشیخ مفید رحمه الله میفرماید که از آیات خوارق عادات آنحضرت این
بود که معهود نیست هیچ احدی را از مبارزان اقران وپهلوانان دوران در هیچ زمان مثل
امیر المؤمنین علیه السلام بوده با وجود کثرت محاربت حرب در طول زمان هرگز از دشمن معاف

نشد وجراحتش نیافت تا ابن ملجم لعنه الله در اخر عمر انحرکت شنیع کرد وبا هیچ کس نبرد
نکرد که مظفر ومنصور نشد وبر هیچکس ضربت نزد که زنده باشد آنحضرت در این امور عجیبه
وحالات غریبه منفرد است ودیگری باوی مشارکت ندارد این آیاتیست که حق سبحانه وتعالی
بوی کرامت فرموده واز دیگران امتیاز داده وباین فرض طاعت او وابن همه منکشف ساخته
ودشمنان اورا بتقصیر نار سقر انداخته **در ذکر کرامات وآنچه بر زبان آنحضرت جاری**
شده از مغیبات ابن طلحه رحمه الله آورده که اول او اینست که اعلم اکرمک الله بالهدایة
الیه که کرامت عبارتست از حالتی که صادر شود از برای ذی تکلیف که خارق عادت باشد
که مامور نباشد باظهار آن وباین قید ظاهر میشود فرق میان او ومعجزه زیرا که معجزه مامورست
باظهار آن چه آن دلیل صدق نبی است در دعوی نبوت پس معجزه مختص بود به نبی
ولازم او باشد زیرا که لابد است اورا از معجزه پس هیچ نبی نباشد که اورا معجزه نبود وکرامت
مختصست بولی از جهة اکرام ولیکن لازم نیست اورا زیرا که ولایت بکرامت یافت میشود
پس بسیاری از ولی باشد که صادر نشود ازو چیزی از خوارق عادات پس چون این
مقدمه را دانستی باید دانست که امیر المؤمنین علیه السلام از اولیاء الله بود وبلاغات وکرامات
از آنحضرت صادر شده که خارق عادتست که حق سبحانه وتعالی از برای تکریم او بوی
کرامت کرده از آنجمله اخبار اوست بحال خوارج مارقین که حضرت رب العالمین آنحضرت را
اطلاع داده بود بر امر ایشان که اخبار فرمود بآن کیفیات قبل از وقوع آن وواقعات
واین از خوارق عادات وکرامات آنحضرت بود واین برین وجه بود که چون خوارج
اجتماع نمودند وجمع گشتند برای قتال امیر المؤمنین سوار شد بقصد قتال ایشان سواری
دوانیده آمد که یا امیر المؤمنین ایشان قصد وجای شما را معلوم کرده از نهروان عبور
کردند وروی بانهزام نهادند آنحضرت فرمود که تو دیدی که عبور کردند گفت بلی فرمود

بآن خدای که مبعوث کردانید محمد را صلی الله علیه وآله که ایشان از نهروان عبور نکردند
و بقصر بنت کسری نخواهند رسید که تمام بدست من مقتول شوند الا کمتر از ده کس که فرار
نمایند و کشته نشوند از اصحاب من مگر کمتر از ده کس و روان کشتن ما ایشان بر کنار نهروان
مقاتله کرد بطریقی که سمت ذکر وجاری شد امر بر وجهی که در جمیع آن آنحضرت اخبار
فرموده بود و ایشان عبور نکرده بودند از نهروان و این وقایع مسطور است در تاریخ
فتوح شام که صاحب آن در کرامات آنحضرت نقل کرده **و دیگر** آنکه ابن شهرآشوب
در کتاب خود ایراد نموده که چون امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه فرمود و از هر طرف رسل
آمدند و یکی در میان ایشان بملازمت آنحضرت قیام نمود و در مواقف جنگ همراه می بود
و رغبت کرد خدای کرده زنی را بنکاح خود در آورد دیگر روزی آنحضرت نماز صبح گذارد
یکی را گفت که برو بفلان موضع که آنجا مسجدی است و بر جانب مسجد خانه ایست که مرد
و زنی در آنجا آواز بلند کرده اند و باهم نزاع میکنند ایشان را به پیش من برسان او رفته روان
هر دو را آورد آنحضرت فرمود که امشب چه سبب نزاع شما دراز کشید جوان گفت یا امیر
المؤمنین من این زن را خواسته ام و تزویج کرده ام چون با او خلوت نمودم یافتم در نفس
خود نفرتی از و که مانع آن شد که بوی نزدیکی کنم و اگر توانائی میداشتم هم در شب او را
بیرون میکردم پیش از روز پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان که امر
تو ورود یافت آمدیم بخدمت تو آنحضرت فرمود بحضار مجلس که بعضی از سخنان باشد
که در مجلس شوان گفت و نخواهند که کسی بشنود حضار برخواستند تمام رفتند و غیر از آن هر دو
و دیگری آنجا نماند آنحضرت بزن گفت که این جوان را می شناسی گفت نه فرمود که من خبر کنم ترا
چنانچه او را بشناسی تا وقت که راست بشنوی منکر نشوی گفت نه یا امیر المؤمنین فرمود که تو
دختر فلان کس نیستی گفت بلی فرمود که ترا ابن عمی نبود که باهم میل و رغبت داشتید گفت بلی فرمود

که پدر تو ترا از و منع نمیکرد و او را از تو و ترا ابوی نداد به زنی و از جوار خود او را اخراج نمود
از برای این گفت بلی فرمود که فلان شب تو بیرون رفتی بقضاء حاجت او ترا گرفت و باکراه با تو
نزدیکی کرد و تو از و بار گرفتی و پنهان میداشتی از مادر تا چون وضع حمل تو نزدیک شد
مادر ترا از خانه بیرون کرد در شب و ترا وضع حمل شد در فلان جا و او را در خرقه پیچیدی در
خارج جدران جاری که آنجا قضاء حاجت میکردند آنجا گذاشتی سگی آمد او را بوئید تو
ترسیدی که بخورد او را سنگی انداختی آن سنگ خورد بر سر طفل آمد و شکست تو و مادر تو
دهشتید و مادرت از جامه خود پارچه جدا کرده سر او را بست بعد از آن او را گذاشتید و راه
خود گرفتید و حال او را دیگر ندانستید دختر که اینها را از آنحضرت شنید ساکت شد آن
حضرت فرمود که بحق تکلم کن فرمود بلی والله یا امیر المؤمنین که این امر را غیر مادر من
ندانست از من آنحضرت فرمود که حضرت ذو الجلال مرا اطلاع فرمود بر این احوال
دیگر فرمود که چون شما او را گذاشتید در صباح آن شب بنو فلان آمدند و او را برده
تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد با ایشان بکوفه و این مرد ترا خواست اکنون این پسر
تست و بجوان گفت سرت بگشای چون گشود اثر شکستگی بر سر او ظاهر بود آنگاه
فرمود که این پسر تست حق سبحانه و تعالی نگاه داشت او را از چیزی حرام کرده
بر او پس فرزند خود بگیر و برو که در میان شما ضدیت ندارد **و دیگر** آنکه روایت کرده
حسن بن ذکردان فارسی که من در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم که بعضی مردم
آمدند شکایت زیادتی کردند و گفتند تمام مزارع ما از آب خراب شد و میخواهیم که از
حق جل و علا در خواهی که چیزی از آن کم کند از برای ما آب آن حضرت این را از ایشان
قبول فرموده برخواست و بخانه فرمود و مردم اجتماع نموده در انتظار میکشیدند که
بیرون آمد جبه و برد رسول الله صلی الله علیه وآله پوشیده و عمامه آنسرور بر سر مبارک بسته

وقضیب آنحضرت در دست بر مرکب رسول الله سوار شد و امام حسن و امام حسین با وی
بودند و راوی میکوید که چون روان شد من و همه مردم پیاده در رکاب آنحضرت میرفتیم
تا بکنار فرات رسیدیم از مرکب فرود آمد و دو رکعت نماز سبک کذارد بعد از آن برخواسته
قضیب را بدست مبارک کرفت و آمد بر جسر و امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز
با وی بودیم آنکاه بقضیب اشارت کرد باب فرات یکذراع آب از آن کم شد فرمود که این
کافی است کفتند نه یا امیر المومنین پس برخواست و دیکر بقضیب اشارت کرد بر آب
دو ذراع فرو نشست و همچنین نقصان تا سه ذراع رسید کفتند یا امیر المومنین اکنون
بس است بعد از آن بر مرکب سوار شد بمنزل خود فرمود و این کرامتی است جسیم و نعمتی است
عظیم از جانب حق سبحانه و تعالی از برای اکرام آنحضرت و دیکر آنکه از شهادت خود
اخبار نمود فرمود وقتی که از قتال خوارج باز کشتند بکوفه توجه نمود و آن در وقت
ماه رمضان بود چون در کوفه در آمد بمسجد فرمود و دو رکعت نماز کذارد و بمنبر بر آمد
و خطبه بلیغ خواند بعد از آن ملتفت شد بجانب امام حسن و امام حسین و فرمود که یا ابا
محمد چند روز از این ماه کذشته است کفت سیزده روز یا امیر المومنین بعد از آن از امام
حسین پرسید که چند از این ماه باقی مانده کفت هفده روز یا امیر المومنین آنکاه دست
برد بمحاسن خود در آنوقت سفید بود فرمود که والله که این محاسن من بخون رنک
کند اشقی این امت که از قبیله مراد باشد عبد الرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله این شنید
چیزی در دل او افتاده بخدمت امیر المومنین شتافت و کفت یا امیر اعیذک بالله
این دست راست و دست چپ من پیش تو است هر دو را قطع کن یا مرا بکش آنحضرت فرمود
چکونه ترا قصاص کنم و از تو کناهی بوجود نیامده و اکر نیز بدانم که تو قاتل منی نمیکشم ترا
ولیکن یاد داری که یهودیه بود که حضانت و نکاهداشت تو میکرد روزی از روزها تو کفته

یا شقیق عاقر ناقه ثمود یعنی ای برادر کشنده ناقه صالح که معجزه او بود از برای قوم ثمود کفته بود
اینچنین یا امیر المومنین پس آنحضرت ساکت شد تا بیست و نیم ماه شد برخواست از برای
بیرون رفتن بجانب مسجد جهت نماز صبح فرمود که دل من کواهی میدهد که مقتول میشوم درین
ماه پس در را کشود که بیرون رود جامه مبارکش بند شد بر بازوی در فرمود: اشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بنادیک یعنی محکم
در بند میان خود را از برای مرک که مرک با تو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرک وقتی
که فرود آید که ترا ندا کند و طلب نماید بعد از آن بیرون فرمود و شهادت یافت صلوات
الله علیه و ابن طلحه بعد ازین میکوید که این مذکورات از جمله کرامات مضافه بآنحضرت
بود و من صرف نکردم همت را به تتبع آنچه منسوبست بوی از کرامات و مقامات و خوارق
عادات از جهت کثرت مزایا و مناقب مقامات او که از حیطه ضبط بیرونست و از هر چه
در فهم کنجد افزون این آخر کلام ابن طلحه است رحمه الله اما روایت کنند از جنید بن
عبد الله از وی که او کفت من با امیر المومنین بودم در حرب جمل و صفین و مرا در آن
قتال شک طاری نشد تا در نهروان نزول کردیم در آنجا شکی در دل من افتاد با خود
کفتم که این جماعت که ما ایشانرا میکشیم قرا و عباد و اخیار ما اند امر عظیم است با ایشان
قتال کردن صباحی بیرون رفتم و با من رکوه آب بود تا دور شدم از صفوف نیزه خود را
بزمین زدم و سپر خود را سایه کرده نشستم ناکاه دیدم که امیر المومنین بر آنجا عبور
فرمود کفت یا اخا الازد با تو هیچ آب هست کفتم بلی و آن رکوه را بوی دادم رفت
چنانچه من او را ندیدم دیدم که وضو ساخته فرمود و آنجا در زیر سایه سپر من نشست
ناکاه سواری دیدیم می آید و احوال آنحضرت می پرسید کفتم یا امیر المومنین قوم از نهر
عبور کردند و نهر را بریدند فرمود که عبور نکردند کفت والله که اینچنین کردند فرمود

که نیز اینچنین نکردند در این اثنا دیگری آمد گفت یا امیر المؤمنین قوم از نهر گذشتند
فرمود که نگذشتند گفت والله که من نیامدم تا دیدم که رایت و اثقال ایشان در آنجانب
فرمود که والله نگذشتند که اینجا جای مقتل و محل خون ریختن ایشانست بعد از آن برخاست
و من نیز با وی برخاستم و گفتم با خود الحمد لله که مرا بینا کرد تا ببینم حال این مرد و ابتدا امر او را
همین که یکی ازین دو مرد است که خبر عبور آوردند و او گفت نه یا این مرد دلیر است بر خلاف
واقع گفتن یا آنچه میگوید بر حجت و بینه میگوید یا عهدی است که از پیغمبر دانسته بار خدایا
این عهدیست که بتو می سپارم که فردا در قیامت مرا ازین سؤال کنی که اگر من قوم را بینم
که عبور کرده اند اول کسی که با وی مقاتله کند و نیزه رساند من خواهم بود اگر عبور نکرده اند
در خدمتش بجان میکوشم چون رفتیم دیدیم که رایات و صفوف و اثقال بحال خود است
بعد از آن آنحضرت قفای مرا گرفته کشید فرمود که یا اخا الازد امر بر تو روشن شد گفتم
بلی یا امیر المؤمنین فرمود که این زمان تو میدانی با دشمنان من هم که رفتیم و از خوارج یکی
کشتم و بعد از آن دیگری بوی رسانیدم پس از آن بدیگری در افتادم و او بر من میزد و
من بر وی تا او را نیز انداختم بعد از آن اصحاب من بمن موافقت کردند و کوشش نمودیم تا از
قتال ایشان فارغ شدیم و این خبر شایع است در میان جمیع نقلهٔ اخبار و دیگر قضیهٔ
میثم تمار است که او نخله را تربیت میکرد امیر المؤمنین بر آنجا گذر کرد فرمود که یا میثم
زود باشد که قوم مخالف ترا برای دوستی من بر چوب این نخله بر کشند بعد از آنکه ترا پاره
پاره کنند بعضی از مخالفان این قصه را شنیده آن نخله را زدند تا سخن امیر المؤمنین راست
نشود بعد از آن بیشعوران ایشان اتفاقا آن را دار ساخته بودند تا آخر بنی امیه دست یافته
میثم را گرفتند که بیا بر امیر المؤمنین ناسزا بگو او زبان بمدح و مناقب آنحضرت گشود و بعض
بنی امیه او را پاره پاره کرده فرستادند برای عبرت بر دار کردند و آن دار خود از چوب

آن نخل

آن نخله بود و این قضیه معروف و مشهور است و دیگر آنکه حجاج بد علاج بطلب کمیل زیاد
فرستاد او از وی گریخت بعد از آن حجاج عطای قوم او را قطع کرد کمیل که این شنید گفت من
مرد پیرم و از عمر من خیلی از زمان گذشته سزاوار اینست که بواسطهٔ من قوم من از عطایا
محروم شوند برون آمد رفت پیش حجاج گفت ای کمیل من میخواستم که بر تو دستی یابم
گفت نیشهای مضرت تو از من منصرف میشود و از عمر من باقی نمانده مگر اندکی پس بکن هر
چه میخواهی با من که وعده من و تو بعد از قتل نزد رب الارباب است در روز حساب و امیر المؤمنین
مرا خبر داده که قاتل من تو خواهی بود آن شقی بعد از این کردن آن پیر سعید را زد و
اندیشه از درازی روز حساب نکرد و این قضیه را نقل کرده اند عامه و خاصه و این از براهین
واضحه است و از معجزات ظاهره و دیگر آنکه یکروزی حجاج لعین گفت بسیار خواهانیم
که یکی از اصحاب ابی تراب را بیابیم و او را تقربا الی الله بقتل آریم پس گفتند او را که ما نمیدانیم
کسی را که زیاده از قنبر غلام علی باشد در خدمت و صحبت ابی تراب باشد فرستاد و او را طلب کرد
چون آمد گفت قنبر تویی گفت بلی مولای علی بن ابی طالبم گفت خدای تعالی مولای منست
و امیر المؤمنین علی علیه السلام ولی نعمت من گفت تبرا کن از دین او قنبر گفت تو مرا دلالت
نمای بر دینی که افضل از دین او باشد حجاج ملعون گفت قاتل تو منم اختیار کن که بکدام
نوع کشتن پیش تو احب است گفت من آنرا حواله بتو کردم گفت برای چه گفت برای آنکه هیچ
کیفیتی مرا نخواهی کشتن مگر که بآن کیفیت ترا بکشند و حال آنکه امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده بود که موت من بکشتن و ذبح ظلم باشد بغیر حق پس امر کرد او را بذبح و او را
بناحق کشتند و این نیز از اخبار صحیحه است که از امیر المؤمنین صدور یافته و در سلک
دلیل باهر و معجز ظاهر او در آمده و دیگر آنکه گفت به براء بن عازب که فرزند مرا
حسین علیه السلام را بقتل آرند و تو زنده باشی و هیچ نصرتی ندهی او را بعد از واقعهٔ امام

حسین برآ میگفت و راست فرمود امیر المؤمنین علیه السلام که امام حسین شهادت یافت و
من او را نصرت نکردم و دائم اظهار ندامت و حسرت میکرد و دیگر آنکه در بعضی از
اوقات سفر امیر المؤمنین بصحرای کربلا رسید و از لشکر جدا افتاده بود بجانب راست و چپ
خود نگریست و بسیار گریست و فرمود که والله که این جای خوابیدن شتران ایشان است
و موضع هلاک و منیت ایشان گفتند یا امیر المؤمنین این چه موضع است فرمود که این موضع
کربلا است کشته شوند در و قومی که بحساب بهشت روند بعد از آن از آنجا گذشت و مردم
ندانستند تاویل این قول تا امر امام حسین علیه السلام وقوع یافت و دیگر آنکه در وقتی که آنحضرت
متوجه حرب صفین بود اصحاب او احتیاج باب پیدا کردند و هر چند از یمین و یسار تفحص
نمودند نیافتند پس امیر المؤمنین علیه السلام اندکی از جاده عدول نمود ناگاه در آن بریه دیری
ظاهر شد متوجه آنجا شدند از آب سوال کردند کسی را که در آن دیر بود گفت میان ما و آب دو
فرسخ راه است و در اینجا از آب چیزی نیست و از آنجا برای من می آرند و بصرفه خرج میکنم
که اگر بقصور صرف نکنم از تشنگی بمیرم امیر المؤمنین فرمود که گوش کنید که راهب چه میگوید
لشکریان گفتند بفرمای که او بما ایما کند هر جایی را که گمان آب دارد تا ما برویم شاید که
بدست آریم و قوت در ما پیدا شود آنحضرت فرمود که احتیاج باین نیست و گردانید عنان
بغله خود را بجانب قبله و اشارت فرمود بیک موضعی که نزدیک دیر بود که این را بشکافید
چون شکافتند سنگ عظیمی پیدا شد که سنگ تراش در و عملی نکرده بود و هیچ آلتی در و نیز عملی
نمیکرد فرمود که این سنگ بر آب است پس سعی کنید در کندن آن که اگر برداشتید آنرا از موضع
بر آب بیابید قوم جمع شدند و هر چند قوت کار فرمودند نتوانستند آنرا از آنجا برداشتن
آن امر بر ایشان بغایت مشکل شد آنحضرت فرمود بعد از مشاهده عجز قوم از مرکب فرود آمد و
آستین مبارک را بالا کرد و انگشتان را در زیر سنگ انداخته آنرا بحرکت آورده از آن محل

کند و چند گز دور انداخت در زیر آن آبی بغایت سرد و صاف ظاهر شد که در اسفار خود مثل
آن ندیده بودند لشکریان سیراب شدند و دوابرا آب دادند و از آن بقدر احتیاج برداشتند
بعد از آن آنحضرت آمد سنگ را بجای خود نهاد و فرمود که بخاک پر کردند و راهب بر بالای
دیر این را میدید آواز داد از آن بالا که ای جماعت لحظه فرود آیید فرود آمدند بگفته او پس او
از بالا بزیر آمد نزدیک امیر المؤمنین ایستاد گفت تو نبی مرسلی فرمود نه گفت ملکی مقربی فرمود
نه پس تو کیستی فرمود که من وصی رسول الله محمد بن عبد الله خاتم النبیین راهب گفت دست
خود را بگشای که بر دست تو مسلمان میشوم آنحضرت دست مبارک خود را گشوده فرمود
که بگو شهادتین را گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک
وصی رسول الله و احق الناس بالامر من بعده پس اخذ فرمود برو شرایط اسلام را و فرمود که
چه چیز ترا بر اسلام داشت بعد از اقامت بسیار بر دینی که داشتی راهب گفت یا امیر المؤمنین
این دیر را بنا کرده اند برای کشنده این سنگ و بیرون آرنده آب از زیر او و عالمی بر اینجا گذشتند
و اقامت کردند پیش از من و درنیافتند این دولت را حق سبحانه و تعالی و این شرف را روزی
من کرد و ما یافته ایم در کتب خود و نیز شنیده ایم از علمای خود که در این موضع چشمه ایست و بر و
سنگی هست که نمیداند آنرا کسی مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و لابد است از ولی الله که دعوت کند
خلایق را بحق که بداند موضع این سنگ را و قدرت بر قلع و کندن آن داشته باشد و چون
دیدم که اینها همه از تو بظهور آمد تحقق گشت مرا که تو بودی آنکه ما سالهای دراز در انتظار
میکشیدیم و آرزوی آن داشتیم شکر که بمقصود خود رسیدیم و من امروز مسلمان شدم بر دست
تو و ایمان آوردم بحقیت تو و مولی و چاکر تو شدم آنحضرت چون این را از آن راهب
شنید گریست چنانچه محاسن مبارکش از آب چشمش تر گشت و فرمود الحمد لله که نبوده ام نزد
او از جمله فراموشان و لله الحمد که بوده ام در کتب او از مذکوران بعد از آن اصحاب را طلب

پیدا کرد در ایستادن همچو کرکسی که بر قله کوه بلندی بایستد از زمین بلند پس دید که آبادی در دیر
که تو منزل ساخته آب هست که رسیدن شوند گفت هیچ محل آبخورش نیست اینجا مگر بمسافت
دو فرسنگ راه و کمی که در نجاست باب که در آن میان بیابان و تلهای ریگیست پس آنحضرت
عنان گردانید بجانب دیر و فرمود که او را بکنند پس پیدا شد سنگی املسا نرمی که درخشان
بود مثل نقره طلا آمیز فرمود که بغلطانید این سنگ را بدرستی که اگر شما غلطانید این
سنگ را سیراب میشوید و سیراب نمی شوید اگر نغلطانید پس اجتماع نمودند لشکریان کوبند
که نود هزار کس بودند در کندن آن سنگ پس آن امتناع نمود از ایشان مثل امتناع نمودن
ناقه سرکش که سوار نتوان شد بر آنها ایشان درماندند و به تنگ آورد ایشانرا آنگاه آنحضرت
برد بسوی آن سنگ کفی را که هرگاه واردی گردانید در معارک و مغالب آن دست غالب
مطلق بود آنرا برکند پس گوئیا آن گوی بود بدست جوان پر زور ضخیم دست که بیندازد
آنجه خواهد در بازی گاه و آن سنگ بر روی آب بود پس آب داد ایشانرا از زیر آن آبی
که جاری بود و خوش مزه زیاده از هر آبی لذیذی در لذت تا همه لشکریان سیراب شدند
باز گردانید آنرا بجای خود و رفت پس پنداری که کسی نزدیک آن نشد و گرد آن نگشته
میخواهم ازین کس که این امر عظیم صادر شد پسر فاطمه بنت اسد که وصی پیغمبر بود و هر آنکه هر چه
گوید در فضایل پسندیده و افعال حمیده او دروغ نگفته و دیگر از آنجمله روایت کرده اند
اصحاب امامیه از آیات و خرق عادات که ظاهر شده بر دست آنحضرت رد شمس است
دو نوبت یکنوبت در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و یکنوبت دیگر بعد از رحلت
آنحضرت روایت کنند اسماء بنت عمیس و ام سلمه و جابر بن عبد الله انصاری و ابو
سعید خدری در میان جماعتی از اصحاب نبی صلی الله علیه و آله که پیغمبر یکروزی در منزل
خود تشریف داشت و امیر المومنین نزد او بود که جبرئیل بوی نازل شد و می آورد نزد

کرده فرموده که کوشش کنید و بشنوید که برادر مسلم شما چه میگوید کوشش کردند و شنیدند و حمد و شکر
الهی بتقدیم رسانیدند و از آنجا روان شدند و راهب در خدمت آنحضرت در صفین قتال
کرد تا شهید شد پس آنحضرت متولی نماز بر و دفن او شد و استغفار بسیار برای او فرمود
و هرگاه او را یاد میکرد میفرمود که او مولی و دوست من بود و درین خبر چند نوع از معجزه
هست یکی از آن اطلاع بر غیب و قوتی که فوق طوق بشر بود در قلع آن و عجز جمعی کثیری
از کندن آن و خصوصیت آنحضرت به بشارت کتب آسمانی با اسلام بر دیرانی و اسمعیل
بن محمد الحمیری المعروف بالسید رحمه الله اینمضمون در قصیده مایند ادا فرموده ∴ ولقد
سری فیما یسیر بلیلة ∴ بعد العشاء بکربلا فی موکب ∴ حتی اتی متبتلا فی قائم ∴ القی
قواعده بقاع مجدب ∴ فدنا فصاح به فاشرف مائلا ∴ کالنسر فوق شظیة من مرقب
هل قرب قائمة الذی بوأته ∴ ماء یصاب فقال ما من مشرب ∴ الا بغایة فرسخین و من
لنا ∴ بالماء بین نقا وقی سبسب ∴ فثنی الاعنة نحو وعث فاجتلی ∴ ملساء تلمع کاللجین
المذهب ∴ قال اقلبوها انکم ان تقلبوا ∴ ترووا و لا تروون ان لم تقلب ∴ فاعـ
صوصبوا فی قلعها فتمنعت ∴ منهم تمنع صعبة لم ترکب ∴ حتی اذا اعیتهم اهوی لها
کفا متی ترد المغالب تغلب ∴ فکانها کرة بکف حزور ∴ عبل الذراع دحا بها فی
ملعب ∴ فسقاهم من تحتها متسلسلا ∴ عذبا یزید علی الالذ الاعذب ∴ حتی اذا شربوا
جمیعا ردها ∴ و مضی فخلت مکانها لم یقرب ∴ اعنی ابن فاطمة الوصی و من یقل
فی فضله و فعاله لم یکذب ∴ یعنی بدرستی که سیر فرمود امیر المومنین علیه السلام
در وقتی که سیر میفرمود در شبی بعد از خفتن بکربلا در میان جماعتی سواران از لشکریان
تا آمد راهبی عابدی را که در دیری بود که انداخته بود اساسهای آنرا در بیابان هموار
خشک بی آب پس نزدیک فرمود بآن دیر آواز داد بآن راهب پس او بر بام بر آمد اشراف

رب جلیل در آنحالت سر مبارک بر ران امیر المومنین نهاده بر نداشت تا آفتاب غروب کرد امیر
المومنین علیه السلم پیش از غروب نماز عصر را نشسته بایما گذارد چون آنحضرت از وحی باز
آمد فرمود که یا علی عصر از تو فوت شد فرمود که بایما گذاردم فرمود که من دعا کنم تا حق
سبحانه و تعالی آفتاب را باز گرداند برای تو بجای عصر تا تو نماز را ایستاده ادا کنی که خدای
تعالی دوست میدارد طاعت ترا ان برای خدای و رسول او پس دعا فرمود در رد شمس
آفتاب از غروب بازگشته آمد تا بجای عصر رسید بر آسمان و آنحضرت نماز گذارده باز غروب
کرد اسماء ام سلمه گویند که والله ما شنیدیم از وی آوازی در محل غروب چون صریر امتشار و بعد
از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله آنچنان بود که آنحضرت میخواست از فرات عبور کند بجانب
بابل و اصحاب آنحضرت اشتغال داشتند بگذرانیدن دواب از فرات و آنحضرت با طائفه نماز
عصر گذارد و جمهور ایشان نماز عصر فوت کردند از جهة شغل بعبور و از ین حال آن
حضرت را اخبار کردند او این را شنید دعا فرمود در بازگشتن آفتاب جهة نماز اصحاب حق
سبحانه و تعالی اجابت فرمود آفتاب بعد از غروب بجای عصر آمد تا ایشان نماز گذاردند
و باز غروب کرد در آنوقت آواز طپیدن او شنیدند چنانچه هولی بر مردم غالب شد و مشغول
بتسبیح و تهلیل و استغفار بسیار نمودند تا آن تسکین یافت و این خبر معتبر در جمیع آفاق
شیوع پذیرفت و درین باب سید اسمعیل بن محمد الحمیری گوید که ؛ ردت علیه الشمس
لما فاته ؛ وقت الصلوة وقد دنت للمغرب ؛ حتی تبلج نورها فی وقتها ؛ للعصر
ثم هوت هوی الکوکب ؛ وعلیه قد ردت ببابل مرة ؛ اخری وما ردت لخلق معرب
الا لیوشع اذ له من بعده ؛ ولردها تاویل امر معجب ؛ و دیگر شخصی بود که خبر
امیر المومنین علیه السلم بمعاویه غاویه میرسانید او را آورده فرمود که چرا این اخبار را
بوی میرسانی او منکر شد امیر المومنین فرمود که سوگند یاد میتوانی کرد که تو این اخبار بوی

نمیرسانی گفت بلی و سوگند خورد برین امیر المومنین فرمود که اگر سوگند بدروغ خوردی حق
تعالی ترا کور گرداناد هفته بر آن نگذشت که کور شد و بیرون می آمد وقتی که او را بدست
میکشیدند و حضرت حق نور بصر او را زایل کردانید و دیگر آنکه امیر المومنین علیه السلم
طلب شهادت میفرمود از مردم که هر که شنیده باشد از پیغمبر صلی الله علیه و آله اینقول را
که من کنت مولاه فعلی مولاه بیاید و شهادت کند دوازده کس از انصار این شهادت
دادند و در آن میان انس بن مالک این شهادت نداد آنحضرت فرمود او را اگر چه مانع
است ترا ازین شهادت حال آنکه آنچه ایشان شنیده اند تو هم شنیده گفت یا امیر المومنین
پیر شده ام و فراموشی بر من غلبه کرده بیاد ندارم آنحضرت فرمود که بار خدایا اگر دروغ
امر دروغ میگوید او را مبتلا گردان ببیاضی یا پیسی که بعمامه او را نتواند پوشانید طلحة
بن عمیر گوید پیش خدای تعالی گواهی میدهم که من دیدم او را که در میان هر دو چشم
او لکه پیسی افتاده بود و دیگر آنکه چون امیر المومنین علیه السلم این شهادت طلب فرمود
که شنیده باشد از پیغمبر که من کنت مولاه و علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
دوازده کس از اهل بدر برخاستند و شهادت کردند با این شش از جانب ایسر و شش از
جانب ایمن زید بن ارقم گفت من هم این را شنیده بودم و کتمان کردم آن ابنا بر آن حق
سبحانه و تعالی نور بصر مرا ببرد و بود در طول زمان که ندامت و حسرت میخورد از فوت
این شهادت و استغفار مینمود و دیگر آنکه روزی امیر المومنین علیه السلم بر سر منبر فرمود
که من عبد الله و برادر رسول الله و وارث نبی الرحمه و زوج سیدة النساء اهل جنتم
و سید وصیین و آخر اوصیاء نبیین منم کسی که غیر من ادعای این میکند حق سبحانه و تعالی
او را ببلائی بد گرفتار خواهد کرد مردی از عبس گفت نیک نمیگوید این مرد که انا عبد الله و اخو
رسول الله هنوز از آنمکان نرفته بود که شیطان دماغ او را مخبط کرده افتاد و عقل

از وزایل شد و پایها او را گرفته از مسجد بیرون کشیدند اهل مسجد از قوم او پرسیدند که دیگر
او را قبل از این این عارضه عارض شده بود گفتند نه و دیگر آنکه شیخ ابو عبد الله محمد بن
عبد الله الخطیب در کتاب لطف التدبیر آورده که یکروزی معاویه بن ابی سفیان گفت
حاضران مجلس خود را بعد از حکومت که چگونه معلوم کنیم که مال ما بچه خواهد کشید و غرض
او آنکه معلوم کند که ملک او بیشتر خواهد بود یا فوت امیر المؤمنین علیه السلام اهل مجلس
گفتند ما این را معلوم نمیتوانیم کردن معاویه گفت من استخراج این علم میکنم از علی
بن ابی طالب علیه السلام که او هرگز سخن باطل نگفته و زبان مبارک او بر غیر واقع جاری
نشده پس سه کس را از ثقات خود طلب کرد و گفت هر سه باتفاق بروید بکوفه و بنوبت هر
روز یکی بشهر کوفه داخل شوید و هر کدام که میرود بگوید که معاویه در فلان وقت و روز
بفلان مرض مرد و در فلان محل او را دفن کردند و فلان بروی نماز گذارد و غیر ذلک و
روزی دیگر یکی بهمین کیفیت بگوید بی اختلاف یکدیگر و آن دیگر هم اینچنین تا ببینید
که علی درین باب چه میگوید ایشان بیرون آمدند از شام همچنین آمدند به بیرون کوفه و یکی
از ایشان سوار شده با حزن و ملالت تند راند باندرون کوفه مردم چون او را باین کیفیت
دیدند گفتند از کجا می آیی گفت از شام گفتند چه خبر داری گفت معاویه مرد آنکیفیت
این خبر را با امیر المؤمنین علیه السلام رسانیدند که سواری اینچنین از شام آمده خبر موت
معاویه را آورده گفته که در فلان روز و بفلان مرض مرد آنحضرت ملتفت نشد روزی
دیگر سواری آمد چون مردم پرسیدند همین را گفت دیگر نزد آنحضرت خبر آوردند که امروز
سواری دیگر از شام آمد و خبر موت معاویه را موافق مخبر دی روز گفت آنحضرت ازین
نیز اعراض فرمود تا روز دیگر دیدند که سوار دیگر آمد و همین را گفت بی اختلاف درین
نوبت آمدند نزد امیر المؤمنین که این خبر صحت پیدا کرد و بتحقیق رسید که امروز دیگری مع

بآن هر دو موافق گفت بی زیاده و نقصان آنحضرت فرمود که اینچنین نیست فرمود که این بیت
بخون سرخ خواهد شد یعنی محاسن من بخون سر من رنگ خواهد گرفت و او این را نخواهد
دانست این حیله ایست که بر هند جگر خوار بکار آورده ایشان باز گشتند این خبر را بمعاویه رسانیدند
و مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که من دیدم خطبه از املاء آنحضرت صلواة الله علیه و آله
که در واقعه بغداد را تمام بیان فرموده کانه که آنرا معاینه دیده و در آنجا ذکر کرده که و الله
من می بینم حکومت بنی عباس را و آقا نیم بابن ام از ایشان که او را کشند برای کشتن چنانچه قربانی
را برای اضحیه میبرند و میکشند که توانائی آن نداشته باشد که آنرا از خود دفع کند وای بر و
وای بر وجه خواری که بیند وجه مذلتی که او کشد بواسطه اجتناب او از او امر الهی و اقبال
او بر امور دنیوی و در آنجا فرموده که اگر من خواهم خبر کنم شما را با شما و کنیت و محال
و مواضع قتل و مساقط رؤس ایشان و غیر ذلک از اخبار او بغیوب و اخباری که جاری است
در کل احوال بر اسلوب و اطلاع او بر حقایق امور و اتیان بر خوارق عادات نمودن نی
فتور و قصور روایت کند حافظ محب الدین محمود بن حسن النجار در کتاب خود از
اسماء بنت عمیس که من شنیدم از فاطمه زهرا علیها السلام که میفرمود که یکشبی علی بن ابی
طالب علیه السلام در فراش مرا بترسانید من گفتم برای چه ترسیدی فرمود شنیدم زمین را
که با وی حدیث میکرد و او با زمین سخن میگفت من صباح برخواستم با ترس این خبر را
با والد خود رسول الله صلی الله علیه و آله عرض کردم آنحضرت سجده دور دراز فرموده
سر بر داشت و گفت ای فاطمه بشارت باد ترا به پاکی نسل که شوهر ترا که حق سبحانه و تعالی
تفضیل نهاده بر سایر خلایق خود ش و امر کرده بزمین که جمیع اخبار خود را با وی بگوید
از آنچه جاری شده بر روی و زیر زمین از شرق تا غرب او و بعضی از ارباب طریقت
آورده اند که آنحضرت کلام میمنت انجام تو کشف الغطا را در اوائل و ابتدا حال

فرمود فاما در اواخر چه غطا وچه حجاب که تمام مرتفع شد وبر جمله ذرات کاینات بنیاد
دانا بود هر آینه این مناقب گفته میشود درباره آن خلاصه بشر گویا اکتفا رفته از اشعار بلاغت آیات
بواحدی از آنها صلی الله علیه وآله در ذکر بعضی از احادیث در هر باب در بیان آن
حضرت صلی الله علیه وآله در مناقب آورده که بعمر بن عبد العزیز رسید که بعضی از اهل
شقاوت در باب آنحضرت سخنان نالایق میگویند بمنبر بر آمد وحمد وثنای الهی وصلوات
بر حضرت رسالت پناهی وال هدایت انتباهی بتقدیم رسانید ودر فضل امیر المؤمنین و
سابقه او با پیغمبر صلی الله علیهما سخن بسیار گفت وبعد از آن گفت که عراك بن مالك
غفاری از ام سلمه روایت کرده که یکروزی رسول الله صلی الله علیه نزد من بود جبرئیل علیه السلام
نازل شد وبوی راز میگفت وآنحضرت تبسم میفرمود بعد از انجلای وحی از آنحضرت
پرسیدم که سبب تبسم چه بود فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که یکروزی بر علی گذشتم وقتی که شتر
چند که او را بود بعلف گذاشته خواب کرده بود وجامه اش از بعض جسد او دور شده بود وجسد
مبارك او پیدا بود من رقتم وجسد مبارك وی پوشانیدم بآنجامه یافتم که برودت ایمان او بدل
من رسید وعمی روایت میکند که من از پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیدم که میفرمود اگر هفت
آسمان وهفت زمین در کفه میزان نهند وایمان امیر المؤمنین در کفه دیگر ایمان علی را
رجحان آید ودر مناقب آورده که یکروزی ابوطالب دید که پیغمبر صلی الله علیه آب دهان مبارك
خود را می انداخت در دهان مبارك امیر المؤمنین گفت یا محمد این چیست که میکنی فرمود که
ایمان وحکمت است بعد از آن ابوطالب گفت مر علی را که ای پسر من یاری کن پسر عم خود را و
امداد بتقدیم رسان مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که بدان ایدك الله بلطفه که چون تو
واقف گشتی از معانی احادیث که از طرق مذکوره ورود یافته وبر تو شعور آن بر تو تافته اکنون
ممکنست که طریق معرفت حق حاصل کنی وباطل را از دست بگذاری که منطوق الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم وهو ولیّ کل مؤمن بعدی واحادیثی که از پیش گذشت صریح است
در امامت وخلافت آنحضرت وظاهر است در یقین وامیر المؤمنین علیه السلام در این امر که
در وشایبه خفا باقی نماند واگر کسی نعوذ بالله منکر این باشد میخواهد که دفع حق کند بعد از
ثبوت ومعارضه نماید با ادله یقینیه وبراهین دینیه بکلمات واهیه سست مثل پیوسته عنکبوت
وتغطیه صواب نماید بعد از بیان وپوشاند نور شمس را در وسط آسمان واغرب اشیا
واعجب چیزها آنکه میگویند اهل خلاف که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود در مرض ابوبکر را
که بر و با مردم نماز بگذار بر تقدیر صحت این نوع دلالتی دارد بر خلافت او واین سند خود
سازند وانکار نص جلی نمایند وچون حدیثی در باب امیر المؤمنین علیه السلام بشنوند
آنرا از مدلول خود بگردانند وبر وفق مدعای خود با بعد محتملات صرف نمایند یا طعن
در راوی آن کنند وضعیف شمارند اگر چه از اعیان رجال ایشان باشد وموصوف
بود بصفات امامت مع ذلك قول ابی سفیان وعمرو بن عاص ومغیرة بن شعبه وعمران
بن حطان خارجی وامثال ایشان را معتبر شناسند وبر آن عمل کنند در احکام شرع
مبین وقواعد دین متین وهرگاه کسی روایت کند از علی بن حسین امام زین العابدین
یا امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهم السلام روایت او را از درجه اعتبار ساقط سازند
واز نظر التفات بیندازند واز آن اعراض نمایند وکوشش نکنند که این راوی رافضی است
اعتمادی نیست بر امثال این طایفه واگر تلطف نمایند گویند شیعی است این بکار ما نمی آید
وعاقلان را چون روز معلومست که این عین عناد ومکابره است وعدول از حق ورغبت
ومیل بباطل واتباع بقول آنانکه گفته اند اِنّا وَجَدنا آباءَنا علی اُمَّةٍ وَاِنّا علی آثارِهِم
مُقتَدُونَ یعنی بدرستی که ما یافته ایم پدران خود را بر کیش وآیینی وما بر عقب ایشان
اقتدا کنندگانیم چون جریان حال بر این منوال اقتضا استبداد یافت بمنصب امامت وبعضی

اقامت نمودند بنصرت وحمایت بسبب حمیت جاهلیت چون آن استقرار یافته بعضی
دیگر از حق اغماض عین نموده آن طریق را اختیار کردند به تبعیت او نا محروم ماندند از ریاض
جنت والله یهدی الی طریق مستقیم در مناقب خوارزمی آورده روایت از جابر که پیغمبر
صلی الله علیه وآله فرمود که چون حق سبحانه وتعالی آسمان وزمین را آفرید ایشان را دعوت
فرموده اجابت کردند پس عرض کرد بر ایشان نبوت من وولایت علی بن ابی طالب را علیهما
السلم ایشان بطوع ورغبت قبول کردند بعد از آن خلایق را خلق کرد وامر دین را بما
تفویض فرمود پس سعید سعید است که تابع ماست وشقی شقی است که مخالف
ماست وما حلال کنند کانیم حلال او را وحرام کنند کان او ونیز در مناقب آورده
از عون بن ابی رافع که او روایت کرده از علی بن ابی طالب علیه السلم که آنحضرت فرمود
که من یکروزی نزد رسول الله صلی الله علیه وآله رفتم در وقتی که مریض بود چون بمنزل
آنحضرت رسیدم دیدم که سر مبارکش بر کنار مردی است که به نیکویی وزیبائی او ندیده بودم
وحضرت رسالت پناه در کنار او در خواب بود چون آنجوان مرا دید گفت نزدیک
پسر عم بیا که تو احق بوی از من چون پیش رفتم او برخواست ومن بر جای او نشستم
وسر مبارک حضرت را در کنار گرفتم همچنانکه در کنار او بود چون زمانی گذشت آنحضرت
از خواب بیدار شد فرمود که این مرد کجا رفت که سر مرا در کنار داشت گفتم که چون من آمدم مرا
پیش طلبید گفت تو احق از من به پسر عم ت وبر خواست ومن بجای او نشستم حضرت
رسالت پناه فرمود که هیچ دانستی که او که بود گفتم نه یا رسول الله فرمود که آن جبرئیل بود
که بمن حدیث میکرد تا وجع من تخفیف یافت وسر من بر کنار او بود تا بخواب رفتم وهم
در مناقب آورده که چون رسول الله صلی الله علیه وآله مواخات فرمود میان مسلمانان
بعد از آن فرمود که یا علی برادر منی وتو از من بمنزله هرون از موسی غیر از آنکه بعد از من

نبی نخواهد بود بدان ای علی که اول کسی که در قیامت خوانده شود من باشم که برخیزم از یمین عرش
در ظل او پس بپوشانند بمن حله خضرا از حلهای بهشت ومن خبر میدهم ترا ای علی که امت من اول
امم باشند در روز قیامت که محاسب کردند وباز تو اول آنکس باشی که خوانده شود بقرابت من از
جهة قرابت تو مرا ومنزلت تو نزد من ودفع کنند بسوی تو لوای مرا که لوای حمد است وتو آنرا بر داری
ومیبری بآن در میان دو جانب آدم وجمیع خلق همه خلایق در آنروز در ظل لوای من باشند
که طول آن هزار ساله راه بود وسنان لوا از یاقوت حمرا باشد وقضیبش از نقره بیضا واسفل آن
از در خضرا باو وا سه شعبه باشد از نور یکی در مشرق ودیگری در مغرب ودیگری در وسط دنیا
وبر آن سه سطر نوشته باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سیم لا اله
الا الله محمد رسول الله که طول هر سطری هزار ساله راه باشد وتو با لوای من روی وحسن ع
از یمین وحسین ع از یسار تو روند تا بایستی میان وابرهیم پیغمبر در ظل عرش خالق اکبر بعد از آن
بپوشی حله سبز از حلهای بهشت آنگاه منادی ندا کند از تحت عرش که خوش پدری است پدر تو ابرهیم
وخوش برادری تو علی بن ابی طالب بشارت باد ترا ای علی ترا این بشارت باد ترا که تو پوشیده میشوی
وقتی که من پوشیده میشوم وخوانده میشوی کاهی که من خوانده میشوم وزینت میکردی وقتی که من
زینت میکردم در مناقب روایت میکند از علی بن حسین علیهما السلم که او از پدر بزرگوار خود روایت
میکند که پیغمبر صلی الله علیه وآله در روز خندق میفرمود که بار خدایا فرا گرفتی از من عبیده بن حارث را
در روز بدر وحمزه بن عبد المطلب را در روز احد واین علی است مرا تنها مگذار که تو بهترین وارثانی
وهم در مناقب از ابن عباس روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که علی از من مثل
سر منست از بدن وهم در آنجا از سلمان روایت میکند که من از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که میفرمود
که من وعلی نوری بودیم نزد حق سبحانه وتعالی که طواف حق مینمودیم وتسبیح وتقدیس او وتقدیم
میرسانیدیم پیش از آنکه آدم مخلوق شود بچهار هزار سال چون حق سبحانه وتعالی آدم را آفرید

این نور در صلب او قرار یافت پس چنین اشتقال یافت از واحدی بعد از واحدی تا در صلب
عبد المطلب سمت افتراق پیدا کردیم پس یک جز و از آن نور من بودم و یک جز و علی و هم از مناقبت
که از ام سلمه روایت میکند که آلطف نسا، آن حضرت بوده و احباء و کرا و را دیگر مولای بود
که حضانت و تربیت او می نمود اما او بمرتبه بعض امیر المومنین داشت که هرگز نبود که بعد از نماز
آنحضرت را ناسزای نگوید نعوذ بالله یکروزی ام سلمه گفت ای مولای چه چیز ترا بر ناسزای آنچنان
کسی داشته گفت قتل عثمان که او در خون وی شریک بوده ام سلمه گفت اگر نه آنکه تو مولی و تربیت
کنده من بودی من سر رسول الله تو اظهار نمیکردم ولیکن بنشین تا من تو بگویم از علی و آنچه من
دیده ام از و یکروزی رسول الله که نوبت من بود آمد و هر نه روز یکروز از من می بود و امیر المومنین
با وی بود و حضرت رسالت پناه انگشتان خود در انگشتان علی انداخته فرمود که یا ام سلمه برون
رو از خانه و خانه را زمانی بما بگذار من برون رفتم و ایشان خانه را خلوت کرده باهم بنیاد راز
کردند من در برون خانه گوش میکنم بکلام ایشان اما نمیدانم که چه میگویند تا نیم روز شد من آمدم
و گفتم السلام علیکم بخانه در آیم پیغمبر فرمود که در میا بخانه و بجای خود باز گرد و دیگر راز ایشان
دور و دراز کشید تا زوال شد گفتم که روز من گذشت و مشغول کرد ایشان او را علی باز رفتم بدر آن
خانه و گفتم السلام علیکم اکنون در آیم پیغمبر فرمود که در میا و باز گرد بجای خود باز آمدم و گفتم
اکنون زوال شمس شد باید که برون آید از برای نماز و روز من رفت و من هرگز بدین بودم چنانکه
کلام طول انداز پس از لحظه آمدم گفتم السلام علیکم باید برون بیایم پیغمبر فرمود که نعم بیا با بدرون آمدم
امیر المومنین علی را دیدم که دست خود بر هر دو زانوی پیغمبر نهاده و گوش را پیش دهان او برده
و پیغمبر نیز گوش را پیش دهان او آورده و سر گوشی میگویند امیر المومنین میگوید ای پس بروم و آنچنین
کنم و آنحضرت میفرماید که نعم من چون بخانه در رفتم امیر المومنین روی مبارک بجانب دیگر کرد
و برخاسته برون فرمود آنگاه پیغمبر مرا در کنار خود نشاند و نوازش فرمود و آنچه میان زن و شوهر
مباشد از لطف و اعتذار بجای آورد بعد از آن فرمود که ام سلمه ملامت مکن مرا که در این وقت
جبرئیل آمده بود از جانب حق جل و علا و فرمان رسانیده بود که من وصیت کنم و بگویم بعلی آنچه
بعد از من بظهور خواهد آمد و من میان جبرئیل و علی نشسته بودم جبرئیل بر یمین و علی بر یسار
آنچه جبرئیل میگفت بمن من باوی میگفتم آنچه تا قیامت وقوع خواهد یافت پس مرا معذور دار
ملامت مکن که خدای عز و جل اختیار کرده از هر امتی پیغمبری او اختیار فرموده از برای هر
پیغمبری وصی پس من پیغمبران این امتم علی وصی من در میان عترت و اهل بیت و امت من
بعد از من پس این آنچیزیست که حاضر بودیم من از امیر المومنین علی که با تو گفتم این زمان
ای پسر من ناسزا مگوی او را با ترک میگوئی بد گفتن او را بعد از آن او شب و روز با حق
این مناجات میکرد که بار خدایا بیامرز مرا که من جاهل بودم از امر علی که من دوست
علی را دوستم و دشمن علی را دشمنم پس مولا توبه نصوح کرد و باقی ایام عمر از حق تعالی آمرزش
میطلبید و هم در مناقب از علی علیه السلام نقل میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل
آمد بمن و چون بال با اقبال گشود بر یک بال او نوشته بود که لا اله الا الله محمد النبی و بر
بال دیگر نوشته بود که لا اله الا الله علی الوصی سالم روایت میکند که گفتند عمر را می بینیم ترا
که تعظیم میکنی امیر المومنین را که یکی دیگر از اصحاب رسول الله آن تعظیم نمیکنی گفت او
مولی و خداوند منست و از ابی جعفر علیه السلام مرویست که دو اعرابی با یکدیگر خصومت
داشتند آمدند نزد عمر او گفت یا امیر المومنین که یا ابا الحسن حکم کن در میان ایشان
آنحضرت حکم فرمود بر یکی از ایشان آنکه بر وحکم کرده بود گفت بعمر که این حکم کرد میان
ما عمر برجست و گریبان او گرفته کشید گفت ویحک نمیدانی که این کیست مولای منست و
مولای هر مومن و مومنه و هر که نباشد او مولای او پس او مومن نیست از عبد خیر مرویست
که نزد عمر جماعتی از قریش مجتمع بودند و امیر المومنین علیه السلام نیز در میان ایشان بود

و ثنا خوش شرف میکردند و علی علیه السلام ساکت بود عمر گفت یا ابا الحسن بسبب سکوت چیست و آن
حضرت نمیخواست که چیزی گوید و عمر میگفت یا ابا الحسن البته چیزی می باید گفتن آنگاه این
را فرمود • الله اکرمنا بنصر نبیه • وبنا اعز شرایع الاسلام • فی کل معترك تزیل سیوفنا
فیه الجماجم عن مزاج الهام • ویزورنا جبرئیل فی ابیاتنا • بفرایض الاحکام و الاسلام
فنکون اول مستحل حله • ومحرم لله کل حرام • نحن الخیار من البریة کلها •
ونظامها و زمام کل زمام • انا لنمنع من اردنا منعه • ونقیم راس الصید
المستقام • ونرد عادیة الخمیس سیوفنا • فالحمد للرحمن ذی الانعام • یعنی حق
سبحانه و تعالی کرامی کرد این ما را بیاری دادن پیغمبر خود و ببرکت ماست که عزت
داده شرایع اسلام را در هر لشکری و معرکه شمشیرهای ماست که می برد و زایل میکرداند
در روکلهای سرها را از ابدان کردن کشان و نزول مینماید جبرئیل در خانهای ما بفرایض
اسلام و احکام ایمان و بوده ایم اول آنکه حلال دانسته ایم حلال او را و حرام دانسته ایم حرام
او را هر چیز خدای تعالی حرام کرده ما برگزیدگانیم از همه خلایق و نظام آنها بماست و زمام
هر زمام بدست ماست که اهل حل و عقد ماییم منع میکنیم هر کرا اگر منع کردنی است
و راست میداریم سر متکبران کردن کش را و شمشیرهای ما را باز میدارد ستمکاران
و معادیان لشکریان را از تعدی پس حمد خدای را که صاحب رحمت و انعام است بر بندگان
در مسند احمد حنبل آورده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله ابابکر را با سوره برائت فرستاد
بمکه معظمه که حج نکنند بعد ازین سال مشرکان و عریان مشغول طواف خانه نشوند و بهشت
داخل نخواهد شد الا کسی که مسلمانان باشد و هر کرا اگر میانه او و پیغمبر مدتی باشد او را مهلت
دهد تا مدت منقضی شود و خدا و رسول او را از مشرکان بیزارند چون او متوجه شد سه
روز راه رفت آنحضرت امیر المؤمنین را فرمود که برو و بوی برسید او را بمن باز گردان

و تو آن احکام باهل مکه برسان او چنین کرد ابوبکر بازگشته پیش حضرت آمد و گریست و گفت
یا رسول الله امری حادث شد آنحضرت فرمود که حادث نشد در باب تو غیر خیر و لیکن من از
جانب حق مامور شدم که آن احکام را برساند مگر من یا مردی که از من باشد و شمه ازین از پیش گذشت
و این امر مشهور است و احتیاج بتطویل ندارد و تعدید رواة و روایات درین باب بسیار
است **در بیان آنچه نازل شده از قرآن در شان آنحضرت علیه الصلوة والسلام** یعنی از آیات
سمت ذکر یافت مثل انما ولیکم الله و رسوله • و آیة • وتعیها اذن واعیة • و اولئك هم خیر
البریة • و غیر ذلك لیکن اگر زاید بر آن که از پیش گذشته چیزی می باید ایراد آن می نماید ابن
عباس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ آیتی نیست از آیات قرآنی که حق
تعالی فرستاده باشد و در وی یا ایها الذین امنوا بود الا که علی علیه السلام راس و امیر آن آیت
و از ابن عباس مرویست و ثعلبی و غیر او نیز از اهل تفسیر آورده اند در سبب نزول آیت یوفون
بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا • و اگر چه شمه ازین آیت که همه نیز سمت ذکر یافت
اما آن تفصیلی که ایشان ایراد نموده اند اینجا مبین میگردد و این آنست که آورده اند که
یکنوبتی امام حسن و امام حسین مریض شدند و رسول الله صلی الله علیه و آله با بعضی اصحاب
بعیادت ایشان رفتند گفتند یا ابا الحسن اگر نذری برای خود لازم کردانی برای صحت فرزندان
که بآن وفا نمای دور نباشد که نذری را که مقرون بوفا ساختند چیزی نیست امیر المؤمنین
فرمود که چون ایشان صحت یابند من نذر کردم برای شکر انه سه روز روزه بدارم و فاطمه
زهرا نیز بهمین طریق نذر کرد و ایشان را جاریه بود فضه نام او نیز اینچنین نذر کرد بعد
از آنکه شاهزادها لباس عافیت پوشیدند و شربت صحت نوشیدند و در آن اولاد نزد آل محمد
نه قلیل بود و نه کثیر پس امیر المؤمنین علیه السلام رفت پیش شمعون خیبری یهودی و از و
سه صاع جو قرض نمود و در حدیث مزنی آورده در روایت از مهران باهلی که آنحضرت

رفت نزد همسایه یهودی که او را بود که او را شمعون بن حانا میگفتند که از و پشم ستاده بریسند
و از اجو و آن آن نذر را بجای آرد فرمود بوی که آیا ترا هست با رفوار پشم که بدهی مرا و بریسد آنرا
برای تو دختر محمد صلی الله علیه وآله بر سه صاع از جو از اجو آن گفت بلی پس داد آنرا با آنحضرت و
امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلم پشم و جو از و گرفت فرمود و فاطمه را ازین حال اخبار نمود
او اطاعت کرده قبول فرمود و برخواست و یک صاع آن جو را آسیاب کرده پنج قرص از آن
پخت برای هر یکی یک قرص و چون امیر المؤمنین با رسول الله نماز مغرب گذارده بمنزل شریف
خود تشریف آورد و طعام را پیش او آوردند تا افطار کنند ناگاه مسکینی بر در خانه آمد گفت السلم
علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از مساکین مسلمین مرا اطعام کنید که حق سبحانه و تعالی از موائد
جنت شما را اطعام کند این را امیر المؤمنین علیه السلم شنید فرمود این را فاطمُ ذاتَ
المجدِ و الیقینِ ٭ یا بنتَ خیرِ النّاسِ اجمعینَ ٭ اما ترینَ البائسَ المسکینَ ٭ قد قامَ بالبابِ
له حنینُ ٭ یشکو الی اللهِ و یستکینُ ٭ یشکو الینا جائعاً حزینَ ٭ کلُّ امرءٍ بکسبهِ رهینُ
و فاعلُ الخیراتِ یستبینُ ٭ موعدُه جنّةُ علّیینِ ٭ حرّمها اللهُ علی الضّنینِ ٭ و للبخیل
موقفٌ مهینُ ٭ تهوی بهِ النّارُ الی سجّینِ ٭ شرابهُ الحمیمُ و الغسلینُ ٭ یعنی ای فاطمه
ای صاحب یقین ای دختر بهتر همه خلایق روی زمین آیا نمی بینی درمانده بینوای مسکین
که ایستاده است در در خانه ما با ناله و حنین که شکایت با ارحم الراحمین و فروتنی شیوه کرده
و شکایت آورده بما از گرسنگی در حالتی که هست او اندوهگین هر مردی مکلف که هست بآنچه
کرده در گرو هست و بآنچه الله محشر در رهین و کننده خیرات را ظاهر شود که موعد او هست
بهشت علیین که حرام کرده آنرا خدای تعالی بر بخیل لئیم و بخیل راست موقفی بغایت خوار کننده
که می اندازد آتش او را از آنجا بقعر سجین که شراب و آب جوشان باشد و طعام او ریم ابدان
دوزخیان حضرت فاطمه که این شنید فرمود که ٭ امرک یا ابن عمّ سمعٌ طاعةٌ ٭ ما لی من لومٍ و
لا ضراعه یعنی امر تو ای پسر عم من شنیدنی است و فرمان بردنی است و نیست مرا از آن ملامتی و تذللی
و ذلتی و آن طعام را خود نخورده برای مسکین فرستادند و خود در آن شبانه روز بآب روزه گشودند
و در دوم یک صاع دیگر آسیا کرده نان پخت و چون امیر المؤمنین از نماز مغرب فارغ شده بمنزل
فرمود طعام را پیش نهاده یتیمی آمد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد من یتیمی ام از اولاد مهاجرین
که در روز عقبه پدر من شهید شد مرا اطعام کنید که خدای تعالی از موائد بهشت شما را اطعام کند پس
چون امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلم این را شنیدند طعام خود را برای او فرستادند و بآب خالص در این
شب نیز روزه گشودند و در روز سیم دیگر حضرت فاطمه برخواسته آن صاع باقی را از جو آسیا کشید
و نان پخت و وقتی که امیر المؤمنین با پیغمبر نماز شام گذارده بمنزل آمد و طعام پیش آوردند اسیری آمد بر در
خانه گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد مرا اسیر کرده اند و کسی بمن طعام نداده مرا طعام دهید
که من اسیر محمدم تا خدای تعالی شما را بر موائد جنت طعام دهد پس امیر المؤمنین این را شنید طعام
طعام خود را بوی ایثار کرد و باقی اهل بیت نیز بموافقت آنحضرت ایثار کردند بوی و در این
شب سیم بغیر از آب بخشیدند چون روز چهارم به نذر خود وفا کردند امیر المؤمنین بدست راست
دست امام حسن را و بدست چپ امام حسین را علیهم السلم گرفته اینچنین آمد بنزد پیغمبر صلی الله
و ایشان میلرزیدند از شدت گرسنگی مثل بچه مرغ چون نظر پیغمبر بر ایشان افتاد فرمود که یا ابا
الحسن بسخت پریشان شدم من که شما را باین حال دیدم شما را چه حالت این گفته متوجه خانه فاطمه
شد و ایشان با آنحضرت رفتند دیدند که فاطمه در محراب بنماز مشغول است و از گرسنگی شکم مبارکش
بر پشت وی چسبیده و چشمهای مبارکش نکون رفته پیغمبر که این حال را مشاهده کرد فرمود که واغوثاه
بالله ای اهل بیت محمد شما خود را از گرسنگی میکشید پس در آنحال جبرئیل علیه السلم از نزد رب الجلیل
آمد گفت فرا گیر یا محمد که حق جل و علا ترا تهنیت فرموده در باب اهل بیت تو فرمود که چه چیز
فرا گیرم یا جبرئیل جبرئیل گفت بخوان این را که هل اتی علی الانسان حین من الدهر تا اینجا

که إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا و از اینجا تا آخر سوره و خطیب خوارزمی
حکایت کند از و و از راوی و زیاده کرده ابن مهران باهلی در حدیث که پیغمبر صلی الله شتاب
برخواسته بخانه امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام آمد و چون آن حال از ایشان مشاهده فرمود گریست و گفت
شما سه روز است که این حال را دارید و من غافل از حال شما پس جبرئیل علیه السلام آمد باین آیت
که إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا
تَفْجِيرًا و گویند که این چشمه در خانه پیغمبر باشد که از آنجا منفجر شود و روان گردد بخانهای انبیا
و مؤمنان و چون تمام این سوره کریمه در شان اهل بیت رسول الله صلی الله علیهم جنان
ترجمه آن مصروف میگردد بعون الله و توفیقه بسم الله الرحمن الرحیم بنام خدای که مستجمع
جمیع صفات کمالست ابتدا میکنم که بخشاینده روزی بر عالمیان مهربان بمؤمنان با دخال
ریاض جنان هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا یعنی آیا آمد بر آدم
هنگامی از زمان که در آن نبود چیزی یاد کرده شده یعنی چهل سال میان مکه و طایف
افتاده بود پیش از نفخ روح و کسی بانسانیت او را یاد نمیکرد بر استفهام بر سبیل تقریر
باشد إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا بدرستی
که ما آفریدیم آدمیان را که از اولاد ویند از آب منی آمیخته باب مرد و زن و خلقت او را
درست گردانیدیم و بامر و نهی می آزمائیم او را پس گردانیدیم او را شنوا و بینا تا متمکن باشد
از مشاهده دلایل و استماع آیات إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا
بدرستی که ما نمودیم او را راه راست که طریق اهل بیت بنصب ادله و انزال الآیات یا
سپاس دارنده یعنی مؤمن سعید که دوستدار اهل بیت باشد و تبرا از دشمنان ایشان کند
یا ناسپاس یعنی کافر شقی ناصبی که طریق ایشان را بگذارد و غیر ایشان را بر ایشان اختیار کند
إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلَ وَأَغْلَالًا وَسَعِيرًا بدرستی که ما آماده کرده ایم برای

کافر

کافران و دشمنان اهل بیت زنجیرها که بدان ایشان را ببندند و بکشند و غلها که بر گردن ایشان
نهند و آتشی افروخته که در آن پیوسته بسوزند و در آمد این سوره شریفه که در شان اهل بیت است
بخلقت آدم نمودن بهی است بر آنکه غرض از خلقت آدم محمد و آل اوست صلی الله علیه و آله إِنَّ
الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا بدرستی که نیکوکاران یعنی اهل بیت و تابعان
ایشان بیاشامند در آخرت از جام شرابی که آمیختگی آن کافور باشد یعنی آن را بکافور بهشت با میزند
تا خنک و شیرین و خوشبوی شود یا بواسطه خوشبوی و سفیدی مشابه کافور باشد و لهذا او را
باین نام خوانند و مؤید این قولست که بدل از کافور آورده که عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا
تَفْجِيرًا کافور چشمه ایست که می آشامند از آن بندگان شایستگان خدای تعالی میرانند آن چشمه را
آسان يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا آن بندگان شایسته وفا مینمایند
بنذری که در طاعت کنند و میترسند از روزی که هست محنت و شدت او فاش و آشکارا
وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا و میدهند این طایفه طعام را بر دوستی
خدای یا بر حب طعام یعنی با وجودی که خود احتیاج دارند و آنرا دوست میدارند که ایثار
مینمایند و میخورانند درویش فرومانده را و خورد سال بی پدر را و اسیر را اگرچه از کفار گرفته باشند
بر وجهی که اهل بیت رسول کردند یا اطعام دادن بفقرا را دوست میدارند إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ
لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا و این مطعمان بخلوص نیت میگویند که جز این نیست
که میخورانیم شما را این طعامها برای رضای خدای تعالی نمیخواهیم از شما پاداش و مکافات
و نه سپاس و آزادی إِنَّا نَخَافُ مِن رَّبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا بدرستی که ما میترسیم از آفریدگار
خود از عذاب روزی ترش روی یعنی رویها ترش کرده از شدت و هول آن روز که بغایت
سخت و کریه است فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا پس نگاهداشت
خدای تعالی ایشان را از شر و رنج و هول آن روز و پیش آورد تازگی و خوب روی و شادی

وفرح در دل وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا و پاداش دهد ایشان را بسبب آنکه صبر کردند بر طاعات
بر ایشان طعام بوستانی که از میوه آن خورند و از شربت آن نوشند و از حله ابریشم آن پوشند
متکئین فیها علی الارائك لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا در حالتی که تکیه زده باشند در بهشت
بر تختهای آراسته نه بینند در بهشت حرارت آفتاب و نه سرما را بلکه در غایت اعتدال یابند
هوای بهشت را ودانیة علیهم ظلالها وذللت قطوفها تذلیلا و پاداش دهد ایشان را
بهشتی دیگر که نزدیک بود بر ایشان سایههای درختان آن و رام کرده باشد چیدن میوهها
آن رام کردنی یعنی آسان بود چیدن میوهها و کسی چیدن را منع نکند ویطاف علیهم بآنیة
من فضة واکواب کانت قواریرا قواریر من فضة قدروها تقدیرا و گردانیده شود بر
ایشان جامهای خورد از سیم و جامهای بزرگ مانند آبگینهها باشد از سیم یعنی آنی واکواب
آن از نقره باشد در صفا مثل آبگینه که از خارج داخل آن را توان دید اندازها کرده باشند ساقیان
آن ظرفها را اخور سیرابی بهشتیان اندازه کردنی بی زیاده و نقصان ویسقون فیها کاسا
کان مزاجها زنجبیلا و آشامیده شود در بهشت شرابی که باشد آمیزش آن زنجبیل یعنی
آن شراب زنجبیل بهشت چه زنجبیل بهشت طرب آرند و لذت بخشند است عینا فیها تسمی سلسبیلا
چشمه‌ایست در آن نام نهاده شد به سلسبیل و آن منقاد بود و روان هر جا که خواهند بهشتیان
وگویند آسان بحلق فرو رود و بگوارد ویطوف علیهم ولدان مخلدون اذا رأیتهم حسبتهم
لؤلؤا منثورا و طواف کنند بر ابرار پسران گوشوار دار یا جاوید مانده در حالت طفولیت
چون ببینی ایشان را ای بیننده پنداری از صفای لون و درخشندگی چهرهای ایشان مروارید افشانده
شده از صدف یعنی تر و تازه که هنوز دست کس بدان نرسیده و آب رونق و درخشندگی خود مانده
واذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا وچون بنگری و نظر کنی آنجا یعنی در بهشت ببینی
نعمتهای که در وصف نگنجد و ملکی بزرگ که زوال بدو راه نیابد عالیهم ثیاب سندس

خضر واستبرق وحلوا اساور من فضة وسقیهم ربهم شرابا طهورا زبر بهشتیان
یعنی لباس زبر ایشان جامهای دیبای نازک سبز و دیبای محکم سطبر و برابر بسته شوند بسوارها
از نقره و بیاشامند ایشان را پروردگار ایشان شرابی پاک از ادناس و ارجاس یا پاک کنند
از غل و غش که هر که بخورد از غل و غش پاک شود یعنی حق سبحانه و تعالی امر فرماید که بهشتیان
را از آن بیاشامانند و معلوم است که آن را از دست ساقی آن توان آشامید و ساقی آن
غیر مرتضی علی نیست که دوستان خود را چشانند و دشمنان خود را از آن رانند ان هذا کان
لکم جزاء وکان سعیکم مشکورا بدرستی که این کرامتها هست مر شما را پاداش کردار شما
وهست شتافتن شما در کار خیر پسندیده و لایق مکافات انا نحن نزلنا علیک القرآن
تنزیلا بدرستی که ما فرستادیم بر تو قرآن را فرو فرستادنی بتدریج مر مقتضای حکمت و
مواقع وقت که بجا آوری مرسانی و فضیلت اهل بیت خود را بر ایشان ظاهر سازی فاصبر
لحکم ربک ولا تطع منهم آثما او کفورا پس صبر کن مر حکم پروردگار خود را در آنچه
فرموده از تبلیغ رسالت و فرمان مبر از ایشان گناهکاری اگر ترا باسم خوانند یا ناسپاسی را
که ترا بکیش خود دعوت کند که خواهند ترا از اهل بیت خود بگردانند بسخنان واهی خودشان
که در حق ایشان گویند بواسطه حسد واذکر اسم ربک بکرة واصیلا ومن اللیل فاسجد له
وسبحه لیلا طویلا و یاد کن پروردگار خود را بامداد و شبانگاه یعنی پیوسته بذکر او باش
و در بعضی از شب سجده کن او را و نماز گذار برای خدای تعالی شب دراز را یعنی تهجد
اشتغال نمای و بتهجدات شکر قیام فرمای که ترا و اهل بیت ترا بهتر اهل عالم ساخته و اهل
بیت ترا این کرامتها نواخته ان هؤلاء یحبون العاجلة ویذرون وراءهم یوما ثقیلا
بدرستی که این گروه یعنی دشمنان تو و مخالفان اهل بیت تو دوست میدارند سرای شتابنده
یعنی دنیا را و اگذاشته اند از پس پشت روز گران که قیامت است باو ایمان نمیکردند و برای او عمل نمیکنند

نحن خلقناهم وشددنا اسرهم واذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا ما بیافریدیم ایشان را از آب
سست ومحکم کردیم آفرینش ایشان را یعنی مفاصل ایشان را با عصاب بهم ببستیم تا اطاعت
امر ما کنند وحکم ترا گردن نهند و کمر محبت اهل بیت ترا بر میان محکم سازند وچون خواهیم
بدل کنیم ایشان را با مثال ایشان در خلقت بدل کردنی یعنی ایشان را بدل کنیم بغیر ایشان از بندگان
فرمان بردار دوستدار خاندان اما حکمت خودش را وخود بهتر میداند ان هذه تذکرة فمن
شاء اتخذ الی ربه سبیلا بدرستی که اینها که اهل البیت علیهم السلام در بذل وایثار عبرتیست
مر مومنان را تا بمثل آن عمل کنند وازمثل این خبرها بهره یابند ودوستی ایشان را در مغز استخوان
وبدل وجان جای دهند تا از فیض ایشان مخصوص گردند پس هر که خواهد فرا گیرد بفرمان آفریدگار
خود راهی بخیر وطاعت که دوستی اهل بیت است کو فرا گیر وما تشاؤن الا ان یشاء الله
ان الله کان علیما حکیما یدخل من یشاء فی رحمته والظالمین اعد لهم عذابا الیما
ونخواهید شما هیچ راهی مگر آنکه خواهد خدای خواهش شما را بدرستی که خدای هست دانا
باستحقاق واستعداد هر کس حکیم وتوانا که بکرمی باید داد بر حسب مایدهاد در می آرد و
هر کرا میخواهد در رحمت خود که بهشت جاودانست از دوستان ومحبان اهل البیت ومومنان
وآماده ومهیا ساخته از برای ظالمان خصوصا آنها که بر اهل بیت رسول ظلم کردند وحق
ایشان را ستادند وخون ایشان ریختند وبر ایشان لشکر کشیدند عذابی دردناک که آتش سوزانست
دوستان علی بجنت خلد ٭ دشمنانش در آتش سوزان ٭ واین سوره باجماع امت در قصه
آن نازل شده ودر روایتست که آیه فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون نازل شد در بان
ابوجهل وولید بن مغیره وعاص بن وایل وغیر ایشان از مشرکان مکه که بر بلال وعمار میخندیدند
وگویند که علی بن ابی طالب درمیان جماعتی از مسلمانان پیش پیغمبر میرفتند که ما امروز این
اصلع را دیدیم پس از وی خندیدیم مرا او ومخنثی بیهم پیش از آنکه ایشان به پیش پیغمبر رسند این آیت

[illegible]

نازل شد واز مقاتل وکلبی منقولست چون این آیت نازل شد که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی یعنی بگو نمیخواهیم شما را بر سانیدن پیغام هیچ مزدی لیکن خویشان مرا دوست دارید
که علی وفاطمه وحسن وحسین است صلوات الله علیهم مردم مکه گفتند از این بجز حرجی که آنچه
ما را بد میگویند وما را میکشند وطمع دارند که ما ایشان را دوست داریم این آیت نازل شد که
قل ما سألتکم من اجر فهو لکم یعنی بگو نمیخواهیم شما را بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی پس آن
مزد از برای شماست ونیست مرا از آن مزد مگر منفعت مودت خویشانم که فایده آن نیز بشما
عود میکند که ثواب آلهی ورضای اوست وروایت کنند که آیت وقفوهم انهم مسئولون
درباب ولایت امیر المومنین نازل شد یعنی در قیامت امر شود که خلایق را بر پل صراط بدارند
بدرستی که ایشان پرسیده شدگان خواهند بود یعنی از ولایت علی از ایشان خواهند پرسید
وگویند که ایت ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین امنوا وعملوا
الصالحات سواء محیاهم ومماتهم ساء ما یحکمون در قضیه بدر نازل شد در
شان علی وحمزه وعبیده بن حارث که بمبارزت قتال عتبه وشیبه وولید قیام نمودند
یعنی آیا پنداشتند که آنانکه کسب کردند بدیها را از کفر ومعصیت مثل عتبه وشیبه وولید
آنکه گردانیدیم ایشان را در آخرت مانند آنها که گرویدند وکردند کردارهای شایسته
مثل امیر المومنین وحمزه وعبیده یکسانست یعنی یکسان نیست زندگانی آدمیان وحی
ایشان اینها بر ایمان میمیرند وبا ایمان زنده خواهند شد وایشان بر کفر خواهند مرد وبر
کفر مبعوث خواهند شد وآیت لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة در شان اهل حدیبیه نزول یافت جابر گوید که ما در آن روز هزار وچهارصد
کس بودیم که پیغمبر صلی الله علیه واله گفت بما که شما امروز بهترین اهل زمینید
که ما بیعت کردیم در زیر درخت سمره بر موت که نگریزیم وکسی نقض آن عهد نکرد مگر

جز ابن قیس که منافق شد و اولی مردمان باین آیت علی بن ابی طالب است زیرا که حق تعالی
فرموده که وَاَثابَهُم فَتحاً قَریباً یعنی پاداش داد ایشان را بفتح نزدیک که فتح خیبر است و آن
بدست امیر المؤمنین ع شد روایت سید ابو طالب باسناد خود از جابر بن عبد الله که رسول
صلی الله علیه و آله گفت مر علی را ع که کسی که دوست دارد ترا و تولی او بتو باشد حق سبحانه
و تعالی او را ساکن کرداند با ما و بعد از آن حضرت این آیت را خواند که اِنَّ المُتَّقینَ فی جَنّاتٍ
وَنَهَرٍ فی مَقعَدِ صِدقٍ عِندَ مَلیکٍ مُقتَدِرٍ یعنی بدرستی که پرهیزکاران در بوستانها
در روز قیامت و جویهای آب یعنی بوستانها مشتمل بر آنها باشد در مقام پسندیده که در او
نه لغو باشد و نه اثم نزدیک پادشاهی توانا بر همه چیز مقرر است که مقام صدق از آن جماعتی
خواهد بود که صدق ولای ایشان با امیر المؤمنین درست باشد و دیگر آیت اَلسّابِقُونَ السّابِقُونَ
اُولٰئِکَ هُمُ المُقَرَّبُونَ فی جَنّاتِ النَّعیمِ در شان آن طایفه است که نماز گذارده اند بقبلتین
و بعضی گویند مراد سابقان بطاعت اند و بعضی گویند سابقان بهجرت و بعضی دیگر گویند
باسلام و باجابت رسول بر هر تقدیر اینها همه موجود است در امیر المؤمنین علی علیه السلام
بر وجه تمام و کمال و بغایتی که نزدیک نمیتواند شد دیگری در این اوصاف از مردم و
در روایت ابن عباس وارد است که پرسیدیم از پیغمبر صلی الله از این آیت فرمود که مرا
جبرئیل این را که علی و شیعه او پیش روند کاشتند بجنت و نزدیکانند از جانب حق تعالی
بکرامتی که ایشان راست در قربت و آیت یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذا ناجَیتُمُ سابقا سمت
ذکر یافت که بغیر از امیر المؤمنین دیگری با آن عمل نکرد ابن عباس روایت کند که بکروز رحمت
عبد الله بن ابی با اصحاب خود بیرون رفت جماعتی از اصحاب رسول الله از پیش روی
می آمدند عبد الله ابی بیاران خود گفت که نگاه کنید که من چگونه رد میکنم این سفها را از
شما یعنی خوش آمد چند خواهم گفت پس پیش آمد دست امیر المؤمنین ع گرفت و گفت مرحبا ای پسر

عم رسول الله و داماد او ای سید بنی هاشم غیر رسول الله صلی الله و امیر المؤمنین فرمود که ای
عبد الله از خدای تعالی بترس و نفاق مورز که منافق بدترین خلق خداست گفت مهلا یا ابا
الحسن والله که ایمان ما همچو ایمان شماست بعد از آن متفرق شدند ابن ابی گفت دیدید که
چه کردم آنها بر ثنای خیر گفتند این آیت در آن حال بر رسول الله نازل شد که وَاِذا لَقُوا الَّذینَ
آمَنُوا قالُوا آمَنّا وَاِذا خَلَوا اِلیٰ شَیاطینِهِم قالُوا اِنّا مَعَکُم اِنَّما نَحنُ مُستَهزِئُونَ یعنی
چون بینند اهل نفاق و روی در روی ملاقات کنند آنکسانی که ایمان آورده اند از یاران
پیغمبر گویند ما نیز ایمان داریم همچو شما و چون باز گردند بشیاطین خود یعنی پیشوایان
و یاران که دارند گویند از روی صدق که ما با شمائیم و بر دین آیین شما بجز این نیست که ما
افسوس دارند کانیم و استهزا کنندگانیم بر مؤمنان این دلالت کرد آیه که عبد الله ابی ایمان آن حضرت
ظاهرا و باطنا و بر قطع و جزم قول امیر المؤمنین علیه السلام در دام منافقین و دیگر آیت اَفَمَن
کانَ عَلیٰ بَیِّنَةٍ مِن رَبِّهِ وَیَتلُوهُ شاهِدٌ مِنهُ یعنی آیا هر که باشد بر برهانی از پروردگار
خود که او دلالت کند بطریق صواب و از پی درآید برهان او که دلیل عقلی است گواهی
از خدای تعالی که بصحت آن گواهی دهد برابر باشد با کسی که زینت دنیا طلبد و عمل نه بر وجه
صواب کند یعنی برابر نیست در این آیت آورده اند که صاحب بینه پیغمبر است و گواه که از
جانب حق که بصحت آن گواهی دهد امیر المؤمنین و دیگر اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ
سَیَجعَلُ لَهُمُ الرَّحمٰنُ وُدّاً یعنی بدرستی آنانکه بگرویدند و کردند عملهای پسندیده زود
باشد که بدید کند برای ایشان حضرت رحمن دوستی در دلهای خلق یعنی محبت ایشان در
دلهای ایشان افکند باسباب و وسایط ابن عباس گوید که آن علی بن ابی طالب است و بدین
علی روایت کند از پدران بزرگوار خود ایشان از امیر المؤمنین علیهم السلام که آن حضرت فرمود
که مردی بمن ملاقات کرد گفت یا ابا الحسن والله که من دوست میدارم ترا در راه خدا

تعالی من رجوع کردم به پیغمبر صلی الله علیه وآله و او را از یخال اخبار نمودم فرمود شاید
که تو نیکی کرده باشی با او گفتم که والله من با او نیکی نکرده ام رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود
فرمود که الحمد لله که حق تعالی دلهای مومنان را بتو مشتاق کردانید بمودت پس این آیت نازل شد
ودیگر آیت رجال صدقوا ما عاهدوا الله وآیت مباهله قل تعالوا ندع ابناءنا وآیت الذین
ینفقون اموالهم از پیش سمت ذکر یافتند عز محدث حنبلی روایت کند از بریده که صاحب
رسول الله است که اهدنا الصراط المستقیم آن طریق و راه محمد است ودیگر وارکعوا
مع الراکعین که در سوره البقره وقوع یافته آن علی بن ابی طالب است که در اول با پیغمبر
نماز گذارد روایت ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد در شب
که امیر المومنین بر فراش پیغمبر خواب کرد وآن قصه سابقا مذکور شد یعنی واز مردمان هست
کسی که میفروشد نفس خود را یعنی جان بذل میکند برای طلب خوشنودی خدای تعالی که در آن شب
آنحضرت جان بذل کرده بجای پیغمبر خواب کرد ودیگر عز الدین محدث روایت از عبد الله
بن مسعود میکند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود مرا که آمد بمن ملکی وگفت واسئل من ارسلنا
من قبلك من رسلنا یعنی بپرس ای محمد کسانی را که پیش از تو فرستادیم از فرستادگان ما
بر آنچه مبعوث شده اند من گفتم بر چه مبعوث شده اند گفت بر دوستی تو و دوستی علی بن ابی
طالب وآیت یا ایها الرسول بلغ از پیش گذشت در قصه غدیر خم ودیگر آیه یا ایها النبی حسبك
الله ومن اتبعك من المومنین یعنی ای پیغمبر کافی وبسنده است ترا خدای تعالی وآنکه متابعت
کرده ترا از مومنان آنکس که علی بن ابی طالبست که سر مومنانست وآیه اجعلتم سقایة الحاج
ذکر یافت از پیش ودیگر آیت یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین یعنی ای
مومنان بترسید از خدای تعالی و باشید با صادقان ابن عباس گفته یعنی باشید با علی واصحابش
ودیگر آیت انما انت منذر ولکل قوم هاد یعنی جز این نیست که تو بیم کننده واز برای هر گروهی راه

نماینده این عباس گوید که چون آیت نازل شد رسول الله دست خود را بر سینه مبارک نهاد فرمود
که من منذرم واشارت کرد بدست خود بر دوش امیر المومنین ع وگفت هادی توی ای علی راه
یافتگان بتو راه یافته اند ودیگر آیت کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب
یعنی بسنده است گواه میان من وشما وبآنکه من پیغمبرم بشما ودیگر کسی که نزد یک او ست
علم کتاب که لوح محفوظست یا قرآن محمد حنیفه علیه السلم گفته که آنکس علی بن ابی طالبست ع
ودیگر آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم یعنی این دو گروه دشمنان که جنگ کردند
وجدال نمودند در دین پروردگار خود در بخاری ومسلم نقل کرده از ابوذر که او گفت که من
سوگند میخورم بخدای که این آیت در حق علی وحمزه وعبیده بن حارث نازل شد که در
روز بدر بمبارزت مشرکان که عتبه وشیبه وولید بن عتبه بود بیرون آمدند ودیگر آیت ان الذین لا
یومنون بالاخرة عن الصراط لناکبون یعنی بدرستی آنانکه نمیگروند برای آخرت از راه
راست گردندگان ومیل کنند کاسته ببابان گمراهی راه راست مراد طریق محمد وآل محمد است
ودیگر آیت افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه یعنی آیا کسی که وعده کرده ایم او را
بجنت در آخرت ونصرت در دین وعده نیکو که در آن خلاف متصور نیست پس آنکس در یابنده
آنموعود است بیشبهه وآن علی بن ابی طالبست ودیگر آیت افمن کان فاسقا از پیش سمت
ذکر یافت ودیگر سلام علی آل یس ابن سایب گوید که مراد آل محمد است صلوات الله علیهم و
دیگر آیت والذی جاء بالصدق وصدق به یعنی وآنکس که آمد بسخن راست وآنکه راست
شمرد آنرا آنکه بسخن راست آمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وآنکه راست شمرد آن علی بن
ابی طالبست علیه السلم ودیگر آیت والذین امنوا بالله ورسله اولئك هم الصدیقون والشهداء
لهم اجرهم ونورهم یعنی آنانکه گرویدند بخدای تعالی وفرستادگان او وایشان تصدیق کنندگان
اخبار الهی اند البته وقیام نمایندگان بشهادت از برای خدای تعالی برای انبیا بر امم

ایشان در روز قیامت یا حاضران نزد حق تعالی با شهادت یا فکنان در راه خدای تعالی مر
ایشان راست مزد ایشان و نور ایشان که بآن طریق قیامت را پویند نزول این آیت در شان علی
بن ابی طالبست علیه السلم که جامع این صفاتست و دیگر آیت فان الله هو مولاه وجبریل و
صالح المومنین مجاهد گوید که صالح المومنین علی بن ابی طالبست علیه السلم و دیگر آیت یوم
لا یخزی الله النبی والذین امنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم یعنی روزی
که خوار و رسوا نسازد خدای تعالی پیغمبر را و آنانکه گرویده اند با او نور ایشان شتابد در پیش
ایشان و باطراف ایشان بر پل صراط و بان نور مردم راه برند این در شان علی بن ابی طالبست
و اصحاب او و دیگر آیت ان الذین امنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه سابقا مذکور
شد و دیگر آیت الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر
در شان امیر المومنین سمت نزول یافته و روایت کنند امیر المومنین علیه السلم فرموده که قران ارباعا
نازل شد ربعی از آن در شان ماست و ربعی در باب دشمنان ما و ربعی در باب سیر و قصص
و امثال و ربعی در فرایض و احکام و از برای ماست کرایم قران و ابن عباس گوید که آنچه از قران
در شان امیر المومنین فرود آمده در حق هیچکس فرود نیامده و مجاهد گوید که هفتاد آیت
که در حق آنحضرت سمت نزول یافته و دیگر حسن آورده که فاستوی علی سوقه در شان آنحضرت
زیرا که استوی و قیام اسلام بشمشیر امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم ثبوت و رسوخ یافت
و دیگر آیت وجنات من اعناب وزرع ونخیل صنوان وغیر صنوان یسقی بماء واحد
یعنی زمین و بوستانهاست از انگور و کشتها و خرمایان چند شاخ از یک اصل رسته
و نه چنان یعنی هر شاخ از بیخ نرسته آب داده میشود این همه اشجار و زرع از یک آب از جابر بن
عبد الله روایتست که او شنید از پیغمبر صلی الله که میفرمود که سایر مردمان از اشجار متفرقه اند و من
و تو ای علی از یک درختیم بعد از آن این آیت را خواند و دیگر آیت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا

من عبادنا امیر المومنین فرمود که بندگان برگزیدگان مائیم و دیگر انا ومن اتبعنی یعنی محمد و
آل صلوات الله علیهما و دیگر آیت افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق یعنی آیا
کسی میداند آنکه هر چه مر و فرستاده اند بسوی تو از پروردگار تو آن درست و راستست یعنی علی
بن ابی طالب علیه السلم و دیگر آیت الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم
لا یفتنون یعنی آیا می پندارند مردمان که گذاشته شوند بآنکه میگویند که گرویدیم ما و ایشان
مفتون نکردند و نیفتند بفتنه این آیت نازل شد امیر المومنین پرسید که یا رسول الله این چه
فتنه است فرمود که بسبب تو بآنکه با تو خصومت خواهند کرد تو آماده شو برای خصومت
و از ابو جعفر علیه السلم منقولست که آیت ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی
در امیر المومنین ورود یافته یعنی مخالفت با رسول الله از پس آنکه روشن گشته بود ظاهر
شد مر ایشان را راه حق که امامت و خلافت امیر المومنین است و دیگر ابو جعفر فرموده که
ویؤت کل ذی فضل فضله علی بن ابی طالبست یعنی و بدهد خدای تعالی هر خداوند
فضلی را در دین ثواب و جزای فضل او هم در دنیا و هم در آخرت آنرا که بدادند از وبا
نکیرند و دیگر آیت فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه پس
کیست ستمکارتر از کسی که دروغ گوید بر خدای تعالی و دروغ شمرد سخن راست را چون
بیاید بوی از موسی بن جعفر علیهما السلم مرویست که فرمود که آن ستمکار کسی است که قول
رسول را رد کرد در امر امیر المومنین صلوات الله علیهما و دیگر آیت وقالوا حسبنا الله و
نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل یعنی گفتند بسنده است مارا خدای تعالی
و یاری دهنده و کفایت کننده و نیکو کار گذاری است حضرت پروردگار پس بازگشتند با عافیت
تمام یا ثواب لا کلام از خدای عز وجل و زیادتی حرمت و عزت ابو رافع روایت کند که پیغمبر صلی الله
امیر المومنین را با بعض فرستاد در طلب ابی سفیان اعرابی از خزاعه بایشان رسید و گفت که قوم

جمع شده‌اند در قلابغا از برای شما ایشان گفتند حسبنا الله ونعم الوکیل این آیت نازل شد ودیگر
وکفی الله المؤمنین القتال و قرائت ابن مسعود چنین است که وکفی الله المؤمنین القتال بعلی
بن ابی طالب وکان الله قویا عزیزا ودیگر آیت فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه
یعنی تسبیح گویند خدای را در خانه‌هایی که دستوری داد خدای تعالی و امر کرد آنکه برداشته شود
قدر او وتعظیم یعنی آنرا رفیع قدر و بزرگ مرتبه دانند یا بردارند در آن آوازها یا برداشته شود
بحق سبحانه وتعالی حاجتها در آن بیوت و یاد کرده شود در آنخانه‌ها نام او و مرویست از انس و
بریده که رسول الله صلی الله علیه وآله خواند این آیت را تا فیه القلوب والابصار مردی برخاست
وگفت یا رسول الله کدام خانه‌هاست این فرمود که خانه‌های انبیا دیگری گفت خانه علی و فاطمه
هم از این خانه‌هاست فرمود که نعم از افاضل این خانه‌هاست ودیگر آیت یا ایها الذین آمنوا
لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم یعنی ای گروه مؤمنان حرام مکنید بر خود چیزهای پاکیزه
ولذیذ را که خدای تعالی بر شما حلال کرده اید گویند که امیر المؤمنین با بعضی اصحاب عازم
بر تحریم شهوات بودند این آیت نازل شد و ابن عباس گوید که در شان آنحضرتست و اصحاب او
ودیگر آیت واجعل لی لسان صدق فی الآخرین یعنی ابرهیم پیغمبر علیه السلم گفت بگردان از
برای من زبان راست یعنی راستگوئی ظاهر کن از برای تجدید دین در امتان واپسین
از ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلم مرویست که فرمود که آن علی بن ابی طالبست علیه السلم
که عرض ولایت او بر ابرهیم علیه السلم فرمود که بار خدایا بدید کن او را از ذریت من حق سبحانه
وتعالی دعای او را بعز اجابت رسانید ودیگر آیت والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما
غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی بحق ستاره چون طلوع کند
یا غروب نماید مراد همه ستارگانند که راه نمای مسافرانند که گمراه نشد صاحب شما محمد
و خطا نکرد و معتقد هیچ باطل نشد و سخن نمیگوید از هوای نفس نیست آنچه بدان ناطقست

مگر وحی که فرود آمدن میشود بوی جعفر بن عرفی روایت کند که چون امر فرمود رسول الله صلی الله
علیه وآله که اصحاب سد ابواب کنند در مسجد این امر بر ایشان شاق آمد حبه گوید که من دیدم
حمزه بن عبد المطلب را که جامه سرخی پوشیده و آب از هر دو چشمش روانست و میگوید که بیرون
کردی عم خود را وابوبکر و عمر و عباس را از مسجد وساکن گردانیدی پسر عمت را پس گفت
مردی در آن روز که تقصیر نمیکند در بلند ساختن وشان دادن پسر عمش را این را رسول الله
صلی الله علیه وآله دانست که این بر ایشان شاقست فرمود که همه را بصلوة جامعه حاضر کردند
و بمنبر شرف بر آمد خطبه فرمود که کسی ابلغ از آن خطبه از روی تمجید و توحید از آن حضرت
نشنیده بود وچون او از خطبه فارغ شد گفت ای مردمان من از خود هیچ دری نبندم و نمی
گشایم و کسی را بیرون نمیکنم و ساکن نمیگردانم والسوره والنجم قرائت فرمود تا ان هو الا وحی
یوحی ودیگر آیت وبشر المخبتین الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم والصابرین علی ما اصابهم
والمقیمی الصلوة ومما رزقناهم ینفقون یعنی بشارت ده ای محمد فروتنان آنانی که
هرگاه یاد کرده شود خدای تعالی بزرگی نزد ایشان بترسد دلهای ایشان از هول آن سرای
وصبر کنندگان بر آنچه بدیشان رسید و میرسد از تکالیف و محن و برپای دارندگان نماز را و
اداکنندگان در اوقات آن واز آنچه عطا داده ایم ایشان را نفقه میکنند در وجوه خیر و صرف
می نمایند بمصارف پسندیده آنحضرت فرمود از ایشانست علی و سلمان ودیگر آیت ان الذین
سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون لا یسمعون حسیسها وهم فیما اشتهت
انفسهم خالدون یعنی بدرستی که آنانکه پیشی گرفته است برای ایشان از ما سابقه نیکوئی
که سعادتست و توفیق طاعت یا بشارت بجنت آن گروه که بسابقه عبادت مخصوص اند از
دوزخ دور شدگانند نمی شنوند آن دور شدگان از آتش آواز آن را و ایشان در اعلی علیین اند
و دوزخ در اسفل سافلین و ایشان در آنچه آرزو برد نفسهای ایشان جاویدانند یعنی مشتهیات

خود را دایم می یابید نعمان بشیر روایت کند که امیر المومنین یکشبی این آیت را قرائت میفرمود و
میگفت من از ایشانم و چون قیامت گفتند و نعمان برخاست فرمود که نمی شنوید آواز دوزخ را
و دیگر ولتعرفنهم فی لحن القول یعنی و هر آینه بشناسی ایشانرا در کردانیدن سخن از
صواب بجهة تعریض و ناصواب گفتن مرویست از ابو سعید که او گفت امیر المومنین این طایفه را
دشمن میداشت و دیگر من جاء بالحسنة فله عشر امثالها امیر المومنین علی فرموده که حسنه
دوستی ماست که اهل بیتیم و سیئه دشمنی ماست هر که بغض ما باشد حق سبحانه و تعالی او را
سرنگون بدوزخ سوزان اندازد و دیگر فأذن مؤذن بینهم یعنی آواز دهد آواز دهنده در میان تُؤذِن
بهشتیان و دوزخیان در قیامت ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلم فرموده که او علی
بن ابی طالبست و دیگر اذا دعاکم لما یحییکم یعنی هر گاه خواند پیغمبر شما را برای خیری که زندگی
شما با آن خیر باشد اجابت او نمایید ابو جعفر علیه السلم فرموده که آن دعوت بولایت علی بن ابی طالبست
که دوستان او دل زندگانند در دنیا و آخرت و دیگر آیت ولما ضرب ابن مریم مثلا اذا
قومك منه یصدون یعنی و چون زده شد به پسر مریم مثلی انگاه قوم تو از آن مثل فزع کنند و
و آواز بردارند امیر المومنین ع روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در تو مثلی هست از عیسی
که بعضی بسبب دوستی او از اهل هلاک شدند و بعضی دیگر بواسطه بغض از هلاک شدند کاسند بن منافقان
آواز بر آوردند که رضای نیست مر او را از روی مثل مگر عیسی این آیت نازل شد و دیگر آیت وممن
خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون یعنی و از آنها که آفریده ایم برای بهشت گروهی اند
که ایشان راه مینمایند بحق و بحق عدل میکنند در احکام خود راوادان روایت کند از امیر المومنین ع
که این امت هفتاد و سه فرقه شده اند هفتاد و دو فرقه از آن از برای دوزخند و یک فرقه از ایشان
اهل بهشتند و ایشان آن جماعتند که حق تعالی درین آیت وصف فرموده و آن منم و شیعه من و دیگر
تراهم رکعا سجدا موسی بن جعفر از آبای بزرگوار خود علیهم السلم روایت کرده که این آیت در شان

علی بن ابی طالب علیهما السلام نازل شده و دیگر آیت والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات
بغیر ما اکتسبوا مقاتل بن سلیمان آورده که بعضی از قریش امیر المومنین را آزار میرسانیدند
و تکذیب میکردند و بر و بهتان می نهادند آیت نازل شد و دیگر ویقولون آمنا بالله وبا
الرسول واطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلك یعنی و میگویند منافقان که گرویده ایم
بخدای تعالی و بفرستاده او و فرمان برداری کرده ایم هر دو و اعراض میکردند گروهی از
ایشان و امتناع مینمایند از قبول حق از پس اقرار بایمان ابن عباس آورده که این آیت
در شان امیر المومنین نازل شده و مغیرة بن وایل در باب آب و زمینی که امیر المومنین از وی خریده
بود و خواست که او را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله برد میسر نشد و گفت که او حکم خواهد کرد
بجانب تو که عم زاده اوی این آیت را حق تعالی فرستاد اقرار بایمان و فرمان برداری میکنند
و از حکم خدای و رسول او سر می پیچند و روی می تابند و دیگر آیت وهو الذی خلق من الماء بشرا
فجعله نسبا وصهرا یعنی و او آنست که بیافرید از آب آدم را یعنی آبی که طینت او بدان تخمیر
کرده پس گردانید او را خداوند نژاد و پیوند یعنی ایشانرا دو قسم کرد ذکور و اناث که نسبت و نسب
بدیشان بود و مصاهرت با ایشان وجود گیرد آن علی و فاطمه است علیهما السلام که اصل اند
و دیگر آیت واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین
گویند که آن امیر المومنین است ع که مومن و مهاجر صاحب رحم است و دیگر وبشر الذین آمنوا
ان لهم قدم صدق و بجار روایت کند از ابو عبد الله علیه السلم که این آیت در ولایت علی بن ابی
طالبست و آیت الیوم اکملت لکم دینکم ابو سعید خدری گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله
دست امیر المومنین را گرفت در غدیر خم و بالا برد و گفت والله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت
و رضای رب العالمین برسالت من و ولایت امیر المومنین و دیگر آیت اطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم عبد الغفار بن قاسم گوید که من از جعفر بن محمد علیهما السلم سوال

کردم از اولی الامر که درین آیت واقعست فرمود که بخدا سوگند که علی از ایشانست ودیگر آیت واذان
من الله ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر آن در وقتی نازل شد که امیر المومنین را اذن رسید
که برود وآیات سوره برائت را از ابوبکر گرفته باهل مکه برساند چنانچه مذکور شد ودیگر طوبی
لهم وحسن مآب محمد بن سیرین آورده که طوبی درختیست در بهشت که اصل آن در حجره امیر
المومنین است علیه السلم ونباشد در بهشت خانه الا که در وی شاخی از شاخهای آن درخت باشد
ودیگر فاما نذهبن بک فانا منهم منتقمون یعنی پس اگر ما ببریم ترا با جوار رحمت خویش
از آنکه عذاب ایشان بتو نمائیم دل خوش دار پس بدرستی که ما از ایشان انتقام کشنده ایم بعذاب
ابن عباس آورده که ما انتقام کشنده ایم از ایشان بشجاعت امیر المومنین علی علیه السلم ودیگر آیت
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان ودیگر یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان از انس
مرویست که بحرین علی وفاطمه است ولؤلؤ ومرجان که از ایشان حاصل شد حسن وحسین علیهم السلم
وابن عباس گوید که برزخ پیغمبر است صلی الله علیه وآله ودیگر آیت ونادی اصحاب الاعراف
رجالا یعرفونهم بسیماهم امیر المومنین علیه السلم فرمود که اصحاب اعراف مائیم هرکس را
بسیمای او می شناسیم اورا که بهشتی است ببهشت میبریم ودیگر هو ومن یأمر بالعدل وهو
علی صراط مستقیم ابن عباس گوید که کسی امر بعدل کند وبر راه راست باشد علی بن ابی طالبست
ودیگر آیت واما من اوتی کتابه بیمینه آن علی بن ابی طالبست که نامه بدست راست او باشد
پیش از همه ودیگر ان الله یدخل الذین آمنوا وعملوا الصالحات جنات تجری من تحتها
الانهار گوید که این آیت در شان امیر المومنین وحمزه نازل شد ودیگر آیت ونزعنا ما فی
صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین یعنی بیرون بریم آنچه در سینهای بهشتیان باشد
از کینه که در دنیا باهم داشته باشند درآیند در بهشت در حالتی که برادران باشند یکدیگر را مهمان
داری ودوستی ومهربانی نمایند نشسته بر تختها از زر ومکلل بجواهر رو بها بیکدیگر آورده که نظر

نکند یکی از ایشان در قفای صاحب خود ابو هریره روایت کند که امیر المومنین گفت یا رسول الله
من دوسترم بسوی تو یا فاطمه فرمود که احبست از تو وتو اعزی بمن از وی گویا که من می بینم
ترا بر حوض من که میرانی از او مردم را وابریقها است بر کنار حوض بعدد ستارگان آسمان وتو وحسن
وحسین وفاطمه وعقیل وجعفر در بهشت برادرانه بر تختها نشسته اید مقابل یکدیگر وتو وشیعه تو با من
خواهند بود در بهشت بعد از آن خواند که علی سرر متقابلین ودیگر یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار
یعنی بشگفت آرد مزارعان را قوت وستبری وراستی وخوبی این مثلیست برای پیغمبر واصحاب و
اعوان که باول دعوت اسلام ضعیف بودند هر چند برآمد قوت گرفت بضرب ذو الفقار علی و
تعجب عالمیان شد حق سبحانه وتعالی این تمثیل فرمود تا خشم گیرند کافران بمعاونان ویاران پیغمبر صلی الله
جعفر بن محمد علیهما السلم فرمود که آن علی بن ابی طالبست که کافران از خشم می آورد بر هر که بر وی خشم کرد
واو را دشمن دارد داخل کفار است مولف کتاب رحمه الله میفرماید که این آیاترا که در شان آنحضرت
ورود یافته نقل کردم از طرق جمهور از جمع عز الدین محدث که حنبلی بوده وجمع ابن مردویه وذکر
نکردم آیات منزله را که در شان امیر المومنین است ۱۴ از طرق اصحاب خود از جهت دفع مکابره و
استغنا بآنچه جمهور نقل کرده اند از مناقب آنحضرت ص در سنن ابی داود وصحیح ترمذی روایت میکنند
از ابن عمر که او گفت که چون حضرت رسول الله عهد مواخات بست میان اصحاب وشمه از پیش
مذکور شد امیر المومنین ع گریان آمد وگفت یا رسول الله مواخات بستی میان اصحاب وعقد مواخات
نکردی میان من ویکی از ایشان او میگوید که من شنیدم که پیغمبر فرمود که تو برادر منی در دنیا وآخرت
آورده است یحیی بن حسن بن بطریق که پیغمبر صلی الله فرمود مر امیر المومنین را که انت اخی فی الدنیا
والآخرة اراده کرده آنحضرت باین غایت مدحت ونهایت رتبت وعلو منزلت امیر المومنین را از جهت
نیرا که پیغمبر صلی الله عقد برادری بست میان هر یکی از اصحاب با نظیر او ونیافت برای امیر المومنین
نظیری بغیر خود پس آنحضرت نظیر اوست از چند وجه یکی در اصل بدلیل شاهد نسب که صریح است

در میان ایشان بیشتر وارتیاب ودیگر نظیر اوست در عصمت بدلیل قوله تعالی انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ودیگر نظیر اوست در ولایت وبرهان انما ولیکم
الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون بطریق
که اختصاص یافته این آیت بآنحضرت چنانچه سمت ذکر یافت ودیگر نظیر اوست در اداء وتبلیغ احکام
بدلیل وحی که ورود یافت درباره او در رسانیدن سوره برائت باهل مکه که جبرئیل نازل شد گفت که
اداء این احکام ترا می باید کرد یا کسی که او از تو باشد وامیر المؤمنین آن حکم را رسانید در موسم بمردم
ودیگر نظیر اوست در مماثلت نفس که نفس او بمنزله نفس رسول الله است بدلیل آیت مباهله که
انفسنا وانفسکم زیرا که فرموده که بیائید تا بخوانیم نفسهای خود را وداعی خواننده نفس خود نیست
بلکه داعی نفس غیر خود است پس ثابت شد که مراد بنفس علی است ودر دعا ودیگر نظیر اوست در
فتح باب در مسجد مثل فتح باب رسول الله وعبور او در مسجد مثل عبور ودخول آنحضرت پس
ثابت شد مناظرت ومشابهت ومشاکلت آنحضرت بحضرت رسالت صلعم الا آنچه استثنا فرموده
که آن نبوتست بدلیل الا انه لا نبی بعدی پس صحیح باشد قول نبی که انت اخی فی الدنیا والآخرة وبا این مماثلت
مشارکت دارد با وی در منازل ودرجات جنت وشمه در سد ابواب در ضمن آیات مذکور شد
ودیگر از حذیفة بن اسید الغفاری مرویست که چون اصحاب رسول الله صلعم بمدینه آمدند ایشان را
خانه نبود ودر مسجد بیتوته میکردند آنحضرت فرمود که دیگر در مسجد بیتوته مکنید که محتلم میشوید
ومناسب نیست بعد از آن ایشان در حوالی مسجد خانها بنا کردند ودرها در مسجد گشودند بعد
از آن که امر بسد ابواب شد پیغمبر صلعم معاذ بن جبل را فرستاد بابوبکر که سد باب کند معاذ گفت پیغمبر امر
فرموده که از مسجد بیرون روی ودر از مسجد برطرف کنی گفت سمعا وطاعة واز مسجد بیرون رفت
ودر را گرفت بعد از آن فرستاد به پیش عمر که امر رسول الله است که در را از مسجد بگیری واز مسجد
بیرون روی گفت فرمان بردارم غیر از آنکه من راغبم بامر آلهی اما مرا در آنجا چراغدانی باشد

معاذ آنچه گفته بود به پیغمبر رسانید وعرض کرد دیگری رفت نزد عثمان که حکم پیغمبر است که سد باب
کنی واز مسجد بیرون روی گفت فرمان از آن خدا ورسول اوست هرچه فرمایند دیگری رفت پیش
حمزه او نیز سد باب کرده گفت امر امر خدا ورسول اوست وامیر المؤمنین علی در این امر متردد بود
نمیدانست که اقامت کند یا بیرون رود وپیغمبر صلعم بنا فرموده بود از برای او خانه را در میان خانهای
خود گفت مر او را که ساکن شو پاکی وپاکیزگی که داری این خبر بحمزه رسید که امیر المؤمنین را فرود آورد
که سد در نمی نماید حمزه آمد گفت یا محمد ما را بیرون میکنی وکودکان عبد المطلب را بحال خود نگاه
میداری آنحضرت فرمود که اگر این امر بدست من می بود من هیچ کس را از شما بیرون نمیکردم بخدا سوگند
که من این امر را از خود بر ومقرر نداشته ام مگر حق جل وعلا وتو هر آینه بر خیری از جانب حق تعالی
ورسول او بشارت باد ترا پس چون پیغمبر او را بشارت داد بخیر در روز احد شهادت یافت
ومردم زبان گشودند بر علی ودر نفس خود چیزی می یافتند نسبت بآنحضرت که ظاهر شد فضل
او بر ایشان وبر غیر ایشان از اصحاب رسول الله صلعم پس این خبر به پیغمبر رسید برخاست خطبه بلیغ
خواند وفرمود که بدرستی که بعضی می یابند در نفسهای خود چیزی در این باب که من ساکن کرده ام
علی را در مسجد بخدا سوگند که من نه ایشان را اخراج کرده ام از مسجد ونه علی را ساکن گردانیده ام
لیکن حق سبحانه وتعالی وحی فرستاد بموسی وبرادر او که فرا گیرید جای بازگشت برای قوم خود
در شهر مصر خانهای که رجوع کنند بآن بجهت پرستش وخانها را مسجد سازند ونماز را بپای دارند
وامر کرد موسی را که مسکن نسازد مسجد خود را ونکاح در وی نکند وداخل در وی نشود او را مگر
هرون وذریت او وعلی از من بمنزله هرونست از موسی واو برادر منست نزد اهل من وحلال
نیست مسجد من از برای کسی که نکاح کند در وی زنان را مگر علی وذریت او پس هر که ابا می آید اینک
آنجا واشارت کرد بدست مبارک خود بجانب شام وسعد بن وقاص میگفت که علی را مناقبی چند
هست که دیگری را نیست یکی خانه در مسجد واعطای رایت در روز خیبر وسد ابواب الا باب علی ع

شیخ یحیی بن البطریق الاسدی رحمه الله آورده که حق سبحانه وتعالی فرق نهاده میان امیر المؤمنین علی علیه السلم ومیان غیر اوست ودر آنچه حلال است او را وبر غیر او حرامست وهرگاه حلال او حرام غیر باشد واجبست امتیاز او از غیر وبثبوت او وشواهد کتاب بآیت تطهیر است وپیغمبر صلی الله علیه وآله در اوایل فتح جمیع ابواب نمود بر ظاهر حال زیرا که ظاهر آن صلاحیت این داشت وپیغمبر نمیداند از حال امت غیر ظاهر مگر آنکه حق تعالی که عالم غیوب وبواطن است او را اطلاع دهد بر بواطن وغیر ظاهر پس آنحضرت فتح ابواب فرمود وهیچ فرق ننمود میان اهل بیت وصحابه از جهت ظاهر احوال صلاح بعد از آن علیم قدیم منع فرمود قوم را از عبور در مسجد وامر نمود بسد ابواب ایشان واین امر از دو قسم خالی نیست بر ظاهر حال یا بر باطن آن پس ظاهر حال آن بود که بیان کردیم که آن صلاحیت اباحت داشت آنحضرت آنرا تجویز فرمود پس باقی نماند مگر باطن حال حق سبحانه وتعالی ایشانرا منع نمود بر باطن حال نه بر ظاهر زیرا که او متولی بواطن است پس معلوم شد حال وصلاح آن که پیغمبر بر آن اطلاع ندارد مگر بعد از وحی آلهی بدلیل فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسوله یعنی پس آشکار انسازد ومطلع نکرداند بر غیبی که مخصوص است بعلم او یکی را مگر آنکه پسندد از فرستادهٔ خود که او را بر بعضی از آن اطلاع دهد تا معجزه وی باشد پس چون منفرد بود امیر المؤمنین علیه السلم بصلاح باطن نه غیر او وشریک بود ایشانرا در صلاح ظاهر پس او جامع هر دو صلاح باشد پس امتیاز یافت از غیر بچیزی که خدای تعالی میدانست از باطن حال او که در غیر او نیست واین در غایت وضوح وظهور است وباز منع ایشان از جواز یا از برای سببی بود یا بغیر سبب جایز نیست که منع بی از سبب باشد زیرا که عبث وخلو حکمت در افعال الله محالست پس متعین شد که از برای سبب وحکمتی بوده وچون وجه حکمت بثبوت رسید که منع غیر اوست واباحت او علیه السلم پس ثابت شد او را بچیزی که شریک نیست در و غیر او پس واجبست که او را غیر فضل ومزیت باشد پس لازم کردد اقتدا باو واز برای اختصاص

باین منازل که حصول آن از وحی آلهی است ومؤید اینقول حضرت رسالت پناهی است که دلالت ظاهره دارد بر صلاح باطن او مثل علی منی وانا منه وانت منی بمنزلة هرون من موسی وانت اخی فی الدنیا والآخرة ومن کنت مولاه فعلی مولاه وغیر ذلک از مناقب وفضایل که حد وحصر ندارد از علم وخشیت داشت صلوات الله علیه وسلامه **در ذکر مخاطب آنحضرت بامیر المؤمنین در عهد نبی صلی الله علیه وآله الطاهرین** مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که اصحاب اتفاق دارند بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله چندین بار آنحضرت را با امیر المؤمنین خطاب فرموده که صلوة وحصول آن از وحی آلهی بوده چه آنحضرت از پیش خود چیزی نمیگفت بدلیل وما ینطق عن الهوی اما ذکر از طریق شیعه معنی ندارد زیرا که بر منکر سند وحجت نیست از جمهور علما با وجود آنکه من بحث کردم ببعض علمای ایشان از مدرسان مذهب احمد بن حنبل وایراد کردم بر و حدیثی را از مسند امام او که پیش او بود او گفت احادیث مسند را احمد التزام نموده بصحت آن تا بر من حجت باشد ومثل این از صحیح ترمذی آوردم طعن کرد در یکی از رجال رواة آن گفتم این مکابره است وممتنع است با شما بحث کردن گفت چرا گفتم از برای آنکه شما طعن میکنید آنچه را ایراد مینمایند شما از مشایخ وائمه خود که مدار قواعد شما بر آنست پس چون متحقق شود بحث میان ما وشما یا قایم توانیم ساخت دلیلی بر مدعای خود ولیکن من ایراد مینمایم این را آنچه از طرق ایشانست اگر ادعان کردند وانقیاد نمودند فیها والا سبیل ایشان مثل سبیل غیر ایشان باشد از منکران ومعاندان که کتمان حق نمایند کما قال الله تعالی لیس علیک هداهم والسید السعید رضی الدین علی بن موسی بن طاوس رحمه الله تالیف فرموده درین باب کتابی را والحاق نموده بسلف خود که موسومست بکتاب الیقین باختصاص آنحضرت بامیر المؤمنین ونقل کرده در آن کتاب آنچه درین بابست زیاده از سیصد طریق ومن اقتصار میکنم آنچه را که نقل مینمایم از کتاب

و ثبت میدهیم هر حدیثی را بانکس که او ایراد فرموده از جمهور از آنجمله حافظ ابوبکر احمد بن
مردویه است که او از عظمای علمای جمهور است و من دیدیم از مدح او در کتاب معجم البلدان
که از آن یاقوت بن عبد الله حموی است از ترجمهٔ اصفهان که او آورده در مدح او الامام الحافظ
الناقد طراز المحدثین ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه و او وفات کرده در اصفهان در
سنه اثنین و خمسین و ثلثمایه و او از ثقات بوده و دیگر حافظ اسعد بن عبد القاهر در کتاب
اشرح الوراد در شرح دعا در اسناد حدیثی که متضمن وصف امیر المومنین بعد از ابوبکر بن مردویه
و دیگر ذکر کرده اخطب خطبای خوارزم موفق بن احمد المکی در کتاب مناقب در فصل
تاسع در فضایل شتی در جمله اسناد خود که نموده با ابوبکر احمد بن مردویه که این لفظ اوست که
من امام الحافظ طراز المحدثین احمد بن مردویه و این لفظ حدیث اوست از کتاب مناقب امیر المومنین
است علیه السلم مروی از ابن عباس که بود رسول الله صلی الله علیه و آله در میان خانه و سر مبارکش
در کنار دحیه بن خلیفه کلبی بود که امیر المومنین علیه السلم در آمد و گفت السلام علیک چگونه صباح
کردی یا رسول الله دحیه گفت بخیر و دیگر گفت دحیه که من ترا دوست میدارم و بدرستیکه ترا
مدحی و منقبتی هست که ترا آن مسرور میگرداند توئی امیر المومنین و قاید الغر المحجلین و توئی سید
ولد آدم غیر از نبیین و مرسلین لوای حمد در دست تو خواهد بود در روز قیامت و تو با شیعه
خود بر محمد و خوشحالی با محمد و اتباع او بهشت خواهی شتافت چنانچه در زفاف عروسی است
بتحقیق رستگار شد کسی که ترا دوست داشت و زیان کار شد کسی که ترا گذاشت دوستان محمد
دوستان تو اند و دشمنان محمد دشمنان تو ایشان نیابند شفاعت محمدی را با صفوة الله
نزدیک من بیا چون نزدیک شد سر پیغمبر را بر داشته بر کنار او نهاد بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمود که این حمهمه چه بود پس اخبار کرد او را باین حدیث آنحضرت فرمود که این دحیه نبود
جبرئیل بود که ترا خواند بنامی که خدای تعالی ترا بآن نام خوانده و او آنکس است که الفا میکند محبت

ترا در سینه مومنان و رعب و رهبت ترا می اندازد در صدور کافران رضی الدین رحمه الله میفرماید
که کسی که این را نقل کرده از خدای عز و جل رسالت جبرئیل و از محمد صلی الله علیه و آله این نقل بر او
حجت وقتی که حاضر شود در قیامت نزد رسول الله صلی الله علیه و آله اگر مخالفت آن نموده باشد
و او از انس روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که یا انس آب وضو از برای من
بکش چون او آب آورده وضو ساخت و نماز گذارد فرمود که یا انس اول کسی که امروز داخل
گردد بمن امیر المومنین و سید المرسلین و خاتم الوصیین و امام الغر المحجلین خواهد بود بعد
از آن امیر المومنین آمد در نزد پیغمبر فرمود که کیست این انس گفت علی است فرمود که در بگشا
تا در آید و ابن مردویه روایت میکند از بریده که پیغمبر صلی الله علیه و آله امر کرد ما را که سلام کنیم
بر علی با امیر المومنین و این اسناد مرویست از سالم مولی علی علیه السلم که من با آنحضرت بودم
در زمینی که او را بود در آنجا زراعت میفرمود که ابوبکر و عمر آمدند و گفتند سلام علیک یا امیر
المومنین و رحمة الله و برکاته گفتند با ایشان که شما این را در حیات رسول الله می گفتید عمر
گفت که او ما را باین امر فرموده بود و نیز در مناقب ابن مردویه روایت میکند از عبد الله که روزی
امیر المومنین بر رسول الله داخل شد و عایشه نزد آنحضرت بود امیر المومنین در میان پیغمبر و
عایشه نشست عایشه گفت نیست ترا محل نشستن غیر ران من رسول الله صلی الله علیه و آله
دست مبارک بر پشت عایشه زد و فرمود که مه ایذا مرسان مرا در باب برادر من که او امیر المومنین
و سید المسلمین و قاید الغر المحجلین است در روز قیامت بنشیند بر پل صراط بفرستد دوستان
خود را ببهشت و دشمنان خود را بدوزخ و این مضمون انس روایت کرده بچند طریق و نیز در
مناقب از نافع مولی عایشه نقل میکند که من کودکی بودم که خدمت عایشه میکردم و می بودم آنجا
وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد او می بود گفت یکروزی که آنحضرت نزد او بود ناگاه یکی
آمد و در خانه زد و من بیرون رفتم جاریه دیدم که ظرفی سر پوشیده در دست اوست آمدم

وعایشه را از آن اخبار نمودم گفت بگو که در آید در آمد ظرفی که در دست داشت پیش عایشه نهاد او
از آبرداشته پیش پیغمبر برد و جاریه بیرون رفت رسول الله فرمود که کاشکی امیر المؤمنین و سید المسلمین
و امام المتقین نزد من میبود تا با من میخورد این طعام را ناگاه یکی آمد در نزد من بیرون رفتم دیدم امیر
المؤمنین و امام المتقین باز گشتم و گفتم علی است پیغمبر فرمود که بگو در آید چون در آمد فرمود که مرحبا
و اهلا من دو نوبت تمنای آمدن تو کردم که اگر دیر می آمدی از خدای تعالی در میخواستم که ترا می آورد
بنشین و با من این طعام بخور و حافظ ابن مردویه روایت میکند از داود بن ابی عوف که او گفت
که مرا حدیث کرد معاویة بن ثعلبة اللیثی گفت آیا حدیث کنم ترا بحدیثی که از برای دیگری نگفته ام گفتم بلی
گفت ابوذر رضوان الله علیه مریض شده بود وصیت کرد بعلی بن ابی طالب بعضی که بعیادت
او رفته بودند گفتند که اگر وصیت میکردی بعمر بهتر میبود از وصیتی که بعلی کرده گفت بخدا سوگند
که من وصیت کرده ام بامیر المؤمنین که بحق امیر المؤمنین است و الله که او بهار آینده بهاریست که اسکان
و قرار بسوی او دل و جان تازه شود و اگر شما از و مفارقت کنید مردم و زمین منکر شما شوند و شما
ایشان را منکر خود سازید گفت من گفتم یا اباذر قال امیر المؤمنین علیه السلام الهی لئن جلت وجمت خطیئتی
فعفوک عن دینی اجل و اوسع بتحقیق ما میدانیم که احب ایشان برسول الله احب ایشانست
بتو گفت بلی گفتم پس کدام یک از ایشان بسوی تو دوستر است گفت این امیر المؤمنین که حق او را ابطلم
برده اند یعنی علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلم السید رضی الدین رحمه الله آورده در تاریخ خطیب
نیز این ورود یافته مرفوع با بن عباس که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در قیامت کسی سوار نباشد
غیر ما و ما چهار کس خواهیم بودن که سوار باشیم عباس عم او برخواست گفت فداک ابی و امی تو
و که خواهید بود که سوار باشید فرمود که یکی من بر دابة الله براق سوار خواهم و دیگر برادر من صالح که
بر ناقة الله سوار خواهد بود که او را پی کردند و عم من حمزه اسد الله و اسد رسول الله بر ناقه عضبا سوار
خواهد بود و دیگر برادر من علی بن ابی طالب بر ناقه سوار باشد از ناقهای بهشت که پشت او از زمرد

اخضر باشد مطلا بذهب احمر و سر او از کافور ابیض و دنبا و از عنبر اشهب و قوایم او از مشک
اذفر و گردن او از مروارید تر و قبه باشد از نور که باطن او عفو الله باشد و ظاهرش رحمة الله
و لوای حمد بدست وی بود و نگذرد هیچ ملکی از ملائکه الا که گویند که این ملکی مقربست یا نبی
مرسل یا حامل عرش رب العالمین پس منادی ندا کند از قبل عرش یا از بطنان عرش که این ملک
مقرب نیست و نبی مرسل و نه حامل عرش رب العالمین این علی بن ابی طالبست امیر المؤمنین و
امام المتقین و قاید الغر المحجلین الی جنات رب العالمین رستکاری و فلاح یافت هر که
تصدیق او کرد و نومید شد کسی که تکذیب او نمود و اگر بنده عبادت کند خدا را در میان رکن
و مقام هزار سال و هزار سال دیگر تا همچو خیک پوسیده گردد و با حق تعالی ملاقات نماید که
بغض آل محمد داشته باشد حق جل و علا او را بر روی کشان امر فرماید که بجهنم اندازند و در
مناقب موفق بن احمد الخوارزمی آورده مرفوع بعلی بن ابی طالب ع که رسول الله فرمود که
آن شب که مرا بمعراج برده از آسمانها گذرانیدند تا بسدرة المنتهی رسیدم ایستادم بقرب پروردگار خود
جل و علا فرمود که یا محمد گفتم لبیک و سعدیک گفت هیچ آزمایش کردی خلق مرا که دیدن باشی
که کدام از ایشان بتو مطیع و فرمان بردارتر بود گفت بلی ای پروردگار من علی بن ابی طالب ع
فرمود که راست گفتی یا محمد فرمود که آیا فرا میگیری از برای نفس خود خلیفه که ادا کند از تو و ا
ترا بمردم برساند و بیاموزاند بندگان مرا از کتاب من چیزی که ایشان ندانسته اند از آن کتاب گفتم
بلی تو از برای من اختیار کن که مختار تو مختار منست فرمود که من اختیار کردم از برای تو علی
ترا و او را فرا گیر از برای خود خلیفه و وصی تو باشد و من علم و حلم خود بوی اعطا کردم که او
امیر المؤمنین است که نرسیده کسی پیش از و باین عطیه و نخواهد یافت نیز کسی بعد از و یا محمد علی
بر رایت هدی است و امام کسی است که اطاعت من میکند و او نور اولیاء منست و او کلمه ایست که لازم ساختم
بر آن متقیان کسی که دوست دارد او را مرا دوست داشته و کسی که دشمن دارد او را پس مرا دشمن داشته

پس ای محمد تو بشارت ده او را باین کفتم ای پروردکار من او را بشارت دادم باین میکوید که من بنده
حقم و در قبضهٔ قدرتم اکر مرا معاقب سازد بکناه من خواهد بود که او بمن ظلم روا نخواهد داشت
و اکر عفو فرماید بمن تمام سازد پس خدای تعالی مولی منست فرمود که بلی و کفت بهار ایمان او را
تازه کردان کفت اینچنین کردم یا محمد غیر از آنکه من اختصاص داده ام او را بچیزی از بلا که بدیکری
از اولیا خود بآن اختصاص نداده ام کفتم ای پروردکار من او برادر و صاحب منست فرمود
که در علم سابق من این مقرر شده که او باین بلیه مبتلا شود اکر علی نبودی شناخته نمیشدی
کرده و حزب من و نه اولیای من و نه اولیای رسل من قوت بشری احصای مناقب او نمی تواند
کرد **ذکر تزویج امیر المؤمنین بسیدة النساء العالمین صلوات الله علیهما** در مناقب خوارزمی
روایت میکند از علی بن ابی طالب علیه السلم که چون خطبه کرده شد فاطمه علیها السلم را جاریه بود
کفت هیچ میدانی که فاطمه را خواستکاری کرده اند از پیغمبر صلی الله علیه و آله کفتم نه کفت او را خطبه کرده اند
مانع است ترا که بروی نزد رسول الله و او را خواستکاری کنی تا بتو بدهد کفتم نزد من چیزی نیست
که بآن تزویج توان کرد کفت اکر بطلبی از رسول الله او را بتو میدهد و دایم مرا امیدوار میساخت
تا یکروزی رفتم نزد آنحضرت او در آنحالت در جلالت و هیبت بود چون نشستم سکوت
اختیار کردم و توانائی نداشتم که چیزی بکویم رسول الله فرمود که بچه آمدی حاجتی داشتی ساکت
بودم شاید آمده باشی بخواستکاری فاطمه کفتم بلی فرمود که هیچ چیز داری که استحلال او بآن
نمائی کفتم اه والله فرمود که چه کردی آن زره که سلاح تو ساخته بودم امیر المؤمنین میکوید
که بآن خدای که جان علی بقبضهٔ قدرت اوست که آن زره از بس ریخته شده بود و کسشر
و بچهار صد درهم نمی ارزید کفتم بلی نزد منست آن زره فرمود که من فاطمه را بتو تزویج کردم
پس بفرست و آنرا بیار و باین یراق که خدای آماده سازد و آنرا صداق فاطمه بنت رسول الله
باشد و هم در مناقب از انس روایت میکند که من در خدمت پیغمبر بودم صلی الله علیه و آله که علامت

وحی در آنحضرت ظاهر شد چون از آنحالت باز آمد فرمود ای انس دانستی که جبرئیل بچه کار آمده بود به
فرستاده از نزد صاحب عرش کفتم خدای و رسول او دانا ترند فرمود که امر فرموده مرا خدای تعالی که تزویج
کنم فاطمه را بعلی تو برو و فلان و فلان را بیار از اصحاب من رفتم و ایشانرا حاضر کردم چون مجلس
منعقد شد آنحضرت فرمود این خطبه را که الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع
بسلطانه المرهوب من عذابه المرغوب الیه فیما عنده النافذ امره فی ارضه وسمائه الذی
خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد صلی الله
علیه وآله ثم ان الله جعل المصاهرة نسبا لاحقا وامرا مفترضا وشج بها الارحام والزمها
الانام فقال تبارک اسمه وتعالی جده وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا
فکان ربک قدیرا فامر الله یجری الی قضائه یجری الی قدره فلکل قضاء قدر ولکل
وقضاؤه
قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب
بعد از آن فرمود که من شما را کواه میکیرم که تزویج کردم فاطمه را بعلی بر صداق چهار صد مثقال
نقره اکر علی راضی باشد و امیر المؤمنین غایب بود بانکه رسول الله او را فرستاده بود بحاجتی
و مهمی بعد از آن فرمود که طبقی از بسر آوردند و در پیش ایشان نهادند آنحضرت فرمود که هر کس
خواهد از آن بردارد ما اینچنین کردیم که ناکاه امیر المؤمنین آمد رسول الله بجانب او التفات
کرده تبسم فرمود و کفت یا علی حق سبحانه و تعالی مرا امر فرموده که تزویج کردم بتو فاطمه را بر چهار
صد مثقال نقره آیا راضی هستی امیر المؤمنین کفت راضیم یا رسول الله بعد از آن امیر المؤمنین
برخاسته سجدهٔ شکر بجای آورد آنکاه حضرت پیغمبر صلعم فرمود که برکت کرداناد خدای تعالی از شما
نسل بسیار پاکیزه و نمو افزونی و برکت دهد شما را انس کفت والله که از ایشان نسل کثیر طیب بوجود
آمد خوارزمی نقل کرده از ابو العلاء الحافظ الهمدانی و او روایت کرده از امام حسین بن امیر المؤمنین
علی علیهما السلام که وقتی از اوقات رسول الله فرمود در خانهٔ ام سلمه بودم که ملکی نزول نمود

بر من که بیت سر داشت و در هر سری هزار زبان که تسبیح و تقدیس میکرد بهر زبانی بلغتی خاص
که مشابه آن دیگری نبود و گفت او وسیعتر از هفت آسمان و هفت زمین و آنحضرت پنداشت
که او جبرئیلست فرمود که یا جبرئیل هرگز باین صورت نیامده بودی نزد من او گفت من جبرئیل نیستم
من صرصائیلم که حق سبحانه و تعالی فرستاده مرا به پیش تو که تزویج کنی نور را بنور آنحضرت فرمود
که کدام را بکدام گفت فاطمه را بعلی بن ابی طالب علیهما السلم بعد از آن آنحضرت تزویج فرمود فاطمه را
بعلی بشهادت جبرئیل و میکائیل و صرصائیل آنگاه نظر آنحضرت در میان دو شانه آن ملک دید که
نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب مقیم الحجة پیغمبر ص از وی پرسید که یا صرصائیل چند
زمانست که این نوشته شده در میان دو شانه تو گفت پیش از آنکه حق سبحانه و تعالی دنیا را خلق کند
بدوازده هزار سال و در کتاب مناقب آورده از بلال بن حمامه که او گفت یکروزی رسول الله ص
طالع شد بر ما و نور روی مبارکش درخشان بود مثل قرص قمر عبد الرحمن بن عوف برخاسته
گفت یا رسول الله اینچه نور است فرمود که این نور بشارتست که از پروردگار من آمد در باب
برادر و ابن عم من و دخترم که حق تعالی تزویج فرموده فاطمه را بعلی و امر کرده رضوان خازن
جنانرا که درخت طوبی را بجنباند و او بار خود را فرو ریزد بر سبیل نثار او بعدد محبان اهل بیت
رقعها فرو ریخت و حق سبحانه و تعالی بمحض قدرت کامله خود آنملایکرا در تحت درخت طوبی
آفریده از نور و هر یکی را از آن از این رقعه داد که چون قیامت قایم شود آن ملایک در میان
خلایق ندا کنند محبان اهل بیت را و باقی نماند از آن محبان یکی الا که از این رقعها بوی دهند
که آن نوشته آزادی او است از دوزخ که این رقعه را گرفته بسبب برادر و ابن عم من و دختر من
آزادی مردان و زنان امت من خواهد بود از دوزخ و در مناقب از ابن عباس نقل میکند که آن
شب که زفاف فاطمه بود بعلی بن ابی طالب علیهما السلم پیغمبر صلی الله علیه و آله در پیش فاطمه میبود
و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و هفتاد هزار ملک از عقب بتسبیح و تقدیس حق جل و علا

اشتغال داشتند تا صبح طلوع شد و در مناقب از امیر المؤمنین علیه السلم نقل میکند که رسول الله ص
فرمود که ملکی از ملایک آمد نزد من و گفت یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که من فاطمه را بعلی دادم پس تو هم بده و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان
از برای نثار و اهل آسمان از برای این شاد اند و زود باشد که متولد شود از ایشان دو فرزند
ارجمند که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و بایشان مزین گردد بهشت عنبر سرشت پس
بشارت باد ترا ای محمد که تو بهترین اولیانی و آخریان و هم در مناقب از ام سلمه و سلمان
فارسی منقولست و علی بن ابی طالب ع روایت میکند که چون فاطمه زهرا صلوات الله علیها به
حد زنان رسید اکابر قریش که از اهل فضل و سابق در اسلام و شرف و مال بودند قیام نمودند
بخطبه و خواستن او و هرگاه که یکی از قریش این سخن را بعرض رسول الله میرسانید بروی مبارک
از او اعراض میفرمود تا غایتی که او گمان میکرد در نفس خود که آنحضرت با وی بخشم است یا در
بارهٔ او از آسمان وحی سمت ورود یافته تا ابوبکر خطبه کرد آنحضرت فرمود که امر این بپروردگار
است و عمر نیز خطبه کرد این جواب شنید تا یکروزی ایشان با سعد بن معاذ انصاری
نشسته حکایت فاطمه میکردند که اشراف عرب ورا از پیغمبر طلب کردند او میفرماید که این
امر بیست بدست پروردگار هر که خواهد تزویج کند و علی بن ابی طالب در این باب برسول الله
چیزی نگفته و ما چنان می بینیم که مانع او غیر از آن نیست که در دست چیزی ندارد ابوبکر گفت
من چنان می یابم که آنحضرت فاطمه را برای او حبس کرده بعد از آن رو کرد بعمر و سعد بن معاذ
که شما بروید و این را بعلی بگوئید که او اقدام نماید بخواستن او و اگر در دست چیزی ندارد
ما امداد و اسعاف بجای آوریم گفت سعد که توفیق رفیق باشد سلمان گوید که ایشان از
مسجد بیرون رفتند و در منزل تفحص امیر المؤمنین کردند در آنجا نیافتند معلوم کردند که نخلستان
یکی را از انصار آب میداده باجرت رفتند تا آنجا چون امیر المؤمنین ایشانرا دید فرمود که

بخدمت کار آمده اید و حاجت شما چیست ابوبکر گفت یا ابا الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نماند
که در تو زیاده از دیگران نباشد و منزلت تو به رسول الله معلومست از قرابت و صحبت و سابقه
و بیشتر اشراف قریش فاطمه را از رسول الله خواستند حضرت رسول الله رد فرموده میگوید که اختیار
تزویج او به پروردگار منست چه مانعست ترا که او را از رسول الله خطبه نمیفرمایی و من چنان میدانم
که حبس او برای تست که پیش آنحضرت رو آورد و فرمود که ای ابوبکر مرا از سکون باز آوردی و بیدار
ساختی از آن امری مرا که غافل بودم از آن والله که فاطمه مرغوب اینکس است و مثل من معنی ندارد
که تقاعد کند از مثل او و هیچ غیر ازین مانعی نیست که دست من از دنیوی خالیست او گفت این را
مفرمای یا ابا الحسن که دنیا و ما فیها نزد خدای و رسول او حکم گردی دارد که از زمین برخیزد
بعد از آن آن را گذاشته امیر المؤمنین متوجه منزل شریف شد و آنجا جامه و کفش مبارک پوشید
بجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و در آنوقت آنحضرت در منزل زوجه خود ام سلمه بنت ابی
امیه بن المغیرة المخزومی بود امیر المؤمنین در خانه را زد ام سلمه گفت کیست که در خانه را میزند
پیش از آنکه امیر المؤمنین بگوید که منم علی رسول الله فرمود که ای ام سلمه از برای او در بگشای
و بگو که باید درون آید که این مردیست که دوست میدارد او را خدای تعالی و رسول او و او
دوست میدارد ایشان را ام سلمه گفت فداک ابی و امی چه کس است این که ندیده تو او را این نوع
کلام در باب او میگویی فرمود که ای ام سلمه این مرد سبک نیست این برادر بجان برابر و ابن عم
و دوست‌ترین مردمست بمن ام سلمه گوید که من بشتاب برخاستم نزدیک بود که جامه بر پای من
پیچید بدر در آیم و در را گشودم ناگاه گفت که منم علی بن ابی طالب و بخدا سوگند که نیامد باز
در آن محل که من در گشودم تا دانست که من رجوع کردم به بستر خود بعد از آن آمد و گفت السلام
علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته رسول الله فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن بنشین
ام سلمه گوید که امیر المؤمنین نشست پیش رسول الله و بر زمین نگاه میکند کانه حاجتی دارد

و شرم میدارد که بگوید سر در پیش انداخته از رسول الله حیا میکند آنحضرت دانست که بچه کار
آمده فرمود که یا ابا الحسن من چنین می‌بینم که حاجتی داری حاجت خود را بگوی و بانچه
الضمیر را اظهار کن که هر حاجتی که ترا هست نزد من رواست امیر المؤمنین فرمود که فداک
ابی و امی معلومست که تو مرا گرفتی مرا از عم خود ابوطالب و از فاطمه بنت اسد و من طفل بودم
و بمرتبه عقل نرسیده مرا بغذای خود خورانیدی و بادب خود تادیب کردی و تربیت فرمودی
و تو مرا از ابوطالب و فاطمه بنت اسد در بر و احسان مشفق تر بودی و خدای تعالی مرا هدایت
کرد ببرکت تو و بر دست تو مرا رهانید از حیرت و وحشتی که اقربا و اعمام ما بر آن بودند
و والله یا رسول الله که پشت و پناه من در دنیا و آخرت توی میخواهم که حق سبحانه و تعالی
بازویان مرا بتو محکم سازد باینکه مرا خانه و زوجه باشد که مرا بآن تسکین دهد اکنون آمده ام
و رغبت مینمایم بخواستن دختر تو فاطمه آیا سخن من در معرض قبول می افتد یا نه نزد تو یا
رسول الله ام سلمه گوید که دیدم روی رسول الله را صلی الله که درخشان شد از فرح سرور
بعد از آن در روی علی خندید و گفت یا ابا الحسن هیچ با تو چیزی هست که من او را بتو
بدهم گفت فداک ابی و امی بخدا سوگند که امر من بر تو مخفی نیست مرا شمشیریست و زرهی و شتری
که بآن آب بکشیم و غیر ازین چیزی دیگر ندارم آنحضرت فرمود که یا علی ترا از شمشیر ناگزیر است
که در راه خدای تعالی جهاد کنی و اعدای دین را بآن آزمای و شتر در کار است که بآن
نخلستان خود و اهل را آب دهی و در سفر بار کنی ولیکن من دادم او را بتو بآن زره
و راضی شدم بآن از تو یا ابا الحسن آیا من ترا مسرور گردانم گفتم نعم فداک ابی و امی که مرا مسرور
گردی تو دائم فرخنده فال و خجسته مآل و مبارک روی و قوی بال بودی صلی الله علیک آنگاه
آنحضرت فرمود یا ابا الحسن بشارت باد ترا که خدای عز و جل او را با تو عقد کرده در آسمان
پیش از آنکه من ترا با وی عقد کنم در زمین بدانکه پیش از جبرئیل ملکی بمن نازل شد از آسمان

بارویهای مختلف عجیب که من مثل او ندیده بودم پیش از وی هیچ ملکی را و گفت السلام علیک
ورحمة الله وبرکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع شمل و پاکی نسل من گفتم توچه ملکی گفت یا محمد مرا
سطائیل میگویند و من موکل یکی از پایهای عرشم من از خدای تعالی درخواستم که اذن فرماید که این
بشارت بتو برسانم و اینک جبرئیل بر اثر من می آید که اخبار کند ترا باین امر جلیل برای کرامت
تو هنوز این کلام تمام نشده بود که جبرئیل آمد و گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته یا محمد بعد
از آن نهاد در پیش آنحضرت حریر سفیدی از حریرهای بهشت و در آن دو سطر نوشته بنور من
گفتم ای حبیب من ای جبرئیل این چه حریر است و این چه خطوط است جبرئیل گفت یا محمد حق جل
وعلا نظر رحمت انداخت بزمین ترا اختیار کرد در میان خلق برسالت خود و دوم بار نظر
کرد بزمین اختیار نمود از و از برای تو کسی که برادر و وزیر و صاحب و داماد تو باشد و بوی
تزویج نمود دختر تر فاطمه من گفتم که ای حبیب من جبرئیل این کدام مرد است گفت برادر تو
در دنیا و ابن عم تو در نسب علی بن ابی طالب علیه السلم و خدای تعالی امر فرمود بهشت که خود را
بیاراید و درخت طوبی را فرمان داد که هر حلل و حلی و زیوری که باشد بر دارد و خطاب
کرد بحور العین که خود را تزیین دهد و امر فرمود ملائکه را جمع شوند در آسمان چهارم نزد
بیت المعمور آنجا جای است که در و منبری هست از نور که آدم بر و خطبه فرمود در روز عرض
اسماء بر ملائکه و دیگر وحی فرستاد بملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر منبر بالا
رود و حمد و ثنای او بر وجه محامد و توحید و تمجید برای خالق تقدیم رساند و نیست در
میان ملائکه ملکی که ابلغ باشد از وی منطق و از و افصح از روی لغت از راحیل پس او بر منبر رفت
و زبان بحمد و ثنای خالق ودود گشود و انواع ستایش بر وجه لایق فرمود و اهل سموات
از آن بسیار مسرور و شادان شدند بعد از آن جبرئیل گفت که حق تعالی این عقد نکاح را عن
رجوع کرد و فرمود که من عقد کرده ام امه خود را فاطمه بنت حبیب من محمد بعبد من علی بن ابی طالب

پس تو در حضور ملائکه عقد کن من او را بوی عقد کردم و جمیع ملائکه ما را و اعلام بر آن گواه
گرفتم و شهادت ایشان در این حریر ثبت کردم حق سبحانه و تعالی مرا امر فرموده که عرض کنم
آن احوال را بر تو و آنرا مهر کنم بخاتم مسک و بسپرم آنرا برضوان و چون ملائکه هفت آسمان حاضر
شدند بر تزویج علی و فاطمه علیهما السلم حق تعالی امر فرمود بدرخت طوبی که بار خود را آن حلی
و حلل و زیور نثار کند و ملائکه و حور عین آنرا برچینند و بان مباهات و فخر کنند تا روز قیامت
جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی امر فرموده مرا که بتو برسانم که تو نیز تزویج کن علی را بفاطمه در
زمین همچنانکه ما عقد کردیم در اعلی علیین و بشارت ده ایشانرا بدو پسر پاک طیب طاهر
خیر فاضل در دنیا و آخرت بعد از آن پیغمبر فرمود که یا ابا الحسن بخدا سوگند که هنوز ملکی
نزد من نزول و عروج نکرده بود بفلک که تو در نزدی اکنون من ترا آگاه میکنم امر پروردگار
خود را بر تو یا ابا الحسن پیش از من که من بر اثر تو می آیم بمسجد یا علی بر روس الناس عقد
نکاح ترا اصلح و بسته هم فضل ترا ذکر کنم که چشم تو بان روشن شود و از آن محبان تو در
دنیا و آخرت امیر المومنین فرمود که پس رفت هر چه تمامتر از پیش رسول الله بیرون آمدم و از
فرح و شادی نزدیک بود که عقل خود را گم کنم بعض از اصحاب مرا دیدند گفتند حال تو
چیست گفتم پیغمبر فاطمه را بمن داد و اخبار فرمود مرا که حق تعالی او را بمن داده در آسمان
و اینک رسول الله از عقب من می آید تا در حضور مردمان این امر را ظاهر سازد آنها خوشحال
گشتند با من باز گشتند بمسجد ما ایستادیم تا آنحضرت بما ملحق شد و نور روی مبارکش از فرح
درخشان بود فرمود که ای بلال او اجابت کرده گفت لبیک یا رسول الله گفت حاضر کن مهاجرین
و انصار را نزد من ایشان چون حاضر شدند بمنبر شرف بالا رفت و حمد و ثنای معبود تقدیم
رسانید و فرمود که ای معاشر مردمان اینک جبرئیل این زمان آمد مرا خبر داد از حضرت عزت
که ملائکه را جمع فرمود در بیت المعمور و همه را گواه گرفت که امه خود را فاطمه بنت رسول الله را

بعبد خود علی بن ابی طالب و امر کردم اینکه در زمین او را بوی بدهم شما را ان برای این امر حاضر
کرده ام بعد از آن نشست و علی را فرمود که برخیز یا ابا الحسن و خطبه بخوان از برای خود پس
امیر المؤمنین برخواسته زبان بحمد و ثنا و صلوات کشود و گفت الحمد لله شکرا لانعمه و ایادیه
ولا اله الا الله شهادة تبلغه و ترضیه و صلی الله علی محمد صلوة تزلفه و تحظیه و النکاح
مما امر الله عز و جل به و رضیه و مجلسنا هذا مما قضاه الله و رضیه بعد از آن گفت که
رسول الله صلی الله علیه و آله تزویج فرموده بمن دختر خود را فاطمه و صداق او را این زره
من ساخته و من باین رضا داده ام شما از آن حضرت بپرسید و بیان گواه شوید مسلمانان
گفتند که یا رسول الله تزویج فرموده دختر خود را بوی فرمود که نعم مسلمانان گفتند که خدای
تعالی اجتماع را بر ایشان مبارک کرداند و بر اکمند کی ایشان اجتمعیت مبدل سازد پس از آن
رسول الله از آنجا فرمود بسوی ازواج و امر کرد ایشان را به زدن دف که در شرع جایز است
در عروسی آنگاه رسول الله فرمود که یا علی اکنون زره خود را بفروش و ثمن آنرا بیار تا تهیه اسباب
شما نمایم و مصالح این امر انجام کنیم امیر المؤمنین فرمود که من رفتم و آنرا فروختم بچهار صد
درهم سود هجریه بعثمان عفان چون درهم را قبض کردم از و او زره را از من قبض نمود گفت
یا ابا الحسن تو بزره و درهم اولی و النبی این زره را بتو هدیه میکنم پس زره و درهم را برداشته
آوردم پیش رسول الله او را از آن خبر دادم او دعای خیر گفت و آن درهم را قبض فرموده
ابوبکر و سلمان فارسی و بلال را فرستاد طلبید و این درهم را داد بایشان که بروید و براق لهم
بیاید ابوبکر گفت که آن درهم که آنحضرت بما داد شصت و سه درهم بود ما رفتیم جامه خواب
از پشمینه مصری خریدیم که در میان آن پشم نهادیم و نطعی و بالشتی از پوستین که در میان آن
بالشت لیف خرما گذاشتیم و یک عبای خیبری و یک خیک آب و کوزه و کاسه و سبوی چند در ترى
از پشمینه نازک و آنها تمام برداشته آوردیم پیش رسول الله صلی الله علیه چون نظر پیغمبر بر اینها افتاد

گریست چنانکه اشک بر رخسار مبارکش جاری شد بعد از آن سر بسوی آسمان کرد و گفت یا خدایا
برکت فرست قومی را که بیشتر آنچه ظروف ایشان خزف و سفال باشد و امیر المؤمنین میفرماید
که آنحضرت باقی ثمن زره را بام سلمه داد و فرمود که این پیش تو باشد و من یکماه مکث کردم
بواسطه حیا این امر را با آنحضرت اعاده نکردم بغیر از آنکه هرگاه آنحضرت مرا در خلوت میدید
فرمود که یا ابا الحسن چه نیکوست زوجه تو و چه جمیله است و جلیله تو من بهترین زنان
عالم را بتو تزویج کرده ام تا بعد از یکماه یکروزی برادرم عقیل آمد بمنزل من گفت ای برادر
من ابتخیین فرحی که من دارم تزویج تو بفاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله دیگری ندارد و
برادر چیست که التماس زفاف نمی نمائی از پیغمبر که او را بتو بسپارد و چشمها باین امر روشن
گردد تا آنکه پریشانی شما بجمعیت مبدل گردد من گفتم ای برادر من خواهان این هستم و مرا
مانع نیست از این سوال غیر از حیا و شرم از آنحضرت گفت بر تو سوگند میدهم که برخیز و با من
بیا تا برویم و این التماس از آنحضرت بکنیم باتفاق برخواسته متوجه منزل رسول الله شدیم
در راه بام ایمن که جاریه آنحضرت بود رسیدیم و این را بوی گفتیم گفت شما خود مگوئید
و بگذارید که ما بگوئیم که کلام زنان در این امر بهتر است و در دلهای مردان بیشتر تاثیر
میکند ما این را از و قبول کرده او بازگشت بخانه ام سلمه و با وی این راز را در میان نهاد
و دیگران از ازواج آنحضرت را اعلام کردند و همه در خانه عایشه نزد رسول الله جمع شدند
و آنحضرت را در میان گرفتند و گفتند فدای تو باد پدران و مادران ما یا رسول الله ما اجتماع
نموده ایم برای امری فاطمه اگر خدیجه در حیات میبود چشم او باین روشن می شد ام سلمه گوید که
چون نام خدیجه بردیم رسول الله بسیار گریست و فرمود که مثل خدیجه کجاست او تصدیق
کرد مرا در وقتی که همه مردمان تکذیب من میکردند و امداد نمود برا ظهار دین مبین و
اعانت فرمود بمال در وقتی که بودم مسکین و حق تعالی امر فرموده بود که من او را دهم بخانه که

قصب آن از زمرد باشد در بهشت عنبر سرشت که درو نه تعب باشد و نه حزنی ام سلمه گفت یا رسول
الله قصه خدیجه گذشته و بجوار رحمت حق پیوسته حق سبحانه وتعالی شما را انکر هم عظیم کرامت فرماید
و در درجات عالیات جنت ورضوان ورحمت بهم برساند یا رسول الله علی بن ابی طالب برادر
بجان برابرت در دنیا و پسر عم توست در نسب التماس دارد که فاطمه را بوی بسپاری و براکندگی و برا
بجمعیت مبدل گردانی فرمود که یا ام سلمه حیث علی را که او خود از من این التماس نمیکند گفتم یا رسول الله
او را حیا مانع است از تو یا ام ایمن گفت که برو و علی را برای من بیار ام ایمن میگوید که من بیرون رفتم
آنحضرت که امیرالمؤمنین از من منتظر جواب بود چون مرا دید فرمود که یا ام ایمن چه کردی گفتم پیغمبر ترا
طلب فرموده امیرالمؤمنین میفرماید که من رفتم نزد رسول الله زنان برخاسته رفتند بحجره دیگر و من نزد
آنحضرت نشسته سر در پیش انداختم جهة حیا از و فرمود که یا علی میخواهی که فاطمه را بتو بسپارم من سر در پیش
کرده گفتم نعم فداک ابی وامی فرمود که باعزاز واکرام ای ابالحسن در این شب یا فردا شب او را بتو بسپارم
ان شاء الله من مسرور و شادان از آنجا برخاستم بعد از آن آنحضرت امر فرمود زنان خود را که جهت خانه بست
تزیین وتطیب فاطمه بکنند وخانه را جهت او فرش بیندازند تا در آنجا ایشان را بهم بسپارند ایشان
آنخدمت را بتقدیم رسانیدند و آنحضرت از آن درهمی که بام سلمه سپرده بود ده درهم را بامیرالمؤمنین
داد که روغن و خرما و کشک بخرد آنحضرت میگوید که من رفتم واینها را خریده نزد رسول الله بردم دست
مبارک را بالا کرد وسفره پوستینی طلبید اینها در هم مالید و در آن سفره چید فرمود که طلب هر که را می
خواهی من رفتم و بسیاری از اصحاب که در مسجد بودند همه را طلبیدم وقت طلبیدم ایشان متوجه شدن
رسول الله را اخبار کردم از آمدن ایشان که جمعی کثیر اند متأمل طلب فرموده بر سر سفره انداخت
و گفت ده کس را از ایشان بیار تا طعام بخورند و بیرون روند بعد از آن ده کس دیگر تا تمام شود
من اینچنین کردم و هیچ از آن طعام کم نشد تا هفتصد کس از زن و مرد از آن طعام خوردند
برکت ید رسول الله ص ام سلمه گوید که بعد از این فاطمه وامیرالمؤمنین را پیش خود طلبید دست راست

امیرالمؤمنین را گرفته ودست چپ فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاد و میان هر دو چشم هم را بوسه داد
و فاطمه وعلی را بهم سپرده فرمود که ای علی زن خیر تو خوب زوجه ایست و بفاطمه روی آورده گفت
ای فاطمه شوهر تو نیکو شوهریست بعد از آن برخاست و در میان هر دو میفرمود تا بخانه که آرایش
ایشان ترتیب داده بودند رسید ایشان را آنجا قرار داد و خود بیرون فرمود و دست مبارک بار وی
در انداخته گفت حق تعالی پاک و پاکیزه گرداند شما را و نسل شما را من بصلحم کسی که با شما بصلح است
و بجنگم کسی ام که با شما بجنگ است من شما را بخدای میسپارم و او را بر شما خلیفه میگردانم امیر
المؤمنین میفرماید که بعد از آن تا سه روز حضرت رسول الله صلی الله بمنزل ما نفرمود صباح روز
چهارم آمد که باندرون فرماید اسماء بنت عمیس بر در حجره دید فرمود که چه است که تو اینجا ایستاده
و مرد در اندرون حجره است او گفت فداک ابی وامی چون میان دو کس زفاف واقع شده عورتی
میباید که متعهد احوال ایشان شود و قیام بحوایج ایشان نماید من اینجا ایستاده تا ایشان را حاجتی
باشد روا کنم فرمود که ای اسما حق تعالی حاجت ترا روا کند در دنیا و آخرت امیرالمؤمنین میگوید
که آن شب سردی بود و من و فاطمه در زیر عبا بودیم چون کلام پیغمبر شنودیم خواستیم که بر
خیزیم آنحضرت فرمود که حق که مرا بر شماست که از جای خود بر نخیزید تا من باندرون در آیم
ما رجوع بحال کردیم چون آنحضرت باندرون فرمود بر سر بالین ما نشست و هر دو پای مبارک
را در میان ما دراز کرد من پای راست او را بر سینه خود نهادم و فاطمه پای چپش بسینه خود
وا نیز ما آنحضرت پایهای خود را در زیر پوشش بر سینهای ما گذاشت بعد از آن فرمود که ای علی
کوزه آبی بیار من رفتم و آوردم سه نوبت بر آنجا دمید و بعضی از آیات قرآنی بر آنجا خواند
آنگاه فرمود که ای علی بیاشام و زمانی بگذار من چنین کردم بعد از آن آن بقیه بر سر و سینه من
پاشید و فرمود که خدای تعالی از تو نجسها را برده و پاک و پاکیزه گردانید ترا دیگر آب تازه
طلب فرمود من رفتم آوردم و با فاطمه نیز اینعمل فرمود بقیه را بر وی پاشید دعا فرمود و فرمود

که ای علی تو بیرون رو و با فاطمه خلوت کرد و گفت ای فاطمه چونی و شوهر خود را چون دیدی گفت
ای پدر بزرگوار من او بهترین شوهرانست لیکن زنان جفا پیشه قریش آمدند از روی طیش
بمن میگویند که پدر تو ترا بفقیری داده که از مال و منال چیزی ندارد آنحضرت فرمود که ای
دختر زنان اختری من نه پدر تو فقیر است و نه شوهر تو چه عرض کردند بر پدر تو نفائس خزاین
زمین را از ذهب و فضه او اینها را ملتفت نشد آنچه نزد حق تعالی بود اختیار نمود ای دختر
اگر بدانی آنچه پدر میداند همه دنیا در چشم تو ناخوش می آید ای دختر من مبالغه نکنیم در نصیحت
تو و لیکن شوهر تو اقدام خلایق است از روی سلم و اکثر ایشان از روی علم و اعظم ایشان
از روی حلم ای دختر من حق سبحانه و تعالی نظر انداخت بر زمین از آنجا دو مرد را اختیار
کرد یکی پدر تو و دیگری شوهر تو ای دختر نکو شوهریست شوهر تو نافرمانی او باید نکنی
امیر المؤمنین میفرماید که بعد از آن مرا آواز داد و گفت یا علی گفتم لبیک یا رسول الله فرمود
که باندرون بیا چون رفتم فرمود که با فاطمه لطف فرمای و با وی رفق و احسان نمای
که او پاره از منست بملالت او ملول میشوم و بسرورش مسرور میگردم من شما را بخدای تعالی
می سپارم و او را خلیفه شما میگردانم امیر المؤمنین میفرماید که بخدا سوگند که هرگز بر غضب
نکردم و او را بر امری اکراه ننمودم تا بجوار رحمت پیوست و او نیز با من در مقام بود که هرگز
مرا بخشم نیاورد و مکروهی نرسانید و هرگاه من بروی نگاه میکردم غم و اندوهی که میداشتم میگذشت
بعد از آن پیغمبر خواست که بیرون رود فاطمه گفت ای پدر طاقت خدمت خانه ندارم برای
من خادمی پیدا کن که خدمت خانه کند و مرا مدد باشد فرمود که ای فاطمه بهتر از خادم آیا میخواهی
امیر المؤمنین فرمود که بگو بلی بهتر از خادم میخواهم فرمود که تسبیح کن خدای عز و جل را در هر
روزی سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله و این صد بار است
بزبان و هزار حسنه است در میزان تو اگر صباح هر روزی این تکبیر بگوئی کفایت میکند حضرت

عزت آنچه اهم تو است از امور دنیا و آخرت و دیگر احادیث درین باب وارد است قریب باین
علقمه است از عبد الله روایت میکند که در صباح روز عروسی فاطمه ترسی در یافته بود پیغمبر
گفت او را که من داده ام ترا بکسی که بهترین مردمانست در دنیا و آخرت از جمله صالحان
ای فاطمه چون خواستم که ترا بعلی دهم حق سبحانه و تعالی امر کرد درخت بهشت را که آنچه بر
داشته بود از زیور و حلل نثار کنند بر ملائکه و هر که بیشتر بر داشته یا بهتر از ملائکه از آن بعد
آن مباهات و فخر میکنند تا روز قیامت ام سلمه گوید که فاطمه زهرا شرف دارد بر زنان زیرا
که اول کسی که برای او خطبه خواند جبرئیل بود گفته است راوی که این حدیثی است حسن و سند
او عالیست و در او مناقب کثیر است مر علی بن ابی طالب را اول آنکه ولی این تزویج
حضرت عزت بود که در آسمان وقوع یافت دوم آنکه درین عقد نکاح خطبه جبرئیل
فرمود سیم آنکه شهود ملائکه ملاء اعلی بود چهارم آنکه درخت طوبی حلل و حلی و زیور
خود را نثار نمود پنجم آنکه حضرت رسالت شهادت فرمود بسیادت آنحضرت در دنیا
و آخرت ششم آنکه تخصیص فرمود که در آخرت از جمله صالحانست و با صالحان خواهد
بود که مراد انبیا و رسلند علیهم السلم بر وجهی که ایشان دعا میفرمودند که وادخلني برحمتك
في عبادك الصالحين و روایت کنند که شب زفاف فاطمه علیها السلم جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل نازل شدند با هفتاد هزار فرشته و دلدل را آورده فاطمه بر آن سوار شد دران
در آنحال لجام او را جبرئیل گرفته بود و رکابش را اسرافیل و دوال زینش را میکائیل و
رسول الله جامه بر وی راست میکرد و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با جمیع فرشتگان آسمان
تکبیر اشتغال داشتند و بواسطه این تکبیر سنت گشت در زفاف تا روز قیامت و محمد بن
یوسف الکنجی آورده که ذکر اسماء بنت عمیس در احادیث زفاف صحیح نیست زیرا که اسماء
آن روز زن جعفر بن ابی طالب بود و بعد از شهادت جعفر ابو بکر او را خواست محمد بن ابو بکر

ازو متولد شد و این در زمن الخلیفه بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنجا بمکه فرمود و در حجة الوداع
و چون ابو بکر وفات کرد امیر المومنین علیه السلم او را خواست از و فرزندان شدند و نسبت او درین
حدیث غلطی است که واقع شده است از بعضی رواة و اسماء که در زفاف فاطمه حاضر بود اسماء
بنت یزید بن مسکن انصاری است و اسماء بنت عمیس در آن و لا با زوج خودش جعفر در حبشه بود
در حبشه بود در هجرت دوم و در سنه سبع در روز فتح خیبر از آنجا آمد و پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که من نمیدانم بیکی ازین دو چیز بکدام شادمان تر باشم فتح خیبر یا بقدوم جعفر و تزویج
فاطمه علیها السلم بعد از واقعه بدر بانذك زمانی بود پس صحیح آنست که آن اسماء اسماء مذکوره
بوده نه اسماء بنت عمیس و او احادیث از آنحضرت روایت میکند چنانچه شهر بن حوشب
و غیر او از تابعین از و احادیث روایت کرده اند و مولف کتاب رحمه الله میفرماید که اسماء بنت عمیس
در زفاف حضرت فاطمه حاضر نبود اما خواهر او سلمی بنت عمیس حاضر بود که او زوجه حمزة
بن عبد المطلب بود شاید که روایت از و باشد اما چون اسماء مشهور تر است نزد رواة بنابر
از و روایت کرده باشند یا سهوی واقع شده باشد نزدیکی و دیگر آن متابعت کرده باشند و الله
اعلم و دیگر میفرماید که ثابت شد بنصوص و احادیث سابقه درین کتاب که امیر المومنین ع
بشرف و مزایا منفرد است از امثال و اصحاب از علو شان و سمو مکان از هر باب و از فضایل
او آنچه پیغمبر تصریح نموده اشهر است از نهار و آنچه محکم تنزیل بآن گواهی داده اظهر است از شعاع
انوار و اتمام فرموده ملك علام شرف او را بفاطمه علیها السلم و انتظام داده در فضایل
او را با حسن نظام فانها العقیلة الکریمة و الدرة الیتیمة و الموهبة العظیمة و المنحة
الجسیمة و العطیة السنیة و السیدة السریة و البضعة النبویة و الشمس المنیرة المضیئة
و البتول الطاهرة المحمدیة سیدة النساء المخصوصة بالثناء و السناء المولدة بغایة
وجه الثناء ام ابیها صلی الله علیه و علیها و علی بعلها و بنیها فانها زادت شرفا الی

شرف القدیم و کسته حلة مجدا و جبت له مزیة التقدیم و رفعت له منار سود ظاهر الترحیب و التعظیم
و کانت هذه الکریمة صالحة لذلك الکریم **فصل** در ذکر مناقب مشوعه و احادیث متفرقه
در کفایت الطالب وهب بن هبیه روایت میکند از عبد الله بن مسعود که پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمود که من نفرستادم علی بن ابی طالب را هیچ سریه و محاربه الا که دیدم جبرئیل را از
یمین او و میکائیل را از یسار او و ابر سایه میکند او را تا خدای سبحانه و تعالی او را ظفر
روزی میکرد از امام علی بن موسی الرضا علیه السلم روایت میکند و او از آباء بزرگوار خود
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود از بطنان عرش ندا کنند که خوش پدریست
پدر تو ابرهیم خلیل الله و خوب برادریست برادر تو علی بن ابی طالب ابو علی کوکبی روایت
کند از ابی سمری و او از عوانة بن حکم و او از ابی صالح که ذکر علی بن ابی طالب میکردند نزد
عایشه و ابن عباس آنجا حاضر بود عایشه گفت او اکرم مردان ما بود بر رسول الله صلی الله علیه
و آله ابن عباس گفت چه چیز مانع آید این را چه حق سبحانه و تعالی او را برگزیده بود از برای نصرت
رسول خود و رسول الله او را اختیار فرموده بود بانکه برادر و شوهر دختر و پدر ذریت طاهره
و وصی او بود بعد از و اگر شرفست او اکرم منبت و اوثق مغرس اوست و اگر اسلامست حظ او
و نصیب اجزل دارد و اگر شجاعتست بر و ختم است و دوستی او بر همه جستم حق تعالی بر و ثنا
خوانست جبرئیل در معارك همعنانست رسول الله از بخدلش شادانست زبانش افصح
و بیانش اوضح در صواب اصدع و در جواب اسرع علمش از همه بیشتر و در عمل از همه بیشتر از دم
عصر و دهر رضوان الله و علی متعقبه لعاین الله در امالی طوسی آورده که عبد الرحمن بن
ابی لیلی رفت بخدمت امیر المومنین و گفت یا امیر المومنین میخواهم که از تو سوالی کنم و هر چند
انتظار کشیدم که در امر خود چیزی بگوی نگفتی آیا نمیگوی بما درین امر که از رسول الله عهدی
داری یا چیزی دیدی که ما ندیده ایم که اقاویل در باب تو بسیار است و مدایح تو از ثقات بسیار

شنیده ایم و ما میگفتیم که اگر تو بعد از رسول الله شروع کنی و بآن رجوع نمای هیچ احدی با تو
منازعت نکند والله که اگر کسی از ما پرسد این امر را میدانیم که چه چیز را در جواب بگوییم اگر جماعتی
قوم از تو اولی بوده اند درین امر پس چرا رسول الله ترا نصب فرموده در حجة الوداع فرموده که
ایها الناس من کنت مولاه فعلی مولاه و اگر تو اولی از ایشانی درین امر پس چرا همه
با ایشان تولا کرده اند و پی روی مینمایند آنحضرت فرمود که ای عبد الرحمن وقتی که حق سبحانه
وتعالی رسول خود را بجوار رحمت خود برد هیچکس از مردم از من اولی نبود در این امر بمثل
پیراهنی که بر من است ولیکن پیغمبر با من عهدی کرده بود بغیر از ملایمت طریقی اختیار نکنم و از
نزاع و قتال در گذرم تا وقت مقرر موعود و اول چیزی را که از حق ما ابطال کردند بعد از آن
حضرت خمس آل رسول بود چون پیغمبر از میان رفت و امر ما شک گشت قریشیان در این
امر طمع کردند باتفاق یکدیگر و من بودم مانند مردی که او را بر مردم حقی لازم شده باشد
که مهلت داده باشد ایشان را بموعدی پس اگر آمردم حق آنکس را پیش از انقضای مدت
بدهند بستانند و شکر گویند ایشان را و اگر ندهند حق او را تا مهلت منقضی شود که آمردم حق خود را
بزجر از ایشان بستانند بمنت و شکر طریق هدایت نزد مردم کمتر است پس اگر من خواهی آنچه
گفته ام معاف خواهی داشتن و اگر امری باشد که محتاج بجواب بود میگوییم پس منع کنید از من
آنچه من منع میکنم از شما عبد الرحمن گفت بعمر تو سوگند که آنچنانست که اول گفته اند لعمری
لقد ایقظت من کان نائما ؛ واسمعت من کان له اذنان ؛ یعنی بعمرم سوگند
که بیدار ساختی کسی را که در خواب بود و شنوانیدی کسی را که او را دو گوش شنوا باشد
و اصبغ بن نباته روایت کنند که یکروزی امیر المؤمنین ع خطبه بلیغ فرمود مشتمل بر حمد و ثنای
الهی و بر صلوه بر رسول و آل هدایت انتباهی بعد از آن گفت ای مردمان بشنوید تعالی
مرا و در گوش گیرید کلام مرا و بدانید که کبر از تجبر است و نخوت از تکبر و شیطان دشمن

حاضر است و وعده میدهد شما را بر باطل و آگاه باشید که مسلم برادر مسلم است پس یکدیگر را بلقبهای
ناخوش مخوانید و حقوق جانب یکدیگر را فرو مگذارید که طریق دین یکیست و سبیل آن در وست
هر که آنرا گرفت بحق بمقصود رسید و هر که گذاشت بنجات نیافت و هر که از و مفارقت جست هلاک
شد و خیانت امانت و خلاف وعده و قول دروغ از اسلام نیست ما اهل بیت رحمتیم قول ما
حق است و فعل ما عدل و خاتم پیغمبران از ما بود و پیشوایان اسلام و امنای کتاب مائیم دعوت
میکنیم شما را بخدا و رسول او و بجهاد دشمنان دین و سلوک در راه یقین از برای رضای
حضرت رب العالمین و بپای داشتن نماز و دادن زکوة و بحج بیت الله و بروزه ماه رمضان
و رسانیدن غنایم باهل آن و عجبتر از هر عجب آنکه معاویه بن ابی سفیان الاموی و عمرو بن
العاص السهمی با زعم که دارند مردم را بر عیب میکنند بر دین و بخدا سوگند که من هرگز مخالفت
رسول الله نکرده ام و در هیچ امری عصیان نموده ام و در مواطن مخوف پیغمبر را تنها نگذاشته ام
از انواع مکر و هر که پهلوانان روزگار بعقب خود پای میکشند از ترس و پایداری نامداران در آنجا
بودند از خوف بغلت بی ترس و بیم که بمن کرامت فرموده بود علیم حکیم او راست ثنا و حمد لایق
عند الخلایق و در وقت رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سر مبارکش در کنار من بود
و من باین دو دست خود متولی غسل او شدم و ملائکه مقربین او را با من از پهلو بپهلو میگردانیدند
و بخدا سوگند که اختلاف نکردند امت بعد از حضرت رسالت مگر چیزی را که ظاهر بود بطلان
آن بر حقیقتش الا ما شاء الله روایت کند سعید بن مسیب که شنیدم مردی را که از عبد الله بن عباس
میپرسید احوال امیر المؤمنین را علیه السلام ابن عباس گفت که آنحضرت بدو قبله نماز میکزارد و بیعت
چنان بت و هرگز نشکست و هرگز بت نپرستید و بطریق جاهلیت مرتکب فال از لام نشد و دایم
بر فطرت اسلام بود و یکطرفة العین بخدا شرک نمود مرد گفت من این را از تو نمی پرسم میپرسم از آنکه
شمشیرها حمایل کرده بالشکر با سپاهی هر چه تمامتر متوجه بصره شد و چهل هزار سوار را بقتل

آمدند و از آنجا بشام رفت و نواحی عرب یکدیگر را کشتند تا مردم بسیار و بیقیاس بقتل آمدند و از آنجا
بنهروان میل کرده همه را کشت و اینها همه مسلمانان بودند ابن عباس گفت آیا پیش تو علی اعلم باشد یا من
گفت اگر نزد من علی اعلم نبود از تو من این سوال نمیکردم او بغایت بغضب شد گفت مادر
بمرگ تو بنشیند آنچه من میدانم از او میدانم و او تعلیم من کرده و علم او از رسول الله و علم رسول الله
از حق سبحانه و تعالی از فوق عرش او بر علم نبی از خدای تعالی باشد و علم علی از نبی من از علی
و علم همه اصحاب پیش علم علی معلی همچو یک قطره است در میان هفت دریا جعفر بن محمد روایت
میکند از پدران بزرگوار خود علیهم السلم که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی قبض
نمی نماید روح هیچ پیغمبر را تا امر میکند که او وصی اختیار کند از فضل عشیره خود که از عصبه او باشد
و مرا امر کرد بوصی من گفتم یا رب کرا اختیار کنم فرمود که یا محمد علی بن ابی طالب را اختیار کن
که وصی تو باشد که من در کتب سابقه ثبت کرده ام و نوشته ام که او وصی تست و از جمیع خلایق
و انبیا و رسل عهد گرفته ام و میثاق بسته بر ربوبیت من و بنبوت تو و بولایت علی بن ابی طالب
و در امالی طوسی نقل میکند از ابن عباس که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که
حق تعالی بمن پنج چیز اعطا فرموده و بعلی نیز پنج چیز داده بمن جوامع کلم کرامت کرده و بوی
جوامع علم عنایت فرموده مرا نبی کردانیده و او را وصی مرا کوثر داده و او را سلسبیل مرا وحی فرستاده
و او را الهام مرا بر آسمان راه نموده و درهای آسمان برای او گشوده و حجب از پیش بر گرفته
که او نظر میکند بجانب من و من نظر میکنم بجانب حق بعد از این رسول الله گریست گفتم فداک
ابی و امی یا رسول الله گریه چیست فرمود که ای پسر عباس اول کلامی که با من گفته آن بود که
فرمود ای محمد نظر کردم بجانب علی او سر برداشته بسوی من و با من تکلم میکرد و من نیز بعین
بودم و حق تعالی نیز با من در مقام کلام بود گفتم یا رسول الله پروردگار تو بتو چه چیز تکلم
فرمود گفت کلام حق بمن این بود که من علی را وصی و وزیر و خلیفه تو کردم بعد از تو او را

باین اعلام کن و او اینک کلام ترا می شنود من او را از این پیغام اعلام کردم و من پیش حق جل و علا
بودم علی گفت قبول کردم و فرمان بردارم بعد از آن حق تعالی امر فرمود بملایکه که بروند و بوی
سلام کنند ملایکه فرمان بتقدیم رسانیدند امیر المؤمنین رد سلام بهمه فرمود و ندیدیم هیچ ملکی که باین
امر قیام نموده باشد و نگذشتم بهیچ گروهی از ایشان مگر که تهنیت دادند و میگفتند که یا محمد بآن که
هفت آسمان باین شاد اند که حق جل و علا پسر عم ترا خلیفه تو ساخت و دیدیم حمله عرش را که
سرها پیش انداخته پس پرسیدم از جبرئیل از حال ایشان گفت طلب اذن می نمایند که نظر کنند بجانب
امیر المؤمنین پس اذن یافتند و نظر انداختند چون از عروج رجوع کردم بزمین امیر المؤمنین را از
احوال اخبار کردم و او نیز تمام حالات آنجا بمن اخبار نمود دانستم که من هیچ جا از بالا قدم ننهادم
الا که او واقف بوده از آن بعد از آن ابن عباس گفت که یا رسول الله مرا وصیتی فرمای فرمود
که بر تست محبت علی بن ابی طالب دیگر چه میگویید که گفتم مرا وصیتی نمای فرمود که بر تو لازم است دوستی
از مودت علی بن ابی طالب بآن خدای بخدای که مرا براستی بخلق فرستاده که مقبول نیست نزد حق
تعالی حسنه که معروف نباشد بحب علی بن ابی طالب و خدای تعالی اعلم است عالم هر کس پس هر که
بدوستی علی می آید بقیامت عمل او مقبولست و اگر بدوستی او نمی آید سوال نکرده او را بدوزخ میبرند
یا ابن عباس بخدای که مرا مبعوث کردانید به پیغمبری که غضب الهی بغایت اشتداد یافته بر دشمنان
علی آنچنان غضبی که متوجه جماعتی است که از برای حق تعالی ولد پیدا میکنند یا ابن عباس اگر
ملایکه مقربین و انبیاء مرسلین اجتماع نمایند بر بغض او و این خود هرگز نخواهد بود بر سبیل فرض نسبت
هر آینه حق تعالی ایشانرا عذاب خواهد نمود بدوزخ گفتم یا رسول الله هیچکس باشد که بغض او
داشته باشد فرمود که بلی جماعتی از امت من بغض او داشته باشند که ایشانرا نصیبی از اسلام
نباشد یا ابن عباس علامت بغض ایشان آن باشد که تفضیل کنند کسی را که دون او باشد بر علی
که مخلوق نشده پیغمبری که از من گرامی تر باشد نزد خدای تعالی و آفریده نشده وصی که از وصی من

بهتر باشد نزد او که علی بن ابی طالب است ابن عباس گوید که همیشه بود که رسول صلعم متابعت او میفرمود
و وصیت می نمود و نزد من هیچ علمی از آن بزرگتر نبود ابن عباس گوید که مدتها گذشت بر من و
رسول الله را وفات نزدیک شد من رفتم و گفتم یا رسول الله فداک ابی و امی نزدیک شده
اجل تو مرا بچه امر میفرمایی فرمود که یا ابن عباس مخالفت کن کسی را که با علی مخالفت نماید
و مخالف او ظهیر و نصیر مباش و دوست مگیر گفتم یا رسول الله پس چرا امر نمیفرمایی مردم را
بترک مخالفت او میگوید که آنحضرت گریست بمرتبه که بیهوش شد آنگاه گفت ای پسر عباس کتاب
الهی بر مخالفت ایشان او را سبقت یافته و علم او محیط آن شده و تغییر آن ممکن نیست و بحق خدا
که مرا بخلق فرستاده که بیرون نرود از دنیا کسی که مخالف او باشد و منکر حق او بود تا حق سبحانه
و تعالی تغییر کند نعمتی را که بوی ارزانی داشته باشد که یکی از آن نعمتها ایمانست که از و بستاند
ای پسر عباس اگر میخواهی که بخدای تعالی برسی و او از تو خشنود باشد و راضی شود پیرو علی
باش و هر جا که او میل کند تو هم میل کن ❁ با هر که اجتناب کرد اجتناب کن ❁ و از هر که اجتناب
نموده اجتناب کن ❁ و راضی باش بامامت او و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و دوست
دار هر که او را دوست دارد یا ابن عباس حذر کن که در تو شکی باشد از و که شک در علی
کفر بخداست و از ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلم روایتست که چون رسول الله صلی الله علیه
و آله نزول فرمود در بطن قدید فرمود مر علی را که یا علی من از خدای تعالی درخواستم که دوستی
اندازد میان من و تو اینچنین کرد و درخواستم که برادری کند میان من و تو چنین کرد سؤال
کردم از و که تو وصی من باشی قبول فرمود چنین کرد مردی از میان قوم گفت والله که یکصاع
از تمر که در خیک کهنه پوسیده باشد بهتر است از آنچه محمد از خدای طلبید چرا از و طلب نکرد که
ملکی نفرستد تا او را مدد کند یا راه نماید بگنجی که با آن سد فاقه کند پس حق سبحانه و تعالی این آیت
فرستاد که فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أُنْزِلَ

عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ یعنی شاید که تو ترک کننده
باشی یعنی ترک مکن بعضی از آنچه وحی کرده شده بسوی تو یعنی آنچه مخالف رای مشرکانست و مخالفت
و تنگ است باظهار آن سینه تو از ترس آنکه گویند که چرا فرستاده نشده است بر و گنجی که خود را
از فقر و فاقه خلاص کند و بر مردم نفقه نماید تا تابع او شوند یا چرا نیامده بر و فرشته که او را مدد
باشد در نبوت بسبب این کلمات و اهمال از ادای رسالت باز مان جز این نیست که تو بیم کننده
و خدای تعالی بر همه چیزها کارگذار است کار خود را با او گذار و از گفت و شنود هر سو
و عنود باک مدار در شب مهتاب بر سر ابر سماک اسکان و عوعو ایشان جبال جیش بر
معشر گوید که من رفتم بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم و گفتم السلام علیک یا امیر المؤمنین و
رحمة الله و برکاته چگونه دوشینه گذرانیدی فرمود که بعضی دوستان خود و بدشمنی دشمنان
خود گذرانیدم و دوستان ما مستوثق برحمت الهی اند و انتظار رحمت میکشند که دم بدم
بر ایشان ریزان گردد و دشمنان ما بنای اساس مینهند و بر کنار سست بی اعتبار دوزخ
که بیک پا نهادن آن بنیان ویران شود و بتک جهنم افتد ابواب رحمت همیشه بر اهل آن
گشوده پس گوارا باد اهل جنت را جنت و هلاکت از برای دوزخ آماده شده دوزخ
از برای ایشانست ای جیش هر که میخواهد که بداند او محب ماست یا مبغض ما باید که دل خود را
بیازماید پس اگر دوست میدارد دوستان ما را پس او مبغض ما نیست و اگر دشمن میدارد
دوستان ما را پس او از دوستان ما نیست حق سبحانه و تعالی اخذ میثاق فرمود و عهد
ستاده محبان ما را بمودت ما و ثبت شده در کتاب الهی نامهای دشمنان ما و ما اهل شرافتیم
و کرامت سابقان ما سابقان انبیا خواهند بود منهال بن عمرو گوید که مردی از بنی تمیم مرا اخبار
کرد که ما با امیر المؤمنین علیه السلم بودیم بذی قار و می دیدیم که از و خواهد بود که ربوده شویم
ازین روزگار شنیدم که میفرمود والله که غلبه خواهیم کرد برین فرقه و خواهیم کشت این مرد را

یعنی طلحه و زبیر و بهزیمت خواهیم فرستاد لشکر ایشان را تمیمی گوید که من آمدم نزد ابن عباس
و گفتم آیا نظر نمیکنی و نمی‌بینی پسر عمت را که چه میگوید گفت تعجیل مکن که ما انتظار میکشیم آنچیزی را
که شنیده‌ایم است چون امر بصره بوقوع آمد گفتم که ندیدیم ابن عم ترا الا آنچه گفت راست گفت
ابن عباس گفت و بعلت من حدیث نمیکنم اصحاب نبی را از این امور چه رسول الله صلی الله علیه
و آله هشتاد عهد با وی کرده که با دیگری نکرده شاید که این یکی از آن عهود باشد که با وی کرده
از واثله کنانی منقولست که من شنیدم امیر المؤمنین را علیه السلام که میفرمود که مخوفترین چیزی که
میترسم بر شما طول امل است و پیروی هوا فاما طول امل و بسیاری آرزو آخرت را از یاد میبرد
و اما پیروی هوا اینکس را از حق باز میدارد و بدانکه پشت بر دنیا و روی با آخرتست و هر یک
از دنیا و آخرت پسرانند پس از پسران آخرت باشید نه از پسران دنیا چه امروز روز عمل است
نه روز حساب و آخرت روز حسابست نه روز عمل و از جابر بن عبد الله انصاری رضوان الله
علیه روایتست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل علیه السلام بر من نازل شد و گفت
حق سبحانه و تعالی ترا امر فرموده که بتفضیل علی بن ابی طالب قیام نمائی در خطبه و باصحاب
برسانی که ایشان برسانند از تو بجماعتی که بعد از ایشان خواهند بود و امر فرموده جمیع ملائکه
ملأ اعلی را که استماع نمایند آنچه تو در فضیلت او گوئی و حق تعالی وحی ارسال فرموده بسوی
تو ای محمد که اگر کسی مخالفت کند ترا در امری از امور او را بغیر دوزخ عبوری نخواهد بود و اگر
کسی اطاعت تو کند و فرمان ترا گردن نهد بهشت از برای او واجب گردد بعد از آن مردم
اجتماع نمودند و آنحضرت بر منبر آمد و اول باین تکلم فرمود که اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم بعد از ین گفت بدانید ای مردمان من بشارت دهنده‌ام
بهشت و بیم کننده‌ام بدوزخ و من پیغمبر امی‌ام که میرسانم از نزد حق تعالی پیغامی را بشما در
امر مردی که گوشت او از گوشت منست و خون او از خون من و او ظرف دانای علمست و او

آنکسی است که حق تعالی او را برگزیده از این امت و اختیار فرموده و هدایت نموده او را و ویرا دوست
میدارد و آفریده مرا و او را و مرا بفضیلت نهاده برسالت و او را بفضیل داده بتبلیغ از من و مرا
مدینه علم گردانیده و او را در آن مدینه ساخت و او را خازن علم گردانید که احکام از و اقتباس نمایند
و تخصیص فرمود او را بوصیت و امر او را ظاهر ساخت و تخویف نمود از عداوت او و نزدیک
میگرداند دوستان او را بخود و می‌آمرزد شیعیان او را و همه مردم را فرموده بطاعت او
و میفرماید که هر که او را دشمن باشد مرا دشمنست و هر که او را دوست میدارد مرا دوستست و
معرض او معرض منست و مخالف او مخالف منست هر که نافرمانی او کند نافرمانی من کرده و هر که
او را برنجاند مرا برنجانیده و هر که بغض او ورزد بغض من ورزیده و هر که در محبت او کوشیده
بمحبت من کوشیده و هر که او را خواسته مرا خواسته و هر که با او نزدیکست بمن نزدیکست و هر که
او را یاری داده مرا یاری داده ای مردمان بشنوید آنچه حق تعالی مرا بآن امر فرموده و اطاعت
کنید او را که من شما را تخویف مینمایم از عقاب الهی در روزی که آنچه کرده باشد هر نفسی از
نیکوی پیش او حاضر گردد و از بدی نزد او ظاهر شود و نخواهد مطلقا عمل خود را ببیند
و میترسانم شما را از خدای تعالی از این روز و بعد از آن دست امیر المؤمنین را گرفته فرمود که ایها
مردمان این مولی مؤمنانست و حجت الهی است بر همه مردمان و جهاد کننده است بر کافران
بار خدایا من پیغام ترا رسانیدم و این بندگان تواند و تو قادری بر صلاح حال ایشان بصلاح
مقرون گردان امر ایشان برحمتک یا ارحم الراحمین استغفر الله لی و لکم بعد از آن از منبر
بزیر آمد آنگاه جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که جزای خیر بتو
بر تبلیغ رسالتی که فرمودی و نصیحت امت که نمودی و راضی ساختی مؤمنان را و بخشم آوردی کافران را
ای محمد پسر عم تو ممتحن است و امتحان هر کس با وست ای محمد در هر وقتی از اوقات بگوی که الحمد
لله رب العالمین و زود باشد که بدانند آنانکه ستم کردند بکفر و مخالفت بعد از موت که بکدام مکان

بازخواهند گشت یعنی بازگشت ایشان با آتش خواهد بود از زید بن علی بن حسین علیهم السلام مرویست
که او از پدران بزرگوار خود روایت میکند امیر المؤمنین ع فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود مرا
که ترا از من دو چیز است که حق تعالی نداده بکس نه پیش از من و نه بعد از من فرمود که یا علی تو
برادر منی در دنیا و با من خواهی بود در آخرت و اقرب مردمان باشی از من در موقف روز
قیامت و منزل من و منزل تو یکی خواهد بود در جنت برابر یکدیگر مثل منزل دو برادر و وصی
و ولی و وزیر منی دشمنی تو دشمنی منست و دشمن من دشمن خداست و دوست تو دوست منست
و دوست من دوست خدای تعالی است از علی بن حسین زین العابدین علیهما السلم مرویست
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که چیست حال اینقوم که چون آل ابرهیم را ذکر میکنند نزد
ایشان فرحان و شادان می شوند و چون آل محمد را ذکر میکنند پیش ایشان میرمند و نفرت
میکنند دلهای ایشان بآن خدای که جان محمد بید قدرت اوست که اگر بنده در روز قیامت
بیاید بعمل هفتاد پیغمبر خدای سبحانه و تعالی این را از و قبول نخواهد کرد تا تلقی نماید بولایت
و دوستی من و بولایت و دوستی اهل بیت من و ابو حمزه سعدی روایت کند از پدر خود که
امیر المؤمنین علیه السلم وصیت فرمود امام حسن بن علی را علیهما السلام در امور که بوی وصیت
مینمود که ای پسر من هیچ فقر و درویشی نیست که سخت تر باشد از جهل و هیچ ناخیری نیست که
ناخیرتر باشد از عدم عقل و هیچ پریشانی نیست که موحش تر باشد از عجب و هیچ حسبی نیست
مثل حسن خلق و هیچ ورعی نیست همچو متقی از محارم الله و هیچ عبادتی نیست مثل تفکر
در صنع الله ای پسر عقل خلیل مردست و حلم وزیر او و رفق والد او و صبر بهترین لشکر او
ای پسر ناچارست عاقل را که نظر کند در شان خود و نگاه دارد زبان خود و بشناسد اهل زمان
خود ای پسر از جمله بلاها فاقه است و از آن سخت تر مرض بدنست و از آن صعب تر مرض دلست
و از نعمتهای خدا و الجلال است سعت مال حلال و افضل از آن صحت بدنست و افضل از آن تقوی قلوب

ای پسر مؤمن را سه ساعت است ساعتی که با کارساز راز و نیاز عرضه دارد و ساعتی که بشر
اهل حساب حساب نفس نماید و ساعتی که خالی سازد میان نفس و لذت در امر حلال و مرغوب
با جمال و اهل بدست مؤمن را که ایشان نماید در بین سه چیز آنکه با مر معاش پردازد یا گامی برای آخرت
بردارد یا در غیر محارم الله متلذذ گردد گفته اند ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم
را که چه بسیار ذکر میفرمای سلمان فارس را فرمود که مگوئید فارسی بگوئید محمدی که یاد کردن
من او را از جهة سه خصلتست یکی دوستی امیر المؤمنین را که اختیار کرده بود دوستی خود و دیگر حب
فقرا و اختیار کردن او ایشان را بر اهل مال و ثروت و دیگر حب علم و علما و سلمان بنده بود مسلم
منقاد بدین حق مایل و نبود از مشرکان و مخالفان از حق غافل و از ابی جعفر محمد بن علی الباقر
علیهما السلم روایتست که نشسته بودند جماعتی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و از
نسب و فخر خود میگفتند و سلمان رحمه الله در آن میان بود عمر گفت که ای سلمان نسب و اصل
تو چیست گفت منم سلمان بن عبد الله من بنده بودم حق تعالی مرا راه نمود بمحمد رسول الله و من
فقیری بودم ناتوان حضرت منان مرا غنی و توانا گردانید بمحمد آخر الزمان و من مملوکی بودم
مملوک حق جل و علا که مالک هر ملوکست مرا آزاد گردانید ببرکت محمد صلی الله علیه و آله اینست
حسب و نسب من ای عمر بعد از آنکه از ین مجلس برخاستند و سلمان به پیغمبر عرض کرد قول عمر را و جواب
خود را آنحضرت فرمود که ای معشر قریش حسب مرد دین اوست و مروتش خلق او و فضلش
عقل او و بعد از آن فرمود که قال الله تعالی یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی
وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی ای مردمان بدرستی
که ما آفریده ایم شما را از مردی و زنی که آدم و حوا خوانند و گردانیدیم شما را شعبها یعنی جماعتها
عظیم منسوب باصل و قبیلهای منشعب از شعوب تا بشناسید یکدیگر را و ممتاز گردید یعنی دو کس
که بنام متحد باشند بقبیله تمییز میشوند چنانچه زید تمیمی از زید قرشی نه از برای آنکه بنسب فخر کنند

وبآن طعنه زنند ❊ بنسب آدمیانی که تفاخر ورزند ❊ از ره دانش و انصاف چه دور افتادند ❊
نرسد فخر کسی را بنسب بر دیگری ❊ چونکه در اصل زیک مادر و جد زادند ❊ بدرستی که بزرگوارترین
شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شماست چه بتقوی نفوس را آنچه کمال حاصل شود و هر که از تقوی
پیشتر قدم او در مرتبه فضل و ادب پیشتر بعد از آن آنحضرت روی مبارک بسلمان کرد و فرمود
که ای سلمان هیچکس را ازین جماعت بر تو فضلی نیست مگر بتقوی و ترس از خدای عز و جل پس هر که
تو از او اتقی باشی از او افضل خواهی بود مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که فضل سلمان معروف
و مشهور است و علو رتبت و سمو منزلت او نزد هر کس مفهوم و مذکور و اگر دهیم خروج غرض
ازین کتاب نبود من ذکر میکردم شمه از فضایل و مناقب او را اگر فکر صحیح کامل در امر او نمائی
کفایت میکند ترا قول پیغمبر صلی الله علیه و آله در فضل او که سلمان منا اهل البیت و او را
عمر طویل بود و مهلت وسیع که حق سبحانه و تعالی بوی کرامت کرده بود و میگوید مصنف
که زود باشد که اول ز تمام کتابی را در فضل اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام از اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله که ایراد کنم شرف محل ایشان از ارتفاع و خضوع و خشوع و آنچه از ابتداست
از مشابهت میان تابع و متبوع سلمان رحمه الله روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت
داده بود ما را بنصایح اهل اسلام و اتمام او بدوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و از ابی عبد الله
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایتست که خدای تعالی ضامن شده از برای مؤمن ضمانی
که سازد او را در جوار مقربان خود گفتند آن کدامست فرمود که آن آنست که اقرار کند بحق خدای
تعالی را بربوبیت و محمد را صلی الله علیه و آله بنبوت و مر علی بن ابی طالب را علیه السلام بامامت
و ادا کند آنچه بر وی فرض شده از عبادت گفتند و الله این از کرامتی است که مانند نمیتوان کرد
از کرامتی که برای آدمیان مقرر است بعد از آن فرمود عمل اندک بجای آرید تا تنعم بسیار بکنید
و نیز از و منقولست در قول حق جل و علا که و علامات و بالنجم هم یهتدون که نجم رسول الله

صلی الله علیه و آله و علامات ائمه هدی علیهم السلام که بعد از وی بودند که بنور خود مردم را هدایت
میکنند و از ظلمات مردم را بیرون می آرند اگر پیروی کنند و از علی بن موسی علیهما السلام مرویست که او از
آبای بزرگوار خود روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده حرامست بهشت بر کسی که بر اهل
بیت من ظلم کرده باشد و ایشان را بقتل آورده و مقاتله نموده و مبغض بوده باشد بر ایشان و زبان
بناسزای ایشان گشوده بود ایشان را هیچ نصیبی نباشد در آخرت از ثواب و سخن نگوید خدای تعالی
با ایشان که بآن خوشدل باشند و بنظر رحمت بر ایشان ننگرد در روز قیامت و پاک نسازد ایشان را
از لوث گناه و مر ایشان را باشد عذابی که الم آن منقطع نگردد و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
و الله که باین دو دست کوتاه خود برانم از حوض کوثر رسول الله دشمنان خود را و وارد
گردانم دوستان خود را و روایتست از اصبغ بن نباته که آمدم نزد امیر المؤمنین ع و گفتم یا امیر
المؤمنین این قومی که ما با ایشان مقاتله میکنیم دعوت خود یکی است و رسول یکی و صلوة یکی
و حج یکی پس بچه نام نهیم ایشان را فرمود بآنچه خدای تعالی در کتاب خود ایشان را نام کرده و بهر
آنچه در کتابست اعلام نموده نشنیدی تو الحق را که در کتاب خود فرموده که تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات و آتینا عیسی بن مریم
البینات و ایدناه بروح القدس و لو شاء الله ما اقتتل الذین من بعدهم من بعد ما
جاءتهم البینات و لکن اختلفوا فمنهم من آمن و منهم من کفر یعنی آن پیغمبران و
فرستادگان افزونی دادیم بعضی را از ایشان بخصایص و فضایل بر بعضی دیگر ازین پیغمبران
کسی بود که خدای با وی سخن گفت و برداشت بعضی را از ایشان بپایهای بلند و درجهای
ارجمند و دادیم ما عیسی بن مریم را معجزهای روشن و هویدا و قوت دادیم او را بجان پاک
که جبرئیل در مادر او دمید و اگر خواستی خدای تعالی اختلاف نکردندی آنانکه از پس انبیا
بودند بعد از آنکه آمد بایشان نشانهای روشن بر نبوت پیغمبر ایشان و لیکن اختلاف کردند

پس از ایشان کسی بود که یکی و بدی یعنی بر ایمان خود ثبات ورزید و ملازم دین پیغمبر خود شد
و از ایشان کسی بود که کافر شد و از دین اعراض نمود و طریق حق را گذاشت پس چون اختلاف
واقع شده هستیم ما اولی بخدا و پیغمبر و بکتاب و بحق پس مائیم گرویدگان و ایشانند کافران و
قتال ایشان بمشیت و اراده حق تعالی است و سید حمیری رحمه الله این ابیات را نموده ٭
ان علی بن ابی طالب علی التقی و البر مجبول ٭ وانه کان الامام الذی ٭ له علی الامة تفضیل
یقول بالحق و یعنی به ٭ و لا تلهیه الاباطیل ٭ کان اذا الحرب مرتها القنا ٭ و احجمت عنها
البهالیل ٭ یمشی الی القرن و فی کفه ٭ ابیض ماضی الحد مصقول ٭ مشی العفر بین
اشباله ٭ ابرزه للقنص الغیل ٭ ذاک الذی سلم فی لیلة ٭ علیه میکائیل و جبرئیل
میکائیل فی الف و جبرئیل فی الف ٭ و یتلوهم اسرافیل لیلة بدر ٭ مددا نزلوا کانهم طیر
ابابیل ٭ فسلموا لما اتوا نحوه ٭ و ذاک اعظام و تبجیل ٭ یعنی بدرستی که علی بن ابی
طالب علیه السلم بر طریق تقوی و بر و احسان مجبولست و آن جبلی ذاتی اوست و او امامی
است که او راست بر همه امت تفضیل و افزونی گفتار او حق است و بغیر از حق نمیگوید و بهیچ وجه
و اشتغال بامور باطله ندارد و نهی نماید و او شهسواریست که بود در وقت حرب چون بلو
می آورد نیزه حربرا پهلوانان از آن باز شده میشدند و میرمیدند و چون میرفت بجانب اقران
جنگیان و در کف کفایتش شمشیر بران و درخشان میبود شیران بیشه داوری از و گریزان
میگشتند و در بیشه پناه میجستند که صید او نشوند او آنعالی نژادیست که در شب حرب بدر سلام
کرده بر وی جبرئیل و میکائیل در میان هزاران سوار از ملائکه جبرئیل در میان هزار او و یکی
میخواند اسرافیل در شب بدر از جهت مدد که فرود آمدند بر کفار گویا که ایشان همچو مرغان ابابیل بودند
که اصحاب فیل را هلاک کردند چون فرود آمدند بجانب او رفتند بروی سلام کردند و این از جهت تعظیم
و تکریم و تبجیل او بود و علی بن حسین علیهما السلام از پدران بزرگوار خود روایت میکند

که چون امیر المؤمنین علی علیه السلم رجوع میفرمود از واقعه جمل عبور نمود بزمین زورا گفت بمردمان
که این زمین را زورا میگویند ازینجا زود بگذرید و اجتناب نمایید که فرو رفتن باین زمین سریع
تر است از فرو رفتن میخ در سبوس پس چون پاره رفتند در آن زمین بموضعی رسیدند فرمود که این
چه زمین است گفتند زمین بحرا فرمود که این زمین سباخ است ازینجا کناره کنید و بدست راست
بروید پس چون پاره رفتند سوادی دیدند از آن صومعه بود از آن راهبی فرمود که ای راهب فرود
آیم اینجا گفت با لشکرت اینجا فرود میا فرمود که چرا گفت از جهت آنکه فرود نمی آید اینجا مگر پیغمبری
یا وصی پیغمبری با لشکری خود که در راه خدای جهاد کرده باشد ما در کتب خود اچنین یافته ایم
آنگاه امیر المؤمنین فرمود که وصی سید انبیا و سید اوصیا منم گفت او را راهب که تو هر گاه اصلع
باشی از قریش و وصی محمدی امیر المؤمنین فرمود که من چنینم پس راهب از آنجا فرود آمد
بجانب آنحضرت و گفت عرض کن بر من شرایع اسلام را که من یافته ام در انجیل نعت و صفت ترا
که تو فرود آئی بزمین براثا که خانه مریم و زمین عیسی باشد علیهما السلم آنگاه امیر المؤمنین ع
فرمود بایست و اخبار مکن بچیزی از احوال بعد از آن از آنجا رفتند تا بموضعی رسیدند فرمود که
بشکافند چشمه ظاهر شد که آب آن آواز دهنده بود بواسطه جریان پس فرمود که اینچشمه ایست
که از برای مریم عمران حق تعالی جاری ساخته بود و باز فرمود که نزدیک آنجا بشکافند بقدر
هفده ذراع ناگاه سنگ سفیدی پیدا شد امیر المؤمنین فرمود که این سنگی است که مریم آورده
و اینجا وضع کرده و برو نماز گذارده پس آنحضرت نیز آن سنگ را نصب فرموده بر آنجا نماز
گذارد و چهار روز آنجا اقامت فرمود و در آنجا نماز را تمام گذارد و حرم را در خیمه از آن
موضع تعیین کرد باز گفت زمین براثا خانه مریم علیها السلم است این موضع مقدسیست که انبیا درینمقام
بنماز قیام و اقدام نموده اند و ابو جعفر بن محمد علی الباقر علیهما السلم فرموده که درینمقام
ابرهیم پیغمبر علیه السلم قبل از عیسی نبی علیه السلم نماز گذارده و مصنف رحمه الله میفرماید که این

زمین بر آنجا نزد باب محولست بقدر یک میل و زیاده از وی از بغداد و جامع بر آنجا خراب شده بود و دیوار
هاش باقی مانده مگر اندکی از آن که منهدم گشته بود من رفتم و در وی نماز گذاردم و تبرک بآن جستم
سوید بن غفله روایت کند که من شنیدم از امیر المومنین علیه السلم که میفرمود که والله اگر بهم زنم بینی را
بر منافق بزنم و بیاشم او مرا دوست نخواهد داشت و اگر با این شمشیر بزنم خیشوم و بینی مومن را مرا البته
دوستدار خواهد بود و این از آن مقوله است که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده ام که میفرمود یا علی
دوست ندارد ترا مگر مومن و دشمن ندارد ترا مگر منافق و عبید الله بن عبد الرحمن انصاری روایت
کند از پدرش که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که نوع عطیه بامیر المومنین داده شد سه در دنیا
سه در آخرت و دو امید وارم که او راست و یکی بر وی میترسم فاما آن سه که در دنیاست او
ساتر عورت من خواهد بود که کنایه از دفن آنحضرتست بدست وی و قیام خواهد نمود بامور اهل
من و وصی من خواهد بود در میان ایشان واما آن سه که در آخرت است یکی لوای حمد است
که بدست وی خواهم داد که بر دارد و دیگر اعتماد بر وی خواهم کرد در مقام شفاعت و دیگر اعانت
خواهد کرد مرا در برداشتن مفاتیح جنت واما آنکه از و امید وارم آنست که رجوع بضلالت بعد جهل
نمود و نه بکفر بعد از من و اما آن یکی که بر وی می ترسم غدر قریش است بر وی بعد از من و از جابر بن عبد الله
روایتست که من شنیدم از امیر المومنین علیه السلم که این را انشا میفرمود و رسول الله صلی الله
علیه و آله می شنود: انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی * معه ربیت و سبطاها ولدی * جدی
وجد رسول الله منفرد * و فاطمة زوجتی لا قول ذی فند * فالحمد لله شکرا لا شریک له *
البر بالعبد والباقی بلا امد * یعنی من برادر مصطفی ام که هیچ شک نیست در نسب من
با او تربیت کرده شده ام و دو نبیره او ایشان فرزند منند جد من و جد رسول الله یکیست و
فاطمه زهرا زوجه منست نمیگویم گفتن خدا و نه دروغ پس سپاس مر خدای را که یگانه است که هیچ
انباز نیست مر او را نیکوکار به بنده و پاینده بی پایان شعر ای آنکه خبر را در خواند باجان و دل

خویش را بر خواند * مانند خلیل رفته در آتش تیز * که نام ترا کسی بر آذر خواند * بعد از این رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود و گفت یا علی راست گفتی و ابو عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلم
فرمود که هر که زیارت کند امیر المومنین را علیه السلم در حالتی که عارف باشد بحق او بی تجبر و تکبر
حق سبحانه و تعالی بنویسد برای او صد هزار شهید و بیامرزد گناهان او را آنکه گذشته و آینده و او را
ایمن بر انگیزاند و حساب را بر او آسان سازد و ملائکه ملاء اعلی را باستقبال فرستد پس هر گاه که او
از زیارت باز گردد ملائکه مشایعت او کنند تا بمنزل او و چون مریض شود بعیادت او روند و چون
وفات کند بر وی جنازه او کنند باستغفار تا گاه او را بقبر بسپارند سعید بن حذیفه روایت کند
از پدرش حذیفه که او از جابر روایت کرده که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که نباشد هیچ بنده
و امه که بمیرد و در دل او مثقال حبه از خردل از حب علی بن ابی طالب باشد الا که حق جل و علا او را
داخل کرداند در جنت و از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایتست که پدر من گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله
در روز خیبر رایت را بامیر المومنین ع داد تا حق سبحانه و تعالی آنرا فتح فرمود بر دست او و در روز
غدیر خم او را بر داشته مردم را اعلام نمود که او مولی هر مومن و مومنه است و فرمود که تو از منی و من از تو
و دیگر فرمود که تو مقاتله بر تاویل کنی چنانچه من بر تنزیل کردم و تو از من بمنزله هرونی از موسی و دیگر
من مصالحم کسی که با تو مصالح است و من بجنگم کسی که با تو بجنگست و توئی بند استوار و توئی که بیان کنی
برای مردم آنچه مشتبه باشد بر ایشان بعد از من و توئی امام هر مومن و مومنه بعد از من و توئی ولی
هر مومن و مومنه بعد از من و توئی که حق تعالی فرستاد در شان تو که و اذان من الله و رسوله الی
الناس یوم الحج الاکبر * و توئی فرا گیرنده سنت من دفع کننده اشرار از ملت من و اول کسی که از او
شکافته شود من باشم و تو با من باشی و بر کنار حوض تو با من باشی و در دخول جنت با من
باشی با حسن و حسین و فاطمه علیهم السلم و حق تعالی بمن وحی فرستاد که برخیزم بفضل تو بر خواستم
در میان مردمان و تبلیغ آن نمودم و رسانیدم بر وجهی که مامور بودم ای علی بپرهیز از حسدهای

کردن سینهای مردمست از برای تو که ظاهر نخواهد ساخت مگر بعد از رحلت من آن کرده را خدای
تعالی میراثان را جنت خواند و دور میکند و لعنت میکند ایشانرا لعنت کنندگان یعنی ملایکه با بیم آفریدگان
و همه این طایفه سزاوار لعنت اند بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله گریست گفتند یا رسول الله سبب گریه
چیست فرمود که جبرئیل بمن خبر داد که نابکاران برو ظلم کنند و حق او را بنا حق بستانند و با وی قتال
نمایند و فرزندان او را شهید کنند و بعد از و بر اهل بیت ظلم بحساب نمایند و خبر داد جبرئیل که همچنین
باشد تا قایم ایشان قایم گردد و کلمه ایشان بلند شود و همه امت اجتماع نمایند بر محبت ایشان و
دشمنان ایشان کم شوند و ناخواهندگان ایشان ذلیل گردند و مادح ایشان بسیار شود
و چون بلاد متغیر گردد و عباد ضعیف شود و مایوس شوند از فرج انگاه قایم ما در میان
ایشان ظاهر شود و او هم نام من باشد و پدر او هم نام پدر من و او از ولد دختر من باشد که حق را
ظاهر سازد و باطل را نا چیز کرداند و شمشیر در میان ایشان نهد تا مردم رغبت نمایند بوی
و بترسند از وی بعد از آن گریه آنحضرت تسکین یافت فرمود که ای معاشر مومنان بشارت باد
شما را بفرج که وعده الهی خلاف نیست و حکم او تغیر پذیر نه که حکیم خبیر است و فتح الهی نزدیک
است بعد از آن گفت بار خدایا ایشان اهل منند از ایشان دور کن رجس را و پاک گردان
ایشانرا از لوث گناه و نگاه دار ایشانرا در کنف حمایت خود و رعایت فرمای و باش از برای
ایشان بنصرت و اعانت و عزیز گردان ایشان را و ذلیل مکردان و تو خلیفه و قایم مقام منی
در میان ایشان و تو بر همه چیز توانای و از امیر المومنین ع روایتست که پیغمبر ص فرمود که من چهار
طایفه را در قیامت شفیع کسی که گرامی دارد ذریت مرا بعد از من و کسی که حاجتهای ایشان را بر آرد
و کسی که در امور ایشان سعی کند نزد اضطرار و کسی که دوست دارد ایشانرا بدل و زبان و از ابو جعفر
محمد بن علی الباقر ع روایتست که او از آبای بزرگوار خود میکند که رسول ص فرمود که کسی میخواهد که
متوسل شود بمن و او را نزد من بطوق رتبی باشد و من شفاعت کنم از برای او بان در روز قیامت

بس باید که بپیوندد با اهل بیت من و ایشانرا مسرور گرداند و شادان سازد و حدیثی که سابقا مذکور
شده بود در باب مولی ام سلمه که از آنحضرت را ناسزای گفت نعوذ بالله و بعد از آن توبه کرد از آن بواسطه
اخبار ام سلمه از مناقب آنحضرت که از پیغمبر شنیده بود مولف کتاب رحمه الله آنرا از امالی طوسی نقل
کرده و میفرماید که حق تعالی دور کرداناد این مولی را از ذات و منزل و خاصان خود و در جوار
و همسایگی ایشان راه مدهاد او را چه او در آنوقت که مبغض امیر المومنین بود نعوذ بالله
عقیده ذمیمه و طریقه غیر مستقیمه داشته و چون طریق حق و صواب از ادالت و از آن قول زشت
ناصواب توبه کرد چرا میل ننمود بمحبت و صحبت امیر المومنین ع و بان راضی شد اکتفا نمود و نگفت
که اعتقاد کردم آنچیزی که واجبست از دوستی او و در سلک ملازمان و حزب او در آمدن و بر دو
غفلت بر دل و چشم او بود اما حق تعالی راضی باد از ام المومنین ام سلمه که ادای امانت کرد
و حق شهادت در باب آنحضرت بتقدیم رسانید پیش از ارتحال از دنیا و انتقال او از دار
غرور به سرای سرور و رحمت و رضای حق تعالی شامل حال او باد که زود باشد بجنید ثمره
اعمال خود را از شجره آمال خود قاسم بن ابی سعید روایت کند که فاطمه زهرا صلوات الله علیها
یکروزی نزد پیغمبر ص و ضعف حال خود اظهار کرد آنحضرت فرمود که آیا نمیدانی که علی را چه
مقدار منزلتست نزد من امور کفایت نمود و در دوازده سالگی و در پیش من شمشیر از نیام کشید
و با اعدای دین قتال کرد در شانزده سالگی پهلوانان اهل شرک را بقتل آورد در نوزده
سالگی هموم و غموم مرا بفرج فتح مبدل گردانید در بیست سالگی در از قلعه خیبر کند در بیست
دو سالگی که پنجاه مرد بر قوت نمی توانستند آنرا از جای برداشتن راوی گوید که روی فاطمه
برافروخت و در خشید و قرار نگرفت قدمهای او بر زمین تا این خبر با امیر المومنین رسانید آن
حضرت فرمود که پس چگونه میبود اگر حدیث میفرمود بتو همه کرامتهای که حق تعالی با من کرده
انس بن مالک روایت کند که دیدم رسول الله ص روی با روی علی بن ابی طالب میرفت و قرآن

میفرمود که ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی و بعضی
از شب پس بیدار شو بقران یعنی بنماز زیادتی است تر ابصلوات مفروضه یا فضیلتی مر ترا غنیمتی
وکرامتی بخصوص تو شاید البته چنین بود که بدارد ترا خدای تو در مقام پسندیده و آن مقام
شفاعتست انکاه رسول الله فرمود یا علی پروردکار من مرا مالک کرد این مقام شفاعت را
در اهل توحید از امت و حاضر است این و آماده از برای کسی که ترا برکزیند با مامت و بعد از آن
ولد ترا بعد از تو و امیر المومنین علیه السلم فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله کفت به ابوذر که یا
اباذر کسی که اهل بیت مرا دوست میدارد پس باید که ستایش حق خدا ید و شکر آنرا بتقدیم رساند
بر اول نعم از نعمتهای آلهی کفت یا رسول الله اول نعم کدامست فرمود که پاکی ولادت که دوست
نمیدارد اهل بیت مکر کسی که مولد او پاک باشد راوی که مولی ابوذر بود روایت کند که روزی
ابوذر امد و بدر حجر کعبه بالا رفت تا حلقه در را کرفت و پشت خود را بر آنجا باز داد و کفت ای
مردمان هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بشناسد منم ابوذر غفاری شنیدم از پیغمبر
که داستان اهل بیت من در میان این امت همچو داستان کشتی نوح است کسی که بر و سوار شد
نجات یافت و کسی که آنرا کذاشت بهلاک افتاد و نیز شنودم از آنحضرت که میفرمود که بکردانید
اهل بیت مرا از شما بجای سر از جسد و بمنزله هر دو چشم از سر چه جسد راه نمی یابد مکر بسر و سر راه نمی
یابد مکر بهر دو چشم و امیر المومنین ع روایت کند که نزد پیغمبر ص بودیم و آنحضرت سر مبارک بر کنار
من نهاده در خواب بود و ما حکایت دجال که ایشان پیشوایان ضلالت باشند که خون
عترت مرا بریزند بعد از من من بجنکم کسی را که با ایشان بجنکد و بصلحم کسی را که با ایشان بصلحت
و از امیر المومنین علیه السلم منقولست که من نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بودم در وقت مرض
آنحضرت که در آن مرض رحلت فرمود و سر مبارکش بر کنار من بود و عباس مکس را از روی آنحضرت
میراند ناکاه آنحضرت بیهوش شد و باز بهوش آمده چشم مبارک کشود فرمود که ای عباس ای عم

تعبیر حکایت ... آنحضرت ... (marginal note, largely illegible)

ای عم رسول الله قبول وصیت مرا و ضامن شو دین مرا و تعهد نمای مواعد مرا عباس کفت یا رسول الله
تو بخشنده تری از باد تیز رو و آنقدر مال نیست مرا که وفا بدین تو و مواعد تو کند و آنحضرت سه نوبت
این را نکرار نمود و عباس جواب داد بآنچه اول کفته بود انکاه آنحضرت کفت که البته بکویم من
این مقاله را بکسی که قبول کند از من و مثل مقاله ترا نکوید ای عباس بعد از آن فرمود که ای علی قبول
کن وصیت مرا و ضامن شو و تعهد نمای دین و عدات مرا امیر المومنین علیه السلم میفرماید که مرا
در این وقت کریه در کلو کرفت و جسد من از اضطراب لرزید و نظر کردم بسر مبارک آنحضرت
که میرود و می آید دامن من و اشک چشم من بر رخسار مبارکش ریخت و قدرت بر جواب آنحضرت
نداشتم بعد از آن مثنی فرمود و کفت یا علی وصیت مرا قبول نمای و ضامن و متعهد قرض و دین
شو کفتم بلی قبول کردم بابی انت و امی فرمود بنشین در پیش من و مرا نشاند من نشستم و آن
حضرت پشت مبارک بر سینه من باز داد و کفت ای علی تو برادری منی در دنیا و آخرت و وصی
و خلیفه منی در اهل من بعد از آن فرمود که ای بلال بیار بمن شمشیر و زره و استر مرا بزین و لجام
و کمری که می بستم بر زره خود بلال رفته اینها را آورد و استر را آورده آنجا بداشت فرمود که
ای علی برخیز و قبض کن اینها را من برخواستم و عباس بجای من نشست من آنها را قبض کردم
بردم بمنزل خود و باز کشتم و ایستادم پیش رسول الله چون مرا دید نظر کرد بخاتم خود و آنرا
نیز از انکشت بیرون کرده بمن داد و کفت بستان ای علی این از آن تست در دنیا و آخرت و خانه
پر بود از بنی هاشم و مسلمانان انکاه فرمود که ای بنی هاشم ای معشر مسلمانان مخالفت مکنید
علی را که کمراه نشوید و حسد برو مبرید تا کافر نکردید بعد از آن فرمود که ای بلال برو و فرزندان
مرا حسن و حسین بیار رفت و آورد ایشانرا بسینه خود باز داد و می بوئید ایشانرا امیر المومنین
میفرماید که من کمان بردم که ایشان بر ثقل می آرند آنحضرت را دفتم که ایشانرا از آنجا بستانم
فرمود که ای علی بکذار ایشانرا که مرا ببویند و من ایشانرا ببویم و ایشان از من توشه بر کیرند

و من از ایشان که زود باشد که بعد از من احوال ایشان را پریشان سازند و کار بر ایشان تنگ کنند و
و مشکل گردانند لعنت خدای بر کسی که بر ایشان حیف و جور کند بار خدایا ایشان را بتو می سپارم با
سلطان اهل ایمان پرسید معاویه غاویه خالد بن معمر را که برای چه تو ابغض میکنی دوست میداری علی را
علیه السلام گفت برای سه خصلت در وقت غضب حلم کار میفرمود و در هنگام گفتن راستی میفرمود
و در زمان حکومت بر شیمه عدل میبود مولف رحمه الله میفرماید که خدای تعالی بر خالد بن معمر
رحمت کند که وصف نمود امیر المؤمنین را ببعض آنچه در او بود و نفی کرد از معاویه باغیه آنچه در او نبود
یونس بن حبیب نحوی که عثمانی بود گوید که من گفتم بخلیل بن احمد که میخواهم از تو بپرسم از مسئله که از من
پنهان میکنی گفت قول تو دلالت میکند بر آنکه جواب اغلظ است از سؤال پس پنهان میداری تو
نیز و کتمان مینمای گفتم بلی تا تمام حیات تو گفت بپرس گفتم چه حالت اصحاب رسول الله صلی الله
علیه و آله که گویا ایشان پسران یک مادرند و علی بن ابی طالب ع در میان ایشان گویا پسر علاتی است
که مادر او جدا باشد گفت که علی علیه السلام مقدم و سابق ایشانست در اسلام و فایق ایشانست
در علم غالب ایشانست در شرف و ارجح ایشانست در زهد و راسخ و ثابت ایشانست در جهاد
و مردم بامثال و اشکال و اشباه خود مایل ترند از کسی که از ایشان جداست ففاتهم او رده الله
که حارث همدانی روزی در میان جماعتی از شیعیان بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفت
و اصبغ بن نباته نیز گوید که من در آن میان بودم و حارث نیز میآمد و کج و راست میشد در رفتن
و عصا را بر زمین میکشید و بهر طرف مینهاد بی اختیار تا بخدمت آنحضرت رسید و او پیش امیر
المؤمنین قرب و منزلتی داشت فرمود که ای حارث خود را چون می یابی گفت زمان مرا دریافته
یا امیر المؤمنین و الم دل و حرارت در دوری و رنج بدن بر من غالب شده و زیاده شده بواسطه خصومت
اصحاب بارگاه تو فرمود که بچه چیز با تو خصومت میکنند گفت در باره تو و از قبل تو این بلیه دست
داده بعضی غلو را بحد افراط رسانیده اند و بعضی دیگر بغض و دشمنی را بابا برده و بعضی مترددند در میان

شک و ریب مانده اند بمیان آمده که اقدام نمایند و پیش روند یا امتناع کنند و در پس مانند فرمود که
و بس است ترا اینقول یا اخا همدان بدان که بهترین شیعه من جماعتی اند که حد وسط را رعایت کنند
و وسط را از دست نگذارند غالی که محب مفرط است باید که باز گردد با آن جماعت وسطی رجوع کند
و قالی که مبغض مفرط است باید که برود و با ایشان ملحق شود حارث گفت اگر این امر را بر ما ظاهر
سازی و این دغدغه از دل ما بیندازی و صاف و ادراین امر بینا گردانی از لطف تو دور نباشد
که پدر و مادر من فدای تو باد که این امر پیش تو پنهان بدانکه دین شناخته میشود بگفتن
مردمان بلکه بآیت حق شناخته میشود و آیت علامتست پس حق را بشناس تا بشناسی اهل
حق را ای حارث بدانکه حق احسن کلامست و متکلم بآن مجاهد محق و من بحق اخبار میکنم ترا
گوش بگشای و در گوش کن سخن مرا و بعد از آن خبر کن بآن کسی را که صاحب عقل و هوش
باشد از اصحاب تو بدانکه من عبد الله و برادر رسول الله و صدیق اولم که تصدیق کردم او را
و هنوز آدم میان روح و جسد بود باز من صدیق اولم نظر باین امت که این مخولست که ملکوتیم
پس ما اولیان و آخریان باشیم و بدان و آگاه باش ای حارث که من خاصه و خالصه و صنو و وصی
و ولی و صاحب راز و صاحب سر رسول الله ام و مرا داده اند فهم کتاب و فصل خطاب و علم
قرون و اسباب او در من ودیعه نهاده اند مفتاح که گشاده شده مرا از هر مفتاحی از آن هزار باب
که منجر گشته هر بابی از آن بهزار بهزار عهد و مؤید شده ام و مدد یافته بلیلة القدر از جهة عطیه
و اکرام من از حضرت ذو المن و اینحکم جریان یافته برای من و کسی که مستحفظ باشد از ذریت من
مادام که جریان لیل و نهار باشد تا حق سبحانه و تعالی وارث زمین را ظاهر گرداند برای آنکه
جدی اقرار دارند و من بشارت میدهم ترا بآن ای حارث تا مرا بشناسی و بخدای که دانه را
شکافته از زمین بیرون می آرد و خلق را می آفریند که دوست و دشمن در مواطن و مواضع
متعدده مرا آینه خواهند شناخت مرا نزد وفات و ممات و نزد صراط و مقاسمه حارث گفت

ای مولای من چه خبر است مقاسمه فرمود آنحضرت که مقاسمه بهشت و دوزخ که آنجا قسمت صحیح درست
خواهم کرد و گفت که این دوست منست و این دشمن من بعد از آن امیر المؤمنین دست حارث را گرفته
فرمود که ای حارث من دست ترا گرفته ام همچنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله دست مرا گرفته
بود در وقتی که من شکایت میکردم بوی از حسد قریش و منافقان پیغمبر فرمود که چون قیامت قایم گردد
زای کریم و دست میزنم بحبل متین الهی و تو فرا میگیری و دست میزنی ای علی بحبل من و ذریت
اخذ میکنند و دست میزنند بحبل تو و شیعه شما فرا میگیرند و دست میزنند بحبل شما پس حق سبحانه و تعالی
مکافات و مجازات آنرا به پیغمبر خود بظهور خواهد آورد و پیغمبر بوصی خود و وصی باهل بیت
خود و اهل بیت بشیعه خود بوقوع خواهند آورد این رشته ایست بهم متصل فرا گیر این را ای حارث
و سخن کوتاه کن تو با کسی محشور شوی که او را دوست داری و از برای تست آنچه کسب کردهٔ و الله اختر
و این را سه بار تکرار فرمود آنگاه حارث برخاست و ردای خود را بر زمین میکشید از فرح و سرور
کرد داشت و میگفت که باک ندارم بعد از این که ملاقات نمایم مرگ را یا مرگ بمن ملاقات کند بخدا سوگند
که چنین است جمیل بن صالح گوید که بمن انشاد کرد این ابیات را السید محمد الحمیری ❊ قول علی لحارث
عجب ❊ کم ثمّ اعجوبة له حملا ❊ یا حار همدان من یمت یرنی ❊ من مؤمن او منافق قبلا ❊ یعرفنی طرفه
و اعرفه ❊ بنعته و اسمه و ما فعلا ❊ و انت عند الصراط تعرفنی ❊ فلا تخف عثرة و لا زللا ❊
اسقیک من بارد علی ظماء ❊ تخاله فی الحلاوة العسلا ❊ اقول للنار حین توقف للعرض دعیه
لا تقربی الرجلا ❊ دعیه لا تقربیه ان له ❊ حبلا بحبل الوصی متصلا ❊ یعنی قول امیر المؤمنین
علی علیه السلم مر حارث همدانی را عجب قولی است که بسا آنجا عجایبات که از برای او حامل فرمود
و لب بتفصیل آن نکشوده از آنجمله اینست که ای حارث همدانی که بمیرد ببیند مرا از مؤمن یا منافق روی
با روی و معاینه بشناسد مرا بچشم خودش و من بشناسم او را بصفت و اسمش و آنچه کرده باز کرده او
نیک و بد و تو نزد صراط خواهی شناخت مرا پس مترس از سر در آمدن و لغزیدن که سر رشته محکم است

من آب خواهم داد ترا از آب خنک بر حال تشنگی که تصور کنی و پنداری که در حلاوت و شیرینی مثل
عسل است خواهم گفت آتش را در وقت که باز داشته شوی از برای عرض کردن بگذار او را و نزدیک او مرو
مگر دانیم در اکرم او را که حبلی است مستحکم بحبل وصی پیغمبر متصل و پیوسته پس ترا بغیر از انفصال
از وجاره نیست مؤلف رحمه الله میفرماید که سید حمیری رحمه الله اول کیسانی بود و برجعت محمد
بن حنیفه علیه السلم اذعان مینمود چون امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم حق را بوی ظاهر
فرمود و بمذهب امامیه اثنی عشریه او را ترغیب نمود ترک کرد آنچه بر او بود و بدین حق رجوع
نمود و اشعار بسیار است اما اندکی از شعر او یافت میشود مرویست که یافتند جمالی را که میرفت
با بار گران پس گفتند چه خبر است با تو گفت میمات السید یعنی قصاید وی که میم ردیف است و این
اسم بر و غالب شد باین اسم اشتهار یافت و اکثر او علوی بود اکنون چون صدر نام او سید
وقوع یافته توهم این می شود و باید شد ذکر او حسین بن عون گوید که من بعیادت سید محمد
حمیری رفتم در بیماری که در آن وفات کرد یافتم نیز که جان می سپارد و بودند نزد او جماعتی از
همسایهای او که عثمانی بودند و او مردی بود خوب چهره و گشاده پیشانی و میان دو شانه و
گردن او عریض بود اتفاق افتاد در روی او نکتهٔ سیاهی ظاهر شد مثل نقطهٔ از مداد و بزرگ
میگشت و زیاده می شد تا تمام روی او را آن سیاهی فرو گرفت و از برای این غمگین شدند شیعیان
که حاضر بودند ملول گشتند و ناصبیان حاضر شادی نمودند و شماتت کردند و چون اندک بر این
گذشت در آن مکان نقطهٔ سپید پیدا شد و ترقی میکرد و زیاده می گشت
تا روی او بحال اول باز گشت با شراق و نورانیت مایل در آن حال این ابیات را گفت ❊ کذب
الزاعمون ان علیا ❊ لم ینجی محبه من هنات ❊ قد و ربی دخلت جنة عدن ❊ و عفالی الاله
عن سیئات ❊ فابشروا الیوم اولیاء علی ❊ و تولوا علی حتی الممات ❊ ثم من بعده تولوا
بنیه ❊ واحدا بعد واحد بالصفات ❊ یعنی دروغ بنداشتند زعم کنندگان که علی علیه السلم

نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از آن عیب و شین بتحقیق و بخدا سوگند که در نعیم به
بهشت عدن و عفو و مودت مرا حضرت معبود از گناهان و سیئات کرم ابو دلیل بشارت دهید
امروز دوستان علی را و تولا کنند بعلی تا وقت وفات و بعد از آن تولا نمایند بر پسران او یکی بعد
از یکی هر که با این صفات بمیرد این گفت اشهد ان لا اله الا الله حقا حقا و اشهد ان محمدا
رسول الله حقا حقا و اشهد ان علیا امیر المؤمنین حقا حقا اشهد ان لا اله الا الله
بعد از آن چشمهای او بهم نهاد و گویا روح او فتیله چراغ بود که فرو نشاندند او را با و یا سنگ
ریزه بود که از دست افتاد علی بن حسین بن عون روایت کند که پدر من گفت که الله اکبر زینت
کسی که شهادت کند مثل آنکسی که شهادت کند من با این دو گوش خود شنیدم و اگر نه یاد کرد فضل
یسار مرا اخبار کرد از ابی جعفر بن محمد بن علی علیهم السلم که ایشان هر دو گفتند که حرامست
بر روح که مفارقت کند از جسد خود تا به بیند پنج کس را محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم
السلم بحقیقتی که چشمهای او روشن شود پس انتشار داد این حدیث را در میان مردم و حاضر
شد جنازه او را والله الموافق والمفارق عبد الله بن صامت برادرزاده ابی ذر روایت کند
از ابو ذر گفت حدیث کرد مرا ابو ذر و او مایل بامیر المؤمنین و اهل بیت علیهم السلم بود گفت
گفتم یا نبی الله من دوست میدارم اقوام را اما باعمال ایشان نمیرسم فرمود که یا ابا ذر مرد با
کسی است که او را دوست داشته و مر او راست آنچه اندوخته گفتم من دوست میدارم خدای تعالی
و رسول او را و اهل بیت رسول او فرمود که تو با آنکسی خواهی بود که او را دوست میداری و رسول
صلی الله علیه و آله در میان جماعتی بود از اصحاب بعضی گفتند از ایشان که ما دوست میداریم
خدای تعالی و رسول او را و اهل بیت را ذکر نکردند آنحضرت غضب فرمود گفت ای مردمان
دوست دارید خدای تعالی را که شما را انواع نعم کرامت فرمود و مرا دوست دارید بدوستی خدا
و اهل بیت مرا دوست دارید بدوستی من بخدای که جان محمد بید قدرت اوست که اگر مردی باشند

در میان رکن و مقام و دایم صایم و قایم و راکع و ساجد باشد تا ملاقی خدای آگاه شود و اهل
بیت مرا دوست نداشته باشد آنها او را فایده و نفع نخواهد داد گفتند کدامند اهل بیت تو یا رسول الله
فرمود آنکه اجابت دعوت من کند و استقبال قبله من نماید و آنکه آفرین باشد او را حق تعالی از من
و خون و گوشت من آنگاه گفتند که دوست میداریم خدای و رسول او را و اهل بیت رسول او را
آنحضرت فرمود که گویا ابادا که شما اکنون از ایشانید و مرد با آنکس است که او را دوست میدارد
و مر او راست آنچه اندوخته است مفضل بن عمر روایت کند از ابی عبد الله که او از پدر خود امیر
المؤمنین علیهما السلم روایت کند که آنحضرت یکروزی در مکان وسیعی نشسته بود و مردم
بسیار نزد او مجتمع بودند مردی برخواست گفت یا امیر المؤمنین تو در مکان کرامت نشسته که خدای
تعالی برای تو فرستاده باعیان و پدر تو معذب بآتش سوزان فرمود که ثم زن که خدای
تعالی دهان ترا بریزاد و متفرق گرداند بخدای که محمد را براستی برانگیخت که اگر پدر من شفاعت کند
هر گناه کاری را که بر روی زمین است خدای تعالی شفاعت او را در باره ایشان می پذیرد
و قبول میکند پدر من معذب باشد بآتش و پسرش قسیم جنت و نار بود بعد از آن فرمود
بآن خدای که محمد را مبعوث گردانید که نور ابو طالب در روز قیامت همه انوار خلایق را
فرو نشاند الا پنج نور را که آن نور محمد است و نور من و نور فاطمه و نور حسن و حسین و آنکه
از اولاد حسین باشند از ائمه علیهم السلم زیرا که نور ایشان از نور ماست که حق تعالی آنرا خلق
کرده از قبل خود بدو هزار سال پیش از آنکه آدم را بیافریند و از زید بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب علیهم السلم روایتست که حسین بن علی علیهما السلم آمد نزد عمر در روز جمعه
که او بر منبر بود و گفت عمر را که فرود آی از منبر پدر من عمر گریست و گفت راست گفتی ای پسر رسول
این منبر پدر تست نه منبر پدر من آنگاه امیر المؤمنین قسم یاد فرمود که این از رای و امر من
نبود و عمر گفت راست میفرمای یا ابا الحسن والله که ما ترا متهم نمیداریم بعد از آن از منبر فرود

آمد و او را بکرفت از منبر بزیر آورد و بجانب خود نشاند و او خطبه میکرد مردم را و امام حسین علیه السلام بر منبر با او نشسته آنگاه عمر گفت ایها مردمان من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میفرمود که مرا محافظت کنید در باب عترت و ذریت من هر که مرا محافظت نماید در باره ایشان خدای تعالی او را محافظت کند و لعنت خدای بر کسی که بیازارد مرا در آزار ایشان و رسول الله صلی الله علیه و آله این را سه بار مکرر کرد او بود مولف کتاب رحمه الله میفرماید که من مطالعه کردم موفقیات را که جامع آن زبیر بن بکار زبیری بوده و دیدم در آن اخباری که کمان نداشتم که روایت کند او امثال این اخبار را زیرا که مذهب او معلوم بود و مذهب آنکه این کتاب را برای او جمع کرده و تسمیه این کتاب باسم مجموع له اوست که او امیر موفق ابو احمد طلحه بن متوکل است که برادر معتمد و ولی عهد او بود و او را در خطبه بدو لقب ذکر میکردند بدین عبارت اللهم اصلح الامیر الناصر لدین الله ابا احمد طلحه الموفق بالله و ولی عهد المسلمین و اخا امیر المومنین و او مرد در ماه رجب سال دویست و هفتاد و هشتم از هجرت و ناصرش لقب کردند وقتی که از امر محمد بن علی که صاحب زنج بود فارغ شد و او متولی حروب او بود و دایما ابو محمد و پدرش متوکل و برادران او انحراف تمام داشتند نسبت باهل بیت علیهم السلام سیما موفق و متوکل و حروب و جنگ او بصاحب زنج و اگر چه برای محافظت ملک نیز بود اما غرض اصلی و مقصود حقیقی از اتصال آن جنگ آن آن بود که او اظهار کرده بود انتساب خود باهل بیت و ادعای آن نموده بود که علوی است و اگر چه نسابها نسب او تصحیح نکرده بودند و بعضی نسابه گویند که او ادعای سیادت کرده بود و او از قریه بود از قری ری که آنرا ورزنین می گفتند و دایم در وقت محاربه او اشتغال داشت تا که او بقتل رسید و امر لشکرش بهزیمت و تفرقه کشید و اقوی در استیصال او انتساب او بود باهل البیت و حال کسی که این کتاب را برای جمع کرده اند این بود فاما حال جامع او یاقوت حموی در کتاب معجم الادبای خود آورده که مختصر آن اینست که زبیر بن بکار بن عبد الله بن مصعب بن

ثابت بن عبد الله بن زبیر بن العوام که کنیت او ابو عبد الله بود علم بسیاری و فهم عالی داشت و اعلم همه مردم بود باخبار و انساب قریش و آثار و اشعار ایشان در حجاز متولد شد و نشو و نما کرد و مرد در مکه در ذی قعده سال دویست و پنجاه و ششم از هجرت در هشتاد و چهار سالگی و بمرقاضی مکه بود و بعد از پدر قضای آنجا بوی اشتغال یافت و چند دفعه ببغداد آمد دفعه آخر در سال دویست و پنجاه و سیم بود و مردی بود که بسیار مهارت داشت در شعر و فطنت و مروت و عفت و مثل این شخص نزد ایشان صادق القول خواهد بود پس روایتی که کند صحیح باشد قطعا زیرا که زمان دراز است و مخبر راست و مصنف له کردن کتب بهیچ کونه از اقدام توانند نمود بر تصنیف کتابی که باسم خلیفه باشد و در و چیزی بود که نقیض مذهب مخالف اعتقاد خودش باشد یا بنگرد در و جمع کند چیزی چند که رد بر و راه یابد و دین داری بطریق نموده که امید فوز دارد در آخرت زبیر بن بکار روایت کند از عم خودش مصعب که او روایت کرده از عبد الله بن مصعب که وکیلی از قبل مونسه آمد نزد شریک بن عبد الله القاضی با خصمی که او را بود آنگاه وکیل بر واسطه جنس حمل کرد و سخنان درشت گفت شریک گفت بوکیل که دست بیار از این و او را زجر نمود بکلمات درشت که امور مونسه بمن متعلق است تو شایسته آن کار او نیستی و فرمود که او را از آنجا راندند و او بفضیحت هر چه تمامتر بازگشته شکایت شریک از ابتدا پیش مونسه برد مونسه رقعه نوشت بمهدی خلیفه مشتمل بر شکایت شریک و آنچه با وکیل او بفعل آورد مهدی او را از قضا عزل کرد و پیش از آن نیز مهدی او را سخنان درشت غلیظ گفته بود که روا نیست که مثل تو والی احکام مسلمین باشد گفت چرا ای امیر مومنان گفت از جهه خلاف تو جماعت را و بسبب قول تو بامامت گفت من ندانستم دین را مگر از جماعت آنها باشم و از ایشان اخذ کرده باشم دین خود را و اما امامت من امامی را نمی‌شناسم غیر از کتاب الهی و سنت نبوی که ایشان اسلام مستند و بر ایشانست عقد من و اما آنکه تو میگوئی که روا نیست که مثل من حاکم مسلمانان

باشم این چیزی است که شما خود کرده اید اگر خطاست واجبست بر شما که از آن استغفار نمایید و اگر
صوابست اولی ترست بر شما که امساک کنید گفت چه میگویی در باب علی بن ابی طالب ع گفت آنچه
حبر تو ابن عباس و عبد الله گفته اند در باب وی گفت چه گفته اند گفت اما عباس تا وقت مردن بر ین
بود که او افضل اصحاب رسول الله است و میدید و مشاهده میکرد که بزرگان صحابه و مهاجرین
بوی احتیاج داشتند در حوادث و وقایع و او بهیچ کدام از آنها احتیاج نداشت تا از دنیا
رحلت فرمود و اما عبد الله بن عباس در خدمت آنحضرت بود بشمشیر قتال میکرد و با هم حروب
و معارک همراه بود و او را استاد و رئیس و فاید و مطاع خود میدانست پس اگر امامت او از روی
جور بود پس بایستی که اول کسی که تقاعد نماید ازو پدر تو باشد زیرا که او را میشناخت در امور
دین و فقاهت او و امید آنست در احکام الله بر مسلمین مهدی از ین سخنان خاموش شد
شریک بیرون رفت و نبود میان عزل و این مجلس مگر هفته یا مانند آن و دیگر زبیر از رجال خود
روایت میکند که ایشان از حسن بصری روایت کرده اند که او میگفت که چهار خصلت در معاویه
غاویه بود که اگر نبود از آن خصال ذمیمه مگر یکی از آن کافی بود برای استهلاک او و بودن او
بر ین امت بواسطه سفها تا غایت که میبود امر ایشان بی مشورت ایشان تردد در کار او و باقی
بقایاء صحابه که اهل فضل و دین بودند در میان ایشان و خلافت در وقت مردن بر یزید پسرش
تفویض کردن و حال آنکه او خمار زمار بود که حریر می پوشید و طنبور میزد و زیاد را ادعاء کردن آن
پلید از نطفه نجس اوست و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ولد از آن صاحب فراش است
و حرامست مر زانی را و دیگر کشتن او حجر بن عدی و اصحاب او را وای بر وی از آن حرکات شنیعش
علیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و دیگر زبیر از رجال خود روایت کند که مطرف بن مغیرة بن
شعبه گوید که من با پدرم مغیره بسبیل پیغام رفتیم نزد معاویه غاویه پدر من بیکشتی رفت و با وی
گفت و شنیدی کرد باز گشته آمد و حکایات او را میگوید و شگفت داردی و آنچه از و دیده و شنیده

وطعام شب نخورده غمگین است من ساعتی انتظار کشیدم بازنمی آید از آن ملالت کمان کردم که
حادثه در باره ما روی نموده گفتم ای پدر چه حال است که ترا ملول می یابم گفت ای پسر رفتم نزد این
خبیث تر مردمان چون خلوت شد گفتم که ای معاویه تو بکبر سن و پیری رسیدی عدل پیشه کن
و از خدای تعالی اندیشه نمای و دست خیری بگشای و نظر کن بحال برادران خویش از بنی هاشم
و رعایت صله رحم کن بخدای سوگند که ایشان را حال پریشانست حالیست که اگر تو بینی ایشان را
درین روز با آنحال بترسی گفت هیهات هیهات اخو تیم حاکم شد و عدل ورزید و کرد آنچه کرد
و الله که غیر ازین نیست که چون او هلاک شد ذکر او نیز از پی او هلاک گشت مگر قایلی احیانا گوید
ابو بکر باز اخو بنی عدی ملک شد و سعی نمود و ده سال داد عدل داد و کرد آنچه کرد چون مرد
نام را نیز با خود برد تا چون باشد که کسی گوید عمر و باز عثمان حاکم و والی شد که در نسب نظیر
نداشت و کرد آنچه کرد و با وی کردند آنچه کردند پس او نیز هلاک شد و ذکرش و آنچه با وی کردند
هم با وی رفت و این زمان اخو بنی هاشم هر روز پنج نوبت فریاد میکنند که اشهد ان محمدا رسول
الله پس کدام عمل و چه چیز باقی خواهد ماند بعد ازین غیر از دفن چیزی دیگر نیست مولف کتاب
میفرماید که نظر کن بقول معاویه غاویه و عقیده فاسد او در باب نبی صلی الله علیه و آله باین
کما اوث و اهیه و با امیر المومنین علیه السلام محاربه نمودن که مبرهن است که حب علی فرع حب
رسولست و اقرار به نبوت و تصدیق او و ان الحرج ینفر بعد حین اذا کان البناء علی
الفساد و دیگر زبیر حدیث کند از رجال خود که ابن زبیر گفت یا ابن عباس که تو مقاتله نمودی
با ام المومنین و حواری رسول الله صلی الله علیه و آله و فتوی دادی بنزویج متعه گفت تو بیرون آوردی
او را و پدر و خال تو بیرا او را ام المومنین میگویند و ما او را بهتر از پسران بودیم حق تعالی از وی
در گذرانید و تو قتال کردی و پدر تو امیر المومنین را پس اگر آنحضرت مومن بود پس شما گمراه باشید
که بمومنان قتال کردید و اگر مومن نبود نعوذ بالله پس عذاب و غضب الهی را آماده باشید که از

جنگ فراز نمودید و اشعار را حلال میدانیم زیرا که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که این احلال فرمود
و رخصت داد در آن پس فتوی میدهم بنابر این و حدیث متعه را ذکر کرد و دیگر حدیث که میکند زبیر از رجال
خود که ابن عباس گفت که من و عمر میرفتیم در کوچه از کوچهای مدینه گفت مرا که ای عباس گمان
نمی برم صاحب ترا مگر که مظلوم با خود گفتم که والله که سابق نیستی مرا این که میگوئی گفتم ای عمر
خود را باز دار از این مظلمه دست مرا از دست من کشیده رفت و ساعتی با خود همهمه میکرد بعد از آن
ایستاد تا من رسیدم گفت گمان من آنست که منع کردن مردم او را از این امر نبود مگر از برای آنکه او را
کوچک می شمردند با خود گفتم که این از سخن اول بدتر گفتم بخدا سوگند که حق تعالی او را کوچک نشمرد در
آن وقت که امر فرمود که سوره برآءت را از صاحب تو اخذ کرد آنگاه از من اعراض نمود مؤلف
کتاب رحمه الله میفرماید که ذکر کنم حدیثی را که مشابه این باشد و آن اینست که من نقل کردم از کتاب
عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید در تفسیر نهج البلاغه که او نقل کرده از کتاب تاریخ بغداد که
از برای احمد بن ابی طاهر بود مسندا با ابن عباس که او گفت من یکروز در اول خلافت عمر
رفتم نزد او ناگاه صاعی از تمر در جلد برای او آوردند مرا پیش طلبید از جهت خوردن آن من یک
خرما از آنجا خوردم و او در آمدن همه را خورد و کوزه از آب نزد او بود برداشت بر بالای این
آشامید و بر فراشی که بر آن نشسته بود بر پشت باز خسبید و دو سه نوبت الحمد لله گفت بعد از آن
گفت از کجا می آیی یا عبد الله گفتم از مسجد گفت چگونه گذاشتی پسر عم خود را من گمان کردم که
عبد الله جعفر را میگوید گفتم گذاشتم آنجا که با امثال خود بازی میکند گفت او را نمیگویم بزرگ
شما اهل بیت را میگویم گفت او را گذاشتم در نخلستان که نخلهای آب میداد و قرآن میخواند گفت
یا عبد الله بر تو باشد از قربان کردن شتری اگر از من پنهان داری آن را آیا باقی مانده در نفس
او چیزی از امر خلافت گفتم بلی گفت آیا زعم او آن باشد که رسول الله صلی الله علیه و آله خلافت
برای او وصیت فرموده گفتم بلی زیاده از تو و من از پدر خود پرسیدم از آنچه او ادعا میکند گفت

راست میگوید عمر گفت که بود از رسول الله صلی الله علیه و آله در امر او طرفی از قولی که ثابت حجت
نبود و قطع عذر نمی نمود و بود که میل میداشت در امر او وقتی از اوقات و خواست در مرض که
تصریح بنام وی کند من منع کردم او را از این از جهت اشفاق و محافظت بر اسلام در کل آفاق
بخدای کعبه سوگند که قریش بر او اتفاق نمی نمودند و اگر او والی این امر میشد تمام قریش در اقطار زمین
متفرق میشدند و رسول الله میدانست که من میدانم آنچه در نفس اوست پس امساک فرمود و ابا
شد نبی است حق تعالی بظهور می آرد مؤلف میفرماید که این اشارتست بآن روزی که رسول الله صلی الله
علیه و آله دوات و کاغذ طلب فرمود عمر گفت که این مرد هذیان میگوید نعوذ بالله و دیگر زبیر از رجال
خود حدیث کرده که محجن ابن ابی محجن الضبی نزد معاویه رفت گفت که ای امیر می آیم از پیش دنی ترین
عرب بخیل ترین عرب و دو ماندترین عرب و بد دل ترین عرب معاویه گفت یا اخا بنی تمیم این چه کس است
گفت علی بن ابی طالب معاویه گفت بشنوید ای اهل شام که چه میگوید برادر عراقی شما پس ادرش نموده پیش
آمدند و او را اکرام و تعظیم کردند چون مردم متفرق شدند گفت بوی که چه گفتی تو دیگر همین قول را اعاده کرد
او را گفت ویحک یا جاهل او چگونه دنی ترین عرب باشد و حال آنکه پدر او ابو طالب بوده و جد او عبد المطلب
و زوجه او فاطمه زهرا دختر رسول الله و چگونه بخیل ترین عرب باشد بخدا سوگند که اگر او را دو خانه باشد
یکی کاه و یکی از زر پر کرده بیشتر انفاق از خانه کاه نماید و چگونه بد دل ترین عرب باشد که والله هرگز ندیده
دشمن باشد پهلوانان و جوانان نامدار در کارزار آنکه فارس و شجاع آنها در دست او زبون بوده
و دفع خود را از وی نتوانستندی و چگونه در ماندترین عرب باشد در کلام تکلم که واضع نهج البلاغه از برای قریش
او بوده و از همه افصح و ابلغ بوده اینها صفت های در محجن باشد و الله اگر نمیدانستم که دهان که باز شود بلین کلمات
بر تو پس من او را سیاست بلیغ میکردم پس از آن گفت لعنت خدای بر تو و این را اعاده میکرد محجن گفت والله
که تو ظالمتری از من و با آنچه میگوئی سزاوارتر هرگاه که او را بخل و منزلت باشد تو بچه دلیل با وی مقاتله و محاربه
میکردی گفت سر نوشت و خاتمت من این باشد گفت همین بس است ترا که عوض آنچه کرده غضب و عقاب

آلهی والیم عذاب نامتناهی تر ادر یابد گفت ای پسر محجن ولیکن من میدانم از خدای تعالی چیزی که تو آنرا
نمیدانی آنجا که گفته ورحمتی وسعت کل شیء یعنی صفت رحمت من آنست که بهمه چیز رسیده مؤلف کتاب
علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که معاویه شهادت نمود بر فضل علی بن ابی طالب علیه السلام بچیزی که اضعاف آن
از فضایل ومناقب او بر وی ظاهر بود مع ذلک رایت مخالفت ومنابذت وعداوت نصب کرده بود
بقتال آنحضرت تا چندین هزار آن در آن معارک مقتول شدند ونفی تردد ودغدغه خاطر ناسزای اورا
بر منابر اسم او را جاده بود ووصیت نموده بر شومش وقبیله مشوش بایر امر شنیع واین بدعت قبیح را رواج
داده وپیروان خذلها او بر آن بوده تا زمان حکومت عمر بن عبد العزیز که حق تعالی او را موفق کردانید
این را رفع نمود ماز جهت اندیشه از عذاب وعقاب الهی باز حذری سازد کناه بدتر آنست که او گفته که اینچنین
فتنه بر انگیزد و بر امام مفترض الطاعه خروج کند وخون چندین هزار بریزد و وارث نار گردد و شایسته
احراق شود که قطعا در آن امید نجات نباشد انگاه اعتماد بر رحمت الهی کند آن بی سعادت ندانسته
که رحمت الهی شامل حال نیکوکاران است بحکم ان رحمة الله قریب من المحسنین کجاست او را احسان
نی بود او را اصلاحی وایمان که اعتماد بر رحمت الهی نماید آنها از برای صلح مؤمنان است وشفاعت
نبی آماده از برای مذنبان اهل ایمان او چون توقع رحمت وشفاعت کند که شان او این باشد که او
از نفوس کاذبه باطله خاینه خاطله است ∘ حملوها یوم السقیفة اوزارا ∘ تخف الجبال وهی ثقال
ثم جاؤا من بعدها یستقیلون ∘ وهیهات عثرة لو تقال ∘ یعنی بر داشتند در روز سقیفه کناه
خلافت ناحق را که سبک میکردد کوهها بکرانی که او راهست واین بار کران خود خواهد بود که
سبک نشود باز بعد از برداشتن آن آمدند وطلب اقاله از آن میکردند و دور است این داعیه این مردان
و داهیه ایست که اقاله آن از ایشان ممکن نیست این بار و میدار و میکش و دیکر زبیر از رجال خود
حدیث کند که ابن عباس آمد نزد معاویه غاوی با لباس ادنی وپستی شان زیرا که او میدانست که معاویه را
بدی آید از اظهار شان ایشان وپیش از ملاقات خبر رحلت امام حسن علیه السلام بوی رسیده بود و او

چون شکر بجای آورده ودر روی نامبارکش سرور ظاهر میشد وزبیر در حدیث طولانی ذکر کرده این قضیه را
ذکر میکند ومن بقدر احتیاج می آرم از حدیث او چون مردم وابن عباس بدر خانه معاویه رفتند واذن
طلبیدند اول مردم اذن یافتند وبعد از ایشان ابن عباس چون ابن عباس باندرون رفت او را نزدیک
خود جای داد وابن عباس چون معلوم کرده بود معاویه گفت هیچ میدانی که چه حادثه وقوع یافته
در میان اهل تو گفت نه گفت ابو محمد رحمه الله متوفی شد خدای تعالی ترا اجر عظیم بدهد گفت انا
لله وانا الیه راجعون نزد حق تعالی احتساب این مصیبت بر رسول الله است ونزد او احتساب
مصیبت ما بحسن بن علی علیهما السلام ای پسر هند ای معاویه که تو چون شکر بجای آوردی کمان من آنست که
این از برای وفات امام حسن علیه السلام بوده باشد که جسد مبارک او ستر قبر تو نمی شود وانقضای اجل
او در عمر تو نمی افزاید وبسا مصیبتها بر ما واقع شد که از این اعظم بود خدای تعالی جبران بکند
معاویه گفت از عمر او چند گذشته بود ابن عباس گفت شان او از آن اعظم بود که مولود او مجهول
باشد گفت چنان دیدم که هنوز کوچک بوده باشد گفت همه کوچک بودیم بزرگ شدیم گفت چنین بودی
و یاد کرده سید اهل خود را گفت نه خدای تعالی حسین بن علی را ابقا دارد انگاه بر خواست
باچشم کریان معاویه گفت خدای تعالی او را خیر دهاد والله که هر کز نرانکیختیم او را در امری که مکر
او را ستیدیافتیم وبعد از انقضای عزا بار دیکر آمد نزد معاویه گفت یا ابن العباس هیچ میدانی که دیکر
چه حادثه شده گفت نه گفت اسامة بن زید وفات یافت خدای تعالی ترا اجر عظیم دهد گفت انا لله
وانا الیه راجعون رحمه الله اسامه این گفت وبیرون آمد وبعد از روزی چند آمد عزم نمود بر
خاصمت او رفت بمسجد جامع ونماز جمعه کزارد ومردم بسیار نزد او جمع شدند واز مسایل حلال
وحرام وفقه وتفسیر واحوال اسلام وجاهلیت میپرسیدند معاویه تفحص وتفقد احوال مردم کرده
گفتند مشغولند بصحبت ابن عباس واگر خواهد که بزنند با او صد هزار شمشیر قبل از شب میتوانند کرد
معاویه گفت ما از وظالمتر هم که او را حبس کرده ایم وجدا ساخته از اهل خود وحاجت او را منع نموده

وخبر مرگ او را بوی میدهم بروید و او را بیارید حاجب آمد و او را طلب کرد گفت یا ابن عم عبد منافیم
کاه که وقت فریضه حاضر و در آید برنمی‌خیزیم تا آن نماز را ادا کنیم نماز عصر که بگذاردم ان شاء الله
بیایم پس او باز گشت و ابن عباس نماز عصر که گزارده آمد گفت چه مهم داری یا ابن و در آن وقت هیچ
حاجتی نبود که اگر او طلب کند روا کنند معاویه گفت سوگند میدهم بتو که بخزینه خانه من در آیی و
آنچه حاجت تست بر داری و میخواست از این که اهل شام را بداند که ابن عباس بدنیا مایل است و ابن
عباس میدانست که مراد او اینست گفت هر چه دنیا است نه از برای تو میماند و نه از برای من بلی اگر
اذن میدهی که هر صاحب حق حق او را بوی رسانم این میکنم گفت من سوگند میدهم که در خزانه
داخل شوی و آنچه حاجت داری کفایت کنی ابن عباس داخل شد در خزانه و در آنجا قلنسوه بود از
خز احمر که از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام آنجا بود برداشت بیرون آمد و گفت یک حاجت من
دارم گفت آن چیست گفت آنست که تو علی بن ابی طالب را میشناسی و فضل او و سابقه و قرابتش
به نبی صلی الله علیه و آله میدانی و موت او ترا کافیست میخواهم که دیگر ناسزا نگویند او را این منکر گفت
دور است این ای ابن عباس این از امر دین است این نیست و نخواهد شد او با من این و این کرد و آن
وقایع که میان او و امیر المؤمنین واقع شده بود تعداد آن میکرد ابن عباس گفت نیک سزاوار است
تا اهول قیامت و موعد تو آنجاست ای معاویه لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ یعنی هر خبری را آن
وعده و وعید وقتی است که در آن وقت قرار یابد و واقع شود و مکافات هر عمل داده شود و روز
باشد که بیابند آنرا و بعد از آن متوجه مدینه شد مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که نظر کن اقدام
معاویه غاویه را بر طغیان و اصرار او بر تسویل شیطان و اعلان او علی رؤس الاشهاد که جاری
کرده اید بآن زبان عصیان و شتم و ناسزای امیر المؤمنین علیه السلام را از امور دین آن لعین بی ایمان
و دهان نامبارک کشوده نزد مسلمانان باین کلمات واهی آن کنده دهان حرمت عزت نکاح
نداشته مرتکب این افعال شنیعه شده کشوده بر روی خود در و از اسفل نیران و با وجود فطرت [illegible]

با امام زمان علیه السلام ادعای اسلام داشت آن شقی نادان و نظر بر دنیا گماشته و از مآل غافل بوده
کرد آنچه کرد آن جاهل بدکار نعوذ بالله من الفتنة فی الدین والتورط فی حبائل
الشیطان و دیگر نیز حدیث کنند از رجال خود که ایشان حدیث کرده اند از ابن عباس که
یک روزی معاویه روی آورد بر بنی هاشم و گفت که شما آن داعیه دارید که مستحق خلافت [illegible]
مستحق نبوت شدید و حال آنکه هر دو جمع نمی‌شود برای احدی بحجت شما در خلافت محض شبهه است
بر مردم که شما میگوئید که ما اهل بیت پیغمبریم پس چون خلافت نبی در غیر ما صورت گیرد و این
شبهه ایست حق مانند لیکن اشتغال خلافت در خانه وادند قریش برضای عامه و مشورت خاصه
بود و مردم میگویند که کاشکی بنی هاشم والی و حاکم ما میبودند بهتر می بود برای ما کار دنیا و آخرت
ما پس چنان نیست که مردم هر جا اجتماع نمایند و آرزوی شما داشته باشند و اگر شما امر خلافت
ترک کنید امور زکوة را با شما جنگی نیست و اما آنچه زعم شماست که شما را ابدا خواهد شد سلطان
هاشمی و مهدی قایم خواهد گردید آن مهدی عیسی بن مریم است و این امر در دست ما خواهد بود
تا باو تسلیم کنیم و بعضی من سوگند که اگر مالک شوید شما را بحر عاد و صاعقه ثمود دل با اهل خود تا آن
امروز ملک از آن ماست این گفت و ساکت شد آنگاه ابن عباس گفت آنچه گفتی در استحقاق نبوت
و خلافت اگر ما مستحق خلافت نیستیم بواسطه نبوت پس کیست و آنکه میگوئی که نبوت و خلافت
جمع نمی‌شود برای احدی پس قول حق و علا را چه میگوئی که فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا پس کتاب نبوت است و حکمت سنت و ملک خلافت و ما آل ابراهیم پیغمبر
امر الهی در میان ما و ایشان جاری است سنت از آن ماست و حجت و جاریه از آن ایشان
و آنکه میگوئی که حجت ما مشتبه است والله که آن روشن تر از ضوء شمس است و ظاهر از نور قمر
و تو هم میدانی آنرا و لیکن دامن از آن در چیده و روی از آن گردانیده بواسطه کشتن برادر
و جد برادر جد و خال ترا و نزاع تو با ما برای ارواح اهل نار است که ترا خون ایشان [illegible]

ساخته بود وقتل در محل خود وقوع یافته فاما آنکه مردم ما را ترک کرده اند وبما اجتماع واتفاق نکنند
محرومی ایشان از ما بیشتر است از محرومی ما از ایشان واما آنکه میگوئی که زعم ما آنست که ما را
ملکی باشد مهدی لقب زعم در کتاب الهی شرکت کما قال الله تعالی زعم الذین کفروا ان لن
یبعثوا وهمه کس شاهد است که ما را ملک وسلطنت خواهد بود واگر چه باقی نماند از دنیا مگر یک روز
که حق سبحانه وتعالی برخواهد انگیخت از برای این امر از ما کسی را که پر گرداند زمین را از داد وعدل
همچنانکه پر شده باشد از جور وظلم ایشان سلطنت نکنند یک روز را مگر که ما دو روز را و هیچ ماهی
را نکنند ایشان یک ماه مگر که ما دو ماه ونکنند ایشان یک سال مگر ما دو سال واما آنکه میگوئی که مهدی
عیسی بن مریم است عیسی نزول اجلال خواهد فرمود بر دجال که او چون عیسی را ببیند بگدازد چنانچه
گداخته میشود شحم وامام از ما مردی خواهد بود که عیسی بن مریم بوی اقتدا کند ودر عقب او نماز
بگذارد واگر خواهم نامش بگویم واما باد ها وصاعقه آن بود هر دو در عذاب الهی اند وبا دشمنان
ما الحمد لله که محض رحمت خواهد بود ودیگر زبیر حدیث کند که معاویه حج گذارد وپیش ابن عباس
نشست ابن عباس ازو اعراض کرد معاویه گفت که چرا از من اعراض میکنی والله که تو میدانی که من
احق‌ام بخلافت از ابن عم تو ابن عباس گفت چرا برای آنکه او مسلم است وتو کافر گفت نه از برای این که
ابن عم من عثمان مظلوم کشته شد ابن عباس گفت عمر نیز مظلوم کشته شد گفت که قاتل عمر کافر
بود وقاتل عثمان مسلمانان بودند ابن عباس گفت این باطل است بحجت تو ومعاویه را اسکات
کرد ودیگر زبیر حدیث از رجال خود که ایشان روایت کرده اند از عمار یاسر که پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرمود که من وصیت میکنم کسی را که ایمان بمن آورده وتصدیق من کرده بولایت علی بن ابی طالب
کسی که تولا کند بوی بمن تولا کرده وهر که بمن تولا کند بخدا تولا کرده وکسی که دوست دارد او را دوست
داشته وکسی که مرا دوست داشته خدا را دوست داشته **در ذکر شهادت وشیوع مدت خلافت و**
ذکر عدد اولاد امیر المؤمنین صلوات الله علیه وآله ابو المؤید خوارزمی رحمه الله روایت کند

در کتاب مناقب مرفوع با بی سنان دؤلی که او گوید که من بعیادت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم در بیماری
که آنحضرت را بود گفتم که ما میترسیم بر تو یا امیر المؤمنین درین بیماری توقف فرمود که والله که من نمیترسم
بر نفس خود زیرا که من از رسول الله شنیده ام که صادق مصدقست که میفرمود بمن که زود باشد
که بزنند بر جای تو ضربتی ودست مبارک اشارت کرده بطرف سر خود که سیلان خونش محاسن ترا
رنگ کند زننده آن ضربت شقی ترین این امت باشد چنانچه پی کننده ناقه شقی ترین قوم بود
ودر مناقب گوید که اسمعیل بن راشد حدیث ابن ملجم لعنه الله واصحاب او کرده برین وجه که
عبد الرحمن بن ملجم وبرک بن عبد الله تمیمی وعمرو بن بکر تمیمی در مکه اتفاق نموده با هم مصلحت
دیدند که مردم عالم بزحمت اند ازین والیان والیشان را عیب کرده اهل نهروان را یاد کردند وبر ایشان
ترحم نمودند وگفتند والله که حیات ما بعد از ایشان چندان حالتی ندارد وایشان برادران
ما بودند که مردم را بعبادت پروردگار خود دعوت میکردند ونمیترسیدند در راه خدای تعالی
از ملامت هیچ ملامت کننده پس بیائید تا ما نفسهای خود را درین راه نهیم ودر مقام وافقه
در آییم وعباد وبلاد را از ایشان برهانیم وکینه برادران را از ایشان بخواهیم ابن ملجم لعنه الله
گفت من کفایت میکنم از شما امر علی بن ابی طالب را واو از اهل مصر بود برک بن عبد الله گفت
که من شر معاویه بن ابی سفیان از سر شما دور میکنم وعمرو بن بکر گفت من شر عمرو بن عاص را
کفایت میکنم از شما وباین عهد وپیمان بستند وبخدا شرط کردند که نفس بر خود راه ندهند وتخیر
شوند تا این کارها با تمام رسانند که قتل ایشانست یا مردن ایشان پیش از قتل بعد از آن شمشیرها
بزهر آب دادند ووعده نهادند که در شب نوزدهم رمضان هر یک از ایشان کار صاحب خود را
بسازند وهر یک از مصر متوجه آن مهم شدند اما ابن ملجم مرادی بر وی رفته بکوفه آمد وبا اصحاب
خود ملاقات کرد وامر خود را از ایشان پنهان میداشت که مبادا اظهار کرده چیزی از امر او
تا یکروزی دید اصحاب که او را بود از تیم الرباب که امیر المؤمنین علیه السلام چند کس را از آن طایفه در نهروان

بقتل آورده بود و ایشان کشتگان خود را یاد میکردند و درین روز رسید با وی زنی از ایشان که او را
قطام میگفتند و امیر المؤمنین ع پدر و برادر او را کشته بود و این زن بغایت صاحب جمال بود چون
ابن ملجم او را دید فریفته او شد عقلش پوشیده شد و حاجتی که آمده بود فراموش کرده بخواستن او
در آمد و او را خطبه نمود قطام گفت من زن تو نمیشوم تا وقتی که مرا تسلی کنی گفت چه میخواهی گفت سه هزار
درهم و یک غلام و یک کنیزک مغنیه و قتل علی بن ابی طالب گفت همه را بدهم اما قتل علی امری مشکل است
نمی‌بینم که توانم آنرا دریافتن ولیکن ضربتی خواهم رسانید گفت بتجربه کن اگر رسانیدی مرا و خود را [illegible]
و ما از یکدیگر فایده میگیریم و اگر هلاک شدی آنچه نزد خداست بهتر است و باقی تر از دنیا و آنچه
در وی هست از زینت گفت والله که من از مصر نیامدم مگر بکشتن علی بن ابی طالب و قطام گفت که چون
چنین است من کسی را بیارم که همه و معاون تو باشد در این امر پس فرستاد مردی را آورد از اهل
خویش که از تیم الرباب بود که او را وردان میگفتند و با وی گفت این کار را او اجابت کرد و آمد نزد
ابن ملجم مردی از اشجع که او را شبیب بن بجره میگفتند گفت بوی که آیا ترا در شرف دنیا و آخرت چیزی
می باید گفت چه چیز است ابن ملجم گفت قتل علی بن ابی طالب گفت مادرت بعزایت بنشیند این چه چیزی زشت است
چگونه قادر بر این امر توانی بود گفت پنهان می‌شویم در مسجد برای او وقتی که بیرون آید از نماز صبح کار
روشن میکنیم و او را بقتل می‌آریم پس اگر خلاص شدیم تسلی میشود خاطرهای ما و خون خود را
خواسته‌ایم و اگر کشته شدیم آنچه پیش خدا آماده است بهتر است از دنیا گفت او را و بحال
اگر این غیر علی میبود بر من آسان تر میبود چه من میدانم محنت او را در اسلام و سابقه او با پیغمبر
من در خود نمی‌یابم که سینه را گشاده توانم داد برای این کار گفت آیا نمیدانی که اهل نهروان از
عباد و زهاد و نماز گذاران بودند او بقتل آورد گفت بلی گفت پس سعی نیکی در قتل کسی که برادران
ما را کشته او اجابت نمود و آمدند نزد قطام و او در مسجد اعظم معتکف بود و گفتند او را که رای ما قرار
یافت بر قتل علی بن ابی طالب گفت هرگاه که این خواهید کرد بیایید پیش من پس ایشان نمود که

در شب جمعه که امیر المؤمنین علی علیه السلام در صبح آن شب شهادت یافت که چهل سال از هجرت گذشته بود
و ابن ملجم گفت که این آن شبست که وعده داده‌ام دو یار خود را که هر کس بکشد درین شب صاحب
خود را پس شمشیرهای خود را گرفته رفتند و نشستند در مقابل دری که امیر المؤمنین از آن در بیرون
می آید وقتی که آنحضرت بیرون می آمد شبیب سر راه بر وی گرفته شمشیری زد آن بر بازوی در یا طاق در
مسجد آمد و کاری نکرد اما ابن ملجم لعنه الله ضربتی رسانید و وردان گریخته بمنزل خود رفت و
مردی از بنی امیه بوی داخل شد و شمشیر او را دید از آن حال پرسید او را بقتل آورد و شبیب بیرون
رفت بطرف ابواب کنده مردی از حضرموت بوی رسید و شمشیر در دست شبیب دید حضرمی او را گرفته
شمشیر از وی بستد چون دید که در جستجوی شبیب‌اند و شمشیر شبیب در دست اوست ترسید بر خود از آنکه
خود را در میان مردم انداخت و کار را بر ابن ملجم تنگ گرفتند او را بدست آوردند و مردی از همدان
ضربتی زد بر پای آن ملعون که افتاد و امیر المؤمنین را علیه السلام برداشته بردند که با مردم نماز صبح
گذارد بعد از آن فرمود که آن ملعون را آوردند گفت ای دشمن خدای من بتو هیچ نیکی نکرده بودم و بد
امیری بودم گفت این زمان شده است گفت چه چیز ترا برین داشت که این کردی گفت چهل صباح
که شمشیر را تیز میکنم و از خدای تعالی در میخواهم که بدترین خلق باین کشته شود چنین شد آنحضرت
فرمود که من نمی‌بینم ترا مگر که باین کشته خواهی شد و نمی‌بینم ترا مگر بدترین خلق خدای و آورده‌اند که
که محمد بن حنیفه گفت والله که من نماز میگذاردم درین شب در میان بسیاری از اهل مصر
نزدیک باین در از اول شب تا آخر ناگاه امیر المؤمنین ع بیرون آمد از برای نماز بامداد و ندا میداد
که ای مردمان برخیزید از برای نماز من نگاه کردم برقهای شمشیر دیدم و شنیدم که میفرمود که حکم
مر خدای راست نه مر ترا ای علی و نه اصحاب ترا بعد از آن شمشیر دیدیم و دوم بار دیگر دیدیم و شنیدم که میفرمود
که البته دارید شما فوت نشود پس از هر جانب بر وی راه گرفتند تا او را گرفته بردند نزد آنحضرت و من نیز رفتم
آنجا شنیدم که آنحضرت میفرماید که نفس بنفس اگر من هلاک شوم او را بکشید چنانکه مرا کشته و اگر زنده

ماندم آنچه رای من تقاضا کند بوی بعمل آرم و مردم رفتند نزد امام حسن علیه السلام گریان و بر پای
و ابن ملجم ملعون را دست بسته آنجا بداشته بودند ام کلثوم دختر امیر المومنین علیه السلام گفت یا ابن
ملجم ای دشمن خدای امیر المومنین را باکی نیست و خدای تعالی ترا رسوا سازد گفت برو چه میگویی
والله که من این شمشیر را بهزار درهم خریده بودم و بهزار درهم دیگر زهر داده و اگر این ضربت
بر تمامی اهل مصر واقع میشد یکی از ایشان باقی نمی‌ماند بعد از آن آنحضرت فرمود که بیارید امام
حسن و امام حسین را علیهما السلام چون آمدند فرمود که من شما را وصیت میکنم به پرهیزکاری
و ترس از خدای تعالی و آنکه طلب دنیا نمی نمایید و اگر چه بر شما ستم رود و گریه مکنید بر چیزی که
پوشیده شود از شما و تکلم بحق کنید و بر یتیمان رحم آرید و اعانت کنید صانع عاجز را و عمل کنید
برای آخرت و خصم باشید مر ظالم را و ناصر باشید مر مظلوم را و عمل کنید بچیزی که در کتاب الهی یابید
و فرا میگیرید در طریق حق تعالی چیزی را که ملامت گر زبان طعن و ملامت نتواند کشود بعد از آن نظر
فرمود بجانب محمد حنفیه و گفت آیا در گوش گرفتی آنچیزی را که من وصیت کردم بآن برادران ترا
گفت بلی فرمود که ترا نیز بمثل آن وصیت میکنم و دیگر آنکه تعظیم و توقیر برادران نمای از جهت
عظم و بسیاری حق ایشان بر تو و باید که بی مصلحت ایشان اعتماد بر امری از امور نکنی باز متوجه
امام حسین شد فرمود که دیگر وصیت میکنم شما را بوی که او برادر و پسر پدر شماست و شما میدانید
که پدر شما او را دوست میدارد باز متوجه امام حسین شد و فرمود که ای پسر من وصیت ترا به پرهیزگاری
و ترس از خدای تعالی و نماز در وقت بپای داشتن و زکوة مال در محل دادن که صلوة بی طهارت
صحیح نیست و نماز بی زکوة مقبول نیست و وصیت میکنم ترا بعفو کردن از گناه و خشم فرو خوردن
و صلهٔ رحم رعایت کردن و حلم از جاهل پیشه کردن و در دین تفقه و دانش ورزیدن و تثبت نمودن
در امور نمودن و تعاهد قران کردن ... و نیکو داشتن همسایه رعایت و امر بمعروف نمودن و نهی
از منکر کردن و از فواحش و زشتیها مجتنب بودن بعد از آن چون وفات آنحضرت نزدیک شد باز این

وصیت فرمود بسم الله الرحمن الرحیم این آنست که وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب اول گواهی
میدهد که نیست هیچ معبودی مگر معبود بحق است که یکتاست در ذات و صفات و شریک و نظیری
نیست او را و آنکه محمد بنده و رسول اوست که فرستاده خدای تعالی او را بر امر نمودن و هدایت خلق و بدین
درست که اسلام است تا غالب گرداند آن دین را بر همه دینها یعنی اگر دین حق باشد احکام آنرا
منسوخ سازد و اگر باطل بود بر اندازد و اگر چه کاره باشند مشرکان و نخواهند و بدرستی که نماز
و عبادت و زندگانی و ممات من مر خدای راست که پروردگار عالمیانست و او را شریکی و انبازی
نیست و بدین مامور شده ام و من اول مسلمانم و باز وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع فرزندان
و اهل خود را و دیگر آنرا که پیغام من بایشان برساند از دوستان به پرهیزکاری و ترسیدن از حق تعالی
که پروردگار شماست و آنکه نمیرید شما مگر آنکه مسلمان باشید یعنی بر دین اسلام بمیرید و چنگ
زنید بدین حق که حبل المتین است همه شما و پراکنده مشوید از خدمت حق و مخالفت و منازعت
منمایید که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که سازش و مواساة در میان شما بهتر است
از عامهٔ صلوة و صیام و نظر کنید در امور خویشان و ارحام و صلهٔ ایشان را رعایت کنید تا حق تعالی
بر شما حساب آسان گرداند و بترسید از خدای تعالی از خوردن مال ایتام و دهان ایشان را متغیر
مگردانید یعنی مال ایشان را خود بخورید و ایشان را گرسنه بگذارید که تغیر افواه کنایه از آنست و ضایع
مگذارید حاضران و ملازمان خود را و از خدا بترسید در باب همسایگان که وصیت پیغمبر شما
در باب ایشان بمرتبه اعلی بود که از بس آن وصیت میفرمود تا غایتی که ما گمان کردیم که زود باشد
که ایشان میراث برند و از حق تعالی حذر کنید در باره قرآن پس باید که سابق نشود شما را بعمل کردن
بقرآن غیر شما و بپرهیزید از خدای تعالی در باب نماز که آن عمود دین شماست و دین بآن
قایم است و حذر کنید از خدای تعالی در باب خانهٔ خدا که پروردگار شماست که اخلاء آن ننمایید
و مناسک حج بجای آرید تا جان دارید که اگر ترک کنید حج را منظور نظر نگردید و بترسید از حق تعالی

در باب ماه رمضان که روزه ماه رمضان سپر آتش است و حذر کنید از حق جل و علا در باب جهاد
در راه حق تعالی باموال و انفس و بترسید از خدای تعالی در بارهٔ زکوة که آن فرو می نشاند غضب
پروردگار را و بترسید از حق تعالی در بارهٔ ذریت پیغمبر شما که بر ایشان ظلم نکنید که ایشان از میان
پشت پدر شما اند و بترسید از حق تعالی در باب یاران و پیروان پیغمبر شما که رسول الله صلی الله علیه
و آله وصیت فرموده در باب ایشان و بترسید از خدای در بارهٔ فقرا و مساکین و شریک سازید
ایشان را در معاش خود و بپرهیزید از خدای تعالی در آنها که شما مالک ایشانید بتخصیص کنیزکان چه
آخر آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله بآن تکلم فرمود این بود که وصیت میکنم شما را بدو ضعیف
زنان و ملک ایمان شما یعنی بندگان شما نماز بنمایید و مترسید در راه خدای تعالی از ملامت ملامت
کنندگان و کفایت میکند شما را کسی که شما را خواهد و کسی که ستم کند که نیک را نیک و بد را بد جزا خواهد بود
هر که او نیک میکند بابد نیک و بد هر چه میکند یابد و بگوئید مر عامه مردمان سخنی که مشتمل بر نیکوئی
باشد همچنانکه حق تعالی شما را بآن امر فرموده و ترک مکنید امر بمعروف و نهی از منکر را که
متولی و متکفل امر میشود شرار شما و چون دعوت می کنید اجابت نمیکنند پس باید که کسی مرتکب
امر بمعروف شود که خود بآن عمل نماید تا قول او را اثری باشد نه آنکه امر کند مردم بخیر را و خود بآن
عمل نکند و بر شماست پیوند و تواصل و بذل و احسان و تباذل کردن با یکدیگر و شما راست که
بپرهیزید از جدائی و تقاطع و تفرق یکدیگر و یاری کنید یکدیگر را بر نیکوئی که متابعت امر الهیست و
پرهیزکاری و مخالفت هوا و یاری مکنید بر بدی که ترک فرمانست و بر ستمکاری که ظلم ظالمانست
و بترسید از نافرمانی خدای تعالی که او سخت عقوبت بر نافرمانان نگاهدارد خدای تعالی شما را
ای اهل بیت از هر ناشایسته و نگاهدارد پیغمبر شما را در میان شما و نگاهداشته از تنزیل و دیعهٔ الهی را
و میفرستم بر شما سلام و رحمت و برکت حضرت عزت و دیگر هیچ نفرمود مگر کلمهٔ لا اله الا الله
تا جان اطهر را بخالق اکبر سپرد صلی الله علیه و آله و آن در ماه رمضان بود بسال چهلم از هجرت

و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر آنحضرت را غسل دادند و در سه جامه کفن
کردند که در آن قمیص نبود و امام حسن علیه السلام در نماز آنحضرت نه تکبیر فرمود و بود آنحضرت که نهی
میفرمود از مثله که آن جدا کردن اعضای آدمی است از دست و پای و گوش و بینی و شکافتن شکم
و دیگر فرمود که ای بنی عبدالمطلب شما در میفتید و خوض منمایید در خون ریختن مسلمانان بانکه
گوئید که امیرالمومنین را کشته اند بدانید و آگاه باشید که البته نکشید بقصاص من مگر قاتل مرا آنگاه گفت
ای حسن اگر من از این ضربت شهادت یافتم پس او را یک ضربت بزنید و مثله مکنید که من از پیغمبر صلی الله
علیه و آله شنیدم که میفرمود که بر شماست که حذر کنید از مثله و اگر چه سگ گزنده باشد و چون
آنحضرت رحلت فرمود امام حسن علیه السلام ابن ملجم لعین را طلب نموده بیک ضربت او را بدوزخ
فرستاد و مردم او را در بوریا پیچیده آتش زدند و آن ناپاک را سوختند و ابن ملجم ملعون پیش
امام حسن پیغام کرده بود که من هیچ عهدی بخدای تعالی نکرده ام مگر که بجای آورده ام و من عهد
کرده بودم بخدا که بکشم امیرالمؤمنین و معاویه را یا پیش از ایشان بمیرم پس اگر خواهی بگذار مرا
باوی که من معاهده کردم با خدای که بروم و معاویه را بقتل آرم و چون باقی مانم بیایم بخدمت
تو و دست بر دست تو نهم ببیعت امام حسن ع فرمود که والله من چنان کنم که تو آتش دوزخ را
معاینه ببینی بعد از آن پیش فرموده او را کشت و بجهنم فرستاد و ابو المؤید در مناقب آورده که
امیرالمؤمنین علیه السلام گفت ام کلثوم را که ای دختر من نمی بینم مگر اندکی که میان من و شما
صحبت باقی مانده گفت چون است ای پدر بزرگوار من فرمود که من دوش رسول الله را صلی الله
علیه و آله بخواب دیدم که غبار را از روی من پاک میکرد و میفرمود که ای علی هیچ باکی نیست بر تو
گذاردی آنچه بر تو بود و حق آن تکالیف را بجای آوردی و هم در مناقب آورده که چون ابن
ملجم لعین آنحضرت را ضربت رسانید فرمود که ضارب مرا جز کردید از طعام من او را طعام دهید
و از شراب من او را شربت چشانید پس اگر من زنده ماندم او ولی خون خود منم و اگر شهادت یافتم

او را همان یک ضربت رسانید و بر آن زیاده مزنید بعد از آن وصیت فرمود با امام حسن که کفن را
بغالیه معطر مسازید که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که کفن را بغالیه خوشبوی مسازید
و بروید در پی جنازه رفتن میانه اگر خیر است تعجیل کنید و اگر شر است از دوش خود در اینجا جنازه او
برسانید مرویست از زهری که عبد الملک بن مروان بوی گفت که تو از کدام یکی اگر حدیث کنی
که چه بود علامت روز شهادت امیر المومنین علی علیه السلم گفت آن بود که در بیت المقدس هیچ
سنگی بر نداشتند الا که در زیر او خون خالص صاف بود گفت که من و تو درین حدیث غریبیم
و هم از مناقب نقل میکند که ابو القاسم حسن بن محمد معروف با بن الرفا در کوفه میگفت که من در مسجد
الحرام بودم دیدم که بسیار مردم در حوالی مقام ابرهیم علیه السلم اجتماع نموده اند گفتم چه قصه است
گفتند راهبی مسلمان شده من بوی نزدیک شدم دیدم مردی بزرگ سالی جامه از صوف پوشیده
و قلنسوه از صوف بر سر نهاده و بسیار بزرگ جثه است و نشسته در مقام ابرهیم علیه السلم شنیدم
که میگوید که من در صومعه خود نشسته بودم ناگاه مرغی را دیدم که از آنجا بر مثل کرکسی در جثه من بار
رفتم دیدم که فرود آمد بر سنگی که آنجا بود بر کنار دریا و قی کرد ربع آدمی بعد از آن بر پرید من در
تفحص و تفقد او بودم که عود نمود باز ربع آدمی قی کرد و اینچنین قی کرد تا تمام او را قی کرده
باز پرید بعد از آن این چهار ربع بهم نزدیک شدند و التیام یافته مردی از آن میان برخواست
من در این امر تعجب کردم تا دیگر باره این مرغ آمد و ربعی از او ربود و باز طیران نمود و باز
آمد و همچنین سه ربع دیگر او را ربود و ربع دیگر من باقی ماندم باین تفکر و تحیر که آیا کسی باشد که من ازو اینحال
سوال کنم پس آمدم و تفقد آن سنگ میکردم تا دیدم که دیگر این مرغ آمد و اینچنانکه بیشتر کرده بود کرد تا
دیگر این چهار جزو بهم التیام یافتند و مردی کردید پس بر آمدم در برابر او ایستاده بوی نزدیک
شدم و پرسیدم که تو کیستی او ساکت بود جواب من نداد گفتم بحق آن خدای که ترا خلق کرده بگوی که تو کیستی
گفت منم ابن ملجم گفتم تو چه عمل کرده که این عقوبت میابی گفت علی بن ابی طالب را کشته ام از آن زمان

حق سبحانه و تعالی این مرغ را بر من موکل کردانید که هر روز مرا می کشد اینچنین کشتنی حال و خبر من اینست
در این اثنا مرغ آمد و ربعی از و ربود و رفت بر هوا بعد از آن من پرسیدم که امیر المومنین چه کس بود
گفتند پسر عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من که این شنیدم مسلمان شدم و در مناقب از
عثمان بن مغیره روایت کند که چون رمضان در آمد امیر المومنین علیه السلم یکشب نزد امام حسن
و یکشب نزد امام حسین علیهما السلم افطار میفرمود و ابن عباس گوید که بیش از سه لقمه تناول
نمی نمود و میگفت چون امر الهی در رسد شکم من از طعام خالی باشد و بعد ازین بیکشب یا دو شب
این صورت واقع شد و بهمین اسناد خوارزمی روایت میکند از ابی بکر بن ابی شیبه که او گفت که آن
حضرت پنج سال والی بود و شهید شد در سال چهلم از هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله و در وقت
شصت و سه ساله بود و ضربت او در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان بود و وفاتش در روز یکشنبه
و آنحضرت را در کوفه دفن کردند و باسناد او از جابر روایت میکند که او گفت من حاضر بودم نزد
امیر المومنین علیه السلم که مرادی را آوردند در وقتی که آنحضرت بر میداشت که بمنزل برند آنحضرت
فرمود که: ارید حیاته و یرید قتلی: عذیرک من خلیلک من مراد: یعنی میخواهم من زندگی او را
و میخواهد او کشتن مرا بیار عذر خود را از برای دوست از قبیله مراد بعد از آن فرمود که والله
قاتل من اینست گفتند یا امیر المومنین آیا نمیکشی او را فرمود که نه و باین اسناد اسمعیل بن عبد الرحمن
گوید که عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه عاشق زنی شد از خوارج از تیم الرباب که او را قطام
میگفتند و او را عقد کرد بسه هزار درهم و قتل علی بن ابی طالب علیه السلم و در معنی فرزدق گوید
فلم ار مهرا ساقه ذو سماحة: کمهر قطام من فصیح و اعجم: ثلاثة آلاف و عبد و قینة: و ضرب علی
بالحسام المصمم: فلا مهر اغلی من علی و ان غلا: و لا قتل الا دون قتل ابن ملجم: یعنی پس من
ندیدم مهری را که داده باشد آنرا صاحب جود و بخشش مثل قطام از عرب و عجم که آن سه هزار
درهم و یک غلام و یک کنیزک مغنیه و قتل علی بن ابی طالب بود و تیغ تیز برنده و مهری که گران تر

از علی نخواهد بود واگرچه گرانمایه باشد و هیچ قتلی نخواهد بود که بدتر باشد مگر قتل ابن ملجم لعنه الله
مر امیر المؤمنین را علیه السلام که بدترین قتلها بود و آورده شیخ کمال الدین بن طلحه رحمه الله در کتاب
مناقب خود که در سابق قول در ولادت آنحضرت و بیان وقت آن سمت ذکر یافت و هر گاه مدت
عمر آنحضرت مضبوط است که طرف اول است آخر عمرش نیز مضبوط خواهد بود که طرف ثانی است
و این مستلزم ظهور مقدار مدت عمر آن بزرگوار است و نقل صحیح ورود یافته که ضربت زد آن
حضرت را علیه السلام عبد الرحمن ابن ملجم لعنه الله در شب جمعه لیکن بعضی شب هفدهم رمضان گفته اند
و بعضی نوزدهم و بعضی بیست و یکم و بعضی بیست سیم و رحلتش در شب یکشنبه بوده شب سیم
ضربت سال چهلم از هجرت و سن عمرش شصت و سه سال گفته اند و بعضی شصت و پنج سال
گفته اند و بعضی پنجاه و هشت و بعضی پنجاه و هفت اما اصح اقوال قول اول است و مؤید معروفست
که او میگوید که من شنیدم از ابو جعفر محمد بن علی الرضا سلام الله علیهما که میفرمود که در وقت
شهادت امیر المؤمنین علیه السلام شصت و پنج ساله بوده مدت عمر آنحضرت برین وجه است اما
در تفصیل شهادت آنحضرت چنین منقولست که چون آنحضرت از قتل خوارج فارغ شد و رجوع
بکوفه نمود پیش از آن عبد الرحمن بن ملجم بکوفه آمد خبر فتح هلاک خوارج رسانید مردم آنجا
در کوچهای کوفه میگذشت و خبر فتح میداد تا گاه بدر خانه رسید از آنجا جمعی از عورات بیرون
آمدند و در آن میان زنی بود که او را قطام ابنه شجنه میگفتند و او بغایت جمیله بود او را دید بر او
عاشق شد و حدیث ابن طلحه نزدیک باینجا تمام خوارزمی ذکر کرده در شهادت امیر المؤمنین گفته
که در آن شب آنحضرت قصد بیرون آمدن کرد از خانه چون بصحن خانه رسید مرغ آبی چند در آنخانه
بود تمام صیحه و آواز برداشتند در روی آنحضرت فرمود که این صوائحی است که در پی می آید از
نوایح امام حسن علیه السلام فرمود که این چه فال بدیست که میزنی فرمود که ای پسر فال بد نمیزنم لیکن
دل من گواهی میدهد که من مقتول خواهم شد گوید که چون بمسجد فرمود نیت کرد تکبیر افتتاح گفت

و قراءت کرد و بسجده رفت ابن ملجم لعین ضربتی زد بر سر مبارک آنحضرت اتفاقا این ضربت واقع شد بر
آن ضربت که عمرو بن عبدود زده بود در روز خندق در پیش رسول الله صلی الله علیه و آله ابن طلحه
گوید که چون آنحضرت رحلت فرمود امام حسن و امام حسین علیهما السلام او را غسل میدادند و محمد بن
حنفیه آب میریخت بعد از آن کفن و حنوط بکار بردند و در دل شب برده آنحضرت را دفن کردند بغری
و بعضی گفته اند در میان منزل خودش و جامع اعظم دفن کردند و الله اعلم و چون مدت عمر آنحضرت
شصت و پنج سال بوده بر وجهی که سمت ظهور یافت بیست و پنج سال با رسول الله صلی الله علیه
و آله در مکه معظمه بوده باشد دوازده سال پیش از بعثت و سیزده سال بعد از بعثت و نبوت
بعد از آن هجرت فرمود با پیغمبر بطیبه مدینه چون ده سال از آن گذشت حضرت رسول الله صلعم
رحلت فرمود پس باقی ماند بعد از رسول الله سی سال دیگر تا شهادت یافت پس عمر آنحضرت شصت و
پنج سال بوده باشد این آخر کلام ابن طلحه است و شیخ مفید رحمه الله نزدیک باین ذکر فرموده
ابن طلحه و خوارزمی آورده اند و زاید بر آنچه ایشان ایراد نموده اند چیزی آورده و آن اینست
که ابن ملجم ملعون با یاران اتفاق کرده بود با اشعث بن قیس آنچه در خاطر شوم ایشان بود از عزیمت
بر قتل امیر المؤمنین ع و او با ایشان موافقت کرده در این شب حاضر شد از جهت مدد ایشان بر آنچه
ایشان اتفاق نموده بودند و حجر بن عدی رحمه الله در آن شب در مسجد بیتوته کرده بود شنید که اشعث
با ابن ملجم میگوید که النجا النجا حاجت خود را بر آر که صبح ترا رسوا میکند حجر دریافت که ایشان چه میگویند
و مراد اشعث چیست گفت او را کشتی ای اعور و بسرعت از مسجد بیرون آمد تا برود و امیر المؤمنین را
از این حال اخبار کند و تحذیر نماید او را از قوم آنحضرت خود از راه دیگر بمسجد آمده بود و ابن ملجم لعنه
سبقت نموده بود ضربت زده تا آمدن او و چون او باز گشت مردم میگفتند که امیر المؤمنین را شهید کردند
شیخ مفید رحمه الله گوید که قوم گریختند بجانب درهای مسجد و مردم مبادرت کردند بگرفتن ایشان
اما شبیب بن بجره را مردی گرفت و او را انداخته بر سینه او نشست و شمشیر را از دست او اخذ کرد

تا بکشد او را بس دید که مردم قصد جانب او کردند او ترسید که بر سر او بیایند و او را بگیرند از شتاب بر
خواستند و او را گذاشت و شمشیر از دستش افتاد و شبیب رفت بمنزل خود ابن عم او او را دید که سینه
خود را میکشاید گفت چه میکنی شاید تو کشته باشی امیرالمؤمنین را خواست که بگوید نه گفت بلی ابن عمش
رفت و شمشیر خود را آورده زد تا کشتش و اما ابن ملجم لعنه الله پس مردی از همدان بوی رسید و بر
قطیفه انداخت که در دست داشت بعد از آن او را انداخته شمشیر را از دست او استاد و او را آورد
او را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام و سیم ایشان که بگریخت از میان مردم بیرون رفت و چون ابن ملجم را
نزد آنحضرت آوردند و در وی نظر کرد فرمود که النفس بالنفس اگر من وفات یابم او را بکشید چنانچه
مرا کشته و اگر سالم ماندم ببینم که رای من در باره او چیست ابن ملجم ملعون گفت که من این شمشیر را
بهزار درهم خریده ام و بهزار درهم دیگر زهر داده پس اگر خیانت کند حق تعالی او را هلاک کند
ام کلثوم فریاد بر داشت که یا عدو الله بکشتی امیرالمؤمنین را گفت بلی کشتم پدر ترا ام کلثوم گفت
ای دشمن خدای من امید دارم که پدرم را باکی نباشد گفت می بینم که بر تو گریان خواهی بود و الله
که من او را ضربتی زده ام که اگر قسمت کنند آنرا بر اهل مصر هر آینه همه را هلاک کند و او را از پیش
آنحضرت بیرون بردند و مردم میخواستند که گوشت او را قطعه قطعه از سر شمشیر بردارند بچو جانوران
شکاری و میگفتند که ای دشمن خدای این چه بود که کردی هلاک ساختی امت محمد را و بهترین
مردم را کشتی و او خاموش شد هیچ نگفت و می آمدند مردم نزد امیرالمؤمنین علیه السلام که امر تو
در باب این دشمن خدای که امت هلاک شد و ملت بفساد رفت فرمود که اگر زنده بمانم ببینیم
که رای من در باب او چیست و اگر رحلت کنم با او آنچه با قاتل نبی میکنند بکنید او را و بعد از آن بسوزانید
با آتش و احمد بن حنبل در مسند خود آورده که چون ابن ملجم لعنه الله بر امیرالمؤمنین ضربت زد فرمود
که بکنید با وی آنچه خواست رسول الله صلی الله علیه و آله که بجای آورد بکسی که اراده قتل او داشته باشد
فرمود که بکشید و بعد از آن بسوزانید چون آنحضرت بجوار رحمت حق پیوست و اهل او از غضب ناک

شدند امام حسن علیه السلام نشسته فرستاد و ابن ملجم ملعون را آوردند فرمود که گردن او را زدند و جیفه
مردار او را ام هیثم بنت اسود نخعیه داد تا او را در سوخت با آتش و اما آن دو مرد دیگر که با ابن
ملجم عقد کرده بودند بر قتل معاویه و عمرو بن عاص یکی از ایشان ضربتی زد بمعاویه در رکوع برنشستگاه
او چون کاری نبود از آن جان برد و او را گرفته در آنوقت کشتند و اما آن دیگر در آن شب
بواسطه مانعی ابن عاص تخلف کرد از نماز و دیگری را فرستاد که با مردم نماز بگذارد که او را
خارجه بن ابی حبیبه العامری میگفتند این مرد او را بشمشیر زد بگمان آنکه عمرو بن عاص است و او را
گرفته پیش عمرو عاص بردند او را گفت تا کشتند و خارجه در همین روز دوم مرد ابن زید و از این
باب این بیت را گفته: فلیتها اذ فدت عمرا بخارجة: فدت علیا بمنشات من البشر:
یعنی پس کاشکی آن ضربت که فدا کرد آنرا عمرو بخارجه فدا میکرد آنرا امیرالمؤمنین علی علیه السلام
دهر که میخواست از هر اثر این الخرافات که ذکر فرموده شیخ مفید رحمه الله میفرماید در حدیث مقتل
آنحضرت مؤلف رحمه الله میفرماید که من نقل شیخ ایراد نمودم تا معلوم شود نقل اصحاب ما و نقل
ایشان در احوال شهادت آنحضرت که زیاده مخالفتی نیست و آنچه ورود یافته در موضع
مدفن آنحضرت بغیر از قول اصحاب ما کافی شافی است و درین چندان غرض نیست و خلاف
درین باب ظاهر است چه همه شیعه اتفاق دارند که آنحضرت را بغری دفن کردند جای که این زمان
معروف و مشهور است که از آنجا زیارت می کنند باخباری که مرویست از سلف و امام معصوم
درین روایت داخل است و جمهور مواضع دیگر را نیز گویند که عشر اندیکی از آن موضع اینست و این
ضرر نمی کند در و مارا با آنکه بعضی و درین مخالفت کرده باشند و شاید که اینقدر کافی باشد و الله
المستعان

ذکر اولاد آنحضرت از ذکور و اناث علیه و علیهم السلام

شیخ مفید رحمه الله آورده
که اولاد امیرالمؤمنین از ذکور و اناث بیست و هفت بوده اند حسن و حسین و زینب کبری و زینب

صغری که مکناة بام کلثوم است مادر ایشان فاطمة البتول سیدة النساء العالمین بنت سید المرسلین
محمد خاتم النبیین صلی الله علیه وعلیهم اجمعین ومحمد که کنیت او ابو القاسم است مادرش
خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه وعمر ورقیه وایشان هر دو توامان بودند ومادر ایشان ام
حبیب بنت ربیعه بود وجعفر وعثمان وعبد الله که در کربلا با برادر خود شان امام حسین شهید
شدند ومادر ایشان ام البنین بنت حزام بن خالد بن دارم ومحمد اصغر که کنیت او ابو بکر بود
وعبید الله که ایشان نیز در کربلا با امام حسین شهید شدند مادر ایشان لیلی بنت مسعود دارمیه
ویحیی وعون ومادر ایشان اسماء بنت عمیس خثعمیه است وام الحسن ورمله ومادر ایشان ام سعید
ابن عروة بن مسعود الثقفی ونفیسه وزینب صغری ورقیه صغری وام هانی وام الکرام وجمانه مکناة
بام جعفر وامامه وام سلمه ومیمونه وخدیجه وفاطمه از اولاد مادران متفرقه وبعضی از علماء شیعه گویند
گویند که فاطمه را صلوات الله علیها فرزندی پسر بود از شکم رفت بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله که
پیغمبر آن حمل را محسن نام کرده بود بنابر قول این طایفه اولاد امیر المومنین علیه السلام بیست وهشت باشند
والله اعلم وکمال الدین بن طلحه رحمه الله آورده که اقوال مردم مختلف است در عدد اولاد امیر
المومنین علیه السلام از ذکور واناث بعضی اسقاط کرده اند وبعضی نکرده اند وروایت بمقتضای
آنچه معتمد ایشانست آورده اند وآنچه منقولست از کتاب صفوة الصفوة وغیر ذلک از تالیف اهل
اعتبار آنست که اولاد ذکور آنحضرت چهارده بوده اند واولاد اناث نوزده وتفصیل اسمای
ایشان اینست از ذکور حسن حسین محمد اکبر عبید الله ابو بکر عباس عثمان جعفر عبد الله محمد اصغر
یحیی عون عمر محمد اوسط علیهم السلام از اناث زینب کبری ام کلثوم کبری ام الحسن رمله کبری
ام هانی میمونه زینب صغری رمله صغری ام کلثوم صغری رقیه فاطمه امامه خدیجه ام الکرام ام سلمه
ام جعفر جمانه نفیسه دختر دیگر بوده که در کوچکی وفات یافته وبعضی دیگر زیاده کرده اند بر این

واورده اند

واورده اند با ایشان محسن را که برادر امام حسن وامام حسین است علیهما السلام که سقط بوده وحسن
وحسین وزینب کبری وام کلثوم کبری این چهار از بتول عذرا فاطمه زهرا صلوات الله علیها اند
که بنت رسول الله است صلی الله علیه وآله ومحمد اکبر که ابن حنفیه است ومادر او خوله بنت جعفر
بن قیس حنفیه است وغیر از این نیز گفته اند وعبید الله وابو بکر ومادر ایشان لیلی بنت مسعود است
وعباس وعثمان وجعفر وعبد الله ومادر ایشان ام البنین بنت حزام بن خالد است ویحیی وعون
ومادر ایشان اسماء بنت عمیس است ومحمد اوسط مادر او امامه بنت ابو العاص است وابن امامه
دختر زینب بنت رسول الله است صلی الله علیه وآله وام الحسن ورمله کبری مادر ایشان ام سعید
بنت عروه است این مذکورات از عقود نکاح اند وبقیه اولاد از امهات متفرقه اند که ام ولد اند
ودر روز شهادت آنحضرت چهار حره در عقد نکاح آنحضرت بودند یکی امامه بنت ابو العاص
که دختر زاده رسول الله بود صلی الله علیه وآله که بعد از رحلت خاله او فاطمه زهرا صلوات الله علیها
خواست ودیگر لیلی بنت مسعود التمیمیه ودیگر اسماء بنت عمیس خثعمیه ودیگر ام البنین کلابیه
ومادر هیچ فرزند ام ولد بوده اند والله اعلم مولف کتاب رحمه الله میفرماید که این آخر حدیث
که ایراد نمودم از مناقب امیر المومنین علیه السلام وزبان معذرت گشوده ام اعتماد بر کرم او می نمایم
از تقصیر ومیل قلبی معطوف داشته ام در جمیع این مزایا ومناقب ومعاذیر با آنکه شروع نموده ام
در اثبات امری که استقصای آن ممکن نیست وخوض کرده ام در شیء که احصای آن میسر عقل
دور بین عاجز است از احاطه مفاخرش ودرک تیز آیین قاصر است از ایشان بمآثرش چگونه
احصا توان کرد شرف کسی را که هر چه تصور کنند او از آن ارفع واعلی باشد وهر چه ذکر نمایند از آن
اجل واولی بود صواب وسداد کلمات برکات اوست وهدی ورشاد از سمات نسمات او
حق جل وعلا نصیر ورسول معلی ظهیر اوست جبرئیل خادم وقرآن موید اوست زوجه اش زهرا
زهراست وولدش زین زمین وسماست نسب هاشمی معرف اوست قرابت قریبه مشرف اوست پدرش

شریف کبا او است عمش اسد الله کرار است برادرش جعفر طیار است مادرش ذات شرف و تعالی ست
در دین متین است و از تیغ مکین است و بر اسرار او امین است و در دفع کرو ب از وجه رسول الله
ضمین است بر دل تر از شیر ژیانست و برهاین تر از قطرات باران و زبانش افصح هر زبانست و این
در هر زمانست جوان مرد است بشهادت جبرئیل مؤمن موحد است با جمال تنزیل مجاهد فی سبیل الله ست
بحکم برهان و دلیل اتفاق نمایند ماست بهر ذلیل و جلیل ایثار کنند است بکثیر و اسیر و اکتفا جوینده
بقلیل هادی و مهدی است مثل کلیم و خلیل عاری است از شبهات باطله و تظلیل سید آب
السیدین فارس بدر و احد و حنین زوج بتول و ابو ریحانتین قرار قلب و قرة عین کدام شرف و منقبت
کرد شرف وی توانند رسید و کدام فخر است که بر قد رش سر توانند کشید شرافت یافت از جمیع جهات او
ظاهر است و سماحت و حماست در صلوات و صولات او باهر است و صیام و صلوات جمیع بشر او
جنب صیام و صلوات او قاصر است و بزبان معذرت لب باین ابیات میکشاید در منقبت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و من فیهم من بعده ❊ سل عن علی مقامات عرفن به ❊ شدت عری الدین فی
حل و مرتحل ❊ بدرا و احد و سل عنه هوازن ❊ فی اوطاس و اسئل به فی وقعة الجمل ❊ و اسئل
به اذا فی الاحزاب تقدمهم ❊ عمرو و صفین سل ان کنت لم تسل ❊ ما ترضا تحت شهب النجوم
علاه ❊ مشیدة قد سمت قدرا علی زحل ❊ و سنة شرعت سبل المهدی و ندی ❊ اقام للطالب
الجدوی علی السبل ❊ کم من بدالک فینا یا ابا حسن ❊ یفوق نائلها صوب الحیا الهطل ❊
لم تنعت عن نزوعنادم فادحة ❊ ابدت لنفرس عن انیابهل العضل ❊ و کم نصرت رسول الله
منصلتا ❊ کالسیف عری متناه من الخلل ❊ و رب یوم کظل الرمح ما سکنت ❊ نفس الشجاع
به من شدة الوهل ❊ و فارق الحرب حسنک لابطال به ❊ و منهل الموت لا یغنی علی النهل ❊
والنقع قد ملأ سنور و حاء عبیره ❊ فصار کالجبل الموفی علی الجبل ❊ جلوته بشبا البیض القوافی
والجرد والسلاهب والقنا الذبل ❊ بذلت نفسک فی نصرة النبی و لم ❊ تخل مما کنت فی حال

اخا بخل ❊ و قمت منفردا کالرمح منتصبا ❊ لنصره غیر هیاب و لا و کل ❊ تردی الجیوش بعزم
لو صدمت به ❊ صم الصفا لهوی من شامخ القلل ❊ یا اشرف الناس من عرب و من عجم ❊
و افضل الناس فی قول و فی عمل ❊ یا من به عرف الناس الهدی و به ❊ ترجی و السلامة عند
الحادث الجلل ❊ یا من اعاد رسوم العدل خالیة ❊ و طالما سیرتها وحشة العطل ❊ یا فارس
الخیل و الابطال خاشعة ❊ یا من له کل خلق الله کالخول ❊ یا سید الناس یا من لا مثیل له
یا من مناقبه تسری سری المثل ❊ خذ من مدیحی ما استطیعه کرما ❊ فان عجزت فان
العجز من قبل ❊ و سوف اهدی لکم مدحا احبره ❊ ان کنت ذا قدرت او مد فی اجلی ❊
یعنی سوال کن از علی علیه السلام از روی مقامات و محاربات که شناخته میشوند بان مقامات
بوی که محکم کردانیدند و استوار ساخته کوشه عزت دین را در حال فرود آمدن و کوچ کردن
یعنی در جمیع احوال دین را مستحکم ساخت و سوال از روز بدر و احد کن و بپرس از روز هوازن
که غزای حنین است در موضع اوطاس و سوال کن او را در وقعه جمل که جنگ طلحه و زبیر و عایشه
بود و سوال کن او را وقتی که آمد غزای احزاب را که مقدمه ایشان عمرو بن عبدود بود و از محاربه
صفین سوال کن اگر باشی تو که سوال نکنی که در آن معرکه آنحضرت نهایت نجدت و شجاعت بتقدیم
و آن جنگ با معاویه غاویه بود او را مآثر و مدایحی است که مصالح کرده شهب رشکار آن
عالم بالا را اگر در بلندی و علو قدر و منزلت بر کیوان سبقت کرده و بلندتر آمده و او طرح نیکی
نهاده بر شاه راه هدایت و جوانمردی که بر پای داشته از برای طالب جود آنچه او خواهانست
بر آن طرف موجود است بسا از دست جود و بخشش که مرترا است در میان ما ای ابا الحسن که فایق است
آن بیجود بر باران در شب قطره ریزنده و بسا که کشف کردی و کشودی از اسلام تیرکی مضا
و حوادث را که ظاهر بودی و بر زیند از تیشهای کج تعدی و ظلم کوه ومبر دیند در آن و بسا
که نصرت دادی رسول الله را در حالتی که شمشیر بسا طاکشیده بودی مثل شمشیر برهنه که دم که

هر دو دم او خالی باشد از خلل و بسا روزی که همچو سایه نیزه که ساکن نمی شد نفس شجاع دلیر باز روز از شدت وهله و مهالکه معرکه و در زیر صفوف جنگ در آن روز در تنکنای میبود که مجال کریز نماند او را و محل فرود آمدن مرگ فانی نمیشود بر فرود آوردن شمشیر یعنی جان نمی شد برون در آن روز از دست امیر المؤمنین و در آن روز غبار بر میکرد اطراف معرکه را در وقتی که می انگیخت غبار خود را پس میکشت همچو کوه بلند بر بالای کوه دیکر تو میشکافتی آنکرد و غبار را با سر شمشیر بران و با سنان دو زبان روندن تند و بر سر نیزه تیز بذل و فدا کردی نفس خود را در حضرت پیغمبر و بخیلی نکردی و نبودی در هیچ حال که بخل ورزی نه در سر و نه در زر و بر خواستی منفرد و تنها همچو نیزه که برپا باشد از جهت مدد کاری پیغمبر نه آنکه ترسان باشی و نه آنکه دیکری را بجای خود بفرستی هلاک میشد لشکری را بجود فضل و غزا که حمله می آوردی بقصد سنکهای سخت از ثابت صدمه تو می افتادند از قلهای کوه بلند ای شریف ترین مردمان خواه از عرب و خواه از عجم و افضل مردمان هم در قول و هم در عمل ای آنکسی که باو شناخته میشود راه راست و باو امید داشته میشود سالم بودن نزد حادثهای بزرک ای آنکه باز کردانید رسوم عدل را بتزیین و آراستکی بعد از آنکه در از کشیده بود و بسیر آورده او را وحشت عطلت ای سواری نامدار هر کیسه هوا را ای آنکه همه بلاوری و پهلوانان ذلیل و فروتن اند او را ای آنکه همه خلق خدا همچو خادم و غلام اند او را ای بهترین مردمان ای آنکه نظیر و مثل نیست او را ای آنکه مناقب او ضرب المثل است در میان مردمان و اکبر از مدایح آنچه استطاعت و توانای دارم از روی کرم پس اکر عاجز شدم از استقصای آن بدرستی که آن عجز از قبل من نیست زود باشد که هدیه آرم از برای شما مدحی را که آراسته باشم آنرا بزیور اوصاف کمال اکر باشم صاحب قدرت و توانای اکر در از کشیده شود در اجل من یعنی اکر عمر امان دهد و دیکر مؤلف رحمه الله میفرمود که چون درین مضمار بجز عجز و اعتذار کریزی نیست وصف حال خود را بدین دو بیت اختصار می نمایم ؛ احبك حبا لو تفیض یسیره على الخلق مات الخلق من شدة الحب ؛ واعلم انی بعد ذلك مقصر لانك فی اعلى المراتب من قلب ؛ یعنی دوست میدارم ترا آنچنان دوست داشتنی که اکر افشانده شود اندکی از آن دوستی و مودت بر خلق عالم همه بیجان شوند از شدت محبت و مودت و میدانم بدرستی که من بعد ازین بیان در باب محبت و مودت تو هنوز مقصرم زیرا که دوستی و محبت تو در مرتبه اعلاست و در درجه قصوی در سویدای دل من از کرم علیم حکیم انکه ما را هدایت کند بمحبت ایشان و راه نماید بمودت ایشان که ایشان هادیان نهج قویم و راهنمایان طریق مستقیم اند رب اختم بالخیر انك انت الرحیم الکریم الرؤف العلی العظیم تمام شد ترجمه مناقب امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه والحمد لله رب العالمین

ذکر تاریخ الشمس والقمر بنت خیر البشر الزکیة العذراء البتول العذرا فاطمة الزهرا صلوات الله علیها

چون عادت مؤلف رحمه الله آنست که اول نقل از طریق جمهور کند و بعد از آن از طرق اصحاب خود بنابرین میفرماید که ابن خشاب در تاریخ موالید و وفات اهل البیت علیهم السلام نقل کرده از شیوخ خود که ایشان روایت کرده اند از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام که ولادت فاطمه زهرا صلوات الله علیها پنج سال بعد از آن بود که حق سبحانه و تعالی نبوت نبی را ظاهر کردانید و بوی وحی فرستاد و قریش بنای خانه کعبه کردند و چون عمر شریفش بهجده سال و هفتاد و پنج روز رسید وفات یافت و در روایت صدقه آمده که عمر شریفش هجده سال و یکماه با روز و با پدر بزرکوار هشت سال در مکه امامت داشت و بعد از آن هجرت فرمود بمدینه با رسول الله صلی الله علیه و آله و ده سال با آنحضرت اقامت نمود و بعد از وفات رسول الله با امیر المؤمنین هفتاد و پنج روز دیکر بود که رحلت فرمود و در روایت دیکر وارد شده که بعد از رحلت آنحضرت چهل روز در حیات بود و برین روایت بهجده سال و یکماه و ده روز عمر او بوده باشد و پانزده ساله بود که امام حسن علیه السلام از او متولد شد بسه سال بعد از هجرت این آخر کلام ابن خشاب است و در کتاب معالم العترة

الشفویة ابو محمد عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی آورده که ام رقیه فاطمه بنت رسول الله است مادرش خدیجه
بنت خویلد بن اسد انس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین زنان عالم مریم بنت عمرانست
و فاطمه بنت محمد صلی الله علیهم و احمد بن حنبل از انس روایت کند باین اسناد که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که بسنده است از زنان عالمیان مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و
آسیه زن فرعون و باین اسناد از انس روایت کند که آنحضرت فرمود که کافی است و بسنده تراست
از زنان عالمیان مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد علیهم السلم و باین اسناد
روایت کرده عایشه که گفت مر فاطمه را علیها السلم که آیا بشارت ندهم ترا که من از پیغمبر صلی الله علیه
و آله شنیدم که میفرمود که بهترین زنان اهل جنت چهار زنند مریم بنت عمران و فاطمه بنت محمد و خدیجه
بنت خویلد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و باین اسناد روایت کند از امیر المومنین که او از رسول الله
روایت کرده که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که بپوشانید چشمهای خود را که فاطمه بنت محمد
میگذرد و بروی دو حله سبز باشد و در روایت دیگر آمده که دو حله سرخ و باین اسناد روایت کند از جعفر
بن محمد علیهما السلم که او روایت کرده از پدران بزرگوار خود که ایشان روایت کرده اند که فاطمه فرمود
که رسول الله صلعم آمد نزد ما در شب عرفه و فرمود که خدای عز و جل مباهات کرده بشما و آمرزیده شما را
عامة و علی را خاصة و بدرستی که من فرستاده خدای ام بسوی شما غیر از آنکه دوست داشته میشود
از جهت قرابت سعید همه سعید آنکس است که دوست دارد علی را در حال حیات و ممات او و باین اسناد
از ثوبان مولی پیغمبر روایت کند که رسول الله صلعم هرگاه بسفر میرفت آخر همه بمنزل فاطمه میرفت و او را
وداع میکرد و چون مراجعت مینمود اول بمنزل فاطمه می آمد بدستور در وقت مراجعت بمنزل آمد دید
بر در خانه امام حسن و امام حسین علیهما السلم که دو طوق نقره بر ایشان بود دید بدرون نرفت بازگشت
چون حضرت فاطمه آنرا مشاهده فرمود گمان کرد بواسطه آن دو طوق بود که بر ایشان دید بدرون
خانه نرفت آن دو طوق را کند از ایشان و شکست و در میانه هر دو قسمت نمود ایشان گریه کنان

بخدمت پیغمبر شتافتند آنحضرت آنرا از ایشان ستاد و به ثوبان داده گفت بروای ثوبان و ببر این را
ببنی فلان از اهل مدینه و بخر از برای فاطمه قلاده از چوب بلم و دو دست بند از چوب عاج که اینها اهل
بیت منند و من دوست نمیدارم که بخورند طیبات اهل دنیا را در حیات ایشان در مسند از حذیفة بن
یمان روایت میکند که او گفت که مادر من از من پرسید که چند گاهست که با نبی الله عهد نکرده گفتم
از فلان روز باز پس بمن سخنان سخت گفت گفتم بگذار مرا که بروم و با رسول الله صلعم نماز مغرب بگذارم و
تا آنحضرت بگذارم تا از برای من و تو استغفار کند مرا گذاشته آمدم و با پیغمبر نماز شام و نماز خفتن
گذاردم بعد از آن آنحضرت باز گشت از مسجد و من در عقب آنحضرت میرفتم یکی پیش آمد و با وی چیزی
گفت بطریق راز و بعد از آن رفت و چون من در عقب آنحضرت میرفتم آواز مرا شنید فرمود که آن
کیست گفتم حذیفه فرمود که چیست ترا من احوال را گفتم آنحضرت فرمود که حق تعالی ترا و مادر ترا
بیامرزد آنگاه گفت این عارض را دیدی گفتم بلی فرمود که آن ملکی بود از ملائکه که هرگز دیگر بزمین
نیامده بود پیش ازین که دستور خواسته بود از حق تعالی که بیاید و بمن سلام کند و بشارت دهد
مرا که حسن و حسین علیهما السلم بهترین جوانان اهل بهشت اند و فاطمه بهترین زنان عالمیان است
جنابذی در کتاب خود روایت میکند از عایشه که او گفت که من ندیدم احدی را که اشبه باشد
برسول الله در کلام و حدیث از فاطمه علیها السلم و چون او نزد پیغمبر میرفت دست او را گرفته
می بوسید و بر جای خودش می نشاند و چون آنحضرت نیز نزد وی میرفت بر میخواست و دست
آنحضرت میبوسید و بر جای خودش جای میداد و در مسند از عایشه روایت میکند که رسول الله
در وقت مرض فاطمه را طلب فرمود و بوی سخنان سری گفت بگریه در آمد بعد از آن سخنان نهانی
گفت آنگاه بخنده لب گشود من از آنحال از و سوال کردم فرمود که سبب گریه آن بود که آنحضرت خبر
از رحلت خود میداد و سبب خنده آنکه فرمود که ای فاطمه غم مخور که اول کسی از اهل بیت که بمن ملحق شود
تو خواهی بود مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که حدیث ضحک و بکا بچندین طریق آمده و شمه ازین پیش

مذکور شد این دلالت بر شوق او میکند بعالم آخرت و این از وجود ربیست چه او سلیله نبوت و
رضیعه در کرم و ابوت و در صدف بحار است و غره شمس نهار است و ذباله مشکوة انوار آیت
و صفوة شرف وجود است و واسطه قلاده وجود است نقطه دایره مفاخر است قمر هاله مآثر آیت
و ذهره زهر است غره غرا است جمال آباد شرف ابناست با وجود آنکه طباع بشریه مجبولست بر کراهت
موت و محبت حیات تا غایتی که انبیا علیهم السلم با شرف قدر و عظم خطر و مکانت منزلت ایشان نزد
حق تعالی و علم بمال احوال خود شان حیات را میخواستند و از موت نفور میشدند چنانچه وارد است
که آدم علیه السلم با وجود طول عمر و امتداد ایام حیات در وقت عرض ذریت بر وی چهل سال از عمر خود
بداود علیه السلم بخشیده بود چون استیفاء ایام عمر وی شد و مدت اجل منقضی گشت ملک الموت علیه
آمد بقبض روحش که نزد او بودیعه بود او را خوش نیامد جزع نمود و گفت حق سبحانه و تعالی
اعلام فرموده بود مرا بمدت عمر من و هنوز چهل سال باقی مانده ملک الموت گفت که تو آنرا بپسر
خود داود بخشیدی او را خوش نیفتاد و گاهی انکار آمیز گفت و لهذا در حدیث وارد شده که چون
آنکلام مایل بانکار بود در ذریت او انکار جریان دارد و نوح علیه السلم که اطول انبیا بود از روی
عمر بحق جل و علا خبر داده که او نهصد و پنجاه سال در میان قوم دعوت نمود چون اجلش نزدیک
شد از وی پرسیدند که چگونه دیدی دنیا را گفت دنیا را خانه دیدم دو در که از یکدر باندرون آیند
و از یکدر دیگر برون روند مفهوم این کلام دلالت دارد بر آنکه اراده مرگ نفرموده و اختیار مفارقت
ننموده و اقامت در و بسیار نداشته و گویند که ابرهیم علیه السلم از حق تعالی در خواسته بود که تا آرزوی
مرگ نکند او را نمیراند چون ایام مقدره او اتمام یافت برون آمد ملکی را دید بصورت مردی پیر
بزرگسال که ضعف قوی او را عاجز ساخته و اثر خرف بر وی بغایت ظاهر شده و لعاب دهانش بمحاسن
او فرو می آید و شراب و طعام از وی بی اختیار میرود پیش رفته فرمود که ای شیخ از عمر تو چند گذشته
او را اخبار نمود بعمری که زیاده از عمر وی بود بازگشت بخانه و گفت مباد اگر بسال او برسم مرا

حال روی نماید آنگاه مرگ خود را از حق تعالی طلب نمود و گویند که ملک الموت آمد بقبض روح
موسی علیه السلم طپانچه بر روی او زد که یک چشم او کور شد چنانچه در حدیث وارد است بر تقدیر صحتش
محتاج است بتوجیه ملک الموت گفت بار خدایا مرا فرستاده به بنده که مرگ اراده ندارد و وحی فرستاد
بوی که دست خود را بر پشت گاوی نه و بگو بموسی که از عمر تو باشد بمقدار موی که دست من آنرا
پوشانید موسی گفت بعد از آن چه خواهد بود گفت موت گفت پس چون چنین است پس حالا مشغول
شو بامر بود که با وجود اعلای شان و ارتقای مکان این انبیا با معرفت احوال آخرت و تحمل
ایشان از منزلت طباع بشریه ایشان میل نمینمود به ممات و راغب بود بحیات و فاطمه علیها السلم
با آنکه خورد سال بود در عنفوان جوانی با اطفال آنچنان و شوهر چنین بشوق و شعف مفارقت
دنیا اختیار نمود و از اهل خود جدا شد بفرح و استبشار که زودتر به پدر بزرگوار ملحق شود این امر
عظیمی است که زبانها احاطه این صفت نتوانند کرد و دلها بکنه این نتوانند رسید این نیست مگر
سری که حق سبحانه و تعالی در اهل البیت بودیعت نهاده و امریست که با ایشان تخصیص داده
ابن خالویه در کتاب آل روایت کرده از رجال خود که ایشان از امام حسن عسکری علیه السلم
روایت کرده اند و او از پدر بزرگوار خود همچنین تا منتهی ساخته اند به امیر المومنین ع که آنحضرت نقل نمود که
رسول الله ص فرموده که چون حق جل و علا آدم صفی و حوا علیهما السلم خلق کرد ایشان در بهشت
عنبر سرشت میخرامیدند آدم بحوا میگفت که حق تعالی بهتر از ما کسی را خلق نکرده از رب جلیل وحی رسید
بجبرئیل که ایشان را ببر بهشت فردوس اعلا چون بفردوس آمدند نظر کردند دیدند که حوری نشسته
بر بساطی از بساطهای بهشت و بر سر او تاجی است از نور و در هر دو گوش او دو گوشواره است
از نور که صحن بهشت از نور روی او نورانی گشته آدم گفت ای حبیب من جبرئیل این چه حوریست
که فردوس برین از نور روی او اینچنین شده گفت این فاطمه بنت محمد رسول الله است از اولاد
تو که در آخر الزمان بوجود خواهد آمد گفت این تاج چیست گفت شوهرش علی بن ابی طالب گفت

این دو کوشوار و حلیت کرد در هر دو کوش اوست کفت فرزندان او نیند حسن و حسین آدم کفت ای جبرئیل
ایشان پیش از من مخلوق شده اند کفت ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو مخلوق
شوی بچهار هزار سال و ابن خالویه روایت کند از امام علی بن موسی علیهما السلام که در قیامت چون فاطمه علیها
خواهد که بگذرد منادی ندا کند از بطنان عرش که ای معشر خلق و خلایق دیدها بر هم نهید که خاتون
قیامت فاطمه بنت محمد رسول الله میگذرد و در روایت ابو ایوب انصاری آمده که چون حضرت
فاطمه علیها السلام بر صراط گذرد هفتاد هزار حور العین با وی باشند و ابن خالویه از نافع بن ابی حمراء
روایت کند که او کفت که من هشت ماه حاضر بودم که هرگاه رسول الله صلعم بیرون میفرمود بنماز صبح بر در خانه
فاطمه میرفت و میکفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته وقت نماز است انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا روایت کند ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن
بابویه القمی از جابر بن عبد الله انصاری که من شنیدم از رسول الله صلعم که میفرمود که خدای تعالی مرا
و علی و فاطمه و حسن و حسین را از یک نور خلق کرد و آن نور را بید قدرت خود افشرد و شیعیان ما از آن
فشردن حاصل شدند چون ما تسبیح میکردیم ایشان نیز با ما تسبیح میکردند و هرگاه تقدیس و تهلیل
مینمودیم ایشان نیز با ما تقدیس و تهلیل مینمودند و در تمجید و توحید نیز همچنین بعد از آن حق سبحانه
و تعالی آسمانها و زمینها و ملائکه را آفرید ملائکه صد سال مکث کردند تسبیح و تقدیس نمیدانستند چون
ما و شیعه ما تقدیس و تسبیح میکردیم ملائکه از آن دانستند و تسبیح مینمودند و باقی ارکان همچنین پس
موحدان ما بودیم جایی که غیر ما موحدی نبود و سزاوار است بر خدای تعالی آنکه همچنانکه ما را
اختصاص دهد بآنکه فرود آرد ما را و شیعه ما را در اعلی علیین بدرستی که حق سبحانه و تعالی برگزید
ما را و شیعه ما را پیش از آنکه اجسام بوجود آرد پس خواند ما را اجابت کردیم و آمرزید ما را و شیعیان
ما را پیش از آنکه استغفار کنیم خدا را حذیفة بن یمان روایت کند که عایشه رفت بخدمت پیغمبر و فاطمه
نزد آنحضرت بود او را می بوسید و میبویید عایشه کفت تو او را می بوسی و حال آنکه او شوهر دارد فرمود

مر او را اکر ای عایشه والله اگر تو بدانی دوست داشتن من او را تو در دوستی او بیفزایی آن شب که مرا
بمعراج بردند رسیدم بآسمان چهارم جبرئیل در آنجا بانگ کفت و میکائیل قامت بعد از آن جبرئیل
کفت بمن که نزدیک بیا کفتم نزدیک می آیم اما تو حاضر باشی مرا کفت بلی حق تعالی ترا تفضیل داده بر
انبیای مرسلین و ملائکه مقربین و ترا خاصة تفضیل داده من نزدیک شدم و با اهل آسمان چهارم
نماز گذاردم چون از نماز فارغ شدم و رفتم بآسمان ششم دیدم ملکی را از نور بر تختی از نور
نشسته و صفی از ملائک بر یمین او و صفی دیگر از ملائکه بر یسار او ایستاده اند رفتم و بروی سلام
کردم جواب داد و او تکیه کرده بود حق سبحانه و تعالی وحی بفرمود بوی که ای ملک حبیب و بهترین
خلق من بر تو سلام کرد و تو تکیه کرده رد سلام او کردی بعزت و جلال من سوگند که البته برخیزی
و بروی سلام کنی و ننشینی تا روز قیامت ملک برجست و مرا در بغل گرفت چه گرامی بود که رب العالمین
در بارهٔ تو فرمود ای محمد چون از آنجا بحجب رسیدم ندا آمد که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه
من ملهم شدم کفتم که والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله پس جبرئیل دست
مرا گرفته ببهشت برد و من شادان بودم تا که رسیدم بشجره از نور که مکلل است هم بنور و در اصل
آن شجره دو ملک ایستاده و حلی و حلل از آن در می نوردند تا روز قیامت بعد از آن پیش رفتم بقصری
رسیدم از لؤلؤ سفید که در وی شکافی بود و نه وصلی کفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از آن کیست
کفت از آن پسر تو حسن بعد از آن دیگر پیش رفتم تفاحی دیدم که از آن بزرگتر تفاحی ندیده بودم
آن را فرا گرفته شکافتم دیدم که حوری بیرون آمد که مژه های چشم او گویا بالهای کرکسانست کفتم
تو از آن کیستی گریست و کفت من از آن پسر تو که بظلم مقتول سازند حسین بن علی صلوات الله علیهما
بعد از آن پیش رفتم رطب چند دیدم که نرمتر از روغن و شیرین تر از عسل بود از آن یک رطب خوردم
باشتهای هر چه تمامتر پس آن یک رطب در صلب من نطفه گشت چون بزمین آمدم و با خدیجه صحبت
داشتم از فاطمه حامله شد پس فاطمه حوراییست انسیه پس هرگاه که اشتیاق پیدا میکنم برایحه جنت

آن رایحه را از دختر خود فاطمه استشمام می نمایم صلی الله علیها و جابر گوید که من هرگز ندیدم فرزند
فاطمه را مگر که یاد کرده باشم رفتن رسول الله را صلی الله که یکبار میل بجانب راست میفرمود و یکبار
دیگر بجانب چپ ابن بابویه رحمه الله روایت کند از اسماء بنت عمیس که او گفت که من در بعضی ولادت
فاطمه علیها السلم حاضر بودم هرگز با او خون ندیدم آنحضرت میفرمود که فاطمه حوریه ایست که در
صورت انسیه مخلوق شد از ابو عبد الله علیه السلم روایت کنند که فاطمه را علیها السلم نه نام است
فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و تسمیه بفاطمه از جهة
آنست که جدا گشته از شر و شر از و باز گرفته شده و اگر علی علیه السلم بوجود نیامدی او را کفوی در زمین نبودی
از ابو جعفر علیه السلم مرویست که چون فاطمه زهرا متولد شد حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بفرشته
که برود و بزبان محمد صلی الله علیه و آله با وی سخن گوید و نام او را فاطمه کند که من ترا جدا ساختم
و ممتاز از دیگر زنان بعلم و باز گرفته ام از تو خون حیض را ابو جعفر علیه السلم فرموده که والله که حق تعالی
او را امتیاز داده بعلم و از خون در روز میثاق و جعفر بن محمد علیهما السلم روایت میکند از پدران
بزرگوار خود که رسول الله صلی الله فرمود که ای فاطمه میدانی که ترا فاطمه چرا نام کردند امیر المؤمنین ع
گفت یا رسول الله چرا او را باین تسمیه نام کرده اند فرمود از برای آنکه باز گرفته شده از او و شیعه او
از آتش دوزخ و از ابی جعفر علیه السلم مرویست که چون روز قیامت شود فاطمه را علیها السلم بر در
دوزخ گذر افتد و آنجا بایستد و در میان هر دو چشم مردی مؤمن یا کافر نوشته باشد که این مؤمن
است یا کافر و محبانی که گناه ایشان بسیار بوده باشد امر کرده شوند بدوزخ فاطمه آنرا بخواند که بر
میان هر دو چشم محبان نوشته گوید که ای معبود و ای سید من مرا فاطمه نام کردی که دوستان مرا
و دوستان ذریت من از آتش دوزخ باز گیری و وعده تو حق است که خلاف آن نخواهی فرمود حق
جل و علا فرموده که راست گفتی ای فاطمه من ترا فاطمه نام کردم که باز گیرم دوستان تو و دوستان
ذریت ترا از دوزخ و من خلاف وعده نخواهم کرد من امر کردم ایشان را بدوزخ که تا تو از جهة ایشان

شفاعت کنی و من شفاعت ترا بپذیرم تا ظاهر شود بر ملائکه و انبیا و رسل من و اهل موقف را
معلوم گردد که تو نزد من چه مقدار قرب و منزلت داری اکنون در میان چشم ایشان بخوان هر
مؤمن و خواه کافر و ایشان را دست گرفته از دوزخ بیرون بر و در بهشت داخل گردان و از امیر المؤمنین ع
منقولست که از حضرت رسول الله پرسیدند بتول چه معنی دارد که ما می شنویم یا رسول الله که میگویند
مریم بتول و فاطمه بتول فرمود که بتول آنست که خون حیض را نبیند چه حیض مکروهست در بنات
انبیا علیهم السلم و روایت کنند که وجه تسمیه زهرا را از ابی جعفر علیه السلم پرسیدند فرمود که خدای تعالی
خلق کرده زهرا را از نور عظمت خود چون آن نور درخشیدن گرفت تمام آسمانها و زمین را روشن
گردانید و چشمهای ملائکه بی نور گشت یکبار بسجده افتادند و گفتند ای آله و سید ما این چه
نور است وحی آمد بایشان که این نوریست از نور من که ساکن گردانیده بودم آنرا در سمای خود
و آفریده از عظمت خود که بیرون آورم او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که تفضیل نهادم او را
بر جمیع انبیا و از این نور بیرون آرم امامانی که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند خلق را بحق من
و خلیفه باشند در زمین من بعد از انقضای وحی من * خجلا من نور وجهها * تتوارى
الشمس بالشفق * وحیاء من شمائلها * تغض الغصن بالورق * یعنی بواسطه خجالت
نور حسن او پنهان گردد آفتاب بزیر شفق و بسبب حیا از شمایلش پوشیده شود شاخهای
درخت بورق ابن عباس روایت کند که من از پیغمبر پرسیدم از کلماتی که آدم تلقی نمود آن
و توبه آن قبول شد کدام بود فرمود این بود که آدم گفت بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که
توبه مرا بپذیری توبه او قبول فرمود روایت کنند از جعفر بن محمد علیهما السلم که زنی بود از جن که او را
عفرا میگفتند بخدمت رسول الله می آمد و کلام آنحضرت را استماع کرده میرفت و صلحای جنیان
بر دست او مسلمان میشدند چندگاهی نزد آنحضرت نیامد پیغمبر او را از جبرئیل سوال کرد گفت او را
خواهریست برای رضای الهی بزیارت او رفته آنحضرت فرمود خوشا حال آن جماعت که از برای

خدای بزیارت دوستان روند که حق سبحانه وتعالی در بهشت عمودی برآورده از یاقوت سرخ که هفتاد هزار قصر بر وی قایم است و در هر قصری هفتاد هزار غرفه حق جل وعلا آن را خلق از برای آن جماعت کرده که از برای خدای تعالی بزیارت یکدیگر روند پس ناگاه عفراء آمد آنحضرت پرسید که کجا بودی گفت بزیارت خواهرم رفته بودم فرمود که طوبی جماعتی که در راه خدای تعالی یکدیگر را می‌پرسند و زیارت میکنند ای عفراء هیچ چیزی عجب در این سفر دیدی گفت عجایبی بسیار دیدم و از همه عجب‌تر آنکه ابلیس را دیدیم در دریای اخضر بر سنگ سفیدی که آنجا بود نشسته و دستهای خود را بسوی آسمان برداشته و میگوید الهی هرگاه که سوگند خود را راست سازی و مرا بجهنم فرستی من در میخواهم از تو که بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از آن عقوبت خلاصی دهی و مرا با ایشان حشر کنی من گفتم ای حارث این چه نامهاست که بآن دعا میکنی گفت من این نامها را بر ساق عرش دیده بودم پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند بهفت هزار سال پس دانستم که ایشان گرامی‌ترین مردمانند نزد حق تعالی اینست که از خدای تعالی بحق ایشان درخواستم آنحضرت فرمود که والله اگر اهل زمین باسماء مذکوره دعا کنند هر آینه اجابت فرماید حق تعالی دعای ایشان را مصنف رحمه الله میفرماید که پس من این دعا میکنم که اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ وَفاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ اَنْ تَغْفِرَ ذُنُوبی وَتَتَجاوَزَ عَنْ سَیِّئاتی وَتُصْلِحَ شَأنی فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَتَفْعَلَ ذٰلِکَ بِالْمُؤْمِنینَ وَالْمُسْلِمینَ فی مَشارِقِ الْاَرْضِ وَمَغارِبِها وَیَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْداً قالَ آمیناً وَتَرْزُقَنی الْخَیْرَ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَتَصْرِفَ عَنِّی الشَّرَّ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ و روایت کنند که پیغمبر صلی الله فرموده که بهشت مشتاق چهار کس است از زنان مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و او زوجه من خواهد بود در بهشت و خدیجه بنت خویلد در دنیا و آخرت و فاطمه بنت محمد صلی الله علیهما و مرویست از امیر المؤمنین علیه السلام که ما نزد رسول الله بودیم آنحضرت فرمود که خبر کنید مرا که چه چیز بهتر است از برای زنان کسی ندانست از ما تفرق

شنیدم من رجوع بفاطمه کردم و او را ازین سؤال اخبار کردم که آنحضرت پرسید و کسی از ما ندانست فرمود که من میدانم بهترین از برای زنان آنست که نه بینند مردان ایشان را و ایشان مردان را من باز گشتم بجانب رسول الله و گفتم که سؤال کرده بودی از ما که چه چیز بهتر است زنان را آن بهتر است ایشان را که مردان ایشان را نه بینند و نه مردان ایشان مردان را فرمود که ترا که خبر داد باین و تو تر دان آن هیچ نگفتی گفتم فاطمه تعجب فرمود و گفت فاطمه پاره از منست و مجاهد روایت کند که رسول الله صلی الله یکروزی از خانه بیرون فرمود و دست فاطمه را در دست داشت گفت هر که شناسد این را بشناسد و هر که نشناسد او را این فاطمه بنت محمد رسول الله است و او پاره از بدن منست و او دل و جان منست که در میان هر دو پهلوی منست پس هر که او را بیازارد مرا آزرده و هر که مرا آزارد خدا را آزرده و جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کند که رسول الله صلی الله فرمود که حق تعالی غضب میکند بغضب فاطمه و خشنود میشود بخشنودی فاطمه جابر بن عبد الله روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه شعبه‌ایست از من هر که ایذا رساند شعبه مرا بمن ایذا رسانیده و هر که ایذا رساند مرا خدای تعالی را ایذا رسانیده و هر که خدای تعالی را ایذا رساند لعنت کند او را پری آسمانها و زمین یعنی هر که در و باشد حذیفه روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله اول رخسار فاطمه علیها السلام بوسید و میان هر دو پستان او و جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کند که پیغمبر صلی الله خواب نفرمود هیچ شب تا روی مبارک خود را در میان هر دو پستان فاطمه مینهاد حبیب بن ثابت گوید که یکروزی میان امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام جزوی سخن شد رسول الله در آن اثنا آمد بآنجا و این را بآنحضرت القا کردند خسبید و علی را بیکجانب خود خسبانید و فاطمه را بجانب دیگر و دست امیر المؤمنین را گرفته بر ناف خود نهاد و همچنین بود تا صلح شد میانه ایشان بعد از آن بیرون فرمود گفتند یا رسول الله باندرون فرمودی بر حالی و بیرون فرمودی بحالی دیگر که استبشار بر روی مبارکت ظاهر میشود فرمود که چه مانع آیدم و حال آنکه من صلح داده‌ام میان دو کس که دوست‌ترین خلق‌اند بر روی زمین روایت کنند از ابی عبد الله

علیه السلام اگر رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که فاطمه احصان نمود از حرام حق تعالی حرام کرد آتش را
بر ذریتش و از آتش حماد بن عثمان گوید که من پرسیدم از ابی عبدالله علیه السلام که معنی حدیث چیست
فرمود که آزاد اند از آتش دوزخ ولد بطن فاطمه که حسن و حسین و ام کلثوم اند روایت کنند از جعفر
بن محمد که او روایت کرده از پدر بزرگوار خود و او از علی بن الحسین و او از فاطمه صغری و او از حسین
بن علی و او از برادر خود حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که من دیدم مادر خود فاطمه را علیها
السلام که در محراب ایستاده بود در شب جمعه و لایزال رکوع و سجود میکرد تا عمود صبح ظاهر شد و شنیدم
که دعا میفرمود از برای مؤمنین و مؤمنات و نام میبرد و دعای بسیار کرد ایشانرا و از برای خود هیچ دعا
نکرد و گفتم مادر اکر ما اما چرا از برای خود هیچ دعا نفرمودی همچنانکه از برای غیر میفرمودی گفت
ای پسرک الجار ثم الدار اول همسایه بعد از آن خانه روایت کنند که محمد بن ابی بکر میخواند که وما ارسلنا
من قبلک من رسول ولا نبی ولا محدث راوی گوید که گفتم آیا حدیث میکنند ملائکه غیر انبیا را گفت
مریم پیغمبر نبود و ساره زن ابرهیم علیه السلام هم پیغمبر نبود و معاینه دیدند ملائکه را که بوی بشارت دادند و
باسحق و از پس اسحق یعقوب و فاطمه بنت محمد رسول الله نیز پیغمبر نبود و ملائکه بوی حدیث میکردند
مصنف میفرماید که مخالفان این نوع احادیث را انکار میکنند بلکه روایت میکنند از پیغمبر صلی الله علیه
وآله میفرمود که اگر از امت من مخاطب و محدث میشدند تو از ایشان می بودی ای عمر این نوع را تصحیح
می نمایند و غیر آنرا تکذیب میکنند چنانکه عادت ایشانست روایت کنند از ابی سعید خدری که بامداد
صباحی امیر المؤمنین ع فرمود که ای فاطمه چیزی هست که آنرا چاشت کنم فرمود بخدای که اکرام فرمود
پدرم را بنبوت و ترا بوصیت که امروز نزد من چیزی نیست که آنرا چاشت کنم فرمود بخدا که سوگند کرده
روز پیش از این نیز نکر اندکی چیزی که خود بخورم و با بن دو پسر حسن و حسین ایثار می نمودم فرمود که
ای فاطمه چرا اعلام نکردی بمن که برای شما طلب کرده بیارم گفت یا ابا الحسن مرا از خدای خود شرم
می آید که تکلیف کنی تو نفس خود را بچیزی که بر آن قادر نباشی پس آنحضرت از نزد فاطمه بیرون فرمود

وثوق بخدای تعالی نموده و حسن ظن بوی درست کرده دیناری بسبیل قرض از کسی ستاد که مایحتاج
عیال را بخرد و حال ایشانرا باصلاح آرد در معیشت در راه بمقداد بن اسود رسید و بغایت روز
گرمی بود چنانچه این گرما او را دریافته بود و ایذا رسانیده آنحضرت فرمود که ای اسود حال تو چیست
که درین ساعتی چنین از منزل خود بیرون آمده گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و از حال من مپرس فرمود
که ای برادر تا حال خود را بمن اعلام نمیکنی دست از تو نمیدارم گفت یا ابا الحسن بخدای تعالی رغبت
مینمایم و از تو التماس میکنم که مرا بگذاری و کشف حال من نکنی فرمود که ای برادر چون نشد که حال خود را
از من پنهان میداری گفت یا ابا الحسن چون قبول نمیفرمائی بحق آن خدای که مکرم کردانید محمد را بنبوت
و ترا بوصیت که من از منزل خود بیرون نیامدم مگر بواسطه سختی و بیچیزی که گریه اطفال شنیدم از گرسنگی
آن تاب نیاورده بیرون آمدم و ایشانرا گرسنه گذاشتم و در غم ایشانم که چه چاره کنم حال و قصه من
اینست آنحضرت چشمهای مبارک از گریه پر آب کرده بر رخسار مبارک فرو ریخت چنانچه محاسنش
تر شد و گفت سوگند یاد میکنم بانکه تو بوی سوگند یاد کردی که مرا از منزل بیرون نیاورده چیزی مگر آنچه
ترا بیرون آورده من دیناری قرض کرده بودم برای مایحتاج ایشان اینک تو ایشان که من آنرا بتو
ایثار میکنم آنرا بوی داده بازگشت بمسجد و ظهر و عصر و مغرب را گذارد و چون رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم نماز مغرب ادا فرمود در صف اول بر امیر المؤمنین برگذشت و اشارتی فرمود امیر
المؤمنین برخاسته بر در مسجد با آنحضرت رسید سلام کرد و او جواب فرمود و گفت یا ابا الحسن
هیچ چیز نزد تو هست از طعام شب که بیایم با تو و با هم تناول کنیم آنحضرت سر مبارک در پیش انداخته
حیران شد که چه جواب بگوید چه شرم میداشت که آنحالی از رسول الله بگوید و رسول الله صلی الله علیه
وآله دانسته بود امر دینار را و آنچه از جانب حق تعالی که از کجا اخذ کرد و بکجا صرف نمود و مأمور بود
آنحضرت که درین شب نزد امیر المؤمنین طعام شب بخورد چون نظر بکسوت امیر المؤمنین فرمود
گفت یا ابا الحسن چه حالست ترا که نمیگوئی نه یا لا تا با تو برویم از روی حیا و نیکو فرمود که بیا تا برویم

رسول الله دست امیر المؤمنین را گرفته رفتند تا منزل فاطمه زهرا و نماز گذارده در مصلی نشسته بود و در
عقب او کاسه نهاده بود که بخار از وی میخواست چون کلام رسول الله را فاطمه شنید از مصلی خود
برخواسته بیرون آمد و بر آن حضرت سلام کرد چون او عزیزترین مردمان بود نزد پیغمبر جواب سلامش
گفت و دست مبارک بر سر و روی پیش کشید و فرمود که ای دختر چگونه است حال تو درین شب که حق
تعالی رحمت خود قرین تو گرداند گفت حال خیر است فرمود چه داری که شام کنیم فاطمه آن کاسه
طعام را برداشته آورده در پیش آنحضرت و امیر المؤمنین نهاد چون امیر المؤمنین آن طعام را دید و بوی
آن بمشام مبارکش رسید نظر بسبیل تیز بجانب فاطمه انداخت حضرت فاطمه گفت سبحان الله
تندی نظر تو در آن می نگرد که من گناه کرده باشم که مستوجب این غضب کردم فرمود که گناهی
ازین عظیم تر که بکنی که بسر بری و سوگند خوری که دو روز است که طعام نخورده و طعام پیش
تو نهاده باشد انگاه فاطمه سر بالا کرد گفت ای آله و سید من تو میدانی آنچه در ارض و سماست
که من نگویم غیر حق را گفت ای فاطمه این طعام از کجاست که هرگز ندیده ام این رنگ طعام را و بوی
مثل این نشنیده ام و اطیب ازین نخورده ام انگاه رسول الله صلی الله علیه و آله کف مبارک خود را
در میان دو شانه علی نهاد و زور کرد و گفت ای علی این طعام بدل و جزای آن دینار است
از نزد حق تعالی او روزی میدهد که هر کرا میخواهد بیحساب و اندازه بعد از آن رسول الله گریسته
فرمود که سپاس مر خدایرا که شما را از دنیا بیرون نبرد تا ترا ای علی جاری و مجری زکریا گردانید و فاطمه
قایم مقام مریم عمران از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که تسبیح فاطمه علیها السلام در هر روزی
در عقب هر نمازی فریضه نزد من دوست تر است از هزار رکعت در هر روزی و نیز از آنحضرت
مرویست که هر که تسبیح زهرا بگوید پیش از آنکه بر خیزد از صلوة فریضه حق تعالی گناهان او را
بیامرزد و باید که ابتدا بتکبیر کند و از موسی بن جعفر مرویست که او از پدران بزرگوار خود علیهم السلام
روایت کرده که رسول الله یکروزی بمنزل فاطمه علیها السلام آمد قلاده در گردن او دید از آن

اعراض فرمود فاطمه آنرا از گردن بیرون کرده انداخت آنحضرت فرمود که ای فاطمه تو از منی بعد
از آن سایلی آمد حضرت فاطمه آن قلاده را بوی داد و آنگاه آنحضرت فرمود که غضب خدای تعالی
مشتد شود بر کسی که اهراق دم من کند و ایذا رساند مرا در عترت من ام سلمه گوید که فاطمه زهرا صلی
الله علیها شبیه ترین مردمان بود از روی وجه برسول الله و روایت کنند از امیر المؤمنین علی علیه السلام
که آنحضرت روایت کرده از فاطمه علیها السلام که گفت مرا رسول الله که ای فاطمه هر که بر تو صلوات
فرستد خدای تعالی گناهان او را بیامرزد و او را بمن ملحق گرداند در بهشت هر جا که باشم
از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که اگر حق جل و علا امیر المؤمنین را خلق نمیفرمود از برای فاطمه
علیها السلام او را بر روی زمین کفوی نبی بود از آدم و غیر او و صاحب فردوس روایت کرده
که پیغمبر صلعم فرموده که اگر علی نمیبود فاطمه را کفوی نمیبود و نیز صاحب فردوس روایت کند از ابن
عباس که رسول صلعم فرمود یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج فرموده و زمین را صداق او فرموده
پس هر که بر روی زمین رود و بغض تو داشته باشد رفتن زمین بروی حرام بود و از ابی جعفر ع
مرویست که یکروزی فاطمه علیها السلام شکایت کرد برسول الله صلعم از امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله
او روزی خود را هیچ چیز در خانه نمیگذارد مگر که میبرد و توزیع میکند بر مساکین آنحضرت فرمود که ای
فاطمه آیا بغضب می آری مرا در باب برادر من و ابن عم من بدانکه غضب او غضب منست و غضب من
غضب الهی فاطمه فرمود که من پناه میبرم بخدای تعالی از غضب الهی و غضب حضرت رسالت
پناهی **در ذکر فدک و خطبه فاطمه زهرا علیها السلام** حمیدی روایت کرده در جمع بین
الصحیحین از عایشه که حضرت فاطمه و عباس آمدند نزد ابوبکر و طلب میراث پیغمبر صلی الله علیه
و آله کردند و ایشان در آن زمان زمین خود را از فدک و سهم خود را از خیبر طلب میکردند ابوبکر
گفت من از رسول الله صلعم شنیده ام که فرمود که میراث گرفته نمی شود از ما آنچه میگذاریم ما آنرا صدقه است
آل محمد بخورند ازین مال و بدرستی که من نمیگذارم امری را که دیده باشم رسول الله صلعم که کرده است

ان آنکر من آنرا میکنم وتبعیتیم میرسانم مولف رحمه الله میفرماید که آیا او ندیده بود که پیغمبر چه نوازشها
در باب فاطمه میفرمود و او در این همه بر کنار بود و او اینها را هیچ ندیده همین شنیده بود که از پیغمبر کسی ازو
میراث نمیبرد و حدیث آن بود که او میگوید که والله من ترا ارث نمیکنم امری را که از رسول الله شنیدم باشم
مگر که عمل کنم بمقتضای قول او یا گوید چیزی که باین معنی باشد و صالح بن کیسان زیاده کرده که ابو بکر
گفت که من میترسیم که ترک کنم چیزی را از امر او که آنگاه میل من بباطل باشد فاما صدقه پیغمبر که در مدینه
بود عمر داد آنرا با امیر المؤمنین و عباس و امیر المؤمنین بر آن صدقه غلبه کرد و خود تصرف فرمود
واما خیبر و فدك عمر هر دو را نگاه داشت و گفت این صدقه رسول الله است و این از حقوقی است
که تعلق بوالی امر دارد که بجه صرف می باید کرد مولف رحمه الله میفرماید که حکم صدقه مدینه نیز مثل حکم
فدك وخیبر است پس عمر چرا ایشانرا از جمیع منع نکرد چنانکه ابو بکر کرد اگر عمل بر وجهی میکنند که روایت
کرده اند خود شان یا همه را در وجوه اهل بیت صرف کردن اگر لم ربطه اینست فاما تسلیم بعض
ومنع بعض از قبیل ترجیح بلا مرجح است و اما آنچه گفت که امیر المؤمنین بر صدقه و عباس غلبه کرد این
دلیل واضح است بر آنچه امامیه بر آن رفته اند که میراث مورث از آن بنات است نه از آن اعمام چه امیر المؤمنین
علیه السلام غلبه نکرد بر عباس در صدقه از جهة عمومت زیرا که عباس اقرب بود از آنحضرت و محال است
که غلبه آنحضرت او را بر سبیل عنف و تعدی بوده باشد پس باقی نماند الا آنکه غلبه آنحضرت بر آن صدقه
بطریق فاطمه و میراثش بوده باشد علیهم السلام و ابن بابویه روایت میکند از ابو سعید خدری که چون آیت
فَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ نازل شد حضرت رسول فرمود که ای فاطمه فدك از آن تست و مرویست از علی
بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که رسول الله صلی الله علیه وآله فدك را بر سبیل اقطاع به
فاطمه علیها السلام داد و ابان بن تغلب روایت میکند از ابو عبد الله علیه السلام که من گفتم اعطا فرموده
بود رسول الله فدك را بفاطمه فرمود که فدك را بر فاطمه وقف کرده بود وقتی که آیت فَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ
حَقَّهُ نازل شد آنحضرت حق فاطمه را بوی داد و اعطا کرد گفتم آن چنان که رسول الله بوی اعطا فرمود

کفت

کفت بلکه حق جل وعلا بوی شفقت نمود و بتظاهر روایات بثبوت رسیده که ذی القربی علی و فاطمه
و حسن و حسین اند علیهم السلام و جابر بن زید وقتی که ابو بکر و عمر متولی این امر شدند و یقین مینمودند از صحابه و
مهاجرین در باب فدك قریب و بعید و علما حکومت میدادند انصاف آن بود که اعتقاد کنند که اهل بیت غیر
مثل بعضی این و اشد اند ما این صدقه را که این همه غوغا بر سر آنست تسلیم ایشان کنیم و آن روایت را به
ایشان بگوییم و عذر خواهی نماییم و گوییم که شما اهل بیت رسول الله اید و خدای تعالی بطهارت شما
شهادت کرده و ما حبس را از شما برده و ما شناسا میگردانیم شما را که رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده
که از ما کسی میراث نمیبرد و آنچه ما میگذاریم صدقه است ما این را تسلیم شما کردیم و از برای ذمت خود
اذن نمودیم و خدای تعالی حاضر و ناظر شماست که بجه صرف خواهید کرد پس در آن عمل نمایید بر وجهی
که سبب قربت شما باشد نزد خدای تعالی پس اگر بر وجه مامور صرف نمایید چنانچه رسول الله صرف
نموده مصاب و مثاب خواهید بود و اگر بر آن وجه صرف نکنید آن شما میدانید ما از گردن خود بیرون
کردیم این خود مقرر است که جمیع اقوال و افعال ایشان بر وجه فرموده خدای و رسول بود با وجود
که نگویند و آن کنند بسیار دور است از مروت و انصاف روایتیست که بعد از وفات رسول الله
فاطمه علیها السلام آمد نزد ابو بکر و فرمود که ای ابو بکر روزی که تو بمیری از تو که میراث خواهد برد
اهل و ولد من فرمود که پس چرا من از رسول الله میراث نبرم گفت ای دختر رسول الله پیغمبر را
میراث نمی باشد ولیکن من انفاق کنم و بدهم بر کسی که رسول الله بر او انفاق میکرد و میداد فرمود
که والله که من دیگر با تو سخن نگویم تا زنده ام و سخن نکرد با او تا رحلت فرمود و در روایت دیگر
ورود یافته که حضرت فاطمه علیها السلام فرمود نزد ابو بکر و میراث پدر طلب نمود و گفت انبیا را
میراث نمی باشد آنچه میگذارند صدقه است باز گشت این مرا با امیر المؤمنین گفت فرمود که باز گو دیگر
که پس چونست که سلیمان از داود میراث گرفت و زکریا گفت که فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي
وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ باز گشت و گفت و او ابا نمود و در حدیث دیگر ورود یافته که دیگر فاطمه

فرمود که حق تعالی فرموده که یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین او همین جواب
گفت که پیغمبر از او میراث نمی باشد و ابو سعید خدری روایت کند که چون رسول الله صلعم رحلت فرمود
فاطمه طلب فدک کرد ابو بکر گفت من میدانم که آنحضرت تو گوی نخواهد بود مگر حق لیکن دو گواه باید
تا برین گواهی دهند او امیر المؤمنین علیه السلم را برده شهادت فرمود با ام ایمن گفت یک زن دیگر
بیار تا یکمردی دیگر آنگاه من از آن تسلیم کنم و میتوانیم مؤلف رحمه الله میفرماید که این سخن عجبی است
زیرا که فاطمه علیها السلم طلب میراث پدر بزرگوار میکرد و درین قضیه احتیاج بگواه نیست چه مستحق
ترکه را گواهی نمی باید مگر که نسب آنکس که مجهول باشد و درین قضیه اینچنین نیست الا آنکه حضرت فاطمه
دعوی کند که هبه بخشیده است احتیاج باقامه بینه دارد طلب کردن فاطمه فدک را باقی نمیگذارد
آنحضرت ابو بکر روایت کرده که پیغمبر را میراث نمی باشد و این امریست واضح و ظاهر و روایت کنند که عایشه
و مالک بن اوس نضری نیز روایت کردند که پیغمبر صلعم فرمود که ما معاشر انبیائیم میراث بر ندهیم
و وقتی که عثمان والی شد عایشه گفت بعثمان که آنحضرت پدر من و عمر من میدادند از بیت المال تو هم بده
گفت من در کتاب و سنت نمی یابم که ترا چیزی باید دادن لیکن پدر تو و عمر ترا چیزی اعطا
میکردند بطیبه و رضای نفس خود و من ترا اعطا نمیکنم و نمیدهم گفت پس میراث مرا از پیغمبر چیزی
بدهید گفت تو و مالک بن اوس نضری نیامدید و شهادت نکردید که پیغمبر را میراث نمی باشد و حق
فاطمه را تلف ساختید اکنون آمده و طلب میراث پیغمبر میکنی من انکار نمیکنم و چیزی بتو نمیدهم
گویند که هرگاه عثمان بمسجد میرفت برای نماز عایشه فریاد و فغان مینمود و بر میداشت پیراهن
نبی را و میگفت که مخالفت صاحب این پیراهن میکند و چون عثمان از و ایذا می یافت بالای منبر میرفت
و میگفت این بیوه دشمن خداست و حق سبحانه و تعالی برای او و حفصه مثل زده در کلام خود
بزن نوح و لوط آنجا که فرموده وضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح وامرأة لوط کانتا
تحت عبدین من عبادنا الصالحین تا آنجا که وقیل ادخلا النار مع الداخلین و عایشه

نیز بوی میگفت یا نعثل عدو الله تو آنکسی که حضرت رسول ترا نعثل یهودی نام کرده که در یمن می بود و یکدیگر را
لعن میکردند تا عایشه سوگند خورد که با او در یک شهر نباشد و از آنجا بیرون رفت بجانب مکه اما ابن
اعثم که صاحب فتوح است نقل کرده که عایشه گفت بکشید نعثل را که بکشد او را خدای تعالی که او سنت
رسول الله را کهنه ساخت و هنوز جامه او کهنه نشده و رفت بجانب مکه و غیر او روایت کرده که چون
عثمان کشته شد عایشه آمد بمدینه و با یکی از مردم آنجا ملاقات کرده از و احوال و وقایع پرسید او خبر داد
که مردم اجتماع نمودند بر بیعت امیر المؤمنین علیه السلم گفت والله که من خون عثمان را طلب کنم گفتند تو خود
تحریض و ترغیب مینمودی بر قتل او گفت آنوقت که من گفتم نکشتند او را و گذاشتند تا توبه کرد و پاک شد از
گناه بیکبار آنگاه او را کشتند و چون خطبه حضرت فاطمه از محاسن و بدایع خطبهاست و ایراد نمودن
آن از موالف و مخالف اینجا نیز مذکور میگردد و مؤلف رحمه الله میفرماید که من آنرا از کتاب سقیفه نقل
کرده ام که آن کتاب تألیف احمد بن عبد العزیز جوهریست که عیسی بن شیبه روایت کرده از رجال خود بچند
طریق که چون خبر رسید بفاطمه علیها السلم که ابو بکر اظهار داد در منع فدک چادر بر سر مبارک گرفته
با خدمه و زنان قوم که شقه چادر و دامن کش نگاه میداشت از خانه بیرون فرموده و میرفت در راه رفتن
مثل رفتن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا آمد نزد ابو بکر و آنجا مهاجر و انصار بسیار بودند چون
او را دیدند با جامه بیضا و آه و ناله او شنیدند یکبار دیگر بدرد آمدند و فغان و گریه دراز کشیدند تا بعد
از آن تسکین یافت آنگاه حضرت فاطمه فرمود که سخنی چند دارم ابتدا بحمد الهی کرده میگویم و بعد از آن
گفت که الحمد لله علی ما انعم وله الشکر علی ما الهم والثناء بما قدم من عموم نعم ابتداها
وسبوغ آلاء اسداها واحسان منن اولاها عن الاحصاء عددها ونأی عن المجازات امدها
وتفاوت عن ادراک ابدها واستدعی الشکر بفضائلها واستحمد الخلق باجزالها واستحمد
الخلائق باجزالها وامر بالندب الی امثالها واشهد ان لا اله الا الله کلمة جعل الاخلاص
تاویلها وضمن القلوب موصولها وانار فی الفکر معقولها الممتنع من الابصار رؤیته ومن

الا لسن صفته ومن الاوهام کیفیته ابتدع الاشیاء لا من شیء کان قبلها وانشاها بلا
احتذاء مثله وسمّاها بغیر فائدة زادته الا اظهاراً لقدرته وتعبّداً لبریته واعزازاً
لاهل دعوته ثم جعل الثواب لاهل طاعته ووضع العذاب على اهل معصیته زیادةً
لعباده عن نقمته وحیاشةً لهم الى جنته واشهد ان محمداً عبده ورسوله اختاره قبل ان
یجتبله واصطفیه قبل ان یبعثه وسمّاه قبل ان یستجیبه اذ الخلائق بالغیب مکنونة
وبستر الاهاویل مصونة وبنهایة العدم مقرونة علماً منه بمآیل الامور واحاطةً بحوادث
الدهور ومعرفةً منه بمواقع المقدور ابتعثه اتماماً لامره وعزیمة على امضاء حکمه وانفاذاً
لمقادیر حتمه فرای صلی الله علیه وآله ظلمها وفرّج عن القلوب بهمها وجلا عن الابصار
عمهها ثم قبضها الله الیه قبض رافة واختیار رغبة بمحمد صلی الله علیه وآله عن تعب
هذه الدار موضوعاً عنه اعباء الاوزار محفوفاً بالملائکة الابرار ورضوان الرب
الغفار ومجاورة الملك الجبار فصلّى الله علیه امینه على الوحی وخیرته من الخلق ورضیه
علیه السلام ورحمة الله وبرکاته بعد از آن فرمود که شما بندگان خدایید جل وعلا امر ونهی
خود را جاری کردانید در میان شما وحمله کتاب ووحی وامنای خود را بشما فرستاده وپیغام
او را ایشان بشما رسانید اند اکنون عهد الهی وبقیه وعد ووعید انبیای او که در میان شماست
کتاب الله است که آیات بینات او در غایت ظهور است وانکشاف سرایرش در ظهور همچو نور و
قرآن برهانیست در میان شما که ظواهر او متجلی است واستماع او خلایق را دایمی است وپیروی او موجب
رضوان جنانست وعمل بمضمونش سبب نجات وراحت جاوید است حجج الهی در وی ظاهر است وفواحش
باهر واحکامش کافی است وبیناتش شافی وشرایعش مکتوبست ورخصش موهوب حق تعالی فرض
کردانید بر شما ایمان را تا پاک سازد شما را از شرک وکفر ونماز را واجب کردانید تا دور کند از شما
کبر وزکوة را بر شما لازم کرده تا در رزق شما بیفزاید وروزه را بر شما فرض ساخته تا اخلاص شما بآن

محکم کردد وحج را متحتم کردانید تا دین شما قایم ودرست شود وشما را بعدالت فرموده تا دل شما
از غل وغش پاک کردد وطاعت ما نظام ملتست وزینت وزیب امامت جهاد عز اسلام است وصبر
معونت استیجاب اجر امر بمعروف مصلحت عامه است وبر والدین وقایه است از سخط وغضب
ورعایت صله ارحام زیادتی است در عمر وافزونی است در عدد وقصاص از برای حفظ دماست
تعریضی است از برای مغفرت وتوفیه مکاییل وموازین تغییری است از جهت بخس ونقصان واجتناب
از قذف محصنات حجابی است از لعنت وباز ایستادن از شرب خمور دوریست از رجس عصیان
ودوری جستن از سرقه سبیل است از برای عفت وکناره کردن از خوردن اموال ایتام وحقوق
ایشان ابا ایشان صرف نمودن زینهار است از ظلم وعدل در احکام اینهاست از برای رعیت
وتبری از شرك اخلاص است از برای ربوبیت پس بترسید از برای خدای تعالی آنچنانچه سزاست
واطاعت کنید او را در آنچه امر او صادر شده ورود یافته در آن جز این نیست که بندگانی که موصوفند
بصفت علم از خدای تعالی میترسند وبر اعمال واقوال خود لرزانند دیکر فرمود که من فاطمه بنت
محمدم میکویم شما را کلام محکم ظاهر ونمیکویم سخن خطای باطل وهر آینه آمد بشما فرستاده
بحکم خدای از جنس شما در بشریت تا بواسطه جنسیت مخالطه نمایند وافاده واستفاده
وجود کیرد دشوار است بر او آنچه در آن برنج افتید وزحمت کشید حریص است بر اسلام شما بمومنان
مهربانست وبخشاینده اینچنین پیغمبری پدر منست نه از آن زنان شما وبرادر وابن عمش است از رجال
ماست نه از رجال شما آنچنان رسولی که تبلیغ رسالت وتبیین آن نمود بیم وامید ومنحرف بود از
طریق اهل شرك وبحکم انا نبی السیف کاه ایشان را بضرب حسام از راه کفر باز میداشت وکاه
بطریق حق بر سبیل حکمت وموعظه حسنه دعوت میفرمود تا بتان را میشکست وفرقهای شکافت تا
جمعیت اهل کفر را بهزیمت وتفرقه مبدل ساخت وشب تیره کفر را بظهور صبح اسلام نورانی کردانید
ودین قویم را استحکام داد وکند ساخت شیاطین روی زمین را وکلمه اخلاص را در میان شما

ظاهر کردانید و بشما نمایند با اهل بیت خود بود و اهل بیت از وی جدا نبودند آن اهل بیتی که حق تعالی
رجس کفر و گناه از ایشان برده و پاک و مطهر کردانید و شما بر کنار نبی اعتبار دوزخ بودید شما را
از آن خلاصی داد و رهانید و کهنه و جرعه شما را از هر آب هلاک چشانید و دشمنان را ذلیل و عاجز ساخت
و از حوالی شما دور انداخت و شما را رهانید از دست فارسان عرب و اجلاف ایشان که آتش فتنه
و حرب بر افروخته‌اند و خرمن هستی شما را می سوختند بضرب شمشیر آن فتنه فرو نشانید و آنها را با آتش سوزان
رسانید و شما اکنون بسعی و کوشش او بدولت اسلام رسیدید و برفاهیت و سعت عیش و جمعیت زندگانی
میکنید در مهد امن و امان نشسته و در جمیع فتنها بر خود بسته با آرام دل و فراغ خاطر نشسته اید
چون حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را بجوار رحمت خود برد و اتمام فرمود بر وی آنچه وعده کرده بود
بعد از آن عداوت و کینه دشمن کینه جوی ظاهر شد و ساکن ناطق گشت و چادر اسلام کهنه شد و آنکه
در کنج خمول و کم نامی بود در منصه ظهور و شناسای نشست و آنکه را حقارت کرده بود اکنون مثل
فحل جانوری چنبر خود را حرکت داده صوت و آواز بر داشت و بعرصه کهر شتافت شیطانی در بر منبر
او ندای خلاف رسانید و سر رشته اش بخلاف و نفاق کشانید عهد نزدیکست و میدان سخن وسیع
و جراحت هنوز باقی که مال نیافته شما داغ نهادید غیر شتران خود را و ایشان را ورود داده اید بر شرب
و آبخوری که نه از آن شماست و شما بشتاب این کردید بزعم خوف فتنه بدانکه ایشان بفتنه افتادند
که ظهور نفاق ایشانست و بدرستی که اسباب نزول دوزخ فراگیرنده است و احاطه کننده منکران را
پس چه دور است از شما و چیست حال شما و بکجا صرف میکنید کتاب الهی بزرگست و عزیز آنچه هست
در او درج است بر وجه ظهور بانکه فرایض و قایم است و دلایل او واضح است و شرایع او الهام است
و نواهی او ظاهر است و اوامر او واضح است اما بدست از برای ظالمان بدلی از خداوند و هر که طلبد
جز دین اسلام دینی دیگر را پس پذیرفته نشود آن دین از وی و او بواسطه ترک اسلام در آخرت از زیانکاران
باشد بعد از آن فرمود که زعم شما آنست که مرا ارث نیست از پدر خود شما بهانه ترک کتاب الهی کردید

وآن

وآن را بر پس پشت خود انداختید و حال آنکه قول حق جل و علاست که و ورث سلیمان داود و خبر میدهد
از زکریا و یحیی که رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا و دیگر
فرموده یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین زعم شما آنست که مرا حظی نیست از پدر
خود آیا حکمی که حق تعالی فرموده در آیه پدر من آن را از قرآن بیرون کرده یا میگوید که اهل دو ملت از
یکدیگر میراث نمی برند یا شما دانا ترید بخصوص قرآن و عموم آن از پدر من صلی الله علیه آیا حکم جاهلیت
میطلبند و کیست نیکوتر از خدای تعالی از جهت حکم برای قومی که تدبر میکنند از روی یقین و میدانند که
احسن احکام حکم اوست ای معاشر مسلمانان آیا میراثی که حق تعالی فرموده باشد تو از پدر خود میراث بری
و من از پدر خود نبرم شما بد چیزی را که مرتکب شده اید و ایشان با من زشتی نموده اید زمام اختیار این محکم نگاه
دارید تا در روزی که مردم محشور گردند خوش آن روز که حاکم خدای تعالی باشد و کفیل محمد و وعده ما
و شما بقیامت که آن قول کاهی است از برای هر خبر وقوعی باشد که بداند آنکس را که عذاب الهی بروی
نازل گردد و او را رسوا کند و بر آن عذاب باشد همیشه آنگاه متوجه قبر پدر بزرگوار شد و بقول هند بنت اثاثه
تمثیل فرمود و آن اینست قد کان بعدک انباء وهنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب انا فقد
ناک فقد الارض وابلها واختل قومک لما غبت وانقلب یعنی بدرستی که روی نمود بعد
از تو اخبار بموقع بسیار و اختلاط اقوال و امور شداید بشمار اگر تو حاضر میبودی آنها بسیار نمیشد
خطب و کار باینجا نمیرسید بدرستی که ما یافتیم ترا همچو یافتن زمین است باران بزوال قطرات
خود را و اختلال نمودند قوم تو در امور دین و چون تو غایب شدی و بازگشتند بطریق جهل خود
بعد از آن فغان از نهاد مردم بر آمد و چشمها از چشمها روان شد آنگاه فرمود بجیل انصار و گفت
ای معشر نقیب و ای عماد ملت و ای حصن اسلام این چه فترتست در حق من و اینچه ستم است بر من
آیا چون رسول الله ص که بعالم آخرت فرمود امر دین آخر شد نخستین اینکار دستبرد که
کر شما از این ظلمت کرفته کوهها المنه پست شد و امان از میان بر خواست از این کاسته

وحقوق ضایع شده وامور دین تباه کشته آیا اکر بر انبیا و رسل اجل حلول کند دین ضایع ماند و باز کردند
بکیش اصلی خود و این آیت را خوانده که وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولُ اللّٰهِ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ
اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِکُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلٰی عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّٰهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللّٰهُ الشَّاكِرِينَ
یعنی نیست محمد مکر فرستاده از پیش من بدرستی که بکذشته اند پیش از وی فرستادکان آیا اکر بمیرد
این پیغمبر یا کشته کردد باز میکردید شما بر پاشنهای خود یعنی مرتد میشوید و از دین بر میکردید و هر که
بر میکردد بدین یا آنکه مرتد شود پس زیان نرساند بر آن بر کشتن خود خدای را چیزی بلکه ضرر آن بوی عاید
کردد و زود باشد که جزا دهد خدای تعالی سپاس دارندکان را و بعد از این سخنان فرمود که کوش را
تاب شنیدن آن نیست که بغایت متضرر شده بود و بچنین خاطر کشته و مرویست که چون وفات
حضرت فاطمه نزدیک شد حضرت امیر المومنین را طلب فرموده کفت آیا انفاد وصیت من میکنی
و عهد مرا بجای می آری که من غیر از تو کسی ندارم فرمود بلی یا بنت رسول الله کفت وقتی که من وفات
یابم مرا شب دفن کن و اعلام مکن ابو بکر و عمر را که بجنازه من حاضر شوند چون وجع برو مشتد کشت
و بیماری روی در تزاید نهاد زنان مهاجر و انصار نزد وی جمع کشته کفتند یا بنت رسول الله امشب
حال تو چون کذشت فرمود آنچنان کذشت که من کاره بودم دنیا خواهنده دنیای شما را و دشمن بانیم
مردم شما را آنچه ایشان اندوخته اند و پیش فرستاده غضب الهی بر ایشان ورود خواهد یافت و عذاب
ایشان بخلود خواهد کشید لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ اَنْفُسُهُمْ اَنْ سَخِطَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ
آورده اند که ابو بصیر سؤال کرد از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع که چرا امیر المومنین ع وقتی که والی شد
فدک را از متغلبه اخذ نفرمود و بیان علت کذاشت جواب فرمود که ظالم و مظلوم هر دو ملاقی مجازات
الهی شده بودند و هر یک بقدر استحقاق ثواب و بد خود جزا یافته آنحضرت نخواست که استرجاع نماید
بچیزی که حق تعالی غاصب را عقاب نموده و مغصوب را ثواب کرامت فرموده و دیکر آنکه رای امیر المومنین
در ترک فدک اقتدا برسول الله بود که چون رسول الله ان مکه بر ون فرمود عقیل خانه او را فروخت

بعد از فتح مکه بعضی کفتند یا رسول الله چرا بخانه خود رجوع نمیکنی فرمود که آیا عقیل خانه برای من کذاشته
که من بآن رجوع کنم و از آن ابا فرموده کفت که ما اهل بیتیم که رجوع نمیکنیم در راه خدای تعالی بچیزی
که از ما اخذ کردند و مرویست که چون عمر بن عبد العزیز والی شد کفت ای مردمان من رد میکنم بر شما
مظالم شما را و اول آنچه که در دست منست رد میکنم فدکست که آنرا بر ولد رسول الله و ولد علی بن ابی
طالب باز میکردانم و اول کسی که فدک را رد کرد او بود و روایت چنانست که آنرا با غلات مدت ولایت
خود رد کرد بر ایشان بعضی کفتند او را اکر این کار که تو کردی عتابیست فعیتی بر ابو بکر و عمر و طعنی است
بر ایشان و نسبت دادن ایشان بظلم و غصب و درین وقت بسیاری از قریش و مشایخ اهل
شام و نسبت از علمای بیت نهادند نزد او بودند عمر بن عبد العزیز کفت نزد من بصحت رسیده و بر شما نیز معلوم است
که فاطمه زهرا علیها السلام دختر رسول الله بود که دعوی فدک نمود و در ید و تصرف او بود و او از ین
قبیل نبود که بر رسول الله دروغ بندد با وجود شهادت امیر المومنین و ام ایمن و ام سلمه و فاطمه نزد
من صادقست در آنچه دعوی نموده و اکر چه اقامت بینه هم نکند چه او بهترین زنان اهل بهشتست و
امروز من آنرا رد میکنم بر ورثه او و باین تقرب میجویم برسول الله و امید وارم که فاطمه و حسن و حسین شفیع
من باشند در روز قیامت و اکر من میبودم بجای ابو بکر که حضرت فاطمه این دعوی کرد تصدیق
وی مینمودم بر آن دعوی بعد از آن فدک را تسلیم محمد بن علی الباقر و عبد الله بن حسن ع کرد کویند که
که هفتاد هزار دینار از سرخ و سفید از مال خمس بر ایشان رد کرد و همچنین آنچه حق بنی فاطمه و بنی هاشم بود
که در زمان ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و عبد الملک حیازت کرده بودند و با ایشان نرسانیده
بر ایشان باز کردانید و بنی هاشم در آن سالها غنی شدند و احوال ایشان خوب شد و مامون و معتصم
و واثق نیز بر ایشان مسلم داشتند و کفتند که مامون از اعلم است آنچه او امضای آن نموده ما
نیز میمانیم اما چون متوکل والی شد فدک را دیکر از ایشان کرفته برسبیل اقطاع بحرمله حجام داد
و بعد از وی بغلامی از زنان از اهل طبرستان مسلم داشت و رد کرد دیکر آنرا معتضد و مکتفی آنرا

حیانت کرده و گویند که مقتدوره کرده بر ایشان شریکت گوید که واجب بود بر ابو بکر که فاطمه زهرا
بموجب شرع عمل کند و اقل آنچه بر و واجب بود آن بود که او را بر آن دعوی سوگند دهد که آن را
رسول الله ص در حال حیات خود بوی ارزانی داشته زیرا که امیر المؤمنین ع و ام ایمن بر آن دعوی
شهادت داده بودند و بیع شهادت باقی بود پس بر او بعد از دو شاهد چیزی نماند پس او را
تصدیق حضرت فاطمه علیها السلام می بایست کرد یا سوگند داد او را و حکم از برای او کرد شرکت
میگوید که خدای تعالی مستعانست در مثل این امور او متحمل جهل شده یا مرتکب عمد حسن بن علی الکو
گوید که من سوال کردم از امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام که آیا رسول الله ص چیزی دیگر غیر فدک
از اموال گذاشته بود فرمود که در مدینه حیطانی گذاشته بود و شش اسب و سه ناقه که عضبا و صهبا
و دیباجه و دو استر که شهبا و دلدل است و حمار که یعفور است و دو گوسفند شیر دار و چهل ماده
با شیر و یک شمشیر که ذو الفقار است و یک زره که ذات الفضول است و یک عمامه که سحاب است و دو برد یمانی
و یک خاتم که فاضلست و یک قضیب که ممشوقست و زیر اندازی از لیف و دو عبای قطوانی و یک بالش
از پوست و اینها را بفاطمه علیها السلام داد غیر زره و شمشیر و عمامه و خاتم که بامیر المؤمنین ع تفویض فرمود
و روایت میکند زهری از علی بن حسین علیهما السلام که علی بن ابی طالب ع گفت مر فاطمه را که هیچ نپرسیدی
از پدر بزرگوار که کجا ملاقات خواهی کرد در روز قیامت با وی گفت بلی آنحضرت فرمود که مرا طلب کن
نزد حوض کوثر گفتم اگر آنجا ترا نیابم فرمود که در ظل عرش پروردگار مرا طلب نمای که غیر من در ظل
عرش نخواهد بود آنگاه فرمود دیگر گفت فاطمه که ای پدر بزرگوار اهل دنیا در آن روز برهنه خواهند
بود فرمود که بلی ای دختر من گفتم من هم برهنه باشم فرمود که نعم تو هم برهنه باشی لیکن کسی بکسی التفات نکند
فاطمه میگوید که گفتم واسوئتاه در آن روز از خدای عز و جل من بیرون نیامدم از آنجا تا رسول الله ص گفت
بمن که جبرئیل روح الامین است بمن نازل شد و گفت مرا که ای محمد بخوان فاطمه را و اعلام کن
که چون او از خدای تعالی شرم داشت پس خدای تعالی نیز از وی شرم داشته و وعده فرمود که بپوشاند

او را در روز قیامت دو حله که هر دو از نور باشد امیر المؤمنین فرمود چرا از ابن عم خود از پدرت خبری پرسیدی
گفت پرسیدم فرمود که علی مرتبه نزد خدای تعالی گرامی تر است که برهنه باشد در روز قیامت و قریب باین
حدیث ابن عباس نیز روایت کرده که فاطمه زهرا گفت مر پیغمبر را ص در وقت سکرات موت که ای پدر
بزرگوار من بتو صبر ندارم ساعتی در دنیا پس کجا خواهد بود فردا میعاد ما فرمود که اول از اهل من
تو خواهی بود که بمن ملحق شوی و میعاد بر پل صراط است که بر جهنم کشیده است گفت ای پدر خدای تعالی
حرام نکرده جسم و گوشت ترا بر آتش فرمود که بلی ولیکن من آنجا می ایستم تا امت من بگذرد گفت اگر آنجا
نبینم فرمود در نزد قنطره هفتم از قناطر دوزخ که داد مظلوم از ظالم میستانم گفت اگر آنجا نبینم فرمود
که ببینی مرا در مقام شفاعت که آنجا شفاعت امت کنم گفت اگر آنجا نبینم فرمود که نزد میزان که من آنجا
درخواست میکنم از خدای تعالی جهت خلاصی از آتش دوزخ گفت اگر نبینم آنجا فرمود که ببینی مرا در نزد
حوض که عرض او ما بین ایله است تا صنعا بر حوض من هزار ابریق باشد با هزار جام مثل لؤلؤ منظوم
و بیضه مکنون هر که از آن شربتی بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نشود امر الله فاطمه را ازین معنی فرمود
تا روح از جسد مبارکش بپرواز نمود صلی الله علیه و آله روایت کند جابر انصاری که در وقت فاطمه وفات
نزد رسول الله ص او بر رویش افتاد و بسیار گریست آنحضرت بخود آمد چشم گشود و فرمود که ای دختر من
بعد از تو مظلومه و مستضعفه خواهی بود کسی که ترا بیازارد مرا آزرده و کسی که بر تو خشم کند بمن خشم کرده
و کسی که ترا شاد کند مرا شاد کرده و کسی که بتو نیکویی کند بمن نیکوی کرده و کسی که بر تو جفا کند بمن جفا
کرده و کسی که بتو پیوسته بمن پیوسته و کسی که از تو ببرید از من بریده کسی که بتو انصاف داده بمن انصاف
داده و کسی که بر تو ظلم کند بمن ظلم کرده زیرا که تو از منی و من از توام و تو پاره از منی و تو روح منی که
در میان هر دو پهلوی منست بعد از آن فرمود که من شکایت خواهم برد بپیش خدای تعالی از ظالمان
که بر تو ظلم کردند از امت من بعد از آن امام حسن و امام حسین در آمدند و خود را بر روی آنحضرت
انداختند و گریه و فغان بر داشتند و میگفتند جانهای ما فدای تو باد یا رسول الله پس علی علیه السلام

رفت که ایشان را از آن حضرت دور کنند سر برداشته فرمود که ای علی بگذار ایشان را که بگویند مرا و بمویم
من ایشان را و ایشان از من توشه برگیرند و من از ایشان که ایشان بعد از من مقتول کرده بظلم و
عدوان شوند لعنت خدای تعالی بر کسی که ایشان را بقتل آورد بعد از آن فرمود که ای علی تو بعد از من مظلوم
خواهی بود و من خصم خواهم بود کسی را که خصم تو بوده در روز قیامت **ذکر حال فاطمه زهرا بعد از
رسول الله صلی الله علیه و آله و وصیت و وفاتش صلوات الله علیها** مرویست از امام محمد باقر ع
که او فرمود که فاطمه زهرا بعد از رسول الله کسی خندان ندید تا رحلت فرمود و از ابی عبد الله ع
مرویست که گریه کنندگان پنج کس بوده اند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه بنت محمد و علی بن حسین ع
فاما آدم بر فراق بهشت چندان گریست که بر رخسارش دو جوی ظاهر شد که بر مثال دو رود خانه
آب از آن روان بود و اما یعقوب در فراق یوسف چندان گریست که نور بصرش زایل گشت تا غایتی
که گفتند او را تالله تفتؤ تذکر یوسف حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین یعنی بخدا
که همیشه باشی یا نالنده و زاری که یاد کنی یوسف را تا وقتی که بیمار شوی و مشرف بر موت شوی یا
از جمله هلاک شدگان و اما یوسف در زندان چندان میگریست بر یعقوب که اهل زندان تمام
تنگ آمدند و گفتند که بروز گریه کن و بشب خاموش باش یا بشب گریه کن و بروز خاموش باش تا ما را آسایشی
باشد و مصالحه کرد ایشان را یکی از این هر دو و اما فاطمه بر مصیبت رسول الله صلعم چندان میگریست
چنانچه اهل مدینه متاذی شدند و میگفتند که از بسیاری گریه تو ما به تنگ آمده ایم و او بیرون میرفت بعد
از آن بمقابر شهدا و در آن صحرا آنچه میتوانست میگریست و باز بمدینه مراجعت میکرد و امام علی بن
حسین بعد از واقعه امام الحسین بیست سال یا چهل سال میگریست و هر گه طعامی پیش وی نهادندی
تا بر نگرد از آب چشم تا غایتی که او را غلامی بود میگفت که جان من فدای تو باد من میترسم بر تو که تا
از جاهلان در جواب فرمود که انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی
حزن من نیست که شکایت خویش و غم خود را عرض میکنم بخدای تعالی نه بشما و من میدانم از الهام الهی

چیزی اگر شما میدانید من هرگز یاد نکردم مقتل بنی فاطمه را که قطرات عبرات از چشم من روان نگردد
مناقب فاطمه زهرا علیها السلام در کثرت از عدد نجوم سموات بیشتر است و در ظهور از آفتاب نیم روز ظاهرتر
روایت کند ابو جعفر ع که کتابی را از کتاب جادن بیرون آورد در آن وصیت فاطمه نوشته بود که بسم الله
الرحمن الرحیم این آنست که وصیت کرده فاطمه بنت محمد صلعم بحوایط سبعه خود بعلی بن ابی طالب ع
و بعد از وی بحسن بن علی و بعد او بحسین بن علی و بعد از وی بمن که از اولاد من مهتر بشهادت مقداد بن
اسود بود و زبیر بن عوام و این را علی بن ابی طالب ع نوشته بود و اسماء بنت عمیس روایت کند که فاطمه ع
وصیت کرد بمن که او را بعد از وفات دیگری غسل نه دهد مگر من و امیر المؤمنین ع و من و آن حضرت او را
غسل دادیم و گویند فاطمه گفت مر اسماء بنت عمیس را که وقتی که وضو ساخته بودان برای نماز که طیب
مرا بیار که با آن تطیب کنم و جامه مرا بیار که در آن نماز میکنم بعد از آن وضو کرد و سر نهاد بر بالین
و فرمود که ای اسما بنشین بر بالین من چون وقت نماز در آید مرا بر خیزان اگر بر خواستم فبها و الا
بفرست و امیر المؤمنین را طلب کن چون وقت نماز در آمد گفت الصلوة ای دختر رسول الله دید
که روح اقدسش بعالم بالا پرواز نموده آنگاه در پی امیر المؤمنین فرستاده آمد گفتند حضرت فاطمه
رحلت فرمود فرمود که کی بود گفتند این زمان که بطلب تو فرستادیم پس امر کرد اسما را بغسل او و امر کرد
فرمود حسن و حسین را بردن آب و در شب او را دفن کردند و قبر مطهرش هموار ساختند گفتند که چرا چنین
کرد امیر المؤمنین فرمود که او چنین گفته بود و روایت کنند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار
چهل روز زنده بود و وفاتش نزدیک شد گفت اسماء بنت عمیس را که جبرئیل ع در وقت وفات رسول الله
آمد و چهل درهم کافور از بهشت آورد و آنحضرت آن را سه قسم ساخت قسمی از برای خود تعیین فرمود
و قسمی دیگر از برای امیر المؤمنین و قسمی دیگر از برای من پس ای اسما بیار تو در من بقیه حنوط و الدم را که در
فلان موضع نهاده و در زیر بالین من بگذار من رفتم و آوردم و نهادم و بعد از آن جامه را بر روی
مبارک خود کشید و فرمود که ای اسما اندک زمانی انتظار بکش و مرا آواز کن اگر جواب ندادم فبها

ولا بد انکه پیش پدر خود رفته ام انگاه بفرموده اندک زمانی انتظار کشید آواز کرد جواب نشنید دانست
که بعالم آخرت انتقال فرموده فغان برداشت و میکفت یا بنت محمد المصطفی یا بنت حملة النساء یا بنت خیر
من وطی الحصا یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی هیچ جواب نیامد جامه را از روی مبارکش
برداشت از دنیا مفارقت کرده بود بایستاد و بوسه بر روی مبارکش میداد و میکفت ای فاطمه
چون به پیش پدر بزرکوار رسی بر وی سلام برسان از اسماء بنت عمیس و در این اثنا امام حسن و امام حسین
از در در آمدند و کفتند ای اسما هرکز مادر ما درین ساعت خواب نمیکرد کفت یا بنی رسول الله مادر
شما در خواب نیست دنیا را بدرود کرده امام حسن ع بر روی وی افتاد و بوسه بر روی وی میداد
و میکفت ای مادر با من سخن کن پیش از آنکه روح از بدن من مفارقت کند و امام حسین آمد بر پای
مبارکش میبوسید و میکفت ای مادر منم پسر تو حسین سخن کن با من پیش از آنکه دل من پاره شود
و مرک مرا دریابد اسما کفت با ایشان که ای پسران رسول الله بروید و پدر بزرکوار را از موت مادر
اخبار کنید ایشان بیرون آمدند تا نزدیک مسجد و بآواز بلند میکریستند جمع صحابه بشتاب پیش آمدند
و کفتند ای پسران رسول الله چه چیز میکریاند شما را حق تعالی نکریاند چشمهای شما را شاید که نظر
شما بر مرقد منور جد بزرکوار شما افتاده باشد و کریه دست داده از جهت شوق شما با آنحضرت
کفتند کریه ما از برای آنست که مادر ما فاطمه زهرا از این سرا انتقال فرمود امیر المؤمنین این خبر
شنید فرمود و بر روی در افتاد و میکفت درد دل خود را بکه کویم و قرار و آرام از که جویم تو بودی
آرام و قرار من بعد از تو بکه خود را تسلی کنم و درد دل کویم بعد از آن این را فرموده لکل اجتماع من
خلیلین فرقة و کل الذی دون الفراق قلیل و ان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی
ان لا یدوم خلیل یعنی هر اجتماع را از میان دو دوست جدایی هست و هر نوع مصیبتی که بود
فراق اندکست و بی شبهه که نایافتن من فاطمه را بعد از احمد صلوات الله علیهما دلیل است بر آنکه دایم نمی ماند
دوست بعد از آن امیر المؤمنین فرمود که ای اسما غسل کن او را با آب سدر و کافور و آب قراح و کفن کن انکاه

او را غسل داده با حنوط و کفن کرده بر وی نماز کذاردند و بشب در بقیع دفن کردند و وفات آنحضرت
بعد از عصر بود ابن بابویه این خبر را چنین آورده اما میکوید که نزد من صحیح آنست که او را در خانه خود دفن
کردند چون بنی امیه مسجد را زیاده ساختند آن داخل شد در مسجد و مؤلف رحمه الله میفرماید که ظاهر هم
و مشهور آنست که مردم و ارباب تواریخ و سیر و نقل کرده اند که حضرت فاطمه را در بقیع دفن کردند
چنانچه سمت ذکر یافت و روایت کند سلمی ام ابن رافع که من نزد فاطمه علیها السلم بودم در آن مرض که
در آن وفات یافت در بعض از آن روزها که مرضش سبکتر بود امیر المؤمنین ع بمهم و حاجتی که داشت
رفت چون دید که او در آن روز بهتر است از پیشتر بعد از آن فاطمه علیها السلم فرمود مرا که یا امة الله
از برای من آبی بیار که غسل کنم من رفتم و آوردم غسلی فرمود که بهتر از آن ندیده بودم بعد از آن کفت
جامه های مرا بیار آوردم پس بپوشید باز کفت که مرا بر فراش خسبان بر وجهی که روی من بقبله باشد آنچنان
کردم فرمود که با زن بیچاره ام از خود اکنون جان مرا از من بر میباید که جان را بحق تسلیم کردم بعد از آن
دست راست خود در زیر سر نهاد و روی مبارک بقبله کرد و در کذشت و در آن اثنا امیر المؤمنین علیه السلم
آمد که ما فریاد و فغان میکردیم حال را از من پرسید من کفتم کیفیت حال او فرمود که بعد ازین هنکام کشف
جامه اش نباید کرد و کسی بر نداشت او را با جامه اش دفن کردند مؤلف رحمه الله میفرماید که این حدیث را
ابن بابویه روایت کرده بر نهجی که ملاحظه کردی و احمد بن حنبل نیز در مسند خود باین طریق روایت
میکند مرفوع با ام سلمی که او روایت کرده اینچنین با وجود اتفاق سنی و شیعی درین حدیث که او
خود غسل داد و فرمود که جامه اش آورند و خود را در آن پیچید و کفت این جامه را از من بر ندارند
و مرا چنین دفن کنند که من خود غسل خود کردم حکم بر خلاف این امری عجیبست زیرا که فقهای طرفین
تجویز نکرده اند دفن را مکر بعد از غسل مکر در چند موضع که این از آن مواضع نیست که این حدیث را
روایت کرده اند و معلل نساخته اند و مسئله فقهیه آنرا ذکر نکرده اند و بینه ننموده اند بر جواز و منع
آن و شاید که این امر از خصایص حضرت فاطمه باشد علیها السلم و استدلال کرده اند فقها بر جواز

انکه مرد تغسیل زوجه خود میتواند کرد زیرا که امیر المؤمنین ع غسل فاطمه فرموده چنانچه مشهور است و ابن
بابویه روایت کرده مرفوع بحسن بن علی علیهما السلام که امیر المؤمنین غسل فرمود فاطمه را علیها السلام
و مرویست از امیر المؤمنین که بر فاطمه نماز کذارد و پنج تکبیر و در شب دفن فرمود و داودی در کتاب
ذریت الطاهره آورده که فاطمه بعد از پیغمبر سه ماه زنده بود و ابن شهاب و زهری کویند شش ماه و
از عایشه نیز مثل این روایت کرده اند و از عروه بن زبیر هم مثل این روایت کنند از ابی جعفر محمد بن علی
علیهما السلام که حضرت فاطمه بعد از پیغمبر چهل و پنج روز زندگانی فرموده و در سال یازدهم بود در شب
شنبه سیم رمضان و در آنوقت بیست و نه سال بود یا مانند آن و کویند که یکروزی عباس رفت
نزد علی فاطمه علیهما السلام و ایشان هر یک میکفتند که من از سال بزرکترم از تو عباس کفت یا علی تو متولد
شدی پیش از انکه قریش بنای خانه کعبه کنند بچند سال و فاطمه متولد شد در آنسال که قریش بنای خانه
کعبه میکردند و رسول الله سی و پنج ساله بود و ولادت فاطمه پیش از نبوت بود به پنج سال و از اسماء
بنت عمیس مرویست که فاطمه بنت محمد صلوات الله علیهما بوی کفت که مرا بد می آید از آنچه میکنند بزنان
در حالت دفن که جامه بر ایشان میپوشانند بی نعش وضع فرمود بر آن وجهی که دیده بود اسما کفت
یا بنت رسول الله من دیده ام در زمین حبشه که ایشان نعشی میتراشند و میت در وی مینهند و جامه
بروی میپوشانند بعد از آن فرمود تا چوب چند از درخت خرما آوردند و آن نوع که اسما دیده بود
ترتیب دادند فاطمه فرمود که خوبست مجمل و معلوم نمیشود مرد از زن انکاه فاطمه فرمود که چون مرا
مرتضی بسد تو مرا غسل کن و هیچکس را پیش من مکذار چون آنحضرت رحلت فرمود عایشه آمد که در آید
بر اسما مانع شد نکذاشت او باز کشته با ابوبکر کفت که این خثعمیه حایل شد میان من و دختر رسول الله
و مرا آنجا نکذاشت و هودجی ساخته برای او مثل هودج عروس بعد از آن ابوبکر آمد بر در خا
و کفت ای اسما چه حالتست که منع میکنی ازواج نبی را از نزد دختر او و مثل هودج عروس برای
او مهیا کرده اسما کفت ابوبکر را که فاطمه مرا امر کرده که کسی را نکذارم که در آید پیش او و او در حالت

ذونها

زندگی فرمود که من آنرا از جهة او ترتیب کردم ابوبکر کفت پس مکن آنچه او فرموده ترا و او از آنجا باز کشت
و امیر المؤمنین و اسما او را غسل دادند و در و لادی در حدیث غسل آورده که او پیش از وفات غسل
فرمود و او را با آن دفن کردند و کفن جامه نمود چنانچه سمت ذکر یافت و غیر از این روایت
کرده اند که ابوبکر و عمر لطمها و سرزنش میکردند که ایشانرا ببیمار فاطمه و دفن حضرت امیر اعلام نفرمود
آنحضرت عذر میکفت که وصیت چنین کرده بود بموجب وصیت عمل کردیم و بر آن سوکند یاد
فرمود ایشان تصدیق کردند و عذرها پذیرفتند و امیر المؤمنین ع در وقت دفن فاطمه مناجات
و راز میکفت نزد قبر پیغمبر که سلام و درود بر تو باد یا رسول الله از من و از دختر زائرت تو
که فرود آمد در جوار تو و بسرعت شتافته به پیش تو کم شد صبر من از فراق صفیه و برکزیده تو و تو
بدن من شکسته شد فوت و مصیبت تو بر ما عظیم بود این نیز بر آن افزود و ساده کردم و فرش
کستردم قبر ترا ملحود که دختر بر کزیده است و کشاده کردانید نفس نفیس تو میان نحر و سینه مرا
انا لله و انا الیه راجعون ودیعه را بتو باز کردانیدم و رهینه را بتو تسلیم کردم اما حزن من
همیشه خواهد بود و بیخوابی من پیوسته تا اختیار فرماید حق تعالی از برای من خانه که تو آنجا مقیم
کشته و زود باشد که اخبار کند ترا دختر تو از حالات اینجا بی از و استفسار فرمای و استخبار نمای
که هنوز عهد دراز نشده و ذکر کهنه نکشته والسلام علیکما تودیع نه سلام بی رغبت و نه سلام ملالت
چه من باز کردم نه از ملالت و اکر اقامت کنم نه از سوء ظن است بانچه وعده فرموده حق تعالی صابران را
و مؤلف رحمه الله میفرماید که بسیاری از کلام فاطمه علیها السلام وارد یافته در مرض الموت که دلالت
و افید دارد بر شدت حزن و تالم و فرط و شکایت آنحضرت از ظلمی که بر او رفته و منع حقی که از او کرده اند
من از آن اعراض کردم و آنرا نیاوردم زیرا که عرض من از این کتاب بیان مناقب و فضایل ایشانست
و تنبیه غافل از موالات ایشان که ایشانرا انتهی شود و ولای ایشانرا بجان بپرایند و وصف آنچه حضرت
که حق سبحانه و تعالی تخصیص فرموده ایشانرا بآن از فضایل و مناقبی که در غیر ایشان یافت نمیشود و ما

ذکر غیر و بحث از شر و خیر بواسطه طول در عرض این کتاب نمی‌گنجد و آن حواله بروز حساب است والی الله
نصیر که مشهور و از محمد بن حنفیه روایت که شنیدم از امیر المؤمنین ع که میفرمود که یکروزی رفتم بمنزل
خود دیدم که رسول الله ص نشسته و امام حسن بر یمین و امام حسین بر یسار و فاطمه صلوات الله علیهم
در پیش آنحضرت نشسته‌اند و میفرماید که ای حسن و ای حسین شما دو کفه میزانید و فاطمه زبان او ست و
تعادل کفتان نمی‌باشد بزبان و زبان قایم نمیشود مگر بکفتان شما آید و امام و مرا در شما هست
شفاعت کننده در روز قیامت بعد از آن ملتفت شد بسوی من و فرمود که یا ابا الحسن تو توفیر اجور
مؤمنان کنی و حق ایشان از ایشان برسانی و تقسیم کنی بهشت را در میان ایشان و ایشان شیعه
تو باشند **در ذکر خدیجه بنت خویلد مادر فاطمه زهرا صلوات الله علیهما** مؤلف رحمه الله میفرماید
که آنچه ذکر میکنیم بر وجه امکان از مناقب فاطمه زهرا علیها السلام میسر شد بر وجه استقصا چه مناقب
او بیشتر است از آنکه برسد بحد عد احصا پس شروع میکنیم در ذکر شمه از فضایل مادر بزرگوار
تا معلوم شود که شرف و منزلت از جمیع جهات او را احاطه نموده و مجد و بزرگی بر وی آواره کرده
و هر چه را که ذکر کنند از فضایل هنوز قدر او از آن زیاده است و آنچه در عقل و وهم نگنجد از اجر
و صواب از برای ایشان آماده است احمد حنبل نقل میکند در مسند از عبد الله بن جعفر که او روایت
کرده از علی بن ابی طالب ع که آنحضرت روایت کرده که رسول الله ص فرمود که بهترین زنان دنیا خدیجه است
و مریم بنت عمران و ابن عباس روایت کرده که اول کسی که با رسول الله ص نماز گذارد و بعد از خدیجه
علی بن ابی طالب بود و احادیثی که در باب تقدم اسلام و خیریت او ست سابقا سمت ذکر یافت ابو هریره
روایت کند که یکروزی جبرئیل ع به پیغمبر ص گفت اینک خدیجه می‌آید و با او ظرفی هست سرپوشیده که
در وی خورش است یا طعام یا شراب وقتی که بیاید او را سلام حق برسان و از من نیز و بشارت
ده او را بخانه در بهشت از قصب که در وی نه رنج باشد و نه تعب از آنحضرت سؤال کردند از قصب که چیست
گفت ذهب است و جوهری گوید نهایت از جوهر و غیر او و گوید که لؤلؤ است و صاحب نهایه گوید که

لؤلؤ مجوف واسع است مثل قصر بزرگ در این حدیث و روایت کنند که پیره زنی آمد نزد رسول الله ص آن
حضرت او را لطف بسیار فرمود چون بیرون رفت عایشه از وی پرسید که چه کس بود فرمود که این زنی است
که در زمان خدیجه پیش ما می‌آمد و بدرستی که حسن عهد از ایمانست و از امیر المؤمنین ع مرویست
که یکروزی رسول الله ص یاد فرمود خدیجه را در پیش زنان خود گریست عایشه گفت چرا باید گریست
بر پیره زنی سرخ از پیره زنان بنی اسد آنحضرت فرمود که تصدیق کرد او مرا وقتی که شما تکذیب می
کردید و ایمان آورد بمن در محلی که شما کافر بودید و فرزند آورد از برای من و شما همه عقیم و نازا
بودید عایشه گوید که ما دایم تقرب میجستیم برسول الله بذکر خدیجه ابو عبد العزیز بن محضر
الجنابذی الحنبلی گوید در کتاب معالم العترة النبویة که خدیجه بنت خویلد ام مؤمنین است
و همت تقدم اسلام دارد و حسن معاونت او برسول الله بسیار بوده و صاحبه قدر و شرف بوده است
و آورده نقل در آنجا از محمد بن اسحق که خدیجه بنت خویلد زنی بود تاجره ذات شرف و مال
بود مال خود را بمردم بسبیل مضاربه میداد و ایشان تجارت میکردند و حصه از نفع آن مال
بعاملان میداد و قریش جماعتی بودند از اهل تجارت پس چون بخدیجه رسانیدند که رسول الله ص
مردیست صادق القول با امانت و حسن اخلاق دارد خدیجه فرستاد نزد آنحضرت و بوی
عرض کردند که چیزی از مال خدیجه بستانند و بآن تجارت نماید بجانب شام و بدهد بوی زیاده
از آنکه بدیگران میداده از تجار و غلام خودش میسره نام همراه کند آنحضرت این را قبول فرموده
از مال او چیزی ستاند و با میسره بیرون رفت بجانب شام تا رسید بآنجا رسول الله ص به پای درختی فرود
آمد که آنجا بود نزدیک صومعه راهبی راهب آن از دیر از میسره پرسید که این چه مرد است که در پای
درخت نزول کرده میسره گفت این مردیست قرشی از اهل حرم محترم راهب گفت در پای این درخت
فرود نمی‌آید مگر پیغمبری بعد از آن آنحضرت متاعی که داشت فروخت و آنچه خواست خرید و با قافله
بجانب مکه روان شد برفاقت میسره و با این علامات نعم پیغمبری در وی میکردند میسره گوید که در

نیم روز که گرما اشتداد پیدا میکرد دو ملک نازل میشدند و بر سر او سایه میکردند تا حرارت آفتاب بر
وی کارگر نکند و او بر شتر خود سیر میفرمود چون بمکه آمد و مال تجارت خدیجه را آورد و چندان
فایده کرده بود بار دیگر با آن و میسره نیز آنچه شنیده بود از قول راهب و آنچه دیده بود از سایه
کردن دو ملک با خدیجه بگفت آنگاه فرستاد نزد رسول الله و گفت آنچه زعم ایشان در باب او گو
که ای پسر عم من تو را غبتم انجمنه قرابت من تو و شرافت تو در میان قوم و امانت تو نزد ایشان و حسن
خلق و راستی گفتار و بعد از آن خود را بر وعرض کرد و خدیجه زنی بود حازمه لبیبه شریفه و در آن
روزها وسط قریش بود از روی نسب و اعظم و اکثر ایشان بود در شرف و مال و هر یک از آن قوم حریص
و راغب بودند بر خواستن او اما قادر نبودند بر آن چون آن پیغام برسول الله رسید با اعمام خود
مصلحت دید حمزه بن عبد المطلب از آن میان بیرون آمد با او قدم درین کار نهاد و رفت نزد خویلد
بن اسد و او را از جهت رسول الله خواست و رسول الله صلعم او را تزویج فرمود و جنابذی باسناد خود
روایت کند از ابن شهاب که او روایت کرده از زهری که چون رسول الله صلعم بحد بلوغ رسید او را
چندان مالی نبود خدیجه بنت خویلد پاره مال داد با آنحضرت و با وی مردی دیگر از قریش با جیری
گرفت که در بازار حباشه خرید و فروخت نمایند و آن بازاریست در تهامه و آنحضرت فرمود که
من بهتر از خدیجه ندیدیم از برای اجیر هر که نبود که من و آنکه با من بود نزد وی برویم که او تحفه
از طعام پیش ما نیاورد دولابی از رجال خود روایت کرده که رسول الله صلعم در ابتدا امر نبوت
واقعه دیده بود و بر وی شاق مینمود بخدیجه گفت خدیجه او را بشارت داد بآن واقعه و گفت
حق تعالی با تو بفعل در دنیا و رد مکن آنچه خیر تو باشد آنحضرت در واقعه دیده بود که شکم مبارکش
شکافتند و احشای اندرونش را بیرون آورده شستند و تطهیر دادند و پاک کرده باز بجای
خود نهادند آنچه دیده بود چون بخدیجه گفت او گفت این خیر است برای تو ترا بشارت باد
بعد از آن جبرئیل علیه السلم بر وی ظاهر شد و آنچه خواست بوی گفت و او را برسالت بشارت داد

از جانب پروردگار تا او را اطمینان حاصل شد آنگاه جبرئیل گفت بخوان گفت چه بخوانم گفت این
که اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم پس آنحضرت قبول نمود
رسالت پروردگار خود را و پیروی نمود آنچه جبرئیل از نزد حق جل و علا آورده بود آنگاه آنحضرت
بازگشت با اهل خود و گفت بخدیجه که من دیدم آنکس را که با تو میگفتم و آنکه در خواب دیده بودم که
شکم مرا شکافت او جبرئیل بود بر من ظاهر شد و خدیجه را اخبار فرمود بآنچه جبرئیل از نزد حق
جلیل آمده بود بوی و آنچه از وی شنیده بود خدیجه گفت بشارت باد ترا ای رسول الله بخدا سوگند
که حق تعالی نمیخواهد بتو مگر آنچه خیر تو در آنست و این سعادتی است که روی بتو آورده بشارت باد ترا
که رسول خدائی بحق زهری گوید که اول کسی که برسول الله صلعم ایمان آورد خدیجه بود و ابن شهاب گوید که
حق سبحانه و تعالی قرآن به پیغمبر فرستاد و هدایت نمود و غیر خدیجه پیش وی دیگری نبود و ابن حماد
گوید که من چنین رسیده که رسول صلی الله علیه و آله خدیجه را تزویج فرمود بر صداق دوازده اوقیه
ذهب و در آن روز آنحضرت بیست و هشت ساله بود و ابن الرقی روایت کند از ابی عمرو بن علا
که آنحضرت در وقت تزویج خدیجه بیست و پنج ساله بود و قتاده بن دعامه گوید که پیش از آنکه رسول الله
صلعم خدیجه را تزویج کند او زن بن عایذ بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بود و از و دختری داشت
که مادر محمد بن صیفی المخزومی بود بعد از و ابو هاله هند بن زراره تمیمی او را خواست و هند بن هند
از و متولد شد بعد از آن رسول الله صلعم او را تزویج فرمود محمد بن اسحق گوید که خدیجه اول کس بود
که ایمان به پیغمبر آورد و تصدیق او کرد و مدد و معاون او بود درین امر تا حق سبحانه و تعالی آن
آلامی که از ابر آنحضرت سبک ساخت و هر که از آنحضرت از وچیزی نشنید که او را بد آید و بر وی مکروه
بود و کسی که رد سخنان آنحضرت میکرد و تکذیب وی مینمود او بغایت ازین محزون و غمناک شد
تا حق تعالی فرج میفرستاد و چون آنحضرت بوی رجوع میکرد با این سخنان او را دل میداد و آلام
مردم را بر وی آسان میساخت و نوازش مینمود تا وفات نمود رحمها الله تعالی اسمعیل بن ابی حکیم

مولای آل زبیر روایت کند که خدیجه رضوان الله علیها گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله را ای ابن عم آیا تو میتوانی
که خبر کنی وقتی که صاحب تو جبرئیل پیش تو می آید فرمود که بلی گفت وقتی که بیاید مرا خبر کن بعد از آنکه جبرئیل آمد
آنحضرت فرمود که ای خدیجه اینک جبرئیل آمد خدیجه گفت برخیز ای پسر عم و بر ران چپ من بنشین آنحضرت
برخواست بر آنجا نشست گفت آیا می بینی جبرئیل را فرمود که بلی گفت دیگر بر ران راست من بنشین چون نشست
گفت می بینی فرمود که بلی گفت بر کنار من بنشین چون چنین کرد گفت می بینی گفت نه ای ابن عم این یقین شد
مرا بشارت باد ترا که این ملک است نه شیطان و ابن اسحق گوید که عبد الله بن حسن حدیث کرده بهمین
حدیث که من از مادر خود فاطمه بنت حسین شنیدم که او حدیث میکرد از خدیجه الا آنکه من شنیدم که می گفت
که در وقت نزول جبرئیل خدیجه آنحضرت را داخل گردانید در میان خود و جامه اش آنگاه جبرئیل رفت خدیجه
گفت با آنحضرت که البته این ملک است نه شیطان و عروة بن زبیر گوید که خدیجه وفات کرد پیش از آنکه نماز
فرض گردد و ابن هشام گوید که مردم ثقه بمن حدیث کردند که جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و گفت ای محمد برسان
سلام پروردگار را بخدیجه گفت بخدیجه که اینک جبرئیل آمد و میگوید که پروردگار تو ترا سلام میرساند
خدیجه گفت که الله تعالی سلام است و از وست سلام و بر جبرئیل سلام است و روایت کنند که آدم گفت که من سید
بشرم در روز قیامت مگر مردی از ذریت من که او پیغمبری باشد از جمله پیغمبران که او را احمد گویند که او را
فضیلتست بر من بدو چیز یکی زوجه او یاری و معاونت کند او را برای او عون و مدد باشد و زوجه
من بر من عون باشد که ما بغشه انداز د و دیگر حق سبحانه و تعالی اعانت فرموده او را که شیطان او را
مسلمان کرده و شیطان من کافر ماند عایشه روایت کند که رسول الله هر گاه و بیگاه ذکر خدیجه میکرد
و او را ملول نمی ساخت از ثنای بر و استغفار از برای او یکروزی او را یاد کرده مرا غیرت دست داد گفتم
اگر خدای تعالی زن پیر بزرگ سالی را بهر عوض او را داد بتو دیدم که آنحضرت را غضب سخت مستولی شد
من خود را از دست گذاشتم و گفتم بار خدایا اگر تو این غضب را از رسول الله ببری من هرگز دیگر او را
ببدی یاد نکنم تا زنده باشم چون آنحضرت آن حال من مشاهده فرمود گفت چگونه گفتی والله که او بمن ایمان آورد

وقتی که مردم کافر بودند و جای داد مرا وقتی که مرا گذاشتند و تصدیق کرد مرا در وقتی که مردم مرا
دروغگو می پنداشتند و روزی شد مرا از وی فرزندان وقتی که دیگران از ولد محروم بودند گفت تا یکماه
در صباح و رواح این را میفرمود و روایت کنند که کنیت خدیجه ام هند بوده و ابن عباس روایت
کند که عم خدیجه عمرو بن اسد او را تزویج کرد با آنحضرت زیرا که پدرش مرده بود و خدیجه بیست و هشت ساله
بود و مهر او دوازده اوقیه طلا فرموده و مهرهای دیگر زنان آنحضرت همین بود و گویند که ولادت
خدیجه پیش از عام الفیل بوده بپانزده سال در وقتی که رسول الله او را تزویج فرموده چهل ساله بود
خدیجه و آنحضرت بیست و پنج ساله والله اعلم و ذکر تقدیم اسلامش و بعضی حالات او سابقا سمت
ذکر یافت دیگر احتیاج باعاده آن نیست و ابن سعد از حکیم بن حزام که او گفت وفات خدیجه در ماه
رمضان بود در سال دهم نبوت و او در آنوقت شصت و پنج ساله بود و بیرون بردیم او را از منزلش
بحجون دفن کردیم و آنحضرت در قبر او رفت برای دفن و هنوز نماز جنازه واجب نشده بود در آنوقت
و گفتند یا ابا خالد این کی بود گفت پیش از هجرت بسه سال یا مانند آن و بعد از خروج بنی هاشم بود
ز شعب بندگی و او اول زنی بود که آنحضرت خواسته بود و همه اولاد آنحضرت از و بودند الا ابرهیم
که او از ماریه قبطیه بود این اخر آنست که مولف از کتاب جنابذی رحمه الله نقل فرموده والله اعلم
بالصواب و الیه المرجع و المآب **در ذکر امام دوم حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام** ابن طلحه رحمه الله
در کتاب خود دوازده فصل ایراد نموده **فصل اول** در ولادت آنحضرت و گفته اصح آنچه گفته شده
در ولادت حسن بن علی علیهما السلام آنست که ولادتش در مدینه بود در نیمه ماه رمضان سال سیم از هجرت
و والد بزرگوارش علی بن ابی طالب علیه السلام که زفاف فرمود بفاطمه علیها السلام در ذی الحجه سال دوم
از هجرت حسن بن علی اول اولاد فاطمه زهراست و گویند ولادت او در شش ماهگی بوده و اصح خلاف
اینست چون او متولد شد اعلام نمودند رسول الله را صلی الله علیه و آله از آن آنحضرت او را در کنار
گرفت و بانگ در گوشش گفت و جنابذی نیز مثل این روایت کرده و ابن خشاب آورده که حسن بن علی علیهما السلام

در ششماهگی متولد شد و مولود ششماهه زنده نمانده مگر حسن و عیسی بن مریم علیهما السلام و دولابی در کتاب
خود آورده که تزویج فرمود امیر المؤمنین فاطمه را و امام حسن از ایشان متولد شد بعد از واقعه احد بیک سال
و میانه واقعه احد و آمدن پیغمبر صلی الله علیه و آله بمدینه دو سال و ششماه و نیم بود پس ولادت او بیک
سال و ششماه و نیم باشد از ین تاریخ و میان احد و بدر یکسال و نیم بود و روایت کنند که حضرت
فاطمه امام حسن را آورد در ماه رمضان در سال سیم از هجرت و گویند نیمه رمضان بوده و در ین
سال و کنیتش ابو محمد بوده و روایت کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله عقیقه فرمود از وی بگوسفندی
و آن اطعامی است که در ولادت میکنند و سر او را فرمود که بتراشیدند و بنقره کشیدند تصدق نمود
و روایت کنند که فاطمه خواست که از وی عقیقه کند بگوسفندی رسول الله صلی الله فرمود که عقیقه مکن
از وی ولیکن سر او بتراش و بوزن موی آن نقره تصدق کن در راه خدای تعالی و ابن عباس روایت
کند که آنحضرت عقیقه کرد از امام حسن بگوسفندی و از امام حسین نیز بگوسفندی و گنجی شافعی در کتاب
کفایة الطالب آورده که حسن بن علی علیهما السلام کنیت او ابو محمد بوده و متولد شد در مدینه در شب
نیمه رمضان در سال سیم از هجرت و او اشبه مردمان بود برسول الله صلی الله علیه و آله و ابو علی الفضل
بن الحسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده که حسن بن علی علیهما السلام امام دوم و سبط
اول است و بهترین جوانان اهل بهشت و متولد شد در شب نیمه ماه رمضان در سال سیم
از هجرت و بعضی گویند در سال دوم و کنیت او ابو محمد است و مادرش فاطمه زهرا سیدة النساء
صلوات الله علیها و او را آوردند نزد رسول الله در روز هفتم ولادت در خرقه از حریر جنت که جبرئیل
آورده بود بجهت آنحضرت او را حسن نام نهاد و بگوسفندی از وی عقیقه فرمود و چون رسول الله
رحلت فرمود او را هفت سال و چند ماه بود و گویند هشت سال داشت و قیام نمود بامر خلافت
بعد از پدر بزرگوار در سی و هفت سالگی و اقامت فرمود در خلافت ششماه و سه روز و صلح کرد
بمعاویه در سال چهل و یکم از هجرت و مصالحه آنحضرت با وی از جهت خوف نفس بود زیرا که جماعتی از

روسا کتابتها نوشته بودند بمعاویه و تعهدات کرده که چون هر دو لشکر بهم نزدیک شود امام حسن را
تسلیم وی نمایند و نبود از ایشان کسی که از مکر و حیله او ایمن توان بود مگر اندکی از شیعه او که با اهل
شام مقاومت نمی توانستند کرد و معاویه مصالحه نامه نوشت و با کتابات اصحاب وی بوی فرستاد
آنحضرت نیز جواب آن نوشت بعد از آنکه شروط بسیار در آن درج فرموده بود از جمله آنکه ترک
ناسزای امیر المؤمنین علیه السلام کند در قنوت و صلوات و ایمن گرداند شیعه او را از خوف و بهیچ
کدام تعرض نرساند ببدی و حق هر صاحب حقی بوی برساند اجابت کرد تمام اینها را معاویه و عهد
نمود که بهمه وفا نماید چون مصالحه تمام یافت در خطبه میگفت که من امیدوار گردانیدم حسن را
و اعطا کردم بوی چیزی چند که آن را در زیر قدم خود نهاده ام که وفا نخواهم کرد بچیزی چند از آن
عهود و امام حسن بمدینه فرموده ده سال در آنجا اقامت نمود و بجوار رحمت حق پیوست در بیست و
هشتم ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت و او را چهل و هفت سال و چند ماه عمر بود و بزهر رحلت
فرمود که زوجه او جعده بنت اشعث بن قیس بخورد وی داد که بنهانی معاویه بوی فرستاده
بود و تعهد کرده که او را به پسر خود یزید پلید دهد و صد هزار درهم برای وی فرستاده و چون
زهر بوی خورانید چهل روز مریض بود و بعد از رحلت او امام حسین علیه السلام متکفل غسل و
تکفین او شد و او را نزد جده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرموده در بقیع و شیخ مفید رحمه الله
آورده در کتاب ارشاد که امام بعد از امیر المؤمنین حسن بن علی است علیهما السلام که مادرش فاطمه
بنت محمد صلی الله علیهما و کنیتش ابو محمد است که در مدینه در شب نیمه رمضان متولد شد در سال
سیم از هجرت و آنچه طبرسی ذکر کرده او نیز فرموده عقیقه و غیرها و جماعتی روایت کرده اند از جعفر بن
محمد الصادق علیهما السلام که امام حسن علیه السلام اشبه مردمان بوده برسول الله صلی الله از روی صورت
و سیرت و بزرگی و روایت کنند که فاطمه صلوات الله علیها امام حسن و امام حسین را آورد نزد رسول الله
صلی الله علیه و آله در مرضی که در آن مرض وفات نمود و گفت یا رسول الله این هر دو فرزندان تواند از تو

چیزی میراث خواهند برد فرمود که سیرت و سیادت من از آن حسن است و جود و شجاعت من از آن
حسین است و جنابذی آورده که آنحضرت فرمود که هیبت و سیادت من از آن حسن است و جرأت
و جود من از آن حسین آنچه شعبی و نخعی روایت کرده اند در باب مولد شریف ابن طلحه فصلی ایراد نموده
در ولادت آنحضرت که مذکور شد فصل دوم ایراد فرموده در نسبش و میگوید که حاصل است حسن و برادرش
را حسین چیزی که غیر ایشان را حاصل نیست چه ایشان دو سبط و دو ریحان رسول الله اند و خیر
جوانان اهل بهشتند جد ایشان رسول الله است و پدر علی بن ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم است
و مادر الطاهر البتول فاطمه بنت محمد رسول الله است سیدة النساء البتول است که ظاهرتر است از نور آفتاب
در وقت نیمروز و جلی تر از سفید صبح صادق بر افق منور فصل سیوم ایراد نموده در تسمیه آنحضرت
ابن طلحه گوید که حسن اسمی است که رسول الله او را باین اسم تسمیه فرمود که جد او بود و در آن وقت که او متولد
شد آنحضرت فرمود که او را چه نام کردید گفتند حرب فرمود که او را حسن نام نهید و او را بگوسفندی عقیقه
فرمود این اجماع جمیع شافعی و میگوید که عقیقه سنت است از مولود و آنحضرت خود متولی عقیقه
شد و منع فرمود فاطمه را که از وی عقیقه کند و فرمود او را که سر او را بتراشد و بوزن موی سرش نقره تصدق
کن فاطمه آن امر را بتقدیم رسانید و موی سرش را که وزن کردند یک درهم و چیزی بود و بوزن آن نقره تصدق
فرمودند بعد از آن عقیقه و صدقه بوزن موی اسم او یافت بر آنوجه که آنحضرت در حق امام حسن اختیار
فرموده بود و همچنین عمل فرمود در حق امام حسین نیز در وقت ولادت که ان شاء الله سمت ذکر خواهد یافت
و روایت جنابذی که امیر المؤمنین علی امام حسن را حمزه نام نهاده بود و امام حسین را جعفر آنگاه رسول الله وی را
طلب فرموده گفت تغییر اسم این هر دو پسر کن گفت آنچه خدای و رسول خواهد فرمود که ایشان را به حسن
حسین تسمیه کن و ظاهر کلام او آنست که باقی بوده باشد تسمیه حسن بحمزه تا ولادت امام حسین و در آن وقت
اسمهای ایشان تغییر یافته باشد و درین نظر است مشکل را با آنکه نام نهاده باشند حسن بحمزه و تغییر داده باشند
و چون حسین متولد شده باشد او را بجعفر نام کرده باشند و تغییر داده پس تسمیه در دو زمان بوده باشد

و تغییر نیز ابحثین فصل چهارم در کنیت و القابش ایراد نموده ابن طلحه گوید که کنیتش ابو محمد است و اما
القابش بسیار است تقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی و شهر ایشان ابروی اطلاق میکنند و اکثر این القاب
از روی شهرت تقی است لیکن اعلا و اولای آن از روی رتبه آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله او را بان لقب
فرمود و بان وصف نمود که رواة ثقه نقل کرده اند که آنحضرت فرمود که ان ابنی هذا سید و این حدیث
بتمامه سمت ذکر خواهد یافت پس اولی القاب او سید باشد و ابن خشاب گوید که کنیتش ابو محمد است
و القابش وزیر و تقی و قایم و طیب و حجت و سید و سبط و ولی فصل پنجم ایراد نموده در حق او
از آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده در امامت او ابن طلحه رحمه الله فرموده که این فصلی است
که اصل آن مقصود است و فصل معقود و نقل آن مشهود و ظل آن ممدود و ورود آن مورود
و سدر آن مخضود و طلح آن منضود و آنحضرت جمع فرموده میان مشکوات اشارات نبویه و افعال الهی
طاهره و کثیر بر وجهی که طالع و لامع است باو انواع مناقب و اعطاء داده به حسن علیه السلام اشرف شرف
مراتب و احاطه فرموده فرایای مآثر از جمیع جوانب زیرا که هر که بر مسلک رسول الله رود و اراده تفضیل خواهد
یافت قدم شرف او بر مناکب کواکب پس خوشا آنکه اختصاص یافته باشد از خدای و رسول او باین مواهب
بعضی از آن است که اتفاق صحاح است بر ایراد آن و طوایف اهل حدیث بر صحت اسناد آن روایتی
که شهرت میگردد به ابی بکره نفیع بن حارث ثقفی که رسول الله را دیدم که حسن بن علی در پهلوی مبارک او
بود و آنحضرت یکبار روی بمردم می آورد و یکبار بوی و میفرمود که پسر من که اینست سید است و شاید که
که خدای تعالی اصلاح نماید بواسطه او در دو گروه عظیم از مسلمانان جنابذی این را روایت کرده و روایت
کنند از صحیح مسلم و بخاری مرفوع به براء که من دیدم رسول الله را که امام حسن را بر دوش داشت و میفرمود
که بار خدایا من دوست میدارم او را پس دوست دار تو نیز او را و ترمذی روایت کند از ابن عباس که
رسول الله حسن بن علی را بر دوش گرفته برداشته بود مردی گفت چه نیکو مرکوبی است که سوار شده ای پسر آن
حضرت فرمود که چه نیکو سوار است او این را جنابذی آورده و حافظ ابو نعیم روایت کند در حلیه

ابی بکره که پیغمبر صلی الله یکروزی با ما نماز میگذارد امام حسن آمد وقتی که آنحضرت بسجده فرموده بود
و او کوچک بود رفت بر پشت مبارک آنحضرت پا بر کردن او آنحضرت او را بر فاق خود برداشت چون
نماز تمام شد گفتند یا رسول الله آنچه تو با این حسن کردی هرگز با هیچکس نکرده فرمود که این ریحانه منست
و این پسر من که اینست سید است و شاید که صلح دهد خدای تعالی بواسطه او دو گروه از مسلمانان بخاری
این را در کتاب خود آورده و ترمذی نیز در صحیح خود ایراد نموده و روایت کرد از انس بن مالک که پرسیدند
از پیغمبر که کدام از اهل بیت تو دوستر است نزد تو فرمود که حسن و حسین و گاه بود که میفرمود مر فاطمه را علیها
السلم که بطلب از برای من پسران مرا چون می آمدند ایشان را در بر میگرفت و می بوئید مسلم و بخاری باسناد
خود روایت کرده اند از ابوهریره که او گفت یکروزی با پیغمبر بیرون رفتم که آنحضرت با من تکلم نمیکرد و من نیز
با وی سخن نمیکردم تا آمدیم ببازار بنی قینقاع بعد از آن بازگشت آنحضرت تا آمد بمنزل و احوال امام حسن
پرسید و پیدا نمی شد تا گمان کردیم که مادرش نگاه داشته او را تا شستشوی دهد یا چیزی بوی پوشاند
اندک زمانی نگذشت که آمد دست در گردن برادر کرد آنحضرت فرمود که بار خدایا دوست میدارم او را
و دوست میدارم کسی را که دوست میدارد او را و در روایت دیگر آنکه که بار خدایا من دوست میدارم او را
پس تو دوست دار او را و دوست دار کسی را که دوست دارد او را ابوهریره گوید نبود هیچکس نزد من دوستتر
از حسن بن علی بعد از آنکه این را از پیغمبر شنیده بودم که در باره او گفت و ترمذی در صحیح خود روایت کند
از اسامة بن زید که او گفت یک شبی رفتم نزد رسول الله برای احتیاجی که مرا بود آنحضرت بیرون فرمود فرا
گرفته چیزی را که من نمیدانم چه چیز است چون از حاجت خود فارغ شدم گفتم این چه چیز است که فرا گرفته
چون چیزی که آنرا بابان گرفته بود گشود آن حسن و حسین بودند که بر هر دو سرین خود داشت فرمود که اینها
پسران من و پسران دختر منند بار خدایا من دوست میدارم ایشان را تو هم دوست دار ایشان را و دوست دار کسی را
که ایشان را دوست دارد و نسائی بسند خود روایت کند از عبد الله بن شداد که او از پدر خود روایت میکند
که او گفت رسول الله بیرون فرمود بر ما برای یکی از دو نماز شام یا خفتن و حسن بن علی را برداشته

بود چون بسجده فرمود او را بر زمین گذاشت و تکبیر نماز گفت و بنماز اشتغال نموده بسجده رفت
برای یکی از این دو نماز و سجده اش دراز کشید شداد گوید که من سر برداشتم دیدم که کودکی بر پشت
مبارک رسول الله نشسته است و او در سجده است باز رجوع بسجود خود نمودم بعد از آنکه آنحضرت
از نماز فارغ شد مردم گفتند یا رسول الله بغایت سجده را دراز کردید چنانچه ما گمان کردیم که امری
حادث شده یا وحی بحضرت ورود یافته فرمود که هیچکدام از اینها نبود ولیکن پسر من حسن بر من
سوار شده بود نخواستم که تعجیل کنم تا او حاجت خود بردارد و ترمذی و نسائی در صحاح بسند
خود روایت کنند از بریده که رسول الله یکروزی در خطبه بود که امام حسن و امام حسین آمدند و
جامهای سرخ پوشیده در آمدن افتان و خیزان بودند آنحضرت که آنرا دید از منبر بزیر آمد و ایشان را
برداشته برد بر بالای منبر و در پیش خود نشاند و فرمود که صدق الله اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ
من نظر کردم باین دو کودک که در آمدن بسر در می آمدند نتوانستم بر آن صبر کردن تا حدیث را قطع کردم
و ایشان را برداشتم و جنابذی نیز نزدیک باین الفاظ ذکر کرده و احادیث بسیار ورود یافته بالفاظ
مختلفه بآنکه حسن بن علی اشبه اهل بیت بوده برسول الله و روایت کنند از امیر المؤمنین ع که او فرموده
که حسن اشبه بود بپیغمبر از آنچه میان سینه است تا سر و حسین اشبه بود بوی در آنچه از و اسفل است و ترمذی
بسند خود روایت کند از عبد الرحمن بن عوف که رسول الله فرمود که ای عبد الرحمن آیا تعلیم کنم ترا تعویذی
که ابراهیم پیغمبر پسران خود را اسمعیل و اسحق علیهم السلم بآن تعویذ کرده بود و من نیز پسران خود را حسن و
حسین بآن تعویذ مینمایم بگو که کَفیٰ بِسَمْعِ اللهِ وَاعِیاً لِمَنْ دَعَا وَلَا مَرْمَیٰ وَرَاءَ اَمْرِ اللهِ لِرَامٍ
رحمه روایت کند دولابی از جبیر بن نفیر که او از پدر خود روایت کرده که من آمدم بمدینه یکروزی حسن بن
علی علیهما السلم میفرمود که قبایل عرب بدست من بود بصلح بودند هر که من با ایشان بصلح بودم و بجنگ
بودند هر که من با ایشان بجنگ بودم و من جنگ را ترک کردم برای رضای الهی که خونهای مسلمانان محفوظ
ماند و روایت که یکروزی رسول الله دید که حسن بن علی می آید فرمود که بار خدایا سلامت فرست او را

وا و سلام فرست و مرویست که ام الفضل گفت یا رسول الله در خواب دیدم که عضوی از اعضای تو در خانه
من بود فرمود که خوب خوابی دیده دختر من فاطمه پسری خواهد شد که تو او را شیر دهی بشیر قثم پس چون
امام حسن متولد شد او وی را شیر داد بشیر قثم روایت کند اسحق بن سلیمان هاشمی از پدر خود که ما نزد هرون
الرشید بودیم و در آن مجلس صفات امیر المومنین ع مذکور میشد هرون گفت زعم عوام آنست که من دوست
نمیدارم علی بن ابی طالب و فرزندانش حسن و حسین را والله که اینچنین نیست که مردم گمان کرده اند و حال
آنکه فرزندان او ما را بمعاونت خود طلبیدند برای باز خواستن خون حسین ع با ایشان بودیم در منزل
تا هر جا قتله او را دیدیم کشتیم چون این امر بما باز گشت ایشان بر ما حسد بردند و خروج کردند میان ما و
ایشان بریده شد والله که پدرم مهدی بمن روایت کرد و او از منصور و او از محمد و او از علی و او
از عبدالله بن عباس که ما نزد رسول الله ص بودیم که فاطمه زهرا گریان از در در آمد آنحضرت فرمود که سبب
گریه چیست گفت یا رسول الله حسن و حسین مدتیست که از خانه بیرون رفته اند و از ایشان نمی بینم آنحضرت
فرمود که گریه مکن حق جل و علا که ایشان را آفریده او بایشان رحیمتر است یا رب خدایا اگر ایشان در بر نگاه
دار ایشان را و اگر در بحر باشند بسلامت دار ایشان را در این اثنا جبرئیل نزول اجلال فرمود و گفت ای احمد غم
مخور و اندوه مبر که ایشان فاضل اند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان در حظیره
بنی النجار در خوابند و حق سبحانه و تعالی دو ملک را فرستاده بآنجا جهة حفظ ایشان ابن عباس گوید که
رسول الله ص برخواست و ما نیز برخواستیم با وی تا آمدیم بحظیره بنی النجار دیدیم که حسن و حسین ع دست در گردن
یکدیگر کرده خسبیده اند و فرشته یک بال خود ایشان را پوشانیده پس آنحضرت امام حسن را بر داشت و آن
فرشته امام حسین را و مردم چنین میپنداشتند که آنحضرت هر دو را بر داشته ابوبکر و ابو ایوب انصاری گفتند
یا رسول الله آیا تخفیف نکنیم از تو یکی ازین دو کودک را فرمود که بگذارید که ایشان فاضل اند در دنیا
و فاضل اند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان بعد از آن فرمود بخدا که من شرف ایشان را ظاهر
کنم امروز بر آنچه که حق سبحانه و تعالی بیان فرموده پس از آن خطبه فرمود و گفت ای مردمان آیا خبر کنم شما را

بهترین

به بهترین مردمان از روی جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان رسول
الله است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد آیا خبر کنم شما را به بهترین مردمان از روی اب و ام گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادر شان فاطمه بنت محمد صلی الله
آیا خبر کنم شما را ای مردمان به بهترین مردمان از روی عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند
که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان ام هانی بنت ابو طالب ای مردمان خبر کنم شما را به
بهترین مردمان از روی خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان
قاسم بن رسول الله است و خاله زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله بدانید و آگاه باشید که پدر
ایشان در جنت است و مادر ایشان در جنت و جد ایشان در جنت و جده ایشان در جنت و خال
و خاله و عم و عمه ایشان در جنت است و ایشان در جنت اند و کسی که دوست دارد ایشان را در جنت است
و کسی که دوست دارد کسی را که او دوست دارد ایشان را در جنت است و روایت کنند از احمد بن محمد
ابو ایوب المغربی که حسن بن علی علیهما السلام سفید روی بود مگر سرخیش غالب باشد و چشمها مبارکش
سیاه و گشاده بوده و هر دو گونه اش لطیف و هموار و خط باریک مستقیم از موی از سینه مبارکش
تا ناف کشیده و محاسن مبارکش بحد کثرت رسیده و گردنش مثل ابریق نقره در صفا و اندامهای استخوانها
مفاصلش عظیم و قوی بوده و میان هر دو شانه اش دور و عریض بوده و میانه بالا بود بحد اعتدال
نه طویل و نه قصیر بهترین و نیکوترین مردمان بود بملاحت روی و محاسن مبارک به سواد رنگ میفرمود
و جعد موی و نیکو بدن بود امیر المومنین ع روایت کند که چون ولادت فاطمه از حسن ع نزدیک شد رسول الله
فرمود اسماء بنت عمیس و ام سلمه را که آنجا حاضر شوند و چون فرزند متولد شد بانگ در گوش راست
و قامت در گوش چپش بگویند که هر کس که این عمل کند او از شر شیطان محفوظ ماند و سخن نکنند تا مولود را
پیش آنحضرت بیارند بفرموده عمل کردند او را آوردند نزد آنحضرت ناف او را برید و آب دهان مبارک
در دهان وی انداخت بجای اولین و فرمود که اللهم انی اعیذک به و ولده من الشیطان الرجیم در

کتاب فردوس آورده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که من مامورم که نام نهم این دو پسر را حسن و حسین
و هم در کتاب فردوس روایت میکند از عایشه که رسول الله ص فرمود که بهشت فردوس از پروردگار
خود درخواست و گفت یا رب قرین کردی مرا با آنکه اصحاب من و اهل من بهترین کاران و نیکوکاران
باشند حق تعالی وحی فرستاد به وی و گفت آیا من زینت نساختم ترا بحسن و حسین علیهما السلام و در فردوس
از سلمان فارسی روایت میکند که پیغمبر ص فرمود که هرون نبی نام نهاد دو پسر خود را شبر و شبیر و من نام
کردم دو پسر خود را حسن و حسین بآنچه نام هرون کرده بود دو پسر خود را و روایت کند ابو عمرو زاهد در
کتاب یواقیت که زید بن ارقم گفت که من در خدمت رسول الله ص در مسجد نشسته بودم که فاطمه
زهرا علیها السلام گذشت از خانه خود بخانه رسول الله میفرمود و امام حسن و امام حسین با وی بودند
و بعد از آن امیر المومنین می آمد آنگاه رسول الله ص برداشت سر مبارکش و بلند کرد بسوی من و فرمود
که هر که دوست دارد این جماعت را پس مرا دوست داشته و هر که دشمن دارد این طایفه را پس مرا دشمن داشته
و از جمع غر محدث روایت میکند از ابن عباس که رسول الله ص فرمود که در شب معراج دیدم که نوشته
بود بر در بهشت که لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله
علی باغضهم لعنة الله و باسناد او روایت میکند از عمر که من شنیدم از رسول الله ص میگفت که فاطمه و علی و
حسن و حسین در حظیرة قدس در قبه بیضا خواهند بود که سقف آن عرش رحمن است جل جلاله و جابر روایت
کند که پیغمبر فرمود که بهشت مشتاق چهار کس است از اهل من که خدای تعالی ایشان را دوست میدارد
و فرموده مرا بدوستی ایشان که آنها علی بن ابی طالب و حسن و حسین و مهدی است صلوات الله علیهم که
در خلف او عیسی بن مریم ع نماز بگذارد و در کتاب آل روایت کند که رسول ص فرمود که بهشت گفت
یا رب آیا وعده نفرموده بودی بمن که ساکن گردانی بمن رکنی را از ارکان خود پس حق تعالی بوی وحی
فرستاد که آیا راضی نیستی که من زینت کردم ترا بحسن و حسین پس بهشت اقبال نمود و بخرامید مثل خرامیدن
عروس و در کتاب ابن بعین از جابر بن عبد الله روایت کند که او گفت من برشتم نزد رسول الله ص او

با چهار کس میرفت و حسن و حسین علیهما السلام بر پشت مبارکش سوار شده بودند و میفرمود که نیکو
شتریست شتر شما و نیکو سواراناید شما هر دو ابو هریره روایت میکند که مقداری از تمر صدقه آوردند
نزد پیغمبر و آنحضرت آنرا تقسیم نمود چون از آن فارغ شد امام حسن برداشت بر دوش او و او
طفل بود یک از آن تمر را برداشته بر دهان نهاده بود و بخایید لعاب دهان مبارکش بر آنحضرت
فرود آمد آنحضرت سر مبارک بالا کرده آنرا دید در لب مجانب دهانش گفت کخ کخ ای پسر من آیا نمیدانی
که آل محمد نمیخورند صدقه را و احمد بن حنبل در مسند خود آورده با الفاظ غیر این و او میگوید که
امام حسن فرمود که انگشت در دهان من کرد و فرمود کخ کخ و گویا من دیدم لعاب دهان
خودم را بر انگشت مبارک وی و این حدیث را با الفاظ مختلفه روایت کرده اند بعید بن طریق
و روایت کنند که حسن ع روایت کرده از پیغمبر ص که بمن گفت که واجب گردد مغفرت آنکه شاد گردانی
برادر مسلم را و روایت کند حسن بن علی علیهما السلام از پدر بزرگوار که رسول الله ص فرمود که نیست
از مردی که مضطر شود و بیچاره گردد آنچه فوق سر روز و شب است الا که در نوردیده شود از وی
صحیفه زیارات گفتم یا رسول الله چه چیز است صحیفه زیارات فرمود که نماز نافله و آنچه باشد از
تطوع که مشاکل فرض باشد یعنی چون گرسنه و بیچاره شد تخفیف در نوافل میتوان کرد و باین
اسناد روایت کرده از پدر بزرگوار که رسول ص فرمود که شما هر جا که باشید صلوات فرستید بر من که
صلوات شما بمن میرسد و باین اسناد روایت کرده از پدر بزرگوار که پیغمبر ص فرمود که ظالمترین ظالمان
آنکسی است که ظلم کند بر ظالمی بگذارد ظالم را بکمال عمل و کیفر خود با جزای الهی ملاقات کند
در ذکر امامت و عصمت امام حسن علیه السلام مولف کتاب رحمه الله میفرماید که در باب حسن بن علی
علیهما السلام هیچکس از مسلمانان با ما مخالفت نکرده فاما غیر او از ائمه با ما مخالفت کرده اند و ما
در این باب تقریر میکنیم قاعده را که مطرح باشد در جمیع زیرا که قائلین بامامت جماعت بعد از نبی قائلند
بامامت حسن ع بر آن وجه که روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که خلافت بعد از من سی سال است و بعد

از آن باز میکردد بملک و بانکه امیر المؤمنین ع وصیت فرمود بوی امامت را و افاضه فرمود ردای خود را بر وی و او مسئله اجماعیست در امامت و مدعی امامت او از نزاع سالمست و اما اصحاب ما میکویند بوجوب امامت در هر وقتی از اوقات و این قول ثابت شده بطریق عقل در کتب اصول و آنکه امام می باید که معصوم باشد و نص امامت او وارد یافته باشد و خروج ز میان امت محمد ص بیرون نمیرود پس هر کاه که این ثابت شد پس مردمان بعد از امیر المؤمنین ع آیا قایلند بانکه احتیاج با امام نیست این قول خود باطل است بسبب آنکه ثابت شده از وجوب وجود امام در هر وقتی از اوقات و یا آنکه قایلند با امام و میکویند که عصمت شرط نیست این قول نیز باطل است بر آن وجه که ثابت شده از وجوب عصمت و اما آنها که قایلند بوجوب امامت حسن بن علی علیهما السلم از جهة وجود شروط امامت خود در وی پس واجب باشد رجوع بقول او کردن و باتفاق نمودن و از بیرون رود حق از قول امت و نقول شیعه بتواتر رسیده که خلف او از سلف نقل کرده که امیر المؤمنین علی علیه السلم امامت را نص کرد بر پسر خود حسن در حضور شیعه و خلیفه کردانید او را بصریح قول خود و بواسطه تواتر نزد ایشان نیست کسی که ادعای کذب ایشان نماید زیرا که قادح است این در هر جای که ادعای کرده شود هر چیز که آن بتواتر معلوم شده و در موضع مباحث طویله است که در کتب کلامی مشروح کشته و این کتاب کنجایش آن ندارد و اشتهار تمام دارد نزد همه مردم وصیت امیر المؤمنین امام حسن را با امامت و خلافت و تخصیص او در میان اولاد امجاد خود باین امر و روایت کرده این را مخالف و موالف و وصیت از امام بر حق موجب استخلاف او است زیرا که کسی که وصیت بجهة او کرده و حال آنکه بزرگوار و اصلح بود و این مشهور است و اجماع آل محمد است برین امر صلوات الله علیهم و بعضی از اخبار وارده درین امر آنست که روایت کرده محمد بن یعقوب کلینی و او از اجل رواة شیعه است و ثقات ایشان از علی بن ابرهیم و او از پدرش و او از حماد بن عیسی و از ابرهیم بن عمر الیمانی و او از سلیم بن قیس الهلالی که او کفت من حاضر بودم نزد امیر المؤمنین ع وقتی که وصیت میفرمود به پسر خود حسن و کواه

کرفت بران وصیت حسین و محمد و جمیع اولاد امجاد خود را علیهم السلم و رؤسا شیعه و اهل بیت را و بعد از آن کتاب و سلاح را بوی داد و فرمود مرا امر کرد ای پسر من امر فرموده بود مرا رسول الله ص که وصیت کنم بسوی تو و کتاب و سلاح خود را بتو بدهم همچنانکه آنحضرت بمن وصیت فرمود و کتاب و سلاح خود را تفویض بمن نمود و امر فرموده مرا که امر کنم ترا که چون وقت اجل تو شود آن را بدهی ببرادرت حسین بعد از آن روی آورد با امام حسین و فرمود که امر کرده ترا رسول الله که بدهی این را به پسر خودت که اینست بعد از آن دست علی بن حسین کرفت و فرمود که امر کرده رسول الله که بدهی این را به پسر خودت محمد و بخوان او را از رسول الله و از من سلام کن و کلینی از اصحاب خود روایت کند مرفوع با بی جارود که او روایت کند از ابی جعفر علیه السلم که چون وقت وفات امیر المؤمنین ع در آمد فرمود به پسر خود امام حسن که نزدیک من بیا تا سری که پیغمبر بمن کفته بتو بکویم و امین کردانم ترا آنچه او مرا بآن امین کردانیده پس آن بیان کرد و باسناد کلینی روایت از شهر بن حوشب که چون امیر المؤمنین ع فرمود بکوفه و کتب و وصیت خود را بام سلمه رضی الله عنها ودیعت داد چون امام حسن ع باز آمد جمیع کرد او با امام حسن داد آنرا ثابتست نزد جمیع فرق اسلام که چون امیر المؤمنین ع رحلت فرمود شروع فرمود امام حسن بامر خلافت بعد از پدر بزرکوار و مردم بیعت کردند بوی که او خلیفه و امام است و روایت کنند جماعتی که امام حسن در صباح آن شب که امیر المؤمنین رحلت فرموده بودند خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیغمبر و اهل بیت اثنا عشر بعد از آن فرمود که درین شب مردی از میان شما بیرون رفته که سابق نبود او را کسی از پیشینیان و در نیافت و نرسند او را کسی از پسینیان و دایم با رسول الله بامر جهاد مشغول بود و او را از دشمن دین محافظت میفرمود و رسول الله رایت نصرت آیت بوی میداد و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار وی میرفتند و باز نمیکشت تا حق فتح بدست وی باتمام میرسانید و در شبی برای سرور انتقال فرموده که در آن شب عروج عیسی بود بر آسمان و در رحلت موسی یوشع بن نون و لد رزد و سفید هیچ نکذاشته

مگر همه صد درهم از عطایای خود زیاد ما آورده بود که خادمی از جمله اهل خود بخرد بعد از آن که بیرون
آورده گریست و مردم نیز با وی گریستند بعد از آن فرمود که من پسر بشیرم من پسر نذیرم منم پسر خواننده
بدین حق باذن باری تعالی من پسر سراج منیرم منم پسر آنکه حق تعالی رجس از ایشان برده و پاک و مطهر
گردانید منم از اهل بیتی که حق سبحانه و تعالی طاعت ایشان را فرض گردانیده در کتاب خود که قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه مودت
و دوستی ماست که اهل بیتیم بعد از این کلام نشست آنگاه عبدالله بن عباس برخاست در پیش وی
و گفت ای معاشر مردمان این پسر پیغمبر شماست و وصی امام شماست با وی بیعت کنید مردم مبادرت
نمودند به بیعت وی و این ادله قاطعه است بحقیقت امامت او و حال آنکه رسول الله صلعم فرمود که این دو
پسر من امامند خواه ایستاده باشند یا نشسته یعنی در همه حال و دیگر فرمود که ایشان بهترین جوانانند
در بهشت چنانکه مکرر مذکور شد و عصمت و طهارت ایشان معلوم است و ثابت از قول حق جل و علا
که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و احمد بن حنبل نیز این خطبه را
در مسند آورده و دولابی نیز در کتاب عترت ذکر کرده بالفاظ قریب بآن و حافظ ابونعیم و جماعتی از
جمهور نیز این خطبه را روایت کرده اند و قرآن بطهارت ایشان گواهی داده پس او معصوم و محقوق باشد در دعوی
و صادق باشد در امامت خود و منقول است که حبابه والبیه آمد نزد امیر المؤمنین در مسجد صاحب
و گفت یا امیر المؤمنین چیست دلالت امامت رحمک الله آنحضرت فرمود که این سنگ ریزه را بیاور و بدست
مبارک اشارت فرمود بسنگ ریزه که آنجا بود گفت رفتم آوردم آنحضرت مهری از خاتم مبارک خود
بر آنجا نهاد و بدست من داد فرمود که هر که ادعای امامت کند و قادر باشد که بکند آنچنانچه من کردم
پس بدانکه او امام محق مفترض الطاعه و امام چیزی از وی پوشیده نمی باشد میکند آنچه میخواهد من آنرا بر
داشتم بازگشتم تا امیر المؤمنین رحلت فرمود آنگاه آمدم نزد امام حسن ع و او بجای امیر المؤمنین نشسته
بود و مردم از وی سؤالات میکردند فرمود که توئی حبابه والبیه گفتم نعم یا مولای گفت آنچه با خود داری من بعد

آن

آن سنگ ریزه را بوی دادم مهر فرمود چنانچه امیر المؤمنین فرموده بود باز آمدم بعد از وی نزد امام حسین
نزد تو آمدم و مرحبا گفت و فرمود که توئی که میخواهی دلالت امامت را گفتم نعم یا سیدی فرمود بده
بمن آنچه با تو است سنگ ریزه را بوی دادم او نیز مهر فرمود باز دیدم بعد از وی علی بن حسین مرا در وقتی
که کبر سن مرا دریافته بود و بصد و سیزده سالگی رسیده بودم دیدم که او در رکوع و سجود و عبادت مشغول
و من نومید و مأیوس شدم از دلالت بانگشت سبابه بجانب من اشارت فرمود و جوانی من عود کرد
گفتم یا سیدی چند گذشته از دنیا و چند باقی مانده فرمود که اما آنچه گذشته فنعم و اما آنچه باقی مانده
فلا بیار آنچه با تو است آنرا بوی دادم و مهر کرد باز آمدم نزد ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام او نیز از
برای من مهر فرمود باز آمدم نزد ابو جعفر الصادق ع و او نیز نهاده مهر کرد باز آمدم نزد ابی الحسن
موسی بن جعفر علیه السلام و او نیز مهر کرد باز آمدم امام رضا علیه السلام و او نیز مهر فرمود و بمن داد صلوات
الله علیهم و حبابه بعد از آن نه ماه دیگر زیست بروجهی که ذکر کرده آنرا عبدالله بن هشام و کلینی
روایت کند از علی بن محمد که او روایت کرده از محمد بن اسمعیل و او روایت کرده از موسی بن جعفر
علیهما السلام همچنین از پدران بزرگوار خود تا امام محمد باقر علیهم السلام که علی بن حسین علیهما السلام
دعا فرمود از برای حبابه والبیه حق تعالی جوانی وی را بوی داد و بانگشت مبارک خود اشارت
کرد بسوی وی فی الفور حایض شد و در آنوقت صد و سیزده ساله بود و شیخ مفید رحمه الله نقل فرموده
نزدیک بآنچه طبرسی ذکر فرموده و طبرسی از کلینی رحمه الله علیه احمد بن حنبل روایت کرده در مسند از
حسن بن علی علیهما السلام که تعلیم فرموده بود مرا رسول الله صلعم کلماتی که میگفتم آنرا در قنوت وتر
که اللهم اهدنی فیمن هدیت و عافنی فیمن عافیت و تولنی فیمن تولیت و بارک لی فیما اعطیت
وقنی شر ما قضیت فانک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یذل من والیت تبارکت و تعالیت
و امام حسن ع روایت کند که چون وفات پدر من نزدیک شد توجه فرمود بجانب من و گفت این آن است
که وصیت میکند بآن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب برادر محمد رسول الله و ابن عم و صاحب او و ولی

وصیت من اینست که گواهی میدهم که معبودی نیست غیر معبودی بسزا و محمد رسول و برگزیده او است
بعلم خود او را اختیار فرموده و برگزیده و پسندیده و خدای تعالی برانگیزاند هر که در قبورست و سؤال
کند مردمانرا از اعمال نیک و بد ایشان و میداند آنچه در صدور است بعد ازین وصیت میکنم ترا ای حسن
و کفایت میکند ترا وصیتی که وصیت فرموده بآن رسول الله صلعم بر هر کار که خبر است ای پسر من ملازم
شو نیت خود را باخلاص و کم کن از خطیات خود و صرف مکن بدنیا بزرگتر همت خود را و وصیت میکنم
ترا ای پسر باداء صلوات در وقتش و دادن زکوة در محل باهلش و خاموشی نزد شبهه و اشتباه و میانه
روی و عدل در رضا و غضب و نیکو داشتن همسایه و اکرام مهمان و رحم بر بینوایان و اصحاب
بلا و رعایت صله رحم و حب مساکین و مجالست ایشان و با ایشان تواضع و فروتنی کردن که آن
افضل عبادتست و کوتاهی امل و آرزو و یاد مرگ کردن و ترک و زهد در دنیا چه تو در گرو مرگی
و عرض بلای و مطرح بیماری و وصیت میکنم ترا بخشیت و خوف از خدای تعالی در پنهان و
آشکارا و نهی از امور خودت و نهی میکنم ترا از شتاب در قول و فعل و هر گاه که عارض شود چیزی
از امر آخرت ابتدا کن بآن و آنرا سابق دان و چون عارض شود چیزی از امر دنیا تانی و آهستگی
در آن شروع نمای تا نیک بینا گردی در آن و برتست که حذر کنی از مواطن تهمت و از همنشین بد زیرا
که قرین بد میفریبد جلیس خود را و عمل کن ای پسر از برای خدای تعالی از جوانب خود متحرج باش و امر
بمعروف نمای و نهی از منکر کن و با برادران دینی برادری کن در راه خدای تعالی و دوست دار
صالح را از جهة صلاحش و مدارا کن با فاسق از کیش و دین خودت و بدل او را دشمن دار و مفارقت
جوی از و با عمال خودت تا نشوی مثل او و برتست که حذر کنی از نشستن در راهها و بگذار گفت و شنید
با کسی که او را عقل و علم نیست و میانه رو باش در معیشت و بکوش بقدر و طاقت در عبادت
و لازم کن بر خود خاموشی تا سالم مانی و نیکوی را پیش فرست تا غنیمت یابی و تعلیم کن خیر را تا دانا
شوی و ذاکر باش خدا را در جمیع احوال و رحم کن بر کوچکان اهل خود و تعظیم کن بزرگان ایشانرا

و محزون از طعام تا سد رمقی از آن چیزی پیش از خوردن و بر تو است که مداومت نمای بروزه که پاکی
بدنست و سپر است مر اهل روزه را از آتش و جهاد کن نفس خود را و حذر کن که جلیس تو باشد و از
دشمن اجتناب نمای و بر تست که بنشانی بمجالس ذکر و در دعا بیفزای و بسیار دعا کن پس بدرستی
که من ای پسر در نصیحت تو تقصیر نکردم و نصیحت از تو دریغ نداشتم و این آخر کار است و جدائی است
میان من و تو و وصیت میکنم ترا به نیکو داشت تو برادرت را محمد که برادر و پسر پدر تست و میدانی
دوستی مرا نسبت با او و اما برادر تو حسین پس او پسر مادر توست دگر چه گویم و زیاده ازین چیزی نمیگویم
و حق سبحانه و تعالی خلیفه است بر شما و از و در میخواهم که امور شما را باصلاح آورد و باز دارد و
مانع آید طاغیان و باغیان را از شما و صبر کن صبر تا برسد خدای تعالی امر و لا قوة الا بالله العلی
العظیم و ایراد فرموده سید رضی الدین الموسوی رحمه الله در نهج البلاغه وصیت امیر المؤمنین را
که نوشته بود آن برای پسر خود امام حسن ع بغایت طویلست و جامع جمیع آداب دین و دنیاست
فواید بسیار در ضمن آن مندرج است و منافع بیشمار در مطاوی آن مندمج و چون این کتاب
گنجایش آن ندارد بااین مقدار اکتفا نمود و شیخ مفید رحمه الله در ارشاد آورده که چون امیر المؤمنین
صلوات الله علیه رحلت فرمود امام حسن خطبه فرمود و در آن اظهار کرد حق خود را و مردم با وی بیعت
کردند که حرب کنند با کسی که با وی حرب کند و صلح نمایند با کسی که با وی صلح نماید و ابو مخنف لوط بن یحیی
گوید که حدیث کرد مرا اشعث بن سوار که او از ابی اسحق سبیعی و غیره روایت کرده که حسن بن علی ع
در صباح شب وفات امیر المؤمنین ع بر منبر خطبه خواند بتفصیلی که از پیش مذکور شد و مردم مبادرت
بیعت نمودند مر او را بخلافت و این در روز جمعه بیست و یکم شهر رمضان سال چهلم بود از هجرت
بعد از آن عمال را ترتیب نمود و امرا او را تعیین فرمود و عبد الله بن عباس را به بصره فرستاد و نظر در
جمیع امور کرد و چون خبر رحلت امیر المؤمنین ع بمعاویه غاویه رسید و بیعت مردم با امام حسن ع معلوم
کرد مردی را از حمیر بکوفه فرستاد و یکی دیگر از بنی قین به بصره تا احوال و اخبار معلوم کنند و افساد نمایند

در امور امام حسن ودلهای مردم از وی بکردانند امام حسن ع از احوال ایشان واقف شد امر فرمود تا قول
ایشان و نوشت بمعاویه لعین که اما بعد تو به پنهانی مردم را میفرستی برای افساد و حیله و مکر و تزویر
و مترصد می باشی و چشم میداری آن افساد را کویا میخواهی و دوست میداری که میان ما و تو ملاقات
شود آن نزدیک شده انتظار آن ببر که ان شاء الله میسر شود و رسیده بمن که تو بوبیده چیزی که صاحب
عقل آن را نمی نوبید و این خیالات و حیله را از سر بیرون کن و مکاتبات میان ایشان بسیار شد و امام
حسن ع اجتماع میفرمود در کتابت استحقاق خود را در امر خلافت و تعدی او از حد خود و آن
حرکات زشت شنیع که با پدر شیر امیر المومنین علی علیه السلم میکرد از محاربات و وقایع و نیز او غیر ذلک
و حق وصی و ابن عم رسول الله صلعم بنا حق کرفتن بعد از آن معاویه بجانب عراق روان شد و امام
حسن ع از جای خود حرکت فرمود و فرستاد حجر بن عدی را باطراف و جوانب تا مردم را بجهاد طلب
نماید سوار و پیاده چند آورد و با آنحضرت مردم مخلوط بودند بعضی از ایشان شیعه او و شیعه پدر بزرکوارش
بودند علیهما السلم و بعضی دیگر بحکم قتال معاویه را اختیار کرده بودند بهر حیله که بود و بعضی دیگر
اصحاب طمع بودند در غنایم و بعضی دیگر شکاک بودند و بعضی دیگر اصحاب عصبیت بودند
که پیروی روسای قبایل خود میکردند و بازکشت بدین و کیش نداشتند آنحضرت با این لشکر آمد
تا نزول اجلال فرمود بساباط نزد قنطره و آن شب آنجا بیتوته نمود چون صباح شد خواست که
اصحاب خود را امتحان کند و تفحص احوال ایشان نماید در طاعت و فرمان خود تا امتیاز دهد
اولیای خود از اعدا و بر بصیرت باشد در وقت ملاقات معاویه پس فرمود منادی کردند بصلوة
جامعه همه مردم جمع شدند و آنحضرت بر منبر برآمد و خطبه بلیغ خواند باین عبارت که الحمد لله
کلما حمده حامد و اشهد ان لا اله الا الله کلما شهد له شاهد و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
ارسله بالحق و ایتمنه علی الوحی صلی الله علیه و آله اما بعد پس بخدا سوکند که من هر آینه امید
وارم بانکه تا بامداد کنم بحمد الهی و احسان و شکر کویم و من ناصح ترین خلق و آفریده اویم

وبامداد

وبامداد عنکم برامری که در وکینه و دشمنی مسلمی باشد و خواهنده بدی مردی مسلمان نیستم و باوی
حیله کار نمیفرمایم و آنچه مکروه میدانید در جماعت بهتر است از برای شما از آنچه در فرقت
و نظر من در کار شما بهتر است از نظر شما در امور خودها تا من پس مخالفت امر مکنید و رد
منمایید بر من رای و مصلحت مرا خدای تعالی بیامرزد مرا و شما را و راه نماید مرا و شما را بر آن
چیزی که در محبت و رضاست بعد از ان مردم حاضر بهم نکاه کردند و یکدیگر کفتند چون
دیدید چه اراده کرده با آنچه کفت بعضی کفتند که کمان ما آنست که او میخواهد که با معاویه مصالحه
کند و این امر را برو مسلم دارد پس کفتند والله که این مرد کافر شد نعوذ بالله و بستند راه بر وی و در
سراپرده او ریختند و غارت کردند تا غایتی که مصلی از زیر وی کشیدند بعد از آن عبد الرحمن
بن عبد الله بن جعال الازدی کار بر آنحضرت سخت ساخت و ردا از کردن مبارکش بیرون
کرد و آنحضرت نشسته بود شمشیر حمایل کرده بی ردا چون کار باینجا رسید اسبش آوردند و آن
حضرت را بر آن سوار کردند و طایفه از خواص شیعه حراست آنحضرت میکردند و چشم میداشتند و نجا
از و منع می نمودند که سر بدی داشت و طلب فرمود ربیعه و همدان را و با اصحاب کرد وی میکشیدند
و منع اعدا می نمودند از و بعد از آن روان شد و با آنحضرت جماعتی بودند بر سر کوچ که نه از دوستان
بودند چون در رفتن و مرور بتاریکی ساباط رسیدند مبادرت کرد بسوی آنحضرت مردی از بنی اسد
که نام او جراح بن سنان بود لجام مرکب آنحضرت را کرفت و در دست او خنجر شمشیری بود کفت الله
اکبر شرک آوردی ای حسن چنانکه پدرت پیش از این شرک آورده بود نعوذ بالله من ذلک و ضربتی
بر ران مبارک آنحضرت زد چنانچه شکافت آن را و باستخوان رسانید امام حسن ع آن ملعون را در بغل خود
آورد و محکم کرفت و هر دو بر زمین افتادند و در این اثنا مردی از شیعه امام حسن ع خود را بر روی
آن جراح منافق انداخت و آن شمشیر از و را بجهنم فرستاد و شخصی دیگر که با او بود او را نیز کشتند و
امام حسن را برداشتند در محفه نشاندند و بمداین بردند و بمنزل سعد بن مسعود ثقفی که عامل امیر المومنین

بود فرود آوردند و امام حسن نیز او را بر آن عمل مقرر داشته بود و او با اشتغال نمود بمعالجه جراحت
آنحضرت و جماعتی از روسای قبایل نوشته کتابتی بمعاویه غاویه و فرمانی که در پنهانی بظهور آورده
بودند درج کردند و او را ترغیب و تحریض کردند بسرعت سیر بجانب ایشان و تعهد کرده بودند
که چون لشکر نزدیک شود امام حسن را بوی تسلیم کنند یا فتک حرمت او کنند و از و جدا شوند و این
اخبار بسمع مبارک امام حسن رسانیدند و ورود یافت بوی کتابت قیس بن سعد که آنحضرت او را
با عبدالله بن عباس فرستاده بود در وقت آمدن او از کوفه تا پیش کیری معاویه کنند و باز گرداند
از عراق و او را امیر بر جماعت ساخته بود و فرموده که اگر او را صورتی روی نماید امیر قیس بن سعد
باشد قیس اخبار نمود آنحضرت را که عبیدالله با خواص خود نزول کرد بازای مسکن و آنجا ان بود
که معاویه فرستاد نزد عبیدالله بن عباس و او را ترغیب کرد که بوی باز گردد و تعهد نمود که هزار
هزار درهم بوی بدهد نصفی از آن فی الحال بدهد و نصفی دیگر وقتی که بکوفه در آید و عبیدالله در شب
بیرون رفته بجانب لشکر معاویه شتافت با خاصان خود و بامداد کردند مردم و امیر لشکر قیس بن سعد
صباح با ایشان نماز گذارد بعد از آن کتابت بصیرت امام حسن ع زیاده شد بعزم و کذاشت ایشان
او را دو فساد نیات اهل تحکیم و تزویر دو و آنچه اظهار کردند آنچه ما فقان از ناسزا و تکفیر و استحلال
دم آنحضرت و نهب و غارت اموال او و باقی نماند با وی کسی که ایمن توان بود از مکر و فریب او الا
بعضی از خاصان شیعه او و شیعه پدر بزرگوارش علیهما السلام و آن جماعت مقاومت نمیتوانستند کردن
با اهل شام پس بضرورت کتابتی نوشت آنحضرت بمعاویه غاویه در باب صلح و صلاح و فرستاد
بآن کتابهای اصحاب که تعهد کرده بودند فتک حرمت او و او را تسلیم کردن وی با و شروط بسیار
و در آن نامه درج نموده و عقود بیشمار در آن ثبت کرده که بآن وفا نماید تا صلح صورت کیرد
و چون اعتماد در میان بر خواست و آنحضرت نتوانست بر کسی اعتماد کردن و دانست احتیال و اغتیال
او را چاره غیر از این ندید که آنجا کار کرد ایدی مکر نزلت حرب و استدعای صلح چون او و مصابرت و اعتقاد

در حق آنحضرت ضعیف ساختند و دست فساد و مخالفت از آستین وقاحت بیرون آوردند و
بسیاری از ایشان استحلال خون وی نمودند و خواستند که او را تسلیم خصم نمایند و فرو گذاشت
بیعت عم عبیدالله او را در آن ورطه و بجانب دشمن رفتن این نیز موجب پریشانی بود و آنحضرت از جماعت
میل بدنیای عاجل کردند و جانب حق و آخرت را فرو گذاشتند پس وثیقه نوشت از برای خود و معلق
و مؤکد کردانید بتوکیدات تا بر و حجت باشد و اعتذار دو آنچه میان او و آنحضرت باشد نزد خدای
تعالی و نزد کافه اهل اسلام و شرط فرمود بر و که ترک کند ناسزای امیرالمومنین ع و عدول کند از قنوت
برو در صلوات و آنکه ایمن باشند شیعه او از شر ایشان و تعرض نرسانند بهیچکدام از ایشان
بیدی و برسانند بهر صاحب حق حق او را معاویه همه این شروط را اجابت کرد و معاهده نمود و سوگند
خورد که بهمه وفا نماید چون مصالحه نامه تمام شد معاویه رفت تا نخیله و آنجا فرود آمد و آن
روز جمعه بود بمردم نماز جمعه گذارد و از برای ایشان خطبه خواند و گفت در خطبه که والله من
مقاتله نکردم شما را با آنکه نماز بگذارید و نه از جهة آنکه تا روزه بدارید و نه از برای آنکه حج بجای
آرید و نه از جهة آنکه زکوة بدهید اینها را خود میکنید و لیکن مقاتله من شما را بواسطه آنست که تا من
امیر باشم بر شما که امارت را بمن خدای تعالی عطا فرمود و شما وا دهید از آن و نمیخواهید بدانید
و آگاه باشید که من آرزو و تمنای حسن را بر آوردم و اعطا کردم او را چیزی چند و جمیع آن در زیر
قدم منست که وفا نخواهم نمود بچیزی از آن عهود بعد از آن معاویه آواره بر دو بکوفه نزول کرد
و چند روزی در آنجا اقامت نمود تا از ایشان بیعت بستد و چون بیعتش تمام شد بمنبر رفت
و خطبه از برای مردمان خواند و نقض عهد کرده در آنجا امیرالمومنین و امام حسن را بناسزا
یاد کرد نعوذ بالله و امام حسین ع در آن مجلس حاضر بود خواست که برخیزد و جواب آن ملعون بگوید
امام حسن دست برادر گرفت و نشاند و خود برخواست و فرمود که ای یاد کننده علی پدر من
حسن و توی معاویه پدر من علی بود و پدر تو صخر و مادر من فاطمه بود و مادر تو هند جگر

رسول است و جدّ تو حرب و جدّهٔ من خدیجه و جدّهٔ تو قتیله پس لعنت خدای بر کم نام‌ترین ما باد
از روی ذکر و دنی‌ترین ما باد از روی حسب و بدترین ما باد از روی قدیم و بیشترین ما باد از روی
کفر و نفاق و طایفه از اهل مجلس گفتند آمین آمین و امام حسن ع از آن جا بیرون فرمود خشمناک و متوجه
مدینه شد و در آنجا اقامت فرمود و منتظر امر پروردگار بود او ملازم منزل خود شد تا ده سال
از امارت معاویه گذشت آنگاه معاویه خواست که بیعت از جهت پسر خود یزید پلید بستاند از مردم به
پنهانی فرستاد نزد زوجهٔ امام حسن که او جعده بنت اشعث بن قیس بود که بوی زهر بخوراند
و صد هزار درهم از برای او ارسال نمود که درین امر سعی نماید و تعهد کرد که او را به پسر خود یزید
پلید دهد او آنحضرت را زهر داد و چهل روز مریض بود و بعالم آخرت فرمود در ماه صفر تاریخ
پنجاه از هجرت و در آن وقت عمر شریفش چهل و هشت سال بود و مدت خلافتش ده سال و متولی
امور او شد برادر و وصی او امام حسین ع و غسل داد و تکفین کرد و دفن نمود نزد جده‌اش فاطمه بنت
اسد بن هاشم بن عبد مناف علیهما السلم   که ایراد نموده ابن طلحه در علم امام حسن ابیت علیه السلم
شیخ کمال الدین بن طلحه رحمه الله آورده که چون حضرت عزت عز شانه روزی فرموده بود او را
فطرت ثاقبه در ایضاح مراشد و مبادی منحت فطنت صایبه از برای اصلاح قواعد دین و دنیا
و تخصیص داده او را بجبلی که سر رشته شد ماده آن علم و معانی و هر کس از ارباب علم و اهتدا
اخذ میکرد مقصد خود را از و بقدر استعداد و از فکر صواب از علوم موروثه آبا و اجداد خود
بر طبق مدعاهای هر یک میداد و روزی نشسته در مسجد رسول الله ص و مردم اجتماع نموده بودند
در گرد وی و تکلم میفرمود بر وجهی که تشفی غلیل قلب سائلین میشد و قطع حجج قائلین میگشت روایت
کند ابو الحسن علی بن احمد الواحدی رحمه الله در تفسیر وسیط مرفوع بسند خود که مردی گفت که داخل
شدم در مسجد مدینه دیدم مردی که روایت حدیث میکند از رسول الله ص و مردم بر گرد او در
آمدم الذی من پیش رفتم و گفتم او را اگر خبر میدهی مرا از شاهد و مشهود گفت بلی اما شاهد پس روز

جمعه است

جمعه است و اما مشهود پس روز عرفه است از آنجا تجاوز کردم و آمدم پیش دیگری که او نیز حدیث
نقل میکرد گفتم خبر میکنی مرا از شاهد و مشهود گفت بلی اما شاهد پس روز جمعه است و اما مشهود
پس روز نحر است از آنجا نیز تجاوز کردم و آمدم نزد جوانی که گویا روی او طلای احمر است و حدیث
روایت میفرمود از رسول الله ص پیش رفتم و گفتم خبر میدهی مرا از شاهد و مشهود گفت نعم اما
شاهد پس محمد است ص و اما مشهود پس روز قیامت است آیا نشنیدی که حق تعالی فرموده که یا ایها
النبی انا ارسلناک شاهدا و دیگر فرموده که ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم
مشهود بعد از آن سؤال کردم از اول گفتند ابن عباس است و سؤال کردم از ثانی گفتند ابن عمر
و سؤال کردم از ثالث گفتند حسن بن علی بن ابی طالب است علیهم السلم و بود قول حسن احسن و آورده‌اند
که روزی حسن بن علی علیهما السلم غسل نموده بود و از خانه بیرون فرموده جامه‌های فاخر پوشیده
و بانواع عطریات مطیب و معطر ساخته و نور روی حسنش پرتو شمس غلبه کرده و حسن صورتش
از کمال معنی خبر میداد و باد صبا نفحات غالیه سایش باطراف عالم میفرستاد غره اقبال لامع بود از
اعطاف الطافش و مجد و اجلال طالع بود از اکناف و اطرافش و قاضی قدر حکم فرموده بود به
سعادات اوصافش با زیب تمام راهوار خوش رفتار سوار و غلامان و غاشیه‌کشان در پیش و پس
از یمین و یسار ناگاه یهودی پیش آمد که از غایت احتیاج گویا خاک مذلت بر فرق ریخته اند
و تخم فلاکت در نهاد زمین ناتوانش ریخته و از برهنگی دستی به پیش و دستی به پس گرفته و عورت
خود را از مردم نهفته و از گرسنگی نه پای رفتارش بود و نه زبان گفتارش و امام حسن را توقف
نمود و گفت یا ابن رسول الله از تو انصاف میخواهم که از برای من بدهی فرمود که در چه خبر گفت
در آنکه جد تو فرموده که دنیا زندان مؤمنان است و بهشت کافران و تو مؤمنی و من کافر پس
نمی‌بینم دنیا را مگر که بهشتی است از برای تو که با آن تنعم میکنی و در آن لذت می‌یابی و نمی‌یابم
آن را مگر که زندانی است از برای من که مضرت آن مرا بر حد هلاک رسانیده و فقر و فاقه آن مرا

زهر خوات چنانچه امام حسن که کلام او واشنید نور تایید آلهی بر وجودش درخشید و استخراج
جواب نمود بفهم عالی خود از خزانه علمی که حق تعالی بوی ارزانی فرموده بود و واضح و ظاهر کردانید
بر یهودی خطای ظن و بطلان زعم او و فرمود که ای شیخ اگر نظر کنی بآنچه آماده کرده است
حق سبحانه و تعالی از برای من در سرای آخرت از آن نعمات که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده
هر آینه بدانی که پیش از انتقال من بسوی آن در زندان دنیا در تنگنای زندانم با نواع مشقت و اگر
ببینی آنچه حق جل و علا برای تو و کافران مهیا ساخته و در دار آخرت از سعیر نار جحیم و نکال عذاب
مقیم هر آینه بدانی قبل از بازگشت تو بآن سرای در بهشت نعیمی با اصناف نعمت و وسعت بی نظیر
کویا این جواب که صواب از اطراف او نمایانست و انهار عیون علمش در اکناف او روان و چون
چنین نباشد چه سطور این علم اقتباس یافته از مشکوة نور نبوت و ظهور تایید این علم کشیده از
آثار معالم رسالت این آخر کلام ابن طلحه است ابن عباس روایت کرده که پیغمبر ص وقتی که امام حسن ع را
بر دوش مبارک برداشته بود مردی گفت چه نیکو مرکبی است که سوار شده ای پسر آنحضرت فرمود که هم
نیکو سواریست و مرویست از ام عثمان که ام ولد علی بن ابی طالب بوده ع که آل رسول الله را قطیفه
بود که جبرئیل ع بر آن می نشست و نمی نشست بر آن غیر او و چون جبرئیل عروج میکرد از آن در نوردیده
بر می چیدند و چون عروج میکرد آنرا می افشاندند و چون می افتاد چیزی از ریشها او پس میخواست و برو
راست میساخت و ما آنرا از تعویذات امام حسن و امام حسین ساختیم و بجای تعویذ آنرا داشتند
و مرویست از ذکوان مولی معاویه که معاویه گفت نمیدانم که نام کرده این دو پسر را ابن رسول الله را
بگویند که ابن علی ذکوان گوید که چون چند روز برین گذشت بمن فرمود که بنویسیم اولاد او را در
شرط من پسران و پسر زادهای او را نوشتم پسران دختران او و نوشته پیش وی بردم چون نظر
کرد گفت ویحک تو مگر غافل شدی از بزرگترین فرزندان من گفتم کدام را میگوئی گفت بنو فاطمه
فرزندان منند از دختر و بنو فاطمه او را و منند از دختری گفتم آیا پسران دختران تو پسران تو باشند

و پسران فاطمه زهرا پسران رسول الله باشند گفت چه گفتی که خدای ترا بکشاد مباد اگر این کسی از
تو بشنود عبد الله بن حسن روایت کند از پدر بزرگوار خود و او از علی بن ابی طالب ع که رسول الله
فرمود که رحم قرابت مشتبکه است از رحمن هر که پیوست او را می پیوندد با و خدای عز و جل و هر که
برید او را میبرد از و حق سبحانه و تعالی و مرویست از عبد الله بن حسن که او از مادر خود فاطمه
بنت حسین روایت کرده و او از مادر خود فاطمه زهرا ع که رسول ص هر گاه که بمسجد می رفت
میگفت بسم الله والحمد لله و صلی الله علی رسول الله اللهم اغفر لی ذنوبی و سهل لی
ابواب فضلك و روایت کند عبد الله از پدر بزرگوار خود حسن و او از پدر بزرگوار علیهما السلام
خود علی بن ابی طالب ع که رسول ص فرمود که زنان زاده عورتست پس هر گاه زن شوهر کرد شوهر
می پوشاند یکی عورت او را و هر گاه زن مرد قبر می پوشاند تمام ده عورتش را و مرویست از محمد
بن حرب که عبد الله بن حسن بن حسن گفت مر پسر خود را محمد که استعانت طلب کن بر سلامت
بطول خاموشی در مواطنی که نفس تو ترا بخواند ببعض گفتن در آن مواطن زیرا که خاموشی حسنست
بر هر حال زیاد بن منذر روایت کند که عبد الله بن حسن بن حسن گفت مر پسر خود را که بپرهیز از دشمنی
مردمان زیرا که ایمن نیستی از مکر حلیم و مبادرت لئیم حسن بن حسن روایت کرده از مادر
خود فاطمه بنت حسین ع او از فاطمه کبری بنت رسول الله ص که پیغمبر فرمود که ملامت نکند
مگر نفس خود را کسی که پهلو تر کرد و در دست او باد بود پس باد مست نباید بودن و منذر
بن زیاد روایت کند که عبد الله بن حسن حدیث کرد مرا که جد بزرگوار او روایت کرده
از علی بن ابی طالب و او از پیغمبر ص فرمود که کسی که حق تعالی جاری گردانید بر دستهای او خیری
که موجب فرح مسلمانی شود حق سبحانه و تعالی غم و کربت دنیا و آخرت او را بفرح و شادی
مبدل میکند و دیگر روایت کرده که رسول الله ص فرمود که هر که انفاق کند و قوت دهد اهل
بیتی را از مسلمانان قوت روز و شب ایشان را حق سبحانه و تعالی گناهان او را بیامرزد و

ومحمد بن حرب روایت کند که وصیت فرمود محمد بن علی بن حسین پسر خود را جعفر بن محمد علیهم السلام
که ای پسر من صبر کن بر نوایب و مصایب و خود را در عرصه هلاکت میند از و مده نفس خود را بچیزی
که مضرت او بر تو بیشتر باشد از نفع او و از برای غیر تو ای پسر خدای تعالی مرا راضی ساخته از برای تو
و تحذیر کرده مرا از فتنه تو و راضی نساخته ترا از برای من و وصیت فرموده ترا بمن و ابوحمزه ثمالی
گوید که خبر کرد ما را محمد بن علی بن حسین علیهم السلام که میفرمود مر پسر خود را که ای پسر هرگاه که برسد
بشما مصیبتی و بلائی از دنیا یا فرود آید بشما فاقه و تنگی پس باید که مرد وضوی تمام بسازد و
چهار رکعت نماز بگذارد یا دو رکعت و چون از نماز فارغ شود بگوید که یا مَوضِعَ کُلِّ شَکوی
یا سامِعَ کُلِّ نَجوی یا شافِیَ کُلِّ بَلاءٍ و یا عالِمَ کُلِّ خَفِیَّةٍ و یا کاشِفَ ما نَشاءُ مِن بَلِیَّةٍ
یا نَجِیَّ موسی یا مُصطَفی مُحَمَّدٍ یا خَلیلَ اِبرٰهیمَ اَدعوکَ دُعاءَ مَنِ اشتَدَّت فاقَتُهُ وَ ضَعُفَت
قُوَّتُهُ وَ قَلَّت حیلَتُهُ دُعاءَ الغَریبِ الغَریقِ الفَقیرِ الَّذی لا یَجِدُ لِکَشفِ ما هُوَ فیهِ اِلّا
اَنتَ یا اَرحَمَ الرّاحِمینَ لا اِلٰهَ اِلّا اَنتَ سُبحانَکَ اِنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمینَ علی بن حسین ع
فرموده که مردی نباشد که او ببلائی مبتلا شده باشد که این دعا بخواند که حق سبحانه و تعالی
او را از آن خلاص می دهد و فرج فرستد   در عبادت آنحضرت ایراد فرموده
و میگوید بدان که حق تعالی ترا پیوند دهد بحبل تایید او و برساند ترا بلطف خود بمقام توفیق
و تشدید او که عبادت تقسیم یافته بر سه نوع بدنیه و مالیه و مرکب از هر دو اما بدنیه مثل
نماز و روزه و تلاوت قرآن کریم و انواع روزکار و مالیه همچو صدقات و صلوات و مبرات
و مرکب از هر دو مثل حج و جهاد و اعتماد بود امام حسن ع کامل و تمام در هر یکی ازین انواع
عبادات اما صلوات و اذکار و آنچه در مبنی آنهاست قیام او بآنها مشهور است و اسم
او در اصناف آنها مذکور و اما صدقات نقل صحیح ورود یافته از حافظ ابونعیم بسند
خود در حلیه که امام حسن ع دو نوبت مال خود را صرف و خروج کرده در راه خدای

تعالی و مقاسمه با خدای نموده بود که مال خود را سه بار تصدق کند تا غایتی که کفشی صرف
میکرد و کفشی از برای خود نگاه میداشت و تمام در فصل هشتم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و اما عبادت مرکبه حافظ مذکور نقل فرموده بسند خود که آنحضرت فرمود که مرا شرم می آید
از پروردگار خود که با و ملاقی شوم و بخانه او پیاده نرفته باشم و آنحضرت بیست نوبت از مدینه
بمکه پیاده رفته و روایت کرده صاحب کتاب صفوة الصفوه بسند خود از علی بن زید بن جدعان
که او نقل میکند که حسن بن علی ع پانزده حج پیاده فرموده و مرکبها با وی میکشیدند پس کدام زهد آنست
که ازین اعظم باشد مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که فضائل امام حسن و فواضل
و مکارم و نوافل و عبادت و زهادت و سیرت او که جاریست با نعادت و سیرت او که شناخته
می شود بآن قواعد امور و عبادت در اشتهار مثل آفتابست در وسط النهار که خفای
آن ممکن نیست از صفحه روزگار و کیست در کونین که برسد بقدر و شان حسن و حسین و چون
چنین نباشد که ایشان دو سید و دو ولد و دو ریحانه ریاض رسولند و دو فرزند ارجمند
مرتضی و بتولند زبان قضا املاء مناقب ایشان میکند و قلم قدر تصدیق آن اثبات میکند در لوح
تحقیق بحسن اهتدا و معاونت توفیق کلینی روایت میکند از ابی اسامه که او روایت کرده از ابی عبدالله
که حسن بن علی ع یکسال برون رفت بجانب مکه معظمه پیاده و قدمهای مبارکش ورم کرد یکی
از ملازمانش گفت چه شود اگر سوار شوی تا آنقدار که این ورم تو تسکین یابد فرمود که سوار
نمی شوم اما باین منزل که میرویم اسود نامی در پیش روی تو خواهد آمد و با او روغن هست
از و بخر و مضایقه مکن با وی گفت بابی انت و امی ما بمنزلی نمیرسیم درین راه که در آنجا کسی باشد
که این دوا را فروشد فرمود که او در پیش تست نه در منزل پس چند میل که رفتند ناگاه آن
اسود رسید امام حسن فرمود بملازمش که اینک اینمرد پیش تست از و روغن را بستان و قیمت
آنرا بوی بده اسود پرسید از ملازم روغن از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی علیهما السلام

کفت مرا بخدمت وی برسان چون آوردش کفت بابی انت وامی من میدانستم که تو احتیاج باین زن
داری من قیمت آنرا می‌ستانم من بندهٔ توام ولیکن میخواهم که دعا کنی و درخواهی از حق تعالی که روزی
کرداند مرا فرزندی نرینه تمام الخلقه که از دوستان شما اهل بیت باشد که من زن خود را بدهر دزادن
کذاشته بودم فرمود آنحضرت برو بمنزل خود که حق سبحانه و تعالی عطا فرمود بتو فرزندی نرینه تمام
الخلقه که او از شیعهٔ ما خواهد بود و دیکر روایت کنند از ابی عبد الله ع که امام حسن ع بیرون فرمود
روزی از منزل خود و مردی از ولد زبیر با آنحضرت بود که قایل بامامت وی بود و در پای درخت
خرمای فرود آمدند که آن درخت بیرو ایام خشک شده بود زبیری کفت اکر این درخت رطب
می‌بود ما پاره از آن میخوردیم امام حسن فرمود که اشتهای رطب داری زبیری کفت بلی حضرت
مبارک ید دعا بسوی آسمان برداشت و دعا فرمود بکلامی که زبیری کفت من فهم نکردم که چه کفت
در حال درخت خشک سبز کشت در آن دشت و بهیئت اول بازکشت و برک برو پیدا شد و خرما
بار آورده و جماعت شتر داران که شتر ایشان را بکرایه داده بودند کفتند بخدا که این سحر است امام فرمود
که ویلک این سحر نیست ولیکن دعای فرزند پیغمبر مستجاب است نزد حق تعالی ایشان بالای درخت رفتند
و ببریدند آنچه ایشان را کافی بود که ابن طلحه ایراد فرموده در کرم آنحضرت میکوید که کرم
در حقیقت که معروف آن درخت اوست و او را کرم موروثی است از کسی که در حال رکوع تصدق
انکشتری به سایل دریغ نداشت از آنجمله روایت کنند سعید بن عبد العزیز که حسن بن علی ع شنید مردی که از خدای
تعالی درمیخواست که او را ده هزار درهم روزی کند بمنزل فرمود آن مبلغ را برای او فرستاد و دیکر
مردی آمد و از وی حاجتی خواست فرمود مر او را که ای فلان حق سؤال تو نزد من عظیم است و معرفت
من بآنچه ترا و مست از برای تو پیش من بزرکست و دست عجز من بنیل مطلوب که تو سزاوار آنی نمیرسد
و بسیار در راه باری تعالی اندکست و نیست در ملک من آنمقدار که وفا کند از برای شکر تو پس اکر قبول
کنی آنچه مرا میسر است و رفع کنی از من مؤنت فراهم آوردن مال و اهتمام بتکلف آنرا بجای آورم

کفت یا بن رسول الله قبول دارم اندک را و شکر آن عطیه را میکویم و اعتذار بمنع آن می‌پویم آنحضرت
وکیل خود را طلب فرمود و محاسبات نفقات خود را استفسا نمود و فرمود که فاضل سیصد
هزار درهم را حاضر کن و پنجاه هزار درهم را حاضر ساخت امام فرمود چه کردی آن پانصد دینار
اشرفی که نزد تو بود کفت آن نزد منست فرمود که آنرا نیز حاضر ساز و آنحضرت آن درهم و دینار نیز را
بآن مرد داد و کفت حمالی را بیار تا بردارد اینها را او و حمال را آورده آن زرها بر پشت ایشان نهاد
و آنحضرت ردای مبارک خود را بکرایه حمال او داد یکی از ملازمانش کفت والله که نزد ما یک درهم
نماند ما آنحضرت فرمود لیکن از خدای تعالی امید اجر عظیم دارم و دیکر آنکه ابو الحسن مداینی نقل
کرده که یکباری امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر ع روی بجانب حج آورده میرفتند شتری که
زاد و اثقال داشت از ایشان فوت شد و ایشان در صحرا کرسنه و تشنه و بیتوشه ماندند آمدند بخیمه
پیره زنی رسیدند و از وی پرسیدند که هیچ آبی داری که توان خورد یا چیزی که توان آشامید کفت بلی
بخیمه او در آمدند و در پیش خیمه او کوسفندی بود کفت از این بنوشید و از شیر او بیاشامید
چنان کردند باز کفتند هیچ طعامی داری کفت از این کوسفند چیزی دیکر ندارم کفت اکر میخواهید
این کوسفند را بکشید تا برای شما طعامی مهیا سازم یکی از ایشان آن کوسفند را کشت و پوست کند
و او از جهت ایشان طعامی پخت و ایشان خوردند و آسایشی کردند تا خنک شد چون روان
می‌شدند کفتند ما جماعتیم از قریش باینجانب میرویم چون باز کردیم بسلامت ان شاء الله پیش ما بیا
تا با تو نیکوئی کنیم و ایشان رفتند و شوهر آن عورت آمد او خبر کرد شوهر را از ایشان و کشتن
کوسفند او غضب نموده کفت ویحک کوسفند مرا کشتی از برای جماعتی که نمی‌شناسی ایشانرا بازن
میکوید که ایشان کفتند که ما از قریشیم بعد از مدتی ایشانرا احتیاجی شد برفتن مدینه آمدند به
جانب مدینه و ایشان شغل کشیدن پشک اشتر بمدینه میکردند و میفروختند و بآن معاش میکردند و مرد و
زن در بعضی از کوچهای مدینه میکذشتند ناکاه امام حسن ع بر در خانه خود نشسته آن زن را شناخت

و زن آنحضرت را نشناخت غلامی را فرستاد و او را طلب کرد و فرمود مر او را که یا امة الله مرا می شناسی گفت
نه فرمود من مهمان تو بودم در فلان روز زن گفت بابی انت و امی آنحضرت هزار گوسفند از گوسفندهای
صدقه برای او خرید و هزار دینار اشرفی دیگر بوی داد و غلام را همراه وی کرده به پیش برادرش امام حسین ع
فرستاد فرمود که برادرم حسن ترا چه داد گفت هزار گوسفند و هزار دینار آنحضرت نیز مثل آن را بوی شفقت
فرمود و غلام خود را همراه او کرده او را نزد عبد الله جعفر فرستاد گفت حسن و حسین ترا چه دادند گفت دو
هزار گوسفند و دو هزار دینار گفت دو هزار گوسفند و دو هزار دینار بوی دادند و فرمود که اول اگر
به پیش من می آمدی هر آینه زحمت می انداختم ایشان را پس زن و شوهر رجوع کردند بمدینه با این جمعیت
و ابن سیرین روایت کند که امام حسن ع بکر زنی را تزویج کرد و صد جاریه برای او فرستاد که با هر جاریه هزار درهم
بود و ابن طلحه گوید که این اشارتی است عزیز و عبادتی است و خبر آنکه هر که دانست که دنیا محل عبورات
و متاع غرور و اساس آن زیادتست و مزیفند کشتن بان نقصان جودی نماید به بذل آن و رغبت نمیکند
بوصل آن و امام حسن ع عارف بود بغرور هستی او و معرض بود از آمیزش اهلش از آن بود که بسیاری باین قول
تمثیل میفرمود یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق یعنی ای اهل لذات دنیا
که بقا و پاینده گی نیست مر او را به درستی که فریب خوردن بسایه زایل بی اعتبارش حماقتست روایت کند ابن
عایشه که مردی از اهل شام آمد بمدینه پس دیدم مردی زیبای بر استر خوش رفتار سوار که مثل او بحسن و جمال
ندیده بود گفت دل من مایل شد بجانب وی پرسیدم که این چه کس است گفتند حسن بن علی بن ابی طالب ع
دل من پر خشم و کینه و حسد شد که علی را مثل این جوان فرزند باشد برخواستم و رفتم به پیش وی و گفتم تو پسر
علی بن ابی طالبی فرمود بلی من پسر اویم گفتم تو پسر کیستی و چه کسی و بنیاد ناسزا کردم با او و پدرش آنحضرت
ساکت بود و هیچ نمیگفت تا من خود از آن گفتن شرمنده شدم چون سخن من تمام شد خندید و فرمود که گمانم
چنین که تو غریب باشی و شامی گفتم بلی فرمود که بیا با من اگر احتیاج داری بمنزل من ترا فرود آورم و اگر
مال خواهی ترا بدهیم و اگر حاجتی داشته باشی مدد کنیم و بر آرم حاجت ترا من از آن گفته خود شرمنده شدم

و عجب آمد مرا از کرم اخلاق او از خلق حسن عجب نباشد من باز گشتم و محبت او در دل جای کردم بر
وجهی که دیگری را بآن مرتبه دوست نمیداشتم ابن طلحه میگوید که مبادی و مبادات اجواد و آثار مقامات
امجاد متفاوت می باشد و مقدار آن در میان عباد بحسب اخطار و اقدار در اعتقاد و امام حسن ع
جود و بخشش فرمود که مثل آن جود و بخشش نموده از موجود چه رتبه اعظم از خلافت نمی باشد و تمامی
از وی تر صورت نمیگیرد در دولت اسلامیه که زمام اختیار اهل اسلام در قبضه اقتدار صاحب این امر
می باشد که امر و نهی متصل باسباب اوست و جاه و مال حاصل از ابواب او و نباهت و شهرت مستفاد
از اقراب اوست و تقدیم و تاخیر مرتاد از ارضا و اغضاب او و امام حسن ع با وجود آنکه منعقد بعقد
انعقاد خلافت شد و مستبد بانجاد امر امامت گشت و چهل هزار کس در جریده بیعت آنحضرت در آمدند
و کمر انقیاد و اطاعت بر میان جان بسته جود فرمود منصب خلافت را بمعاویه و بوی مسلم داشت
و خود را از ربقه آن منسلخ ساخت پس لاجرم باعتبار انتقال که از وی بوجود آمده بود از جود نوال و آنچه
بظهور رسید از تکرم و افضال اعتراف نمود معاویه علی رؤس الاشهاد در غضون مقال و گفت مر او را
که یا ابا محمد امروز از تو جودی بوجود آمد که دیگری نتوانند از رجال و راست گفت معاویه آنچه در این
امر گفت از روی عقل و نقل و عظیم شمرد آنچه بوی اعطا کرد از روی جود و بذل زیرا که نفوس راغب
و مایل می باشند در زینت دنیا و متاع او از روی قول و فعل پس این اورا نزد مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه الله
میفرماید که شیخ کمال الدین بن طلحه رحمه الله این امر را بیان نموده اما تعمق نظر و فکر در آن نفرموده بلکه
شمرد تسلیم آنحضرت خلافت را بمعاویه از کرم و جود و ایثار او و اگر امعان نظر میکرد میدانست
که تسلیم این امر بمعاویه نبود باختیار او و اگر اعوان و انصار یکدل و یکزبان می یافت بتوقف بمحاربه
و مقاتله معاویه غاویه می شتافت لیکن اعوان و انصارش اقدام در میدان خلاف نهادند و زخارف
دنیای فانی را بر نعیم باقی ابدی اختیار کردند آنحضرت بضرورت از جهت حذر بر نفس و حفظ دماء
مؤمنان و شیعیان وی این امر را بوی تسلیم کرد و چگونه جود کند آنحضرت خلافت را بمعاویه غاویه

که کرمی اهل اسلام نباد او نبود چگونه راضی باشد با هلیت او این امر او حال آنکه در دل عقد کرده باشد انکار
او و چگونه گمان کند نزدیکی آن نابکار و که او ناسزا گوید به بزرگوارش بلیل و نهار و چگونه نسبت دهند
معاویه را بصدق و راستی که او متهم باشد بناسزا گفتن اهل حق و مقیم باشد بر اصرار و چگونه توهم ایمان
او کنند که او و پدرش او مؤلفه قلوب بودند و دشمنی نبی بر آشکار پس نظر دقیق باید کرد در اجمال این تفصیل
و در قضایای و اضحة الدلیل و احوال که احتیاج داشته باشد بنظر و فکر طویل والله یهدی من یشاء الی
سواء السبیل پس باید دانست که صلح آنحضرت با معاویه غاویه از جهت فرو گذاشت اصحاب بود که او را
فرو گذاشتند و میل بجانب معاویه نمودند و مراسلات و مکاتبات در میان ایشان بسیار شد و فرو
گذاشت کردند در امر وی مثل فرو گذاشتی که در بارهٔ پدر بزرگوارش کردند و کار بقتل و شهادت کشید
و آن قباحتها روی نمود و آنچه با برادر بزرگوارش بعد از زوال است بر ضمایر عقلا و قبح فضایل ایشان
پس هرگاه که امعان نظر کرد در مبادی و اواخر ایشان از نهج و طریق اوایل ایشان و سلوک هر کدام
بر منوال اماثل ایشان باشیا فی ذلک البغی اول لها اصبب علی لا السیف ابن ملجم یعنی شمشیرهای
ستم آنکه اول از غلاف کشید کار امیر المؤمنین علی ع بقتل رسید به شمشیر ابن ملجم که آخر دید روزی خواهد
بود که امور نهانی همه آشکار شود و هر کس جزای عمل خود بیابد و بداند هر کس بازگشت خود را الا دوزخ
و بهشت و از خوب و زشت آنحضرت فرموده که تبرع بمعروف و عطا کردن پیش از سؤال از بزرگترین
صفات بزرگی است و سؤال کردند از آنحضرت از بخل فرمود که بخل آنست که آنچه مرد از انفاق
کرده تلف داند و آنچه امساک کرده آن را شرف بیند در حلیه آورده که پرسیدند از وی که تصوف چیست
فرمود که تصوف شوریدن باطن و تطهیر ایشان از ابان بن طفیل روایت کرده شنیدم علی ابن الحسین ع که میگفت
مر حسن را که باش در دنیا ببدن خود و باش در آخرت بقلب خود   که ابن طلحه
ایراد کرده در کلام آنحضرت و مواعظ نقل کرده حافظ ابو نعیم در حلیه بسند خود که امیر المؤمنین ع
پرسید از پسر خود امام حسن ع خبری چند در امر مروت فرمود که ای پسر سداد چیست گفت ای پدر بزرگوار

من

من سداد دفع منکر است بمعروف فرمود که شرف چیست گفت نیکی کردن با عشیره و برداشتن جریره
یعنی جرایم ایشان را عفو کردن فرمود که مروت چیست گفت عفاف و اصلاح مال فرمود که رقت
چیست گفت نظر در یسیر و منع حقیر فرمود که دناءت چیست گفت خود را استوار داشتن و بذل زن
خود کردن و لبس فرمود که جود و سماحت چیست گفت بذل در دشواری و آسانی فرمود که بخل
گفت آنچه در دست است آن را شرف بینی و آنچه انفاق کنی آن را تلف دانی چنانچه مذکور شد فرمود که چه
چیز است برادری گفت مواسات در سختی و شدت فرمود که جبن و بددلی چیست گفت جرأت آوردن
بر دوست و ترسیدن از دشمن فرمود که غنیمت چیست گفت رغبت در تقوی و زهادت در دنیا
بار ده است فرمود که حلم چیست گفت خشم فرو خوردن و عنان نفس بدست گرفتن فرمود که غنی
چیست گفت راضی بودن نفس بقسمت الهی و اگر چه اندک باشد و غنا غنای نفس است فرمود که
فقر چیست گفت غلبه حرص نفس است در هر چیزی فرمود که چه چیز است منعت گفت شدت بأس
و منازعت با عزیز مردمان فرمود که ذل چیست فرمود که فزع نزد مصدوقه فرمود که عی و درماندگی
چیست گفت فعل عبث و کثرت خفت و طیش نزد مخاطبت فرمود که جرأت چیست گفت موافقت
اقران فرمود که کلفت چیست گفت کلام در ما لا یعنی و بیهوده مصرف کردن فرمود که مجد و بزرگی
چیست گفت عطا کردن در غرم و عفو نمودن از جرم فرمود که عقل چیست گفت نگاه داشتن
دل فرمود که سنا چیست گفت اتیان جمیل و ترک قبیح فرمود که سفه چیست گفت متابعت اهل
دناءت کردن و مصاحبت نمودن با اهل ضلالت فرمود که غفلت چیست گفت ترک مسجد و طاعت
مفسد فرمود که حرمان چیست گفت ترک حظ کردن که بر تو عرض یافته و این اجوبه صادر از آنحضرت
بی رویت فکری بوده بلکه ببصیرت باصره و بدیهه حاضره و مادهٔ فضل وافره و فکرت بی استخراج
غوامض وارده بوده و دیگر از کلام آنحضرت کتابتی بوده که بمعاویه غاویه نوشته بعد از رحلت
امیر المؤمنین ع در وقتی که مردم بوی بیعت کرده بودند باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است

از عبد الله حسن بن امیر المؤمنین بسوی معاویه بن صخر اما بعد پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی فرستاد محمد
بن عبد الله را ص بخلق که رحمت عالمیانست و اظهار فرمود باو حق را و رفع نمود بوجود وی باطل را
و ذلیل ساخت بوسیله او اهل شرک را و عزیز گردانید بسبب او عامه عرب را و مشرف ساخت بوی خاصه
ایشان را هر که را خواست و حق تعالی فرموده که و انه لذکر لک و لقومک چون حق سبحانه و تعالی این پیغمبر را
بجوار رحمت خود برد تنازع کردند عرب در این امر بعد از و انصار گفتند از ما امیری باشد و از شما امیری
و قریش گفتند اولیا و عشیره او مائیم پس منازعت مکنید در امر خلافت آنگاه آن اعراب از برای قریش مقرر
داشتند و اکنون اولیای او و ذوی القربی از و مائیم و مناسب نیست منازعه تو ما را بغیر حق در امر
دین و اثر و نتیجه این در اسلام محمود نیست نزد اهل یقین و خدای تعالی در موعد حکم خواهد نمود
میان ما و میان تو و ما از خدای تعالی درخواستیم که ندهد ما را درین دنیا چیزی که نقصان ما باشد
بآن در امر آخرت و بعد ذلک وقتی که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع ازین عالم رحلت فرمود این
امر را بمن تفویض نمود بعد از خود پس از خدای تعالی بترس ای معاویه و نظر کن در امر امت محمد ص و سعی
کن تا دماء ایشان محفوظ ماند و باصلاح آید امور ایشان و السلام و دیگر از کلام بلاغت نظام آنحضرت
صلح نامه ایست در میان او و معاویه که از جهت حقن دماء و اطفای فتنه نوشته بود باین مضمون که
بسم الله الرحمن الرحیم این آنست که مصالحه کرده بر آن حسن بن علی بن ابی طالب معاویه بن ابی سفیان را
برین وجه که تسلیم کند بوی ولایت امر مسلمانان را بر آنکه عمل کند در میان ایشان بکتاب خدا و سنت مصطفی
و سیرت خلیفه بحق و نیست معاویه را که این امر را بعد از خود بدیگری تفویض کند بلکه امر بشوری و مشورت
باز گذارد در میان مسلمانان و بر آنکه مردم ایمن باشند در هر زمین که بوند از زمین خدای تعالی از شام
و عراق و یمن و حجاز و بر آنکه اصحاب علی و شیعه او ایمن باشند بر انفس خودشان و اموال و نسا و اولاد
خود و بر معاویه بن ابی سفیانست که این عهد کردن با خدای تعالی و پیمان باوی که بآن وفا نماید و که
آنکه بجوید از برای حسن بن علی و برادرش حسین و هیچ یک از اهل بیت رسول الله ص هیچ حیله و غائله

نزدن پنهان و نه در آشکار و نترساند هیچ یک از ایشان را در افقی از آفاق گواهست بر این و کفی بالله شهیدا
فلان و فلان و السلام چون صلح نامه تمام شد و امر قرار یافت التماس کرد معاویه از امام حسن ع که در حضور
مجمع مردم باین کلام تکلم کند با ایشان بدانانند که این امر را تسلیم معاویه کرده اجابت نموده در حضور
مردم خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی
و بعد از آن فرمود که اکیس کیس تقوی است و احمق احمق فجور و هر کدام از شما اگر طلب کنید میان جابلقا
و جابرسا مردی که جد او رسول الله باشد ص نخواهید یافتن غیر مرا و غیر برادر من حسین را و شما میدانید
که خدای تعالی هدایت کرد شما را بجد من محمد و رهانید شما را بواسطه او از ضلالت و رفع نمود شما را
بسبب او از جهالت و عزیز کرد شما را بوجود او از ذلت و بسیار گردانید شما را با او بعد از قلت و معاویه
نزاع میکند با من در حقی که آن از آن منست نه از آن او و لیکن این کار کردم از جهت صلاح امت و قطع
فتنه و حال آنکه شما با من بیعت کرده بودید بر آنکه مصالحه کنید هر که با من بوی مصالحه کنم و محاربه کنید هر که با
من باوی محاربه کنم پس صلاح در آن دیدم که با وی مصالحه نمایم تا جنگ و فتنه میان ما و او فرو نشیند
و خونها ریخته نشود که حفظ دماء بهتر از خون ریختن است و من این نکردم مگر برای اصلاح و بقای شما
و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و دیگر از کلام آنحضرت است این که ادب نیست مر کسی را
که او را عقل نیست و مروت نیست کسی را که او را همت نیست و حیا نیست کسی را که او را دین نیست و سر عقل
معاشرت است با مردم به نیکوی و بعقل هر دو سرا میتوان یافت و کسی که از عقل محرومست از هر دو جهان
محرومست و دیگر فرمود که بیاموزان مردم را از علم خود و تعلیم گیر از علم غیر خود تا فایده رسانیده باشی
بعلم خود و تعلیم گرفته باشی چیزی که ندانسته باشی سوال کردند از امام حسن ع از خاموشی فرمود که خاموشی
پوشش درماندگی است و زینت آرایش عرض است و فاعل آن در راحت و همنشین آن در امنیت
و دیگر فرمود که هلاک مردم در سه چیز است کبر و حرص و حسد کبر هلاک دین است و بواسطه آن ابلیس ملعون شد
و حرص دشمن نفس است از آنجهت آدم ع از بهشت بیرون آمد و حسد پیش رو بدی است و از آنجهت قابیل هابیل را

کشت ودیگر فرمود مرو نزد کسی مگر آنکه امید وار باشی نوال او را یا بترسی از استیلای او یا مستفید شوی از علم او یا امید داشته باشی از برکت دعای او یا رعایت صلهٔ رحم نماید که میان تو داداست وآنحضرت فرمود که رفتم بخدمت امیر المومنین ع در وقتی که ابن ملجم لعنة الله او را ضربت زده بود واو بر اشراف شهادت بود من بنیاد جزع کردم فرمود که جزع میکنی گفتم چون نکنم که ترا باین حال می بینم فرمود که من بتو تعلیم میکنم چهار خصلت را که اگر آنرا نگاه داری بواسطهٔ آن نجات یابی واگر ضایع کنی فوت شود از تو هر دو را ای پسر من هیچ غنی نیست بزرگتر از عقل وهیچ فقری نیست مثل جهل وهیچ وحشتی نیست سختر از عجب وهیچ عیشی نیست لذیذتر از حسن خلق ودیگر فرمود که ندیدم هیچ ظالمی که اشبه باشد بمظلوم از حاسد ودیگر فرمود که بگردان آنچه از دنیا طلب کردی ونیافتی بمنزلهٔ چیزی که هنوز بخاطر تو خطور نکرده بدانکه مروت قناعت ورضا بیشتر است از مروت اعطا وتمام کردن نیکوی بهتر است از ابتدا آن نوال کردن از آنحضرت از عقوق فرمود که دوری جستن از مادر و پدر روایتست که امیر المومنین فرمود حسن را که برخیز وخطبه در حضور من بخوان تا کلام تو بشنوم برخواست وگفت حمد وسپاس مر خدای را که هر که تکلم کرد کلام او را می شنود وهر که خاموش است میداند که در ضمیر او چیست وهر که در حیاتست بروست رزق او وهر که مرد بسوی اوست بازگشت او اما بعد بدرستی که قبور محلهٔ ماست وقیامت موعد ما وخدای تعالی عارض ومحیط ما بدرستی که امیر المومنین ع بابی است هر که در آمد درین باب هست ایمن از جمیع عذاب وهر که برون رفت هست کافر معاقب باشد بعقاب آنگاه امیر المومنین برخواست واو را در بغل گرفت وفرمود بابی انت وامی ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم ودیگر از کلام امام حسن است ع که ای پسر آدم عفت ورز واز محارم الله بپرهیز تا عابد باشی وراضی شو بقسمت الهی تا غنی گردی ونیکی کن با همسایه تا مسلمان باشی ومصاحبت کن با مردم بمثل آنچه دوست میداری که مصاحبت کنند ترا بآن تا عادل باشی بدرستی که جماعتی که در پیش شما جمع اموال بسیار میکنند وبنای استوار بلند میسازند وامل وآرزوی دور ودراز اختیار مینمایند ناگاه آنجمع بهلاکت وبه تلف خواهند رسید وآنعمل بویرانی سر خواهد نهاد ومساکن ایشان قبور خواهد بود

ای پسر آدم بدرستی که همیشه بنای عمر تو در افتادن است از آن زمان باز که از شکم مادر افتاده پس فرا گیر آنچه در دست تست ومیتوانی از اعمال نیکو از برای آنچه در پیش تست زیرا که مومن توشه بر میدارد وکافر تمتع میگیرد وآنحضرت بعد از موعظه این را خواند که وتزودوا فان خیر الزاد التقوی ودیگر از کلام اوست که بدرستی که این قرآن در وی مصابیح نور است وشفای صدور پس باید که در میان علم جولان نماید بضوء او والتیام دهند صفت قلب را بفکر او چه تفکر حیات قلب بصیرت است همچنانکه میرود مستنیر در ظلمات بنور امیر المومنین ع در بصره بیمار شد امام حسن ع بیرون فرمود در روز جمعه بمسجد ومردم نماز بامداد باوی گذاردند وبعد از حمد وصلوات گفت که حق تعالی نفرستاد پیغمبری بخلق مگر که اختیار فرمود او را واو رهط وبیت او را بحق آنکه محمد را براستی بخلق فرستاد که کم نمیکند کسی از حق ما مگر که کم میکند حق تعالی از عمل او ونیست بر ما دولتی الا که هست ما را عاقبت ولتعلمن نباه بعد حین آورده اند که روزی در آمد امام حسن بر معاویه نزد معاویه واو بر پهلو خسپیده بود آنحضرت نشست نزد پای او ومعاویه گفت من در حوالی تو قتال نکردم رسیده بمن که عایشه میگفته که معاویه صلح نکرد از برای خلافت امام حسن فرمود عجبتر ازین نشستن منست نزد پایهای تو برخواست وعذر خواهی کرد مولف میفرماید که آنحضرت تعجب نفرمود از قول عایشه با آنکه معاویه صلح نکرد از برای خلافت زیرا که این نزد او ضروری بود لیکن فرمود که عجبتر از تولیت تو خلافت را نشستن منست گفتند با آنحضرت که در باب تو فتنه عظیم روی نمود فرمود که نه در شان من عزتست کما قال الله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمومنین وآورده اند که معاویه میگفت روزی که هرگاه بنی هاشم جواد وبخشنده نباشند بقوم خود مشابهت نداشته باشند وهرگاه بنی امیه حلم نداشته باشند بقوم خود نباشند واگر بنی زبیر شجاع نباشند بقوم خود نمانند این خبر بامام حسن ع رسید فرمود که چه نیکو اندیشه کرده از برای قوم خود میخواهد که بنی هاشم تمام اموال خود را بخشش کنند بمردم تا محتاج شوند وبنی مخزوم با مردم تکبر کنند تا مردم از ایشان برمند ودشمن شوند وبنی زبیر در مقام جنگ ومحاربه در آیند تا کشته گردند وفانی شوند وبنی امیه حلم پیشه کنند تا مردم ایشان را دو

دار باد گویند که آنحضرت گفت بحبیب مسلمه که بسا سیر و سلوکی که تو کردی در غیر طاعت الهی گفت اما سیر من
بجانب پدر تو از این قبیل نبود فرمود که بلی لیکن تو اطاعت کردی معاویه را بر دنیای دنی قلیل و اعتبار بعمرم
سوگند که اگر تو قیام نمای در امور دنیای خودت در امر دین خودت در امر دین خود تقاعد نموده
و اگر تو بدی کنی و نیکی کنی آنچنانست که حق تعالی فرموده که خلطوا عملا صالحا و اخر سیئا و لیکن تو بد کرده
و بد گفته پس تو آنی که حق تعالی فرموده کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون شعبی آورده که روزی معاویه
در حضور امام حسن ع تفاخر میکرد که من پسر اجود و اکرم و انضر قبیله ام آنحضرت فرمود آیا تو بمن فخر میکنی
من پسر عروق ثری و پسر سید اهل دنیا ام من پسر آنکسم که رضای او رضای رحمنست و غضب او غضب رحمن
ای معاویه آیا مباهات تو قدیمی است یا تفاخر میکنی بسر پدر بگو نه یا آری هر کدام میخواهی از این پس اگر گوی
آری سر باز زده می شوی و اگر گوی نه شناخته میکردی معاویه گفت میگویم نه از جهت تصدیق قول تو امام حسن
فرمود که حق ظاهر تر است از آنکه تو خیال کنی طریق او را و حق نزد صاحبان عقل معروف و مشهور است
و دیگر از کلام امام حسن است که کسی ابتدا کند بکلام پیش از سلام پس جواب مگوید او را و دیگر فرمود که
سؤال نصف علم است و کلام آنحضرت ناشی است از کلام پدر بزرگوار و جد عالی مقدار ع که محل ایشان
از بلاغت دیگری نرسد بعد از ایشان و هر که طلب میکند حصر و عدّ آنرا مثل آنکسیست که شروع مینماید در حصر
قطرات سحاب و عدّ آن پس اولی آنست که اقتصار کرده شود باینقدر چه مجموع آنرا نمی توان در آورد در
حصر و عاقل می بیند در هلال صورت بدر را ابن طلحه فصل دهم ایراد نموده در ذکر اولاد آنحضرت میگوید
که اولاد آنحضرت پانزده بوده اند حسن و زید و عمر و حسین و عبدالله و عبید الله و عبد الرحمن و عبدالله و اسمعیل
و محمد و یعقوب و جعفر و طلحه و حمزه و ابو بکر و قاسم و دو کس از ایشان عقب بود که آن حسن و زید است
و غیر ایشانرا عقب نبود و کمتر از این نیز گفته اند و گویند نیز او را که دختری بود ام الحسن نام والله اعلم بحقیقة
الحال و ابن خشاب گوید که او را پانزده پسر بود و یک دختر و نامهای ایشان اینست عبدالله و قاسم و حسن و زید
و عمر و عبدالله و عبد الرحمن و احمد و اسمعیل و حسین و عقیل و ام الحسن و فاطمه و او مادر امام محمد باقر بود

و شیخ مفید رحمه الله در ارشاد آورده که اولاد امام حسن ع از ذکور و اناث پانزده بوده اند زید بن حسن
و دو خواهرش ام الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو بن ثعلبه خزرجیه
بوده و حسن بن حسن که مادرش خوله بنت منظور فزاریه بوده و عمر و دو برادرش قاسم و عبدالله که مادر
ایشان ام ولد بوده و عبد الرحمن بن حسن که مادرش ام ولد بوده و حسین بن حسن که لقبش اثرم است و
برادر طلحة بن حسن و یکخواهر فاطمه بنت حسن که مادر ایشان ام اسحق بنت طلحة بن عبیدالله تیمی بوده و ام
عبدالله و فاطمه و ام سلمه و رقیه و این چهار دختر از مادران اولاد متفرقه اند فاما زید بن حسن او والی
صدقات رسول الله بوده و اسن اولاد بود و او مردی بود جلیل القدر کریم الطبع عزیز النفس کثیر
البر و شعرا مدح او بسیار گفته اند و مردم از اطراف و اکناف بخدمت وی می آمدند بواسطه فضلش
و اصحاب سیر آورده اند که چون سلیمان بن عبدالملک والی شد نوشت بعامل خود که در مدینه این مضمون را
که اما بعد چون کتاب مرا بخوانی اینست عزل کن زید بن حسن را از سر کار صدقات رسول الله و بفلان [illegible]
تفویض نمای که از قوم خودش بود و اعانت کن او را هر گاه که از تو طلب اعانت و مدد کند والسلام
و وقتی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد نوشت بعامل خود این مضمون را اما بعد بدانکه زید بن حسن شریف
بنی هاشم و اسن ایشانست پس چون کتاب مرا بخوانی که اینست باز گردان بوی صدقات رسول الله را
و مدد و اعانت کن او را وقتی که از تو طلب مدد و اعانت نماید والسلام و زید در نود سالگی وفات کرد
و شعرا مرثیهای بسیار از برای او گفتند و عدّ مناقب و مآثر او در آن درج نمودند و او دعوی امامت
ننمود و دیگری از شیعه غیر ایشان نیز ادعای امامت او نکردند زیرا که شیعه دو صنف اند امامی و زیدی
و اعتقاد امامی در امامت بر نصوص است و آن مفقود است در اولاد امام حسن ع باتفاق و هیچکس از اولاد
آنحضرت این دعوی نکرد از جهت خود وقوع یابد در ادیان و زیدی ادعای امامت مینمایند از برای
کسی بعد از امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین ع که مردم را دعوت نماید و بجهاد ترغیب کند و زید بن
حسن مصالحه نموده بود با بنی امیه و عامل صدقات بود از قبل ایشان و تقیه را بر خود قرار داده بود

از جهت خوف اعدا و با ایشان مدارا میکرد و الفت مینمود و اینها مانند عادت امامان است نزد زیدیه مجتنبا
کفتیم وحشویه قایلند بامامت بنی امیه و هیچکس از اولاد رسول الله باین قایل نبوده و معتزله امام
نمیدانند کسی را مکر آنکه برای و مصلحت ایشان باشد در اعتزال و ایشان متولی عقد او شوند بشوری
و اختیار و زیدیه بر آن وجه که ما ذکر کردیم خارجست ازین احوال و خوارج امام نمیدانند کسی را که
تولا داشته باشد با امیر المؤمنین ع و زیدیه تولا داشته باید و جد خود بلا خلاف فاما حسن بن حسن مردی
بود جلیل و رئیس و فاضل با ورع و تقوی و والی صدقات امیر المؤمنین بود ع در عصر آنحضرت و وقتی که
حجاج امیر مدینه بود کفت بوی حجاج که شریک کردان عمر بن علی را با خود در صدقات پدر او که او عم
و بقیه اهل تست حسن بن حسن کفت که من تغییر شرط امیر المؤمنین نمیکنم و کسی را با خود شریک نمی سازم که آن
حضرت نساخته حجاج کفت که من این زمان او را با تو شریک میسازم او از آن دست باز داشت و حجاج چرا
غافل کرده توجه بجانب عبد الملک نمود تا آمد نزد او بر در خانه او توقف کرده طلب اذن نمود در آن
حال که یحیی بن ام حکم بآنجا افتاد پیش آمد و بروی سلام کرد و از آمدن احوال وی پرسید و جواب
شنید کفت من بروم و اخبار کنم عبد الملک را از آمدن تو رفت کفت و او را طلب کردند رفت بازرون
و عبد الملک او را تعظیم کرد و پیش نمود و در آن وقت حسن بن حسن را پیری دریافته بود عبد الملک کفت
زود پیری ترا دریافته یا ابا محمد یحیی کفت چه مانع آید او را پیری ساخته او را امانی و آرزوی عراق که بوی
میفرستادند و تمنای خلافت وی مینمودند حسن روی بجانب وی کرد و کفت والله بد بست این عطای که عطا
میکنی اینچه کفتی است و اینچنین نیست که تو میکویی لیکن ما جماعتی ایم از اهل بیت که پیری در ما زود اثر میکند
و عبد الملک میشنید آنکاه عبد الملک متوجه وی کشته کفت بخیر کار آمدی او را از احوال حجاج خبر داد کفت
او را غیر سد که شو این کو پدر من بوی کتابتی نویسیم در باره تو که از آنجا تجاوز نکند بعد از آن بوی کتابتی نوشت
و صله داد حسن را او فرستاد و چون از آنجا بیرون آمد ملاحق شد او را یحیی بن ام حکم حسن او را عتاب
کرد بر آن کلماتی که در حضور کفته بود کفت اینچه سخن بود که در باب من یحیی کفت اینچه دور است از تو که

میکویی والله اکر نه از خوف و ترس تو دارند و اکر نه هیبت تو می بود حاجت تو کذارده نمی شد بخدا که
من درباره تو تقصیری ندارم و کویند که حسن بن حسن حاضر بود با عم بزرکوارش امام حسین ع چون
آنحضرت شهید شد و باقیان را اسیر کردند از اهل او اسماء بن خارجه آمد و او را از میان اسیران بیرون
برد و عمر سعد لعنه الله کفت بکذارید بوی و روایت کنند که حسن بن حسن خطبه کرد از عم خود امام حسین
یکی از دو دختر او را آنحضرت فرمود که اختیار کن ازین دو دختر هر کدام که میخواهی او را حیا مانع
آمده جواب نکفت امام حسین ع فرمود که من اختیار میکنم از برای تو دخترم را فاطمه که او بیشتر شبیه است
بمادرم فاطمه بنت رسول الله ص و حسن بن حسن وفات کرد در سی و پنج سالکی و برادرش زید بن حسن
زنده بود و وصیت کرد به برادر مادریش ابرهیم بن محمد بن طلحه و چون او وفات کرد زوجه اش فاطمه
بنت حسین ع بر قبر او خیمه فرمود که زدند تا سر سال و فاطمه بنت حسین شب بنماز میکذرانید و بروز روزه
میداشت و در حسن و جمال شبیه بحور العین بود و چون سر سال شد کفت خادمان خود را که چون تاریک
شود خیمه را از اینجا بردارید وقتی که تاریک شد شنید که قایلی میکوید که آیا یافتند آنکه را کم کرده بودند دیکری
در جواب میکوید نه بلکه نومید باز کشتند و او نیز اوقات کذرانید و دعوی امامت نکرد و دیکری نیز از
برای او این ادعا نکرد چنانچه وصف کردیم از حال برادرش زید رحمهما الله تعالی و اما عمر و قاسم و عبد الله
پسران امام حسن بن علی ع شهید شدند در کربلا در حضور عم بزرکوار ایشان امام حسین ع و عبد الرحمن بن حسن
بیرون آمد با عمش حسین بن علی ع بجانب حج چون بمنزل ابوا رسیدند وفات کرد در حالت احرام و حسین بن
حسن که معروف باثرم بود صاحب فضل بود و طلحه بن حسن صاحب جود و کرم بود والله اعلم کلام شیخ مفید
رحمه الله اینجا تمام شد و حنابذی نیز از اولاد ذکور و اناث آنحضرت ذکر کرده و ذکور را دوازده آورده
و اناث را پنج آورده و در اسماء ایشان اختلاف هست شاید که از ناسخ باشد اما آنچه شیخ مفید رحمه الله ایراد فرموده
درین باب اعتماد بر قول او زیاده است زیرا که جد و جهد او در طلب و کشف احوال ایشان زیاده
بوده از دیکران   که ایراد نموده ابن طلحه رحمه الله در عمر آنحضرت کمال الدین بن طلحه رحمه الله

آورده که مدت عمر او چهل هفت سال بوده هفت سال با جد خود رسول الله بود و از وفات جد بزرگوارش
سی سال با پدر خود امیر المؤمنین بود و بعد از آن حضرت ده سال دیگر در حیات بود و شیخ مفید
رحمه الله آورده که امام حسن ع در ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت وفات یافت و در آنوقت چهل و هشت
ساله بود و مدت خلافتش ده سال بود و جنابذی گوید که آنحضرت در نیمه رمضان متولد شد در
سال سیوم از هجرت و وفاتش در سال چهل و نهم بود از هجرت و او را چند بار زهر دادند و چهل روز
مریض بود صلوات الله علیهم در وفات او سبب که ایراد فرموده ابن طلحه و میگوید که چهل روز مریض بود
چنانچه گذشت و میفرمود در بعضی ایام که بیرون برید فراش مرا در صحن خانه و آنجا بر فراش تکیه فرموده و میگفت
بار خدایا من خود را نفس باز گذاشته ام و مثل این بلیه نکشیده ام و حافظ ابو نعیم در حلیه آورده نقل از عمیر
بن اسحق که او گفت که من و مردی دیگر رفتیم بعیادت امام حسن ع فرمود که ای فلان بپرس از من گفت والله
که ما نمی پرسیم چیزی تا حق تعالی ترا عافیت کرامت کند بعد از آن پرسش کردیم باز باندرون فرمود و دیگر
بیرون آمد و گفت سؤال کن پیش از آنکه بنای مرا گفت بلکه خدای تعالی ترا صحت دهد و عافیت یابی از تو سؤال
کنیم فرمود که پاره‌های جگر من از من جدا شد و بارها مرا زهر خورانیدند اما مثل این بار نبود باز روز دیگر رفتیم
بعیادتش بکار خود مشغول بود و امام حسین بر بالین سرش نشسته فرمود که ای برادر بجان برابر من بگو که گمان
داری گفت برای آن می پرسی که تا بکشی او را فرمود که بلی گفت والله اگر آنست که من گمان کرده ام پس خدای
تعالی سخت تر است در هیبت و محکمتر در عقوبت و اگر او نباشد کشتن او صورت ندارد بعد از آن رحلت فرمود
در پنجم ربیع الاول در سال چهل و نهم از هجرت و گویند در پنجاهم و سعید بن عاص بر وی نماز گذارد که در آن
وقت والی مدینه بود و در بقیع دفن کردند و در آنوقت جعده بنت اشعث در حباله وی بود و گویند او
زهر داد با آنحضرت والله اعلم بحقیقة ذلک و در آن مشهور که خلافت فرمود انقضای خلافت نبوت
بود چه در آنوقت استکمال سی سال شده بود که آنحضرت از آن خبر داده بود چنانچه منقولست که رسول الله ص
فرموده که ایام خلافت سی سال خواهد بعد از آن ملک خواهد گشت این آخر کلام ابو نعیم است و شیخ مفید رحمه الله

آورده

آورده که چون معاویه غاویه خواست که بستاند بیعت از مردم از جهت یزید پلید پنهانی بجعده بنت اشعث بن
قیس که زوجه امام حسن ع بود فرستاد که زهر بوی بخوراند و تعهد کرد که او را به یزید پلید دهد و صد هزار
درهم با زهر فرستاده بود آن بدبخت زهر خورانید با آنحضرت و چهل روز بیمار بود بعد از آن رحلت
فرمود در سال پنجاهم از هجرت و در آنوقت چهل و هشت ساله بود و برادرش امام حسین ع که وصی وی بود
متولی غسل و تکفین و دفن آنحضرت شد و دفن کرد او را نزد جده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن
عبد مناف در بقیع چون او اینحرکت کرد معاویه مال را به او مسلم داشت ولیکن او را از برای یزید پلید نخواست
و یکی از آل طلحه او را خواست و فرزندان شدند و هر گاه میان ایشان و بطون قریش سخنی واقع می شد
قریش سرزنش میکردند ایشان را و میگفتند ای پسران زهر دهنده شوهران و در روایت کند عبد الله بن
ابرهیم از زیاد مخارقی که چون وقت احتضار شد امام حسن طلب فرمود امام حسین را و گفت ای برادر
من از شما مفارقت خواهم کرد و ملحق به پروردگار خود خواهم شد بمن زهر خورانیدند و تمام جگر خود را
در طشت دیدم و من میدانم که چه کس بود که بمن زهر داد و از کجا خواست و من خصمی خواهم کرد با او نزد
خدای تعالی بحقی که مرا بر تست که از مقوله چیزی مگوی و چون من در گذرم چشم مرا بخوابان و غسل ده
و کفن کن و مرا بر سریر بنه و ببر بر سر قبر جد من رسول الله ص از برای تجدید عهد بعد از آن باز گردان مرا
از آنجا به بقیع نزد جده من فاطمه دفن کن اما زود باشد ای پسر مادرم که قوم گمان خواهند کرد که مرا نزد
جد من رسول الله دفن خواهی کرد پس هجوم خواهند آورد در منع شما از آن ولیکن من سوگند میدهم شما را
بخدا که نوعی نکنید که بقدر حجامتی خون ریخته گردد بعد از آن وصیت فرمود بوی باهل و ولد و ترکات
خود و او آنچه وصیت کرده بود بوی امیر المؤمنین وقتی که او را خلیفه میفرمود بجای خود و دلالت کرد
شیعه خود را بر استخلاف امام حسین ع و نصب او از برای ایشان بعد از و چون رحلت فرمود برادر وی
امام حسین ع بر حسب فرموده تغسیل و تکفین فرمود و بر سریر نهاده بیرون آوردند مروان و تابعانش از بنی
امیه چنین تصور کردند که آنحضرت را نزد رسول الله ص دفن خواهند کرد سلاح پوشیده جمع شدند چون امام حسن

متوجه قبر بزرگوار شد از جهت تجدید عهد عایشه با ایشان ملحق شد مانع شد بنداشت اکه بروضه درایند و
عایشه گفت چیست شما را که میخواهید در آورید شخصی را بخانه من که نمیخواهم او را و مروان میگفت ای بسا
جنگ که بهتر است از گذاشتن آیا عثمان را دفن کنند در اقصای مدینه و حسن را نزد نبی دفن نمایند این هرگز
میسر نخواهد بود و شمشیر در میان است نزدیک بود که فتنه عظیم بوقوع آید در میان بنی هاشم و بنی امیه
ابن عباس مبادرت نموده آمد نزد مروان و گفت بازگرد ای مروان از هر جا که آمده بودی که ما نمیخواهیم
که او را نزد رسول الله دفن کنیم ما از برای تجدید عهد و زیارت آمده بودیم باز میگردانیم او را بسوی
جده اش فاطمه که آنجا او را دفن کنیم بموجب وصیتش و اگر وصیت کرده می بود که او را اینجا دفن کنیم
تو معلوم میکردی که احوال چیست ولیکن او اعلم بود بخدای و رسول او و بحرمت قبرش از آنکه شکستی
بر رو راه یابد همچنانکه در دیگری راه یافته و بی اذن بخانه ایشان داخل شده اند بعد از آن روی بعایشه
کرد و گفت واسوئتاه روزی بر استر می نشینی و روزی بر اشتر و میخواهی فرو نشانی نور الهی را و مقاتله
کنی با دوستان حق باز کرد که کفایت کرده شد از آنچه بر سر تو رسیدی و رسیدی بآرزوی که داشتی خدای تعالی
منتقم است از برای این اهل بیت و اگر چه بعد از مدت مدید باشد امام حسین ع فرمود بخدا سوگند که اگر
نه وصیت حسن بودی و عهدی که فرموده بود که باید ریخته نشود بقدر حجامت خونی شما اهر اینه میدانستید
که شمشیرهای الهی چگونه از شما انتقام میکشد و شما نقض عهد نمودید که میان ما و شما بود و باطل
کردانیدید آنچه شروط کرده بودیم بر شما از برای خود آنگاه آنحضرت را بردند در بقیع دفن کردند
نزد جده او فاطمه بنت اسد بن هاشم رحمها الله مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که درین فصل دو محل
کلام است که اول هست که محقق شود یکی آنکه از پیش گذشت که سعید بن عاص بر آنحضرت نماز گذارد در آن روز
والی مدینه بود و در محل مذکور شد که مروان برون آمد از جهت منع دفن آنحضرت اما شاید که بوده باشد
در آنجا اما والی نبوده باشد تا جمع بین امرین توان کرد و یکی دیگر آنکه سابقا مذکور شد که در وقت وفات
آنحضرت ابن عباس در دمشق بود که معاویه را اخبار کرد او را بموت امام حسن ع و جاری شد در میان ایشان

نخن

سخن چند و ابن عباس غلیظ شد در آن و اینجا مذکور شد که ابن عباس حدیث کرد مروان و عایشه را
بآن سخنانی که گفت و جایز نیست که قایل غیر عبد الله باشد زیرا که هر جا که ابن عباس ورود یافت
مراد غیر عبد الله نمی باشد مگر قایل غیر او بوده باشد والله اعلم و روایت کند حافظ عبد العزیز بن جنیز
جنابذی رحمه الله که در وقت احتضار امام حسن ع جزع میمود امام حسین ع فرمود که ای برادر
چرا جزع میکنی تو وارد می شوی بر رسول الله و امیر المؤمنین ع که پدران تو اند و بر فاطمه و خدیجه که مادران
تو اند و بر قاسم و طاهر که خالوان تو اند و بر حمزه و جعفر که عموهای تو اند فرمود که ای برادر در امری
در آمده ام که دیگر بر مثل این در نیامده ام و خلقی را می بینم که مثل آن ندیده ام هرگز امام حسین گریست
مؤلف رحمه الله میفرماید که مناقب حسن بن علی ع و فوایای او و صفات و شرف و سجایای او آنچه
مجتمع است در و از مآثر و فضایل فا فوق است باین صفات بر او آخر و اوایل که قیام نمیتوانند نمود ببیان
آن بنان و مرتکب نمیتوانند شد بذکر آن لسان زیرا که شان او از آن ارفع است و محل او از آن اوسع
که مثل من با قصور ذرع و جمود طبع عد مآثر و مفاخر او تواند کرد ولیکن آنحضرت ع از اهل بیت کرم و
جود است و ناشر اعلام سماح در وجود از جهت قبول خواهد فرمود از من یسیر و مجازات خواهد نمود بکثیر
و من در مدایح او میگویم بزبان عذر و تقصیر : ایا بن الکرام بن اقل عشادی : فتقصیری علی الحالات بادی
وکیف اطیق ان احصی فوایا : خصصت بهن من بین العبادی : لک الشرف الذی فاق البرایا : وجل علاء علی
السبع الشدادی : سبقت الی المفاخر والسجایا : الکریمة والندی سبق الجوادی : وجودیک یقصر عن هذا
اذا عد الندی صوب الغوادی : وبیتک فی العلی سام رحیب : بعید الذکر مرتفع العمادی : ابوک اشرف
الوری شرفا ومجدا : فامسی فی العلی واری الزنادی : وجدک اکرم الثقلین طرا : اقر بفضله حتی المعادی
الی الحسن بن فاطمة ابشرت : بحق انیق المدح الجیادی : تو ام ابا محمد المرجی : جمادکها و من امت جمادی
ان الحاسدون لذی فضل : عوارفه تلاقید فی الهوادی : بکم نال الهدایة ذو ضلال : وانتم ناهج سبل الرشادی
وانتم عصمة الراجی وغوث : یفوق الغیث فی السنة الجمادی : محبتکم المودة غیروان : وارجو ان یعز

۳

في صدق آلو دادي وكم عاند فيكم من عدوّ وفيكم اضعاف من العادي ومن يكذا مراد في اموري
فات ولاءكم اقصى مرادي ارجيكم بزعم في وابغي بكم نيل المطالب في معادي وماقدمت من زاد
سوى كم ونعم الزاد يوم البعث زادي يعني اى پسر دو بركزيده وكرامی تر عالم عفو كن پسر درآمدن مرا بس
تقصير من در حالات واتفاقات شما آنچه مراست يعني تقصير خود قائلم در بيان اين حالات وچگونه توانم
انكه احصا كنم وبشمار درآرم فضايا ومناقبي كه بتخصيص يافته با آنها از ميان بندكان مر تراست شرفي كه فائق
آمده بر همه خلايق وفرود آمده بلندى آن شرف بر هفتم آسمان بيشى كرفته بمفاخر وطبايع كريمه وجود
وبخشش از همه بيشى كزيدكان در جود وكرم وجود دو كف تيار دلت توكوتاه ساخته غايت جود را كاه
كه شمار كرده شود باران جود هيشما ومقام تو در بلندى وارتفاع بمرتبه عالي است در عظيم وبلندى
كه بغايت دور است ذكر عمارات بلند ستون در جنب آن بدرستي تو سابق وفايق خلايق است از روى شرف
ومجد وبزركى پس كرديد در بلندى وبزركى بيرون آرنده انوار بزركى از محل انوار وخلق تو اكرم حين ولش است
همه شان كه متفرع ومعترفند بفضل او حتى دشمنان كينه دار بانكه حسن پسر فاطمه زهرا برانكيخته شد بنى نامهاى
مدح پسنديده كه فاطمه مادر كشته ابا محمد را كه محل اميد محبانست كه ستايش ميكنند مر او را وانكه مادر او
باشد سزاوار است كه او را ستايش كنند اقرار دارند حاسدان مر او را بفضل عوا و فنا وقد [illegible]
در كوه بتها اهل هدى بشما هدايت مى يابند صاحبان ضلالت وشما دلالت ميكنيد وراه مى نمائيد
راههاى رشاد وصواب ابر دم وشما پناه اميدواران ايد وفريادرس بيچاركان باران رحمت بواسطه
شما فرو مى آيد از ابر در سالهاى تنك خشك شده كه سرسبزى مى يابد محض وخالص ميكردانم شمار از براى
مودت بيفتور وقصور واميد اجر و مزد دارم در راستى ودرستى دوستى وبسا تشويش كه در باب شما
از دشمن كشيدم ودر باب شما تميز سيم از صادو ستيزه دشمن وهر كس مى باشد صاحب مرادى در امور پس
بدرستى كه مرا دوستى شما اقصى ونهايت مراد منست اميدوارم از شما از براى ثواب آخرت خود طلب
ميكنم يافتن مطالب در معاد وبازكشت خود وتفرشادم از پيش هيچ زاد وتوشه غير دوستى شما اوست

توشه وزادی است در روز بعث وقیامت توشه وزاد من در ذکر امام سیم ابو عبد الله حسین بن علی
ابن ابی طالب صلوات الله علیه شیخ کمال الدین بن طلحه دوازده فصل ایراد فرموده در حالات حسین بن علی ع
فصل اول در ولادت آنحضرت ابن طلحه میکوید که ولادت آنحضرت در مدینه بود در پنجم ماه شعبان
سال چهارم از هجرت والده اش طاهره بتول عذرا فاطمه زهراست ع که علوق او بامام حسین بعد از ولادت
امام حسن ع به پنجاه روز بود ونقل صحیح اینچنین ورود یافته وبود میان او وبرادرش بزرکوار غیر مدت
مذکوره ومدت حمل وچون متولد شد اعلام کردند حضرت رسالت پناه را او را فرا کرفت ودر کوش راستش
بانك کفت کوید در کوش چپش قامت شیخ مفید رحمه الله همین فرموده که بتاریخ مذکور در مدینه متولد
شد ومادرش فاطمه زهرا او را آورد نزد جدا و رسول الله ص بآن استبشار نمود ما او را حسین نام کرد و
عقیقه فرمود او را ابکوسفندی وحافظ عبد العزیز جنابذی نیز اینچنین آورده فصل دوم در نسب آنحضرت
ابن طلحه میکوید که نسب عالیش همان نسب برادر متعالی اوست حسن واز پیش مذکور شد وآن نسبی است
که از روی شرف وبلندی از ذروه کواکب کذشته واز روی ضیا وروشنی انوار نیرات عالم بالا را پوشانیده
احتیاج باعاده ذکر آن نیست فصل سیم در تسمیه آنحضرت کمال الدین بن طلحه آورده که رسول الله صلی الله
او را باین اسم تسمیه کرد وقتی که اعلام کردند آنحضرت را او را فرا کرفت وبانك وقامت در کوش چپ وراستش
کفت وعقیقه فرمود چنانچه در اخبار امام حسن ع مذکور شد فصل چهارم در کنیت ولقب آنحضرت کمال الدین
بن طلحه کوید که کنیتش ابو عبد الله است لا غیر واما القابش بسیار است از آنجمله رشید وطیب ووفی وسید
وزکی ومبارك والتابع لمرضات الله وسبط واین القاب بر او اطلاق میکنند واشهر آن زکی است لیکن
اعلای آن از روی رتبه آنست که رسول الله او را بآن لقب کرده او را وبرادرش را که السیدا شباب اهل الجنه
پس سید اشرف القاب باشد وهمچنین سبط زیرا که رسول الله فرمود که حسین سبطی از اسباط ست واین حدیث
ان شاء الله ارشاد خواهد یافت وابن خشاب کوید که کنیتش ابو عبد الله است ولقبش رشید وطیب ووفی
وسید ومبارك والتابع لمرضات الله والدلیل علی ذات الله عز وجل وسبط فصل پنجم در امامت آنحضرت

وآنچه ورود یافته از پیغمبر در حق او و قول او و فعل او اما دلیل امامتش نص است از جد بزرگوار او و از پدر
عالیمقدارش و وصیت برادرش در حق او و امامت او بعد از برادرش بر وجهی که از پیش بیان کردیم
ثابت بود و طاعت او بر جمیع خلایق لازم و اگر چه اظهار دعا نفرمود از جهت تقیه که بر آن بود و صلحی که
حصول یافته بود میان او و معاویه غاویه و التزام نمودن وفا بآن و اجرای مجرای امیر المومنین بود
و ثبوت امامت او بعد از نبی ص با صموت و امامت برادرش حسن ع بعد از مصالحه با منع و سکوت و این
امور بر سیرت رسول الله بود که در شعب ابوطالب محصور بود و بعد از آن از مکه بمدینه هجرت نمود چون
معاویه غاویه باغیه مرد و بجزای عمل خود رسید و مدت مصالحه منقضی شد که مانع دعوت امام حسین بود
آنحضرت اظهار امر خود فرمود بعد از آن بحسب امکان اظهار حق خود مینمود برای جماعتی که عالم نبودند
باحوال او و حالی بعد از حالی تا مجتمع شدند در ظاهر نزد او از انصار و اعوان آنگاه دعوت فرمود ایشان را
بجهاد و ترغیب نمود بقتال اهل ضلال و توجه نمود با اهل و ولد خود از حرم الله و حرم رسول الله بجانب
عراق از جهت اعانت و امداد شیعیانش که او را طلب کرده بودند از برای دفع اعدا ابن عم خود مسلم بن
عقیل را اختیار فرموده پیشتر از خود فرستاد بکوفه از جهت دعوت و بیعت اهل کوفه بوی بیعت کردند و عهد
و پیمان بستند بر امداد و نصرت او و آنرا موکد ساختند بایمانی بسیار زمانی نگذشت که نقض عهد و بیعت
کردند و او را فرو گذاشتند تا در میان ایشان شهید شد و منع دفع دشمن از و نکردند و بعد از و امام حسین ع
بیرون فرمود از مقام خود او را نیز حصر کردند و مانع آمدند که بیرون رود در اقطار عالم و مضطر ساختند
و راهها بروی گرفتند و از هیچ طرف یار و یاوری نیافت و محل بیرون شد نیافت از دست ایشان و حایل
شدند میان او و میان آب فرات تا بروی دست یافتند و او را بدرجه شهادت رسانیدند با لب تشنه و دل
افگار دور از دیار و یار صابر و مظلوم و محبوس و مغموم آن بیوفایان بیعت را شکستند و پرده حرمت دریدند
و رعایت حرمت عقد و عهد ننمودند تا مثل پدر بزرگوارش و برادر عالیمقدارش شهید آنجا ایشان شهید
بودند صلوات الله علیهم مولف کتاب رحمه الله میفرماید که مناقب امام حسین ع واضحتر الظهور است و روشن

شرف و مجد او مشرق النور او و ارتبت عالیه است و مکانت سامیه در همه امور اختلاف نکرده اند در عز
و فضل او و در اعتلای شان و نبل او نه شیعه و نه جمهور دانسته اند عالمیان فضل او را بعلم و جاهلان
بتقلید و چگونه چنین نباشد که احاطه کرده شرف از جمیع اکناف او و ظاهر شده اجلال و بزرگی در
شمایل و اعطاف او و درآن گشته کمال و جلال از نواحی و اطراف او و این قولی است که تمیز هم کند کو
مسلمی غلاف او که جدش محمد مصطفی است و پدر علی مرتضی و جده خدیجه کبری و مادر فاطمه زهرا
و برادر حسن صاحب شرف و فخار و عم جعفر طیار و بیت از هاشم که صفوه اخیار است و او نور
انوار و سید شریف و طود منیف و شجاع غطریف و شیر هصور و فارس مذکور و علم مشهور است
و مذکور شد بعضی از مناقب آنحضرت در اخبار امام حسن که هر دو سهیم و قسیم بودند در آن روایت کند
یعلی بن مره که من شنیدم از پیغمبر ص که میفرمود که حسین از منست و من از حسین دوست میدارد حق تعالی کسی را
که او دوست میدارد حسین را حسین سبطی است از اسباط ابو اعوانه روایت کند که رسول الله ص فرمود که
حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و بهشت گفت یا رب جای میدهی در من ضعفا و مساکین را حق تعالی
فرمود که آیا راضی نیستی که زینت دهم و بیارایم ارکان ترا بوجود حسن و حسین آنگاه بهشت خرامید مثل خرامیدن
عروس از فرح مرویست از جعفر بن محمد الصادق ع که یکروزی امام حسن و امام حسین ع در پیش پیغمبر ص
باهم کشتی میگرفتند رسول الله فرمود که ای حسن بگیر حسین را فاطمه گفت که یا رسول الله آیا بزرگ را بر
بنده کرد امر میکنی آنحضرت فرمود که اینک جبرئیل میگوید که ای حسین بگیر حسن را مرویست
از ام فضل بنت حارث که او رفت بخدمت پیغمبر ص و گفت یا رسول الله دوش خوابی غریبی منکری دیدم
فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب سختی است فرمود که چه نوع است گفت دیدم که پاره از جسد مبارک
ترا بریدند و بر کنار من نهادند آنحضرت فرمود که خواب خوب دیده فاطمه را فرزندی شود و در کنار تو
باشد آنگاه فاطمه را امام حسین شد او گوید که در کنار من بود چنانکه آنحضرت فرموده بود من روزی
رفتم و او را در کنار پیغمبر نهادم بمن شفقت و التفات فرمود و چشمهای مبارکش پر آب کرده فرو ریخت

گفتم بابی انت وامی یا رسول الله چه شد ترا فرمود که جبرئیل ع نازل شد و مرا خبر داد که امت من زود باشد
که پسرم را بقتل آرند و آورد برای من پاره از خاک سرخ از تربت او و مرویست از ام سلمه که روزی امام حسن
و امام حسین در کنار رسول الله صلعم نشسته بودند و من آنجا بودم دیدم که آنحضرت اشک از دیده میریخت
گفتم یا رسول الله سبب گریه چیست که جان من فدای تو باد فرمود که جبرئیل آمد و مرا تعزیه داد به پسرم حسین
و اخبار کرد مرا که طایفه از امت من بکشند او را و ایشان نیابند شفاعت مرا و روایت کنند یا سناد دیگر از
ام سلمه که یکشبی رسول الله صلعم بیرون فرمود از نزد ما غایب شد از ما زمانی دور و دراز و بعد از آن عود
کرد سر و روی گرد آلود و دست را بهم گرفته بود گفتم یا رسول الله چیست مر ترا که ترا گرد آلود می بینم
فرمود که مرا بردند درینوقت بسوی موضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و بمن نمودند در آنجا مقتل فرزندم
حسین و جماعتی از ولد و اهل بیت من از زمین دماء ایشان پاره برداشتم اینک در دست منست کشود دست را
و گفت بستان این را نگاه دار من شادم آنرا مانند خاک سرخ بود آنرا در قاروره کردم و سر آنرا بستم و نگاه
داشتم چون امام حسین ع از مکه متوجه عراق شد هر روز آن قاروره را بیرون می آوردم و می بوئیدم و نظر
بسوی آن میکردم و میگریستم از جهت مصیبت مفارقت او چون روز دهم محرم شد و آن روزی بود که آنحضرت را
در آن روز شهید کرده بودند بیرون آوردم در اول روز آن بحال خود بود بعد از آن آنرا در آخر روز بیرون
آوردم دیدم که تمام خون صاف خالص گشته فریاد کردم در خانه خود و گریستم و خشم فرو خوردم خوف
آنکه مبادا که بشنوند اعدای ایشان در مدینه و شتاب کنند بشماتت آنرا در وقت و روز محافظه میکردم
تا خبر شهادت آنحضرت رسید پس محقق گشت آنچه دیده بودم و مرویست که پیغمبر ع روزی نشسته بود
و در کنار او امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ع بودند فرمود ایشان را که چگونه باشد که شما فوت شوید و
شما متفرق باشید امام حسین ع فرمود که یا رسول الله آیا ما میمیریم یا کشته شویم فرمود بلکه کشته شوید بظلم
ای پسر من و نیز کشته شود برادر تو بظلم و پراکنده شوند فرزندان ایشان در اطراف زمین امام حسین فرمود
که چه کس باشد ما را یا رسول الله فرمود که بدترین مردمان گفت بعد از قتل ما هیچکس ما را زیارت کنند فرمود

بلی طایفه از امت من که اراده کرده باشند بزیارت شما بر و نیکوئی و صله مرا چون روز قیامت شود بیایم بموقف
تا بازوهای ایشان را گرفته خلاص سازم از اهوال و شداید آنروز مؤلف میفرماید که اینخبر باین سیاقت
نقل کرده ام از ارشاد شیخ مفید رحمه الله و مراد درین نظر است زیرا که امام حسین ع کوچکترین آنجماعت بود
در آنسال که ایشانرا ذکر کرد چون بود که آنحضرت او را مخصوص گردانید بسوال و جواب نه ایشانرا و
چگونه دل داد آنحضرت را بر خوردی و حداثت او بذکر قتل او و از جای برد دل مادر و پدر را باین خبر القا فرمود
در باب دو فرزندش و چگونه بازپرداخت امام حسین ع باسماع جمیع ایشان با آنکه سوال کند از زوار
والله سبحانه اعلم روایت کند عبدالله بن شریک که من بودم که شنیدم از اصحاب محمد ص که چون در می آمد
عمر سعد لعین از در مسجد میگفتند این قاتل حسین بن علی ع خواهد بود پیش از قتل او بزمان دراز و روایت
کند سالم بن حفصه که عمر سعد گفت حسین بن علی را ع که یا اباعبدالله بدرستی که پیش ما مردمان سفیه هستند
که زعم ایشان آنست که من خواهم کشت ترا امام حسین گفت که ایشان سفیهان نیستند ولیکن حلیمانند
اما من می بینم که تو نخواهی خورد گندم عراق را مگر اندکی و روایت کند یوسف بن عبید که من شنیدم از محمد
بن سیرین که گفت ندیده بوده سرخی آسمان را مگر بعد از شهادت امام حسین ع و روایت کند سعد اسکاف
که ابو جعفر محمد بن علی ع فرموده که قاتل یحیی بن زکریا ع ولد الزنا بود و قاتل حسین بن علی نیز ولد الزنا بود
و هرگز سرخی در آسمان ظاهر نشد مگر از برای ایشان هر دو و سفیان بن عیینه روایت کند از علی بن
زید و او از علی بن حسین ع که او فرمود که ما چون با امام حسین بیرون رفتیم در هیچ منزل نزول و ارتحال
نکردیم مگر که ذکر فرمود آنحضرت یحیی بن زکریا را ع و روزی از روزها فرمود که از خواری و بیقراری
دنیا بر خدای تعالی همین بس است که سر یحیی بن زکریا را از برای هدیه زانیه از زانیات بنی اسرائیل بریدند
و متظاهر اخبار ورود یافته که از قاتلان امام حسین و اولاد و اصحاب او ع هیچکس نبوده پیش از ایشان
از موت بلاوی یا بعقوبتی فضیحت نشده باشند ابن طلحه در فصل پنجم آورده که آنچه ورود یافته از نبی در حق حسین
بن علی حدیث حذیفة بن یمانست که سابقا سمت ذکر یافت که حضرت رسول الله ص فرمود که ملکی از ملائکه

که هر گز بر زمین نیامده بود مرا بشارت داد که فاطمه سیدهٔ نساء اهل بهشت است و حسن و حسین بهترین جوانان اهل
بهشت‌اند و دیگر ترمذی آورده که چون رسول الله صلعم را چشم مبارک بر حسن و حسین می‌افتاد میفرمود که این دو
پسر منند بار خدایا من دوست میدارم ایشان را پس تو هم دوست دار ایشان را و دیگر ابن جوزی در صفوة الصفوه
روایت کرده از رسول الله صلعم که این دو پسر مرا هر که دوست دارد مرا دوست داشته و از احادیث مشترکه بسیاری
از پیش مذکور شد و بخاری و ترمذی بسند خودشان روایت کنند که شخصی سوال کرد از ابن عمر خون پشه را
گفت تو از کجایی گفت از اهل عراق او گفت به بینید این را که میپرسد مرا از خون پشه و پسر پیغمبر را صلعم میکشند و من
شنیدم از آنحضرت که ایشان دو ریحانهٔ منند یعنی حسن و حسین و مرویست که یکی دیگر از او سوال کرد که اگر محرمی
مگسی را بکشد حکم آن چیست گفت ای اهل عراق سوال میکنید از من کشتن مگس و فرزند رسول الله صلعم را میکشید
که ایشان سیدان جوانان اهل بهشت‌اند و دیگر ترمذی روایت کند از سلمی انصاریه که او گفت من رفتم نزد
ام سلمه زوجهٔ پیغمبر صلعم و او میگریست من پرسیدم که سبب گریه چیست گفت این زمان رسول الله صلعم را در خواب
دیدم که بر سر و روی مبارکش گرد نشسته گفتم چه حالست ترا یا رسول الله فرمود که حاضر شدم این زمان قتل
حسین را و دیگر بخاری و ترمذی روایت کرده اند در صحیح خود از انس بن مالک که چون سر مبارک امام حسین را
نزد عبید الله بن زیاد لعین آوردند در طشتی نهاده چوب باریکی در دست شوم داشت بر روی مبارکش میزد
و بر میداشت انس گوید که من گفتم والله که او چه شبیه است به رسول الله صلعم و محاسن مبارکش به وسمه رنگین بود و
در روایت ترمذی ورود یافته که آنچوب به بینی مبارکش فرستاد ترمذی که این حدیث را روایت کرده و دیگر آن
ذکر نموده فعل شنیع ابن زیاد را زاد الله عذابا نقل کرده نیز در و آنچه موجب اعتبار و استبصار است
بسند خود در صحیح روایت میکند از عماره بن عمیره که چون ابن زیاد لعین با ملاعین اصحابش کشته شدند
و سرهای ایشان را آوردند و در رحبهٔ مسجد بر هم نهادند من رفتم نزدیک ایشان و مردم میگفتند اینک آمد
دیدم ماری را که از خلال سرهای ایشان بیرون آمد و میرود تا در رفت به بینی شوم ابن زیاد لعین و لحظه‌ای مکث
کرد و دیگر بیرون آمد و رفت تا غایب شد زمانی بعد از آن گفتند آمد آمد تا چند نوبت این حال بر این منوال مشاهده

افتاد مولف رحمه الله میفرماید که پوشیده نماند که این عبرتیست از برای اولو الابصار و عجیبه‌ایست از عجایب این دار
و صغیر آیتیست نسبت بآنچه آماده کرده حق تعالی برای این ظلمه از عذاب نار چه ایشان مرتکب قتل حسین و سبی
حریم او شده بودند آنچیزی که دیگر مثل آن را مرتکب نشده بودند از مردهٔ کفار و اقدام نموده بودند بر امری که کسی
که بیرون رفته بوده باشد از ربقهٔ دین و ظاهر ساخته باشد عداوت را با حضرت پروردگار فحسبه جهنم و
بئس القرار و این نقل را ابن عز الدین ابن اثیر الجزری در تاریخ خود آورده و جنابذی در کتاب معالم العترة
روایت میکند از عایشه که او گفت که ما را غرفه بود که هر گاه آنحضرت میخواست که با جبرئیل ملاقات کند
در آنجا ملاقات میکرد یک روزی رسول الله صلعم با جبرئیل ملاقات فرموده در آنجا و گفته بود بعایشه که احتیاط
کند کسی بآنجا بالا نرود عایشه گوید که امام حسین ع بآنجا بالا رفته بود و ما ندانستیم چون جبرئیل وحی آورد
پرسید که این کیست پیغمبر فرمود که این پسر منست حسین و او را در کنار خود گرفت جبرئیل گفت که زود باشد
که او را شهید کنند آنحضرت فرمود که از امت من او را شهید کنند جبرئیل فرمود که نعم و گفت اگر خواهی خبر
کنم ترا بزمینی که او را در آنجا شهید کنند آنگاه جبرئیل اشارت بطرف عراق کرد که زمین کربلاست و پاره‌ای
خاک سرخ از آن برداشت و بآن حضرت نمود و گفت اینخاک از تربت مقتل اوست و در کتاب
مذکور اصبغ بن نباته روایت میکند که ما با امیر المؤمنین ع بودیم که رسید بموضع قبر امام حسین ع فرمود
که اینجا جای خوابانیدن شتران ایشانست و فرود آمدن و محل ریختن خونهای ایشان جوانان آل
محمد باین عرصه کشته شوند که آسمان و زمین برای ایشان گریند و دیگر عبد الله بن مسعود روایت میکند
که ما نزد پیغمبر صلعم نشسته بودیم که بعضی از قریش در آمدند رنگ روی مبارک آنحضرت متغیر شد گفتیم
یا رسول الله تا غایت نمیدیدیم در روی تو کراهتی از کجا شد این فرمود که ما جماعتی اهل بیتیم که اختیار
فرموده حق سبحانه و تعالی از برای ما آخرت را بر دنیا و بدرستی که اهل بیت من زود باشد که بعد از من در فتنه
افتند و متفرق شوند در دنیا و در کتاب عوام بن حوشب میگوید که بمن رسید که رسول الله صلعم که نظر فرمود
به بعضی از جوانان قریش که گویا روهای ایشان شمشیرهای صیقل داده است و تغیری در روی مبارک

آنحضرت ظاهر شد چنانچه حاضران دانستند گفتند یا رسول الله چه شد حال ترا فرمود که ما از اهل بیتیم که خدا

فرموده حق تعالی از برای ما آخرت را بر دنیا و بزودی بینی کشند که اهل بیت مرا بعد از من از امت من ایشان را بقتل آرند

و برانند و در عالم متفرق سازند و روایت کند جابر بن یحیی بن ابی بکر که او از بعض مشایخ خود روایت

کرده که چون در آن اوقات مردم آمدند نزد حسین بن علی برخاست و حمد و ثنای الهی بجا آورد بعد

از آن فرمود که ای مردمان نسبت دهید مرا و نظر کنید که من کیستم با نفسهای خود رجوع نمایید

و خود را عتاب کنید و نیکو بنگرید که آیا حلال است مر شما را خون من ریختن و پرده حرمت مرا دریدن آیا

پسر پیغمبر شما نیستم پسر عم او و نیستم پسر اول مؤمنان بخدای تعالی یا حمزه که سید شهدا است عم من نیست

یا قول پیغمبر را شما نشنیدید که بارها با شما القا فرموده در باره من و برادرم حسن که ما بهترین جوانان اهل

بهشتیم آیا آنچه من میگویم شما را مانع نمی آید از ریختن خون من و هتک حرمت من کشند ما امید داریم

هیچ از اینها اگر تو میگویی فرمود که در میان شما مردم هستند که اگر شما بپرسید از ایشان از آنچه من میگویم

ایشان اخبار میکنند شما را بچیزی که از پیغمبر شنیده اند در باب من و برادرم حسن بپرسید از زید بن ثابت

و براء بن عازب و انس بن مالک تا حدیث کنند از برای شما آنچه شنیده اند از رسول الله در باب ما اگر

شما شک دارید در اینها بس بفین شک دارید که من پسر پیغمبر شمایم والله که من دروغ نگفته ام تا دانسته ام

که حق تعالی کذابان را دشمن میدارد و این را دانم میدانستم بخدا که در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری غیر من

نیست از شما و نه از غیر شما پس چون من پسر دختر پیغمبر شما باشم خاصه که غیر من نباشد خبر دهید مرا که بچه

سبب قصد قتل من دارید آیا کسی را از شما کشته ام یا مال کسی را تلف آورده ام یا کسی قصاص بر من دارد

آنها همه ساکت شدند و هیچ در جواب نگفتند مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که حسین بن علی ع فارس آن حرب

بود که مبارزان میدان از حرارت آن گریزان بودند و یلان معرکه از شکافتن غبار روز هیجای وی

ترسان و هراسان آنچه فرموده نه از برای عجز و ضعف بود بلکه آنحضرت عالم بود که مآل این امر بکجا خواهد رسید

و سرشته احوال بچه خواهد کشید زیرا که این را بارها از پدر بزرگوار و جد عالیمقدار خود شنیده بود و مطلع

بود بر حقیقت امور تکرار این اقوال برای اقامت حجت بود بر ایشان و اظهار این از برای کسی که بر و مشتبه بوده

باشد این احوال که نگویند بر من مخفی بود این امر و طریق صواب بر من مشتبه رفع این احتمال فرموده بلکه

و اعذار و ایشان را بار گذاشت میان عذاب الهی بنا بر وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا فصل ششم

در علم و شجاعت و شرف نفس آنحضرت صلوات الله علیه مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که علوم اهل

البیت ع موقوف نیست بر تکرار و درس و زیاده نمیشود روز ایشان در علوم بر آنچه بوده و امر و علم

ایشان نیست بقیاس و فکر و حدس زیرا که ایشان تکلم مینمایند بجواب سوالات مشکله پیش از ارتداد

نفس و حقایق و معارف و علوم ایشان بعید است از ادراک و لمس پس هر که خواهد ستر فضایل ایشان

نماید مثل پوشیدن است بروجه شمس و این امریست مقرر ثابت در نفس که ایشان مطلع اند بر عالم غیب و

شهادت و واقفند بر حقایق معارف و عبادت اوقات اذکار ایشان بینهایت است و توجه ایشان

بجناب قدس بحد و غایت و بلا فزاده و نقصانست معارف ایشان در زمان شیخوخت و زمان کودکی

و ایشان وسیله نجات و واسطه درجاتند در قیامت و مناقب و مدایح ایشان ظاهر است در نظر مثل

ظهور نور شمس و قمر و مزین است از فضایل ایشان عنوان تواریخ و عیون سیر سوال نکرد از ایشان

هیچ مستفید و ممتحن و هیچ منکری امری از امور دین الا که بتوقف و تامل در منصه تبیین جلوه داد

در مضمار شرف بر همه سابقند و در عرصه یقین بر همه فایق عجز و قصور بر ایشان راه ندارد و نقص

و فتور گرد ایشان نمیگردد در جمیع صفات غالبند فاما در شجاعتش کمال الدین بن طلحه رحمه الله آورده

که شجاعت از قایمه نفوس است و صفات مضافه بوی و آن مدرک میگردد به بصیرت نه به بصر و ممکن

نیست که معرفت او از آنها بحس مشاهد کردد زیرا که از اجسام کثیفه نیست بلکه طریق معرفت آن و دانستن

مشاهده آثار اوست پس هر که خواهد که بداند که زید موصوف بشجاعت است طریقش آنست که نظر کند

که از موجب صادر میشود در تکاپوی قتال اگر در مقام ترس و خوف و بیم و فرار است و بهو سنن داشت

و خواری و بیقراری او را شعار است او از شجاعت دور است و او از بخرت محمود و اگر در کارزار

قوی دلست در گیر و دار بی ترس و بیم و هراس کرار است و در شجاعت از مردان نامدار و شجاعت از صفات
ذاتیه اوست و چون دلایل آثار و شجاعت ظاهر شد نقله اخبار آورده اند که چون امام حسین متوجه عراق
شد در آن وقت عبد الله زیاد بنیاد اشراف بر امارت کوفه بنیاد کرد و چون آن شقی در کوفه قرار گرفت
چون جوق سوار و پیاده بجانب او می آمدند تا بیست هزار ملاعین بدین نزد وی جمع شدند و وقتی که امام حسن
نزدیک ایشان رسید آنحضرت بر فرمان ابن زیاد و بیعت یزید پلید طلب کردند آنحضرت ابا فرمود با وجود
کثرت ایشان و قلت اصحاب خود از پسران و برادران و خویشان و یاران هشتاد و دو کس بودند تن بقضا
دل بر کارزار نهاد و کلی خود را بحق و شجاعت هاشمی داد و مردی بداد که چون جوق جوق ملاعین را بدوزخ
میفرستاد و لیساو دل مبارک ترا زآن قتال در قلق و اضطراب نیفتاد و حجت بر اهل کوفه الزام ساخت و دلی
بر هلاک نهاد و این ابیات فرمود انا ابن علی الخیر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر وجدی رسول الله
اکرم من مشی ونحن سراج الله فی الخلق نزهر وفاطمة امی سلالة احمد وعمی یدعی ذا الجناحین جعفر
وفینا کتاب الله انزل صادقا وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا
بکاس رسول الله ما لیس ینکر وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیمة یخسر یعنی من پسر
علی ام که بهترین آل هاشمست کفایتست مرا این تفاخر وقتی که فخر و تفاخر کنم و جد من رسول الله است که گرامی
ترین آنکس است که میرود بروی زمین و ما سراج نور الهیم در میان خلق که نور حق از و درخشانست و فاطمه
مادر منست که سلاله و خلاصه اولاد احمد است و عم منست که خوانده شد که صاحب دو بال مرصع است
که جعفر طیار است و در باب ما کتاب الهی نازل شد بصدق و راستی و در شان ما هدایت و وحی خیر
سمت ذکر یافت و ما والیان اهل زمینیم که آب میدهیم دوستان خود را بکاس و جام رسول الله و کسی منکر آن
نیست و گروه ما در میان مردمان بهترین گروهانند و کینه دار و مبغض ما در روز قیامت هست از زیان
کاران آنحضرت رجز میخواند و مبارز می افکند تا از کشته پشته ساخت تا آخر شمر لعین در آن امر شنیع اقدام
نمود که در فصل مقتل سمت ذکر خواهد یافت و او چون شیر ژیان در میدان داد شجاعت میداد و شرف نفس او

صادق واقعی است احتیاج ندارد بازو یاد استشهاد مؤلف رحمه الله میفرماید که شجاعت حسین در میان
خاص و عام ضرب المثل شد و صبر او در مقام حرب آخر را مثل اول عاجز ساخته و ثبات قدمش کوه کوه را
متزلزل گردانیده و محل او در مقاتله بجز مثل رسول الله است در بدر و حماس همان حال و صبر او بر کثرت اعدا
و قلت انصار مثل صبر پدر اوست در صفین و جمل و مشرب عداوت کیت آخر همان میکند که کرده است
اول و چون این را دانستی بدانکه شعار حسین و اصحاب او اعل یا حق و شعار اعدا اعل یا هبل و این را هم
بدانکه امام حسین و اصحاب در نعیم لا یزال و اعدای ایشان در جحیم لم یزل والناس علی دین ملوکهم چنانکه
ورود یافته در حدیث و مثل آنها و عین مرتکب الخبیث لمی شدند و اصرار نمودند و مصداق کهنه فخره شدند
که در شان ایشان آیت قرآن ورود یافته که فاصروا و استکبروا استکبارا و مما خطیئاتهم اغرقوا
فادخلوا نارا فلم یجدوا لهم من دون الله انصارا و ندا فرمود لسان حال امام حسین باین ندا که رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا دعای آنحضرت سمت اجابت یافته بتخصیص یافته او را بمزید
عنایت و اکرام و برجا و ادر جوار آبای عظام کرام وقوع یافت فنا در اعدای دون طغام و جاری شد
بر ایشان دوار انتقام و اصطلام و کشته گشتند با قبح وجهی در هر زمین بکل حسام و اشتغال یافتند بآن جحیم
با چندین محن و آلام حسین و اصحاب با سرور و حضور رسول شد بجوار رضوان بدار السلام با وجود کثرت
اعدا با نواع خواری و ذلت نیست شدند و در دار بئس القرار جای گرفتند حضرت حق بسیار گردانید
ذریت امام حسین را بوجود امام زین العابدین تا انقراض عالم ظلال عالیشان پاینده خواهد بود و آفتاب
سعادت آثار و انوار ایشان تابنده و اعدا مقطوع و منقرض و آنچه باشند منکوب و مخذول و معرض عنها
الهیه متولی امور این عترت شریفه شد و دشمنان ایشان را بوادی تعزیه و هاویه انداخته و سعید گردانید دوستان
ایشان را در دنیا و آخرت و تظاهر روایات ورود یافته که حق سبحانه و تعالی اختیار نمود ایشان را و برگزید
و امتیاز داد شیعه ایشان را و علانیه بوعید و چون امام معصوم مظلوم دید اصرار باطل ایشان را و ظهور علامات
شقاوت اشقیا از این دو جماعت که مقتول میکردند و تحقیق داشت که بر دلهای سخت ایشان مهر خذلان

و بدین حکم استحکام یافته و نصایح و مواعظ سودمند نمی‌افتد سر از صبر در سر کشید و بتغیر حالت چاره ندید کشش و کوشش
نمود حسب مقدار امکان بر وجهی که در مقتل آنحضرت سمت ذکر خواهد یافت اگر چه جریان لسان اقلام بگویائی آن محنت
و قوت سامعه را طاقت شنوای آن نه دل را حوصلهٔ اطلاع است و دیده در غرقاب و الیه المرجع و المآب

فصل هشتم

در کرم و جود آنحضرت ع کمال الدین بن طلحه رحمه الله سابقاً ایراد فصلی نموده بود در کرم و جود حسن بن علی ع
و قصهٔ آن زن که برای ایشان گوسفند کشته بود بیان کرده که هر یک از امام حسن و امام حسین ع او را هزار گوسفند
و هزار دینار زر داده‌اند و اشتهار نقل از ورود یافته که آنحضرت اکرام ضیف میفرمود و طالب را جود می‌نمود
و رعایت صلهٔ رحم میکرد و فقیر را می‌نواخت و هم سایل می‌ساخت و برهنه را می‌پوشید و گرسنه را سیر میکرد و حاجت
وام دار را روا میکرد و بر ضعیف رحیم بود و بر یتیم مشفق و مهربان و اعانت میفرمود صاحبان حاجت را و هر چه
بوی می‌آمد از مال و اگر چه اندک میبود بر محتاجان صرف مینمود و آورده‌اند که معاویه چون بمکه آمد مال بسیار با
جامهای فاخر وافر جهة آنحضرت فرستاد هیچ چیز از و قبول نفرموده همه را باز پس فرستاد جود و کرم و محاسن شیم
آنحضرت بمرتبهٔ اعلی بود و او در عبادت بر جمیع فضوی چنانچه نقل ورود یافته که بیست و پنج نوبت حج پیاده
کرده بود و محملهای او را باوی میکشیدند مؤلف رحمه الله میفرماید که کرم کلمهٔ جامعه است مر اخلاق پسندیده را
که میگوید کریم الاصل کریم النفس کریم البیت کریم المنصب و غیر ذلک از صفات شرف و در مقابل آن لوم است
که او جامع اخلاق مذمومه نابسندیده است چنانچه گوید لئیم الاصل لئیم النفس لئیم البیت و غیر ذلک از صفات
ذمیمه چون این را دانستی بر آنکه کمال انواع کرم و جود در اهل بیت موجود است که از ایشان مفارقت نمیکند
نه از افعال و نه از اقوال ایشان بلکه در ایشان بحقیقت است و در غیر ایشان بمجاز و از این جهة است
که منسوب نیستند به بخل هیچ یک از بنی هاشم و کس نقل نکرده بخل را از ایشان بلکه از افعال ذمیمه چیزی از ایشان
بفعل نیامده چه ایشان مثل باران‌اند در جود و سخاوت و مانند شیر ژیان‌اند در جرأت و شجاعت و مثل کوه‌اند
در حلم و بمثل بحر اند در علم و لهذا چون از امیر المؤمنین ع سؤال کردند از بنی هاشم و بنی امیه فرمود که نحن امجد
و انجد و اجود و هم اغدر و امکر و انکر چنانچه سمت ذکر یافت و آنچه ظهور یافته از این دو قبیله در طول مدت

واگشت بر صدق آنحضرت که قبل از آن فرموده زیرا که ظهور اخلاق در طول ایام می‌باشد و مقرر است که طریق
شریعت از ایشان شیوع یافته و راه طریقت و حقیقت از ایشان بوضوح پیوسته ذریعهٔ مجد و شرف بفروع
و اصول ایشان است و بلوغ غایات کمالات منوط به آرای و عقول ایشان زیرا که ایشان مقتدای امت
و رؤس ملت و سروران عالم و سادات عرب و عجم و خلاصهٔ نوع بنی آدم اند و هادیان راه دین و بهترین
اهل روی زمین و حجة الله علی العباد و امناء او بر بلاد اند ایشان‌اند بر انجم علامات خیر و خوبی در ایشان
بظهور آمده سمات جلال و بزرگی از ایشان روی نماید و هر که متصف بصفت جود بعد از ایشان
اقتباس کرده و هر که اهتدا یافته از ایشان یافته و چگونه جود تمام نماید بمال آنکه جان خود را فدا کند در
راه ذو الجلال و بلا شک نزد عقلا مقرر است آنکه هر که جود نماید نفس خود را در قتال در بذل اموال
اجود خواهد بود و آنکه او را شیوهٔ زهد باشد در حیات محبوب‌تر بود و در شیمهٔ حطام فانی از زهد خواهد
بود و صفات حمیدهٔ ایشان مکرر معلوم کرده از صفات ایثار شان که در سورهٔ هل اتی سمت ذکر یافت
و اخر فروع اصول آل البیت کرموا و جاد قبیلهم من قبلهم وبنوهم من بعدهم کرماء فالناس ارض
فی السماحة والندی وهم اذا عد الکرام سماء لو انصفوا کانوا لآدم وحده وتفردت
بولادتهم حواء یعنی کرم نمودند و جود ورزیدند قبیلهٔ ایشان پیش از زمان ایشان و پسران ایشان
بعد از زمان ایشان مثل پدران عالیشان کرما بودند پس مردمان غیر ایشان مثل زمین اند در
سخاوت و جود ایشان آسمان هر گاه که شمارند اهل جود و کرم را در موجود اگر انصاف داده شوند
هستند مر آدم را تنها ایشان یعنی غرض از اولاد آدم ایشان‌اند و منفرد است بولادت ایشان حوا و در
روز فتح مکه که ام هانی شکایت برادرش امیر المؤمنین نزد رسول الله ص برده بود چنانچه سابقاً مذکور شد
آنحضرت فرمود که خیر بسیار دهد خدای تعالی ابوطالب را که اگر همه مردمان از و متولد می‌شدند همه
شجاع و دلیر میبودند و امیر المؤمنین در بعضی حروب خود میفرمود که نگاه دارید این دو پسر را از من یعنی
حسن و حسین را که من نفیس‌ترم بایشان از قتل تا منقطع نشود نسل رسول الله ص و میکشتند محمد بن حنفیه را

رحمة الله علیه که بدیر تو سماحت مینماید بود و جوب ترا دلیرانه بحرب میبرد و امساک میکند بحسن و حسین در حرب
و کم میبرد ایشان از الحرب در جواب گفت که حسن و حسین هر دو چشم و بند و من دست و هم و انسان نگاه میدارد دیدت
هر دو چشم خود را و یکنوبت دیگر که بوی این سخن گفتند در جواب گفت که من پسر امیر المومنینم و امام حسن و امام حسین
فرزندان رسول الله صلعم و حماست و سماحت که شجاعت و سخاوتست دو منشاء اند که توامان بوده اند جواد
شجاعست و شجاع جواد و این قاعده کلیه ایست مطرد و منعکس که از یکدیگر تخلف نمیکنند و اگرچه خارج شوند
از و بعضی از احاد و هر که ترسد عیب ار در شرف خود جود و سخا مینماید بود که و ابو تمام جمع کرده هر دو را
درین ابیات بالتمام   وَاِذا رَاَیتَ ابا یزید فی ندی و وغی و مُبدی غارة و معیدا ایقنت اَنَّ من
السماح شجاعة تدمی وَاَنَّ من الشجاعة جودا یعنی هرگاه که دیدی ابا یزید را در حالت سخاوت و شجاعت
که ابتدا کننده است بخیلت و غارت و باز گردنده بوی یقین میدانی که از سخاوت شجاعت نزدیک است
و از شجاعت جود حاصلست و گفته اند که کریم شجاع القلبست و بخیل شجاع الوجه و سابقا مذکور شد
که معاویه وصف کرد بنی هاشم را بالسخا و بنی زبیر را بالشجاعت و بنی مخزوم را بالکبر و بنی امیه را بالحلم و این کلام
بامام حسن رسید فرمود که خدای تعالی او را از رحمت دور کرداند میخواهد که بنی هاشم هر چه دارند از دست
ایشان بیرون رود تا محتاج شوند و آل زبیر بواسطه شجاعت بقتل آیند و بنی مخزوم بسبب کبر مردم ایشانرا
دشمن شوند و بنی امیه بجهة علم مردم با ایشان دوست کردند و او در مقاله بنی هاشم صادق بود اگر
چه صدق دور است از مثل و امثال او و لیکن کذوب گاهی صادق میباشد بسخاوت و سماحت آیتیست
در شان بنی هاشم همچنانکه او گفت اما باقی را دروغ گفت چه شجاعت و حلم در شان ایشان موجود است
باصالت در هر حال و در غیر ایشان بالتبع و عاریتی است القصه جمیع خصال الخیر در مردم متفرق است
و در ایشان مجتمع و ایشان بغایت اند در خصال و اینست قول صدق و کلام حق و ما بعد الحق
الا الضلال پس هرگاه که دانستی حقیقت تقریر حکم میکنی برای ایشان بصفات حمیده بر هر تقدیر زیرا
که اضداد او از صفات ذمیمه رجس است و حق تعالی حکم بتطهیر ایشان کرده که و یطهرکم تطهیرا

و ایشان را در میان بلاد و عباد خود اختیار نموده و برگزیده و کان الله سمیعا بصیرا فصل هشتم در بعضی از
کلام فصاحت نظام آنحضرت کمال الدین بن طلحه آورده که فصاحت رام اوست و بلاغت کلام او و گفتار در ر
بارش هم در صورت نثر وقوع یافته و هم در سلک نظم انتظام پذیرفته چنانچه بعضی از آن سمت ذکر یافت و بعضی
دیگر از آن صاحب کتاب فتوح قطعه از آن حضرت نقل کرده که در وقت محاربه کربلا فرموده در حالتی که از آب
فرات ممنوع بوده ملاعین ابن زیاد لعنهم الله تیری بر حلق طفل مظلوم آنحضرت زدند و شهید شد بازوی
و آنحضرت بروی نماز گذارده و بشمشیر قبر وی کند و دفن کرد و در آن دشت بلا و قطعه اینست : غدر القوم و قدما
رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین : قتلوا قدما علیا و ابنه : حسن الخیر کریم الطرفین : حسدا منهم و قالوا
اجمعوا نقتل الآن جمیعا للحسین : یا لقوم لاناس رذل : جمعوا الجمع لاهل الحرمین : ثم ساروا و تواصوا
کلهم : لاحتیاجی للرضا بالملحدین : لم یخافوا الله فی سفک دمی : لعبید الله نسل الفاجرین : و ابن سعد
قد رمانی عنوة : بجنود کوکوب الهاطلین : لا لشیء کان منی قبل ذا : غیر فخری بضیاء الفرقدین :
بعلی خیر من بعد النبی : والنبی القرشی الوالدین : خیرة الله من الخلق ابی : ثم امی فانا ابن الخیرتین : فضة
قد صفت من ذهب : فانا الفضة و ابن الذهبین : من له جد کجدی فی الوری : او کشیخی فانا ابن القمرین
فاطم الزهراء امی و ابی : قاصم الکفر ببدر و حنین : وله فی یوم احد وقعة : شفت الغل بفض العسکرین : ثم
بالاحزاب والفتح معا : کان فیها حتف اهل القبلتین : فی سبیل الله ماذا صنعت : امة السوء معا بالعترتین
عترة البر النبی المصطفی : و علی الورد یوم الجحفلین : یعنی غدر و ظلم کردند و بیشتر دستی نمودند قوم این امر
زشت که محروم ماندند از ثواب پروردگار انس و جن و از بهشت شهید کردند پیش از این علی و پسر او حسن را
که بهترین مردم بودند و کریم بودند دو طرف او که جانب مادر و پدر است حسد کردند از ایشان و گفتند جمع شوید
و اتفاق کنید تا بکشیم این زمان همه ما و شما حسین را لغرباد بر خدای تعالی است پناه بوی می برم از قومی که حیا غنی بودند
دون و ذلیل در فضول که جمعیت کردند و جمع شدند برای قتل اهل حرم خدا و رسول بعد از آن رفتند و همه شان
بهم وصیت کردند و عهد و پیمان بستند برای احتیاج من که از من بیعت بستانند یا بقتل رسانند از جهة رضای

دو پلید که ابن زیاد بی بنیاد و یزید پلید است یا ابن سعد نحس نرسیدند از واحد قهار منتقم در ریختن خون من
از برای رضای عبید الله که نسل دو فاجر است و پسر سعد نحس بن تیر باران انداز و روی قهر و حسد مثل باران که از
دو طرف باریدن کردند از برای چیزی که از من پیش از آن بفعل آمده باشد که مستحق آن کشته باشم غیر فخر من بروشنی
دو نور فرقدین که نجم نبوت و کوکب ولایت است که اتصال فخر من یکی بعلی است که بهترین خلایق است بعد از نبی
و یکی دیگر به پیغمبر است که قرشی است از جانب پدر و مادر بهترین خلق نزد خالق پدر من است و باز مادر
من پس من پسر دو بهتر باشم کاهی که صاف میسازند نقره را از طلا منم نقره که پسر دو نوع طلای خالصم کسی
او را چه باشد مثل جد من در میان خلایق یا چو پدر من شد من پس منم پسر شمس و قمر فاطمه زهراست مادر من
و پدر من شکننده شوکت کفر بود در بدر و حنین و حراست او بود در روز احد که تسکین یافت و قرار گرفت
رایت اسلام بعد از تفرقه هر دو لشکر بعد از آن تفرق و جمعیت احزاب و فتح مکه با سعی از و شد که در آن حیف
اهل دو قبله را از ایشان کشید در راه خدای تعالی چه بد بختی کردند امتی بد کردار که با هم باتفاق کردند
بقتل پسر که عترت پسندیده نبی است که مصطفی است و عترت علی مرتضی است و ورود من در میان این دو
مرد عظیم القدر است و در آنوقت که آنحضرت متوجه کوفه بود در راه فرزدق بن غالب شاعر بخدمت وی
رسید و گفت یا ابن رسول الله چون بود که میل فرمودی بجانب کوفه و حال آنکه ایشان کشتند ابن عم ترا مسلم بن
عقیل و شیعه او را آنحضرت تعالی برای او روح و راحت و رحمت طلبید و فرمود که جریان حکم قضا بر وی شد و با ما
آن بر ما نیز خواهد شد و این را انشاد فرمود وَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً فَدَارُ ثَوَابِ اللهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ
وَإِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ فَقَتْلُ امْرِئٍ وَاللهِ بِالسَّيْفِ أَفْضَلُ وَإِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا
فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ أَجْمَلُ وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخَلُ یعنی اگر باشد
دنیا از آن قبیل که او را بشمارند نفیس پس مقرر است که دار ثواب الهی که عالم آخرت است از آن اعلی و اعظم است
و اگر هست که ابدان از برای مرگ مخلوق شده و این امر واقعی است پس قتل مرد بخدا سوگند که بشمشیر بهتر است
و اگر هست ارزاق قسمت مقرر مقدر پس قلت حرص مرد در کسب و اکتساب نیکوتر است و اگر جمع اموال

از برای ترکت پس چه حالت چیزی را که ترک کرده خواهد شد با آن مرد بخیلی مینماید و بعض فرق صرف نکند
این آخر کلام ابن طلحه است رحمه الله در این فصل مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که رجال فرسان فصاحت
و شجعان میدان بلاغت ایشانند و انشعاب شعب بلاغت و فصاحت از ایشانست که باین مقرر و معترفند
هر ناطق و قایل و هر جانی و ناعل نقد رسالت از سکه کلام ایشان رواج می یابد و نشر سنوحات از نظم و نثر
مشک آسای ایشان بوی میدهد و این از کلام آنحضرت است وقتی که عزم جزم نمود بجانب عراق که الحمد لله
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَصَلَّى اللهُ عَلَى رَسُولِهِ وَسَلَّمَ موت بر گرد ولد آدم در آمده مثل قلاده بر گردن زنان
و چه و اگر ساخته و مشتاق کرده اند مرا با سلاف و اقربای خود چو اشتیاق یعقوب بدیدار یوسف و بهتر است
مرا مقتلی که با آن ملاقی خواهم شد گویا مفاصل مرا جدا می کنند و دانی که در میان این بیابان و کربلا واقع اند
ابنان شکم پر شده و چیزی دیگر دروغ نکنند و هیچ مفر و گریزگاهی نیست از روزی که قلم تقدیر نوشته را رضی
باد خدای تعالی رضای ما اهل البیت را اگر در بلا صابر تریم و بیاد خدا و شاکر و او تمام میدهد اجور صابران را
اصلا جدا نمی شوند از رسول الله اقربای که جمعند نزد آنحضرت در حظیره قدس چشم ایشان بوی روشن است
و انتقام با ایشان کاش هر که سر آن دارد در میان ما که از برای ما جان بیاذد و با ما بحظیره قدس نازد
پس باید که صباح کوس الرحیل ساز کند که صباح از اینجا کوچ میکنیم ان شاء الله تعالی و دیگر فرمود که ایمردمان
رغبت نمائید در مکارم و بشتابید در مغانم و سعی بمعروف نمائید و سعی اخلاق پسندیده کنید و از افعال
ذمیمه دوری جوئید و نیکوئی کنید که هر گاه یکی با یکی نیکوئی کرده می بینید که آنکس شکر آن قیام نمینماید خدای تعالی
عوض نیکی او خواهد داد زیرا که عطای او اجزلست و اجر او اعظم و بدانید که حوایج مردم بشما نعمتی است
از نعمتهای حق بر شما با عراض از آن حوایج آن نعمت را نقمت مگردانید و بدانید که معروف و نیکی مورث حمد و ثنا است
و موجب اجر عظیم پس هرگاه که دیدید از مردی نیکی او را مرد نیک می یابید و دیدن او حضور و سرور می افزاید
و اگر بدی دیدید او را مرد بد نا خوش می یابید و از دیدن او دلها نفرت دارد و دیده ها خوابیده میشود که او را
نمی بیند ایمردمان هر که جود کرد عزیز شد و هر که بخل ورزید ذلیل شد و اجود مردمان آنکس است که عطا کند

بکسی که امید نداشته باشد که او آنچه را عوض کند و عفو کننده ترین مردمان آنست که با وجود قدرت بر انتقام عفو
کند و اوصل مردم کسی است که بپیوندد بکسی که از وی بریده و فرمود درخت بخشش را فروع بلند است پس هر که تعجیل نماید از برای در واصول برمغافرتشم
باحسان باید البته عوض آن احسان را ناگهان و هر که از برای خدای تعالی نیکی کرد با برادر دینی خود حق تعالی
در وقت حاجت عوض آن نیکی بوی میرساند زیاده از آن و بلیه دنیا از وی میگرداند و هر که رفع کند غم و بلای
از مومن حق تعالی غم و الم دنیا و آخرت او را بفرح و سرور مبدل کرداند و هر که احسان کند از خدای تعالی احسان
یابد وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ جمیع مکارم اخلاق را درین فصل جمع فرموده و دیگر از کلمات بابرکات آنحضرت است
که حلم زینت و وفا مروت و صله نعمت و استکبار صلفست و عجلت سفاهت و سفاهت ضعفست و غلو
ورطه است و مجالست دنائت شرارت است و مجالست اهل فسق ریب و چون معاویه غاوی حجر بن عدی را رحمه الله
بقتل آورد و در آن سال با امام حسین ع ملاقات کرد گفت یا اباعبدالله آیا خبر رسید بتو آنچه کردیم بحجر و اصحاب او از
شیعه پدرت فرمود که نه گفت کشتیم ایشان را و کفن کردیم و نماز گذاردیم بر ایشان امام حسین تبسم فرمود و گفت خصم تو
باشند آن قوم در روز قیامت ای معاویه بالخدا سوگند که اگر ما دست یابیم مثل این را بر گروه تو و ایشان را بقتل آریم
ایشان را کفن نمیکنیم بر ایشان نماز نگذاریم بمن رسید قیام تو در امور ابی الحسن و آنچه از تو بوقوع آمده است باو
و عیوبی که از برای بنی هاشم میگوئی والله که تو از کمال خود تیر می اندازی و بغرض خود نشانه مینهی و فرا گرفته
عداوت را بجای نزدیک و اطاعت کردۀ مردی را که نه قدیمست ایمان او و نه حادثست نفاق او و نظر درستی از
برای تو نکرد تو خود در کار خود نظر کن یا بگذار این کار را در امر او عمرو عاص در اختلاط هست انس گوید که من نزد امام
حسین ع بودم که جاریه آمد و او را تحیت گفت بیک شاخ ریحان آنحضرت فرمود که تو آزادی از مال من از برای
رضای خدا من گفتم که او تحیت گفت ترا بیک شاخ ریحانی که چندان قدری و قیمتی ندارد تو او را آزاد کردی فرمود که
حق تعالی چنین ما را ادب فرموده که وَاِذَا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِاَحْسَنَ مِنْهَا اَوْ رُدُّوهَا و احسن از آن تحیت
آزادی اوست و روزی از روزها فرمود مر برادر خود را حسن که من دوست میدارم که زبان تو از من می بود
و دل من از تو و آورده که یکباری امام حسن ع بوی نوشت کتابی ملامت آمیز بر اعطای شعرا که اهم مقدار شعرا

اعطانی باید کردن جواب نوشت که تو دانا تری از من بانکه بهترین مال آنست که نگاهدارد عرض انکس را پس
نظر کن بحسن ادب آنحضرت با نیقول که انت اعلم منی که درین کلام میمنت و رجا خطی تمام هست از لطف
و فضل و انواع احسان وَاللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ و از جمله دعای آنحضرت این که اَللّٰهُمَّ لَا
تَسْتَدْرِجْنِی بِالْاِحْسَانِ وَلَا تُؤَدِّبْنِی بِالْبَلَاءِ و این دعا از شریف المقاصد عذب الموارد است که جمع فرموده
میان معنی کثیر و لفظ جزیل قلیل ایشان مالک فصاحت بحق و غیر ایشان عابر سبیل و روزی عبدالله بن
زبیر آنحضرت را با اصحاب بدعوت طلبید چون طعام آوردند همه کس میخوردند و آنحضرت نمیخورد گفتند چرا میل
نمینمای فرمود که روزه دارم ولیکن همانا تحفه میباشد گفتند که چه چیز است فرمود که دهن و مجمر و غلام
آنحضرت روزی خیانتی کرد که موجب عقاب بود و آنحضرت امر فرمود بزدن او و گفت یا مولای وَالْکَاظِمِینَ
الْغَیْظَ فرمود که بگذارید او را دیگر گفت یا مولای وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ فرمود که عفو کردم از تو دیگر گفت
یا مولای وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ فرمود که تو آزادی از برای رضای خدای تعالی و تراست دو چندان آنکه
بتو اعطا میکردم فرزدق گوید که ملاقات فرمود بمن امام حسین ع وقتی که از کوفه باز میگشتم فرمود که حال تو
چیست یا ابا فراس گفتم دوستی تو فرمود که من هم دوستی میخواهم دیگر گفت دلهای مردم کوفه با تست و شمشیرهای
ایشان با بنی امیه و نصرت از نزد حق تعالی است فرمود که راست گفتی مردم بندگان مال اند و دین امر لغوی است
بر زبانهای ایشان بر گرد مال میگردند تا وسیع گردد معاش ایشان پس هرگاه که ممتحن گشتند بلا دینداران
کم میمانند و فرمود که هر که آمد نزد ما فوت نمیشود از وی خصلتی از چهار خصلت آیت محکمه و قضیه عادله
و برادری که از وی فایده توان گرفت و مجالست علما و در روز شهادت بخیر فرمود این مضمون را که موت
بهتر است از ارتکاب عار و عار بهتر است از دخول نار و حق تعالی حاکمست این و آن که داد مظلوم از ظالم
بستاند و دیگر فرموده که صاحب حاجت اکرام نمیکند روی خود را از سوال تو پس تو اکرام کن روی خود را
از رد او و چون عمر سعد لعنه الله در مقابل آنحضرت نزول کرد جهت مقاتله آنحضرت برخاست در میان آنها
خود و خطبه ادا کرد مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بعد از آن فرمود که اینچنین صورتی واقع شده و همچنین امری

وزود آمدن که مشاهده می کنید و می بینید و بدرستی که دنیا متغیر است و تنکر و لیث میکند بر کسی که شناسای او است
و مستمر است او تا غایتی که باقی نمانداز وچیزی مکر بقیه مثل بقیه آب در ظرف و خست عیش همچو کیاهی است
رسته اما نمی بینید که حق در و معمول نیست و باطل در و منتهی نمیشود تا مؤمن رغبت نماید بلقای پروردگار
خود و من نمی بینم مرک را مکر دولت و سعادت و حیات با ظالمان مکر شقاوت و محنت و آورده اند که یکبار
میان آنحضرت و امام حسن ع جزوی سخن شد گفتند بوی که برو بیش برادرت بعذر خواهی که او از تو بزرکتر است
بسال فرمود که من شنیدم از جد خود رسول الله که میفرمود که هر کاه در میان دو کس جاری شود سخنی پس هر
کدام که از ایشان که طلب کند رضای آن دیکر را او سابق شد بهشت از آن دیکر و من نمیخواهم که سبقت کنم از برادر
بزرکتر خود به بهشت این سخن که با امام حسن ع رسید فی الفور آمد بدین برادر ع ابو مخنف آورده که امام حسین ع
اظهار کراهیت میفرمود وقتی که امام حسن ع با معاویه صلح نمود و میکفت اکر تیغ جدا میکردی مرا بهتر از من آن
بود از آنچه برادر من کرد و این ابیات در این باب فرمود فما ساءنی شیء کما ساءنی اخی ولم ارض لله الذی
کان صانعا ولم اک ارضی بالذی قد رضو به ولو جمعت کل الی الجامعا ولو حزّ انفی قبل ذلک
حزة بموسی لما الفیت للصلح تابعا یعنی پس غمکین نساخت مرا هیچ چیز همچنانکه غمکین ساخت مرا برادر من
و من راضی نبودم از برای خدا آنچه او کرد و نبودم من که راضی شوم بانچه ایشان راضی شده بودند بان و اکر
جمع میشدند بسوی من هر که جمع بود و اکر بریده میشد بینی من پیش از این بریدنی بتیغ که هر آینه مرا نمی یافتند
که تابع آن صلح شوم مؤلف رحمه الله میفرماید که اکر صحیح است این ابیات از اشعار آنحضرت پس هر آینه ایشان
بهتر میدانند مصلحت خود را بحسب حال و مقتضای زمان و هر چه میکنند ایشان صوابست ایشان دو
امامند و دو سید اکر نشسته اند و اکر ایستاده و کسی را نیست بر ایشان راه مقال و ایشان اعرفند باحوال دهر
حال و دیکر این از ابیات آنحضرت انا الحسین بن علی بن ابی طالب البدر بارض العرب الم تروا
وتعلموا ان ابی قاتل عمرو ومتبر مرحب ولم یزل قبل کشوف الکرب مجلیا ذلک عن وجه النبی
الیس من اعجب عجب العجب ان یطلب الابعد میراث النبی والله قد اوصی بحفظ الرب یعنی منم

حسین ع

ب کربلا بر تهامت بر زمین عرب آیا ندیدید و ندانستید که پدر من قاتل عمرو و هلاک کننده مرحب
است پیش از این رفع کرب و بلا و اشکار از وجه پیغمبر مینمود آیا کی نیست که عجب کند عجب است
بر تو میراث پیغمبر را و حال آنکه حق تعالی امر نموده باشد بحفظ تر دیکر در میراث و دیکر ابیات
کرده اند بر دلیل باین مضمون فصاحت دثار ایشانست و بلاغت شعار ایشان فصل نهم
حضرت کمال الدین بن طلحه آورده که اولاد آنحضرت ده است از ذکور و اناث شش ذکور است و چهار
دختر علی اکبر و علی اوسط و او امام زین العابدین است ع که انشاء الله بیمت ذکر خواهد یافت و علی اصغر
و محمد و عبد الله و جعفر اما علی اکبر در خدمت پدر بزرکوار در کربلا مقاتله کرد تا شهید شد و علی اصغر در طفلی
بر و تیری آمد و شهادت یافت و کویند عبد الله نیز در خدمت پدر شهید شد و اما دختران زینب و سکینه و فاطمه
بر قول مشهور و یکی دیکر و او ذکر نکرده این یکی را و کویند او را چهار پسر بوده و دو دختر و اول اشهر است ذکر
مخلد و بنای مقصد و نسل در میان پسران آنحضرت بعلی اوسط که امام زین العابدین است ماند نه از بقیه اولاد
دیکر و ابن خشاب کوید که آنحضرت را شش پسر بوده و سه دختر علی اکبر با پدر بزرکوار شهید شد و امام زین العابدین
و علی اصغر و محمد و عبد الله و این هر سه شهادت یافتند با پدر بزرکوار و جعفر و زینب و سکینه و فاطمه و حافظ عبد العزیز
جنابذی کوید که اولاد آنحضرت شش بوده اند چهار ذکور و دو اناث علی اکبر با پدر شهید و علی اصغر و جعفر
و عبد الله و سکینه و فاطمه و کویند که نسل امام حسین از علی اصغر ماند و مادرش ام ولد بود و او افضل اهل زمان
بود و زهری کوید که من هاشمی ندیدم که افضل بوده باشد از و مصنف میفرماید که حافظ اخلال نموده بذکر
امام زین العابدین و کفته است که نسل از علی اصغر است و صحیح آنست که سه علی از اولاد آنحضرت بوده اند چنانچه
ابن طلحه ذکر فرموده و کفته که زین العابدین اوسط است و تفاوت میان ابن طلحه و حافظ چهار است و شیخ
مفید رحمه الله آورده که اولاد آنحضرت شش است علی بن الحسین اصغر و کنیت او ابو محمد است و مادر او شاه زنان
دختر کسری یزدجرد بن شهریار ملک فرس و علی بن الحسین اکبر شهید شد با پدر بزرکوار در کربلا و مادر او لیلی
بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود الثقفیه است و جعفر بن الحسین او را نقیبی نبوده و مادر او قضاعیه بود و وفات

جعفر در حیات پدر بزرگوارش بود و عبدالله بن حسین که در کوچکی در دامن پد[ر]
یافت و سکینه بنت حسین و مادر او رباب بنت امرء القیس بن عدی کلبیه بود و او ماد[ر]
نیز و فاطمه بنت حسین و مادرش ام اسحق بنت طلحه بن عبدالله تیمیه **فصل دهم** در
میگوید که سابقا مذکور شد که ولادت او در سال چهارم از هجرت بوده و اشتغالش برای آخر[ت]
خواهد شد در سال شصت یکم از هجرت پس مدت عمر شریفش پنجاه و شش سال و چند ماه بوده ب[ا]
ماه با رسول الله بوده و سی سال بعد از وفات پیغمبر با پدرش امیر المؤمنین و بعد از شهادت پدر
ده سال با برادرش امام حسن و بعد از وفات برادر ده سال دیگر بود تا وقت شهادت ابن خشاب
کرده ما را حوب باسناد خود از ابی عبدالله الصادق که او فرمود که حسین بن علی که مادرش بنت رسول
شهادت یافت در پنجاه و هفت سالگی در سال شصتم از هجرت در روز عاشورا مقام او با جدش رسول الله
هفت سال بود مگر آنچه میان او و امام حسن بود که آن هفتاد و ده روز است و اقامت فرمود با پدر خود سی سال
و با برادر ابی محمد ده سال و بعد از برادر ده سال دیگر زیست پس عمر آنحضرت پنجاه و هفت سال بوده باشد مگر آنچه
بوده میان او و برادرش از مدت حمل و مقتلش در روز عاشورا بود چنانچه مذکور شد گویند در روز جمعه بود
در سال شصت یکم از هجرت و بعضی گویند در روز عاشورای دوشنبه پس بقای آنحضرت بعد از برادر یازده سال
بوده باشد و حافظ عبد العزیز گوید که حسین بن علی مادرش فاطمه بنت رسول الله است و ولادتش در پنجم شعبان
بوده در سال چهارم از هجرت و شهادت یافت در کربلا در روز عاشورا در سال شصت یکم از هجرت و او را
پنجاه و پنج سال و شش ماه بود و شیخ مفید آورده در ارشاد که حسین بن علی شهادت یافت در روز شنبه از محرم
در سال شصت یکم از هجرت بعد از نماز پیشین قتیل مظلوم صابر و در آن روز پنجاه و هشت سال داشت هفت سال
با رسول الله بود و سی سال با امیر المؤمنین و ده سال با برادرش امام حسن و مدت خلافتش بعد از برادر یازده سال
بود و در آنوقت محاسن مبارکش را و کتم رنگ تخضب فرموده و زایل شده بود رنگ از هر دو عارض مبارکش و روایات
بسیار ورود یافته در فضل زیارت آنحضرت بلکه در وجوب زیارت روایت کند از جعفر بن محمد الصادق

... واجبست بر هر که اقرار داد بامامت آنحضرت از قبل خدای عز و جل و دیگر فرموده که زیارت
...ری میکند با صد حج مبرور و صد عمره مقبول و حضرت رسول فرموده که هر که امام حسین را بعد از
[ز]یارت کند او را بهشت واجب گردد و اخبار درین باب بسیار است آنچه وافی و کافی است ما ایراد نمودیم
...مناسک المزار این آخر کلام شیخ مفید است مؤلف میفرماید که این از عجایب است که اصحاب اتفاق دارند که
[ولا]دت آنحضرت در سال چهارم بوده از هجرت و شهادتش در سال شصت یکم و در مدت حیاتش اختلاف
کرده اند چه هر گاه دانستی ولادتش را و وفات عمر شریفش بر تو معلوم میشود از طریق قریب **فصل یازدهم**
در توجه آنحضرت بجانب عراق کمال الدین بن طلحه آورده است که چون معاویه یزید پلید پسرش را در وقت مردن
خلیفه ساخت این ملعون بعد از مردن آن طاغی نامه نوشت بولید بن عتبه بن ابی سفیان که در آن اوقات والی
مدینه بود و در آن نامه مبالغه تمام درج کرد که از امام حسین بیعت بستان چون امام حسین این مضمون را معلوم فرمود
دید که وقت مقتضی آن نیست که در مدینه باشد از آنجا بیرون آمد و توجه بجانب مکه نمود و در آنجا اقامت کرد و چون
خبر مرگ معاویه غاویه و خلافت یزید پلید بکوفه رسید جمعی کثیر از مردم کوفه اتفاق کردند و نامها نوشتند مشتمل
بر مبالغه بسیار که آنحضرت بجانب کوفه توجه نماید که تمامی مردم سر و مال ایشان دارند و پی در پی میفرستادند
تا قریب بصد و پنجاه کتابت شد که هر طایفه نوشته بودند و تحریص و ترغیب بآمدن آنحضرت کرده و آخر نامه
که نوشته بودند و بدست معتمدی فرستاده مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از جماعة
شیعیان امیر المؤمنین و شیعیان او بسوی امام حسین سلام ملک علام بر تو باد اما بعد بدانکه شیعیان و دوستان
انتظار قدوم شریف میکشند و بغیر از تو ملجا ندارند در آمدن تعجیل فرماید العجل العجل یا ابن رسول الله والسلام
علیک و رحمة الله آنحضرت جواب نامهای ایشان نوشت و پیش از توجه ابن عم خود مسلم بن عقیل را روانه
آنجانب کردانید چون مسلم بآن صوب رسید قضایا و وقایع چند در میان ایشان جریان یافت که احتیاج
بذکر آن نیست و آخر این امر منجر شد بآنکه امام حسین با اهل و ولد بجانب کوفه فرمود و چون مسلم بن عقیل
بکوفه آمد و شیعیان را جمع نموده از همه بیعت کرفته از قبل آنحضرت و در آنوقت نعمان بن بشیر والی کوفه بود

نامه نوشت به یزید پلید و او را ازین احوال اخبار نمود او عبید الله زیاد را بدین جانب کوفه
چون نزدیک بکوفه شد در لباس اهل حجاز در آمد از جانب بادیه چنانچه او را انشا
آن بود که امام حسین است خود را بکوفه انداخت در شب و جماعت مردم می آمدند و
میگفتند یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و مرحبا میگفتند او چون این یکجهتی را دید کراهت
اظهار میکرد اگرچه او را بدی می آمد کشف این حال نکرد و هیچ نگفت تا بقصر امارت رفت آنگاه که
مردم را جمع کرد و کشف احوال خود نمود بنیاد تهدید و خشونت کرد و دست تعدی بقتل و بیداد
تا غالب شد بر مسلم بن عقیل و او را بقتل آورد و این خبر بآنحضرت رسید وقتی که تجهیز خروج بکوفه فرموده
بود درین وقت اصحاب آمدند و آنحضرت را نصیحت کردند که اهل تجربه امور و دیانت بودند مثل عبد الله
بن عباس و عمر بن عبد الرحمن بن الحارث المخزومی و غیر ایشان و در این اثنا کتابت اهل مدینه رسید
که عبد الله بن جعفر بن عباس و جماعتی کثیر از آنها مردم نوشته بودند و مصلحت دیدند که آنحضرت توجه بعراق
ننماید و در مکه اقامت کند چون در آن امر قضا غالب بود و قلم زمام اختیار از دست برده بود تلقی بآنها
نفرمود و روز ترویه که سه شنبه بود هشتم ذی الحجه از مکه بیرون فرمود و با آنحضرت هشتاد و دو کس بودند از اهل
شیعه و موالی او چون بمنزل شقوق رسید فرزدق شاعر می آمد و پیش رفت و سلام کرد و دست مبارک آن
حضرت را بوسید فرمود که از کجا می آیی یا ابا فراس گفت از کوفه فرمود که چگونه گذاشتی اهل کوفه را گفت چنان
گذاشتم که دلهای مردم با تست و شمشیرهاشان با بنی امیه و اهل دین کمند و القضاء ینزل من السماء و الله
یفعل ما یشاء و جاری شد میان ایشان سخن چند که از پیش گذشت بعد از آن فرزدق وداع آنحضرت نمود
بمکه شد و فرزدق را پسر عمی بود از بنی مجاشع گفت یا ابا فراس این حسین بن علی است گفت بلی میدانم که این حسین بن
علیست که پسر فاطمه زهرا بنت محمد است و الله که این بهترین خلق خدای است و افضل آنکه بر روی زمین است
و من پیش از این بیتی چند در مناقب او گفته بودم از برای رضای خدا و از برای سرای آخرت که اتمام آن
قصیده در مدح امام زین العابدین است که بعد ازین در مناقب وی ان شاء الله مضمون آن با قصیده مذکور

در مقتل و مصرع آنحضرت کمال الدین بن طلحه میگوید که این فصلی است که دیدهها
بجگرها را میسوزاند و نه کسی درین احوال شروع میتواند که کفره فجره چه بیدادها کردند و خون ذریت
را چگونه ریختند و هتک حرمت ایشان چگونه روا داشتند که خون ناحق چندین بیگناه را ریختند و خاک تربت
روضههای ایشان بخشند و آب فرات که بر ددان آنصحرا حلال بود بر ایشان ببستند و سر سبط پیغمبر را
بر نیزه کرده گرد شهر گردانیدند با وجود آنکه میدانستند که او از ذریت رسول الله است که خود تمنا
بمودت و دوستی ایشان فرموده و این طایفه بیشرم و حیا نه از خدا شرم داشتند و نه از رسول صد هزار
لعنت خدا و رسول برین طایفه بیحیا باد که این ستم بر آل رسول روا داشتند و این احوال بر سبیل اجمال
آنکه امام حسین فرمود تا دو مرحله مانده بود بکوفه ناگاه مردی که او را حر بن یزید ریاحی میگفتند با هزار
سوار رسید از جانب ابن زیاد ملعون و همه تمام سلاح پوشیده و گفت مرا امام حسین را که ابن زیاد امر کرده
که از تو جدا نشوم تا بیعت از تو بستانم یا ترا به پیش وی برم و من نمیخواهم که بتو آسیبی برسد اکنون مصلحت
آنحضرت فرمود که من نیامدم باین دیار تا چندین بار مردم کوفه بمن نامهها پیاپی نفرستادند و شما از مردم
کوفه اید اگر بر بیعت و قول خود هستید که در کتابات خود درج کرده اید من بشهر شما در آیم و الا بجای خود
باز گردم حر گفت و الله که من ازین کتب و رسل خبر ندارم و درین وقت ممکن نیست که من رجوع توانم کرد بکوفه
بر اختیار طریقی غیر ازین طریق کن و باز گرد هر جا که خواهی تا من بنویسم به پسر زیاد که حسین تخلف کرد ازین
راه و من قادر نشدم بر و شاید که خدای تعالی ترا نگاه دارد درین آنحضرت غیر ازین راه راه دیگر اختیار
فرموده باز گشت بجانب حجاز و شب همه شب با اصحاب خود در آن بادیه راند چون روز شد لشکر حر برابر آنحضرت
خود را نمودند چون آنحضرت چنین دید از حر پرسید که خبر چیست گفت کتابت ابن زیاد بمن رسید مشتمل بر توبیخ
و سرزنش بسیار که از تو جدا نشوم تا آنکه ترا نزد وی برم و میان آنحضرت و حر سخن بطول انجامید تا آنحضرت
و اهل و اصحابش نزول نمودند در صحرای کربلا در روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم آنحضرت فرمود که
این کربلاست و این جای خوابیدن شتران و فرود آمدن رجال ماست و اینجا محل خون ریختن آل عباست

وحر بن یزید با ایشان آنجا فرود آمد وخبر نوشت با ابن زیاد واورا اعلام کرد پس ابن
زیاد لعین نامه نوشت با امام حسین ع که اما بعد بدانکه رسید بمن ای حسین که تو در کربلا فرود
آمدی یزید بمن نوشته که بر بستر نرم نخسبم وآرام نگیرم واز طعام سیر نخورم تا آنکه ترا بلطیف خبیر برسانم یا آنکه
بحکم یزید بن معاویه در آیی والسلام چون نامه ابن زیاد بحضرت رسید وخواند آنرا بدور انداخت وفرمود هر
آورنده نامه او نزد من جواب ندارد چون فرستاده وی باز گشت واین خبر رسانید غضب ابن زیاد زیاده شد
اسباب لشکر در آمد وچون لشکر جمع شد حکومت ری را نامزد عمر سعد نحس کرد ودر آن باب چیزی نوشت
وبوی داد واورا مقدمه لشکر ساخت واو در خروج بقتال امام حسین ع اهمال میکرد ابن زیاد گفت بوی
که بیرون می باید رفتن بقتال یا کتابی که برای تو نوشته ایم مشتمل بر حکومت بما رد کنی ورفتن در خانه
خود نشستن آن شقی حکومت ری را از دست نگذاشت اقدام وقیام بمقاتله امام حسین را بر نفس اختیار
کرد ودل بر کارزار امام حسین نهاد ودین وایمان از برای شهر زیادی بر باد داد وبا بعضی از لشکریان بیرون
آمد تا بیست ودو هزار نابکار از پیاده وسواره نزد آن ملعون جمع شدند واول کسی که با وی پیوست شمر ذی الجوشن
ملعون بود ملعون با چهار هزار سوار تا آمدند وبکنار آب فرات فرود آمدند وحایل شدند میان آب
وامام حسین ع بعد از آن ابن زیاد بی بنیاد کتابتی نوشت بعمر سعد نحس بمقاتله امام حسین ع که کار بر وی تنگ
سازد وآب از وی باز گیرد وامر را بر وی محکم گرداند وبر وجه ورد در آن مبادرت نماید وایشان بنوشته او
عمل کردند یکی در میان اصحاب امام حسین ع بود که اورا یزید بن حصین همدانی میگفتند مردی بود عابد زاهد
گفت یا ابن رسول الله مرا اذن فرمای تا بروم نزد ابن سعد وسخن چند با وی بگویم در باب آب شاید که از این
فعل زشت باز ایستد اذن یافته آمد نزد عمر سعد وبر وی در آمد وسلام نکرد گفت یا اخا همدان مانع آمد ترا از سلام
بر من مگر مسلمان نیستم وخدای تعالی ورسول اورا نمی شناسم همدانی گفت اگر تو مسلمان میبودی همچنانکه
میگویی بیرون نمی آمدی بجنگ عترت رسول الله واراده قتل ایشان نمیکردی وآب فرات که بر دوان بادیه
جهالت وخوکان وادی ضلالت مباح است بر ایشان نمی بستی واینک حسین بن علی وبرادران وزنان واطفال

اهل بیت از تاب تشنگی بیم جان وهلاک رسیده اند وتو نزول نموده میانه آب وایشان که مبادا ایشان
شربت آبی از آن بخورند وزعم تو آنست که خدا ورسول او را میشناسی ومسلمانی عمر نحس سر شوم را در پیش انداخت
بعد از زمانی سر بر آورد وگفت والله یا اخا همدان بدرستی که من میدانم حرمت ایشان را ومی شناسم ولیکن دعانی
عبید الله من دون قومه : الی خطة فیها خرجت لحین : فوالله ما ادری وانی لواقف : علی خطر لا ارتضیه
ومین : أأترک ملک الری والری رغبة : ام ارجع ماثوما بقتل حسین : وفی قتله النار التی لیس دونها
حجاب وملک الری قرة عین : طلب کرد مرا عبید الله زیاد از نزد قوم وجماعت من ملکی که در آن خلل
کنم زر وسیم را وبخدا سوگند که نمیدانم وحال آنکه من ایستاده ام بر کرد وخطر که نمی پسندم آن که آیا بستانم
ملک ری را وحال آنکه ملک ری مرغوب منست یا رجوع کنم در حالتی که مرا از گناه کاران شمارند بکشتن حسین ع
ومیدانم که در کشتن او دخول آتش است که نیست از دخول هیچ حجاب ومانعی وملک ری خود نور چشم می افزاید
بعد از آنکه گفت یا اخا همدانی نمی یابم در نفس خود ترک ملک ری توانم کردن یزید بن حصین باز گشت وگفت یا ابن
رسول الله او رضا بقتل داده بواسطه ملک ری مؤلف میفرماید که توفیق امریست عزیز المنال وهر که کلمه عذاب
بر وی واجب گشت وعقاب لازم شد او را اثر نمیکند نه ملامت لائم ونه نصیحت عذال وهر که نفس وهوا بر وی استیلا
یافت می افتد در ورطه عظیم شهوات بقیود واغلال وهمچنانکه جنت را برجال استبرار هست وحال ومنعما
آماده کرده حق تعالی از برای قومی نور ورضوان همچنین مهیا ساخته از جهنم دیگری عقاب ونکال وابن نحس
بن سعد که دور است از رحمت الهی با وجود آنکه میدانست که عمل زشتست وبحکم اضله الله علی علم ارتکاب مینمود
واین قبیح است از انواع ضلال بودن منطوق ختم الله علی قلبه وجعل علی بصره غشاوة بدا این احوال
ترک سرای باقی گفتن ورغبت کردن بدنیای سریع الزوال از برای طمع مال بس زیان کاریست در مال حدی
دوزخ را بر خود گشود واورا امارت ری سودی نبود بیرون رفت ابن سعد در طالع نحس وفروخت
آخرت خود را بثمن بخس وبدست خود انداخت بجای تنگ از حبس عصیان حق وورزیدن از برای رضای مخلوق
وگرفتار کرد خود را بغضب کردگار وورود او خواهد بود فردا با ابن زیاد واصحابش در نار که مذکور شد

مقامست از برای قرار و در دنیا بازکشت نمود بعار و حشر او خواهد در آخرت با زمره کفار

کان موجودها میتًا و یدخلها مع الفجّار وکذالک اهل النار فی الدنیا هم یوم القیمة حل اهل النار

زندکانی از برای سوختن آتش میکرد هیمه دوزخ شد در مردن و داخل میشود با فجار بدوزخ و همچنین اند

اهل آتش در دنیا که عمل از برای دوزخ میکنند و ایشان در قیامت بزرکان اهل آتش دوزخند و صدق

اینمدعی آنست که پیغمبر شنید آواز افتادن کسی بجای اصحاب پرسیدند که یا رسول الله اینچه آواز بود فرمود

سنکی بود که افتاده شد بدوزخ که هفتاد سال بود که میافتاد این زمان در قعر دوزخ استقرار یافت و در آن

ساعت یهودی مرده بود که عمر او هفتاد سال بود کنایه فرموده و همچنان برای آنکه منقع نشن بود از آنجه وی

رسیده بود از دعوت و کنایه نمود از مدت حیات او با فتادن در دوزخ از برای آنکه در مدت حیات سعی میکرد

از جهة دوزخ کو بنیاد را نمدت در افتادن بود و کنایه کرد از مرات او و در استقرارش در قعر دوزخ و حال

این شقی نیز چنین شد در مدت حیات سعی از برای آتش میکرد و که خاتمت و عاقبت او بعذاب دایم کشید و دوری

و نومیدی او و الحاصل شد از رحمت الهی و بر و حلول نمود عقاب نامتناهی که سعی نمود در بدی و از برای

خود پیدا کرد نکال ابدی و حق را در پس پشت انداخت و خود را هدف تیر لعنت ساخت و از صراط مستقیم

عدول نموده و در ضلالت افتاده آنچه بولد رسول بجای آورد دل رسول را از آن فعل پاره کردانید و بان جنایت

آسمان و زمین و ملایکه کرام و انبیاء اکبر بایند که همه زبان لوم و لعنت او کشوده اند و کفیل و ضمین او کشته الله

بخلود عذاب الیم و دوام نار جحیم مقیم با جمیع شیطان رجیم که طعام او زقوم خواهد بود و غسلین و شراب او

حمیم خصوصًا با بغض رب العالمین قرین با عتاة متمردین و طغاة کافرین و مصاحب با کسی که متابعت و

مشایعت کرده و بفعل او راضی بود من الجنة و الناس اجمعین و با این افعال و اعمال ذمیمه قبیحه او وخامت اوان

بود که از اهل اسلام هست و از تابعان نبی است با آنکه خون ولد پیر کوی نبی او را در ماه حرام ریخت و خاک ذلت

و لعن و خواری ابدی بر فرق نحس خود بیخت نعوذ بالله و از عجب آنکه سید و عاقب و آن جماعت که با ایشان

بودند از نصاری و قتی که رسول الله صلی الله علیه و سلم ایشانرا طلبید بمباهله و بیرون نمود با علی و فاطمه و حسن و حسین ایشان

چون

ـمن کردند این نفر کرام ذوی الاحترام را باز پس فرستاد بعد از اقدام و در زیر باد جزیه در آمدند

ـشند و به بادیدیم که اکر دعا کنند کوهها از زمین برخیزد و نصاری بر روی زمین نماند و پیغمبر فرمود والله

اکر مباهله میکردند مرادر این وادی آتش می افتاد و همه را میسوخت و جماعتی که دعوی اسلام داشتند و با وجود

آنکه عالم بودند با پیغمبر مبالغه داشتند در طمس و محوی این اثر و دلالت نکردد آنچنانکه دلالت کرد سید

و عاقب از نظر و اقدام نمودند با علم در اقدام ذوی العزه و انداختند خود را در ورطه این خطر و چیر را

کشت آنکه کفت اذا نزل القضاء عمی البصر کمال الدین کوید که چون امام حسین را یقین شد که قوم با وی

مقاتله خواهند کرد امر کرد اصحاب خود را که بر کرد خود خندقی کندند و یکجهت کذاشتند که طریق قتال

از آنجا باشد و سوار شدند لشکر ابن سعد نحس صف کشیدند و بنیاد قتال شد و از اهل و اصحاب امام حسین

یکیک بیرون میرفتند و داد مردی میدادند و شهید میشدند تا زیاده از پنجاه مرد بمقام شهادت رسیدند و

درینوقت امام حسین دست مبارک بمحاسن خود فرود آورد و پیش فرمود و آواز داد کفت که کجاست فریادرسی

و یاری و مددکاری که از برای رضای خدا بفریاد ما رسد و یار ایار و مددکار باشد و دفع کند شر

این ظلمه را از حرم محترم رسول الله ناکاه حر بن یزید ریاحی که سابقا سمت ذکر یافت پیش راند و کفت یا ابن

رسول الله اول کسی که بجنک تو بیرون آمد من بودم و اکنون کسی که در خدمت تو جان بیازد و کشته شود

میخواهم که من باشم امر فرمای مرا بقتال که کار زار کنم امروز شاید که بیابم شفاعت جدت را فردا در قیامت

اذن یافته بقتال اشتغال نمود و مکرر لخود را بر قلب لشکر ابن سعد زد و کشش و کوشش کرد تا شهادت

یافت بعد از آن آتش حرب بر افروخت تا اصحاب و اقربا و اولاد و بنی اعمام آنحضرت تمام بدرجه شهادت

رسیدند آنحضرت تنها ماند بنفس نفیس خود در مبادرت نمود و بمبارزت تا از کشته پشته ساخت و جراحت

بسیار بر بدن مبارک وی بود از طعن نیزه و ضرب شمشیر و تیر و سنان آن ناپاکان بی باکان شمر لعین با طایفه

ملاعین آنحضرت را در میان کرفتند و مردم دست بنهب و غارت بر آوردند آنحضرت آواز زد بر آنها

و فرمود که و یحکم ای کروه شیطان اکر چه شما را دین نیست و از روز قیامت نمیترسید احرار خود هستید باز

بانساب خود اگر هستید شما اعراب زعم شما آنست که من با شما مقاتله کنم پس منع کنید سفهای خود را
سراپرده ما که در آنجا زنانند و ایشان با شما مقاتله نکرده اند انگاه شمر اصحاب خود را از آنجا منع کرد و
قصد وی کنید بعد از آن شمر لعین آواز داد که چه انتظار دارید که نمیتوانید مردی را فرود آوردن که استقلال
جراحت دارد انگاه یکبار آن ملاعین حمله کردند و تیر و نیزه بر آنحضرت گشودند تا افتاد بر زمین [illegible]
از جرح پس عمر بن سعد لعین آمد و در پیش آنحضرت ایستاد و گفت فرود آیید و سر مبارک او را از تن جدا کنید
پس فرود آمد ضرب بن خوشه ضبابی و آن ملعون شمشیری زد بر مذبح آنحضرت عمر لعین فهم کرد و نابکاری
که بر یمین او بود گفت فرود بیا و او را خلاص کن پس خولی بن یزید فرود آمد و سر نازنین آنحضرت را از تن جدا
کرد بعد از آن در خیمهای بختند و هر چه از رخت و متاع دیدند بردند انگاه عمر سعد لعین سر مبارک آنحضرت را
بشر بن مالک داد و بنزد ابن زیاد به بغداد برد و چون آن سر را در پیش عبید الله لعین بر زمین نهاد بشر گفت
املاء رکابی فضة وذهبا انا قتلت الملك المحجبا ومن يصلي القبلتين في الصبى وخيرهم اذ يذكرون
النسبا قتلت خير الناس اما وابا یعنی پر کن رکاب مرا یعنی چهار پایان مرا از نقره و طلا که من کشتم پادشاه
محجب را یعنی بواسطه عظیم شان از مردم در نقاب و حجاب بود و آنکه نماز گذارد بسوی قبله در کودکی و بهترین
ایشانست گاهی که ذکر کنند نسب مردم را کشتم بهترین مردمان هم از جانب مادر و هم از جانب پدر عبید الله
غضب کرد و گفت چون چنین بود پیش چرا کشتی او را والله که تو از من خیری نخواهی دیدن و اکنون ترا بوی ملحق
گردانم و او را پیش خود کشید و گردن او را زد مولف میفرماید که صدق الله وكذلك نولي بعض الظالمين
بعضا بما كانوا يكسبون آنکسان که بر امام حسین جنگ و حرب کردند و قصد وی و اصحاب او نمودند باندک
زمانی بدست دوستان دشمن کشته شدند و فضیحت گشتند و هیچ کس از ایشان بحمد الله که بمراد نرسید و امری ایشان
بدترین عقوبتی کشیدند و تمام مستاصل و متفرق شدند باز ابن طلحه میگوید که مخدرات حجرات عصمت را بر اشتران
بر شتران سوار کردند و در نوحه را بر خود باز کردند و فغان در آسمان و زمین افتاد و امام زین العابدین مریض
بودی فرمود چون ایمن در مابین زاری و بیقراری از برای ما گریه و نوحه میکنید پس کیان کشتند ما را و دروزی

شهید شد و روز جمعه بود و آن روز عاشورا بود از محرم در سال شصت یکم بود از هجرت چنانچه مذکور شد
و مدفن آنحضرت را بطف کربلا از زمین عراق و مشهد منورش معروف و مشهور است و بزیارت می آیند از
آفاق و تفصیل این وقایع را صاحب فتوح آورده و من مجملی از آن نقل کردم و هر که تفصیل خواهد بآنجا
رجوع کند و بعد از این بزبان معذرت میگویم: الا ايها العادون ان امامكم مقام سؤال والرسول سؤول
وموقف حكم والخصوم محمد وفاطمة الزهراء وهي ثكول ان عليا في الخصام مؤيد له الحق فيما يدعي ويقول
فماذا تردون الجواب عليهم وليس الى ترك الجواب سبيل وقد سؤتموهم في بنيهم بقتلهم ووزر الذي احدثتموه
ثقيل ولم يحي في ذلك اليوم شافع سوى خصمكم والشرح فيه يطول ومن كان في الحشر الرسول خصيمه
فان له نار الجحيم مقيل وكان عليكم واجبا في اعتمادكم رعايتهم ان تحسنوا وتنيلوا فانهم آل النبي واهله
ونهج هداهم بالنجاة كفيل مناقبهم بين الورى مستنيرة لها غرر مجلوة وحجول مناقب جلت ان تحاط بحصرها
تمتها فروع قد زكت واصول مناقب من والله اثبتها لهم بما قام منهم شاهد ودليل مناقب من خلق
النبي وخلقه ظهرن فما يغتالهن افول یعنی بدانید و آگاه باشید ای ظالمان تجاوز کنندگان از حد بدرستی
که در پیش شما مقام سؤال خواهد بود که رسول الله سؤال کننده باشد و موقف حکم خواهد بود که خصمان
شما محمد و فاطمه زهرا باشد که بر فرزند قتیل خود نوحه و گریه کند و بدرستی که علی در خصومت تایید کنند
باشد او را حق تعالی در آنچه دعوی کند و گوید پس هرگاه که این نوع خصما از شما برسند از آنچه با اولاد امجاد
ایشان بفعل آورده اید از ستم پس جواب شما چه خواهد بود بر ایشان بترک جواب نیز راهی و حال آنکه شما غمگین
گردانیده اید آن بزرگان دین را بقتل فرزندان ایشان و گناهی از برای خود اندوخته اید که بغایت گران است و ثقیل آن
و امید داشته نمیشود در این روز شافعی که شما را شفاعت کند غیر از آنکه شفیعان خصمان باشند و شرح
این امر طول دارد که هر که با ایشان خصمی بود و هر که در روز حشر حضرت رسول خصم او باشد پس بدرستی که بیشک آتش
جحیم مکان و مأوای او خواهد بود و بود بر شما واجب که اهل اعتماد خود را رعایت کنید و احسان و اکرام
ایشان بجای آورید چه ایشان آل و اهل نبی اند و نهج طریق هدایت ایشان نجات را کفیل است یعنی کفیل و ضامن نجات

و ما ایشانست مناقب ایشان در میان خلایق ظاهر و هویداست که علامت ظهور اشتهار او
پیداست مناقبی که به بزرگی و بسیاری احاطه حصر آن نتوان کردن و به پاکی فروع و اصول آن
دیگر نسبت نتوان دادن مناقبی که وحی الهی اثبات آن از جهت ایشان کرده بجزی که قائم گشته از آیات
شاهد و دلیل مناقبی که از بس بیت و صورت نبی ظاهر گشته پس هیچ جز آنرا ادراک اصول و فروع نباید بیشتر او
ساخت و چون قلم رسید در میدان بیان باین مقام ظاهر بسیار دایام از اعلام ائمه آنچه مانع است از اتمام
مرام بر اتمام اقسام و محی مینه خرم و استواری نظام کلام غیر از موقف اختتام بر اختصار مضمون این ابواب
نمود بر وجه اقتضای اقلام این آخر کلام ابن الطهارت و التسلم و مؤلف رحمه الله ایراد میفرماید بعضی از اخبار که
درباره آنحضرت بظهور آمده حافظ عبد العزیز رحمه الله روایت کرده از بعضی که ایشان گفتند که ما بجانب روم
بغزا رفته بودیم پس ناگاه دیدیم کنیسه از کنایس ایشان که بعربی نوشته بود این که اترجو امة قتلت حسینا
شفاعة جده یوم المعاد آیا امید داشته باشند جمعی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز بازگشت که
روز قیامت ما پرسیدیم از اهل روم که این کی نوشته اند ایشان گفتند که ما نمیدانیم از در روایت کرده که اول
سری که در اسلام بر سر نیزه کردند سر مبارک امام حسین بود و من ندیدم کوید کشتگان را از زن و مرد و بیشتر از او نو
عیسی بن حارث کندی روایت کند که چون حسین بن علی را شهید کردند در اوقات هفت روز از آن قبل بود
که هر گاه نماز عصر میگذاردیم نظر میکردیم بر آفتاب که بر دیوارهای خانها تافته بود گویا ملحفه سرخ است از
شدت حمرت و بعضی از کواکب بر بعضی حمله میزد و گفته من شنیدم از زکریا بن یحیی بن عمر الطائی که او از یکی
از تبعان شنیده بود که شمر لعین را پاره طلا بدست آمده بود در میان اثقال امام حسین و او بدختر خود
داد و او داد بزرگر که از جهت او حلی و زیوری بسازد چون او بکوره برد آنرا خاکستر رو آمد و روایت از ابی حباب
که او گفت من ملاقات کردم به مردی از بنی طی و گفتم او را که بمن رسیده که شما شنیدید ایدون حرب اگر بر امام حسین
میکردند گفت بلی گفتم پس آن اخبار میکنی گفت شنیدم که میگفتند در نوحه این اسم الرسول جبهته فله بریق
فی الخدود ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود یعنی مسح نمود پیغمبر جبین مبارک امام حسین را پس بو

...بن انور ابراقی و نور اینت بود در گونهای مبارکش پدر و مادرش از بزرگان قریش بودند و جدّ او
...جدها بود و از ابی حصین مرویست که او روایت کند از شیخی که از قوم و بود از بنی اسد که او گفت
...سول الله را در واقعه دیدم که لشتی و طشتی از خون پیشش نهاده و مردم از آن آنحضرت عرض میکند
...که را بعقوبتی معاقب میسازند چون نوبت من رسید مرا پیش بردند گفتم یا ابی انت و امی من در لشکر
...یاد بودم اما تیری نینداختم و نیزه نرسانیدم و تکبیر لشکر نکردم فرمود که دروغ میگوی سیاهی
...ای بودی و میخواستی قتل حسین را پس اشارت کرد بانگشت بسوی من صباح برخواستم نابینا بودم
...یکن خوشی ندیدم و مرویست از عامر بن سعید العجلی که چون حسین بن علی را شهادت یافت دیدم پیغمبر را
...خواب که گفت بمن که برو نزد براء بن عازب و او را اسلام برسان و اخبار کن او را که کشتگان حسین
...را آتش سوزان گرفتار اند و نزدیکست بخدا که مستاصل گرداند اهل زمین را از بیخ برکند بعد از آن
...مدم و او را از این واقعه اخبار کردم گفت صدق الله و صدق رسوله پیغمبر فرموده کسی که مرا در خواب
دید همان مرا دید که شیطان بصورت من نمیتواند شد بصورت من و مرویست از زینب بنت جحش که رسول الله
یکوقتی خواب فرموده بود که امام حسین و من او را مشغول میساختم تا آنحضرت را بیدار نسازد زمانی از او
غافل شدم در رفت بجای که آنحضرت در خواب بود و بعد از آن من از پی وی روان رفتم دیدم که بر سینه
مبارک رسول الله نشسته و نهاد محل بول خود را بر ناف آنحضرت بول میکند آنحضرت بیدار شد من رفتم
که بگذارم فرمود که بگذار او را تا بول کردن فارغ شود چون فارغ شد آب طلب فرمود بر آن موضع ریخت
بعد از آن فرمود که اجری میباید کرد آب را بر بول پسر و می باید شست بول دختر را بعد از آن وضو ساخت
و نماز گذارد و چون در نماز بر میخواست او را در زیر بغل میداشت و چون در رکوع میفرمود بر زمین مینهاد
و چون می نشست جانب خود را میگذاشت برای او چون از نماز فارغ شد فرمود که بنمای بمن گفتم یا رسول الله
کاری کردی که من ندیده ام هرگز که اینچنین کرده باشی فرمود که حدیث کرد بمن جبرئیل که این پسر را بکشند امت
من و بمن نمود خاک سرخ را از تربت او و مرویست از یحیی بن عبد الرحمن بن ابی لبیبه که او از جد خود محمد بن

عبد الرحمن روایت کرد که روزی رسول الله صلعم در خانه عایشه قیلوله فرموده بود که ناگاه بیدار شد و بگریست
عایشه گفت یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که جبرئیل آمد بمن و گفت دست بکشا یا محمد که این خاک آن
از بلادیست که کشته شود بآنجا پسر تو حسین و بکشد او را مردی از امت تو عایشه گوید که آنحضرت بمن حدیث میفرمود
و میگریست و میگفت که باشد از امت من و چه کس باشد از امت که بکشد حسین را بعد از من عبد الله بن
روایت کند از پدر خود که ابدا امیر المومنین بود او گفت بیرون رفتیم با امیر المومنین بصفین چون
نینوی شدیم آنحضرت میگوید صبرا یا ابا عبد الله بکنار فرات گفتم یا امیر المومنین آنچه فرمودی چه بود که
عبد الله فرمود که روزی در رفتم نزد رسول الله صلعم و چشمهایش گریان بود گفتم بابی و امی یا رسول الله چیست
که چشمهای تو گریانست کسی ترا بخشم آورده فرمود که بلی برخاست جبرئیل از نزد من خبر داد مرا که حسین بکنار فرات
کشته شود گفت میخواهی که بویی از تربت او چیزی گفتم نعم دست دراز کرد و قبضه از آن خاک بمن داد پس
مالک نیستند چشمان من که نگریند عبد الله گوید که حدیث کرد مرا محمد بن عمر الشیبانی که فضل بن عباس
بن عقبه بن ابی لهب که مرتب کرده بود آنانکه کشته شده بودند از اهل امام حسین او گوید که از شهدا امام حسین بود
و عباس و عمر و محمد و عبد الله و جعفر ایشان پسران علی بن ابی طالب اند و ابو بکر و قاسم و عبد الله پسران حسن
بن علی و علی و عبد الله پسران حسین بن علی و محمد و عون هر دو پسران عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و مسلم بن
عقیل بن ابی طالب و عبد الله و عبد الرحمن و جعفر پسران عقیل بن ابی طالب رضوان علیهم اجمعین زید بن ابی
زیاد روایت کند که روزی رسول الله صلعم بیرون فرمود از خانه عایشه و بجانب خانه فاطمه روان شد شنید
حسین را که میگریست فرمود که آیا نمیدانی که گریه او مرا اینا میرساند بغوی روایت میکند از یعلی که روزی
امام حسن و امام حسین شتابان رفتند نزد پیغمبر صلعم یکی را بغل گرفت و یکی را دیگر بغل و فرمود که این هر دو
ریحانه منند در دنیا کسی که مرا دوست میدارد باید که ایشانرا دوست دارد بعد از آن فرمود که ان الولد مبخلة
مجبنة محزنة محل بخل حسین فرمود ولد را از جهت آنکه پدر دوست میدارد بقا و مال را از برای او و محل جهل
فرمود او را از برای که او بر جهل میدارد ولد عوض حسین زبیر گوید که وقتی رسول الله صلعم بو سید حسین را

حل میگرفت
... رفت و می بوسید مردی از انصار آنجا بود گفت مرا پسریست باینچنین شهر رسیده من هرگز او را نبوسیده ام
فرمود که آیا دیدی آنکه حق تعالی کند رحمت را از دل تو بیرون عیب مکن مرا امر ویست از یعلی عامری که روزی
یک روزی بیرون فرمود بدعوتی که آنحضرت را برای طعام طلبیده بودند و آنحضرت در پیش قوم بود و امام حسین
در کوچه با اطفال بازی میکرد آنحضرت خواست که او را بگیرد باینجانب و بآنجانب میگریخت و آنحضرت با وی مضاحکه
میفرمود تا گرفت او را یکدست مبارک شد در زیر قفای او کرد یکدست در زیر زنخش و دهان مبارک بر دهانش
نهاد و می بوسید و میفرمود که حسین از منست و من از حسین دوست میدارد خدای تعالی هر که حسین را دوست
میدارد حسین سبطی است از اسباط علی بن حسین روایت میکند از پدر بزرگوار و آنحضرت از حضرت رسول الله
فرموده که از حسن یاد مرد آنست که ترک ما لا یعنی کند و عماره بن غزیه انصاری روایت کند که من شنیدم از عبد الله
علی بن حسین که حدیث از پدر خود علی بن حسین میکرد که او روایت میکرد از حسین بن علی که رسول الله فرموده که
که بخیل آنکس است که چون من ذکر کرده شوم پیش من صلوات نفرستد و از ابی جعفر محمد بن علی مرویست که او روایت
کرده از پدر بزرگوار خود و او از پدر بزرگوار خود حسین بن علی که من یافتم در قایم سیف رسول الله صحیفه
مربوطه که در آن این بود که سختترین مردمان از روی عذاب کشنده غیر قاتل اوست و زننده غیر ضارب او
و هر که انکار کند نعمت موالی خود را او حق ولینعمت خود نشناسد بدین پیغمبر کی او بریست از آنچه خدای تعالی انزال
فرموده روایت کند عبد الحق بن عبد الخالق بن احمد و ابو الحسن علی بن ابو شکیس بن عبد الله الفقیر الجوهری
که هر دو استاد میرسانند بزید بن علی که او روایت کرده از پدر خود علی بن حسین و او از پدر بزرگوار حسین
او از امیر المومنین و او از رسول الله صلعم که جبرئیل بمن حدیث کرد و گفت اینچنین آورده ام صلوات را
از نزد رب العالمین که اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید اللهم و ترحم
علی محمد و آل محمد کما رحمت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید اللهم و تحنن علی محمد و آل محمد کما تحننت علی
علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید و سلم علی محمد و آل محمد کما سلمت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید
سعید بن جبیر از ابن عباس روایت میکند که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بسوی محمد صلعم که من کشتم بسبب

یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را و من بواسطه پسر دختر تو دو بار خواهم کشت هفتاد هزار کس
الروح و منصاری منقولست که این کلمات برکات از دعای امام حسین بن علی است که اللهم ارزقنی
فی غمرة حتی اعرف صدق ذلک فی قلبی بالزهادة منی فی دنیای اللهم ارزقنی بصرا فی امر آخرتی حتی
الحسنات شوقا و افر من السیئات خوفا یا رب شیخ مفید در کتاب ارشاد آورده که چون سر مبارک امام حسین
بکوفه بردند و محترمات حجرات عصمت با آن سر بودند ابن زیاد لعین روز دیگر بقصر الاماره نشست و حکم
کرد باحضار جمیع مردم شهر انگاه سر مبارک آنحضرت طلب کرد و آوردند در پیش آن ملعون نهادند و نگاه میکرد
و تبسم مینمود و در دست نامبارک چوبی داشت میزد بآن بر لب و دهان مبارک آنحضرت زید بن ارقم گوید که از
اصحاب رسول الله بود و پیری بود بزرگسال بر جانب او نشسته بود چون آن حرکت شنیع را دید گفت بردار آن
چوب از این لب و دهان که بحق خدای که بغیر از وی خدای نیست که من چندان دیده ام دو لب مبارک پیغمبر را
دو لب نازنین که می بوسید که بواسطه بسیاری عدد و احصاری آن نمیتوانم کرد بعد از آن بآواز گریست ابن زیاد
لعنه الله گفت خدای تعالی گریان کند هر دو چشم ترا گویا میگریی از برای فتح الهی اگر نه آن بودی که پیر شدی و خرف گشته
و عقلت رفته من گردن ترا میزدم زید از آن مجلس برخواست و بمنزل خود شتافت آنگاه عیال و اطفال اهل
مظلوم را آوردند زینب خواهر آنحضرت باندرون رفت در میان جماعت خود جدا بجز او را نشناختند
با جامه کهنه و در ناحیه قصر نشست و کنیزکانش بر گرد وی نشستند ابن زیاد ملعون پرسید که این کیست
که در میان جماعت زنان نشسته اند زینب هیچ جواب نگفت بار دوم و سوم این قول را اعاده کرد بعضی
از کنیزکان وی گفتند که این زینب دختر فاطمه بنت محمد رسول الله است ابن زیاد روی کرد و گفت الحمد لله
که شما را فضیحت و رسوا ساخت و بنیاد شما را بر انداخت و بیدروغ بیرون آورد کارهای شما را زینب
گفت الحمد لله که مکرم گردانید ما را به پیغمبر خود محمد و پاک گردانید ما را از جمیع چیزهای ناشایسته فاسق فضیحت
و رسواست و فاجر کاذب و نارواست و آن غیر ماهاست ابن زیاد لعین گفت چگونه کرد خدای تعالی
با اهل بیت تو گفت حق سبحانه و تعالی بر ایشان شهادت نوشته بود بیرون کردند بمضاجع خود و قرار یافتند

زود شد

… که جمع کند خدای تعالی میانه تو و ایشان و حجت بر تو لازم گردانند و خصم تو باشند نزد او و غضب
… شد دریافت عمرو بن حریث گفت ای امیر این عورتست و عورت را مواخذه نباید ساخت اگر چیزی
… شد و ایشان را مذمت بر خطا نباید کرد انگاه ابن زیاد لعین گفت که کم گردانید خدای تعالی از طاغی
… ل بیت تو زینب رقت کرد و گریست و گفت کشتی کودک مرا و هلاک کردی اهل مرا و بریدی فرع
… ت گردانیدی اصل مرا و هنوز تسلی نیست آن ملعون گفت این زن بسجع گوینده است بجان که
… شجاع شاعر بود زینب گفت مرا با سجع چه کار آتش در سینه و اندرون منست هر چه می آید میگویم
… رحمه الله میگوید که از سماع این اقوال و فضایح این افعال مرا مکروه می آید که خوض در این احوال
نمایم و سالها شد که در عاشورا این را گوش نمیکنم که تاب شنیدن ندارم که الم زیاده میشود و جزع و فزع
و حرقت و سوزش بحد هلاکت میرساند این کس را چون نمیشنوم آنرا که پیر را بجا هست میگریم و بر قاتلان
و دشمنان اهل بیت لعن و سب میکنم و حزن و جزع و فزع من بآنها تسکین نمی یابد پس لعنت بحد و مراد از
جانب خدای بر ابن زیاد باد که توغل نمود در عداوت اهل بیت و طفلان و مبالغه کرد در تعدی و عدوان
و سعی کرد در استیصال این خانواده شریف بسیف شمر لعین و سنان سنان و بظهور آورد و ازدیاد
اهل بیت بفعل شنیع خود باز شتی افعال اعدا ان بر مرکب نفس شوم سوار شد تابع شد هوا را باعانت
شیطان و باز گشت باصل خبیث خود نسب مدخول و باعث زنا سمیه اسمعیل نمود و آنرا ابدا اشناسان
لیکن همچو تیر از کمان بیرون رفت از دین و سبک گردانید از برای خود میزان او و حاصل کرد بسبب اعمال
قبیح آتش ابدی نیران و عجب نیست از قول و فعل او و این نوع حرکات که در اعمالنامه دارند بر بدی فرع
و اصل او که پی شهره بود او از زنا شد کان بلی باین اوصاف دنیه و نعوت غیر مرضیه مباح داند خون حسین را
و حرم محترم ایشان را لباس اسیران بر اندازین عراق و شام حق سبحانه و تعالی دور کرداناد از رحمت خود
این نفوس خبیثه و عقول مختله که مهتدی نمیشود بارشاد و نظر نمی اندازند ببداد و پوشیده گشته عیون
ایشان بحجاب غین و در شان ایشان وارد شده کوری قلب و عین و صلوات بلا غایات الهی بر حسین

واهل و اتباعش که سادات افاضل‌اند و فریاد رس تهیان و بحار کان و پناه اراملند و معروف
و فواضل‌اند شیران بیشه شجاعت و حصون حصینه ملت‌اند ناطق‌اند بحق و متکلم‌اند بصدق
در همت و بزرگی بمثابه کوه‌اند در عفو و حلم و علم باشکوه‌اند معصوم‌اند از جمیع گناهان محفوظ
و نقصان و قایم بامر الله و راضی بحکم الله و محو در ذات الله و مشتاق بلقاء الله‌اند او
علی بن حسین ع را داخل شد بر ابن زیاد ملعون گفت که چه کسی تو فرمود که منم علی بن حسین ع گفت که خدا نکشت
حسین را فرمود که آن برادر من بود علی نام که مردم او را کشتند گفت بلکه خدای تعالی کشت او را
که الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی خدای تعالی میراند اجساد و نفوس را در هنگام موت ایشان و این
بود ابن زیاد ملعون میخواست که در این افعال قبیحه رفع اختیار از خود کند و بحق رجوع نماید آنحضرت
در جواب فرمود آنگاه ابن زیاد لعین بغضب رفت و گفت ترا اینچنین جرأت باقیست در جواب من ببرید و گردن
او را بزنید در حال زینب عمه وی در آویخت و گفت ای پسر زیاد بس است ترا از خون ما آنچه ریختی و او را در آغوش
خود در آورد و گفت والله که من از وی جدا نمی‌شوم که اگر میکشی مرا با وی بکش ابن زیاد ملعون دید و آن بکا
کرد بعد از آن گفت عجب چیزیست قرابت رحم والله که میخواست که با او کشته شود بگذارید او را و دست از وی بدارید
که آنچه بوی شد او را بس است آنگاه از مجلس برخاست و از قصر بیرون رفته بمسجد در آمد و بر بالای منبر رفت
و گفت حمد خدایرا که اظهار کرد حق و اهل او را و نصرت داد یزید و حزب او را و بکشت دروغ زن پسر دروغ
زن و شیعهٔ او را در حال عبدالله بن عفیف ازدی بر پای خواست و از شیعیان امیرالمؤمنین ع و گفت ای دشمن خدا
دروغ زن پسر دروغ زن توی و پدرت و آنکه ترا حکومت داده و پدر او ای پسر مرجانه کشتی اولاد پیغمبر را
و ایستاده بر منبر که مقام صدیقانست ملاعین مانع او را گرفتند عبدالله آواز داد فی الفور هفتصد مرد از شیعه
بر وی جمع شدند و او را از شرطیان انتزاع کردند و فتنه تسکین یافت چون شب در آمد ابن زیاد لعین جمعی را
فرستاد که ناگاه او را از خانه بیرون آوردند و گردن آن اهل دین را زدند و در سبخه بردار کردند رحمه الله
چون صباح شد ابن زیاد لعنه الله سر مبارک امام حسین ع را فرستاد تا در کوچهای کوفه و قبایل گردانیدند

روایت از زید بن ارقم که او گفت وقتی که آن سر مبارک را میگردانیدند بر نیزه من در غرفه که مرا بود در آن دم
چون در گذر بمحاذی غرفه من گذرانیدند شنیدم از آن سر که این آیت را میخواند که ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس تمام مویها بر تن من راست بایستاد و گفتم سر مبارک تو یا ابن
رسول الله و امر تو عجبتر از هر عجیبست بعد از آن آن سر مبارک را با حرم محترم آنحضرت بدمشق بردند سوی یزید
پلید علیه اللعنه بدین هیأت منکره و احوال شاقه و ابن زیاد ملعون بشارت فرستاد دوستان خود را
و تابعان و اصحاب خود را بشهادت امام حسین ع و چون فرستاده او وقت بر پیش سعید بن عاص که امیر مدینه بود
و او را بشهادت آن امام مظلوم معصوم بشارت داد او را فرستاد او را تا منادی کرد بشهادت آنحضرت
او گوید که من هرگز نشنیده بودم از آنچه آنجا غوغای و فغانی که از خانهای بنی هاشم بر آمد من چون باز
گشتم بعمرو مرادی بخندید و متمثل شد بشعری که مضمونش اینست که این فریاد و فغان زنان بنی هاشم مثل
فریاد و فغان ماست در روز مقتل مردان ما و گفت اینخبر بجای خبر عثمانست آنگاه بمنبر رفت و اعلام کرد
مردم را بشهادت امام حسین ع و دعوت کرد مردم را به یزید بن معاویه و فرود آمد و بعضی از غلامان عبدالله
بن جعفر رفتند و خبر دادند او را بشهادت دو پسر عبدالله که شنید این را گفت انا لله و انا الیه راجعون
ابو السلاسل که یکی بود از غلامان عبدالله گفت که فاین ملاقات ما با حسین این بود عبدالله کفش خود را
بر وی زد و گفت ای پسر فاحش و فاحشه این چیست که میگوی والله که اگر من حاضر می‌بودم سر از قدم او بر
نمیداشتم تا من نیز با او کشته می‌شدم والله که من اکنون از آن دو پسر راضی شدم که با برادر و ابن عم من مواسات
و جوانمردی نمودند و با او صبر کردند تا شهادت یافتند و گفت اگر چه مرا این میسر نشد که با او مواسات کنم
در حیات اما الحمد لله که پسران مرا میسر شد بعد از این خبر موحش ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب بیرون آمد سر
پای برهنه با خواهران خود ام هانی و اسما و رمله و زینب میگریستند بر مظلومی و غریبی امام حسین ع و تعزیتها بر این
کلام مینمودند که ماذا تقولون اذ قال النبی لکم   ماذا فعلتم و انتم آخر الامم   بعترتی و باهلی بعد مفتقدی
منهم اساری و منهم ضرجوا بدم   ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم   ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی

یعنی چه خبر خواهید گفتن وقتی که پیغمبر گوید مر شما را که اینچه بود که کردید و حال آنکه شما آخر امت بودید
بعترت واهل من بعد از باز گشتن من بعالم آخرت بعضی را از ایشان اسیران بردید و بعضی دیگر را آغشته
بخون کردید نبود اینجزای من وقتی که شما را نصیحت کردم وراه نمودم آنکه بگذارید مرا باینحال که اینچنان
بدی وخواری کنید بذوی رحم وخویشان من بعد از من خبر چون شب در آمد در جوف لیل اهل مدینه آوازی
شنیدند وشخصی او را ندیدند که این ندا میکرد: ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل من فی السماء یدعو علیکم من نبی وملائک وقبیل قد لعنتم علی لسان داود وموسی وصاحب
الانجیل یعنی ای کشندگان که از روی جهل ونادانی حسین را کشتید بشارت باد شما را بعذاب وبنکال
هر که در آسمانست دعا میکند بشما از پیغمبر مرسل وملک مقرب واز هر قبیل کسی که هست بدرستی که لعنت کرده
می شوید بر لسان پسر داود که سلیمانست وبزبان موسی وصاحب انجیل که عیسی است ومؤلف رحمه الله اینچند
بیت در مناقب آنحضرت میگوید: یابن بنت النبی دعوت عبد مخلص ولاؤه لا یحول لکم محض وده وعلی
اعدائکم سیف نطقه مسلول انتم وعوته وعروته الوثقی اذا انکر الخلیل خلیل والیکم ینضی رکاب قوافی فلها
نحوکم سری وذمیل کرمت منکم وطابت فروع وزکت منکم وطابت اصول فلیوث اذا دعوا الی النزال
وغیوث اذا دعاهم نزیل المجیرون من صروف اللیالی والمنیلین حین عز المنیل شرف شایع وفضل شهیر
وعلاء سام ومجد اثیل وحلوم عن الجناة وعفو ونوال فایض ورای اصیل لی فیکم عقیدة وولاء لاح فیها
وقام الدلیل لم اقلد فیکم وکیف وقد شارکنی فی ولائکم جبریل جزتم رتبة المدیح جلالا وکفی کم من مدحی
التنزیل غیر انا نقول عن ودادنا جنا لا علی قدرکم فذاک خلیل ان مام الحسین اهدیت مدحا راق حتی کانه سلسبیل
ویودی لو کنت بین یدیه باذلا مهجتی وذاک قلیل ضاربا دونه مجیبا دعاه مستمیتا علی عداه اصول قائما
حتی جده وابیه فهما غایة المنی والسؤل فعلیهم منی التحیة ما لاح سنا بارق وهبت قبول یعنی ای پسر دختر پیغمبر
دعوت بنده مخلص که ملک بندگی بشر در دوستی وولای او تغیر نکرده مر شما راست محض دوستی ومودت او
دایم بر دشمنان شما شمشیر زبان وسنان نطق زبان خود را از نیام دهان کشیده شمائید ومددکار وبند استوار

اید وقتی که دوست دوست را نشناسد یعنی در روز قیامت وبسوی شما متوجه است مرکبهای آرزو ومقاصد
که لاغر گشته اند بواسطه مسافت دور وسیر بسیار پس مر درا بجانب شما سرور وتسلی حاصل میشود که امی میکردی
وخوش از شما فروع وپاکیزه وپسندیده است از شما اصول پس شما شیران بیشه اماشید هر گاه خوانده شوید
از برای فرود آمدن وپناه بردن وباران رحمت سخا وجودید هر گاه که دعا کنید ایشان را آن فرود آید نزد شما
دهندگانید از گردانیدن شر لیالی ورسانندگان احسان وخیرات در وقتی که عزیز الوجود است احسان کننده
شماراست شرف شایع تمام وفضل مشهور نامی وبزرگی وبلندی نبیل ومجد اصیل وحلم بیشتر کنندگانید از جانیان
وعفو کنندگانید از مجرمان وکان کرم در فیض وجود ورای درست اصیل در وجود مراست در باب شما
عقیده صحیح تمام ودوستی ولاء کلام که ظاهر واو بحث مراد در هر دو قائمست دلیل برین تقلید نمیکنم در باب
شما وچگونه چنین کنم وحال آنکه شریکست در ولا ودوستی شما با من جبرئیل در گذشته اید شما از رتبه مدیح
از روی جلال وعظمت از هر مرتبه وکافیست شما را از مدح تنزیل که حق تعالی شما را در کلام خود مدح
فرموده غیر از آنکه ما میگوییم اینمناقب را از روی دوستی ومحبت خود نه بر قدر رتبه شما پس اینست دوست
تا این دوستی معلوم شود واز برای امام حسین هدیه میفرستم مدحی روان که گوییا در روانی خمیر سلسبیل است
ومیدوستی من او را اگر میبودم که در پیش او تا جان خود را بذل وفدا میکردم این هنوز تحفه اندک می بود که در
خدمت او زندگی کردن دشمن میبودم واجابت کننده دعوت او وآرزومند مراتب که بر دشمنان او حمله می آوردم
گذارنده حق جد بزرگوار وپدر عالیمقدار او می بودم که ایشان غایت آرزو ونهایت خواهش منند پس بر ایشان
است از من تحیت ودرود وما دام که برق نور دهد وباد قبول از جانب مشرق وزد اللهم صل علی محمد وآله وعلیه
در ذکر امام چهارم ابو الحسین علی زین العابدین صلوات الله کمال الدین بن طلحه رحمه الله گوید که این زین العابدین و
قدوه زاهدین وسید متقین وامام مؤمنین است شیمه او شاهد است که او از سلاله رسول الله است وشیوه او
مثبت است که او از مقربان بارگاه الهست علامات سجودش متجلی است بکثرت صلوتش وتهجد واعراض او از
متاع دنیا ناطق است بزهد وکثرت وحسنات او کمال تقوی او ظاهر بود وانوار تایید اهتدا از جبینش باهر در

انیس وظایف طاعات بود در روز جلیس انواع عبادات و آنچه از خوارق و کرامات آن حضرت شاهد شد
باعین باصره و بصیرت و محقق به آثار متواتره و شهادت میکردند که او سلطان ملوک آخرت فاما ولادت شریفش
در مدینه بود در روز پنجشنبه پنجم شهر شعبان سال سی و هشتم از هجرت در ایام امیر المؤمنین ع پیش از وفات
آن حضرت بدو سال و اما نسبش از پدر و مادر پدرش حسین بن علی ع و مادرش ام ولد نام او غزاله و گویند که
نام او شاه زنان بوده دختر یزدجرد و غیر از این نیز گفته اند و اما نام بلندش علی بوده و امام حسین را دو پسر
دیگر بوده علی نام یکی بزرگتر از وی و یکی کوچکتر که در کربلا شهید شد آنجا بخیر سمت ذکر یافتند و اما کنیتش
بر آنچه مشهور است ابو الحسن است و گویند ابو محمد و گویند ابو بکر و اما القابش بسیار است که اطلاق نموده اند اما اشهر
زین العابدین و سید العابدین و الزکی و ذو الثفنات است و گویند سبب لقب آن حضرت به زین العابدین
آن بود که شبی در محراب به نماز تهجد اشتغال داشت که شیطان بر صورت ماری بر وی متمثل شد تا او را از عبادت
باز دارد ملتفت با او نشد آمد تا ابهام پای مبارکش و انگشت بزرگین پای وی را بدندان گرفت با وجود آن التفات
نفرمود بجانب وی و نماز خود را قطع نکرد چون از نماز فارغ شد حق تعالی بر وی منکشف ساخت که او شیطان است
آنگاه سب کرد او را و او را طپانچه بر روی وی زد و فرمود که خاموش باش ای ملعون بعد از این او رفت و آن حضرت
ورد خود را اتمام کرد آنگاه آوازی شنید و قایل را ندید که میگفت انت زین العابدین حقا تا سه نوبت این را گفت
پس این کلمه سمت ظهور پذیرفت و لقبش باین اشتهار یافت و اما مناقب و فضایل و صفات آن حضرت بسیار است
از آن جمله هرگاه که وضو میساخت از برای نماز رنگ مبارکش متغیر میشد مایل بزردی از اهل وی بوی میگفتند
که این چه حالت که در وقت وضو در تو پیدا می شود و میفرمود که هیچ میدانید که من میخواهم که بخدمت که قیام نمایم
و دیگر آنکه هرگاه براه رفتی دست مبارکش از ران وی نگذشتی و دست بر ران نزدی و بلند نگفتی و بخشوع
رفتی و چون قیام نمودی به نماز لرزه بر اعضای مبارکش افتادی هرگاه کسی از وی این حال پرسیدی فرمودی
که چون میخواهم بطاعت پروردگار قیام نمایم و با وی راز گویم از هیبت لرزه در اعضای من می افتد و وقتی
آتش افتاد در خانه که آن حضرت نماز میگذارد و این حال در حالت سجود بود و مردم گفتند یا ابن رسول الله

النار النار سر از سجده برندارد سر از سجده برنداشت تا آتش فرو نشست آنگاه پرسیدند که چه چیز باز داشت ترا
از این که سر مبارک از سجده برنداشتی فرمود که نار آخرت و دیگر آنکه نقل کرده سفیان که مردی آمد نزد علی
بن حسین و گفت فلانی در حق تو اینگفت از کلام ناملایم فرمود که مرا نزد وی بر مرد خیال کرد که برای انتقام
میرود چون با او نزد او آمد فرمود ای فلان آنچه گفته در باب من اگر حق گفته پس از خدای تعالی امید آمرزش
که بیامرزد مرا و اگر در حق من باطل گفته امید که حق تعالی ترا بیامرزد و در میان آن حضرت و حسن بن حسن چیزی
از منافرت و رنجش بود و حسن آمد نزد آن حضرت و او با اصحاب در مسجد تشریف داشت حسن هیچ نگذاشت که
با وی نگفت از کلام اندرسان و آن حضرت ساکت بود و هیچ نمیفرمود چون حسن بازگشت و شب در آمد آن حضرت
رفت بمنزل وی و در زد حسن بیرون آمد فرمود ای برادر اگر راست گفتی آنچه تو گفتی پس خدای تعالی
مرا بیامرزد و اگر دروغ گفتی پس خدای تعالی ترا بیامرزد والسلام علیک و رحمة الله و برکاته بعد از آن از
آنجا برگشت حسن از عقب وی برفت و او را در بغل گرفت و چندان گریست که امام زین العابدین نیز از برای
او رقت فرمود بعد از آن حسن گفت والله که من دگر عود نکنم بچیزی که ترا از آن کراهت آید آنگاه آن حضرت فرمود
که من ترا حلال کردم از آنچه گفتی و میبود که میگفت که یا بابا فتن دوستان عزیز تست و بود که میگفت بار
خدایا من پناه می آرم بتو با آنکه ظاهر من نیک باشد پیش چشم مردم و باطن من زشت نزد تو بار خدایا
من بدی میکنم و تو در مقابل نیکوی میکنی بمن پس هرگاه که من باز گردم به بدی خود تو باز گرد به نیکی خود و میفرمود
که قومی که خدا را از برای ترس عقاب عبادت میکنند آن عبادت بندگان است و قوم دیگر که او را پرستش
میکنند از جهت رغبت ثواب آن عبادت تاجران است و قوم دیگر که عبادت او میکنند از برای شکر آن عبادت
شاکران است و دیگر آنکه آن حضرت دوست نمیداشت که کسی او را اعانت کند در وضوی وی بلکه خود آب
کشیدی و در ظرف ضبط کردی پیش از آنکه خواب کند و چون برخاستی از شب ابتدا بسواک کردی بعد از آن
وضو ساختی و بنماز مشغول گشتی و نماز نافله روز اگر فوت شدی در شب قضا فرمودی و میگفت با فرزندان
خود که ای فرزندان این نماز بر شما واجب نیست ولیکن من دوست میدارم که شما مداومت نمایید تا عادت

کنید در خیرات و هر کز نماز شب را آنحضرت در سفر و حضر ترک نفرمود و این از کلام معجز نظام آنحضرت
که عجب دارم از متکبر فخور که دیروز نطفه بود و فردا مردار خواهد بود او فخر و تکبر کند و عجبتر از هر عجیب مرا
از کسی که شک دارد در خالقیت خدای تعالی و حال آنکه او می بیند خلق خود را که نبود و پیدا شد و عجبتر از عجایب
مرا آنکسی که منکرست نشاء آخرت را و می بیند نشاء اولی را و عجبتر از هر عجیبت که کسی عمل کند از برای سرای فانی و ترک
کند عمل را از برای سرای باقی و چون سائلی را دید فرمود که خوش آمد آنکه مرا خواهد داشت از جهت آخرت و دیگر
آنکه مشغولست از ابن شهاب زهری که من حاضر بودم نزد علی بن حسین روزی که عبد الملک بن مروان آنحضرت را
از مدینه بشام میبرد و زنجیر کرده موکل کرده بود بر و نگاهدارندگان که آنحضرت را محافظت کنند و در میان جمعی
کثیر نگاه میداشتند من دستور طلبیدم از ایشان که بروم و برو سلام کنم و وداع نمایم مرا دستور دادند من
در رفتم و او در قبه بود و در دست و پای مبارک شقید داشت من گریستم و گفتم دوست میدارم که من بجای تو می
بودم و تو از ینها سالم میبودی فرمود که ای زهری آیا تو گمان کرده که آنچه می بینی بر من از قید مرا از آن مشقتی است
اگر خواهم که نباشد میتوانم و اگر برسد بتو بامثال تو غمی باید که یاد کنی عذاب الهی را بعد از آن بیرون آورد دست خود را
از غل و پای خود را از قید آنگاه فرمود که یا زهری من با ایشان دو منزل دیگر همراه خواهم بود از مدینه بیرون نرفته مالش
نکردیم مگر چهار شب که موکلان آمدند و طلب آنحضرت میکردند از مدینه و او را نمی یافتند من از حال آنحضرت
پرسیدم گفتند بعضی از ایشان که آنحضرت در پیش ما بود که فرود آمد و ما در گرد وی بودیم و خواب نکردیم
و او را محافظت مینمودیم چون صباح شد او را در منزل خود نیافتیم مگر آن آهنها زهری گوید که بعد از آن
رفتم نزد عبد الملک بن مروان از من پرسید از احوال علی بن حسین و او را اخبار کردم از آن او گفت که آمد پیش
من آن روز که اعوان او را نمی یافتند و در آمد آنجای که من بودم و گفت اکنون من و تو من گفتم از نزد من بیرون
فرمود که دوست نمیدارم این چیزها و بیرون فرمود و الله که جامه من پر شد از آن ترس زهری گوید که من گفتم
علی بن حسین از آن مرد نیست که تو گمان کرده او مشغولست بعبادت پروردگار و گفت خوش شغلی مثل شغل او
خوب شغلی است که با آن مشغولست و زهری گوید هرگاه ذکر علی بن حسین میکرد میگریست و میگفت زین العابدین است

ابو حمزه ثمالی گوید که آمدم بر در خانه علی بن حسین و نخواستم که آواز کنم نشستم تا بیرون آمد برو سلام کردم و دعا
گفتم جواب فرمود بعد از آن رفت به پای دیواری که آنجا بود فرمود که ای حمزه می بینی این حایط را گفتم بلی یا ابن رسول الله
فرمود که من یکروزی برین دیوار تکیه کرده بودم و غم و حزن داشتم ناگاه مردی پیدا شد آنجا با روی خوب و جامه
مرغوب و نگاه در توی روی من میکرد آنگاه گفت علی بن الحسین چیست که من ترا غمگین و حزین می یابم آیا این از
برای دنیاست رزق خود حاضر است و میخورد از و نیک و بد گفتم نه از برای آن غمگینم و آن همچنانست که تو میگوی
گفت آیا از برای آخرتست و عده او راست و درستست حکم خواهد فرمود در و مالک قاهر گفت گفتم نه از برای
اینملولم و این همچنانست که تو میگوی پس گفت حزن تو برای چیست یا علی گفتم از فتنه ابن زبیر میترسم گفت ای آیا
هیچکس را دیدی که از خدای تعالی چیزی خواسته باشد و او را نداده گفتم نه گفت آن باشد که کسی از خدای ترسد
و شر او را از و کفایت نکند گفتم نه پس غایب شد گفتند من که ای علی بن حسین این خضر بود که با تو راز میگفت ابو
حمزه ثمالی گوید که روزی در خدمت علی بن حسین بودم ناگاه کنجشکی چند در گرد وی پیدا شدند و در پرواز
و آواز میدادند آنحضرت فرمود با من که یا ابا حمزه هیچ میدانی که چه میگویند این کنجشکها گفتم نه فرمود که
تقدیس پروردگار میکنند و در میخواهند روزی خود را و دیگر که چون علی بن حسین وفات نمود دانسته شد که صد
خانه وار بوده در مدینه که قوت و مایحتاج ایشان از میداده و محمد بن اسحق گوید که بسیار مردم بودند در مدینه
که معیشت بسهولت میگذرانیدند و نمیدانستند که معاش ایشان از کجاست چون آنحضرت وفات کرد دیگر نیافتند
که کسی برای ایشان چیزی ببرد و در شب و ابو حمزه ثمالی گوید که امام زین العابدین انبان نان بر میداشت
بر پشت مبارک در دل شب و بآن تصدق میفرمود و بفقرای مدینه و میگفت صدقه پنهانی فرو می نشاند غضب
پروردگار و چون رحلت فرمود در وقت غسل دیدند که آثار کشیدن بار بر پشت مبارک آنحضرت ظاهر است
از کیفیت آن پرسیدند گفتند انبانهای آرد در شب بر میداشت و بر دوش و بر کوچهای مدینه بر می آمد
و بفقرای مدینه پنهانی صرف میکرد و ابن عایشه گوید که من شنیدم از اهل مدینه که میگفتند که ما دگر صدقه پنهانی
نیافتیم بعد از وفات علی بن حسین سفیان آورده که علی بن حسین اراده حج فرمود خواهرش سکینه بنت حسین هزار درم

چند توشتر را برای وی فرستاد و در روز گرمی آن آب را تشنه سیر فرمود تا آن آب بر مساکین تصدق نمود سعید بن مرجانه
گوید که من یک روزی نزد علی بن حسین بودم گفتم که من شنیدم از ابوهریره که میگفت که پیغمبر صلعم فرموده که هر که آزاد کند بنده
مؤمن را حق سبحانه و تعالی آزاد کند از وی بهر عضوی که او آزاد کرده از رقبه عضوی از وی از آتش دوزخ تا آنکه آزاد کرده
می شود دست بدست و پای بپای و فرج بفرج آنحضرت فرمود که تو شنیدی این را از ابوهریره سعید گفت بلی آنحضرت در آن حال
غلامی بود پر قیمت که عبدالله بن جعفر او را بهزار دینار اشرفی از آنحضرت میخرید نفروخت فرمود که ای غلام تو آزادی
از مال من برای رضای حق تعالی وقتی هشام بن عبدالملک بحج رفت پیش از امر خلافت و در طواف خانه هر چند
سعی کرد که استلام حجر الاسود نماید بواسطه ازدحام نتوانست و امام زین العابدین نیز در طواف بود هر گاه
بحجر الاسود نزدیک میشد مردم می ایستادند و راه میدادند و دور میشدند تا آنحضرت استلام حجر میفرمود چنانچه
هشام از هشام پرسیدند که این کیست گفت نمیشناسم او را و حال آنکه میشناخت فرزدق شاعر حاضر بود چون
شنید گفت اگر تو نمیشناسی او را من میشناسم او را این علی بن حسین است زین العابدین و این ابیات را انشاد فرمود
هذا الذي تعرف البطحاء وطأته ۞ والبيت يعرفه والحل والحرم ۞ هذا ابن خير عباد الله كلهم ۞ هذا التقي النقي الطاهر
العلم ۞ اذا رأته قريش قال قائلها ۞ الى مكارم هذا ينتهي الكرم ۞ يكاد يمسكه عرفان راحته ۞ ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم
بكفه خيزران ريحه عبق ۞ بكف اروع من عرنينه شمم ۞ يغضي حياء ويغضى من مهابته ۞ فما يكلم الا حين يبتسم ۞ ينشق نور
الهدى عن نور غرته ۞ كالشمس تنشق عن اشراقها الظلم ۞ مشتقة من رسول الله نبعته ۞ طابت عناصره والخيم والشيم
هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله ۞ بجده انبياء الله قد ختموا ۞ من معشر حبهم دين وبغضهم ۞ كفر وقربهم منجى ومعتصم
يستدفع الشر والبلوى بحبهم ۞ ويستقيم به الاحسان والنعم ۞ ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم ۞ او قيل من خير اهل الارض قيل هم
لا يستطيع جواد بعد غايتهم ۞ ولا يدانيهم قوم وان كرموا ۞ بيوتهم في قريش يستضاء بها ۞ في النائبات وعند الحكم ان حكموا
وليس قولك من هذا بضائره ۞ العرب تعرف من انكرت والعجم ۞ اي الخلائق ليست في رقابهم ۞ لاولية هذا او له نعم
من يعرف الله يعرف اولية ذا ۞ الدين من بيت هذا ناله الامم ۞ هو الغيوث اذا ما ازمة ازمت ۞ والاسد اسد الشرى والبأس محتدم
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم ۞ في كل بدء ومختوم به الكلم ۞ لا ينقص العسر بسطا من اكفهم ۞ سيان ذلك ان اثروا وان عدموا ۞

ما قال لا قط الا في تشهده ۞ لولا التشهد كانت لاؤه نعم ۞ الله شرفه قدما وفضله ۞ جرى بذاك له في لوحه القلم
چون هشام این ابیات را گوش کرد خون حمیتش جوش کرد و فرزدق را بحبس فرستاد و در حبس این را گفت اتحبسني
بين المدينة والتي ۞ اليها قلوب المؤمنين تهوي منيبها ۞ يقلب رأسا لم يكن رأس سيد ۞ وعينا له حولاء باد عيوبها ۞
یعنی آیا حبس میکند مرا در میان مدینه و آنچنانکه دلهای مؤمنان میخواهد و دوست میدارد که بسوی او بازگشت
نماید میگرداند سری را که نیست آن سر دار و میگرداند چشم را که آن است احول که آن است عیوب خود یعنی هشام
لیاقت پیشوائی ندارد که نیک بین و نیک اندیش باشد بلکه بدبین بداندیش است پس بعد از چند روز او را از حبس برون
کرد آنگاه امام زین العابدین ده هزار درهم و در روایتی دوازده هزار درهم برای وی فرستاد و عذر خواهی فرمود
که معذور دار ما را ای ابا فراس که اگر در این وقت نزد ما بیشتر از این میبود برای تو میفرستادیم فرزدق آن درهم را باز
پس فرستاد و گفت قصد من نبود از این سخنان مگر رضای خدای تعالی و من این را از برای خدای گفتم و قصد چیزی
نکردم پس امام زین العابدین فرمود که خدای تعالی محل و مقام ترا میشناسد و سعی ترا اجر داده و ضایع نگذارد
ولیکن ما جماعتیم از اهل بیت که چون چیزی بکسی دادیم باز نمیستانیم و سوگند داد او را به قبول آن بعد از آن فرزدق
آن را از آنحضرت قبول کرد و ترجمه ابیات فرزدق که مذکور شد اینست ۞ پور عبد الملک بنام هشام ۞ در حرم بود با اهالی
شام ۞ میزد اندر طواف کعبه قدم ۞ لیکن از ازدحام اهل حرم ۞ استلام حجر ندادش دست ۞ بهر نظاره گوشه بنشست ۞ ناگه آن
نخبه نبی و ولی ۞ زین عباد بن حسین علی ۞ در کسای بها و حله نور ۞ بر حریم حرم فکند عبور ۞ هر طرف میگذشت بهر طواف ۞ در صف
خلق میفتاد شکاف ۞ زد قدم بهر استلام حجر ۞ گشت خالی ز خلق راه گذر ۞ شامی کرد از هشام سؤال ۞ کیست این با چنین جمال
جلال ۞ از جهالت در آن تساهل کرد ۞ وز شناسائیش تجاهل کرد ۞ گفت نشناسمش ندانم کیست ۞ مدنی یا یمانی و مکی است ۞
بو فراس آن سخنور نادر ۞ بود در جمع شامیان حاضر ۞ گفت من میشناسمش نیکو ۞ زو چه پرسی بسوی من کن رو ۞ آنکست این که مکه و
بطحا ۞ زمزم و بوقبیس و خیف و منا ۞ حرم و حل و رکن بیت و حطیم ۞ ناودان و مقام ابراهیم ۞ مروه و مسعی صفا حجر عرفات ۞ طیبه و کوفه کربلا و فرات ۞
هر یک آمد بقدر او عارف ۞ بر علو مقام او واقف ۞ قرة العین سید الشهداست ۞ زهره باغ دوحه زهراست ۞ میوه باغ احمد مختار ۞
لاله راغ حیدر کرار ۞ چون کند جای در میان قریش ۞ رود از فخر بر زبان قریش ۞ که بدین سرور شده ختم ۞ بنهایت رسید فضل و کرم

دروه عزت منزل او • حامل دولت محمل او • از چنین عز و دولت ظاهر • هم عرب هم عجم بود فاخر • حبل او را امینی بملیس

خاتم دین باشد نقش نگین • لایح از روی او فروغ هدا • فایح از خوی او شمیم وفا • طلعتش آفتاب بر زا فروز • روشنای فراخ

ظلمت سوز • جد او مصدر هدایت خلق • از جبان مصلای شد مشتق • نه چنان نایدش لبیدی • که کشاید بروی کس در خلق

از فرزند دین خدا باشد • کز مهابت نگاه نتوانند • بیست بسبقت تبسم او • خلق از لطافت تکلم او • در عرب در عجم بود مشهور

کوس اقبال مغفل معمور • سر عالم کرفته پرتو خود • که ضمیری بدید از وجه ضرر • شد بلند آفتاب از افلاک • بام کرز او شاد شرک

بر نیکو سیرتان و بدکاران • دست او ابر و هب باران • فیض آن ابر بر همه عالم • کو بریزد نمیکرد حکم • هست از آن مختار الدین

کرکد نشسته زاوج علیین • حب ایشان دلیل صدق و وفاق • بغض ایشان نشان کفر و نفاق • کر شمارند اهل تقوی را • طاعتی

رضای مولی را • اندر آن قوم مقتدا باشد • ور در آن خیل پیشوا باشد • که بر سه آسمان بالغرض • سالی جنان اهل الارض

بدیلان کو اکب و انجم • هیچ لفظی نیاید الا هم • هم غیوث الذی اذا وهبوا • هم لیوث الثری اذا نهبوا • ذکر شان باقست

بر همه خلق بعد ذکر الله • سر هر نامه دار و اوج فرای • نام ایشانست بعد نام خدای • ختم هر نظم و نثر را النخی • باشد از غیر با شان

چون هشام آن قصیده غرا • که فرزدق همی چنان انشا • کرد از آغاز تا بآخر کوش • خولش اندر و ایشان غضب زد جوش • بو فرزدق

کرفت جای ذرق • همچو بر مرغ خویش هوا عقوق • حبس فرمود بهر آنکار ش • ساخت در چشم شامیان خوارش • اکر چشم راست

بین بودی • راست کردار و راست دین بودی • دست بیداد ظلم نکشادی • جای آنجنس حقش دادی • ای بسا اشد آنکه

مبدل • از حسد حس او و شد احول • آنکه اول بود در آخر کار • چون شود کار ش از حسد هشدار • افت دین حسد رمدت

رمد دین خرد حسد است • از رمد دیده جسد شد کور • ور حسد دیده خرد بینور • جان حاسد زداغ غم فرسود • وانکه آن کو

خاطر محسود • دایما از طبیعت حلفه • بر خدا معترض بود فاسد • که فلان بی مال یا مینال اجرا • مر فلان را همی دهی زمرا

کر بدانی غمکین و خوشدل • کاش از و نیر سازیش زایل • حسد الهی بیا کل الحسنات • و ان اعتاد کبها سنوات • نکشد از سر کرمه

آتش • کز حسد کشته مردم • آنکه خلمه کاهل نفس هوا • میبر بدان کز بید کان خدا • جای ایشان مقر قرب وصال • جای آنان جحیم بعد و نکال

ز آسمان همی هل پرتو • بر زمین سایه میکند هو • ز آسمان خود همی مرخ شد فاش • بر زمین کور میشود خفاش •

قصه مدح بو فراس رشید • چون بدان شاه حق شناس رسید • از دم بهر آن نکو کفتار • کرد حالی روان ده و دو هزار

ببندم نکرد قبول • کفت مقصود من خدا و رسول • هست از آنمدح نه نوال و عطا • ز آنکه عمر شریف را ز خطا

هجوان برای هر میحی • کرده ام صرف در مدیح و هجی • تا شتم سوی این مدیح عنان • بهر کفاره عنان سخنان •

قلت خالصا لوجه الله • لا لان استعیض ما اعطاه • قال زین العباد و العباد • ما نوذیه عوض لا ترتاد • ز آنکه ما اهل بیت

احسانیم • هر چه دادیم باز نستانیم • ابر جودیم بر نشیب و فراز • قطره از ما بما نکردد باز • آفتابیم بر سپهر علا •

نفتد عکس ما که سوی ما • چون فرزدق بآن وفا و کرم • کشت بینا قبول کرد درم • از برای خدای بود و رسول •

هر چه آمد از و رد چه قبول • بود از آن هر دو قصد او الحق حق • میکنم من همیم از فرزدق دق • شعر زان بحال الطول

کر رسیدش از انجسته مآل • ز آنکه نیم کرد و سه حرفی • نبدم از دولت ابد طرفی • صاد نون از شاخ خوان • چون شنید این

نشید و راز شین • کفت شبل ما لحجر ر • لیس یود انعمل فرزدق را • کر خوش زد هم حسنات • بر نیاید بجان تا لیف بحات

مستعد شد رضای رحمن را • مستحق شد ریاض رضوان را • ز آنکه نزدیک محاکم جایر • کرد حق را برای حق ظاهر •

مادح اهل بیت در معنی • مدح خویشتن کند یعنی • مومنم موقنم خدای شناس • وز خدایم بود امید هراس •

از کجیها در اعتقادم پاک • نیست از جور و کج نهادم باک • دوستدار رسول و آل ویم • دشمن خصم بد خصال ویم • چه

من ز دکان ایشانست • رخت من از دکان ایشانست • همچو سلمان شدم ز اهل البیت • کشت روغن چراغ من ز ان زیت

انا مولاهم و مولی القوم • کان منهم و لا اخاف اللوم • مست عشقند عاشقان جانم • لا یخافون لومة الائم

چون بود عشق عاشقان در سیم • کی ز کید منافقان ترسم • آورده اند که مردی کفت من سعید بن مسیب را که من ندیدم

شخصی را که اورع باشد از فلان مرد و نام برد او را سعید کفت ندیدی علی بن حسین را کفت نه کفت من ندیده ام کسی را

که اورع از و باشد و زهری کوید که من ندیدم هاشمی را که افضل باشد از علی بن حسین و ابو حازم نیز اینچنین کوید که ندیدم

هاشمی را که افضل باشد از علی بن حسین و ندیدیم کسی را که افقه باشد از و و طاوس کوید که دیدم علی بن حسین را که بسجده

افتاده بود در حجر کعبه کفتم با خود که این مردیست صالح از اهل بیت طیب هر آینه کوش کنم که چه میکوید کوش کردم شنیدم

که میکوید عُبَیدُکَ بِفِنائِکَ مِسکینُکَ بِفِنائِکَ سائِلُکَ بِفِنائِکَ فَقیرُکَ بِفِنائِکَ والله که نکردم من این دعا را

در هیچ بلایی الا که دفع کرده شد از من و آنحضرت در شبانروزی هزار رکعت نماز میکذارد و چون صباح میکرد

می‌افتاد بیهوش و باد داورا میل میداد مثل شبلد و یکروزی برون فرمود ملاقات کرد مردی با وی و با آنحضرت گفتا
نمادیم گفت غلامان و ملازمانش شد بر آمدند که او را ایرا کنند فرمود مرا ایشان را که مهلا دست بدارید از وی و بعد از آن
روی آورد بمن و گفت آنچه مخفی است از تو از امر ما بیشتر است آیا هیچ حاجتی هست ترا که من امداد کرده آن را و او
کنم پس آن مرد شرمنده شد و برو جامه نیکو پوشانید و امر فرمود که بوی هزار درهم دادند و بعد از آن این مرد میگفت
که تو از اولاد پیغمبرانی و یکباری نزد آنحضرت جماعتی از مهمانان بودند غلامی آنحضرت را بود پاره گوشت در تنور
بریان کرده در ظرف مسین نهاده برای مهمانان میبرد در بهشت چون از نردبان بالا میرفت این ظرف از دست وی
افتاد و آمد بر سر طفلی که آنحضرت را بود در زیر نردبان ایستاده بود و او را کشت آن غلام حیران و مضطرب شد
آنحضرت چون آن غلام را بان اضطراب و حیرت دید فرمود که تو آزادی و میدانم که بعمد نکردی این را آنگاه تجهیز آن
طفل کرده او را دفن فرمود و دیگر آنکه روزی فرمود بعیادت محمد بن اسامه بن زید و او مریض بود و میگریست
آنحضرت فرمود که حال تو چیست گفت دیون مردم در ذمت منست فرمود که چند است گفت پانزده هزار دینار
زر طلا آنحضرت التزام فرمود و آن دیون را ادا کرد و ابو جعفر محمد بن علی بن حسین فرموده که وصیت فرمود
مرا پدرم علی بن حسین که ای پسر من مصاحبت مکن پنج طایفه را و با ایشان همسخن مشو و مرافقت منما با ایشان
در راه من گفتم ای پدر بزرگوار جان من فدای تو باد این پنج طایفه کیانند فرمود که مصاحبت مکن فاسق را که او فروشد
ترا بلقمه و آنچه دون لقمه است گفتم ای پدر دون لقمه چه چیز است فرمود که طمع میکند در آن پس باز نمی‌یابد آن را آنگاه گفتم
طایفه دوم کدامند فرمود که مصاحبت مکن بخیل را که او قطع شود در مال خود آنچه تو با آن محتاج‌تری گفتم سیم کیستند
فرمود که مصاحبت مکن کذاب را که بمنزله سراب است دور میکند از تو نزدیک را و نزدیک میکند از تو دور را گفتم
چهارم چه طایفه‌اند فرمود که مصاحبت مکن احمق را که او میخواهد که نفع رساند پس مضرت میرساند ترا
گفتم ای پدر پنجم کدامند فرمود که مصاحبت مکن قاطع رحم را که من او را ملعون یافته‌ام در کتاب الهی در سه
موضع و اما اولاد آنحضرت گویند که او را نه فرزند ذکور بوده و از اناث خبری نبوده و اسماء ایشان اینست
محمد باقر و زید شهید بکوفه و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و علی و عمر و اما عمر آنحضرت که در حلت فرمود

...م در سال نود و چهارم از هجرت و بعضی گویند نود و پنجم و ولادتش در سی و هشتم از هجرت بوده
...پس مدت عمر گرامی آنحضرت پنجاه و هفت سال بوده باشد با جد بزرگوار خود دو سال بوده و با عم خود
امام حسن ده سال و با پدر خود بعد از عم خود حسن ده سال و با پدر بزرگوار بود و تتمه امامتش و قبر مطهرش
در بقیع بود در مدینه رسول الله نزد قبر عم بزرگوارش امام حسن در قبه که عباس بن عبد المطلب در آنجا مدفونست
...این کلام ابن طلحه است مؤلف میفرماید که کمال الدین بن طلحه شروع فرموده در اختصاری از ذکر امام زین العابدین
و آنچه ایراد نموده در اوصاف آنحضرت از حلیة الاولیاء حافظ ابو نعیم نقل کرده و از غیر او نقل نکرده
مگر ذکر اولاد آنحضرت را و گفته که اولاد امجاد آنحضرت نه بوده‌اند و هشت را اثبت فرموده و شاید که آن
یکی از قلم ناسخ افتاده باشد و شیخ مفید بابی ایراد فرموده در کتاب ارشاد بعد از ذکر امام حسین در تاریخ
مولود امام زین العابدین و در دلایل امامت و مدت سن و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن
و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آنحضرت و چنین فرموده که امام بعد از حسین بن علی پسر او
ابو محمد علی بن حسین زین العابدین است و کنیت دیگرش ابو الحسن و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد بن شهریار بن
کسری و گویند اسم او شهربانو بوده و چون امیر المؤمنین والی گردانید حریث بن جابر جعفی را بعضی از بلاد
مشرق او دو دختر یزدجرد بن کسری را برای آنحضرت فرستاد و شاه زنان را به پسر خود امام حسین داد امام
زین العابدین از و متولد شد و دیگری محمد بن ابی بکر داد و قاسم از و متولد شد پس آنحضرت و قاسم هر دو پسر
خاله باشند و مولد آنحضرت در مدینه بود در سال سی و هشتم از هجرت دو سال با جد بزرگوار خود امیر المؤمنین بود
و دوازده سال با عمش امام حسن و بیست سال با پدرش امام حسین و بعد از پدر بزرگوار سی و چهار سال
دیگر در حیات بود و در مدینه وفات نمود در نود و پنجم از هجرت و در آنوقت پنجاه و هفت ساله بود زیرا که بیست و سه
سال با جد و عم و پدر بود و سی و چهار سال دیگر بعد از ایشان در حیات بود و امامتش بیست سال بود و آنحضرت
در بقیع مدفونست نزد عم بزرگوار امام حسن و ثبوت امامتش بر چند وجه است یکی آنکه او بعد از پدر افضل مردمان
بود از روی علم و عمل و ثبوت امامت مر افضل را میباشد نه مفضول را دوم آنکه اول عقیله و دیگر آنکه او ولی و اخ بود

بپدر بزرگوار خود نسبت بغیر او که بجای پدر باشد بدلالت ذوی الارحام و قصه ذکریا ع
عقلا و امامی در هر زمانی و فساد دعوی هر مدعی امامت در ایام علی بن حسین ع با ادعا کنند امامت از برای غیر
چون دعوای دیگران چنانچه مقرر است پس امامت از برای او ثابت باشد از جهت استحاله خلو زمان از امام و یکی
ثبوت امامت نص نیز که ورود یافتند در عترت خاصه از نبی ع و فساد قول آنکه ادعا کرده این امر از برای محمد
حنیفه زیرا که نص در باب او ورود نیافته پس آن ثابت باشد از جهت تخییر حسین ع بر دیگری از عترت در زمان
وی دعوت امامت نکرد سوی محمد بن حنیفه و او بعد از تعیین بیرون رفت از امامت چنانچه ذکر کردیم و دیگری نص
رسول الله است ص بامامت وی از حدیث لوح که روایت کرده او را جابر از پیغمبر ص و روایت کرده نیز آنرا محمد بن علی
الباقر از پدر و جد بزرگوار که ایشان روایت کرده اند از فاطمه بنت رسول الله ص و نص جد او امیرالمؤمنین ع
در حیات پدر شو امام حسین ع بر وجهی که اخبار متضمن آنست و وصیت پدر او امام حسین بوی و آنچه نزد پدر
بود نزد ام سلمه که آنحضرت آنرا قبض فرمود بعد از پدر و بود که گردانیده بود التماس آنرا از ام سلمه که نوع علامتی
بر طالب امامت هر آینه آنرا از انام و از تتبع اخبار این حال ظاهر میشود مؤلف میفرماید که رحمت کند خدای
تعالی شیخ ما را که مفید است آنچه لازم بود که او ایراد نماید در باب امامت آنحضرت و آوردن نص بود از پیغمبر
و از جد بزرگوار او ع مقدم بر اینها که ذکر فرموده امامت او و هر گاه که نص ثابت است ما را کفایت میکند و باز
مشقت از ما می افتد و احتیاج نیست اثبات آن بطریقهای دیگر ذکر طرفی از اخبار علی بن حسین ع شیخ مفید رحمه الله
آورده که حدیث کرد ما را عبدالله بن موسی و او روایت کرده از پدر و جد خود که او گفت مادر من فاطمه بنت حسین ع
مرا امر میکرد که برو بخدمت خال من علی بن حسین ع و من ننشستم در خدمت او هرگز الا که برخاستم و از او استفاده
نموده ام خیر را یا خشیت و ترس الهی در دل من پیدا میشد از جهت آنکه ملاحظه خشیت و خوف او میکردم که چه مقدار
خشیت الهی داشت یا علمی از علوم استفاده مینمودم از وی و مرویست از ابن شهاب زهری که حدیث کرد ما را علی بن
حسین ع و بود افضل هاشمی که ادراک میکردیم که دوست دارید ما را دوستی که در اسلام رواست همیشه دوستی شما
می باشد که آن شینی میشود سعید بن کلثوم روایت کند که من در خدمت جعفر بن محمد الصادق ع بودم که او یاد میفرمود

امیرالمؤ

و مناقب و محاسن او را بر وجه لایق تعداد میکرد بعد از آن گفت والله که هرگز حرام نخورد تا بعالم آخرت
رحلت نمود و عارض نگشت مر او را دو امر هرگز که چون دین باشد که رضای حق در آنست الا که باشد و سختتر آن را اختیار
نموده باشد در طریق دین خود و هیچ خبر به پیغمبر نازل نشد الا که وی آنرا طلب فرموده و اعتماد در آن امر بوی نموده
هیچکس را طاقت عمل رسول الله نبود از این امت غیر او و در وقت عمل کردن عملش مثل عمل مردی بود که وجه وی
او در میان بهشت و دوزخ باشد که امید ثواب آن کشد و خوف عقاب آن برد و آزاد فرموده بود از خالص مال خود
هزار رقبه مملوک را در طلب رضای خدای تعالی و از جهت نجات از نار که حصول آن از دسترنج و جبین مبارکش بود
و قوت اهل او زیت و سرکه و خرما بود و لباسش غیر کرباس نبود و چون از آستینش چیزی دراز بودی بمقراض بریدی
و کسی اشبه نبود از ولد و اهل بیت در لباس بوی از علی بن حسین ع و چون داخل شد بر وی پسرش ابو جعفر محمد الباقر ع
او را مشاهده فرمودی در عبادتی که هیچکس را آنجا و مرتبه نرسیده بودی میدید او را که رنگ مبارکش زرد گشته
از بیخوابی و چشمهایش چرکین گشته از گریه و پیشانی او ورم آمده از سجود و بینیهای پی گسسته و قدمها و ساقهای مبارکش
ورم کرده از کثرت قیام در صلوة امام محمد الباقر ع میفرماید که چون من او را باین حال میدیدیم گریه از خود دفع نتوانستم
کردن و میگریستم بواسطه ترحم بر وی و در حال تفکر بعد از زمانی ملتفت بجانب من میشد و میفرمود که ای پسر من بده
بمن بعضی از آن صحف که در و عبادت علی بن ابی طالب ع مثبت است من می آوردم و بوی میدادم اندکی از آن میخواند بعد
از آن آنرا از دست میگذاشت بحزن و اندوه بسیار میفرمود که کیست که قوت بر عبادت علی بن ابی طالب داشته باشد ابن هیثم بن
علی روایت میکند از پدر خود که یکنوبتی با علی بن حسین ع بحج رفته بودم و شتری که آنحضرت داشت در راه کاهلی مینمود
اشارت میکرد بچوبی که در دست مبارک داشت و میگفت آه اگر نه قصاص بودی و باز میداشت دست خود را
از آن و باین اسناد روایت کنند که حج میفرمود علی بن حسین ع بپای پیاده و بیست شبانه روز از مدینه بمکه میرفت و زرارة
بن اعین روایت کند که شنیده شد که در جوف لیل قایلی میگفت کجایند تارکان دنیا و راغبان آخرت هاتفی
آواز داد از ناحیه بقیع که آواز او شنیدند و شخص او را ندیدند که او علی بن حسین است و یکبار جاریه آب میکشید
از جهت وضوی آنحضرت خواب بر وی غلبه کرده ابریق از دست وی بیفتاد و شکست سر مبارک او را و گردید طرف او

جاریه گفت که حق سبحانه و تعالی فرموده والکاظمین الغیظ فرمود که خشم فرو خوردم دیگر گفت والعافین عن
فرمود که عفو کند خدای تعالی از تو دیگر گفت والله یحب المحسنین فرمود که برو که آزادی از برای طلب رضای خدا
و مرویست که دو نوبت آواز کرد مملوک خود را و او جواب نداد سیم بار جواب داد گفت ای فلان آیا نمی‌شنیدی آواز
مرا گفت بلی فرمود که پس چرا جواب من نگفتی گفت از برای آنکه ایمن بودم از تو فرمود که ستایش و سپاس مر خدای را
که مملوک مرا از من ایمن کردانید حسین بن زید روایت کند از عمر بن علی و او از پدر خود که من ندیدم مثل علی بن حسین
تقدم در دعا زیرا که نیست عبدی که حاضر شود او را اجابت در هر وقت و بود آنحضرت که محفوظ ماند برکت آن
دعا و در وقتی که خبر رسید که مسرف بن عقبه توجه نموده بقصد آنحضرت بمدینه دعا اینست رب کم من نعمة انعمت
بها علی قل لک عندها شکری وکم من بلیة ابتلیتنی بها قل لک عندها صبری فیا من قل عند نعمته شکری
فلم یحرمنی ویا من قل عند بلائه صبری فلم یخذلنی یا ذا المعروف الذی لا ینقطع ابدا ویا ذا النعماء التی لا
تحصی عددا صل علی محمد وآل محمد وادفع عنی شره فانی ادرأ بک فی نحره واستعیذ بک من شره چون مسرف
بمدینه رسید غیر آنحضرت را یاد نکرد و تعظیم و تکریم کرد و عطا داد و صله فرستاد و در روایت دیگر ورود یافته
که مسرف چون بمدینه آمد فرستاد آنحضرت را امر فرستاد چون آمد استقبال کرد و اکرام نمود و گفت او را که خلیفه عبد
الملک مرا وصیت کرده که با تو نیکوی کنم و امتیاز دهم ترا از غیر پس خدای تعالی او را جزای خیر دهد بعد از آن گفت
استر مرا زین کنید چون زین کردند گفت یا علی سوار شو و باز گرد با اهل و عیال خود که ما ترا از ایشان جدا کردیم
و بجانب خود آوردیم و چون این کار بدست ما شد دیگر ما تقویت کنیم و مدد نمائیم تا ترا با ایشان برسانیم آنگاه
علی بن حسین ع او را عذرخواهی نموده سوار شد و روانه گشت مسرف با اهل مجلس خود گفت که این خیریست که هیچ شر در
نیست با آنکه موضع و مکان رسول الله صلعم است و روایت کنند که علی بن حسین ع روزی در مسجد نبی صلعم بود شنید در آنجا
که بعضی نشسته‌اند تشبیه میکنند حق جل و علا را بخلق از آن سخنان اندیشید و ترسید برخواست و آمد تا قبر رسول الله
و نزد قبر بایستاد و آواز برکشید و مناجات کرد بحق تعالی و گفت ای معبود من قدرت کامله تو ظاهر است
و آیات والهیت و وجود تو باهر و پایدار چند که دیده بینا اندازند تقدیر میکنند ترا بچیزی که تو غیر آنی و تشبیه مینمایند

بمخلوق و فوق تر از آنی و من بری و بیزارم از آن کسانی که به تشبیه قائلند و طالب آنانند ای معبود من ترا مثل و مانند
نیست و ادراک کنه تو نمی توان کرد اما آیات و علامات والوهیت و وجود و وحدانیت و فردانیت تو در میان خلایق
غایت ظهور دارد اگر خواهند ترا باینها توان شناخت ای معبود من محل از آن اوسع است که ترا تاویل و تشبیه بخلق
کنند و ازین قیاس است که نمی شناسند ترا و بعضی از آیات ترا ربوبیت فرا میگیرند پس ازین جهت است که ترا بآن وصف
مینمایند جل جلال عظمت ذات تو برتر است ای معبود من که ترا مانند کنند و بآن ستایند و روایت کنند فقها و علما
از آنحضرت از علوم که احصای آن نمیتوانند کرد و حفظ آن نمیتوان نمود از جهت کثرت از مواعظ و ادعیه و فضایل
قرآن و حلال و حرام آن و غیر ذلک که مشهور است در میان علما که اگر شروع در آن کنند شود اطناب بطول انجامد
و آنچه روایت کرده شیعه از برای آنحضرت از آیات و معجزات و براهین واضحات گنجایش ندارد ایراد آن درین
مکان و در کتب مصنفه ایراد آن نموده‌اند که ایراد آن متعذر است درین کتاب والله الموفق للصواب

در ذکر اولاد علی بن حسین بن علی ابی طالب ع آنحضرت را پانزده فرزند بوده محمد که کنیت او ابو جعفر باقر است
و مادرش ام عبدالله بنت حسن بن علی بن ابی طالب و زید و عمر که مادر ایشان ام ولد بوده و عبدالله و حسن و حسین
که مادر ایشان نیز ام ولد بوده و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان مادر ایشان نیز ام ولد است و علی که کوچکترین
اولاد آنحضرت بوده و خدیجه که ایشان نیز از ام ولدند و محمد و مادرش ام ولد و فاطمه و علیه و ام کلثوم که مادر
ایشان نیز از ام ولد است مضمون کلام شیخ مفید رحمه الله اینجا منتهی شد و حافظ عبدالعزیز بن اخضر الجنابذی
گوید که ابو الحسن و گویند ابو محمد علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی شنیده
حدیث را از جماعت صحابه از مردان و زنان از مردان مثل عم و پدر بزرگوارش امام حسن و امام حسین ع و عبدالله بن
جعفر و عبدالله بن عباس و جابر بن عبدالله و ابن زبیر و مسور بن مخرمه و ابو سعید ساعدی و حارث بن هشام
و اسامة بن زید و بریده بن حصیب و غیر ایشان از زنان مثل فاطمه و عایشه و ام سلمه و ام ایمن و ربیع بنت معوذ بن
عفراء و ذره بنت ابی لهب و غیر ایشان و روایت کرده که حافظ عبدالعزیز باسناد خود از غیر ابن حریث که او گفت
من بودم نزد ابن عباس که علی بن حسین ع آمد گفت مرحبا بالحبیب بن الحبیب و ابن سعد گوید که آنحضرت ثبت و سال

باید بزرگوار خود بود در وقایع کربلا مریض و صاحب فراش بود و چون امام حسین ع شهید شد شمر ذی الجوشن
گفت بکشید این شخص را اصحاب او گفتند سبحان الله آیا میکشید جوان مریض را که قتال نکرده آنگاه نکشتند او را
و ابن سعد گوید که خبر کرد ما را عبد الرحمن بن یونس که او روایت کرده از سفیان و او از جعفر بن محمد که علی بن حسین
در وقت وفات پنجاه و هشت ساله بود ابن عمر میگوید که این خبر دلالت میکند بر آنکه علی بن حسین ع با پدر بزرگوار خود
بیست و سه سال یا بیست و چهار سال بوده باشد پس قول آنکس که میگوید که در وقت شهادت پدرش کوچک بوده
صحت ندارد و لیکن در آنوقت بیمار بود و مقاتله ننمود و چگونه کوچک بوده باشد و حال آنکه ابو جعفر محمد
علی الباقر ع از وی بوجود آمده بود و با جابر بن عبد الله ملاقات فرموده و از او روایت کرده و وفات جابر در
سال نود و هشتم از هجرت بود و مرویست از ابی فروه که علی بن حسین ع در مدینه رحلت فرمود و دفن کردند او را در
بقیع در سال نود و چهارم از هجرت و این سال را سنة الفقها میگفتند از جهت وفات ایشان درین سال و او
گوید که حدیث کرد مرا حسین بن علی بن ابی طالب ع که چون پدر من وفات کرد در سال نود و چهارم از هجرت
ما در بقیع بروی نماز گذاردیم و غیر او گفته که ولادتش در سال سی و هشتم بوده و وفاتش در نود و پنجم از هجرت
و مادرش ام ولد بوده و نام او غزاله محمد بن سعید گوید که علی بن حسین را عقب بود از اولاد امام حسین و برادر
علی شهید شد با پدر در کربلا و از وی کسی بوجود نیامد و اما از علی بن حسین متولد شدند عبد الله و حسن و حسین بن علی
درج و حسین اکبر درج نیز و محمد ابو جعفر الفقیه و عبد الله که مادر ایشان ام عبد الله بنت حسن بن علی بن ابی طالب
بوده و عمر و زید که در کوفه مقتول شد و او را یوسف بن عمر ثقفی شهید کرد در خلافت هشام بن عبد الملک و
او را بعد از کشتن بر دار کردند و علی بن علی و خدیجه و مادر ایشان ام ولد بود و کلثم بنت علی و سلیمان که او را
عقب نبود و ملیکه که ایشان نیز از ام ولد بودند و قاسم و ام حسن که بسیار جمیله بود و ام حسین و فاطمه نیز از ام ولد بودند
و حافظ روایت میکند باسناد خود از کلبی که چون امیر المؤمنین والی گردانید حریث بن جابر جعفی را در جانب مشرق
او دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری را جهت آنحضرت فرستاد و آنحضرت او را با امام حسین داد و علی بن حسین از او
متولد شد و در حدیث دیگر دو دختر یزدجرد یافت چنانچه مذکور شد انتهی و بعضی از فضائل آنحضرت و قصیده

فرزدق در مدحت ذکر یافت و کیفیت آن آورده اند که چون علی بن حسین ماه نو بدیدی این دعا فرمودی ایها
الخلق المنیر الدائب السریع المتقلب فی منازل التقدیر المتصرف فی فلک التدبیر امنت بالذی نور بک
الظلم و اوضح بک البهم و جعلک آیة من آیات ملکه و علامة من علامات سلطانه فامتهنک بالزیادة
و النقصان و الطلوع و الافول و الانارة و الخسوف سبحانه ما الطف ما دبر فی امرک و الطف ما صنع
فی شانک جعلک الله هلال شهر حادث لامر حادث جعلک الله هلال برکة لا تمحقها الایام و طهارة
لا تدنسها الآثام هلال امن من الآفات و سلامة من السیئات اللهم اجعلنا من ارضی من طلع علیه
و ازکی من نظر الیه و وفقنا فیه للتوبة و اعصمنا فیه بالمنة انک انت المنان بالجزیل آمین یا رب
العالمین بعد از این دعا کی بهر چه خواهی و مرویست از ابی الطفیل عامر بن واثله که علی بن حسین چون این آیه تلاوت
میفرمود که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین میگفت که اللهم ارفعنی فی اعلی درجات
هذه الندبة و اعنی بعزم الارادة و هبنی حسن المستعقب و ارزقنی قلبا و لسانا یتجاریان فی ذم الدنیا
و حسن التجافی منها حتی لا اقول الا صدقت و ارنی مصادیق اجابتک بحسن توفیقک حتی اکون فی
کل حال حیث اردت یعنی بار خدایا بلند گردان مرا در بلندترین درجات این ندبه و یاری فرمای مرا به
عزم و قصد ارادت و بخش مرا نیکی عقاب و عتاب از نفس من و بستان مرا از آن نفس تا مجرد شود خو از طول دنیا از دل
من از خنکی خشیت و روزی کن مرا دل و زبانی که متجاری و روان باشند در ذم دنیا و نیکوی
پهلو خالی کردن از آن تا نگویم الا که راست گویم و بنمای مرا مصادیق اجابت خود در الحسن توفیق خودت تا باشم
در هر حال هر جا که تو خواهی مؤلف رحمه الله میفرماید که بعضی از شعرا بعضی از کلام بلاغت انتظام آنحضرت را بطریق
نظم ادا نموده اند و آن اینست فقد قرعت فی باب فضلک فاقة ❊ بحد سنان نال قلبی فتوقها ❊ یعنی بدر تو کوفته
کرد لبیب من در فضل و رحمت که همیشه باز است ❊ و کاد الی الرحمی نکبة و تجمع ❊ و کاس مرارات ذعافا اذوقها
یعنی و هر کدام از محن که ناکون دهر را ملاقات کرده ام از نکبت و وجع و الم آن اکشیده ام و جام مالامال
تلخی بلای آن را چشیده ام ❊ و هن المنایا ای واد سلکته ❊ علیها طریقی او علی طریقها ❊ و ایشان مرکها الله طرا

که سلوان میکنم بر دوست دامن یار من است راه او که از آن گزیر و گریز ندارم ❀ فقد اذیتنی بانقطاع ومرفقة ❀
و اومض لی فی کل افق بروقها ❀ یعنی بدرستی که تو تعلیم و تادیب میکنی مرا بانقطاع و فرقت دنیا امید بخشد
از برای من از هر افق برقهای او ❀ فما عیشة الا تزید مرارة ❀ ولا ضیقة الا ویزداد ضیقها ❀ یعنی هیچ زندگانی
نیست در دنیا الا که زیاده میکند تلخی را و هیچ تنگی نیست در و مگر که در افزودنست تنگی او غرض که محنت و تنگی و
تلخی او در ترقی است ❀ و ترمی قساوات القلوب بابهم ❀ و جمر فراق لا یبوخ حریقها ❀ یعنی می اندازد قساوت
و محنتهای دلها یاس و شدت ایشان و آتش فراق ظاهر نمیشود سوختگی او ❀ و کم عالم افنت فلم تبک شجوه
و لو تبدان تغنی سریعا لحوقها ❀ یعنی و بسا عالمی را که فانی بساخت پس تو تکون لستی و تنگ لستی الم و حزن آورا
و ناچار است فانی شود بعرصه لحوق او که ناپایدار است ❀ فتلک مغانیهم و هذا قبورهم ❀ توارثها اعصارها
و حریفها ❀ یعنی پس اینهاء منازل ایشانست و اینست قبور ایشان که ایشان آن منازل را گذاشته و سر
در نقاب خاک کشیده و بمیراث گرفته اند اهل اعصار و قرون و حریفان کشته اند و بجای ایشان نشسته اند
و آلیت لا تبقی اللیالی بشاشة ❀ ولا جدة الا سیبلی خلوقها ❀ و سوگند یاد میکنم که باقی نمیگذارد روزگار
بشاشت و خوشحالی و نه سعی و اجتهاد در اداء امور مگر که بعرصه میرد خوشی و شادی را ❀ سوالکهم کانوا
فبانوا و اتتنی ❀ علی جدد قصد سریعا لحوقها ❀ یعنی آنکه ایشان می باشند در زمین و بنا میکنند بدان عمارت
و بیدستی که من بر زمین جای گرفته ام سخت که همه را لحوق بایشان خواهد بود بشتاب هر چه تمامتر ❀ و هل هی الا لوعة
من ورائها ❀ حوی تعالی او ضعف نفس تسوقها ❀ یعنی و نیست دنیا مگر سوزش و الم که در پیش خود کرده او را
کار او کشتن کی است یا هلاک کند ضعف نفس وقتی که بجانب خود میراند و میل میدهد بخیرها و نمی بیند چون بلا آن
آورد میکند ❀ و ان ابکهم اخوض و کیف تجلدی ❀ و فی القلب منی لوعة لا اطیقها ❀ و اگر بگویم ایشان را
بغصه که دارم و چگونه باشد حال من و حال آنکه در دل من سوزشی است که طاقت آن ندارم ❀ فلو رجعت
تلک اللیالی کعهدها ❀ و دار اهلها فی صورة لا تروقها ❀ پس اگر باز گردد این روزگار بحو عهد خود بیند
اهل آنرا در صورت که آنرا صفا و آبروی نمانده ❀ خیار او لیل القوم داج نجومه ❀ طوامس لا تخوی بطی خفوقها ❀

یعنی

یعنی قوم را حیرانی و سرگردانی است و حال آنکه شب قوم تیره گشته ستارهای او محو شده که حرکت نمیتوانند کرد و
و کند گشته حرکات آنها پس این شبی است ظلمانی که راه بجای نمیتوان بردن اکنون نور معرفت الهی و محبت حضرت
و آل هدایت اشباه هی می باید که راه نماید و این کس را از شب ظلمات بیرون برد ❀ ولا یحرز السبق الا زرایا و انجحت
ولا یبلغ الغایات الا سبوقها ❀ یعنی و نمی رباید گوی سبق از رایات و مصایب را و اگر چه جاری بلا شد و نمیرسند
بغایات و نهایات آن الا سبقت کنندگان آن یعنی همه کس بر مصیبت صبر نمیتوانند کرد آن سابق انست که در همه
از همه کس در پیش باشد ❀ هم العروة الوثقی و هم معدن التقی ❀ و خیر حبال العالمین وثیقها ❀ یعنی ایشان بندها و
استوار ایشانست چون بان بندهای استوار چنگ زنند از سقوط بنار جحیم خلاصی یابند غرض که اسباب نجات
اهل بیت رسول اند ❀ یوسف بن اسباط روایت کند که بدر من حدیث کرد که روزی بمسجد کوفه در آمدم دیدم
جوانی را که با خدای تعالی در مناجات بود و در سجود میفرمود که سجد وجهی متعفرا فی التراب لخالقی و حق له
بخواستم و بسوی او رفتم ناگاه علی بن حسین بود ❀ چون انفجار یافت فجر بسوی وی شتافتم و گفتم یا ابن رسول الله
اینهمه عذاب چرا بر نفس خود مینهی و حق تعالی ترا تفضیل فرموده با آنچه تفضیل نموده ترا آن آنحضرت گریست و بعد
از آن فرمود که حدیث کرد مرا عمرو بن عثمان از اسامه بن زید که او گفت که پیغمبر فرمود که همه چشمها گریان باشد
در روز قیامت الا سه چشم چشمی که گریان بوده باشد از جهت ترس و خشیت الهی و چشمی که در راه خدای تعالی باز کنده
شد و چشمی که از محارم الله پوشیده گشته باشد و چشمی که بخواب کشیده باشد در شب در طاعت الهی حق تعالی مباهات
فرماید بملائکه ملاء اعلی را و گوید که نظر کنید به بندهٔ من که روح او نزد منست و جسد او در طاعت من و تهی ساخته بدن
خود را از جامه خواب و عبادت میکند مرا از برای خوف عذاب من و از جهت طمع در رحمت من گواه باشید که من او را
آمرزیدم ❀ و عبدالله بن عطا روایت کند که علی بن حسین را غلامی بود که بواسطهٔ گناهی مستحق عقوبت شده بود تازیانه
بدست مبارک گرفت و فرمود قل للذین آمنوا یغفروا للذین لا یرجون ایام الله غلام گفت من اینچنین نیستم من
امید رحمت الهی دارم و خوف از عذاب او آنحضرت تازیانه را از دست مبارک انداخت و فرمود تو آزادی از مال من
و دیگر آنحضرت فرمود که توبه بعمل است و رجوع از امر و نیت توبه بکلام و دیگر فرمود که هر که بگوید سبحان الله العظیم

وبجهان بی تعب بنویسد حق تعالی از برای او صد هزار حسنه و محو کند از او سه هزار سیئه و بلند گرداند از برای او هزار
درجه و دیگر مرویست از آنحضرت که او روایت کرده از پدر بزرگوارش و او از علی بن ابی طالب که پیغمبر فرمود که
انتظار فرج عبادتست و کسی که راضی شود باندکی از رزق راضی میشود حق تعالی از او باندکی از عمل زهری گوید که
حدیث کردم علی بن حسین را بحدیثی که چون فارغ شدم تحسین فرمود و بارک الله گفت و فرمود که اینچنین شنیدم گفت
گفتم آیا نمی بینی که من حدیث کنم که تو اعلم باشی بآن حدیث از من فرمود که چنان مکن که از علم نیست چیزی که ندانی زیرا که معنی
علم آنست که معلوم باشد و گویند که نام مادر علی بن حسین سلامه بوده و کنیتش ابا محمد و ابو نعیم گوید وفاتش در سال
نود و دوم بود و بعضی از اهل او گویند که در سال نود و چهار چنانچه مذکور شد و مرویست که علی بن حسین در دعای
خود میفرمود که اللّهم من انا حتی تغضب علیّ فوعزتک ما تزین ملکک احسانی ولا تقبحه اسائتی ولا تنقص
من خزائنک غنائی ولا تزید فیها فقری این آخر کلام جنابتی است حافظ ابو نعیم در حلیه آورده که از طبقه
تابعین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است که او زین عابدین و منار قانتین است و عابد وفی و جواد حفی است
و گفته میشد که تصوف حفظ وفا است گفت علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صد هزار درهم کرشتر خود را از مدینه تا مکه
آورد جفا نکرد آنحضرت فرموده که آنکه میخندد یکنوع خندیدنی از عقل او میرود و نوعی از علم و دیگر فرمود که هیچ آدمی
که بیماری ندارد فرحناک نشد و چیزی نیست در جسدی که فرحناک باشد و دیگر فرمود که آنکه قناعت کرد بآنچه
حق تعالی قسمت فرموده برای او غنی ترین مردمانست و چون چیزی از صدقه بسایل دادی بوسه کردی و بوی دادی
و مرویست از جعفر بن محمد الباقر که پرسیدند از علی بن حسین از بسیاری گریه وی فرمود که مرا ملامت مکنید از برای
که یعقوب پیغمبر را یکی از فرزندانش غایب شد و موت او معلوم نبود چندان گریست که چشمهای او بی نور گشت و من
دیده باشم که چهارده کس از اهل بیت من در صباح روزی بقتل آورده باشند پس چگونه حزن و اندوه آن از دل
من بیرون رود و یکنوبتی جماعتی از مردم نزد آنحضرت بودند آوازی از خانه وی بیرون آمد که کسی از ایشان وفات
کرده بود آنحضرت فرمود بمنزل رجوع فرمود بی اضطرابی گفتند که صورتی وقوع یافته از این آواز فرمود که بلی
تعزیت دادند آنحضرت را و او تعجب نمودند از صبر وی آنگاه فرمود که ما اهل بیتیم اطاعت میکنیم حق تعالی را در آنچه

دوست میدارد و حمد میگوییم او را در آنچه ما را مکروه می آید و روایت کند ابو حمزه ثمالی از علی بن حسین که چون روز قیامت
شود منادی ندا کند که برخیزند اهل فضل پس برخیزند بعضی از مردم گویند که بروید بسوی بهشت ملایکه در راه بایشان رسند
و گویند که بکجا میروید گویند بهشت ملایکه گویند پیش از حساب ایشان گویند که بلی گویند که شما چه کسانید ایشان گویند که
ماییم اهل فضل گویند که فضل شما چه بود گویند که اگر بما نادانی میکرد ما را بدی میگفت ما حلم را پیشه میکردیم و چون کسی بر ما
ظلم میکرد صبر کار میفرمودیم و چون کسی جریمه میکرد از و عفو مینمودیم ملایکه گویند که در آیید بهشت که نیکوست
اجر عمل کنندگان بعد از آن منادی ندا کند که اهل صبر برخیزند بعضی از مردمان برخیزند و بجانب گویند که بروید ببهشت
و ملایکه بایشان رسند و مثل آنچه مذکور شد ایشان گویند که ما اهل صبریم گویند که صبر شما بر چه بود گویند که صبر کردیم بر
طاعة الله و حبس نفس نمودیم از معصیة الله ملایکه گویند که بروید بهشت که نیکوست مزد کارکنندگان بعد از آن ندا کند
منادی که برخیزند همسایگان الهی که در دار او بودند بعضی برخیزند از مردم و ایشان اندک باشند پس گویند که بروید بجنت
فرشتگان بایشان ملاقات کنند و همان پرسند که همسایگی شما با خدای چگونه بود در دار او گویند که ما زیارت میکردیم
مردان خود را در راه خدا و بذل مینمودیم در راه حق گویند بروید ببهشت که نیکوست مزد نیکوکاران و مرویست از آنحضرت
که تارک امر بمعروف و نهی از منکر همچو اندازنده کتاب الهی است در پس پشت خود مگر آنکه بترسد نوع ترسیدنی از آن بیداد
فرمود که ترسد از جباری ستمکار که تعجیل نماید در عقوبت او یا طغیان نماید در تعذیب او و دیگر آنحضرت فرمود که
هر که کتمان کرد بعلم خود احدی را یا از اخذ علم او از برای شیئی باشد هرگز از آن علم فایده نه بیند و از زهری مرویست که گفتم
بخدمت علی بن حسین فرمود که یا زهری در چه کاری گفتم مذاکره صوم میکردیم رای من و رای اصحاب من بدان قرار یافت
که از روزه چیزی واجب نیست مگر روزه ماه رمضان فرمود که ای زهری اینچنین نیست که شما گفتید الا روزه بر چهل وجه
آمده ده مجرا از آن واجبست همچو ماه رمضان و ده خصال از و حرامست و چهارده خصلت از آن صاحب اختیار است اگر
خواهد بدارد و اگر خواهد افطار کند صوم نذر و صوم اعتکاف واجبست گوید که گفتم تفسیر فرمای از برای من یا بن رسول الله
فرمود که اما واجبست از آن روزه ماه رمضان و دو ماه پی در پی روزه داشتن در قتل خطا کسی که نیابد بنده را که آزاد
کند کما قال الله تعالی و من قتل مؤمنا خطأ تا آخر آیت و سه روز روزه داشتن در کفاره یمین کسی که قادر نباشد

به اطعام چنانچه حق تعالی فرموده که ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم و روزه داشتن حلق راس در حج کما قال الله تعالی
فمن کان منکم مریضا او به اذی من رأسه تا آخر و صاحب او مخیّر است اگر خواهد سه روز روزه بدارد و صوم متعه
کسی که قربان نیابد چنانچه حق جل و علا فرموده فمن تمتع بالعمرة الی الحج و صوم جزای صید کما قال الله تعالی و من قتله منکم
متعمدا صید را قیمت باید کرد و قیمت آن را گندم خرید و بفقرا صرف کرد و چون عاجز باشد روزه میدارد بر وجهی که
مبین است در کتب فقه و امّا روزه که صاحب او مخیّر است روزه دوشنبه و پنجشنبه است و شش روز از شوال بعد از
رمضان و روز عرفه و روز عاشورا صاحب این روزها مخیّر است اگر خواهد بدارد و اگر خواهد افطار کند و امّا
صوم اذن پس زن روزه تطوع نمیتواند داشت بی دستوری شوهر و همچنین غلام و کنیز است بی اذن سید و امّا صوم
حرام روزه عید فطر و عید اضحی است و ایام تشریق و روز شک منهی است که از رمضان بداریم و روزه وصال
و صمت و نذر معصیت و روزه دهر اینها همه حرام است و مهمان روزه تطوع ندارد مگر باذن مهماندار و پیغمبر
فرموده که هر که فرود آید بر قومی باید که روزه تطوع ندارد مگر باذن ایشان و اما کودک که حلم شود کودک را بر روزه داشتن
وقتی که مراهق باشد آن روزه از جهت تأدیب است و فرض نیست و همچنین کسی که افطار کند از جهت علتی در اول روز
بعد از آن در یابد خود قوتی یافت مامور است بامساک از جهت تأدیب امّا فرض نیست و همچنین است مسافر که
که خورده در اول روز بعد از آن که بلد در آید مامور است بامساک و امّا روزه اباحت همچو کسی که خورد یا آشامید
از روی فراموشی نه بعمد این از برای او مباحست و مجزی است از روزه او و امّا روزه مریض و روزه مسافر پس علما
در وی اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که میباید داشت و بعضی گویند که اگر خواهد بدارد و اگر خواهد افطار کند پس ما
میگوییم که افطار کند در حالتین پس اگر روزه بدارد در سفر و در مرض بر وی قضا لازم است کما قال الله تعالی فعدة
من ایام اخر کلام ابو نعیم است و ابن خشاب نحوی در کتاب موالید اهل البیت آورده تاریخ ولادت و وفات
بر وجهی که مذکور شد در اول و گوید که اول از اولاد او دانش نبود و ابو عمرو زاهد گوید در کتاب یواقیت که شیعه تسمیه کرده اند
علی بن حسین را زین العابدین زیرا که زهری در خواب دید که دست او بخون آغشته است تعبیر آن اینچنان است که از دست
تو بوقوع خواهد آمد پس سیل خطا واد عامل بنی امیه بود مردی را عقوبت کرد چندانکه در آن عقوبت مرد و او گریخت

بغاری رفت ترسان و هراسان و موی او در آنجا دراز شد گویند که علی بن حسین بحج فرمود گفتند که آیا ترا در باب زهری
سخنی هست پس در رفت در آنجای که او بود و فرمود که من میترسم از نومیدی تو نه از گناه تو بفرست دیت مسلمه باهل
مقتول و بیرون رو بر عیال و معالم دین خود گفت مرا آنحضرت را که خلاص ساختی مرا الله اعلم حیث یجعل
رسالته و زهری گوید که بعد از این میگفت که در قیامت منادی ندا کند که برخیزد سید عابدین در زمان خود علی بن حسین
ابو سعید منصور بن حسن آبی در نثر الدرر آورده که علی بن حسین زین العابدین نگاه کرد بسائلی که میگریست فرمود که اگر
تمام دنیا در کف این مرد بود و از و افتادی بود سزاوار نبود که بگرید بر او و از آنحضرت سوال کردند از یتیمی حضرت
رسول الله که بی پدر و مادر بود فرمود از برای آنکه واجب نگردد بر وی حقی از برای مخلوقی و فرمود مر پسر خود را که ای
پسر من ترا است که احتراز کنی از دشمنی مردمان که ایمن نمیگرداند ترا مکر حلیم یا مفاجات لئیم و یک پسر آنحضرت را بود
در چاه افتاد و اهل مدینه فزع بسیار کردند از برای این تا او را بیرون آوردند و آنحضرت در نماز بود و از محراب خود
بیرون نیامد بعد از آن که احوال گفتند فرمود که من در نماز با بیحاضر نشدم بآنکه با حق تعالی مناجات میکردم و آنحضرت را
پسر عمی بود که از شب چیزی از برای او میبرد از دنانیر که او نمی شناخت آنحضرت را و او دائم میگفت که خدای علی بن حسین را
جزای خیر ندهد که بمن چیزی نمیدهد آنحضرت این را می شنید و بر آن صبر میفرمود و خود را بدو نمی نمایاند و آنگاه که
آنحضرت وفات یافت و او احسان پنهانی را در کم یافت دانست در آن هنگام که بذل کننده آنحضرت بوده بعد از آن
قبر وی می آمد و میگریست بر آنحضرت را ابو الخیرتین میگفتند از جهت آنکه هم پیغمبر خدای تعالی راست از بندگان
دو خیره بگزیده او از عرب قریش است و از عجم فارس و مادر او دختر کسری بود و در سید قول نافع بن جبیر با آنحضرت که
در باب معاویه میگفت که ساکت میکردانید او را حلم و ناطق میساخت او را علم آنحضرت فرمود که نافع دروغ گفت
بلکه کان یسکته الحصر و ینطقه البطر یعنی ساکت میساخت او را پادشاهی و ناطق میکردانید او را شادی و از وی سؤال
از اعظم مردمان از روی قدر و مرتبه فرمود آنکه نبیند دنیا را قدری و اعتباری از برای خود یعنی دنیا را بجوی نخرد
نهد صاحب روایت کند از ابو محمد جعفری که او روایت کرده از عم خود و از پدر خود و از جعفر بن محمد و او از پدر
بزرگوار خود که مردی آمد نزد علی بن حسین و گفت که چه سخت بغض دارند قریش بپدر تو فرمود از برای آنکه اول ایشان را

فرستاده بناو و آخر ایشان را کشانید بعار کوید که ذکر معاصی نزد وی میکذشت فرمود که من عجب دارم کسی را که نکاه میدارد
خود را از طعام بواسطه مضرت آن و نکاه نمیدارد از کناه خود را با وجود خزی و مضرت آن کفتند آنحضرت را
که چکونه صباح کردی فرمود که صباح کردیم در حالتی که خایف بودیم بر رسول الله و صباح کردند جمیع اهل اسلام
در حالتی که ایمن اند با او ابن اعرابی آورده که چون یزید بن معاویه لشکر خود را متوجه مدینه کردانید تا اخراب کنند آنجا را
علی بن حسین هجده کس را در پناه خود کرفت از منافقین و ملاحظه کرد تا لشکر مسرف بن عقبه متفرق شدند و حکایت
کنند از و مثل این را در وقت اخراج ابن زبیر بنی امیه را از حجاز و کفتند آنحضرت را که چون است وقتی که سفر میکنی نسب خود را
پنهان میداری از رفقا فرمود که مرا مکروه می آید که خود را به رسول الله نسبت دهم و جاده نشوم با شیء مثل آن بجز بوی
داده اند آورده اند که وقتی مردی سخن فحش قبیحی کفت مر یکی را از آل زبیر زبیری از و اعراض کرد بعد از آن سخن
منجر شد بانکه زبیری علی بن حسین را این نوع کلماتی کفت آنحضرت از و اعراض نمود و ملتفت جواب او نشد زبیری کفت
که چه مانع آمد ترا که جواب من نکفتی فرمود که آنچه ترا مانع آمد از جواب آن مرد و آنحضرت را از پیران یکی وفات کرد
نزدیک نجزعی فرموده باشد پس پرسیدند از آن فرمود که این امریست که هستیم که توقع انداریم که بوقوع آید پس چون
بوقوع آمد انکار نمیکنیم طاوس کوید که دیدم مردی را که نماز میکذارد در مسجد الحرام در تحت میزاب که دعا
میکرد و میکریست پس من آمدم بخدمت او وقتی که از نماز فارغ شده بود آن خود علی بن حسین بود کفتم مر او را
که یا ابن رسول الله دیدم ترا بر حالت چنین و ترا سه خیر است که امید وارم که ایمن باشی از خوف یکی آنکه پسر رسول
خدای دوم شفاعت جد تو سیم رحمت الهی فرمود که ای طاوس اما آنکه من پسر رسول خدایم ایمن نمیکرداند
مرا و حال آنکه من شنیده ام که حق تعالی فرموده که فلا انساب بینهم و اما شفاعت جد من هم ایمن نمیسازد مرا زیرا
که حق جل و علا میفرماید که و لا یشفعون الا لمن ارتضی و اما رحمت الهی پس بدرستی که حق تعالی میفرماید که ان
رحمة الله قریب من المحسنین و من نمیدانم که من نیکوکارم و شنید آنحضرت از مردی که بوی خبری رسیده بود که
یاد میکرد مردی را ببدی فرمود که بپرهیز از غیبت که آن نان خورش سکان جهنم است و آورده محمد بن
حسن بن حمدون در کتاب تذکره چیزی از کلام آنحضرت فرموده که هلاک میشوید میان خصال یکی آنها

ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و شفاعت حضرت رسالت پناه و سعت رحمت حضرت اله و دیگر فرمود که بترس
از خدای تعالی از جهت قدرت او بر تو و شرم دار از و از برای قرب او بتو و هر کاه که نماز کذاردی پس بکذار نماز تودیع
کنند و حذر کن از آنکه از تو بوجود آمده از تقصیر و بترس از خدای تعالی بر سبیل آنکه نباشد شعر بر و دیکر فرمود
که حذر کن که ابتهاج و سرور نمای بکناه زیرا که ابتهاج و سرور بر آن بزرکتر است از ارتکاب کناه ابو العباس عبد الله
بن جعفر حمیری در کتاب دلایل آورده که علی بن حسین در سفری طعام چاشت میخورد و نزدیک آنحضرت مردی بود
ناکاه آهوی آمد که در آن ناحیه بود آنجا که بحرد بودند ایشان که طعام میخوردند بر آن سفره در آن موضع
فرمود آنحضرت او را که نزدیک بیا و چیزی بخور که تو ایمنی آهو نزدیک آمد پس روی آورد که بخورد چیزی از سفره
آنمرد که با آنحضرت طعام میخورد سنک برداشت و انداخت در پشت خود آهو از آن برمید و برفت آنحضرت
فرمود که شکستی ذمت مرا من دیکر با تو سخن نکویم هرکز و مرویست از ابی جعفر که بالا بر من بیرون فرمود بجای
مواشی که او را ابوح و با ما بودند بعضی از غلامان و غیر ایشان سفره آوردند تا طعام بخوریم آهوی آمد نزدیک
آنحضرت فرمود که منم علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و مادر من فاطمه بنت رسول الله است بیا با این غذا آهو
آمد که تا با ایشان چیزی بخورد ما شاء الله انکه خورد و دور رفت آن آهو فرمود بعض از غلامان خود را که او را
باز کردانید بر ما پس کفت ایشان اکر شکست مدهید ذمت مرا کفتند نه پس از آن فرمود که ای آهو منم علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب و مادر من فاطمه دختر رسول الله است بیا با ما بغذا و تو ایمن باش در ذمت من پس آمد آهو که تا باشد
بر سفره که چیزی بخورد با ایشان یکی از جلسای ایشان دست بر پشت آن آهو نهاد آهو رمید آنحضرت فرمود
که شکستی ذمت مرا سخن نکویم هرکز ترا و باین اسناد روایت کنند که علی بن حسین روزی نشسته بود با اصحاب
خود که ناکاه ماده آهوی آمد از صحرا و می آمد تا با آنحضرت رسید آنجا ایستاد و دم خود را بجنبانید
و دهان بر هم میزد بعضی از قوم کفتند یا ابن رسول الله چه میکوید این آهو فرمود که فلان بن فلان قرشی بچه او را
از دیروز باز کرفته و هیچ شیری بوی نداده از دیروز باز پس چیزی در دل ایمن در آمد پس آنحضرت فرستاد و آن قرشی را
آورد و فرمود که حبس این آهو را که از تو شکایت میکند کفت که چه میکوید فرمود که او میکوید که تو بچه او را

گرفته بود دیر وقت در فلان وقت و شیر نداده او را از آن وقت باز که تو گرفته او را و او از من در خواست میکند که من بفرستم بسوی
تو تا او را باز دهی اکنون من از تو در میخواهم که بفرستی بچه او را بسوی او تا شیر دهد بچه را باز فرستد بسوی تو گفت بخدای که
محمد را براستی بخلق فرستاده که راست گفت پس من فرمود که بفرست بچه او را باو چون فرستاد آوردند فرمود که
بفرست پیش مادرش چون بچه خود را دید دهان باز کرد و او را پیش خود کشید و شیر داد آنگاه آنحضرت فرمود که
ببخشی که مرا است بر تو که ببخشی او را بمن پس او را بآنحضرت بخشید و آنحضرت بمادرش بخشید و بکلام او باو تکلم
نمود او دهان را حرکت داد و دم جنبانید و رفت و بچه را با خود برد گفتند یا ابن رسول الله چه گفت این آهو
فرمود که دعا گفت شما را و جزای خیر خواست از برای شما و مرویست از ابی عبد الله ع که در آن شب که علی بن الحسین ع
رحلت خواست فرمود که گفت به پسر خود امام محمد باقر ع که ای پسر از من آب وضو برای من بیار فرمود که من رفتم و
آوردم آنحضرت فرمود که این آب را طلب مکن که چیزی مرده در وی هست فرمود که من بیرون رفتم و چراغ آوردم
تا گاه موشی در و مرده بود رفتم و آب دیگر آوردم آنگاه فرمود که ای پسر این شبی است که وعده کرده شده ام
و با آن عالم می شتابم بعد از آن وصیت فرمود بناقه که او را ابوحه که فرو دارند زمام او را و علف از برای او ترتیب دهی همیشه
چون چنان کردند چندان بکشت که فرمود که بیرون رفت و بعد از دفن آنحضرت رفت نزدیک قبرش و خود را
بر زمین میزد و آب از چشم میریخت پس محمد بن علی ع آمد گفتند که ناقه بیرون رفت فرمود که بر خیز بارک الله فیک بنخواست
آنگاه گفت بگذارید او را که او وداع کنند مدت پس چون نک بکرد مکس سه روز تا مرد آن ناقه آنحضرت بیرون میرفت
بر آن ناقه تا مکه و تازیانه را بر ناقه می آویخت و بر وی نمیزد تا در آمد بمدینه و مرویست از ابی جعفر ع که چون حسین بن علی
شهید شد محمد بن حنفیه آمد نزد علی بن حسین و گفت مر او را که ای پسر برادر من عم توام و صنو پدر تو و من از تو
بزرگترم بسال پس من احق باشم بامامت و وصیت پس عمر بن سلاح رسول الله را بعلی بن حسین فرمود که یا عم
از خدای تعالی بترس و ادعا مکن چیزی را که حق تو نباشد که من میترسم بر تو نقص عمر و تفرقه امر را محمد بن حنفیه
گفت که من احق بامر از توام آنگاه علی بن حسین فرمود که ای عم آیا میتوانی بود از برای تو حاکمی که محاکمه خود را
باو رفع کنیم محمد گفت آن حاکم که باشد آنحضرت فرمود که حجر الاسود گفت محاکمه را با آنجا بریم پس چون هر دو آمدند

ایستادند نزد حجر او گفت ای عم تکلم کن و حال خود را بگوی که تو طالب این امری گفت پس تکلم کرد محمد بن حنفیه
و هیچ جواب نشنید گفت پس آمد علی بن حسین و نهاد دست مبارک بر وی و فرمود که اللهم انی اسئلک باسمک المکنون
فی سرادق البهاء و اسئلک باسمک المکنون فی سرادق العظمة و اسئلک باسمک المکنون فی سرادق القوة و اسئلک
باسمک المکنون فی سرادق الجلال و اسئلک باسمک المکنون فی سرادق السلطان و اسئلک باسمک المکنون
فی سرادق السرائر و اسئلک باسمک الفائق الخبیر البصیر رب الملائکة الثمانیة و رب جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و رب محمد خاتم النبیین که ناطق گردانی این حجر را بزبان عربی فصیح تا خبر کند که مر کراست امامت
و وصیت بعد از حسین بن علی ع بعد از آن آنحضرت اقبال فرمود بر حجر و گفت میپرسم ترا بحق آنکه گردانید در تو
کرده در تو مواثیق عباد و شهادت را که با تو فاکی که خبر دهی که مر کراست امامت و وصیت بعد از حسین بن علی ع
گفت که بلرزه در آمد حجر تا نزدیک بود که از جای خود بیرون آید و تکلم کرد بزبان عربی فصیح و گفت یا محمد تسلیم
نمای و مسلم بدار که امامت و وصیت بعد از حسین بن علی حق علی بن حسین است ابو جعفر گفت که باز گشت
محمد بن حنفیه و میگفت و با علی ع و مرویست از ابی عبد الله ع که دست مرد و زنی بکو و نچسپید بحجر در طواف
و هر چند جهد و سعی کردند که دست خود را از آن بر کنند نتوانستند مردم گفتند که دستهای ایشان را ببایند
برید ناگاه علی بن حسین ع فرمود پس فرو جدا کنند او را چون دانست احوال ایشان را دست مبارک نهاد بر
دستهای ایشان و از هم جدا ساخت و مرویست از ابی عبد الله ع که چون والی خلافت شد عبد الملک بن مروان
نوشت بحجاج بن یوسف که بسم الله الرحمن الرحیم این از عبد الملک بن مروان است بحجاج بن یوسف اما بعد
پس نظر کن در ماء بنی عبد المطلب را که حفظ آن نمای و اجتناب کنی از ریختن خون ایشان که من می بینم
آل ابی سفیان را که چون درین امر شروع نمایند درنگ نخواهند کرد مگر اندکی والسلام و این کتابت را پنهانی
برای وی فرستاد و این خبر وارد شد بسبب معنی بر علی بن حسین ع در ساعتی که نوشته و فرستاده بود بحجاج گفتند
شد او را که عبد الملک نوشته بحجاج این و این را و خدای تعالی جزای سعی او بدهد و ثابت گردانید ملک
او را و زیاده ساز در زمان حکومت او را گوید که علی بن حسین نوشت این را که بسم الله الرحمن الرحیم بعبد الملک بن

روان از علی بن حسین اما بعد بدرستی که تو نوشتی در روز چنین و چنان و در ساعت فلان فی از فلان ماه این ولین را
و بدرستی که رسول الله صلی الله علیه و آله اخبار فرموده مرا باین و بدرستی که خدای تعالی جزای سعی ترا بدهد و ثابت کرداند ملک
ترا و دراز سازد زمان حکومت ترا حجاج نامه او مهر فرموده بغلامی که او را ابو حداد و فرمود که در ساعت
آنرا بعبد الملک برساند چون غلام آمد و آن نامه را بعبد الملک داد و او در و نظر کرد یافت آنرا موافق آنکه
در آن ساعت نوشته بود بحجاج پس شک او زایل شد در صدق علی بن حسین و فرح و شادی تمام نمود و یک
خروار زر جهت آنحضرت فرستاد بواسطه آنکه از آن نامه مسرور شده بود و روایتست از منهال بن عمرو
که او گفت که بحج رفته بودم بخدمت علی بن حسین رفتم آنحضرت گفت بمن که یا منهال حرمله بن کاهل
کو اسدی گفتم او را گذاشتم زنده در کوفه گفت آنحضرت دستهای مبارک برداشت و گفت بار خدایا بچشان
او را گرمی آهن بار خدایا بچشان او را حرارت آتش گفت چون بازگشتم بکوفه خروج کرده بود مختار بن
ابی عبید و دوست و رفیق من بود مرا دوستی بود سوار شدم که بروم بدیدن و سلام او و او را یافتم و او نیز مرکب
طلبیده با هم سوار شدیم و آمدیم بکناسه او ایستاد و انتظاری چیزی میکشید و در آن حال مختار بطلب حرمله
بن کاهل فرستاده بود او را حاضر ساختند گفت الحمد لله که مرا مستولی گردانید بر تو و متمکن ساخت از تو
بعد از آن جلاد را طلبید و فرمود تا هر دو دست و پای او را ببرید انگاه گفت النار النار پس پشته هیزم
آوردند و آتش زدند و او را در آن انداختند تا سوخت من گفتم سبحان الله سبحان الله مختار این شنید بمن
متوجه شد و گفت سبب تسبیح تو چه بود گفتم رفته بودم بخدمت علی بن حسین آنحضرت احوال حرمله از من
پرسید من خبر دادم او را که حرمله را زنده گذاشتم در کوفه دستهای مبارک برداشت و فرمود که اللهم
اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار مختار گفت الله الله آیا تو شنیدی این را از علی بن حسین که میفرمود
این را گفتم بخدا که شنیدم این را که میگفت مختار فرود آمد و دو رکعت نماز طولانی گذارد و بعد از آن
سجده دور و دراز کرد بعد از آن سر برداشت و روان شد و من با وی رفتم تا منتهی شد بخانه من گفتم
اگر مصلحت میدانی لحظه مشرف فرمای مرا و فرود آی در منزل من و طعام چاشت نزد من بخور گفت ای منهال

خبر دادی مرا که علی بن حسین سه نوع دعا فرمود حق سبحانه و تعالی آنرا اجابت فرمود بر دست من اینچنین یعنی بمن خبر دادی
بعد از آن سؤال میکنی که نزد تو طعام خورم این روز روزه شکر است مر خدای را که مرا توفیق داد از برای این امر و بروایتی
از علی بن حسین که بکدام حکم شما حکم میکنید فرمود که بحکم آل داود پس اگر درمانیم از چیزی مدد میکند ما را بروح القدس
و آنحضرت فرمود که هالک کسی که او را نیست حکیمی که ارشاد نماید او را و ذلیل است کسی که او را نیست سفیهی که املا
کند او را مؤلف کتاب میفرماید که مناقب امام علی بن الحسین در کثرت بعدد نجوم سموات و در وقوع و ظهور
از اعداد نباتات و چگونه چنین نباشد که او عالمیانست که سلاله اولاد خیر البشر هر دو جهانست و او امام زمانی
و هیکل نورانی است بدر الابدال و زاهد زهاد و قطب اقطاب و عابد عباد است نور مشکوة رسالت و نقطه
دایره امامت است و ابن الخیرتین و الکریم الطرفین و نور القلب و قرة العین علی بن حسین است و حبر وافی که کنیت علی
بن حسین و او را ابو او استاد [?] و عامل سنت و کتاب او ناطق صواب و ملازم محراب او ایثار کننده است بر نفس که منبع
در درجات معارف او آنکس است که روز او فایق است بر امس که منفرد است بمدایح عوارف و او افضل خلایق
تلید و طارف و اعلی است بر ذروه شرف و فقد دره طارف و از کجاست بطیب مولد و طهارت اصل و پاکی
فرع و بهتر از آنکه او را وصف تواند کرد لسان و اصف منفرد بود در خلوات بمناجات بقاضی الحاجات و تهجد
داشت ملایکه از مواقف او و در مقام عبادات بمن نظر کن ای ناظر بعین اعتبار در اخبار و عجایب آثار و فکر
در زهد و تعبد و خشوع و تهجد و دوام در صلوات و ادعیه در اوقات مناجات و استمرار بر ملازمت عبادات
و ایثار و صدقات و عطایا و صلات و تلاوت آنحضرت که بهمه آل اند با وجود فصاحت و بلاغت پر خشوع
و خضوع از برای پروردگار او و ضراعت و عجز و خوف او در موقف عصاة با شدت طاعت و اعتراف
بذنوب بر بر آمدن ساحت و کریه و فزع او از خشیت الهی و در دل شب مشغول او بتقدیس و تهلیل تا شاهد
مقبل بود بحق و معرض بود از دنیای دنی و معری گشته بود از جثه بشریت جسم او و سلخ بود در تری و روحش
متعلق بود بملا اعلی و چون در ملکوت آیات و عید رسیدی تصور فرمودی که گویا مقصود از آن اوست
و در آن امور عجیبه ملاحظه فرمودی و خود را بحق نزدیک دیدی و دانستی و معلومست نزد هر که او را

بصیرت باشد باو شناخت و دار یاب واو را معرفتی است بسبب کشف حجاب و فتوح ابواب که این شمه آن شجره است چنانکه
واحد جز از عشرها است و این جز از آن بحر زاخر است و این نجمی از آن قمر باهر است و این فرع نابت از آن اصل ثابت
و این نتیجه از آن مقدمات است و او خلیفه محمد و علی و فاطمه مکرم است این اصل طاهر او را و اما فروعش همه مانند کرام
از اول تا آخر ایشان شکوه انوار و مرقات اخیار و امنای ابرار و اتقیای اطهارند و هر یکی در زمان خود در حیات
طرق نجات شده‌اند و علی بن حسین در و حدائقیست که منشعب از و اغصان شرف و سیادت ایشان و زبان من در مقام
قاصر است از عد مفاخر او و عبارت عاجز از حد مآثر او و مثل من قیام نمیتواند نمود در نعوت و اوصاف مثل او
لیکن گفته من بر قدر علم منست نه بر قدر و رتبه او چه نسبت ثری با ثریا و عبد به مولی و بزبان معذرت این ابیات گفته
ملیح علی بن حسین فریضة ﴿ علی الانس من اقوال عبد ﴾ امام هدی فاق البریة کلها ﴿ بابائه خیر الوری و جدوده ﴾
فطاولها فی فضله و علائه ﴿ و سؤدده و مجده کتلیده ﴾ له شرف فوق النجوم محله ﴿ اقر به حتی لسان حسوده ﴾
و یغنی یدیه لو قیس بالغیث بعضها ﴿ تبینت بخلا فیه السحاب وجوده ﴾ و اصل کریم طاب فرعا فاصبحت ﴿ ثمار العفو ﴾
و نفس براها الله من نور قدسه ﴿ فادرکه المکنون قبل وجوده ﴾ جری فرفی عرج به کل سابق ﴿ و قصر عنها دانی الفعال ﴾
و لحز اشتاق العلی بمآثر ﴿ ید المجد هافی وعده و وعیده ﴾ من القوم او جار لهم الغیث ﴿ خیرا فلم تسمع زئیر رعوده ﴾
هم النفر الغر الکرام الذی بهم ﴿ و رای زید دین الله بعد صلوده ﴾ اقاموا عمود الحق فانفتح الهدی ﴿ و لولاهم ما عش قیام عموده ﴾
بهم و بحبل المعالی قبلهم ﴿ تجد کل بان للعلا و مشیده ﴾ سمت بهم حال الی الآم تقی علاء ﴿ تقاصر الشهب العلی عن صعوده ﴾
بهم تدفع اللاوی لعند حلولها ﴿ و ینهل صوب الغیث بعد جموده ﴾ امولای زین العابدین اضاحة ﴿ الی ذی و آده انت بنیة قصیده ﴾
مقیم علی دین الولا محافظ ﴿ بیادیک من نای المحل بعیده ﴾ یحبک حبا صادقا فهو لائق ﴿ الیک مع الایام لا دف جیده ﴾
یوقت بان یسعی الیک مبادرا ﴿ الی جوب اغوار الفلا و نجوده ﴾ یقبل اعتاب کنا لحللته ﴿ و یا کل منه یثرب صعیده ﴾
یعنی مدح گفتن از برای علی بن حسین فریضه است بر من زیرا که من از کمینه بندگان اویم که پیشوا و پیغمبر کتابها ...
به خلق و بیشتر از ایران و اجداد بهترین جمیع عباد است بر امر چه باید در فضل و بلندی و مهتری و بزرگی او همچو مردم آدم
او بستر او و اشرفی است که از فوق کواکب است از روی محل و مقامش تا غایتی که اقرار دارد با بزبان حسود او و نعمتهای

کرم جود

کف جود او و اگر قیاس کرده شود بباران بعض از آن ظاهر و مبین شود که ابخل در ابر که هر بار وجود او اصلی آن
کریم که بپاکیزگی فرع بر بالا مدد میکند که حیرانست عقول در نضارت و تازگی عود و اصل او و نفس نفیس است که خلق
کرده حق تعالی او را از نور قدس او که آن نفس نفیس ادراک کرد جمیع مکنونات را پیش از وجود خود مرکب فضلش چون باران
کرد بس تر دیات شد حد یکید و از همه مرکبهای تیز رو سابق آمد و کردار او قاصر ساخت از هر هادی کو دار رشید
و نیکوی او و او پیش گرفت ارباب متعرفت بزرگی را و دو دست مجد و بزرگی او در وعد و وعید او که دست مهر را از ابنای
زمان خود در عبادت بجود عجز بسته او از طایفه بزرگی قدری است که اگر برابری کند ایشان با باران در جود
و مکرمت باز جویند عجز وجود رماند که بعد از آن شود دانشود آواز و عود و ایشان طایفه معروف و مشهور
کرام اند که بسبب ایشان کردانیده اند راه حق را و اگر ایشان نبودندی دین نمی شد و قایم نمیکردید ستون حق
با ایشان واضح و روشن گشته راههای معالی بر جنجوی ایشان کرد تا باید هر بانی بلند سازند بنای بلند او را بلند
میکرد و با ایشان حال تا بمرتقای نهایت بلندی میرسد بمرتبه که قاصر میشود شهب بلندی از بالا رفتن و صعود آن
با ایشان دفع کرده میشوند این شهب تر حلول آنها و بوجود ایشان میریزد باران فیض بعد از جود و تنگی او
ای مولای مقتدای من زین العابدین امام بشنوان شنوانیدنی بصاحب دوستی و ولای خود بیت قصیده آورد اکر او
مقیمست بر دین و لای او دوستی که نگاه دارنده امانت ندا میکند آنرا از محل و مکانی که تو آنجا حلول کرده و بجای
سر در دهر دو چشم کشد که آن زمین را و علی آبائه الطیبین الطاهرین و در ذکر امام پنجم ابی جعفر محمد الباقر
بن علی بن حسین ع کمال الدین بن طلحه گوید که او باقر علم و جامع و شاهر علم و رافع اوست حال او صافی است و عملش کامل
اخلاقش حمید و طاعتش پسندیده راسخ بود در مقام تقوی و هادی بطریق اهتدا و اهدت با سعادت ش در مدینه
بود در سیم ماه صفر در سال پنجاه و هفتم از هجرت گویند بچهار سال قبل از شهادت جد بزرگوارش امام حسین ع
و مادرش فاطمه بنت حسن بن علی ابو طالب و او را ام الحسن میگفتند و گویند ام عبد الله میگفتند و اما اسم شریفش محمد است
و کنیتش ابو جعفر و او را سه لقب بوده باقر العلم و شاکر و هادی و اشهر آن باقر است و تسمیه او بباقر از جهت تبحر او
در علم یعنی توسع او در او و اما مناقب حمیده و صفات جمیله او بسیار است از آنجمله گویند افلح که مولای آنحضرت بود

که من بیرون رفتم با محمد بن علی ع بجانب حج چون داخل شد در مسجد الحرام و نظر مبارکش بر خانهٔ کعبه افتاد گریست
باواز بلند گفتم بابی انت و امی مردمان بجانب تو ناظرند پس اگر کمی از آوازت چیزی میتواند بود فرمود مرا گریه چرا
ای افلح چرا نگریم شاید که بدین سبب نظر رحمت بجانب من اندازد و مرا رستگار ساخته فردا از همه چیز فارغ
سازد بعد از آن طواف خانه نمود پس آمد تا نماز گذارد نزد مقام چون نماز گذارد و سر مبارک از سجده بر داشت
موضع سجودش از گریه تمام تر بود و احیانا چون نخندیدی فرمودی این بغض مرا گیر و عبد الله بن عطا گوید
که من ندیدم علما را نزد هیچکس که اصغر باشند از روی علم مگر نزد ابی جعفر ع من دیدم حکم را نزد او گویا متعلم بود
و روایت کنند از آنحضرت ولدش جعفر ع که پدر بزرگوار من میگفت در جوف لیل در حالت تضرع که امر فرمودی
مرا بتحلی بصفتی امر نکشتم و نهی نمودی مرا از چیزی باز نه ایستادم پس اینک بنده تو در پیش زبان تو عذر ندارد و علم
جعفر ع فرمود که پدر من استری داشت فرمود در وقتی که از و فوت شده بود که اگر حق سبحانه و تعالی آن را بمن باز گرداند
من او را بحمدی گویم بمحامدی که او مرضی باشد اندک زمانی نگذشت که استر آمد با زین و لجام چون آنحضرت بر آن
سوار شد و راست نشست و جامه را گرد کرد سر مبارک را بسوی آسمان کرد و فرمود الحمد لله و زیاده ازین نگفت
بعد از آن فرمود که چیزی را باقی نگذاشتم که جا نیدم جمیع انواع محامد را از برای خدای عز و جل اینجا هیچ از حمد
باقی نماند الا که داخل است در آنچه گفتم مؤلف میفرماید که راست و درست فرمود آنحضرت زیرا که الف و لام در
قول او که الحمد لله استغراق جنس کرده و منفرد ساخته حق تعالی را بحمد و منقولست از آنحضرت که فرمود که هیچ
عبادتی نیست که افضل باشد از عفت بطن و فرج که شکم و فرج را از حرام نگاهدارد و هیچ چیز نیست نزد حق تعالی
که دوست تر باشد از آنکه از و سؤال کنند و دفع نمیکند قضا را مگر دعا و بدرستیکه اسرع خیر از روی ثواب
نیکویی الفت و اسرع شر از روی عقوبت ستم است و روا نیست مردی را که بینا باشد بعیب مردمان و کور باشد
بعیب خود و انکار میکند مردم را بچیزی که خود آن را نکند و نهی نماید مردم را از چیزی که خود نتواند که از آن برگردد
و ترک کند و آنکه ایذا رساند همنشین خود را بعبث مالا یعنی عبد الله بن ولید گوید که گفت ما را ابو جعفر ع
که آیا داخل میکردند یکی از شما دست خود را در آستین صاحب خودش پس فرا گیرد آنچه خواهد گفتیم نه فرمود که پس

شما برادران نیستید چنانکه زعم شماست و گوید سلیمی کنیز آنحضرت از برادران دینی کسی که بخدمت ابی جعفر ع
می آمد پس بیرون نمیرفت از نزد او تا بهترین طعام با ایشان میخورانید و نیکوترین جامها میپوشانید و دراهم
بسیار می بخشید من میگفتم مرا اگر اندکی از ین تقلیل کنید شاید میفرمود که ای سلیمی نیست حسنهٔ دنیا مگر صلهٔ
اخوان و معارف و جایزهٔ آنحضرت پانصد و ششصد درهم بودی تا هزار و ملال نمیشد از مجالست اخوان
اسود بن کثیر گوید که من شکایت بردم نزد ابی جعفر ع از احتیاج و جفای برادران فرمود که بد آن برادر
که ترا رعایت کند در حالتی که غنی باشی و قطع کند از تو در وقتی که فقیر گردی بعد از آن امر فرمود غلام خود را
که بیرون آورد کیسه که در و هفتصد درهم بود فرمود که این را خرج کن و چون تمام شود دیگر مرا اعلام کن
و فرمود که بشناس مودت و دوستی خود را در دل برادر تو با آنچه از برای او هست در دل تو منقولست از ابی
الزبیر محمد بن مسلم المکی که او گفت که ما نزد جابر بن عبد الله بودیم که آمد علی بن حسین و پسرش محمد ع با او
بود در حالتی که کوچک بود امام زین العابدین ع فرمود پسر خود را که ببوس سر عم خود را محمد بن علی پیش آمد نزد جابر
و سر او را بوسه داد جابر گفت اینچه کس است و چشم او پوشیده شده بود امام زین العابدین فرمود که این پسر
منست محمد جابر آنحضرت را در بر گرفت و گفت یا محمد رسول الله ترا سلام رسانید گفتند مر جابر را که چگونه
بود این یا عبد الله گفت بودم من با رسول الله ص و امام حسین ع در کنار آنحضرت بود و بازی میکرد و فرمود
که یا جابر پسر مرا حسین پسری باشد علی نام که چون روز قیامت شود ندا کند منادی که برخیزد سید العابدین
پس علی بن حسین برخیزد و علی را پسری باشد محمد نام ای جابر چون ببینی او را از من سلام برسان و بدانکه بقای
تو بعد از دیدن او اندکی خواهد بود پس نزیست بعد ازین مگر اندک زمانی و بعد از آن وفات کرد و این اگرچه
یک منقبت برابری میکند با چندین مناقب و اما چهار بودند از اولاد آنحضرت از ذکور و
اناث یکی و نامهای ایشان امام جعفر صادق و عبد الله و ابراهیم و ام سلمه و گویند که اولاد آنحضرت ازین
زیاده بوده اند و نقل کرده ثعلبی در تفسیر خود که باقر را ام خاتمی بود که بر و نقش کرده بود ظنی بالله الحسن
و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذو المنن و بالحسین و الحسن و این را روایت کرده ثعلبی در تفسیر خود بسند که

متصل باخته به پیر آنحضرت امام جعفر الصادق ع و اما عمر آنحضرت آنکه وفاتش در سال صد و هفتم بود از هجرت
و غیر این نیز گفته اند و عمرش بیست و شش زیاده است و غیر این هم گفته اند و امامت کرد با پدر بزرگوار امام زین العابدین
سی سال هجری و قبرش در مدینه است به بقیع نزد پدر و عم بزرگوارش در قبه که عباس نیز آنجا مدفون است این
آخر کلام ابن طلحه است و حافظ عبدالعزیز گوید که ابوجعفر محمد پسر علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب
بن هاشم الباقر ع است و مادرش ام عبدالله بنت حسن بن علی بن ابی طالب و مادرش ام عبدالله ام فروه بود
که بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است و باقر ع مردی بود کثیر العلم و مرویست از جعفر بن محمد ع که من شنیدم از محمد بن
علی بن الحسین که مذاکره میفرمود فاطمه بنت حسن را از صدقه نبی ص و میگفت وفات من در این سال است که پنجاه و هشتم سال
او و در آن سال رحلت فرمود و محمد بن عمر گوید که در روایت ما آنحضرت رحلت فرمود در سال صد و هفدهم
از هجرت بود و ابونعیم فضل بن دکین گوید که وفات آنحضرت در مدینه بود در سال صد و چهاردهم از هجرت
و محمد بن سعید روایت کند از لیث که او از آنحضرت روایت کرده که شنیدم با اصحاب خصومات که ایشان خوض
مینمایند در آیات الهی و مرویست از ابی جعفر ع که من شنیدم از جابر بن عبدالله که میگفت که تو مرا دریابی و جد تو سید
و شباب اهل بهشت و جده تو سیده نساء عالمیانست و از ابی جعفر محمد بن علی ع منقولست که در آمد بر من جابر
بن عبدالله و من در کنار پدرم بودم و گفت عمو که باز کن شکم خود را چون باز کردم دست خود بر من نهاد و گفت امر
فرموده مرا رسول الله ص که سلام او را به تو برسانم و سفیان بن عیینه روایت کند از جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوار
که میفرمود که شهادت یافت علی ع در پنجاه و هشت سالگی و بدین عمر شهادت رسید امام حسین نیز در پنجاه و هشت سالگی
وفات یافت و علی بن حسین در پنجاه و هشت سالگی و من امروز پنجاه و هشت ساله ام و عمر بن خالد روایت کند که حدیث
کرد مرا زید بن علی در حالتی که موی خود را گرفته بود از حسین بن علی که او نیز فرمود که در حالتی که موی خود را گرفته
بود که کسی که آزار رساند شعری از من مرا آزار رسانیده و کسی که مرا بیازارد خدا را آزرده و کسی را که خدای تعالی
بیازارد لعنت کند او را و اخلاء آسمانها و زمین و مرویست از حکم بن عیینه که او گفت که قول حق جل و علا که ان
فی ذلک لآیات للمتوسمین بخدا سوگند که محمد بن علی از ایشانست حسین بن حسن روایت کند که محمد بن علی میفرمود

که سلاح لئیمان نرسد کلام ایشانست و مرویست از جابر جعفی که گفت به محمد بن علی ع که ای جابر من محزونم و اندوهناکم
و از اشتغال قلب دارم گفتم بحیرت حزن و شغل قلب تو فرمود که ای جابر کسی که در آورد در دل او صافی خالص
دین الهی را باز میدارد او را از ما سوای او ای جابر چیست دنیا و چه شاید که باشد اگر کلی که باآن سوار شوی یا جامه که آن را
پوشیدی یا زنی که با او رسیدی ای جابر مومنان اطمینان نمی یابند بدنیا از جهت باقی بودن در وی ایمن نیستند از آمدن آخرت
بر ایشان و کوششی نمیکنند از ذکر الهی آنچه شنیدند بگوشهای خود از فتنه و چشم نمی پوشانند از نور الهی آنچه دیدند بچشمهای
خود از زینت بر ایشان فایض میگردند بثواب ابرار و بدین جهت که اهل تقوی اسیر دنیا اند از روی مونت و کثرت ایشان
معونت یعنی اهل تقوی دنیا را آسان تر میگیرند از اهل دنیا و معاونت و امداد اهل تقوی بیشتر است از اهل
دنیا اگر فراموش کردی حقی را بیاد تو میدهند و اگر بیاد تو هست اعانت میکنند ترا گویند کامر بحق الله و قیام نمایی
بامر الله قطع کرده اند محبت خود را از دنیا آنچه بود که او را منظر میکنند بدین جانب حق و بسوی محبت کردگار
و کناره کرده اند از دنیا بواسطه طاعت ملک جبار و میدانند که این حال منظور نظر ذوالجلال است و فرود آر دنیا را
بمنزلی که نزول نمانی و از آنجا بار کنی یا همچو مالی که در خواب دیده باشی که بدست تو در آمد و چون بیدار شوی
با تو چیزی نباشد از آن مال نگاه دار جانب حق را که نگاهداشت کرده ترا از دین و حکمت خود موافق میفرماید که
آنحضرت ع نموده که فرود آر دنیا را بمنزلی یعنی قول پیغمبر است ص فرموده که مثل من و مثل دنیا همچو سواریست که در زیر
درختی ساعتی فرود آید بعد از آن جدا شود از آنجا برود چنانچه سابقا مذکور شد و منبع این دو کلام یکیست
چه این ولد آن والد است و مرویست از ابی جعفر ع که او فرموده که هر گاه بیفکنی دانه را در زمین پس فرا گیر
قبضه از آن تخم و رو بجانب قبله کن بعد از آن بگو که قل افرایتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون
آنگاه بگو بلکه زارع حق تعالی است نه فلانی و یاد کن نام صاحب زرع را و بعد از آن بگو که اللهم صل علی
محمد و آل محمد و اجعله مبارکا و ارزقنا السلامة والسرور والغبطة آنگاه بیفشان آن تخمی که در دست تست
و باقی تخمها و ابوجعفر روایت میکند از جابر بن عبدالله که او گفت که من از پیغمبر ص شنیدم که میفرمود که بود در آنچه
اعطا فرموده بود حق تعالی موسی پیغمبر را از الواح اول آنکه شکر مرا و از آن پدر و مادر ترا بتقدیم رسان یا من

نگاه دارم ترا در متالف و در محل فوت و از یاد ببرم از برای تو در عمر تو و زنان گردانم ترا بحیات طیبه و بگردانم
ترا به بهترین زندگانی این آخر کلام جنابذی است و شیخ مفید آورده در کتاب ارشاد که این باب در ذکر امامی است
که بعد از علی بن حسین است ع و تاریخ مولد او و دلایل امامت و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و سبب و موضع
قبر و عدد اولاد و مختصری از اوامر و اخبار آنحضرت ع و بود محمد بن علی بن حسین الباقر ع در میان برادران خلیفه پدر
بزرگوار خود علی بن حسین و وصی و قایم بامامت بعد از وی و برتری نمود بر جماعت خود بفضل و علم و زهد و بزرگی
و اعرف ایشان بود از روی ذکر و اجل ایشان در میان عامه و خاصه و اعظم ایشان از روی قدر و منزلت و ظاهر نشد
از اولاد حسن و حسین از علم دین و آثار و سنن و علم قرآن و سیرت و فنون آداب از آنچه ظهور یافت از ابی جعفر ع
و روایت کنند از آنحضرت معالم اهل دین و بقایای صحابه و معارف تابعین و رؤسای فقهای مسلمین و در فضل و علم
و دانش ضرب المثل بود و جمیع اوصاف و آثار بی بدل و طرح در مدح او گوید که یا باقر العلم لاهل التقی و خیر
من لبّی علی الجبل یعنی ای شکافنده علم از برای اهل تقوی و ای بهترین کسی که تلبیه گفت بر کوهها و مالک بن اعین
جهنی گفته در مدح آنحضرت ع اذا طلب الناس علم القرآن کانت قریش علیه عیالا و ان قیل ابن ابن بنت النبی
نلت بذاک فروعا طوالا نجوم تهلل للمدلجین جبالا تورث علما جبالا یعنی هرگاه طلب کنند مردم علم قرآن را
هستند قریش برو عیال که از او اخذ علم کنند و اگر گفته شود که کجاست پسر دختر پیغمبر یافتی باین فروع طوال را
که باقی ائمه معصومین اند که فروع این اصل شریفند که ایشان ستارگان درخشانند از برای روندگان بار علم مثال
کوهها اند که میراث گرفته اند کوههای علم را از یکدیگر و آنحضرت متولد شد در مدینه در سال پنجاه و هفتم از هجرت
و رحلت در سال صد و چهاردهم از هجرت و او هاشمی است از هاشمیین و علوی است از علویین و قبر او ظاهر است در
بقیع است از مدینه رسول الله ص روایت کند میمون القداح از جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوار خود ع که فرمود که داخل شدم
بر جابر بن عبد الله و سلام کردم برو و جواب سلام من گفت بعد از آن گفت کیستی تو و این بعد از آن بود که چشم او
پوشیده شده بود گفتم محمد بن علی گفت ای پسر خیر البشر نزدیک من بیا من نزدیک او رفتم بوسید هر دو دست مرا
بعد از آن افتاد که هر دو پای مرا بوسید من خود را دور کردم از او آنگاه گفت مرا که رسول الله ص بتو سلام رسانید

گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته و چگونه بود این ای جابر گفت من بودم با رسول الله یک روزی فرمود
که ای جابر شاید که باقی مانی تا ملاقات کنی مردی از ولد من که گویند او را محمد بن علی بن الحسین که حق سبحانه و تعالی او را
اعطا فرموده باشد نور و حکمت پس بخوان او را از من سلام و بود در وصیت امیر المؤمنین ع که بولد خود فرموده بود
ذکر محمد بن علی و وصایت نیز با او و وصیت کرده بودند و تسمیه فرموده بود او را پیغمبر و تعریف نموده بباقر العلم و جمعی
که آن را روایت کرده اند اصحاب آثار و از آنجمله روایت کرده شده از جابر بن عبد الله در حدیث مجرد که او گفت
که رسول الله ص فرمود مرا که شاید باقی مانی تا ملاقات کنی ولدی را از حسین که او را محمد گویند که بشکافد علم دین
شکافتنی که باقر عبارت از اینست پس هرگاه ببینی او را برسان از من سلام برسان و روایت کنند شیعه در خبر لوح که
که جبرئیل آورده بود به پیغمبر از جنت و آنحضرت بفاطمه علیها السلام اعطا فرموده در و اسماء ائمه بود و بعد
از و بس بود در ذکر محمد بن علی بعد از پدر بزرگوار خود و روایت کنند که خدای عز و جل فرستاده بود به پیغمبر خود کتابی
که مهر فرموده بود بدوازده خاتم و امر کرده بود که آن را بدهد بامیر المؤمنین و دیگر فرموده بود که بردارد مهر اول
که در او بود و عمل کند بما تحت او و باز آنحضرت داد نزد وفات بپسر خود حسن و امر فرمود او را که بردارد مهر دوم را
و بما تحت او عمل کند بما تحت باز او داد نزد وفات بپسرش علی بن حسین و امر فرمود بمثل آن و علی بن حسین داد
بپسرش محمد بن علی اکبر و امر کرد بمثل آن باز محمد بن علی داد بپسرش تا آخر ائمه انام ع و روایت کرده اند نیز نصوص
کثیره بر ولایت بعد از پدر از پیغمبر و از امیر المؤمنین و از حسن و حسین و علی بن حسین ع و روایت کرده اند مردم از
فضایل و مناقب آنحضرت آنچه که بسیار میشود با انحطاط اگر اثبات آن کنیم و اندکی که مقصود است از آن ذکر
ذکر میکنیم عطای مکی گوید که من ندیدم علما را نزد هیچکس که اصغر باشد از ایشان نزد ابی جعفر محمد بن علی بن حسین ع
و من دیدم حکم بن عتیبه را با وجود جلالت او در میان قوم در پیش آنحضرت گویا طفل مکتب است نزد معلم خود
و اینکه گفته شد با اختلاف عبارت و جابر بن یزید جعفی هرگاه روایت کرده از محمد بن علی گفتی که حدیث کرد مرا وصی
اوصیا و وارث علم انبیا محمد بن علی الحسین ع و روایت کند مخول بن ابرهیم از قیس بن ربیع که گفت من سؤال کردم
از ابا اسحق از مسح بر خفین او گفت من یافتم مردمان را که مسح میکردند تا رسیدم بمردی از بنی هاشم که ندیدم مثل

امر او هرگز یعنی محمد بن علی بن الحسین پس از وی سؤال کردم از مسح پس نهی فرمود مرا از آن و فرمود که نبود امیر المؤمنین
که مسح کشد بر خفین و میفرمود که پیش گرفته کتاب مسح بر خفین را اگر بباید کرد ابو اسحق گوید که من مسح نکشیدم
از آن روز باز که مرا از آن نهی فرمود و قیس بن ربیع گوید که من نیز مسح نکشیدم تا این را از ابو اسحق شنیدم و مرویست
از ابی عبد الله ع که محمد بن المنکدر میگفت که من ندیدم مثل علی بن حسین خلفی را در فضل تا دیدم محمد بن علی را پس
خواستم که پندی دهم او را امّا او پندی داد اصحاب او از وی پرسیدند که بچه چیز ترا پند داد گفت روزی بیرون رفتم بجانب
بعضی از نواحی مدینه در ساعت گرمی پس ملاقات کردم محمد بن علی ع را و او مردی بود جسیم که دست بر دوش دو غلام
میرفت من با خود گفتم که این شیخی است از شیوخ قریش که در این ساعت و بدین حالت در طلب دنیاست من بحضور او
روم و او را پندی دهم پیش رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا داد و آن وقت کار از عرق میکرد و عرق میریخت
گفتم اگر مرگ در رسد ترا و بدین حالت باشی چگونه باشد دست خود را از آن خلاص کرد و پشت بدیوار بجای
باز داد و فرمود که اگر مرگ دریابد مرا درین ساعت من بدین حالت باشم باک ندارم زیرا که این طاعتیست
از طاعات الهی بآنکه باز میدارم نفس خود را از تو و از مردم یعنی کسب دست من مرا باز میدارد که دست پیش تو
و مردم آرم و چیزی بخواهم و این طاعتیست پس از مرگ باک ندارم در طاعتی و من از مرگ میترسم وقتی که فرود
آید و من در معصیتی باشم از معاصی الهی گفتم یرحمک الله من خواستم که ترا موعظت کنم تو مرا موعظت فرمودی
و معاویة بن عمار ذهبی گوید که از محمد بن علی ع سؤال کردند که حق جل و علا فرموده که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون ایشان چه طایفه اند فرمود که اهل ذکر ماییم و روایت میفرمود آنحضرت اخبار پیشینان و اخبار انبیا
و مردم می نوشتند ازو مقاصد را فرا میگرفتند ازو سیر و سنن را و اعتماد میکردند بر وی در مناسک حج که روایت
میفرمود از پیغمبر ص و مینوشتند ازو تفسیر قرآن را و روایت میکنند از آنحضرت خاصه و عامه اخبار را و مناظره میفرمود
کسی را که وارد میشد بر وی از اهل فکر و نظر و حفظ میکردند از وی مردمان بسیار از علم کلام و روایت کنند زهری
که هشام بن عبد الملک حج کرد و در آمد در مسجد و تکیه کرده بود بر دست سالم که مولای او بود و محمد بن علی بن حسین
در مسجد بود سالم گفت بوی که ای فلان این محمد بن علی بن حسین است گفت اینست که بر فتنه می افتند اهل عراق و سواد

او گفت برو پیش وی و بگو که فلان کس میگوید که چه خواهند خورد مردمان و چه خواهند آشامید تا قطع و فصل ایشان
بشود در روز قیامت آنحضرت فرمود که حشر کنند مردمان را بر زمینی که مثل قرص نقی پاک باشد و در آنجا نهرها متفرقه
باشد میخورند و می آشامند تا فارغ شوند از حساب هشام ایشان را باز نخواهند داشت از اکل و شرب چه در آن روز
آنحضرت فرمود که اهل دوزخ با وجود شغل با آتش ایشان را از آن باز نمیدارد و گویند که افیضوا علینا من
الماء او مما رزقکم الله یعنی اهل دوزخ از بهشتیان در خواهند و توقع کنند که بریزید بر ما از آب
بهشت آنمقدار که تشنگی ما را ببرد یا بدهید ما را از آنچه شما را روزی کرده است خدای تعالی از سایر اشربه
بانواع طعام تا بخوریم آنگاه هشام ساکت شد و دیگر رجوع بکلام نکرد و روایت کنند علما که عمرو بن عبید
فرستاد کسی را که او امتحان نماید آنحضرت را بسؤال و آمد گفت جان من فدای تو باد معنی این کلام حق تعالی
چیست که اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما یعنی آیا ندانستند آنانکه
نگرویدند که آسمانها و زمینها بودند بسته بر هم پس باز گشودیم ایشان را چیست این بستن و گشودن آنها آنحضرت
فرمود که آسمان بسته بود از و باران بر زمین نمی آمد و زمین بسته بود از و نبات نمی روئید عمرو منقطع شد
نیافت اعتراض را و رفت باز آمد و گفت خبر کن مرا از قول حق جل و علا و من یحلل علیه غضبی فقد هوی یعنی
و هر که فرود آید بر وی خشم من پس بتحقیق افتاد در هاویه هلاکت این چه غضب است آنحضرت فرمود که این غضب
عقاب اوست ای عمرو و هر که گمان کند که خبر تغیر حق تعالی میکند پس او کافر است و آنچه ما وصف کردیم آنحضرت را
از فضل و علم و بزرگی و ریاست و امامت و جود و سخا در خاصه و عامه مشهور است در میان کافه معروفست
بفضل و احسان با کثرت عیال و توسط حال و عمرو بن دینار و عبد الله بن عمیر هر کدام از ایشان گفتند که ما هرگز
ملاقات با بو جعفر نکردیم الا اینکه انعام میفرمود و صله و کسوه را و میگفت که این مهیا بود از برای شما پیش از آنکه
با من ملاقات کنید و آنحضرت روایت میفرمود که سخت ترین احوال سه است مواسات نمودن برادر ایمانی را در مال
و انصاف دادن مردمان را از نفس خود و ذکر حضرت ذو الجلال در جمیع احوال و حسن بن صالح گوید که من
شنیدم از ابو جعفر محمد بن علی ع که میفرمود که آمیخته نشد چیزی بچیزی هیچ بهتر نیست از حلم بعلم و مرویست که آنحضرت

سؤال کردند از حدیث مرسل و مسند میفرمود که هر گاه من حدیث کنم شما را بحدیثی که اسناد آنرا ذکر نکنم پس سند
در آن حدیث پدر بزرگوار منست همچنین اجداد عالی مقدار تا رسول الله صلعم و آنحضرت از جبرئیل و او از خدای عز و جل
و آنحضرت میفرمود که بلیه مردمان بر ما عظیم است اگر دعوت میکنیم ایشانرا اجابت نمیکنند و اگر میگذاریم ایشانرا
نمی یابند و هدایت نمیکنند بغیر ما و دیگر میفرمود که می بایدم مردم کینه ما نداشته باشند زیرا که ما اهل بیت رحمتیم و شجره
نبوت و معدن حکمت و موضع ملائکه و مهبط وحی الهیم و چون آنحضرت وفات نمود هفت ولد از وی ماندند و هر یک
از برادران صاحب فضل بودند و اگرچه بفضل وی نبودند و رتبه امامت و خلافت و وراثت از جانب حق تعالی
و رسول الله صلعم نداشتند و مدت امامت و خلافت من قبل الله علی العباد نه سال بود ذکر طرفی از اخبار برادران
امام محمد باقر علیه السلام عبد الله بن علی بن حسین که یکی از برادران ابی جعفر بود و او والی صدقات رسول الله و امیر المؤمنین
بوده و فقیه و فاضل بود و روایت بسیار کرده از پدران بزرگوار خود که ایشان از رسول الله روایت کرده اند و مردم
حدیث از او میکنند و حمله آثار روایت از او میکنند از آنجمله روایت میکند عمار بن غزیه از عبد الله بن علی بن حسین که بجمیع
فرمود که بخیل هر بخیل آنکس است که چون من ذکر کرده شوم نزد او و صلوات نفرستد بر من جنابچه سمت ذکر یافت
و روایت کند عبد الله بن سمعان که من ملاقات کردم بعبد الله بن علی بن حسین حدیث کرد مرا از پدر خود که امیر المؤمنین
بوده اگر دست راست دزد را قطع میکرد در دزدی اول و پای چپ او را در دوم و حبس مخلد در سیم و عمر بن علی
بن حسین مردی بود فاضل و جلیل و والی صدقات رسول الله و امیر المؤمنین بود و مردی با ورع و سخاوت بود و روایت
کند حسین بن زید که من دیدم عم خود را عمر بن علی بن حسین که شرط میکرد بر کسی که میخرید صدقات علی را انکه رخنه
میکرد در دیوار چنین و چنان رخنه و منع نمیکرد کسی را که در آید و از آن بخورد و روایت کند عبید الله بن جریر
القطان که من شنیدم از عمر بن علی بن حسین که میگفت که مفرط در دوستی ما مثل مفرط است در بغض ما ما را حقی است
بسبب قرابت ما برسول الله صلعم و حقی است که حق تعالی بما کرامت کرده پس هر که ترک کند آنرا امر عظیمی ترک کرده فرود
آرید ما را بمنزلی که حق تعالی ما را آنجا فرود آورده و مگوئید در حق ما چیزی که در ما نباشد اگر عذاب کند حق تعالی
ما را این بواسطه گناهان ماست و اگر رحمت نماید بواسطه رحمت و فضل اوست و زید بن علی بن حسین عن برادران

بود بعد از ابی جعفر علیه السلام و افضل ایشان بود و مردی بود عابد با ورع و فقیه و سخی و شجاع ظهور کرد بسیف امر بمعروف
و نهی از منکر مینمود طلب خون امام حسین علیه السلام میکرد ابو جارود زیاد بن منذر گوید که من بمدینه آمدم از هر که سؤال
میکردم از زید بن علی میگفتند مرا که او خلیف قرآنست و روایت کند هشام که من پرسیدم خالد بن صفوان را از زید بن علی
و او حدیث کرد مرا از او گفتم کجا باوی ملاقات کرده گفت برصافه گفتم چه نوع مردی بود گفت آنچه من میدانم آنست
که گریستی از خشیت الهی تا بیامیختی آب او بمخاط او و بسیاری از شیعه اعتقاد امامت در او کرده بودند و سبب
اعتقاد ایشان در امامت او خروج او بود بسیف که دعوت میکرد برضای آل محمد پس ایشان گمان کردند که او
این را از برای نفس خود میخواهد و او از برای خود نمیخواست زیرا که او میدانست مستحق این را بیش از خیال و وصیت
او بعد از وفات ابی عبد الله و سبب خروج ابی الحسن زید بن علی طلب خون امام حسین بوده و غرض اصلی او این بود و دیگر
انکه یکروزی داخل شد بر هشام و جمع نمودند بسیاری از اهل شام نزد هشام و هشام این جمعیت برای او کرده بود
و امر نموده بایشان که چون او در آید جای او را در مجلس تنگ سازند تا ممکن نباشد که تواند نشستن نزدیک وی زید
چون در آمد گفت بوی که نیست هیچکس از بندگان خدا کسی دون آنکه وصیت کند او را بتقوی الله و من وصیت میکنم
ترا بترسیدن و پرهیز نمودن از خدا پس بترس از خدای تعالی هشام گفت که تو نفس خود را آماده کرده از برای خلافت
و امید آن داری و تو لیاقت این امر نداری که ترا امادر نیست و تو کنیزک زاده زید گفت بوی که من کسی را نمیدانم که بزرگتر
باشد نزد خدای تعالی بمنزلت از پیغمبری که حق تعالی او را مبعوث کرده باشد بود و حال آنکه او پسر کنیزک بود پس اگر
این امر قصور میبود از منتهی غایت این پیغمبر مبعوث نمیشد که او اسمعیل بن ابرهیم است و نبوت اعظم است از خلافت
و بعد از این چه قصور کند مردی را که پدر او رسول الله باشد و او پسر علی بن ابی طالب بود از آنکه از کنیزک متولد
شده باشد آنگاه هشام برجست از مجلس خود و طلبید مقربان خود را و گفت این قسم می اندازد در لشکر من بعد
از آن زید از آنجا بیرون رفت و میگفت که کراهت نکردند هیچ قومی هرگز حر سیوف را الا که ذلیل شدند پس از شهر شام
رسید و چون زید بکوفه رفت اجتماع نمودند اهل او با وی و بر آن اجتماع بودند تا بسیاری بیعت کردند او را
بعد از آن آنجماعت نقض عهد کردند و در وقت جنگ او را بدست دشمن دادند و او را شهید کردند

وچهار سال در میان خود در کوفه بر دار کردند و منکر نشد هیچکس آن حالت را از ایشان نه بدست و نه بزبان و چون او
کشته شد و این خبر رسید بابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بغایت ملول و محزون شد چنانچه انین و ناله کرد برای او و تفرقه
فرمود از مال خود در میان عیال آن کسان که با زید کشته شده بودند از اصحاب زید هر یک را مبلغ یکهزار دینار زر طلا و
و این را ابو خالد واسطی روایت کند که ابو عبد الله علیه السلام یکهزار دینار تسلیم من کرد و امر فرمود مرا که قسمت کنم من آن را در
میان عیال آن کس که با زید کشته شدند من آن را قسمت کردم بعیال عبد الله بن زبیر که برادر من فضیل الرسان آن را رسانید بود
بوی چهار دینار رسید بود باو و قتل زید در روز دوشنبه دوم ماه صفر بود در سال صد و بیستم از هجرت و در وقت
او چهل و دو ساله بود و حسین بن علی بن حسین مردی با ورع و فاضل بود و حدیث بسیار روایت کرده از پدر بزرگوار خود
علی بن حسین علیه السلام و عمّ او و خواهر حسین بود و برادرش ابی جعفر علیه السلام روایت کند احمد بن عیسی که او گفت که پدر من گفت که دیدم حسین بن
علی بن حسین را که دعا میکرد بود من که میگفتم که نخواهد نهاد دست خود را الا مستجاب شود دعای او و از برای تمام خلایق بود
و روایت کند حرب الطحان که حدیث کرد مرا سعید که صاحب حسن بن صالح بود که من ندیدم کسی را که اخوف بوده باشد از حسن
بن صالح و خدای تعالی تا آمدم بمدینه و دیدم حسین بن علی بن حسین علیه السلام را من کسی را ندیدم که از و اشد باشد از روی خوف
گویا که او را باتش برده اند و بیرون برده اند از شدت خوف حسین بود و حسین بن علی بن حسین روایت کند که ابرهیم بن هشام
المخزومی که والی مدینه بود دائم جمع میکرد مارا در روز جمعه نزدیک منبر و در میافتاد با امیر المؤمنین علیه السلام و او را ناسزا میگفت
او گوید که من روزی حاضر شدم و آنجا پر گشته بود از مردم من خود را بمنبر چسبانیدم از تنگی جای ناگاه بخواب رفتم دیدم که
قبر آنحضرت شکافته و بیرون آمد از و مردی با جامهای سفید گفت بمن که یا عبد الله آیا اندوهگین نمیسازد ترا آنچه میگوید این
گفتم بلی والله گفت بگشای هر دو چشم خود را و نظر کن بصنع الهی که با وچه خواهد کرد واو در آنوقت امیر المؤمنین را ناسزا
یاد میکرد بیکبار ناگاه از بالای منبر بزیر افتاد و جان پلید بمالک دوزخ داد لعنه الله **در ذکر اولاد آنحضرت علیه السلام**
ما سابقا ذکر کردیم که هفت پسر بوده اند ابو عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام که کنیتش ابو عبد الله است و عبد الله بن محمد که مادر هر دو
ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است و ابرهیم درج و عبد الله درج که مادر ایشان ام حکیم بنت اسد بن مغیره ثقفیه
و علی و زینب از ام ولد اند و اعتقاد کرده نشده در هیچ کدام از اولاد ابی جعفر امامت مگر در باب ابی عبد الله جعفر بن محمد

خامسه و برادرش عبد الله مشار الیه بود بفضل و صلاح و روایت کنند که او داخل شد بر بعضی از بنی امیه و او خواست
که عبد الله را بقتل آرد گفت مکش مرا تا باشم و از برای خدا بر تو عون باشم از برای تو بر خدای تعالی عون یعنی از کسی
باشم که شفاعت کند بسوی خدای تعالی و او بپذیرد شفاعت او را این مرد از و قبول نکرد و گفت مرا او را اموی که نیستی
تو اینجا و نخواهی بود و او را زهر داد و کشت این کلام شیخ مفید است رحمه الله حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا
آورده که امام حاضر ذاکر جامع صابر ابو جعفر محمد بن الباقر علیه السلام بود از سلاله نبوت و جمع بود در وحسب دین و تقی
تکلم میفرمود در عوارض و خطرات و میریخت از دیده دموع و عبرات و نهی مینمود از جدال و خصومات
و گفته میشد که تصوف تعزز است بحضرت و تمیز است از برای خطوت خلف بن حوشب روایت کند از ابی جعفر علیه السلام
که ایمان ثابت است در قلب و تعین خطر الغیب است چون مرور میکند یقین تقلب میگردد بمرتبه که گویا پاره آهن است
و چون بیرون آید از و تجزی میرسد که گویا لته کهنه است و مرویست که آنحضرت فرمود که در نمی آید در دل
کسی چیزی از کبر الا که کم میشود از عقل او مثل آنچه در آمده در دل وی یا بیشتر از آن سفیان ثوری روایت کند
که من شنیدم منصور را که میگفت که من شنیدم از محمد بن علی بن حسین علیه السلام که میفرمود که غنا و عزّ هر دو جولان میکنند
در دل من پس چون رسیدند بمقامی که در و توکل است متوطن میشوند و ساکن میگردند و زیاد بن خیثمه نقل میکند
از ابی جعفر علیه السلام که صواعق میرسند بمؤمن و غیر مؤمن ولیکن نمیرسند بذاکر و ثابت گوید که محمد بن علی علیه السلام میفرمود در
این آیت که اولئک یجزون الغرفة بما صبروا که غرفه بهشت است از برای آنکسان که صبر کردند بر فقر در دار دنیا و ابو
حمزه ثمالی از آنحضرت روایت کند در آیت وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا که این از برای جماعتی است که صبر کردند
بر فقر و مصائب دنیا سعد بن اسکاف گوید که آنحضرت میفرمود که عالمی که نفع گرفته شود بعلم او افضل است
از هزار عابد یونس بن یعقوب روایت کرده از برادر خود که او روایت کرده از آنحضرت شیعیان ما سه صنف اند
صنفی [illegible] و صنفی بجو آبگینه می شکنند و صنفی بجو طلای احمر اند هر چند در آورده میشوند در آتش
زیاده تر میشود جودت آن اصمعی روایت کند که محمد بن علی میفرمود مر پسر خود را که ای پسر احتراز نما که احتراز
کن از کاهلی و اضطراب در قول که آنها کلید هر شر اند زیرا اگر کاهلی پیشه کردی ادای حق نمیتوانی کردن و اگر

اضطراب اشیوه ساختی صبر برحق غیبت او آوردن و جابر روایت کند از ابی جعفر ع که حق سبحانه و تعالی می اندازد در
دلهای شیعیان ما خوف و رعب پس هرگاه قایم گردد قایم ما و مهدی ما ظاهر شود باشد هر مردی از شیعیان
ما دلیرتر از شیر غران و گذارنده تر از نیزه سنان و جابر گوید که ابی جعفر ع فرموده که شیعه ما کیست که اطاعت کند
خدای تعالی را و روایت کند جعفر بن محمد ع از پدر بزرگوارش که بر شما است که احتراز کنی از خصومت که ایمنند
قلبیت و مورث نفاق مؤلف میفرماید که آنحضرت راست و درست فرموده و خصومت در مذاهب و جدل
در اعتقادات اراده نموده زیرا که دو قوم از متخاصمین یا مساوی اند در قوت پس فاسد میشود دلهای ایشان
یا آنکه ضعیف میکردند قومی را قومی پس محتاج میشوند بنفاق تا باز دارند قومی را با آنچه در ایشان هست
از ضعف بواسطه تودد بسوی آنها و اگر حمل کنند بر مطلق خصومات که در میان مردم واقع است نیز جایز است
چه این معنی متحمل است آن را نیز والله اعلم و آنحضرت میفرمود که نقش خاتم پدرم من القوة لله جمیعا بود و احمد بن یحیی
روایت کند که محمد بن علی ع میفرمود که بود مرا برادری که در چشم من عظیم مینمود و آنکه عظیم مینمود در چشم من
بواسطه آن بود که صغیر بود دنیا در چشم او و این معنی در نهج البلاغه مذکور است و ابن مبارک روایت کند از محمد
بن علی حسین ع فرموده که آنکه داده شده او را خلق و رفق پس او یافته خیر و راحت و نیکی حال در دنیا و آخرت
و هر که محروم است از خلق و رفق این راهی است بهر شر و بلیه مگر آنکه نگاه دارد حق تعالی او را از آن شر و بلیه
و اسناد و روایت ابو جعفر محمد بن علی ع از جابر بن عبد الله انصاری است و ابن عباس و ابو هریره و ابو سعید
خدری و انس بن مالک و از امام حسن و امام حسین ع و سعید بن مسیب و عبید الله بن ابی رافع و آنکه روایت
کند از او از تابعین عمرو بن دینار است و عطاء بن ابی رباح و جابر جعفی و ابان تغلب و روایت کند از آن
از آنحضرت ابن جریج و لیث بن ابی سلیم و حجاج بن ارطاة در آخرین و آنحضرت باسناد خود روایت کرده
که پیغمبر ص میفرمود در خطبه خود که حمد و ستایش میکنیم خدای عز و جل را و ثنا مینماییم برو با آنچه که او اهل آن است
بعد از آن میفرمود که هر که هدایت کرد او را حق جل و علا پس او را گمراه نکرد و هر که او را فرو گذاشت در گمراهی
پس هیچ نماینده نیست که او را براه آرد و اصدق حدیث کتاب الهی است و احسن طریق طریق محمدی است و بدترین

امور محدثات آنست و هر امر محدثی بدعتست و هر بدعت ضلالت و هر ضلالت در نار بعد از آن فرمود که من و قیامت
بهم چو دو انگشتیم و در روایتی دیگر چنانست که اشارت بانگشت سبابه و وسطی فرمود یعنی زمان من بقیامت خواهد
کشید و چون ذکر قیامت فرمودی گونهای مبارکش سرخ گشتی و آواز برداشتی و غضبش زیاده شدی که گویا
بیم لشکری است که بامداد کرده شما را بعد از آن فرمودی که هر که مالی گذاشت بعد از فوت پس از آن اهل
اوست و هر که عیال یا دینی گذاشت آن بر منست که حفظ او کنم و دین او را ادا نمایم من ولی مؤمنانم جابر
روایت کند از جعفر بن محمد ع و او از جابر بن عبد الله که من شنیدم از پیغمبر ص که میفرمود که بدرستی که پسر آدم هر آینه در غفلت
از آنچه خلق فرموده حق تعالی از برای او بدرستی خدای که غیر از و خدای نیست هرگاه که اراده فرمود خلق او را
باید بفرشته که بنویس رزق او را و اثر او و اجل او را و بنویس که او سعید است یا شقی بعد از بن بالا میرود و این فرشته بعد از آن
می آید فرشته دیگر از برای حفظ او تا حد بلوغ بعد از آن دو فرشته دیگر می آیند که می نویسند حسنات و سیئات
او را چون مرگ او حاضر شد این دو فرشته بالا میروند و بعد از آن ملک الموت می آید از جهت قبض روح او و چون او را
بقبر نهادند ملک الموت و میکند روح او را در جسد او و بعد از آن دو فرشته قبر می آیند پس امتحان مینمایند او را
در سؤال و جواب و باز میروند و چون قیامت قایم شود فرود آیند برو فرشته حسنات و فرشته سیئات و نامه
اعمال هر یک را بگردن او بیاویزند و حاضر باشند با او و یک فرشته راننده است او را بموقف حساب و فرشته دیگر
گواهی دهند بر اعمال نیک و بد او و بعد از آن فرمود که قال الله تعالی لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک
غطاءک یعنی بدرستی که بودی تو در دنیا در بیخبری پس برداشتیم از دیده تو پوشش جهل و غفلت را تا هر چه
شنیده بودی معاینه ببینی و رسول الله ص فرمود که حق تعالی فرموده لترکبن طبقا عن طبق یعنی حالی بعد از حالی
بعد از آن فرمود که در پیش شما امر عظیم است استعانت طلبید از خدای عظیم و ابو جعفر ع روایت کند از جابر بن عبد الله
که پیغمبر ص فرمود که هر که خوب صورت باشد و در حسب عیبی نیست که متواضع باشد که متواضع است از خالص حق جل و علا و هم
بود در روز قیامت و ابو عبد الله روایت کند از پدر بزرگوار خود ابی جعفر ع و او از زین العابدین و او از علی بن ابی طالب ع
که رسول الله ص فرمود که هر که حق تعالی او را نقل فرموده از ذل معاصی بعز تقوی غنی گردانید او را بی مال و عزیز ساخت

او را بعشیره و انس گرفته او را بجلیس و هر که ترسد خدا را ترساند حق تعالی از وی همه چیزها و هر که نترسد خدا را
بترساند خدای تعالی او را از همه چیزها و هر که راضی گردد از خدای تعالی باندکی از رزق راضی شود حق تعالی از او
باندکی از عمل و هر که شرم نکند از معیشت سبک گردد مؤنت او و نرم و خوب شود حال او و نعمت یابد عیال او و هر که
زهد ورزد در دنیا ثابت گرداند حق تعالی حکمت را در دل او و ناطق و گویا سازد بآن زبان او را و بیرون کند
او را از دنیا سالم از آفات تا در دار القرار قرار گیرد و ابن خشاب نیز ذکر ابی جعفر نموده از ولادت و وفات
و حدیث جابر و غیر ذلك بر وجهی که سابقا مذکور شد و در کتاب دلایل حمیری منقولست از یزید بن ابی حازم
که او گفت من نزد ابی جعفر ع بودم که گذار ما افتاد بخانه هشام بن عبد الملك که بنا میکردند آنحضرت فرمود که
والله این خانه خراب و منهدم گردد البته و اقله که نقل کنند خاکهای او را از مهد و هر آینه که ظاهر شود سنگهای
بنیاد او و این موضع نفس زکیه خواهد بود من تعجب کردم و گفتم که خانه هشام اگر خراب کند و بنا کند که این را از ابی جعفر ع
بگوش خود شنیدم گفت پس دیدیم بعد از مردن هشام که نوشت ولید در اینکه منهدم سازند خانه هشام را و نقل کنند
خاک او را تا ظاهر شود سنگهای آن و من آنرا دیدم و دیگر او گفت که من با ابو جعفر بودم که گذشت بما زید بن علی
آنحضرت فرمود که او خروج کند در کوفه و او را بقتل آرند و بر دار کنند و طواف کنند سر او را و چنین شد او را
شهید کردند و آوردند و در موضع خانه هشام بر دار کردند ما تعجب کردیم از قصه دار و نبود در مدینه هرگز دار
ایشان که آمدند بنا کردند و ابو بصیر روایت کند که ابو جعفر ع فرمود پدر بزرگوار من وصیت فرمود مرا که چون
من وفات نمایم پس کسی متولی غسل من نشود غیر از تو زیرا که امام را غسل نتوانند داد مگر امام و بدانکه برادر تو عبد الله
زود باشد که دعوت کند مردم را بسوی خود تو بگذار او را که عمر او کوتاه خواهد بود چون پدر من در گذشت او را
غسل دادم چنانچه امر کرده بود مرا و ادعا کرد عبد الله امامت را بجای او پس آنچنان شد که پدرم فرموده بود که
عبد الله ماند اندك زمانی که وفات کرد و این قصه دلالت میکند بر آنکه او خبر میداد پیش از آنکه شود و آن میشد و باین
شناخته میشود امام و از فیض بن مطر مرویست که من آمدم بخدمت ابی جعفر ع و خواستم که سؤال کنم او را از نماز
شب در محمل پیش از آنکه من سؤال کنم فرمود که رسول الله ص نماز میگذارد بر راحله بهر طرف که متوجه بود راحله آنحضرت

روایت کند سعد اسکاف که من طلب اذن کردم بر ابی جعفر ع فرمود که بگو بنشین که تعجیل منمای که نزد او قومی هستند از برادران
شما من اندکی درنگ کردم بیرون آمدند بر من دوازده مرد که مشابه ترکان بودند و بر ایشان قباهای تنك بود و موزه‌ها
که پوشیده بودند پس سلام کردند و گذشتند بعد از آن من داخل شدم بر آنحضرت ع و گفتم نشناختم اینجمع را که بیرون آمدند
از تو چه طایفه بودند فرمود که ایشان برادران شما بودند از قوم جن گفتم ظاهر میسازند خود را بر شما فرمود که بلی
که میآیند بما از حلال و حرام میپرسند چنانکه شما میآیید و میپرسید و ابو عبد الله ع گوید که من شنیدم از پدر بزرگوار
خود که باقی مانده از اجل من پنج سال من حساب کردم آنرا زیاده بود و نه کم و محمد بن مسلم روایت میکند که من سیر میکردم
با ابی جعفر ع در زمین میان مکه و مدینه و آنحضرت بر استری سوار بود و من بر درازگوش که از آنحضرت بود ناگاه گرگی
در سر کوه پیدا شد و میآمد تا نزدیك آنحضرت رسید آنحضرت استر را باز داشت تا گرگ پیش آمد و دستهای خود برداشته
بر قرپوس زین استر نهاد و سر پیش برد و آنحضرت گوش فرمود بوی زمانی دراز بعد از آن فرمود که برو چنین کنم
گرگ باز گشت بدوید و میرفت فرمود که دانستی که چه گفت گفتم خدا و رسول و پسر رسول داناترند فرمود که او
گفت یا بن رسول الله بدرستی که جفت من درین کوه برای دشوار میزاید پس دعا کن بجانب خدا که او را
خلاصی دهد که بعد از این مسلط نگردد هیچ کدام از نسل من بر هیچکس از شیعه تو من گفتم که چنین کنم و عبد الله بن عطا
مکی روایت کرد که مرا اشتیاق خدمت ابو جعفر پیدا شده بود و من در مکه بودم آمدم بمدینه از جهت شوق بخدمت او
درین شب که در راه بودم باران بسیار و سرمای سرد خوردم و نیم شب بدر خانه آنحضرت رسیدم با خود میگفتم
که درین ساعت در روم بخانه یا انتظار بکشم تا صبح شود من درین فکر بودم که ناگاه شنیدم که آنحضرت میگوید
که ای جاریه بگشای در را از برای ابن عطا که درین شب سرما خورده و ایذا یافته گفت که جاریه آمد و در گشود
و من باندرون رفتم و ابو عبد الله ع روایت کند که من نزد پدر بزرگوار بودم در روزی که رحلت میفرمود مرا وصیت
کرد بچیزی چند در غسل و کفن و دخول در قبر وی من گفتم ای پدر بخدا که من ندیدم از آن روز باز که بیمار شده ترا
از روی هیات که بهتر باشی از امروز و اصلا که اثر موت در تو ظاهر نیست فرمود که ای پسر آیا نمیشنوی علی بن الحسین را
که آواز میکند از پس دیوار که یا محمد بیا و در آمدن تعجیل نمای و حمزة بن محمد الطیار روایت میکند که آمدم بدر خانه

ابی جعفر ع و طلب اذن کردم مرا اذن نداد و غیر مرا اذن داد بازگشتم بمنزل خود و من غمناک بودم انداختم خود را
بر سریری که در خانه بود و رفته بود خواب از من و حدیث فکر بودم و میگفتم به پیش کردم مرجیه انجنین میگویند و قدریه
چنین و چنین و حروریه چنان و چنان و زیدیه انچه میگویند فاسد و باطل است بر ایشان قول آنها من در این اندیشه
بودم که یکی آواز میکند گوش کردم کسی در خانه میزند گفتم اینجه کس است گفت منم فرستاده ابی جعفر ع پس بیرون رفتم
گفت ترا میطلبد جامه پوشیدم و رفتم چون بخدمت وی رسیدم فرمود که یا ابن محمد نه بمرجیه و نه بقدریه و نه بزیدیه
و نه بحروریه ولیکن بما اهل البیت اقتدا بما کن و من اذن ندادم ترا و محجوب کردانیدم از برای این و این بود آنکه کردم
و گفتم و چون خارج شدم از عقب تو فرستادم مالک جهنی گوید که من نشسته بودم در خدمت ابی جعفر ع
پس نظر کردم بجانب آنحضرت و در دل خود میگفتم که چه بزرگ ساخته خدای تعالی ترا و گرامی کرده و کردانیده
ترا حجت بر خلق خود التفات فرمود بجانب من و گفت ای مالک امر از آن بزرگتر است که تو بر آن میروی جابر
گوید من شنیدم از ابی جعفر ع که میفرمود که خروج نکرد کسی بر هشام مگر که کشته او را اما انتقال در اینکه رسانیدم
گفت من حاضر بودم نزد هشام و رسول الله را سب میکفتند نزد او و او منکر و متغیر نشد از این خدا که اگر نباشد
مگر من و دیگری که من بر وی خروج کنم و ابو هذیل گوید که گفت ابو جعفر ع بمن که یا ابا هذیل مخفی نیست بر ما شب قدر
بدرستی که ملائکه در این شب طواف میکنند ما را و ابو عبد الله ع روایت کند که در خانه ابی جعفر ع فاخته بود شنید که
آواز میکند فرمود که آیا میدانید که چه میگوید این فاخته گفتیم نه فرمود که میگوید نخواهم یافتن شما را و مفقود خواهید
گشت پس پیش از آنکه او ما را نیابد او را مفقود ناپدید کردانیم بعد از آن فرمود بذبح او و این آخر کتاب دلایل حمیری است
مؤلف رحمه الله میفرماید که نقل کردم از کتابی که جمع کرده آن را وزیر سعید مؤید الدین ابو طالب محمد بن احمد بن محمد بن
علی العلقمی رحمه الله که در آن کتاب آورده که ذکر کرد ابو الفتح یحیی بن محمد بن حیا الکاتب که یکی از ایشان گفت بودم
من در میان مکه و مدینه که ناگاه شخصی ظاهر شد از آن بیابان که گاهی ظاهر میشد و گاهی غایب میگشت تا نزدیک رسید
بمن و متوهم بودم که این چه کس باشد ناگاه پسری بود در میان هفت و هشت سلام کرد بر من و من جواب سلام گفتم
پرسیدم که از کجا می آیی گفت از جانب خدای می آیم گفتم بکجا میروی گفت بطرف خدای تعالی میروم گفتم بر چه جیز گفت
بحق گفتم زاد تو چیست گفت تقوی من گفتم از کدام قومی فرمود مردی عربی ام گفتم بیان زیاده کن گفت مردی قرشیم
گفتم بیان زیاده کن گفت مرد هاشمی ام گفتم بیان زیاده کن گفت مرد مطلبیم گفتم بیان زیاده کن گفت مرد فاطمی ام
گفتم بیان زیاده کن گفت مرد علوی ام بعد از آن این ابیات را انشاد فرمود فنحن علی الحوض وذواده نذود
ونسعد وراده فما فاز من فاز الابنا وما خاب من حبنا زاده فمن سرنا نال منا السرور ومن ساءنا ساء میلاده
ومن کان غاصبنا حقنا فیوم القیمة میعاده یعنی پس ما بر حوض کوثر وارد کنندگانیم میرانیم دشمنان خود را
از آن و اعانت میکنیم ورود یافتگان را بر حوض پس رستگار نمیشود کسی که رستگاری میخواهد مگر بوسیله ما
و نومید نمیگردد کسی که دوستی ماست زاد و توشه او پس کسی که شاد ساخت ما را می یابد از ما سرور و شادی را و کسی
که ما را ملول و محزون کردانید آن از بدی و ناپاکی میلاد اوست و کسی که غصب کرد حق ما را پس در روز قیامت
میعاد او یعنی وعده ما و او بعد از آن فرمود که منم محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ع چون نگاه کردم او را
ندیدم و ندانستم که به آسمان بالا رفت یا در زیر زمین رفت مؤلف رحمه الله میفرماید که قطب الدین ابو الحسن
سعید بن هبة الله بن الحسن الراوندی رحمه الله در کتاب خرایج و جرایح خود آورده در باب ششم از معجزات امام
محمد باقر ع که عباد بن کثیر بصری گفت که من گفتم بباقر ع که چیست حق مؤمن بر خدای تعالی روی مبارک را از من
کردانید تا سه نوبت پرسیدم فرمود که از حق مؤمن بر خدای تعالی آنست که اگر بگوید این نخله را که بیا او بیاید
پس نگاه کردم بخدا با آن نخله که آنجا بود بحرکت آمد روان شد آنحضرت اشاره فرمود بنخله که قرار گیر پس باش
بر جای خود که من نمیخواهم آمدن ترا و دیگر آنکه روایت کند ابو الصباح الکنانی که یک روز رفتم بدر خانه امام
محمد باقر ع و زدم در خانه را بیرون آمد از آنجا کنیزکی که پستانهای او بلند شده بود من زدم دست خود را بر
پستان وی و گفتم او را که بگو مولای خود را که فلان بر در خانه است آنحضرت آواز داد از اندرون خانه که بخشم
در آی که مادر مباد ترا من باندرون رفتم و گفتم یا مولای من از آن حرکت قصد شهوت نکردم و نخواستم مگر زیادتی
از آن چه در نفس منست یعنی اعتقاد من زیاده از آنست که قصد برداشته باشم فرمود که راست گفتی اگر گمان کنید
شما که این دیوارها حاجب و حایل دیدهای ماست همچنانکه حاجب و حایل دیدگان شماست پس فرق چه باشد

میان ما و شما این بر آنست که دیگر نکنی مثل این را و دیگر آنکه حبابه والبیه بخدمت باقر ع رفت فرمود مرا اوراکه چرا دیر
می آیی گفت موی بر سر من سفید شده و حال من خراب گشته از شغل آن فرمود که بمن بنمای چون نمود دست مبارک
بر موضع بیاض نهاد فی الفور سیاه شد بعد از آن فرمود که آینه بوی بدادند و در و نظر کرد موی خود را سیاه دید و دیگر
روایت کند ابو بصیر که من با امام محمد باقر بودم ع در مسجد رسول الله ص در حالتی که علی بن حسین ع رحلت فرموده بود
آنجا نشسته بودیم که منصور و داود بن سلیمان در آمدند پیش از آنکه ملک انتقال یافته بود باولاد عباس و نشست
نزد باقر ع آمد و داود آنحضرت فرمود که چه مانع شد دوانیقی را که نیامد اینجا داود گفت در وی درشتی هست
آنحضرت فرمود که نگذرد روزگار تا والی شود او امر خلایق را و پا نهد بر اعناق رجال و مالک گردد شرق و غرب
عالم را و دراز باشد عمر او در حدی تا جمع کند از کنوز و اموال آنقدار که کسی جمع نکرده باشد پیش از او داود برخاست و این
خبر به دوانیقی برد او آمد بخدمت آنحضرت و گفت چه مانع آید مرا از نشستن در خدمت تو مگر بزرگی و جلال
تو این چه خبر است که گفت بمن داود فرمود که این امریست شدنی گفت ملک ما قبل از ملک شما خواهد بود گفت
بلی دوانیقی گفت بعد از من از اولاد من کسی مالک ملک خواهد بود فرمود که بلی گفت مدت ملک بنی امیه بیشتر باشد یا مدت
ملک ما فرمود که مدت ملک شما درازتر خواهد بود و فراگیرند هر آینه این ملک را جبان و کودکان شما و بازی کنند
بآن همچنانکه بازی میکنند بگوی چوگان این امریست که گفته پدر من بمن چون دوانیقی والی ملک شد تعجب داشت
از قول امام محمد باقر ع و دیگر روایت کرده ابو بصیر که من گفتم روزی با امام محمد باقر ع که شما ذریت رسول خدائید
فرمود که بلی گفتم رسول الله وارث جمیع پیغمبرانست فرمود که بلی آنحضرت جمیع علوم ایشانست گفتم شما بمیراث گرفته اید
جمیع علوم رسول الله را گفت بلی گفتم شما قدرت دارید که زنده سازید مرده ها را و بری کنید نابینای مادرزاد را
از علت او و پاک سازید شخص را از علت برص و خبر دهید مردم را بآنچه میخورند و ذخیره میکنند در خانهای
خود فرمود که بلی باذن الهی میتوانیم بعد از آن فرمود که نزدیک من بیا ای ابو بصیر چون نزدیک رفتم دست مبارک
بر چشم و روی من کشید چشم باز کرده بینا گشتم و صحرا و کوه و آسمان و زمین را دیدم بعد از آن دست بر وی من
کشید باز گشتم نابینا چنانچه بودم ابو بصیر گوید که بعد از آن آنحضرت گفت که اگر میخواهی که بینا باشی همچنانکه شدی

وحس

وحساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر میخواهی که باشی اینچنین که هستی و ثواب و پاداش تو بهشت باشد گفتم
میخواهم که هستم که بهشت نزد من احب است از این و دیگر جابر گوید که ما نزد امام محمد باقر بودیم ع قریب به پنجاه مرد که
در آمد بر و کثیر النوا او وان معامره بود سلام کرد و نشست بعد از آن گفت که معمر بن عمران نزد ما بود در کوفه
زعم او آنست که با تو مشترکست که تو میشناسی کافر را از مؤمن و شیعه تو از اعدای تو فرمود که بلی تو چیست
گفت گندم فروشم فرمود که دروغ میگوئی گفت که گاهی جو نیز میفروشم فرمود که اینچنین نیست که تو میگوئی بلکه استخوان
خرما فروشی گفت که خبر کرد ترا باین فرمود که ملک زبانی میشناساند بمن شیعه مرا از دشمن فرمود که تو سرگردان
و متحیر میری جابر گفت چون باز گشتیم بکوفه و احوال کثیر پرسیدیم از جماعتی مرا دلالت کردند برو مردی از وی سلام
او گفت سه روز پیش از این او وراس گردانی پیش آمد و حیران فروده و در آن حیرت مرد و دیگر عاصم بن ابی حمزه گوید که
آنحضرت یک روزی سوار شد و میفرمود بموضعی که او را بود و من سلیمان بن خالد در خدمت وی بودیم چون اندکی
رفتیم دو مرد در راه بما رسیدند آنحضرت فرمود که این هر دو دزدند بگیرید ایشان را غلامان آنحضرت آنها را گرفتند فرمود
که ربند کنید اینها را و گفت سلیمان که برو باین کوه با این غلام و میر و تا به بالای کوه برسی غاری در آن بالا
خواهی یافت در رو و آنجا و آنچه در آنجا باشد برین غلام بار کن تا بیارد و دو باردانرا ببرید که دزدی متعیشت
آنچیزها و صاحبانش دو کس اند یکی حاضر است و یکی غایب و او نیز زود باشد که حاضر شود او دو بار دا
حاضر کردم رفت و موضع دیگر در آنکوه پیدا کرد و آنها را بر داشته باز گشت بمدینه صاحب آنجا عتی را گرفته بود
وادعا داشت که ایشان برده اند و حاکم میخواست که ایشانرا سیاست کند انگاه آنحضرت فرمود که ایشانرا
سیاست مکنید و آن دو دزد را فرستاد نزد حاکم و ایشان گفتند که دزد ماییم و قطع کردند بر هر دو دزد دست یکی
از ایشان گفت که دست مرا بحق بریدید الحمد لله که اجری قطع و توبه من بر دست پسر رسول الله شد آنحضرت فرمود که
سبقت خواهد گرفت ترا این دست بر تو به بهشت به بیست سال و بعد از سه روز صاحب دیگر حاضر شد امام محمد باقر ع
فرمود که خبر کنم ترا که در باردان تو بیست یکهزار دینار از تو است و یکهزار دینار دیگر هست از آن غیر تو و دیگر
در دو جامه هست جامهای چنین و چنین آمد گفت اگر مرا خبر کنی که صاحب آن یکهزار کیست و چه نام دارد لو

کجاست من اینجا میدانم که تو امام مفترض الطاعه فرمود که صاحبش محمد بن عبد الرحمن است و او مردیست
صالح کثیر الصدقه و الصلوة و این زمان بر در خانه است و انتظار تو میکشد و او بسوی نصرانی بود گفت ایمان
آوردم بخدای که غیر از و خدای نیست و محمد عبد و رسول اوست و مسلمان شد آنمرد و دیگر روایت کنند چنین
داشتی که من ذکر زید بن علی میکردم و عیب او میگفتم نزد ابی عبد الله ع فرمود که چنین مکن رحمت خدای تعالی
عم مرا زید که او آمد پیش من و گفت داعیه خروج دارم برین طاغی گفتم این کار مکن ای زید که من میترسم که کشته
شوی و بردار کرده شوی در بیرون کوفه آیا نمیدانی ای زید که خروج نکرد هیچ یک از اولاد فاطمه بر هیچ کس
از سلاطین پیش از خروج سفیانی الا که کشته شد بعد از آن فرمود که ای حسین بدرستی که فاطمه نگاه داشت خود را
از حرام حق سبحانه و تعالی حرام کرد ایند ذریت او را بر آتش و در شان ایشان فرود آمد که ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات یعنی پس میراث دادیم قرآنرا
آنانرا که برگزیده ایم از بندگان خود پس بعضی از بندگان ستمکارند بر نفس خود و بعضی از ایشان میانه روند و بعضی پیش
گیرنده اند به نیکوییها که پیوسته عمل نمایند باحکام قرآن آنحضرت فرمود که ظالم نفس آنکس است که عارف امام نباشد
و مقتصد کسی است که عارف بحق امام و سابق الخیرات امام خود است بعد از آن فرمود که ای حسن ما اهل بیتیم
که بیرون نمیرویم از دنیا تا اقرار میدهیم هر صاحب فضلی را بفضل خودش و دیگر روایت کرده ابو بصیر از ابو جعفر
که او فرمود که من میشناسم مردی را که اگر بایستد بکنار دریا هر آینه بدانند و بشناسد دواب دریا با مادران و
عادت و حالات ایشان و دیگر آنکه جماعتی آمدند بر در خانه آنحضرت و دستوری خواستند که در روند بخانه
ایشان گفتند در دهلیز شنیدیم که یکی قرائت میکند بزبان سریانی و آواز خوش حزین و میگریست تا بعضی از ما نیز گریستند
و ما فهم نکردیم از آنچه میخواندند ما گمان کردیم که بعضی از اهل کتاب نزد او بند که قرائت میکند چون آواز قرائت منقطع
شد باندرون رفتیم کسی را ندیدیم نزد آنحضرت گفتیم که ما شنیدیم قرائت سریانی را با آواز حزین فرمود که من
مناجات الیا پیغمبر میخواندم بآن زبان و عیسی بن عبد الرحمن روایت کند از پدر خود که عکاشه بن محصن اسدی آمد که بود
نزد ابی جعفر و ابو عبد الله نزد آنحضرت ایستاده بود پاره انگور آوردند آنحضرت فرمود که دانه دانه بخورد آنرا

پیر بزرگ سال و کودک خورد سال سه دانه و چهار دانه میخورد کسی که گمان میکند که سیر نخواهد شد پس تو آنرا دو دو دانه
دو دانه بخور که آن مستحب است ابن عکاشه گفت مر ابی جعفر را که چرا زن نمیخواهی از برای ابی عبد الله که محل آن شد
و پیش آنحضرت کیسه زری بود مهر کرده فرمود که زود باشد که بیاید نخاسی از بربر و در دار میمون فرود آید و
بیارد برای او آنچه او را باید بعد از آن ایشان گفتند که ما داخل شدیم بر ابی جعفر فرمود آیا من خبر نکنم شما را
ازین نخاس که من یاد او کردم بروید و بخرید باین زری که در کیسه است جاریه را از و پس ما آمدیم نزد نخاس
او گفت هر آنکه داشتم فروختم غیر این دو جاریه که فایقه که یکی از دیگری بهتر است گفتیم برون آر تا ببینیم چون آورد
گفتیم بچندی فروشی بما این یکی را گفت بهفتاد دینار گفتیم احسان کن گفت کم نمیکنم از هفتاد دینار
چیزی گفتیم او را میخریم از تو بآنچه درین کیسه است هر چه باشد و ما نمیدانیم که چند است و نزد او مردی بود
سفید ریش و سر گفت بگشایید کیسه را و بشمارید نخاس گفت که مگشایید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمست
من نمیفروشم او را ابشما پیر گفت بگشایید و بشمارید چون گشودیم شمردیم آن هفتاد دینار بود نه زیاده و کم
آنرا دادیم و جاریه را فرا گرفتیم و آمدیم بخدمت آنحضرت و امام جعفر ع ایستاده بود نزد وی پس خبر کردیم آنحضرترا
بآن خرید او حمد و ثنای الهی فرمود بعد از آن فرمود بجاریه که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که تو حمیده در دنیا
و محموده در آخرت خبر کن مرا که بکری یا ثیب گفت بکرم فرمود که چون کردی که کسی بدست در آمد و افساد در او
میکند گفت نخاس که میخواست که نزد من بیاید حق تعالی مسلط میکرد اند مردی سفید ریش و سفید مویی که می آمد
و او را لطمه میزد و از پیش من دور میکرد تا مکرر چنین واقع شد که کسی کرد من نگشت ابو جعفر فرمود
که ای جعفر فرا گیر او را از برای خود پس بهترین مردم روی زمین موسی بن جعفر از وی بوجود آمد و دیگر ابو بصیر روایت
کند از صادق که او فرمود که پدر بزرگوار من در مجلس بود و سر مبارک در پیش داشت و در زمین نگاه میکرد ناگاه
سر را بر داشت و فرمود که ای قوم چگونه باشد حال شما گاهی که مردی در آید در مدینه شما با چهار هزار سوار
تا شما را عرضه شمشیر کرد اند سه شبانه روز و بکشند مقاتلان شما را و بلاوی بر شما بیارد که شما بر دفع آن نباشد
و این در آینده است فرا گیرید سلاحهای خود را و ببایید که آنچه گفتم البته واقع خواهد شد که دو انداز داهل مدینه

بسیار ملتفت بآن کلام نشدند و گفتند که این هرگز نخواهد شد و فرو نگرفتند سلاح خود را مگر اندکی و بنی هاشم و پس
چون ایشان میدانستند که کلام او حق است چون آمید شد آنحضرت عیال خود را گرفته با بنی هاشم از مدینه بیرون
رفتند و نا فع این ازرق آمد تا مدینه را از لشکر پر کرد و مقاتلان ایشان را کشت و زنان ایشان را فضیحت کرد گفتند اهل
مدینه که ما دیگر دروغ نکردیم بر ابی جعفر سخنی که از او شنیدیم بعد از آنکه که از او شنیده ایم بعد از آنکه دیدیم چه از ایشان اهل بیت
نبوت نشد نطق بحق میکند این آخر کلام قطب الدین راوندی است رحمه الله و شیخ ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن
محمد الجوزی رحمه الله در کتاب صفوة الصفوه آورده تاریخ ولادت و وفات و اولاد و بعضی از کلام آنحضرت
بر وجهی که سابقا مذکور شد و بعضی از آنکه مذکور نشده آنست که روایت از خالد بن هیثم که او روایت میکند از محمد
بن علی بن حسین که او فرموده که بر ایشان نشد چشم کسی که آب چشم او از آنکه حرام کرده اند حق تعالی روی صاحب ایشان را
بر آتش دوزخ پس اگر ایشان را روان کرداند بر گونهای خود پوشانیده نگرداند روی او را گرد و غبار و نه خواری
و نه شرمساری و نیست از چیزی الا که آنرا اجر او مکافاتی هست الا آب چشم که حق سبحانه و تعالی میپوشاند بآن دریاها
گناهان او را و اگر آنکه بگوید که بنده در امتی هر آینه حرام کرداند خدای تعالی آن امت را بر آتش دوزخ و ابی نعیم
در کتاب نثر الدرر آورده که محمد بن علی فرموده به پسر خود جعفر که خدای تعالی پنهان کرده است سه چیز را در سه چیز پنهان
کرده رضای خود را در طاعت خود پس تحقیر مکن از طاعت چیزی را چه شاید که رضای او در و باشد و پنهان
فرموده غضب خود را در معصیت او پس تحقیر مکن هیچکس را چه شاید که او ولی باشد روزی جمع بودند نزد
آنحضرت بسیاری از بنی هاشم و غیر ایشان فرمود که بپرهیزید ای شیعه آل محمد از خدای تعالی و می باید که شما
وساده وسطی باشید که رجوع کند بشما غالی و ملحق گردد بشما تالی گفتند مر ورا که چیست غالی فرمود آنکه
گویند که در باره ما چیزی که ما آنرا نگوییم در نفسهای خود گفتند بلی تالی چه چیزیست فرمود آنکه کسی طلب خیر
کند و خواهد بآن طلب خیر او بخدا که نیست میان ما و میان حق تعالی هیچ قرابتی و نیست ما را بر خدای عز و جل
هیچ حجتی و تقرب او نمی باشد مگر بطاعت پس هر که باشد از شما مطیع مر خدای را و عمل کرده بطاعت او
و نفع دهد ولایت ما اورا که اهل البیتیم و هر که باشد از شما عاصی مر خدای را و عمل بمعاصی او نموده نفع ندهد

ولایت ما اورا و بحکم فریفته مشوید و بسیار این فرموده و مرویست که عبد الله بن عمر اللیثی گفت مر ابی جعفر را ع که رسیده است
بمن که تو فتوی میدهی در باب متعه که آنرا حلال کرده حق تعالی و فرموده آنرا رسول الله صلعم و عمل کرده اند بآن
اصحاب او عبد الله گفت که عمر نهی کرد از آن فرمود که تو بر قول صاحب رسول الله ع عبد الله گفت خوش می آید
ترا که کسی بزنان شما متعه کند آنحضرت فرمود که دخل ندارد ذکر زنان اینجا ای احمق آنکه حلال فرموده آنرا در کتاب
خود و مباح کرده از برای بندگان خود غیورتر است از تو و از آنکه نهی نموده از آن از روی تکلف بلکه خوش می آید
ترا که بعضی محرمات تو در عقد نکاح جولاهی باشد از جولاهان یثرب گفت نه فرمود که چرا حرام میکنی
چیزی را که خدای تعالی حلال فرموده گفت حرام نمیکنم لیکن جولاه کفو من نیست فرمود که خدای تعالی می
پسندد عمل او را و رغبت در امر او و حور العین را جفت او میکرداند آیا تو رغبت میکنی از آنکه حق تعالی در وی
رغبت دارد و ننگ می آید ترا از آنکه کفو حور بهشت میتواند بود از جهت کبر و سرکشی عبد الله خندید و گفت که من
نمیدانم سینهای شما را مگر منابت اشجار علم میکردد آن از برای شما ثمره و از برای مردم ورق یعنی میوه علوم
شما میچینند و مردم برگ آنرا می برند از آنحضرت که چرا فرض کرده اند روزه را بر بندگان خود فرمود که تا بیابد غنی
سختی گرسنگی را و عطا نماید بر فقیر و چون آنحضرت سائلی مثل او پیدا نمی شد پنهان فرمودی استعاذه را و شنیدم
از خانه آنحضرت که گویند یا سائلی برکت باد در تو یا ای سائل بستان این را میفرمود که بخوانید ایشان را بهترین نامها
و میفرمود که بار خدایا اعانت فرمای مرا بر دنیا بعفو و بر آخرت بعفو و میفرمود مر پسر خود را که ای پسر چون حق تعالی
انعام فرماید بر تو نعمتی پس بگو که الحمد لله و اگر اندوهگین کرداند ترا بگو که لا حول و لا قوة الا بالله و هرگاه روزی
بر تو تنگ شود بگو استغفر الله و میفرمود که حق جل و علا ادب فرموده محمد را ص به بهترین ادبی بآنکه فرمود
که خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین یعنی فرا گیر آسانی را در کار مردمان و مجوی از ایشان کاری
که بر ایشان شاق باشد یا بگیر صفت عفو را و از سر گناه کاران در گذر و بفرمای دیگران را به نیکوی در افعال
و اقوال و روی بگردان از جاهلان و سفیهان و ستیزه مکن با ایشان آورده اند که رسول الله ع بعد از نزول آیت
از جبرئیل پرسید که حقیقت این سخن چیست جبرئیل فرمود که پروردگار تو میگوید که بپیوندی با کسی که از تو ببرد و عطا

آنرا اکر تو را محروم سازد و عفو کن از کسی که بر تو ستم کند و در نفس امر اصول مکارم اخلاق همینست پس چون آنحضرت
این آیت را حفظ نمود فرمود که آنچه آورده بشما از جانب حق پس فرا گیرید و آنچه نهی کرده از آن پس باز ایستید مؤلف
کتاب حرسه الله عما یکره ایراد کردم از اخبار سید و مولای ما الامام ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ع
و از صفات آنحضرت و ذکر نمودم چیزی از علایم شرف و سمات او و رقم زدم اندکی از دلایل و علامات او و آوردم
بقدر وسع و طاقت خود آنچه تخصیص یافته بود بآن از شرف قبیله و شرف ذات او و خواندم این آیة الله اعلم حیث
یجعل رسالاته از برای دفع درجات او و شرح دادم و مبین ساختم بعضی از مناقب و مزایای او و چه مناقب و مآثر
او بیشتر از آنست که در حیطه عد و حصر در آید از علم و عمل و بزرگی و سیادت و ریاست و سماحت و حماست و شرف
منصب و علو نسب و فخر حسب و طهارت و اتم اب از آنکه قاصر است لسان تبلیغ در ضمان مآثر او و ظاهر است عجز
جلیل از عدد مفاخر او اصل و فرع او ظاهر و طاهر است ایشان مشکات انوار و مصابیح ظلام و عصر ایتام و عمر قدوه تقی
ذوی نوع عنصا امند و ملاذ و ملجا و پناه اسلام و سند یار خدایا ما را خالی مگذار در دنیا از مودت ایشان و در آخرت
از قرب ایشان انک عظیم و الد و سمیع الدعا و این ابیات با برکات در مدح و منقبت آنحضرت فرموده ع یا راکبا یقطع جوز
التلال علی امون جسرة ضامر کالحرف الا انها فی السری تسبق وجه النظر الباصر اسرع فی کره فال من خاسب
اعجله الرکض و من طایر النسر بالوحد لکنها فی سیرها کالنفق النافر عرج علی طیبة و انزل بها و قف معلم الضارع
و قبل الروض و سف تربها و اسجد علی ذلک الثری الطاهر و ابلغ رسول الله خیر الوری عنی فی الماضی و فی الغابر
سلام عبد خالص حبه باطنه فی الصدق کالظاهر و عج علی ارض البقیع الذی ترابه یجلو قذی الناظر و بلغن
تحیته کالمثل السایر قوم هم الغایة فی فضلهم ما الاول السابق کالآخر هم الاولی شادوا بنا العلی بالادسم الذایل و الکاثر
و اشرقت فی المجد احسابهم اشراق نور القمر الباهر و بخلوا الغیث و یوم الوغا راعوا الجبان بقصد الخاور بدا بهم نور الهدی مشرقا
و میز الزمن الفاجر حبهم وقف علی مؤمن و بغضهم ختم علی کافر کم لی مدیح فیهم شایع و هذه تخصیص بالباقر
امام حق فاق فی فضله العالم من باد و من حاضر اخلاقه الغر ریاض فما الروض غداة الصیب الماطر ما ضرهم ما خصه
والظلم شنشنة الجائر لو حکموا افضی بنیهم ایلح مثل القمر الزاهر فرع زکی اصله و لنسل بها فرعا علی الفلک الدائر

جری علی شأو آبائه جری الجواد السابق الضامر و جاء شیوه من بعد علی آثاره آل و ارد کالصادر فخاره ینقله مجد
مستوفی الفضل عن غابر قد کثرت فی الفضل اوصافه و انما العزة للکاثر لو صافح رحیتها عاش و لم ینقل الی قابر
حتی یقول الناس مما راوا یا عجبا للمیت الناشر محمد الخیر استمع شاعرا لو امکم ما کان بالشاعر قد قصر المدح علی مجدکم
و لیس فی ذلک بالقاصر یود لو ساعده دهره تقبیل ذاک المعبر الفاخر یعنی ای آن سوار که قطع میکند راه بیابان
خونخوار را بر ناقه تیز رفتار که از رفتن راه بسیار لاغر شده همچو طرف نیزه در لاغری الا آنکه او در رفتن راه سبقت
دارد در تندی و تیزی مثل کردن دیده بینند و روندتر است در میان شتران از هر چه بر زمین خشک میرود که
میشتابد از پای برداشتن و رونده‌تر از مرغ پرنده بیناست برفتن لیلا و در سیر و رفتن مثل ظلیم رونده است
که تردد و ادخواه رود عروج کن بر خاک پای او و فرود آی بآنجا و بایست در مقام فروتنی و نامرادی و بوسیدن
آن زمین را و ببوی خاک آن او سجده کن بر آن خاک پاک و برسان رسول الله را که بهترین خلق تو است از من در
گذشته و در آینده سلام بنده را که خالص است دوستی و حب او که باطنش در صدق و راستی همچو ظاهر اوست
در دوستی و بر انگیز بر زمین بقیع غبار خاک آن که جلادهنده و نور دهنده دیده مردم است و برسان از من ساکنان
آن مقام بلحترام تحیت و درود همچو مثل سایر که بیکدیگر رسانند قومی اند ایشان که غایتند در فضل خود شان
پس اول پیشکین ایشان در فضل مثل آخرین ایشان است ایشان اولین جماعتی اند که بلند کردانیدند بنای
بلندی بحدیث محکم قاطع و روشن است در مجد و بزرگی احساب ایشان مثل روشنی نور قمر در ظهور و وجود
ایشان بخیل کردانیدند باران که هر بار را و شجاعت ایشان در روز دغا و معرکه ترسانید دل شیر بیشه مردی را لقا هم
شد بایشان نور هدایت که نور دهنده است و بایشان تمیز کرده میشود نیکوکار از بدکار پس دوستی ایشان
وقفست بر مؤمن و بغض ایشان ختم و واجب بر کافر پس دوستی ایشان مؤمن باشد و دشمن ایشان کافر بسا مرا
مدحهاست در باب ایشان که شایع است و فاش و این اختصاص یافته بباقر که امام حق است که فایق است در فضل
خود اهل عالم را از مسافر و حاضر اخلاق پسندیده او مشهور است و معروف مثل ریاض و چه ریاض که بامدادان
که هر باران بر وی باریده باشد و هر که به فواید او و بظهور رسید ضرر نرسانید قومی که غضب کرده اند حق او را و ظلم از شیمه

وطلیعه جایز است اگر حاکم سازند او را این حکم فرماید در میان ایشان که اظهر احکام باشد مثل قمر نور دهنده
در ظهور فرعی است با کی اصلی و اصلی است به بلندی فرع مثل بلندی فلک گردان جاری است طریق فضل او
بر طریق میدان خود مثل جریان مرکب تیز رو پیش گیرنده او غرسان در میدان و می‌آید از بعد پیران او بر آثار آن کرام
آینده ایشان بجو روند است عار و شرف او نقل میکند آن بزرگی و بلندی که تصدیق کرده میشود در مثل از ابتدا یعنی
فخر و شرف تا قلت در میان ایشان و احق ایشان بصدق و سابقت بحقیقت بسیار است در فضل او و صاف او
که عزت از برای بسیار فضل است اگر مصافحه کند دست روح بخش او مرده را زنده شود و نقل نکند دیگری بغیر تا غایتی
که گویند مردم از آنچه دیده باشند که یا عجبا از زنده شدن مرده از همه ریختن ای محمد که بهترین مردمانی استماع فرمای
شاعر را اگر نبی بودی شما او شاعر نمیبود بدین سخن که قاصر است مدح بر مجد و بزرگی شما و او در این قلم نیست دوست
میدارد اگر مساعدت کند او را روزگار دو بوسیدن محل آن قبر فاخر طیب طاهر را اما

در ذکر امام هشتم ابی عبدالله جعفر الصادق بن محمد الباقر علیهما السلم

کمال الدین محمد بن طلحه گوید که ابی عبدالله جعفر الصادق ؏ از عظماء اهل بیت
و سادات ایشان بود علوم جید و عبادت بجد و اوراد موصوله و زهادت بینه و تلاوت کثیره داشت استتباع
معانی قرآن کریم مینمود و استخراج جواهر آن از بحر بیکران او مینمود تقسیم فرموده بود اوقات خجسته ساعات
خود را بر انواع طاعات و از و محنت بود در سعی امور آخرت و در زهد و ترک دنیا اصناف قربات اکر بیک
اقتدا بطریق او موروث جنت و نور قسمات او شاهد بود که او از سلاله نبوت است و طهارت افعالش ظاهر بود که او
از ذریت رسالت نقل کرده‌اند از آنحضرت حدیث بسیار و استفاده علم از و نموده‌اند جمعی از اعیان علماء اخیار
مثل یحیی بن سعید انصاری و ابن جریج و مالک بن انس و ثوری و ابن عیینه و ابی حنیفه و شعبه و ایوب سجستانی و غیر
هم و عدد مناقبش کرده‌اند و فضیلت از آنحضرت کسب نموده‌اند اما ولادت با سعادت آنحضرت در مدینه بوده در سال
هشتادم از هجرت و گویند هم در سال هشتاد و سیم و اول قول اصح است و اما نسب عالیش از پدر ابو جعفر محمد باقر است
که سابقا سمت ذکر یافت بسط آن نیست و مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر اما اسم مبارکش جعفر و کنیتش
ابوعبدالله و گویند ابو اسمعیل و اشهر القاب او صادق است و دیگر صابر و فاضل و طاهر و اما مناقب و صفاتش

فوق عدد حاصر است که حیران است در انواع آن فهم تیز بین باصر تا غایتی که از کثرت علوم که با آن فایض گشته عقل
در ادراک آن نمیتواند کردن و فهم پیرامون آن نمیتواند گشت بوی اضافه میکنند و روایت از و مینمایند و گویند کتاب جفر
که بمغرب است و میراث گرفته‌اند آنرا بنو عبد المؤمن از کلام آنحضرت است و در منقبت بلند است و در جفر احمد
فضل او کتاب چون مشتمل بر اسرار و علوم ایشان است مشهور است که امام علی بن موسی الرضا تصریح فرموده
در عهد مامون چنانچه ان شاء الله مذکور خواهد شد که جفر و الجامعه دلالت میکند بر خلاف این کمال الدین رحمه الله
گوید که مالک بن انس روایت کند که امام جعفر روزی گفت مر سفیان ثوری را که یا سفیان هر گاه خدای تعالی تو
نعمتی کرامت فرماید پس تو خواهی بقای آنرا بگو تو در حمد و شکر بسیار بر آن زیرا که خدای عز و جل فرموده که لئن
شکرتم لأزیدنکم و هرگاه که در رزق بر تو تنگ شود بسیار کن استغفر الله را که حق تعالی فرموده در کتاب خود که
واستغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم باموال یعنی آمرزش طلبید از پروردگار
خود که خدای تعالی هست آمرزنده توبه کنندگان و چون شما توبه کنید بفرستد ابر را بر شما باران کی پی در پی و مدد
دهد شما را بمالها و پسران یعنی در دنیا و یجعل لکم جنات و بدهد شما را بوستانهای مشتمل بر میوه یعنی در آخرت
ای سفیان هر گاه اندوهگین سازد ترا امری از سلطان یا غیر او پس بسیار بگوی این را که لا حول و لا قوة الا بالله
که این قول مفتاح فرج است و گنجی است از گنجهای جنت ابن حازم گوید که من در خدمت جعفر بن محمد ؏ بودم که در آمد
آذن آنحضرت و گفت سفیان ثوری بر در خانه است آنحضرت فرمود مر او را که ای سفیان بدرستی تو مردی که دایم
ترا سلطان طلب میکند و من می پرهیزم از سلطان پس برخیز و بیرون رو و اگر تو مطرودی سفیان گفت مرا حدیثی
فرمای تا بشنوم و برخیزم آنحضرت فرمود که حدیث فرمود پدر من از جدم که رسول الله ؐ فرمود که هر که حق تعالی
نعمتی انعام فرمود پس باید شکر و حمد الهی تقدیم رساند و کسی که رزق بر وی تنگ شد پس باید که استغفار کند مر خدا را
و کسی که اندوهگین گرداند او را امری پس باید که بگوید این را که لا حول و لا قوة الا بالله پس چون سفیان برخاست
آنحضرت فرمود که فرا گیر این را ای سفیان سه بار فرمود ابن اسفیان گوید که من رفتم بخدمت جعفر بن محمد ؏ و بر وی جبه بود از خز
که رنگش بسیاهی میزد و پوششی از خز من در ایستادم و نظر تعجب در و میکردم آنحضرت گفت مرا یا ثوری چیست ترا

که نظر تعجب بما کاشته گفتم یا بن رسول الله این از لباس تو و از لباس پدران تو نبود فرمود که ای ثوری این زمان
افتقار و احتیاج است و بودند که عمل میکردند بر قدر احتیاج و افتقار خود و این زمانیست که فرو گذاشته هر چیز
دهان زیرین خود را بعد از آن آستین خود را بالا برد در زیر جبه بود از صوف سفید که دامنش از دامن او جبه
بالا کوتاه تر بود و آستینش نیز از آستین آن کوتاه تر آنگاه فرمود یا ثوری این لباس از برای خداست و آن از برای
شما آنچه از برای خداست اخفا میکنیم و آنچه از برای شما اظهار مینمائیم هیاج بن بسطام گوید که جعفر بن محمد
چندان طعام میفرمود که چیزی باقی نمیماند از برای عیال او و آنحضرت میفرمود که احسان تمام نمیشود مگر به
چیز آن تعجیل و تصغیر و ستر آنست و از آن حضرت پرسیدند که حق تعالی حرام ساخت ربا را فرمود تا مانع ننمایند
مردم از معروف یکی از اصحاب آنحضرت گوید که من رفتم بخدمت جعفر بن محمد و پسرش موسی در پیش وی بود
و او را باین کلمات با برکات وصیت میفرمود و من از آن حفظ کردم و میفرمود که ای پسر من حفظ کن وصیت مرا
و یاد گیر مقاله مرا که اگر حفظ میکنی آن سعید خواهی زیست و حمید خواهی مرد ای پسر من که قناعت کرد بآن قسمتی که
از برای او شد او مستغنی است و هر که کشید چشم خود را بآنچه در دست غیر اوست و نظر بآن دارد او فقیر میمیرد
و کسی که راضی نیست بقسمت الهی او متهم میدارد حق تعالی را در قضای او و کسی که کوچک شمرد لغزش خود را بزرگ داند
لغزش غیر خود را ای پسر کسی که منکشف ساخت حجاب غیر خود را کشف کرده عورت خود را و هر که کشید شمشیر
بغی را کشته شد بآن و کسی که کند چاهی را از برای برادر خود افتاد در او و آنکه مداخله و آمد شد با سفها کند حقیر گردد
و آنکه مخالطه و تردد با علما نماید بزرگ شود و هر که دخل کند در جایهای بد متهم گردد ای پسر بگو حق را خواه آن
از برای تو باشد یا بر تو باشد و احتراز کن از سخن چینی که آن تخم دشمنی است در دلهای مردم ای پسر چون طلب جود
کنی برتست که بشتابی بمعدنش زیرا که جود را معادنست و معادن را اصول و اصول را فروع و فروع را ثمر و خوب
نمیشود ثمر مگر بفرع و فرع نمیباشد مگر با اصل و اصل وجود نمیگیرد مگر بمعدن طیب ای پسر چون زیارت کنی
پس زیارت اخیار کن و زیارت فجار مکن که ایشان حکم سنگی دارند که آب از آن منفجر نشود و حکم درختی دارند
که ورق آن سبز نگردد امام علی بن موسی فرمود که ترک نفرمود پدر بزرگوار من این وصیت تا رحلت فرمود و احل

بن عمیر بن مقدام رازی گوید که ملکی واقع شد بر منصور او را از خود دفع کرد دیگر بروی عود کرد باز دفع
نمود از خود تا بخشم آورد او را بعد از آن در آمد بروی جعفر بن محمد منصور گفت مر او را که یا اباعبدالله
برای چه آفرید حق تعالی مگس را فرمود تا ذلیل گرداند بآن جباران را منقولست که مردی بود از اهل سواد که
آمدی و از آنحضرت چیزها پرسیدی مردی خواست که در غیبت او او را نقصی کند گفت مر آنحضرت را که او نبطی است
یعنی اصلی ندارد امام جعفر فرمود که اصل مرد عقل اوست و حسبش دین او و کرمش تقوی او و مردم در آدم
مستوی اند پس شرمنده شد آن قایل از آن سخن سفیان ثوری گوید که من شنیدم از جعفر صادق که میفرمود
که عزیز الوجود است سلامت بمرتبه که مخفی است طلب آن پس گاهی که آن را طلب میکنی میگوی در کنج خمول
و گمنامی باشد پس چون طلب کرده شد در خلوت و نیافتی پس گمان میبری که در کلام سلف صالح باشد و بعد
آنکسی است که بیابد در نفس خود خلوتی اگر اشتغال نماید بآن و فارغ گردد از غیر آن از خود بطلب هر آینه خواهم
حدیث کرد عبدالله بن فضل ربیع از پدر خود جعفر بن محمد را که او گفت که چون حج کرد منصور در سال صد و
چهل و هفتم از هجرت و آمد بمدینه و گفت بربیع که بفرست کسی را که بیاورد به تعب هر چه تمامتر که بکشد خدای مرا
اگر من او را نکشم او تغافل کرد از آن سخن تا شاید او را فراموش شود باز اعاده کرد آن را از برای ربیع که بفرست
که او را بیاورند با قبح وجهی او دیگر تغافل کرد بعد از آن فرستاد بربیع پیغامی که سخنان زشت غلیظ درشت
در او بود که البته بفرست و امام جعفر را حاضر کن او را و چون حاضر نفرستاد و آنحضرت را آورد ربیع گفت
بوی یا اباعبدالله یاد کن خدا را که او در طلب تو فرستاده بنوعی که دفع آن از تو بغیر خدای تعالی نمیتواند
کرد آنحضرت فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله بعد از آن ربیع آمد و اعلام نمود منصور را بحضور آنحضرت
چون آنحضرت در آمد منصور او را تهدید کرد و سخنان درشت گفت و گفت اهل عراق ترا امام خود فرا
گرفته اند و زکوة اموال برای تو میفرستند و تو راغب نیستی بسلطنت من و سر شر و فتنه داری بکشد خدای مرا
اگر من ترا نکشم آنحضرت فرمود که سلیمان پیغمبر را حق تعالی ملک داد شکر حق بتقدیم رسانید و بدرستی
که ایوب مبتلا شد بر آن صبر نمود و یوسف مظلوم شد بعد از آن از ایشان عفو کرد و تو از آن اصلی چون

منصور این کلام را از آنحضرت شنید گفت که تو نزد من یا اباعبدالله فکر صواب داری ساحت تو گشاده است
توسلم و غایله تو قلیل است یعنی از تو شر نمی آید جزاه الله تعالی از ذی رحم افضل آنچه جزا میدهد ذوی ارحام
را از ارحام ایشان بعد از آن دست مبارک آنحضرت را گرفت و نشاند با خود بر فراش آنگاه بوی خوش طلبید غالیه آوردند
و منصور در دست گرفت و در زیر لحیه مبارک آنحضرت داشت تا بخور آن برطرف شد بعد از آن گفت حفظ که
خدای تعالی ترا در کنف حمایت خود نگاه بدارد بعد از آن گفت ربیع که الحاق کن بابی عبدالله جایزه و کسوت او را و باز
گردان که برود بمنزل خود آنحضرت باز گشت ربیع گوید که با آنحضرت رفتم و گفتم که من دیدم پیش از تو چیزی که ندیده بودم
آنرا و دیدم بعد از تو چیزی که ندیده بودم آنرا این چه حکمتی یا اباعبدالله فرمود که گفتم این را که اللهم احرسنی بعینک التی
لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام واغفر لی بقدرتک علی ولا اهلک وانت رجائی اللهم انت اکبر واجل مما
اخاف واحذر اللهم بک ادفع فی نحره واستعیذ بک من شره پس حق تعالی کرد بمن آنچه دیدی و این دعا بروایات
مختلفه آمده که بسمت ذکر خواهید یافت انشاء الله و لیث بن سعد گوید که من حج کردم در سال صد و سیزدهم از هجرت
چون آمدم بمکه و نماز عصر گذاردم و بالا رفتم بکوه ابوقبیس نگاه کردم دیدم مردی نشسته و بدعا اشتغال دارد و میگوید
یا رب یا رب تا منقطع شد نفس او باز میگوید رب رب تا منقطع شد نفس او باز میگوید یا الله یا الله تا منقطع شد
نفس او باز میگوید یا حی یا حی تا منقطع شد نفس او باز میگوید یا رحیم یا رحیم تا منقطع شد نفس او باز میگوید یا
ارحم الراحمین تا منقطع شد نفس او هفت بار آنگاه گفت بارخدایا اشتهای انگور دارم اطعام فرمای مرا آن
بارخدایا هر دو جامه بردن من کهنه شده لیث گوید بخدا که هنوز کلامش تمام نکرده بود که من نگاه کردم دیدم سله
پر انگور پیش وی نهاده که هنوز بر روی زمین در آن موسم انگور نبود و دو جامه بردیمانی با آن بود بعد از آن خواست
که بخورد گفتم او را که من با تو شریکم فرمود که چرا گفتم که تو دعا میکردی و من آمین میگفتم پس فرمود که پیش بیا و بخور
و چیزی از آن پنهان مکن من پیش رفتم و بخوردم چیزی که مثل آن هرگز نخورده بودم و آن انگور سیاه نبود پس
خوردم تا سیر شدم و هیچ کم نشد از سله بعد از آن فرمود که بیا و فرا گیر یکی ازین دو جامه را من گفتم من از آنها
بی نیازم فرمود که پس در من بپوشان من در وی پوشانیدم یکی را ازار فرمود و یکی را ردا آنگاه آنچه کهنه بود بدست

بود

خود گرفت و پیش فرود آمد من بر اثرش می آمدم تا رسید بمسعی مردی آمد و گفت مرا بپوشان که خدای تعالی ترا بپوشاند
آن هر دو جامه را بوی داد من بمردی رسیدم و گفتم این چه کس است گفت این جعفر بن محمد است لیث گوید که او را طلب
کردم بعد از آن که چیزی از و بشنوم نیافتم او را این چه کرامت بلند و منقبت ارجمند است عجب صورت و معنی مؤلف
رحمه الله میفرماید که حدیث لیث مشهور است و بسیاری از روات و نقله حدیث آنرا نقل کرده اند و اول جای که
دیدم در کتاب مستغیثین بود که تالیف ابی القاسم خلف بن عبدالملک بن مسعود بشکوال است و این کتاب را خواندم
بر ابی عبدالله محمد بن ابی القاسم بن عمیر بن ابی القاسم و او خوانده بر استاد دار الخلافه ابی محمد یوسف بن شیخ
ابی الفرج بن الجوزی و او روایت کرده از مؤلف او و قراءت من در شعبان سنه ست و ثمانین و ستمایه بود در
بغداد و ایراد نموده اند این حدیث را جماعتی از اعیان و شیخ حافظ ابوالفرج جوزی در کتاب صفوة الصفوة
ذکر کرده و همه ایشان روایت از لیث میکنند و او مردی ثقه معتبر بوده و کمال الدین رحمه الله گوید که اولاد آنحضرت
هفت بوده اند از ذکور و شش از اناث یکی و بیشتر ازین گفته اند و نامهای ایشان اینست موسی کاظم
و اسمعیل و محمد و علی و عبدالله و اسحق و ام فروه و اما عمر آنحضرت آنست که در سال صد و چهل و هشتم رحلت
فرمود در زمان خلافت منصور و ولادت شریفش چنانچه گذشت در سال هشتادم بود پس عمر شریفش شصت و هشت
بوده باشد و اینقول اظهر است و غیر ازین نیز گفته اند و قبر انور شریفش در مدینه است ببقیع نزد پدر بزرگوارش
باقر و جد عالیقدرش زین العابدین و عم نامدارش حسن بن علی علیه السلام و حافظ عبدالعزیز جنابذی گوید که ابو
عبدالله جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام مادرش ام فروه است چنانچه مذکور شد در عام
الجحاف متولد شد در سنه ثمانین و وفات نمود در سنه ثمان و اربعین و مائه و اولاد جعفر بن محمد یکی اسمعیل
اعرج بود و دیگر عبدالله و دیگر ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسین اثرم بن حسن بن علی بن ابی طالب بود
و دیگر امام موسی بن جعفر و مادرش ام ولد بود و دیگر اسحق و محمد و فاطمه که تزویج کرده بود او را محمد بن ابراهیم
بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و اسما و فاطمه صغری و ایشان از امهات اولاد متفرق بودند و محمد بن
سعد گوید که چون خروج کرد محمد بن عبدالله بن حسن امام جعفر علیه السلام ازو فرار نمود بسوی مال خود در کوه بنی

ودر آن مکان مرتفع مقیم بود تا محمد لشکر شد و چون او لشکر و مردم طیلسان پیدا کرد مدتی بعد از رجوع حضرت
بمدینه و آنجا بود تا رحلت نمود در سال صد و چهل و هشتم در زمان خلافت ابو جعفر منصور و در آن روز آنحضرت
شصت و یکساله بود و غیر او گوید که آنحضرت متولد شد در عام الجحاف در سال هشتادم و وفات کرد در صد و
چهل و هشتم و عمرو بن مقدام گوید که چون نظر کردم بجعفر بن محمد میدانستم که او از سلاله نبوتست و بر ذوی
سیف گوید که من شنیدم از جعفر بن محمد که میفرمود حفظ و نگاهداشت نمایید در باره ما آنچنان چیزی که حق
حفظ آن و یتیم کرد و میگفت که پدر ایشان صالح بود و ابرهیم بن مسعود گوید که مردی بود از تجار که آمد شد میکرد
نزد جعفر بن محمد و با وی اختلاط مینمود و حسن حال او را میدانست تا کار حال بر آن تاجر گشت و شکوه پیش
آنحضرت آورد فرمود که فلا تجزع وان اعسرت یوما فقد ایسرت فی زمن طویل ولا تیأس فان الیأس کفر
لعل الله یغنی عن قلیل ولا تظنن بربک ظن سوء فان الله اولی بالجمیل یعنی بی جزع مکن و اگر چه تنگدست باشی
در روزی از روزها بی بهره نخواهد بود که گشاده دست بوده در زمان دراز و نومیدی مباش که نومیدی کفر است شاید
که حق تعالی توانگر و غنی گرداند ترا از چیزی اندکی و گمان مکن بپروردگار خود گمان بد چه بدرستی که حق تعالی اولی است
بجمیل و خوبی و روایت کنند از جعفر بن محمد الصادق که میفرمود مر موالی خود را آنانکه چون رقعه نویسی یا
کتابی در باب حاجتی و خواهی که آن حاجت تو روا شود که اراده کرده پس بنویس این را بر سر رقعه بقلم مداد که
بسم الله الرحمن الرحیم ان الله وعد الصابرین المخرج مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا
الله وایاکم من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون نافذ گوید که هرگاه استعمال میکنم پس حاجت من روا
میگردد و صالح بن اسود روایت کند که من شنیدم از جعفر بن محمد که میفرمود که سوال کنید پیش از آنکه مرا
نیابید که حدیث نخواهد کرد شما را کسی بعد از من مثل حدیث کردن من شما را و ازین آیت پرسیدند که اتقوا الله
و کونوا مع الصادقین فرمود که محمد و علی است و عبد الله بن ابی یعفور روایت کند از جعفر بن محمد که میفرمود
که بنا کرده شده انسان بر خصال حمیده پس هر جا باشد بنا کرده میشود بر وی و او بنا کرده نشده بر خیانت و کذب
و روایت کند معاویة بن عمار از جعفر بن محمد که میفرمود که هر که صلوة فرستد بر محمد و اهل او صلوات فرستد حق تعالی صد

روایت کند از عکرمه و او از ابن عباس که پیغمبر فرمود که هر که بگوید جزی الله
عنا ... هفتاد کاتب را در هزار صباح از جهت کثرت ثواب و روایت کند محمد بن
... که از آبا و اجداد بزرگوار خود روایت کرده که هیچ مومنی نباشد که در آرد بر قومی یکنوع سروری
... الا که حق سبحانه و تعالی بیافریند از آن سرور ملکی را که عبادت کند خدا را و توحید و تمجید او بتقدیم
رساند پس چون آن مؤمن را بقبر در آرند آن سرور با وی بقبر در آید و گوید که آیا مرا میشناسی او گوید که تو کیستی
گوید که من آن سرورم که در آوردی بر فلان امروز من مونس وحشت و ملقن حجت توام و اثبات میکنم ترا بقول
ثابت و اشهاد مینمایم ترا در مشاهد قیامت و حاضر میشوم در آنجا و شفاعت میکنم از برای تو از پروردگار
تو و مینمایم تو منزل ترا در بهشت و واقع شد یکروزی در میان جعفر بن محمد و عبد الله بن حسن کلامی عبد الله
سخنان درشت گفت آنحضرت را بعد از آن از یکدیگر جدا شدند و دیگر بر در مسجد بهم ملاقات کردند آنگاه
ابو عبد الله جعفر بن محمد گفت مر عبد الله بن حسن را که چگونه گذرانیدی امشب را یا ابا محمد گفت بخیر گذشت
اما کارم که مغضوب گوید آنحضرت فرمود که یا ابا عبد الله آیا نه دانستی که صله رحم تخفیف میکند حساب را او
گفت همیشه تو چیزی میگوی که من نمیدانم آنرا فرمود که من بخوانم بر تو قرآنی آیا این گفت درین باب نیز فرمود گفت
که بلی گفت پس یاد فرمود که حق جل و علا فرموده که والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون
ربهم ویخافون سوء الحساب گفت پس نبیند مرا کسی بعد ازین که قاطع رحم بوده باشم جمیل بن دراج گوید
که من نزد ابی عبد الله بودم که در آمد بر وی بکیر بن اعین و او درد چشم داشت آنحضرت فرمود مر او را که ظن
درد چشم دارد گفتند بلی چه علاج کند فرمود که هرگاه دست بشوید دست خود را از آب بسیار بکشد دست خود را
بچشمهای خود گفت که چنین کردم پس دیگر مرا چشم درد نکرد سعید بن سلیمان روایت از جعفر بن محمد
و آنحضرت از پدر بزرگوار خود و او از عبد الله بن جعفر که پیغمبر فرمود که حق سبحانه و تعالی با دیندار میباشد
تا او ادا کند دین خود را مادام که وام او در معصیت نبوده باشد یا در چیزی که حق تعالی او را نخواهد
و از آنحضرت مرویست که روایت کرده از پدر بزرگوار و او از جابر که رسول الله فرمود مر مهاجرین و انصار را

کر فوا اکر بدیقر آنرا بیشوای خود که قران کلام رب العالمین است

روایت کند از جعفر بن محمد که او روایت کرده از پدر و جد بزرگوار خود و ابو

طالب که حضرت رسول فرمود که هر که بگوید در هر روز صد نوبت که لا اله الا الله الملک

مراو را امان از فقر و ایمنی از وحشت قبر و توانگری و غنی روی بسوی او نهد و گشاده کرد از برای او در

آنحضرت فرموده و روایت کرده از پدران بزرگوار خود که پیغمبر نهی فرموده از چیدن و دور کردن میوه

و غله در شب آنحضرت گوید که پیغمبر این امر مکروه بود زیرا که حاضر نمیتوانند شد آنرا فقرا و مساکین و پایان

و روایت که رسول الله فرموده هر گاه ببینید سوختن چیزی تکبیر بگوئید مر خدای را که حق تعالی فرو مینشاند آتش را

و می روایت از آنحضرت که هر که نباشد از برای برادر خود همچنانکه از برای خود است حق برادری ایجابی نیاورده

ای نمی بینی که چگونه حکایت میکند حق تعالی در کلام خود که در روز قیامت برادران برادر گریزان باشند

بعد از آن ذکر فرموده در نمودن شفقت دوستان که فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم که کافران

گویند نیست ما را اکنون هیچکس از شفاعت کنندگان و نه دوستی مهربان با شفقت که از یکدیگر گریزان

نباشید و از آنحضرت مرویست که فرمود که چون مرا پیش منصور بردند سخنان درشت زجر آمیز گفت

انگاه گفت ابو جعفر دانسته آنچه کرد محمد بن عبد الله که نام نهاده بودند او را نفس زکیه چه بر سر او آمد و

اشتعال آمیختم که متحول شود یکی از شما الحق سازم بزرگوار که کو حلت آنحضرت فرمود که من گفتم که حدیث

کرد مرا محمد بن علی که از پدر خود علی بن حسین روایت میکرد او از پدر خود امام حسین و او از پدر خود علی بن

ابی طالب که رسول الله فرموده که اگر مردی رعایت صلهٔ رحم کند و باقی مانده باشد از عمر او سه سال پس

حق تعالی بواسطهٔ آن دراز کند و بکشد آنرا تا سی سال و اگر مردی باشد که قطع رحم کند و باقی مانده باشد

از عمر او سی سال حق تعالی آنرا کوتاه کند و باز گرداند تا سه سال گفت مر آنحضرت را که تو از پدر خود این شنیدی

گفتم نعم تا سه بار گفت انگاه گفت که باز گردید و جابر بن عون گوید که مردی گفت مر جعفر بن محمد را

که واقع شد میان من و قومی منازعه در امری و من میخواهم که ترک کنم آنرا و میگویند مرا اگر ترک تو آنرا ذل و خواری است

آنحضرت فرمود که ذلیل او ظالم است اسحق بن جعفر بن محمد گوید که حدیث کرد ابو الحسین یحیی بن حسن بن جعفر بن

عبد الله بن الحسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که نوشت بن عباد بن یعقوب که اسحق بن جعفر روایت

کرده از پدر خود که چون رفت جعفر بن محمد نزد ابی جعفر منصور و تکلم کردند با یکدیگر پس چون بیرون آمد از نزد

او فرستاد و دیگر آنحضرت را باز گردانید چون باز گشت لبهای مبارک او حرکت میکرد چیزی گفتم مر او را که چه

میگفتی فرمود که میگفتم که اللهم انک تکفی من کل شیء ولا یکفی منک شیء فاکفنیه انگاه گفت چند گاه نزد

من خواهی بود آنحضرت فرمود که من بجدی رسیده ام در سال که هیچ کدام از پدران من باین حد سال نرسیده الله

در اسلام و نمی بینم که مصاحبت کنم با تو مگر زمانی اندک اشاره بتمام این سال گفت پس اگر باقی باشی چون باشد فرمود

که نمی بینم که باقی باشم گفت که حساب نگاه دار یا حساب نگاه داشت در شوال آنحضرت رحلت فرمود و شیخ

مفید رحمه الله آورده که این باب در ذکر امامی است که قائم است بعد از ابی جعفر محمد بن علی از ولد او جعفر بن محمد

و تاریخ مولود و دلائل امامت و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و موضع قبر و عدد اولاد و

مختصری از اخبار آنحضرت بود جعفر بن محمد علی بن الحسین الصادق در میان برادران خلیفه و وصی پدر بزرگوار

خود و قائم بامر امامت بعد از او و امتیاز داشت از جماعت خود بفضل و بود ارفع ایشان از روی ذکر و اعظم

ایشان از روی قدر و اجل ایشان در میان عامه و خاصه و نقل کرده اند از آن حضرت از علوم آنچه سیر نموده اند

بآن رکبان و منتشر است ذکر او در بلدان و نقل کرده اند علما از هیچ یکی از اهل البیت آنچه نقل کرده اند از آن حضرت

و نرسیده هیچ یکی از اهل آثار و نقلهٔ اخبار از نقول و نقل نکرده اند از ایشان آن مقدار نقل که از ابی عبد الله

بایشان رسیده و ایشان نقل کرده اند چه اصحاب حدیث جمع کرده اند اسماء روات از ثقات بر اختلاف

ایشان در آرا و مقالات که از آنحضرت نقل کرده اند چهار هزار مرد میرسد و بود آثار دلائل واضحه در میان

عامه که غلبه کرده بود عقول را و بی زبان ساخته بود مخالف را از طعن در آن دلیل بشبهات و مولد آنحضرت

بود در سال هشتاد و سیم از هجرت و در گذشت در ماه شوال در سال صد و چهل و هشتم و او را شصت و پنج سال

بود و او را دفن کردند در بقیع با پدر و جد و عم بزرگوار و مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود

امامتش سی و چهار سال بود و وصیت فرمود او را ابو جعفر و وصیت ظاهر و نص فرمود بامامتش نص جلی
روشن روایت کرده محمد بن ابو عمیر از هشام بن سالم که ابو عبد الله فرمود که چون پدر بزرگوارم امر او حاضر شد
فرمود که یا جعفر وصیت میکنم ترا با اصحاب خود به نیکوئی کفتم جان من فدای تو باد بخدا که من هر آینه رعایت
میکنم ایشانرا و حال انکه هر [illegible] از ایشان در شهر باشد سوال نکند هیچکس را و روایت کند ابان بن عثمان از ابی الصباح
الکنانی که نظر کرد ابو جعفر به پسر خود ابی عبد الله و فرمود می بینی این انکس است که خدای جل و علا فرموده که و نرید
ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی و ما خواستیم انکه منت نهیم
بر انانکه ضعیف شمرده شده بودند و بیچاره کشته در زمین و سازیم ایشانرا پیشوایان در امر دین و خوانندگان
بخیر و صلاح و کردانیم ایشانرا وارثان ملک مخالفت و روایت کند هشام بن سالم از جابر بن یزید جعفی که گفت
سوال کردند از ابو جعفر که قایم باین امر بعد از تو که باشد زد دست مبارک بر ابی عبد الله و فرمود که این بخدا که بعد
از من قائم آل محمد است ع و روایت کند علی بن حکم از طاهر که صاحب ابو جعفر بود ع او کفت من در خدمت آن
حضرت بودم که جعفر ع آمد فرمود ابو جعفر که این بهترین خلق است و مروی است از ابی عبد الله ع که پدر بزرگوار آن
حفظ ودایعی که آنجا بود بمن رجوع کرد چون وفاتش نزدیک شد فرمود که بخوان از برای من شهود را آن
رفتم و خواندم چهار مرد را از قریش از کواهان یکی نافع مولی عبد الله بن عمر بود کفت بنویس آنچه وصیت کرده
بود یعقوب ع پسران خود را با آن که یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون و وصیت میکند
محمد بن علی بابی عبد الله جعفر بن محمد و امر فرموده انکه تکفین او نماید ببردی که میکذارد در روز جمعه و عمامه او را
بسر او بندد و قبر او را مربع سازد و بلند کند بمقدار چهار انکشت و بنبساید و خبر او را نزد دفن بعد از آن فرمود
شهود را که باز کردید رحمکم الله میفرماید که من کفتم ای پدر بزرگوار در این امر چه چیزی بود که احتیاج بشهود بود
فرمود که ای پسر نخواستم که مغلوب کردی و کویند وصیت نکرد باو و خواستم که باشد از برای تو حجتی و مانند
این حدیث در معنی او بسیار وارد یافته و روایاتی که بیشتر ذکر کرده ایم در خبر لوح بنص از جانب حق تعالی مثبت
باز از دلایل عقلیه که سمت ذکر یافت که امام نمی باشد مکر افضل و آنچه دلالت کند بر امامت او ظهور فضل او

در علم و زهد و عمل و رجحان او بر اخوه و بنی عم و سایر مردم از اهل آن عصر باز آنچه دلالت کند بر فساد امامت کسی که
معصوم نباشد چه عصمت شرطست همچو عصمت انبیاء و چون کاملی نبود در علم در آنوقت غیر او و عاری بود
جز او کسی که ادعای امامت میکرد از عصمت در آن عصر و قصور ایشان از کلام در علم دین اینها همه دلالت میکند
بر امامت آنحضرت زیرا که ادله است از امام که معصوم باشد در هر زمان بر وجهی که ما ایراد نمودیم از پیش
و روایت کرده اند مردم از آیات و علامات ظاهره که بر دست او بوقوع آمده که دلالت دارند بر امامت
او و حقیقت او و بطلان انکه ادعا کرده از غیر او و بعضی از آن آنست که روایت کند ثقة آثار از خبر او با منصور
وقتی که رامی کرده بود ربیع را با حضار آنحضرت چون او را دید کفت بکشد خدای مرا اکر من نکشم تو میل و قصد
کرده در سلطانی من و انکیزه فتنه و شر از برای من بظهور آورده آنحضرت فرمود که والله من نکرده ام و قصد
هم ندارم پس انکس که بتو رسانید دروغ کفته و اکر بوده ام که کرده ام پس ظلم کرده شد بیوسف عفو کرد و مبتلی شد
ایوب بر آن صبر نمود و داده شد بسلیمان ملک در ان شکر کرد و اینها پیغمبران خدای تعالی اند و بسوی ایشان
راجع میشود نسب تو کفت مر او را منصور که بلی بیا پس او در رفت و کفت که فلان بن فلان خبر کرد مرا از تو
بانچه کفتم فرمود که حاضر کنید او را تا موافقت کند مرا باین پس حاضر کردند او را نمود او را منصور کفت توئی که آیا
شنیدی آنچه حکایت کردی از جعفر کفت بلی آنحضرت کفت که سوکند میتوانی خورد بر این منصور نیز کفت که آیا
سوکند میخوری کفت بلی و منصور ابتدا به یمین کرد آنحضرت فرمود که بگذار که من او را سوکند بدهم کفت او را
که چنین کن آنحضرت فرمود ساعی را که بکو برئت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا
جعفر یعنی بیزار باشم از حول و قوت خدا و ملتجی باشم بحول و قوت خود باشم که چنین و چنین کرد جعفر او امتناع
نمود از انکه باینها سوکند بخورد باز باینها سوکند خورد از آن مجلس هنوز جدا نشده بود که پای زد و مرد ابو جعفر
کفت که پای او را بکشید و ببرید از اینجا لعنه الله ربیع کوید که من میدیدم جعفر بن محمد را وقتی که داخل شد بر منصور
که میجنبانید لبهای مبارک خود را و هر چند که او حرکت میداد لبهای خود را غضب منصور ساکن میشد تا نزدیک
آوردم بوی و او از وی خشنود شد پس چون آنحضرت بیرون رفت از نزد ابو جعفر من بر اثر وی رفتم و کفتم ای

از روی غضب سخن بر من دمان بود بر تو و چون در آمدی بر وی لبهای تو حرکت میکرد غضب او تسکین می یافت
بچه چیز لبهای ترا حرکت میدادی فرمود که بدعای جدم حسین بن علی گفتم جانم فدای تو باد آن دعا کدامست فرمود
که یا عدتی عند شدتی ویا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکفنی برکنک الذی لا یرام ربیع کوید
که من یاد گرفتم آن دعا را و هرگز بر و دنیا مدعی نخسی و شدتی الا که آن دعا را خواندم پس از آن خلاصی یافتم ربیع
کوید که من گفتم مر ابو عبد الله جعفر بن محمد را ع که چرا منع کردی ساعی را از آنکه سوگند بخدا بخورد فرمود که نخواستم
از آنکه حق تعالی ببیند که او توحید و تمجید او میکند پس حلم خود را کار فرماید و تاخیر کند عقوبت او را پس سوگند دادم
او را بآنچه شنیدی پس گرفت حق تعالی او را گرفتنی سخت زیاده بر دیگری چیز خواهم روایت کرد داود بن علی بن عبد الله
بن عباس کشت معلی بن خنیس را که مولای جعفر بن محمد بود و تمام مال او را گرفت آنحضرت داخل شد بر وی و میکشید
ردای مبارک خود را و میفرمود مر او را کشتی مولای مرا و مال او را گرفتی آیا میدانی که من در خواب میکنم بر تو کی
فرزند و خواب میکنم بر حرب والله که من نفرین و دعای بد خواهم کرد بر تو داود گفت مر آنحضرت را که آیا تهدید
میکنی مرا و میترسانی بدعای خود بطریق استهزا راوی گفت آنحضرت باز گشت بخانه خود و آن شب را احیا فرمود بقیام
وقعود تا وقت سحر شد آنگاه شنیده شد از وی که در مناجات میفرمود که یا ذا القوة القویة ویا ذا المحال الشدید
ویا ذا العزة التی کل خلقک لها ذلیل که کفایت کن شر این طاغی را و انتقام او بکش پس از آن نگذشت که بلند شد آوازها
بصیاح و نوایح و گفتند که مرد داود بن علی و روایت کند ابو بصیر که من در رفتم بمدینه و با من جاریه بود با وی نزدیکی
کردم بعد از آن بیرون رفتم بجانب حمام و در راه ببعض شیعیان رسیدم که بخدمت امام جعفر میرفتند من ترسیدم
که ایشان سبقت کنند بر من بخدمت آنحضرت و فوت شود در رفتن من با ایشان پس من بیامدم با ایشان رفتم تا به
خدمت آنحضرت رسیدم چون نظر کرد مرا دید فرمود که یا ابا بصیر آیا نمیدانی که خانهای پیغمبران و اولاد پیغمبران باید
که جنب در آن نرود مرا حیا مانع شد گفتم یا ابن رسول الله من در راه با اصحاب ملاقات کردم و ترسیدم که در آمدن
من با ایشان بخدمت تو فوت شود و عود نخواهم بمثل آن این گفتم و بیرون آمدم و روایات بسیار در اخبار معتبر
آنحضرت ورود یافته که تعداد آن طول دارد و آنحضرت میفرمود که علم ما غابر است و مزبور ونکت در قلوب ونقر

ماع و نزد ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه ع و بدرستیکه نزد ماست جفر جامعه که در وهست جمیع آنچه مردم
بآن محتاجند پس سؤال کردند از تفسیر این کلام فرمود که غابر علم بچیزیست که خواهد آمد و مزبور علم بآنچه گذشته است
ونکت در قلوب الهامست ونقر در اسماع حدیث ملائکه کرامست که ملکی شنویم کلام ایشان را و اشخاص ایشان را نمی بینیم و جفر
احمر ظرفیست که سلاح رسول الله ص در وست و آن از آن بیرون نخواهد آمد تا ظهور کند قایم ما که اهل بیتیم و جفر ابیض
ظرفیست که در وست توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب اولی الله و مصحف فاطمه آنست که در وست آنچه باشد
از حوادث و نامهای هر که مالک ملک خواهد بود تا روز قیامت و جامعه کتابیست که طول او هفتاد گز است که آن
املای رسول الله است ص از دهان مبارکش و خط علی بن ابی طالبست ع که تمام بدست مبارک خود نوشته و بخدا که جمیع
آنچه محتاجند مردم بآن در آنجا هست تا روز قیامت بغایتی که در وهست ارش خدش یعنی دیت خراشیدن پوست
و زدن تازیانه و نصف تازیانه و آنحضرت میفرمود که حدیث من حدیث پدر منست و حدیث پدرم حدیث جد منست
و حدیث جد من حدیث علی بن ابی طالب ع و حدیث امیر المؤمنین حدیث رسول الله و حدیث رسول الله قول خدای
عز و جل است و ابو حمزه ثمالی روایت میکند از ابی عبد الله جعفر بن محمد ع که من شنیدم از آنحضرت که میفرمود که الواح
موسی نزد ماست و عصای موسی ع نزد ماست و ما وارث انبیائیم و روایت کند معاویة بن وهب از سعید السمان که
او گفت من نزد ابی جعفر بن محمد ع بودم که در آمدند دو مرد از زیدیه و گفتند آیا در میان شما هست امام مفترض
الطاعه آنحضرت گفت فرمود که نه مراد غیر خودش بود پس گفتند خبر کردند ما را از تو مردمان ثقات که تو این امر میگوی
و نام بردند آنقوم را و گفتند ایشان اصحاب ورع و پرهیزند و ایشان از کسان نیستند که دروغ گوی باشند آنحضرت
غضب فرمود و گفت من نفرموده‌ام ایشان را این ایشان چون غضب در روی مبارکش مشاهده کردند بیرون
رفتند آنحضرت فرمود بسعید که می‌شناسی این دو مرد را او گوید که من گفتم بلی ایشان از اهل بازار ما اند و از زیدیه اند
و زعم ایشان آنست که سیف رسول الله نزد عبد الله بن حسن است فرمود که ایشان دروغ میگویند لعنهما الله بخدا
که ندیده است عبد الله بن حسن آن سیف را بهر دو چشم خود و نه بیکی از هر دو چشم خود و ندیده است پدر او مگر آنکه دیده
باشد نزد علی بن حسین ع پس اگر ایشان راست میگویند پس بگویند چیست نشانها در قبضه او که بدست میگیرند و چیست اثر

در موضع زدن او کردم سیفت لیس بدو بیتی که نزد منست سیف رسول الله و نزد منست میراث رسول الله ص و زره و مال او
و مغفر او لیس اگر راست میگویند پس بگویند که چه نشانه دارد زره آنحضرت و رایت مغلبه رسول الله نیز نزد منست و عصای موسی
و خاتم سلیمان نزد منست و نزد منست طشتی که تقرب جسته شده بود موسی در آن و نزد منست آن اسم که رسول الله ص وضع
فرموده بود در میان اهل اسلام و اهل شرک که تیر مشرکان بمسلمانان نرسد و نزد منست مثل آنچه ملائکه آورده اند و مثل
سلاح در میان ما مثل همچو تابوت در میان بنی اسرائیل که در هر کدام خانه که آن تابوت یافت میشد پیغمبر ایشان بنوت
نزد ایشان می بود و هر که از ما که این سلاح نزد او است امامت آنجاست و بدرستی که زره رسول الله پوشید آن
علامتی که بر وی است و من هم پوشیدم با بعضی مت و قائم ما هم خواهد پوشید انشاء الله و روایت کند عمر بن ابان که من
پرسیدم از ابی عبد الله ع از آنچه مردمان میگویند که داده شد بام سلمه صحیفه مهر کرده و قوع دارد آنحضرت فرمود که
چون رسول الله ص رحلت فرمود میراث کرفت امیر المؤمنین ع از و علم و سلاح او را و آنچه آنجا بود و بعد از آن باز و انتقال
یافت بامام حسن و از و بامام حسین ع او گوید که بعد از آن من گفتم که از و انتقال یافت بعلی بن حسین و از و بپسرش محمد ع
و از و منتهی بحضرت تو شد فرمود که بلی و اخبار در این معنی بسیار است و اینقدر کافی است در غرض ما در باب امامت
و دیگر شیخ مفید از اخبار ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع آورده که جماعتی از بنی هاشم اجتماع نمودند در ابواء
و در میان ایشان بودند ابرهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و ابو جعفر منصور و صالح بن علی و عبد الله
بن حسن و پسران او محمد و ابرهیم و محمد بن عبد الله بن عمر بن عثمان پس صالح بن علی گفت که میدانید شما که مردمان چرا
چرا کشیده اند بسوی ایشان چشمهای خود را و خدای سبحانه و تعالی شما را جمع کرده درین موضع پس تا عقد بیعت کنید از برای
مردی که از شماست و خود را بوی بدهید و موافقت کنید او را تا این امر تا حق تعالی حکم کند که او بهترین حکم کنندگانست
بعد از آن عبد الله بن حسن حمد و ستایش الهی نموده آنگاه گفت که شما میدانید که این پسر من مهدیست پس باید که بیایید
و بوی بیعت کنند ابو جعفر گفت که شما چرا خود را فریب میدهید و الله که شما میدانید که نیستند مردمان بر هیچ یکی از مردم
که خواهان و مشتاق او باشند و قول او را اجابت کنند آنقدر که خواهان اینجوانند یعنی محمد بن عبد الله مهدی گفتند که والله
که راست گفتی که ما اینچنین میدانیم پس بیعت کردند محمد را و دست او را بوسیدند و عیسی گوید که آمد رسول عبد الله بن حسن

بجانب ایشان پس بیایید بنزد ما که ما اجتماع نموده ایم در اینجا بموضع برای امری و فرستاده بود بطلب جعفر بن محمد ع
هم برای این امر و غیر عیسی گوید که عبد الله بن حسن گفت مر آنکسانی را که حاضر بودند که نمیخواهید جعفر را که ما ترسیم که او
فاسد گرداند امر شما را بر شما گوید عیسی بن عبد الله بن محمد که فرستاد مرا پدرم من تا به بینیم که برای چه اجتماع نموده اند
پس من آمدم و گفتم که پدرم مرا باین کار فرستاده عبد الله گفت اجتماع نموده ایم تا بیعت کنیم مهدی را که محمد بن عبد الله
او گوید که در آنحال جعفر بن محمد ع آمد و او را عبد الله بن حسن بر پهلوی خود جای داد و سخن کرد بلوی مثل سخن خود که
در باب بیعت میگفت امام جعفر فرمود که مکنید این کار را که این کار متمشی نخواهد شد بعد از آنکه تو چنان کردی میدانی
که مهدی است و حال آنکه اینچنین نیست و او آن و زمان مهدی نیست و اگر آن میخواهی که خروج کند از روی استیلاء
از برای رضای خدای تعالی و تا امر کند بمعروف و نهی نماید از منکر بخدا که ما چون بگذاریم ترا که بزرگ و استی ما باشی
و بیعت کنیم پسر ترا در این امر عبد الله بخشم رفت و گفت من دانستم که تو خلاف این میخواهی گفت والله که خدای تعالی ترا
اطلاع نداده بر غیب خود ولیکن تو محمل این شدی بواسطه حسدی که بر پسر من داری فرمود بخدا که این بواسطه
حسد نمیگوییم ولیکن این امر را از آن این نیست و برادران و پسران ایشان نه از آن شما و دست مبارک را زد بر پشت ابی
العباس بعد از آن دست مبارک برد و بر شانه عبد الله بن حسن نهاد و فرمود که بخدا سوگند که این امر از آن تو و از آن پسران
تو نیست و این از آن ایشانست یعنی بنی عباس و هر دو پسر تو کشته خواهند شد و آنگاه برخواست و تکیه فرمود بر
دو دست عبد العزیز بن عمران زهری و گفت می بینی صاحب جامه زرد را یعنی ابو جعفر دوانقی گفت بلی فرمود بخدا
که من می یابم این خواهد کشت او را عبد العزیز گفت آیا او خواهد کشت محمد بن عبد الله را فرمود که بلی عبد العزیز
گوید که من در دل خود گفتم بخدای کعبه که حسد این را میگوید لیکن بخدا سوگند که از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم که هر دو
کشته شدند بدست ابو جعفر عبد العزیز گوید که چون آنحضرت برخواست و قوم متفرق شدند عبد الصمد و ابو جعفر
از عقب آنحضرت رفتند و گفتند یا عبد الله شما این را فرمودید فرمود که بلی گفتم او را و اعلام کردم و بخاطر دعا بر روایت
کنند که جعفر بن محمد ع هرگاه که میدید محمد بن عبد الله بن حسن را آب چشمش بحرکت می آمد و خود بخود فرمودی که مردم
میگویند در باب وی این سخن و او کشته خواهد شد چه در کتاب علی ع نیست که او از خلفای این امت باشد و اینجد

مشهورات چنانکه آن حدیث که از پیش مذکور شد که علما اختلاف نکرده در صحت این حدیث و هرچ وارد است
و انحصار دارند بر امامت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع و آنکه بسیاری از معجزات و اخبار بغایبات و کاینات
پیش از آنکه بشود بر دست او بظهور آمده بود چنانکه انبیا ع از آنها خبر میدادند و آنها از آیات و علامات نبوت
ایشان بود و صدق ایشان بر خدای عز و جل پس ایشان همچنین باشد و یونس بن یعقوب روایت کند که من در خدمت
ابی عبدالله ع بودم که وارد شد بر او مردی از اهل شام و گفت من مردی ام صاحب کلام و فقه و فرایض و آمده ام از برای
مناظره اصحاب تو آنحضرت ع فرمود که کلام تو از کلام رسول الله است ص یا از نزد تست گفت بعضی از کلام رسول الله ص
و بعضی از نزد من آنحضرت فرمود پس تو شریکی در بین هنگام رسول الله ص در کلام گفت نه فرمود که شنیده وحی را
از خدای عز و جل گفت نه فرمود پس واجبست طاعت تو چنانکه واجبست طاعت رسول الله ص گفت نه یونس گوید که
آنگاه ابو عبدالله ملتفت شد بجانب من و فرمود که یا یونس بن یعقوب این مرد پیش خصم خود گشت پیش از آنکه تکلم
بکند بعد از آن فرمود که یا یونس اگر بحث کردن نیک میتوانی که با وی بحث کن بکن یونس گوید که من گفتم جانم
فدای تو باد من شنیدم از تو که نهی میفرمودی از کلام و بحث میگفتی وای بر اصحاب کلام و بحث میگویند این
منقاد است و آن منقاد نیست و این منساق است و آن منساق نیست و این معقول است و آن معقول نیست آنحضرت فرمود
که من گفتم که وای بر آنها اگر ترک کنند قول مرا و روند بر آنچه خود خواهند بعد از آن فرمود که بیرون رو و ببین که کیست
از متکلمین در بیرون و او را در آر گفت که من بیرون رفتم یافتم حمران بن اعین را و او خوب میدانست کلام را و احول
و محمد بن النعمان احول را و هشام بن سالم و قیس ماصر و اینها همه متکلم بودند و ایشانرا آوردم چون مجلس منعقد شد و قرار
یافت و ما در خیمه ابی عبدالله ع بودیم که بر طرف کوه بود در حرم و این پیش از ایام حج بود بچند روز در اینحال ابو عبدالله
سر مبارک از خیمه بیرون کرد ناگاه یکی بر شتر بود در خیمه است فرمود برب کعبه که هشامست ما گمان کردیم که هشام
مردیست از اولاد عقیل که او بسیار محبت داشت آنحضرت او را و خود هشام بن حکم بود که فرود آمد و او اول عمر
جوانیش بود که خطش نو دمیده بود و در میان ما کسی نبود که از وی بسال بزرگتر نباشد آنحضرت او را جای داد
و فرمود که او ناصر و یار ماست بدل و بزبان بعد از آن فرمود بحمران که با وی بحث کن یعنی مرد شامی پس حمران با وی

ث کرده بر وی غالب شد باز فرمود آنحضرت بمحمد بن نعمان که با وی بحث کن و او نیز بر شامی غلبه کرد بعد از آن
فرمود بهشام بن سالم که با وی بحث کرد و برابر شدند باز فرمود بقیس ماصر که با وی بحث کرد و آنحضرت از بحث
ایشان تبسم میفرمود شامی در دست او زبون شد بعد از آن فرمود مر شامی را که بحث کن با این جوان یعنی هشام
بن حکم گفت آنگاه خوش شامی گفت مر هشام را که ای جوان مرا واقف گردان در امامت یعنی ابا عبدالله و بحث
کن با من در آن هشام بغضب رفت چنانچه لرزید و گفت ای فلان پروردگار تو ناظرتر است از برای خلق یا
ایشان ناظرترند از برای نفسهای خود شامی گفت پروردگار من ناظرتر است مر خلق را هشام گفت که حق جل
و علا نظر فرموده در دین ایشان با آنچیزی که فرموده ایشانرا بآنکه مکلف گردانید و اقامت کرده برای
ایشان حجت و دلیل را بر آنچه با ایشان تکلیف فرموده و زایل کرده درین تکلیف علل ایشان را هشام گفت
مرا آگاه کن که کدام دلیل است که حق تعالی نصب فرموده برای ایشان شامی گفت که آن دلیل رسول الله است ص هشام
گفت بعد از رسول الله کیست شامی گفت کتاب و سنت هشام گفت آیا فایده میکند امروز مارا کتاب و سنت
در آنچه ما در او اختلاف میکنیم که اختلاف را از میان ما برطرف کند و ممکن گرداند مارا از اتفاق شامی گفت بلی هشام
گفت پس چرا اختلاف میکنیم ما و تو آمده تو از شام و مخالفت میکنی مارا و زعم تو آنست که رای طریق دین است
و تو مقرر و معترفی که رای جمع نمیشود بر قول واحد در حالتی که در آن مختلف باشند شامی خاموش شد و در آن
متفکر بود آنحضرت فرمود که چیست ترا که تکلم نمیکنی گفت اگر میگویم که اختلاف نمیکنیم مکابره کرده ام و اگر میگویم
که کتاب و سنت اختلاف از میان ما برداشته اند باطل گفته ام زیرا که احتمال وجوه در آن هرچ وارد است لکن
مراهست بر وی مثل این آنحضرت گفت بپرس از وی شاید که بیابی تو او را که این را املا کند شامی گفت مر هشام را که
آنکه ناظرتر است از برای خلق پروردگار ایشانست یا نفسهای ایشان هشام گفت پروردگار ایشان از برای
ایشان ناظرتر است شامی گفت آیا کسی هست که اقامت کند از برای ایشان حجتی و جمع نماید کلمه ایشانرا و بردارد
اختلاف از میان ایشان و بیان کند حق ایشانرا از باطل ایشان هشام گفت بلی گفت کیست آن هشام گفت در ابتدا
شریعت رسول الله بود ص و اما بعد از نبی پس غیر اوست شامی گفت که آن غیر نبی کیست که قایم مقام او باشد

در حجت هشام گفت درین وقت ما میگوی یا پیش از وقت ما شامی گفت درین وقت ما کیست این هشام گفت
او اینمرد است که اینجا نشسته است یعنی ابا عبدالله علیه السلام که از پسته میشود بسوی او رحال و خبر میدهد ما را باخبار آسمان
که بمیراث گرفته از پدر و جد بزرگوار خود شامی گفت چون معلوم شود مرا این هشام گفت سوال کن از آنچه
خواهی از و شامی گفت عذر مرا قطع کردی پس بر منست سوال آنحضرت فرمود که من کفایت میکنم از تو مسئله ترا
ای شامی من خبر کنم ترا از سیر و سفر تو که چه روز بیرون آمدی و از کدام راه آمدی و که چگونه گذشت و تو بر که گذشتی
پس شامی اقبال مینمود هر آنچه آنحضرت وصف میفرمود مر او را در امر او و میگفت والله که راست گفتی بعد از آن
شامی گفت که اسلام آوردم خدا را این زمان آنحضرت فرمود مر او را که بلکه ایمان آوردی بخدا این زمان
زیرا که اسلام پیش از ایمانست و باسلام از یکدیگر میراث میگیرند و نکاح مینمایند و بر ایمان ثواب میکنند شامی
گفت راست گفتی آن زمان گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک وصی الاوصیا
و این خبر آنچه درو هست از اثبات حجت نظر و دلالات امامت که متضمن است از معجزات ابی عبدالله علیه السلام باخبار
از غایب مثل آنچه متضمن بود آن دو خبر که مذکور گشت آن زمان و موافق بود آنها را در معنی برهان و روایت
کرده اند که اجتماع نمودند جماعتی از زنادقه و در میان ایشان بود ابن ابی العوجا و ابن طالوت و ابن اعمی
و ابن مقفع و اصحاب ایشان همه مجتمع بودند در موسم در مسجد الحرام و ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق
نیز آنجا تشریف داشت که فتوی میداد مر مردم را جواب میفرمود و تفسیر قرآن از برای ایشان مینمود و حل مسائل مشکله
ایشان میکرد بحجج و بینات قوم میگفتند با ابن ابی العوجا آیا میتوانی که در غلط اندازی اینمرد را که اینجا نشسته است
و چیزی چند از و بپرسی چنانچه فضیحت شود نزد اینجماعت که گرد او در آمده اند چنانچه میبینی که فتنه مردم با وست
و علامه این زمانست ابن ابی العوجا گفت مر ایشان را که میتوانم بعد از آن به پیش شتافت و مردم را متفرق
ساخت و گفت یا ابا عبدالله بدرستی که مجالس امانات است و ناچار است هر که را که باو سرفه باشد اینکه بپرسد آیا
اذن میفرمائی در سوال آنحضرت فرمود مر او را که سوال کن آنچه میخواهی ابن ابی العوجا گفت تا کی گرد این
خانه
خرمن گردید و پناه برید باین سنگ و بپرستید و عبادت کنید اینخانه که از گل و خشت و سنگ بر افراشته شده و

بکردار

بر گرد او بدوید همچو کردن تفکر و اندیشه کار فرماید بداند که این نه از فعل حکیمست و نیست از صاحب نظر سلیم پس بگو که توی
اکنون سر این امر و رافع و سنام او و پدر تو بود باقی اساس و نظام او صادق فرمود که کسی که حق تعالی او را در بادیه ضلالت
گذاشت و دیده دل او را بواسطه جهالت کور ساخت ناگوار یافت حق را بس آورد او را خوش نیامد و گردید شیطان ولی
و رب او و برد او را بوادی هلاکت و او را دور کرد این خانه ایست که خالق زمین و افلاک و اینخانه ایست که خلق را بعبادت آن
فرموده تا امتحان نماید طاعت ایشان را در اتیان بمناسک آن و ترغیب و تحریص نموده بر تعظیم و زیارت آن
و آنرا قبله نماز گذاردگان گردانید که آن شعبه ایست از رضوان و طریقی است موادی بغفران منصوب شده بر استوای
کمال و مجمع عظمت و جلال خالق فرموده حق سبحانه و تعالی آنرا پیش از گستردن زمین بدو هزار سال پس احق کسی که
که اطاعت نمایند هر آنکه امر فرموده باز ایستد بر وجهی که زجر نموده حق تعالی آفریننده ارواح است و صور پس
هر چه کند عین حکمت است پس آنگاه ابن ابی العوجا گفت آنچه ذکر کردی پس فرود آوردی بر غایب صادق فرمود
وای بر تو چگونه غایب باشد آنکه با خلق خود حاضر است و با ایشان نزدیکتر است از رگ گردن ایشان یا شنوند
کلام ایشان را میشنود و اسرار ایشان را میداند و خالی نیست از و مکان و مشغول نیست او و مکان و نیست از مکان
که اقرب باشد از مکان شهادت میکند مر او را این آثار او و دال است بر وحدانیت افعال او و آنکه مبعوث
گردانید او را بآیات محکمه و براهین واضحه محمد است که آمده است با این عبادت پس اگر شک داری در چیزی
از امر او پس بپرس از آن تا روشن سازم از برای تو آنگاه ابن ابی العوجا نومید گشت نمیدانست که چه میگوید پس
بازگشت از پیش آنحضرت و گفت با اصحاب خود که من خواستم از شما که پیدا کنید از برای من روح و دراختن شما
مرا انداختید با آتش و زحمتی کشیدند که خاموش شو بخدا که فضیحت شدیم ما بواسطه حیرت تو و انقطاع کلام
تو و ما ندیدیم حقیرتر از تو در مجلس او و گفت چه میگوئید این بشر اگر است که تراشیده است سرهای اینجمع را که می بینید
و ایما کرد بدست خود باهل الموسم و مرویست که ابا شاکر دیصانی ایستاده بود روزی در مجلس ابی عبدالله علیه السلام گفت
مر آنحضرت را که انک لاحد النجوم الزواهر وکان اباؤک بدورا بواهر وامهاتک عقیلات عباهر وعنصرک
من اکرم العناصر واذا ذکر العلماء فعلیک تثنی الخناصر فخبرنا ایها البحر الزاخر ما الدلیل علی حدوث العالم

یعنی بدبختی که توی هر آینه یکی از کواکب درخشنده و بودند پدران بزرگوار تو از ماههای شب بدر نور سیفهد و مادران
تو از شریفات کریمه و اصل معظمات و عنصر تو از اکرم عناصر است بن الزیات و هرگاه که مذکور کردند علماء پس
توی اول و سابق ایشان پس خبر کن ما را ای دریای بی پایان که دلیل چیست بر حدوث عالم ای خلاصه بنی آدم
ابو عبدالله فرمود که اوضح دلیل برین آنست که الفا خواهم کرد ترا بعد از آن فرستاد و تخم مرغی را آورد و نهاد
در دست او و فرمود که این حصاریست محکم استوار و در اندرون آن آبی است تنک که بر گرد یکدیگر آمده مثل
نقره گداخته و طلای روان آیا هیچ شکی داری درین ابو شاکر گفت درین شکی نیست آنحضرت فرمود که
بعد از این پوست برون خواهد شکافت که برون آید صورتی مثل طاوس با صد نقش و نگار تو هیچ چیز داخل گردد
غیر از آنچه دانسته گفت فرمود پس این دلیل است بر حدوث عالم ابو شاکر گفت یا اباعبدالله دلیل واضح
مختصر بیان فرمودی و دانستی که ما قبول نخواهیم کرد چیزی را مگر ادراک کنیم آن را بچشمهای خود و بشنویم بگوشهای
خود و ببینیم بچشم و بدستهای خود لمس کنیم و ببوییم به بینیهای خود آنحضرت فرمود که ذکر کردی حواس پنجگانه را و آن نفع
در استنباط امکن بدلیل بجهانکه قطع میکند ظلمت را بغیر چراغ که روشنوات آنحضرت اشاره فرموده باین کلمات
باینکه حواس بغیر عقل موصل نیست و نمیرساند بمعرفت غائبات و آنکه من نمودم آن از حدوث صورت
معقولی است که بنا کرده شد علم بر محسوس آنحضرت فرموده در باب وجوب معرفت الهی و دین او که یافتم علوم همه
مردم را در چهار چیز از اقسام اربعه اول آنکه بشناس پروردگار خود را دوم آنکه بدانی که صنعت کرده بتو سیم آنکه معلوم
کنی که چه اراده فرموده از تو چهارم آنکه بدانی که چه چیز ترا بیرون میبرد از دین تو و این از اقسام الله محیط است بمعرفت و صلاح
معارف زیرا که اول آنچه بر بنده واجب است معرفت پروردگار اوست و چون دانست که او را معبودی هست دانست
که با وی چه صنعت کرده و چون صنع او را دانست شناخت این نعمت او را پس واجبست بر او شکر آن نعمت پس چون اراده
کرد تا دیه شکر آن را او واجب است بر او معرفت مراد او تا اطاعت کند او را پس فعل او پس چون واجب گشت طاعت او
واجبست بر او معرفت آنچه بیرون میبرد او را از دین او تا اجتناب نماید از آن و تا خالص گرداند از برای پروردگار
خود طاعت او را و شکر انعام او بجای آورد و آنحضرت در توحید و نفی تشبیه فرموده از برای هشام بن حکم

که حق تعالی را شباهت ندارد بهیچ چیز و هیچ چیز بوی مشابهت ندارد و هر آنچه واقع است در وهم پس او بخلاف
اوست آنحضرت در باب عدل فرموده از برای زراره که ای زراره آیا عطا کنم ترا مجملی در قضا و قدر گفت بلی جانم
من فدای تو باد فرمود که چون روز قیامت شود و جمع کند حق تعالی در آن روز خلایق را سؤال خواهد کرد از آنچه
عهد کرده بسوی ایشان نه از آنچه قضا فرموده بر ایشان و آنحضرت در حکمت موعظت فرمود که نیست آنکه هر که
نیت کرد چیزی را قادر شد بر او و نیست آنکه قادر شد چیزی را توفیق یافت بآن و نه آنکه توفیق یافت بمحل وضع
آن رسید پس هرگاه جمع شود نیت و قدرت و توفیق و اصابت پس آنجا تمام میگردد سعادت و آنحضرت فرمود
در حث نظر بر دین الهی و در معرفت اولیاء الله که نیکو گردانید نظر را در چیزی که گنجایش نداشته باشد جهل
و نصیحت کنید نفسهای خود را و خالص گردانید و سعی کنید در طلب معرفت چیزی که عذری نباشد شما را در
دانستن آن زیرا که دین الهی ارکانست که فایده نمیکند از جهل آن شدت سعی و اجتهاد در طلب ظاهر عبادت
او ضرری نیست کسی را که شناخت آن را پس نزدیک می شود حسن اقتصاد و میانه روی او و در راهی نیست کسی را به
اینها مگر بعون و توفیق الهی و آنحضرت فرمود در باب حث و ترغیب بر توبه که تاخیر توبه فریب است و طول
مهلت حیرت و بهانه و عذر بر خدای تعالی هلاکت است و اصرار بر دنیا ایمنی است از مکر الهی و لا یامن مکر الله
الا القوم الخاسرون و آنچه صدور یافته از آنحضرت از علم و حکمت و بیان حجت و زهد و موعظت و فنون
کل علوم زیاده از آنست که احصا کرده شود بخطاب یا علم نموده آید بر کتاب و چون سید بن محمد حمیری امامت
آنحضرت را معلوم کرد رجوع نمود از مذهب کیسانیه به مذهب اثنا عشریه و از قول آنحضرت حقیقت مذهب برو
واضح شد و پیش چند در آن باب انشاد کرده چنانچه شهره از پیش گذشت و شیخ مفید آورده که آنحضرت را ده
فرزند بوده اسمعیل و عبدالله و ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
و موسی و اسحق و محمد که مادر ایشان ام ولد بوده و عباس و علی و اسماء و فاطمه ایشان از امهات متفرقه بوده اند
و بزرگتر برادران اسمعیل بود و پدر بوی محبت تمام داشت و بوی بغایت مشفق و مهربان بود و قومی
از شیعیان گمان کردند که قایم مقام و خلیفه پدر بزرگوار او خواهد بود بعد از پدر بزرگوار او داشت و پدر در

مایل است باکرام و اشفاق و او در حال حیات آنحضرت وفات کرد در عریض و او را بدوش آوردند مردمان بمدینه
و در بقیع دفن کردند و روایت کنند که آنحضرت جزع بسیار و حزن و اندوه عظیم داشت و فرمود که نعش او را بی
ردا و پوشش برداشتند و امر میفرمود که پیش از دفن نعش او را بر زمین مینهادند و روی او را میگشودند و بارها
چنین کردند و نظر میفرمود بر روی او و اینچنین میکرد تا محقق شود امر وفات او نزد جماعتی که گمان کرده بودند
که خلیفه پدر او خواهد بود تا رفع شبهه ایشان شود در حال حیات خودش و چون اسمعیل وفات کرد باز گشتند
و رجوع کردند طایفه که گمان کرده بودند که بعد از پدر او امامت از اعتقاد خود و اعتقاد کردند بفوت او و طایفه
که از اباعد و اطراف بودند و نبودند از خواص آنحضرت و نه از رواة او اقامت کردند و اعتقاد نمودند بر حیات او
چون رحلت فرمود اشتغال کردند فریقی از ایشان بامامت امام موسی ع و باقیان دو فرقه شدند فریقی از ایشان
رجوع کردند از حیات اسمعیل و قایل شدند بامامت پسر اسمعیل محمد چون گمان کرده بودند که امامت حق اسمعیل است
و بعد از وی پسر او اولیست که قایم مقام او باشد از برادر و فریقی ثابت ایستادند بر حیات اسمعیل و ایشان امروز نیز
اندکند و معلوم نیست که یکی از ایشان مانده باشد و این دو فریق را اسماعیلیه میگویند و طایفه که معروف و مشهوراند
از ایشان امروز قایلند بامامت اسمعیل و بعد از وی بامامت پسرش و همچنین پسر پسرش تا آخر الزمان و عبد الله بن جعفر
بعد از اسمعیل اکبر اولاد بود و او را آنحضرت منزلتی نبود نزد پدر و کمتر از دیگران بود در اکرام و متهم بود بخلاف پدرش در
از اعتقاد و گویند که با حشویه خلطه داشت و مایل بمرجئه نیز بود و ادعا کرد بعد از پدر امامت را و احتجاج باین
جسته بود که اکبر برادران باقی است و جماعتی از اصحاب ابو عبد الله ع تابع او شدند باز اکثر ایشان رجوع کردند بعد
از آن بامامت برادر او امام موسی ع چون بر ایشان ظاهر شد ضعف دعوی او و قوت امر ابی الحسن ع و دلایل حقیقت
و براهین امامت او اندکی بامامت عبد الله اقامت نمودند و ایشان را فطحیه میگویند و باین لقب مشهور است زیرا که عبد الله
افطح الرجلین بود یعنی عریض بود پایهای او و گویند چون ایشان داعیه امامت او نمودند ملقب باین لقب گشتند زیرا
که او را عبد الله بن افطح میگفتند و اسحق بن جعفر از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد بود و مردم از وی حدیث روایت
کنند و آثار از وی نقل نمایند و ابن کاسب هرگاه حدیثی از وی نقل میکرد میگفت که حدیث کرد مرا ثقه رضا اسحق بن جعفر

واسحق بن

و اسحق بن جعفر قایل بود بامامت برادرش موسی بن جعفر و روایت میکرد از پدر بزرگوار نص بامامت برادرش
موسی ع و محمد بن جعفر شجاع بود یک روز روزه داشتی و یک روز افطار کردی و میدید رای زیدیه را در خروج
بسیف و مرویست از زوجه او خدیجه بنت عبد الله بن حسین که او گفت جعفر بن محمد بیرون نرفت از نزد ما
یکروز هرگز در جامه که پوشانیده باشیم او را الا که بخشیدی و هر روز یک گوسفند جهة مهمان میکشت خروج کرد
بر مامون در سنه تسع و تسعین در مکه و زیدیه جارودیه تابع او شدند و بیرون آمد از برای قتال او عیسی جلودی
و جمعیت او را متفرق ساخت و گرفت او را و به پیش مامون فرستاد و چون رسید به پیش او او را اکرام کرد و نزدیک
خود نشاند و صلات و انعامات نمود و بخراسان مقیم شد در میان بنی اعمام خود سوار میشد و به پیش مامون
میرفت و مامون رعایت او را بیشتر از دیگران میکرد از رعیت خود و روایت کنند که مامون میخواست که او
سوار شود در میان جماعتی از طالبیان که خروج کرده بودند بر مامون در سنه مایتین پس امین کرد ایشان را
و بیرون فرستاد توقیع را بسوی ایشان که سوار شوید با محمد بن جعفر و سوار شوید با عبد الله بن حسین ایشان
ازان ابا نمودند که با او سوار شوند بعد از آن توقیع دیگر بیرون آمد که سوار شوید با هر که خواهید بعد از آن
سوار میشدند با محمد بن جعفر هرگاه که سوار میشد که می‌آمد نزد مامون و باز میگشتند با بازگشتن او و مرویست
از موسی بن سلمه که او گفت که روزی آمد نزد محمد بن جعفر و گفتند که غلامان ذی الریاستین زدند غلامان ترا
بواسطه هیزمی که خریده بودند او بیرون رفت بلند جامه که پوشیده بود و عصای با خود داشت و این شعر
میخواند الموت خیر لک من عیش بذل یعنی مرگ بهتر است از برای تو از زندگانی که با ذلت باشد و مردم
از دنبال او رفتند باز دید غلامان ذی الریاستین را و گرفتند هیزم را از ایشان این خبر بمامون رسانیدند او
فرستاد نزد ذی الریاستین و آورد و گفت برو و محمد بن جعفر را عذرخواهی بکن و غلامان را نزد وی فرست
که من نزد محمد بن جعفر بودم که ذی الریاستین آمد و گفتند که اینک آمد و او نمی‌نشیند مگر بر زمین اما او فرمود تا
بساطها و فرشها انداختند از برای او و هر که با او بود و در آن خانه هیچ جا باقی نماند مگر که وساده انداخته
بودند آنگاه نشست محمد بن جعفر چون ذو الریاستین در آمد و او را بر وساده خود جای داد و نشست آنجا

و بر زمین نشست و عذر خواست و تحکیم کرد او را در باره غلامان خود و محمد بن جعفر در خراسان نزد مامون وفات
کرد مامون سوار شد تا حاضر شود جنازه او را و چون او رسید جنازه را بیرون آورده بودند چشمش که بر جنازه او
افتاد پیاده شد و با جنازه رفت تا نهادند و پیش رفت و بر او نماز گزارد بعد از آن برداشت پیش قبر و خود داخل
قبر رفت و نهاد و تمام ساخت پس بیرون آمد و بر سر قبر ایستاد تا پر کردند آنگاه عبدالله بن حسین گفت یا امیر اگر تو
امروز زحمت بسیار کشیدی اکنون اگر سواری سوار شوی میشود مامون گفت مرا و اگر این رحم قطع کرده شد ان
سال دویستم از هجرت و روایتست از اسمعیل بن محمد بن جعفر که او گفت من گفتم برادر خود را و او در پهلوی من
بود و مامون بر سر قبر ایستاده بود که اگر سخن کنیم در باب دین او و محل از این بهتر نیابیم آنگاه مامون ابتداء
سخن کرد و گفت چه مقدار دین گذاشت ابو جعفر گفت بیست و پنج هزار دینار گفت حق تعالی بگذارد دین خود را
بکه وصیت کرده گفتیم به پسر او که او را یحیی میگویند و در مدینه است گفت که او در مدینه نیست در مصر است
و ما میدانیم که آنجا است و لیکن میخواهیم که اعلام کنیم که او از مدینه بیرون آمده تا بدینجا نیاید او و این چون ایشان
بواسطه خروج بر ما علم بکراهت ما دارند و علی بن جعفر راوی حدیث بود و طریقه ثواب داشت و با ورع
تمام و فضل بسیار بود و ملازم برادر بزرگوار خود موسی بن جعفر بوده و روایت بسیار از برادر کرده و عباس
بن جعفر فاضل و بزرگ بود و موسی بن جعفر بزرگترین اولاد ابی عبدالله بود ع از روی قدر و اعظم ایشان از روی
محل و رتبت و آوازه او زیاده بود از همه برادران و در آن زمان کسی از و اسخی و اکرم نبود و او اعبد و اورع
و اعلم و افقه اهل زمان خود بود و اجتماع شیعه پدرش بود بر امامت او و تعظیم حق و تسلیم امر او و روایت
کنند از پدر بزرگوارش صادق ع نص بر امامت او و اشارت او بسوی وی بخلافت و اخذ کرده اند از وی معالم
دین خود را و روایت کرده اند از او آیات و معجزات آنچه قطع کرده میشود بحجت او و ثواب قولش بامامت
او و این آخر کلام شیخ مفید است و حافظ ابو نعیم آورده که از ایشانست امام ناطق و زمام سابق ابو عبدالله
جعفر بن محمد الصادق ع که راوی آورده بود بعبادت و خضوع و توجه فرموده بود بعزلت و خشوع
و از برای عبادت بود و از او ریاست و جموع و گفته شده که تصوف اشغالی است بنسب و ارتفاعی است بسبب

و ذکر کرده بعضی از کلمات با برکات آنحضرت را از وصیت و غیر آن که سابقا سمت ذکر یافت و بعضی دیگر آنست که
او گوید که آنحضرت فرمود که هیچ توشه نیست که بهتر باشد از تقوی و چیزی نیست که نیکوتر باشد از خاموشی و هیچ
دشمنی نیست که بر ضررتر باشد از نادانی و هیچ دردی نیست که بدتر باشد از دروغ و شخصی از اهل مدینه روایت کند که بعضی
از دعوات آنحضرت این بوده که اللهم اغنني بطاعتك ولا تخزني بمعصيتك اللهم ارزقني مواساة من قترت
عليه رزقك بما وسعت علي من فضلك عثمان گوید که من حدیث کردم با ابن سعید بن مسلم او گفت که
این از دعاء اشرافست نصر بن کثیر گوید که من و سفیان رفتیم بخدمت جعفر بن محمد ع گفتیم داعیه بیت الحرام داریم
مرا تعلیم کن چیزی که آنجا بخوانم فرمود که رسیدی بحرم بنه دست خود را بر دیوار آن و بگو یا سابق الفوت یا سامع
الصوت یا کاسی العظام لحما بعد الموت بعد از آن آنچه خواهی بگو و روایت از آنحضرت که موسی ع گفت که ای
پروردگار من از تو میخواهم که کسی یاد نکند مرا مگر بخیر و خوبی فرمود حق جل و علا که ای موسی من از برای خود این
نکردم و ابن خشاب نیز آورده تاریخ ولادت و وفات آنحضرت را بر وجهی که از پیش سمت ذکر یافت مولف رحمه الله
نقل فرموده از کتاب دلایل بعضی از اخبار آنحضرت را آورده که سلیمان بن خالد گوید که آنحضرت میفرمود در این
آیات که ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا
بالجنة التي كنتم توعدون یعنی بدرستی آنان که گفتند که پروردگار ما خدای است پس بر آن ایستادند فرود آید
بر آن مومنان مستقیم فرشتگان نزد مرگ و گویند که مترسید و اندوهگین مباشید از امور اخروی که بر شما آسان
خواهد گذشت و شاد شوید بآن بهشتی که در دنیا بودید که وعده داده می‌شدید بزبان پیغمبر که والله این بشارت
و فرحی است که در دنیا از اما برای مومنان انداخته اند حسین بن علا قلانسی گوید که آنحضرت فرمود که بر این
و زد دست مبارک را بر فرشی که در آن خانه بود و فرمود که دیر باز بود که ملائکه بر بالین ما تکیه کرده اند و ما از ریشهای
آن بر چیده ایم عبدالله بن نجاشی گوید که من نزد عبدالله بن حسن بودم گفت یا ابن النجاشی خدای تعالی را بر هیچ چیز
که نیست نزد ما مگر آنکه نزد مردم است یعنی هر چه ایشان را هست ما را نیز هست گفت آمدم نزد ابی عبدالله ع و او را
باین قول اخبار کردم فرمود والله در میان ما است کسی که الهام در می‌آید در دل او و کلام ملائکه میشود بگوش ایشان

مسافرم سکید گفتم امروز یا لبش از امروز فرمود که امروز والله یا ابن النجاشی و مروی است از حریز بن مرازم که گفت که من گفتم
مر ابی عبدالله ع که اراده عمره دارم پس مرا وصیتی فرمای فرمود که پرهیز از خدای تعالی و تعجیل مکن باز گفتم که مرا
وصیت فرمای زیاده از این نفرمود من بیرون آمدم از نزد او و از مدینه در راه مرا رفاقت کرد مردی شامی و مصاحبت
من شد و با من سفره بود بیرون آوردم و او نیز سفره خود را بیرون آورد و با هم طعام میخوردیم که اهل بصره را یاد کرد
و دشنام داد ایشان را باز اهل کوفه را یاد کرد و دشنام داد بعد از آن صادق ع را ذکر کرد و بد گفت من خواستم که دست
از طعام بکشم و سر روی او را بشکنم و ملجوه میگفتم که این را بکشم بعد از آن بیادم آمد که آنحضرت وصیت کرد که از
خدای بپرهیز و تعجیل مکن من بر او رای شنیدم و باز نشستم کشتن با خبر مرا امر فرموده بود و ابو بصیر گوید که من رفتم
بخدمت آنحضرت و خواستم که اعطا فرماید بمن چیزی از دلالت امامت مثل آنچه اعطا میفرمود بمن ابو جعفر ع چون
در آمدم نزد وی و من جنب بودم فرمود که یا ابا محمد این شغلی نیست که تو در وی هستی تو جنب هستی من گفتم من این
عمل نکردم مگر بسبیل عمد فرمود که مرا باور نداری گفتم دارم و لیکن میخواهم که دلم را اطمینانی پیدا شود فرمود که نعم
یا ابا محمد برخیز و غسل کن من برخواستم و غسل کردم و آمدم و بجای خود نشستم و گفتم نزد این امر که او بلا و مثل امامت
و مروی است از عبدالله بن یحیی کاهلی که ابو عبدالله ع گفت بمن که چون بر سبعی درنده رسی چه خواهی گفت گفتم نمیدانم
فرمود که چون بر سبعی در روی او آیة الکرسی را بخوان و بگو عزمت علیک بعزیمة الله و عزیمة محمد رسول الله
و عزیمة سلیمان بن داود و عزیمة علی امیر المؤمنین والائمة من بعده او از تو منصرف شود بر گردد
و چون این را بخوانی عبدالله کاهلی گوید که من آمدم بکوفه و بیرون رفتم با پسر عم خود بجانب قریه پس ناگاه در
راه سبعی معارض شد پس آیة الکرسی و این عزیمت را برو خواندم که از روی راه ما دور شود ما را ایذا نرساند
و ما هم ایذا نرسانیم پس نظر کردم بسوی او سر را در پیش انداخته بود و دنب خود را در میان پاهها گرفته از راه
دور شد و ما از گذشت بان راهی که آمده بود بعد از آن پسر عم من گفت که من نشنیده بودم کلامی هرگز بهتر از آن
کلامی که از تو شنیدم گفتم که من این کلام را شنیده ام از جعفر بن محمد ع او گفت من گواهی میدهم که او امام مفترض
الطاعة است و نبود پسر عم من که شناسد او را و انزا اندکتر بسیار پس من رفتم بخدمت آنحضرت در سال آینده و این خبر را

بوی عرض کردم و آنچه بر ما واقع شده بود آنحضرت فرمود که آیا بدیدی که حاضر شدم شما را از برای دفع آن
بکرده که دیدی مرا است با هر دو دست و ولی گوش شنوا و چشم بینا و زبان گویا بعد از آن فرمود که یا عبدالله من بمحض
بخدا که من صرف نکردم و باز نگردانیدم از آن شما و علامت این آنست که شما در ابتدا بر کنار نهروان بودید پسر
عم تو ثابت نزد ما و نبود خدای تعالی که غیر اندازد او را تا بشناسد این امر را پس باز گشتیم بکوفه و پسر عم خود را بمقاله آن
حضرت اخبار کردم فرح و شادی بسیار نمود و همیشه با این بینائی بود تا وفات کرد و مروی است از شعیب عقرقوفی
که من و علی بن ابی حمزه و ابو بصیر بخدمت ابی عبدالله ع رفتیم و با من سیصد دینار بود پس ریختم نزد آنحضرت او فرا
گرفت از آن کفی بقبضه از برای خود و باقی را بمن رد کرد و فرمود که یا شعیب باز گردان این صد دینار را بآن موضعی
که از آنجا فراگرفته شعیب گفت که ما حاجتهای خود را گذاردیم تمامی بعد از آن ابو بصیر گفت بمن که یا شعیب چه بود
حال این دنانیر را که رد کرد بر تو ابو عبدالله ع گفتم که آنرا فراگرفته بودم بنهانی برادرم عروه و او نمیداند آنرا ابو
بصیر گفت یا شعیب والله که ابو عبدالله اعطا فرمود بتو علامت امامت را بعد از آن ابو بصیر و علی بن حمزه گفتند
یا شعیب بشمار این دنانیر را چون شمردم صد دینار بود چیزی نه زیاده و نه کم و سماعه بن مهران گوید که من رفتم بخدمت ابی عبدالله ع
و فرمود مرا در ابتدا که ای سماعه این چه بود که در میان تو و شتردار تو در راه واقع شد احتراز کن و بپرهیز که فحش گوئی
و آواز بلند کنی بفحش و لعن گفتم این بواسطه آن بود که او بر من ظلم میکرد فرمود که اگر او ظلم کند بر تو تو بلند کردی بر او
و آواز این از افعال ما نیست و امر نکردیم شیعه خود را باین نوع سخنان بعد از آن آنحضرت فرمود که استغفار کن پروردگار
خود را ای سماعه از آنچه بودی بر آن و برنگرد که دیگر عود نکنی من گفتم استغفر الله از آنچه دیگر عود نکنم ابو بصیر گوید
که یک روزی در خدمت آنحضرت نشسته بودم ناگاه گفت که یا ابا محمد آیا می شناسی امام خود را گفتم بلی والله الذی
لا اله الا هو که آن توئی و نهادم دست خود را بر ران مبارک او فرمود که راست گفتی چون شناختی چنگ در زن
گفتم که میخواهم که اعطا کنی بمن علامت امامت را فرمود که یا ابا محمد بعد از معرفت علامت امامت از برای چیست گفتم
تا ایمان و یقین من زیاده شود فرمود که یا ابا محمد چون باز گردی بکوفه مولودی شود از برای تو عیسی نام و بعد
از عیسی محمد و بعد از ایشان دو دختر خواهد شد و بدانکه نوشته است نام پسران تو نزد ما در صحیفه جامعه با نامهای

پدران و مادران و اجداد و انساب و آنچه از ایشان متولد شوند تا روز قیامت و آن صحیفه را بیرون آورد و آن
صحیفه بود زرد و جمیع این اسما در وی درج بود و مرویست از ابی بصیر که من رفتم بخدمت آنحضرت فرمود که
یا ابا محمد چه کار میکند ابو حمزه ثمالی گفتم گذاشتم او را با صلاح فرمود که چون باز گردی او را از من سلام برسان
و اعلامش کن او را که او رحلت خواهد کرد در فلان ماه و فلان روز ابو بصیر گفت که مرا با وی انس بود و او از
شیعیان شما بود فرمود که راست گفتی یا ابا محمد و لیکن آنچه نزد خدای تعالی است بهتر است او را گفتم که شیعیان
شما با شما باشند فرمود که بلی هرگاه که از خدای تعالی ترسند و مراقب باشند او را و اندیشه از گناهان کنند در حضر
ما باشند ابو بصیر گوید که من باز گشتم در ین سال دیر نکرد ابو حمزه ثمالی مگر اندکی و بعد از آن فوت شد یا
زید بن شحام گوید که ابو عبد الله فرمود مرا که این سال چون گذرانیدی گفتم انچنین و چنین فرمود که یا ابا اسامه
بشارت باد ترا که تو با ما خواهی بود و تو از شیعه مایی آیا راضی نیستی که با ما باشی گفتم بلی یا سیدی چگونه نباشد
مرا که با شما باشم فرمود که ای زید صراط و میزان نزد ماست و حساب شیعه ما با ماست و الله ای زید و الله
که من رحیم ترم بشما از نفسهای شما و الله هر آینه گویا می بینم ترا و حارث بن مغیره نضری را در بهشت در یکجا
و مرویست از عبد الحمید بن ابی العلاء که او از دوستان محمد بن عبد الله بن حسین بود و از مخلصان او و ابو جعفر دوانقی
عبد الحمید را گرفته حبس کرد در جای تنگی چند وقتی و محمد بن عبد الله بحج رفته بود در موسم حج در روز عرفه
بخدمت ابی عبد الله رسید در موقف فرمود یا ابا محمد حال صدیق تو عبد الحمید چیست گفت ابو جعفر او را گرفته
و در زندان تنگ انداخته آنگاه ابو عبد الله دست مبارک خود را برداشت ساعتی بعد از آن التفات به محمد بن
عبد الله کرد فرمود که یا محمد و الله که خلاص شد صاحب تو یعنی از زندان خلاص شد محمد گوید که پرسیدم از عبد
الحمید که کدام ساعت بیرون کردند ترا از زندان ابو جعفر گفت بیرون کردند مرا در روز عرفه بعد از عصر ازهم بن مسلم مولی
خالد بن عبد الله قسری گوید که منصور گفت بدربان خود که چون داخل شود بر من جعفر بن محمد اقبال کن او را
پیش از آنکه بنشیند من برای آنحضرت در آمد و نشست منصور فرستاد در باب ابو طالب کرد نگاه کرد بجانب او و جعفر
او نشسته بود بعد از آن گفت بوی که باز گرد و برو بجای خود و روی آورد دست خود را بر دست او میزد چون

آنحضرت برخواست و بیرون رفت در باب ابو طالب و گفت چه فرموده بودم من ترا گفت و الله من ندیدم وقتی که
در آمد و نه آن وقت که بیرون رفت و ندیدم او را مگر وقتی که نشسته بود نزد تو عبد العزیز قراری گوید که بودم من که
میگفتم در باب ایشان بربوبیت رفتم روزی بخدمت ابی عبد الله فرمود مرا که یا عبد الله از برای من آب بیار
تا وضو بسازم من رفتم و آوردم چون داخل شد بوضو ساختن گفتم با خود که این آنست که گفتم در وی آنچه گفتم
که وضو میسازد چون بیرون آمد فرمود گفت یا عبد العزیز منه بر بنا فوق آنچه طاقت نیارد که خراب و منهدم شود
ما بندگان خداییم که مخلوقیم و آفریده شده جابر روایت کند از ابی جعفر و سعید بن جلاب از ابی عبد الله هر دو روایت
کنند از هر دو عالم که ایشان فرمودند که اسم اعظم الهی بر هفتاد و سه حرفست و آنچه از آن نزد آصف بود یک حرف بود پس
تکلم با آن حرف کرد پس فرو برده شد زمین آنچه میان او و میان تخت بلقیس بود بعد از آن فرا گرفت تخت را بدست خود
پس عود کرد زمین همچنانکه بود پیشتر از چشم بر هم زدن و نزد ماست از آن اسم اعظم هفتاد و دو حرف و یک حرف نزد
خدای تعالی است که برگزیده آنرا در علم غیب و آورده اند که عبد الله بن محمد خواست که خروج کند با زید آنحضرت او را
از آن منع کرد و نبرد کرد امر او و قبول نکرد مگر خروج با زید فرمود که گویا من می بینم ترا بعد از زید که چادر بر سر تو
کرده اند چنانچه بر سر زنان میکنند و در هودجی نشانده و با تو کرده اند و الله آنچه با زنان میکنند چون امر زید پایان
کشید اصحاب اهل بیت از برای عبد الله دنانیری چند جمع کردند و او را چادر بر سر کرده از شهر بیرون آوردند تا بصحرا
رسیدند و در هودج نشاندند او را در آنحال تبسم کرد گفتند که سبب تبسم چیست گفت و الله من تعجب دارم از رضا
شما که من ذکر خروج نزد او کردم و او مرا نهی فرمود و من فرمان نبردم او را و مرا باینحال خبر کرد و فرمود که گویا
می بینم ترا که چادر بر سر تو کرده اند همچنانکه بر سر زنان میکنند و در هودج ترا نشانده من از آن تعجب کردم مالک جهنی
گوید که من روزی نشسته بودم نزد ابی عبد الله و با خود از فضل ائمه اهل البیت میگفتم که ناگاه روی آورد بمن ابو عبد الله
و فرمود که ای مالک و الله که شما از شیعه مایید حقیقتا باید که افراط نکنی در قول خود در فضل ما ای مالک مقدور نیست
که صفت الهی و بکنه قدرت او برسد و لله المثل الاعلی و همچنین قادر نیست کسی که وصف کند حق مؤمن را و قیام نماید باین
همچنانکه واجبست که دایم مرا و او برادر مومن او ای مالک مومنان چون بهم برسند و مصافحه کنند هر یک صاحب خود را

لا یزال حق سبحانه و تعالی ناظر است بسوی ایشان بمحبت و مغفرت و گناهان ریخته گردد از وجوه ایشان تا از یکدیگر جدا
شوند کسی که قادر است بر این صفت آنحضرت است نزد حق تعالی رفاعة بن موسی گوید که من یکروزی در خدمت آنحضرت نشسته
بودم که در آمد در آن مجلس ابوالحسن موسی الکاظم ع من برخواستم و او را در کنار گرفتم و سرش را بوسیدم و در بغل گرفتم آنحضرت
فرمود که یا رفاعه زود باشد که این در دست آل عباس گرفتار شود و از ایشان در اول خلاص گردد و در دوم بار او را
بگیرند در دست ایشان هلاک شود عاید الحمسی گوید که من رفتم بخدمت ابی عبدالله ع و میخواستم که سوال کنم از آنحضرت
از نماز گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله فرمود که و علیک السلام بعد از آن فرمود که ما از اولاد رسول خدائیم و نیستیم ما
از اقربا او و تا سه بار فرمود بعد از آن فرمود پیش از آنکه از وی چیزی بپرسم که هر گاه تو بجزای الهی برسی از آنکه نمازهای
مفروضه که ادا کرده باشی سوی این از تو چیزی دیگر نخواهد پرسید حمزة بن حمران گوید که من با آنحضرت بودم در میان مکه
و مدینه که ملتفت بجانب یسار خود شد پس دید سگ سیاهی فرمود که چیست ترا زشت گرداند خدای چه زشت است شتاب نمود
پس ناگاه او شبیه شد بمرغی آنحضرت فرمود که این عثیم است که پیک جن است در این ساعت هشام مرده است و او میپرد
خبر را باو بهر شهری میرساند و در روایتی از ابرهیم بن عبدالحمید که او گفت که من خریدم در مکه یک جامه و او از برد یمانی
و سوگند خورده ام با خود که بیرون نکنم از ملک خود تا آنکه کفن من شود بعد از آن بیرون رفتم از آنجا بجانب عرفه و در موقف
توقف کردم و از آنجا بازگشتم بجمع و از آنجا در وقت نماز برخواستم از برای وضو و آن برد را برداشتم تا بپیچیدم
و آنجا گذاشتم چون در حفظ آن میکوشیدم من رفتم و وضو کردم و باز گشتم برد را ندیدم از برای آن بسیار ملول
شدم چون صباح کردم وضو ساختم و با مردم بمنی آمدم والله که در مسجد خیف بودم که آمد رسول از نزد ابی عبدالله
و گفت که آنحضرت میفرماید که ساعتی بجانب ما بیا پس بشتاب برخواستم و بخدمت آنحضرت رفتم در وسط او بود
بر و سلام کردم و نشستم بجانب من ملتفت شد و فرمود که یا ابرهیم آیا میخواهی که بدهیم تو آن برد را که از برای کفن خود
خریده بودی گفتم سوگند خورده بودم بآن ابرهیم لیکن فوت شد برد من غلام خود را طلب فرموده آمد و برد را او را
آورد او گوید که والله که آن برد من بود که بعینه بود و فرمود که بگیر ای ابرهیم و شکر حق بتقدیم رسان روایت
از شعیب بن عقرقوفی که مردی او را هزار درهم فرستاده بود بخدمت ابی عبدالله ع او گوید که من گفتم میخواهم که بدانم

فضل ابی عبدالله را پنجاه درهم بداد در میان آن هزار درهم ریختم و عوض آن پنج درهم خوب برداشتم و در جیب
خود نهادم چون آمدم و درهم را آوردم نزد آنحضرت اخذ فرمود و آن پنج درهم مرا از آن میان برداشت و فرمود
که این پنج درهم خود را بستان و پنج درهم ما را بده و در روایتی از بکر بن ابی بکر حضرمی که او گفت که ابو جعفر حبس
کرده بود پدرم را پس آمدم بخدمت ابی عبدالله ع و اعلام کردم او را باین فرمود که من مشغولم بامر پسر خود اسمعیل و لیکن
زود باشد که از برای او دعا کنم او گفت چند روزی در مدینه مکث کردم آنحضرت فرستاد نزد من که از آنجا روانه شو
که حق تعالی کفایت کرد امر پدر ترا فاما اسمعیل بجوار رحمت حق پیوست گفت روانه شدم تا آمدم بنهر ابن هبیره و ما
ابو جعفر را سواره آواز کردم که پدر من ابی بکر حضرمی مرده است و این شنید گفت که پسر او زبان خود را نگاه
نمیداد و چه او را بگذارید برود مرازم گوید که آنحضرت در مکه بود و گفت بمن که یا مرازم اگر بشنوی مردی که مرا بد میگوید
چه میکنی او را گفتم میکشتم او را فرمود که ای مرازم چون بشنوی از کسی بد گفتن مرا تعرض باوی مکن و تغافل کن
او گوید که چون از مکه بیرون آمدم تا در وقت زوال بود و روزی گرم که مرا مضطرب ساخت تا آمدم ببعضی از جاها
که آنجا بود و قومی در آنجا فرود آمده بودند من نیز با ایشان فرود آمدم شنیدم بعضی از ایشان که بد آنحضرت میگفتند
قول آنحضرت مرا بیاد آمد چیزی نگفتم والا که بد گو را میکشتم ابو بصیر گوید که مرا همسایه بود که ملازم سلطان شده
بود و مالی بدست آورده بعضی را جمع میکرد و باهم شراب میخوردند و من از ایشان ایذا مییافتم چند بار شکایت
پیش خودش بردم از آن باز نایستاد پس چون الحاح میکردم بوی میگفت ای فلان من مردی ام مبتلی و تو مردی
معافی پس اگر تعریف کنی مرا نزد صاحب خود امیدوارم که حق تعالی مرا از این برهاند از برای تو این در دل
من جای کرد چون بخدمت آنحضرت آمدم ذکر کردم حال خود را فرمود که چون باز گردی بکوفه پس زود باشد
که او بیاید ترا بگو بوی که میگوید بتو جعفر بن محمد که بگذار آن حالت خود را که بر آن اصرار داری و من ضامن تو میشوم
بهشت پس چون بازگشتم بمدینه او آمد نزد من و منزل را خلوت ساخته بوی گفتم که ای فلان پیغامی دارم از برای تو
از ابی عبدالله ع آنحضرت ترا سلام رسانید و فرمود که بگو او را ترک کند آن معاصی را که بر آن هست و من ضامن میشوم از برای
او بخدای تعالی بهشت را او گریست و گفت میخواهم او گریست و گفت خدایا آیا گفت از برای من ابو عبدالله این سخن را

او گفت که من سوگند خوردم که آنحضرت از برای تو این را فرموده گفت مرا بس است این و رفت چون چند گاه برین بگذشت
فرستاد و مرا طلبید او را دیدم در دهلیز در خانه برهنه نشسته گفت یا ابا بصیر هیچ چیز در منزل من باقی نمانده که همه را
خرج کرده ام و حال من اینست که تو می‌بینی من رفتم پیش برادران و چیزی از برای او جمع کردم و او را پوشانیدم
بار دیگر بسیار زمانی نگذشت که فرستاد و طلب من و او بیمار بود من پیش وی تردد میکردم و بمعالجه او اشتغال می
نمودم تا وفات کرد من نزد او بودم در وقت احتضار او که بخود مشغول بود یکبار غش بر وی طاری شد و باز
بخود آمد و گفت یا ابا بصیر بدرستی که وفا کرد صاحب تو بوعده خود که با ما کرده بود این گفت و مرد بعد از آن
حج کردم و آمدم نزد آنحضرت و طلب اذن کرده رفتم باندرون چون مرا دید در ابتدا فرمود در اندرون خانه که
یک پای من در صحن خانه بود و یکی در دهلیز که یا ابا بصیر ما وفا نمودیم وعده که بصاحب تو کرده بودیم عمر بن یزید
گوید که آنحضرت بیمار شد بیماری سختی خبر بمن رسید برو گفتم در نفس خود که بپرسم او را از امام که بعد از او که خواهد
بود فرمود مرا در ابتدا که مرا از ین وجع باکی نیست و هم او گوید که رفتم بخدمت آنحضرت دیدم که تکیه فرموده بر فراش
خود و روی مبارکش بر دیوار است و پشت بر خانه فرمود که این کیست گفتم عمر بن یزید فرمود که بای مرا اهمال کنم بخود
که سؤال کنم از امام که بعد از و کیست ابا عبدالله باشد یا موسی سر مبارک را برداشت و فرمود که در ین وقت بخدا
که جواب تو میگویم و هشام بن احمر گوید که ابو عبدالله علیه السلام رقعه نوشت در باب حوایج که من آنها را انجام و من چون
آنرا میخواندم و بجهت انجام میکردم فرموده بود که رقعه را امید و بدیم و فتح حوایج را آخر بدیم و رقعه را گرفتم و در زنبیلی
گذاشتم که در آن بود و در خانه برو قفل کردم و گفتم آن رقعه بر کوفی باشد در خانه ما و کلید آنرا نگاه داشتم در میان بند
ازار چون رفتم نزد وی برداشت جانب مصلی خود را و انداخت رقعه را نزد من و فرمود که یاد کن این را من یاد
کردم و باز گشتم و هر چند جستم در زنبیل آن رقعه را نیافتم و در و چیزی نوشته عبدالله بن ابی لیلی گوید که من با منصور بودم
در ربذه که فرستاد بدنبال آنحضرت و او را حاضر کرد بر ابی عتاب که سابقا سمت ذکر یافت و بعد از آن غضب او
تسکین شد و آنحضرت را نوازش فرمود و بیرون فرستاد گفتم که چه میخواندی فرمود که این دعا میخواندم که
ما شاء الله ما شاء الله لا یأتی بالخیر الا الله ما شاء الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله ما شاء الله ما شاء الله

کل نعمة فمن الله ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله مفضل بن عمر گوید که با جماعتی بودیم بر در خانه ابی عبدالله علیه السلام و تکلم
میکردیم در ربوبیت که آنحضرت بیرون فرمود بی نعل و ردا و دست مبارک را می‌افشاند و میفرمود که یا خالد یا مفضل
یا سلیمان یا نجم بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون یعنی ما بندگان معبودیم گرامی داشتگان
و نو لحنکان آن بندگان پیشی نگیرند بر خدای تعالی کار میکنند من در نفس خود گفتن یعنی بپرستند ولیکن نگویند
و ایشان بفرمان خدای تعالی گفتیم لا والله نگوییم در باب تو بعد از ین هرگز الا آنچه تو گوئی صفوان جمال گوید که من
در خدمت ابی عبدالله علیه السلام بودم در حینی که ربیع آمد و گفت که منصور ترا طلب کرده فرمود و اندک زمانی بگذشت
که معاودت فرمود گفتم زود رفتی و زود باز گشتی فرمود که از من چیزی میپرسید بعد از آن التفات نمود بربیع که من آنجا را
از وی پرسیم صفوان گوید که من و میان ربیع لطیفه بود بیرون رفتیم و پرسیدم که منصور آنحضرت را برای چه طلبیده بود
ربیع گفت من ترا خبر دهم بچیزی عجب و این آنست که اعراب بیرون رفته بودند افتاده و او را آورده بودند برای
منصور من بردم او را نزد وی و در پیش او نهادم که من از آن تعجب کردم او چون دید او را گفت دور کن این را
و طلب از برای من جعفر بن محمد را من رفتم و آنحضرت را آوردم گفت یا ابا عبدالله خبر کن مرا از هوی که در چیزی
میباشد فرمود که در و موجی باشد مکفوف گفت در و ساکنان میباشند فرمود که بلی ساکنان آن خلقی اند که بدنهای
ایشان بچو ابدان ماهیهاست و سرهای ایشان بچو سرهای مرغ و ایشان را تاجهاست مثل تاج خروس و گوشتی زیر
حلق ایشان بچو گوشت زیر حلق خروس است و بالهای دارند بچو بالهای مرغ و رنگهای ایشان در سفیدی سفیدتر از
نقره خام داده است آنگاه منصور طشتی را طلبید که او در آنجا بود و او آنچنان بود که آنحضرت تعریف فرموده
بود آنحضرت چون او را دید فرمود که آن خلقی است که ساکنست در موج مکفوف آنگاه دستوری یافت بباز گشتن
پس چون بیرون فرمود گفت ویلک یا ربیع ایمن در میان خلایق از اعلم مردمانست عبد الاعلی و عبیده بن بشیر گویند
که ابو عبدالله علیه السلام ابتدا پیش از سؤال فرمود والله که من میدانم و آنچه شد و آنچه خواهد شد تا روز قیامت بعد از آن
خاموش شد آنگاه فرمود که من میدانم آنرا از کتاب الله که در و نظر میکنم اینچنین بعد از آن گشود کف خود را
و گفت حق تعالی فرموده تبیان و بیان هر چیز است ابو اسمعیل بن جابر روایت کند از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود آنکه

خدای تعالی مبعوث کرد ایشان محمد را به پیغمبری و بعد از و پیغمبری نخواهد بود و فرستاد بر او کتاب خود را که ختم کتب الهی
آن باشد که بعد از آن کتابی نخواهد بود که حلال است درو حلال او و حرام است درو حرام او و پس حلال او حلال است تا روز
قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت درو هست خبرهای پیش از شما و بعد از شما و فصل آنچه در میان شماست بعد از آن
اشارت فرمود بدست مبارک خود بسینه خود را و فرمود که ما میدانیم آنرا یونس بن یعقوب از برادر خود عبدالله روایت
کند که او گفت که ابی عبدالله ع فرمود که مروان خاتم بنی مروان است و اگر خروج کند محمد بن عبدالله کشته خواهد شد
اسحق بن عمار گوید که گفتم مر ابی عبدالله را که ما را اموالی چند هست و معامله میکنیم بآن اموال میترسم من ترسم که حادثه
حادث شود و اموال ما متفرق گردد فرمود بوی که جمع کن اموال خود را در ماه ربیع علی بن اسمعیل گوید که اسحق
در ماه ربیع وفات کرد اسحق بن عمار صیرفی گوید که من رفتم بخدمت آنحضرت و ترک کردم سلام دادن برادران
خود در مسجد کوفه و از برای تقیه تمام که داشتم این کار کردم ابو عبدالله ع گفت که یا اسحق کجا احداث این جفا کردی
از برای برادران خود که گذشتی بایشان و بر ایشان سلام نکردی گفتم از برای تقیه این کار کردم فرمود که نیست
بر تو که تقیه ترک سلام کنی آنچه بر تو تغیر است افشا سلام است چه مومنی که بگذرد بر مومنان باید که سلام کند
بر ایشان که ملائکه رد سلام او میکنند که سلام علیک و رحمة الله و برکاته ابدا مالکی جهنی روایت کند که با جماعت
شیعیان در مدینه بودیم از آنجا بیرون آمدیم و چند فرسخ شدیم و از مدینه دور گشتیم و با یکدیگر در فضایل آن ائمه
چیزها میگفتیم و گفتند بعضی از شعر چیزی چند که در خاطر ما ربوبیت خطور کرد و شعور نداشتیم بآمدن
ابی عبدالله ع که ناگاه دیدیم که بر دراز گوشی سوار است و می آید ندانستیم که از کجا می آید فرمود که یا مالک و
یا خالد از کجا احداث کردید این کلام را در ربوبیت گفتیم در خاطر ما خطور نکرده بود الا این زمان فرمود
که بدانید که ما را پروردگاری است که نگاه میدارد ما را در شب و روز که ما او را می پرستیم ای مالک و ای خالد
بگویید در باب ما آنچه میخواهید اما ما را از مخلوق بدانید و این کلام را باز مکرر فرمود و بر دراز گوش نشسته بود
جامع کتاب علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که این نوع کلام و امثال این از اقوال غلات اگر چه باطل است لیکن
دلالت دارد بر علو شان ائمه ع که ایشان اینها مینمودند بخوارق عادات و اخبار میکردند از آنچه بمومنان

و بعضی منسوب میکردند بایشان نزد ایشان از کرامات و معجزات که میدیدند و تصورها از ایشان از روی مشاهده و عیان
مره بعد اخری و عارض اذهان ایشان می شد و در نظر قاصر بودند و ضعیف در تمییز بر آن اعتماد میکردند این
فاسد مذموم در شان ایشان نعوذ بالله تعالی همچنانکه جریان یافته در نصاری که ایشان نظر میکردند بمسیح
و خوارق عادات از و میدیدند چو احیای اموات و ابرا اکمه و ابرص و اطعام جمع بسیار بطعام اندک و غیر از آن
از معجزات از قبل او و ابن بنوت و الوهیت اعتقاد کردند تعالی الله عن ذلک پس نظر کردند یکجانب را و ایما
کردند نظر را از جانب دیگر از جهة ضعف تمیز ایشان چه اگر فکر صحیح کار میفرمودند که او از مادر متولد شده و طفل
بوده بزرگ شده و ملاحظه نقل او میکردند در اطوار خلقت و آنکه او میخورد و می آشامید و بول و غایط میکرد و
خواب دارد و تندرست و بیمار میشد و خوف و حذر بر وی راه می یابد و مصاحب بوده بر زعم ایشان و نماز
میگذارد و روزه میدارد و سعی در عبادت و خضوع و خشوع مینماید هر آینه میدانستند که این صفات منافی
صفات ملک است چه جای صفات رب العالمین که نوم و خواب و خورد و طعام و هیچ چیز از صفات مخلوقین راه
ندارد تعالی الله عما یقول الظالمون و الجاحدون علوا کبیرا معبود چگونه عابد باشد و معبود چگونه محتاج
باشد و از جهة نفی این احتمال حضرت حق فرموده که قل انما انا بشر مثلکم تا حمل نکنند ایشان آنچه می بینند از و از
معجزات و آیات بر مثل آنچه تخیل کرده اند او را نصاری نعوذ بالله تعالی و نسأله العصمة و حسن الخاتمة بمنه
و رحمته داود بن اعین روایت کند که من تفکر میکردم در قول الهی که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
گفتم مخلوق شده اند خلق از برای عبادت و حال آنکه عصیان مینمایند بعض و غیر او را می پرستند والله که من این
آیت را از ابی عبدالله ع سوال کنم آمدم بدر خانه آنحضرت و خواستم که باندرون روم که آواز بلند کرد و خواند که
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون بعد از آن خواند که لا تدری لعل الله یحدث بعد ذلک امرا پس من دانستم
که این آیت منسوخ است عمار سجستانی روایت کند که من رفتم بخدمت ابی عبدالله ع و طلب اذن کردم برو و یکی
رفتم در خیمه آنحضرت بمنی و نشستم و جماعتی آمدند و طلب اذن کردند گویا که ایشان بر دامان تر انداند و بیرون
آمد بن عیسی سلقان که ذکر و مدایش آنحضرت کرده بود و دستور خواسته گفت یا عمار کی آمدی گفتم پیش از آن

جوانان که داخل شدید بر تو و من ندیدیم که بیرون رفتند گفت اینها قومی از جن اند که می آیند و چیزی چند می پرسند و میروند و این اخر آن بود که از دلایل حمیری است و قطب الدین راوندی رحمه الله باب ایراد نموده در معجزات

جعفر بن محمد الصادق آورده که مرویست از مفضل بن عمر که او گفت من میرفتم با ابی عبد الله بمکه یا منی که ناگاه

گذشتیم بزنی که در پیش وی ماده گاوی مرده افتاده بود و آن زن با دختری از برای او میگریست آنحضرت پرسید

که چه حال داری که گریه میکنی گفت من و کودکان من زندگانی میکردیم بشیر این گاو و اکنون افتاده و مرده من

متحیرم در امر خود آنحضرت فرمود آیا میخواهی که حق سبحانه و تعالی او را زنده کرداند از برای گفت تمسخر میکنی

با مصیبتی که من دارم فرمود حاشا که من اراده تمسخر کنم بعد از آن دعا فرمود و پای مبارک بر و زد و گفت

برخیز باذن الله ماده گاو بشتاب هرچه تمامتر برخواست بخلقت تمام زن گفت بخدای کعبه که این عیسی بن مریم است

انگاه آنحضرت در میان جمعی از مردم درفت که آن زن او را نشناسد علی بن ابی حمزه گوید که بحج میرفتیم در خدمت

صادق ع پس نشستیم در بعض از راه در زیر درخت خرمای خشک پس تحرک کرد لبهای مبارک خود را

بدعای که من فهم نکردم آنرا بعد از آن فرمود که ای نخله اطعام کن ما را در آنچه خدای تعالی پدید کرده در تو

از رزق بندگان خود پس من نظر کردم بنخله دیدم که مایل گشته بجانب صادق ع و بر و بار پیدا شد و رطب بار آورد

و فرمود که نزدیک بیا و بسم الله بگو و بخور پس ما خوردیم از آن رطب خوش مزه تر و پاکیزه تر رطبهای بادکا

اعرابی گفت که من ندیدم مثل امروز سحری از این بزرگتر آنحضرت فرمود که ما ورثه انبیائیم در میان ما ساحر نیست

و نه کاهن ما دعا کنیم و حق تعالی اجابت میکند و اگر تو میخواهی که من دعا کنم که حق تعالی ترا سگ کرداند که راه بری

بمنزل خود که داخل شوی با اهل خود و دم جنبانی از برای ایشان بکنم این را اعرابی از روی جهل گفت که نعم

آنحضرت دعا فرمود فی الحال اعرابی سگ گشت و رفت بجانب منزل خود صادق ع فرمود مرا که برابر او برو من

رفتم تا او بمحل خود رسید و رفت بمنزل خود و دم میجنبانید از برای اهل و ولد خود پس فراگرفتند عصا او بیرون کردند

تا بیرون کردند او را پس بازگشتم بجانب صادق ع و او را از این خبر کردم ناگاه در اثنای این حدیث آمد در پیش آنحضرت

ایستاد و آب از چشمهایش میرفت و در خاک میغلطید و عوعو میکرد دیگر آنحضرت بر و رحم فرمود باز همان اعرابی شد میکرد

آنحضرت

آنحضرت فرمود مرا او را اکر آیا ایمان آوردی ای اعرابی گفت بلی هزار بار و هزار بار و دیگر روایتست از یونس بن ظبیان

که او گفت که من نزد صادق بودم ع با جماعتی گفتم قول حق تعالی مر ابرهیم را که فرا گیر چهار مرغ را پس جمع کن ایشان را

بسوی خود آیا این چهار مرغ از اجناس مختلفه بودند یا از یک جنس بودند آنحضرت فرمود که آیا میخواهی آنکه بنمایم

شما را مثل آن گفتیم نعم فرمود که یا طاوس ناگاه پیش وی حاضر شد دیگر فرمود دیگر فرمود که یا غراب او هم آمد

نزد وی دیگر فرمود که یا باز او هم پس باز هم آنجا پیدا شد دیگر فرمود که یا حمامه کبوتر آنجا حاضر شد بعد از آن

امر فرمود بکشتن این چهار مرغ و پاره پاره کردند و پر و موی هاشان کندند و با هم مخلوط ساختند بعد از آن

سر طاوس را گرفت و فرمود که یا طاوس پس ما دیدیم گوشت و استخوان و پر و موی او التیام یافت متمیز شد

از غیر خود تا آمد و متصل گشت بسر خود طاوس در پیش آنحضرت زنده برخواست بعد از آن او را زاغ و غراب او نیز

زنده برخواست و باز و کبوتر نیز در حضور آنحضرت زنده برخواستند انچنین و دیگر روایت کنند هشام بن حکم که

مردی از جبل آمد بآنحضرت و با او ده هزار درهم بود و گفت که بخر از برای من خانه که چون با اهل و عیال بیایم

آنجا فرود آییم بعد از آن رفت بطرف مکه چون حج کرد و باز گشت آنحضرت او را در منزل خود فرود آورد و فرمود

که من از برای تو خانه خریده ام در فردوس اعلی که حد اول آن بخانه رسول الله میرود و دوم بخانه امیر المؤمنین علی

و سیم بخانه امام حسن و چهارم بخانه امام حسین ع و قباله درین باب نوشته ام چون مرد این را از آنحضرت

شنید گفت راضی شدم باین معامله انگاه صادق ع آن زر را بر اولاد امام حسن و امام حسین قسمت کرد و مرد

قباله را گرفته باز گشت و رفت بمنزل او را مرض موت طاری شد و چون وفاتش نزدیک شد اهل خود را جمع

کرد و سوگند داد که این قباله را با وی در قبر نهند ایشان انچنین کردند پس روز دیگر که آمدند بسر قبر وی دیدند که این

قباله بر سر قبر وی دیدند که این قباله بر پشت قبر وی افتاده که بر پشت آن نوشته که وفا کرد مرا ولی الله جعفر بن محمد

بآنچه وعده کرده بود مرا و دیگر حماد بن عیسی التماس کرد از صادق ع که دعا کند که حق سبحانه و تعالی حج بسیار روزی

وی کند و او را ضیاع و املاک خوب روزی کند و زن صالحه و خانه واسعه و اولاد نیکو دار او را

نصیب کرداند آنحضرت فرمود که بار خدایا روزی حماد بن عیسی را چیزی که با او بنجاه حج کند و روزی کردن

او در ایشان حسن و زوجه صالحه از قوم کرام و اولاد ابرار یکی که آنجا حاضر بود گفت بعد از چند سال رفتم بطرف
حماد بن عیسی و خانه او در بصره بود چون با او ملاقات کردم در خانه او گفت آیا یاد داری دعائی که امام جعفر صادق
که در حق من کرد گفتم بلی گفت اینخانه منست که در بصره مثل اینخانه نیست و املاک من بهتر از املاک کس در روی زمین
من از قوم کرامست و اولاد من اینها اند که می بینی و اکنون چهل و هشت حج بجای آورده‌ام او گفت که دو حج دیگر
تبقیه هم رسانید بعد از این و بیرون رفت از برای حج پنجاه و یکم و چون بجحفه رسید خواست که احرام به بندد و رفت
برود خانه که غسل کند سیل آمد و او را ببرد و غلامانش رفتند و او را مرده از آن سیل بیرون آورده اند بعد از آن او را
حماد غریق الجحفه میگفتند این اخر کلام راوی است و شیخ جمال الدین ابو الفرج بن الجوزی در کتاب صفوة الصفوة
ذکر کرده تاریخ ولادت و وفات و بعضی اخبار و احوال آنحضرت را اما اکثر آن تمت ذکر یافته و بعضی دیگر آنکه
گوید که یکی در خدمت آنحضرت بدیگری میگفت که مجاور شو ملت را ابحر را آنحضرت فرمود که این کلام صواب
نیست و صواب آنست که بگوید که مجاور شو ملت را و بحر را زیرا که ملت ایذا میرساند و بحر هرا س میکند و فرمود آنکه
از فضیلت امیر المومنین کسی که آن فضیلت با وی شریک باشد فرمود که او فاضل نزدیکان بود بنسب و سابق
دوران بود بقرابت و دیگر آنحضرت فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم تاج هر بیت و دیگر فرمود که صحبت بیست
روزه قرابتست آورده اند که ایستاده بودند اهل مکه و اهل مدینه بر در خانه منصور بعد از آن دستور داد
ربیع اهل مکه را پیش از اهل مدینه آنحضرت فرمود که آیا اذن دادی اهل مکه را پیش از اهل مدینه ربیع گفت مکه آشیانست
آنحضرت فرمود والله که آشیانی است که خیارش بریده اند و شرارش باقی مانده اند و در حضور آنحضرت میگفتند
که ابو جعفر منصور تا خلیفه شده جامهای خوب نمیپوشد و طعامهای لذیذ نمیخورد فرمود که با وجود سلطانی
و جمع اموال چنین است گفتند این از بخل است از جهت جمع اموال آنحضرت فرمود شکر خدا را که حرام کرد امید او را
از دنیای خود که ترک داده دین او را برای آن است ندین دار دونه دنیا آورده اند که حکم بن عباس کلبی این دو بیت گفته
صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة و لم نر مهدیا علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی و اطیب
معنی این دو بیت آن شعر اینست که بردار کردیم از برای شما زید را بر تنه درخت خرما و ندیدیم مهدی را که بر تنه

درخت خرما بردار کرده شود و قیاس کردید شما بعثمان علی را از روی سفاهت و عثمان بهتر است از علی و پاکیزه
تر نعوذ بالله من هذا القول پس چون قول او با بی عبد الله رسید دستهای مبارک بسوی آسمان برداشت و همچو
بید دستهای مبارک میلرزید و گفت بار خدایا اگر این بنده تو در این قول کاذبست پس مسلط گردان بر وی کلب
خود را بعد از آن بنی امیه او را بکوفه فرستادند شیری در راه بوی رسید او را پاره پاره کرد چون این خبر بصادق رسید
بسجده افتاد و فرمود الحمد لله که روا کرد از برای ما آنچه وعده فرموده بود ما را ابو الفتح میفرماید که این حکم بن عباس که
حق تعالی دور کرده او را از رحمت خود جمع کرده این کلمات واهیه را در این ابیات و خود فریاد میکند بر خود بکذب
و ظلم خود و امر عنادش آنست که آنشقی اراده کرده بزعم خودش و بیان این آنست که زید مهدی نبود و اگر نبی می بود
آنها نیز بردار کردن او منع نبود چه بر انبیاء هم از این قبیل از امور عظیم واقع شده و کافیست یحیی و زکریا هم در قتل و
متعدد چه جمعی بغیر کفایت میکند این امر را قتل انبیا و اولیا و صلب و احراق ایشان سبب طعن نمیشود و قبح که از جانب
حق تعالی باشد فاما هر گاه که از جانب مردم باشد چون سبب طعن شود چه پیغمبر را ص در احد پیشانی و دندانهای رباعیه او را
شکستند آن بی دینان و وفات او بلقمه زهر آلود خیبر بود پس اینها قدح نباشد در نبوت آنحضرت و اما قیاس
علی بعثمان که او گفته این کذب محض و بهتان صریح است هرگز ما این قیاس نکرده ایم چه نوع مناسبتی است میان
ایشان که قیاس پذیر باشد و اما آنکه او گفته عثمان بهتر و پاکیزه تر است از علی ما مزاحم نمیشویم او را در اعتقاد او
چه کافیست او را این اعتقاد که ذخیره روز معاد او باشد او خواهد دانست نتیجه آنچه اختیار کرده از مذهب خود
و خواهد چشید ثمره آنچه گفته از کذب و زور خود حق تعالی او را مجازات خواهد داد در روز بازگشت و هر که
که قتل و صلب و امثال آن نزد او موجب نقص است و قدح امامت میکند پس چگونه اختیار کرده عثمان را با امامت
و قد کان من قبله ما کان و بالله المستعان علی امثال هذه الاذیان پس ظاهر شد که امثال حکم و دوری او از طریق حق
بآنچه گفته در نظم با بن دوست آوید بازگشت خواهد کرد بر وبال کار خود نعوذ بالله من الخبث المخبث الشیطان الرجیم
آنحضرت فرمود مر ابی ولاد کاهلی را که دیدی عم مرا زید که بردار بود گفت نعم دیدیم که بردار بود و دیدیم مردمانرا
که بعضی شماتت میکردند و خوشحال بودند و بعضی گریان و حزن داشتند فرمود که آن گریه کنان او در بهشت همراه

بود و شماتت کنند کافران بر کینه در خونهای او و آنحضرت فرمود که هر گاه روی آورد دنیا بر مردی میدهد او را محاسن
غیر او را و هر گاه اعراض کرد از و سلب میکند از و محاسن نفس او را و گویند که مردی بر آنحضرت گذشت و او طعام میخورد
او سلام نکرد بر آنحضرت و را طلب فرمود بسوی طعام گفتند مر او را که سنت آن بود که او سلام گفتی آنگاه خوانده شود
بطعام و حال آنکه او بعد ترک سلام کرد فرمود که این فقه عراقیست که در و بخل در جه است و از کلام آنحضرت
که ظاهر قرآن انیق است و باطن او عمیق و فرمود که آنکه انصاف داد از نفس خود در ضا داده شد که حکم باشد از برای
غیر او و فرموده آنحضرت که گرامی دارید نان را که حق تعالی فرستاده آن برای او گرامی پرسیدند که کرامت او چه چیز است
فرمود که نگذرند و نبرند و پای بر و ننهند و هر گاه حاضر شود نان انتظار غیر او نکشند و دیگر فرمود که حفظ حق
برادر خود را بعد از وفات او در ترکه او کرمست و نیز فرمود که هیچ چیز مرا مسرورتر از دستی نیست که در پی آن
در آرم دستی دیگر را از آنکه بسائلی چیزی بدهم و بسائلی دیگر بدهم زیرا که قطع او آخر منع لسان شکر او ایل میکند و فرمود
که اگر احیا درویش و چیزوا میکردم بر تجارت میکنم با خدای تعالی بصدقه و دیگر فرموده که هر گاه که داخل شوی
منزل برادری که تر است با همه روی بکرامت آن بغیر نشستن در صدر و دیگر فرمود که کفارت عمل سلطان احسان برادرانست
وقتی که بیمار می شد میفرمود که بار خدایا آنرا ادب گردان از برای ادب نه غضب و میفرمود که دختران حسنات اند و
پسران نعمتها بر حسنات مردم مثاب میگردند و بر نعم مسئول میگردند یعنی از آن خواهند پرسید پرسیدند از آنحضرت که طعم آب
چیست فرمود که طعم حیات دارد و فرموده که آنکه حیا نداشته باشد از عیب و باز ندارد خود را از معاصی نزد تعیب
و نیست خدا را بظهر غیب در و هیچ چیزی نیست و فرموده که بهترین بندگان آنست که در و جمع باشد پنج خصلت هر گاه
که احسان کند شاد باشد و هر گاه بدی کند استغفار نماید و هر گاه نعمتی بوی برسد شکر آن بجای آرد و هر گاه بلائی
مبتلا شود بر آن صبر نماید و اگر بر و ظلم کنند عفو کند و فرمود که احتراز کنید شکوهیدن شعرا که ایشان بخل میورزند
بمدح و جود میکنند بهجا و در دعا میفرمود که اللّهمّ انّک بما انت له اهل من العفو اولی منی بما انا اهل من العقوبة
و میفرمود که آنکه گرامی دارد ترا پس تو نیز گرامی دار او را و آنکه استخفاف کند ترا پس اکرام کن نفس خود را از و و گویند
اعرابی نزد آنحضرت آمد و گویند نزد امام محمد باقر رفت و گفت آیا خدای تعالی را میبینی در هنگامی که میپرستی او را

فرمود

فرمود که نپرستم خدایی را که نبینم و را گفت چگونه می بینی او را فرمود که نمی بینند او را دیدها بمشاهده عیان لیکن
می بینند او را دیده های دل بحقایق ایمان و ادراک کرده نمیشود بحواس و قیاس کرده نمیشود بناس معروفست بآیات موصوفست
بعلامات او معبودی است که جز او معبودی نیست اعرابی گفت که الله اعلم حیث یجعل رسالته و فرمود که هلاک
میگرداند حق تعالی شش چیز را به شش چیز امرا بجور و عرب را بعصبیت و دهاقین را بکبر و تجار را بخیانت و اهل
روستا را بجهل و فقها را بحسد و فرمود که منع جود کمان بد به معبود است و فرمود که صله ارحام درازی دهد اعمار را
و حسن جوار عمارت دیار است و صدقه نهانی افزونی در مالست ابو جعفر گفت آنحضرت که یا اباعبد الله بعذر می
آریم مرا از عبدالله بن حسن و ولد او که جمع میکنند مردم را و میگیرند فتنه را فرمود که میدانی امیر که میان من و ایشان
و اگر قناعت میکنی از من بآیتی از کتاب الهی بر تو بخوانم گفت بخوان گفت لئن اخرجوا لا یخرجون معهم و لئن قوتلوا
لا ینصرونهم و لئن نصروهم لیولن الادبار ثم لا ینصرون یعنی اگر بیرون کرده شوند از مدینه بیرون نمیروند با ایشان
و موافقت نمیکنند و اگر کارزار کنند با ایشان یاری نمیدهند ایشان را و اگر بفرض یاری دهند هر آینه باز پس گردند
یعنی بهزیمت روند پس بعد از هزیمت ایشان یاری کرده نشوند گفت کافیست مرا و بوستان هر دو خبر آنحضرت را
و فرمود مر کسی را که میخواست که بسفری رود که حق تعالی تو رزق خواهد رسانید و لازم کن بر خود که آنحضرت عاید
شود از آنچه خبری کن و فرمود که خداوند حق تعالی مردمان را در دنیا بیدار نشان تا بشناسند یکدیگر را در
آخرت باعمال خود شان تا جزای آن بیابند پس فرمود که یا ایها الذین امنوا یا ایها الذین کفروا و فرمود کسی که
بیدار ساخت فقیر را پس او شتم آن فقیر است و فرمود که عیال مرد اسیران اویند پس آنکه حق تعالی بر و نعمتی انعام
کند پس باید که وسیع گرداند بر اسیران خود پس اگر چنین نکند هم آنست که زایل شود از آن نعمت و میفرمود که هر
کسی که باصلاح آمد علانیه او قوت میگیرد و فرمود که از نیکوی نیست که بنده اظهار نیکوی کند و بدی را پنهان
دارد آیا رجوع نمیکند بنفس خود تا بداند که اینچنین نیست و حق تعالی میفرماید که بل الانسان علی نفسه بصیرة
و گفت ابوحنیفه مر آنحضرت را که یا اباعبد الله چه صبر بسیار داری تو بر نماز فرمود که ویحک یا نعمان آیا ندانستی
که نماز تقرب وسیله هر تقی است و بدرستی که حج جهاد هر ضعیف است و مر هر چیزی را زکوتی است و زکوة بدن

روزه است و افضل اعمال انتظار فرج است از خدای تعالی و دعای سهل بجوی والی بسوزاست یعنی تیر انداز بی کمان
بی چله بی باد کیر این کلمات را با یقین فرود آرید رزق را بصبر و حفظ مال کنید بر کوه و درویش و محتاج نگردد مردی را
که میانه رو باشد و تقدیر و اندازه نصف عیش است و تودد و دوستی نصف عقل است و غم نصف پیری و همت
و قلت عیال یکی از دو آسایش است و هر که اندوهگین سازد پدر و مادر خود را بس عاق شده والدین را و هر که
بزند دست خود را بر ران خود در وقت مصیبت ضایع میشود مزد و اجر او و نیکوی نمیباشد مگر نزد صاحب حسب
و دین و حق تعالی بر میفرستد رزق را بر قدر مؤنت و میفرستد صبر را بر اندازه مصیبت و هر که یقین کرد که داشتن
اموال بعد از وجود و بخشش میکند بعطیه و اگر حق تعالی بمورچه خیر اراده کند او را بال و پر بدهد گفت آنحضرت را
که بکمال رسیده دوست داشتن تو پسر ترا که موسی است فرمود که دوست میدارم او را بسبب آنکه نیست آنچنان
مرا ولدی غیر او و تا غایتی که شرایط نشود او را در دوستی من او را هیچ احدی و فرمود که خیر است که قسم یاد میکند
بخدا که آن جوالست که غنی شود مال از دادن زکوة و صدقه و ظلم نکرد یکی بر یکی که قادر شود مظلوم بر مکافات
و مجازات آن و خشم فرو نخورد الا که حق سبحانه و تعالی بجای این او را عزیز و محترم کرداند و نگشود بنده بر خود
باب مسئله را الا که گشود بر وی بابی از فقر و فرمود که خیر است که زیاده نمیکرداند حق تعالی بواسطه آن مرد مسلم را
مگر عز و شرف یکی اعراض از کسی که ستم کرده او را و اعطا از برای آنکه محروم کذاشته او را و پیوند با کسی که از وی
بریده و فرمود که از یقین است آنکه رضای مردم بجوی بچیزی که موجب غضب الهی باشد و مذمت نکنی ایشان را
بر چیزی که حق تعالی ترا نداده و شکر نکوی ایشان را بر رزقی که حق فرستاده زیرا که حرص حریص رزق را نمیکشد و کراه
کاره آنرا باز نمیگرداند و اگر یکی از شما بگریزد از رزق او همچنانکه از مرگ میگریزد هر آینه در یابد او را رزق چنانکه
در می یابد او را مرگ و فرمود آنکسی که راستست زبان او پاکیزه است عمل او و آنکه بسیار است نیت او افزوده میشود
در رزق او و کسی که نکوست بر و احسان او در باره اهل بیت افزون میکردد عمر او و فرمود که فراگیر حسن ظن را
بطریق تام و خرج ساز دل ترا و رواج بده امر ترا و فرمود که مؤمن هر گاه که غضب کرد بیرون نمیبرد او را غضب او
از حق و هر گاه راضی شد داخل نمیکرداند او را رضای او در باطل و آنکه هرگاه قادر شد فرا نمیگیرد بیشتر از آنچه بود

مر او را ابن حمدون آورده که نوشت منصور بجعفر بن محمد که چرا بصحبت ما نمی آیی همچنانکه سایر مردم بصحبت ما می آیند
جواب نوشت که ما را چیزی نیست که بترسیم ترا از آنجهت و نیست نزد تو از امر آخرت چیزی که امید وار کردیم ترا از آن
و تو در نعمتی نیستی که بیاییم تهنیت تو و نمی بینیم ترا نقمتی و مصیبتی که ایشان نمائیم بتعزیت تو پس چکار کنیم نزد تو
نوشت که بصحبت ما بیا از جهة نصیحت ما آنحضرت در جواب نوشت که آنکه دنیا را میخواهد ترا نصیحت نمیکند و آنکه
اراده آخرت دارد بصحبت نمی آرد منصور گفت والله که امتیاز فرمود نزد من منازل جمیع مردم را از کسی که
اراده دنیا دارد از آنکسی که اراده آخرت دارد و آنکه اراده آخرت کرده از آنکه اراده دنیا نموده مؤلف کتاب میفرماید
که مناقب صادق فاضل است و صفات او در شرف کامل و متین و مراو له او را شامل و باغراض اخوت ایشان کامل
و عمر و شرف و فضل او بر چهات ایام سایل و جنت از برای موالیان و محبان حاصل او صاحب عز و مجد و نازش
و مفاخرت او مرکز دایره رسالت و اما مقت آبای او محمد عربی است و حجت ابنای او محمد مهدی است که انموضع
محبت و این خلف حجت و پسند است او را این شرف و مجد که واسطه است میان دو محمد او عالم انسانی مبعوث
بکرم الطرفین است جاریست بر طریقه آبای کرام و هادی است بسوی ایشان وقف فرموده بود نفس شریف خود را
بر عبادت حبس نموده او را بر طاعت و زهادت و مشتغل بود بنا و راد و تهجد و متصل بود بر صلوة و تعبد اگر
بلندی جوید او را افلاک هر آینه بیرون رود و ذود شود از مکان و منصرف گردد از دوران و اگر مجاور گردد
او را بحر هر آینه ناطق شود بقصور خود السنه حیتان و اگر مفاخرت او بر ملک هر آینه اذعان نماید از جهة علو شان
و سمو مکان ای سید ولد آدم کشاف اسرار علوم هادی بمعرفت حی قیوم صاحب مقام و مقال
جاود و جبل الغار فی حرام و حلال اصدق کنند حتی قوت عیال یا بنی در جبلت فضل و افضال کاشف حقایق
تنزیل واقف بر دقایق تاویل عارف اکبر برهان و دلیل صایم در نهار شامس قایم در لیل طویل حکیم مصابیح
ظلم غایت حد کرم نهایت در اخلاق و شیم وارث آبای کرام موروث انبیای عظام علیهم افضل الصلوة والسلم و در مقام
معذرت و تقصیر این ابیات در مدح آنحضرت فرمود ∴ مناقب الصادق مشهورة ∴ ینقلها عن صادق صادق
سما الی نیل العلی وادعا ∴ وکل عن ادراکه اللاحق ∴ جری الی المجد کآبائه ∴ کما جری فی الحلبة السابق ∴ وفاق اهل الارض فی عصره

وهو علی حالاته فایق سما وهو بالجود مدطالته ویشبها فی الحیا دافق وکل ذی فضل بافضاله وفضله معترف بالحق
له مکان فی العلی شامخ وطود مجد مصاعده شاهق من دوحة الغرّ التی فرعها سام علی اوج السها باسق نامله صوب حیا لم
یزل تبشر فی صوبه بارق صواب رای الناعد لجاهل وصوب غیث ان غرا طارق کانما طلعته ما بدا نفا طریة القمر الشارق
لمن یرد نضال اجاد علی البذل من اخلاقه سایق یروقه بذل الندی واللهی وهو لهم جمعهم رایق خلایق طابت فطالها علاه
ابدع فی ایجادها الخالق شاد للمعالی وبنی للعلی فهی له وهو لها عاشق ان اعضل الدهر فلی فیهم آلیة وهو الفاتق الراتق
یشوقه المجد وکم دونه غروان یسوقه وهو له شایق مولای انی فیکم مخلص ان شاب بالحب لکم ماذق لکم موالاتی باکم
انض المطایا وبکم واثق ارجو بکم نیل اما فی اذا بخاطیع وهو مارق یعنی مناقب صادق مشهور ومعروفست
که نقل کرده آنمناقب را صادق از صادق با سمان بلندی او نمیتوان رسید وکند قاصر است از دریافتن قدر او
ذهن لاحق نیز دور است بسوی مجد وبزرگی مثل آبای عظامش همچنانکه تیز دور است در میدان خیل الکه سابق آنست
وفایق اهل زمین است در عصر وزمان خود واو بهمه حالت خود بر ایشان فایق باران جود او بسیاری ریزنده
وعطای او سرکردان کننده باران ریزنده وهر صاحب فضلی بافضال وفضل او معترف ناطق است مر اورا مکان
ومنزلتی است در بلندی که بس بلند است وکوه بزرگی او بغایت مرتفع بالا رونده است او از شاخچه درختی است
که فرع آن اصلی است که بر اوج سها کشیده باران فیضش بهمه رسنده است وباد بشارت در باران جود او
برنده است وبرای صواب جواب میفرماید اگر از حد تجاوز کرده نادانی وباران جود می نوازد اگر از معاشرت
عادی است سایل سرگردانی گویا که طلعت با نضرت آنحضرت آنچه ظاهر وهویداست می بینند کاه از اقمری آنست
نور دهنده مر او راست از افضال بخشندگی بر بذل واز اخلاق حمیده اوست که بر همه ساری وجاری است
میریزد وبذل میکند عطا وجود را وولاء او برای همه خلایق ریزنده عطاست مجاوربر دینده باران است او را
طبیعتی است پاکیزه پسندیده بلند شونده که ابداع فرموده در ایجاد آنحضرت خالق خلایق بلند است مر آب
ومعالی او وعمل او ران برای مراتبی که آن از برای اوست دل بسته ولاه از برای آن عاشق اگر مشکل شد امری که را
یافته نمیشود بسوی آن بس او راتق وفاتق آنست که حل وعقد آن بدست ویست شوق او دارد بزرگی وعجیب ...

کرد

که بزرگی اشتیاق او باشد ومجد وبزرگی اشتیاق او داشته باشد ای مولاهای من بدرستی که من در دوستی شما طوق
اخلاص بر گردن جان دارم اگرچه خلط کنند ومزج نماید بدوستی که از برای شماست غیر مخلص چیزی دیگر را
از اغراض از برای شماست دوستی وولای من وبآستانه پیشگاه شما متوجه است مرکب من که از آمدن راه دور
لاغر شده اند ولشماست وثوق واعتماد من امید وارم از شما بیافتن آرزو وامان از گناهی که نجات یابد غم مادر بر
دارو بیفتند در دوزخ نام ونشان بد کردار یعنی در قیامت تعلل منا یا کریم القادر **ذکر امام هفتم ابی الحسن**
موسی الکاظم بن جعفر الصادق کمال الدین رحمه الله آورده که او امام کثیر القدر عظیم الشان کثیر التهجد بود جد
تمام در اجتهاد مینمود وسعی بلیغ در عمل مینمود مشهور بود بکرامات مشهور وموسوم بود بعبادات مواظب
وملازم بود بر طاعات در شب ساجد وقایم بود ودر روز متصدق وصایم از جهت بسیاری حلمش وعفو از کسی
که بد کند او را بکاظم موصوف ومعروف شد که در مکافات بدی احسان مینمود ودر جنایت جای بعفو می آمد واز
جهت کثرت عبادت بعبد صالح ایشان را نام یافت ومعروف بود در عراق بباب الحوایج الی الله که انجاح سؤال او
قرب الهی بکرامات ومقامات او بود که عقل در آن امور حیران شده وعلم حیران بر می افراشت حکم میکرد که قدم
صدق او از آن است نزد حق جل وعلا که کبیر متعالی است امام ولادت شریفش در ابوا بوده در سال صد وبیست وهشتم
از هجرت وگویند که در صد وبیست ونهم بوده فاما نسب عالیش از قبل اب وام پس پدر بزرگوارش امام جعفر
ومادرش ام ولد بوده که او را حمیده بربریه میگفتند وغیر از این نیز گفته اند واما اسم مبارکش موسی است وکنیتش
ابو الحسن وگویند ابو اسمعیل واو را القاب متعدده است واشهر آن کاظم است ودیگر صابر وصالح وامین واما
مناقبش بسیار است واین نیست از جنایت الحصر از آنجمله نقل کرده اند از فضل بن ربیع که مهدی چون حبس کرد موسی
بن جعفر را ع در بعض از شبها مهدی علی بن ابی طالب را در خواب دید که میفرمود مر او را که یا محمد فهل عسیتم ان
تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم یعنی پس آیا شاید وتوقع هست از شما اگر حاکم امور مردمان
شوید آنکه فساد کنید در زمین بسبب جاه وخود را از روی تکبر وتعظیم ملک تمام دانید وانواع تباهی از شما واقع گردد
وببرید رحمهای خود را از روی تکبر وتعظیم یا از شما می آید که اعراض کنید از قرآن وروی بگردانید از فرمان که با

امور جاهلیت روید از فساد و قطع رحم و سفک دماء و امثال آن ربیع گوید که مهدی شبی فرستاد بسوی من و مرا طلب
کرد من از بیم ترسیدم آمدم بنزد وی او این آیت را میخواند و او احسن مردم بود از روی صوت و آواز گفت که در حال
برو و موسی بن جعفر را بیار من رفتم و آوردم با آنحضرت معانقه کرد و در پهلوی خود نشاند و گفت یا ابا الحسن من
دیدم امیر المؤمنین علی را در خواب که خواند بر من این آیت را پس مرا ایمن کردانید از خروج تو بر من یا بر یکی از فرزندان
من آنحضرت فرمود والله که من چنین نکنم و این از شان من نیست گفت راست گفتی ای ربیع سه هزار دینار بوی بده
و باز گردان او را با اهل خود بجانب مدینه ربیع گوید که من در آن شب کار او را محکم کردم که صبح نکند مگر که در راه باشد
از خوف عوائق و جنابذی گوید که آنحضرت ده هزار دینار بسیم صله داد ختام بن حاتم رحیم گوید که پدر من حاتم
گفت که شقیق بلخی گفت که اکر بیرون رفتم بحج در سال صد و چهل و نهم و فرود آمدم بمنزل قادسیه پس ناگاه من در آنجا
نگاه میکردم بمردم در زینت و کثرت ایشان آنگاه نظر من افتاد بر جوانی خوب روی گندم گون ضعیفی که جامه صوف
بر بالای جامها پوشیده و مشتمل بر شمله شده و نعلین در پای دارد و تنها نشسته من با خود گفتم که این جوان از صوفیه است
میخواهد که بار بر مردم باشد در قافله والله که من بسوی او بروم و او را سرزنش کنم پس نزدیک او رفتم چون مرا
خود دید فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی بپرهیزید و بگذارید بسیاری را از گمانها
بدرستی که بعض از گمان هست که بزه است و گناه بر آن متفرع میشود بعد از آنکه گذشت مرا او رفت من گفتم در نفس خود
که این امر عظیم است که تکلم کرد بآنچه در نفس من بود و نام مرا گفت باسم من نیست این مگر بنده صالح من بروی ملحق شوم
و هر آینه بپرسم از حال وی گفت بشتاب رفتم در اثر او و ملحق نشدم و غایب شد از چشم من پس چون فرود آمدیم
بمنزل واقصه ناگاه دیدم که نماز میگذارد و اعضای مبارکش میلرزد و اشک از چشم مبارکش میرود گفتم این است
صاحب من بروم و از وی حلال بخواهم پس صبر کردم تا نشست آنگاه روی آوردم بجانب او پس چون مرا مقابل
دید فرمود که یا شقیق بخوان که و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی یعنی بدرستی که من هر آینه
بسیار آمرزنده ام مر آنکس را که توبه کرد و ایمان آورد بوحدانیت من و بکرد عمل صالح پس راه راست یافت بعد از آن
گذاشت مرا او رفت پس من گفتم که این جوان هر آینه از ابدال الله است که تکلم کرد بر سر من دو نوبت بعد از آن چون

بمنزل زباله فرود آمدیم ناگاه دیدم آنجوان که بر سر چاهی ایستاده و رکوه در دست دارد و میخواهد که آب بردارد از آن
چاه پس رکوه از دست مبارکش افتاد در چاه و من نگاه میکنم و می بینم که نگاه کرد بسوی آسمان و شنیدم که میگوید
انت ربی اذا ظمئت الی الماء * و قوتی اذا اردت الطعاما * یعنی تو سیرابی من هرگاه تشنه شوم و قوت من توئی
هرگاه اراده طعام میکنم بعد از آن فرمود که ای سید من نیست مرا غیر این پس مرا باز گردان آنرا شقیق گفت والله که دیدم
چاه را که آبش بالا گرفت تا آنحضرت دست کرد و رکوه خود را برداشت پر آب و وضو ساخت و چهار رکعت نماز
گذارد بعد از آن میل فرمود بتلی ریگ که آنجا بود پس کفی را از آن ریگ برداشت و انداخت در آن رکوه و حرکت داد
و از آن خورد و آشامید من پیش رفتم و سلام کردم بر وی و جواب سلام من داد گفتم اطعام کن مرا از آن یعنی که خدای تعالی بر تو
انعام فرموده که ای شقیق لم یزل نعمة الهی بر ما می آید نعمت ظاهر و باطن او پس نیکو کن گمان خود را بپروردگار خود
بعد از آن آن رکوه را بمن داد من از آن خوردم پس آن سویق و قند بود والله که از آن لذیذتر چیزی نخورده بودم
و از آن پاکیزه تر و خوشبوتر پس سیر شدم و سیراب شدم و باقی ماندم چند روز که اشتهای طعام و شراب نداشتم بعد
از آن ندیدم او را تا در آمدیم بمکه پس دیدم او را یکشبی در جنب قبه الشراب در نصف شب که ایستاده نماز میگذارد
و بخشوع و ناله و گریه اینچنین نماز گذارد تا رفت شب پس چون صبح طالع شد نشست در مصلی خود و تسبیح
میکرد بعد از آن برخاست و نماز صبح گذارد و هفت نوبت طواف خانه فرمود و بیرون رفت بعد از آن من بر
اثر او رفتم پس دیدم او را غلامان و غاشیه کشان دیدم و او بر خلاف آن بود که دیده بودم در راه و مردم بر گرد او مجتمع بودند
و سلام میکردند من گفتم بعضی را که نزدیک وی دیدم که کیست این جوان گفتند که این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب است من تعجب کردم از بودن مثل این عجایب مگر از برای مثل این سید و بعضی از متقدمین نظم
کرده اند واقعه شقیق را با آنحضرت در ابیات طویله که بعضی از آن ابیات اینست * سل شقیق البلخی عنه و ما عاین
منه و ما الذی کان ابصر * قال لما حججت عاینت شخصا * شاحب اللون ناحل الجسم اسمر * سائرا وحده و لیس له زاد
فما زلت دائما اتفکر * و توهمت انه یسأل الناس و لم ادر انه الحج الاکبر * ثم عاینته و نحن نزول * دون فید علی الکثیب الاحمر
یضع الرمل فی الاناء و یشربه * فنادیته و عقلی محیر * اسقنی شربة فناولنی منه * فعاینته سویقا و سکر * فسألت الحجیج من یک هذا

قیل هذا قبر امام موسی بن جعفر یعنی پس شقیق بلخی باز رو و آنچه معاینه دیده بود از وی و آنچه که با آن چنانچه گفت
چون بحج میرفتم دیدم بمعاینه شخصی را متغیر اللون حنیف جسم گندم گون که تنها میرفت و بنود او را زاد و توشه پس بو
و دانم در آن فکر بودم و توهم کردم که سؤال خواهد کرد مردم را و میدانستم که او خود حج اکبر است بعد از آن دیدم او را
بجای که ما فرود آمده بودیم فی تجرند و بکبر ریختر بر پشته ریگ احمر انداخت پاره از آن ریگ در ظرفی که داشت و خورد
و آشامید آنرا پس نگاه کردم و عقل من در آن حیران بود که بچشمان من چیزی از آن پس داد بمن از آن پاره پس معاینه دیدم
که سویق است با قند بعد از آن پرسیدم حاجیان را که چه کس میشود این گفتند که این امام موسی است پس این کرامات که عما
المقداد خوارق العادات آن علی التحقیق حلیه مناقب و زینت فوایا و غرر صفات است و تنها ماند آنرا امکان کسی را
که فایض میشود بر وی عنایت ربانی و انوار تایید یزدانی که مرور کرده او را اخلاق توفیق و نزدیک ساخته او را از مقام
تقدیس و تطهیر و ما یلقاها الا الذین صبروا و ما یلقاها الا ذو حظ عظیم یعنی ندهند این خصلت مگر آنانرا که صبر کنند
بر مکاره و عطا نکنند این صفت و عادت را مگر خداوند بهره بزرگ که اعیان و کمال نفس و لطافت حس است آن حظ عظیم
و گویند که حظ عظیم بهشت است ابن طلحه رحمه الله میگوید که گوشت گوشت را و اقعه عظیمه که ذکر کرده اند آنرا اهل صدق و
و اعیان عراق که دال است بر شرف منقبت آنحضرت و شاهد است بعلو مقام او و نزد حضرت عزت و نزدیک سازنده
منزلت او نزد حق تعالی که ظهور کرامت او است بعد از وفات آنحضرت و بلا شک ظهور کرامات بعد از موت اولیست
از آنکه در حال حیات باشد و این آنست که یکی از عظمای خلفا را دنایی بود عظیم الشان در میان حکام و اعیان
که زمام اختیار و حکومت عامه در قبضه قدرت او بود در مدت دور و دراز و لیکن با سطوت و جرات بود چون انتقال
کرد برای آخرت اقتضا کرد عنایت خلیفه از برای او که او را دفن کنند در جوار مرقد معطر موسی بن جعفر یعنی مشهد
معطر کاظمی و در آن مشهد مطهر نقیبی بود معروف و مشهور بصلاح که کثیر التردد بود و خدمت و ملازمت آن آستانه
تعلق بوی داشت که بوجه بوظایف آن قیام مینمود این نقیب ذکر کرد که بعد از دفن آن متوفی در آن قبر من خواب
کردم و در آن مشهد شریف در خواب می بینم که قبر آن میت شکافته و آتش در وافتاده و شعله و دود و رایحه عفن میکند آن
مدفون پر کرد آن مشهد را و امام موسی ع ایستاده پس آواز کرد این نقیب را بنام و فرمود مرا او را که بگوی بخلیفه

کدای فلان

کرای فلان و نام او را برد که تو ایذا میرسانی مرا بمجاورت این ظالم و تخی گفت در شب بعد از این پس این نقیب بیدار شد
از خواب بفزع عظیم ترسناک بود از خوف و ترس در حال چیزی نوشت و صورت واقعه در آن درج کرد و خلیفه را اول صباح
این واقعه خبردار ساخت پس چون شب در آمد خلیفه آمد بمشهد مقدس کاظمی و طلبید نقیب را و در آمد بآن قبر
و امر کرد تا آن قبر را بشکافند تا نقل کنند آنرا بموضعی دیگر در خارج مشهد پس چون گشودند یافتند در وی پاره
خاکستر سوخته و اثر از میت نبود و در این قصه زیاده استغنای است از تعداد بقیه مناقب وی و اکتفا از بسط
قول در وی آورده اند در باب اولاد آنحضرت که او را بیست پسر بوده و همچنین دختر نامهای پسرانش علی الرضا
زید ابرهیم عقیل هرون حسن حسین عبدالله اسمعیل عبیدالله عمر احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبدالرحمن
قاسم جعفر اصغر و بعضی عمر را محمد آورده اند و نامهای دخترانش خدیجه ام فروه اسما علیه فاطمه ام کلثوم
ام کلثوم آمنه زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه و غیر از این نیز گفته اند و اما در عمر
آنحضرت آورده اند که رحلت فرمود در بیست و پنجم رجب در سال صد و هشتاد و سیم از هجرت و باتفاق ذکر
و ولادت با طهارتش پیش ذکر یافت که در سال صد و بیست و هشتم بوده و بعضی گفته اند در صد و بیست و نهم پس عمر
شریفش بر قول اول پنجاه و پنج بوده باشد و بر قول ثانی پنجاه و چهار و قبر اطهرش در مشهد است که معروفست
بباب التبن از محروسه بغداد منتهی شد کلام کمال الدین و جنابذی نیز اولاد امجاد آنحضرت از ذکور بیست ذکر
کرده و از اناث همچنین و عمر آنحضرت پنجاه و پنج گفته و جنابذی بعد از این آورده که اسحق بن جعفر روایت کند
که من پرسیدم از برادر خود موسی بن جعفر ع گفت اصلحک الله آیا مومن بخیل میباشد فرمود که بلی گفتم آیا بد دل
میباشد فرمود که بلی گفتم آیا خاین می باشد گفت نه و کذاب هم نمی باشد بعد از آن آنحضرت فرمود که حدیث کرد
پدر بزرگوار من جعفر بن محمد که او روایت کرده که علی بن ابی طالب ع فرمود که من شنیدم از رسول الله صلعم که می فرمود
که هر خصلتی که هست در نورد پیچیده میشود از مومن بشرط آنکه خیانت و کذب نباشد حدیث کرد عیسی بن محمد بن مغیث
قرظی را ویه بود سالکی رسیده بود گفت یک سالی زراعت کرده بودم از خربزه و خیار و کدو در موضعی جوانب
بجای که آنرا ام عظام میگفتند پس چون نزدیک شد برسیدن و زراعت قایم گشت یکتنی ملخ آمد و تمام آن

مزروع را بخورد و غرامت آن زرع که بر من واقع شد ثمن دو شتر و صد و بیست دینار بود نشسته بودم روزی ناگاه
موسی بن جعفر پیدا شد پس سلام کرد بر من و فرمود که حال تو چیست گفتم گشته ام مثل آنکه محصول و زراعت مرا
که هیچ باقی نمانده باشد چه شب ملخ آمد و تمام زراعت مرا خورد فرمود که چند غرامت کشیدی گفتم صد و بیست دینار و دو شتر
یعنی این مبلغ را بوی انعام فرمود با دو شتر دیگر پس فرمود که ربح تو سی دینار و دو شتر باشد گفتم یا مبارک بخوان
از برای من در این زراعت دعای برکت را پس در آمد در آن و دعا فرمود و حدیث کرد مرا از رسول الله که آنحضرت
فرمود که فضلت جوید بقایا مصائب چه سالم بودن در جمیع اوقات از مصیبت اثر نیکو ندارد بعد از آن هر دو شتر را
بستم و آب دادم زراعت را حق تعالی ببرکت دعای آنحضرت چندان برکت و افزونی داد که بعضی از آن محصول را
فروختم به ده هزار درهم حدیث کرد احمد بن اسمعیل که موسی بن جعفر از حبس فرستاد به هرون الرشید رساله را و در آن درج
فرموده که میگذرد از من روزی از بلاء و دشواری الا که میگذرد از تو آن روزی از رضا و آسانی تا برسیم با هم بروزی
که او را انقضا نباشد که بر من دشوار گذرد و بر تو آسان زیان کار خواهند بود در آن روز تباهکاران آنکه بعد از باقی او
شوند و خطیب ذکر کرده مولد و عمر و مدفن آنحضرت را بر وجهی که سابقا مذکور شد و آورده دیگر که مهدی او را از مدینه
ببغداد آورد بعد از آن رد کرد بمدینه و اقامت فرمود تا ایام هرون الرشید بعد از آن رشید او را از مدینه آورد و
در بغداد حبس کرد تا در آنجا رحلت فرمود در مدینه اسمعیل روایت کند از پدر بزرگوار خود موسی بن جعفر و او از پدر
خود علی بن حسین و او از پدر خود و او از علی بن ابی طالب که پیغمبر فرموده که نظر کردن فرزند به پدر و مادر خود
از محبت و دوستی ایشان عبادتست و مرویست که موسی بن جعفر حاضر کرد اولاد و احفاد خود را و فرمود که ای فرزندان
من بدرستی که من وصیت میکنم شما را بوصیتی که هر که نگاهدارد آنرا او جود نهد بآن اگر بیاید بشما آینده از امور
مکروهه پس من میشنوانم در گوش راست شما مکروهی را چون چنین کرد بازگشت بجانب گوش چپ ایشان و فرمود
آنگاه فرمود که من نگفتم چیزی بشما پس ایشان اقبال نمودند به عذر آنحضرت یعنی چون مکروهی شنیدند عذر آن خواستند
از دیگر گوش بیرون کنید همانست که شنیده اید و آنحضرت روایت کرده از پدران بزرگوار خود و ایشان روایت
کرده اند از حسین بن علی که مردی آمد بخدمت امیر المومنین که بعمل قومی میرفت امام حسین میفرماید که بمن فرمود آنحضرت

که قبر را از من طلب کن چون آمد و فرمود بوی که بیرون رو و بگو یا این عامل بگو که شکافته اند تو را ای کسی که نمیخواهد خدای
تعالی آنرا ابراز کرده و غیر حوض الهی این آخر کلام جنابذی است شیخ مفید بابی ایراد فرموده در ذکر امام موسی بن جعفر
بعد از ذکر ابی عبد الله جعفر بن محمد از تاریخ مولد و دلایل امامت و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و سبب
آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آنحضرت و گوید که امام بعد از ابی عبد الله پسر او بود ابو الحسن العبد
الصالح موسی بن جعفر از جهت خصال فضل و کمال در او و نص پدر بزرگوار بر امامت او و اشارت امامت از او بوی
او و ولادت با سعادت در ابوا بود در سال صد و بیست و هشتم از هجرت و رحلت فرمود ببغداد در حبس سندی بن
شاهک در ششم رجب در سال صد و هشتاد و سیم از هجرت و در آن روز پنجاه و پنج ساله بود و مادرش ام ولد بود
که او را حمیده بربریه میگفتند و مدت خلافتش و قیام بامامتش بعد از پدر بزرگوارش سی و پنج سال بوده کنیتش ابو
ابرهیم و ابو الحسن و ابو العلی و معروف بود بعبد صالح و موصوف نیز بکاظم و راویانی که روایت کرده اند نص
صریح از ابی عبد الله در امامت آنحضرت جماعتی اند که از شیوخ اصحاب و ثقات ابی عبد الله جعفر بن محمد بن علی
بوده اند و نامهای ایشان اینست مفضل بن عمر جعفی و معاذ بن کثیر و عبد الرحمن بن حجاج و فیض بن مختار و یعقوب
سراج و سلیمان بن خالد و صفوان جمال و غیر ذلک و روایت کرده اند نیز این را از بعضی برادرانش مثل اسحق
و علی و ایشان با فضل و ورع بوده اند بی اختلاف و روایت کرده موسی صیقل از مفضل بن عمر جعفی که امام موسی
در آمد و هنوز کوچک بود بسال از ابو عبد الله فرمود که طلب وصیت امامت کن با او و بشارت او را از نزد کسی که اعتماد
باشد بر او از اصحاب خود و روایت کنند ثقات از معاذ بن کثیر که من گفتم مر ابی عبد الله را که من درمیخواهم
از خدای کریم روزی کرد بپدر تو این منزلت را الا که روزی کند ترا از عقب تو پیش از ممات مثل این منزلت را فرمود
که حق تعالی آنرا کرده گفتم کیست او که فدای تو گردم اشارت بعبد صالح فرمود و او در خواب بود و گفت اینکه در
در خوابست و در آن روز هنوز خرد بود و روایت کند ابو علی ارجانی از عبد الرحمن بن حجاج که او گفت رفتم بخدمت
جعفر بن محمد بمنزل او و آنحضرت در آن مسجد در منزلی بود که او را بود و دعا میخواند و موسی بن جعفر بر یمین آنحضرت
بود و آمین میگفت بر دعای او گفتم حق تعالی مرا فدای تو گرداند تو خود میدانی انقطاع و خدمت من بتو و الحاجتی

بعد از تو که خواهد بود فرمود که ای عبد الرحمن ببین شیئی که موسی زره را پوشید بر قد او راست است گفتم که احتیاج نیست
بعد از این بهیچ چیز و روایت کند عبد الاعلی از فیض بن مختار که او گفت گفتم مر ابی عبد الله ع را که بگیر دست مرا از آتش
کیست از برای ما بعد از تو در این حال در آمد ابو ابراهیم ع و در آن روز کودک بود فرمود که صاحب شما اینست پس تمسک
شو باو و روایت کند ابن ابی نجران از منصور بن حازم که او گفت من گفتم مر ابی عبد الله ع را که بابی انت و امی بدرستی
که میگذرد صبح و شام بر نفوس پس چون چنین شود پس کیست آنحضرت فرمود که چون چنین شود پس او صاحب شما ست
و زد دست مبارک را بر دوش راست ابو الحسن و او در آن روز آنچه میدانم پنجساله بوده باشد و عبید الله بن جعفر
با ما نشسته بود و روایت کند ابن ابی نجران از عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب ع که او گفت من گفتم
مر ابی عبد الله ع را اگر حادثه واقع شود که حق تعالی آنرا بما ننماید پس بکه اقتدا بکنیم اشارت فرمود به پسر خود موسی
گفتم پس اگر او را نیز حادثه شود بکه اقتدا باید فرمود به فرزندان او گفتم و اگر او را نیز حادثه شود و برادر
بزرگ گذاشته باشد و پسر کوچک چون باشد فرمود که بولد او باز همچنین و روایت کند مفضل از ظاهر بن محمد که
او گفت روزی دیدیم که ملامت میفرمود ابو عبد الله ع پسر خود را عبد الله و نصیحت میکرد او را و میفرمود که چه
مانع است ترا از آنکه باشی مثل برادر خود والله که من میبینم نوری را در روی او عبد الله گفت چگونه پدر
این آیا پدر من و پدر او یکی نیست و اصل من و اصل او یکی نیست آنحضرت فرمود که او از نفس منست و تو پسر منی
و روایت کند محمد بن سنان از یعقوب سراج گفت رفتیم بخدمت ابی عبد الله ع و او نشسته بود بر سر ابی الحسن موسی ع
و او در گهواره بود و آنحضرت با وی سر از میگفت دراز و دور دراز پس من نشستم تا او از آن فارغ شد آنگاه
برخاستم بسوی آنحضرت فرمود که نزدیک آی با و بر مولای خود سلام کن یعنی امام موسی ع پس من سلام کردم بر وی جواب
سلام من فرمود بزبان فصیح بعد از آن ابو عبد الله ع فرمود که برو و تغییر کن نام دختر را که نام کرده او را دیروز
که آن نامی است که دشمن میدارد حق تعالی آن نام را و او گوید که مرا دختری شده بود عایشه او را نام کرده بودم
بعد از آن ابو عبد الله ع فرمود که باز دار خود را از کار او تا ارشاد کرده شوی پس من نام او را تغییر کردم
و روایت کند ابن مسکان از سلیمان بن خالد که او گفت که ابو عبد الله ع یکروز طلب فرمود ابی الحسن ع را

در خدمت آنحضرت بودیم آنگاه فرمود ما را که بر شما است شهد این بعد از من پس او والله که صاحب شما است
و روایت کند از علی بن حسین و او از صفوان جمال که او گفت من پرسیدم از ابی عبد الله ع از صاحب این امر فرمود
فرمود که صاحب این امر لهو نکند و لعب در این اثنا آمد ابو الحسن موسی ع و او کودک بود و عناقی مکیه با وی و میگفت
او را که سجده کن مر پروردگار خود را پس فرا گرفت او را ابو عبد الله ع در بر گرفت و فرمود که بابی انت و امی آن
آنکس است که لهو و لعب نمیکند و روایت کند یعقوب بن جعفر که حدیث کرد مرا اسحق بن جعفر الصادق ع که او
گفت یکروزی نزد پدر بزرگوار بودم که علی بن عمر بن علی از آنحضرت پرسید که جان من فدای تو باد بکه پناه
بریم و بکه پناه جوئیم بعد از تو فرمود که بصاحب این دو جامه زرد که پیدا خواهد شد بر تو پس ما التفات نکردیم مگر
اندکی که پیدا شد و دو دست در را گرفت تا گشوده شد و در آمد بر ما ابو ابراهیم موسی بن جعفر ع و او کودک بود
و بر وی دو جامه زرد بود و روایت کند محمد بن ولید که من شنیدم از علی بن جعفر بن محمد الصادق ع که گفت
من شنیده ام از پدر خود جعفر بن محمد که میفرمود جماعتی را از خواص اصحاب خود که فرا گیرید به پسرم موسی خیر را
که او افضل ولد منست و من میگذارم او را بعد از خود که قایم مقام من باشد و حجة الله بود بر کافه خلق او
بعد از من و علی بن جعفر تمسک میجست به برادر بزرگوار خود موسی و بسیار بخدمت وی میرفت و فرا میگرفت
از وی معالم دین را و مر او راست مسایل مشهوره که از وی پرسیده و جوابات که از آنحضرت شنیده و روایت کرده
و اخبار آنحضرت زیاده از آنست که در حیز احصا در آید **جمعی که طرفی از دلایل ابی الحسن موسی ع و آیات
و معجزات و علامات** هشام بن سالم گوید که ما در مدینه بودیم بعد از وفات ابی عبد الله ع من و محمد بن نعمان
صاحب طاق چون دیدیم که مردم اجتماع نموده اند بر عبد الله بن جعفر که او صاحب امر است بعد از پدر بزرگوار خویش
پس رفتیم نزد او و مردم نزد او بسیار بودند از وی سؤال کردیم از زکوة که در چه مقدار واجب میشود گفت که در دو
دویست درهم پنج درهم پس گفتیم که در چند درهم چیز واجب شود گفت در دو درهم و نیم گفتیم والله که مرجئه نمیگویند
گفت پس بیرون آمدیم سرگردان نمیدانستیم که بکجا متوجه شویم من و ابو جعفر نشستیم در بعضی از کوچهای مدینه
گریان و نالان که بکجا متوجه شویم و کرا مقصد سازیم میگوییم که بسوی چه رویم با قدریه و یا معتزله یا زیدیه ما در این بودیم

کردیم مردی پیری که نمی‌شناختم او را بدست اشارت میکند بسوی من ترسیدم که مباد او جاسوسی باشد از جاسوسان
منصور دوانقی چرا او را جاسوسان بودند در مدینه که تا به بینند که بعد از ابی عبدالله ع مردم بر که اجتماع می‌نمایند چون
چنین میدیدند میکرفتند و کردنش میزدند من ترسیدم که او از ایشان باشد کفتم احول را که دور شو از من تا هلاک
نشوی پس یاری بنفس خود میکنی و از من بسیار دور میشوی و من دنبال آن پیر کرفتم و میرفتم و چنین پنداشتم
که قادر نخواهد شد بر خلاصی از آن پس لعیز ال بی او کرفته میرفتم و خود را عرض کردم بر موت تا بردم را به در خانه
ابی الحسن موسی ع بعد از آن مرا کذاشت و رفت پس ناکاه خادمی بر در خانه کفت مرا که درآی در خانه که خدای تعالی
بخشد رحمت کند من بایذ روی فهتم ناکاه ابو الحسن موسی ع ابتدا فرمود بسؤال من بی آنکه بسوی من نه بمرجیه و نه بقدریه
و نه بمعتزله و نه بزیدیه و نه بخوارج کفتم من فدای تو کردم پدر بزرکوار تو رحلت فرمود کفت بلی کفتم پس مقتدای ما که
باشد بعد از و فرمود که اکر خواهد حق تعالی ترا هدایت کند بر آن شو خواهد نمود کفتم فدای تو کردم بدرستیکه برادر
تو عبدالله زعم دارد که او امامست بعد از پدر بزرکوار خود فرمود که عبدالله میخواهد که عبادت نکند خدای تعالی را
کفتم پس که باشد بار فرمود اکر حق تعالی خواهد که ترا راه نماید راه خواهد نمود کفتم فدای تو شوم آن توئی فرمود که من
نمیکویم این را در نفس خود کفتم که نیافتم و نرسیدم طریق مسئله را بعد از آن کفتم فدای تو شوم اما هست بر تو امامی
فرمود که نه چیزی بدل من درآمد که کسی نداند آنرا مکر حق تعالی از جهة اعظام و هیبت او کفتم فدای تو شوم آیا بپرسم
از آنچه بودم که میپرسیدم از پدر تو فرمود که بپرس تا خبردار شوی و فاش مکن اکر فاش کنی پس کشتن است کفت من
سؤال کردم او را او خود بابی دریا یافتنی بود کفتم فدای تو کردم شیعه پدر تو سرگردان کم کرده اند پس القا کنم با ایشان
این امر را و دعوت فرمای بسوی خود و حال آنکه تو فرا کرفته بر من کتمان او امر خود را اظهار نمیکنی فرمود که هر که
تو میبینی اکر دی برشد اما این امر را بسوی القا کن و فرا کیر بر و کتمان که اکر فاش میکند کشتن است و بدست اشارت فرمود
بحلق خود کفت پس بیرون آمدم از نزد آنحضرت و ملاقات کردم با ابی جعفر احول کفت مرا که حال تو چیست کفتم راه
یافتم و قصه وی حدیث کردم بعد از آن ملاقات کردیم زراره و ابو بصیر را که رفته بودند و کلام آنحضرت شنیده بود
و سؤالها کرده و قطع امامت بر و نموده بعد از آن کروه کروه مردم را میدیدیم که هر که بخدمت وی میرفت بر وی م بیکرد

مکر طایفه اندک چهار ساباطی و عبدالله باقی ماند که پیش وی غیر فشار مردم میکر اندکی مرویست از رافعی که او کفت مرا عمی بود
که او الحسن بن عبدالله میکفتند و او مردی زاهد و اعبد اهل زمان خود بود و سلطان وقت از وی حذر میکرد از جهة
جد و اجتهاد او در دین و بسیار بود که نزد سلطان آورد و سلطان را از امر معروف و نهی از منکر میکرد بر وجهی که او را بخشم می آورد
و تحمل این میکرد از جهة صلاح حال او و اینحال او بر این منوال بود تا یکروزی داخل شد مسجد را و در آنجا بود ابو الحسن موسی ع
پس اشارت فرمود بسوی او پس آمد بخدمت آنحضرت فرمود که یا علی چه دوست تر بسوی من آنعملی که در آن شروع کردة
که مسرور میسازد مرا اینحال تو الا آنکه ترا معرفتی که می باید حاصل نیست پس در طلب معرفت باش کفت مرا او را که فدای تو
شوم کدامست این معرفت فرمود که برو و فقه حاصل کن و در طلب حدیث باش کفت تحصیل آن از که کنم فرمود که از فقهای
مدینه بعد از آن بر من عرض میکن حدیث را کفت پس رفت و حدیث نوشت و بعد از آن می آمد میخواند بر آنحضرت پس
آنحضرت اسقاط میفرمود تمام آن را و میکفت برو و معرفت حاصل کن و او مردی بود دخواهنده دین کفت پس همیشه ترصد
میبود ابا الحسن را تا بیرون فرمود بضیعه که او را در آن نواحی بود پس او در باب آنحضرت ملاقات کرد در راه پس کفت که
ای کجان من فدای تو بادم احتجاج باشد بر تو نزد خدای تعالی اکر دلالت کنی مرا بر چیزی پس دلالت کن مرا بر آنچه واجبست
بر من معرفت آن کفت پس اخبار فرمود آنحضرت او را بامیر المؤمنین ع و حق معرفت او و آنچه واجب بود او را از امر دین و
حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد ع بعد از آن ساکت شد او کفت مر آنحضرت را کجان من فدای تو باد
امروز امام کیست فرمود که اکر اخبار کنم قبول میکنی کفت بلی فرمود که منم امام کفت خبری میباید که بر این دلالت کند فرمود
که برو نزد این درخت و اشارت فرمود ببعضی از درخت که در ام غیلان بود و کفت بکو او را که میکوید ترا موسی بن جعفر
که بیا کفت پس آمدم نزد آن درخت و این را کفتم پس دیدم بخدا که آن درخت شکافت زمین را شکافتنی تا آمد و ایستاد نزد
آنحضرت بعد از آن اشارت فرمود آن درخت را برجوع پس باز کشت بجای خود آنکاه اقرار بامامت آنحضرت آورد بعد
از آن التزام نمود خاموشی و عبادت را و دیکر کسی ندید که تکلم کرده باشد پس از آن مرویست از ابی بصیر که کفت کفتم مر ابی الحسن
موسی بن جعفر را که فدای تو کردم بچه شناخته میشود امام فرمود که بچند خصلت اما اول آن خصال آنکه شناخته میشود
بچیزی از پدر او که بوی تفویض فرموده و اشارتی بآن نموده تا حجت باشد و از جواب و سؤال عاجز نشود و هر کاه خاموش

شوند از سؤال ایشان قبول ایشان نماید و اخبار کند بامورى که در روز آینده بظهور آید و تکلم کند مردم را بهر زبانی که
خواهد بعد از آن فرمود که یا ابا محمد اعطاکم بشیء علامتی پیش از آنکه برخیزی پس چندان نکردیم زمانی که درآمد مردی از
جانب خراسان و خراسانی بعربی تکلم کرد با آنحضرت ابو الحسن جواب بفارسی تکلم فرمود خراسانی گفت بخدا که منع نکرد
مرا آنکه تکلم کنم ترا بفارسی الا آنکه گمان کردم تو که عارف لغت فارسیان نباشی فرمود که سبحان الله هرگاه که ندانم جواب
ترا الحجت تو بر فضل من بر تو چه باشد و آنچه ایشان مستحق امامت باشیم بعد از آن فرمود که یا ابا محمد بدرستی امام آنکس است که پوشیده
نباشد بر وی کلام هیچ یک از مردمان و نه زبان مرغان و نه کلام کسی که در وی روح باشد و روایت کند عبد الله بن ادریس
از ابن سنان که او گفت هرون الرشید فرستاد در بعضی ایام بعلی بن یقطین جامهای فاخر از جمله اکرام او و از آنجمله دراعه
سیاهی از خز که از لباس ملوک و سلاطین بود مطرز بطلا انگاه علی بن یقطین بعضی از آن جامها را برای ابو الحسن موسی بن جعفر
فرستاده و از آنجمله آن دراعه بود و اضافه کرد بآن مالی که بود و مقرر که از خمس مال خود میفرستاد چون این هدایا
بآنحضرت رسید مال و جامها را قبول فرمود و دراعه را باز پس فرستاد بر دست رسول علی بن یقطین و نوشت بوی
او که این دراعه را نگاه دار و بیرون مکن از دست خود که زود باشد که بآن غالبی باشد که احتیاج تمام بآن پیدا شود
پس نگاه داشت علی بن یقطین بر دآن و ندانست سبب آن را و نگاه داشت دراعه را پس چون چند روز گذشت غضب
کرد علی بن یقطین بر غلامی که از خاصان او بود و از خدمت خود او را بیرون کرد و غلام میدانست میل علی بن یقطین
بابی الحسن و واقف بر آنچه او برای امام فرستاده بود از جامها و مال و لطفها که میکرد و غیر آن غلام شتافت این احوال را
برشید رسانید و گفت او قایل است بامامت موسی بن جعفر و خمس مال خود هر سال برای او میفرستد و آن دراعه که امیر برای
تشریف او فرستاده بود در آنوقت او برای ابو الحسن فرستاد بر آشفت رشید از آن و غضب سخت بر و مستولی شد و گفت
من کشف این قضیه بکنم پس اگر امر چنین باشد که تو میگویی خون او را بریزم و فی الحال فرستاد و علی بن یقطین را طلب کرد
چون نزد وی آمد گفت چه کردی آن دراعه که برای خلعت تو فرستاده بودم گفت نزد منست در صندوقی مختوم است
سر بمهر مطیب ببویهای خوش هیچ صباحی نباشد الا که بگشایم آن را و نظر میکنم بآن از جهت تیمن و تبرک و میبوسم و باز
بجای خود مینهم و همچنین در مسایان مثل این عمل میکنم گفت بفرست و حاضر کن آن را در ساعت گفت بلی چنین کنم و طلب کرد

بعضی از خدمتکاران خود را و گفت برو بفلان خانه از خانهای من و کلید از کنیزک من بستان و در بگشای و فلان
صندوق را بگشای و بقچه مهر کرده که در آنجا هست بیار و خادم رفت و در ساعت آن را نزد رشید حاضر کرد
بر او مهر کرده آن را برداشتند و گشادند چون رشید نظر کرد دراعه را دید بحال که او گفته بود در میان مطیب ببویهای خوش غضب
در وی تسکین یافت و گفت بعلی بن یقطین که بفرست آن را بجای خود و باز گرد بامنی که ما دیگر نخواهیم شنید سخن هیچ
بدگوی را در حق تو و امر کرد که در عقب او جایزه عظیمه بردند و گفت آن غلام بدگوی را هزار تازیانه بزنند چون
پانصد تازیانه زدند و جان بسپرد در آن و مرویست از محمد بن فضل که اختلاف روایت شد در میان اصحاب ما
در مسح پایها در وضو که آیا از سر انگشتان تا بکعبین یا باز از کعبین تا سر انگشتان پس ابن یقطین نوشت بابی الحسن موسی
بن جعفر که جان ما فدای تو باد بدرستی که اصحاب ما اختلاف کرده اند در مسح پایها پس اگر مصلحت بینی آن را بخط
مبارک خود بنویس تا عمل من موافق باشد بآنچه تو بجای می آوری انشاء الله بعد از آن ابو الحسن بوی نوشت که فهم
کردم آنچه ذکر کرده بودی از اختلاف که در باب وضو کرده اند و من امر میکنم ترا در این که سه بار آب در
دهان کنی و سه بار در بینی و بشوی سه بار روی خود را و خلال کنی موی محاسن خود را و بشوی هر دو دست را
تا مرفق سه بار و مسح کنی تمام سر را و مسح کنی ظاهر هر دو گوش را و باطن آن را و بشوی هر دو پا را تا بکعبین سه بار
و خلاف این بجای میار پس کتابت آنحضرت بعلی بن یقطین رسید تعجب کرد از آنچه رسم بود او را در آن و جمیع
اصحاب ایشان بر خلاف آنند بعد از آن گفت مولای من اعلم است بآنچه فرموده و من امتثال امر او مینمایم
و بود که عمل میکرد در وضو خود بر این حد و جمیع شیعه مخالف آنچه او بر آن بود از جهت امتثال امر آنحضرت و بدگوی
علی بن یقطین میکردند نزد رشید که او رافضی است و مخالف است مر ترا تا رشید گفت من بعضی از خواص خود را که دهات
شد نزد من گفتار در کردار علی بن یقطین که او بر خلاف ترا ملت و میل بر رافضه دارد و من در حق او تقصیری
نیابم و بارها او را امتحان کردم ظاهر نشد از وی چیزی از عمل او و من میخواهم کرد امتحان او بوجهی که او را بآن
شعوری نباشد تا از آن احتراز کند از من گفتند او اگر رافضی مخالف جماعت در وضو که در آن تخفیف کرده اند
و نمی بینی که بشوید پایها را پس امتحان می باید کرد او را چنانچه نداند که کسی واقف است بر وضوی او گفت بلی این

وجه ظاهر میتوان کرد امر او را بعد از این مدتی که گذاشت او را امر فرمود چیزی از آن شغل بوی در خانه او تا وقت نماز
در آمد و علی بن یقطین در آن خانه حجره در آ خلوت کرد از برای نماز پس چون وقت نماز شد هرون الرشید بنا
از پس دیوار این حجره چنانچه میدید علی بن یقطین را و او رشید را نمیدید آب طلب کرد و وضو ساخت بر وجهی
که از پیش گذشت و رشید میدید آن را چون وضوی او بر این وجه مشاهده کرد مالک نفس خود نشد تا مشرف گشت
بر وجهی که او را دید بعد از آن آواز بر کشید که دروغ گفت ای علی بن یقطین آنکه زعم کرد که تو از روافضی و بصلاح
آمد حال او نزد رشید بعد از این کتابت ابی الحسن ع آمد به پیش او که ابتدا کن این زمان ای علی بن یقطین و وضو بساز
همچنانکه خدای تعالی فرموده بانکه بشوی روی خود را یکبار بفریضه و یکبار دیگر باستحباب و بشوی هر دو
دست خود را از مرفق و انگشتان و مسح کن پیش سر خود را و ظاهر هر دو قدم را از بقیه تری وضوی خود
بود بیم ما که برسید بیم بر تو والسلام و روایت کند علی بن ابی حمزه بطائنی که بیرون رفت وقتی ابو الحسن موسی بن جعفر ع از مدینه
بسوی کار او را در خارج مدینه و من نیز در خدمت آنحضرت رفتم و او بر استری سوار بود و من بر دراز گوشی که مرا بود
چون پاره از راه رفتیم شیری عرض راه را گرفت من از ترس بر خلف خود واکشیدم و آنحضرت باک نداشت از شیر
شیر را دیدم که فروتنی و تذلل مینمود مر آنحضرت را همهمه میکرد آنحضرت توقف فرمود از برای او و گوش فرا داشت
بهمهمه او و شیر هر دو دست بر داشته نهاد بر کفل استر آنحضرت نفس مرا ترسانید و خوف عظیمی در دل من پیدا شد بعد از آن
شیر دور شد بیکجانب راه و گردانید آنحضرت عنان بغله خود را بجانب قبله و دعا میکرد و لبهای مبارک می جنبانید
بوجهی که من فهم نمیکردم بعد از آن اشارت فرمود بدست خود بسوی شیر که برو پس دیگر شیر همهمه دراز کرد و آنحضرت
میفرمود که آمین آمین و شیر از آنجا بازگشت تا غایب شد از ما و امام روانه شد پس از آن موضع دور شدیم گفتم جان من
فدای تو باد حال این شیر چه بود که من ترسیدم او را بر تو بخدا و تعجب کردم از حال او با تو آنحضرت فرمود که او
بیرون آمد شکایت آورده بمن از دشواری ولادت جفت خود و از من التماس میکرد که از حق تعالی درخواهم که او را
فرجی دهد از و و بر و آسان سازد من از برای او دعا کردم و القا کرده در خاطر من که حمل نرینه است او را از آن
اخبار کردم او گفت مرا که برو در حفظ و امان حق تعالی که مسلط نخواهد گردانید خدای تعالی بر تو و نه بر ذریت تو

ونه بر هیچ

و نه بر هیچکس از شیعه تو چیزی از سباع درنده من گفتم آمین شیخ مفید رحمه الله میفرماید که درین باب بسیار است با بمقدار آن
اکتفا کردیم والمنة لله تعالی در ذکر طرفی از فضایل و مناقب و خصایل آنحضرت ع شیخ گوید رحمه الله میفرماید که ابو
الحسن موسی ع اعبد اهل زمان و افقه و اسخی ایشان بود از روی نفس و مرویست که نماز شب را میساخت بنماز صبح
تعقیب میفرمود تا طلوع آفتاب و بسجده می افتاد و سر مبارک بر نمیداشت از دعا و تمجید تا نزدیک بزوال آفتاب و اکثر
الدعا او و میفرمود که اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت والعفو عند الحساب و مکرر این را میفرمود و از
دعاء اوست که عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک و بود میگریست از خشیت الهی تا محاسن مبارکش
تر میشد از اشک چشم و بهترین مردم بود در رعایت صله رحم و تفقد اهل و شفقت بر ایشان و جستجوی
فقرای مدینه میفرمود در شب و برای ایشان زر سرخ و سفید و آرد و تمر میبرد و بایشان بخش میکرد و نمیدانستند
که این از کجاست محمد بن عبد الله بکری گوید که رفتم بمدینه برای طلب دینی که بنابان آمده بودم با خود گفتم اگر بروم
نزد ابی الحسن ع و شکایت بوی برم بهتر باشد پس آمدم بخدمت آنحضرت و در ضیعه بیماری جا داشتم چون خبر کردند
بیرون فرمود باوی غلامی بود که با او پاره از طعام خرما بود و دیگری از آن غلام با او نبود و اشت بخوردن
طعام و من نیز با وی خوردم و از حاجت من پرسید من قصه و احوال خود را گفتم پس باندرون خانه فرمود و مکث
نفرمود مگر اندکی و بیرون آمد بسوی من و فرمود غلام خود را که برو بعد از آن دست مبارکش کشید بجانب من فرا دم
بمن کیسه زری که در و سیصد دینار زر طلا بود بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و سوار شدم دابه خود را
و باز گشتم و مرویست که مردی از اولاد عمر خطاب در مدینه بود که دایم ایذا میکرد بابی الحسن ع و ناسزا گفتی هر گاه
که آنحضرت را بدیدی و بد گفتی امیر المؤمنین علی را ع و بعضی از یاران امام گفتند که بگذار ما را که این ناصبی فاجر را بقتل
آریم او منع میفرمود از آن و زجر سخت میکرد تا یکروزی پرسید از عمری که او کجاست خبر کردند که در مزرعی از زرع
که او راست آنحضرت سوار شده بیابانی که داشت تا بآن مزرعه رسید عمری از دور فریاد میکرد که قدم در زرع
من منه آنحضرت ملتفت نشد سواره آمد تا نزد وی رسید و فرود آمد و نشست پیش وی با کشاده روی و تبسم کنان
و فرمود که چه خراجی کشیده بر زرع خود گفت صد دینار فرمود که چند امید داری که حاصل کنی

ازین مزرع گفت علم غیب نمیدانم فرمود که چند امید داری که بیاید ترا ازین گفت امید من آنست که دویست
دینار دیگر ازین زرع فاید بگیرم آنگاه آنحضرت کیسه بیرون آورد که در وی سیصد دینار زر طلا بود گفت
بستان اینک زرع تو بحال خود و خدای تعالی روزی کرد ترا آنچه امید داشتی عمری که این را دید برخواست
و سر مبارک آنحضرت را ببوسید و التماس کرد که از وی درگذرد و عفو فرماید آنحضرت تبسمی فرموده از آنجا بازگشت
و چون شبانگاه بمسجد فرمود عمری را دید که آنجا نشسته او را چون نظر بر آنحضرت افتاد گفت الله اعلم حیث
یجعل رسالته برپای خواست اصحاب آنحضرت و گفتند عمری را که این چه نوع قصه ایست که تو دیدم که غیر این
میگفتی گفت ایشان را که اکنون این را میگویم که شنیدید و او دعا میکرد آنحضرت را و ایشان تعجب کرده مخاصمه
میکردند او را و او مخاصمه میکرد ایشان را پس چون بازگشت آنحضرت بخانه خود فرمود مر اصحاب خود را که اکنون
نقل عمری میکردید که چگونه دیدید که باصلاح آوردم امر او و شر او را از خود کفایت کردم و جماعتی از اهل علم گفته‌اند
که صله ابی الحسن که انعام میفرمود دویست دینار میبود تا سیصد دینار و صرار موسی ع مثل شده بود و آورده ابن عمار
و غیر او از رواة که چون هرون الرشید بیرون رفت بحج و نزدیک بمدینه شد اعیان آنجا استقبال کردند او را و امام موسی
در پیش ایشان بود بر استری سوار ربیع گفت که این چه دابه ایست که بر وی سوار شده باستقبال رشید آمده که با این اگر او را
در نمیتوانی یافت که یا و نمیتوانی از عقب می‌آئی فرمود که این فروتر است از اسپهای تیزرو و بلند است از درازگوشهای
که اهل رو و خیر الامور اوسطها و گفتند که چون رشید بمدینه درآمد توجه بزیارت پیغمبر ص نمود و با او مردم بسیار
بودند چون نزدیک قبر رسول الله ص رسید گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابن عم مفتخرا بذلک
علی غیرم یعنی سلام بر تو ای رسول خدای و سلام بر تو ای پسر عم در حالتی که فخر کننده‌ام باین بر غیر خود و امام موسی ع
که آمد نزدیک قبر آنحضرت فرمود که السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابه سلام بر تو ای رسول خدا سلام بر تو ای
پدر بزرگوار من روی رشید متغیر شد چنانچه خشم از وی ظاهر میگشت و عبد الحمید خبر داد که محمد بن حسن پرسید
از ابو الحسن موسی ع در حضور رشید که آیا جایز است محرم را که سایه افکند بر سر خود مثل محفه پس رشید آنحضرت
فرمود که باختیار جایز نیست محمد بن حسن گفت آیا جایز است که رود در زیر سایه باختیار فرمود که بلی محمد بن حسن خندید

تا حال نمیشناختم

ازاین

از این آنحضرت فرمود که ترا تعجب می‌آید از سنت پیغمبر ص و باین استهزا میکنی بدرستی که رسول الله ص کشف سایه میفرمود
در احرام و در زیر سایه میرفت در حالت احرام ای محمد احکام الهی قیاس نیست که بعضی را ببعض قیاس کنند پس هر که قیاس
کند دین را گم کرده خاموش شد محمد بن حسن که هیچ جواب نداشت و مردم روایت بسیار از آنحضرت کرده‌اند و او افقه اهل
زمان بود چنانچه مذکور شد و احفظ ایشان بود بکتاب الهی و احسن ایشان از روی صوت که قرآن را بآواز خوش
تلاوت فرمودی با حزن و گریستی و شنوندگان گریستندی و مردم مدینه او را زین المتهجدین نام کرده بودند
و کاظم میگفتند او را از برای آنکه خشم فرو میخورد و صبر میفرمود بر و از فعل ظالمان تا شهادت یافت و حبس و بند ایشان
۳ در ذکر سبب وفات آنحضرت و بعضی از اخبار و سبب در گرفتن رشید آنحضرت را و حبس کردن و شهید ساختن
آن بود که ذکر کرده‌اند از احمد بن عبد الله بن عمار بن علی بن محمد از پدر خود و احمد بن محمد بن سعید و ابو محمد
بن محمد بن یحیی از مشایخ خود شان و گفته‌اند که سبب در گرفتن موسی بن جعفر ع آن بود که هرون الرشید پسر خود را
در کنار جعفر بن محمد بن اشعث نهاده بود که او تربیت میکرد و یحیی بن خالد برمکی بر آن حسد برد و میگفت
اگر خلافت روزی باین پسر باز گردد دولت من و پسرم زوال پیدا میکند پس حیله انگیخت جعفر بن محمد و او
قایل بامامت امام موسی ع بود تا با وی بازگشت نمود و بسیار بمنزل او میرفت و می‌آمد و از امر او وقوف تمام پیدا کرد و هر چه
وقوف حاصل میکرد از امور او رفع مینمود برشید و زیاده میکرد روز بروز این احوال بر رشید تا دل او را از وی گردانید
بعد از آن گفت بعضی از ثقات و معتمدان خود را که تعریف کنید مرا از آل ابو طالب کسی را که تنگی معاش داشته باشد که تا من
ما یحتاج او را بدهم پس دلالت کردند او را بر علی بن اسمعیل بن جعفر بن محمد و یحیی بن خالد پاره از مال برای او فرستاد
و امام موسی ع مواصلت داشت بعلی بن اسمعیل و او را صله میداد و احسان مینمود بعد از آن یحیی بن خالد فرستاد نزد او
او را ترغیب نمود او را بقصد رشید و او را وعده‌ها داد باحسان او بنیاد اشتغال کرد امام موسی این احساس فرمود
او را طلب کرد و گفت که بکجا داعیه داری ای پسر برادر من گفت تا بغداد فرمود که بچه کار میروی گفت وام دارم
و عسرت و فاقه مرا دریافته فرمود او را امام موسی ع که من دین ترا ادا کنم و چنین چنین بکنم در باره تو بجای آرم
ملتفت نشد آن را و تهیه خروج کرد آنحضرت فرمود که تو البته خروج میکنی گفت بلی مرا ناچار است از این فرمود

که نظر کن ای پسر اجداد من و از خدای تعالی بترس و یتیم مکن اطفال مرا و فرمود که او را سیصد دینار و چهار هزار
درهم دادند چون او برخواست از پیش آنحضرت ابو الحسن ع گفت حاضران مجلس را بخدا اگر او سعی میکند البته
در خون من و یتیم میگرداند اولاد مرا اهل مجلس گفتند جان ما فدای تو باد تو میدانی این نوع حال او را و با او
عطا میکنی و صله میدهی گفت بلی حدیث فرمود مرا پدر من از پدران خود که رسول الله صلعم فرموده که چون کسی قطع
رحم کند و این کس پیوند دهد با او دیگر قطع کند خدای تعالی او را و من میخواهم که پیوندم بعد از قطع او تا هرگاه او
قطع رحم من کند خدای تعالی قطع رحم او کند و بعد از آن بیرون رفت علی بن اسمعیل تا به پیش یحیی بن خالد رسید
او خبر موسی بن جعفر ع از و جستجو کرد و همه را وا بنزد رشید او را از عمش پرسید بدگوی آنحضرت را مذکور ساخت
و گفت اموال را باو میکنند از مشرق و مغرب برای او می آرند و او ضیعه خرید که یسیره میگویند بسی هزار دینار
و صاحب آن ضیعه گفت چون قیمت آن را حاضر کردند که من این نقد را نمیستانم و بنقد چنان مرا نقد آنچنین
و چنین می باید پس فرمود که آن نقد را بردند و سی هزار دینار دیگر آوردند پس رشید این را از وی شنید و امر کرد که
دویست هزار درهم بوی بدهند از نواحی برای معاش او و او اختیار کرد بعضی آنکه را از جانب مشرق و مردم را
فرستاد از جهت گرفتن مال و خود آنجا اقامت کرد و انتظار ایشان میکشید تا یکروزی بمتوضا رفت و او را
زحیری بود تمام رودهای اندرون او بیرون آمد و افتاد و هرچند جهد کردند که باز گردانند آنرا بران
قادر نشدند پس بانحال افتاد و آنمال را آوردند در نحالتی که او در نزع بود گفت اکنون چه میکنم که مشرف
بموت شده ام و در این سال هرون الرشید عزیمت حج کرده بمدینه آمد و او رافضی بود از امام موسی ع و آنروزی
که بمدینه می آمد ابو الحسن ع استقبال فرمود او را با جماعتی از اشراف و باز گشتند از استقبال او و بطریق رسم و
عادت آنحضرت بمسجد فرمود اقامت کرد رشید تا شب آنگاه آمد بر سر قبر رسول الله صلعم و گفت یا رسول الله من
اعتذار آورده ام بخدمت تو از امری که میخواهم آنرا بفعل آرم و من خواهش آن دارم که حبس کنم موسی بن جعفر را که او
میخواهد که تفرقه و پریشانی در میان امت تو اندازد و خونهای ایشان بریزد بعد از آن گفت تا آنحضرت را در مسجد گرفتند
و پیش وی آوردند و مقید ساختند و آنگاه دو قبه را طلب کرد و آنحضرت را یکی از آن دو قبه نشاندند و بر استری گفت

تالبث

تالبث و قبه دیگر بر انشاندند بر استری دیگر تعبیه کردند و بیرون فرستاد هر دو استر را با آن دو قبه از خانه خود بتنهائی
و با هریکی جماعتی همراه کرد بعد از آن آنجماعت متفرق شدند بعضی از ایشان با یکقبه براه بصره رفتند و بعضی دیگر براه کوفه
و امام موسی ع در آن قبه بود که براه بصره رفتند و رشید این چنین کرد تا بر مردم پوشیده شود امام موسی ع و امر کرده بود آنجماعتی را
که با قبه امام بودند که او را تسلیم عیسی بن جعفر بن منصور کنند و او در آنوقت در بصره بود آنحضرت را تسلیم وی کردند و او
یکسال آنحضرت را نزد خود حبس کرد و نامه نوشت رشید بوی که آنحضرت را بقتل آرد عیسی بن جعفر بعضی از خواص خود را
طلب نمود و در این باب مشورت کرد که رشید بوی نوشته بود ایشان اشارت بتوقف کردند و اغماض عین از آن امر نوشت
عیسی بن جعفر برشید که بسیار دور و دراز کشید امر موسی بن جعفر ع و مقام او در حبس من و من تفحص احوال او کردم و جاسوسان را
بر او گماشتم در طول این مدت پس نیافتم مطلقا مگر در عبادت او و میفرستادم کسی را که استماع از و کند چه میگوید در خلوت
در دعای خود هرگز دعای بد در حق تو و من نکرد و به بدی ما را یاد نفرمود و دعا میکند مگر بمغفرت و رحمت از برای خود
و مومنان و اگر میفرستی بسوی من کسی را که او را از من بستاند و الا میگذارم که میرود که من نومیدم از حبس او و روایت
که بعضی از گماشتگان عیسی بن جعفر گفته بودند که گوش کند در دعا که چه میگوید بسیاری میشنیدند که در حبس او این دعا میفرمود
که اللهم انک تعلم انی کنت اسألک ان تفرغنی لعبادتک اللهم و قد فعلت فلک الحمد بعد از آن رشید کسی را
فرستاد که او را از عیسی بن جعفر گرفت و به بغداد برد و بفضل بن ربیع سپرد و باقی ماند نزد او و مدت دراز و هرچند
خواست رشید که او آنحضرت را تالخیر کند او از آن اباکرد و امتناع نمود پس چیزی نوشت که او را تسلیم فضل بن یحیی نماید از و
گرفت و در بعضی از حجرهای خانه خود نگاه میداشت و محافظت میکید و آنحضرت در آنجا بعبادت مشغول بود
و همه شب را احیا میفرمود بنماز و تلاوت قرآن و دعا و اجتهاد و اکثر روزها بروزه می بود و توجه از محراب عبادت
نمیگردانید فضل بن یحیی امر او بر وی وسیع ساخت و تعظیم و تکریم وی بجای می آورد خبر برشید رسید او در رقه
بود نوشت بوی چیزی و اظهار آن کرد که او را بد آمد از توسع او که در باب امام کرده و امر کرد بقتل آنحضرت او در آن
امر توقف کرد و اقدام نمود رشید از بغض بخشم آمد و مسرور خادم را طلبید گفت بیرون رو و در وقت برید سوار
بجانب بغداد فی الفور داخل شو بر موسی بن جعفر اگر او را در رفاهیت و جمعیت یافتی این کتابت را برسان بعباس

بن محمد و امر کرد او را بامتثال آنچه درین کتابت دیگر است بسندی بن شاهک برسان و بفرمای او را عباس بن محمد برود
آمد و نزول کرد در خانهٔ فضل بن یحیی چنانچه کسی ندانست که ارادهٔ او چیست بعد از آن داخل شد بر موسی بن جعفر
بر یافت آنحضرت را بر آن وجه که رشید رسانیده بودند که در رفاهیت است و از آنجا فی الفور رفت نزد عباس بن محمد
و سندی بن شاهک و آن دو کتابت را بایشان داد و ایشان درنگ نکرده بیرون آمدند و دوانیده رفتند نزد فضل بن یحیی
و با او سوار شد و بیرون آمد مشکل کسی که حیران باشد تا به پیش عباس آمد و عباس تازیانه و عقابین را طلبید و فرمود
تا فضل را برهنه کردند و سندی بن شاهک او را صد تازیانه زد و پیش او و بیرون آمد متغیر اللون بر خلاف آنکه اندرون
میرفت و سلام میکرد بر مردم از جانب راست و چپ و مسرور این خبر را نوشت برشید و امر کرد که امام موسی را تسلیم
سندی بن شاهک کردند و رشید بعد از آن نشست در مجلسی که مردم بسیار بودند و گفت ای مردمان فضل بن یحیی
عاصی شده بر من و مخالفت طاعت من کرده و چنین دیده ام که من او را لعنت کنم پس لعنت کنید او را پس لعنت
کردند همه مردم در هر ناحیه که بودند تا زلزله افتاد در هر خانه و حجره از لعن او و این خبر که بیحیی بن خالد رسید
سوار شد آمد بنزد رشید و بآن در رفت غیر آن دری که مردم بآن در رفت میرفتند و از پس پشت او آمد چنانچه او شعور
نداشت و گفت التفات نمای یا امیر المؤمنین پس گوش را بسوی او داشت گفت که فضل جوانی کرده و من کفایت
میکنم آنچه تو میخواهی او بشاشتی پیدا کرد و از این سخن خوشحال شد و روی بمردم کرد و گفت که فضل عصیان
کرده بود در امری من او را لعنت کردم اکنون توبه کرد و باز گشت بطاعت من اکنون دوست او باشید
مردم گفتند ما دوست آنکسیم که او دوست تست و دشمن آنکسی که دشمن تست ما دوست داشتیم او را بعد از آن یحیی بن
خالد برخاست بیرون آمد تا به بغداد رسید مردم برانگیخته شدند و سخنان اراجیف در میان مردم افتاد و هر کس چیزی
میگفتند از برای ضبط مملکت آمده و میخواهد نظر کند در امور عمال و در آنجا اشتغال بعضی امور نمود چند روزی
بعد از آن سندی را طلبید و امر کرد او را در امر آنحضرت و او امتثال نمود و مرتکب قتل آنحضرت شد و زهر در طعامی
کرده بپیش او نهاد و گویند رطب را زهر آلود کرده بود و آنحضرت از آن خورد و احساس زهر کرده دریافت فرمود
بعد از آن سه روز که رنجور بود از آن در روز سیم رحلت فرمود صلوات الله علیه چون آنحضرت وفات کرد سندی بن شاهک

فقها و اعیان بغداد را برد که هیثم بن عدی و غیر او در آن میان بودند که نظر کنند بوی ایشان نظر کردند اثر جراحتی
و خفقی ندیدند و گواه گرفت ایشان را که بمرگ خود مرده و ایشان برین گواه شدند و آنحضرت را آوردند بر جسر بغداد و نهادند
ندا کردند که این موسی بن جعفر است وفات کرده پس نگاه کنید و ببینید مردم نگاه کردند در روی مبارک وی او را میت
دیدند صلوات الله علیه و زعم قومی در زمان آنحضرت آن بود که قائم منتظر اوست و حبس او را آن غیبت مذکور داند
برای قایم میدانستند بعد از آن یحیی بن خالد گفت تا منادی کردند در وقت وفات او که موسی بن جعفر است که زعم روافض
آن بود که او نمیمیرد پس نگاه کنید و ببینید پس نگاه میکردند او را در آنحالت که میت بود بعد از آن بردند و در مقابر
قریش از باب التبن دفن کردند و این مقبره از آن بنی هاشم بود و مرویست که آنحضرت در حال احتضار فرمود سندی را
که حاضر گردانند او را مولای مدنی که او بود که در خانهٔ عباس بن محمد فرود آمده بود در مشرعهٔ قصب تا متولی غسل و تکفین
آنحضرت شود پس چنان کرد و سندی بن شاهک گفت که من درخواست میکردم که اذن فرماید که من تکفین کنم او را
قبول نفرمود و فرمود که ما از اهل بیتیم که مهرهای زنان ما و اخراجات حج ما و کفنهای مردهای ما از طاهر اموال ما
باشد نزد من کفن هست و میخواهم که متولی غسل و جهاز من مولای فلان شود پس او متولی این امر شد مولف رحمه الله میفرماید
که هلاکت باد و دوری از رحمت الهی این طایفه را همانا ادیان واهیه و عقاید مدخوله و دلهای مجهوله و انفس ظالمه و حرکات
فاسده و اهوای غالیه و همم قاطعه صرم و سیرت ساقطه و طبایع عادیه و عقول خبیثه که اینان نمودند با این امر شنیع
آسمان و زمین درین حادثه گریست که این نوع ظلم از برای چیست و روزها تیره گشت و دیدها خیره که این نوع
کاری هیچ کافری نکرده و هیچ ظالمی نپسندیده آیا دانسته اند که خونها که ریخته اند و هتک حرمتی که نموده اند و چه کاری
کرده اند نترسیدند که زمین شق شود و ایشان را فرو برد و هلاکت بر ایشان فرود آید و سنگ از آسمان ببارد و بسته کردند بر
ایشان ابواب خیر در دنیا معذب شوند به بدترین عذاب در آن سرا این فعل زشت که آواخر کردند با امام موسی مثل
آن فعل قبیح است که اوایل مرتکب شدند با امام حسین وای بر ایشان که اقدام نمودند بعملی که موجب سخط و غضب الهی
و سبب عقوبت نامتناهی و عدول از نهج قویم و صراط مستقیم و جاوید در عذاب الیم آیا ندانسته اند که خدای تعالی آماده
کرده از برای ظالمان جحیم آیا نخوانده اند از قرآن که وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ

علیه ولعنه واعدّ له عذابا عظیما که دخول دوزخ جاویدان وغضب حضرت رحمن ولعنت یزدان وعذاب
بی پایان بر قتل ظالم مترتب است آیا مدیح بود چند حکم نکرده ایمان ومذهب واصل ونسب وحسب ایشان الی محمد اکر
معلوم داشتند ولیکن حب دنیای فانی دیده دل ایشان را کور ساخته بود دیدهای ایشان ابتر ونفسهای پلید ایشان آن
بآخرت کان بعذاب جهنم بسوختند در ذکر اولاد آنحضرت وطرفی از اخبار ایشان شیخ مفید رحمه الله آورده که ابو الحسن
موسی را سی وهفت فرزند بوده از ذکور واناث ذکور علی بن موسی الرضا ع وابرهیم وعباس وقاسم اینها
متفرقه بوده اند واسمعیل وجعفر وهرون وحسن از ام ولد بوده اند واحمد ومحمد وحمزه نیز از ام ولد بوده اند وعبدالله
واسحق وعبیدالله وزید وحسن وفضل وسلیمان از مادران متفرقه بوده اند واناث فاطمه کبری وفاطمه صغری
ورقیه وحکیمه وام ابیها ورقیه صغری وکلثوم وام جعفر ولبابه وزینب وخدیجه وعلیه وآمنه وحسنه وبریهه وعایشه
وام سلمه ومیمونه وام کلثوم وافضل اولاد ابی الحسن موسی ع ونامورترین ایشان از روی ذکر واعظم ایشان از روی قدر
واجمع ایشان از روی فضل ابو الحسن علی بن موسی الرضا بوده ع واحمد بن موسی مردی کریم جلیل القدر با ورع بوده
وآنحضرت او را دوست میداشت وتقدیم میکرد او را وصنعه معروف بسیره بوی بخشیده بود وگویند احمد بن موسی
هزار بنده آزاد کرده بود وروایت کنند که محمد بن موسی صاحب وضو ونماز بود همه شب وضو ساختی ونماز
گذاردی شنیدندی که آب کشیدی در شب نماز گذاردی خواب کردی وباز برخواستی میشنیدندی که آب میکشید و وضو
میساخت دائم الحنین کردی تا صبح شدی راوی گوید که ندیدیم او را هرگز که یاد کردمی قوله تعالی کانوا قلیلا
من اللیل ما یهجعون وابرهیم بن موسی مردی شجاع کریم بود امارت کرد در یمن در زمان مامون از قبل محمد
زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ع که بوی بیعت کرده بودند ابو السرایا در کوفه وبا ایشان رفت وفتح کرد
واقامت نمود مدتی تا شد امر ابی السرایا آخر شد وانگاه فراگرفتند برای او امان از مامون وهر یک از اولاد
آنحضرت را فضل ومنقبت مشهوره هست وامام رضا ع مقدم بود بر ایشان در فضل چنانچه ذکر کردیم این آخر
کلام شیخ مفید است رحمه الله وابن خشاب آورده که موسی بن جعفر ع متولد شد در ابوا در سال بیست وهشتم از هجرت
ووفات یافت به پنجاه وچهار سالگی در سال صد وهشتاد وسیم وگویند پنجاه وپنج سال داشته ودر روایتی دیگر

مولودش در صد وبیست ونهم بوده از هجرت وبا پدر بزرگوار چهارده سال بود واقامت کرد بعد از پدر سی و
پنج سال ودر روایتی دیگر اقامت کرد با پدر بیست سال ومادرش حمیده بربریه بوده وگویند او را البی ام ولد
بود واو را بیست پسر بود وهجده دختر وابولیث پسر دیگر را ذکر کرده عقیل نام واز کتاب ... ذکر کرده وگفته
که روایت کنند احمد بن محمد از ابی قتاده قمی واو از ابی خالد زبالی که ابو الحسن موسی بن جعفر ع بزباله فرود آمد با تی
جماعتی بودند از اصحاب مهدی خلیفه که فرستاده ایشان را در نگاه داشت وی در دفعه اول ابو خالد گوید
که امام مرا فرمود بخریدن بعضی از حوایج ضروری ونظر مبارکش بطرف من کرد وغمگین بودم فرمود که یا
خالد چیست که ترا غمگین می بینم گفتم از غصه این طایفه طاغیه که امین نیستم بر تو فرمود که ای خالد مرا از ایشان
باکی نیست وهرگاه فلان ماه در آید در روز فلان منتظر من باش در اول شب که با تو ملاقات خواهم کرد
وبوعده وفا کرده شود ان شاء الله تعالی او گوید که همت در صرف این کردم وشهور وایام میشمردم تا آن روز
موعود در آمد انتظار بردم تا اول آن شب در بلدی که بمن وعده فرموده لایزال منتظر بودم تا آفتاب
غروب کرد وسوسه میداد شیطان در سینه من ومن ندیدم کسی را که بیاید بعد از آن ترسیدم که شک افتد و در
دل من امر عظیمی پیدا شد ناگاه در این اثنا دیدم که سیاهی پیدا شد از ناحیه عراق وچشم انتظار بر آن داشتم
تبرح دیدم که مراد دریافت آنحضرت در پیش قطار بر اشتری سوار فرموده که یا خالد گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود
که شک میآید بواسطه وسوسه شیطانی بد رشتی که تو شک کردی در این امر گفتم اینچنین بود فرمود که من مسرورم
که تو از آن وسوسه خلاص شدی گفتم از حق تعالی آنکه خلاص ساخت ترا از این طاغیه فرمود که یا خالد ایشان را که
بامن بازگشت خواهد بود وخلاص نشوم من از ایشان وروایت کنند از علی بن ابی حمزه که من رفتم بخدمت
ابی الحسن موسی ع در سالی که ابو عبدالله ع در آن سال رحلت فرموده بود گفتم مر آنحضرت را که عمر مبارک تو چند است
فرمود که نوزده سال از عمر من گذشته است که پدر بزرگوار تو بمن سخن سری فرموده وحدیث پنهانی گفته مرا از آن خبر
فرمود که ترا این واین گفت تا تمام آن اسرار آن تو فرموده که ابو عبدالله ع بمن گفته بود ودر روایت از مولی ابو عبدالله
که ما با امام موسی ع بودیم وقتی که بمصر می آمد چون نزدیک مداین رسیدیم سوار شدیم بکشتی ودر عقب ما کشتی بود

که در رو نوعروسی بود با شوهرش و ایشان را ملاحظه بود که در آن بودند آنحضرت از آن پرسید گفتیم که در اینجا
عروسی است ملاحظه ای در زمان نکردیم که شنیدیم در آن کشتی فریادی فرمود آنحضرت که این فریاد چیست گفتند
اهل کشتی که این عروس رفته بود بکنار آب که آب بردارد دست بندی که او را بود از طلا در آب افتاد فریاد اوست
از برای این آنحضرت فرمود که کشتی‌ها را بدارید ملاحان کشتی کشتی ما و ایشان را بداشتند و آنحضرت تکیه فرمود بکشتی
و آهسته چیزی میخواند آنگاه فرمود که بگوئید ملاح ایشان را که فوطه ببندد و بآب رود و دست بند را از روی آب
بردارد و ما نگاه کردیم دیدیم که دست بند بر روی آب بالا آمد ناگاه آب کم شد و ملاح رفت بآب و دست بند را گرفته
آورد فرمود که بده بآن زن و بگو او را که شکر الهی بتقدیم رساند بعد از آن رفتیم پس برادر او اسحق گفت که فدای تو
کردم دعائی که میخواندی در زیر لب مرا تعلیم میکنی فرمود که بلی لیکن تعلیم مکن کسی را که اهل آن نباشد و تعلیم مکن کسی را
که از شیعه ما نباشد بعد از آن فرمود که بنویس آنحضرت املا فرمود و او مینوشت و دعا اینست یا سابق کل فوت
یا سامعا لکل صوت قوی او خفی یا محیی النفوس بعد الموت لا تغشاک الظلمات الحندسیة ولا تشابه
علیک اللغات المختلفة ولا یشغلک شیء عن شیء یا من لا یشغله دعوة داع دعاه من السماء یا من له عند
کل شیء من خلقه سمع سامع وبصر نافذ یا من لا تغلطه کثرة المسائل ولا یبرمه الحاح الملحین یا حی حین
لا حی فی دیمومة ملکه وبقائه یا من سکن العلی واحتجب عن خلقه بنوره یا من اشرقت بنوره دجی الظلم
اسئلک باسمک الواحد الاحد الفرد الصمد الذی هو من جمیع ارکانک کلها صل علی محمد واهل بیته بعد
از آن حاجتی که داری طلب کن و مروی است از وشا که او گفت که حدیث کرد مرا محمد بن یحیی از وصی علی بن سری که
گفت که گفتم مر ابو الحسن موسی بن جعفر را که علی بن سری متوفی شد و وصیت کرد بمن آنحضرت فرمود که رحمه الله لیس
من گفتم که او را پسریست جعفر نام که بر ام ولد پدرش که مواقعه کرده و پدرش مرا فرموده که بیرون کنم او را از میراث
او آنحضرت فرمود مرا که بیرون کن او را اگر این خبر راست است پس زود باشد که عقل او فاسد شود گفت چون باز گشتم
از آنجا پس مرا برد پیش ابو یوسف قاضی و گفت مر او را که اصلحک الله من جعفر بن علی بن سری ام و این وصی پدر منست
امر کن که میراث مرا از پدر من بدهد گفت که چه میگوئی گفتم بلی این جعفر است و من وصی پدر اویم گفت پس بده بوی مال او را

گفتم او را

گفتم او را که من با تو سخنی دارم گفت بنشین نشستم پیش من نشستم چنانچه نمی‌شنید کسی سخن مرا و گفتم که این بر ام ولد پدر را آمده
و پدر او مرا فرموده و وصیت کرده مرا که بیرون کنم او را از میراث او و من هم از میراث بوی چیزی ندادم پس رفتم بخدمت
موسی بن جعفر بمدینه و از وی پرسیدم این مسئله را فرمود مرا که بیرون کنم او را از میراث و چیزی از میراث بوی ندهم گفت
بخدا که آنحضرت این فرمود که گفتم نعم پس سه بار مرا سوگند داد آنگاه گفت انفاذ کن آنچه آنحضرت فرموده است بآن که قول
قول اوست و هر حکم کوید که عقل او فاسد شد بعد از آن حسن بن علی الوشا گفت که من او را باین حال دیدم و مروی است
از علی بن ابی حمزه که بیرون رفتم یکسال بطرف مکه معظمه و در آنجا اقامت کردم بعد از آن گفتم که اقامت کنم بمدینه
مثل آنچه مقیم بوده‌ام در مکه که ثواب این بیشتر است پس آمدم بمدینه و فرود آمدم در طرف مصلی بجنب خانه
ابی ذر و تردد میکردم پیش سید خود امام موسی و باران سختی در مدینه می بارید پس آمدیم بخدمت ابی الحسن
و بر او سلام کردیم و از آسمان باران بیاپی می آمد چون در آمدم ابتدا فرمود مرا او گفت و علیک السلام ای علی از
کرد که خانه تو فرود آمد بر متاعی که آنجا بود و آنرا فرا گرفت من باز گشتم دیدم که خانه فرود آمده بر متاع بعضی را
بکرایه گرفتم که متاع را از زیر آن بیرون آرند و همه چیز از آنجا بیرون آوردم و هیچ فوت نشد غیر یک سطل که مرا بود
پس چون آمدم روز دیگر و بر آنحضرت سلام کردیم فرمود که هیچ چیز از متاعی تو فوت شد که بیافتی تا دعا کنیم
از برای تو که آن نیز بیابی گفتم چیزی فوت نشد غیر یک سطل که من در آنجا وضو میساختم آنرا نیافتم اندکی سر را
در پیش انداخت بعد از آن سر برداشت بسوی من و فرمود که گمان من آنست که تو آنرا جای فراموش کرده برو از
جاریه صاحب خانه و بگو او را اگر تو برداشتی سطل را پس رد کن آنرا بمن که زود باشد که او بر تو رد کند پس چون باز گشتم
و آمدم پیش جاریه صاحب خانه و گفتم مرا آور اگر من فراموش کرده بودم سطلی را که وضو میساختم در متوضای تو و تو
برداشتی پس باز گردان بمن که میخواهم در او وضو بسازم پس آورد و داد علی بن ابی حمزه گوید که من در خدمت آنحضرت
نشسته بودم که مردی بر وزن آمد نزد آنحضرت که او را جندب میگفتند و سلام کرد و نشست و سؤال بسیار از آنحضرت
کرد پس از آن آنحضرت گفت که یا جندب چه کردی برادر تو را گفتم بر خیر گذاشتم بتو سلام رسانید فرمود که عظم الله اجرک
فی اخیک گفت که نامه او آمد بمن از کوفه که سیزده روز است که نوشته اند که او سلامت است فرمود که ای جندب بخدا که او مرد

بعد روز بعد از این کتابت که بسوی تو فرستادم مالی که داشت بزن خود داد و گفت این مال الذین حق برادرم باید ایشان را
بدهی و او دفن کرد آن را در زمین خانه که در او ساکن بود فرمود پس هر گاه تو بروی با این زن لطف و مدارا کنی و تطمیع
نمای او را از برای خود که او زوجه باشد که آن مال را بتو دهد علی بن حمزه گوید که حدیث مرحی جمیل السیرت بود و من با جنب
ملاقات کردم بعد از آنکه آنحضرت رحلت فرموده بود پس از وی پرسیدم آنچه ابو الحسن فرموده بود گفت ای علی بخدا که
راست گفت سید من آنچه گفته بود بی زیاده و نقصان نه در کتاب و نه در مال و روایتست از خالد که من بیرون رفتم
و اراده خدمت ابی الحسن داشتم و او در صحن خانه خود نشسته بود سلام کردم و بر و نشستم و آمده بودم که بپرسم او را از
مردی از اصحاب ما که از وی حاجتی خواسته بودم و او روا نکرده بود آنحضرت التفات فرمود بسوی من و گفت نزد او
آنست هر کدام از شما را نزد او بکشد دست خود را بر رو و بگوید الحمد لله الذی کسانی را او بر عورت تحمل بر
الناس و هر گاه تعجب آورد او را چیزی پس بسیار بکند ذکر او را و اگر آن از آن قبیل است که می شکست او را ضعیف
میسازد و هر گاه یکی را از شما حاجتی باشد که گذاردن آن ممکن نباشد پس باید مکن او را امکن بخیر و خود چه دانم سکرد
این را درست او که حاجت او را بر آورد گفت سر خود را پایین کردم و گفتم لا اله الا الله پس ملتفت شد بسوی من و فرمود که علی
تما با بخود فرمودم ترا او و روایتست از اسحق بن عمار که شنیدم از عبد صالح که خبر مرگ کسی میداد گفتم با خود که او میداند که
کی میمیرد مردی از شیعه او پس التفات کرد بمن مانند کسی که از کسی در غضب باشد بعد از آن فرمود که یا اسحق رشید هجری
که از مستضعفین بود میدانست علم منایا و بلایا را پس امام اولی خواهد بود باین ای اسحق بکن آنچه میتوانی از نیکی که
عمر تو فانی میشود تو تا دو سال دیگر میمیری و برادران و اهل بیت تو در زمان تو نخواهند کرد بعد از تو مگر اندکی که جمعیت
ایشان متفرق گردد و حیف کنند بعضی بر بعضی و بر یکدیگر رحم و شفقت ننمایند تا دشمنان با ایشان شماتت کنند
اسحق گفت که استغفار کردم خدا را از آنچه عارض شده در سینه من پس درنگذشت اسحق بعد از این مجلس مگر دو سال تا مرد
پس از آن روزگار از آن قبیله گردیدند بنی عمار مفلس شدند باموال مردم بدترین افلاس که دیده باشند آن امر در میان پس
برادران ایشان آمد آنچه ابو الحسن در باب ایشان فرموده بود بی زیاده و نقصان هشام بن حکم گوید که میخواستم جاریه
بخرم در منی و نوشتم مطلوب و مشورت کنانی با ابی الحسن پس جواب آن بمن نیامد بعد از آن در آنجا در کار دیگر نجار

کرم

که بر من گذشت و بسوی من نگاه کرد و بجاریه که در میان جواری بود بعد از آن جواب کتابت فرستاد بمن که
درین خریدن باکی اگر نباشد در عمر او غلط گفتم او والله این حرف که آنحضرت فرموده از چیزی خالی نیست بخدا
که نخرم من او را گفت از مکه بیرون نیامده بودم که آوردند او وفات رسید دفن کردند و روایتست از وشا که حج کرد
مرا حسن بن علی که حج کردم من و خال من اسمعیل بن الیاس و من نوشتم اول کتابتی بابی الحسن و خال من نوشت
که مرا دختران هست و پسر نیست و مردان ما همه کشته شدند و من زن خود را آبستن گذاشتم دعا فرمای خدا را
که من پسری کرامت کند و نام کن او در جواب کتابت نوشت که حق تعالی حاجت تو روا کرد او را محمد نام کن پس ما
آمدیم بکوفه پسری خدا داده بود پیش از رسیدن ما بشش روز ما در روز هفتم داخل شهر شدیم ابو محمد گفت بخدا
که او امروز مردی است و او را فرزندانست حدیث کند اسمعیل بن موسی که ما با ابو الحسن بودیم در عمره پس فرود آمدیم در بعضی
قصور امرا و او امر فرمود بکوچ کردن پس محملها بسته و سوار شدند بعضی از غلامان و آنحضرت در خانه بود پس
بیرون فرمود باستاد بر در خانه و گفت فرو گیرید بار را اسمعیل گفت آیا چیزی دیدی گفت زود باشد که بیاید شما را باد
سیاه اسمعیل گفت من حاضر بودم که دیدم شتری را که مرا اندک کنیز بود که سوار میشدم من در آن و برادرم احمد آن شتر
برخواست بعد از آن افتاد بر پهلو با کنیز و روایتست از زکریا بن آدم که من شنیدم از امام رضا که میفرمود که پدر من
تکلم میکرد وقتی که در گهواره بود و از اصبغ بن موسی روایتست که مردی از اصحاب ما با من صد دینار فرستاد جهت آنحضرت
و من بضاعتی از آن خود و از آن او داشتم پس چون بمدینه آمدم رفتم و خود آب او شستم بضاعت خود را و بضاعت
آن مرد او به تشنت خوشبوی کردم بعد از آن شمردم بضاعت آنمرد را بود و نه دینار یافتم باز دیگر شمردم آنچنان بود
پس فرو گرفتم دیناری دیگر که مرا بود شستم و بشنک خوشبوی کردم و شمردم و در کیسه کردم بهمانکه بود و در شب رفتم نزد آنحضرت
و گفتم جان من فدای تو باد بدرستی که با من چیزی هست که میخواهم تقرب جویم بآن بسوی خدای تعالی فرمود که بده بمن
فرا گرفتم دفاتر خود را و گفتم فدای تو کردم فلان و فلان کس که موالی تواند فرستاده برای خدمت تو با من چیزی فرمود که بیاور
فرا گرفتم کیسه را فرمود که بریز ریختم آن را پیش مبارک آنها را بر هم زد و دیناری را از آن میان بیرون آورد و فرمود
که آنچه او از برای ما فرستاده است از روی وزن است نه از روی عدد و روایت کند هشام بن احمر که آمد تاجری

از مغرب و با او جواری بودند پس عرض کردند آنها را بر ابی الحسن ع بعد از آن که با بخانه فرموده بود پس اختیار نفرمود هیچ
کدام از آنها را و فرمود که دیگر بنمای گفت نزد من دیگری هست اما بیمار است فرمود که چه شود ترا که او را عرض کنی
او قبول نکرده باز گشت از پیش او آنحضرت بعد از آن فرستاد مرا روز دیگر نزد او و فرمود بگو مر او را که آخر غایت بهای
تست در و بگو که چند است هر گاه گوید که این و این پس بگو که من اخذ میکنم با این مبلغ رفتم و گفتم او گفت من او را از این کمتر
نمیدهم گفتم من او را اخذ میکنم با این گفت این برای تست لیکن خبر کن مرا از مردی که دیروز با تو بود گفتم مردی است از بنی
هاشم گفت از کدام هاشم گفتم از هر که باشد اما نزد من زیاده ازین نیست گفت من ترا خبر کنم ازین وصیفه من او را
خریدیم از اقصی مغرب پس رسید بمن زنی از اهل کتاب گفت کیست این وصیفه با تست گفتم من او را خریده ام از برای
خود گفت او سزاوار نیست که نزد مثل تو باشد بلکه سزاوار آنست که این جاریه نزد بهترین اهل زمین باشد و در زمان کمی نزد
او بماند تا که متولد شود از و فرزندی که متولد نشده باشد در شرق و غرب زمین مثل او وی و متمکن کرده در شرق و غرب
زمین بوی گفت پس من آوردم او را پس او را آنحضرت اخذ کرد و نگذشت مگر اندکی از زمان که متولد شد از و امام رضا
و مرویست از ابی حمزه که شنیدم از ابو الحسن ع که میفرمود که نخواهد دید ابو جعفر بیت الله را هرگز من آمدم بکوفه و خبر کردم
اصحاب خود پس نگذشت اندک وقتی که دو ابو جعفر بیرون آمد پس چون بکوفه رسید اصحاب ما گفتند بمن که چه میگوئی
این را گفتم لا والله نخواهد دید بیت الله را ابدا پس چون او که بیدر بستان اجتماع نمودند اصحاب نزد من و گفتند
بعد از این چیزی باقی هست گفتم بخدا اگر نبیند بیت الله را هرگز پس چون به بستان ابن معمون رسید فرود آمد من رفتم
نزد ابو الحسن ع او را در مجلس یافتم و آن او را از کشید بعد از آن سر مبارک بر داشت بسوی من و فرمود که بیرون رو و نگر که چه
میگویند مردم من بیرون رفتم شنیدم خبر مرگ او پس باز گشتم و اخبار کردم آنحضرت را ازین فرمود که الله اکبر نبود او که
به بیند بیت الله را هرگز و روایتست از عثمان بن عیسی که ابو الحسن ع ملاقات فرمود یک سحری ابراهیم بن عبد الحمید و ابراهیم
بقبا میرفت و آنحضرت بیرون مدینه میفرمود گفت یا ابراهیم او گفت که من گفتم لبیک فرمود که بکجا میروی گفتم بقبا
فرمود که بچه کار میروی گفتم ما در هر سال میخریدیم تمر از آنجا پس اکنون میخواهم که بروم نزد مردی از انصار و تمر او را بخرم
فرمود که ایمن گشتید از ملخ بعد از آن آنحضرت بمدینه فرمود و من رفتم اخبار کردم ابا اعز او گفتم والله که من اسال

نمیخورم نخله را پنج روز نگذشت مگر که حق تعالی ملخ را فرستاد و خورد بیشتر نخلستان او و مرویست از ابراهیم بن مفضل
که من شنیدم از ابو الحسن ع که سوگند یاد میفرمود که تکلم نکند محمد بن عبد الله ارقط را هرگز من با خود گفتم که این مرد امام بسیار
بنکوئی و رعایت صله رحم و سوگند میخورد که با پسر عم خود سخن نکند فرمود که این از بر و نیکوئی منست با او و او
صبر نمیتواند کرد که مرا بدی یاد نکند و عیب من نگوید پس چون مردم دانستند که من با وی تکلم نمیکنم قبول نمیکنند
از و آنچه برای من میگوید و باز می ایستد از بدگوئی من و این خیر است از برای او و راوندی رحمه الله آورده معجزات موسی
بن جعفر را در باب هشتم از کتاب خود گوید که روایتست از ابی الحسن علی الرضا ع که او فرمود که پدرم موسی بن جعفر ع
گفت مر علی بن حمزه را در ابتدا اگر تو ملاقات خواهی کرد مردی از اهل مغرب که سوال کند ترا از من پس بگو که امامی که آنکس
که وصف کرد ابو عبد الله الصادق ع ما را او چون سوال کند ترا از حلال و حرام پس جواب بگو او را گفت علامت آنکس که
چه باشد فرمود که مردی باشد در از جسم و از نام یعقوب بن یزید و او کارگذار قوم خود باشد و هر گاه که پیش تو
بیاید او را حاضر کن نزد من علی بن حمزه گوید والله که من در طواف که مردی جسیم طویل آمد و گفت میخواهم که سوال کنم
ترا از صاحب تو گفتم از کدام یک از اصحاب گفت از موسی بن جعفر ع گفتم نام تو چیست گفت یعقوب بن یزید گفتم از
کجائی تو گفت از مغرب گفتم مرا از کجا شناختی گفت شخص بخواب من آمد و گفت مرا که ملاقات کن علی بن ابی حمزه را
و سوال کن از و چیزی جمیع ما یحتاج خود ترا پس سوال کردم از تو و ترا دریافتم بشو گفتم در این موضع بنشین تا از طواف
فارغ شوم و دیگر پیش تو بیایم پس طواف کردم و آمدم او را و سخن کردم دیدم او را مردی عاقل فطن از من التماس کرد
که او را ببرم بخدمت موسی بن جعفر ع پس بردم او را بخدمت آنحضرت چون دید او را گفت یا یعقوب بن یزید دی روز
آمدی و واقع شد بود میان تو و برادرت خصومتی در فلان موضع تا یکدیگر را دشنام دادید و این طریق او دین من
نیست و دین آبای من و ما امور نیستیم باین هیچکس از شیعه ما پس از خدای تعالی بترس که زود باشد که از هم جدا شوند
مرگ فاما برادر تو درین سفر بمیرد پیش از آنکه باهل خود برسد و تو پشیمانی خوری از آنچه بظهور آمد از تو
بوی پس چون قطع صله رحم کردید و بریدید از هم پس حق تعالی برید عمرهای شما را از آنچه گفت یا ابن رسول الله که
خواهد بود اجل من فرمود که اجل تو حاضر شده بود لیکن تو نیکوئی بعمه خود در بوی نیکوئی کردی در منزل فلانی

بن تاخیر فرمود حق تعالی در اجل تو بیست سال علی بن حمزه گوید که من ملاقات کردم در سال آینده او را در مکه پس خبر
کرد مرا که برادر او مرد در راه پیش از آنکه برسد باهل خود دیگر مفضل بن عمر گوید که چون سادق ع وصیت فرمود امامت را
بامام موسی کاظم ع بعد از آن برادر او عبد الله دعوی امامت کرد و او در آن وقت بزرگتر اولاد امام جعفر بود و او معروف
بود بافطح آنگاه امام موسی ع فرمود که هیزم بسیار جمع کردند در میان خانهٔ وی و فرستاد برادر خود عبد الله را طلبید
که باید بسوی او با امام موسی جماعتی از امامیه بودند چون آنحضرت نشست فرمود که آتش در هیزم زدند تا سوخته
نمیدانستند که سبب این چیست چون هیزم تمام آتش شد آنحضرت برخاست و با جامهٔ خود در میان آتش نشست و روی
مبارک او آورد با مردم و حدیثی چند فرمود ساعتی بعد از آن برخاست و افشاند جامهٔ خود را و بازگشت بمجلس خود پس گفت
مر عبد الله را اگر زعم تو آنست که امامی بعد از پدر تست برو بنشین در آن مجلس گفتند که دیدیم عبد الله را که رنگ او
متغیر شد و برخاست ردای خود میکشید تا بیرون رفت از خانهٔ امام موسی ع و دیگر یزید مولی رضا گفت که اسحق بن عمار
داخل شد بر موسی بن جعفر ع پس نشست نزد آنحضرت که ناگاه طلب اذن کرد بروی مردی از خراسان پس تکلم کرد آن
خراسانی آنحضرت را بکلامی که مثل آن کسی نشنیده بود گویا کلام طیر است اسحق گوید که آنحضرت جواب فرمود او را
بلغت او تا حاجت او گذارده شد از سؤال و جواب و بیرون آمد نزد آنحضرت من گفتم نشنیده بودم مثل این کلام امروز
که این کلام قومی است از اهل چین و نیست هر کلام اهل چین مثل این فرمود که آیا تعجب کردی از کلام من گفتم تعجب موضع
عجبست فرمود که اخبار کنم ترا باعجب تر از این پس بدرستی که امام میداند زبان مرغان را و زبان هر ذی روح را
که آفریده آنرا خدای تعالی و پنهان نیست بر امام چیزی و دیگر علی بن حمزه گوید که یکروزی امام موسی ع دست مرا گرفت
مبارک که رفته بیرون آمدیم از مدینه بجانب صحرا رفتیم پس ناگاه دیدیم که مرد مغربی بر راه نشسته میگرید و در پیش او
دراز گوش مرده افتاده و بار آن آنجا نهاده امام فرمود که حال تو چیست گفت با رفیقان چند بودیم که میخواستیم
بحج رویم پس دراز گوش من اینجا مرد و من ماندم و رفیقان من رفتند و من متحیر مانده ام که نیست مرا مرکبی دیگر
که این بار بر وی نهم آنحضرت فرمود که شاید نمرده باشد گفت آیا بر من ترحم نمیکنی که با من تمسخر مینمائی فرمود که نزد من
افسونی خوب هست آمد گفت مرا اینحال کفایتست احتیاج باستهزا ندارد پس آنحضرت نزدیک آن دراز گوش رفت

ودعای

ودعای خواند که من نشنیدم و گرفت چوبی که آنجا افتاده بود زد بر وی و آواز بر وی زد و حمار برجست راست
صحیح سالم فرمود که ای مغربی دیدی اینجا چیزی از استهزا این زمان ملحق شو باصحاب خود ما رفتیم و او را گذاشتیم
علی بن حمزه گوید که من روزی ایستاده بودم بر کنار زمزم که ناگاه مغربی آنجا پیدا شد چون مرا دید بجانب من میل
کرد و بوسید مرا خوش با فرح و سرور گفتم حال حمار تو چه شد گفت والله که صحیح و سلیم است و من نمیدانم که آن کجا
بود که منت نهاد خدای تعالی بآن بر من که دراز گوش مرا زنده کرد بعد از مردن او من گفتم که چون رسیدی بحاجت
خود پس مپرس چیزی اگر نمی معرفت آن و دیگر اسحق بن عمار گفت که چون هرون حبس کرد ابی الحسن ع را داخل شدند
بر او ابو یوسف و محمد بن حسن که صاحبان ابی حنیفه بودند گفت یکی از ایشان آن دیگر را که ما بر یکی از دو امر
یا آنست که مساوی میداریم او را یا تشکیک میکنیم او را و هر دو نشستند در خدمت آنحضرت پس آمد مردی که موکل
آنحضرت بود از قبل سندی و گفت نوبت من منقضی شد و من باز میگردم بمنزل خود پس اگر ترا حاجتی هست بفرما
تا روا کنیم و ایشان نمایم بآن در وقتی که نوبت من شود فرمود که مرا حاجتی نیست پس چون او بیرون رفت فرمود
مر ابی یوسف را و محمد بن حسن را که چه عجب چیزی است این که سؤال میکند مرا که تکلیف کنم او را بحاجتی که بآن رجوع
نماید و حال آنکه او امشب خواهد مردن گفت پس چشمک زد ابو یوسف محمد بن حسن را پس برخواستند پس گفت
یکی از ایشان آن دیگر را که ما آمده بودیم که بپرسیم از فرض و سنت و او این زمان از علم غیب خبر میدهد بعد از آن
فرستادند مردی خود را با آن مرد گفتند برو دست از ملازمت او بمدار و نظر کن که امر او چیست در این شب صبر کن تا
و خبر او را بامروز دیگر بما برسان آن مرد رفت و خواب کرد در مسجدی که نزد در خانهٔ او بود و چون صبح شد آواز
گریه و فغان از آنخانه شنید و مردم را دید که بآنخانه میروند گفت که این چه حالست گفتند فلان مرد بفجاءه مرد پس آمد
و علی پس بازگشت بسوی ایشان و اخبار کرد از آنحال ایشان را آنگاه ایشان آمدند بخدمت ابی الحسن ع و گفتند
ما دانسته بودیم که تو علم حلال و حرام را ادراک فرموده پس از کجا ادراک کردی امر این مرد موکل را که او در این
شب میمیرد فرمود که این علم از آن بابست که رسول الله ص اخبار فرموده بود علی بن ابی طالب ع را پس چون ایشان
وقوف یافتند و در دریافت بر ایشان باقی ماندند در جواب حیران و روایتست که هرون الرشید فرستاد تا مردی

بسوی امام موسی ع بر دست ثقه و معتمد خود بایت طبقی از سرکین که بر صورت و هیات انجیر بود و ازین اراده کرده
بود استخفاف و تحقیر آنحضرت را پس چون بردند نزد او و پیش وی از روی آن برداشتند دیدند که آن تازه ترین
و بهترین انجیرهاست پس بازه از آن مردم احباب تناول فرمودند و اطعام کردند چیزی با آنکس که آورده بود دادند و بعض
دیگر بهرون باز فرستاد پس چون هرون تناول کرد در دهان او سرکین شد و در دست او همان انجیر بود تر و تازه
و خود مصنف رحمه الله میفرماید که مرادرین خبر نظر است و اگرچه هرون الرشید اراده قتل آنحضرت داشت
واما شرف حسب و نسب او و امید آنست انعقاد خواری و خفت بوی روا نداشته باشد و دشمنی او بواسطه
خوف ملک بود ازین لازم نمی آید مطلوب او اهانت باشد باین غایت و امام موسی ع نیز نبوده باشد که مقابله نماید
بمثل فعل او که طبق را باز فرستد بحیثیتی که در دهان او بحالت اول باز گردد سیما اگر در مجلس او نبوده باشد و دین
او تقیه بود و تقیه یافته باشد بکاظم والله اعلم و دیگر اسحق بن عمار گوید که ابو بصیر آمد در خدمت ابی الحسن موسی
از مدینه که میخواست آنحضرت از مکه بعراق رود پس فرود آمد بزباله و طلب فرمود علی بن ابی حمزه بطائنی را و او
شاگرد ابو بصیر بود و در حضور ابی بصیر خدمت چند بوی رجوع کرد و فرمود که ای علی هرگاه که ما متوجه کوفه شویم
تو پیش برو در زبالة ... ابو بصیر بغضب رفت از نخعی و از نزد آنحضرت بیرون آمد و گفت لا والله چه نوع است
که من اینمرد را مشاهده میکنم و حال آنکه در صحبت وی میباشم از فلان وقت باز بعد از آن خادمی که مراست
او را از حوایج من باز میدارد و کار میفرماید پس چون روز دیگر شد ابو بصیر را تب گرفت بزباله علی بن حمزه را
طلب کرد و گفت استغفر الله از آن چیزی که در سینه من خلجان کرد از مولای من و از سوء ظن من با وی گویا آنحضرت
دانست که من درین منزل میمیرم و لاحق نمیشوم بکوفه پس هرگاه که من میمیرم تو چنین و چنان کن برای من و فلان
امر و احتیاط بسازی و ابو بصیر در زباله مرد و دیگر اسمعیل بن سالم گوید که فرستاد علی بن یقطین و اسمعیل بن حمید
بسوی من دیناری چند و گفتند فراگیر این دنانیر را و برو بکوفه و بافلان ملاقات کن و او را همراه خود ببر و دو مرکب
بخر و هر دو سوار شوید و این کتابتها با این مال برسانید بموسی بن جعفر ع پس آمدیم ما تا بطن آن رمله و علف خریدیم
و هر دو پیش مرکب گذاشتیم و خود نشستیم بطعام خوردن که ناگاه دیدیم که بر ما ظاهر شد موسی بن جعفر بر بغله

سوار و شاکر وی از عقب ع آمد پس ما چون آنحضرت را دیدیم برجستیم و بر آنحضرت سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با
شماست پس آنرا بیرون آوردیم و دادیم بآنحضرت بآن کتابتها پس از آستین مبارک خود کتابت چند بیرون آورد
و بما داد که اینها جواب آن کتابات که شما آورده اید پس باز گردید در حفظ الهی ما گفتیم که توشه ما آخر شده و نزدیکیم
بمدینه اگر اذن فرمائی ما را برویم و زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله بکنیم و توشه بر داریم فرمود که آیا هیچ باقی مانده از توشه شما با
شما گفتیم بلی فرمود که بیارید پس بیرون آوردیم و دادیم آنرا بدست مبارک گرفت و فرمود که این میرساند شما را بکوفه بروید
در حفظ خدای تعالی پس باز گشتیم و کفایت کرد آن توشه ما را تا کوفه و ابن جوزی رحمه الله در کتاب صفوة الصفوه
آورده که موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن ابی الحسن الهاشمی ع خوانده میشد بعبد صالح از جهت عبادت و اجتهاد و قیام
او بطاعت در شب و بغایت کریم و حلیم بود هرگاه که کسی او را ایذا میساخت او بمال او را می نواخت و دیگر ذکر کرد
بعضی از احوال ولادت و وفات و اخباری که سمت ذکر یافته از پیش و ابن جد در کتاب نثر الدرر آورده که گفتند موسی
بن جعفر را ع که هادی قصد وی دارد گفت مر اهل بیت خود را که چه مصلحت میبینید گفتند چنان می بینیم که دوری
گزینی از وی و شخص خود را از وی غایب سازی که از شر او ایمن توان بود آنحضرت تبسم فرمود این مضمون فرمود که بعضی
غلبه دارند اما خدا غالبست بر همه غالبان و دست مبارک بدعا بر داشت بسوی آسمان و گفت الهی الهی کم من عدو
شحذ لی ظبة مدیته و داف لی قواتل سمومه ولم تنم عنی عین حراسته فلما رأیت ضعفی عن احتمال الفوادح و عجزی عن
ملمات الجوائح صرفت ذلك عنی بحولك وقوتك لا بحولی و قوتی فالقیته فی الحفیرة التی احتفرها لی خائبا مما امله
فی دنیاه متباعدا مما رجاه فی آخرته فلك الحمد علی قدر استحقاقك سیدی اللهم فخذه بعزتك وافلل حده عنی
بقدرتك واجعل له شغلا فیما یلیه وعجزا عمن یناویه اللهم واعدنی علیه عدوی حاضرة تکون من غیظی شفاء ومن
حنقی علیه وفاء وصل اللهم دعائی بالاجابة وانظم شکایتی بالتغییر وعرفه عما قلیل ما وعدت الظالمین وعرفنی ما وعدت
فی اجابة المضطرین انك ذو الفضل العظیم والمن الکریم بعد از آن قوم متفرق شدند پس اجتماع نمودند مکرر از برای خواندن
کتابت که وارد شده بود بموت هادی و بعضی در وصف دعای آنحضرت گفته اند که وساریة لم تسر فی الارض تبتغی
محلا ولم یقطع بها البید قاطع و دیگر سوال کرد از آنحضرت که زعم شما آنست که شما ذریه رسول الله اید

فرمود که یا امیر اگر آنکه رسول الله بن خیزد و خواستکاری نماید کریمهٔ ترا آیا هستی تو که اجابت کنی او را گفت سبحان الله
من هستم که فخر کنم باین بر عرب و عجم آنحضرت فرمود لیکن خواستکاری نمی‌نماید کریمهٔ مرا و من تزویج نتوانم کرد کریمهٔ
او را لیکن تولید ما از ویست و تولید شما از وی نیست و در روایت دیگر آنست که رشید گفت که آیا جایز است آنحضرت را که داخل
شود بر حرم شما و ایشان روی بگیرند از و گفت نه لیکن داخل میتواند شد بر حرم من که روی بگیرند و جایز است او را
این و گویند که نیز از امام پرسید رشید که چرا میگویند که ما ذریت رسول خدائیم و تجویز میکنید که شما را نسبت دهند
بن میگویند یا بنی رسول الله و حال آنکه شما بنو علی اید و مرد را نسبت داده میشود به پدر پس حضرت فرمود که اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون
وکذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی والیاس و عیسی را پدر نبود و الحاق فرمود حق تعالی او را بذریت انبیا
از قبل مادرش و همچنین ما را الحاق میکند بذریت نبی ص از قبل فاطمه ع و زیاده بر این آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که فمن
حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم و نحو آن
تو در مباهله نصاری غیر علی و فاطمه و حسن و حسین را ع و ابنا حسن و حسین بودند و در حبس رشید آنحضرت شهید شد
و گویند جماعتی از اهل بیت او سعی کردند در فوت او که از ایشانست محمد بن جعفر بن محمد که برادران آنحضرتست و محمد بن
اسمعیل بن جعفر که پسر برادر اوست والله اعلم و شنید آنحضرت که مردی تمنای مرگ میکرد و فرمود که آیا میان تو و خدای
تعالی قرابتی هست که ترا حمایت کند از برای آن قرابت گفت نه فرمود که آیا ترا حسنات هست که پیش فرستاده باشی که زیاد
آید بر سیئات تو گفت نه فرمود که پس چرا تمنای هلاکت ابدی میکنی و فرمود که هر که دو روز او مساوی باشد پس او مغبونست
و هر که آخر دو روزش بدتر باشد او ملعونست و هر که نداند زیادتی در نفس او پس او در نقصانست و هر که در نقصانست
پس مرگ بهتر است او را از حیات و روایت کنند از آنحضرت که میفرمود که کنیزکان مغیره را اغرا کرده که ایشان را فطنت
و عقول و زیرکی می‌باشد که نمی‌باشد در بسیاری از زنان گویا که اراده کرده نجابت را در اولاد ایشان این دعا [illegible]
که آنحضرت در سجدهٔ شکر میفرموده اللهم رب عصیتک بلسانی و لو شئت و عزتک لاخرستنی و عصیتک ببصری و لو
شئت و عزتک لاکمهتنی و عصیتک بسمعی و لو شئت و عزتک لاصممتنی و عصیتک بیدی و لو شئت لکنعتنی و عصیتک

بفرجی

بفرجی و لو شئت و عزتک لاعقمتنی و عصیتک برجلی و لو شئت و عزتک لجذمتنی و عصیتک بجمیع
جوارحی التی انعمت بها علی و لم یکن هذا جزاک منی مولف رحمه الله میفرماید بودم من که در معنی این دعا
فکر میکردم و میگفتم که چگونه فرود تواند آورد بر وجهی که اعتقاد شیعه است چون ایشان بعصمت ائمه علیهم السلام
قائل اند و بمن چیزی ظاهر نمیشد که دفع این تردد بشود که موجب انبعاث پس رسیدم بخدمت السید السعید النقیب
رضی الدین ابی الحسن علی بن موسی بن طاوس العلوی الحسنی رحمه الله و این تردد را بر او عرض کردم فرمود که وزیر
سعید مؤید الدین القمی رحمه الله از من این سؤال کرد من گفتم این از برای تعلیم و تلقین مردمانست بعد از آن
من دیگر فکر کردم و گفتم این دعا آنحضرت در سجده میفرموده در دل شب و نمی‌بود کسی نزد او که از برای تعلیم
او باشد بعد از آن از من سؤال کرد السعید الوزیر مؤید الدین محمد بن العلقمی رحمه الله که من او را خبر کردم بسؤال
اول و آن جواب و میگفتم که اقوال ایشان درین ابواب حمل که بر سبیل تواضع باشد الا اینمعنی را در بنواقع حل
از من قبول نکرد و سید رضی الدین رحمه الله وفات کرد پس حق تعالی مرا هدایت فرمود بمعنی این و توفیق نمود بر
معنای این و وقوف و علم مرا بان حاصل شد و کشف حجاب آن دست داد بعد از سالهای دراز و این از برکات
معجزات موسی بن جعفر بود ع که صحیح است نسبت عصمت با آنحضرت و آبا و ابنای کرام او و مذایل شد الشبهه که علاوه آن
بود بر ظاهر این کلام آنست که انبیا و ائمه ع اوقاتی می‌بوده که مشغول می‌بوده اند بذکر و فکر حق جل و علا و دلهای
ایشان مملو می‌بوده باین و خواطر ایشان متعلق می‌بوده بملاء اعلی و ایشان ابدا در مراقبه می‌بوده اند چنانچه رسول الله
فرموده که بپرست خدا را که گویا می‌بینی تو او را و اگر تو او را نمی‌بینی او ترا می‌بیند پس ایشان متوجه بارگاه بوده اند و مقبل
بر همه آن پس هر گاه تجاوز میکرده اند ازین رتبت عالیه و منزلت رفیعه باشتغال بخوردن و آشامیدن و شروع
و غیر آن مباحات آنرا گناه میشمرده اند و خطیئه اعتقاد میکرده اند و از آن استغفار مینموده اند ای نمی‌بینی بعضی
عبید دنیا را که اگر نشسته بخوردن و آشامیدن و اشتغال نکاح و غیر آن و میدانند که میبیند آنرا سید ایشان
و میشنود هر آینه ملامت زده میباشند نزد مردمان و تقصیر است بر آن غیر واجبست بر ایشان از خدمت سید
و مالک ایشان پس ظن تو چیست بسید سادات و ملک املاک و اشاره باین معنیست قول سید الامام ع انه لیران علی

قلبي واني لاستغفر الله في اليوم سبعين مرة يعني بدرستي كه غلبه كرده ميشود بر دل من امري چند و من استغفار ميكنم در روزي
هفتاد بار و لفظ سبعين از براي عدد استغفار است نه از براي حد و بجاي ليران ليغان در روايت ديگر
آمده يعني پوشش است و رين يعني غلبه و چنين فرموده كه حسنات ابرار سيئات مقربين است و زياده ميكنم ايضا
از لفظ او تا باشد ابلغ از تأويل و ظاهر ميشود از قول آنحضرت كه در دعا اعتصم فرموده و عقيم انكس است
كه ولد نشود او را و انكار انسقاح متوالد است شرعا و ولد نيست پس ظاهر ميشود از اين كه اشتغال او با غير دوست
از براي ابدان از معصيت شمرده و استغفار مينمايد از آن و باقي بر قياس آنچه وارد گردد بر تو امثال اين
مقوله و اينمعني شريفيست كه كشف كرده مدلول او حجاب اين شبهه را و كاشكي سيد در حيات مي بود كه اين بوي رفع
ميكردم كه خود تعالي مراد نموده در ايضاح اين مشكل از براي جواب هر سايل والله اعلم و ابن حمدون در تذكره
آورده كه موسي بن جعفر فرموده كه يافتم علم مردم را در چهار چيز اول آنكه بشناسي پروردگار خود دوم آنكه بداني
كه چه كرده سوم آنكه بداني كه چه اراده كرده از تو چهارم آنكه بداني كه چه چيز است كه ترا از دين بيرون ميبرد و معني
اين چهار مقوله آنست كه اول وجوب معرفت الهي است كه آن لطف است دوم معرفت آنكه چه كرده با تو از نعمتهاي
اوست كه براي تو تعيين فرموده تا شكر آن بجاي آري و عبادت او و تعظيم رساني سيم معرفت آنچه اراده
كرده از تو در آنچه زيست كه واجب گردانيده بر تو و سنت ساخته فعل آن را كه فرموده تا بجاي آري آنچه كه
اراده كرده از تو تا باين عمل مستحق ثواب شوي چهارم معرفت آنست كه بيرون ميكند ترا از طاعت الهي تا از آن
اجتناب كني و اين ديگر مذكور شد مؤلف كتاب علي بن حسين رحمه الله ميفرمايد كه مناقب كاظم و فضايل و
معجزات ظاهره و دلايل و صفات باهره او شاهد است كه او در اعلاء شرف و بر اوج سماء عز است
كه مراكب سيادت رام و دليل اوست و صفاياي مجد و بزرگي از غنايم و دليل اوست سر كشيده است اصول او
كه رسيده است باعلي رتبه جلال و فروع او شيده است كه رسيده كه آن كمال ميرسد مجد او جميع اطراف او و محكم
شرف از كل اعطاف او ابر ريزان قطره ايست از كرم و سخاء او بحريست بي پايان جرعه ايست از جود و عطاء
او غره ابهريست در وجه زمان و نور افروزيست از شمس و قمر آسمان بخدا كه او از روي كمالات اعلي است از اين

صفات

صفات و از روي منزلت ارفع است از بين سماكت چگونه تواند رسيد مدايح بكنه مقدار او يا بالا تواند كرد
همت بليغ سعت فخار او يا جاري تواند شد جياد اقلام در حلبات صفات او يا جولان تواند كرد خيال
اوهام در ميدان حالات او و او كاظم غيظ و صائم قيظ است و عنصر فرط ثنا بشان او كريم است و بزرگي و مجد
او حادث و قديم است و خلق و حسن او وسيم او و دين دار متين است و خوي كذا از ظاهر مبين و در امر الهي قوي
امين و جوهر فضلش عالي ثمن و بخيرات و مبرات منقطع القرين و نسبا او در ارفضيلت جليله و منقبت رفيعه
و بسوي ايشان نسبت داده مي شوند عظما و از ايشان اخذ ميكنند علما و از ايشان تعليم ميگيرند حكما و ايشان
هداة اند نجبا و ايشان اند اوعيه طرق خوي تعالي و ايشان اند امنا بر اسرار غيب و ايشان مطهرند از رجس و
و ايشان نجوم زواهرند در ظلام و شموس نور دهنده در انام و با ايشان واضح است شعار اسلام و با ايشان
ميباشد حلال از حرام و مؤلف بعد از عذر تقصير از زبان باين ابيات گشوده ٭ مناقب وقف على الكاظم
نما على العادل واللائم ٭ وكيف لا امدح مولى غدا ٭ في عصره خير بني آدم ٭ ومن يكون جده او كابائه ٭ او كعلي وال القاسم
امام حتى يقتضي عدله ٭ لو سلم الحكم الى الحاكم ٭ افاضة العدل وبذل الندى ٭ والكف من عادية الظالم ٭ يبسم للسائل في
افديه من مستبشر باسم ٭ ليث وغيث في الحروب والقوافل ٭ وغيث جود كالحيا الساجم ٭ ما ان تعجز من وصفها ٭ بلاغة الناثر والناظم
يقل ان قيس الى جوده ٭ معاشرا قيل عن حاتم ٭ في العلم بحر زاخر مده ٭ وفي الوغى يمضي من الصارم ٭ يعفو عن الجاني ويولي الندى
ويحمل العزم عن الحازم ٭ القائم الصائم اكرم به ٭ من قائم مجتهد صائم ٭ من معشر والندى المقري ٭ واشرفوا في الزمن القائم
واحرزوا واحصل العلى فانتموا ٭ اشرف خلق الله في العالم ٭ يروي المعالي عالم منهم ٭ مصدق في النقل عن عالم ٭ قد اشرفوا منهم ومن التقى
كانما وخاتم الخاتم ٭ من خالفهم اذا ما اعتزوا ٭ الى علي والى فاطم ٭ ومن ينادهم اذا ما عادوا ٭ خير بني الدنيا ابا القاسم
صل عليه الله من سيد ٭ لما اتى من قبله خاتم ٭ يا آل طه انا عبدكم ٭ باق على حبكم اللازم ٭ ارجو بكم نيل الاماني غدا
اذا استبان خسر النادم ٭ معتصم منكم بود اذا ٭ ما ظل شانئكم بلا عاصم ٭ ولكم في نعيم خالد ٭ وضدكم في نصب دائم
يعني مناقب و مدايح من وقف است بر كاظم پس نيست بر ملامت كننده كه مرا از آن منع كند و چگونه منع كنم مولايي را كه
در هر وقت كه او در عصر خود بهترين آدم بود و آنكس است او كه مثل موسي پيغمبر است در رتبه با جهود بدان بزرگوار خود

با مثل علی عالی است که والی قایم بود با مر الهی و امام حق است که عدلش مقتضی آنست که اگر تسلیم کرده شود
حکم بسوی حاکمی حقیقی که اوست افاضهٔ عدل کند و بذل نماید وجود در وجود آرد و منع کند تعدی ظالم را
بر مظلوم کشاده روی و مستبشر بود مر سایل را اقتدا کردم کسی را که ان مستبشر کشاده روی است و شیر بیشهٔ شجاعت
بود در حرب چون ریزنده اطراف خود در بخشش و در طریق جود و بخشش همچو باران ریزان بود او را
مآثری است و اعادی که عاجز است از وصف او بلاغت ناثر و ناظم اگر قیاس کرده آید بجود وی شرمنده
شود از معایب آنچه گفته می آید از جود حاتم در عالم بجز اینست که کشش او بی پایانست و در حرب شجاعی است
که برنده تر از تیغ و سنانست عفو میفرمود از جانی و جود می نمود بر هر فقیر و متحمل غرم میشد از هر غارم
و ادا میکرد او قایم و صایم بود چه خوبست و شایسته این صفات از مجتهد حق قایم او از معشریست که طرایفهٔ
ایشانست جود کردن و مهمان را گرامی داشتن و از نور وجود خود زمان تیره غبار آلود را منور ساختن
که بظلم تیره گشته باشد بعدل منور سازند و در پناه خود آورده اند و جمع کرده جمیع خصلتهای بلندی را البس
نامدار کرده ایشان اشرف خلق خدااند در عالم که روایت میکنند عالمان بلند رتبه از ایشان که فضایل
کرده می شوند در شمال که از آن عالم نقل میکنند بدرستی که مساوی اند در شرف با هر فرقه شدند همچنانکه مساوی است
حلقهٔ انگشتری نظر باطراف که نیست که برابری کند ایشان را هر گاه که نسبت دهند ایشان را بعلی مرتضی و فاطمهٔ
زهرا و کیست دشمنی کند ایشان را هر گاه که ایشان در شمار بهترین اهل دنیا باشند که ابو القاسم محمد بن عبد الله
است که آن پیغمبر مرسل است که بیامدیش از وخانتی ای آل طه من بنده کمترینم از آن شما که باقی خواهم بود در دوستی
شما دوستی لازم دایم امید وارم بشما یافتن آرزو و مطلوبی که دارم در فردا هر گاه که ظاهر شود حسرت
و تاسف نادم که اعتصام جوینده است از شما بدوستی و مودت وقتی که بگردد دشمن شما بی نگاهدارنده در شفقت
دوستی شما در نعمتهای جاویدی بی پایان خواهد بود و ضد شما در رنج و تعب دایم بیکران در ذکر امام هشتم
ابی الحسن علی الرضا بن الامام موسی الکاظم علیهما السلام کمال الدین بن طلحه در باب هشتم از کتاب خود آورده که این ابی الحسن
علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق است و سابقا سمت ذکر یافت حالات امیر المؤمنین علی و علی زین العابدین

واکنون

و اکنون شروع رفت در باب علی که ثالث آن دو علی است که هر که امعان نظر کار فرماید بعد در باره او تامل نماید
بیابد در حقیقت که او وارث ایشانست و حکم کند که ثالث آن دو علی که عالی ایشانست که در نشو و نماست
ایمان او و مرتفع است مکان او و منیع است امکان او و کثیر است اعوان او و ظاهر است برهان او تا غایتی که فرود
آورد خلیفه مامون آنحضرت را در محل نفس و جای خود و شریک گردانید او را در مملکت خود و تفویض کرد
بسوی او خلافت خود را و عقد نمود از برای او علی رؤس الاشهاد عقد نکاح دختر خود را اما مناقب او علیات است
و صفات شریفه او متعالی و مکارم او پسندیده است و محاسن او جمیل و اخلاق او عربی است و نفس شریف او
هاشمی و از دوحهٔ کریمه او نبوی و هر چند در مدایح او گویند او از آن اعظم است و هر چه از مناقب او شمارند او
از آن اعلی و ارفع است اما ولادت شریفش در یازدهم ذی الحجه در سال صد و پنجاه و سیم از هجرت بعد از وفات
جد بزرگوارش ابی عبد الله جعفر به پنج سال و اما نسب او از جانب پدر و مادر پس پدر بزرگوارش ابو الحسن موسی الکاظم
بن جعفر الصادق و اولادش مذکور شد و مادرش ام ولد که تسمیه یافته بود بخیزران مرسیه شقرا نوبیه و اسم او
اروی بوده و لقبش شقرا و اما اسم آنحضرت پس علی است که ثالث دو علی است امیر المؤمنین و زین العابدین ع
و اما کنیتش ابو الحسن است و اما القابش رضا و صابر و رضی و وفی و اشهر او رضاست و اما مناقب صفات
بعضی از آن که تخصیص داده حق سبحانه و تعالی آنرا باو و شاهد است مر او را بعلو قدر و سمو شان آنست که چون
خلیفه مامون آنحضرت را ولیعهد خود گردانید که بعد از و خلیفه باشد و بعضی بودند در حاشیه مامون که میخواستند
این را و ترسیدند که ملک و خلافت بیرون رود و حاجبان و داران مامون وقتی که آنحضرت بر مامون داخل میشد مبادرت
میکردند کسانی که در دهلیز بودند بسلام بر وی و بر میداشتند پرده را از پیش او تا باندرون میرفت چون ایشان را
نفرت حاصل شد از بیعتی و وصیت کردند در میان خود که هر گاه که آنحضرت بیاید که داخل شود بر خلیفه اعراض
کنند از وی و پرده بر ندارند پرده را از برای او و اتفاق کردند برین پس نشسته بودند که ناگاه امام رضا ع فرمود بر عادت خود
ایشان را ممالکت نشد نفسهای خود را که سلام نکنند بر عادت خود پرده بر داشتند چون آنحضرت باندرون رفت
فرمود بعضی مر بعضی را زبان ملامت کشودند بر اینکه وقوف نیافته بودند که بر آن اتفاق کنند گفتند نوبت آینده

چون بباید پرده بر نداریم پس چون در آن روز آنحضرت آمد برخواستند و سلام کردند بر وی و لیکن مبادرت ننمودند به
داشتن پرده پس خدای جل و تعالی بادی تند عاصف فرستاد که در آمد باندرون پرده و برداشت بیشتر از آن که ایشان بر میداشتند
پس چون آنحضرت باندرون فرمود باد ساکن شد پس پرده عود کرد باآنچه بود پس چون بیرون فرمود باد عود کرد و
در آمد در پرده و برداشت تا آنحضرت بیرون فرمود بعد از آن ساکن شد و پرده عود کرد بحال خود پس چون او بیرون
فرمود روی آوردند بعض از ایشان بر بعض و گفتند آیا دیدید گفتند بلی پس گفتند بعضی بعض دیگر را که ای قوم این مرد را
نزد خدای تعالی منزلتی تمام است و جل و علا را بوی عنایتی تمام است ندیدید که شما چون پرده را بر نداشتید
خدای تعالی باد را فرستاد و مسخر او ساخت از برای رفع شر چنانکه از برای سلیمان مسخر کرده بود باز گردید بخدمت
وی که آن بهتر است از برای شما پس باز گشتند بخدمت وی و عقیده ایشان در بارهٔ آنحضرت زیاده شد و دیگر آنکه
در خراسان زنی بود زینب نام دعوی آن داشت که علویه است از اولاد فاطمه و تفاخر میکرد بر اهل خراسان
بنسب خود پس امام رضا این را شنید و ندانست نسبت او را با آنکه خلاف آن بر امام ظاهر بود پس او را احضار کردند
نزد آنحضرت پس رد فرمود نسب او را و گفت این کذابه است او سفاهت کرد بر آنحضرت و گفت چنانکه تو قدح میکنی
در نسب من پس من هم قدح میکنم در نسب تو پس او را غیرت علویه بحرکت آمد و فرمود آنرا بحاکم خراسان و بود آن
حاکم را موضعی واسعی که در وی سباع در زنجیر میبودند از برای انتقام اهل فساد که آن موضع را برکة السباع میگفتند
پس فرا گرفت امام رضا دست آن زن و او را حاضر کرد نزد آن حاکم و فرمود که این دروغ زن است بر علی و فاطمه
و نیست از نسل ایشان پس آنکه باشد بحق پاره از علی و فاطمه پس گوشت او حرام است بر سباع پس بیندازید او را
در برکه سباع پس اگر صادق است پس آن سباع نزدیک او نمیروند و اگر کاذبست پس او را پاره پاره میکنند پس چون
شنید زینب آنرا از آنحضرت گفت پس تو فرود بیا بسوی آن سباع اگر صادقی نزدیک تو نمی‌آیند و غیبت نکنند آنحضرت
با وی تکلم ننمود و برخواست حاکم گفت بکجا میروی فرمود که به برکه سباع میروم اگر دور و تا آن برکه حاکم و مردم
حاکم برخواستند و آمدند و در برکه را گشودند و امام رضا باندرون تشریف فرمود و مردم از بالای برکه نگاه میکردند
چون بمیان سباع رسید همه آنها برخواسته بر دمها نشستند و آنحضرت میگردید بر گرد هر یک از آنها و دست بر آن

بر روی و سر و پشت ایشان میمالید و آنها دمهای خود میجنبانیدند تا آنچنین کرد همه را بعد از آن بیرون فرمود و مردم
نگاه میکردند بسوی وی پس گفت مر این حاکم را که حضرت این کذابه بر علی و فاطمه نزد اینها تا ظاهر شود ترا
دروغ او و امتناع مینمود پس حاکم الزام نمود او را و امر کرد اعوان خود را که او را ببرند و در آن برکه انداختند
پس چون سباع او را دیدند بر جستند بسوی او و او را از هم دریدند و پاره پاره کردند و اشتهار یافت نام او در
خراسان بزینب کذابه و حدیث او آنجا مشهور است و دیگر قصه دعبل بن علی خزاعی شاعر است دعبل گفت چون من
مدارس آیات را گفتم قصد کردم بعزم آن که عرض کنم آن را بخدمت علی بن موسی الرضا ع و آنحضرت در خراسان
ولیعهد مأمون بود در خلافت پس آمدم از مدینه و بخدمت وی رسیدم و این قصیده را بر وی خواندم تحسین نمود
و فرمود که مخوان بر کسی تا من امر کنم ترا بخواندن آن پس خبر من بخلیفه مأمون رسید پس مرا احضار کرد و احوال من
پرسید بعد از آن گفت ای دعبل بخوان بر من مدارس آیات را گفتم نمیدانم یا امیر المؤمنین پس گفت ای غلام برو و ابو الحسن
علی بن موسی الرضا را حاضر کن ساعتی نگذشت که آنحضرت حاضر شد گفت مر او را که یا ابا الحسن سؤال کردم دعبل را
از مدارس آیات پس ذکر کرد که آنرا نمیداند آنحضرت فرمود که بخوان بر وی پس خواندم آنرا مستحسن افتاد نزد وی و امر کرد
که پنجاه هزار درهم بمن دادند و امر فرمود ابو الحسن از برای من نزدیک باین مبلغ بمن شفقت فرمودند گفتم یا سیدی
میخواهم که بخشی مرا چیزی از جامه مبارک خود تا کفن من باشد فرمود که خوش باشد و پیراهن خود که پوشیده بود بمن
عنایت فرمود با رو پاک لطیفی و فرمود مرا که نگاهدار این را که حراست خواهد کرد و نگاهداشت فرمود آن
ذو الریاستین ابو العباس فضل بن سهل بمن صله داد که وزیر مأمون بود با جبه ساده بابت اصفر خراسانی و بودم
در روز بارانی که بیرون میآمد همه و جامه بود از خز و طاقیه از آن داد آنرا بمن و جامه دیگر نو طلبید و پوشید
و گفت اختیار کردم ترا باین لباس برای آنکه بهتر است از برای نگاهداشت باران گفت میداد بمن هشتاد دینار
در بهای آن خوش نیامد نفس مرا بفروختن آن بعد از آن باز گشتم بجانب عراق چون بعضی راه را طی کردم بیرون
آمدند بر ما کردی چند و آنچه مال بود اخذ کردند و آن روز روزی بود که باران میبارید پس من ملتزم بان پیراهن کهنه
و بدحالی تمام داشتم بر پیراهن شفقت امام ع از جمیع آنچه گرفتند از من بردند و فکر میکردم در قول

سید من امام رضا آنچه فرموده بود در حق شاعر دعبل و منشغه که ناگاه برمن گذشت یکی از آن کردان حرامی و در
زیر ران او بود مرکب لصغری که دوالیتا ستین عن انعام کرده بود و کاه بیاران کرا و داده بود چنین بر سر داشت
و نزدیک من ایستاد و ما اصحاب او جمع شوند و او میخواهد از مدارس آیات خلت من که از قصیده منست
و میکریست من چون این را از و دیدم عجب آمد مرا از حرامی که کرد بود و متشیع باشد من طمع کردم در پیرهن
و منشغه خود و گفتم یا سیدی این قصیده که میخوانی از آن کیست گفت و یلک ترا با این چکار است گفتم مرا در وی سببیست
که خبر خواهم کرد ترا بآن گفت صاحب آن مشهورتر است از آنکه او را بدانند گفتم باری چه کس است گفت دعبل بن علی
شاعر آل محمد جزاه الله خیرا گفتم والله یا سیدی دعبل منم و این قصیده منست گفت ویلک چه میگوئی گفتم این امر
مشهورتر است ازین بعد از آن فرستاد اهل قافله را حاضر کرد از جماعتی از ایشان حاضر شدند و پرسید ایشان را
از من تمام ایشان گفتند که این دعبل بن علی خزاعی است گفت که اشتم آنچه از قافله گرفته‌ام و زیاده بر آن برای
کرامت تو بعد از آن اصحاب خود را طلبید و گفت باز کردانید هر که چیزی از قافله گرفته اند پس باز دادند هر چه
گرفته بودند و جمیع آنچه از من گرفته بودند بعد از آن بدرقه شدند تا ما را ایمن رسانیدند و محفوظ ماندیم ما
و تمام قافله ببرکت آن پیرهن و منشغه و طبرسی رحمه الله تمام این قصیده را ذکر کرده و ابن طلحه بعضی را ایراد نموده
و آن اینجا تمام مذکور میکرد با ترجمه و قصیده اینست ❊ تجاوبن بالارنان والزفرات ❊ نوایح عجم اللفظ والنطقات
یخبرن بالانفاس عن سر انفس ❊ اسارا هوی ماض و آخر آت ❊ یعنی جواب و سوال مصیبتهای اهل بیت علیه
نالهای بکرانست و اشک ریزان و جهات درین مصیبت که زبان افصح گویای آن نیست و نطق را قوانای آن
نه که ناله‌ها که خبر میدهند با نفاس پر سوز از حزن و اندوهی که پنهانست در اندرونهای انفس یعنی که پیه و افغان
علامت سوز اندرونی است که آنها اسیران کوی محبت اند بعضی درین اند و بعضی دیگر آینده یعنی اشک بیاپی میریزند
و گریه و بیقراری از دست نمیگذارند ❊ فاسعدن او اسعفن حتی تقوضت ❊ صفوف الدجی بالفجر منهزمات
علی العرصات الخالیات من المها ❊ سلام شج صب علی العرصات ❊ پس مدد میکنند از گریه و زاری و حاجت روا
میکردانند تا وقتی که متفرق شدند صفهای شب تار بواسطه طلوع صبح و روی بانهزام نهاد بر عرصهای که خالی

آن ساکنان آن سنک تفرقه و شکستگی ریخته کشته بر آن عرصات از سکنه آن خالیات ❊ فعهدی بها خضر
المعاهد بالغنا ❊ من العطرات البیض والخفرات ❊ لیالی یعدین الوصال علی القلی ❊ ویعدی تدانینا علی الغربات
پس عهد و پیمان من آن ناله‌ها و دموع بهتر عهدهاست از روی الفت از نیکورویان که با حیا شرمنده‌اند تهمتها
که دشمنی میورزند و صال را که بر دشمنی ثابت اند و دشمنی میکنند نزدیکان ما را که دور میشوند از یار و دیار ❊ واذهن
یلحظن العیون سوافرا ❊ ویسترن بالایدی علی الوجنات ❊ واذ کل یوم یلحظی لشوقه ❊ یبیت بها قلبی علی نشوات
و کاهی ایشان بر دیدها ظاهر میشوند و کاهی میپوشانند بدست رویهای خود را یعنی کاهی ظاهرند و کاهی نهان
و هر روزی مرا بواسطه اشک چشم نشانهاست که بیتونه میکند دل من بر آن نشانها ❊ فکم حسرات هاجها بمحسر
وقوفی یوم الجمع من عرفات ❊ الم تر للایام ما جر جورها ❊ علی الناس من نقص وطول شتات ❊ پس چندین
حسرتهاست که برمی انگیزد آن را بوادی محشر که حدود عرفاتست توقف کردن من آنجا در روز جمع خلایق یعنی عرفات
چون ایشان را در مقام و منزل خود نمی بینم ای نمی بینی مر زمانه را که چگونه کشیده است جور خود را بر مردمان از
نقصان و درازی تفرقه و تشویش در میان ایشان ❊ ومن دول المستهزئین ومن غدا ❊ بهم طالبا للنور فی
الظلمات ❊ فکیف ومن انی بطالب زلفة ❊ الی الله بعد الصوم والصلوات ❊ سوی حب ابناء النبی ورهطه
وبغض بنی الزرقاء والعبلات ❊ و بعضی از اهل دولت ظاهر که استهزا مینمودند دولت با ایشان و کسی که میگشت با ایشان
طالب بودند مر نور را در ظلمات کنایه از بنی عباس و بنی امیه است که با وجود ترک و بغض که با اهل بیت داشتند
طالب نور و خلافت و امامت بودند پس چگونه و از کجا طالب قرب و نزدیکی خدای تعالی توان بود بعد از روزه و نماز
غیر از دوستی اولاد پیغمبر و گروه او و بغض و دشمنی کبود چشمان و منسوب بغاهت که مراد بنی امیه اند ❊ هند وما
ادت سمیة وابنها ❊ اولو الکفر فی الاسلام والفجرات ❊ هم نقضوا عهد الکتاب وفرضه ❊ ومحکمه بالزور والشبهات
و بغض هند که مادر معاویه غاویه است و آنچه بفعل آورده سمیه و پسر او که مراد معاویه با غیره و یزید پلید است که ایشان
صاحب انکفر بودند در زمان اسلام و صاحبان فسق و فجور بودند ایشانند که شکستند عهد کتاب الهی و فرض
و محکم آیات قرآنی را بقول دروغ و شبهای بیفروغ ❊ وهم بدلوا ظلما وجورا علی الوصی ❊ ففعلهم والطغیان والقضا

ولم تك الا محنة كشفتهم ٭ بدعوى ضلال من هن وهنات ٭ وایشان ابتدا ظلم و جور کردند بر اوصیاء پیغمبر و بعد از
که اظهار کردند طغیان او شکستند عهدهای او نبود این حرکات مگر محنتی که ظاهر ساخت ایشان را بدعوی باطل که از
جماعت بدکردار که خصلتهای بد داشتند بظهور آمده بود کنایه از اولیا است که مرتکب این ناخوش شدند ٭ تراث بلا قربی
وملك بلا هدى ٭ وحكم بلا شورى بغير هداة ٭ رزايا ارتنا خضرة الافق حمرة ٭ وردت اجاجا طعم كل فرات ٭ این
خلافت ایشان که دعوی باطل کردند میراثی است بی خویشی و قرابت و سلطنتی است بی هدایت و حکمی است بی مشورت
نه از قوم و خدای تعالی و نه از گفته رسول او مصیبتها است که نمود مرا کبودی افق آسمان سرخ رنگ و باز
گشت تلخی هر آب شیرین بعد از حادثه امام حسین ع که سرخی بر افق ظاهر شد و پیش از آن نبود ٭ وما سهلت تلك المذاهب
على الناس الا بيعة الفلتات ٭ وما قيل اصحاب السقيفة جهرة ٭ بدعوى تراث في الضلال نبات ٭ و سهل و آسان
نبود این مذاهب که در میان ایشانست بر مردمان مگر در بیعتی که بی تامل کردند و آنچه گفتند شد از بیعت اصحاب
سقیفه بنی ساعده بود از روی آشکار بدعوی باطلی که نمودند ایشان در گمراهی هلاکت افتادند و این بیعتی است
که بعد از وفات پیغمبر کردند ٭ ولو قلدوا الموصى اليه امورها ٭ لزمت بمامون على العثرات ٭ اخا خاتم الرسل المصفى
من القذى ٭ ومفترس الابطال في الغمرات ٭ و اگر تفویض میکردند بآنکس که وصیت کرده بود پیغمبر بوی امور
خلافت هر آینه استوار میگشت و محفوظ نگاه داشت از لغزشهایی که در اسلام نمی لغزید آنکس که بوی وصیت شده
بود برادر و بجان برابر خاتم پیغمبران است یعنی امیر المؤمنین ع که او بالا و مصفی است از جمیع دردها شرک و گناه و سر آمد
شجاعان و پهلوانان بود در کردارهای معارک حرب و جنگ ٭ فان جحدوا كان الغدير شهيده ٭ وبدر واحد
شامخ الهضبات ٭ وآي من القرآن تتلى بفضله ٭ وايثاره بالقوت في اللزبات ٭ پس اگر منکر بد خلافت و شجاعت
و کمال او را موضع غدیر گواه حال او است و بدر و احد کوه مستطالند همچنین گواه حال او یند که در غدیر بلند مرتبه
منصوب شد و در بدر و احد داد مردانگی بداد و آیات قرآنی فرود آمده که خوانده میشود که دلالت دارند
بفضل او و ایثار کردن او قوت را در سختیها بر فقرا ٭ وعز خلال ادركته بسبقها ٭ مناقب كانت فيه مؤتنفات ٭
مناقب لم تدرك بخير ولم تنل ٭ بشيء سوى حد القنا الذربات ٭ و معروف خصال حمیده که در یافته او را بسبق افضال

مناقبی

مناقبی که هست در آن سبق مدایح و مناقب که بیشی دارد و سر گزیده است مناقبی که نمیتوان دریافت بمال و نمیتوان
رسید بچیزی در هیچ حال مگر بطعن نیزه تیز که در راه خدا کمال الجهاد بتقدیم میرساند ٭ نجي لجبريل الامين وانتم
عكوف على العزى معا ومنات ٭ بكيت لرسم الدار من عرفات ٭ واذريت دمع العين بالعبرات ٭ صاحب اسرار و
هم راز جبرئیل امین بود و حال آنکه شما معتکف و مقیم بر توحید بعزی و منات با هم گریستن این شاعر میکرد دعبل
میگریستم از خانه که از عرفات بود و فرو میریختم اشک دما دم از دیدها که جای ایشان را خالی میدیدم
آثار ٭ وبان عزا صبري وهاجت صبابتي ٭ رسوم ديار قد عفت وعرات ٭ مدارس آيات خلت من تلاوة ٭ ومنزل
وحي مقفر العرصات ٭ و رفت شکیبائی من و برانگیخت شوق من آثارهای دیار نبی که خالی و خراب مانده منازل
آیات الهی که منازل اهل بیت است خالی مانده از تلاوت آیات و منزل وحی خالی شده عرصهای او از ساکنان
لآل رسول الله بالخيف من منى ٭ وبالبيت والتعريف والجمرات ٭ ديار لعبد الله بالخيف من منى ٭ وللسيد الداعي الى
الصلوات ٭ ای این آل رسول الله است منازل خیف که از منی است و خانه کعبه معظمه و عرفات و جمرات که از مناسک
حج اند اینها دیار عبد الله است که پدر حضرت رسول است و از آن سید کاینات که خواند خلایق را بصلوات
و عبادات ٭ ديار علي والحسين وجعفر ٭ وحمزة والسجاد ذي الثفنات ٭ ديار لعبد الله والفضل صنوه ٭ نجي رسول الله
في الخلوات ٭ و اینها دیار علی و حسین و جعفر برادر امیر المؤمنین و حمزه و سجاد که امام زین العابدین است که صاحب
پینهاست بر پیشانی و باقی اعضای سجده بواسطه کثرت سجود اینها دیار عبد الله عباس و فضل برادر اوست که همراز
رسول الله است در خلوتها ٭ وسبطي رسول الله وابني وصيه ٭ ووارث علم الله والحسنات ٭ منازل وحي الله
ينزل بينها ٭ على احمد المذكور في السورات ٭ و دیار دو سبط پیغمبرند و دو پسر وصی او که شبر و شبیرند که آن وصی وارث
علم الهی است و جمیع حسنات کماهی اینها منازل وحی خدای تعالی است که نازل شده در میان اینها از قرآن بر احمدی
که مذکور است در سورهای قرآنی و مهابط وحی الهی اند ٭ منازل قوم يهتدى بهداهم ٭ وتؤمن منهم زلة العثرات ٭
منازل كانت للصلوة وللتقى ٭ وللصوم والتطهير والحسنات ٭ منازل آن جماعتی که راه یافته میشوند مردم براه نمودن
ایشان و ایمنی مییابند ایشان از لغزیدن و بسر در آمدن بسبب گناه منازلی که هست از برای نماز و پرهیز و روزه و

تطهیر پاک وانزوای جمیع عبادات ❊ منازل لا تیم یحل بربعها ❊ ولا ابن صهاک فاتک الحرمات ❊ دیارها عفا
جور کل معاند ❊ ولم تعف للایام والسنوات ❊ منازل مذکوره از آن تیم نیست که مراد ابن ابی قحافه است که فرود
آید در آن منازل و نیز نیست از آن ابن صهاک که مراد ابن خطاب است که درنده حرمات است دیاری که پوشیده آنرا
جور هر معاند نابکار و پوشیده نشده مر ایام و سنوات اگر جور و ستم ایشان بر صفحه روزگار ظاهر است دیار
رماها ظلم مروان وابنه ❊ وظلم ابن هند والخنا بن زنات ❊ فقولا لنال الدار التی خف اهلها ❊ متی عهدها بالصوم
والصلوات ❊ دیاری که انداختند آنرا طرح ظلم و ستم مروان و ظلم پسر او و ستم هند که زانیه بود از پسر زانیات
بایستید تا پرسیم منزلی را که خفت یافته اند اهل آن کجاست عهد آن بجماعتی که اشتغال داشته بروزه و نماز
هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا ❊ وهم خیر سادات وخیر حمات ❊ اذا لم تناج الله فی صلواتنا ❊ باسمائهم لم یقبل الصلوات
ایشانند اهل میراث پیغمبر یعنی اهل بیت هرگاه که نسبت دهند ایشان را بجانب ایشان پیغمبر مشهور میشود و ایشان
بهترین سادات و بهترین حمایت کنندگانند هرگاه که در نخوانیم خدای تعالی را در نمازهای خود بنامهای ایشان
قبول نمیکند حق تعالی نمازهای ما را ❊ مطاعیم فی الاعسار فی کل مشهد ❊ لقد شرفوا بالفضل والبرکات ❊ وما الناس الا
غاصب ومکذب ❊ ومضطغن ذو احنة وترات ❊ محتاجانند در بینوای و در ولیمی در هر مشهدی مقدسی ایشان که
مشرف میکردند در زیادتی و برکتها در رزق و روزی نیستند مردم مخالف مگر غاصب و دروغ گوینده و کین دار
دیوانه شدید الخصومه که اینها علامت الشیات ❊ اذا ذکروا قتلی ببدر وخیبر ❊ ویوم حنین اسبلوا العبرات ❊ فکیف یحبون
النبی ورهطه ❊ وهم ترکوا احشاهم وغرات ❊ دشمنان هرگاه که یاد میکنند کشتگان بدر و خیبر و حنین که بذو الفقار
امیر المومنین کشته شده اند میریزند اشک از چشمهای بیجای خود پس چگونه دوست دارند پیغمبر و قوم او را
وحال آنکه گذاشته باشند اندرونهای ایشان را سوزان و بریان بسبب آن کشتگان ❊ لقد لاینوه فی المقال واضمروا
قلوبا علی الاحقاد منطویات ❊ فان لم یکن الا بقربی محمد ❊ فهاشم اولی من هن وهنات ❊ بدرستی که منافقان نرمی
مینمایند او را در گفتار و اضمار میکنند دلهای ایشان کینها و حسدها که در نوردیده اند پس اگر نباشد بزرگی و خویشی
مگر بقرابت محمد پس بنی هاشم اولی باشند از هن وهنات که کنایه از بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه است

سخن

سقی الله قبرا بالمدینة غیثه ❊ فقد حل فیه الامن بالبرکات ❊ نبی الهدی صلی علیه ملیکه ❊ وبلغ عنا روحه التحفات
آب دهد خدای تعالی قبر منور رسول الله را در مدینه بباران رحمت خود پس بدرستی که حلول کرده و فرود آمده
در آنجا امنیت و انواع برکت پیغمبر راه نمای که صلوات میفرستد بر وی صاحب او و علی میرسانند از ما بروح مقدس
او تحف تحیات زاکیات ❊ وصلی علیه الله ما ذر شارق ❊ ولاحت نجوم اللیل مبتدرات ❊ افاطم لو خلت الحسین مجدلا
وقد مات عطشانا بشط فرات ❊ و صلوات میفرستد خدای تعالی مادامی که طلوع کند آفتاب نور دهنده
وظاهر گردند ستارهای شب که شتابکننده باشند در طلوع غروب یعنی دایم الاوقات ای فاطمه اگر میدیدی
حسین را که در سنگلاخ زمین کربلا افتاده و جان مبارکش از بدن پاکیزه اش مفارقت کرده بکنار شط فرات
اذا للطمت الخد فاطم عنده ❊ واجریت دمع العین فی الوجنات ❊ افاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی ❊ نجوم سموات بارض فلات
در آن وقت هر آینه بر روی خود میزدی فاطمه نزد او و روان میگردانیدی اشک چشم را بر رخسار مبارک ای فاطمه
برخیز ای دختر خیر البشر پس ندبه و نوحه کن بر ستارگان اوج عزت که در زمین کربلا بخاک مذلت افتاده اند قبور
بکوفان واخری بطیبة ❊ واخری بفخ نالها الصلوات ❊ واخری بارض الجوزجان محلها ❊ وقبر بباخمری لدی الغربات
قبرهای بعضی از اهل بیت بزمین کوفه است مثل مسلم بن عقیل و فرزندان و دیگری بزمین طیبه که غرنی نیز گویند مثل شهید
مقتل امیر المومنین و دیگری بزمین فخ است مثل فرزندان حسن مثنی که میرسد بایشان صلوات و درود و تحیات
و قبرهای دیگر بزمین جوزجان است که محل آنست و آن موضعی است نزدیک کوفه که بعضی دیگر آنجا مدفون اند دیلم و باخمری
با دیگر قبر ابراهیم بن عبد الله حسن بن علی بن ابی طالب ع آنجاست نزد غریبان دور ماندگان ❊ وقبر ببغداد
لنفس زکیة ❊ تضمنها الرحمن فی الغرفات ❊ و قبر دیگر ببغداد است مر نفس پاکیزه از لوث گناه که مراد قبر معطر امام موسی
کاظم است که تضمن و تعهد فرموده حضرت حق که او را در غرفهای بهشت عنبر سرشت در آرد وقتی که دعبل رحمه الله
باین قصیده رسید امام رضا ع فرمود که ای خزاعی آیا الحاق کنم دو بیت دیگر که قصیده تو بآن تمام شود دعبل
گفت بلی یا ابن رسول الله امام رضا ع فرمود ❊ وقبر بطوس یا لها من مصیبة ❊ الحت علی الاحشاء بالزفرات
الی الحشر حتی یبعث الله قائما ❊ یفرج عنا الغم والکربات ❊ و قبر دیگر بزمین طوس خواهد بود که حسرتها از آن

مصیبت بدل مؤمنان رسید که دایم سوزان مصیبت که مستولی است باندرون از راه گلو در بیرون کنند تا روز
بحشر تا آنکه برانگیزد حق تعالی قایم را که مراد صاحب الزمانست تا سرور و شادی بدل کند آن مصیبت وغم که در اندرون
ما بود دعبل رسید که قبر که خواهد بود بزمین طوس فرمود که قبر من هر که مرا در غربت من زیارت کند فردا در بهشت
با من در یک درجه باشد این دو قبر از آنحضرتست علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه وصلی علیه افضل الصلوة
زیارته صادقت بسبعین حجة علی خیر موتی وخیر رواة علی بن موسی که حق سبحانه وتعالی ابا صوح آورده امر
دنیا وآخرت او را وصلوات میفرستد بر او افضل وبهتر صلوات از زیارت او ومقابله با هفتاد حج میکند این روایت وارد
شده بهترین روایت کرده شده که حضرت رسالتست وبهتر راویان فاما المحصنات التی لست بالغا مبالغها
نمی بکنه صفات فتور بطن النهر من جنب کربلا معرسهم منها بشط فرات فاما صفات حیدر که نیستم رسیدم وممکن
نیست از من که توانم بکنه آن صفات قبرهای دیگر بطن نهر است از جنب کربلا وکر نزول ایشان آنرا بکنار شط فرات
بوده مراد شهدای کربلا اند توفوا عطاشا بالفرات فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی فوت شدند ایشان در حال
تشنگی بکنار آب فرات بس کاشکی من فوت میشدم در میان ایشان بیش از هنگام وفات من بآن سعادت میرسیدم الی الله
اشکو لوعة عند ذکرهم سقتنی بکاس الذل والقطعات بسوی خدای تعالی شکایت میبرم سوزش را که نزد یاد
ایشان بمن میرسد وآن حال مرا شربت ذل وخواری میچشاند اخاف بان ازدادهم فتشوقنی مصارعهم بالجزع والنخلات
میترسم بانکه اگر زیاده کنم زیارت ایشان ... انداز مرا مقاتل ایشان بقطع حیات وعمر بپایان آمد
که نفس تاب آن نمی آرد فان فخروا یوما اتوا بمحمد وجبریل والفرقان والسورات وعدوا علیا ذا المناقب والعلی
وفاطمة الزهراء خیر بنات پس اگر فخر کنند یکروزی مفاخرت بمحمد باید کرد وبجبریل وبقرآن وسورها وباید عد علی را
صاحب مناقب وبزرگی وفاطمه زهرا را بهترین دختران اهل عالم وحمزة والعباس ذا الهدی والتقی وجعفرها
الطیار فی الحجبات اولئک لا منتوج هند وحربها سمیة من نوکی ومن قذرات وحمزه وعباس صاحبان تقی
وتقوی اند وجعفر طیار را که در غرفات بهشت بال داده که طیران میکند او طایفه عالی قدر نیستند نتایج هند وحرب
بن امیه که سمیه است که از حماقت واز قاذورات ستسال تیم عنهم وعدیهم وبیعتهم من افجر الفجرات

هم منعوا الآباء عن اخذ حقهم وهم ترکوا الابناء رهن شتات زود باشد که سؤال کرده شود تیم از ایشان وعدی از ایشان
از آنچه کرده اند وبیعت ایشان از فاجرترین فجور است که ایشان منع کردند پدران از حق ایشان وایشان گذاشتند
پسران ایشانرا در پراکندگی وتشویش وهم عدلوها عن وصی محمد فبیعتهم جاءت علی الغدرات ولیهم صنو النبی محمد
ابو الحسن الفراج للغمرات وایشان عدول کردند وبازداشتند خلافت را از وصی وجانشین محمد که امیر المؤمنین است
پس بیعت ایشان آمد بر غدرها وولی وامام ایشان برادر پیغمبر بود که محمد است واو ابو الحسن علی ابن ابی طالب است که فرج
دهنده وبرهاننده مردمست از گرداب ظلمت ملامک فی آل النبی فانهم احبای ما داموا واهل ثقاتی تخیرتهم رشدا
لنفسی انهم علی کل حال خیر الخیرات بگذار ملامت کردن تو مرا در دوستی آل نبی چه ایشان احباء ومقتدای من اند
ما دام که هستند در دنیا وآخرت واهل اعتماد منند ودر دین اختیار کردم من ایشانرا از روی ارشاد وصلاح از برای نفس
خود زیرا که ایشان بر احوال بهترین بهتران اند پس ایشان اولی باشند نبذت الیهم بالمودة صادقا وسلمت نفسی طائعا لاکا
فیا رب زدنی فی هوای بصیرة وزد حبهم یا رب فی حسناتی انداختم بسوی ایشان دوستی را در حالتی که صادق بودم وتسلیم
کردم خود را در حالی که راغب بودم در حالتی ایشان مرا پس ای پروردگار من در حسنات من سابکیهم ما حج لله راکب
وما ناح قمری علی الشجرات وانی لمولاهم وقال عداهم وانی لمحزون بطول حیاتی من آب از دیده میبارم مادامی که حج کنند
از برای خدای سواران ومادامی که او دهند قمری بر درختان وبدرستی که من هر آینه دوستم دوست ایشانرا ودشمن ایشانرا
وبدرستی که من اندوهگینم بدرازی حیاة خود که زود نزد ایشان برسم احب قصی الرحم من اجل حبکم واهجر فیکم زوجتی وبناتی
واکتم حبیکم مخافة کاشح عنید لاهل الحق غیر مواتی دوست میدارم دوری رحم را یعنی بیگانه را از جهت دوست
داشتن آن شما را ودوری ومهجوری میکنیم در غیر دوستی شما زنان ودختران خود را وپنهان میکنند دوست
داشتن من شما را از ترس دشمن معاند مر اهل حق را در غیر موات ومردن خود یعنی از برای تعب فیا عین بکیهم
وجودی بعبرة فقد آن للتسکاب والهملات لقد خفت للدنیا وایام سعیها وانی لارجو الامن عند وفاتی
پس ای چشم گریه کن بر ایشان وجود نمای باشک پس بدرستی که او این زمانست از برای کشیدن آب وریختن آن
از چشم بدرستی که مترسم در دنیا وایام سعی او یعنی عمل شایسته نداشتم وبدرستی که من امیدوارم ایمنی را نزد

وفات من چون خزاعی باین قرین رسید امام رضا فرمود که امین کرد الله ترا خدای تعالی از فزع اکبر الم تر انی
منذ ثلثین حجة اروح واغدو دائم الحسرات ارى فيئهم في غيرهم متقسما وايديهم من فيئهم صفرات
ای نمی بینی که مدت سی سال است که من روز را بشب می آرم و شب را بروز که دائم حسرت دارم که می بینم غنیمت
و خواسته ایشان در میان غیر ایشان تقسیم یافته و دستهای ایشان از غنیمت و حق خود شان خالیست چون دعبل
باین قرین رسید امام علیه السلام گریست فرمود که راست گفتی ای خزاعی و گویند که گرد حرامی که بسمت فی کربا فت این بیت را منتخب
از مدارس آیات که دعبل از و پرسید که این بیت از قصیده کیست و او آن نوع جواب گفت که مذکور شد و گفت که نظام
او کرده و کیف اداوی من جوی والجوی امية اهل الكفر واللعنات وآل زياد في الحرير مصونة وآل
رسول الله منهتكات وکیف مداوا و علاج کنم از حزن و اندوهی که من رسیده و بیخرقت و اندوه از انکه بنی امیه
که ایشان اهل کفر و اهل لعنتهای دمام اند و آل زیاد در جامهای ابریشمین محفوظ باشند و آل پیغمبر با جامهای
کهنه بسر برند سابکیهم ما ذر في الافق شارق ونادى منادي الخير بالصلوات وما طلعت شمس وحان غروبها
وبالليل ابكيهم وبالغدوات میگریم بحال ایشان ما دامی که در آید در افق نور دهنده و ما دامی که ندا کند
منادی به بهترین عمل که نماز است و ما دامی که طالع شود آفتاب و وقتی که غروب کند بهنگام شب میگریم و وقت
روز یعنی در جمیع اوقات دیار رسول الله اصبحن بلقعا وآل زياد تسكن الحجرات وآل رسول الله تدمى نحورهم
وآل زياد ربة الحجلات دیار رسول الله ای بنی امیه دیدار که کس در و نمانده و از ایشان خالی است و آل زیاد
بنعم ساکن اند در حجرها و آل رسول الله ای بنی که بریده و بخون آغشته حلقهای ایشان و آل زیاد تربیت
حجلهای عروس می نمایند وآل رسول الله تسبى حريمهم وآل زياد امنوا السربات اذا وتروا مدوا الى واتريهم
اكفا عن الاوتار منقبضات و آل رسول الله را باسیری برده اند و حریم حرمت ایشان را ملاحظه نکرده و آل
زیاد در منزلهای نیز بی دغدغه خاطر نشسته اند هر گاه که بزه کرده شد کان ستم باز میکشند از وزه کنندگان ایشان
دستهای خود را از و تاوان در حالتی که منقبض ساخته اند و بهم گرفته یعنی بعوض بدی دست خود باز میکنند
از آن و چون دعبل باین قرین رسید امام رضا گردانید کفهای مبارک خود را و فرمود که بلی والله منقبضات یعنی

بهم گرفته شده فلولا الذي ارجوه في اليوم او غد تقطع نفسي اثرهم حسرات خروج امام لا محالة خارج يقوم
على اسم الله بالبركات يميز فينا كل حق وباطل ويجزي على النعماء والنقمات پس اگر نه آنکه امید واری بودم
او را در امروز یا فردا پاره پاره می شد جان من در پیروی کردن من ایشان را بحسرتها امید ظهور امام صاحب الزمان
که هیچ شکی نیست در ظهور او که قیام خواهد نمود بامر امامت بقوت نام الهی و برکت نا شاهی که تمیز کند در میان
ما هر حق را از باطل و جزا و مکافات دهد بر نعمتها و نقمتها جزای نیکان را نیک و بدان را بد در وقت ظهور دعبل
گویند چون باین ابیات رسید امام رضا گریست گریستن سخت بعد از آن سر مبارک بر داشت بسوی من و فرمود
که ای خزاعی نطق کرد روح القدس بلسان تو باین دو بیت هیچ میدانی که کیست این امام و کی ظهور خواهد
کرد گفتم نه اما شنیده ام ای مولای من بخروج امامی از شما که پر کرداند زمین را از عدل فرمود که ای دعبل امام بعد
از من محمد است پسر من و بعد از محمد پسر او علی و بعد از علی پسر او حسن و بعد از حسن پسر او حجة القائم المنتظر في غيبته
المطاع في ظهوره و باقی نماند از دنیا الا یکروز هر آینه حق تعالی دراز کرداند آنروز را تا بیرون آید و پر کرداند
زمین را از عدل همچنانکه پر بوده باشد از جور فيا نفس طيبي ثم يا نفس فابشري فغير بعيد كلما هو آت ولا تجزعي
من مدة الجور انني ارى قوتي قد آذنت بثبات پس ای نفس خوشحال باش بار ای نفس بشارت باد ترا که دور
نیست هر آینه آن آینده است و جزع و اضطراب مکن ای نفس از مدت جور که من قوتی میابم که خود را که آنرا
میدهد ثبات و رسوخ در ثبات من فان قرب الرحمن من تلك مدتي واخر من عمري ووقت وفاتي شفيت ولم
اترك لنفسي غصة ورويت منهم منصلي وقناتي پس اگر نزدیک کرداند بخشاینده مهربان ظهور او را از مدت
من و آخر از عمر من و وقت وفات من تسلی میشوم و غمی نماند مر نفس مرا غصه و سیراب میکنم از خون دشمنان
شمشیر و نیزه خود را امید که روزی کرده فانی من الرحمن ارجو بحبهم حيوة لدى الفردوس غير بتات عفى الله
انه ذو ناح للخلق انه الى كل قوم دائم اللحظات بدرستی که من از بخشاینده بهشت امید وارم که بدین جهت ایشان
مر حیات ابدی بخشد نزد فردوس بی هلاک و انقطاع شاید که حق تعالی شادی و فرح دهد مر خلق را بدرستی
که او بهر قومی دایم و حاضر و ناظر است و خلق از و غافل فان قلت عرفا انكروه بمنكر وغطوا على التحقيق بالشبهات

تقاصر نفسی دائما عن جدالهم * کفانی ما القی من العبرات * پس اگر بگویم خویشتن شناسای او و امنکر شوند او را
بعیرهای منکر نالایق و بپوشند بر تحقیق و یقین پرده شبهها را متقاعد است نفس من دائم از جدال و نزاع
ایشان کفایت میکند مرا آنچه میابم از راندن آب چشم * احاول نقل الصم عن مستقرها * و اسماع احجار من
الصلدات * تحنی منهم ان ابوه بغصة * تردد فی صدری و فی لهوات * محال میدانم نقل کردن سنگ از
جای خود که محکم شده و قرار گرفته از قرارگاه او و شنوانیدن سنگهای را که در غایت سختی و صلبی اند یعنی مخالفان
از آنچه در دلهای ایشان نقش بسته از امور باطله نمیتوان گردانید پس کافی و بسند است مرا از ایشان انکه باز گردم
بغصه که متردد است در سینه و در اندرون کام من یعنی چون سخن فایده ندارد همان بغصه خود بسازم و دم فرو
کشم * فمن عارف لم ینتفع و معاند * تمیل به الاهواء للشهوات * پس از عارف مخالف فایده نمیگیرم و معاند
میل میکند بوی آرزوهای بیهوده و شتهیات بفکنید که وی عارف و کرفته * کانک بالاضلاع قد ضاق رحبها
لما حملت من شدة الزفرات * فیا وارث علم النبی و آله * علیکم سلام دائم النفحات * گویا تر استخوانهای
سینه تنگ گشته که گنجایش ندارد آن مر آنچه بر اکر بر داشته از سختی و تندی اشک چشم که میریزد این کنایه است از شدت
انقباض عجز از مدافعه مکروه پس ای وارثان علم پیغمبر و آل او بر شما باد سلام دائم النفحات که مشام جان از
شمیم آن معطر گردد و شمیم جنان از آن نسیم معتبر شود و السلام و دیگر ابن طلحه رحمه الله گوید که آنچه پس او و یاران صلاد
آل الله روایت کرده اند آنست که مامون خلیفه یکروزی عید شغلی و انحرافی در مزاج خود یافت و نتوانست با
مردم نماز عید بخواند گفت مر امام رضا را که برخیز یا ابا الحسن و نماز عید با مردم بگذار پس آنحضرت از منزل بیرون
فرمود جامه پاکیزه و کوتاهی در بر و عمامه سفید لطیفی بر سر که هر دو طرفش بینه بود و در دست مبارکش عصای مخروط
مثل عصای موسی و پیاده روی آورد به مصلی و در رفتن میفرمود که السلام علی ابوی آدم و نوح السلام علی ابوی ابراهیم
و اسمعیل السلام علی ابوی محمد و علی السلام علی عباد الله الصالحین * پس چون مردمان آنحضرت را دیدند هجوم
کردند و روی آوردند از جهة دست بوس آنحضرت پس بعضی از حواشی شتاب نمودند بسوی مامون و گفتند ای امیر
تدارک نمای مردم را بیرون رو و یا مردم نماز بگذار و الا برود سر و خلافت این زمان از دست تو و آوردن

داشت که خود بیرون رود بهر نوع که باشد و او بسرعت آمد و امام رضا را بواسطه ازدحام مردم که برو گرد آمده
بودند بمصلی نرسیده بود و او خود آمدن آنحضرت را باز گردانید و خود پیش آمد و نماز گذارد با مردم و احوال بر آن
منوال گذشت هرثمة بن اعین یکی از مقربان مامون بود لیکن بکمال محبت اهل بیت بر سبیل خفا داشت و در سلک
شیعه ایشان می بود و قیام مینمود بمصالح آنحضرت و نفس خود را بر آن در او بذل کرده تقرباً الی الله سبحانه و تعالی
بتقدیم میرسانید او گوید که یکروزی طلب فرمود مرا سید من امام رضا و گفت ای هرثمه من واقف میگردانم ترا بر حالی
که باشد نزد تو پنهانی و آنرا اظهار نگردانی در حال حیات من پس اگر ظاهر کنی در زندگی من باشم خصم تو نزد خدای
تعالی پس من با آنحضرت معاهده کردم که اعلام نکنم از این حال هیچکس را مادام که تو امر نفرمایی مرا فرمود که من میدانم
که بعد از چند روز دیگر من انگور و انار خواهم خورد که بر ایشان زهر انداخته و منجر بهلاک من شود و قصد خلیفه آن باشد که
قبر مرا بر بالای قبر پدرش هرون الرشید ترتیب دهد حق سبحانه و تعالی او را قادر نگردانید بر این چه زمین را سخت
گرداند بر ایشان و توانائی نباشد کسی را که بکند آن و قبر من در بقعه فلانی خواهد بود و آنرا تعیین فرمود بعد از آن
بعد از آن گفت که پس هر گاه که من رحلت کنم و تکفین و تجهیز من بکنند آنگاه اعلام کن او را بجمیع آنچه با تو گفتم و بگو
بگو مامون را تا نماید در نماز من که خواهد آمد مردی عربی و دهان بسته بر اشتری سوار و بسرعت آید و بر و اثر سفر
باشد و فرود آید از شتر و نماز بگذارد بر من هر گاه که او بر من نماز بگذارد و جنازه مرا بردارند پس آنگاه قصد کن
آن مکانی را که تعیین کرده ام از برای تو و اندکی پس از آن بکن از روی زمین قبر خواهی یافت که کنده باشد و در قعر
او آب سفید صافی باشد پس چون کشف آن بکنی فرو رود آب بزمین پس آنجا مدفن منست پس مرا در آنجا دفن کن
زینهار که قبل از موت من این راز اظهار نکنی هرثمه گوید چندان نکشید زمانی که آنحضرت انگور و انار چند خورد
و رحلت فرمود آنگاه من آمدم پیش خلیفه یافتم او را که میگریست و گفتم یا امیر عهدی از من گرفته بود امام رضا
بامری که این زمان بگویم ترا و قصه کردم بر او تمام این قصه را که فرموده بود آنرا از اول تا آخر او تعجب کرد از آن
من گفتم پس امر کرد بتجهیز آنحضرت پس چون آن بانجام رسید تأنی کرد بر و نماز تا آنکه شتر سواری آمد از صحرا
بشتاب تمام و با کسی سخن نکرد بعد از آن رفت تا آنجا که جنازه آنحضرت بود ایستاده بر و نماز گذارد و امر کرد خلیفه

بطلب آنرا داو را نیافتند و از و خبری نگرفتند بعد از آن مامون گفت بگذارید قبر آنحضرت را در عقب رشید کنند کان
عاجز شدند از کندن آن پس رفتند بموضعی که این زمان مرقد آنحضرت است و اندک از روی زمین بر داشتند قبر کنده
ظاهر شد و در قبر او آب سفیدی نمود همچنانکه آنحضرت فرموده بود پس اعلام کردیم خلیفه را پس احاضر شد
و بینا گشت برین صورت و آب او بقعر فرو رفت پس آنحضرت را آنجا دفن کردند و از این قول تعجب کرد از آن
این را ذکر میکرد و زیاده میشد تاسف او بر و و هر گاه خلوت میشد در خدمت او میگفت ای هرثمه چگونه فرمود
آنحضرت تو را پس اعاده آن حدیث میکردم و او از آن تاسف تمام داشت پس ذکر باینمنقبت عظیمه و کرامت بلیغه
که منطوق فرموده بود بعنایت الله تعالی و منزلت و مکانت او نزد وی و اما اولاد آنحضرت شش بوده اند
پنج پسر و یک دختر و نامهای ایشان اینست محمد قانع و حسن و جعفر و ابرهیم و حسین و عایشه و اما عمر آنحضرت
او وفات یافت در سال دویست و سیم از هجرت و گویند دویست و دوم در خلافت مامون و مذکور شد
مولودش که در سال صد و پنجاه و سیم بود پس عمرش چهل و نه سال بوده باشد و قبر اطهرش در طوس است از
خراسان بمشهد معروف بوی و بوده مدت بقای او با پدر بزرگوارش امام موسی بیست و چهار سال و چند ماه
و بقای او بعد از پدر بیست و پنج سال این آخر کلام ابن طلحه است رحمه الله و حافظ عبد العزیز الاخضر الجنابذی
رحمه الله آورده در کتاب خود که مولود امام رضا در سال ثلاث و خمسین و مایه بوده و وفاتش در زمان خلافت
مامون بطوس و قبر انورش آنجاست در سنه مایتین و سنه مادرش سکینه نوبیه و اولادش فرزند بوده
چنانچه مذکور شد و گویند مولود با سعادتش در مدینه بوده در سنه ثمان و اربعین و مایه و وفاتش در طوس
در صفر سنه ثلاث و مایتین و او در آن روز پنجاه و پنج ساله بوده و مادرش ام ولد نام او ام البنین روایت کرده
از آنحضرت عبد السلام بن صالح الهروی و داود بن سلیمان و عبد الله بن عباس القزوینی و طبقه ایشان
گوید عبد الله بن محمد الجمال الرازی که بودم من و علی بن موسی بن بوینا القمی از الجبال اهل ری پس چون بنشابور
رسیدیم گفتم مر علی بن موسی را که آیا هیچ عزم زیارت قبر امام رضا داری بطوس گفت آمدیم بسوی انجا لکن
و خوف آن هست که بما برسد دشمنی که ما را هست در حال زیارت قبر و لیکن در حال از گشتن زیارت کنیم

پس چون باز گشتیم گفتم آیا میل زیارت داری گفت گویند ناگاه باهل ری که بیرون رفتم من از نزد ایشان مرجی
و باز گشتم بسوی ایشان رافضی گفتم پس انتظار میکشی مرا در فلان مکان گفت چنین کنم و من بیرون آمدم پس آمدم تا
ادهر آنحضرت نزد غروب آفتاب و عزم آن نمودم که شب بگذرانم بر آن قبر پس پرسیدم زنی را که از بعضی خادمان
آن آستانه بود که در شب اینجا هیچ خوف و حذری هست گفت نه پس از و چراغ طلبیدم و امر کردم او را بلیش در و
کردم که ختم قرآن بخوانم نزد آن قبر مطهر پس چون پاره از شب گذشت آواز قراءت شنیدم خیال کردم که آن زن
غیر مرا اذن داده در اینجا پس آمدم نزدیک در دیدم که بسته و چراغ نیز فرو نشسته پس همان می شنیدم آواز قراءت را
پس یافتم که این قراءت از قبر است و او میخواند سوره مریم را که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین
الی جهنم وردا و من این قراءت را نشنیده بودم پس چون آمدیم بری رفتم نزد ابی القاسم عباس بن الفضل بن شاذان
از وی پرسیدم که آیا کسی خوانده این قراءت را گفت بلی پیغمبر میخوانده و بیرون آورد از برای من قراءت آنحضرت را که آنحضرت
خوانده داود بن سلیمان قزوینی روایت کند از علی بن موسی الرضا و او از آبای بزرگوار خود تا امیر المومنین که پیغمبر
فرموده که نبوده و نباشد تا روز قیامت مومنی الا که مر او را همسایه باشد که ایذا رساند او را و امام رضا روایت کند از آبای
بزرگوار تا علی که شنیدم از پیغمبر که میفرمود که وعده کردن مومن نذر است نه کفاره و از و روایت باسناد خود که
رسول الله فرمود که ایمان اقرار است بزبان و عمل است بارکان و یقین است بقلب بجنان و باسناد آنحضرت روایت
کند که رسول الله فرمود که مجالست علما عبادت است و نظر بعلی بن ابی طالب عبادت است و نظر بخانه کعبه عبادت
و نظر بپدر و مادر عبادتست و باسناد آنحضرت روایت کند علی بن ابی طالب فرمود که حیا و دین با عقل اند هرجا
که باشد روایت کند علی بن موسی الرضا از پدر خود موسی و او از پدر خود جعفر و او از پدر خود محمد و او از پدر خود علی
و او از پدر خود حسین و او از پدر خود علی بن ابی طالب که رسول الله فرمود که محشور کرده دختر من فاطمه روز
قیامت و با او جامه باشد رنگین بخون که دست زند بقایمه از قوایم عرش پس گوید یا عدل احکم بینی و بین
قاتل من فرمود که پس رسول الله فرمود در قول خدای عز و جل که یوم ندعوا کل اناس بامامهم که خوانده شود
هر قوم با امام زمان خود و بکتاب پروردگار خود و بسنت پیغمبر خود و ابو الحسن کاتب فرایض روایت میکند از پدر

که ما حاضر بودیم در مجلس امام رضا علیه السلام که مردی آمد شکایت کرد از برادر خود پس آن حضرت این اشعار فرمود اُعذُر
اخاک علی ذنوبه * واصبر وغطّ علی عیوبه * واصبر علی بهت السفیه * وللزمان علی خطوبه * ودع الجواب تفضّلاً
وکل الظلوم الی حسیبه * یعنی عذرخواهی کن برادر خود را بر گناهانش و یعنی عیبش را بپوش و صبر کن بر بهتان گفتن
سفیه و بر روزگار است بر عتاب او و بگذار جواب را از روی تفضل و بگذار ظالم را بحسابش این آخر کلام آن حضرت
و شیخ مفید رحمه الله بابی ایراد فرموده در باب امام رضا علیه السلام بعد از ابی الحسن موسی علیه السلام و تاریخ مولد و دلایل امامت و مبلغ سن
و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آن حضرت و می فرماید که امام بعد از
ابی الحسن موسی پسر او است ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام از جهت فضل او بر جماعت برادران و اهل بیت او و از جهت ظهور
علم و حلم و ورع او و اجتماع خاصه و عامه بر این صفات در وی و معرفت ایشان باین و نص پدر بر امامت او و بعد از وی
و اشارت او بسوی او بامامت در غیر برادران و اهل بیتش و مولد آن حضرت در مدینه بود در سال صد و چهل و هشتم
از هجرت و رحلت فرمود بطوس از زمین خراسان در ماه صفر در سال دویست و سیم و در آن روز پنجاه و پنج ساله بود و
مادرش ام ولد بود که او را ام البنین میگفتند و مدت امامتش و قیام او بعد از پدر بزرگوار در خلافت بیست سال بود
فصل آن جماعت که روایت کرده اند نص امامت بر امام رضا علیه السلام از پدر بزرگوارش و اشارت او بسوی او و از خواص و ثقات
و اهل ورع و علم و فقها از شیعه داود بن کثیر رقی است و محمد بن اسحق بن عمار و علی بن یقطین و نعیم قابوسی و حسین بن
مختار و زیاد بن مروان مخزومی و داود بن سلیمان و نصر بن قابوس و داود بن زربی و یزید بن سلیط و محمد بن
سنان از داود رقی مرویست که گفت گفتم مر ابی ابراهیم موسی علیه السلام که فدای تو گردم بدرستیکه من پیر شده ام پس مرا دست گیر
و برهان از آتش که خواهد بود صاحب ما بعد از تو گفت پس اشارت کرد بابی الحسن علی و فرمود که این صاحب شما است
بعد از من و احمد بن محمد بن عبد الله روایت کند از حسن بن ابی حمیره و او از محمد بن اسحق بن عمار گفت مر ابی الحسن
اول علیه السلام را که دلالت نمیکنی مرا بر آنکه فرا گیرم از و دین خود را پس گفت ای پسر من که علی است بدرستیکه پدر من دست
مرا گرفت و در آورد بقبر رسول الله صلی الله علیه و آله پس فرمود که ای پسر من بدرستیکه خدای تعالی فرموده انی جاعل فی الارض
خلیفة و هر گاه حق تعالی چیزی فرموده وفا بآن خواهد نمود و از علی بن یقطین مرویست گفت گفتم نزد عبد صالح

ترکی

پس گفت مرا که یا علی بن یقطین این علی سید ولد منست بدانکه من عطیه کردم بوی کنیت مرا پس زد هشام کف دست
خود بپیشانی او و بعد از آن گفت و یحک چگونه گفت پس گفت علی بن یقطین بخدا که من شنیدم این را از آن حضرت
بنحو آنکه گفتم هشام گفت والله که این امر در شان اوست بعد از تو و روایت میکند نعیم قابوسی از ابی الحسن علیه السلام که آن حضرت
فرمود که پسرم علی بزرگ ولد منست و نیکوکارترین ایشانست نزد من و دوست ترین ایشانست بسوی من و او با من نظر میکند
در جفر و نظر نمیکند در آن الا نبی یا وصی نبی و حسین مختار روایت کند که بیرون آمد بسوی ما کتابتی از ابی الحسن موسی علیه السلام و او
در حبس بود که عهد من بسوی بزرگ ولد منست آنکه چنین و چنان کند و فلان ترسانند او را و چیزی تا الفت کنند تا آنکه حکم
شود من بموت و مرویست از زیاد بن مروان قندی که گفت رفتم بخدمت امام موسی علیه السلام و امام رضا علیه السلام نزد آن حضرت
بود و فرمود مرا که یا زیاد این پسر من فلانی کتاب او کتاب منست و کلام او کلام من و رسول او رسول من و آنچه گوید پس
قول قول منست و از مخزومی مرویست که بود مادر او از ولد جعفر بن ابی طالب که فرستاد ابو الحسن موسی علیه السلام و جمع کرد ما را
فرمود که هیچ میدانید که چرا جمع کردم شما را گفتیم نه فرمود که گواه باشید بآنکه این پسر من که این است وصی منست و خلیفه منست
بعد از من هر که باشد مر او را نزد من دینی پس باید که فرا گیرد آن را از این پسر من که این است و هر که باشد مر او را وعده از من پس باید
که تنجیز آن وعده از او کند که بآن وفا نماید و هر که نباشد او را گریزی از ملاقات من پس باید که ملاقات نکند مرا مگر بکتابت
او و از داود بن سلیمان مرویست که گفتم مر ابی ابراهیم را که من میترسم که واقعه حادث شود و بخدمت تو نتوانم رسید
پس خبر کن مرا از امام بعد از تو فرمود که پسر من فلان یعنی ابا الحسن علیه السلام و از نصر بن قابوس روایتست که گفت گفتم مر ابی
ابراهیم را که من پرسیدم پدر بزرگوار ترا که کیست بعد از تو پس اخبار فرمود مرا که او توئی پس چون ابو عبد الله علیه السلام رحلت
فرمود مردم رفتند به یمین و شمال و گفتم من تو و اصحاب من احوال پس خبر کن مرا که کیست خواهد بود از تو از ولد تو
فرمود که فلان پسر من یعنی علی علیه السلام و روایت کند داود بن زربی که آوردم بخدمت ابی ابراهیم علیه السلام مالی چند آن حضرت بعضی را
از آن مال اخذ کرد و بعضی را گذاشت گفتم اصلحک الله از برای چه گذاشتی آن را نزد من فرمود که صاحب این امر طلب
خواهد کرد از تو آن را پس چون خبر وفات آن حضرت رسید فرستاد ابو الحسن الرضا علیه السلام و پرسید از آن مال پس فرستادم برای
وی و مرویست از یزید بن سلیط در حدیث طویلی از ابی ابراهیم علیه السلام که او فرموده در سالی که رحلت فرموده در وی که مرا

چیزی که در این سال و امر راجع بپسری است علی که هم نام علی و علی است فاما علی اول پس علی بن ابی طالب است و اما علی آخر
پس علی بن موسی است که داده شده او را فهم علی اول و حلم و نصرت و دوستی و دین او و محنت آن صبر کند بر مکروهی که بوی رسد
فی الحدیث بطوله و از ابن سنان روایت است که رفتم بخدمت ابی الحسن موسی پیش از آنکه بعراق رود در یکسال و علی پسر او
در خدمت وی نشسته بود پس نظر کرد بسوی من و فرمود که یا محمد زود باشد که بشود در این سال حرکتی پس جزع مکن از
برای آن گفت گفتم چه نوع چیزی خواهد بود که فدای تو گردم که مرا با اضطراب آوردی فرمود که میروم بسوی این طاغیه
اما آنست که ظاهر نخواهد شد مرا از وی بدی و آنکسی که بعد از وست گفتم چه خواهد شد که حق تعالی مرا فدای تو گرداناد
فرمود میگذارد حق سبحانه و تعالی گمراهی ظالمان را و میکند آنچه میخواهد گفتم چه چیز ظاهر خواهد آمد فرمود
که هر که ظلم کند بر این پسر من و حق او را و منکر شود امامت او را بعد از من باشد مثل آنکه ظلم کرد علی بن ابی طالب را
بر امامت او و منکر شد حق او را بعد از رسول الله صلعم گفتم والله اگر خدای تعالی عمر او را دراز گرداند هر آینه
تسلیم کنم مر او را حق او را و اقرار دارم از برای او امامت فرمود که راست گفتی یا محمد خدای تعالی عمر ترا دراز گرداند
که تسلیم کنی از برای او حق او را و اقرار داری از برای او امامت او را و امامت کسی که بعد از و خواهد بود گفتم آن که خواهد
بود فرمود که پسر او محمد گفتم که مر او راست رضا و تسلیم در ذکر نطری از دلایل و اخبار آنحضرت قسم والله آنحضرت
حکمت ذکر یافته که از مستولد شود کسی که در شرق و غرب مثل نداشته باشد و روایت کند صفوان بن یحیی که چون
درگذشت ابو ابراهیم موسی الکاظم و تکلم کرد ابو الحسن علی الرضا با معنی پس ترسیدم بر و از این پس گفتند بوی که اظهار
نمودی امر عظیمی را امامت ترسیم بر تو از این طاغیه فرمود که باید سعی کند چو خود اگر بتنست مرا او زین رای و روایت
از غفاری که گفت مردی از آل ابی رافع مولای رسول الله صلعم که گفته میشد او را فلان بر من حقی بود و تقاضا کرد
آن مینمود و الحال مبالغه میکرد بر من پس چون دیدم این را نماز صبح گذاردم در مسجد رسول الله صلعم بعد از آن توجه
کردم بجانب امام رضا و آنحضرت در آن روز بعریض بود پس چون نزدیک شدم بدر خانه او پس مرکبی سوار میآمد
و بر و قمیص و ردائی بود پس چون نظر کردم بسوی آنحضرت حیا مانع آمد مرا از و چون رسید بمن توقف فرمود
و نگاه کرد بمن سلام کردم بر و و ماه رمضان بود گفتم جانم فدای تو باد بدرستیکه مولای ترا فلان بر من حقی هست

وبخدا که تشهیر کرد و مکان من آنست که امر خواهد کرد که بزجر آن از من بستانند و بخدا که نمیگویم که او را بمن
چند است و نام غیر مرا که چیست پس امر فرمود که بنشانند فرمود که باز خواهم گشت پس اینچنین بودم تا نماز شام
گذاردم و روزه دار بودم پس تنگ شد سینه من و خواستم که باز گردم دیدم که پیدا شد و بر گردش مردم بودند
اهل سوال نشسته بودند که بر ایشان تصدق کند پس گذشت و بخانه خود رفت پس بیرون آمد و مرا طلب کرد برخواستم
و رفتم بخدمت وی و آنحضرت نشست و من هم نشستم با او و حدیث بسیاری از ابن مسیب گفتم چون فارغ شدم
فرمود که گمان ندارم که افطار کرده باشی گفتم نه فرمود که طعامی آوردند و پیش من نهادند و امر فرمود غلامی را که
با من طعام خورد چون فارغ شدیم فرمود که بردار فرش را و بگیر آنچه در زیر اوست پس آنرا برداشتم پس در
زیر او دیناری چند بود برداشتم و نهادم در آستین خود و امر فرمود چهار کس را از بندگان خود که با من باشند تا مرا
بمنزل برسانند پس گفتم فدای تو گردم بدرستیکه طایف ابن مسیب نشسته و من نمیخواهم که او بمن ملاقات کند و غلامان
تو با من باشند فرمود که براه راست حق تعالی راه صواب راست فرماید و امر فرمود که ایشان باز گردند چونکه من
ایشانرا باز گردانم پس چون نزدیک رسیدم بمنزل خود و دیدم بازفرستادم ایشانرا و بمنزل رفتم و چراغ طلبیدم
و نظر کردم بدنانیر پس آنجمله و هشت دینار از زر سرخ بود و بدو دیناری که میدرخشید پس عجب آمد مرا و برداشتم
و نزدیک چراغ آوردم پس دیدم که بر و نقشی بود واضح روشن که حق فلان بر تو بیست و هشت دینار است و ما بقی
از آن تست والله که من نبودم که دانا باشم آنرا از و باشم آنچه او را بود از تتمه اجمال و روایتست از علی بن ابراهیم
که او از پدر خود روایت کرده و او از بعض اصحاب خود که امام رضا بیرون فرمود از مدینه که اراده حج کرده بود
در سالی که هرون الرشید بحج آمده بود پس آنحضرت منتهی شد بکوهی از بسیار طریق که آنرا فارغ میگفتند پس نظر کرد آنحضرت
بسوی آن کوه و فرمود که یا فارغ فرود آرنده و ویران کننده او را با پاره و سار سان کنند مانند انیم معنی این را
پس چون رسید هرون بآن موضع فرود آمد و ببالای آن کوه رفت جعفر بن یحیی و امر کرد که از برای هرون آنجا کاخی
بنا کنند پس چون باز گشت از مکه ببالای آن کوه بر آمد و امر کرد بخراب و ویران کردن آن پس چون باز گشت بعراق
جعفر بن یحیی را پاره پاره کردند و روایت از ابراهیم بن موسی که من الحاح کردم بامام رضا در چیزی طلب میکردم او را

پس آنحضرت وعده فرمود مرا بعد از آن دیگر روزی استقبال فرمود والی مدینه را و من با آنحضرت بودم پس چون
رسید بنزدیک قصر فلانی نزد آن فرود آمد در زیر درختهای که آنجا بود و من نیز با آنحضرت فرود آمدم و نبود
با ما ثالثی پس گفتم فدای تو گردم این درختی است که بر ما سایه کرده بخدا که مالک یکدرهم نیستم و ما سوی او و آنحضرت
تازیانه که داشت زمین را خراشید خراشیدن نرمی بعد از آن دست مبارک زد و فرا گرفت از و سبیکه ذهبی آنگاه
فرمود که طلب انتفاع کن ازین و پنهان دار آنچه دیدی و روایت از ساکه گفت من با ابی الحسن الرضا بودم بمنی پس
میگذشت یحیی بن خالد پوشیده روی خود را از غبار آنگاه آنحضرت فرمود که مسکینان نمیدانند که بر ایشان چه خواهد
آمدن درین سال بعد از آن فرمود که و عجب ازین هرون و من که هیچو این دو انگشتیم و فرا هم آورد دو انگشت
مبارک خود را ساکه گفت که والله من ندانستم معنی حرف آنحضرت را تا دفن کردیم آنحضرت را با هرون در یکجا فصل بود
مامون که فرستاد جماعتی را از آل ابی طالب بردند از مدینه و امام رضا در میان ایشان بود و ایشان را از راه بصره
بردند و کسی متولی اشخاص ایشان بود جلودی میگفتند که می آورد ایشان را بر مامون چون بمرو رسیدند پس مامون
فرمود آوردن ایشان را در خانه و امام رضا در منزل دیگر و تعظیم و تکریم او و او را بجای آورد بعد از آن القا و انفاذ
کرد با آنحضرت که من میخواهم که بیرون کنم از خود خلافت را و تفویض کنم آنرا بتو پس حجت و رای مصلحت تو امام رضا
این امر را منکر شد و فرمود که پناه میبرم بخدای تعالی ای امیر ازین کلام و آنکه بشنود کسی این را پس آنحضرت رد کرد
بر وی این پیغام را او گفت پس چون تو ابا میکنی آنچه عرض کردم بر تو پس لابد است ترا از ولایت عهد بعد از من که قبول
عهد من شوی آنحضرت ابا فرمود این قول را ابا کردن نرمی پس استدعای خلوت کرد با او و فضل بن سهل بود که ذو
الریاستین است و غیر از ایشان دیگری در مجلس نبود مامون گفت مر آنحضرت را که من چنین می بینم که تفویض کنم
امر مسلمانان را و فسخ کنم آنچه در گردن منست و بنهم آنرا در گردن تو امام رضا فرمود که الله الله یا امیر مرا طاقت این
بار نیست و قوت برداشتن آن گفت مامون که پس من ترا والی عهد خود میسازم پس از آن خود آنحضرت فرمود
که مرا معاف دار یا امیر ازین سخن پس مامون با وی کلام تهدید آمیز گفت بر امتناع آنحضرت بر وی و در میان سخن خود
گفت که عمر بن خطاب گردانید مشورت را در میان شش کس که یکی از ایشان جد تو امیر المومنین ع بود و شرط کرد

در آنکه هر که مخالفت کند از ایشان بزنند گردن او را و لابد است از قبول کردن تو آنچه من اراده کرده ام از تو که
نمی یابم ترا ازین گریزگاهی پس امام رضا فرمود که اجابت میکنم بآنچه مراد تست از ولایت عهد بشرط آنکه من امر و نهی
نکنم و فتوی ندهم و حکم نکنم و نصب و عزل ننمایم و تغییر ندهم آنچه را و قائمست پس اجابت کرد مامون تمام اینها
خبر کرد مرا شریف ابو محمد ولید گفت که حدیث کرد مرا جد من که موسی بن سلمه گفت که من در خراسان بودم با محمد بن
جعفر پس شنیدم که ذو الریاستین بیرون آمد یکروزی و میگفت و العجباه که چیزی عجیب دیدم بپرسید که چه دیدم
گفتند که چه دیدی اصلحک الله گفت دیدم مامون خلیفه را که میگفت و علی بن موسی الرضا را که من چنین دیده ام که
والی گردانم ترا بر امور مسلمانان و فسخ کنم آنچه در گردن منست و بگردانم آنرا در گردن تو دیدم علی بن موسی را که میگفت
یا امیر مرا طاقت این بار نیست و قوت آن نیز پس نمی بینم خلافت را هرگز که ضایع کردم از و و مامون از آن دوری
میجست و عرض میکرد بر علی بن موسی و علی بن موسی میگذاشت و از آن ابا میفرمود و ذکر کرده اند جماعتی از اصحاب
سیر و آثار و رواة و ثقات اخبار که مامون چون اراده کرد عقد خلافت را از برای امام رضا و بخود این
اندیشه کرد سهل بن فضل را حاضر گردانید و اعلام نمود بآنچه عزم کرده بود بر و امر کرد او را به برادر خود حسن
مشورت کنند درین امر و هر دو نزد مامون حاضر شوند و حسن این را امر عظیم شمرد و دانانید که اگر خلافت را
بر و مسلم میدارد از خیط ایشان بیرون میرود مامون گفت من معاهده کرده بودم با خدای که اگر ظفر یابم بمخلوع
تسلیم کنم خلافت را بافضل آل ابو طالب و افضل ایشانست پس ایشان چون عزیمت او را مشاهده کردند دست
بداشتند از معارضه او پس فرستاد ایشان را بخدمت امام رضا و عرض کردند این را بر وی پس آنحضرت امتناع
نمود و ایشان الحاح و مبالغه میکردند تا اجابت فرمود پس ایشان باز گشتند و آنرا بوی رسانیدند پس او مسرور
و شاد گشت و نشست مامون با خواص در روز پنجشنبه و فضل بیرون فرستاد و اعلام کرد مردم را برای مامون
در باب امام رضا بآنکه ولیعهد خود کرده و آنحضرت را رضا نام نهاده و امر کرد ایشان را بلباس سبز عوض
عود کردن برای بیعت او پنجشنبه دیگر بر آنکه فرا گیرند رزق یکساله را پس چون این روز شد حکام و ولاة از طبقات
خود سوار شدند و مامون نشست و از اخذ از برای امام رضا دو وساده بزرگ او نشست آنحضرت بر دو وساده

سبز و برد و عمامه و شمشیری بود بعد از آن امر کرد پسر خود را عباس بن مأمون که از اول مردم او بیعت کند پس امام رضا
برداشت دست مبارک خود را و بر روی مبارک خود فرود آورد و کشید آنرا بر رویهای ایشان مأمون گفت
بگشا دست خود را از برای بیعت آنحضرت فرمود که رسول الله صلعم این چنین بیعت میکرد و بیعت میکردند او را و
و دست او بالای دستهای بود چون این امر تمام گشت خطبا و شعرا برخواستند و ذکر کردند آنچه مأمون از او بود در
امر او و ذکر کردند فضل امام رضا ع بعد از آن طلب کرد ابو عباد عباس بن مأمون را و برجست و بوسید دست
پدر خود را بعد از آن ندا کرده شد محمد بن جعفر بن محمد پس نزدیک شد به مأمون و نبوسید دست او را پس مأمون
گفت بگیر جایزه خود را آنگاه مأمون گفت باز گرد یا ابا جعفر بمجلس و بجای خود بعد از آن طلبید ابو عباد علویان
عباسیان را و جوایز ایشان را بایشان داد تا تمام شد اموال و مأمون گفت مر امام را که خطبه کن مردم را و تکلم نما
پس آنحضرت حمد و ثنای الهی را بجای آورد و فرمود که ما را بر شما حقی هست برسول الله صلعم و شما را نیز بر ما حقی
هست باو پس هرگاه که شما ادای کنید بسوی ما این حق را واجب گردد بر ما حکم از برای شما و ذکر نفرمود از وی غیر این را
در این مجلس و امر کرد مأمون که درهم را بنام آنحضرت زدند و تزویج نمود اسحق بن موسی بن جعفر را بنت عم خود
که او اسحق بن جعفر بن محمد بود و امیر گردانید پس حج کرد بمردم و خطبه کرد از برای امام رضا ع در هر شهری از بلاد
عمد و خطبه کرد عبد الجبار بن سعید در این سال بر منبر رسول الله صلعم پس گفت در دعائی که از برای او میکرد ولی
عهد المسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن ابی طالب علیهم السلام ستة آبائی آورده از رجال خود
که چون امام رضا ع نشست در مقام ولایت عهد شعرا و خطبا برخواستند و در آن باب اشعار و خطبه خواندند
و الویه بر سر مبارک وی افراشتند بعض از خواص آنحضرت گوید که نظر کرد بسوی من و نزد من فرح و شادی
بود داشت فرمود بجانب من پس من نزدیک شدم وی فرمود مرا بنهانی که مشغول مگردان دل خود را
باین امر و استبشار باین منمای که این کار تمام نمی شود و بعضی از شعرا که وارد یافت بر آنحضرت دعبل بود
و گفت قصیده گفته ام و سوگند خورده که نشنود آنرا هیچکس پیش از تو پس امر فرمود مرا بنشستن تا ساکت شدند
مردمان پس من قصیده مدارس آیات را خواندم که بسمت خود یافت تا آخر پس چون فارغ شدم فرمود که آنرا

شش صد دینار از طلا دادند و فرمود که این را خرج راه کن پس چیزی از جامه آنحضرت طلبید اعطا نمود
بوی جامه مبارک خود را بعد از آن دعبل بیرون رفت تا بقم رسید اهل قم هزار دینار زر طلا میدادند بوی که جامه
آنحضرت را بایشان بدهد و ابا کرد از فروختن آن و گفت لا والله قطعه از آن بهزار دینار نمیدهم پس چون از قم بیرون
آمد بعضی از اهل قم رفتند و راه را بر او قطع کردند و آن جامه را از وی اخذ کردند پس بازگشت بقم و در این باب سخن گفت
گفتند تو چاره اخذ آن را هیچ نداری و دادند او را هزار دینار و قطعه از آن جامه مبارک و این روایت شیخ مفید است رحمه الله
غیر روایت اول است که شیخ کمال الدین بن طلحه رحمه الله روایت کرده و مروی است از یاسر خادم و ریان بن صلت که چون
مأمون عقد کرد از برای امام رضا ع بولایت عهد امر کرد که آنحضرت سوار شود و نماز عید بیرون فرماید آنحضرت
امتناع نمود و فرمود که معلوم داری از شروطی که میان من و تو شد در دخول این امر عفو کن مرا از نماز مأمون گفت
که من میخواهم باین که مردم ترا بشناسند و اشتهار یابد فضل تو و ترددها بسیار کردند پس در میان ایشان پس
چون مأمون الحاح بسیار کرد بر او فرمود که اگر مرا معاف داری آن بسوی من دوستر است و اگر ابا کنی من بیرون میروم
بطریقه که پیغمبر و امیر المؤمنین ع بیرون رفته اند مأمون گفت بیرون فرمای بهر طریقی که میخواهی و مأمون همه سرداران را
از لشکریان و اهل شهر امر کرد که سواره بدر خانه امام رضا ع حاضر شوند مردم بیقیاس از مرد و زن و کودک
در راهها و بر بامها اجتماع نمودند و انتظار خروج آنحضرت میکشیدند و ملازمان خاصه از امرا و لشکریان او سوار
بر در دولتخانه آنحضرت حاضر شدند و سواره ایستادند تا آفتاب طلوع کرد پس غسل کردند و لباس پوشیدند
و عمامه از پنبه بستند و طرفی از آن بر سینه مبارک فرو گذاشتند و طرفی دیگر در میان هر دو شانه و بوی خوش
بر خود کردند و عصا بر دست گرفتند و فرمودند موالی خود را که بکنید آنچه من کردم و ایشان بیرون آمدند
همه نزد وی جمع شدند و آنحضرت پای برهنه کرد و فراهم آورد سراویل را تا نصف ساق و بر وجامه فراهم آورده
بود بعد از آن اندکی رفت و سر مبارک بسوی آسمان برداشت و ابتدا تکبیر کرد و موالی همه با وی تکبیر گفتند تا فوج
بدر خانه آنجا باستادند پس چون امرا و لشکریان دیدند آنحضرت را بدین صورت همه فرود آمدند و افتادند بر زمین
و بهترین ایشان از روی احوال کسی بود که خود کاردی داشت که ببرید بآن اطراف موزهای خود را که سم از پای

کنند و برهنه پای شدند و آنحضرت تکبیر میفرمود و تمام مردمان با وی میگفتند و چنان خیال میکردند که آسمان
و زمین و در و دیوارها در جواب تکبیر با وی موافقت مینمایند و غریو و فریاد بر خواست گریه و ناله که آنحضرت را
چنان دیدند و آواز تکبیر شنودند و رسانیدند این احوال را بمامون و فضل گفت بوی که اگر برین صورت امام رضا
بمصلی برسد فتنه عظیم در میان مردم دست میدهد و بر ترس آن هست که خونهای ما بریزند آنگاه مامون فرستاد
و عذر خواست که ما ترا زحمت دادیم و نمیخواهیم که تو مشقتی کشی شود پس برگرد و باز گرد و باید که نماز بگذارد
با مردم کسی که نماز میگذارد با ایشان آنحضرت موزه طلب فرمود و پوشید و سوار شد و باز گشت و اختلاف
و غوغا در میان مردم افتاد در آنروز منتظم نشد نماز ایشان و روایتست از یاسر که چون عزم کرد مامون
بخروج از خراسان بجانب عراق فضل با وی بیرون آمد و ما با امام رضا بیرون رفتیم پس ورود یافت بر فضل
کتابی از برادرش حسن و ما در بعض منازل بودیم گفت که من نظر کردم در دو وجه تحویل سال یافتم در وی که تو خواهی
چشید در ماه فلان و بحین در روز چهارشنبه گرمی آهن و گرمی آتش را و دیدم که داخل شوی تو و مامون
و امام رضا بحمام درین روز و ترا حجامت کنند و بریزد بر بدن تو خون تو که زایل شود از تو حیاة تو پس
این را نوشت فضل بمامون و التماس کرد که این را از امام رضا بپرسد نوشت بمامون بسوی آنحضرت جواب
فرستاد که من فردا بحمام نمیروم زیرا که من رسول الله صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم درین شب و فرمود که یا علی فردا
بحمام مرو و مصلحت نمیبینم که تو و فضل فردا بحمام روید پس نوشت مامون که راست فرمودی یا ابا الحسن و راست
فرمود رسول الله من فردا بحمام نمیروم و فضل بهتر میداند یاسر گوید که چون شب رسیدیم و آفتاب فرو رفت
امام رضا فرمود ما را بگوئید که نعوذ بالله من شر ما نزل فی هذه اللیلة ما در آنشب این را دائمی میگفتیم پس
چون نماز صبح گذاردیم فرمود مرا که بالای بام رو و گوش کن چون ببام بالا رفتم و آواز و صیحه شنیدم که
بسیار و زیاده شد ناگاه مامون از خانه خود آمد بخانه امام رضا و گفت یا سیدی و یا ابا الحسن اجر دهد
خدای تعالی در واقعه فضل که بحمام رفت و قومی بر وی داخل شدند و کشتند او را و سه کس از ایشان را گرفته اند یکی
پسر خاله اوست و جمع شدند لشکریان و امیران و هر که بود از رجال فضل بر در خانه مامون و گفتند او را

فرموده که کشته اند او را و فتنه برپای کرده اند و طلب خون او میکنند و آتش آورده اند تا بسوزانند در خانه را
مامون گفت مر آنحضرت را که یا ابا الحسن چه در خود می بینی که بیرون روی بسوی ایشان و در رفق و مدارا نمائی تا ایشان
متفرق شوند فرمود که بلی و آنحضرت سوار شد و فرمود که ای یاسر سوار شو پس سوار شدیم چون بیرون آمدیم از
در خانه مردم بر آنحضرت هجوم کردند پس آنحضرت اشارت فرمود بدست مبارک و مر ایشان را گفت که متفرق شوید
یاسر گوید که والله ایشان روی گردانیدند و در شتاب بعضی بر بعضی واقع می شدند هیچ یک اشارت نکرد الا
که در رفتن بروی در افتاد و روایتست از مسافر که چون خواست هرثمه که محاربه کند محمد بن جعفر امام رضا
فرمود که برو بسوی او و بگو مر او را که بیرون مرو فردا اگر بیرون میروی فردا منهزم میشوی و اصحاب تو کشته
میشوند پس اگر گوید ترا که کجا دانستی بگو مر او را که دیدم در خواب من رفتم و گفتم آنرا گفت خواب میبیند بنده و
نمی شوید دبر خود را بعد از آن بیرون رفت و منهزم شد و اصحاب او کشته شد **در ذکر وفات امام رضا علی**
بن موسی علیه السلام و سبب آن و بعضی از اخبار که در آن باب وارد است امام رضا بسیار موعظت مینمود مامون را در خلوت
و تخویف بحق تعالی میفرمود و تقبیح میکرد مر او را آنچه مرتکب میشد آنرا از خلاف این و مامون بظاهر این را قبول
مینمود و بباطن در کراهت می افزود و بر دگران بود و یکروزی آنحضرت در آمد در وقتی که او وضو میساخت
از برای نماز و غلامی آب بر دست وی میریخت آنحضرت فرمود که یا امیر لا تشرک بعبادة ربک احدا مامون غلام را
از آن باز داشت و خود متولی وضو شد و این موجب زیادتی کدورت و حزن او گشت و آنحضرت تحقیر میفرمود
و عیب میکرد بر حسن و فضل پسران سهل را نزد مامون وقتی که ذکر ایشان میگذشت و وصف ناشایستی که از ایشان
بوجود می آمد و نهی میفرمود مامون را از گوش کردن بقول ایشان پس ایشان دانستند این را از آنحضرت پس کار
سخن چینی میکردند بر وی نزد مامون و چیزها میگفتند مر او را که از وی دور کنند و بترسانیدند او را از هجوم مردم
بر وی پس از آن در تمام توجه آن هر دو تا او را از وی گردانیدند و عمل کردند بر قتل او و اتفاق کردند که او با مامون
طعام بخورد چون خورد بیمار شد امام رضا و مامون اظهار تمارض کرد و ذکر کرد محمد بن علی بن حمزه بن منصور
بن بشار از برادر خود که او گفت من کرامی کردم ما مامون که دراز بگذارم ناخنهای خود را بعادت و اظهار

نکنم این را تا کسی پس مرا طلب کرد و بیرون آورد آن برای من چیزی اکر شبیه تمر هندی بود و کفت خمیر کن این را
بهر دو دست خود من چنین کردم بعد از آن برخواست و مرا کذاشت و بر امام رضا داخل شد و کفت حال تو چیست
فرمود که امیدوارم که از صالحان باشم او کفت که من امروز الحمد لله که از صالحانم پس آیا آمدن ترا یکی از اهل
ترفع درین روز فرمود که نه غضب برفت تا مامون بانک بر غلامان خود زد آنکاه کفت برو و انار بکیر و بیار
که استغنا نمیتوان زدن از و بعد از آن مرا طلب کرد که برو انار را اینجا بیار من رفتم و آوردم در ساعت مرا کفت
که بفشار بهر دو دست خود آن را من چنین کردم و مامون آن آب را بدست خود بخورد وی داد و سبب وفات آنحضرت این
شد و لبث نفرمود مکر دو روز که رحلت فرمود و مرویست از ابی الصلت الهروی که من رفتم بخدمت امام رضا
وقتی که بیرون رفته بود مامون از نزد آنحضرت فرمود مرا که یا ابا الصلت کردند آنچه کردند او توحید و تمجید میفرمود
خدای تعالی را و روایتیست از محمد بن جهم که امام رضا بود که اعجاب میکرد او را انکور و میل میداشت فرا کرفتند از برای
او چیزی از انکور پس کردانیدند در موضع کندن آن از خوشه سوزنی چند بعد از چند روز از آن کندند و آوردند نزد
وی آنحضرت از آن خورد و او آن بیماری داشت که سابقا مذکور شد پس کشت آنحضرت را و چنین میکویند که این از لطف
سموم زهرهاست و چون آنحضرت رحلت فرمود مامون پنهان داشت موت او را یکشبان روزی بعد از آن
فرستاد بسوی محمد بن جعفر الصادق و جماعتی از آل ابوطالب که بودند نزد وی پس چون حاضر شدند خبر فوت
او را بایشان کفت و کریست و اظهار اندوه شدید کرد و نالید و نمود بایشان جسد مبارک آنحضرت را که صحیح الجسد است
و کفت بر من دشوار است که میبینم ترا باین حال و من امید داشتم که پیش از تو بروم اما خدای تعالی نخواهد الا آنچه
میکند بعد از آن امر کرد بغسل و تکفین و تحنیط آنحضرت و بیرون رفت با جنازه اش و برداشت آن را تا منتهی شد
بموضعی که الحال مدفونست در و و آنموضع خانه حمید بن قحطبه بود در قریه که آن را سناباد میکفتند از نوقان
زمین طوس و قبر هرون الرشید در آنموضع بود و قبر آنحضرت در قبله او واقع است نزد وی و امام رضا که
در کذشت بکذاشت فرزندی مکر که دانم مکر پسر او که ابو جعفر محمد بن علی بود و سن او در روز وفات پدر
بزرکوارش هفت بود و چند ماه این آخر کلام شیخ مفید است رحمه الله مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه الله میفرماید

که سید بمن از قول کسی که بر او اعتماد داشت که سید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله موافقت نمی نمود با آنکه مامون
آنحضرت را زهر داده باشد و این اعتقاد نداشت و سید مطالعه بسیار فرموده بود و تحقیق و تفتیش جهد میکرد اهل
این و آنچه ظاهر میشد از مامون از مهربانی و شفقت نسبت بآنحضرت و میل او بسوی وی و اختیار کردن او و اغیر
اهل او و اولاد خود در امر تولیت قول سید است و مقرر آن و شیخ مفید رحمه الله ذکر کرده چیزی چند که دلالت میکند بر قول
نمیکند آن را و شاید و همی باشد و چکونه امام عیب کند بر این جهل را تا مامون و تقبیح ذکر ایشان نماید و نبود که اشتغال
نموده باشد بامر دین و آخرت خود و مشغولی بچیزی در مثل این و بر رای شیخ مفید رحمه الله دولت مذکوره آن را
فاسد است بر غیر قاعده مرضیه است بر اهتمام آنحضرت بر قضیه که در باب ایشان فرمودند تا اعتزال ایشان باشد
بتغییر رای خلیفه بوده و دوست آنچه دوست از ناخوشی باز نصیحت کردن آنحضرت مامون را و اشارت او بر و تحیری
که فایده دهد در دین او و سبب قتل او و عنکرد و موجب آن نمیشود که او مرتکب این چنین امری عظیم شود و کافیست در نهی
که او را منع کند از دخول بروی بازداد و او را از وعظ و نصیحت او باز معلوم نکرده ایم و بدانستی که چون سوزن ایشان
در انکور آن سموم و زهرناک کرده و شاهد نیست این قیاس ظنی والله تعالی اعلم بحال الجمیع و دیکر مؤلف میفرماید
که من دیدم در کتابی که معروفست بکتاب الندیم که حاضر نبود مرا در نزد جمع این کتاب که بنی عباس نوشتند بمامون
و او را تجهیل کردند و از سفها شمردند در رای و تدبیری که امام رضا را ولیعهد خود کرد امید جماعتی که بعد از وی والی
باشد که این امر سبب آن میشود که خلافت از خط بنی عباس بیرون رود و متصرف بنی علی در آید و مبالغه بسیار نموده
بودند در تخطیه و بدی رای او و مامون جوابهای غلیظ درشت نوشت و ایشان را در آن سب و لعن کرد و تعجب
بسیار در آن ذکر نمود و از جمله آنچه کفته بود در خواطر من مانده آنست که شما از نطفهای مشاینید که در ارحام
کنیزکان مغنیات صورت بستید و غیر این از اشیاء و ذکر کرده در آن امام رضا و تنبیه نموده بر فضل و شرف
و شرافت نفس و اهل بیت او پس این و امثال این نفی کننده است از مامون که اقدام نماید بر هلاک این نفوس طاهره
و سعی کند در چیزی که موجب خسران دنیا است و آخرت والله اعلم و ابن خشاب نیز شمه ذکر او را آورده از مولد
و وفات و مدت عمر و عدد اولاد آنحضرت بروجهی که در سابق سمت ذکر یافت و مؤلف میفرماید که من نقل کردم

از عیون الرضا که تصنیف شیخ عماد الدین ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه القمی است جزاه الله خیر الجزا
از آن جمله روایت کند از یاسر خادم که او گفت من شنیدم از ابو الحسن علی بن موسی الرضا که میفرمود که هر که تشبیه کند
خدای تعالی را بخلق او پس مشرکست و هر که نسبت دهد بسوی او آنچیز را که نهی فرموده از آن پس او کافرست و دیگر
روایت کنند که آنحضرت از پدران بزرگوار خود روایت کرده که حق جل و علا فرموده که ایمان نیاورده بمن کسی که تفسیر کند
کلام مرا برای خود و نشناخته کسی که مانند کرد مرا بخلق من و نیست بر دین من کسی که استعمال قیاس کند در دین من
و روایت کند فضل بن شاذان که من شنیدم از امام رضا که میفرمود در دعای خود که سبحان من خلق الخلق
بقدرته واتقن ما صنع بحکمته ووضع کل شیء منه موضعه بعلمه سبحان من یعلم خائنة الاعین وما
تخفی الصدور ولیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و هم از و مرویست که از آنحضرت پرسیدند از قول حق تعالی که و
ترکهم فی ظلمات لا یبصرون فرمود که خدای تعالی وصف کرده نمیشود بترک چنانکه وصف کرده می شود
خلق ولیکن چون میداند که ایشان باز نمیگردند از کفر و ضلال باز میدارد از ایشان معاونت لطف خود و بلا
میگذارد ایشان را در میان ایشان و باختیار خودشان و هم از و مرویست که آنحضرت از پدران بزرگوار خود
روایت کرده که هر که زعم او آنست که خدای تعالی جبر میکند بندگان خود را بر معاصی و تکلیف میکند ایشان را
بچیزی که طاقت آن ندارند پس ذبیحه او را مخورید و شهادت او را قبول مکنید و نماز را در عقب او مگذارید
و از زکوة چیزی بوی مدهید و ابرهیم بن محمود روایت کند که گفتم مر رضا را که یا ابن رسول الله چه میگوئی
در حدیثی که روایت میکنند مردم از رسول الله که آنحضرت فرموده که خدای تعالی فرود می آید هر شب باسمان
دنیا او فرمود که لعنت خدای تعالی بر جماعتی که تغییر دهند کلم را از مواضع خود بخدا که رسول الله این نفرموده
آنچه آنحضرت فرموده اینست که خدای تعالی میفرستد ملکی را باسمان دنیا هر شب در ثلث آخر شب و در شب جمعه
در اول شب و امر میفرماید او را تا ندا میکند که آیا سائلی هست که آنچه از من خواهد بدهم آیا توبه کننده هست که باز
گردم بر وی برحمت آیا استغفار کننده هست که بیامرزم او را ای طالب خیر روی بدرگاه آر و ای طالب شر از آن کوتاه
کن و دائم این را ندا میکند تا صبح طالع گشت پس هر گاه صبح طالع شد آن فرشته باز گشت بمحل خود از ملکوت

سما این روایت کرده پدر من و او از پدر خود بهمین نحو از رسول الله و نیز آنحضرت روایت میکند از آبای کرام خود
که پیغمبر فرمود که موسی بن عمران چون مناجات میکرد پروردگار خود را میگفت که ای پروردگار من آیا دوری
تو از من تا ندا کنم ترا یا نزدیکی تا مناجات کنم حق تعالی بوی وحی فرستاد و فرمود که من همنشین آنکسم که مرا یاد کند
موسی فرمود که ای پروردگار من بدرستی که میباشم در حالی که بزرگ میشمارم ترا که یاد کنم ترا در آن حال حق تعالی
فرمود که یا موسی یاد کن مرا در همه حال و از آنحضرت سؤال کردند از ادنی معرفت فرمود که اقرار کردن بآنکه غیر از و
معبودی نیست و آنکه او را اشباه و نظیر نیست و او قدیم ثبت موجود غیر مفقود است و هیچ شیء بوی نماند
و روایتست از عبد العزیز بن مهتدی که من سؤال کردم امام رضا را از توحید فرمود که هر که قل هو الله احد را
بخواند و ایمان بآن بیارد پس او دانسته توحید را گفتم چگونه بخواند آنرا فرمود آنچنان که میخوانند مردم آنرا و بقرائت
در آن این را که کذلک الله ربی کذلک الله ربی و از حسین بن خالد مرویست که مردی بخدمت ابی الحسن علی بن موسی
الرضا آمد و گفت یا ابن رسول الله چیست دلیل بر حدوث عالم فرمود دلیل آنکه تو نبودی موجود گشتی و تو خود
میدانی که خود را پدید نیاوردی و موجود نکرد ترا مثل تو و آنحضرت از آبای عظام خود روایت میکند که
پیغمبر فرمود که هر که ایمان بحوض من ندارد حق تعالی او را وارد نگرداند بحوض من و هر که ایمان بشفاعت من ندارد
حق تعالی شفاعت مرا در حق او نپذیرد بعد از آن فرمود که شفاعت من از برای اهل کبایر است از امت من فاما نیکو
کاران پس بر ایشان راهی نیست حسین بن خالد گوید که من از آنحضرت پرسیدم که چیست معنی قول حق جل و علا که
ولا یشفعون الا لمن ارتضی فرمود یعنی آنکه حق تعالی برگزیند دین او را و جماعت روایت کنند از آنحضرت و او از پدران
بزرگوار خود که مردی آمد بخدمت امیر المؤمنین از اهل عراق و گفت خبر کن ما را که خروج ما با اهل شام آیا بقضا و قدر
حق تعالی بود امیر المؤمنین فرمود که بلی ای شیخ بخدا که بر هیچ از بلندی بالا نرفتید و در هیچ وادی فرود نیامدید
مگر بقضا و قدر الهی شیخ گفت من نزد خدای تعالی میدانم رنج و مشقت خود را ای امیر المؤمنین آنحضرت فرمود
مهلا یا شیخ گمان تو آنست که قضاء واجب و قدر لازم که اگر چنین بود هر آینه باطل میشد ثواب و عقاب و امر
و نهی و زجر و ساقط میگشت معنی وعد و وعید و بر بدکار ملامتی نبود و بر نیکوکار ستایش نمیشد و هر آینه محسن اولی

می بود بملامت از مذنب و مذنب اولی میکشت باحسان از محسن این نوع که تو کفتی ان مقاله عبث او ثالث و کفتند
خصما وجمن وان الفاظ قدیمه و مجبور است ای شیخ حق تعالی تکلیف بر تخییر فرموده و نهی از تحذیر نموده و بر عمل قلیل
پاداش کثیر میدهد و بر عصیان نفرموده و آن آن کار داست و آسمان و زمین و آنچه در میان هر دو هست باطل خلق
نکرده این کمان اهل کفر است پس وای از برای اهل کفر که دوزخ از برای ایشان آماده است پس شیخ بر خواست و این ابیات را
کفت: انت امامنا الذی نرجو بطاعته ؛ یوم النشور من الرحمن غفرانا ؛ اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا ؛ جزاک ربک عنا فیه احسانا
فلیس معذرة فی فعل فاحشة ؛ قد کنت راکبها فسقا و عصیانا ؛ لا لا و لا قایلا ناهیه اوقعه ؛ فیها عبدت اذا یا قوم شیطانا
و لا احب و لا شاء الفسوق و لا ؛ قتل الولی له ظلما و عدوانا ؛ انی یحب و قد صحت عزیمته ؛ ذو العرش اعلن ذاک الله اعلانا
یعنی توی آن امامی که امید واریم که بواسطه فرمان برداری ما او را در روز قیامت از بخشنده بیست آمرزش و مغفرت را
روشن کردانیدی از دین ما آنچه بود پوشیده پاداش دهد ترا پروردگار تو از قبل ما در آن عمل پاداش نیکو پس نیست
هیچ معذرتی در فعل زشت بدرستی که بودم من که مرتکب فعل بد که آن فسق و عصیانست نه نه و نه کوینده نهی کننده او را
که واقع کردانید او را در آن کناه پس پرستش میکرده ام در آنوقت ای قوم شیطان را دوست نمیدارم و نمیخواهم فسوق را و قتل و
که مر او راست از ظلم و عدوان بدرستی که من دوست داشته ام و صحیح درستست عزیمت او و صاحب عرش اعلان و اظهار
فرموده این را از برای تو که او حق تعالی است یکنوع اعلان کردن و آنحضرت روایت کرده از آبا کرام خود که پیغمبر
فرمود که حق تعالی فرموده که هر که رضا بقضای من ندهد و ایمان بقدر من نیاورد پس باید که طلب کند معبودی غیر از من
و پیغمبر فرموده که در هر قضای حق تعالی راست یکنوع نیکوی از برای مومنان ابرهیم بن عباس کوید که من شنیدم
امام رضا را که مردی از وسئوال کرده بود که آیا حق تعالی تکلیف کرده بندکان را بچیزی که طاقت آن ندارند آنحضرت
فرمود که حق تعالی اعدل است از این آن مرد کفت آیا قادر است بر هر چه خواهد او فرمود که مردمان از آن عاجز ترند
و نیز آنحضرت روایت کرده از پدران کرام خود امیر المومنین فرموده که اعمال بر سه احوالست فرایض و فضایل و معاصی
اما فرایض پس بامر حق تعالی است و برضا و بقضا و بتقدیر و بمشیت و بعلم اوست و اما فضایل پس بامر او نیست و لیکن
برضا و بقضا و بقدر و بمشیت و بعلم اوست و اما معاصی پس بامر او نیست و لیکن بقدر و علم اوست بعد از آن

عقاب

عقاب صغیره باید بنده را بر معاصی و مرویست از حسن بن علی الوشا که او روایت کرده از علی بن موسی الرضا
که کفتم فرض کرده حق تعالی امر را بعباد فرمود که حق تعالی اعز است از این کفتم پس اجبار کرده ایشان را بر معاصی
فرمود که خدای تعالی اعدل و احکم است از این بعد از آن فرمود که حق تعالی فرموده که ای پسر آدم اولیم بحسنات
تو از تو و تو اولی بسیئات خود از من میکنی معاصی ابقوتی که کردانیده ام و بدید کرده ام در تو و سئوال کرده
از آنحضرت در حال طواف مردی که خبر کن مرا از جواد فرمود که کلام تو دو جهت دارد پس اکر تو از مخلوق میپرسی جواد
آنکسی است که آنچه حق تعالی بر او فرض کرده بجای آرد و اکر خالق را میخواهی پس او جواد است اکر اعطا کند و جواد است
اکر منع کند اکر اعطا فرمود بنده را اعطا فرموده او را چیزی که مر او را نیست و اکر منع کند منع کرده چیزی که مر او را
نیست و مرویست از ابو الحسن که کفت هر که قایل بجبر است مدهید او را از زکوة چیزی و شهادت او را قبول مکنید که حق تعالی
تکلیف نفرموده هیچ نفسی را لیکن بقوت و طاقت او و بار نکرده بر او فوق طاقت او را و نمی بندد وزر هیچ نفسی بر دیگری الا که
وبال آن بدو باز کردد و دیگر اینکه حق تعالی بکناه دیگری نمیکیرد و نزد آنحضرت از جبر و تفویض مذکور میشد فرمود که
شما را اعطا میکنم در این اصلی و بمیفرمایم اختلاف میکنید در آن و مخاصمت نکنند شما را هیچ کس بر و مکر که شکنید شما
او را کفتیم اکر مصلحت آن بینی فرمود که خدای تعالی اطاعت کرده نمیشود باکراه و عصیان کرده نمیشود بغلبه و اهمال
نمیکند در باره بندکان در ملک خود او مالک است مر آنچیز را که مالک کردانیده ایشان را و قادر است بر آنچه قادر کردانیده
ایشان را پس اکر ایشان بطاعت نمایند او نخواهد بود صد کننده و مانع آن و اکر مرتکب معصیت شوند پس اکر خواهد
که حایل شود میان ایشان و آن معصیت میکند پس اکر حایل نشد و کردند ایشان آن را پس نیست او که در آورد ایشان را
در آن معصیت بعد از آن فرمود که هر که ضبط کند حدود این کلام را پس خصم میشود کسی را که مخالفت آن او دیکر
آنحضرت فرموده که امام را علامات و نشانهاست او اعلم و احکم و اتقی و احلم و اشجع و اسخی و اعبد مردمان است
ختنه کرده متولد می شود و پاک و مطهر میباشد از خون و غیره و می بیند از عقب خود آنچه از پیش خود می بیند و او را
سایه نباشد و هر کاه بر زمین آمد از شکم مادر بر کف دست خود می آید و آواز بلند کند او را است بشهادتین
و هرکز محتلم نمیشود و خواب میکند چشم او اما دلش خواب نمیکند و حدیث کرده می شود و دانسته میشود رسول الله

و دیده نمی شود مر او را بول و غایط زیرا که خدای عز و جل امر فرموده زمین را که فرو برد آنچه از وی بیرون می آید و
خوشبوتر از مشک می باشد او اولی است بمردمان از ایشان بنفسهای خودشان و مشفق تر بر ایشان از پدران و مادران
ایشان و اشد مردم می باشد از روی تواضع مر خدای را و فراگیرنده تر مردمان می باشد بآنچه امر میکند بآن و بازدارنده تر
مردمان می باشد از آنچه نهی مینماید از آن و دعای او مستجاب می باشد تا غایتی که اگر دعا کند بر سنگی هر آینه می شکافد
بدو نیم و سلاح رسول الله و شمشیر ذو الفقار نزد وی می باشد و پیش او صحیفه ایست که در وی نامهای شیعیانست تا روز
قیامت و صحیفه که در وی اسمای دشمنان ایشانست تا روز قیامت و جامعه نزد وی می باشد که طول او هفتاد گز است در وی است
جمیع آنچه مردم بآن احتیاج دارند و جفر اکبر و جفر اصغر نزد اوست که از پوست بز و کبش است جمیع علوم در آنست
حتی ارش خراشیدن و خراشیدن پوست و نصف پوست نزد او می باشد مصحف فاطمه و در حدیث دیگر وارد شده
که امام مؤید است بروح قدس و میان او و میان حق تعالی عمودیست از نور که می بیند در وی اعمال بندگان را و هر چه احتیاج است
بسوی او از برای دلالت که مطلع میشود بر وی بسط کرده میگردد از برای او پس میداند و قبض کرده میشود پس نمیداند
و امام متولد میگردد و از وی فرزند میشود و صحیح می باشد و بیمار میگردد و میخورد و می آشامد و بول و غایط میکند و نکاح
خواه میباشد او را و او را نسیان میدارد و سهو میکند و فرح و حزن عارض او میشود و میگرید و میخندد و میزید و میمیرد و در قبر
میشود و زیارت میکنند و محشور میگردد و میدارند و سؤال میکنند و ثواب و کرم و مشفع میباشد و دلالت او در دو خصلت
در علم و استجابت دعوت و هر چه خبر میدهد بآن از حوادثی که حادث خواهد شد پیش از بودن آن بعهدیست معهود از او
از رسول الله که میراث گرفته از پدران خود و این از آنست که عهد آورده بسوی او جبرئیل از علام الغیوب جل جلاله و
از منقولات در اوصاف امامت و امام راست در کتاب عیون اخبار الرضا اشیای عجیب و مقاصد غریب آن مرا غرض ازان
سوال او بسیار است و هر چه مشتمل باشد بر وی کتاب یا الکتاب کذا او را لکفت و عیون لبند است و از جمله آنست از اصول آن
که منحصر میکردند برای او تمام شد از حجت یقین و هدایت کرده بآن بسوی حق المبین و گوید ابو الصلت الهروی که حاضر
کردم علی بن موسی الرضا و نجفا که رضا بود بجهت آنکه تمیز یافته بود آن که پدر خود روایت کرد تا علی بن ابی طالب کرم الله
فرموده که ایمان قولیست و عملی پس چون بیرون آمدیم از خدمت آنحضرت احمد بن محمد بن حنبل گفت این چه اسناد است

مر او را بر مجنون که این سقوط از مجنونست که هر گاه در گوش مجنون بخوانند بهوش آید و روایت از عباس مولی الامام رضا
که من شنیدم از آنحضرت که میفرمود که هر که بشود با ملک صبح را و بگوید اللهم انی اسئلک باقبال نهارک وادبار لیلک
وحضور صلواتک واصوات دعاتک ان تتوب علی و مثل این بگوید هر گاه که با ملک شام بشود بعد از آن اگر بمیرد در آن
یا در آن روز تایب مرده باشد و آنحضرت از آبای کرام خود روایت کند که پیغمبر فرموده که من چهار کس را شفیع در روز قیامت
گرامی کننده ذریت من بعد از من و برآورنده حاجتهای ایشان و دوست دارنده ایشان بدل و زبان و در روایتی دیگر هست
که سعی کنند در کار ایشان بدست خود و روایت کند آنحضرت از آبای بزرگوار خود تا امیر المؤمنین که رسول الله فرموده که در آن شب
که مرا بمعراج بردند دیدم که ذات تختی دست بر ده بود بر سرش و شکایت میکرد از ذات تختی دیگر بسوی پروردگار خود گفتم
چند واسطه است میان تو و میان او از بدیر گفت بخجم سر ایم در جهل بدیر و آنحضرت فرموده که کسی روزه بدارد در شعبان بگوید روزی از آن
جهت طلب ثواب خدای در رود در بهشت و کسی که استغفار کند خدای را در هر روزی از شعبان هفتاد بار حشر کرده شود
در روز قیامت در زمره رسول الله و واجب شود از خدای تعالی کرامت برای او و هر که تصدق کند در شعبان بصدقه
اگر چه یک خرما باشد حرام کرداند حق تعالی جسد او را از آتش و هر که روزه بدارد سه روز از شعبان و بپیوندد آن را بروزه ماه
رمضان بنویسد خدای تعالی از برای او روزه داشتن دو ماه پیاپی و دیگر آنحضرت فرموده که نمی باشد مؤمن مؤمن تا باشد
در وی سه خصلت سنتی از پروردگار خودش و سنتی از پیغمبر او و سنتی از ولی او پس آن سنت که از پروردگار اوست پوشیدن
سر اوست چنانکه حق تعالی فرموده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و اما سنت
از نبی خود پس مدارا کردن است با مردم که خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و اما سنت از ولی خود صبر
بسختیها و مشقتهاست که والصابرین فی البأساء والضراء و روایت میکند آنحضرت از پدران بزرگوار خود تا امیر المؤمنین
که پیغمبر فرموده که بیاموزید از غراب سه خصلت را پوشیده داشتن او بسفاد و بامداد کردن در طلب روزی و حذر کردن
او یاسر خادم گوید که من شنیدم از امام رضا که میفرمود که وحشت ترین آنچه این خلق را هست در سه موطنست روزی
که متولد میشود و بیرون می آید از شکم مادر پس می بیند دنیا را و روزی که میمیرد پس معاینه مشاهده میکند آخرت
و اهل آن را و روزی که برانگیخته میشود پس می بیند احکامی را که ندیده در دار دنیا و سلام فرستاد خدای عز و جل

بنج چیز در سه موطن و ایمن کرداند او را از خوف و فرمود که والسلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و سلام
کرد عیسی بر نفس خود در سه موطن که گفت والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و از آنحضرت روایتست
که خدای تعالی امر فرموده به سه چیز که مقرونست کرده است با سه چیز دیگر امر بنماز و زکوة کرده پس هر که نماز کذارد و زکوة ندهد
نماز وی قبول نیست و امر فرموده بشکر از برای او و از برای مادر و پدر پس هر که شکر ایشان بجای نیاورد شکر خدای تعالی را
بجای نیاورده باشد و امر کرده به پرهیزیدن از خدای تعالی و صله رحم پس هر که رعایت صله رحم نکند از خدای تعالی نپرهیزیده
و دیگر فرموده که از علامات فقه حلم و علم و خاموشی است بدرستیکه خاموشی بابی است از ابواب حکمت زیرا که خاموشی
پیدا میکند محبت را اگر او دلیل است بر هر چیزی و دیگر فرموده که دوست هر مرد عقل اوست و دشمن او جهل اوست
که میباشد زمین و دررو و امام نباشد فرموده در هنگام سخت و شدید کوچه و با اهل خود و آنحضرت روایت کند از پدران
بزرکوار که روایت کرد علی بن ابی طالب از پیغمبر ص که پیری یعنی سفیدی موی در ریش پیر عزتست و در جوان شرم خجالت
و در کیسو شجاعت و در قفا شومیت و آنحضرت فرموده که اجتماع مال نمیشود مکر به پنج خصلت به بخل سخت و آرزوی
دراز و حرص غالب و بریدن رحم و اختیار کردن دنیا بر آخرت و دیکر فرمود که هر کاه بنده خواب کند و حدیث بود
حق تعالی فرماید که بنده من قبض کردم روح او را و او در طاعت منست و آنحضرت روایت کند از امیر المؤمنین که دنیا همه
جهل است مکر مواضع علم و علم تمام او حجتست مکر آنچه عمل کرده میشود با و عمل همه او ریاست مکر آنچه باشد بطریق اخلاص
و اخلاص بر خطر است تا بنده نظر کند که آنچه ختم و عاقبت او بر آن خواهد بود و از آنحضرت مرویست که بیرون رفت ابو حنیفه
از نزد صادق پس کاظم او را از پیش روی او آمد ابو حنیفه گفت ای جوان معصیت از کیست فرمود که از سه حال خالی نیست
یا از خدای تعالی است و از بنده نیست و سزاوار نباشد کریم را که عذاب کند بنده خود را بچیزی که نکند و خود باشد آنرا و یا از
خدای تعالی است و از بنده پس سزاوار نیست شریک قوی را که ظلم کند شریک ضعیف را و یا از بنده است معصیت از وست
پس اگر عقوبت کند او را پس بگناه بنده است و اگر عفو کند از وی از جود و کرم اوست و دیکر فرمود سزاوار نیست مرد را
که بکذارد طلب بوی خوش را در هر روزی پس اگر قادر نباشد پس در هر جمعه و این را از دست نکذارد و بسیار از آنحضرت
که جاهلست عبادت کنندکان بنی اسرائیل که احسن مردم باشند از روی محبت و مودت زیرا که ایشان چون خلوت کنند بلغنا

بر حق تعالی میپوشاند ایشان را از نور خود و دیکر فرمود این امر دین حد زدن میکند تا وقتی که استیفا تمام دست خود
کرد آنکه انتظار میکند حق تعالی برو و آمدند قومی از خراسان بخدمت آنحضرت و گفتند قومی از اهل بیت توقف میکنند
امور قبیحه را پس اگر نهی کنی ایشان را از آن خوبست فرمود که نمیکنم گفتند چرا فرمود که شنیدم از پدر خود که میفرمود که نصیحت
خشن و درشت قبول نمیکنند و دیکر فرمود که هر که رد کند متشابه قرآن را بمحکمش هدایت یافته براه راست بدرستیکه از آن
فرموده که در اخبار ما متشابه هست همچو متشابه قرآن پس رد کنید متشابه آنرا بمحکم آن و متابعت میکنید متشابه آنرا
بغیر محکم آن تا آنکه گمراه نشوید و دیکر فرمود که هر که روزه بدارد اول روز از رجب از جهت رغبت در ثواب خدای تعالی
گردد از برای او بهشت و هر که روزه بدارد روزی از وسط او شفاعت کرده میشود در مثل ربیعه و مضر و هر که روزه
بدارد روزی در آخر او بکرداند او را خدای تعالی از عروسان و دامادان بهشت و حق تعالی شفاعت او را به پدر و مادر
و مادر و برادر و پسر و دختر و خواهر و عم و عمه و خال و خاله و معارف و همسایکان او و اکرچه ایشان مستوجب دوزخ
کشته باشند و آنحضرت از پدران بزرکوار خود روایت کرده و ایشان از علی که رسول الله ص فرمود مر یکی از اصحاب خود را
که یا عبد الله دوستی کن در راه خدا و دشمنی نمای در راه او و دوست دار دوست او را و دشمن دار دشمن او را اگر باشد عقوق
والدین نکو باشد و علی بن حسین بن علی بن فضال روایت کند از پدر خود که او گفت می شنیدم از علی بن موسی الرضا که میفرمود
که هر که بکوید استغفر الله در شعبان هفتاد بار بیامرزد حق تعالی گناهان او را و اگرچه بعدد ستارها باشد و آنحضرت
روایت کند از آبای کرام خود و ایشان از امیر المؤمنین و او از رسول الله ص که هر که دوست میدارد که سوار شود بکشتی
نجات و چنک در زند بدستاویز محکم و آویزد بریسمان محکم کرده شده پس باید که دوست دارد علی را بعد از من و دشمن
دارد دشمن او را و باید که اقتدا کند بائمه هداة از اولاد او که ایشان خلفا و اوصیای من اند حجج الهی اند بر خلق بعد از من
و سادات امت من اند و پیشوای اتقیا اند بخت حزب ایشان حزب منست و حزب من حزب حق تعالی و حزب اعدای ایشان
حزب شیطان و بهمین اسناد روایت کند که پیغمبر ص فرمود که ماه رمضان ماه بزرکیست مضاعف میکرداند در وی حق
تعالی حسنات و محو میکند در وی سیئات و بلند میسازد در وی درجات را هر که تصدق کند در این ماه بصدقه بیامرزد
حق تعالی او را و هر که نیکی کند در وی بملازمین خود بیامرزیده کردد و هر که نیکو سازد خلق خود را در وی حق تعالی نظر

مغفرت در وی نکرد و هر که خشم فرو خورد در وی بیامرزد حق تعالی او را و هر که رعایت صله رحم کند در وقت تعالی غفران را
شامل حال او گرداند بعد از آن فرمود که ماه شما ماهیست شامل ماههای دیگر هرگاه که آید بشما می‌آید برکت و رحمت
و چون رفت میبرد غفران گناهان ایشان ماهیست که حسنات در وی مضاعف میگردد و اعمال خیر در وی پذیرفته میشود و هر کس
بگذارد در این ماه از برای خدا دو رکعت نماز را که خضوع و خشوع نماید در آن بیامرزد خدای تعالی او را بعد از آن فرمود
بدرستی که شقی ترین شقیان آنست که بیرون رود از وی این ماه و آمرزیده نشده باشد گناهان او و زیان کار باشد وقتی که ما
و رستگار شوند نیکوکاران بعطایای پروردگار کریم منان فوائد کتاب عیون اخبار الرضا بسیار است باین اکتفا رفت
و ابن بابویه رحمه الله گوید که گفتم مر ابی جعفر محمد بن علی بن موسی الرضا را که قومی از مخالفان شما زعم ایشان آنست که پدر
بزرگوار ترا مامون رضا لقب کرد از جهت آنکه راضی شد بولایت عهد او آنحضرت فرمود که بخدا اگر دروغ میگویند و فجور
میورزند بلکه خدای تبارک و تعالی او را رضا تسمیه فرمود زیرا که او رضا بقضاء الهی داده بود در آسمان او و در زمین
بود مر رسول او را و ائمه که بعد از وی بودند در زمین او صلوات الله علیهم گفتم آیا نبودند هر یک از آبای کرام تو که پیشتر بودند
که رضا تسمیه ایشان بوده باشد از برای خدا و رسول و ائمه که بعد از وی بودند فرمود که بلی گفتم پس چرا تسمیه یافت پدر تو
در میان ایشان برضا فرمود زیرا که راضی شدند بوی مخالفان از دشمنان او همچنانکه راضی بودند باو موافقان او و نبود
این مر یکی را از آبای کرام او پس از این جهت تسمیه یافت در میان ایشان برضا در عیون اخبار آنحضرت آورده
که در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول در سال صد و چهل و هشتم از هجرت بعد از وفات ابی عبد الله
بپنج سال و وفات یافت بطوس در قریه که سناباد میگفتند از رستاق نوقان و دفن کرده شد در دار حمید بن
قحطبه طائی در قبه که در وی رشید بود در جانب قبله او و این در روز جمعه بیست و سیم ماه رمضان بود که در دویست
و سه سال از هجرت گذشته بود و عمر شریفش چهل و نه سال و شش ماه بود بیست و نه سال و دو ماه با پدر بزرگوار خود امام
موسی بود و بعد از پدر بیست سال و چهار ماه امام و خلیفه بود و ایام امامت او بقیه ملک رشید و ملک امین محمد بن
زبیده و ملک مامون بود و او اخذ کرد بیعت را از برای امام رضا بی رضای او و این بعد از آن بود که تهدید میکرد
او را بقتل و الحاح مینمود و مکر را در این باب و آنحضرت ابا میفرمود تا مشرف گشت از شدت آن بر هلاکت و آنحضرت

مسفر بود که بار خدایا تو نهی فرموده که بدست خود خود را بهلکه بیندازید و مشرف شده ام از قبل عبد الله المامون
بر قتل هرگاه که قبول نمیکنم ولایت عهد او را و من مکره و مضطرم همچنانکه یوسف و دانیال وقتی که قبول کردند هر یک از
ایشان ولایت را از قبل طاغی آن زمان بار خدایا عهدی نیست مرا الا عهد تو و ولایتی نیست مرا الا از قبل تو پس توفیق
کرامت کن مرا از برای اقامت دین تو و احیای سنت نبی تو بدرستیکه توئی مولی و نصیر نعم المولی و نعم النصیر بعد از آن قبول
کرد ولایت عهد را از مامون بر آنکه والی نسازد کسی را و عزل نکند هیچکس را و تغییر نماید طریقی و رسمی که بوده و آنکه در امور
مشورت کند با شاید از دور پس گرفت از برای او مامون بیعت را بر خاص و عام و بود این وقتی که ظاهر شده بود مامون را
از امام رضا فضل و علم و حسن تدبیر بعد از آن حسد برد و کینه ور شد تا آنکه کشت پس عذر نمود و شهید کرد آنحضرت را
بزهر و رفت آنحضرت برضوان و کرامت حق و مرویست از علی بن میثم که او گفت من شنیدم از پدر خود که میگفت شنیدم
از نجمه مادر امام رضا که میگفت که چون من حامله گشتم بپسرم نیافتم گرانی حمل را و میشنیدم در خواب تسبیح و تهلیل و تحمید را
از شکم خود پس میترسانید مرا و چون بیدار میشدم نمیشنیدم چیزی را و چون بنهادم بر زمین واقع شد دستهایش
بر زمین بود و سرش بجانب آسمان و حرکت میداد لبهای خود را گوئیا که تکلم میکند پس درآمد بسوی من پدرش امام
موسی و فرمود که گوارنده باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس دادم او را بوی در خرقه سفیدی پیچیده پس آنحضرت
بانگ گفت در گوش راست وی و قامت گفت در گوش چپ وی و بعد از آن آب فرات طلب فرمود و کام او را بآن
برداشت بعد از آن رو کرد بمادرش و فرمود که بگیر این را بقیة الله است در زمین او و صاحب کتاب دلائل روایت کند
از جعفر بن محمد بن یونس که نوشت مردی بامام رضا مسئله چند در و از آنحضرت سؤال کرد و میخواست که سؤال
کند در اینجا از جامه پلم که محرم میتواند پوشید و از سلاح رسول الله فراموش کرد این را و تاسف میخورد بر این جواب
آن را فرستاده و فرموده بود که باکی نیست در احرام با جامه پلم و بدانکه سلاح رسول الله در میان ما بمنزله تابوت است در میان
بنی اسرائیل میگردد با هر عالمی هر جا که میگردد و روایتست از معمر بن خلاد که گفت مرا ریان بن صلت در مرو که فضل
بن سهل فرستاده بود او را بعضی از امرای خراسان او گفت من که میخواهم که دستوری طلبی از برای من که بر ابی الحسن
سلام کنم و وداع نمایم و میخواستم که بپوشاند مرا از جامه خود و ببخشد بمن چند درهم که بنام آنحضرت زده اند گویند

داخل شدم بر ابی الحسن فرمود در ابتدا که زیان میخواهد که نزد من بیاید و بپوشانم من او را از جامه خود و بدهم او را خرج
گفتم سبحان الله بخدا که این آن است که من میخواست که من بخدمت تو بگویم از برای او و فرمود که یا معمر مؤمن موفق است بگو که بیاید
گفت من رفتم و او را آوردم او داخل آمد و سلام کرد آنحضرت را و جامه از جامهای خود طلب فرمود و بوی داد پس چون
او بیرون رفت دیدم که در دست وی چیزی نهاد چون بیرون رفت گفتم وی را که چه چیز اعطا فرمود ترا گفت دست بازکردی درهم
بود سلیمان بن جعفر جعفری روایت کند که گفت مرا امام رضا که بخر از برای من جاریه با این صفت و این جاریه نزد
مردی بود از اهل مدینه بنوعی که آنحضرت وصف فرموده بود من رفتم و خریدم و قیمت تسلیم مولای او کردم و آوردم بمجلس
آنحضرت پس چون خوش کرد و تصرف نمود چند روزی مکث کردم ناگاه مولای او بمن ملاقات کرد و میگریست گفتم چه
قصه است گفت الله الله عیشی بر من کو او را نیست و مرا قرار نمانده و نه خواب پس سخن کو که رد کنند بمن جاریه را که عوض بستانند
گفتم آیا تو دیوانه من این جرات میتوانم نمود که بگویم مر او را که او را رد کنند بر تو من داخل شدم بر ابی الحسن پس در ابتدا فرمود
که یا سلیمان صاحب جاریه میخواهد که رد کنیم بر وی جاریه را گفتم بلی والله بمن گفت که از تو درخواست کنم که بوی رد نمایی
و ثمن بستانی پس چنین کردم و مکث نمودم چند روزی بعد از آن مولای جاریه بمن رسید گفت فدای تو کردم
درخواست کن از آنحضرت که قبول فرماید جاریه را که من از وی وفا نمیتوانم کرد و قادر نیستم که نزدیکی کنم بوی گفتم
قادر نبودم که ابتدا کنم بان گفت پس رفتم بخدمت ابی الحسن فرمود که یا سلیمان صاحب جاریه میخواهد که بستانیم از وی
جاریه را و ثمن او بان کردانم گفتم این التماس میکند فرمود که رد کنند بمن و ثمن او بستانند و روایت است از حسن بن ابی الحسن
که عم من جعفر بن محمد بیماری سخت داشت که خوف مرگ او داشتیم پس داخل شدیم و امام رضا و سایر کردانیدگان بودیم
و پسران وی و برادران من و عم من اسحق بر بالین سر او میگریستند و بیمار در حالی سختی و پریشانی بود پس آنحضرت
آمد و نشست در ناحیه که نظر میکرد بسوی ما پس چون بیرون فرمود من در عقبش رفتم و گفتم فدای تو کردم داخل
شدی بر عم خود و او را با این حال دیدی و ما میگریستیم و اسحق عم تو میگریست و بنوحه از تو حزن و گریه فرمود مرا که
دیدی این را که میگریست بر سر بالین او زود باشد که این مریض از مرض خلاص شود و بمیرد این که بر سر بالین او میگریست
پس آنگاه برخواست محمد بن جعفر از آن بیماری و صحت یافت و اسحق مریض شد و بمرد و محمد بروی میگریست و چون

خروج کرد محمد بن جعفر در مکه و دعوت کرد مردم را از برای خود و تسمیه یافت با امیر المؤمنین و بیعت کردند او را بخلافت
داخل شد بر امام رضا و فرمود که ای عم تکذیب مکن پدر و برادر خود را اگر این امر تمام نمیشود در اوی که بیس بود و رفت محمد
از مکه و من نیز با وی بیرون رفتم بسوی مدینه نگذشت مگر اندک زمانی که جلودی آمد و او را بهزیمت فرستاد و محمد بن جعفر
از وامان خواست و لباس سیاه پوشید و بر بالای منبر رفت و خود را عزل کرد و تکذیب قول خود نمود و گفت این امر از آن
مامون است و مرا در وی حقی نیست بعد از آن رفت بخراسان وفات کرد در مرو و صفوان بن یحیی روایت کند از آنحضرت
که میشنیدم که میفرمود دائمه عالمان حکیمان فهم کرده شد که آن حدیث کرده شد که آن حسن بن علی الوشا گوید که
من در خراسان بودم فرستاد امام رضا یکروزی بسوی من که برد یمانی از جمله من بفرست و آن نزد من یافت نمیشد
گفتم رسول آنحضرت را که نزد من برد یمانی نیست رفت و باز فرستاد رسول را نزد من که برد را بفرست من طلب کردم در میان جامهای
خود نیافتم گفتم برسول که طلب کردم و نیافتم پس باز رسول را باز فرستاد که بفرست برد را من برخواستم و جستجوی کردم
بر جای نماند که نجستم مگر صندوقی که مرا بود در آنجا که دیدم یافتم برداشتم بخدمت آنحضرت آوردم و گفتم گواهی میدهم
که تو امام مفترض الطاعه و بود مرا ابی حر در دخول این امر عبدالله بن مغیره گوید که مرا توقفی بود حج کردم برای این چون
رفتم بمکه خلجانی کرد در سینه من چیزی خود را بملتزم در آویختم و گفتم بار خدایا تو میدانی طلب و اراده مرا پس راه نما
مرا به بهترین ادیان پس افتاد در دل من که بخدمت امام رضا روم آمدم بمدینه و ایستادم بر در خانه آنحضرت و گفتم
غلام را که بگو مولای خود را که مردی از عراق بر در خانه است شنیدم ندای او را که میفرمایند در آی ای عبدالله بن مغیره
من در رفتم پس چون مرا دید فرمود که اجابت فرمود خدای تعالی دعای ترا و راه نمود ترا بدین تو گفتم گواهی میدهم که تو
حجة الله و امین الله بر خلقی و روایت کند حسن بن علی الوشا که گفت فلان بن محمود در سیل است با ماکه ابو عبدالله
گاهی که میخواست که معاودت کند با اهل خود با بواقف و ضوی نماز میساخت و من میخواهم که این را از امام رضا بپرسم
وشا گوید که آمدم بخدمت آنحضرت ابتدا کرد پیش از سوال من و فرمود که بود عبدالله که مواظبت میکرد و با آن میخواست
که معاودت کند با آن وضو نماز میساخت و دیگر که اراده میکرد بجنب وضوی نماز میساخت من بیرون آمدم
و گفتم که جواب فرمود مسئله ترا پیش از آنکه من سوال کنم از آن او روایت است از حیان بن سدیر که گفتم مرا امام رضا را

که آیا تواند بود امام را که او را عقب نباشد آنحضرت فرمود که از من متولد نخواهد شد الا یکی و لیکن او را ذریت
بسیار خواهد بود ابن خداش گوید که شنیده بودم این حدیث را سی سال پیش از این و وشا گوید که گفت بمن عباس بن
جعفر بن محمد بن اشعث که التماس کن از آنحضرت که کتابتی از او که بامام میرسد چون بخواند بدرد که بدست کسی نرسد
وشا گوید که آنحضرت ابتدا کرد و فرمود پیش از آنکه من بگویم التماس او را که کتابت او را می باید درید و اعلام کن صاحب
خود را که من هرگاه کتابت او را میخوانم میدرم و خیرانی مداینی داخل شد بر آنحضرت تا سؤال کند از عبد الله بن جعفر
آنحضرت دست مبارک را بر سینه او نهاد پیش از آنکه او ذکر کند چیزی را که اراده کرده بود از برای او و بعد از آن فرمود
که یا محمد بن آدم بدرستی که عبد الله امام نبود پس خبر فرمود مرا بآنچه میخواستم پیش از آنکه سؤال کنم و حسن بن علی الوشا
گوید که امام رضا در ابتدا بمن گفت که پدر من در و شبیه تر(؟) من بود گفتم پدر تو فرمود که پدر من دیگر گفتم پدر تو
فرمود که در خواب دیدم که جعفر آمده بود نزد پدر من و میگفت که ای پسر من چنین کن ای پسر من چنان کن
پس داخل شدم من بر او بعد از این فرمود که ای حسن بدرستی که خواب ما و بیداری ما یکیست و از علی بن محمد الکاشی
روایتست که گفت خبر کردند مرا بعضی از اصحاب ما که یکی از ایشان گفت که بردیم از برای امام رضا مالی بسیاری
ندیدم که مسرور شده باشد بآن پس من غمگین شدم از برای این و گفتم در نفس خود که آوردم مثل این مال را و خوشحال
نشد بآن آنگاه آنحضرت فرمود که ای غلام طشت و آب بیار و نشسته بود بر کرسی و گفت غلام را بریز بر دست من
آب را پس دیدم که روان گشت در میان انگشتان مبارکش طلا و در طشت میریخت بعد از آن ملتفت شد بجانب
من و فرمود که آنکه اینچنین باشد باک نداشته باشد که آورده شود بسوی او مالی محمد بن فضل گوید که در آن سال
که هرون الرشید قهر کرد بر برامکه و کشت جعفر بن یحیی را و حبس کرد یحیی بن خالد را و کرد آنچه کرد با ایشان
ابو الحسن الرضا ایستاده بود در عرفات و دعا میکرد بعد از آن سر مبارک را در پیش انداخت از آن پرسیدند فرمود
که من بودم که دعا میکردم بر برامکه که بر پدر بزرگوار من کردند آنچه کردند حق تعالی امروز دعای مرا در حق
ایشان اجابت کرد پس بازگشت از آنجا اندک زمانی نگذشت که جعفر را کشتند و یحیی را گرفتند و احوال ایشان
متغیر شد موسی بن عمران گوید که دیدم علی بن موسی الرضا را که در مسجد مدینه بود و هرون خطبه میخواند آنحضرت فرمود

که

که خواهی دید مرا و او را که در یک خانه دفن کنند هشام عباسی گوید طلب میکردم در مکه دو جامه سعیدی که بهدیه و تحفه
برای پدر خود ببرم در مکه نیافتم با آن نوع که من میخواستم پس گذرم بمدینه افتاد در بازگشتن و رفتم بخدمت ابی الحسن
پس چون وداع کردم میخواستم که بیرون آیم طلب فرمود دو جامه سعیدی بر حال و شی که من میخواستم داد بمن و فرمود
که جامه کن برای پدرت حسن بن موسی گوید که بیرون رفتیم با آنحضرت به بعضی حایطهای که او را بود در روزی که مطلقا
ابر نبود پس چون بیرون آمدیم فرمود که برداشته اید چیزی که باران از آن نگاه دارد گفتیم که احتیاج بآن نداریم و ابری
نیست که از باران بترسیم فرمود و لیکن من برداشتم و زود باشد که باران بگیرد ما را پس چون اندکی رفتیم ابر پیدا شد
و باران گرفت تا بمنزل آمدیم و باقی نماند از ما کسی که تر نشده باشد غیر آنحضرت و حسن بن منصور روایت کند از برادر
خود که من داخل شدم بر امام رضا در خانه که در اندرون خانه دیگر بود در شب تاریک(؟) برداشت دست مبارک خود را پس
گویا در آن خانه ده چراغ روشن شد در خیال مردی طلب اذن کرد پس دست مبارک خود را باز در آستین جامه برد و او را
اذن داد تا در آمد موسی بن مهران گوید که دیدم امام رضا را که نظر کرد بهرثمه و فرمود که گویا می بینم که او را بمرو
برده اند و گردن او را زده و آنچنان شد که آنحضرت فرموده بود این آخر آنست که آورده شد از کتاب دلایل
حمیری رحمه الله در کتاب خرایج آورده که روایت کرده اسمعیل بن ابی الحسن که ما با امام رضا بودیم که آنحضرت
دست مبارک را بر زمین نهاد گویا کشف کرد چیزی را پس ظاهر شد از آنجا سنگهای طلا باز دست مبارک بر آن کشید
ناپدید گشت گفتم اگر میدادی از آن یکی را بمن بهتر میشد فرمود که نه وقت این امر هنوز در دنیا نیست(؟) و دیگر آنکه ابو اسمعیل سندی
گوید که من شنیدم در سند که حق تعالی را هست حجتی در عرب پس بیرون آمدم برای آن پس مرا دلالت کردند بر امام رضا
پس قصد آنحضرت کردم و بخدمت وی آمدم و من نمیدانستم از عربی یک کلمه را پس سلام کردم بزبان سندی جواب فرمود
بلغت من پس من بلغت سندی با وی سخن میگفتم و او جواب میفرمود مرا بآن لغت من گفتم که شنیده بودم در سند که خدا را
حجتی هست در عرب پس من بیرون آمده ام بآن طلب فرمود که آن منم رسیدی و اکنون آن منم بعد از آن فرمود که سؤال
کن از آنچه میخواهی پس سؤال کردم آنچه خواستم پس چون خواستم که برخیزم از نزد وی گفتم که نمیدانم از عربی چیزی پس دعا کن
بدرگاه خدای تعالی که الهام فرماید مرا لغت عرب که تکلم توانم کرد با اهل آن کشید دست مبارک را بر لبهای من

تکلم کردم بعربی و دیگر سلیمان جعفری گوید که من با امام رضا بودم در حایطی که او را بود که ناگاه گنجشکی آمد و در پیش آنحضرت
ایستاد و آواز بسیار میداد و اضطراب میکرد فرمود که آیا میدانی که این گنجشک چه میگوید گفتم خدا و رسول و پسر او داناترند
فرمود که میگوید مرا که ماری میخواهد در خانه بخورد بچگان مرا پس برخیز و این چوب بگیر و با آن خانه رو و بکش این مار را گفت
برخاستم و آن چوب را گرفتم با اندرون خانه رفتم دیدم که ماری در آنجا میگردد پس کشتم آن را و دیگر مرویست از بکر بن صالح
که آمدم بخدمت امام رضا و گفتم زن من که خواهر محمد بن سنانست حامله است پس دعا کن که خدای تعالی او را پسری کرامت
کند فرمود که دو تا خواهد بود گفتم در نفس خود که محمد و علی بعد از بازگشتن بعد از این مرا طلبید و فرمود که یکی را علی نام کن و
دیگری را ام عمرو که بکوفه آمدم مرا پسری و دختری شده بود از یک شکم پس نام کردم ایشان را آنچنان فرموده بود و پرسیدم
مادر خود را که معنی ام عمرو چیست گفت مادرم را ام عمرو نام بود و دیگر روایت کنند و شاکر امام رضا در خراسان میفرمود
که چون خواستند که مرا از جهت خراسان بیرون آورند جمع کردم عیال خود را و امر کردم ایشان را که گریه کنند بر من تا بشنوم
بعد از آن دوازده هزار درم در میان ایشان تفرقه کردم بعد از آن فرمود که من باز نمیگردم بعیال خود هرگز و شاکر گوید
که مرا عقیده چنین بود روی آورده و میگفتم یا رسول الله یا رسول الله شنودم این را مشکل شد و از این تعجب کرد امام رضا
فرمود که رسول الله اکو میگه من دیده بودم رسول الله صلعم در خواب و هیچکس را از آن اخبار نکرده بودم
مؤلف کتاب میفرماید که حافظ ابو نعیم با ما موافقت کرده در سایر اخبار با ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق و از ما سوای
ایشان اعراض کرده و اما ابن جوزی از امام موسی بن جعفر ذکر کرده و از وی تجاوز نموده و هر دو جد در کتابهای خود
از محمود بن عباد و از کم نامان عباد را ذکر کرده اند مثل کسی که نام و نسب و معلوم نیست و طریق و مذهب او مجهول
نمیگویند مثلا که عابدی در یمن بود و عابدی حبشی و امثال اینها و ذکر نکرده اند مثل امام موسی الکاظم و امام علی بن موسی
الرضا و امام محمد الجواد و ابنای کرام ایشان را و اما عبد العزیز الحافظ الجنابذی رسانیده با ما تا امام حسن عسکری
و توقف کرده چون بخلف صالح امام مهدی رسید فاما کمال الدین بن طلحه ذکر سلف و خلف کرده و جریان نموده
در مضمار آن و توقف نکرده آن را اغیار و منکرست او مقر و معترفست رحمه الله و از عجب امور آنکه حافظ ابو نعیم متهم است
بتشیع و فضل او الینست که رافع آنست حق تعالی عفو کناد از ما و ایشان و ... آورده مگر فضل بن سهل سید

از امام علی بن موسی الرضا در مجلس مأمون که یا ابا الحسن مردمان مجبورند فرمود که خدای تعالی اعدلست از آنکه جبر کند
شما را و بعد از آن عذاب کند گفت پس گذاشته شده اند فرمود که حق تعالی احکمست از آنکه مهمل گذارد بنده خود را و بخود باز
گذارد فصل فی رایش نأمون آوردند که فجور کرده بود بهاشمیه چون این را دید مسلمان شد از جهت خوف قتل مأمون از این
خشم آمد و از فقها پرسید گفتند اسلام هدر میکند آنچه پیش از آن بوده آنگاه از امام رضا پرسیدند فرمود که بکش او را
زیرا که او مسلمان شد وقتی که باس و شدت را دید کما قال الله تبارک و تعالی فلما راوا باسنا قالوا آمنا بالله وحده
تا آخر سوره و دیگر پرسیدند از آنحضرت از قناعت فرمود که قناعت نفس را صیانت میکند و قدر او را نگاه میدارد که آبروی
خود را پیش اهل دنیا نبرد و سؤال نمیکنند ترا از قناعت الا دو مرد یا متعللی که میخواهد آخرت را تا استرد و دوری جوید
از لئیمی مردمان امتناع نمودن در آنحضرت مردی از دست شستن پیش از طعام فرمود که بشوی که شستن اول از برای
ماست و شستن آخر از برای خودت اگر میخواهی این اثر لیکن یکمردی را پیش مأمون آوردند و خواست که بزند گردن او را
مأمون گفت چه میگوی یا ابا الحسن در باب این فرمود که میگویم خدای تعالی نخواهد ترا بحسن عفو مگر از برای عزت تو
پس عفو کرد از و حدیث کرد ابو الصلت که در خدمت آنحضرت بودم که سفر میفرمود به نیشابور و او سوار بود بر بغله شهبا
پس آمده بودند بطلب وی علمای بلد مثل احمد بن حرب و یاسین بن نضر و یحیی بن یحیی و بسیاری دیگر از اهل علم پس گرفتند
بلجام بغله او در مربعه و گفتند بحق پدران پاک بزرگوارت که حدیث کن ما را بحدیثی که شنیده باشی از پدر بزرگوار خود پس
فرمود که حدیث کرد مرا پدر من عبد صالح موسی بن جعفر که او فرمود که حدیث کرد مرا پدر من جعفر بن محمد الصادق و او
فرمود مرا که حدیث کرد پدر من باقر علم النبوه محمد بن علی او فرمود که حدیث کرد مرا سید العابدین علی بن حسین او فرمود که
حدیث کرد مرا پدر من سید شباب اهل الجنه حسین بن علی او فرمود که شنیدم از پدر خود سید العرب علی بن ابی طالب و
آنحضرت می فرمود که شنیدم از رسول الله صلعم که ایمان معرفتیست بدل و اقراریست بزبان و عملست بارکان او گوید که احمد بن
حنبل گفت که اگر بخوانم این اسناد را بر مجنون هر آینه خلاص شود از جنون و مرویست از عبد الرحمن بن ابی حاتم
مثل این که او حکایت کرد از پدر خود که گفت که اگر خوانده شود بر مصروع پس بهوش آید جامع این کتاب
علی بن عیسی رحمه الله گوید که نقل کردم از کتابی که حاضر بود مرا نام او زمان آنچه را که صورتش او و نقل صورت آنست

که حدیث کرد مولی سعید امام الدنیا عماد الدین محمد بن ابی سعد بن عبد الکریم الوزان در محرم سنهٔ ست و تسعین و خمسمایه
که ایراد نمود صاحب کتاب تاریخ نیشابور در کتاب خود که علی بن موسی الرضا چون داخل شد به نیشابور در سفری
که در آن فضیلت شهادت یافت و آنحضرت در مهد محفه بود و آن بر بغله شهبا بود که بر وی زینی بود از نقره خالص و در آمد
در بازار نیشابور و در آنجا بخدمت وی رسیدند حافظان احادیث نبویه ابو زرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی رحمهما الله
و گفتند ای سید بن السید و ای امام بن الامام و ای سلالهٔ طاهره رضیه و ای خلاصهٔ زاکیه نبویه بحق آبای اطهار تو و اسلاف
امجاد تو که بنمایی بما طلعت مبارک با میمنت خود را و روایت نمایی از برای ما حدیثی از آبا و اجداد بزرگوار
خود تا یاد کنیم آنرا پس باز داشت بغله را و بر داشت مظله را و روشن کردانید چشمهای مسلمانان از طلعت مبارک نورانی
خود و بود دو گیسوی مشکبویش همچو دو گیسوی رسول الله صلعم و مردمان طبقه طبقه و فوج فوج ایستاده که گریان بودن
و سینه کوبان و جامه دران و در خاک غلطان و بعضی خود را رسانیده بوسه بر رکاب و حزام بغله اش میدادند و بیر کردن
دراز میکردند بمظله مهد تا نصف النهار و روان میکردانیدند دموع از دیدها مثل انهار تا ساکن شد اصوات و آواز
بر داشتند ائمه و قضاة که ای معاشر مردمان بشنوید و حدیث گوش کنید و ایذا مرسانید عترت رسول الله را و خاموش شوید
و آنحضرت املا فرمود این حدیث را و آماده کرده بودند و شمار در آمد بیست و چهار هزار محبره بود سوای دواتها که حدیث
که از لفظ مبارک آنحضرت بشنوند بنویسند و طلب املا ابو زرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی میکردند آنگاه آنحضرت سر
مبارک از مهد بیرون آورد و فرمود که حدیث فرمود مرا پدرم موسی بن جعفر الکاظم و او گفت که حدیث فرمود مرا پدر
من جعفر بن محمد الصادق و او گفت که حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علی الباقر و او گفت که حدیث فرمود مرا پدرم علی بن
حسین زین العابدین و او گفت که حدیث فرمود مرا پدرم حسین بن علی شهید کربلا و او گفت که حدیث فرمود مرا
پدرم امیر المؤمنین علی شهید زمین کوفه و او گفت که حدیث فرمود مرا برادر و ابن عمم محمد رسول الله صلعم و او گفت که حدیث
فرمود مرا جبرئیل امین و او گفت که من شنیدم از رب العزت سبحانه و تعالی که میفرمود که لا اله الا الله حصن منست پس کسی که
بگوید آنرا داخل شود در حصن من و کسی که داخل شود در حصن من ایمن گردد از عذاب من صدق سبحانه و صدق جبرئیل
و صدق رسول الله و الائمه ع ابو القاسم قشیری رحمه الله گوید که این حدیث باین سند رسید یکی از امرای سامانیه پس آنرا با

زر نوشت

زر نوشت و وصیت کرد که با او در قبر نهند پس چون او مرد یکی او را در خواب دید و گفت با تو چه کردند گفت خدای تعالی
مرا آمرزید بواسطهٔ تلفظ من بلا اله الا الله و تصدیق من بمحمد رسول الله از روی اخلاص و بودم من که نوشته بودم
این حدیث را با زر از جهت تعظیم و احترام و دیگر از جمله آثار آورده که چون عقد کرد مامون بیعت را از برای
آنحضرت بعد از خود بعد از آن آنحضرت فرمود که نصیحت و لعلیت مر ترا او نیست غش از برای مؤمن بدرستی
که عامه نخواهد آنچه کردی بمن و خاصه نخواهد آنچه کردی بفضل بن سهل پس مصلحت و رای از برای تو آنست که
دور کنی ما را از خود تا بصلاح آید امر تو و ابراهیم بن عباس صولی گفته بخدا که این سبب شد که مآل امر بآن کشید
و روایت کرده شده از بعض اصحاب آنحضرت که داخل شدم بر وی در مرو و گفتم یا ابن رسول الله روایت کرده شده
از برای ما از صادق ع که او فرموده که نه جبر و نه تفویض لیکن امری در میان دو امر معنی چیست فرمود کسی که زعم کرد
که حق تعالی تفویض فرموده امر خلق را و رزق بر حجج خود پس او قایل بتفویض است و قایل بجبر کافر است و قایل
بتفویض مشرک گفتم یا ابن رسول الله پس چه چیز است امر بین الامرین فرمود که وجود سبیل است بایشان آنچه امر کرده شده اند
بآن و ترک آنچه نهی کرده شده اند از آن و میفرمود در قول خدای عز و جل که فاصفح الصفح الجمیل یعنی عفو بی عتاب
و در قول الهی که خوفا و طمعا فرمود که از برای مسافر طمع از برای مقیم روزی مامون گفت که یا ابا الحسن خبر کن مرا از جد
علی بن ابی طالب ع که بچه وجه او قسیم بهشت و دوزخ است آنحضرت فرمود که آیا نشنیده از پدر و آبای خود که روایت
کرده اند از جدت عبد الله بن عباس که او گفت من شنیدم از پیغمبر ص که میفرمود که حب علی ایمانست و بغض او کفر
گفت بلی امام رضا فرمود پس با این معنی قسیم بهشت و دوزخ است مامون گفت باقی نگذارد خدای تعالی مرا بعد از تو یا
ابا الحسن گواهی میدهم که تو وارث علم رسول خدای ع ابو الصلت هروی گوید که باز گشت آنحضرت بمنزل خود آمدم
بخدمت آنحضرت و گفتم یا ابن رسول الله چه خوب جوابی فرمودی مامون را فرمود که یا ابا الصلت من تکلم کردم او را
در آن مقام که او بود و حال آنکه من شنیدم از پدر بزرگوار خود که او روایت میکرد از آبای کرام خود که امیر المؤمنین ع
فرمود که رسول الله ص گفت مرا ای علی تو قسیم بهشت و دوزخی در روز قیامت میگوئی آتش را که این از برای منست
و آن از برای او داخل شدند بر آنحضرت قومی از صوفیه و گفتند او را که مامون نظر کرد در آنچه والی باشد بر جمیع

اولاد آن امر بر حمید شما اهل بیتی که اولی ترید که پیشوای مردمان باشید و نظر کرد در میان شما اهل
بیت پس ترا دید که اولی تری به مردمان مصلحت چنین دید که این امر را بسوی تو و امت محتاج اند که کسی که طعام
غلیظ خورد و لباسهای درشت پوشد و بر دراز گوش سوار شود و بعیادت مریض رود و آنحضرت تکیه فرموده بود
راست نشست و فرمود که یوسف جامهای دیباج مطرز بذهب میپوشید و نشسته بود بر متکیات آل فرعون و حکم
میفرمود آنچه مراد و مطلوب بود از امام قسط و عدالت که چون سخن گوید راست گوید و چون حکم کند بعدل کند
و چون وعده نماید وفا کند بدرستی که خدای تعالی حرام نکرده اند لباس و نه ماکل را و این آیه را خواند که قل من حرم زینة
الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق و شیخ ذکر کرده ابن حمدون آورده که علی بن موسی بن جعفر ع فرموده که هر که
راضی شود از خدای عز و جل باندک از روزی راضی شود او از وی باندک از عمل و دیگر فرمود که بر طرف نمیکند مرد کردن
بیمر را باشکستن سفره و معدوم نمیکرد اند تعجیل عقوبت را باستعمال بغی و فرمود که مردم بر دو نوع اند سنی
آنچه باید که اکتفا بآن نکند و طلب کنند آنچه خواهد که نیابد و آورده که زید بن موسی بن جعفر بر مامون خروج
نمود در بصره و حرق کرد مردم را بنجو و سوخت خانهای مردم را و افساد کرد بعد از آن ظفر یافتند بوی و او را
گرفته پیش مامون بردند زید گوید که چون مرا بردند نزد او نظر کرد بسوی من و گفت ببرید او را بخدمت برادرش علی
بن موسی الرضا آنحضرت مرا نزد خود ساعتی ایستاده گذاشت و ملتفت نشد بعد از آن فرمود که ای زید بن تو رسوائی
باد مگر قایل برسول الله نیستی که چون زنی و ترسانیدی مردم را و گرفتی مال را بحیلی شاید که فریفته کرده باشند ترا
سخن احمقان اهل کوفه که پیغمبر فرموده که فاطمه ع احصان فرمود فرج خود را پس خدا تعالی حرام کرد او را و ذریت
او را بر آتش این در شان امام حسن و حسین است بخدا که آزادی از دوزخ
نیابند مگر بطاعت الهی پس اگر خواهی که آنرا بمعصیت او بیابی نخواهی یافت بطاعت او نرسی و تو در بین هنگام
نخواهی بود بر خدای تعالی از مردمان و طبرسی رحمه الله در اعلام الوری در باب هفتم شش فصل ایراد فرموده در ذکر
ابی الحسن علی بن موسی الرضا **فصل اول** در تاریخ مولود و مبلغ سن و وقت وفات آنحضرت و ولادت آنحضرت در مدینه
بوده در سال صد و چهل و هشتم از هجرت و گویند در یازدهم ذی قعده بوده در روز جمعه در سال صد و پنجاه و سیم از هجرت

بعد از وفات ابی عبد الله ع به پنج سال این را شیخ ابو جعفر بن بابویه روایت کرده و گویند که در روز پنجشنبه بوده
و مادرش ام ولد است که او را ام البنین میگفتند و نامش نجمه بوده و گویند سکنه النوبیه و گویند تکتم صولی روایت
کرده از عون بن محمد که او گفت شنیدم از علی بن میثم که خرید حمیده المصفاة که مادر امام موسی بود ع و او از اشراف
عجم بود جاریه مولده را که نام او تکتم بود و او افضل زنان بود در عقل و در دین و در تعظیم سیده خودش حمیده
تا غایتی که او را خریده بود هرگز در پیش وی ننشست از جهت اجلال او و حمیده گفت مر پسر خود امام موسی را که ای پسر
بدرستی که تکتم جاریه است که ندیدم هرگز افضل از وی و من شکی ندارم که زود باشد که خدای تعالی پاک و مطهر گرداند
نسل او را اگر او را نسلی باشد و من او را بتو بخشیدم پس طلب خیر از وی کن و آنچه دلالت میکند که نام او تکتم بوده قول
شاعر است در مدح امام رضا ع: الا ان خیر الناس نفسا و والدا ۞ و رهطا و اجدادا علی المعظم ۞ اتتنا به للعلم
والحلم ثامنا ۞ اماما یودی حجة الله تکتم ۞ و در روایت دیگر آنکه علی بن میثم از پدر خود روایت کرده که حمیده مادر
موسی بن جعفر ع چون نجمه را خرید در خواب دید رسول الله را که میفرمود او را که ای حمیده ببخش نجمه را به پسرت موسی
که زود باشد که از وی متولد شود بهترین اهل زمین پس هبه کرد او را بوی چون امام رضا از وی متولد شد او را طاهره
تسمیه کردند و وفات نمود آنحضرت در طوس خراسان در قریه که آنرا سناباد میگفتند در آخر صفر و گویند که وفات
در ماه رمضان بوده که هفت روز از وی باقی بوده در روز جمعه در سال دویست و سیم از هجرت و در آن روز پنجاه
و پنج ساله بوده و مدت امامت و خلافتش بیست سال بود و ایام امامتش در بقیه ملک رشید بود و مابقی ملک
محمد امین بعد از وی به سال و بیست و پنج روز بعد از آن امین بر طرف شد و نشست عمش ابراهیم بن المهدی معروف بابن شکله
بسلطنت در مدت بیست و چهار روز بعد از آن محمد امین خروج کرد دوم بار و با وی دیگر بیعت کردند و باقی ماند
یک سال و هشت ماه و طاهر بن حسین او را کشت بعد از آن مامون عبد الله بن هرون بعد از وی بیست سال سلطنت
کرد و امام رضا ع در ایام ملک او شهادت یافت و آنحضرت برضا تسمیه یافت از جهت رضای خدای تعالی در آسمان
و رضای رسول و ائمه که بعد از وی بودند در زمین و گویند از جهت مخالف و موافق از وی راضی بودند **فصل دوم**
در نصوص که دلالت بر امامت آنحضرت و آن نصوص در باب هشتم ذکر یافت **فصل سیم** در ذکر دلایل و معجزات

آنحضرت که نقل کرده اند از روات عامه و خاصه از آنجمله روایت کند علی بن احمد بن الوشا الکوفی که من بیرون رفتم
از کوفه بطرف خراسان پس گفت دختری که مرا بود که ای پدر این حله را از من بگیر و ببر و در آنجا بفروش و بخر از بهای آن
از برای من فیروزه گفت من این را گرفتم و بستم در میان بعضی از متاع خود پس چون رسیدم بمرو فرود آمدم در بعضی از
خانات پس ناگاه غلامان امام رضا آمدند و گفتند حله میخواهیم که کفن بعضی از غلامان کنیم گفتم نزد من از حله
چیزی نیست رفتند و دیگر بار باز گشتند و گفتند مولای ما تو را سلام میرساند و میفرماید که هست با تو حله که در میان فلان
متاع است که دختر تو داده بود و گفته که از ثمن آن برای او فیروزه بخری و این ثمن آن پس آوردم آن را و بایشان دادم
و گفتم و الله که سوال کنم از مسئله چند پس اگر جواب آن مسایل گفت پس او او است پس نوشتم آنها را و صباحی رفتم بدر خانهٔ
وی نتوانستم خود را بوی رسانید از جهت ازدحام مردم بر در آن خانه من نشسته بودم ناگاه خادمی از آنجا بیرون آمد
بسوی من و گفت ای علی بن احمد این جوابات مسایلی که با تست پس گرفتم تمام جواب مسایل من بعینها و دیگر روایت
کند حاکم ابو عبد الله الحافظ باسناد خود از محمد بن عیسی که او روایت کند از حبیب النباجی که او گفت من رسول الله
را در خواب دیدم که فرود آمده به نباج و فرود آمده در مسجدی که فرود می آیند حجاج در هر سال گویا که من رفتم و
سلام کردم بر وی و ایستادم در پیش وی پس یافتم نزد وی طبقی که با وی انداز برگ خرماهای مدینه و در وی خرما صیحانی است
گویا دست مبارک کرد و مشتی از آن خرما برداشت و بمن داد و بشمردم آن را که هجده خرما بود من تاویل و تعبیر کردم که زنده
خواهم ماند هیجده سال بعد از آن بشمره که هر تمری یکسال باشد پس چون بیست روز از آن گذشت من در زمین خود
عمارت میکردم که یکی آمد و خبر داد مرا از آمدن امام رضا از مدینه و فرود آمدن آنحضرت در آن مسجد پس رفتم دیدم که مردم
بخدمتش میروند من هم رفتم با مردمان دیدم که نشسته در آن موضعی که رسول الله را در خواب دیده بودم و در زیر
وی حصیری است مثل آنچه دیده بودم که در زیر پیغمبر بود و طبقی از برگ خرما پیش وی نهاده و در وی خرما صیحانی است
پیش رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا داد و مرا نزدیک طلبید و قبضه از آن خرما بمن داد و شمردم بعدد آن بود که رسول الله
بمن داده بود و گفتم زیاده کن از برای من یا ابن رسول الله فرمود که اگر رسول الله زیاده میکرد من هم زیاده میکردم
و دیگر حاکم مذکور روایت کند باسناد خود از سعید بن سعد که آنحضرت نظر کرد بمردی و فرمود که یا عبد الله وصیت کن

و اما آنکه شوم آنچیزی که اهل بیت از وی پس آنچه بعد از سه روز مرده بود و ایضا از حسین بن موسی بن جعفر که او گفت
که ما در گرد امام رضا بودیم و با جماعتی از جوانان بنی هاشم بودیم که گذشت بر ما جعفر بن عمر العلوی و او بلباسهای
کهنه بود و بد حال ما بسوی یکدیگر نگاه کردیم و خندیدیم از هیات او امام رضا فرمود زود باشد این نزدیکی که ببینید
او را با مال و تبع بسیار پس نگذشت از آن یکماه یا مثل آن که والی مدینه شد و احوال او خوب گشت و بر ما میگذشت
با خیل و حشم و باسناد او از حسین بن بشار روایت کند که امام رضا فرمود بمن که عبد الله خواهد کشت محمد را گفتم
عبد الله بن هارون خواهد کشت محمد بن هارون را گفت بلی که عبد الله بخراسان خواهد کشت محمد بن زبیده را که در بغداد
پس کشت او را و حدیث کند ابو احمد عبد الله بن عبد الرحمن معروف بصفوانی که قافله از خراسان بکرمان میرفت حرامیان
راه بر ایشان گرفتند و در میان ایشان مردی بود که متهم بود بکثرت مال او را گرفتند باشد در میان برف و دهان
او را پر برف کردند و نگاهداشتند تا که پای او بطرف شد و قادر نبود بر کلام او باز گشت بخراسان و شنیده بود
خبر امام رضا را و او در آن وقت در نیشابور بود پس در خواب دید که گویا قایل میگوید مرا اگر فرزند رسول الله
در خراسان است از وی سوال کن از علت خود شاید که تعلیم کند ترا دوائی که فایده دهد تو گوید که من چنان دیدم
که قصد کردم بجانب آنحضرت و شکایت پیش وی بردم همچنانکه هستم خبر کردم او را بعلت خود فرمود که بگیر از زیره
کرمانی و سعتر و نمک و بکوب و در دهان کن دو یا سه بار که خلاص میشوی از علت آنمرد بیدار شد و التفات ننمود
دید خیال کرد تا آمد بنیشابور گفتند که امام رضا روان شد از نیشابور و در رباط سعد است با خود گفت که بروم و حال
خود را بوی عرض کنم پس آمد بخدمت وی و گفت یا ابن رسول الله حال من این است که حرامیان مرا گرفتند و در دهان
مرا پر برف کردند که قادر نیستم بر سخن گفتن مگر بمشقت مرا تعلیم فرمای بدوائی که فایده دهد فرمود که آیا ترا تعلیم
نکردم برو و استعمال کن آنچه وصف کرده بودم ترا آن در خوابی تو گفت یا ابن رسول الله اگر دیگر اعاده کنی بر من خود بهتر باشد
فرمود که بگیر زیره و سعتر و نمک را باهم بکوب و در دهان کن دو یا سه بار که صحت می یابی مرد گفت آنچنان
عمل کردم صحت یافتم ثعالبی گوید که شنیدم صفوانی را که او گفت من این مرد را دیدم و شنیدم از وی این حکایت را علی بن
جعفر روایت کند از ابی الحسن الطیب که چون امام موسی رحلت فرمود امام رضا ببازار رفت و کبشی و خروسی خرید

خرید چون صاحب خراج این را به هرون رسانید گفت ایمن شدیم ما از جانب او و زیری نوشت به هرون که علی بن موسی
این چیزها خریده و اراده این می نویسد طبرسی رحمه الله گوید که اسانید این احادیث مذکور است در کتاب عیون ابن بابویه
شیخ ابی جعفر قدس روحه و اما آنچه ظاهر شد مردم را بعد از وفات او از برکت مشهد مقدس او و علامات و عجایب
که مشاهده کرده اند خلق در و اذعان نمود خاص و عام و اقرار کرد مخالف و موالف آن تا این زمان بیرون است از حد
احصا و عد و با آنکه الحمد و ابرص که در و شفا یافته اند و بسیاری در و بجهت اجابت سهل دعوات و گذارده شدن برکت آن
حاجات و ما بسیاری از این دیدیم و یقین کردیم و دانستیم که در آن امکانات و مبینی نیست **فصل چهاردهم** در ذکر
طرفی از خصایص و مناقب و اخلاق کریمه آن حضرت ابرهیم بن عباس گوید که من ندیدم که سوال کرده باشند
از امام رضا الا که دانسته و جواب فرموده و ندیدیم اعلم از و در آن وقت و عصر و مامون امتحان میکرد آن حضرت را
بسوال از هر چیزی و آن حضرت فی الفور جواب میفرمود و همه کلام و جواب و تمثل او منتزعات از قرآن مجید بود و در
هر سه روز ختم قرآن میفرمود و میگفت که اگر از سه روز میتوانم ختم کردن و لیکن نمیکنم از آیتی الا که در و فکر میکنم که
در چه نازل شده و در چه بابیست و هم از و روایتست که من ندیدم و نشنیدم هیچکس را که افضل باشد از امام رضا
و ندیده ام از و چیزها را که از هیچکس ندیده ام و ندیده ام او را که جفا کرده باشد هرگز بکلام و ندیده ام که قطع سخن
کسی کرده باشد صبر میفرمود تا فارغ میشد و هرگز حاجتی کسی را رد نفرمود که بر آن قادر بود و هرگز دراز نکرد پای
خود پیش کسی که پیش وی نشسته بود و تکیه نفرمود در مجلس خود هرگز و ندیدم کسی را که دشنام داده باشد از غلامان
و بلاو نمان خود را و ندیدم آب دهان انداخته باشد و ندیدم که بقهقهه خندیده باشد بلکه خنده وی تبسم بود و هرگاه
خلوت میشد و سفره می انداختند تمام ممالیک و خادمان بر سفره خود می نشاندی حتی دربان و سایس و شب خواب کم
میکرد و در روز روزه میبود و فوت نمیفرمود سه روز روزه را در ماهی و میگفت اینها عادل صیام دهر است و با مردم
احسان بسیار میکرد و صدقه پنهانی میداد در شبهای تاریک بیشتر برای فقرا میفرستاد پس اگر زعم کسی آن باشد
که دیده باشد مثل او را در فضل تصدیق میکنید او را و محمد بن ابی عباد گوید که نشستن امام رضا بر حصیر بود در
تابستان و بر پلاس بود در زمستان و جامه های درشت پوشیدی تا آنگاه که بیرون میفرمود جامه زینت پوشیدی

برای مردمان و مرویست از ابی الصلت عبد السلام بن صالح الهروی که او گفت من ندیدم اعلم از علی بن موسی الرضا
و هیچ عالمی ندیدم الا که شهادت میکرد مثل شهادت من و چون جمع میکرد مامون در مجالس بسیاری را از علمای ادیان
و فقهای شریعت و متکلمین چون از ایشان آن حضرت غلبه میفرمود اول با آخر ایشان که تا کسی باقی نمیماند که اقرار بفضل او نمیکرد
و بقصور خود و من شنیدم از آن حضرت که میفرمود که من نشستم در روضه رسول با علما در مدینه و ایشان در مسایل
شروع میکردند و چون کسی از ایشان عاجز میشد از مسئله اشارت بسوی من میکردند با جمعهم میفرستادند بسوی من
و حل آن میکردم و جواب مسایل مشکله ایشان میدادم ابو الصلت گوید که حدیث کرد مرا محمد بن اسحق بن موسی بن جعفر
که پدرم موسی بن جعفر میفرمود مر پسران خود را که این برادر شماست علی بن موسی عالم آل محمد بپرسید از او دیان خود و حفظ
کنید آنچه میگوید از برای شما که من شنیدم از پدر بزرگوار خود جعفر بن محمد که میگفت مرا عالم آل محمد در صلب تست ای کاش
من در می یافتم او را و او هم نام امیر المؤمنین است ع و روایت کند محمد بن یحیی الفارسی که نظر کرد ابو نواس بجانب امام رضا ع
در روزی که بیرون آمده بود از نزد مامون بر بغله که او را بود و نزدیک شد و سلام کرد بر آن حضرت و گفت یا ابن رسول الله
در مدح تو بیتی چند گفته ام میخواهم که بشنوی آن را از من فرمود که بخوان خواندم این را مطهرون نقیات ثیابهم
تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا من لم یکن علویا حین تنسبه فما له فی قدیم الدهر مفتخر فانتم الملاء الاعلی و عندکم
علم الکتاب و ما جاءت به السور یعنی پاکیزه گانند که پاک پاکیزه و [illegible] است جامهای ایشان یعنی طاهر و باطن ایشان
که جاری میگردد بر ایشان نماز هر جا که مذکور کردند یعنی نماز با ذکر ایشان پذیرفته میشود کسی که نباشد علوی در هنگام
که نسبت میدهیم او را پس نیست او را در قدیم زمان که مفتخر باشد یعنی فخر و شرف ایشان را میرسد نه دیگری را پس شمائید ملاء
اعلی و نزد شماست علم کتاب آسمانی و آمده با او سورهای قرآنی یعنی حضرت رسالت پس امام رضا فرمود که آوردی
چند بیتی که پیش نکرده بسوی آن احدی بعد از آن فرمود که ای غلام از نفقه ما هیچ چیز پیش تو مانده گفت که سیصد دینار فرمود
که بوی بده و ابو نواس را عتاب میکردند که چرا در مدح امام رضا امساک میکنی این را گفت قیل لی انت احسن الناس طرا
فی فنون من الکلام النبیه لک من جوهر الکلام بدیع یثمر الدر فی یدی مجتنیه فعلی ما ترکت مدح ابن موسی و الخصال التی تجمعن فیه
قلت لا اهتدی لمدح امام کان جبریل خادما لابیه یعنی گفته شد مرا که تو نیکوترین مردمانی همه سان از روی خوش طبعی

در فنون بیان سخنان ناموزون ترا است از جوهر کلام بدیع عجیب که شعر در ثمین است در درج و درست که چنین آن است پس چرا
ترک کردی مدح علی بن موسی الرضا را و حال آنکه خصلتهای نیکو تمام جمع است در او گفتم راه نمی‌برم بمدح امامی که توجه باشد
جبرئیل امین خادم پدر او و ابو الصلت گوید که دعبل بن علی خزاعی بخدمت امام رضا آمد در مرو و گفت یا ابن رسول الله
من در مدح تو قصیده گفتم و سوگند خورده‌ام که نخوانم بر هیچ احدی پیش از تو آنحضرت فرمود که بخوان او تمام خواند تا بروجهی که
ستم خود بودند ابراهیم بن عباس گوید که امام رضا علیه السلام بسیاری میفرمود که هرگاه تو در مال و جمعیتی باشی آن فوت شود بگو اللهم
سلّم و تمّم ریان بن صلت گوید که انشاد فرمود بمن امام رضا این ابیات را که فرموده آنرا عبد المطلب یعیب الناس کلهم الزمانا
وما لزماننا عیب سوانا نعیب زماننا والعیب فینا ولو نطق الزمان بنا هجانا ولیس الذئب یأکل لحم ذئب ویأکل بعضنا بعضا
عیانا یعنی عیب میکنند مردمان همه ایشان زمانرا و نیست مرزمان ما را عیبی غیر ما عیب میکنیم ما زمان خود را و حال آنکه عیب
در ماست و اگر زبان میداشت زمان هر آینه ما را هجو میکرد و نیست گرگ آنکه بخورد گوشت گرگ را و میخورد بعضی از ما
بعضی را عیان و آشکارا و ابو الصلت گوید که امام رضا علیه السلام تکلم میکرد با مردم بلغات ایشان و بخدا که بود افصح مردمان
و اعلم ایشان بهر لسان و زبان گفتم من روزی که یا ابن رسول الله من تعجب میکنم از معرفت و دانستن تو باین لغات
با اختلاف آن گفت یا ابا الصلت من حجت الهی ام بر خلق و نمی‌شود خدای تعالی که بفرستد حجتی را بر قومی و او نداند لغات
ایشان را آیا نه رسیده است بتو قول امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود که داده اند ما را حکمت و فصل الخطاب و نیست فصل الخطاب مگر معرفت
لغات مردی در خراسان گفت بامام رضا علیه السلام که یا ابن رسول الله من دیدم رسول الله صلعم را در خواب که بمن میگوید که چگونه خواهید
کرد شما وقتی که دفن کرده شود در زمین شما پاره از من شما استحفاظ کنید ودیعه مرا و غایب خواهد گشت در خاک شما
پاره از گوشت من آنحضرت فرمود که من مدفون خواهم بود در زمین شما و بعضی از من پاره از نبی شما است و منم ودیعه و نجم او
هرکه زیارت کند مرا و او عارف باشد بآنچه حق تعالی واجب فرموده از حق من و طاعت من پس من و پدران من شفعای او باشیم
در روز قیامت و هر که ما شفعای او باشیم نجات می‌یابد و اگر چه بر او باشد مثل گناه ثقلین از جن و انس و حدیث فرمود پدر من
مرا از جد من و او از پدر خود که رسول الله صلعم فرمود که هر که مرا ببیند در خواب مرا دیده زیرا که شیطان متمثل نمیشود بصورت
من و نه بصورت یکی از اوصیای من و نه بصورت یکی از شیعه ایشان بدرستی که رؤیای صادقه جزئی است از هفتاد جزء

از نبوت و اما آنچه روایت کرده شد از آنحضرت از فنون علم و انواع حکم و اخبار مجموعه و منثوره و مجالس با اهل ملل
و مناظرات مشهوره پس بیشتر از آنست که احصا کرده شود **فصل پنجم** در ذکر بعضی از اخبار آنحضرت با مامون از لوازم
ولایت عهد و خروج آنحضرت بنماز عید و معاودت و غیر آن سابقا بتمامه مذکور شد **فصل ششم** در ذکر وفات آنحضرت
و کیفیت آن بعضی که شیخ مفید رحمه الله ایراد فرموده بود مذکور شد و حکایت آنحضرت بطریقی آورده اینست که نقل میکند از ابی الصلت
که امام رضا علیه السلام فرموده بود که چون داخل کرده بخانه خود و از نزد مامون بیرون آمده باشد تا آنکه سر مبارک را پوشیده بود
کسی با وی تکلم نکند و ابو الصلت گوید که وصیت فرموده بود مرا پیش از این که بکنند از برای او در موضعی که تعیین فرموده بود
از جهت قبر وی و اگر دشوار باشد کندن آن تا لحد برسد امر کند ایشان را تا دو زرع و شبر از آن بکنند که زود باشد که حق تعالی
آنرا گشاده کرداند آنچه خواهد و زود باشد که ای ابا الصلت که ببینی در آن نمی پس بگوی آنچه من ترا تعلیم کنم که آب در آنجا
جوشیدن گیرد تا لحد از آن شود و ماهی چند در آنجا ماهیان کوچک پس بریز در آنجا نانی که من بتو بدهم تا ایشان
بر چینند پس چون از آن نان چیزی باقی نماند ماهی بزرگ از آنجا بیرون آید و فرو برد این ماهیان خورد تا هیچ از آنها
باقی نماند پس چون ماهی بزرگ نیز غایب شود بنه دست خود را بر دهان خود تکلم کن بکلامی که من ترا تعلیم کنم که تمامی
آن آب بزمین فرو رود و چیزی از آن باقی نماند و مکن اینها را مگر در حضور مامون بعد از آن فرمود که فردا میروم
نزد مامون پس اگر بیرون آمدم سر و از پس بر هیچ کس با من و اگر بیرون آمدم سر پوشیده تکلم مکن با من سر پوشیده بیرون فرمود
تکلم نکردم تا بخانه فرمود و امر کرد که در خانه را ببندند بعد از آن خوابید بر فراش خود ناگاه در آمد جوانی خوبروی مجعد موی
اشبه مردم بامام رضا علیه السلام من مبادرت کردم بسوی او و گفتم از کجا در آمدی و حال آنکه در خانه بسته بود فرمود آنکه آورد
او را از مدینه در این وقت اینجا هم او داخل کردانید مرا باین خانه در بسته گفتم کیستی تو فرمود که منم حجت بر تو ای ابا الصلت
منم محمد بن علی بعد از آن رفت بجانب پدر بزرگوار و امر کرد مرا که با وی داخل شدم پس چون آنحضرت نظر کرد بسوی پسر
و او را در کنار گرفت و چسبانید بسینه خود و بوسید او را میان هر دو چشمش را و کشید او را بفراش خود و بر رو در افتاد و بوسه
بر سر و روی او میداد و با وی رازی میگفت که من نفهمیدم و دیدم که بلبهای آنحضرت سفیدی پیدا شد مثل برف
دیدم که امام محمد تقی آنرا میلیسید بزبان مبارک خود بعد از آن دست مبارک را ابا برد در جامه و سینه برد و بیرون آورد

از چیزی مانند گنجشکی و ابو جعفر آنرا فرو برد و در گذشت امام رضا ع آنگاه ابو جعفر فرمود که یا ابا الصلت برخیز آب
از خزانه بیرون بیار من گفتم در خزانه تخت و آب نیست فرمود که بکن آنچه من با تو میگویم پس رفتم بخزانه و اینها را آنجا یافتم
پس بیرون آوردم آنها را و جامه خود را درچیدم تا با وی در غسل مشغول شوم با وی فرمود که یا ابا الصلت بدرستی که با من کسی
هست که مدد کند مرا در غسل غیر تو بعد از آن فرمود که بیرون بیار از خزانه حنوط و کفن و بوی خوش را پس رفتم بخزانه
آن طبق را دیدم در خزانه که ندیده بودم آنرا هرگز پس برداشتم و نزد وی آوردم و آنحضرت تکفین فرمود و نماز بروی گذارد بعد
از آن فرمود که تابوت را بیار و گفتم بروم نجار تا بسازد فرمود برخیز که در خزانه تابوت هست پس رفتم و در آنجا یافتم و آوردم
پس نهاد آنحضرت را در تابوت بعد از آنکه بروی نماز گذارده بود و راست کرد دو قدم خود را و دو رکعت نماز گذارد
و هنوز نماز فارغ نشده بود که تابوت برخاست از زمین تا سقف خانه شکافته شد پس بیرون آمد از وی شخصی و تابوت ابر رفت گفتم
یا ابن رسول الله این زمان مامون می آید و او را از ما طلب میکند ما چه جواب بگوییم فرمود که خاموش شو که زود باشد که باز
آید یا ابا الصلت هیچ نبی نیست که بمیرد در مشرق و بمیرد وصی او در مغرب الا که جمع کند خدای تعالی میان ارواح و اجساد
ایشان پس تمام نشده بود هنوز این حدیث که شکافت سقف خانه و فرود آمد تابوت ابو جعفر برخواست و بیرون آورد
پدر بزرگوار را از تابوت و نهاد بر فراش او که گویا نه غسل و تکفین نکرده اند بعد از آن فرمود که ای ابا الصلت برخیز و در را
بگشا از برای مامون پس رفتم و در گشودم ناگاه مامون و غلامان بودند پس مامون در آمد گریان و جامه
چاک کرده بر سر میزد و میگفت یا سیداه دردناک شدم بتو ای سید من بعد از آن در آمد و نشست بر بالین آنحضرت و گفت
تجهیز و تکفین وی آماده کنید فرمود که قبر وی را بکنید در قبله هرون ابو الصلت گوید که من گفتم آنحضرت فرموده مرا که
هفت نوبت از آنکه کندن خواهند آنجا هیچ نخواهد بود گفت بکنید آنچه میفرماید ابو الصلت یکن غیر خوابگاه پس چون
کندند و لحد ساختند دید مامون که ظاهر شد از نم او ماهیان و غیر آن گفت که همیشه امام علی الرضا مینمود بما عجائب
و غرایب چه در حال حیات و چه در حال ممات پس شخصی که با مامون بود گفت آیا میدانی چه خبر داد فرموده الرضا
در این امر گفت نه گفت خبر داد که ملک شما ای بنی عباس با کثرت و طول مدت شما مثل این ماهیان است که چون مدت
شما بآخر آید و آثار شما بپایان رسد و دولت شما و ... زوال یابد خدای سبحانه و تعالی مردی بر شما مسلط سازد از ما

که فانی کند شما را تا آخر شما گفت راست گفتی بعد از آن مامون گفت یا ابا الصلت بیاموز مرا آن کلامی که با آن تکلم می
کردی گفتم بخدا که فراموش کرده ام در این ساعت و راست میگفتم پس مرا بحبس فرستاد و حبس من یکسال شد و من از خدای تعالی
درخواستم که مرا خلاص دهد بحق محمد و آل محمد هنوز دعا تمام نکرده بودم که در آمد بر من محمد بن علی الرضا ع و فرمود که
تنگ شد سینه تو یا ابا الصلت گفتم بلی والله فرمود که برخیز و بیرون رو بعد از آن دست مبارک را زد و قیدهای که داشتم
گشوده و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و پاسبانان و غلامان میدیدند و توانائی نداشتند که با من سخن کنند
تا از در خانه بعد از آن فرمود که برو در حفظ الله که دیگر هرگز نه تو با وی میرسی و او بتو نخواهد رسید ابو الصلت گوید که
دیگر با مامون ملاقات نکردم و روایتست از ابرهیم بن عباس که بیعت با امام رضا ع در پنجم ماه رمضان بود در سنه
احدی و مأتین و تزویج فرمود ام حبیب را در سنه اثنین و مأتین و مامون متوجه عراق شد و در روایت هرثمة بن اعین وارد
یافته از امام رضا ع در حدیثی طولانی که آنحضرت ع فرمود که یا هرثمه این اوان رحیل منست بجانب حق جل و علا و لحوق
من بجد و آبای کرام ع نامه اجل من رسیده و عزم جزم کرده این طاغی بزهر دادن من که ریسمان از زهر آلوده کرده و در انگور
کشید و زهر را بغلامان داده تا در انار شکسته انداختند و بحب آن آلوده شد و در آن روز مرا طلب کرده و آن انار را
می آورد که من بخورم بعد از آن همچنین شد و این حدیث کشید قریب بخبر ابو الصلت روایت کرده و چیزی چند زاید
بر آن و بود امام رضا را ع از ولد همین ابو جعفر محمد بن علی الجواد ع نه غیر و چون رضا ع فوت شد مامون فرستاد
و محمد بن جعفر الصادق و جماعة آل ابی طالب را حاضر کرد و ایشان را تعزیت گفت و اظهار حزن شدید نمود و الم را با ایشان
نمود که صحیح الجسد است و میگفت بر من سخت دشوار است که ترا باین حال می بینم و آرزوی من آن بود که پیش از تو بمیرم
و لیکن حق تعالی میکند آنچه میخواهد این آخر آنست که طبرسی ایراد نموده مولف کتاب میفرماید که در سنه سبعین و ثمانمائه
آمدند بعضی از خدام مشهد مقدس آنحضرت و با ایشان بود عهدنامه که مامون بدست خود نوشته بود و در ظهر آن
امام رضا ع بخط مبارک خود موشح ساخته بود دیدم موضع اقدام آنحضرت را و بر دیده نهادم و توفیق بر آن پیدا کردم
از کرم و فضل الهی حرف بحرف نقل کردم و آنچه بخط مامون بود مضمون بود که بسم الله الرحمن الرحیم این کتابیست که
نوشته آنرا عبد الله بن هرون الرشید امیر المومنین از برای علی بن موسی بن جعفر که ولی عهد اوست اما بعد پس بدرستی که خلفا

عز و جل برگزید دین اسلام را در میان ادیان و اختیار فرمود از برای دین پیغمبران را از میان بندگان که هادیان
دین و دلیلان راه یقین اند که اول ایشان مبشر آخر ایشان بود و تالی ایشان مصدق ماضی ایشان تا منتهی شد نبوت
بحضرت محمد صلعم بر فترت از رسل و درس از علم و انقطاع از وحی و اقتراب از ساعت و ختم انبیا بر وی فرمود و گردانید
او را شاهد و مهیمن بر ایشان و فرستاد کتاب عزیز بر وی که سمت بطلان راه ندارد نه از سابق و نه از لاحق آن تنزیلی است
از حکیم حمید که مبین است در وی حلال و حرام و وعد و وعید و تحذیر و انذار و امر و نهی از وی تا حجت بالغه باشد بر خلق
و تا هلاک شود هر که هلاک شود از دلایل ظاهره و تا زید هر که می زید از حجتهای واضحه و حق تعالی شنوا و داناست
و امر بتبلیغ فرمود از خدای عز و جل حق رسالت خود را و دعوت خلایق را براه او بطریقی که با آن امر نموده بود
از حکمت و موعظه حسنه و مجادله با آنچه احسن است بعد از آن بجهاد و غلظت نابرد او را و ایجاد رحمت خود و اختیار
کرد از برای امور دین خود آنچه برای او آماده کرده بود پس چون نبوت منقضی شد و ختم فرمود بمحمد صلعم وحی و رسالت را
گردانید قوام دین و نظام امر مسلمین را بخلافت و اتمام و عز آن و قیام بحق الله در آن بطاعت که در آن قایم است
فرایض الهی و حدود و شرایع اسلام و سنن او که تا مجاهده نماید آن امدای او را بی خلفا است که فرمان برداری
او کنند و استحفاظ و استرعای دین او نمایند و نگاه داشت بندگان او بوجهی کنند و بر مسلمانانست فرمان برداری
خلفای خود شان و معاونت ایشان بر اقامت حقوق الهی و عدل او و امن سبل و حفظ دماء و صلاح
ذات بین و جمع کردن الفت و در خلاف اینست اضطراب حبل مسلمین و اختلال و اختلاف در ملت ایشان و غلبه
و مقهور بودن دین ایشان و استعلای عدو و دشمنان ایشان و تفرق کلمه جمعیت و زیان دنیا و آخرت بلی
واجبست بر آنکه خلیفه است در زمین او و مؤتمن است بر خلق او که مشقت نهد بر نفس خود و اختیار کند آنچه رضای
خدای تعالی است و طاعت او و مهیا شود مر مواقف و مسایل او را و احکام بحق کند و عمل بعدل نماید چه آنچه حق تعالی او را
متحمل و متکفل آن ساخته بر وی که حق تعالی فرموده مر داود نبی را که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا
یوم الحساب و دیگر فرموده که فو ربک لنسألنهم اجمعین عما کانوا یعملون و رسیده بما که عمر بن خطاب گفت اگر ضایع

شده باشد گوسفندی بکنار فرات هر آینه میترسم آنکه سؤال کند مرا خدای از آن و بخدا سوگند که مسؤل از خلیفه نفس او و موقوفست
بعمل او هر آنچه میان او و میان خدای تعالی است که تعرض کرده شود بر امر کبیر و بر خطر عظیم پس چگونه باشد مسؤل از رعایت
امت و بخدا است اعتماد و بسوی اوست تضرع و رغبت در توفیق و عصمت و تسدید و هدایت بچیزی که در وی ثبوت حجت است
و فوز از خدای تعالی برضوان و رحمت و نظر کردن بر امت از برای نفس خود و نصیحت کردن مر ایشان را از برای خدای تعالی
در دین او و بندگان او از خلفای او در زمین او کسی است که عمل کند بطاعت خدا و بکتاب و سنت نبی او صلعم در مدت
ایام خود و بعد از آن و سعی کند مر رای خود و نظر او در آنکس که متولی عهد ساخته و اختیار فرموده او را از برای امامت
مسلمانان و رعایت ایشان بعد از وی و نصب نموده او را که بحال ایشان پردازد و در میان ایشان الفت اندازد و جمع
کند بر آنکه کی ایشان را و نگاه دارد دماء ایشان را و ایمن گرداند باذن الهی از فرقت ایشان و فساد ذات بین و اختلاف
ایشان و رفع وسوسه شیطان و کید او از ایشان بدرستی که حق عز و جل گردانید عهد را بعد از خلافت از تمام
امر اسلام و کمال عز او و صلاح اهل او و الهام فرموده خلفای خود را از استوار ساختن عهد مر آنکس را که اختیار
کنند مر او را بعد از ایشان آنچه بزرگ شمرده شد با آن نعمت و جمع کرده می شود در وی عافیت و می شکند حق تعالی با این مکر
اهل شقاق و عداوت و سعی در تفرقه و چشم داشت فتنه و لایزال امیر المؤمنین عم تا از آن زمان که خلافت بوی تفویض
شده بود مذاق تلخی این امر چشید و تلخی و شدت مؤنت این امر کشید و آنچه واجب بود بر او از تسلط طاعت الهی و مراقبت
او تمام میرسانید و تیغ بر بدن مبارک خود نهاده بود و چشم را بیخواب کرده و فکر را دراز کشیده در امری که در وی
عز دین و قمع مشرکین و صلاح امت و نشر عدل و اقامت کتاب و سنت و منع او این را از حفظ و دعت و بر خود
نهاده بود جایی بحثت از جهت علم او باحوال آخرت و با آنچه حق تعالی فرموده که از آن مسؤل خواهد شد و بامید محبت آنکه
چون برسد بحق تعالی معلوم باشد بر همه که اصلاح کرده دین او را و بطاعت آورده بندگان او را و اختیار نموده مر آنکه
عهد را و حق آن بجای آورده و اکنون از برای اختیار عهد خلافت و رعایت امت بعد از وی و الیق باین آنکس است که افضل
باشد در ورع و در دین و در علم و از بعد ایشان از برای قیام در امور و حقوق الهی مر در این امر بحق تعالی مناجات
کردم با آنکه استخاره نمایم در دین و در میخواستم که ملهم گرداند مرا در آنچه رضا و طاعت او در آنست در آنای شب و روز

در طلب آن بودم و التماس می‌نمودم او را در اهل بیت از ولد عبدالله بن عباس و علی بن ابی طالب که فکر او و نظر او بحصر
از آنکه دانم حال و مذهب او را از ایشان بعلم خود و رسیدن باشد خود مسئله در آنکه مخفی است بر علم او از روی سعی و طاقت
او تا استقصا کنم امور ایشان از روی معرفت و امتحان نماید اخبار ایشان از روی مشاهده و استبرا و فحص احوال
ایشان از روی سعی و کشف شود آنچه نزد ایشان است از روی مسائل بین خیره و مبصرین در این امر بعد از استخاره او خدای را
و سعی و تفحص و کوشش او در قضای حق او در میان عباد و بلاد او در بین خانواده علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن
حسین بن ابو طالب بود او را فضل تمام و علم ما الکلام بود و ورع ظاهر داشت و زهد خالص و تخلی از دنیا و از قرار
از مردم و همه کس یکدل و یک زبان که در وصف کلمه جامعه که روز بروز بظهور می‌آید و مشتهر از و فضل بهمتها بحصول امیر
عقد کردن برای او بعهد و خلافت که بعد از وی ولی عهد او باشد و اختیار الله فی ذلک حق تعالی میداند که کرد این را
از جهة ایثار او و از برای دین و نظر از برای اسلام و مسلمین و طلب از برای سلامت و ثبات حجت و نجات در روزی
که قیام نمایند مردم در او از برای رب العالمین و طلب کرد بعد از این مأمون اولاد و اهل بیت و خاصان و امیران
و ملازمان و خادمان خود را تا بیعت کردند با سرعت و سرور و با علم با ایثار مأمون بسبب طاعت و غلبه بر هوا که بولد
و غیر ایشان که اسلف و اقرب بودند از روی رحم و قرابت تفویض نکرد و نام کرد آنحضرت را برضا چونکه رضای او نزد
وی حاصل بود پس بیعت کردند او را تمامی اهل بیت مأمون و آنکس که در مدینه بود از امرا و لشکریان و عامه اهل اسلام
مر او را او امام رضا علیه السلام بعد از وی ببرکت اسم الهی و حسن حکم و قضای او از برای دین و عباد او بیعتی که بسط کشت
دستهای ایشان و انشراح پذیرفت صدور ایشان در حالتی که عالم بودند بخواست و اراده مأمون باین و اختیار طاعت
الهی و نظر از برای نفس خود و از برای شما در این امر شکر کنندکان مر خدا را بر آنچه ملهم شد امیرالمؤمنین مأمون از قضای
حق او در رعایت شما و حرص او بر رشد شما و صلاح شما در حالتی که امیدوارند در این در جمع الفت شما و حقن دماء
شما و جمعیت و بستگیهای شما و قوت دین و بر انداختن دشمنان شما و استقامت امور شما و بشتابید بطاعت
الهی و طاعت حضرت رسالت پناهی و امیرالمؤمنین چه او امن میشود اگر بسارعت بسوی او و شکر کنید خدا را بر این
تا بیابید و بشناسید حظ آن را در او ان شاء الله تعالی و نوشت بدست خود این را در هفتم ماه رمضان سنه احدی و مائتین

صورت آنچه بر ظهر عهد مرقوم شده بود بخط امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الفعال
لما یشاء لا معقب لحکمه و لا راد لقضائه یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و صلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین الطیبین
الطاهرین اقول و انا علی بن موسی بن جعفر بدرستی که امیرالمؤمنین عضده الله بالسداد و وفقه للرشاد خاتم النبیین شناخت
حق ما را از آنچه جاهل بود غیر او پس پیوست با رحامی که بریده شده بود و ایمن کردانید نفوسی که بر سید شده بودند بلکه احیا
داد ایشان را وقتی که تلف نزدیک بود جند و توانا و غنی ساخت در حالتی که محتاج و فقیر بودند از جهة طلب رضای رب العالمین
که نمیخواهد جزا از غیر او و زود باشد که حق تعالی جزای نیکو دهد شاکران او را و ضایع نکذارند مزد نیکوکاران او او کرداند
بسوی من عهد خلافت و امارت کبری خود را اگر باقی مانم بعد از وی پس کسی که کشود عقده که مرا امر فرموده باید حق تعالی بر بستن
آن و اگر شکست کوشش را میخواهد خدای پوشش و استوار ساختن آن را پس بحقیقت مباح میکرداند حریم او را و حلال
میکرداند محترم او را هر کاه که باشد باین عتاب کننده بر امام دریدن حرمت اسلام را بآن که جاری ساخته اند با آن
و کذشتگان ایشان صبر کرده میشود از و که نشیمه او اینست که مذکور شد بر بیهوده‌های او و اعتراض کرده نمیکردد بعد از این
بر عزمهای او از جهة خوف پراکندگی دین و اضطراب حبل مسلمین و از جهة قرب امر جاهلیت و انتظار فرصتی که کشیده میشود
و ما بقی و دواهیه که شتاب کرده میکردد و من کردانیدم حق تعالی را بر نفس خود کواه اگر متولی امر مسلمانان کردم
و خلافت بکردن من در آید عمل نمایم عامه در میان ایشان و در بنی عباس خاصه بطاعت حق تعالی و طاعت رسول او
بانکه نریزم خون حرام را و مباح نکردانم فرج را و نه مال را الا آنچه حدود الله بریختن آن حکم کند و فرایض او
آن را مباح داند و آنچه سعی و طاقت منست مبذول دارم و کردانیدم باین بر نفس خود عهد استوار که بپرسد از آن مرا
خدای تعالی چه خدای عز و جل میفرماید که و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و اگر احداث کنم یا تغییر و تبدیل نمایم باشم
ابرای غیر مستحق و از برای نکال متعرض و اعوذ بالله من سخطه و الیه ارغب فی التوفیق لطاعته و الحول بینی و بین معصیته فی عافیة
لی و للمسلمین و جامعه و جفر هر دو دلالت میکند بر ضد این و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق و هو
خیر الفاصلین لیکن من امتثال امر امیرالمؤمنین نمودم و اختیار رضای او کردم و الله یعصمنی و ایاه و کواه کرفتم خدای
تعالی را بر نفس خود باین و کفی بالله شهیدا و نوشتم بخط خود بحضور امیرالمؤمنین اطال الله بقاه و فضل بن سهل

و ریان بن فضل و یحیی بن اکثم و عبدالله بن طاهر و ثمامة بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان در شهر رمضان سنه احدی
و مایتین الشهود علی الجانب الایمن کواهی یحیی بن اکثم بر مضمون این مکتوب ظهر او و بطن او و در میخواهد از خدای
تعالی آنکه معروف و مغفور کرداند امیرالمومنین و کافه مسلمین برکت این عهد و میثاق و کتب بخطه فی التاریخ المبین فیه
عبدالله بن طاهر بن الحسین اثبات کرد شهادت خود را در وی تاریخه کواه شد حماد بن نعمان بمضمون این کتاب
ظهر او و بطن او را و کتب بیده فی تاریخه بشر بن معتمر کواه شد مثل این الشهود علی الجانب الایسر رسم کرد امیرالمومنین
اطال الله بقاءه قرائت این صحیفه که صحیفه میثاق است امید آنکه بگذرد به آسانی بوسیله این پل صراط را ظهر او و بطن
او را در حرم سید ما رسول الله صلعم در میان روضه و منبر علی رؤس الاشهاد که دیدند و شنودند از اعیان بنی هاشم
و سایر اولیا و اجناد بعد از استیفاء شروط بیعت بر ایشان آنچه واجب کرد اینکه امیرالمومنین حجت را بر جمیع مسلمین
و از جهت بطلان شبهه که پاشید اعتراض افکار جاهلین ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه و کتب الفضل
بن سهل امام امیرالمومنین بالتاریخ فیه میفرماید مولف کتاب علی بن عیسی اثابه الله تعالی که دیدیم خط امام
رضا ع در واسط در سال ششصد و هفتاد و هفتم از هجرت که در جواب کتاب مامون بود که بسم الله الرحمن
الرحیم رسید کتاب امیرالمومنین اطال الله بقاءه که ذکر کرده آنچه ثابت است از روایات و رسم نموده آنکه نوشته
آنچه صحیح است نزد من از حال این چوبی که از موبهای بدن رسول الله است اگر شبهه و شک در و نیست و شبه کم
بوجه آن برای آسیاء دست فاطمه بنت محمد صلی الله علیها و علی ابیها و زوجها و بنیها این موی از موبهای رسول الله
است و خشبه مذکوره که چوب دست آسیاست از آن فاطمه زهراست که ریب و شبهه در وی نیست و من تفحص کردم
تعدی کار نمودم و نوشتم بسوی تو بس روی آور قول مرا فقد اعظم الله لک فی هذه الفحص اجرا عظیما و بالله
التوفیق و کتب علی بن موسی بن جعفر و علی سنه احدی و مایتین من هجرت صاحب التنزیل ص و چون مولف فقیر را بلد
که مناقب امام علی بن موسی الرضا غالب و مشتعل است در مناقب و اعداد فضل او متواتر و متوالی است در مقامات
و مولانات او مبارکه المبادی و محمود است در عواقب و عجایب اوصاف او از غرایب است در عجایب صحیفه شرف
و بزرگی او سایع و ذایع است در مشارق و مغارب و موالیان او را اسعد طالع است و دشمنان او را انحس طارف

لنا شرف آبای او مشهورتر است از صباح منیر و پر نورتر از عارض شمس مستنیر و اما اخلاق و سمات و سیرت و صفات
و دلایل و عادات و نفس شریف و ذات لطیف ماهی ابدار از تغار و بیدل است از علو منار و سمو مقدار مجاور هوات
در کرم اخلاق و مجاور سمات در طهارت اعراق نور رخشنده ایست از انوار و طاهر آیتی از اطهار و غصن بست از
از سرحد فخار و سمو جبل ایشان از دوحه کریمه علیا و نبعه نازنه ایست از نجوم که اصل او ثابت است و فرع او در سما و
صادقه او شایلها عیون است و سیرت سیرت او مثل لولوی مکنون و مقالات و مقامات او قید قلوب جلاء اسماع
و نزهت عیون و معارف الهیه او یکی است از علم بما کان و بما یکون ماهم است بمعرفت ظاهر مشهور و باطن مخزون
مطلع است بر خفایا که تخیل نمیتواند کرد آن را افکار و بیرامون نمیتواند گشت ظنون در تبت عالیش آسمان کشیده
و منزلت سامیش بهر و ماه سید و این ابیات از زبان معتزری میگوید ایها الراکب المجد وقف العیسا اذا
ما حللت فی ارض طوسا لا تخف من کلالها ودع النادیب دون الوقف والتعریسا والثم الارض ان رایت ثری
شهد خیر الوری علی بن موسی و ابلغه تحیة و سلاما کشذی المسک من علی بن عیسی قل سلام من ولد فی کل وقت تلتقی ذاک
المحل النفیسا منزل لم یزل به ذاکر فیها یتلو التسبیح والتقدیسا دار عز ما انفک قاصدها یرجی لها آمالا و یعیشا
بیت مجد ما زال وقفا علیه الحمد والمدح والثنا حبیسا ما عسی ان یقال فی مدح قوم اسس الله مجدهم تاسیسا
ما عسی ان یطول قولی فی مدح قوم قدس الله ذکرهم تقدیسا هم هداة الوری وهم اکرم الناس اصولا شریفة ونفوسا
ان عدت لم یشدو اعتوتا او وجدت شبهة تدر واشموسا شرف الخیل والمنابر لما افترعوها والناقة العزیسا
معشر حبهم یجلی هموما و مزایاهم تحلی طروسا کرموا مولدا وطابوا اصولا وزکوا محتدا وطالوا غروسا
لیس یشقی بهم جلیس و من کان این شوری لذا ارادوحیسا قمت فی نصرهم بمدح لما فاتنی ان اجرفهم جیشا
یا ابا الوره قلبی رجاء و بمدحهم مدفت الطروسا فر ارلهم طیعا جنتا وعلی غیرهم ابیا شموسا
یا علی الرضا ابثک ودا غادر القلب بالغرام وطیسا مذهبی فیک مذهبی وقلبی للحب ابقی جوی و رسیسا
لا اری حاجة بغیرک تقضی لا ولا جرحا بغیرک یوسا اتمنی لو زرت مشهدک العالی و قبلت ربعه و الدروسا
واخاف ان ارانی یقظان فرزنی فی النوم وانف البیسا ابا عبدک الکم مطیع اذا ما کان غیری مطاوعا ابلیسا

قد تمسکت بعینکم بولاء لیس التی الفیت منه دوسا، ان ینجی النجاة اذا ما خاف غیری فی الحشر حصن او بوسا
فاروقیه والوجه منی طلق و ادی اجر اشتاقه عبوسا، لا اقیس یوما منکم بشیء جل مقدار مجدکم ان اقیسا، من
عددنا من الوری کان مرؤسا و منکم من عدد کان رئیسا، فعد العالمون شل الذنابی و عددتم للعالمین رؤسا
یعنی ای سواری جدی کنند در سفر برادر شتر را توقف کرده و جای در زمین طوس ترس از کلال و ملال آن بکذارد ساوفت
و بار کشتن را نزد و توقف و فرود آمدن در آنمنزل از جهت استراحت و زیارت و بیوس زمین را که بهترین خاک مشهد
بهترین خلایق علی بن موسی الرضا و البر بسان او را بتحیت و سلام بجو ... مثل از علی بن عیسی که و سلام حضرت آنکه
در همه اوقات که استقبال کند اینجا نفیس را آنمنزل است که ... الا ذاکر ... خدای تعالی را که میکویند تسبیح
تقدیس را آنجانه عز و شرفست که همیشه قاصدان آن ... را بسوی او مرکب آمال و آرزوی خود در اخانه بزرکیست
کرد ایم و ثقت بر وجه و مدح و ثنا در وجدانی است چه شاید کفت در مدح قومی که بنیاد نهاده باشد حق تعالی
بزرکی و مجد ایشان را بنیاد و نهادنی محکم چه شاید آنکه کویم در مدح جماعتی که مقدس و پاکیزه ساخته باشد خدای
تعالی ذکر ایشان را پاکیزه ساختن ایشان راه نمایان خلایق اند و ایشان کرامی ترم دمانند از روی اصول ... نفس
و نفوس لطیفه اکر پیدا شد شدت و غلظی ظاهر میسازند باران رحمت خود را با ظلمت شبهه راه حق را بپوشانند
آفتاب علم خود روشن میسازند ایشان مشرف میکردانند جبل بنا بر ایشان ... میرو بند و بنا قه صلب سرکش را یعنی شرف
آنها بنشستن ایشانست بر آنجا ایشان جماعتی اند که درو فواید ایشان هم ... عموم را میرود و فواید و مناقب ایشان
صحایف و کتب را زینت میکردانند کرامی اند از روی مولود و پاکیزکی اند از روی اصول و فروع و بلند اند از روی ثبوت
و مرتبت که سعادت کردد با ایشان همنشینی و اکر کسی را منزلت بر ... هر کاه که ایشان ... همنشینی او را دیابد
بخیر هم و یاری کردن ایشان بمدح کفتن من ایشان را چون میسر نیست مرا که بکنم در یاری کردن ایشان نیکویی
بر میکنند بدوستی و ولای خود حال مرا بر جا و امید و مدح کفتن من ایشان را این میکنم صحایف را بسبب مرا از تقوی
ایشان. مطیع و فرمان بردار و همراه و بر غیر ایشان بمشع و نافرمان بردار بر خلق ای علی الرضا بر آکنده ساختم
بتو دوستی خود را که کذاشته دل را بغرام و عذاب با شدت و حرارت مذهب من در باب تو طریق و ...

دردا من مرتراد و ستی و محبتی که باقی میکذارد حرقت و حرارت شراغ ... دروخود را بغیر از تو که شفا داده شود و همچنیم
جراحت خود را بغیر تو که زایل کرده کردد تمنی میکنم و آرزو دارم اکر عمر امان دهد که زیارت کنم مشهد عالی ترا و بوسم
منزلی مانوس ترا که ملائکه ملاء اعلی و ارواح انبیا در و انس دارند و هر کاه در شوار باشد آنکه ترا زیارت کنم در بیداری
بس زیارت کن مرا در خواب خود را این بینای و راست سازد مهرهای پشت مرا بنده ام من شما را بنده مطیع فرمان بردار
هر کاه نباشد غیر من فرمان بردار فرمید است بدوستی که متمسک جسته ام در میان شما بدوستی که نیست که ملاقی کردد
بخلط و آمیزش آن و بکهنکی یعنی همیشه آن دوستی بحیش و تازه خواهد بود امیدوارم با و نجات و رستکاری را هر کاه
انکه غیر منست شد در حشر مضرت و سختی را بر دین شوم باکشاده روی و بینم رویهای دشمنان تر ترش و تلخ
قیاس نمیکنم از شما مر را بر بند نعلی یعنی نباید کی چه مقدار بزرکی و مجد شما بر ثبوت از آنکه قیاس کنم هر کرامی شمارم از
خلایق هشت تا بعان و بی رواق و از شما هر که شمرده می شود هست رائیس و رئیس و پیشوا بس با سلام کرد نزع سایه
شل دنبالها و کشید شما هر دو عالم را روس و سر دارو مقتدا است در ذکر امام نهم ابو جعفر محمد بن علی بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله شیخ کمال الدین محمد بن طلحه رحمه الله باد نهم را
ابراهیم موده در ذکر ابی جعفر محمد القانع بن علی الرضا بن موسی الکاظم و میفرماید که این ابو جعفر محمد ثانی است
چه بحث ذکر یافت در ذکر پدران کرام او ابو جعفر محمد الباقر بن علی بن الحسین آمد با سیم و کنیت او و اسم پدر بزرکوارش
با سیم پدر کرامی او بس معروف شد بابی جعفر ثانی و اکر چه بود صغیر سن ولیکن کبیر القدر رفیع الذکر بود فاما ولادت او
در شب جمعه نوزدهم رمضان المبارک بود در سال صد و نود و پنجم از هجرت و کویند دهم رجب از آن سال و اما نسب
او از روی اب و ام پدر بزرکوارش ابو الحسن علی الرضا بن موسی الکاظم و ذکر او سابق کذشت از پیش و مادرش ام ولد
کرا و را سکینه مریسیه میکفتند و کویند نامش خیزران بود و اما نام بزرکوارش محمد و کنیتش ابو جعفر کنیت جدش
و لقب او قانع و مرتضی و اما مناقبش اتساع بپذیرفت مر او را طلبان مجال و امتداد نیافت مر او را اوقات
آجال او بلکه قضا شد بر ... مقدار الهیه بقلیل بقای او در دنیا بحکم و استعجال ولیکن اندک بود در دنیا مقام او و تعجیل کرد
قدوم او را نجهت زیارت حمام او بس دراز نشد در دنیا مدت او و ممتد نکشت ایام او غیر آنکه حق جل و علا تخصیص داد او را

بنقت لایقه و در مطالع تعظیم بانوار ابارتهر تفعه و در مدارج تفضیل بعقول اثیرها و بر واکرچه در صورت واحد نمود
اساده معانی کثیره بود و صغر سنش اکرچه صغیر بود لیکن در دلالت کبیر بود از آنجمله آنکه چون رحلت فرمود پدر بزرگوارش
علی بن موسی الرضا ع ابوجعفر محمد بن علی ع از مدینه آمده بود ببغداد و مامون نیز آمد ببغداد بعد از وفات امام رضا ع
بیکسال اتفاقا روزی بیرون آمده بطلب صید پس رفت پس عبور کرد بطرف بلدی در طریق خود و کودکان بر راه بازی
میکردند و محمد بن علی ایستاده بود آنجا با ایشان و در آنوقت یازده ساله بود یا کمتر از آن پس چون مامون رسید کودکان
تمام کریختند و آنحضرت از جای خود دور نشد پس مامون نزدیک شد و نظر کرد بجانب وی چون دروی بود نشانه بزرکی
ولیکن مامون ایستاد و کفت ای پسر چرا تو نکریختی چنانچه سایر شدند که نکریختی با کودکان آنحضرت در حال در جوابش کفت که یا امیر
راه چنان تنگ نیست که کشاده کردد بنفرتن من و مرا جرمی نیست که بترسم از او کمان من بتو نیکوست که تو ضرر
نرسانی کسی را که او را کناهی نباشد پس نیز ایستاد پس مامون عجب آمد از کلام او و کفت نام تو چیست کفت محمد کفت پسر
کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا پس رحمت خواست از برای پدر او و روان شد برای خود و با وی بازی چند بودند
پس چون دور شد از عمارت انداخت یکی بازی را بر دراجی پس او غایب شد از چشمش غیبتی دور و دراز بعد از آن باز
کشت از روی هوا و در منقار او ماهی کوچکی بود که بقیه حیات داشت خلیفه را از این عجب آمد فاتحه تعجب بعد از آن آنرا
در دست خود کرفت و باز کشت بخانه خود با آن راهی که رفته بود پس چون رسید بآنمکان همان کودکان را دید بر حالت
بازی باز کریختند مثل اول بار و آنحضرت باز ایستاد و با ایشان نرفت بمثل آنکه اول بار پس چون خلیفه بوی نزدیک شد کفت
یا محمد فرمود که لبیک کفت چه چیز است در دست من پس الهام فرمود او را خدای عزوجل آنکه فرمود که خدای تعالی خلق
کرد بمشیت و اراده در بحر قدرت ماهی کوچکی را که صید کنند آنرا بازهای ملوک و خلفا تا امتحان نمایند بآن سلاله
اهل نبوت را پس چون مامون کلام او را شنید تعجب کرد از وی و دراز کشید نظر را بسوی او و کفت حقا که تو پسر امام رضائی و
مضاعف کرد بسوی او احسان را و در حق وی و الحق بقی است که کفایت میکند آن از غیر آن و استغنا حاصل میشود بآن
از سوی آن و اما عمر شریفش آنحضرت وفات کرد در ذی حجه در سال دویست و بیستم از هجرت در زمان خلافت معتصم
و ذکر و اولاد کذشت که در سال صد و نود و پنجم بوده پس عمر شریفش بیست و پنج سال بوده باشد و کورش در بغداد است

بمقابر قریش بن لخر کاظم ابن طالب لحدات است و مولف میکوید که من در کتابی دیدم که بازهای او باز کشتند و در پایهای
ایشان ماهیهای سبز رنگ بود و سوال از این میخواست که کنند و پیش از اظهار سوال فرمود آنحضرت که در میان
آسمان و زمین ماهیهای سبز است که صید کنند آنرا بازان شاهان که امتحان کرده شود بآن اولاد انبیا و الحجه
در معنی است والله اعلم و کویند حافظ عبد العزیز رحمه الله که ابوجعفر محمد بن علی مادرش ریحانه بوده و کویند نامش خیزران
بوده و وفاتش در سنه خمس و تسعین و مایه بوده و کویند مولودش بمدینه بود در ماه رمضان بهمین تاریخ و رحلت
فرمود در بغداد در سنه عشرین و مایتین و در آنروز بیست و پنج سال داشت و مادرش ام ولد بود که او را خیزران
میکفتند و بود از اهل ماریه قبطیه و قبر او در بغداد است بمقابر قریش در عقب جدش موسی الکاظم ع و محمد بن سعید
کوید که در سنه ست و عشرین و مایتین آنحضرت متوفی شد در بغداد در روز شنبه پنجم ذی حجه آنسال و مولودش در سنه
خمس و تسعین و مایه بود حدیث کرد مارا احمد بن علی بن ثابت که محمد بن علی بن موسی ابوجعفر الرضا ع آمد از مدینه ببغداد
و حرم او ام الفضل دختر مامون با وی بود و ذکر کرده اخباری که روایت کرده آنحضرت از آبای کرام خود ع و ایشان
از علی بن ابی طالب ع که آنحضرت فرمود که پیغمبر مرا فرستاد بیمن و وصیت فرمود مرا که یا علی حیران نمیکند کسی استخاره
کرد و پشیمان نمی بود کسی که مشورت کرد یا علی بر تست که سیر کنی در شب که زمین در نوردیده میشود بشب آنچه در نور
دیده نمیشود بروز یا علی ابتدا به بسم الله کن که حق تعالی مبارک کردانیده از برای امت من در صباحهای و روزها
و آنحضرت فرمود که آنکه فایده کیرد از برادری در راه خدای تعالی پس بدرستی که اندوخته خانه را در بهشت و آنا آنحضرت
رسید از حدیثی که پیغمبر فرموده که چون فاطمه احصان فرمود فرج خود را پس حق تعالی حرام کردانید ذریت او را
بر آتش دوزخ فرمود که خاص از برای امام حسن و امام حسین است و آنحضرت روایت کند که در کتاب علی بن ابی طالب
در وجد یافته که ای پسر آدم شبیه ترین چیزی بعیار یا رجح است بعلم یا ناقص است بجهل و فرمود امیر المؤمنین مرا بی ذر را
رضی الله عنه که هرکاه که غضب کنی کسی را از برای رضای خدای تعالی فرج دهد آنکس را که غضب کرده مر او را
بر شی که وقوع میرسانند ترا بر دنیای خود شان و میرسانی تو ایشان را بر دین خود پس بدرستی که اگر آسمانها و زمین بسته
شود بر بنده از خدای تعالی بر هر حرفه حق تعالی پدید کند از آن از برای او مخرجی و مقام انس میرسانند ترا الا الحق

وبوحشت نمی‌اندازد الا باطل و او روایت کند از امیر المؤمنین ع که فرمود مر قیس بن سعد را وقتی که آمده بود از مصر که ای قیس
مرحمت بسیار اعلامات که ناچار است که شهی شود با نعلامات پس واجبست بر عاقل اینکه خواب کند و صبر نماید از برای
او نیابت کند زیرا که مکاید آن بحیله نزد روی آوردن آن موجب زیادتی است در آن و دیگر از آنحضرت ع روایت کند
که هر که اعتماد کند بحق تعالی نماید او را سرور و شادی و کسی که توکل کند برو کفایت کند او را امور و آزادی و اعتماد بخدای
تعالی حصنی است که متحصن میشود درو الا مومن امین و توکل بخدای تعالی نجاتست از هر بدی و حرز و پناهست از هر دشمنی
و دین عزت است و علم گنجست و خاموشی نور است و غایت زهد ورع است و هیچ هدم و خرابی نیست دین را مثل بدع و
هیچ فاسد نیست مردمان را از طمع و براعی بصلاح می آید رعیت و بدعا باز میگردد بلیت و کسی که سوار شد بر مرکب صبر راه
یافت بمیدان نصر و ظفر و هر که عیب کرد عیب کرده شد و هر که دشنام داد جواب داده شد و هر که نشاند درخت تقوی
تقوی مراجید از میوه‌های آرزوی خود را و دیگر ابو جعفر ع فرمود روایت از امیر المؤمنین ع که چهار خصلتست که اعانت
میدهد بر عمل بحث و غنا و علم و توفیق و دیگر فرمود که خدای تعالی را بندگانست که تخصیص داده ایشان را بنعم و فواید
میدهد آن نعمتها را در ایشان هر گاه که بذل میکنند آنرا پس هر وقت که منع میکنند آنرا او بدل میکند حق تعالی نزع میکند
آن نعمت را از ایشان و تحویل غیر ایشان میکند و دیگر فرمود که بسیار و عظیم نمیکرد نعمت الهی بر بنده مگر بسیار عظیم
کرد مونت مردم برو پس هر که تحمل نشود مونت مردم را عرض میکند خود را از برای زوال و دیگر فرمود که اهل معروف
بنیکی خود محتاج تر است از اهل حاجت بسوی او زیرا که اجر و فخر و ذکر او از برای ایشانست پس هر گاه که مرد نیکویی میکند
از معروف پس ابتدا میکند درو بنفس خود پس طلب نمیکند شکر آنچه نیکی کرده بنفس خود از غیر خود و دیگر فرمود که هر که ابتلا
میکرد اند انسانی را بس شر ساند او را و هر که عیب الناس را عیب میکند آنرا او فرصت تر توجه شونده است و کسی که بسیار است
غم او سقیم است جسد او و مومن ثنای میشود بختم خود و عنوان صحیفه مومن حسن خلق اوست و در موضع دیگر فرموده که
عنوان صحیفه سعید حسن ثنای است برو و دیگر فرمود که هر که طلب غنی از حق کند هر دم محتاج باشد او و هر که بترسد
از حق تعالی مردم او را دوست دارند و اگر چه نخواهند و دیگر فرمود که بر شماست که سعی کنید در طلب علم زیرا که طلب او
فریضه است و بحث از وی نافله و او صلة است میان برادران و دلیل است بر مروت و تحفه است در مجالس و مصاحبت در غربت

و مونس است در غربت و دیگر فرمود که علم دو علم است مطبوع و مسموع و فایده نمیدهد مسموع گاهی که نباشد
مطبوع و هر که شناخت حکمت را صبر نخواهد کرد از دیدار آن و جمال در لسانست و کمال در عقل و دیگر فرمود که
عفاف زینت فقر است و شکر زینت غنی و صبر زینت بلا و تواضع زینت حسب و فصاحت زینت کلام و عدل زینت
ایمان و سکینه زینت عبادت و حفظ زینت مروت و خفض جناح یعنی فروتنی زینت علم و حسن ادب زینت عقل
و بسط وجه زینت حلم و ایثار زینت زهد و بذل بر فقرا زینت نفس و کثرت گریه زینت خوف و تقلل زینت قناعت
و ترک منت زینت معروف و خشوع زینت صلوة و ترک ما لا یعنی زینت ورع و دیگر فرمود که حسب مرد از کمال
مروت ترک کردن اوست چیزی که تجمل و آرایش او نیست و از حیای اوست که القا نکند بچیزی که مکروه و از عقل اوست
حسن رفق او و از ادب اوست آنچه ناچار است ازو و از عرفان اوست علم بزمان او و از ورع اوست پوشیدن بصر او
و نگاهداشت بطن او و از حسن خلق اوست منع کردن او از ایذا رسانیدن و از سخای اوست نیکویی او بکسی که واجبست
حق او برو و اخراج حق الله از مال خود و از اسلام اوست ترک ما لا یعنی و اجتناب او از جدال و ریا در دین او
از کرم اوست ایثار او بر نفس خود از صبر اوست قلت شکایت او و عقل اوست انصاف او از نفس و از حلم اوست ترک
غضب نزد مخالفت او و از انصاف اوست قبول کردن او حق را هر گاه که حق ظاهر شد برای او و از نصیحت اوست
نهی او از آنچه خشنودی نیست او را از برای نفس او و از حفظ او همسایه است که ترک کند توبیخ و سرزنش ترا نزد
اسائت و بدی تو با علم او بعیوب تو و از رفق اوست ترک او ملامت ترا نزد غضب تو بحضور کسی که نخواهی تو
آنرا و از حسن صحبت اوست از برای تو اسقاط او از تو مونت ترا و از صداقت اوست کثرت موافقت او و قلت مخالفت
او و از صلاح اوست شدت خوف او از ذنوب او و از شکر اوست معرفت احسان آنکه احسان میکند بسوی او و از
تواضع اوست معرفت او بقدر او و از حکمت اوست علم او بنفس او و از سلامت اوست قلت حفظ او از برای عیوب غیر او
و عنایت او باصلاح عیوب او و دیگر فرمود که هرگز اشکال نمیکند بنده حقیقت ایمان را تا اختیار کند دین خود را بر
شهوت خود و هر که هلاک نشود تا اختیار کند شهوت خود را بر دین خود و دیگر فرمود که فضایل چهار جنس است
یکی از آن حکمت است و قوام او در فکر است و دوم عفت است و قوام او در شهوت است و سیم قوت است و قوام او در غضب است

وچهارم عدالت وقوام او در اعتدال قوی نفس است و دیگر فرمود که عمل کنند ظلم و معین و مددکار او و راضی باو
همه شریکند و دیگر فرمود روز عدل بر ظالم اشد است از روز جور بر مظلوم و دیگر فرمود میان روش علما از برای تحصیل
نگاه داریدن است نزد شبهه و جدل موروث ریاست و کسی که بخطا آورد وجوه مطالب را فرو میگذارد او را حیل و
وطمع در بند خواری است و هر که دوست میدارد بقای ابن باید که مهیا سازد از برای بلاها دل صبور را و دیگر فرمود که عاقلان
عریان اند از جهت کثرت جاهلان در میان ایشان و دیگر فرمود که صبر بر مصیبت مصیبت است بر شماتت کنندهٔ آن و دیگر
فرمود که توبه بر چهار ستون قایم است پشیمانی بدل و استغفار بزبان و عمل بارکان و عزم بر آنکه دیگر باز نگردد
وسه چیز از عمل ابرار است اقامت فرایض و اجتناب محارم و نگاه داشتن از غفلت در دین و سه چیز است که میرساند بنده را
بخشنودی خدای تعالی کثرت استغفار و خفض جانب و کثرت صدقه و چهار چیز است که هر کس استکمال کرده
ایمان اکسی که عطا دهد از برای خدای و منع کند از برای او و دوست دارد از برای او و دشمن دارد از برای او و سه چیز است
که کسی اگر بعمل آرد ندامت و پشیمانی نکشد ترک شتاب و عجلت و کردن مشورت و توکل نزد عزم بر چیزی و دیگر
فرمود اگر خاموش شود جاهل اختلاف نمیکردند مردم و دیگر فرمود مقتل مرد در میان دو طرف دهان او و مشورت با غیر
وبدا هم شئی که رای بی انداز است و فرمود که سخن است که کشیده میشود با محبت انصاف در معاشرت و مواسات در شدت
وانطوا و رجوع بقلب سلیم و فرمود که فساد اخلاق بمعاشرت سفهاست و صلاح اخلاق بمصاحبت عقلا و مرد ملزا
طریقه است پس هر کس عمل میکند بطریقهٔ خود و مردمان برادرانند پس هر که را برادری و اخوت او نه از برای خدای تعالی
پس او رجوع نموده بعداوت و اینست قول خدای تعالی که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و فرمود
هر که مستحسن شمرد قبیحی را او شریک است در آن و دیگر فرمود که کفران نعمت داعیهٔ دشمنی و نقمت و هر که مجازاة کرد ترا
بشکر پس بحقیقت داده ترا بیشتر از آنچه اخذ کرده از تو و فرمود که افساد نکنند ترا گمان بد و شکی که اصلاح کرده ترا
یقین مر او را و هر که نصیحت کند برادر خود را بپنهانی پس زینت داده او را و هر نصیحت کند او را آشکارا پس
دشمنی کرده او را و استصلاح اخیار باکرام ایشانست و از اشرار بتادیب ایشان و موقت قرابت مستفاد است باستیلاب
اجل خود و بناه و لایزال عقل و حمق غلبه میکند بر مرد تا هیجده سال پس هر گاه که تمام رسید غالب میشود بر واکثر آن هم دو

در و انعام نفرمود خدای عز و جل بر بندهٔ خود نعمتی پس او دانسته که آن از خداست الا آنکه حق تعالی نوشته از برای
او شکر آن نعمت پیش از آنکه شکر گوید بر آن و نیست هیچ گناهی که پس داند که حق جل و علا مطلع است بر آن که
خواهد عذاب کند و اگر خواهد آمرزد او را الا آنکه بیامرزد او را پیش از آن استغفار او و دیگر فرمود که شریف
و کل شریف انکس است که مشرف کرده باشد او را علم او و بهتری و حق بهتری مر انکس راست که پرهیز دارد بزرگی
خود و کریم انکسی است که اکرام کند مر خود را از خواری و خلل آتش و فرمود که آنکه بر او در آرزوی فاجر ادنی
عقوبت او حرمانست و دیگر فرمود که دو کس همیشه بیمارند صحیح با پرهیز و بیمار با اخلاط و دیگر فرمود که مردن
آدمی بگناه بیشتر است از مردن او باجل و حیاة او بنیکوی بیشتر است از حیاة او بعمر و دیگر فرمود که متعاقب
میکند امر را پیش از رسیدن او پس ندامت برید و دراز نکردد بر شما مدت پس دلهای شما سخت شود و بر آیید حال
ضعفای خود را و طلب کنید رحمت را از خدای تعالی که رحمت فرستد بر ایشان این کلام جناب ذی است رحمه الله
که این اشیای رایقه و فواید فایقه و آداب بالغه و فقرهای ناصعه نقل کرده از کلام میمنت نظام امیر المؤمنین
که روایت کرده آن از امام محمد الجواد بن امام علی بن موسی الرضا ع از آبای کرام خود تا آنحضرت و شیخ مفید رحمه الله
بابی ایراد فرموده در ذکر امام بعد از ابی الحسن علی بن موسی الرضا ع و تاریخ مولد و دلایل امامت و طرفی از اخبار
و مدت امامت و مبلغ سن و ذکر وفات و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آنحضرت
و گوید که امام بعد از امام رضا پسر اوست محمد بن علی الرضا ع بنص پدر و اشارت بسوی او و تکامل فضل
در او و مولد با سعادتش در ماه رمضان بود در سال صد و نود و پنجم و رحلت فرمود در بغداد در ذی قعده
در سال دویست و بیستم و در آن روز بیست و پنج ساله بود و مدت خلافتش و امامت او بعد از پدر بزرگوار
هفده سال و مادرش ام ولد بود که او را سکینه نوبیه میگفتند باب در نص ذکر طرفی از نص و اشارت بامامت
ابی جعفر محمد بن علی ع پس از آن کسانی که روایت کرده اند نص از ابی الحسن الرضا بر پسر خود ابی جعفر ع بامامت علی بن
جعفر بن محمد الصادق ع و صفوان بن یحیی و معمر بن خلاد و حسین بن بشار و ابن ابی نصر البزنطی و حسن بن جهم
و ابو یحیی صنعانی و خیرانی و یحیی بن حبیب الزیات و جماعت کثیره اند غیر ایشان که ذکر ایشان کتاب بطول می انجامد

علی بن جعفر بن محمد حدیث کرد حسن بن حسین بن علی بن حسن را و گفت در حدیث خود که بدر رفیق که باری داد
حق تعالی امام رضا را علیه السلام وقتی که رسیدم کرده بودند برو برادران و اعمام او و فرد کرد حدیثی طویل را تا مشهور شد که تو
او که بر خواستم و گرفتم دست ابی جعفر محمد بن علی الرضا و گفتم مر او را گواهی میدهم که تو امامی نزد خدای تعالی پس امام
رضا گریست و فرمود که یا عم آیا نشنیدی از پدر من که میفرمود که پیغمبر فرمود به پدر من که پدر خیر الاماء نوبیه طیبه باشد
از ولد او که رانده شود و جدا افتد از پدر خود و جد او صاحب غیبت باشد گویند که مرد یا هلاک شد و بعد از وادی سلوک
کند گفتم راست گفتی که فدای تو کردم و در روایت از صفوان بن یحیی که گفتم مر امام رضا را که ما که بودیم ما که سوال میکردیم
از تو پیش از آنکه حق تعالی کرامت کرده و چشمهای ما بوی روشن شده پس میگفت ... حق تعالی که ترا چیزی شود و روزی تو
بر آید پس اگر حادثه روی نماید بعد از تو که خواهد بود اشاره فرمود بدست مبارک خود با بی جعفر و او پیش وی
ایستاده بود گفتم مر او را که فدای تو کردم و این پسر سه ساله است فرمود که این ضرر نمیکند و حال آنکه عیسی پیغمبر قیام نمود
با من نبوت و کمتر از سه سال داشت و روایت از معمر بن خلاد که او گفت من شنیدم از امام رضا که ذکر میفرمود
چیزی را و میگفت شما را با این هیچ حاجت نیست اینک ابو جعفر او را نشانده بجای خود و میگردانم او را در مکان خود
ما از اهل بیتیم که میراث اصاغر ما از اکابر ماست پر بر پر یعنی پر بر پر که در زیر سوی میکند تفاوتی نیست میان
کوچک و بزرگ آن این ... است و نوشت ابن قیام واسطی با امام رضا کتابی که چگونه امام باشی و ترا فرزندی نباشد
فرمود در جواب او که تو چون دانستی که مرا فرزند نخواهد بود بخدا که منقضی نشود ایام ولیالی تا روزی فرماید
مرا حق تعالی فرزندی که جدا سازد حق را از باطل و ابو نصر بزنطی گوید که نجاشی گفت بمن که میخواهم که بپرسی از امام
که بعد از صاحب تو خواهد بود تا بدانم من او را و گوید که رفتم بخدمت امام رضا و او را از این اخبار کردم فرمود
که امام بعد از من پسر من خواهد بود بعد از آن فرمود که جرأت میتواند کرد کسی که گوید پسر من و او را پسر نباشد و هنوز
ابو جعفر متولد نشده بود پس نگذشت اندک زمانی که متولد شد ابن قیام واسطی گوید که من رفتم بخدمت علی بن موسی
و گفتم آیا می باشد دو امام فرمود که نه مگر آنکه باشد یکی از آن هر دو صامت گفتم ترا خود صامتی نیست فرمود که بخدا
پدید خواهد کرد حق تعالی از برای شما کسی را که ثابت گرداند بوی حق و اهل حق را و محو کند باطل و اهل باطل را و بعد از آن نوقت

آنحضرت را فرزندی بود پس ابو جعفر متولد شد بعد از یکسال و در روایت از حسن بن جهم که من در خدمت ابی الحسن نشسته
بودم طلب فرمود پسر خود را او کوچک بود و نشانید او را در کنار من و فرمود که او را برهنه کن و پیراهن او را کن
پس کندم فرمود که نظر کن در میان هر دو شانه وی من نظر کردم در یکی از دو شانه او مانند خاتم چیزی دیدم در اندرون
گوشت بعد از آن فرمود مرا که دیدی این را مثل این در همین موضع بود در پدر من و در روایت از ابی یحیی صنعانی که من در خدمت
ابی الحسن بودم پس آمد پسر او ابو جعفر و او کوچک بود فرمود که این مولودی است که متولد نشده مولودی که اعظم باشد بر شیعه
ما از وی برکت از وی و حیرانی گوید که پدر من گفت که من در خدمت امام رضا ایستاده بودم در خراسان که یکی گفت
یا سیدی اگر حادثه باشد این امر بکه رجوع خواهد بود فرمود که بپسرم ابو جعفر گویا که قایل او را کوچک شمرد از روی
سال پس امام رضا فرمود که حق تعالی عیسی بن مریم را فرستاد به پیغمبری و او را صاحب شریعت گردانید در ابتدا که از
روی سن از ابو جعفر کوچکتر بود و یحیی بن حبیب زیات گوید که خبر کرد مرا کسی که نزد ابی الحسن نشسته بود که چون جماعتی
که نزد وی بودند بر خواستند امام رضا گفت مر ایشان را که ملاقات کنید با ابی جعفر و بر وی سلام کنید و تجدید عهد
نمائید پس چون برخواستند متوجه الثقات فرمود بسوی من و گفت رحم الله المفضل که قناعت کرد بنام مردونی

باب در ذکر طرفی از اخبار از مناقب ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام

شیخ مفید رحمه الله میفرماید که مامون اشعف تمام بود بابی جعفر
چون میدید در صغر سن فضل و بلوغ او در حکمت و علم و ادب و کمال عقل که مساوی نبود در وی احدی از مشایخ اهل
زمان پس تزویج کرد بوی دختر خود را ام الفضل و فرستاد دختر را با وی بمدینه و بسیار شوق داشت بر اکرام و تعظیم
و اجلال قدر آنحضرت ریان بن شبیب روایت کند که چون مامون خواست که تزویج کند دختر خود را ام الفضل با ابی جعفر محمد
بن علی علیهما السلام این خبر بعباسیان رسید بر ایشان غلیظ شد و انکار کردند و ترسیدند که منتهی شود امر خلافت با ابن امام رضا
پس خوض نمودند در این و اجتماع نمودند تمام نزدیکان او از اهل بیت او و گفتند که ما سوگند میدهیم ترا یا امیر المؤمنین
با آنکه قیام ننمائی باین امر که عزم بر آن جزم نموده که تزویج کنی با ابن امام رضا دختر خود را ما میترسیم آنکه بیرون کنی از
ما امری را که مالک گردانیده ما را حق تعالی و برکنی از ما لباس عزی را که حق جل و علا در ما پوشانیده و تو میدانی آنچه میان
ما و ایشان است از قدیم و جدید و خلفای که پیش از تو بودند همه ایشان را دور میکردند از پیش خود و تصغیر مینمودند و

در وهلهٔ اولی انداز از آنکه مالک ملک کرد این امام رضا با سهل که تو دختر خویش کو فته و ما دیدیم هشتم تا خوشحالی کفایت
کند بهم ما را بعد اکر با زمیکردان بعم والی که هر کرا زما زایل نشود میکردان رای خود در آن کبیر امام رضا و علی ولیعهدی از کسی
کرد یعنی از اهل بیت خود حقیت که صلاحیت این داشته باشد نزد غیر او پس ایشان گفتند با مامون اما آنچه میان شما و آل ابوطالب است
شما خود بهتر میدانید در آن ولکن انصاف بدهید آنقوم را ایشان اولی اند از شما و لما آنکه پیش از من با ایشان نیکی کردند
ایشان قطع رحم اند اعوذ بالله من ذلک و بخدا که من ندامت نخورم و پشیمانی نکشم بر آنچه باشم بر آن از استخلاف
امام رضا و من خود خواهش میکردم از او که قیام نماید باین امر و انتزاع کند از نفس من آنچه فرمود و قضا حتی بود و کان
امر الله قدرا مقدورا و اما ابو جعفر محمد بن علی پس بر شیء که من اختیار میکنم او را جهت مزیت او بر کافهٔ اهل فضل
در علم و فضل با صغر سن او و چیزی غریب و عجیب است در این امر و امید وارم که ظاهر شود مردم را آنچه من دانسته ام از او
تا ایشان بدانند که رای آنست که من دیده ام در و پس گفتند این هنوز کودک است و اگر او را خوشنود کرده تو راه هدی او پس
او صبی است و معرفتی نیست مر او را و فقاهتی نیست او را پس مهلت ده او را تا ادب کرده و فقیه شود در دین بعد از آن
بکن آنچه میخواهی از برای او و بعد از آن گفت مر ایشان را که وی حکم من شناساترم با این جوان از شما و این از اهل بیتی است
که علم ایشان از خدای تعالی است و مواد علم ایشان از الهام الهی است و همیشه آبای کرام او غنی بودند در علم
دین و ادب از رعایای ناقص از حد کمال پس اگر خواهید شما امتحان کنید او را تا ظاهر شود شما را آنچه من وصف
کردم از حال او گفتند راضی شدیم که ما باین از تو راضیم یا امیر المومنین با آنکه بگذاری ما را با امتحان او پس بگذار میان
ما و میان او و نصب کنیم کسی را که سوال کند از و بحضور تو در چیزی از فقه شریعت پس اگر جواب صواب از وی بوجود آمد
پس نیست ما را اعتراض در امر او و ظاهر شود مر خاصه و عامه را صواب رای امیر المومنین و اگر عاجز شد پس کفایت ما را
با آنچه گفته ایم در معنی پس گفت مر ایشان را مامون بجای آرید این را هر گاه که خواهید پس بیرون رفتند از نزد او و جمع
نمودند رای خود در این مسئله بیحیی بن اکثم و او در آن روز قاضی زمان بود بر آنکه سوال کند از و مسئله را که نتواند جواب
آن گفت و وعده کردند او را با سوال نفیس بر این و باز آمدند بسوی مامون و التماس کردند که اختیار نماید از برای
ایشان روزی از جهت اجتماع پس او اجابت کرد ایشان را باین و اجتماع نمودند در روزی که اتفاق نموده بودند بر و

و حاضر شد بر ایشان یحیی بن اکثم و امر کرد مامون که بگسترند فرش اندازند از برای ابی جعفر و کرسی جا دیدند از برای او
در آنجا دو دوشک را پس اینچنین کردند و بیرون فرمود ابی جعفر ع و در آن روز آنحضرت هفت سال و چند ماه داشت
پس نشست آنحضرت در میان هر دو دوشک و نشست یحیی بن اکثم در خدمت او و ایستادند مردم هر کدام در مرتبهٔ خود
و مامون نشست در دستی متصل بدست ابی جعفر ع پس یحیی بن اکثم گفت مر مامون را که اذن میدهی مرا که سوال کنم
از ابی جعفر مامون گفت که از و اذن بطلب پس روی آورد یحیی بن اکثم و گفت اذن میفرمایی مرا که از تو سوال کنم در
مسئله که فدای تو گردم آنحضرت فرمود که سوال کن از هر چه میخواهی یحیی گفت چه میگویی که فدای تو گردم در باب محرم
که بکشد صید را ابو جعفر ع فرمود که کشت او را در حل یا در حرم عالم بود محرم یا جاهل او را بعمد کشت یا بخطا این محرم
حر بود یا عبد صغیر بود یا کبیر در محل رفتن بود یا بار کشتن این صید از ذوات الطیر بود یا از غیر ذوات الطیر از صغار
بود یا از کبار صید محرم مصر بود بر آنچه کرده یا پشیمان بود قتل این صید در شب بود یا در روز محرم بعمره بود و
که کشت او را یا بحج پس متحیر شد یحیی بن اکثم و ظاهر گشت عجز و انقطاع در روی او و الحاح کرد تا دانستند جماعت اهل
مجلس امر او را مامون گفت که الحمد لله علی هذه النعمة والتوفیق که مرا بود در دین رای بعد از آن نظر کرد با اهل بیت
خود و گفت ایشان را که آیا شناختید اکنون آنچه منکر بودید او را بعد از آن روی آورد با بی جعفر ع و گفت که میخواهی
خطبه کنی دختر مرا فرمود که نعم گفت پس خطبه کن که فدای تو گردم از برای خود پس بدرستی که من راضی گشتم ترا و بنفسی و زنا
شوهری دادم ام الفضل دختر خود را پس اگر چه قوم نخواهند این را پس گفت ابو جعفر ع که الحمد لله اقرارا بنعمته
ولا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته و صلی الله علی محمد و آله سید بریته والاصفیاء من عترته اما کان من فضل الله علی الانام ان
اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء
یغنهم الله من فضله والله واسع علیم بعد از آن فرمود که محمد بن علی بن موسی میخواهد ام الفضل بنت عبدالله
المامون را و بذل کند مر او را از صداق جدهٔ خود فاطمه بنت محمد ع که آن پانصد درهم جیاد است پس تزویج کردی او را
یا امیر المومنین با او بر این صداق مذکور مامون گفت نعم تزویج کردم ترا ای ابا جعفر ام الفضل دختر خود را بر این صداق
مذکور پس آیا قبول کردی نکاح را ابو جعفر فرمود که قبول کردم نکاح را و راضی گشتم باین پس امر کرد مامون که

نثار کردند مردمان بر مراتب خود از خاصه و عامه زنان که بیرون آوردند خادمان مانند کشتی از نقره و در او غالیه بود
پس طیب ساختند خاصه و عامه را و سفرها انداختند پس طعامها خوردند و عطایا تفرقه کردند بر قدر مراتب ایشان
گشت مردم و باقی ماندند از خاصه آنکه باقی ماندند مامون و گفت مر ابی جعفر را که اگر مصلحت دانی که فدای تو کردم که ذکر کنی
قصه آن مسئله را که تفصیل فرمودی وجوه آن را از قتل محرم صید را تا بدانیم و مستفید شویم ابوجعفر ع فرمود نعم بدرستی محرم
هرگاه کشت صید را در حل و باشد پرنده که جزای آن مضاعف سازد و اگر بکشد جوجه او را در حل پس بر وی بره که
گرفته شده باشد از شیر و اگر کشته باشد او را در حرم پس بر وی است بره و قیمت جوجه و اگر از وحش بوده باشد و آن از حمار
وحش باشد پس بر وی است بقره و اگر آن شتر مرغ باشد پس بر وی است شتری و اگر آهو باشد پس بر وی است گوسفندی پس اگر
کشته باشد چیزی از اینها را در حرم پس بر وی است جزای مضاعف که هدی باشد رسانده بکعبه و هرگاه کشته باشد محرم چیزی را
که واجب گشته باشد در وی هدی و در او احرام از برای حج بوده باشد قربان کند او را بمنی و اگر احرام او از برای عمره
بوده باشد قربان کند او را بمکه و جزای صید بر عالم و جاهل یکسانست و در عمد مر او را گناه هست و گناه برداشته می شود
از وی در خطا و کفاره بر حر در نفس اوست و بر سید در عبد او و بر صغیر کفاره نیست و آن بر کبیر واجب است و ساقط میشود
از نادم و پشیمان عذاب آخرت و واجب میگردد بر مصر عقاب در آخرت پس مامون گفت خوب فرمودی ای ابا جعفر احسن الله
الیک پس اگر مصلحت بینی سوال کن یحیی را از مسئله چنانکه از تو او سوال کرد آنحضرت فرمود مر یحیی را که سوال کنم از تو
گفت اختیار تو داری که فدای تو کردم پس اگر جواب مسئله دانم بگویم و الا مستفید شوم از تو آنحضرت فرمود که خبر کن مرا
از مردی که نظر کند بسوی زنی در اول روز و نظر او بر وی حرام باشد و چون روز بلند شود حلال گردد مر او را و چون
زوال شود حرام گردد بر وی و هرگاه وقت عصر شود حلال گردد او را و هرگاه مغرب شود حرام گردد بر وی و چون وقت
خفتن در آید حلال شود بر وی و چون شب نصف رسد بر وی حرام شود و هرگاه صبح بر آید حلال شود بر وی و یحیی بن اکثم
گفت والله من راه نمی برم بجواب این سوال و نمیدانم و خبر ده ما را پس اگر مصلحت بینی افاده فرمای از برای ما ابوجعفر ع
فرمود که این کنیزکی است از آن مردی از مردمان که نظر کند بسوی او اجنبی در اول روز پس نظر او بسوی او حرام است پس چون
روز بلند شد خرید او را از مولای او پس حلال شد او را پس چون پیشین شد آزاد کرد او را پس حرام شد و پس چون وقت

پیشین در آمد تزویج کرد او را پس حلال شد مر او را و چون وقت شام شد ظهار کرد از وی پس حرام گشت بر وی و چون وقت
خفتن شد کفاره داد از ظهار پس حلال شد بر وی و چون نیمه شب شد یک طلاق گفت او را پس حرام شد بر وی و چون صبح شد
رجوع کرد او را پس حلال شد بر وی پس آنگاه مامون روی کرد با کسانی که حاضر بودند از اهل بیت او و گفت مر ایشان را که آیا در میان
شما هست کسی که جواب این مسئله بگوید مثل این جواب یا بداند قول سابق را که مقدم شد از سوال گفتند لا والله بدرستی که امیر المومنین
داناتر است در آنچه مصلحت دید گفت مر ایشان را که وای بر شما که این اهل بیت اختصاص یافته اند از میان خلق بآنچه مشاهده میکنید
از فضل و آنکه صغر سن در ایشان مانع نیست ایشان را از کمال آیا ندانستید که رسول الله ص افتتاح دعوت خود نمود بدعای
علی بن ابی طالب ع کرد و آنحضرت ده ساله بود و قبول کرد از وی اسلام را و حکم کرد مر او را بآن و دعوت نکرد دیگری را که در سن او
بود غیر او و او بیعت ستاد حسن و حسین را و ایشان شش ساله کمتر داشتند و بیعت نستاد کودکی غیر از ایشان آیا نمیدانید
اکنون که چیزها است که خدای تعالی اختصاص داده اینقوم را و ایشان ذریت اند که بعض از ایشان جنس بعضی دیگر اند و کار
جاری است مر آخر ایشان را آنچه جاری است مر اول ایشان را گفتند راست گفتی یا امیر المومنین بعد از آن قوم برخواستند پس
چون روز دیگر شد حاضر گردانید مردمان را و حاضر شد ابوجعفر ع و امرا و حجاب و خاصه و عمال تهنیت مامون و ابی جعفر
گفتند و بیرون آوردند سه طبق نقره را و در آن بندقها بود که اندرون آن را مشک و زعفران معجون کرده بودند و رقعها
نوشته که در وی بود باموال جزیله و عطایا و تکاثر و اقطاعات و امر پس مامون امر کرد که نثار کردند آن را بر قوم از خواص
او پس هر کس بندقه بر داشتند و رقعه که در وی بود که اهدا شد و التماس کرده ایشان را که آنچه برداشته اند رفتند و دیگر بدرها
نزد آوردند و آنچه در وی بود نثار کردند بر امرا و غیرهم و مردم باز گشتند با غنا و جواهر و عطایا و فرمود مال بسیار تا
صدقه کردند بر کافه اهل اسلام و لایزال اکرام ابی جعفر ع و تعظیم او بجای می آورد در مدت حیات خود و اختیار کرد او را
بر جمیع ولد و اهل بیت خود و بعضی مردم روایت کنند که ام الفضل کتابتی نوشت از مدینه بپدر خود که در آن شکایت کرده
بود از ابی جعفر و گفته که کنیزک بر سر من می آرد و بغیرت می آرد مرا پس مامون در جواب کتاب او نوشت که ای دختر ما بابی
نداده بودیم که حرام کرده ایم بر وی حلالی را پس باز مگرد با آنچه ذکر کرده بودی بعد از این و چون متوجه شد ابوجعفر ع از بغداد
وقتی که باز گشته بود از نزد مامون و با او ام فضل بود که قصد مدینه داشتند و روان گشتند تا رسیدند باب کوفه و با وی

شایع کردند پس شبی شد بلال مسیب نزد وی رفت آفتاب پس آنجا فرود آمد و بمسجد فرمود در صحن آن مسجد درخت
کناری بود که بار آورده بود پس کوزه آب طلبید و وضو گرفت در اصل آن درخت و برخواست و نماز شام با مردم گذارد
و خواند در رکعت اولی الحمد و اذا جاء نصر الله و الفتح را و خواند در رکعت ثانیه الحمد و قل هو الله احد را و قنوت فرمود پیش
از رکوع و رکعت ثالثه گذارد و تشهد خواند و سلام داد بعد از آن نشست اندکی بذکر الهی و برخواست و آنگاه تعقیب کرد و
چهار رکعت نافله گذارد و تعقیب فرمود بعد از آن دو سجده شکر کرد پس چون باز گشتند بآن درخت دیدند آنرا مردم
که بار آورده بود بکنار خوب پس تعجب کردند و خوردند از آن پس یافتند میوه شیرین که استخوان نداشت و وداع کردند
مردم و باز گشتند و آنحضرت رفت بمدینه و در آنجا بود تا آورد او را معتصم در اول سنه عشرین و مایتین ببغداد و اقامت
فرمود در آنجا تا وفات یافت در آخر ذی القعده این سال و دفن کردند او را در عقب جدش امام موسی کاظم ع و مروی است از علی
بن خالد که من بودم بعسکر پس رسید بمن که در آنجا مردی محبوس است و او را از شام مقید آورده اند و گفتند که او دعوی کرد
گفت آمدم بدر و چیزی دادم دربان را تا گذاشت و رفتم نزد وی پس مردی را دیدم که او را فهم و عقل بود پس گفتم مر او را
که ای فلان چه نوع است قضیه تو گفت من مردی بودم در شام که عبادت میکردم خدای تعالی را در موضعی که گفته میشد
که نصب کرده اند در وی سر مبارک امام حسین ع را پس ناگاه من در یک شبی در موضع خود رو بقبله بر محراب آورده بودم
و ذکر حق میگفتم که دیدم شخصی را در پیش خود پس نظر کردم بسوی او پس گفت مرا که برخیز پس برخواستم با او پس اندکی رفت
پس ناگاه دیدم که در مسجد کوفه ام گفت بمن که میشناسی این مسجد را گفتم بلی این مسجد کوفه است گفت پس نماز گذارد و من با او
نماز گذاردم پس رفت و با وی رفتم و چون اندکی رفت پس ناگاه در مسجد رسول الله ص بودیم پس سلام کرد بر رسول الله ص
و نماز گذارد و من با وی نماز گذاردم بعد از آن بیرون رفت و من با وی بیرون رفتم پس رفت اندکی پس ناگاه در مکه بودیم
طواف خانه کرد و من با وی طواف کردم بعد از آن بیرون آمد و رفت اندکی پس ناگاه در موضعی رسیدم که بودم در وی عبادت
میکردم بشام و غایب شد آنشخص از من پس باقی ماندم یکسال متعجب از آنچه دیده بودم پس چون سال آینده شد دیدم آنشخص را
پس استبشار نمودم بوی پس طلب کرد مرا و من اجابت کردم پس کرد همچنانکه کرده بود در سال گذشته پس چون خواست
مفارقت را گفتم مر او را اگر از تو چیزی میپرسم بحق آنکه قادر کرد ترا بر آنچه من دیدم از تو خبر کنی مرا اگر کیستی تو فرمود

که منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر ع پس هر که پیش من می‌آید من او را از این خبر حدیث میکردم تا رسید این خبر بمحمد بن عبد الملک زیات
پس فرستاد و مرا گرفت و بند کرد از حدید و بجانب عراق روانه کرد و مرا حبس کردند چنانکه می‌بینی و ادعا کردند بر من
محال را پس گفتم مر او را اگر قصه ترا رفع کنیم بمحمد بن عبد الملک زیات گفت چنین کن پس نوشتم قصه او را و شرح کردم حال او را
در وی و فرستادم برای او پس نوشت در ظهر او که بگو او را که آنکس که بیرون برد ترا از شام در یک شب بکوفه و از آنجا
بمدینه و از آنجا بمکه و از آنجا بشام بیرون کند ترا از حبس تو که اینست علی بن خالد گوید که غمگین گشتم از امر او و رقت کردم
از برای او و محزون باز گشتم پس چون روز دیگر شد صباح زود آمدم بدر زندان که او را اعلام کنم باینحال و امر کنم
او را بصبر و تحمل یافتم که لشکریان و پاسبانان و زندانبانان با خلق عظیمی گرد شده اند پس پرسیدم از حال ایشان
گفتند که او را از شام مقید آورده بودند که آن دعوی داشت دوشینه ناپید شد از حبس و معلوم نیست که زمین او را
فرو برده یا مرغ او را ربوده و این مرد یعنی علی بن خالد زیدی بود آنگاه قایل شد بامامت ایشان چون این را دید و اعتقاد را
خوب کرد و مروی است از محمد بن علی الهاشمی که او گفت که داخل شدم بر ابی جعفر ع در صباح روز عروسی او بدختر مامون
و من در شب چیزی از دوا خورده بودم و اول این صباح کسی که بروی داخل شد من بودم و تشنگی بر من غلبه کرده بود
و کراهت داشتم که آب طلبم پس نظر کرد ابو جعفر ع در روی من و گفت ترا تشنه می‌بینم گفتم بلی گفت ای غلام آب بیار
گفتم با خود که این زمان آب زهر آلود خواهد آورد و غمناک شدم از این جهت غلام آمد و آب آورد پس تبسم فرمود در روی
من بعد از آن فرمود که ای غلام بمن بده آب را پس گرفت آب را و خورد و آشامید و بمن داد و خوردم و بسیار تشنه گشتم و باز
تشنه شدم پس طلب فرمود آب را همچنانکه در اول بار کرد خود خورد و بمن داد و تبسم فرمود محمد بن حمزه گفت مرا که محمد بن علی
الهاشمی گفت بخدا که گمان من آنست که ابو جعفر میداند آنچه در نفوس است همچنانکه روافض میگویند و روایت است
از مطرفی که ابو الحسن الرضا ع رحلت فرمود مرا بر وی چهار هزار درهم بود و نمیدانست آنرا غیر من و غیر آنحضرت پس فرستاد
بسوی من ابو جعفر ع روزی دیگر و مرا طلبید پس فرمود مرا که ابو الحسن ع در گذشت و ترا است بر وی چهار هزار درهم گفتم بلی
پس مصلی را برداشت در زیر او دنانیر بود پس آنرا داد بمن پس بود قیمت او در آن وقت چهار هزار درهم و مروی است از علی
بن محمد که گفت که بیرون آمد ابو جعفر ع در حالتی که موی پا و بزرگوارش پس نظر کردم بقد او تا وصف کنم قامت او را از برای

اصحاب خود پس نشست فرمود که یا معلی به درستی که خدای تعالی احتجاج فرمود در امامت مثل آنچه احتجاج فرمود
در نبوت که وآتیناه الحکم صبیا و روایتست از داود بن القاسم الجعفری که او گفت داخل شدم بر ابی جعفر و با من
سه رقعه بود که بر عنوان او چیزی نوشته نبود و مشتبه بود بر من و غمگین بودم برای این پس گرفت یکی از آنرا و فرمود که
این رقعه ریان است بعد از آن دوم گرفت و گفت این رقعه فلانست و من حیران در وی نگاه میکردم پس تبسم نمود
و گرفت سیم را و گفت این رقعه فلانست گفتم نعم فدای تو کردم پس سیصد دینار داد و امر کرد که به بعضی بنی عم او ببرد از آن
فرمود اما آنکه زود باشد که گوید مرا که دلالت کن مرا بر حریفی که بخرد از برای من با متاعی پس دلالت کن او را بر آن
گفت پس آوردم دنانیر را پیش او آنکس پس گفت مرا که یا اباهاشم دلالت کن مرا بر حریفی که بخرد از برای من متاعی را پس
گفتم نعم و همچنین بود و سخن کردم مرا شتر داری در راه و التماس میکرد از من که گفتگو کنم در ادخال او با بعضی
از اصحاب وی در امور او پس داخل شدم بر وی پس یافتم که چیزی میخورد و با وی جماعتی بودند پس تمکین نکردم از کلام او
پس گفت یا اباهاشم بخور و نهاد پیش من آنچه میخوردم از آن بعد از آن گفت در ابتدا بی سوال که ای غلام نگاه کن شتر
داری که آورده او را ابوهاشم پس ضم کن او را بسوی خود ابوهاشم گوید که رفتم با آنحضرت یکروزی در بستانی
پس گفتم مرا او را که فدای تو کردم من مولعم و حریصم بخوردن گل پس دعای فرمای بحضرت حق از برای من پس ساکت شد
بعد از آن بچند روز گفت در ابتدا که یا اباهاشم حق سبحانه و تعالی برد از تو خوردن گل را ابوهاشم گفت که امروز
هیچ چیز بسوی من از گل خوردن بدتر و دشمن تر نیست و اخبار درین معنی بسیار است

باب دوم در ذکر وفات آنحضرت

موضع قبر و ذکر ولد او در سابق مذکور شد مولد ابی جعفر که متولد شد در طیبه مدینه بود و وفات یافت در بغداد و معتصم
آنحضرت را از مدینه آورد به بغداد و ورودش در بغداد بیست هشتم محرم بود در سال دویست بیستم و رحلت فرمود در آنجا
در ذی قعده این سال و گویند که بزهر وفات یافت و شیخ مفید رحمه الله میفرماید که ثابت نشد این خبر نزد من والله اعلم
و دفن کردند او را در مقابر قریش در عقب جد بزرگوارش ابی الحسن موسی بن جعفر و در روز وفات بیست و پنج سال و چند ماه
داشت و منصوص بود بنص و فرزندانی که گذاشت بعد از خود علی است که بعد از وی امام بود و موسی و فاطمه
و امامه که دو پسر بود و دختر باشند و نگذاشته بود مذکوری غیر از آنکه نام بردیم این آخر کلام شیخ مفید است رحمه الله تعالی

ابن خشاب رحمه الله نیز ذکر کرده تاریخ مولد و وفات و مدت عمر و والده آنحضرت را بر وجهی که مکرر اسم ذکر یافت
اما عدد اولاد او را ذکر نکرده و در کتاب دلائل آورده نقل از امیه بن علی که در خدمت ابی الحسن علی بن موسی الرضا بودم
بمکه معظمه در آن سال که حج فرموده بود که بعد از آن بخراسان توجه نمود و ابو جعفر با وی بود و ابوالحسن وداع خانه کرد
پس چون از طواف فارغ شد بعد و اتصال نمود بمقام و نزد آن نماز گذارد و ابو جعفر بر گردن موفق طواف مینمود بعد از آنکه
ابو جعفر بحجر رسید آنجا نشست و طول داد نشستن را پس موفق گفت برخیز که فدای تو کردم فرمود که نمیخواهم که از این مقام جدا شوم
مگر که خدای خواهد و ظاهر شد اندوه بیار گش غمی پس موفق آمد بخدمت امام رضا و گفت جان من فدای تو
باد نشسته است ابو جعفر در پیش حجر و ابا میکند که برخیزد پس آنحضرت برخاست و فرمود تا ابو جعفر و گفت برخیز
ای حبیب من گفت نمیخواهم که از این مقام جدا شوم فرمود که چرا ای حبیب من گفت چگونه برخیزم و حال آنکه تو وداع
فرمودی خانه را وداعی که باز گشت نخواهی کرد بسوی پس فرمود که برخیز ای حبیب من پس برخاست با آنحضرت و میمون از
ابن بزیع عطار که ابو جعفر فرمود که فرج بعد از ما موسی بن بابویه خواهد بود گفت پس نظر کردیم پس آنحضرت وفات
یافت پس بی ماه و روایتست از معمر بن خلاد که ابو جعفر فرمود که یا معمر سوار شو گفتم تا کجا فرمود که سوار شو
همچنانکه گفته می شود ترا گفت سوار شدم تا منتهی شدیم بوادی پس آنحضرت گفت بمن که اینجا توقف کن من توقف
کردم پس آمد بعد از آن نزد من گفتم فدای تو کردم کجا بودی فرمود که رفتم و پدر خود را دفن کردم در ساعت بخراسان
قاسم بن عبد الرحمن و او زیدی بود که بیرون رفتم بجانب بغداد ناگاه آنجا دیدم که مردم بسیار تردد میکنند و می آیند
و میروند و می ایستند ترددی گفتم که این چیست گفتند ابن الرضا گفتم والله که من بروم و نظر کنم که چه نوع کسی است
پس ناگاه پیدا شد بر بغل سوار گفتم دور باد از رحمت الهی جماعتی را از اصحاب امامت که میگویند خدای تعالی فرض کرده
طاعت امام را که اینست پس او عدول نمود بسوی من و فرمود که یا قاسم بن عبد الرحمن ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی
ضلال و سعر پس گفتم با خود که این ساحر است بعد اکر دیگر عدول کرد بسوی من و فرمود که االقی الذکر علیه من بیننا
بل هو کذاب اشر گفت باز گشتم و قایل شدم بر امامت وی و گواهی میدهم که او حجت الهی است بر خلق و اعتقاد کردم
او را و روایتست از عمران بن محمد الاشعری که او گفت که من داخل شدم بر ابی جعفر الثانی و گذاردم حاجتهای خود را

و گفتم ام الحسن ترا سلام میرساند و التماس دارد که جامه از جامه‌های خود بوی بدهی که کفن او باشد فرمود که او از این بی
نیاز است و احتیاج ندارد من بیرون رفتم و ندانستم معنی این را تا خبر رسید بمن که او مرده بیش از این به سیزده روز یا چهارده
روز و گویند که دعبل بن علی داخل شد بر امام رضا ع پس آنحضرت امر فرمود که بوی چیزی دادند گرفت و حمد الهی نکرد
فرمود چرا حمد الهی نکفتی بعد از آن داخل شد بر ابی جعفر ع پس آنحضرت امر کرد که بوی چیزی دادند گرفت و گفت
الحمد لله فرمود که تادیب گرفتی و علی بن ابراهیم روایت کند از پدر خود که قومی از اهل نواحی اذن طلبیدند بر ابی جعفر ع
و دستوری یافتند پس ایشان داخل شدند بر او و در یک مجلس سی هزار مسئله از آنحضرت سؤال کردند و جواب شافی شنیدند
و او در آن سال ده ساله بود و روایتست از امیه بن علی القیسی که او گفت که من و حماد بن عیسی داخل شدیم بر ابی جعفر ع در مدینه تا
وداع کنیم او را فرمود ما را که امروز بیرون مروید و باشید تا فردا پس چون از نزد وی بیرون آمدیم حماد گفت من کرتن
بیرون میروم و بیرون رفت و من گفتم که من میباشم پس بیرون رفت حماد در وادی فرود آمد و در بین شب سیل آمد
و حماد در آن وادی غرق شد و قبرش بسیاله است و این آنست که منقولست از طفل و او بوی چرا قصد کتاب
خود است و در معجزات محمد التقی ع گویند که روایتست از محمد بن میمون که با امام رضا ع بود در مکه
پیش از رفتن آنحضرت بخراسان گفت گفتم مرا اگر میخواهم بمدینه روم کتابی بنویس بابی جعفر ع پس تبسم فرمود و کتابی را
نوشت و متوجه مدینه شدم با آن کتاب و نور بصر من زایل شده بود پس چون بمدینه رسیدم پس خادم بیرون آورد ابو
جعفر را بسوی ما و او را در مهد برداشته بود و آورده پس من کتاب را دادم خادم داد فرمود بموفق که باز کن کتاب را
و باز کرد و پیش وی داشت و آنحضرت نظر کرد و میگرید گفت مرا که یا محمد حال بصر تو چیست گفتم یا ابن رسول الله علتی بدا کرد
چشمهای من و نور چشم من زایل شد چنانچه می بینی گفت بر کشید دست مبارک را بچشم من فی الفور عود کرد نور چشم من
صحیح تر شد از آنچه بود پس بوسیدم دست و پای وی را و باز گشتم از نزد وی و من بینا بودم و روایتست از حکیمه دختر امام
رضا ع که او گفت چون برادرم محمد متوفی شد رفتم یکروزی نزد زوجه وی ام الفضل از برای حاجتی که مرا با آن بود و ذکر
برادرم را میکردم و فضل و کرم و علم و حکمت او میشمردیم که حق تعالی بوی عطا کرده بود زوجه وی ام الفضل گفت که من خبر
دهم ترا از ابی جعفر بچیزی عجیب غریبی که مثل آن کسی نشنیده باشد گفتم چه خبرست آن گفت او مرا بسیار غیرت میداد

یکبار بجاریه و یکبار بانکه زن میخواست و من شکایت می بردم پیش مأمون و او مرا تحمل میفرمود که او پسر رسول الله است
پس من یک شبی نشسته بودم که زنی آمد گفتم کیستی تو و گویا که شاخ خیزرانست گفت من زوجه ابی جعفر بن الرضا و من از ذریه ام
او از اولاد عمار بن یاسر گفت مرا غیرتی در گرفت که مالک نفس خود نتوانستم شد و فی الفور برخاستم و نزد مأمون رفتم و او
بقیه شراب در سر داشت و ساعتی چند از شب رفته بود و او را از حال خود خبر کردم و گفتم او دشنام میدهد ترا و
عباس و اولاد او را و گفتم چیزهائی که نگفته بود او بخشم رفت از این قصه او برخواست و با وی خادمی بود و من در عقب
می آمدم تا آمدند نزد ابی جعفر و او در خواب بود پس شمشیر برو زدند تا او را پاره پاره کرد و بازگشت پس چون صبح شد بوی
گفتیم آنچه از وی صادر شده بود فرستاد خادمی را بخبر گرفتن دید ایستاده نماز میگذارد و اثر جراحتی بر وی نیست پس خبر
کرد مأمون را که او سالمست پس شاد شد و خادم را هزار دینار داد و ده هزار دینار برای امام فرستاد و عذر بدین نوع
و عذرخواهی کرد و آنحضرت او را اشارت فرمود بترک شراب و او قبول کرد و مؤلف رحمه الله میفرماید که در خاطر است
در این قصه و گمان من آنست که موضوع باشد زیرا که ابو جعفر ع که زن میخواست و جاریه اختیار میفرمود در مدینه بود و مأمون
در مدینه نبود که شکایت پیش وی برد دختر او و اگر میگوئی که بحج آمده بود میگویم که در حال شراب خوردن او
صورت ندارد و ابو جعفر ع در بغداد وفات کرد و زوجه او با وی بود پس خواهر آنحضرت کجا دید او را بعد از وفات
او و چگونه جمع شدند که او در مدینه بود و او در بغداد و این زن که از اولاد عمار یاسر بود در مدینه تزویج فرموده
او پس چگونه دید او را ام الفضل که برخواست و الفور شکایت برد پیش پدر خود در هر باب از اینها نظر است والله اعلم
و دیگر روایت کند ابو بکر بن اسمعیل که گفتم مر ابی جعفر را ع که مرا جاریه ایست که شکایت دارد از بادی که با اوست فرمود
که بیار او را نزد من آوردم او را نزد آنحضرت فرمود که چه شکایت داری ای جاریه گفت بادی در زانوی من هست
پس دست مبارک بر زانوی او کشید از زانوی جاریه پس بیرون رفت و دیگر از آن وجع شکایت نکرد بعد از آن و دیگر
مرویست از علی بن جریر که او گفت که در خدمت ابی جعفر ع نشسته بودم پس بیرون رفت گوسفندی از آنحضرت آوازی
آنحضرت پس گرفتند بعضی همسایه‌ها او را و میکشیدند ایشان او را میگفتند شما دزدیده اید گوسفند را ابو جعفر فرمود مر ایشان را
که وای بر شما آزاد کنید همسایه‌های ما را که ایشان نه دزدیده اند گوسفند شما در خانه فلان کس است بروید و بیرون آرید

از خانه او رفتند و در خانه او باشد پس آمد در اگر رفتند و زدند و جامه او را دریدند و او سوگند میخورد که من این گوسفند
شما را ندزدیدم تا آوردند او را پیش آنحضرت فرمود که بحکم ستم کردید بر مرد و گوسفند بخانه او رفتند و عیدا نشست
بعد از آن او را طلبید و چیزی بخشید عوض آنکه جامه او را پاره کرده بودند و زده و روایتست از محمد بن عمیر بن واقد رازی
که او گفت که رفتم بخدمت ابی جعفر بن الرضا و برادرم در حبس بود و او نفس زدن بسیار داشت و شکایت کردم از علت
نزد آنحضرت فرمود که خدای تعالی ترا صحت دهد از آنچه شکایت داری پس بیرون آمدیم از نزد وی پس صحت یافت و دیگر
آن مرض عود نکرد تا در وقت مرگ مرد و محمد عمیر گوید که مرا درد پهلو بود و در هر هفته پیدا میشد و اشتداد می یافت
تا چند روز پس از آنحضرت درخواستم از برای عافیت من دعای کند و زایل شد آن از من فرمود که انشاء الله تعالی
بر دیگر عود نکرد تا این غایت و دیگر روایتست از قاسم بن محسن گفت من در میان مکه و مدینه بودم که گذشت بر من
اعرابی ضعیف الحال و از من سؤال کرد بچیزی من کرده نان بردم و آوردم و بوی دادم او گرفت و رفت ناگاه بادی شدید
پیدا شد و دستار مرا از سر من برد و ندیدیم که بکجا برد پس چون داخل شدم بر ابی جعفر بن الرضا فرمود که یا قاسم باد
برد دستار ترا در راه گفتم بلی فرمود که ای غلام عمامه او را بیار و بوی ده پس دست برد و عمامه مرا آورد و بعینها گفتم یا ابن
رسول الله چگونه آمد بسوی تو فرمود که تصدق کردی بر اعرابی پس حق تعالی الصدقه ترا قبول فرمود و رد کرد عمامه
ترا و ان الله لا یضیع اجر المحسنین و دیگر روایت کرده اسمعیل بن عباس الهاشمی گفت که آمدم روز عیدی بمجلس
جعفر و شکایت کردم از تنگی معاش پس برداشت مصلی را و فرا گرفت از تراب سبیکه طلا پاره و بمن داد آنرا بردم بازار
پس بود در آن شانزده مثقال از طلا و این خالص این آخر آنست که نقل کرده شد از کتاب راوندی و ابی ... آورد
کنند که متوکل در مرض که اگر خدای تعالی او را صحت بخشد تصدق کند بمال بسیاری پس صحت یافت و حاضر گردانید فقها را
و از ایشان استفسار کرد پس هر یک چیزی گفتند تا آنکه گفت محمد بن علی الرضا که اگر نیت دینار کرده بودی پس تصدق
کن هشتاد دینار و اگر نیت درهم کرده بودی پس تصدق کن هشتاد درهم را گفتند یا ابن الرضا در کتاب ...
نزدیم ایم فرمود بلی در قرآن وارد داشت که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة پس شمردند وقایع رسول الله را هشتاد
بود و او گوید که این قصه اگر از برای متوکل وقوع یافته پس جواب از آن علی بن محمد بوده زیرا که محمد ملحق نشد ایام متوکل را

و جایز است که بوده مر او را یا غیر او را از خلفا و مؤلف میفرماید که گمان نمیکنم که صحیح باشد که یکی از ائمه این جواب گفته باشند
زیرا که کثرت امر نسبی است پس او اطلاق قتال اگر هشتاد باشد لا بد نخواهد بلکه بیست آن بسیار است پس از ملوک عطا بود که
اتفاق نیفتاده و اشاره بان دو بار از معارک فاما اما مال پس بسیار نمی شمارند مر مال را الوف کثیره نمی بینی آنکه اگر میگوییم که مالک را
بیست هزار است آنرا بسیار می شمارند و اگر گویند که او را بیست هزار دینار است بسیار نمی شمارند پس کثرت و قلت نسبت
بهر چیز است و علی هذا القیاس و گویند که مردی آمد و گفت آنحضرت را که بقدر مروت خود بمن چیزی ده فرمود که گنجایش
آن نیست مرا گفت بقدر من ده فرمود که نعم ای غلام او را دویست دینار بده و طبرسی رحمه الله ذکر کرده تاریخ مولد
و مدت خلافت و وقت وفات و نصوص دال بر امامت و طرفی از دلایل معجزات آنحضرت بر وجهی که شیخ مفید رحمه الله ایراد
فرموده و غیر او و زیاده بر آن این را آورده و مرویست از معمر بن علی که او گفت من در مدینه بودم و آمد شد میکردم نزد ابی جعفر
و امام رضا در خراسان بود و بودند اهل بیت و اعمام پدر بزرگوارش می آمدند و بروی سلام میکردند پس یکروز
جاریه را طلبید و فرمود که بگوی مر ایشان را که مهیا شوند از برای ماتم پس چون متفرق شدند گفتند چرا نپرسیدیم او را
که ماتم کیست پس روز دیگر شد کردند مثل آنرا گفتند ماتم کیست فرمود که ماتم بهترین آنکه بر پشت زمین است بعد از چند روز
خبر وفات امام رضا آمد آنحضرت آنروز وفات یافته بود که او این میفرمود و مؤلف کتاب علی بن عیسی روح الله روحه
میفرماید که جواد در همه احوال جواد است و در شان او صادق است قول لغوی جواد که از جود است و از جواد است
و فایق بود در او مر دم از طهارت عنصر و پاکی میلاد است در بلندی و رفعت و قدر او کسی نمیتواند رسید و مرتبه مجلس هم
با مرتبه مکانت و مجد و شرف و رتبت وی نمیتواند رسید هر کمال و فضیلتی که هست لیکن بکمال و فضیلات وی ثابت است
و صفات رضیه و اخلاق مرضیه او از روز الست مکارم اخلاق او و عطاف او و حکایت وجود و محاسن
اشفاق از اطراف او ... روایت اخبار بسماح از و ابنا و اسلاف او قطوفی کنه کسی کند در ولوا قبای او
معالی مر آنکسی اگر رغبت نماید در خلافت او و هر گاه قسمت نماید غنایم مجد و معالی و مفاخر امام او راست صفایا
آن و هر گاه بهتری و بزرگی و سیادت شمارند او راست الصفا و اعلا فی آن جمع است اشتات معانی در وجود آبای او
که سابق اند و در ابنای او که لاحقند پس گرامیست که مر او را ابی باشد مثل آن ابا و جدی باشد مثل جد او پس او شریف است

در مجد ایشان و ایشان شریکانند در مجد او با ایشان واضح و روشن است سبل هدی و با ایشان عالم است کسی که ...
اند روی و بسبب ایشان امید نجاتست فردا و ایشان اهل معرفت و صاحبان نزدیک هر هدایتی که هست و در استحقاق
ایشانست و هر اخلاق که هست ماخوذ از کریم اخلاق ایشانست و هر صفات پسندیده که هست مخلوق در عنصر شریف
و اعراق ایشانست و جنت در وصال و نار در فراق ایشانست دوستی ایشان فریضه ایزدیست و دولت ایشان فی
قائمه است و کافیست ایشان را که جد ایشان محمد و پدر ایشان علی و مادر ایشان فاطمه است پس کیست که برابر شود ایشان را
در فخر یا مسابقت جوید در علو قدر و از ایشان اخذ کرده میشود مسایل و از ایشان تعلیم کرده میشود مفاخر در شرف
ایشانست شرف اول و آخر انتهای است که هر چه گویند از مدایح از آن برترند و آنچه زبان رانند از مناقب از آن
بیشترند پس عنان قلم کشیده میدارد و باین ابیات اختصار مینماید * حماد حماد المثنی حماد * علی الآلاء مولانا الجواد
امام هدی شرف مجد * اقر به الموالی و المعادی * مصوب بیدیه بالجدوی مغنی * عن الانواء فی السنة الجماد * بخیل جوده کفه ...
جری فی الجود منهل الغواد * بنی من الاعمال عینا * بعید الصیت مرتفع العماد * و شاد من المفاخر و المعالی * بناء ...
فواضله و انعم غزار * عهدن ابن من شیخ العهاد * و یقدم فی الوغی اقدام لیث * و یجری فی الندی جری الجواد * فمن ...
الی نظرائه فخر او فلاذ * من القوم الذین ... * بفضلهم هضاب ذوی العناد * اباد بهم و فضلهم جمیعا * فلا فیه محکمات ...
بهم عز الوری سبل العطاء * و هم نور یدام علی الرشاد * و هم اهل المعالی و المعانی * و هم اهل العطایا و الایادی * سموا فی الظلم ...
و ان عالوا فمن نور * و هذا ذهب التمر جاد * و این من الثری اخضر الوهاد * لهم بیدین علی ساج * و افعال الطبع علی سداد
و هم من غیر ما شک خلیف * اذا انصفت سادات العباد * انا سول بعزوة ذی آل * الیکم ... * یقدم حبکم ذخرا و کنزا
... فی یوم المعاد * جری عبد حکم مجدکم انشا * فاصبح دینه فیکم ... * فلکم ... * ... و حبکم اعتقاد
اذا ... الوداد الناس قوما * ... و ان ... وداد * ... * ... المعاد * و ما کانت
الحکما و قالت * لسان ... * ... زادا و بشری * الی ... و نعم الزاد * فانتم عندی ان ...
و انتم ان عرضت عتاد * یعنی حمد و شکر و ستایش ... گوی بر نعمتهای مولی و خداوند را که حق داشت که اسلام راه
نمای است که مرا در مجد و شرف و بزرگی است که اقرار دارند به بزرگی دوستان و دشمنان مبرز دارند ... ایادات

جود و بخشش بنمایند بسیار بیش از نیاز است ایشان در سال ... درهم از روی خشکی بخیل میکردانند جود هر دو کف
او هر جوادرا هر گاه که جاری و روان میکردانند در جود و بخشش گوهر بارانست جواهر نعمتهارا انبار کرده از صالح اعمال
خاندانرا که از رفعت و بلندی دور است از آنکه آواز بلند تو از آن رسید که مرتفع و بلند است ستون آن و بنیاد کرده از معانی
و معالی بنای که بنا شده بدان ارتفاع از عهد و زمان عاد بواسطه صدقات و نعمتهای وی بسیار است که عهد کرده
شد اند که عهد او درست و راست ... عهدها و اقدام نموده در بیشه معارک مثل اقدام شیر غرنده و ...
دو همت و بخشش مثل جریان اسب ... پس کیست که امید و رجا داشته باشد ... هر گاه که ایشان شوند
شنوی خبر ... از قومی که اقرار دارند از روی طوع و رغبت بفضل ایشان دوستان و دشمنان ایشانند
دستهای جود و فضل ایشان همه شان قلاده های محکم است چگونه پنهان ... ایشان ... شناسند ... راه‌ها
بلند و درست او ایشان راهی نمایند و دلالت میکنند مردمان را بر راههای راست و ایشان اهل معالی و معانی اند
و ایشان اهل عطایا و ایادی اند نام کرده اند در حلم قیس و پسر قیس را و اگر گویند پس کیست قیس که صاحب حلم را ایادی ...
نسبت با ایشان و ... هیچ است که در شعر جاری است و کجاست وجه مناسبت از بلندی مرتبه مر ایشان را ...
جود و کرمست که مجبول اند بر بخشش و جوانمردی و ایشان را افعال و اعمالیست که مطبوع اند بر صواب و سداد
نیکوئی و ایشان از غیر آن اند که در ایشان شک و ریب و خلاف باشد هر گاه که انصاف دهی ایشان سادات
و بهترین بندگان اند ...
بیش میفرستد دوستی شما ذخیره و گنج ... بازگردد ... روز بازگشت جاری و روانست ... مجد و بزرگی شما
زبان من پس ابدا ... دوستی من در باب شما و عادت من پیوسته ... شماست رغبت و میل من و بر هوای
شماست نگاهداشت و محافظت من و حب و دوستی شماست و اعتقاد من هر گاه که محض دوستی ورزند ...
تو نیز محض دوستی میورزم من شما را و اگر چه مغضوب دارند دوستی مرا و چگونه بگردد از قصد زبان من ... آنکه
دامن بوی خوش دهنده است که بهوای نو ... است و از نجاتست که حکما گفته اند که زبان مردان ... دل
اوست و بدین سخن که من پیش فرستادم زاد و توشه را از جهت سیر کردن من بسوی آخرت و خوب زاد و توشه است

زاد و توشه من بس شماید ساز من اگر راست شود زمان و شماید اگر عادی باز د خطب و کار درشتی مرا یعنی ثبات
طریق نجات **در ذکر امام دهم ابی الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن**
ابی طالب صلوات الله علیهم ایراد فرموده کمال الدین بن طلحه در باب دهم از کتاب خود ذکر ابی الحسن علی بن محمد بن علی
الرضا علیه السلام و گفته که ولادت با سعادتش در رجب بوده در سال دویست و چهاردهم از هجرت و اما نسب بزرگوارش
پس پدرش ابو جعفر محمد بن علی الرضا است و ذکر او مبسوط گذشت و مادرش ام ولد نام او سمانه مغربیه و غیر از این نیز
گفته اند و اما نام مبارکش علی است و القابش ناصح و متوکل و فتاح و نقی و مرتضی و اشهر او متوکل است و مخفی
میداشت این لقب را و امر میفرمود اصحاب خود را که اعراض کنند از این زیرا که در آن عصر خلیفه بود متوکل در آن روز و اما مناقبش
بعضی از آن آنکه روزی آنحضرت بیرون فرموده از سر من رای بقریه از جهت مهمی که او را بود پس آمد مردی از اعراب که
طلب میکرد آنحضرت را پس گفتند که به موضع فلانی رفته پس آمد بآنجا چون بخدمتش رسید فرمود که حاجتت
تو گفت من مردی ام از اعراب کوفه و استمساک جسته ام بدوستی و ولای جد تو علی بن ابیطالب و مرا قرضی و ملم بسیار
مستولی شده که گرانست بر من برداشتن آن و نمی بینم که قصد کنم از برای گذاردن آن غیر تو فرمود آنحضرت آسوده
که خوشدار نفس خود را و روشن ساز چشم خود را بعد از آن او را فرود آورد و چون صباح روز دیگر شد فرمود
مرا او را که از تو حاجتی میخواهم الله الله که مخالفت کنی مرا یعنی زینهار که مخالفت نکنی گفت اعرابی که مخالفت نکنم ترا
پس ابو الحسن بورقه بخط خود نوشت که بر وی است مر اعرابی را مالی را اگر تعیین فرموده زیاده بر دین او و فرمود
که بگیر این خط را پس هرگاه که من به سر من رای برسم حاضر شو بسوی من وقتی که نزد من جماعتی خواهند بود پس از من مطالبه
کن این دین را بغلظت و درشتی گفتار من در ترک ایفای تو آن را الله الله در مخالفت تو مرا امر او گفت که
چنین کنم و گرفت خط را از آنحضرت پس چون آنحضرت بسر من رای فرمود حاضر بودند نزد وی جماعتی بسیار از
اصحاب خلیفه و غیر ایشان نیز بودند حاضر شد اعرابی و بیرون آورد آن خط را و طلب دین کرد و درشتی نمود در آن
وجه که آنحضرت فرموده بود و ابو الحسن با وی رفق و مدارا میکرد و عذر میخواست و وعده میفرمود بوفای آن
بسخنان خوش در دوی او و میگفت پس این احوال بخلیفه نقل کردند و متوکل برای آنحضرت سی هزار درهم فرستاد

چون آن مال را آوردند نزد وی گذاشت تا آن مرد آمد فرمود که بگیر این مال را و بگذار از این دین خود را و انفاق کن باقی را
بر عیال و اهل خود و معذور دار ما را پس گفت اعرابی که یا ابن رسول الله بخدا که امل و آرزوی من بود کمتر از ثلث
این و لیکن خدای تعالی داناتر است بجای که برید کرده رسالت خود را آنجا و فرا گرفت مال را و بازگشت و این منقبتی است
که هر که شنید آن را حکم میکند از برای او بمکارم اخلاق و امریست که دلالت میکند بر شرف و منقبت او و باتفاق و رحلت
ابو محمد الحسن که پسر او بود که مذکور خواهد شد بعد از این ان شاء الله و اما عمرش پس آنحضرت وفات کرد در بیست و پنجم ماه جمادی
الاخری در سال دویست و پنجاه و چهارم در خلافت معتز فذکر و ولادت وی گذشت که در دویست و چهاردهم
بوده پس عمر وی چهل سال بوده باشد غیر روزی چند و با پدر بزرگوارش شش سال و پنجماه بود و بعد از وفات پدر
سی و سه سال و چند ماه خلیفه بود و قبر انورش در سر من رای است و حافظ عبد العزیز آورده که مولد آنحضرت در سنه
اربع عشر و مائتین بود و در سنه اربع و خمسین و مائتین وفات فرمود پس عمر شریفش چهل سال باشد و قبر اطهرش در
سر من رای است که دفن کرده شد در زمان معتمد و ملقب بهادی است و مادرش سمانه بود و گویند که در مدینه
متولد شد در نیمه ذی الحجه سنه اثنی عشره و مائتین و قبض کرده شد در سر من رای در رجب سنه اربع و خمسین و مائتین
و او را در آن روز چهل و یکسال و شش ماه بود و قبرش در سر من رای است در خانه خود گویند علی بن یحیی بن ابی منصور
که من نزد متوکل بودم که در آمد علی بن محمد بن علی بن موسی پس چون نشست متوکل گفت چه میگویید ولد پدر تو
در باب عباس بن عبد المطلب فرمود آنچه میگویید ولد پدر من یا امیر آنست در آنچه که فرض کرد است خدای تعالی
طاعت پیغمبر خود را بر خلق خود و فرض کرده طاعت خود را بر پیغمبر این از آنهای کلام اوست شیخ مفید رحمه الله
ایراد بابی چند فرموده در ذکر امام ابی الحسن علی بن محمد و تاریخ مولد و دلایل امامت و مبلغ سن و ذکر وفات
و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار او **باب** در مولد او و بود امام بعد از ابی جعفر و ابو
الحسن علی بن محمد از جهت اجتماع خصال امامت و تکامل فضل در وی و آنکه نبود که قائم مقام پدرش که او را بلکه
سوی او و ثبوت نص بر او بامامت و بشارت از پدرش بخلافت بر او و ولادت شریفش بصریا بود از مدینه رسول الله
در نیمه ذی حجه در سال دویست و دوازدهم از هجرت و رحلت فرمود در سر من رای در رجب در سال دویست و پنجاه و چهارم

و در آن روز او را بحمل و یکسال و چند ماه بود و متوکل فرستاده بود یحیی بن هرثمه بن اعین را و آنحضرت را از مدینه بسر من رای
آورده اقامت کرده در آنجا تا رحلت فرمود و مدت امامتش سی و سه سال بود و مادرش ام ولد بود که او را سمانه
میگفتند **باب در نص بر امامت آنحضرت** مرویست از اسمعیل بن مهران که او گفت که چون بیرون فرمود ابو جعفر از مدینه
بجانب بغداد در اول دو دفعه گفتم مر او را نزد خروج وی که فدای تو گردم که میترسم بر تو از این توجه پس بسوی که رجوع است
امر بعد از تو گفت پس روی مکرم را بجانب من آورد و تبسم کنان فرمود که نیست آنچه تو گمان داری درین سال پس وقتی که او را
معتصم طلب کرد رفتم بخدمت وی گفتم فدای تو گردم بیرون میفرمایی پس که را رجوع خواهد شد امر خلافت بعد از تو گریست
چنانچه محاسن مبارکش تر شد بعد از آن ملتفت شد بجانب من و فرمود که درین توجه بر سیده می شود بر من امر خلافت
بعد از من حواله بپسرم علی است و از خیرانی مرویست که او روایت کرد از پدر خود که بودم من ملازم در خانه ابو جعفر
از برای خدمتی که مرا آنجا موکل کرده بود و بود احمد بن محمد بن عیسی اشعری که می آمد در سحر از آخر هر شب تا بداند علت ابو جعفر
و رسول بود که تردد میکرد در میان ابی جعفر و خیرانی چون او حاضر میشد برمیخواست احمد و خلوت میکرد با وی
رسول و احمد برکنار ایشان میگشت پس ایستاد در جایی که کلام ایشان می شنید پس گفت رسول که مولای تو سلام
رساند و میگوید ترا که من در میگذرم و امر خلافت به پسرم علی است و مر او راست بر شما بعد از من آنچه بود مرا بر شما
بعد از پدر من بعد از آن رسول رفت و بازگشت احمد بموضع خود و گفت چه گفت رسول ترا گفت خیر است گفتم من شنیدم
آنچه او گفت و اعاده کرد بر من آنچه شنیده بود گفتم مر او را که حرام کرده خدای تعالی بر تو آنچه کردی زیرا که حق تعالی میفرماید
که ولا تجسسوا پس چون شنیدی نگاه دار شهادت ترا شاید که باحتیاج شویم بآن روزی و بپرهیز که بر هیچ کس ظاهر نسازی آن
آن تا وقت آن در آید گفت چون بامداد کردم و نوشتم رساله را در ده رقعه و دادم بر ده کس از روی شناسان اصحاب
خود و گفتم اگر حادث شود بمن حدث موت پیش از آنکه طلب کنم شما را پس بکشایید آنها را و عمل کنید بآنچه
در آنهاست پس چون ابو جعفر در گذشت بیرون نیامدم از منزل خود تا دانستم که رؤسا اصحاب اجتماع نموده اند
نزد محمد بن فرج مشاورت میکردند در این امر پس نوشت بسوی من محمد بن فرج و اعلام کرد مرا باجتماع ایشان نزد
او و میگفت اگر نه خوف شهرت می بود هر آینه می آمدم با ایشان بسوی تو پس میخواهم که بر نشینی و بسوی من بیایی پس سوار

شدم و بسوی وی رفتم پس یافتم که قوم نزد وی اجتماع نموده اند پس تحریر کردم بر در خانه یافتم که اکثر ایشان در شک و
ریب اند پس گفتم مر آنکسانی را که رقعه ها نزد ایشان حاضر بودند که بیرون آرید آن رقعه ها را پس بیرون آوردند آنها را
پس گفتم که این آن رقعه هاست که مامور بودم بآن بعضی گفتند که دوست میداشتیم که می بودیم با تو در این امر دیگری تا گواه
میشد بقول تو گفتم مر ایشان را که بیارد خدای تعالی شما را آنچه دوست میدارید این ابو جعفر اشعری گواهی
میدهد از برای من بشنیدن این رساله پس از وی سوال کنید پس چون قوم از وی سوال کردند بیان واقع است آنچه
بودم که میخواستم مردی باشد از عرب فاما با مباهله پس راهی نیست بکتمان شهادت پس جدا نشد از قوم تا سلام
دادند مر ابو الحسن را بامامت و اخبار درین باب بسیار است **باب طرفی از دلایل ابو الحسن و اخبار و براهین و تبیان او**
و شاه خیران اسباطی روایت کند که من آمدم بر ابی الحسن علی بن محمد بمدینه پس گفت مرا که چه خبر داری از واثق گفتم
جانم فدای تو باد من گذاشتم او را در عافیت و من اقرب مردمانم از روی عهد با او و آن ده روز باشد که من گذاشته ام
او را فرمود که اهل مدینه میگویند که او مرده است من نیز گفتم همان را اعاده کردم و دیگر همان فرمود تا سه نوبت پس چون
فرمود که مردم مدینه چنین میگویند دانستم که خود را میگوید بعد از آن فرمود مرا که چه کرد جعفر گفتم او را بدترین حالی
در زندان گذاشتم فرمود که صاحب امر اوست و دیگر فرمود که چه کرد ابن الزیات گفتم مردم با اویند و امر امر او
فرمود که اما او شوم است بر وی بعد از آن خاموش شد و دیگر فرمود مرا که ناچار است که جاری شود مقادیر الهی و احکام
او ای خیران واثق مرد و نشست جعفر متوکل بر خلافت و ابن الزیات کشته شد گفتم کی باز فرمود که بعد از بیرون آمدن
تو شش روز مرویست از علی بن ابراهیم بن محمد الطایفی که متوکل را مرض خراجی که آن ورم است غلیظ بهم رسید
بود چنانچه مشرف شد بر موت و کسی نتوانست کارد بر ساند پس نذر کرد مادرش که اگر حق تعالی او را شفا دهد
بفرستد از برای آنحضرت مال بسیاری از مال خود و گفت مر او را فتح بن خاقان که اگر بفرستی بسوی این مرد یعنی ابو الحسن
پس از وی سوال کنی که بسا که او صفت چیزی می باشد از حق تعالی که آن فرج میدهد از تو پس گفت بفرستید بسوی او آنگاه
رسول رفت و باز گشت و آنحضرت فرمود که بگیرید کسب گوسفند را و آن عصاره بیندازید گوسفند است و بیامیزید بآب
گل و بنهید بر خراج آن که نافع است بفرمان خدای تعالی پس کسی که نزد متوکل حاضر بود افسوس کرد از قول فتح گفت

مرا ایشان اگر ضرر ندارد دادن تجربه کنند آنحضرت فرمود بعضی را که من امید صلاح دارم باین تجربه پس گفت احضار کردند
و با بگل آمیختند و نهادند بر آن خراج بیرون آمد آنچه در وی بود و بشارت دادند مادر متوکل را بعافیت و صحت او
پس مادر متوکل ده هزار دینار طلا و مهر نهاده برای آنحضرت فرستاد و متوکل از آن علت خلاص شد چون
چند گاه برین گذشت بدگویی کردند ابو الحسن را نزد متوکل و گفتند نزد وی سلاح و اموال بسیار است پس متوکل
فرستاد بسعید حاجب که برود و هجوم کند یکشبی برود و بگیرد آنچه نزد وی بیابد از اموال و سلاح و بیارد نزد
وی بفرستد ابراهیم بن محمد گوید که گفت سعید مرا که من شبی رفتم بدر سرای آنحضرت و نردبان نهادم و بر بام
بر آمدم و از آنجا بزیر رفتم در آن ظلمت شب ندانستم که چگونه بخانه در آیم آنحضرت آواز داد که یا سعید همانجا
باش تا شمع بیارند نیز در فرصت حرکت کردم تا آوردند شمع و بزیر رفتم یافتم بر وی جبه از صوف و تاجی از صوف و
سجاده از حصیر که بر آن نشسته بود متوجه قبله فرمود مرا که پیش تو دیگر خانها هست من بدرون رفتم و تفتیش
کردم هیچ چیز در آنجا نیافتم تا گاه یافتم بدره مهر کرده بمهر مادر متوکل و کیسه دیگر مهر کرده بان آنحضرت فرمود
مرا که مصلی نیز بیشتر پس شمشیری که در غلاف بود بر داشتم با آن کیسهای زر و آوردم نزد متوکل پس چون
بر آن خاتم مهر مادر دید فرستاد بسوی وی او بیرون آمد پس پرسید از مادر از آن بدره که خبر کرده تو چند از آن بعضی
از خادمان خاصه او گفت من نذر کردم از برای تو که چون صحت یابی از مال خود ده هزار دینار بفرستم بسوی وی
بعد از صحت تو فرستادم و این مهر تست بر کیسه و هنوز نگشوده اند مهر او را و گشود کیسه دیگر را این دو چهار صد
دینار بود بعد از آن امر کرد که ضم کند با آن بدره دیگر را و گفت مرا که ببر اینها را بسوی ابو الحسن من اینها را آوردم
بسوی وی و شرم داشتم از وی پس گفتم ای سید من دشوار بود بر من در آمدن بسرای تو بی دستوری لیکن
مامور بودم فرمود مرا که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ محمد بن فرج رحجی گوید که آنحضرت نوشت
بمن که یا محمد جمع کن امر خود را و فرا گیر سلاح خود را گفت من بودم در جمع امر خود و ندانستم که چرا اراده کرده
از آنچه بمن نوشته تا آمد بمن رسولی از مصر و مرا مقید کرده بود و گرفت آنچه مال آن بودم و مرا بزندان برد
و مکث کردم در آن زندان هشت سال بعد از آن آنحضرت کتابتی نوشت بمن و من در زندان بودم که یا محمد

فرود میاد در ناحیه جانب غربی پس خواندم کتابت او را و گفتم در نفس خود که نوشته بمن ابو الحسن کتابتی باین نوع
و من در زندان این امر عجیب است درنگ نکردم اندک روزی که حق تعالی فرج فرستاد و قید مرا بر داشتند و مرا
گذاشتند گفت بعد از خروج از زندان نوشتم بآنحضرت که از حق تعالی در خواهد که ضیاع مرا بمن باز گردانند
نوشت بمن که زود باشد که باز گردانند بر تو و ضرر نکند بتو چون بتو باز نگردد گوید علی بن محمد النوفلی پس
چون فرستاد محمد بن فرج رحجی بعسکر نوشته از برای او برد ضیاع او را هنوز نرسیده بود کتابت آمد که او
مرد و نوشت علی بن خصیب بمحمد بن فرج که بیرون رو از عسکر پس نوشت آنحضرت و در آن مشورت کرد
آنحضرت نوشت بوی که بیرون رو که فرج تو در آنست ان شاء الله تعالی پس بیرون رفت و درنگ نکرد مگر اندکی
تا مرد ابو یعقوب گوید که دیدم محمد بن فرج را پیش از مرگ او بعسکر در شبانگاهی از عشایا و دید پیش روی
او ابو الحسن علیه السلام می آمد پس نظر شافی بروی گماشت بعد از آن بیمار شد محمد بن فرج در روز دیگر پس چند روز
از مرض او گذشت من بعیادت وی رفتم حدیث کرد بمن که ابو الحسن علیه السلام برای من جامه فرستاده که در زیر خود
بنهم گفت آن را کفن وی کردند ابو یعقوب گوید که دیدم ابو الحسن علیه السلام را با احمد بن خصیب که سیر میکردند و آنحضرت
از وی پای باز کشید ابن خصیب گفت سیر کن و بمن بوس فرمود که تو پیشی داری پس درنگ نکردیم مگر چهار روز
تا شکنجه بر ساق ابن خصیب نهادند و در آن کشته شد گویند که الحاح میکرد ابن خصیب بر آنحضرت در خانه
که در آنجا آنحضرت ساکن بود که بیرون آید و بجای او فرود آید نوشت ابو الحسن علیه السلام بوی که من هر آینه می نشینم
با تو در یکجا و لیکن ترا چندانی باقی نماند پس در آن ایام او را حق تعالی متوفی گردانید گویند ابو الطیب
یعقوب بن یاسر که متوکل بود که میگفت وای بر شما بدرستی که تنگ آورده مرا امر پسر رضا هر چند جهد میکنم
و سعی مینمایم که با من شراب بخورد و ندیم من باشد از آن امتناع می نماید و هر چند سعی میکنم که یابم فرصتی در وی
نمی یابم آن فرصت را پس گفتند بعضی از حضار مجلس او که اگر نمی یابی از ابن الرضا آنچه میخواهی از این حال پس
برادر او موسی هر دلیست گویند عیاش میخورد و می آشامد و عشق میورزد و مغالطه میکند پس او را حاضر کن و شهیر
ساز او را و این خبر شیوع پیدا میکند از پسر رضا و کسی فرقی نخواهد کرد میان او و برادرش و کسی که می شناسد متهم

خواهد ساخت برادر او را بمثل این افعال گفت بنویسید با آوردن او و تکریم و تعظیم و متوکل در حال آمدن او جمیع بنی
هاشم را باستقبال فرستاد و پیشوایان و سایر مردمان او گفته بود که چون او را ببیند اقطاع کند از برای او قطعه
و بنا کند از جهته او دری و بنای استوار و اسباب و در آنجا باشد و چون آید جدا سازد از برای او فرح
پسندیده کرد او را در آنجا پیش و صله بسیار و احسان بیشمار برای وی فرستد پس چون می آمد ابو الحسن فرمود
در قنطره وصیف و آن موضعی است که استقبال میکنند آنجا اینکه کاتبان سلام کردن و وفود فیه خود وی بود
او را بعد از آن فرمود که این حاضر میسازد ترا تا بیعت کنند و پرده ناموس ترا بدرد زینهار که قبول نکنی که با وی
از خدای تعالی بپرهیز ای برادر من که مرتکب حرام شوی موسی گفت که مرا از برای آن طلبیده پس حیله من چه باشد
فرمود که پست مکن دانا قدر خود را و عصیان مورز پروردگار خود را و مکن چیزی که موجب شین و عیب تو باشد و غرض
او نیست مگر هتک عرض و حرمت تو پس ابا کرد موسی از این و آنحضرت مکرر ادب باللغه موعظه می فرمود پس چون دید
بخلاف آن پس آنحضرت دید که او اجابت نمیکند فرمود که آن مجلسی که میخواهی اجتماع خود با وی در آن جمع نخواهد شد
و او هرگز پس موسی اقامت کرد سه سال و صباح هر روز بدر خانه متوکل میرفت پس میگفتند با وی که امروز شغلی دارد
پس میرفت و می آمد و باز میگفتند که امروز مست است و دیگر صباح میرفت میگفتند که امروز دوای خورده
بود در سه سال تا متوکل کشته شد و اجتماع نمود با او در شراب و روایت کنند زید بن علی بن حسین بن زید گفت
مریض شدم پس طبیبی آمد بسر من در شب و وصف کرد از برای من دوای که فرا گیرم در سحر چنین و چنین پس میسر نشد
تحصیل آن در شب بیرون رفت طبیب از آنجا و آمد خادم ابی الحسن فی الحال و با او کیسه بود و در آنجا این دارو ها
بود بعینه و گفت ابو الحسن سلام میرساند ترا و میفرماید که بگیر این دارو را چنین و چنین در دو روز پس گرفتم و آنچنان اشتا سلیم
خلاص شدم از آن مرض محمد بن علی گوید که گفت مرا زید بن علی که یا محمد کجا است آن غلو در این حدیث **باب** در ذکر ورود ابی
الحسن از مدینه بعسکر و وفات او در آنجا و سبب آن و عدد اولاد او و طرفی از اخبار او و سبب آمدن ابی الحسن
آن بود که عبد الله بن محمد متولی حرب و نماز شد در مدینه رسول الله پس بدگوئی آنحضرت کردند و متوکل ضد
آنحضرت داشت و رسید این امر بآنحضرت پس کتابی نوشت بمتوکل و ذکر فرمود در آن تحامل عبد الله بن محمد و تکذیب

او را در آنچه بدگویی کرده بودند او را پس متوکل بعد از آن مکتوب جواب آن را نوشت و طلب کرد که حاضر شود بعسکر
بر نیکوی فعل و قول که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس بدرستی که امیر المؤمنین عارف است بقدر تو رعایت کننده است ترا
از جهت قرابت و خویشی ایجاب کننده است حق ترا موثرست از امور که در باره تست و در اهل بیت تو چیزی که صلاح
آرد بدان احوال ترا و حال ایشان را و اثبات کننده است عز تو و عز ایشان را و داخل میکرداند امن را بر تو و بر ایشان منزل
که باین خشنودی و رضای حق تعالی دریابد و ادای آنچه مفترض و واجب است در باره تو و در باره ایشان و بدرستی که
امیر المؤمنین بر کند عبد الله بن محمد را از آنچه بود که متولی حرب و صلوة شده بود در مدینه رسول الله صلی الله
که بود بر آنچه ذکر کرده بودی تو از جهالت او بحق تو و بنیکی و استخفاف او بقدر تو و بر آنچه نسبت داده بود ترا بسوی
آن از امری که دانسته بود امیر المؤمنین برائت ترا از آن و صدق نیت تو در نیکی و قول ترا و بدرستی که بانکیر خود را
برای آنچه فرستاده شد بطلب آن و امیر المؤمنین والی کردانید محمد بن فضل را و امر کرد او را باکرام و تعظیم و تبجیل
تو و صلاح بامر و رای تست و این موجب تقرب او است بسوی حق تعالی و بسوی امیر المؤمنین و امیر المؤمنین بغایت
مشتاق حضور تست میخواهد که تجدید عهد کند بتو و نظر کند در لقای تو پس اگر میل فرمای بدین و زیارت او و مقام پیش
کنی میتوانی بود اگر خود فرمای و هر که اختیار کنی از اهل بیت و موالی و حشم خود را بر مهلت و آهستگی بار کنی
هر گاه خواهی و فرود آی هر گاه خواهی و سیر فرمای هر گاه که خواهی که باشد یحیی بن هرثمه که مولی امیر المؤمنین است
با دسته از لشکریان بار کنند ببار کردن تو و سیر کنند بسیر کردن تو و امر آن با تست و ما فرستادیم او را که فرمان
تو باشد پس استخاره کن حق تعالی را و متوجه شو تا امیر المؤمنین را ملاقات فرمای که نیست هیچ کدام از برادران و
فرزندان و خویشان او که الطف باشد از تو از روی منزلت و ستوده تر باشد از تو از روی اثرت و شفقت که تو
از ایشان عزیزتری نزد من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته و نوشت ابراهیم بن عباس در شهر ذی قعده از سنه ثلاث
و اربعین و مائتین پس چون آن کتاب بابی الحسن رسید تجهیز رحیل و راه فرموده و بیرون آمد با یحیی بن هرثمه تا رسید
بسر من رای فرستاد متوکل که امروز توقف کنند همانجا که هست تا فردا بوی ملاقات کند آنحضرت نزول فرمود بجای
که معروف بود بخان صعالیک و اقامت فرمود بقیه روز را در آن خان بعد از آن متوکل فرستاد که سرای از برای وی تعیین

کردند و نقل فرمود با آنجا و روایتست از صالح بن سعید که او گفت که من رفتم بخدمت آنحضرت در روزی که در آن خان
فرود آمده بود گفتم فدای تو گردم در همه امور این طایفه میخواهند که اطفای نور تو کنند و در کار تو تقصیر نمایند تا غایتی
که فرود آورده اند ترا درین شنیع ترین جائی که آن صعالیک است فرمود که تو چنین پنداری ای ابن سعید که من درین مقام بعد از آن
اشارت فرمود بدست مبارک خود ناگاه دیدم که باغها و بستانها و چشمه های سبز و خرمست با آبهای روان با حوران
و ولدان که گوییا لولو مکنونند دیده من خیره شد و تعجب من زیاده گشت فرمود مرا که ای ابن سعید جای ما اینست نیستیم
در خان صعالیک و اقامت فرمود آنحضرت در مدت حیات در سر من رای در ظاهر حال متوکل تکریم و تعظیم او
میکرد و در باطن در حیله و قصد وی بود و درین باب احادیث بسیار وارد است که اگر می آریم از مقصود کتاب
میمانیم و وفات فرمود ابوالحسن علی النقی در ماه رجب در سال دویست و پنجاه و چهار از هجرت و دفن کردند او را
در سرای خود در سر من رای و گذاشت از فرزندان ابو محمد الحسن که امام بعد از وی بود و پسر دیگر محمد و جعفر و یک دختر عایشه
نام و ده سال و چند ماه در سر من رای مقام داشت و در روز وفات چهل و یک ساله بود و ابن خشاب تاریخ مولد و وفات
وی آنحضرت ذکر کرده تقریبا که از پیش گذشت صاحب کتاب دلایل آورده نقل از حسن بن علی الوشا که حدیث کرد مرا ام
محمد مولاة ابی الحسن الرضا و او با حسن بن موسی بود و گفت آمد ابوالحسن ترسان تا نشست در دامن بی بی او بنت موسی
که جهت حال تو که ترسانی فرمود که پدر من وفات یافت درین زمان بخدا گفت که این را مگوی گفت والله که چنین است
که من میگویم از برای تو گفت پس نوشتیم آن روز را وفات ابی جعفر در آن روز بود و نوشت بسوی آنحضرت محمد بن مصعب
مدائنی و سوال کرد او را از سجود بر آبگینه که آیا روا است یا نه گفت چون کتاب را میفرستادم حدیث میکردم نفس من بمن که
آن از جنس زمین است و ایشان میگویند که باکی نیست سجود بر چیزی که از زمین باشد گفت جواب فرستاد که سجده مکن
بر وی و اگرچه حدیث کند ترا نفس تو که آن از آن چیزی است که از زمین چرا او از ریگ و نمک است و نمک از سنج است یعنی از زمین
شور و مرویست از علی بن محمد النوفلی که او گفت من شنودم از آنحضرت که میفرمود که اسم الله اعظم هفتاد و سه حرف است
و از آن نزد آصف یک حرف بود که متصرف شد از برای او زمین در آنچه میان او و شهر سبا بود و گرفت تخت بلقیس را تا
آورد نزد سلیمان بعد از آن گستره شد زمین در اقل و کمتر از آن که چشم برهم زند و نزد ما از آنجمله هفتاد و دو

حرف و یک حرف نزد حق تعالی است که اختیار فرموده با آن علم غیب را و روایتست از فاطمه بنت هیثم که او گفت که من در خانه
ابی الحسن بودم وقتی که متولد شد جعفر و جعفر یا سیدی چیست مرا که ترا شاد و مسرور نمی بینم فرمود که آسان باد بر تو زود باشد
که گمراه شوند خلق بسیار بواسطه او و حدیث کرد محمد بن شرف که در خدمت آنحضرت بودم و میرفتیم بمدینه فرمود مرا که آیا
تو پسر شرف نیستی گفتم بلی من خواستم که از وی مسأله سوال کنم پس ابتدا کرد پیش از آنکه از وی سوال کنم و فرمود که ما بر فارعه
راهیم و اینجا محل پرسیدن مسأله نیست محمد بن فضل بغدادی گوید که من نوشتم بابی الحسن که ما را دو دکانست که پدر
از برای ما گذاشته است و میخواهیم که بفروشیم آنها را و دشوار است بر ما این پس خدای تعالی در خواه که میسر کرداند
که فروخته شود بقیمت خوب و ما فایده دهد جواب آن نفرمود بخیری چون من باز گشتم ببغداد هر دو دکان من
سوخته بود ایوب بن نوح گوید که من نوشتم بآنحضرت که از برای من حملی هست دعا کن که آن را حق تعالی پسر کرداند پس نوشت
بمن که چون او متولد شود او را محمد نام کن گفت پس پسری متولد شد و او را محمد نام کردم گوید که یحیی بن زکریا را
حملی بود پس نوشت بآنحضرت که مرا حملی است دعا فرمای که حق تعالی مرا پسری کرامت کند نوشت بوی که بسا دختری
که بهتر از پسر است پس حق تعالی او را دختر داد ایوب بن نوح گوید که نوشتم بابی الحسن که تعرض میکند مرا جعفر بن عبد
الواحد القاضی و ایذا بمن میرساند در کوفه شکایت بوی آورده ام که نوعی شود که ایذا از وی بمن نرسد و نوشت بمن که
کفایت می شود امر او از تو تا دو ماه پس عزل شد از قضای کوفه در آن دو ماه و من استراحت یافتم از و گوید فتح بن
یزید جرجانی که بخدمت ابی الحسن رسیدم در وقت بازگشتن از مکه بعراق پس شنیدم که میفرمود که هر که از خدای تعالی
بپرهیزد و هر که اطاعت خدا کند اطاعت او کنند گفت پس تلطف کردم بجانب وی و سلام کردم بر وی جواب سلام
فرمود و امر کرد مرا بجلوس و اول چیزی که ابتدا فرمود با آن آن بود که گفت یا فتح هر که طاعت خالق کند باک نداشته باشد
از غضب مخلوق و هر که بخشم آرد خالق را پس باید که یقین داشته باشد که فرود آرد خالق بآن خشم مخلوق را
بر وی بدرستی که خالق وصف کرده نمی شود مگر بچیزی که وصف کرده باشد او ذات خود را بآن و از کجا وصف توان
کرد خالقی را که حواس عاجز است از آنکه دریابند او را و اوهام بیرامون معرفت او نتوانند گشت و خطرات
احاطه دیدن او نتوانند کرد و بزرگتر و بیشتر از آنست که وصف کنند او را و اوصاف کنندگان دوری است در نزدیکی او و نزدیکی

در دوری او و او در دوری نزدیکست و در نزدیکی دور است و مکیّف میگرداند کیف را و گفته نمی شود او را کیف
و بدین میکند این را و نمیکوید او را این منقطع است از کیفیت و اینیّت او یکتای بیهمتاست و نه والد است و نه ولد
و او را کفوی نیست و نه ند و اوست واحد احد بزرگست عظمت و جلال او را چگونه وصف کرده شود بکنه آن مجد او که قرین
کرد این جلیل او را بنام بزرگ خود و تشریف داده او را بعطای خود و واجب کرد این مر آنکه اطاعت او کند بطاعت
خود چنانچه فرموده و ما نقموا الا ان اغناهم الله و رسوله من فضله و حق جل و علا حکایت میکند قول کسی را که ترک
طاعت او کرده که او معذب خواهد بود میان طبقات نیران و سرابیل قطران که یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا
چگونه وصف کرده شود بکنه آنکه قرین کرد این باشد جلیل طاعت ایشانرا بطاعت رسول خود چنانچه فرموده که
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر فرموده که و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم و دیگر فرموده
که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و دیگر فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ای فتح همچنانکه وصف
کرده نمیشود جلیل جلاله و رسول و خلیل و ولد بتول او پس همچنان وصف کرده نمی شود مؤمن مسلم از جهت امر ما بتحقیق
ما افضل انبیاست و خلیل ما افضل اخلاء و وصی ما افضل و کرم اوصیا اسم ایشان افضل اسماست و کنیت ایشان
افضل کنیتهاست و اجلای آن اگر مجالست نکنند ما را الا کفو مجالست ما را هیچکس و اگر تزویج نکنند ما را الا کفو تزویج
نکنند ما را احدی اشد مردمان از روی تواضع اعظم ایشانست از روی و اسمع ایشانست از روی کنف صبر ایشانست بر
از ایشان او صیای ایشان علم ایشانرا این باز گردان بسوی ایشان بمیر اینه ترا خدای تعالی بهمات ایشان و زنرع
کند ترا بحبان ایشان هرگاه خواهی رحمت کند ترا خدای تعالی ای فتح گوید بیرون آمدم پس چون روز دیگر شد لطف
کردم در وصول بسوی وی و سلام کردم و جواب سلام فرمود گفتم یا ابن رسول الله آیا اذن میفرمایی در مسئله که اعتراض
بخلید در سینه من فرمود که بپرس و اگر شرح کنم پس مراعات و اگر لباس کنم آن را پس مراعات تصحیح کن و راست باد
نظر خود را و تثبت ورز و محکم باش در مسئله خود و بعد بجواب آن گوش خود را و سؤال مکن مسئله تعنت و اهتمام
نمای آنچه در او اهتمام می باید چه عالم و متعلم هر دو شریکند در رشد و مامورند در نصیحت و منهی اند از غش و غل
و آنچه مخلد در سینه تو است پس اگر خواهد عالم اخبار میکند ترا چه حق تعالی اطلاع نمیدهد بر امور غیبیه خود هیچکس

را مگر کسی را که پسندد از رسول پس آنچه از پیش نزد رسول است نزد عالم هم هست و هرچه مطلع است بر آن رسول پس بتحقیق
که مطلع است بر آن اوصیای او تا خالی نباشد زمین او از حجت او که باشد علم با او که دلالت کند بر صدق مقالت او و جواز
عدالت او یا فتح شاید شیطان خواهد پوشید بر تو و بوهم اندازد ترا در بعض آنچه ایداع کردم ترا و بودیعه نهادم
و بشک اندازد ترا در بعضی از آنچه اخبار کردم ترا تا خواهد که ازاله کند از راه حق تعالی و صراط مستقیم را پس گوی که یقین
دارم که ایشان اربابند معاذ الله که ایشان مخلوق و مربوبند مطیع امر حق تعالی اند راغب و شاکرند بان پس هرگاه
شیطان بیاید از قبیل آنچه آمد ترا پس ترک کن او را بآنچه من اخبار کردم ترا بآن پس گفتم فدای تو گردم خلاص
کردی مرا و ظاهر ساختی آنچه اغلوطه پوشیده کرده بود بر من بآن شرح که فرمودی پس بود که متخلید در سینه من
که ایشان اربابند گفت بعد از آن آنحضرت سجده کرد و میفرمود در سجده در حالتی که روی مبارک بر زمین
نهاده بود که لک الخلق و الامر خاضعا همچنین میفرمود تا آن شب گذشت بعد از آن فرمود که یا فتح نزدیک شده
بود که هلاک شوی و ضرر نکند عیسی را گاهی که هلاک شود آنکه هلاک شود هرگاه خواهی رحمت کند ترا خدای تعالی
گفت بیرون آمدم و فرح داشتم بآنچه کشف فرموده بود و ظاهر کرده از من آن پوشیدگی بآن اعتقاد که کرده بودم
در باب ایشان و شکر خدای بجای آوردم بر آنچه قادر شدم بر آن پس چون منزل دیگر فرود آمدم بخدمتش
او تکیه زده بود و پیش وی پاره گندم بود که بر آن دستی می زد شیطان در خاطر من انداخت که سزاوار آنست که بایل
ایشان چیزی نخورند و نیاشامند چرا این گفت و امام غیر آنست فرمود که بنشین ای فتح بدرستی که ما را است
اقتدا بپیغمبران ایشان میخوردند و می آشامند و میرفتند در بازار و هر جسمی که هست او را خورش هست الا خالق
رازق که او آورنده اجسام را و جسم نیست و مجزی و متناهی و زاید و ناقص نیست مبراست از آنچه بهمت ترکیب داده
در ذات عالی خود و از جسم و جسمانیات او یکتای بیهمتاست نزاید و نه کسی از وی زاید و کفو و مانند نیست
پیدا کننده اشیا و اجسامست و او شنوا و بینا و دانا و خبیر و رئوف و رحیم است تبارک و تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا اگر باشد همچنانکه وصف کرده شده شناخته نشود رب از مربوب و نه خالق از مخلوق و نه منشی از
منشا و فرقست میان جسم و آنکه جسم آورنده و میان آفریننده و آفریده شده چه هیچ چیزی بوی مانند نیست و او شانه

بهیچ چیز ندارد محمد بن الریان بن الصلت گوید که نوشتم بابی الحسن ع که اذن فرماید مرا در کید دشمن که ممکن نباشد کید او و نهی
فرمود مرا از این و فرمود کلامی که معنیش این بود که کفایت کید او را و او را خدای تعالی بهتر از کفایت کنند کانست او را
ذلیل و محتاج کرداند و بمیرد به بدترین حالی در دنیا و در دین علی بن محمد الحجال گوید که نوشتم بابی الحسن ع که من در رنج نقرس
میخواهم که باشم و در پای من علتی پیدا شد که قدرت ندارم بر پای خواستن بهیچ نهجی پس اگر بینی دعا فرمای که حق تعالی
از من ببرد این علت را و اعانت فرماید مرا بر قیام بآنچه واجبست بر من و آنکه ادای امانت توانم کرد در آن و تقصیر مرا عفو
کند بعمد و نسیان و مالی را که تضییع آورده ام و فراخ کرداند بر من روزی را و دعا فرماید بثبات بر دینی که پسندیده است
آنرا از برای پیغمبر خود ص پس فرمود که ببرد خدای تعالی از تو علت را و بیدیدم اعلی بود و بمن نوشته بودم در آن پس دعا
فرمود از برای او آنچه او را دادم و حضیر بن مرو گوید که او گفت خواستم که از مکه بیرون آیم پس وداع کردم ابو الحسن را آمد باشان
و بیرون آمدم پس ایشان بمودند شتر دادن شب و صباح کردم پس آمدم که وداع کنم قبر امیر المومنین و رسول او طلب کردم مرا
و شتر همراه داشتم که وداع کرده بودم گفتم فدای تو گردم شتردار تخلف کرد و تنهایی تبسم فرمود و امر کرد مرا بانشستن و بنیج
بسیار و گفت چگونه سفر مای و حال آنکه من یاد شوانم کرد تسل آنچه فرمود بمن که بیا دم پس کشیدم و اثر او نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم اذکر ان شاء الله و تمامی آنچه نقل نمودم پس تبسم کردم فرمود مرا که سبب چیست گفتم او را که
خیر است فرمود که خبر کن مرا گفتم یاد آمد مرا حدیثی که حدیث کرد مرا مردی از اصحاب ما که جد تو امام رضا هرگاه امر مهمی
بجا جتی نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اذکر ان شاء الله پس تبسم فرمود و گفت یا داود اگر بگویم ترا که تارک التقیه مانند تارک
نماز است هر آینه راست گفته باشم و روایتست از علی بن مهزیار که فرستادم غلامی که مرا بود بحضرت ابی الحسن ع و او سقلابی
بود گفت پس غلام باز گشت بسوی من متعجب گفتم بوی که سبب تعجب چیست گفت چگونه تعجب نکنم که آنحضرت بوی بزبان
سقلابی با من سخن گفت که گویا یکی از ماست قطب الدین راوندی یابی ایراد فرموده در کتاب خود در معجزات علی النقی ع
و گوید حدیث کردند جماعتی از اهل اصفهان که از ایشانست ابو العباس احمد بن النضر و ابو جعفر محمد بن علویه گفتند که
در اصفهان مردی بود که او را عبد الرحمن میگفتند و مردی بود شیعی گفتند مر او را که سبب چیست که واجب کردانیدی بر خود
امامت علی النقی ع را و قایل نیستی بامامت غیر او از اهل زمان گفت بواسطه آنکه مشاهده کردم از وی چیزی که موجب این بود

و آن چنانست که من مردی بودم فقیر و مرا زبان و جرأتی بود پس بیرون فرستادند مرا اهل اصفهان در سالی از سالها
با جماعتی دیگر بسوی باب متوکل بتظلم و دادخواهی پس ما بودیم یک روزی بدر خانه متوکل که امر بیرون آمد که علی بن محمد الرضا
را حاضر کنند من گفتم بعضی حضار را که چه کس است این که باحضار او امر شد گفتند این مردیست علوی که روافض قایلند بامامت
او باز گفتند او را حاضر میکنند از برای قتل من گفتم که از اینجا نمیروم تا ببینم این چه نوع مردیست گفت بعد از آن آمد بر اسبی سوار
و مردم دو صف شده بودند در دست راست و چپ راه و بوی نظر میکردند پس چون من دیدم او را محبت او در دل
من پیدا شد و با خود دعای برای او میکردم بآنکه دفع کند خدای تعالی شر متوکل را از وی و او نظر داشت بیال اسب خود
و بهیچ طرف التفات نبود و من واله دعا بودم چون نزدیک من رسید التفات بجانب من فرمود و گفت اجابت کند
خدای تعالی دعای ترا و دراز کرداند عمر ترا و بسیار سازد مال و ولد ترا گفت من لرزیدم و افتادم در میان اصحاب خود
پرسیدند که حال تو چیست گفتم خیر است و خبر ندادم ایشان را از آن حال پس باز گشتیم بعد از آن بجانب اصفهان پس گشود
حق سبحانه و تعالی بر من وجوه مال را تا غایتی که لبسته شد بر آنچه قیمت هزار هزار درهم بود سوی مال خارج خانه من و روزی
کرده شد مرا ده فرزند نرینه و رسیدم بعمر از هفتاد و یازده و من قائلم بامامت این شخص که دانست آنچه در دل من بود
و مستجاب کردانید حق تعالی دعای او را برای من و دیگر روایت کرده شده از یحیی بن هرثمه که او گفت متوکل مرا طلب
کرد و گفت اختیار کن سیصد مرد را از آنکه خواهی و بیرون روید بسوی کوفه و بگذارید اثقال خود را در او و بروید
بطریق بادیه بطرف مدینه پس حاضر کنید علی بن محمد الرضا ع را نزد من و تعظیم و تکریم او را بجای آرید گفت پس چنین
کردم و چون بیرون آمدیم و بود در اصحاب من قایدی از شراة و مرا بود کاتبی شیعی و من بر مذهب حشویه بودم
و شاری مناظره و مجادله میکرد با کاتب را و من استراحت میکردم بمناظره ایشان از جهة بیش رفتن راه پس چون
بوسط طریق رسیدیم شاری گفت بکاتب که آیا از قول صاحب تو علی بن ابی طالب ع نیست که هیچ بقعه در زمین نیست
الا که در وی قبری باشد یا زود بود که قبر در وی پیدا شود پس نظر کن باین بریه عظیمه کجاست کسی که بمیرد در این بریه
تا پر کند حق تعالی قبرها را از وی چنانکه زعم شماست گفت من گفتم کاتب را که آیا این از قول شماست که او میگوید گفت
بلی گفتم پس کجاست کسی که بمیرد در این بریه تا پر شود از قبور و ساعتی خنده کردیم تا ذلیل شد کاتب در دست ما

و همچنین آمدیم تا بمدینه رسیدیم پس رفتم بدر خانهٔ ابی الحسن و داخل شدیم بر وی و خواند کتاب متوکل را و گفت فرود
آیید که از جهت من خلافی نیست پس چون روز دیگر آمدم بخدمت وی و ما در موسم تموز بودیم که هوا در غایت گرمی
بود و دیدم که در پیش وی خیاطان بودند و فرمود جامهای درشت زمستان که خیاطان از برای او و ملازمان
و غلامان او میبریدند و میدوختند و فرمود بخیاطان که جمع شوید این جامها را درین روز ببرید و بدوزید و اجور
آن بستانید آنگاه نظر کرد بجانب من و فرمود که ای یحیی بگذار حاجت خود را از مدینه درین روز که فردا درین وقت روانه
می شویم من بیرون آمدم از نزد وی و تعجب داشتم از آن یراق زمستان و میگفتم در نفس خود که ما در تموزیم و چنین گرمای
که در حجاز است و میان ما و عراق ده روز راه است اینجامهای زمستان برای چه میبرد و گفتم در نفس خود که این
مرد سفر نکرده و مقرر داشته که در هر سفری احتیاج باینجامها است و تعجب داشتم از روافض که قایلند بامامت
این شخص باینچنین فهمی که او دارد و صباح روز دیگر در آن وقت بسوی وی رفتم جامها حاضر و مرتب بود و گفت مر
غلامان را که بار کنید و کپنکها و کلاه بارانیها با خود بردارید بعد از آن فرمود که ای یحیی بار کن پس گفتم در نفس خود که
این عجبتر از اول آیا میترسد که اگر شود ما را زمستان درین راه که کپنک و کلاه بارانی با خود برمیدارد بیرون رفتیم
و استصغار میکردم فهم او را پس رفتیم تا رسیدیم بموضعی که مناظره قبور میکردند ناگاه ابری مرتفع شد و عالم را
تاریک کرد و رعد غریدن گرفت و برق درخشیدن آغاز کرد و بنیاد تگرگ باریدن شد مثل سنگهای بزرگ پوشیدند
آنجامها را با کپنکها و کلاه بارانیها بر سر نهادند با غلامان و فرمود مر غلامانرا که کپنکی بیحیی بدهند و کلاه
بارانی بکاتب و جمع کرد ما را و آن تگرگ بر ما می بارید با سرها تا هشتاد مرد از ما کشته شد آنگاه تگرگ ایستاد و گرما
عود کرد بجانبی که بود پس آنحضرت فرمود که یا یحیی فرود آی با کسی که باقی مانده از اصحاب خود و دفن کن آنانی را
که از ایشان مرده پس همچنین حق سبحانه و تعالی این بریه را پر میکند از قبور گفت من خود را از اسب انداختم و بجانب
وی رفتم و پای رکابش را بوسیدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا صلی الله عبده و رسوله
و انکم خلفاء الله فی ارضه و من کافر بودم و اکنون مسلمان میشوم بر دست مبارک تو ای مولای من یحیی گفت
من شیعه شدم و ملازم کردم خدمت وی را تا رحلت فرمود و دیگر روایت کند هبة الله بن ابو منصور الموصلی

که بدر رای ربیعه کاتب نصرانی بود که او را یوسف بن یعقوب میگفتند و بود در میان او و میان من صداقتی و دوستی
گفت روزی نزد والد من فرود آمد از وی پرسید که کجا بوده درین وقت گفت مرا متوکل طلبید و نمیدانم که مرا از وی
ازین حیث الا آنکه من خریده ام نفس خود را از خدای تعالی بصد دینار و من آنرا برداشته ام و از برای علی بن محمد
الرضا علیهم پدرم گفت مر اورا که موفق کردی باین و بیرون رفت از آنجا بجانب متوکل بعد از اندک روزی بازگشته
آمد فرحان و شادان و مسرور پدرم من گفت بوی که حدیث خود را بگوی گفت من رفتم بسر من رای و هرگز نرفته
بودم آنجا پس فرود آمدم در خانه و گفتم که واجبست که این صد دینار را بابن الرضا برسانم پیش از آنکه بدر خانه
متوکل روم و قبل از آنکه کسی بشناسد مرا و بیابد آمدن مرا و دانسته بودم که متوکل آنحضرت را منع کرده از رکوب و او
در خانه وی میباشد گفتم چگونه کنم که مردی نصرانی را چه مناسبت که خانه ابن الرضا پرسد و ایمن نبودم از
خوفی که مرا بود که مبادا موجب زیادتی ترس شود گفت ساعتی فکر کردم درین امر در دل من افتاد که سوار شوم
دراز گوش خود را بگردم درین شهر و او را منع نکنم بهر جا که خواهد رود تا شاید که خانه آنحضرت بدانم بی آنکه
از کسی پرسم پس کردم دنانیر را در کاغذی و در آستین خود نهادم و سوار شدم و دراز گوش میرفت در کوچه
و بازارها هر جا که میخواست تا بدر خانه رسیدم او ایستاد پس جهد کردم که برود در نرفت پس گفتم مر غلام را که بپرس که این
خانه کیست پرسید گفتند که این از آن ابن الرضاست گفتم الله اکبر راه یافتم این دلالتی است و حق تعالی راه نماینده
پس ناگاه خادم سیاهی از خانه بیرون آمد گفت توئی یوسف بن یعقوب گفتم بلی گفت فرود آی و بنشین در
دهلیز و باندرون رفت گفتم این دلالتی دیگر است از کجا دانست نام مرا و نام پدر مرا و نیست درین شهر کسی که بشناسد
مرا و من هرگز نیامده ام بدین شهر پس بیرون آمد خادم و گفت آن صد دینار که در کاغذ نهاده و در آستین است
بمن ده دادم بوی آنرا گفتم این دلالت سیم است و دیگر آمد که باندرون بیا پس در رفتم نشسته دیدم که آنحضرت
نشسته فرمود که یا یوسف چه حالست ترا درین زمان گفتم که ظاهر شد مرا از برهان آنچه در و کفایتست مرا که اکتفا
کنم آن فرمود که هیهات تو مسلمان نخواهی شد ولیکن زود باشد که مسلمان شود فلان ولد تو و او از شیعه
ما باشد یا یوسف بدرستی که اقوام زعم دارند که دوستی ما نفع نخواهد داد امثال ترا دروغ میگویند بخدا

که نفع خواهد داد ترا ابرو از برای آنکار که آمده که زود باشد که آنچه تو خواهی میسر گردد پس آمدم به در خانه متوکل پس اقامت نمودم
خواستم و بازگشتم هبة الله گوید که ملاقات کردم بعد از این پسر او را او مسلمان شده بود و طریق شیعه اختیار کرده
پس خبر داد مرا که پدر او نصرانی مرده و او مسلمان شد بعد از مرگ پدر و می‌گفت که من بشارت مولای خودم
که باسلام من بشارت فرموده بود و دیگر گوید ابوهاشم جعفری که ظاهر گشت مردی در سر من رای بر صحی عیش بر او
منقص شد پس اشارت کرد بر و ابوعلی فهری و گفتم ابی الحسن که از برای او دعا فرماید پس آنحضرت نشسته بود
روزی دید او را پس برخواست بجانب او و فرمود که دور شو عافیت دهد ترا خدای تعالی و اشارت کرد بدست
مبارک خود و مسح ببارک این فرمود پس او فرو افتاد و نتوانست نزدیک شدن و بازگشت و ملاقات کرد فهری را
و تعریف کرد آنچه آنحضرت فرموده بود در زبان او و گفت دعا کرد از برای تو پیش از آنکه ما سؤال کنیم او را پس برو
که تو از علت خلاص شدی پس رفت و صباح بیرون آمد از آنعلت خلاص شده بود و مرویست از زرافه دربان
متوکل که او گفت شعبده باز هندی آمده بود و حقه بازی میکرد نزد متوکل و مثل او کسی ندیده بود و متوکل لعب
و بازی دوست میداشت خواست حقه باز که امام علی النقی را تم خجل سازد و متوکل گفت اگر او را خجل بسازی
من ترا هزار دینار میدهم حقه باز گفت که بگوئید که نان رقاق چند بپزند و در سفره نهند و بیارند
و من در پهلوی او باشم پس چنین کردند و حاضر شد آنحضرت از برای طعام و گردانیده بودند از برای او دو تکیه
که بر و صورت شیری بود و حقه باز آمد و نشست در پهلوی این درویش چون آنحضرت دست مبارک دراز کرد
بسوی آن رقاق حقه باز بشعبده آن نان را براند تا سه نوبت اهل مجلس بنیاد خنده کردند پس آنحضرت دست مبارک را
زد بر صورت آن شیر و فرمود که بگیر این را شیر بر جست از آنجا و فرو برد آن حقه باز را و بازگشت بجای اول و آنجا
خود پس اهل مجلس متحیر شدند و آنحضرت برخواست متوکل گفت از تو درخواست میکنیم آنکه بنشینی و باز گردانی
آنمرد را بحال خود فرمود بخدا اگر آنمرد را دیگر کسی نخواهد دید آیا مسلط می‌شود اعداء الله بر اولیاء الله و بیرون
آمد از نزد او و دیگر کسی ندید آن حقه باز را از آن پس و آمد مردی از اهل بیت او که نام او معروف بود و گفت
آمدم تا او را آنجا اذن داده تو مرا فرمود که من نمیدانستم ترا و خبر داده شدم بعد از بازگشتن تو و ذکر کردن تو

مرا چیزی بکرامت بود او سوگند خورد از و انتقام بکش روز دیگر مرد او و دیگر ابوهاشم جعفری روایت کند
که متوکل را خانه بود که در و دامها بود و مرغان در و بودند از جهت حفظ پس هرگاه کسی با بیرون خانه
میرفت از آواز آنها کسی هیچ نمی‌شنید و از و شنیدن نمی‌شد و هرگاه آنحضرت بآنخانه میفرمود همه خاموش میشدند
و چون بیرون می‌فرمود باز میکشیدند بحال اول و او روایت کند حدیث زینب کذابه را که مذکور شد در اخبار رضا
از آنحضرت والله اعلم و دیگر روایت کند ابن اورمه که رفتم به سر من رای در ایام متوکل پس داخل شدم بر سعید حاجب
گفت میخواهی که اله خود را ببینی گفتم سبحان الله اله من با این چشم او را نمیتواند دید گفت آنکه زعم شما آنست که او
امام شما است گفتم آن را باک ندارم و او را میخواهم گفت من مأمورم بقتل او و من فردا این کار خواهم کرد پس
چون بیرون رفت صاحب برید من داخل شدم بر او پس او نشسته بود و آنجا قبری بود کنده پس سلام کردم بر او
و گریستم بگریهٔ سختی فرمود که سبب گریه چیست گفت آنچه از بیتوم مشاهده میکنم فرمود که گریه مکن که تمام نخواهد
شد برای ایشان این داعیه و حاجب در ذات نخواهد کرد بیش از دو روز که حق تعالی خون این خواهد ریخت و چون دو شب
او پس بخدا که نگذشت غیر دو روز تا کشته شد و دیگر آنکه ابومحمد طبری گوید من آرزو داشتم که مرا انگشتری باشد از نزد
آنحضرت پس آمد نصر خادم و دو درهم آورد من آن را انگشتری ساختم و داخل شدم بر قومی که شراب میخوردند و من
آویختند و مرا ایلد و قدح شراب دادند و آن انگشتری بغایت تنگ بود در انگشت من چنانچه در انگشت نمیتوانستم
گردانید از برای وضو پس صباح برخواستم انگشتری در انگشت من نبود و نیافتم پس توبه کردم و بازگشت نمودم بجا
و دیگر متوکل عرض لشکر خود میداد امر کرد که هر سواری که توبره مرکب خود را از خاک و بر بندد در یکموضعی پس آن
تلی شد بسان کوهی و آن را تل مخالی میگفتند و بر آمد او و ابوالحسن بر آن تل او گفت مر آنحضرت را که ترا طلب کردم تا شاهد
فرمائی خیول و لشکر مرا و همه سلاحها پوشیده بودند و مرکب خود را آراسته بنیکوترین زینتی و او عرض داد آن
لشکر را بتمام زیبائی و بزرگترین هیأتی و غرض او از آنعرض شکستن دل آنکس بود که خواهد که بر و خروج کند آنحضرت
فرمود که آیا من هم عرض کنم بر تو لشکر خود را گفت بلی آنحضرت طلبید آن را از خدای تعالی پس ما گاه زمین و آسمان
از شرق تا مغرب ملائکه مسلح پر شد پس خلیفه بیخودی دست داد پس چون باز آمد آنحضرت فرمود که ما رغبت نداریم که با

شما مشغول نیم بامر آخرة بس نیست بر تو چیزی که گمان میکنی و دیگر روایت کرده شده از محمد بن فرج که گفت مرا علی بن محمد
که هرگاه خواهی که سؤال کنی مسئله را بنویس آنرا و بگذار آن نوشته را در زیر مصلی خود ساعتی بعد از آن بیرون آر
و نظر کن در و گفت پس چنین کردم پس یافتم جواب مسئله را مشروح در و و دیگر روایت کند ابو سعید سهل بن زیاد
گفت حدیث کرد مرا ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب و ما در خانه او می بودیم در سر من رای پس جاری
گردانید ذکر ابی الحسن علی النقی م و گفت یا ابا سعید حدیث کنم ترا بچیزی که حدیث کرده بآن پدر من گفت ما با معتز بودیم
و پدر من کاتب او بود پس داخل شدیم و متوکل بر تخت نشسته بود پس معتز بر وی سلام کرد و ایستاد و من ایستادم
در عقب او و بود که هرگاه که پیش او میرفت او تعظیم و تکریم وی بجای می آورد و می نشاند او را پس دراز کرد قیام
و یکپای را بر آن دیگر انداخته بود و او را اذن نداد او را بنشستن و دیدم روی او را که ساعت بساعت متغیر میشد
و میگوید مر فتح بن خاقان را که این آنست که میگویید در و آنچه میگویی و باز میگفت این را و فتح تسکین میداد او را
و میگفت دروغ بر وی می بندند و او را از قهر همچو آتش زبانه کش شده بود و میگفت بخدا اگر بکشم این زندیق را
که او دعوی دروغ میکند و طعن مینماید در دولت من بعد از آن چهار کس را طلبید از جلادان اجلاف خزری
داد بایشان و امر کرد ایشان را که چون آنحضرت در آید او را بقتل آرید و میگفت بخدا که بعد از قتل او را بسوزانم و من
ایستاده بودم در عقب معتز پس آنحضرت با اندرون فرمود و لبهای مبارکش متحرک بود و هیچ باکی و جزعی نداشت
پس چون متوکل او را دید خود را از تخت در پای وی انداخت و بوسه داد میان هر دو چشم و دست او را و داشت
شمشیر در دست خود و میگفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن و آنحضرت
میفرمود اعیذک بالله یا امیر المؤمنین من هذا و گفت بچه آمدی ای سید من درین وقت فرمود که رسول تو آمد طلب
من کرد گفت دروغ گفت این فاعل بازگرد یا سیدی ای عبد الله ای شخص شایعت کنید سید خود و سید مرا پس چون
جلادان آنرا دیدند بسجود افتادند متوکل طلبید ایشان را و گفت چرا نکردید آنچه من امر کرده بودم شما را گفتند از
جهت هیبت وی یا دیدیم در گرد وی بیشتر از صد شمشیر کشیده که قادر نبودیم که در ایشان نگاه کنیم و بی دل شدیم
ما از ترس آن پس گفت ای فتح اینست صاحب تو و خندید در روی او و گفت الحمد لله که سفید است روی او

وظاهر

وظاهر است حجت او و منتهی شد آنچه نقل کرده آمد از کتاب دلایل و طبرسی رحمه الله آورده در کتاب اعلام الوری
در باب نهم ذکر ولادت و مبلغ سن و وقت وفات و موضع قبر آنحضرت را بر وجهی که مذکور شد و در ایام امامت وی و مدت
که امامتش در بقیه ملک معتصم بود بعد از آن واثق بالله که پنج سال و هفت ماه بعد از آن مستعین و او احمد بن
محمد بن معتصم است دو سال و نه ماه بعد از آن معتز و او زبیر بن متوکل است هشت سال و نیم و در آخر ملک او وفات
یافت ولی الله علی بن محمد م و دیگر دلالات امامت او را ذکر کرده چنانچه سمت ذکر یافت و طرفی از معجزات وی نیز
در آنجا آورده و از آنجمله آنست که ابو هاشم جعفری روایت میکند که من در مدینه بودم در وقتی که میگذشتند
بعضی از لشکریان ترک ایام واثق ابو الحسن فرمود که بیرون آیید با ما تا نظر کنیم به تعبیه این ترک پس بیرون رفتیم پس
گذشت بما تعبیه او و گذشت بما ترکی پس آنحضرت او را بترکی تکلم فرمود پس او فرود آمد و بوسه مرکب امام را
داد و گفت من گفتم آن ترک را اگر چه گفت ترا گفت خواند مرا بنامی که در کوچکی نام کرده بود آنرا مادر من و پدر و
[illegible] ندانسته بود هیچکس تا این زمان هم او روایت کند که من رفتم روزی بخدمت ابی الحسن ع و او بزبان هندی با من
سخن گفت من ندانستم که چه بگویم و در مقابل آن پاره سنگ ریزه در پیش وی بود پس از آن برداشت و در دهان
مبارک گرفت و مکید تا سه نوبت و بمن داد تا در دهان گرفتم پس بخدا سوگند که از نزد وی جدا نشدم تا تکلم کردم
بهفتاد و سه زبان که اول آن زبان هندی بود و هم او روایت کند که بیرون رفتم با آنحضرت ع بظاهر سر من رای
که باستقبال بعضی از طالبیان فرموده بود و ایشان دور بودند من انداختم غاشیه زین را و آنحضرت بر آن نشست
و من پیش وی نشستم و او حدیث میکرد با من من شکایت کردم بوی کوتاهی دست تنگی معاش خود را پس دست
مبارک برد بریگی که بر آن نشسته بود و قبضه از آن بمن داد و فرمود که فایده گیر با آن یا ابا هاشم و پنهان کن
آنچه دیدی پس نگاه داشتم با خود و باز گشتم پس من چون نگاه کردم دیدم که آن طلای احمر است مثل آتش زرگری را
بخانه آوردم و آنرا سکه ساخت ندیدم طلائی از آن بهتر گفت از کجاست ترا که من از زمین چنین ندیدم گفتم از دیر
گاهست که این از برای ما ذخیره بود حدیث کند ابو طاهر حسین بن عبد القاهر ابن الطاهری گفت که حدیث
کرد ما را محمد بن الحسن الاشتری العلوی گفت بودم بر باب متوکل و من کودکی بودم در میان جمعی از مردمان که

میان طالبی بود نا عباسی تا چندی و چون آنحضرت می آمد همه کس پیاده میشدند و تعظیم میکردند تا داخل شد

پس گفتند بعضی از ایشان مر بعضی را که پیاده نمی باید شد و تعظیم نمی باید کرد برای این جوان او از ما شریفتر نیست

و بزرگتر نیست بسال والله که ما دیگر از برای او پیاده نخواهیم شد و تعظیم نخواهیم کرد گفت ابو هاشم جعفری که چون

میدیدند بعد ازین آنحضرت همان پیاده می شدند و تعظیم میکردند همه ایشان بانواع خواری و فروتنی ابو هاشم گفت

که نه زعم شما آن بود که اینچنین نکنید گفتند بخدا که چون او را دیدیم مالک نفس خود نمی باشیم تا پیاده می شویم هم ها

گوید که طعام ولیمه میدادند از برای بعضی از اولاد خلیفه پس طلب کردند ابو الحسن را با مردمان پس چون آنحضرت

بمجلس آمد و او را دیدند اهل مجلس همه سکوت اختیار کردند از جهت اجلال او و جوانی با مجلس آمد که او تعظیم آنحضرت

نمی نمود و بسیار میگفت و میخندید پس آنحضرت روی کرد بوی فرمود که آیا می خندی به پری که در خود می بینی و از

ذکر الهی غافل می شوی و حال آنکه تو سه روز دیگر از اهل قبوری گفت ما گفتیم اینک دلیل است به بینیم تا چه می شود

پس امساک کرد جوان و از آن باز ایستاد و طعام خوردیم و بیرون رفتیم پس روز دیگر جوان بیمار شد و در روز

سیم مرد و در آنجا او را دفن کردند و سعید گوید که جمع شدیم در طعام ولیمه بعضی از اهل سر من رای و ابو

الحسن ع با ما بود پس مردی در آنمیان عبث و مزاح میکرد و جلالت آنحضرت را ملاحظه نمی نمود پس آنحضرت

روی آورد بجعفر و گفت او ازین طعام نخواهد خورد و زود باشد که برسد چیزی از اهل او که عیش بر او منغص

شود پس چون سفره آوردند جعفر گفت که بعد از آن خبری نبود بخدا که چون آمد دست شست و دراز کرد

بسوی طعام غلام وی در آمد گریه کنان و فریاد زنان و گفت برس بمادرت که از بام افتاد و اینک در نزع است

و حمیری جعفر گوید که توقف نکردیم بعد ازین در و قطع کردیم بر او و آیات درین باب بسیار است و در آنچه

ایراد کردیم کفایتست و دیگر در آن باب طرفی از خصایص آنحضرت ذکر کرده و حدیث خروج از مدینه و قصه

خان صعالیک و تمام آن مذکور شد و در ذکر اولاد آنحضرت گفت که از اولاد او حسن بود ع که بعد از و امام

و دیگر حسین و دیگر جعفر که ملقب بکذابست و یک دختر عالیه نام و مقام وی در سر من رای بود چنانچه مذکور شد

مولف کتاب میفرماید که شرف مولای ما علی الهادی ع خیمه رفعت بر حجره زده و طناب آن بر نجوم آسمان گذشته

واسباب وی در بلندی باسباب سموات رسیده پس شمرده نشود هیچ منقبتی از مکارم او الا آنکه آن بتخیل و بیش باشد و ذکر

کرده نشود هیچ کرامتی الا که مر او را در آن فضیلت و ذخیره باشد و ایراد کرده نشود هیچ حسنه الا که مر او را در آن افضل

و اجمال بود و بزرگ شمرده نمی شود هیچ حالتی از مکارم ظاهر باشد او اول آن بود و مستحق جمیع محامد است با آنچه از جواهر نفیسه

در او و متعزز است بخصایص شریفه و متحفظ است از فلاد ص ردیه نفس او ستوده است و اخلاق او پسندیده

و سیرت او زیباست و خصال او پسندیده است سیره او و قار و سکینه است و شیمه او سکون و طمانینه او راست عفت

و نزاهت و خمول در نباهت و شفقت و رافت بر اقارب و اباعد و مردمی و احسان بر ولی و حاسد بر وتیره

نبویه و طریقه علویه و او را نفس قدسیه است که نزدیک عشق اند شد هیچکس از انام و فضیلتی است که پیرامون غیش اند

گشت هیچکدام از اهل ایام از کلام معجز نظام او فصحا عاجز ند و بلغا حیران و علما ناتوان در پیش جود او باران

بخیل است و در جنب شجاعت و دلیری او شیر بیشه بد دل و ترسانست و در مقام فخر و شرف اذعان میکنند او را

هر شریف و مساجل و اعتراف مینماید بزرگی او هر عالی و مناضل و اگر ذکر کرده شود علوم او وی است موضح اشکال

و فارس جلاد و جدال و صاحب اقوال و ناصب اعقال و این صفات حمیده متعلق بذات اوست و علامات ذکر آن

بر معجزات اوست و دلالت میکند بر مناصب ایشان آیه مباهله و هدایت میکند بمناقب ایشان بخدمت و شجاعت

در روز مصاف نا مطولست قرآن عظیم بفضل ایشان و تنبیه فرموده رسول کریم بر نبل ایشان و نخواستند بر تبلیغ

رسالت هیچ مزدی بکرد و ستی ایشان و ایشان امنا الله اند و خیره او و خلفاء الله اند بر بریت و صفوه او و

مشار الیهم اند با آداب قرآن مجید و مخاطب بکریمه ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید

و ایشان بر اولیاء الله مار فی لیل الاذان و بر اعداء الله افعی از حدید قلوب انسان حاضر است و وجود ایشان ناظر

والسنه ایشان ذاکر پس اگر غیر ایشان زاد دنیا است پس ایشان زاد دنیا و عقبی اند مدح میکنم مولای خود را ابو الحسن ع با آنچه امید

دارم ثواب آن را در عاجل و آجل و من معترفم بتقصیر و خدای تعالی حاضر است نزد لسان هر قایل این ابیات در مدح او

یا ایها الرایح الغادی عرج علی سیدنا الهادی و اخلع اذا شارفت ذاک الثری فعل کلیم الله فی الوادی و قبل الارض و سف تربة

فیها العلی و الشرف العادی و قل یا امام الله و قف علی منتجع من صلب اجواد مویدا کفعال ذو نائل فی المحل بروی غلة الصادی

یفوق فی الارض صوب الحیا * الساری بابراق وارعاد * فی الباس یردی شانه العدی * بصوله کالاسد العادی * وفی یجری الندی الی عافی
بنفس مولی العرف معتاد * یعفو عن الجانی و یعطی المنی * خالی وعد والعاد * کان ما یحویه من ماله * دراهم فی کف نقاد
مبارک الطلعه میمونها * وماجد من نسل امجاد * من معشر شادوا بناء العلی * کبیرهم والناشی الشاد * کانما جودهم واقف
لمبتغی الجود بمرصاد * عمت عطایاهم ولحسانهم * طارح اغوار وانجاد * فی السلم اقمار واجاریق * کانت لهم نجدت اساد
وانتم من خیر اباته * وخیر ما قدمت من زاد * الیهم سعیی وفی حبهم * ومدحهم نصی واسناد * یا آل طه انتم ملکی
ووصفکم من اوثق عماد * وشکرکم دابی وذکری لکم * همی وتسبیحی واورادی * ویعجب الشیعه ما قلته * فیکم وکنتم اول ایراد
بدایتم بالفضل وادیتم * الی العلی والفضل البادی * ولی امان منکم جمه * تقضی باقبال واسعاد * وواجب فی شرح احسانکم
انالنی الخیر وامدادی * لا زال قلبی لکم مسکنا * فی حالتی قرب وابعاد * یعنی ای باد روزان بوی خوش دهند عروج کرمی بسید
ما که هادی است و یکی نعلین را هر گاه که مشرف شوی آنجا که یاکراشی فعل موسی کلیم الله ع دور از هوش و نیو سکون از شبی
و بوی آن خاک عنبر سارا که دوست میدارد و شرف بر تری و نکوکه سلام خدای تعالی و وقفت بر منجرج صلب اجواد نکو
نژاد و تقویت کنند افعال که صالح خیر و خیرات است مثل باران در محل که سیراب میکند جماعه تشنگان وادی صدرا
فایق است در معروف و احسان عتابه باران برقاید که ساری و جاریست با برقها و رعدها در شدت محاربه هلاک
میکند کوه دکش تجاوز کنند از جید را بصولت حمله بجوشیر ژیان غرنده و در بخشش وجود مثل آب بحر و انست تا غافی که از ت بحر
بیر بهترا است و نفیس تر معتاد است با عطایا آن عفو میکند از خیانت کنند و از مجرم و عطا میکند آرزو و خواهش را
درد و حالت وعد دادن و بوعد وفا کردن گویا آنچه گرد آوری میکند از مال خود درمها است که در کف نقاد است
که فی الحال بدست دیگری دهد مبارک طلعتی همایون خوی است با برکت و میمنت و بزرگ طبیعتی است از نسل بزرگان
با جوانان معشر و گروهی است که بلند ساخته بنای بزرگی را بزرگان ایشان و او ناشی شده است از آن بزرگان عالی قدر
گویا که جود و کرم ایشان را ایستاده است مر جویندۀ جود را در کمینگاه و منتظر است او و تمامت عطایای ایشان که مثل
باران بهر نشیب و فراز میرسد و در صلح دیدلست بر اکه محاربه کنند هست مر ایشان را شجاعت بر دلیران و شجاعان دو سعی
و ولادی ایشان را نه بهترین آنچه بر است که رسیده ام بان و بهترین آنچه پیش فرستاده ام توشه درها او اوسوی ایشانست

سعی من و در حب و دوستی ایشانست خوش ثنا و مدح و منقبت ایشانست نص من و اسناد من ای آل طه شمائید سامان آن من
و وصف و نعت شماست در میان خلایق عادت من و شکر و ستایش شماست دأب عادت من و ذکر من از برای شما
قصد است و تسبیح و اوراد من و شگفت می آید شیعه را آنچه من میگویم آنرا در میان شما و شیر غیب در مدائح ایشان آوردن
من ایشانرا ابتدا میکنید بفضل و امید و ادا میکنید بان بلندی و فضل از برای ابتدا کننده است و مرا است امان در میان شما
که جماعتید که حکم میکنید با اقبال و اسعاد من و واجبست در شرح احسان شما یافتن من خیر را و امداد من از جانب
شما همیشه دل من از برای شما مسکن است در دو حالت نزدیکی و دوری تمام **در ذکر امام یازدهم ابی محمد الحسن بن علی بن
محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه** کمال الدین محمد بن طلحه رحمه الله
ایراد فرموده در باب یازدهم در کتاب خود ذکر حسن بن علی العسکری را ع و گفته که ولادت شریفش در سال دویست و سی و
یکم بوده از هجرت فاما نسب عالیش پس پدر بزرگوارش ابوالحسن علی بن محمد بن علی الرضا است ع و ذکر او گذشت و مادرش
ام ولد بوده که او را سوسن میگفتند فاما نام نیکوش حسن است و کنیتش ابو محمد و لقبش خالص و اما مناقبش و منقبت
علیا دارد و مزیت کبری که حق تعالی اختصاص داده او را با آن منقبت و عطا نموده در گردن دهر استوار ساخته که دایم
بر آن بنها ثابت خواهد بود و از خاطرها فراموش نخواهد گشت چه مهدی ع از نسل پاکیزه او ست که شرح مناقب تفضیل
احوال او انشاء الله مذکور خواهد شد و کافیست آنحضرت را این تشریف از پروردگار خود که مثل مهدی را از صلب طاهر
او بوجود آورد که مقبول حق است او بتخریب او باشد و آنحضرت را فرزندی غیر او نبوده و دنیا با خوبیاید و حیات
منقطع نشود تا ظاهر گرداند حق تعالی از برای ناظران مآثر و فوایدی او را و اما عمر عزیزش او وفات نموده در هشتم
ماه ربیع الاول در سال دویست و شصت و ششم از هجرت در خلافت معتمد و ذکر ولادتش گذشت که در دویست و
سی و یکم بوده پس عمر گرامیش بیست و نه سال بوده باشد و مقام او با پدر بزرگوار بیست و سه سال و چند ماه و باقی ماند
بعد از پدر پنج سال و چند ماه و قبر اطهرش در سرمن رای است این آخر کلام کمال الدین است رحمه الله و مؤلف میفرماید
که من عجب دارم از شان فضل ابن طلحه و مکانت علم او و میل او بتصنیف کتاب خود شرح کرا و تفتیش فضایل ایشان
نماید و مبالغه نکند در ایضاح مناقب و فضایل ایشان و اقتصار نماید باین قدر از ذکر او و از ذکر پدرش که از پیش ذکر کرد

و اعتقاد رجوع بکوتاهی علم خود دارند شمردن فضل او و اگر طالب آن میگردد جهد و سعی مینمود در تحصیل مناقب ایشان
آنچه میخواست در تحت ضبط و عدد در نمی آمد و حافظ عبد العزیز جنابذی رحمه الله ذکر مولد و وفات آنحضرت
کرده چنانچه مذکور شد و وفاتش در زمان معتز گفته و گویند بعضی آورده اند که مولدش در سنه اثنین و ثلثین و مایتین
بوده و بسر من رای وفات یافت در هشتم ربیع الاول در سنه ستین و مایتین پس عمر شریفش بیست و هشت سال بوده
باشد و مادرش ام ولد بود که او را حدیثه میگفتند و قبر انورش در جانب قبر پدر بزرگوار اوست بسر من رای و روا
کند از رجال خود که گفت قاضی ابو عبد الله حسین بن علی بن هرون الضبی که من با قیم در کتاب والد خود که حدیث کرد
ما را جعفر بن محمد بن حمزة العلوی که من نوشتم بابی محمد الحسن بن علی بن محمد الرضا ع و سؤال کردم که چرا فرض کرد
حق تعالی روزه را پس نوشت آنحضرت بسوی من که فرض کرد است حق تعالی روزه را تا بیابد غنی مس جوع و گرسنگی تا آنکه ادا
عطا کند بر فقیر و روایت کند از رجال خود از حافظ بلاذری و او باسناد خود روایت کند از امام حسن عسکری ع و آنحضرت
از آبای کرام خود تا رسول الله ص و آنحضرت از جبرئیل و او از حق تعالی که فرمود که منم خدای که جز من خدای نیست پس هر که
اقرار کند بتوحید من داخل شود در حصار من و هر که داخل شود در حصار من ایمن گردد از عذاب من و سابقا تحقیق
مذکور شد شیخ مفید رحمه الله ایراد فرموده باب حیدری را در ارشاد در ذکر آنحضرت و گفته که امام قایم بعد از ابو
علی بن محمد حسن بن علی العسکری است و ذکر کرده تاریخ مولد و دلالات امامت و نص بر وی از پدر بزرگوارش و مدت
خلافتش و ذکر وفات و موضع قبر و طرفی از اخبار او و امام بعد از پدر اوست از جهت اجتماع خصال افضل در وی
او بر کافه اهل عصر در اموری که موجب امامت و مقتضی ریاست از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت
و کرم و کثرت اعمال که سبب تقرب الهی است جل اسمه و نص پدرش و اشارت و خلافت بجانب وی و ولادتش در مدینه
در ماه ربیع الآخر در سال دویست و سی و دو بود از هجرت و وفاتش روز جمعه بوده در هشتم ربیع الاول در سال
دویست و شصتم از هجرت و او در آن روز بیست و هشت ساله بود و دفن کردند او را در سر من رای در خانه وی که پدرش را
در آنجا دفن کرده بودند و مادرش ام ولد بود که او را حدیث میگفتند و مدت خلافتش شش سال بود باب دهم در ذکر
که موجود یافته نص امامت بر وی از جانب پدر بزرگوارش و اشارت بسوی او بخلافت بعد از او و روایت از یحیی بن

بسیار عزیز گفت وصیت کرد ابو الحسن ع پیش از رحلت فرمودن بچهار ماه و اشارت فرمود بسوی من بعد از وی با
خلافت و مرا بر این گواه گرفت و جماعتی را از موالی و از علی بن عمر و نوفل مرویست که من با ابو الحسن ع بودم در صحن
وی پس گذشت بما پسرش محمد گفتم مر او را اگر فدای تو کردم این صاحب ما بعد از تو فرمود که نه صاحب شما بعد از من
حسن است و روایت از عبد الله بن محمد اصفهانی که فرمود ابو الحسن ع که صاحب شما بعد از من آنکس است که نماز
گذارد بر من گفت نشناختیم ابو محمد الحسن عسکری را پیش از آن گفت پس بیرون فرمود ابو محمد بعد از وفات پدر بزرگوار
و بر او نماز گذارد و مرویست از علی بن جعفر که گفت من حاضر بودم نزد ابی الحسن ع چون وفات یافت پسرش ابو محمد فرمود
مر حسن را که ای پسر من بجای آور از برای خدای تعالی شکر را که او پدید کرده در تو امر خلافت را و روایت از احمد بن
محمد بن عبد الله بن مروان گفت بودم حاضر نزد در گذشتن ابی جعفر محمد بن علی ع پس آمد ابو الحسن ع پس نهاده شد
از برای او کرسی پس نشست بر او و بر گرد او اهل بیت او و ابو محمد ع ایستاده بود در ناحیه پس چون فارغ شد از امر ابی
جعفر التفات فرمود بجانب ابی محمد ع پس فرمود ... و روایت از علی بن مهزیار روایت است گفت گفتم مر ابی الحسن ع را اگر
حادثه شود نعوذ بالله پس بکه حواله خواهد بود فرمود که عهد من با کبر اولاد من حواله است یعنی حسن ع و روایت
از علی بن عمر العطار گفت داخل شدم بر ابی الحسن ع و پسرش ابو جعفر یحیی آنجا بود و من گمان کردم که اوست خلف بعد
از او گفتم مر او را اگر فدای تو کردم کیست مخصوص از اولاد تو فرمود که تخصیص مکنید احدی را تا بیرون آید بسوی شما امر من
گفت پس نوشتم بسوی وی که بعد از تو در باره کیست این امر گفت آنحضرت نوشت بسوی من که در اکبر اولاد من و ابو
محمد ع اکبر بود از ابی جعفر و مرویست از جماعة بنی هاشم که از ایشان است حسن بن حسین افطس که ایشان حاضر بودند
در روز وفات محمد بن علی بن محمد در سرای ابی الحسن علی النقی ع و گسترده بودند فراش او را در صحن سرای او و مردم
در گرد وی نشسته پس گفتند که ما تقدیر میکردیم آنان که بودند بر گرد او از آل ابی طالب و بنی عباس و قریش صد و
پنجاه کس بوده باشند سوی موالی او و سایر مردم که نظر کرد آنحضرت بحسن بن علی بعد از ساعتی که ایستاده بود و او
بود گریبان چاک کرده و ایستاده از راست او و ما نمی شناختیم او را فرمود مر او را که ای پسر من شکر کن خدای را که
حادث گردانید حق تعالی در تو این امر را پس او گریست و استرجاع گفت که الحمد لله رب العالمین و ایاه اسئل

تمام نعمه علینا وانا لله وانا الیه راجعون پس من سید بیم از و کفتم این حسن بن علی است پسر وی و تقلید میکردیم در آن وقت
که بیست ساله بوده باشد پس در آن روز شناختیم ما او را و دانستیم که او اشارت فرمود بسوی وی بامامت و قایم مقام
خود کردانید و از محمد بن یحیی مرویست که من داخل شدم بر ابی الحسن ع بعد از در کذشتن ابی جعفر پسر وی پس عزا کفتم او را
از و ابو محمد نشسته بود پس ابو محمد کریست پس ابو الحسن روی مبارک کرد بسوی وی و فرمود که خدای تعالی کردانید
ترا خلفی از و یعنی خلیفه کردانید پس حمد کوی خدای را و مرویست از ابی هاشم جعفری که من نزد ابی الحسن ع بودم بعد
از در کذشتن پسرش ابو جعفر من فکر میکردم با خود و میخواستم که بکویم که امر ایشان را یعنی ابا جعفر و ابا محمد درین وقت
مثل امر ابی الحسن موسی و اسمعیل است پسران جعفر بن محمد ع و قصه ایشان همچو قصه ایشانست آنحضرت پیش روی
آورد پیش از آنکه تکلم کنم و فرمود که نعم یا ابا هاشم ظاهر کردانید خدای تعالی در ابی محمد بعد از ابی جعفر چیزی که
معلوم نبود از برای او و همچنانکه ظاهر ساخت از برای او در موسی بعد از کذشتن اسمعیل آنچه کشف کرد از حال او
و این آنچنانست که حدیث کرد ترا نفس تو اکرچه نخواهند این را اهل باطل ابو محمد خلفست بعد از من نزد اوست
علمی که محتاج الیه است و با اوست نشانه امامت و روایتست از ابو بکر فهفکی که نوشت ابو الحسن ع بکرا ابو محمد
پسر من انصح آل محمد است از روی غریزت و اوثق ایشانست از روی حجت و او اکبر ولد منست و او خلیفه منست
و با او منتهی میشود کوشهای امامت و احکام آن پس هر سوال که کنی از او کن که نزد اوست آنچه بآن احتیاج است
روایتست از شاهویه بن عبد الله که نوشت ابو الحسن ع بسوی من که میخواستی که سوال کنی از خلف بعد از ابی جعفر
و اضطراب داشتی برای این اضطراب مکن که حق تعالی کمراه نمیکذارد قومی را بعد از آنکه ایشانرا هدایت کرده تا آنکه
بیان میکند از برای ایشان آنچه ایشان از آن بپرهیزند صاحب تو ابو محمد است نزد اوست آنچه احتیاج دارید
با تقدیم میدارد حق تعالی و موخر آنکه را میخواهد ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها و درین بیان
و اقناعست مر صاحب عقل بیدار را و روایتست از داود بن قاسم جعفری که او کفت من شنیدم از ابی الحسن ع
که میفرمود که خلف بعد از من حسن است پس چکونه خواهد بود شما را بخلف بعد از خلف کفتم چکونه است که فدای
تو کردم فرمود که شما نمی بینید شخص او را و حلال نیست شما را که ذکر او بنام کنید کفتم پس چکونه ذکر کنیم او را فرمود که بکویید

که الحجة من آل محمد ع و اخبار درین باب بسیار است که این کتاب کنجایش آن ندارد باب در طرفی از اخبار ابی محمد
و مناقب و آیات و معجزات او و روایتست از حسن بن محمد الاشعری و محمد بن یحیی و غیرهما که کفتند ایشان که بود
احمد بن عبید الله خاقان و مباشر ضیاع و خراج در قم پس که روزی مذکور میشد در مجلس او ذکر علویه و مذاهب
ایشان و او بغایت شدید الانحراف بود از مذهب اهل البیت ع کفت من ندیدم و نمیدانستم در سر من رای مردی را
از علویه مثل حسن بن علی بن محمد الرضا ع در هدی و سکون و عفاف و بزرکی و کثرت عبادت و نزد اهل بیت
و بنی هاشم همه شان و مقدم داشتن ایشان او را بر صاحبان سن و قدر و بزرکی از ایشان همچنین است حال او
نزد پیشوایان و وزرا و عامه مردم او میکرد که من روزی ایستاده بودم بر سر پدرم و آن روز مجلس او بود که دیوان
میداشت از برای مردمان که حاجبان درآمدند و کفتند که ابو محمد بن الرضا بر درست و پدرم بآواز بلند کفت که اذن دهید
که درآید من تعجب کردم از آنچه شنیدم از ایشان و از جسارت ایشان که کنیت ذکر کنند مردی را در حضور پدرم
و نبود که کنیت بخوانند کسی را نزد او مکر او خلیفه باشد یا ولی عهد یا کسی که سلطان امر کرده باشد که او را بکنیت
بخوانند نزد وی پس درآمد مردی کندم کون نیکو قامت زیبا روی جید البدن خورد سال که او را جلالت و هیبت
حسنه بود پس چون پدر من او را دید برخاست و چند قدم استقبال وی کرد و من ندیده بودم که این کرده باشد از
برای هیچ یک از بنی هاشم و بزرکان پس چون نزدیک شد بوی با او معانقه کرد و بوسید روی و سینه او را و دوشش
کرفت و نشاند بر جای خود و نشست بر پهلوی وی و با وی روی آورد و تکلم میکرد و در مکالمه خود را فدای
وی میساخت و من متعجب بودم از آنچه میدیدم از و که ناکاه درآمد حاجبی کفت موفق آمد و چون موفق داخل میشد
بر پدرم حاجبان و خواص پیش پیش می آمدند و می ایستادند میان مجلس پدر من و میان باب الدار سماطین تا داخل
می شد و بیرون میرفت و لا یزال پدرم روی آورده بود بر ابی محمد و حدیث میکفت تا نظر انداخت بغلامان خاصه
و درین هنکام میکفت بآنحضرت هر چه خواهی که حق تعالی مرا فدای تو کرداند بعد از آن کفت بحاجبان خود که ببرید
او را عقب سماطین تا او را نبیند امیر یعنی موفق را پس ابو محمد برخاست و پدرم نیز برخاست و او را در بغل کرفت
و او رفت من کفتم حاجبان و غلامان پدرم را که وای بر شما چه کس بود که او را بکنیت ذکر کردید بحضرت پدرم او نیها

کرد بیک گفت این مردیست علوی که او را حسن بن علی میگویند و معروفست بابن الرضا پس زیاده کردم تعجب را در این
روز و لا یزال در آن فکر و اندیشه بودم از امر او و از پدرم و اگر این را از و هرگز ندیده بودم تا شب در آمد و عادت او آن بود
که چون نماز خفتن میگذارد می‌نشست و نظر میکرد بآنچه محتاج الیه بود از مهمات و موامرات و رفع میکرد آن را بسلطان
پس چون نماز گذارد و نشست آمدم و نشستم پیش وی و نزد وی کسی نبود گفت یا احمد آیا ترا حاجتی است گفتم نعم یا ابه
پس اذن میدهی که بپرسم ترا از آن گفت اذن دادم گفتم یا ابه چه مرد بود آنکه من دیدم در صباح پیش تو که کردی
آنچه کردی از اجلال و تعظیم و تکریم و تبجیل و خود را فدای او میکردی و ابوین را گفت ای پسر آنکس امام روافض
بود حسن بن علی که معروفست بابن الرضا بعد از آن ساکت شد ساعتی و من هم خاموش بودم بعد از آن گفت ای پسر اگر زایل
شود خلافت از خلفای بنی عباس مستحق نیست آنرا احدی از بنی هاشم غیر او از جهة فضل و عفت و هدی و صیانت
و زهد و عبادت و جمیل اخلاق و صلاح او و اگر میدیدی که چه نوع مردیست از صفات حمیده و فضل و بزرگی
که داشت پس زیاده کردم من اضطراب و خشم خود را و تفکر در امر پدر خود و آنچه شنیدم از وی در باب وی و آنچه
دیدم از فعل او پس من بعد از آن همت را مصروف نمیداشتم الا در سوال و پرسیدن از خبر او و بحث از امر او و سوال
کردم از هیچکس از بنی هاشم و قواد و کتاب و قضاة و فقها و سایر مردم الا که می یافتم نزد او در غایت اجلال و اعظام
و محل رفیع و قول جمیل و تقدیم مر او را بر جمیع اهل بیت و مشایخ خود پس عظیم شد قدر او نزد من چه نمیدیدم دوست
و نه دشمن را الا که بزبان خوش بود با ایشان و ثنا گوی بر ایشان پس گفت بعضی که حاضر بودند در مجلس او از اشعریه
که چه خبر هست از برادر او جعفر و چگونه است حال او از و در محل گفت کیست جعفر که سوال از و کنند و قرین سازند
جعفر را بحسن جعفر اعلان کننده فسق و فجور است و شارب خمر است و کمتر است از هر که می بینم از مردم و بسیار
ضعیف و سبکبار است در ذات و بدرستیکه وارد شد بر سلطان و اصحاب او در وقت وفات حسن بن علی
العسکری ع بدین چیزی که تعجب کردم از آن و گمان نداشتم که چنان باشد و این آنست که چون آنحضرت بیمار شد
فرستاد نزد پدر من که ابن الرضا بیمار است پس پدر من در ساعت سوار شد و آمد بدار الخلافه و باز گشت بتعجیل و با وی
پنج نفر بودند از خادمان خلیفه که از ثقات و خاصه و نحریر او بودند و امر کرد ایشان را بملازمت سرای امام حسن عسکری

که از احوال او باخبر باشند و فرستاد نزد اطبا و امر کرد ایشان را که متردد باشند بسوی او و تعهد احوال او کنند
صباح و مسا پس چون بعد از این دو روز یا سه روز گذشت خبر آوردند که ضعف بر وی غالب شد سوار شد و فرستاد
اطبا را امر فرمود که پای از آنجا نکشند فرستاد بقاضی القضاة و در مجلس وی حاضر کرد و فرمود که او را ده کس را
اختیار کند از مردم ثقه که معتمد دین و با ورع و امانت باشند و ایشان را فرستاد که ملازم آنخانه باشند و شب
و روز از آن غافل نشوند پس اینچنین بود تا آنحضرت رحلت فرمود و چون این خبر فاش شد غوغا از سر من رای در آمد
و بازارها بسته شد و بنی هاشم و قواد و کتاب و قضاة و معدلون و سایر مردم بر جنازه وی حاضر شدند پس
سر من رای شبیه بروز قیامت شد پس چون فارغ شدند از تهیه او سلطان فرستاد عیسی بن متوکل و امر کرد او را
بر وی نماز بگذارد و چون نهادند جنازه را از برای نماز ابو عیسی نزدیک آمد و روی مبارک وی گشود و عرض کرد
او را بر بنی هاشم از علویه و عباسیه و قواد و کتاب و قضاة و معدلین و گفت این حسن بن علی بن محمد ابن الرضاست
که وفات یافته بر فراش خود بی سبب دیگری و حاضر کرد خدام سلطان و ثقات او و قضاة و اطبا که ملازمت داشتند
آنجا بودند و تفحص نمود که او خود وفات یافته و کسی او را نکشته و بعد از آن روی او را پوشانیدند و نماز بر وی
گذارد و امر کرد که برداشتند و بردند دفن کردند بعد از دفن جعفر برادرش آمد نزد پدر من و گفت مرتبه او را بمن ارزانی
دار و من در هر سال بیست هزار دینار بشما میرسانم چون پدر این را از وی شنید بر وی مکروه آمد و گفت ای احمق سلطان
اطال الله بقاءه برهنه کرده شمشیر را و نهاده در میان آنکسانی که زعم ایشان آن بود که پدر و برادر تو امام اند
تا ایشان را باز دارد و میسر نشد او را پس اگر تو نزد شیعه پدر و برادر امامی پس هیچ حاجت نیست ترا که سلطان امر
او بتو کند و اگر نزد ایشان این منزلت نداری نخواهی یافت مرتبه نزد ما پس از کلمات او پدر من قلیل
و ضعیف شمرد و امر کرد او را دور کردند از وی و دیگر اذن نداد مر او را در دخول بر وی تا مرد پدر من و بیرون آمدیم
ما و او بر این حال بود و سلطان طلب میکرد اثر ولد حسن بن علی را تا امروز نیافت بسوی او راهی و شیعه مقیم بودند
که حسن ع وفات کرد و گذاشت ولدی را که قایم مقام اوست بامامت و نوشت ابو محمد ع بابی القاسم اسحق بن جعفر الزبیری
پیش از موت معتز به بیست روز که ملازم شو در خانه خود تا این حادثه بگذرد پس چون کشته شد نوشتم باو نوشت

بسوی او که حادثه حادث شد پس چرا مرا نگفتی پس آنحضرت نوشت بوی که حادثهٔ دیگر نیست پس شد در امر معتز آنچه شد
بود گفت که آنحضرت بمرد دیگر نوشت که کشته می شود محمد بن داود پیش از قتل او به ده روز پس چون روز دهم شد
او کشته گشت و روایت از محمد بن علی بن ابرهیم بن موسی بن جعفر که گفت کار بر ما تنگ شد و گفت مرا پدر من که بیا برویم
بسوی این مرد یعنی ابا محمد که او را وصف میکنند بجود و سماحت گفتم می شناسی او را گفت نمی شناسم او را و ندیده‌ام او را
هرگز گفت پس قصد دیدن او کردیم پدر من در راه گفت آنچه احتیاج است ما را آنست که امر کند با پانصد درهم دویست
درهم از برای کسوه و دویست درهم از برای دقیق و صد درهم از برای نفقه و من گفتم در نفس خود کاشکی مرا امر کند
بسیصد درهم صد درهم از آن الاغی بخریم و صد درهم از برای نفقه و صد درهم دیگر از برای کسوه و بیرون آییم
بجانب جبل و رسیدیم بر در خانه بیرون آمد بسوی ما غلام او و گفت در آید علی بن ابرهیم و پسر او محمد پس چون داخل
شدیم بر او و سلام کردیم فرمود مر پدر مرا که یا علی چه باز داشت ترا از ما تا در این وقت گفت یا سیدی شرم داشتم
که ملاقات کنم ترا بر این حال پس چون بیرون آمدیم از نزد او آمد ما را غلام او و پس داد به پدر من کیسه که در و درهم بود و
گفت این پانصد درهم است دویست از برای کسوه است و دویست از برای دقیق و صد از برای نفقه و بیرون مرو بجانب
جبل و برو بسوی را گفت بسوی را رفت و زن خواست پس دخل او امروز دو هزار دینار است و مع هذا توقف داشت گفت محمد
بن ابرهیم کردی مرا آورد اکر و یحک آیا میخواهی امری ظاهرتر از این گفت راست میگویی و لیکن هستیم ما بر امری که دایم بر آن
بوده‌ایم مولف رحمه الله میفرماید که این تقلیدیست که حق سبحانه و تعالی مذمت فرموده و آن را در شریف کتاب خود
حکایت از کفار میکند که انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون و شبهه نیست که عذاب جماعتی که موقوف
بایشان رسیده باشد و حق مبین باشد ادله و معجزات را اضعاف مضاعف شده خواهد بود بلکه نسبتی نخواهد بود
مر ایشان را اگر نرسیده باشد ایشان را دعوت و قایم نگشته باشد بر ایشان حجت و این علوی اگر چنین باشد امامی نزد او نشده
باشد ادله را و لعل رجوع از وی حال از و بعد این و یهدی الله لنوره من یشاء حدیث کرد احمد بن حارث قزوینی گفت
بودم با پدر خود در سر من رای و پدر من متوقف بیطاری داشت و در مربط ابن محمد بود گفت که نزد مستعین
استری بود مثل او کسی ندیده بود در صورت و بزرگی و پلیدی اما منع میکرد از زین و لجام کردن و سوار شدن

جمع می شدند بسیاری از پیشه سواران و حیله نمی توانستند انگیخت بر سواری او و بعضی از ندمای او گفتند که یا امیرالمومنین
آیا نمی فرستی نزد حسن بن علی الرضا علیه السلام تا بیاید شاید سوار تواند شد او را یا آنکه بکشد او را پس فرستاد و طلب ابی محمد
در فت پدر من با وی پس چون داخل شد ابو محمد در آن خانه من با پدر هم بودم پس نظر کرد آنحضرت بآن استر که ایستاده
بود در صحن خانه پس آنحضرت رفت بسوی او و دست مبارک بر کفل او نهاد من نظر کردم بسوی آن استر دیدم که
تا با عرق کرده و از تن چکید بعد از آن بجانب مستعین رفت و بر وی سلام کرد و وی را تعظیم کرد و نزدیک وی شد و گفت
یا ابا محمد لجام کن این استر را آنحضرت گفت به پدر من که لجام کن او را ای فلان مستعین گفت تو لجام کن او را پس آنحضرت
طیلسان خود را نهاد و برخواست و لجام کرد او را و باز آمد و بجای خود نشست گفت مر او را که یا ابا محمد زین کن او را
آنحضرت گفت به پدر من که ای فلان زین کن او را مستعین گفت تو زین کن او را پس دوم بار برخواست و زین کرد
او را و باز گشت بجای خود نشست پس گفت مر او را که می بینی که سوار شوی او را آنحضرت فرمود که بلی پس سوار شد بی آنکه او
امتناع کند بر وی و بعد از آن او را اندرون سرای بگردانید و بر هنجار رفتن رفت و باز گشت و فرود آمد پس گفت مر او را مستعین که
چون دیدی او را فرمود که ندیدم مثل او را در حسن و زیبایی پس گفت مر او را مستعین که امیرالمومنین او را بتو داد
آنحضرت فرمود به پدر من ای فلان بگیر او را که فرا گرفت و کشید و برد و روایت از ابی هاشم جعفری که شکایت بردم نزد
ابی محمد حسن بن علی از احتیاجی که داشتم پس حک کرد بتازیانه خود زمین را و بیرون آورد از و سبیکه که قریب پانصد دینار
طلا بود و گفت بگیر ای ابو هاشم و معذور دار ما را و مرویست از ابی علی المطهری که او نوشته بود بسوی آنحضرت از قادسیه
و اعلام کرده که مردم باز میگردند از حج از خوف تشنگی من هم باز گردم آنحضرت نوشت که بروید بر شما نیست ان شاء الله
پس رفتند بسلامت و با ایشان از تشنگی نرسید تعبی و مرویست از علی بن الحسن بن الفضل الیمانی که او گفت
نزول کرد بجعفری از آل جعفر خلق بسیار که مقاومت ایشان نمی توانست او نوشت بآنحضرت و از ایشان شکایت کرد پس نوشت
باو که دست میابد بر ایشان ان شاء الله گفت بیرون آمد بر سر ایشان با گروهی اندک بسوی ایشان و آن جماعت زیاده بر بیست هزار بودند
و ایشان کمتر از هزار بودند و ایشان را منهزم ساختند و روایت از محمد بن اسمعیل العلوی گفت که حبس کرده شد ابو محمد نزد
علی بن اوتامش و او شدید العداوه بود مر آل محمد را و غلیظ بود بر آل ابو طالب و گفته بودند او را که چنین و چنان کن

پس اقامت نکرد نزد او الا یکروز تا نهاد هر دو رخسار خود را بر زمین از برای او و او باز کرد چشم خود را بسوی او از جهة
اجلال و اعظام او و بیرون آمد از نزد او و او احسن مردم شد از روی بصیرت و نیکوترین مردم از روی گفتار در بارهٔ او
حدیث کرد ابو هاشم جعفری که شکایت کردم با بی محمد از تنگی حبس و سختی قید پس نوشت بمن که تو نماز پیشین را امروز
در منزل خود خواهی گذارد پس بیرون آوردند مرا در وقت پیشین و نماز گذاردم در منزل خود چنانچه آنحضرت فرموده بود
و تنگی معاش داشتم پس خواستم که از وی مددی طلب کنم و بنویسم در کتابتی که بخدمت وی میفرستادم از آن شرم داشتم چون
بمنزل خود آمدم برای من صد دینار فرستاده و نوشته بسوی من که هر گاه ترا احتیاجی باشد پس شرم مکن و طلب آنرا
که میخواهی می یابی انشاء الله و روایتست از نصیر خادم که او گفت شنیدم بسیار بار که آنحضرت تکلم میفرمود غلامان خود را بلغات
ایشان و در میان ایشان ترک و روم و صقلابی بود متعجب شدم من و تعجب داشتم از این و میگفتم او در مدینه متولد شده و ظاهر نساخته
خود را با احدی تا ابو الحسن رحلت فرمود هیچکس ندید او را پس چگونه این زبانها میداند و با خود این میگفتم پس روی او بمن آورد
من و فرمود که خدای تعالی ظاهر کرده حجت خود را در میان خلق خود و داده او را معرفت هر چیزی و او میداند لغات و انساب
و حوادث را و اگر اینچنین نبودی میان حجت و محجوج فرقی نبودی حسن بن طریف گوید که خلید در سینه من دو مسئله میخواستم که هر دو را
بنویسم بسوی آنحضرت پس نوشتم و سؤال کردم از وی که قائم وقتی که قیام نماید بامور بچه حکم خواهد کرد و کجا خواهد بود
مجلسی که حکم کند در میان خلق و میخواستم که بپرسم از تب ربع غافل شدم از تب جواب نوشت که سؤال کرده بودی از قائم که
که قیام نماید حکم خواهد فرمود در میان مردم بعلم خود چون قضای داود و سؤال نکردی و میخواستی که از تب ربع
بپرسی پس فراموش کردی پس بنویس بر ورقی این آیت را و بیاویز در گردن محموم که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس نوشتم
این آیت را و آویختم بر گردن محموم پس بخود آمد و تب از وی رفع شد اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن علی بن عبد الله بن
عباس گوید که نشستم مر ابی محمد را در میان راه تا آنحضرت بر من گذشت شکایت بردم بوی از جهة احتیاج و سوگند خوردم
که نیست نزد من یک درهم و ما فوق آن نه چاشت دارم و نه شام فرمود که سوگند بخدا میخوری بدروغ و حال آنکه دفن کرده
دویست دینار را در جای و این را نگفتم که دفع کنم از تو عطا را بده ای غلام آنچه باتست پس داد بمن غلامش صد دینار پس
روی مبارک بسوی من کرد و فرمود که حرام کرده دنانیر را که دفن نموده آنرا هر چند که احتیاج تمام داری باو و راست فرمود

آنحضرت چون انفاق میکردم آنچه بمن میرسید و بغایت مضطر شدم روزی از برای نفقه و ابواب رزق بر من
بسته شده بود پس من تفتیش کردم بر دنانیری که دفن کرده بودم نیافتم آنرا پس نظر کردم معلوم شد مرا چون پسری
بودم موضع آنرا دانسته بود دزدیده بود و برداشته و گریخته پس دست نیافتم از آن بر چیزی گوید علی بن زید بن علی بن
حسین که مرا اسبی بود نیکو و بسیار ذکر نیکوئی او در محافل میکردم پس روزی رفتم بخدمت ابی محمد فرمود که چه
کردی اسب خود را گفتم اینک بر در ایستاده است و این زمان گذاشتم او را فرمود که سوگند میدهم ترا که پیش از شب اگر فا
شوی بر مشتری تاخیر مکن و در این اثنا یکی در آمد و کلام وی منقطع شد پس برخواستم و در آن فکر بودم و بمنزل خود
رفتم و خبر کردم برادر خود را از این گفت نمیدانم که چه گویم و بخل میکردم در فروختن او پس چون شب در آمد و نماز خفتن
گذاردیم سائس آمد که فرس تو این زمان مرد غمگین شدم و دانستم که آنحضرت از آن گفتن این خواسته بود بعد از آن رفتم
بخدمت ابی محمد بعد از چند روز و میگفتم در نفس خود که کاش آنحضرت انعام میفرمود بمن دابه را پس چون نشستم
فرمود پیش از آنکه من چیزی بگویم که نعم برای تو هست دابه ای غلام بده بوی یا دیان کمیت مرا بعد از آن فرمود که بهتر از فرس
تست و آهسته تر و در از تر است زعم احمد بن محمد گوید که من نوشتم بابی محمد در وقت مهتدی در قتل موالی
داشت که یا سیدی الحمد لله که مشغول گردانید او را از تو و بمن رسید که او ترا تهدید ها کرده و گفته که والله که خالی کنم
ایشان را از جدید زمین پس آنحضرت بخط شریف خود نوشت بوی که عمر او از آن کوتاه تر است و بشمار پنج روز و از آن
زمان باز که کشته میشود او و چون روز ششم با نواع خواری و زاری پس آنچنان بود که آنحضرت فرموده بود گویند
که در آمدند عباسیان بر صالح بن وصیف در جائی که حبس کرده بودند ابو محمد را و گفتند او را که حبس او تنگ
ساز و گشاده مساز صالح گفت من چکنم با وی و بر دو کس از بدترین مردمان او را موکل گردانیده ام و ایشان گشته اند صاحب
صلوة و صیام با مرتبه عظیمی پس امر کردند باحضار آن موکلان گفتند ایشان را که وای بر شما چیست حال شما در امر این مرد
گفتند چه میگوئی در بارهٔ مردی که روز بروزه میباشد و شب همه شب نماز میگذارد و با کسی سخن نمیکند و مشغول نیست
بغیر عبادت پس هرگاه نظر میکند بر جانب ما میلرزد جمیع اعضای ما بمرتبه که مالک نفس خود نمیتوانیم شد پس
چون شنیدند این را عباسیان باز گشتند خاموش و خاسر و از علی بن محمد مرویست که او روایت کرده از جماعتی از

اصحاب ما کر ایشان کفتند که تسلیم کردند آنحضرت را بجز یری از جهة حبس او وکار بر آنحضرت تنك میکرفت وایذا میرسانید
پس کفت زن او بوی که از خدای تعالی بترس که تو نمیدانی که کیست در خانهٔ تو و یاد کرد وی صلاح و عبادت او را و او
کفت من میترسم بر تو از وی و او کفت والله که من او را خواهم انداخت در پیش سباع بعد از آن رفت واین حکایت حاصل
کرد و رخصت یافت چون انداخت آنحضرت را در پیش او میل نکرد بجهة دیدن پس نظر کردند بآن موضع تا ببینند که حال
او چیست پس یافتند که در نماز ایستاده آن سبع در کرد وی میکردد و تعرض نمیرساند پس امر کردند آنحضرت را از آن
منزل و خانه بیرون بردند و روایات درین معنی بسیار است باین اختصار رفت باب در ذکر وفات ابی محمد الحسن
و موضع قبر وی و ذکر ولد او آنحضرت مریض شد در اول ماه ربیع الاول در سال دویست و شصتم و رحلت فرمود در روز
جمعه هشتم ماه مذکور و در شهر مذکور بود و در وقت وفات بیست و هشت سال داشت و دفن کرده شد در خانه که دفن کرده
شده بود پدر او و او در سر من رای وکذاشت این شطر را از برای دولت حق و آنحضرت مخفی میداشت مولد او را و پوشیده
امر او را از جهة صعوبت وقت و شدت طلب سلطان زمان و اجتهاد او در تفتیش امر او و چون شایع شد
از مذهب شیعه امامیه در باب او و معلوم و معروف شد انتظار ایشان مر او را و اظهار تعرض نمود ولد خود را
در حال حیات خود و ندانستند او را جمهور بعد از وفات ابی محمد و جعفر بن علی برادر آنحضرت متولی اخذ ترکهٔ او شد
و سعی کرد در حبس جواری و اعتقال حلایل او و تشنیع میکرد بر اصحاب آنحضرت بسبب انتظار ایشان ولد او را
و قطع میکرد کلام ایشان که میکفتند در وجود او و قول بامامت او و بر میانکیخت قوم اشقیا که میترسانیدند
ایشان را و متفرق میساختند و دلیر کردانیده بود قوم را بر ایشان و بلاها بر ایشان می آوردند از اعتقال
و حبس و تهدید و تصغیر و استخفاف و ذل و خواری و با اینها سلطان نتوانست ایشان را از آن باز داشت
و جمع کرد جعفر ظاهر ترکهٔ ابی محمد را و سعی میکرد نزد شیعه که قایم مقام برادر باشد پس شیعه از و مطلقا قبول
نکردند و اعتقاد نکردند او را بعد از آن پس رفت پیش سلطان وقت و التماس مرتبهٔ برادر کرد و بذل کرد مال بسیار
و تقرب جست بهر آنچه کمان آن بود که بآن تقرب میتوان جست پس بآن تشفع نشد بچیزی از آن و مر جعفر را اخبار
بسیار است درین معنی و کتاب بتحاشی شرح و بسط آن ندارد و آن مشهور است نزد امامیه ولکن بسیار مید انداز

خاتمه و بالله التوفیق این کتاب نیز تاریخ ولادت و وفات و مبلغ سن آنحضرت ذکر کرده بر وجهی که سابقا
مذکور شد و در کتاب دلایل آورده که ابو علی حسن بن علی العسکری تا محمد بن عبد الله روایت کرده که چون امر کرده
شد که سعید ابی محمد را بکوفه برد نوشت بسوی وی ابو الهیثم که فدای تو کردم رسید است بمن امری که اضطراب بسیار
کرده ام پس نوشت بسوی وی که بعد از سه روز دیکر میرسد بشما فرج و شادی پس کشته شد معتز در روز سیم کفت تا بیانست
غلامی کو حلبی که مرا او را ابو دو بمی افتاد آنحضرت را از آنحال خبر دادند فرمود که طلب کنند او را از فلان برکه پس طلب کردند
او را یافتند در آن برکه مرده و او کفت که خزانهٔ ابی الحسن را نهب بردند بعد از آن که او در کذشت پس آنحضرت را خبر کردند
از آن امر کرد که در آن … بعد از آن حرم و عیال او را طلب کرد و کفت که فلان چیز را در کن و خبر کرد که
بلکه باتجربه جاشنی بودند تا سم را باز دادند و هیچ فوت نشد حدیث کرد هرون بن مسلم او کفت پسری شد احمد پسر مرا
و نوشت بسوی ابی محمد که بعسکر در روز دوم ولادت او و پرسید که چه نام کنم او را و کنیت او چه باشد و من میخواستم
که نام او جعفر باشد و کنیت او ابو عبد الله پس آمد رسول او در صبحهٔ روز هفتم و کتابت آورد از و که او را احمد نام کن
و کنیت کن او را ابی عبد الله و دعا فرموده بود از برای من و حدیث کرد مرا قاسم هروی که بیرون آمد توقیع از ابی محمد
ببعض بنی اسباط کفت نوشته بودم بوی که خبر کند او را از اختلاف موالی و سؤال کرده بودم او را از اظهار دلیل پس نوشت
بسوی من که خطاب فرموده خدای عز و جل عاقل را بنیت و تحدی و اکر احتیاج نماید بآیتی و اظهار کند دلیلی را که اکثر و
بیشتر باشد از آنچه آمد بخاتم النبیین و سید المرسلین پس میکفتند که ساحر و کذاب و کاهن و هدایت میکرد حق تعالی
کسی را که مهتدی بود الا آنکه بادله ساکن میشدند بسیاری از مردم و این آنست که حق تعالی اذن میفرماید ما را پس تکلم
میکنیم و منع مینمائیم و خاموش میباشیم و اکر خواهد که اظهار نکند حق را بغیر از پیغمبران که مبشرین و منذرین باشند
که اظهار کنند حق را در حال ضعف و قوت و ناطق باشند در آن اوقات تا کلام دهند از حق تعالی و انقیاد حکم
کنند در میان طبقات مردمان متفرقه تا ایشان را انبیا ذکر کرده اند پس اهل نجات و متمسک بحق کردند متعلق بفرع اصل
شوند بشک و ریب نیابند از و کریزی و طبقه اخذ نکنند حق را از اهل او پس ایشان مثل راکب بحر اند که موج میزند
موج او و ساکن میکردد نزد سکون او و طبقه غالب میشوند بر ایشان شیطانشان و شان ایشان رد داشتن بر اهل

حق و دفع خواست بباطل از جهت حسدی که نزد ایشانست پس بگذار کسی را که میرود برود براست و چپ پس شبان
هرگاه خواهد جمع میکند گوسفندان خود را بآسانترین سعی و ذکر کردی تو اختلافی را که در میان موالی است پس آن
هست از وضعت و کبر ایشان و گو که راست در مجلس حکم پس او را ولیست بحکم نیکو و عایت کن کسی که رعایت پذیر است و
احتراز کن از اذاعت و شهرت و طلب ریاست که این هر دو مرد را بهلاکت میبرند و ذکر کردی رفتن خود را بفارس
میبرد حق تعالی ترا بمصر ان شاء الله تعالی ایمن داخل خواهی شد و بیرسان ثقات و دوستان از من سلام و امر کن ایشان را
بتقوی الهی و پرهیزکاری عظیم و ادای امانت و اعلام کن ایشان را که فاش کنند بر ما حرمت پس چون خواندم که داخل
میشوی بمصر ندانستم معنی این را پس آمدم ببغداد و عزیمت خروج کردم از آنجا بفارس پس براق آن مهیا نشد پس بیرون
رفتم بجانب مصر و روایتست از علی بن محمد بن زیاد که بیرون آمد توقیع ابی محمد ع که فتنه مخصوص است پس بنشین در خانه
خود و بیرون مرو گفت پس مصیبتی بمن واقع شد نوشتم بسوی وی که آن نازله این بود پس نوشت که نه آنحضرت است
این پس مرا طلب میکردند بسبب جعفر بن محمد و منادی میکردند که هر کرا او را بیارد پس او را صد هزار درهم باشد
حدیث کرد محمد بن علی البصری گفت که داخل شدم بر ابی احمد عبید الله بن عبد الله و پیش او رقعه بود از ابی محمد ع
در و بود که من فرودی آیم بلاوی خدا ازین طاغی یعنی الزبیری و او کینه داشت بود آنحضرت او پس روز سه بود
پس چون روز سیم شد کشتند او را و آنجا کردند و دیگر گفت او که نوشت آنحضرت بسوی من که فتنه خواهد کرد
شما را پر حذر باشید پس چون سه روز گذشت در میان بنی هاشم فتنه افتاد پس من نوشتم بوی که آیا آن فتنه این
بود که گفته و لیکن غیر اینست پس چون چند روز گذشت امر معتز بوقوع آمد و کشته شد او و مرویست از ابی هاشم جعفری
که او گفت نزد ابی محمد ع بودم که درآمد پیر و جوان خوب صورت من گفتم در نفس خود که کیست این پس ابو محمد ع فرمود
که این ام غانم است صاحب سنگی که مهر کرده بود آنرا پدران کرام من و آنرا آورده که من نیز مهر کنم آنگاه فرمود که
سنگ را بمن پس داد و در موضع الیس نرم بود آنرا بمهر فرمود بخاتم خود که با وی بود و اسم یمانی جهم بن سفیان
علم بن ام غانم یمانیه بود او و دیگر گفت که بیرون آمد ابو محمد با جنازه ابی الحسن ع و پیراهن را چاک کرده بود پس نوشت
بوی ابو عون [illegible] بخاح بن سلمه که هیچ کس دیدی یا شنیدی از ائمه که چاک کرده باشد جامه خود را در مثل این صورت

نوشت ابو محمد بسوی وی که ای احمق نداند که چاک کرد موسی پیغمبر برای هارون ع و روایتست از جعفر بن محمد القلانسی
او گفت برادر من محمد نوشت بابی محمد و زن او آبستن بود نزدیک وضع حمل که از خدای تعالی درخواهد که او را برکت
کند فرزند نرینه و نام کند او را پس نوشت آنحضرت بوی که روزی میکند ترا فرزند نرینه تمام الخلقه و خوب نام او است
محمد و عبد الرحمن پس زن او را زاید از یک شکم دو فرزند آورد یکی از ایشان را در پای انگشت زایدی بود و دیگری تمام الخلقه
بود پس یکی را محمد نام کرد و صاحب زواید را عبد الرحمن و مرویست از جعفر بن محمد القلانسی که نوشتم بابی محمد ع
مصحوب محمد بن عبد الجبار که سوال کند او را از مسایل بسیار و درخواهد که دعای از برای برادر او بکند که با [illegible]
رفته بود که گوسفند بیاورد پس جواب سوال نوشت و ذکر برادر در و نفرمود بعد از آن خبر آمد که برادر او مرده در روزی
که آنحضرت نوشته بود جواب مسایل او را پس چون دیگر نفرموده بود او را دانستیم که او مرده است و از ابی هاشم
جعفری روایتست که بودم نزد ابی محمد ع فرمود که چون بیرون آید قائم امر کند بکندن منار و مقصورهای که در
مساجد است من گفتم در نفس خود که این چه معنی دارد در روی مبارک بمن کرد و گفت این معنی دارد که آنها محدث
و مبتدع خواهد بود که آن نوع بنا نکرده هیچ پیغمبری و هیچ حجتی روایتست از داود بن قاسم جعفری گفت
پرسیدم از ابا محمد ع از قول خدای عز و جل که ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ
ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ فرمود که همه ایشان از آل محمد اند ظالم نفس
ایشانند که اقرار بامام ندارند گفت من اشک چشم کردم و فکر میکردم با خود در عظم و بزرگی آنچه اعطا فرمود
آل محمد را پس نظر کرد بمن و فرمود که امر اعظم است از آنچه حدیث میکند ترا از عظم و بزرگی شان آل محمد پس حمد و شکر
کن خدای را که تو استمساک جسته بحبل ایشان که خوانده میشوی در روز قیامت با ایشان گاهی که خوانند همه
مردمان را با امامان خود شان پس بشارت باد ترا ای ابا هاشم که تو بر خیری و از ابی هاشم روایتست که سوال
کرد محمد بن صالح ارمنی از ابو محمد ع از قول خدای عز و جل که يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ
آنحضرت فرمود که محو میکند حق تعالی الا آنچه باشد و ثابت میگرداند الا آنچه نباشد من گفتم در نفس خود که این خلاف
آنست که هشام بن حکم میگفت معلوم نیست چیزی تا آنکه بشود و بعد پیدا آید پس آنحضرت نظر کرد بسوی من و فرمود

که خدای تعالی عالم است و دانا باشیا پیش از آنکه بشود و پدید آید خالق بود وقتی که مخلوق نبود و رب بود وقتی
که مربوب نبود و قادر بود پیش از مقدور پس گفتم که گواهی میدهم که تو ولی الله و حجت او و قایم بقسط و عدل او ی و تو
بر منهاج و طریقه امیر المؤمنین ع و علم او و گوید ابو هاشم که من بودم نزد ابی محمد ع پس سؤال کرد از او محمد بن صالح ارمنی از
قول حق تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا
آنحضرت فرمود ثابت است آن معرفت و فراموش کرده اند آن موقف را و زود باشد که یاد بیاید ایشان را و اگر آن نبودی
بدانستی که کیست خالق او و کیست رازق او و ابو هاشم گفت من تعجب داشتم در نفس خود از عظیم آنچه خدای تعالی
اعطا فرموده ولی خود را و جزیل آنچه تخییل کرده او را پس روی آورد با من ابو محمد ع و فرمود که امر عجیب تر است از آنچه عجب میداری
از آن یا ابا هاشم و اعظم از آن چیست گمان تو بقومی که آنکه ایشان را شناخت خدا را شناخته و کسی که ایشان را شناخت
خدا را شناخته پس مؤمن نیست مگر کسی که تصدیق ایشان کند و بمعرفت ایشان موقن باشد و گوید ابو هاشم که شنیدم
از ابا محمد ع که میفرمود که از گناهان چیزی هست که حق تعالی آنرا نمی آمرزد و آن گفتن مرد است که کاشکی من مؤاخذ نبودم
الا باین یعنی گناه صغیر پس گفتم در نفس خود که این هر آینه امر دقیق است و سزاوار آنست مرد را که تفقد کند
از نفس خود هر چیز را پس روی مبارک کرد بمن و فرمود صدقت یا ابا هاشم ملازم شو آنچه حدیث میکند ترا نفس تو
چه اشراک در میان مردم مخفی تر است از مورچه خورد بر سنگ صفا در شب تاریک ظلمانی و از خزیدن مورچه خورد بر چیزی سیاه
از ابو هاشم که شنیدم از ابا محمد ع که میفرمود که از بهشت هر آینه دریست که داخل نمیشود از آن مگر اهل معروف پس
کردم خدا را در نفس خود و فرح نمودم بآنچه نهاده ام بر خود از حوایج مردم پس نظر کرد بسوی من ابو محمد ع و گفت نعم
بر دایم باش بر آنچه هستی بر آن که اهل معروف در دنیا ایشانند همان اهل معروف در آخرت بگرداند خدای تعالی از ایشان
یا ابا هاشم و رحمت کند ترا ... و گوید که شنیدم از ابا محمد ع که میفرمود که بسم الله الرحمن الرحیم نزدیکتر است باسم اعظم خدای
تعالی که اعظم است از سیاهی چشم بسفیدی او و گوید پرسید محمد بن صالح ارمنی از ابا محمد از قول خدای تعالی لله الامر
من قبل و من بعد پس فرمود آنحضرت که مر او راست امر پیش از آنکه امر کند بآن و مر او راست امر بعد از آنکه امر کند بآنچه
خواهد پس گفتم در نفس خود که اینست قول خدای عز و جل الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین پس گفت نظر کرد بمن

من

من و تبسم فرمود و گفت الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و از ابی هاشم مرویست که سؤال کردند از ابو محمد ع
که چیست و چگونه است مر فقیر مسکین ضعیف که اخذ میکند یک سهم و اخذ میکند مرد دو سهم فرمود که بر زن جهاد
و نفقه و معقله نیست و بر مرد هست لیکن پس من گفتم در نفس خود که باشد که گفته شود مرا که ابن ابی العوجا سؤال کرد این
مسئله را از ابی عبد الله ع و او همین جواب فرمود پس آنحضرت روی کرد بسوی من و فرمود که نعم این مسئله ابن ابی
العوجاست و جواب از ما یکیست هرگاه که معنی مسئله یکی است جاری است بر آخر ما آنچه جاری است بر اول ما و اول
ما و آخر ما در علم یکسانند و مر رسول الله و مر امیر المؤمنین راست فضل ایشان هر دو و از فهم مرویست که نوشتند بسوی
آنحضرت بعضی از اموال محبان و التماس کردند که دعای تعلیم فرماید ایشان را پس نوشت بسوی ایشان که این دعا را
بخوانید یا اسمع السامعین و یا ابصر المبصرین و یا عز الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین
و یا احکم الحاکمین صل علی محمد و آل محمد و اوسع لی فی رزقی و مد لی فی عمری و امنن علی برحمتک و اجعلنی ممن
تنتصر به لدینک و لا تستبدل بی غیری گوید ابو هاشم که گفتم من در نفس خود که بار خدایا بگردان مرا در
حزب خود در زمره خود پس اقبال فرمود بمن ابو محمد ع و فرمود که تو در ساحت اویی و در زمره او هرگاه که باشی
بخدا ایمان آورنده و مر رسول او را تصدیق کننده و مر اولیا او را شناسنده و مر ایشان را پیروی کننده پس بشارت
باد ترا پس بشارت باد ترا ابو هاشم گوید که من شنیدم از ابی محمد ع که میفرمود بدرستی که مر کلام خدا را فضل است
بر کلام خلق همچو فضل خدای تعالی بر خلق و مر کلام ما را فضل است بر کلام مردمان همچو فضل ما بر ایشان
از محمد بن الحسن میمون گفت نوشتم بسوی وی و شکایت کردم از فقر باز گفتم در نفس خود آیا نباشد که بگوید آنحضرت
که فقر با ما بهتر است از غنی با غیر ما و قتل با ما بهتر است از حیات با دشمنان ما پس جواب نوشت که خدای تعالی خالص
میدهد اولیای خود را گاهی که تراکم میکرداند و دور میکند گناهان ایشان را بفقر و حال آنکه عفو میکند از ایشان
بسیاری چنانکه حدیث کرده نفس تو ترا که فقر با ما بهتر است از غنی با غیر ما و قتل با ما بهتر است از حیات با دشمنان
ما و ماییم پناه مر کسی را که پناه آرد بما و نوریم کسی را که بینائی جوید بما و نگاه دارنده ایم مر کسی را که اعتصام نماید بما
کسی که دوست دارد ما را باشد با ما در سنام و مقام اعلی و آنکه انحراف جوید از ما پس جای او آتش است و

مرویست از ابوهاشم که داخل شدم بر ابی محمد ع و میخواستم که سؤال کنم از وی نقره که بریزم با آن انگشتری که نگاه دارم
از برای تیمن و تبرک پس نشستم و فراموش کردم با غیر آمده بودم از برای آن بعد از آن وداع کردم و برخواستم انداخت
نزد من انگشتری و فرمود که میخواستی از من نقره پس ما دادیم ترا انگشتری سود کردی نگین و کرایه را گوارا گرداند
ترا خدای تعالی یا اباهاشم و روایتست از علی بن محمد النوفلی گفت بودم با ابی الحسن ع در صحن خانه او پس گذشت
بر ما جعفر پس گفتم فدای تو گردم اینست صاحب ما فرمود که نه صاحب شما حسن است و از حجاج بن سفیان عبدی
روایتست که گذاشتم پسر خود را بیمار در بصره و نوشتم بابی محمد که دعای فرمایید برای او پس نوشت که رحمت کند
خدای تعالی پسر ترا که او مؤمن بود حجاج گوید که وارد شد بر من کتابت وی در بصره و مرده بود پسر من در روزی
که نوشته بود بمن ابی محمد بموت او و بود پسر من که شک میکرد در امامت از برای اختلافی که جاریست میان شیعه
و روایتست از محمد بن عبد العزیز در باب الرقاشی گفت نوشتم بابی محمد و سؤال کردم او را از مشکاة و اگر دعا
کند از برای زن من که باردار بود پسر و لدش که روزی گرداند خدای تعالی مرا فرزند پسر و نام نهد او را پس
جواب نوشت که مشکاة دل محمد است و جواب ننوشت از حال زن من و در آخر کتابت نوشته بود که عظم الله
اجرک و بدهد بتو ولدی پس فرزند مرده آورد و بعد از آن حامله شد و پسری آورد و گفت عمر بن ابی سلم که سمیع
مسمعی ایذا بسیار میرساند و مکروه بسیار از وی میدیدیم و خانه من متصل بود بخانه وی پس نوشتم بابی محمد که دعا
فرماید که زود از آن فرج یابم پس جواب آمد که زود بتو فرج میرسد و تو مالک خانه او میشوی پس او مرد
بعد از ماهی خریدم خانه او را و بخانه خود یکی کردم ببرکت آنحضرت و روایتست از محمد بن عبد العزیز البلخی
گفت صباحی بیرون رفته بودم و نشسته در شارع غنم پس ناگاه ابو محمد بیرون آمد بود و متوجه دار عامه
بود پس گفتم در نفس خود که دیدن میشود که فریاد کنم که ای مردمان این حجت الهی است بر شما پس بشناسید
او را اگر بکشند مرا پس چون نزدیک شد بمن ایما فرمود بسوی من بانگشت سبابه خود که بر دهان داشت
که ساکت و دیدم او را در آن شب که میفرمود که کتمانست یا قتل پس بپرهیز بر نفس خود حدیث کرد محمد بن اقرع
که نوشتم بآنحضرت و سؤال کردم از امام که آیا محتلم میشود و گفتم بعد از این که کتاب از خود جدا کرده بودم

که احتلام از شیطانست و حق تعالی در پناه خود نگاه میدارد اولیای خود را از آن آنحضرت در جواب نوشت
که حال ائمه در خواب همان حال ایشانست در بیداری تغیر نمیکند خواب از ایشان چیزی را و در پناه خود نگاه میدارد
حق تعالی اولیای خود را از نزغ و وسوسه شیطان چنانکه حدیث کرده نفس تو و مرویست از ابی بکر که عرض کرد بر من یوسف بن یحیی
که مرا بود که بیا با من شریک شو در خریدن اثمار نخل از نواحی متفرق پس نوشتم بآنحضرت و در این باب بوی مشورت
کردم نوشت که داخل شو در شرکت او چه چیز غافل بسیار در تو از ملخ و کرم خوردن آن پس واقع شد ملخ و آن را
فاسد ساخت و آنچه باقی ماند کرم خورد و حق مرا در پناه گرفت ببرکت آنحضرت حدیث کرد مرا حسن بن طریف
گفت نوشتم بابی محمد ع و پرسیدم که چیست معنی قول رسول الله صلعم امیر المؤمنین ع من کنت مولاه فهذا علی مولاه
فرمود خواسته بآن قول آنکه بگرداند او را علمی که شناخته شود با او حزب الهی نزد مفارقت گفت نوشتم نزد آنحضرت
و آنکه من سی سال بود که متعه نکرده بودم و باز ایستاده بودم از آن و بود در حی من زنی که وصف کرده بودند او را
بجمال نزد من و دل من میل کرده بود بجانب وی و او زن بود فاجره که منع نمیکرد از دست رسیدن بوی مرا
از وی کراهت بود باز گفتم با خود که متعه کن بفاجره که تو بیرون میبری او را از حرام بحلال پس نوشتم بآنحضرت
و مشورت کردم با وی در باب متعه و گفتم آیا جایز است بعد از این سالها که متعه کنم جواب نوشت که تو احیا
سنت میکنی و اماتت بدعت پاکی نیست اما باید که بپرهیزی از فاجره که مشهور بزنا باشد و اگر چه حدیث کند
نفس تو که بدرستی که گفته اند که متعه بفاجره بکن چه تو بیرون میبری او را از حرام بحلال پس این زنی است
معروفه بجاریه و من میترسم بر تو که این خبر فاش شود پس من ترک کردم و بوی متعه نکردم و شعر کرد بوی شاذان
بن سعد و او مردی بود از برادران و همسایگان ما این خبر شهرت یافت تا بسلطان و قتل رسید و مال
نفیس بسیار از وی گرفتند بواسطه این و خدای تعالی مرا نگاه داشت ببرکت آن سید و روایت کند سیف بن لیث
که من گذاشتم پسری که مرا بود بیمار در مصر وقتی که بیرون آمدم از آنجا و مرا پسری دیگر بود که شریر و بد نفس و او
وصی و قیم من بود بر عیال و ضیاع من پس نوشتم بابی محمد ع و التماس کردم که دعا فرماید از برای آن پسر بیمار
پس جواب نوشت بسوی من بصحت و عافیت یافت پسر کوچک تو و پسر بزرگ که وصی و قیم تو بود مرد پس شکر خدا کن

تعالی کن و جزع مکن تا ضایع نشود اجر تو پس وارد شد بر من آن کتابت در روزی که کودک عافیت یافته بود
و بعد از آن مرده و مرویست از محمد بن حمزه الدوری گفت نوشتم بر دست ابو هاشم داود بن قاسم الجعفری که میان من و او
مواخات بود بسوی ابی محمد ع و سوال کردم اورا که دعا فرماید از برای من بغنی و توانایی و من مرد درویش بودم
جواب آمد بر دست او که بشارت باد ترا که فرود آورد حق تعالی ترا غنی را پسر عم تو یحیی بن حمزه مرده و صد هزار درم
گذاشته و آن بتو میرسد پس شکر کن خدای را و بر تو است که میانه رو باشی در معاش و باید که حذر کنی از اسراف که آن
از فعل شیطانست پس آمد بر من بعد از این قاصدی و خبر آورد که پسر عم من مرده در روزی که باز گشت بمن
ابو هاشم بجواب مولای من ابی محمد ع پس غنی شدم و زایل شد فقر از من بجا آنکه فرموده بود رسید من پس ادا کردم
حق الله را از مال خود و احسان نمودم برادران دینی خود را و باقی را نگاه داشتم و بحساب خرج میکردم و من
مردی بودم مسرف چنانچه آنحضرت فرموده بود و مرویست از محمد بن صالح الخثعمی گفت نوشتم بابی محمد ع و سوال
کردم از خربزه که من شعف تمام بآن داشتم نوشت بمن که خربزه را ناشتا مخور که آن فالج می آرد و میخواستم که
بپرسم از صاحب زنج که خروج کرده بود در بصره پس فراموش کردم تا رفت کتابت من بوی پس توقیع آنحضرت
بیرون آمد که صاحب زنج از اهل البیت نبود گوید محمد بن الربیع الشیبانی که من مناظره کردم مردی را از ثنویه
در اهواز بعد از آن آمدم بسر من رای و در دل من چیزی از مقاله او اثر کرده بود پس من نشسته بودم بر در
احمد بن خضیب که آمد ابو محمد ع از دار عامه در میان جماعتی سواران در آمد و بمن نظر کرد بسوی من و
اشارت فرمود با نگشت مبارک خود یکی یکی تا مرا جدا ساخت پس من بیهوش افتادم و مرویست از علی بن زید
بن علی بن حسین بن زید گفت که من داخل شدم بر ابی محمد ع و نشستم نزد او که بیاد آمد مرا که مندیلی داشتم که پنجاه
دینار در و بود و اکنون با من نیست مضطرب شدم از برای آن آنحضرت فرمود که باکی نیست آن نزد برادر تو محفوظ است
پس آمدم بمنزل خود داد آنرا برادرم گوید علی بن محمد بن حسن که ملاقات کردند با ما جماعتی از اهواز از عجما
ما و بیرون رفته بود سلطان بر صاحب بصره ما هم بیرون رفتیم و میخواستیم که ببینیم ابا محمد را و او را اشتر دیده
بودیم و نشستیم در میان سر من رای و انتظار رجوع وی میبردیم چون باز گشت و بما نزدیک شد ایستاد و دست

مبارک دراز کرد و طاقیه از سر برداشت و نگاه داشت و آن دست دیگر بکرد سر مبارک برآورد و خندید و گفت
هر یک از ما پس مردی گفت در میان ما که گواهی میدهم که تو حجت خدای و برگزیده اوی گفتیم ای فلان ترا چه سبب
گفت که من شک داشتم در وی پس گفتم در نفس خود که اگر او باز گرداند و طاقیه بردارد از سر من قایل گردم بامامت او
و مرویست از ابی سهل بلخی که نوشت مردی بآنحضرت و التماس کرد که دعای فرماید از برای پدر و مادر او و
مادر او غالیه بود و پدرش مؤمن پس نوشت که رحمت کند خدای تعالی بر پدر تو و دیگری نوشت و همچنین
التماس دعا کرد از برای پدر و مادرش و مادر او مؤمنه بود و پدرش ثنوی پس نوشت که رحم الله والدتک
و تاء منقوطه بالا نهاده والدتک میخواند یعنی خدای رحمت کند بر مادرت و مرویست از جعفر بن محمد بن موسی گفت
که نشسته بودم در آخر روزی که آنحضرت سوار بر من گذشت و بودم من که آرزوی سخت داشتم از برای فرزند
پس گفتم که روزی کناد خدای تعالی مرا فرزندی اشارت فرمود بسر مبارک که نعم گفتم نرینه باز اشارت فرمود که نه
پس مرا دختر شد و حدیث کرد ابو یوسف که شاعر متوکل بود گفت مرا فرزندی شد و معاش من تنگ بود پس نوشتم
رقعها بهر جماعت که مرا مددی کنند آنکس که رفته بود با رقعها او نومید باز گشت گفتم بروم و طواف کنم بر گرد خانها
و نادر خانه بروم پس آمد ابو حمزه و با وی کیسه بود سیاه که در وی چهار صد درم بود گفت میگوید ترا سید من که اینرا
بر مولود خرج کن مبارک گرداند خدای تعالی این مولود را بر تو و مرویست از بدل که کنیز آنحضرت بود گفت من دیدم
نزد سر مبارک آنحضرت نوری که درخشان می بود تا آسمان در حالتی که آنحضرت در خواب میبود حدیث کرد
قاسم کاتب راشد بود گفت بیرون آمد مردی از علویین از سر من رای در ایام ابی محمد ع بطرف جبل که طالب فضل بود
پس ملاقات کرد بوی مردی در حلوان گفت از کجا آمدی گفت از سر من رای گفت میدانی در فلان و فلان را
گفت بلی گفت هیچ چیز داری از حسن بن علی العسکری گفت نه گفت بچه کار آمدی بجبل گفت بطلب فضل گفت ترا است
بر من پنجاه دینار پس از من بستان و باز گرد با من بسر من رای تا برسانی مرا بحسن بن علی گفت خوب باشد پس بوی
پنجاه دینار داد و باز گشت علوی با او پس هر دو رسیدند بسر من رای پس اذن طلبیدند بر ابی محمد ع پس اذن یافتند و هر دو
داخل شدند و آنحضرت نشسته بود در صحن خانه پس چون نظر کرد بجبلی فرمود که توی فلان بن فلان گفت نعم فرمود

که وصیت کرده بتو پدر تو و وصیت از برای ما کرده پس آورده آن را او با تو چهار هزار دینار است پس مرا آن را او
گفت آورده‌ام و داد آن مال را بوی بعد از آن نظر کرد به علوی و فرمود که بیرون آمدی با سوی جبل از جهة طلب فضل
پس داد ترا ابن دینخاه دینار پس باز گشتی با او و ما امید میبرم ترا پنجاه دینار پس داد او را متولد شد آنحضرت در ماه
ربیع الآخر در سال دویست و سی و دوم و وفات یافت در روز جمعه در هشتم ربیع الاول دویست و شصتم پس او بیست
هشت ساله بوده باشد این آخر آنست که از کتاب دلایل نقل کرده شد قطب الدین راوندی آورده در کتاب
خود که روایت کرده احمد بن محمد از جعفر بن الشریف الجرجانی گفت حج کردم یکسالی و آمدم بخدمت ابی محمد در سر
من رای و اصحاب ما چیزی از مال داده بودند برای وی پس خواستم که بپرسم از آنحضرت که بکه بدهم پیش از آنکه من بگویم
فرمود که آنچه با تست بده به مبارک خادم پس دادم و گفتم شیعیان تو بجرجان ترا سلام میرسانند فرمود که آیا باز
نمیگردی با حج بعد از فراغ از حج گفتم بلی فرمود که تو باز میگردی بجرجان از امروز تا صد و نود روز دیگر و داخل
میشوی در جرجان در روز جمعه که روز اول باشد از ماه ربیع الآخر در اول روز پس اعلام کن ایشان را که من ملاقات
خواهم کرد با ایشان در آخر آن روز پس برو بسلامت که زود باشد که خدای تعالی برساند ترا بسلامت و آنچه با تست
و برسی باهل و ولد خود و فرزندی شود مر پسر ترا شریف و را پس صلت نام کن که او زود باشد که بحد بلوغ برسد
و از دوستان ما باشد پس گفتم یا ابن رسول الله بدرستی که ابرهیم بن اسمعیل الجلختی او از شیعیان تست و احسان بسیار
میکند بدوستان تو بیرون می آید بسوی ایشان در سالی فلانی از مال خود زیاده از صد هزار درهم و او یکی از نعمات
در نعم الهی فرمود که خدای تعالی جزای شکر ابی اسحق ابرهیم بن اسمعیل بدهد و نعمت بوی ارزانی دارد که نیکوی میکند با
شیعیان ما و گناهان او را بیامرزد و او را روزی کند فرزند تندرستی تمام الخلقة گوینده بحق پس بگو او را که حسن بن
علی میگوید که نام کن فرزند خود را احمد پس باز گشتم از نزد آنحضرت و حج بجای آوردم تا آمدم بجرجان در روز
جمعه اول روز از ماه ربیع الآخر چنانکه آنحضرت فرموده بود و اصحاب به تهنیت من آمدند و من اعلام کردم ایشان را
که امام وعده فرموده مرا که آخر این روز با شما ملاقات کند پس مهیا سازید ما یحتاج را و آماده گردانید همه
سایل و حوایج خود را پس چون نماز پیشین و پسین گذاردند جمع شدند همه در خانه من پس بخدا که خبر نداشتیم

که آنحضرت درآمد و ما مجتمع بودیم و سلام کرد او را اول ما پس پیش رفتیم و دست مبارکش بوسیدیم فرمود که من وعده
کرده بودم جعفر بن الشریف را که ملاقات کنم شما را آخر این روز پس نماز ظهر و عصر گزاردم در سر من رای و آمدم
بسوی شما تا تجدید عهد کنم با شما پس اینک من آمده‌ام شما را پس جمع کنید مسایل و حوایج خود را تمام پس اول کسی
که شروع کرد در مسئله خود نظر بن جابر بود گفت یا ابن رسول الله بدرستی که پسر من جابر بود در بینی او ناخوشی
دعا فرمای که حق تعالی روشنی او را باز گرداند فرمود که بیار او را پس دست مبارک بدیدهای وی کشید عود کرد
دیده او باز دیگری آمد و حوایج خود را عرض میکردند و با نجاح مقرون میگردانید تا تمام حوایج ایشان را ادا کرد
و دعای خیر برای ایشان گفت و در همان روز معاودت فرمود و دیگر روایت کند علی بن زید بن علی بن حسین گفت
صحبت داشتم ابا محمد را در دار عامه تا منزل خودش پس رفت بخانه خود و خواستم که باز گردم فرمود که باش نزد من
فرمود و اذن فرمود پس بیرون رفتم عطا فرمود بمن صد دینار و گفت این ثمن غلامی جاریه تست که او مرده
و من که از منزل بیرون می آمدم او را قصه بود پس باز گشتم غلام گفت مرد جاریه تو در فلان ساعت گفتم چه نوع حالی
بود او را گفت آب خورد و آب در حلق او گرفت و مرد و روایت از علی بن زید که بیمار بود پسر من احمد پس نوشتم
بآنحضرت که دعای فرماید از برای او پس توقیع وی بیرون آمد آیا نمیدانستی که از شیعیان است علی که هر اجلی را نوشتی است پس آن
پسر مرد و دیگر روایت از محمودی که من نوشتم با بی محمد که دعا فرماید که روزی شود مرا فرزندی فرمود که روزی
کند خدای تعالی ترا فرزندی و بدهد ترا اجری پس فرزند شد و مرد و روایت از محمد بن علی بن ابرهیم الهمدانی
گفت نوشتم بابی محمد و التماس کردم که دعا فرماید که حق تعالی مرا فرزندی روزی کند از دختر عم من پس توقیع
بیرون آمد که خدای تعالی بروزی تو کناد فرزندان نرینه پس چهار پسر از او شد و دیگر روایت کند که مرا ابن
عمی بود که بروی مرا ده هزار درهم بود و بارها طلب کردم و منع کرد مرا و نداد نوشتم این احوال را بآنحضرت
پس نوشت بمن که آن مال تو باز میگردد و او بعد از جمعه میمیرد گفت پس ابن عم من آن مال را بمن باز گردانید گفتم
سبب این چه بود و حال آنکه تو نمیدادی و منع میکردی مرا گفت دیدم ابا محمد را در خواب که او فرمود که اجل
تو نزدیک شده پس باز گردان مال را با ابن عم خود و دیگر روایت از علی بن حسن بن شابور گفت قحط شد

در میان مردمان در زمان حسن عسکری پس امر کرد متوکل که بیرون روند مردم بنماز استسقا پس سه روز بیرون رفتند و دعا
خواندند و نماز گزاردند باران نیامد پس بیرون رفت الجاثلیق در روز چهارم بصحرا و با او نصاری و رهبان
بودند و بود در میان ایشان راهبی پس چون دست برداشت آسمان بنیاد باریدن کرد در روز دوم هم بیرون
رفتند و باران آمد اکثر مردم شک آوردند و تعجب کردند و میل نمودند بدین نصرانی متوکل فرستاد نزد امام
حسن عسکری ع و او محبوس بود و او را بیرون آورد و گفت بفریاد امت جدت برس که ایشان هلاک گشتند فرمود که من فردا
بیرون روم و شک را از میان مردم زایل کنم ان شاء الله پس بیرون رفت الجاثلیق در روز سیم و رهبانان با وی بودند
و بیرون فرمود حسن بن علی العسکری ع با نفری از اصحاب خود پس چون چشم مبارکش گشود بر آن راهب که دست خود
کشاده بود بر داشته امر فرمود بعضی از ممالیک خود که بگیرید دست راستش را و بیرون آرید آنچه در میان
هر دو انگشت اوست پس چنین کردند و بیرون آوردند از آن یک استخوان سیاهی پس آن را آنحضرت فرا گرفت
و فرمود پس این زمان دعا کن تا ابر شود و باران بیاید پس هوا گشود و آفتاب نورانی پیدا شد متوکل گفت
که این چه استخوانست یا ابا محمد فرمود که این مردی گذشت بقبر پیغمبری از پیغمبران خدای و واقع شد در دست او این
استخوان و کشف کرد و ظاهر نشود استخوان هیچ پیغمبری الا که ابر شود و باران ببارد و دیگر روایت کرده شده
از احمد بن محمد بن مطهر گفت نوشت بعضی از اصحاب ما از اهل جبل بآنحضرت ع و سؤال کردند از آن کسان
که توقف دارند بر امامت ابی الحسن موسی ع که تولا کنیم با ایشان یا تبرا کنیم از ایشان نوشت بوی که ترحم مکن بر
عمت که خدای تعالی ترحم نخواهد فرمود بر عم تو و تبرا کن از وی که خدای تعالی از وی بری است پس تولا مکن ایشان را و
بعیادت بیماران ایشان مرو و بر جنازه ایشان حاضر مشو و بر مردهای ایشان نماز مگذار هر کس که انکار
کند امامی را که از قبل خدای تعالی باشد یا خواهد امامی را که نباشد از قبل خدای تعالی او هست مثل آنجماعتی که خدای تعالی را
سه میدانند بدرستی که منکر امام آخر ما همان منکر اول ما است و زاید در باب ما همچو ناقص منکر امر ماست و سائل
نمیداند که عم او از ایشانست پس اعلام فرمود او را و این آخر آنست که منقول شده از کتاب راوندی رحمه الله و طبرسی
رحمه الله در اعلام الوری ذکر آنحضرت فرموده در باب پنجم و تاریخ مولد و مبلغ سن و وقت وفات وی ذکر کرده

چنانچه سمت ذکر یافت و گفته که مدت خلافتش شش سال بود و لقبش هادی و سراج و عسکری است و آنحضرت
پدر و جد بزرگوارش در هر زمان معروف بابن الرضا بودند و بود در سالهای تقیه ملک معتز چند ماه و بعد از آن
مهتدی مالک شد یازده ماه و بیست و هشت روز بعد از آن مالک شد احمد المعتمد علی الله بن جعفر المتوکل بیست
سال و یازده ماه و بعد از گذشتن پنج سال از ملک او آنحضرت رحلت فرمود و دفن کرده شد در خانه خود بسر
من رای در آن بیتی که پدر بزرگوارش مدفون بود و بسیاری از اصحاب ما بر آن رفته اند که آنحضرت مسموم رحلت فرمود
و همچنین پدر و جد بزرگوارش و جمیع ائمه ع از دنیا بیرون رفته اند بشهادت و استدلال جسته اند برین بآنچه
مرویست از صادق ع که والله نیست از ما الا مقتول یا شهید والله اعلم بحقیقة الحال مؤلف رحمه الله میفرماید
که سابقا مذکور شد که آنحضرت فرمود که من فرود می آرم قهر و بلای الهی را بر ابن طاغی یعنی مستعین و طبرسی رحمه الله
شمرده مستعین را از خلفای که بودند در زمان ائمه ع و این امثال این از اغلاط رواة و نساخ است چه حق گوی شد
مستعین در اوایل بیع بعض در سال دویست و چهل و هشتم از هجرت و مدت ملک او سه سال و نه ماه بوده گوی شد
هشتم او پس نبوده باشد ملک او در زمان ابی محمد ع پس چون آنحضرت فرموده باشد در باره او آن سخن را پس باید بغیر
مستعین است فرود آیند و ابوالحسن پدر او بوده باشد ع و محقق را حکمی هست و طبرسی دیگر ذکر فرموده نصوص
داله بر امامت ظاهر و طرفی از آیات و معجزات بر وجهی که مذکور شد و قصه مهر کردن سنگ ریزه نیز مذکور شد
مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که مناقب سید و پیشوای ما ابی الحسن بن علی العسکری ع زیاده از آنست که او سرور و پیشوا
و شک ندارد هیچ کس در امامت او و یقین است که او امام مهدی هم است و سید اهل عصر و سند اهل دهر است و بعید
کیست که باید نزد نهی طاهر او و بالاتر از آسمانست بزرگی و فخر او و او را منصبی است که با اوست سعادت دنیا
و آخرت و کسی بوی نمیرسد از روی شرف و مفاخرت پس کیست که امیدوار باشد که احصا کند در باب خصال فاخره و مزایای
ظاهره و اخلاق فخریه ظاهره و اقوال او سدیده و افعال او رشید و سیرت او حمیده و خیرات او قریب و شر از او بعید است
هر گاه که باشند افاضل زمن و قصیده شریف تفصیل اوست و اگر انتظام کند عقد جواهر ارکان معدن و سطر
و غیر آنها اوست و اظهار دقایق تفکر تا وقت طلوع است بتوفیق الله بر اسرار کاینات و فخر است بتوفیق از جناب

غایبان و حدیث کرده می شود در سر او بما مضی و ما هو آت و ملهم است در خاطر خطیر شریف او بامور خفیات کریم صال
و تعلیل النفس والذات صاحب دلایل ساطعه و آیات و معجزات ما للت نه کفت و نظر مقر آیات و مقرر خبر وارث سیادت
و خیر این ائمه است و اب منتظر بین نظر کن بفرع شریف او صل اصیل و تیز کن نظر و قطع کن بآنکه ایشان جستند ترا زشمس اند
و درخشنده تر از قمر و هرگاه مبین شد زکا و پاکیزگی اصل ظاهر می گردد طیب و خوبی ثمر و اخبار و نعوت ایشان عیون
تواریخ است و عنوان سیر و هرچه ذکر کرده می شود از صفات حمیده و اخلاق پسندیده ایشان قطره و شمه فضایل ایشان از آن
اعلی است بر اعتراف بعجز و قصور اولی است و اشعاری که مصنف در مناقب ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام فرموده اینست
یا راکبا یسری علی جسرة قد ضمرت فی لاحق الضمر عرّج بسامراء والثم ثری ارض بها الحسن العسکری عرّج علی من جلّ مقداره وجلّ عن
الاشر علی الامام الطاهر المجتبی علی الکریم الطیب العنصر علی ولی الله فی عصره وابن خیار الله فی المعشر علی کریم صوب ممطر
علی صوب الحیا المقطر علی امام عدل الحکامه لیلط الامر علی المنکر والمغاضب عند الدنیة تحیة اذکی من العنبر وقل یا ابن
والدانجناب الممرع المخضر دار بها الله تعالی اسست علی التقی والشرف الاطهر من حین اوض تری ارضها و ما تعلیها من الکوثر
حلّ بها شخصان من دوحة اغصانها من الکثر العسکریان هما ما هما فطول القرنین او قصر عصا علا تموت نذر
شمسا نهار فاز سامر من معشر فاق جمیع الوری جلاله تاهیک من معشر هم معولی اشاد آبائنا الطهر یا بن معشر الکبار و
هم معولی لولاهم فی الوری لم یعرف الحق ولم یکس هم معولی لو ایتم الوری لم یوءمن العبد ولم یکفر هم مرفوعی سنوا لنا منهجا
بوضح من حبهم نیر هم معولی اولو العلی منصب قبل الصباح الواضح المسفر فانفتح الحق لو زاده و الرفع قصد الطالب المبصر
اخلاقهم انی تسایل مثل الربیع الیانع المزهر یا سادتی انتم وآبائکم من خیر ما قدمت للحشر ارجوا بکم نیل الذی انی بلی
فی مبعثی و من فی محشر فاتم قصدی و جل کم تجارتی والربح فی متجر والحمد لله علی انه و فقنی للمرض ذکر
یعنی ای سوار که شب میرود بر شتر تیز رفتار که می شتابد که بر دو عیار راه دور و راه حارق و راهها و بواسطه آن لاغر شده بخشش
بیت و بی اثر جبیل ... کرده عروج کن ای سوار نامدار سامره و بوسه زن خاک پاک زمین امام حسن عسکری را
عروج کن بر کسی که جدا و الاد و بلند جمیع مراتب و محل و بزرگی او باکی پیش از است بر شر بر عروج کن بر امام طاهر
پاک برگزیده و بزرگوار که طیب و پاک عنصر است و بر ولی الله در عصر او و اولاد برگزیدگان خدای تعالی است در عصر

و از منه ابر کوهی که باران معروف و احسان او عالیست و فایق بر باران بر زلت قطره باران عروج کن بر امامی که بر
طریقه عدالت احکام او که ساقط میکرداند معروف را بر منکر و بر باران از نبل آگهی و نعم او تحیت و هر وجودی را
که خوش بوی تر است از عنبر و بگوی سلام حق تعالی و تحیت بر آنجناب که در بلندی برتر و فته مثل آسمان اخضر است
خانه ای الحمد لله که بنیاد نهاده شده بر تقوی و شرف اطهر که از بهشت جاویدانست خاک زمین آن و آب او
از نهر و جوی کوثر که حلول کرده و فرود آمده اند بآنجا دو شخص از دو خرکه شاخسار آن طیب و پاکست محل جلال
شدن آن ایشان عسکری باشند که مراد امام علی نقی و امام حسن عسکری است ایشان چه بزرگ شانند پس خواه دراز کن تعرض
یا کوتاه کن که ایشان دو شاخه بلندی اند ایشان دو قمر شب اند و دو شمس روز قدر اند و دو تن میز شرف ایشان
از گروهی اند که فایق جمیع خلایق اند از روی جلالت و بزرگی نهی کنند تو انداز منکران معتز که اگر ایشان حق میان خلق
نمی بودند نمی شناخته شدی حق و کافر نمی شدی خلایق و بندگان پس ایشان اولیا اند که وضع کرده اند برای ما منهج و راه روشن که از
ایشان ظاهر و روشن گشت ایشان در پیش اند که دلالت کرده اند و راه نموده اند بر مذهب و کیش که مثل صباح است
روشن و نور الذی بر روشن از رو واضح است خواه برای وارد شوند کان آن و ظاهر و واضح است قصد طالب بصیر
دین و اخلاق پسندیده ایشان هر کجا که می آید سایل مثل بهار است تر و آبداری و شکوفه دهنده ای بهترین
و سادات من بدرستیکه شما و پدران شما از بهتر آنچیز است که فرستاده ام از برای ذخیره محشر امید دارم
بشما در یافتن آرزو و امانی مراد در بعث و برانگیختن من و ایمن در محل ترس من پس شما تمام کنید قصد و غایت من
و دوستی شما است تجارت من و سود در کسب و محل تجارت من و ستایش مر خدای را بر آنکه او توفیق داد مرا از برای
اکرام ضمن کرم دوستی ایشانست در ذکر امام دوازدهم ابی القاسم محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین کمال الدین بن طلحه رحمه الله در کتاب خود باب
دوازدهم ایراد فرموده در ذکر امام منتظر صاحب این عصر و زمان محمد المهدی بن الحسن العسکری صلوات الله علیهما
و فرموده بطریق نظم این مضمون را که این خلف حجتی است که تائید فرموده او را حق تعالی و هدایت کرده او را
نهج حق و طبیعت پاک من الذی که در بلندی و روشنی مثل کوکب آسمانی است و داده است او را افضل عظیم و ملک

و رسول الله از ظهور او خبر داده و فرموده که عالم ظلمانی بظلم بوجود نورانی او بعدل منور گردد و او بضعه
زهرا است و در فضل و شرف و مجد و بزرگی بی مثل و بی همتا است و در مهاد شرف نبوت و ولایت پرورده شده و در
صفات حمیده و اخلاق پسندیده از اهل قرون و اعصار سر آمده او از ولد طهر متولد است که او یادگار حضرت رسول است
بر رسالت و اصل است و نور او و آل او اشرف عناصر و اصول است فاما مولد مبارکش در سر من رای بوده در بیست
سیم ماه رمضان در سال دویست و پنجاه و هشتم از هجرت و امام نسب عالی شان پدرش ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی
الرضا است و مادرش ام ولد که او را صیقل میگفتند و گویند حکیمه و غیر از این نیز گفته اند و اما نام شریفش
محمد است و کنیتش ابو القاسم و لقبش حجت و خلف الصالح و گویند منتظر و اما آنچه وارد شده از حضرت نبی صلعم
در شان مهدی آخر الزمان ع از احادیث صحیحه بعضی از آن آنست که نقل کرده اند پیشوایان احادیث ابو داود
و ترمذی و هر یک از ایشان بسند خود در صحیح مرفوع با ابی سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که من از رسول
شنیدم که میفرمود که مهدی از من کشاده پیشانی و بلند بینی باشد پر کند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر بوده باشد
از جور و ظلم و مالک باشد هفت سال و دیگر ابو داود بسند خود در صحیح مرفوع بعلی ابن ابی طالب ع روایت کرده که
پیغمبر فرمود که اگر نماند از دهر مگر یک روز هر آینه بفرستد خدای تعالی مردی را از اهل بیت من که پر کند الله زمین را از
عدل همچنانکه پر کرده باشد از جور و نیز ابو داود بسند خود روایت کند از ام سلمه زوجه نبی صلعم که او گفت من از رسول
شنیدم که میفرمود که مهدی از عترت من خواهد بود از ولد فاطمه و دیگر قاضی ابو محمد حسین بن مسعود البغوی
در کتاب خود مسمی بشرح السنه آورده و ابن البخاری و مسلم نیز اخراج کرده اند بسند خود در صحیح مرفوع با ابی هریره
که پیغمبر فرمود که چگونه خواهید بود شما که نازل شود پسر مریم و امام شما از شما باشد و دیگر ابو داود و ترمذی
بسند خود روایت کرده اند از عبد الله بن مسعود که او گفت که رسول الله صلعم فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز
هر آینه دراز کرداند خدای تعالی آن روز را تا انکه بفرستد حضرت حق مردی را از من یا از اهل بیت من که موافق باشد اسم او
با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من پر کند الله زمین را از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور و در روایت
دیگر هست که والی شود مردی از اهل بیت من که موافق نام او بنام من این از روایات ابن داود و ترمذی است

و دیگر نقل کرده ابو اسحق احمد بن محمد الثعلبی در تفسیر خود مرفوع با انس بن مالک که پیغمبر فرمود که ما از اولاد عبد المطلب
بهتران اهل بهشت ایم من و حمزه و جعفر و علی و حسن و حسین و آخر مهدی ع پس اگر معترض گوید که این احادیث نبویه بسیار است
بتعداد و مصرح بجملتها و افرادها متفق است بر صحت اسناد آن و جمع است بر نقل آن از رسول ص و در ایراد آن معانی
صحیح و صریح است در انکه مهدی ع از ولد فاطمه است و بر سنی که او از رسول الله است و از عترت و اهل بیت اوست
و نام وی موافق نام اوست و او زمین را پر کرداند از داد و عدل و او از ولد عبد المطلب باشد و از سادات بهشت باشد
و این از آن قبیل است که در وی نزاعی نیست غیر از انکه این دلالت نکند بر انکه موصوف بوجهی که رسول الله ص فرموده
از صفات و علامات او این ابو القاسم محمد بن حسن است ع که حجت و خلف صالح است چه ولد فاطمه بسیارند و هم که
متولد میشود از ذریت او تا روز قیامت صادق میشود که او از ولد فاطمه است و از عترت طاهره از اهل البیت است ع
پس احتیاج دارد باین احادیث مذکوره بزیادتی دلیلی که دلالت کند بر انکه مهدی مراد او حجه مذکور است تا تمام شود
مرام و مطلوب شما جواب او انکه رسول ع چون وصف فرموده مهدی را بصفات معدوده مذکوره از ذکر نسب و اسم او
انکه از ولد فاطمه و عبد المطلب باشد و کشاده پیشانی و بلند بینی باشد و تعداد فرموده اوصاف بسیاری که در احادیث
مذکوره جمع است و کردانید آن را علامات و دلالات بر انکه آن شخص موصوف بمهدی است و انکه ثابت او را این احکام
مذکوره که او شخصی است که جمع است در وی این صفات بعد از آن یافتیم این صفات مجعوله که علامت و دلالت مجتمع است
در ابی القاسم محمد الخلف الصالح نه در غیر او پس لازمست قول بثبوت این احکام مر او را و او است صاحب آن احکام
و الا پس اگر جایز باشد وجود چیزی که آن علامت و ثابت نباشد آنچه مدلول اوست قدح میکند این در نصب آن علامت و
دلالت از رسول الله ص و این ممتنع است پس اگر معترض گوید که تمام نیست حمل بر دلالت علامت و الا بعد از علم باختصاص
انکه یافت شود در وی این علامات نه غیر او و تعیین او از برای صفات فاما هرگاه که معلوم نباشد تخصیص و انفراد پس
حکم نتوان کرد از برای او بدلالت و ما سپید ایم که از زمان رسول الله ص با او یعنی خلف صالح ع یافت نشده از ولد
فاطمه ع شخصی که جمع بوده باشد در وی این صفات که آن علامت و دلالت است لیکن وقت بعثت مهدی و وقت ظهور
او در آخر وقت دنیا خواهد بود نزد ظهور دجال و نزول عیسی بن مریم صلوات الله علیه و آنچه خواهد آمد بعد از زمان

واز این زمان تا آن وقت مثل اثنی عشر امیر متعدد هست و در باب عترت طاهره که از سلالهٔ فاطمه اند تا کثرت تعاقب

و توالد هست تا این زمان بس جایز است که متوالد شود از سلالهٔ طاهره و عترت نبویه کسی که جمع باشد در او این صفات پس او

مهدی مشار الیه بود در احادیث مذکوره و با این احتمال و امکان بس چگونه باقی میماند دلیل شما مختص بحجت مذکور تا جواب انکه

هرگاه که شما دانید که از وقت ولادت خلف تا این زمان یافت نشده کسی که جمع بوده باشد در و تمام این صفات و

علامات غیر او بس کافی است این در ثبوت این احکام از برای او بسبب عمل کردن بدلالت موجوده که در خواهش و انچه شما

ذکر کرده اید از احتمال انکه شاید متعدد شود در آینده در میان عترت طاهره کسی که با وی صفات باشد قادح نیست در احتمال

دلالت و مانع نیست از ترتیب حکم آن بر آن بجهة دلالت دلیل راجح است از برای ظهور او و احتمال بعید که معارضه میکند آن را

امر مرجوح است و جایز نیست ترک راجح بمرجوح بس اگر تجویز کنیم این را هر آینه ممتنع شود عمل باکثر ادله شرعیه در احکام را

چه هیچ دلیل نیست الا که احتمال که رسول خدا بخبر مسلم بن حجاج نسبت خود روایت کرده و فرموده عمر بن خطاب که بیاید بر تو

از امداد اهل یمن اویس بن عامر بن مراد باز از قرن که بوده باشد با او برص و از آن خلاص شده باشد مگر موضع درهمی

او را والده باشد که با وی نیکوی کند اگر سوگند خورد بر خدای تعالی هر آینه راست کرد قسم وی پس اگر توانی که استغفار

کند از برای تو پس بکن پس پیغمبر ذکر فرموده اسم و نسب و صفت او و کردانیده ایشانرا علامت و دلالت بر آنکه او اهل

استغفار است نزد خدا و این مرتبه عالی است و مقام متعالی نزد خدای تعالی و امیر المؤمنین عمر بعد از وفات پیغمبر بعد از وفات

ابوبکر میرسید امداد یمن را از موصوف آن تا آمدند و قدوم یمانیان همین پس از ایشان پرسید ایشان خبر دادند پس

متصف با آن صفات بس توقف نکرد عمر در عمل کردن با آن علامات و دلالتی که ذکر کرده بود آن رسول الله بلکه مبادرت کرد

بعمل کردن بآن و بصحبت هر وی رسید و طلب استغفار کرد و جزم کرد بآنکه مشار الیه بحدیث نبوی او است چون دانست

که آن صفات در وی موجود است با وجود آنکه احتمال داشت که متعدد شود در میان مردمان یمن در استقبال کسی که با این

صفات باشد زیرا که قبیله مراد بسیار بودند و توالد در وی بیشمار و عین آنچه شما ذکر کردید از احتمال ایجاد موجود است

و همچنین بود قصه خوارج که وصف فرموده بود ایشانرا رسول الله بصفتی چند و مرتب ساخته بود بر وی حکم ایشان

بعد از آن چون یافت امیر المؤمنین آن صفات و موجود دید در آن طایفه در واقعه حرورا و نهروان جزم فرمود که

ایشان مراد اند بحدیث نبوی و مقاتله فرمود و کشت ایشانرا از این عمل بدلالت نزد وجود صفت که دلالت بر آن میکرد

ترک توان کرد بجهة احتمال مرجوح مؤلف میفرماید که از برای زیادتی بیان و تقریر میگوئیم که بثبوت حکم نزد وجود

علامت و دلالت میکوییم که یافت در او امری متعین میکرد عمل کردن بدان و بازگشت بسوی آن پس کسی ترک کرد آن را

و گفت که صاحب صفات مراد باشان حکم این نیست بلکه شخصی است غیر این که زود بیاید او عدول کرده از نهج قوم

و طریق مستقیم و بداشته نفس خود را در موقف لئیم و دلالت بر این انکه خوجل و علا چون فرستاد تورات را بر موسی صلوات

در و فرموده بود که مبعوث خواهد شد نبی عربی و در آخر الزمان که خاتم انبیا باشد و وصف فرموده بود او را به

اوصاف او و کردانیده بود آن اوصاف را علامت و دلالت بر اثبات حکم نبوت او و بحکم قوم موسی ذکر میکردند آنحضرت را

بصفات وی و میدانستند که مبعوث خواهد شد پس چون نزدیک شد زمان ظهور و بعثت او در ایستادند قوم که اثبات

تهدید میکردند و میگفتند که زود باشد ظاهر کردد در این زمان پیغمبری که نعت و صفت این و این باشد اشعات

جو نیم با وی قتال شما و چون مبعوث شد و یافتند علامات و صفات او جمیعا که دلالت میکرد بر نبوت او منکر

شدند و میگفتند که او این نیست بلکه او غیر این است و زود باشد که بیاید پس میل کردند با احتمال و اعراض نمودند از

عمل بدلالتی که مذکور شده بود در توریة و این قصه از اکبر ادله است و اقوی حجج بر آنکه متعین عمل بدلالت نزد

وجود آن و اثبات حکم آن برای کسی که یافت شود این دلالت در وی پس هر گاه که باشد صفاتی که علامت و دلالت

بر ثبوت این احکام مذکوره موجود در حجة خلف صالح محمد صلوات الله علیه متعین میشود اثبات بودن او مهدی مشار الیه

بمیل با احتمالی که متعدد غیر او هست در استقبال پس هرگاه معترض گوید که مسلم میداریم از شما که صفات مجعول علامت

و دلالت هرگاه که یافت شود این صفات در و لیکن منع میکنیم وجود این علامت و دلالات در خلف صالح محمد

چه از صفات مجعوله علامت و دلالت بر آنکه اسم پدر آنحضرت موافق اسم پدر حضرت رسالت باشد چنانچه تصریح

بآن کرده حدیث نبوی بر وجهی که ایراد نموده اند و این صفت یافت نمیشود در وی زیرا که اسم پدر او حسن است و اسم پدر

نبی عبد الله و کجاست حسن از عبد الله پس یافت نشود این صفتی جز او است از علامت و دلالت و هرگاه که ثابت

نکرد جزو علامت پس ثابت نخواهد بود جز آن چه حضرت نبی گردانیده این احکام را ثابت مر کسی را که مجتمع باشد در وی همه این صفات

دعوی که جز آن مواهمت اسم ابوین هر دو ست در حق او و این جمع نیست در حجت خلف صالح پس ثابت نباشد این کلام
از برای او و این اشکال قوی است پس جواب آن اهم است که پیش از شروع در تفصیل جواب بیان شود دو امری که غرض
بر هر دو مبنی است پس امر اول آنکه سایع شایع است در لسان عرب اطلاق لفظ اب بر جد اعلی و قرآن کریم بآن ناطق است
که قال الله تعالی ملة ابیکم ابرهیم و حق تعالی حکایت از یوسف میفرماید که واتبعت ملة آبائی ابرهیم واسحق و ناطق فرموده
باین حضرت نبی و حکایت کرده آنرا از جبرئیل در حدیث اسرا که من گفتم کیست این جبرئیل گفت پدرت ابرهیم پس معلوم شد
که لفظ اب اطلاق کرده می شود بر جد و اگر جد اعلی باشد یکی از دو امر اینست و امر دوم آنکه اطلاق میکنند لفظ اسم را
بر کنیت و صفت و فصحا استعمال کرده اند این را و داخل است باین السنه ایشان و ورود یافته در احادیث تا غایتی که
کرده اند آنرا بخاری و مسلم مرفوعا بسهل ساعدی که امیر المؤمنین ع فرمود که پیغمبر نام نهاد و بر ابا تراب و نبود در او
اسمی که احب بوده و پیش باشد بسوی او از و پس اطلاق لفظ بر کنیت جایز بوده و مثل این قول متنبی شاعر است که اجل قدرک
ان تسمی مؤنة و من کناک فقد سماک للعرب و روایت کرده شد که و من یصغل بجای کناک آمده پس اطلاق و تسمیه
بر کنیت بر صفت شایع و ذایع بوده در کلام عرب پس هرگاه واضح شد آنچه را که ذکر کردیم از امرین پس بدان ایدک الله
بتوفیقه که حضرت نبی را ع دو سبط بود ابو محمد الحسن ع و ابو عبدالله الحسین ع و چون حجت خلف صالح ع از ولد ابی عبدالله است
و بود کنیت امام حسین اباعبدالله پس اطلاق فرمود حضرت نبی بر کنیت لفظ اسم را از جهت مقابله با اسم در حق پدر خود
و اطلاق فرمود بر جد لفظ اب را پس گویا آنحضرت فرمود که موافقت نام او با نام من پس من محمدم و او محمد و کنیت جد
او نام پدر منست چه او ابو عبدالله است و پدر من عبدالله تا باشد این الفاظ مختصر جامع مر تعریف صفات او را
و اعلام از آنکه او از ولد ابی عبدالله الحسین است بطریق جامع موجز پس در این هنگام شامل میگردد صفات ثابت
می شود باسرها مجتمع در حجت خلف صالح محمد ع و این بیان شافی کافی است در ازاله این اشکال فافهم و دیگر
شیخ کمال الدین روی بحث با قومی دارد که دیده اند و مشاهده کرده اند امام را ع و منکرند آنرا او دفع میکند
و دلائلی که وصف کرده شده بآن و لیکن احتیاج نیست بحث با این جماعت پس هرگاه دیده اند او را و مشاهده کرده
باشد که آنحضرت ع قیم باشد بحجت و دال بر اقتضای محبت خود بحث ایشان در بقای وجود او ست چه ایشان اتفاق

دارند با اکثر ایشان بر ظهور او و مختلف اند در آنکه متولد شده یا خواهد شد و جواب ما از برای مخالفین آنست
که قایلند بوجود او و قایلند ببودن پس احتیاج نیست بدلیل چه ثابتست نزد ایشان از نقل رجال ایشان از ائمه و اما
منکرین وجود او که قایلند بامکان او پس جواب داده اند جناب وجود او را و در عبارت کمال الدین طول هست
کمال الدین فرموده که اما ولادت او پس ثابت است بولادتی که مذکور کردیم اما عمرش در ایام معتمد پس شد مخفی شد تا این زمان
پس ممکن نیست که آنچه غایب شد و خبرش منقطع گشته حکم نمیتوان کرد بمقدار عمر او و نه بانقضای حیات او و قدرت الهی
واسع است و حکم و الطاف او ببندگان عظیم و عامست و اگر خواهند عظمای علما که ادراک کنند حقایق مقدورات که نه
قدر او نیابند و هیچ معجز بسوی آن راهی دیده از آن مشاهده کند و زبان از آن وصف عاجز و هیچ غریب و عجیب نیست
که معمر باشند بعضی از عباد صالحین حق جل و علا و عمر ایشان امتداد داشته تا وقتی معین چه حق تعالی دراز کرده اند
عمر جمع کثیری از خلق خود هم اصفیا و اولیای خود و هم از مطرودین و اعدای خود از اصفیا عیسی و خضر و خلق
دیگر از اولیا که هزار سال زیاده عمر ایشان بوده مثل نوح ع و غیره و مثل لقمان و از اعدا و مطرودین مثل ابلیس و دجال
و غیر ایشان مثل عاد اولی و از ایشان هزار سال عمر میداشتند و قصه این از برای بیان اتساع قدرت ربانی است در تعمیر
بعضی از خلق خود پس کدام مانع باشد که منع کند از امتداد عمر خلف صالح تا آنکه ظاهر شود پس عمل فرماید آنچه حکم
الهی صادر شده باشد از برای او بآن و چون رسید کلام باین مقام و کشید جریان قلم باینجا رقم کردن این اقسام و سالم پس
ختم میکنیم آنرا بالحمد لله رب العالمین چه این کلام مبارک گشت که کرد اینرا حق سبحانه و تعالی آخر دعوی اهل جنان تخصیص
کرده آنرا بآنکه اختیار فرموده از خلایق خود و پوشانیده او را ملابس رضوان پس اینست آخر آنچه تحریر کرده آنرا قلم از
مناقب سنیه ایشان و در سطور نگاشته از صفات زکیه و مزایای علیه ایشان و این اگر چه بسیار است لیکن اندکست
در جنب آنچه ایشان راست از شرف شامخ و یسیر و قلیل است در آنچه حق تعالی بایشان عطا فرموده از فضل
امید دارم از کرم الهی که بر پیشانی مرا بمحبت مبدل گرداند ببرکت ایشان و داخل سازد مرا در سلک محبان و دوستان
ایشان و بشمارد این مؤلف مسطور را در صحیفه حسنات من از حسنات ایشان چه من بذل کردم سعی و جهد خود در
جمیع مزایای ایشان مثل بذل محب طالب و تقصیر ننمودم در تألیف و جمع آن از جهت گذاردن حق ایشان که الائمه

ولا زبیع لسان حال میرزا بآب اسماع رسانند برای هر شاهد و غایب * رویدک ان اجتنبت نیل المطالب * فلا تنقطع من نیل آل النبی المناقب
مناقب آل المصطفی فلذة الوری * بهم یبتغی مطلوب کل طالب * مناقب آل المصطفی المهتدی بهم * الی لعم التقوی و دعاء الآ عنب
مناقب تعلی سائرات وجوهها * و یعلوا نساها مظلم الغیاهب * علیک بها سرا وجهرا افادتها * تحلل عند الله اعلی المراتب
وجد عند ما یتلو السامات ایها * بدعوة قلب حاضر غیر غایب * لمن قام فی تالیفها و اعتنی به * لیقضی من معروفهم کل واجب
عسی دعوة تزکوا بها حسناته * فیحظی من الحسنی باسنی المواهب * فمن سال الله الکریم اجابه * وجاوره الاقبال من کل جانب
یعنی که از خود اگر میخواهی باقیش طالب راه میسر کرد از نیل آیتهای مناقب آن مناقب آل مصطفی است که قدوه و
پیشوای خلایق اند ایشان را طلب میکند مطلوب خود را هر طالب مناقب آل مصطفی است که مهتدی میگردند بایشان آیتهای
تقوی و غایة فضل میرسند مناقبی که نورانی میسازد سفیدی رویهای او و جلا میدهد نور و روشنی آن اطراف تاریکیها
بربست التزام نمودن بآن مناقب در پنهان و آشکارا بر آن مناقب میگشاید تو در خود جهانی و تعالی بلندترین مراتب را
وجد نمای نزد آنچه تلاوت میکند زبان تو آیات مناقب را بدعوت دل حاضر غیر غایب مر آنکسی را که قیام نمود در تالیف
آن و اهتمام کرد بآن تا بگذارد از معروف ایشان هر واجب را شاید دعوتی باشد که پاک کرد بآن حسنات اوپس
تجاوز کند و کام یابد از بهشت به بلندترین پایهای مواهب پس هر که میخواهد از خدای کریم جبر اجابت میکند
او را و همسایگی مینماید او را و در می آیدش اقبال از هر جانب این آخر کلام و کتاب کمال الدین بن طلحه است رحمه الله تعالی
و شیخ مفید در کتاب ارشاد بابی چند ایراد فرموده در ذکر صاحب الزمان بعد از ذکر ابی محمد ع در تاریخ مولد
و دلایل امامت و ذکر طرفی از اخبار و غیبت و سیرت و مدت دولت آنحضرت ع و فرموده که امام بعد از ابی محمد ع
پسر خلف اوست مسمی باسم رسول الله ص و مکنی بکنیت آنحضرت و نگذاشت پدر بزرگوارش ولدی ظاهر و باطن
غیر آنحضرت لیکن او را پنهان و مستور میداشت چنانچه سبقت ذکر یافت و بوده مولود با جهان تنش در شب نیمه
شعبان در سال دویست و پنجاه و پنجم از هجرت و مادرش ام ولد بود که او را نرجس میگفتند و سن مبارکش نزد
وفات پدر بزرگوارش پنج بود که خدای سبحانه و تعالی در آن سن بوی ارزانی فرموده حکمت و فصل الخطاب و
گردانید او را آیت عالمیان و داد او را حکمت همچنانکه داد یحیی را در حال طفولیت و گردانید او را امام در حال

کودکی

کودکی بحسب ظاهر همچنانکه عیسی بن مریم در مهد نبی ساخت و سبقت یافته نصوص در ملت اسلام از نبی هدی و باز از امیر
المومنین ع و نص فرموده اند ائمه ع یکی بعد از یکی تا پدرش امام حسن عسکری ع و نص فرموده پدر او بر وی نزد ثقات
و خاصه شیعه او و خبر غیبت وی ثابت است پیش از وجود مبارکش و بدولت وی مستفیض بوده اند پیش از غیبت
او و امر او صاحب سیف است از ائمه هدی و قایم بحق و منتظر است از برای دولت ایمان و مر وی را دو غیبت است یکی
از آنها اطول است از آن دیگری چنانچه خبر وارد گشته بآن اخبار و غیبت طولی بعد از اولی است و در آخر آن بر ظهور با سیف
قال الله تعالی و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض
و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و دیگر فرموده جل اسمه و لقد کتبنا فی الزبور من بعد
الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و رسول الله ص فرموده که منقضی نشود ایام و لیالی تا برانگیزد خدای تعالی
مردی را از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من پر سازد زمین را از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد از ظلم
و جور و دیگر فرموده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند خدای تعالی آن روز را تا برانگیزد حق جل و علا
در وی مردی از ولد من که موافق باشد اسم او با اسم من و پر کند زمین را از داد و عدل چنانچه پر بوده باشد از ظلم
و جور باب در ذکر بعض از دلایل بر امامت قایم محمد بن الحسن ع پس بعضی از دلایل بر آنچه مقتضی است آنرا عقل
و استدلال صحیح وجود امام معصوم کامل است که مستغنی باشد از علمای خود در احکام و علوم در هر زمانی از ازمنه چه
استحاله خالی بودن مکلفین از سلطان عادل که باشند بوجود او اقرب بصلاح و بعد از فساد و حاجت کل از جهت
نقصان بود و نفی آن برای جانیان و مقومی از برای عاصیان و رادعی از برای عادیان و معلمی از برای جاهلان
و منبهی از غافلان ضروری است که محذر از ضلال باشد و مقیم حدود و منفذ احکام و فاصل میان اهل اختلاف و ناصب
امرا و سد کننده ثغور و حافظ اموال و حامی بیضه اسلام و جامع مردمان در جمعات و اعیاد و قیام ادله بر آنکه
او معصوم است از زلات از جهت غنای اوست و باتفاق از امام و اینها مقتضی عصمت است برای او و بلا [illegible]
وجوب نص بر آنکس که این سبیل و طریق اوست از امام و ظهور معجز بر وی از برای تمیز اوست از ما سوای او و عدم من جمعنا
از هر احدی غیر او و در آنوقت و انگه این صفات در وجود است بعد از امام حسن عسکری غیر اوست مهدی آخر زمان

که ما بیان کردیم آنرا و این اصلی است که احتیاج نداریم ما با وجود امامت بروایت نصوص و معقول آنچه آمده در
از اخبار از جهة قیام او بتفسیر در غیبت و طول و محنت و ثبوت اسند اول مع هذا و روح یافته از روایات صحیحه
در نص امامت ابی الحسن ع از طرقی که منقطع است بآن اعتنا بتوفیق الله بعضی از آن مذکور میگردد بر سبیل
اختصار باب در نص امامت صاحب الزمان ع حمزه ثمالی از ابی جعفر روایت کند که آنحضرت فرمود که حق تعالی
فرستاد محمد را بتمام جن و انس و پدید کرد بعد از او دوازده وصی را بعضی از ایشان آنان بودند که گذشتند
و بعضی از ایشان کسی که باقی است و هر وصی جریان یافته بوی سنتی پس اوصیائی که بعد از محمد ص بودند بر سنت
اوصیای عیسی بودند و ایشان دوازده اند و امیر المؤمنین بر سنت مسیح بود ع و حسن بن عباس روایت کند از
ابی جعفر ثانی و او از آبای کرام خود و ایشان از امیر المؤمنین ع که رسول ص فرمود مر اصحاب خود را که ایمان بیارید
بشب قدر که نازل میشود در آن هر سال و بدرستی که مر این امر را ولاة اند بعد از حضرت رسول الله ص ابن عباس
گفت کیستند آن والیان فرمود که من و یازده کس از صلب من که ائمه محدثین اند ابو جعفر محمد بن علی روایت کند
از جابر بن عبد الله انصاری که او گفت من رفتم بخدمت فاطمه بنت محمد ص و در پیش وی لوحی بود که در وی ثبت
بود اسماء اوصیا و ائمه که از ولد او بودند من شمردم دوازده اسم بود آخر ایشان قایم ایشان از ولد فاطمه سه از ایشان
محمد و چهار از ایشان علی زراره روایت کند که من شنیدم از ابی جعفر ع که میفرمود که دوازده امام ع همه ایشان
از آل محمد اند همه ایشان محدث اند علی بن ابی طالب و یازده از ولد او و رسول الله و علی از والد اند و ابی بصیر
روایت کند از ابی جعفر ع که میفرمود که بعد از امام حسین نه امام باشد که نهم ایشان قایم ایشان بود و زراره روایت
کند که من شنیدم از ابی جعفر ع که میفرمود که امامان دوازده اند از ایشانست حسن و حسین و باز ائمه از ولد حسین اند
و مرویست از محمد بن علی بن بلال که بیرون آمد بسوی من از ابی الحسن العسکری ع پیش از در گذشتن او بدو سال که خبر کرد
مرا [illegible] بعد از خود بعد از آن دیگر بیرون آمد بسوی او پیش از سه روز از رحلت آنحضرت و خبر داد مرا بخلف
از بعد او و روایتست از هاشم جعفری که گفتم مر ابی محمد الحسن ع را که جلالت تو مانعست مرا که از تو سوال کنم پس اذن ده
فرمود که سوال کن گفتم یا سیدی آیا ترا هیچ فرزندی است فرمود که بلی گفتم پس اگر ترا حادثه پیش آید پس کجا پرسیم او را

فرمود که بمدینه و مرویست از عمرو اهوازی که نمود ابو محمد پسر خود را بمن فرمود که اینست صاحب شما بعد از من و عمری
گوید که رحلت فرمود ابو محمد ع و باقی ماند از وی یک پسر و روایتست از احمد بن محمد بن عبد الله که بیرون آمد از ابی محمد ع در وقتی
که کشته شده بود زبیری لعنه الله این جزای آنکه دلیری کند بر خدای تعالی در اولیاء او که زعم او آن بود که مرا بکشد و نباشد
مرا عقب پس چگونه نمود حق تعالی قدرت خود را و محمد بن عبد الله گوید که فرزند شد از برای او و حدیث داود بن قاسم
سابقا مذکور شد و روایات در باب نصوص بسیار است بدین قدر اختصار یافت و ابو عبد الله نعمانی در کتاب
خود تفصیل این فرموده باب در ذکر بعضی که امام دوازدهم را دیده اند و طرفی از دلایل و بینات او و روایتست
از محمد بن اسمعیل بن موسی بن جعفر و او اسن بود از اولاد رسول الله ص که در عراق بودند که او گفت که من دیدم پسر
حسن بن علی بن محمد را در میان مسجدین و او جوان نورسیده بود و روایتست از حکیمه بنت محمد بن علی و او عمه امام
حسن عسکری بود که او دیده بود قایم را ع در شب ولادتش و بعد از آن و مرویست از علی بن محمد بن سمدان القلانسی
گفت گفتم مر ابی عمرو عمری را که در گذشت ابو محمد و لیکن گذاشت در میان شما کسی که گردن او مثل این است و اشاره
بدست خود کرد و روایتست از فتح مولی زراری که من شنیدم از ابا علی بن مطهر که ذکر میکرد او را که دیده بود
و وصف قد او مینمود و روایتست از خادم ابرهیم بن عبده نیشابوری و او از صالحات بود او گفت من با ابرهیم
بر صفا ایستاده بودم پس صاحب الامر ع آمد تا ایستاد با او و قبض کرد بر کتاب مناسک او و حدیث فرمود او را
باشیا و مرویست از ابی عبد الله بن صالح که او گفت که من دیدم آنحضرت را در میان حجر الاسود و مردم گرد او
بر آمده بودند او میفرمود که باین امر کرده شده اند و روایتست از احمد بن ابرهیم بن ادریس که او روایت کرده
از پدر خود که او گفت که من دیدم صاحب الامر را ع بعد از رحلت ابی محمد ع در هنگامی که نزدیک بلوغ شده بود
و بوسیدم سر دست مبارکش را و در روایت فتری است که دیده است او را جعفر بن علی دو نوبت و ابی ظریف
خادم نیز دیده آنحضرت را ع و امثال این اخبار در غیبت بسیار است و ما اختصار کردیم آنرا [illegible] در وجه
امامت آنست که ما در پیش ذکر کرده ایم و این از برای زیادتی تاکید است و از دلایل و بینات معجزات صاحب
الزمان ع آنکه مرویست از محمد بن ابرهیم بن مهران که او گفت من شک کردم نزد در گذشتن ابی محمد الحسن بن علی

وجمع شده بود نزد پدر من مالی پس بار کرد آن را و برنشستم با وی در کشتی از جهت مشایعت او پس اضطراب سخت او را در آنجا
واقع شد گفت ای پسر این مرا باز گردان که بیم مرگست و گفت مرا که از خدای تعالی بترس در این مال و وصیت کرد بسوی
من و مرد بعد از سه روز پس گفتم در نفس خود که پدر من وصیت بچیزی صحیحی نکرده من باز گیرم این مال را و بعراق بروم و
کرا گیرم خانه را بر کنار شط و خبر نکنم هر کس را با آن پس اگر بر من واضح شود مثل وضوحی که در ایام ابی محمد می بود
من انفاذ وصیت او بکنم و الا در آورم روی خود انفاق کنم پس بعراق آمدم و خانه را کرا گرفتم بر کنار شط و باقی ماندم
مدتی پس ناگاه رسولی آمد و رقعه آورد بمن که یا محمد با تو این و این چیز از مال هست تا قصه کرده بود جمیع آنچه با من
بود و ذکر فرموده بود چیزی چند که علم من احاطه آن نکرده بود من آنها را تسلیم رسول کردم و باقی ماندم چند
روزی که رفع کرده نمی شد بمن سر من غمناک بودم از دین بیرون فرستاد بسوی من که ما ترا اقامه مقام پدر تو کردیم
پس شکر حق تعالی تقدیم رسان و روایتست که محمد بن ابی عبد الله السیاری که رسانیدم چیزی چند بوی از برای غرما
حارثی که در و دستبند طلائی بود آن اشیا را قبول فرمود غیر دستبند که رد کرد بر من و مامور گشتم بشکستن آن
پس چون شکستم ناگاه در میان آن چند مثقال آهن بود و مس نیز آن را خالص ساختم و فرستادم طلا را بعد از آن
قبول فرمود علی بن محمد گوید که رسانید بوی مردی از اهل سواد مالی پس رد کرد بر وی و گفته شد مر او را که حق
ولد عم خود ده از آن چهار صد درهم است و در دست آنست ضعیفه بود که ولد عم او را در آن شریکی بود که
حبس کرده بود آن را از ایشان پس نظر کردیم ما آنچه از آن ابن عم تو می شد از مال چهار صد درهم است پس بیرون
کرد آن را و باقی را فرستاد قبول فرمود قاسم بن علا گوید که مرا چند پسر شد پس بودم که می نوشتم و التماس دعا میکردم
از برای ایشان نوشته نمیشد بسوی من چیزی در امر ایشان پس همه ایشان مردند پس چون متولد شد پسر من حسین
نوشتم و التماس دعا کردم از برای او پس اجابت کرده شدم پس او باقی ماند والحمد لله و روایتست از ابی عبد الله
بن صالح که من در سالی از سالها بیرون رفتم از بغداد و دستوری خواستم در خروج دستوری نیافتم پس اقامت
کردم بیست و دو روز بعد از خروج قافله بنهروان پس دستوری یافتم بیرون رفتم در روز چهار شنبه پس گفته شد مرا
که بیرون رو من بیرون رفتم و مایوس بودیم از قافله که ملحق شوانم شد پس بنهروان رسیدم و قافله اقامت کرده بود

و چون

و چون از آنجا روان شدند من هم روان شدم و دعا کرده شد از برای من بسلامتی پس نرسید بمن در راه بدی والحمد
لله روایتست از محمد بن یوسف الشاشی که او گفت که مرا علتی باسور پیدا شد و نمودم آن را باطبا و انفاق کردم بر آن
مالی را پس نتوانستند علاج و دوا کردن پس نوشتم رقعه و التماس دعای کردم توقیع بیرون آمد که بپوشاند ترا لباس
عافیت و بگرداند ترا با ما در دنیا و آخرت پس بگذشت بر من جمعه الا که صحت و عافیت یافتم و آن موضع مثل کف دست
من شد پس طلب کردم طبیبی را از اصحاب خود و بوی نمودم آن را گفت ما آن را دوای نمیدانستیم و نیامد این عافیت الا
مگر از قبل حق تعالی بی حساب ولذا روایتست از علی بن الحسن الیمانی گفت در بغداد بودم که تهیه اسباب کرد قافله
یمانی و من خواستم که با ایشان بیرون روم پس نوشتم و التماس اذن کردم در آن توقیع بیرون آمد که بیرون مرو با ایشان
که نیست ترا در خروج با ایشان چیزی و اقامت کن در کوفه گفت پس اقامت کردم و بیرون رفت قافله پس بیرون آمدند
بر ایشان بنو حنظله و همه را بردند از ایشان و محتاج ساختند گفت که دیگر نوشتم و اذن خواستم در رکوب آب پس اذن
نشد از برای من پس سؤال کردم از مراکبی که بیرون رفته در این سال بجانب دریا پس معلوم شد که سالم نمانده
از آن مراکب یکی مرکب پس بیرون آمد بر ایشان قومی که ایشان را بوارج میگفتند و راه بحر را بر ایشان بریدند گوید
علی بن الحسین که رفتم بعسکر و بکوچه در شدم که عید انستم و بکسی سخن نگفتم و با آشنای نرسیدم پس من رفتم
بمسجد و نماز گذاردم بعد از فراغ من از زیارت پس ناگاه خادمی آمد و گفت مرا که برخیز گفتم بکجا بیایم گفت
بمنزل گفتم من کیستم شاید که ترا بطلب غیر من فرستاده باشند گفت نه فرستاده اند مرا مگر بسوی تو تو علی
بن حسین و با او غلامی بود پس با او سخن آهسته گفت چنانچه من ندانستم که چه گفت تا او رفت و آورد جمیع احتیاج مرا
و نشستم نزد وی سه روز و دستوری خواستم در زیارت از داخل دار پس اذن داد مرا شب زیارت کردم گوید حسین
بن فضل همدانی که نوشت پدر من بخط خود کتابتی پس ورود یافت جواب آن بعد از آن نوشت بخط
من کتابتی پس جواب آن نیز ورود یافت بعد از آن نوشت بخط مردی بزرگی از فقهای اصحاب ما پس ورود
نیافت جواب آن پس نظر کردیم پس او از معطلی گشته بود و آورده حسین بن فضل که رفتم بعراق و با خود قرار
آوردم که بیرون نروم مگر آنکه بینه و حجتی در امر خودم بظهور آید و بجای از حوائج من روی نماید و اگر احتیاج

پیدا کنم در اقامت و بر من تصدیق کند گفت در اثنا و خلال آن شک شد بیشتر من در آن مقام که فوت شود
مرا حج گفت پس آمدم روزی بنزد محمد بن احمد و آن روز بر جناح سفر بود پس گفت مرا که برو بمسجد چنین و چنین کردد
آنجا مال وقات خواهد کرد بشود دی گفت رفتم بسوی او ناگاه بر من مردی داخل شد پس چون نظر کرد بسوی من خندید
و گفت غم مخور که زود باشد که حج کنی درین سال و باز گردی باهل و ولد خود سالم گفت که اطمینان یافتم و ساکن
شد دل من و گفتم این مصداق آنست گفت پس چون وارد شدم بعسکر پس بیرون آمد برای من کیسه که در آن دنانیر
چند بود و یک جامه بر آن من غمگین شدم و گفتم در نفس خود آیا این حد منست نزد قوم جهل بر من غالب شد و باز پس
فرستادم و نوشتم رقعه بعد از آن پشیمان شدم از آن و پشیمانی عظیم خوردم و گفتم در نفس خود که کفر آن نعمت کردم
که آن را باز پس فرستادم بر مولای خود و نوشتم رقعه و اعتذار کردم از فعل خود که گناه کارم و استغفار کردم از آن
خود و آن را فرستادم و برخاستم از برای نماز پیشین و من در آن فکر بودم و میگفتم اگر رد کرده شود بر من آن
دنانیر نگشایم بند آن را و احداث نکنم در و چیزی تا ببرم آن را برای پدر خود که او اعلم است از من پس بیرون
آمد بسوی من رسولی که کیسه را آورده بود و گفت که گفته که بد کاری کردی بدرستیکه ما گاهی میکنیم
این را با دوستان خود در ابتدا و بسا که از ما سوال میکنند و تبرک با آن میجویند و بیرون آمد توقیعی که خطا
کردی که رد نمودی و باز پس فرستادی بر ما احسان ما را پس چون استغفار کردی خدای تعالی بیامرزد
ترا و چون عزیمت و عقد نیت تو آنست که آنچه فرستاده بودیم بسوی تو در آن حدثی نکنی نه کاره که باز کردانیم
آن را بتو و انتفاع نگیری در طریق خود پس ما آن را صرف کردیم از تو و در گذرانیدیم فاما جامه ها البته آن تا
احرام بندی در و گفت نوشتم در معنی راه خواستم که بنویسیم معنی ثالث را پس امتناع نمودم بخوف آنکه کراهت
کند از آن پس جواب هر دو معنی را فرستاد و جواب ثالث که در نوشتن آن بودم بتفصیل و تفسیر الحمد لله و گفت
که بودم که موافقت مینمودم جعفر بن محمد نیشابوری را به نیشابور برانکه سوار شوم با او بسوی حج و عدیل
او باشم در سواری پس چون رسیدیم ببغداد مرا چیزی دست داد و من رفتم که عدیلی پیدا کنم پس رسیدن
ابن وجناء میل داشتم بسوی او و التماس کردم که کرایه کند از برای من پس او را کاره یافتم پس چون ملاقات

کردم آن شخص گفت من در طلب تو بودم و گفتند مرا که او مصاحب تو است پس نیکو زندگانی کن با وی
و من طلب میکنم عدیلی و کرایه میکنم از برای او مرویست از حسن بن عبد الحمید گفت شک داشتم در امر حاجز پس
جمع کردم چیزی را پس رفتم بعسکر پس بیرون آمد توقیعی بسوی من که نیست در میان ما شکی و نه در آنکه قایم مقام
ماست بامر ما پس رد کن آنچه را با تست بحاجز بن یزید و روایتست از محمد بن صالح که او گفت چون مرد پدر من
و گردید امر بسوی من بود مر پدر مرا بر مردم سفاتج از مال غریم یعنی صاحب الامر شیخ مفید میفرماید که این رمز است
که میدانند آن را شیعیان و متعارفست میان ایشان و میباشد خطاب ایشان بر و از جهة تقیه گفت نوشتم
بسوی او و اعلام کردم او را پس نوشت بمن که طلب کن ایشان را و استقصای کار ایشان نمای پس مردمان
گذاردند حقوق خود را و بمن دادند الا یکی مرد که بود بر و سفتجه بچهار صد دینار پس آمدم بسوی او و طلب کردم
او تعویق می انداخت و استخفاف من میکرد پسر او بمن سفاهت مینمود من شکایت کردم آن را بپدر وی
گفت چه میخواهی و چیست که میکنی پس گرفتم ریش او را و دیگر پای او را و کشیدم تا میان خانه پس بیرون آمد
پسر او و استغاثه باهل بغداد برد و میگفت که قمی رافضی کشت پدر مرا پس جمع شدند بر من خلق بسیاری
پس سوار شدم دابه خود را و گفتم نیک کردید ای اهل بغداد میل میکنید با ظالم بر غریب مظلوم من مردی ام
از اهل همدان از اهل سنت و این نسبت میدهد مرا بقم و می اندازد مرا برفض تا ببرد حق مال مرا گفت
پس میل کردند بر و خواستند تا داخل شوند بحانوت وی تا تسکین دادم ایشان را و طلب کردم صاحب
سفتجه و عهد کرد که اخذ مال مرا از و کند و سوگند خورد بطلاق که او بدهد بمن فی الحال پس استیفا
کردم از و و مرویست از احمد بن حسن گفت که دوست میداشتم جبل را و من قایل بودم بامامت و دوست
میداشتم ایشان را بجملگی تا مرد یزید بن عبد الله و او وصیت کرده بود در مرض خود که بدهند شهری
که دابه بود و شمشیر و کمر او را بصاحب الامر پس من ترسیدم که اگر ندهم شهری را باذکوتکین برسد از وی
و استخفافی بمن قیمت کردم دابه و شمشیر و کمر را بهفتصد دینار با خود و مطلع نگردانیدم کسی را بر آن پس دادم
شهری را باذکوتکین ناگاه کتابتی ورود یافت بمن از جانب عراق که بفرست هفتصد دیناری که ما را

هست تن دیوان قیمت شهری و شمشیر و کمر و روایت کند علی بن محمد که حدیث کرد یکی از اصحاب ما که مرا فرزندی شد پس
نوشتم و طلب اذن کردم در تطهیر او در روز هفتم کتابتی وارد شد که تطهیر مکن او را پس او مرد در روز هفتم یا هشتم
بعد از مرتبت او و او را نوشتم پس دیگر نوشته وارد یافت که زود باشد که قایم مقام او پیدا شود و دیگری نیز بعد از وی
اول را احمد نام کن و از پس احمد جعفر پس چنان شد که فرموده بود دیگر فرمود که من تهیه حج کرده بودم و مردم را وداع
نموده و بر جناح بیرون رفتن بودم پس نوشته ورود یافت که ما از برای این کار هم و امر بسوی تست گفت که شک
شد سینه من غمگین گشتم و نوشتم که من بموجب فرموده اقامت کردم و شنیدم و فرمان بردم اما بسیار هستم که
غمگینم بواسطه تخلف کردن من از حج پس توقیع بیرون آمد که تنگ مگردان سینه خود را پس بدرستی که زود باشد ان شاء الله
در آینده حج کنی پس چون سال آینده در آمد نوشتم و دستوری خواستم پس اذن وارد شد و نوشته بودم که میخواهم
عدیل محمد بن عباس شوم و من اعتماد داشتم بدیانت و صیانت او پس کتابت ورود یافت که اسدی نیکو عدیلی است
پس اگر محمد بن عباس باید پس اختیار مکن او را بر اسدی پس اسدی آمد و عدیل شدم او را و روایت است از حسن
بن علی الفرایضی که چون رحلت فرمود ابو محمد الحسن بن علی ع که آمد مردی از مصر با مال بجانب مکه از برای صاحب
پس اختلاف شد در باب آنحضرت بعضی مردم گفتند ابا محمد درگذشت و او را فرزندی نبود و بعضی گفتند خلف از بعد
او جعفر است و بعضی دیگر گفتند که خلف از پس او ولد اوست پس فرستاد مردی را که کنیتش ابو طالب بود بجانب عسکر
تا تفحص کند از آن امر و صحت آن و باوی کتابت بود آن مرد نزد جعفر رفت و سؤال کرد از برهان جعفر گفت مرا اورا
که مهیا نشده هنوز درین وقت پس آن مرد آمد بسوی باب و فرستاد کتابت را بسوی اصحاب که موسوم بودند بسفارت
پس توقیع بیرون آمد که خدای تعالی ترا اجر دهد در باب صاحب و یاد که او مرده و وصیت کرده بمالی که بود
با او بثقه که عمل کند در و بمعنی که واجبست و جواب کتابت او نوشت و امر آنچنان بود که مرا او را فرمود و روایت
از علی بن محمد که بار کرد مردی از اهل آذربیجان که برساند بخدام آنحضرت و فراموش کرد از آن شمشیر را در محل بار
کردن چون آن خبر بآنحضرت واصل شد نوشت بوی بوصول آن و در کتابت نوشته بود که چه نوع است خبر شمشیر را
که فراموش کرده بودی و روایت از محمد بن شاذان النیشابوری که چون جمع شد نزد من پانصد درهم کم بیست

درعش

درعش کم بود پس مرا خوش نمی آمد که آنرا ناقص بفرستم پس از نزد خود بیست درهم را افزون کردم و فرستادم بجانب
اسدی و ننوشتم آنرا که در آن بود پس جواب وارد شد که رسید پانصد درهم که از آن بیست درهم در آن بود و روایت
از حسن بن محمد الاشعری که وارد شد کتابت ابی محمد ع در اجرای حکم بر جنید که قاتل فارس بن حاتم بن ماهویه
بود و از آن ابی الحسن و برادر من پس ابو محمد درگذشت و ورود استیناف شد از صاحب الامر ع باجرای حکم از برای ابی
و صاحب او و وارد نشد در امر جنید چیزی پس من از برای این غمگین شدم پس مرا خبر رسید بعد از این که
گوید که نوشت علی بن زیاد الضمیری و سؤال کفن از وی کرد پس نوشت بسوی وی که تو محتاج خواهی شد بکفن در سنه
ثمانین پس او در سنه ثمانین مرد و کفن برای وی فرستاد پیش از مردن او و روایتست از محمد بن هرون بن عمران
الهمدانی که مر ناحیه را بر من پانصد دینار بود پس سینه تنگ بود از آن پس در نفس خود گفتم که دکانهای که خریده ام
بپانصد و سی دینار کرد اینم آنها را از برای ناحیه بپانصد دینار و تکلم باین کلام نکردم پس او نوشت به
محمد بن جعفر که قبض کن دکانها را از محمد بن هرون بپانصد دیناری که ما را بر او بود و روایتست از علی بن
محمد که بیرون آمد نهی از زیارت مقابر قریش و حایر علی ساکنها السلام پس بعد از چند ماه طلبید وزیر باقطائی را
که از خلیفه چنان شده که تفحص کنند هر که اگر زیارت کند بگیرند و احادیث درین معنی بسیار است و موجود است
در کتب مصنفه که مذکور است در آن اخبار قایم ع اگر تمام آنرا می آوردم کتاب باطالت می انجامید بدین قدر
اقتصار نمودیم والمنة لله تعالی **باب** در ذکر علامات قیام قایم ع و مدت ایام ظهور و شرح سیرت و
طریق احکام و طرفی از آنچه بظهور خواهد آمد در زمان دولت او بعضی از علامات زمان قیام قایم ع خروج
سفیانی است و قتل حسنی و اختلاف بنی عباس در ملک و کسوف شمس در نصف شعبان و خسوف قمر در آخر آن ماه
بر خلاف عادات و فرو رفتن بعضی زمین در بیدا و در مغرب و در مشرق و رکود و ایستادن آفتاب نزد زوال
تا وسط اوقات عصر و طلوع او از مغرب و قتل نفس زکیه که بظهور آید در هفتاد کس از صالحان و کشته شدن
مردی هاشمی میان رکن و مقام و خراب شدن دیوار مسجد کوفه و اقبال رایات از قبل خراسان و خروج یمانی
و ظهور مغربی در مصر و مالک شدن او شامات را و نزول ترک بجزیره و نزول روم برمله و طالع شدن ستاره

بمشرق که نور دهد مثل نور قمر بعد از آن منعطف گردد چنانچه نزدیک باشد که هر دو طرف او بهم برسد و سرخی
ظاهر شود در آسمان که آفاق او فرو گیرد و آتشی ظاهر شود در طول آن در مشرق که باقی ماند در جو هوا سه روز
تا هفت روز و کندن عرب عنانهای خود را و مالک شدن آنها بلاد را و خروج آنها از سلطان عجم و کشتن اهل
مصر امیر خود را و خرابی شام و آمدن سه رایت در او و دخول رایات قیس و عرب به مصر و رایات کنده بخراسان
و ورود خیل از قبل کوفه تا مربوط شود بفنای حیره و اقبال رایات سیاه از مشرق و زیادتی فرات تا آب داخل شود
در کوچهای کوفه و خروج شصت کذاب که همه دعوی نبوت کنند و خروج دوازده نفر از آل ابی طالب که دعوی
امامت کنند از برای نفس خود و احراق مرد عظیم القدر از گروه بنی عباس و در میان جلولا و خانقین و بستن جسر از
آنچه در پیش کرخ است بمدینه بغداد و ارتفاع باد سیاه در آنجا در اول روز و پیدا شدن زلزله تا منخسف شوند بسیاری
از جاها و ترسی که شامل اهل عراق باشد و موت سریع و نقص از انفس و اموال و ثمرات و پیدا شدن ملخ در اوان
و در غیر اوان تا بیاید بر زرع و غلات و کمی کشت و زراعتی که مردم کنند و اختلاف دو صنف عجم و ریختن خون بسیار در
میان یکدیگر و بیرون آمدن بندگان از طاعت سیدان و کشتن ایشان خواجگان را و مسخ قومی از اهل بدع که بگردند
ایشان بوزینگان و خوکان و غلبه کردن عبید بر بلاد سادات و ندا کردن از آسمان که بشنوند آنرا از اهل
زمین بحدی که بشنوند هر اهل لغتی بلغت ایشان و روی و سینه ظاهر شوند از برای مردمان در عین الشمس و مردگان
بر انگیخته شوند از قبور تا رجوع بدنیا نمایند و یکدیگر را بشناسند و زیارت نمایند بعد از آن ختم شود این به بیست
چهار باران پی در پی نازل شود زمین بعد از مردن او و معلوم گردد برکات آن و زائل شود بعد از این هر محنتی
و عاهتی که باشد از معتقدان حق از شیعه مهدی ع پس بدانند نزد این علامات ظهور او را بمکه پس متوجه حضرت
وی گردند از برای نصرت او چنانکه اخبار باین ورود یافته و بعضی از جمله این احداث متحتم اند و بعضی مشروط
والله اعلم بما یکون و ما ذکر کردیم اینها را بحسب آنچه ثابت شده در اصول و متضمن بوده آنرا اثر منقول
و بالله المستعان و نسأل التوفیق مولف رحمه الله میفرماید که بدان که اینحوادث بعضی از آن قبیل است که
عقل آنرا محال میداند و بعضی دیگر چنان آنرا محال نمیشمرند و لهذا شیخ مفید اعتذار فرموده در ایراد

آن و لکن مرجع همه آنست که هر گاه صحیح است طرق و نقل آن آنها منقولست از نبی یا امام ع پس سزاوار آنست که تلقی کرده شود
بقبول اگر چه اینها معجزات شود و معجزات خوارق عادات باشد مثل انشقاق قمر و انقلاب عصا والله اعلم و شیخ مفید فرموده
که خبر کرد مرا ابوالحسن علی بن بلال المهلبی مرفوعا باسمعیل بن صباح که او گفت من شنیدم شیخی را از اصحاب خود که ذکر
میکرد از سیف بن عمیره که او گفت من نزد ابی جعفر المنصور بودم پس گفت در ابتدا بمن که یا سیف لا بد است از منادی
که ندا میکند از آسمان باسم مردی از اولاد ابی طالب گفتم فدای تو گردم یا امیرالمؤمنین تو روایت میکنی این را گفت بلی و
آنکه نفس من بید اوست هر آینه شنیدم از گوش من این را از برای او گفتم یا امیرالمؤمنین به تحقیق که این حدیث را نشنیده ام
قبل از این وقت گفت ای سیف او هر آینه حق است پس هر گاه موجود گردد پس ما اول آن کسیم که اجابت کنند او را آگاه باش
که ندا بسوی مردی از بنی عم ماست پس گفتم پس کیست مردی از اولاد فاطمه گفت بلی ای سیف اگر نه آن می بود که شنیدم آنرا
از ابا جعفر محمد بن علی که نقل میکرد اینرا و اگر چه حدیث کرده می بودند مرا اهل زمین مرا این قبول نکردم
این را از ایشان و لیکن او محمد بن علی است و روایتست از ابن عمر که حضرت رسول الله ص فرمود که قایم نگردد قیامت
تا بیرون آید مهدی از اولاد من و بیرون نیاید پس مهدی تا بیرون آید شصت کذاب که هر یک گویند منم پیغمبر و روایتست
از ابو حمزه که او گفت گفتم مر ابو جعفر را ع که خروج سفیانی از واجباتست فرمود که نعم و ندا و طلوع شمس از مغرب
و اختلاف بنی عباس در دولت و قتل نفس زکیه و خروج قائم آل محمد همه از محتوم و واجباتست گفتم که ندا چگونه
باشد گفت ندا کند منادی از آسمان در اول روز که بدانید و آگاه باشید که حق با علی است و شیعه او و بعد از آن ابلیس
ندا کند در آخر روز از زمین که حق با عثمان است و شیعه او پس نزدیک این بشک می افتد اهل باطل مولف میفرماید که
نمیکند اشتباه اهل حق منادی آسمان اولی است بقبول از منادی زمین و روایتست از ابی خدیجه که او روایت کرده از
ابی عبدالله ع که بیرون نیاید قایم تا بیرون آید پیش از وی دوازده کس از بنی هاشم که هر یک دعوی کنند از برای نفس
خود و روایتست از محمد ثقفی که او روایت کرده از یزید جعفی که امیرالمؤمنین ع فرمود که در پیش قایم موت احمر
و موت ابیض است و ملخ در غیر محل خود مثل الوان خون فاما موت احمر پس سیف است و اما موت ابیض پس طاعون است
و روایتست از جابر جعفی که او روایت کرده از ابی جعفر ع که آنحضرت فرمود که لازم شو زمین را و حرکت مکن دست و پا را

منه یارا اما علامات که ذکر میکنیم از برای تو و آنچه که می بینیم ترا که در پای آن از آن اختلاف بنی عباس است و منادی که ندا
کند از آسمان و فرو رفتن قریه از قری شام که آن را جابیه میگویند و نزول ترک جزیره را و نزول روم رمله را و
اختلاف بسیار نزد این در هر زمین تا خراب شود شام و سبب خرابی آن اجتماع سه رایات است رایت اصهب و رایت ابقع
و رایت سفیانی علی بن حمزه روایت کند از ابی الحسن موسی ع در قول خدای عز و جل که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق فرمود که رفتن در آفاق زمین است و مسخ در اعدا اسحق و درین روایت از ابی بصیر که من
شنیدم از ابی جعفر ع که میفرمود در قول خدای تعالی که ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین
که روز باشد که خدای تعالی بکند آن را با ایشان گفتم کیستند ایشان فرمود که بنو امیه و گروه ایشان گفتم که آیت چیست
فرمود که رکود شمس آنچه میان زوال شمس است تا وقت عصر و خروج صدر و روی بجز در عین الشمس که شناخته شود
حسب او و این در زمان سفیانی است و نزد این علامات هلاک سفیانی و هلاک قوم او باشد و مروی است از
سعید بن جبیر که سالی که قیام خواهد نمود قائم ع بیست و چهار باران ببارد که دیده شود آثار و برکات آن و روایت
از ثعلبة ازدی که ابو جعفر ع فرمود که دو آیه اند که خواهند بود روزی نمود پیش از قیام قائم ع آن کسوف شمس است
در نیمه رمضان و خسوف قمر در آخر آن گفت گفتم یا ابن رسول الله قمر در آخر و شمس در نیمه ماه ابو جعفر ع فرمود که من
داناترم بآنچه میگویم ایشان دو آیت اند که نبوده از آن زمان باز که هبوط کرده آدم ع صالح بن میثم گوید که من شنیدم
از ابا جعفر ع که میفرمود نیست میان قیام قائم و قتل نفس زکیه بیشتر از پانزده شب مولف میفرماید که نظر کرده شود
در این بآنست که مراد نفس زکیه غیر محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب است ع و او کشته شد در رمضان
سنه خمس و اربعین و مایه و یا آنکه راوی یا ابد طعن باخبر و از جابر روایت که گفتم مر ابی جعفر را که کی خواهد بود
این امر فرمود که هر کجا که باشد این ای جابر و چون بسیار شود کشتن میان حیره و کوفه این امر متوقع است و روایت
از حسین بن مختار که ابو عبد الله ع فرمود که هر گاه منهدم شود دیوار مسجد کوفه از آنچه در پی خانه عبد الله بن
مسعود است نزد این زوال ملک قوم است و نزد زوال آن خروج قائم ع و بکر بن محمد از ابی عبد الله ع روایت
کند که دیگر خروج ثلاثه است که سفیانی و خراسانی و یمانی است در یک سال و یک ماه و یک روز باشد در آن ایشان

را بنمایند توالیست از رایت یمانی زیرا که او دعوت بحق میکند و روایت کند احمد بن محمد بن ابی نصر از ابی الحسن الرضا ع
که آنحضرت فرموده که مکشید چشم های خود را بسوی او تا تمیز کرده شوند و آزموده کرده شوند خلایق بین یا فی غما
از شما اشکر آنکی بعد از خواندن این آیت را که الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون پس از آن
فرمود که از علامات فرج حدثی باشد که واقع شود میان هر دو مسجد و بکشد فلان ولد فلان پانزده کس را
از عرب و روایت کند میمون بن خلاد از ابی الحسن ع که گوئیا من مشاهده میکنم رایاتی را از مصر آیند اند سبز رنگ
تا بیایند بشامات پس راه نموده شوند تا با بن صاحب وصیات و ابو بصیر روایت کند از ابی عبد الله ع که زود
زایل نگردد ملک این جماعت تا عرض کرده شوند مردم بکوفه در روز جمعه گوئیا که نظر میکنم بسرها که مبادرت نمایند
در آنچه میان باب الفیل و اصحاب صابونیت و روایت از حسن بن جهم که سوال کردم از ابا الحسن ع از فرج
فرمود که آیا تو تفصیل گویم یا تقلیل و مجمل گفت بلکه مجمل فرمود هر گاه که مذکور گردد رایات قیس بمصر و رایات
کنده بخراسان و روایت کند ابو بصیر از ابی عبد الله ع که مرد ولد فلان نزد مسجد شما یعنی مسجد کوفه هر آینه قید
در روز جمعه که کشته شوند چهار هزار از باب فیل تا اصحاب صابون پس شما راست که بپرهیزید از نظر بوی و
اجتناب نمایید و احسن ایشان از روی احوال انکس است که اخذ کند در ربه اضمار و هم از مرویست که قدام
قائم ع هر آینه سالی باشد پر باران که فاسد شود در آن سال ثمر در نخل پس شک مکنید در آن روایت کند جعفر بن
سعد از پدر خود و او از ابی عبد الله ع که سال فتح کشته شود بند فرات تا داخل شود آب در کوچهای کوفه
و در حدیث محمد بن مسلم وارد است که شنیدم از ابا عبد الله ع که میفرمود که پیش از قیام قائم امتحان و آزمایش
باشد از جانب حق جل و علا گفتم که چه چیز است آن که فدای تو گردم پس این آیت را خواند که ولنبلونکم بشیء
من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین بعد از آن فرمود که خوف از ملوک
بنی فلان است و جوع و گرسنگی از گرانی اسعار و نقص اموال از کسادی تجارات و قلت زیادتی در و نقص انفس
بموت سریع و نقص ثمرات بقلت ریع زرع و قلت برکت ثمار بعد از آن فرمود که و بشر الصابرین نزد آن بتعجیل
خروج قائم ع خواهد بود و روایت از بندر الجوزی که شنیدم که ابو عبد الله ع فرمود که زجر کرده شوند مردمان

پیش از قیام قائم ع از معاصی خود شان یا آتشی که ظاهر شود در آسمان و سرخی که فرو گیرد آسمان را و فرو رفتن بقع
باید در بغداد و بصره و خونها ریخته گردد در آنجا و خانهای آن بلاد خراب گردد و فنا واقع شود در اهل آن
و شامل شود اهل عراق را خوفی که نباشد مر ایشان را با آن قرار فاما آن سال که قائم شود و ظاهر گردد صاحب الزمان
در روز ظهور کند آنرا ابو بصیر روایت کرده از ابو عبدالله ع که بیرون نیاید قائم ع مگر در سال وتر از سالها
در سنه احدی یا ثلث یا خمس یا سبع یا تسع و هم از وی روایتست که ندا کرده شود باسم قائم در شب بیست و سیم و قائم
کرده در روز عاشورا آن روزی است که کشته شد در وی حسین ع گویا در روز شنبه باشد و هم محرم قائم باشد میان
رکن و مقام جبرئیل ع بر دست او ندا کند که بیعت کنید از برای خدا پس روان گردد بسوی آنحضرت شیعه او از اطراف
زمین در نوردیده شود از برای ایشان زمین تا بیعت کنند او را پس پر گرداند خدای تعالی با او زمین را از داد و
عدل همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور فاما سیر او از مکه بکوفه ابو بکر حضرمی روایت کند از ابو جعفر الباقر ع که گفت
از مکه سیر فرماید بنجف کوفه با پنج هزار از ملائکه جبرئیل از یمین باشد و میکائیل از شمال و مؤمنان در پیش او و تفرق
کند لشکر را در بلاد و در روایت کند عمرو بن شمر از ابو جعفر ع که ذکر کرده شد نزد آنحضرت فرمود که داخل شود کوفه را
و با او سه رایت باشد و باید تا آنکه منبر بر آید و خطبه بلیغ بخواند و مردم ندانند که آنحضرت چه فرمود از بسیاری گریه
چون جمعه دوم شود التماس کنند مردم که آنحضرت نماز جمعه با ایشان بگذارد پس امر فرماید که خط بکشند از برای
او مسجدی را بر غری و نماز بگذارد در آنجا با مردم بعد از آن امر فرماید که بکنند و حفر نمایند از عقب مشهد امام حسین ع
نهری را که جاری شود تا بغریین و آب تا بنجف بیاید و بر کنار رود و هنر آن پلها و آسیاها بسازند و پیره زنان آیند
و گندم در آنجا آرد کنند بکرایه و در روایت صالح بن ابی الاسود وارد است از ابو عبدالله ع که نزد ذکر مسجد کوفه فرمود
که آن منزل صاحب باشد هرگاه که بیاید با اهل خود و در روایت مفضل بن عمر وارد است که شنیدم از ابا عبدالله ع که هرگاه
قیام نماید قائم آل محمد ع بنا فرماید در پس کوفه مسجدی را که آنرا هزار در باشد و متصل بود خانهای اهل کوفه بنهر
کربلا و آنچه وارد یافته اخبار در مدت سلطنت قائم ع و ایام آن و احوال شیعه او آنست که روایت کرده عبدالکریم
خثعمی که گفتم مر ابی عبدالله ع را که چند گاه خواهد بود ملک قائم ع فرمود که هفت سال که در آن شود از برای او ایام

و لیالی آن تا غایتی که یک سال از آن سالها مقدار ده سال باشد از سالهای شما پس سالهای ملک او هفتاد سال
از سالهای شما گردد ایشت و هرگاه که قیام قائم شود باران ببارد در جمادی الآخری و ده روز از رجب آنچنان باران
که ندیده باشند خلایق و تو شل آنرا پس برویاند خدای تعالی بآن گوشتهای مؤمنان و ابدان در قبرهای ایشان پس گویا
که نظر میکنم بسوی ایشان در مقابل ایشان که می افشانند مویهای خود را از خاک و در روایت کند مفضل بن عمر که
شنیدم از ابو عبدالله ع که میفرمود که قائم ما هرگاه که ظاهر شود روشن گردد زمین بنور روی او و مستغنی گردند مردمان
از روی آفتاب و زایل شود ظلمت و تاریکی و معمر و دراز عمر شوند مردم در زمان سلطنت آنحضرت تا آنجا که مردی
باشد که هزار فرزند او را باشد همه نرینه که در میان ایشان هیچ ماده نباشد و ظاهر گرداند زمین گنجهای خود را
تا ببینند مردم بر روی زمین آنرا و طلب کنند مردی از شما کسی را که صله دهد او را با مال خود و زکوة دهد او را پس نیابد
احدی را که قبول کند این را از او و مستغنی شوند مردمان بآنچه روزی کرده حق جل و علا ایشان را از فضل خود و آنچه
فرو یافته در صفت و حلیه قائم ع آنست که جابر جعفی روایت کند که شنیدم از ابو جعفر ع که میفرمود که سؤال کرد
عمر بن الخطاب علیه اللعنه از امیر المؤمنین ع و گفت که خبر کن مرا از مهدی که چیست نام او فرمود که حبیب من عهد
داده بمن که حدیث نکنم بآن تا بر انگیزاند او را خدای تعالی گفت خبر کن مرا از صفت او فرمود که جوانی باشد میانه بالای
خوبروی و نیکو دندان که فرود آمده باشد موی وی بر دوشهای مبارکش و غلبه کرده باشد نور روی او سیاهی
موی محاسن و سر مبارک وی را او اولین بهترین از ما باشد فاما سیرت و طریق احکام او نزد قیام وی آنست که روایت
کند مفضل بن عمر جعفی که من شنیدم از ابو عبدالله جعفر بن محمد ع که چون اذن الهی صادر شود در ظهور قائم ع
بالای منبر بر آید و دعوت کند مردم را بحق و سیر فرماید در میان ایشان بسنت رسول ص و عمل فرماید در میان
ایشان بعمل آنحضرت حق سبحانه و تعالی بفرستد جبرئیل را ع تا بیاید بر حطیم و گوید مر آنحضرت را که بچه چیز دعوت میکنی
پس خبر گرداند آنحضرت او را پس گوید جبرئیل ع که منم اول کسی که بیعت میکند ترا پس بگشای دست خود را پس
بیعت کند بر دست او و بخدمت وی بیاید سیصد و سیزده مرد پس با آنحضرت بیعت کنند و اقامت نمایند در مکه
تا اصحاب او ده هزار مرد بشوند بعد از آن سیر فرماید از آنجا بمدینه و در روایت کند محمد بن عجلان از ابی عبدالله ع

که چون قائم ع قیام نماید دعوت کند مردم را باسلام تازه و هدایت نماید ایشان را بامری که دثار او شده بود پس آن
پنهان داشتند از جمهور و نام نهاده شده بقایم از جهت قیام او بحق و روایت کند عبد الله بن مغیره از ابی عبد الله ع
که هرگاه که قایم آل محمد قیام نماید بدارد پانصد کس را از قریش و بزند گردن ایشان را بعد از آن پانصد دیگر را
تا شش نوبت اینچنین کند گفتم برسد عدد ایشان باین مقدار گفت که نعم از ایشان و از موالی ایشان و روایت کند
ابو بصیر که ابو عبد الله ع فرمود که چون قائم ع قیام نماید خراب کند مسجد الحرام را تا باز گرداند باساس اول
و بگرداند مقام را بموضعی که باشد در و قطع کند دستهای بنی شیبه را و بیاویزد بخانه کعبه و بنویسد بر آن که
ایشان دزدان کعبه اند و روایت کند ابو الجارود از ابی جعفر ع در حدیث طویلی که چون ظهور کند قایم ع سیر
فرماید تا کوفه خروج کنند از آنجا زیاده از ده هزار نفس که ایشان را تبریه گویند با سلاح و یراق و گویند مر آن حضرت را
که باز گرد باز آنجا که آمدی که ما را حاجتی بنی فاطمه نیست پس نهد در میان ایشان شمشیر را تا اتیان نماید بر آخر ایشان
بعد از آن بکوفه داخل شود و بقتل آرد در آنجا هر منافق مرتابی که باشد و خراب کند قصور آن را و بکشد مقاتلین
آن را بوجهی که رضای خدا در آن باشد و روایت کند ابو خدیجه از ابی عبد الله ع که چون قایم گردد قایم ع بیاید بامر
جدید چنانکه رسول الله دعوت مینمود بامری جدید در ابتدای اسلام و روایت کند علی بن عقبه از ابی عبد الله ع
که هرگاه ظهور کند قایم ع حکم بعدل کند و برطرف شود در ایام او جور و امن گردد بدولت او راهها و بیرون آرد
زمین برکات خود را و رد کرده شود هر حقی باهل خود و باقی نماند اهل دینی تا ظاهر گردانند اسلام را و معترف شوند
بایمان آیا نشنیدی قول حق جل و علا را که و له اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها و الیه ترجعون و حکم
کند در میان مردم بحکم داود ع و حکم محمد ص پس در این هنگام ظاهر و آشکار کند زمین گنجهای خود را و ابراز نماید
برکات خود را و یافت نشود در آن روز مردی از شما که موضع صدقه باشد و نه محل بر و احسان از جهت شمول
غنی جمیع مومنان بعد از آن فرمود که دولت ما آخر دولتها خواهد بود و باقی نماند اهل بیتی که مر ایشان را دولتی
باشد الا که حکم کرده شوند پیش از ما تا نگویند هرگاه که ببینند سیرت ما را که ما اگر بوده ایم و سلوک نموده ایم مثل
سیرت که این طایفه داشته اند و اینست قول خدای عز و جل که والعاقبة للمتقین و روایت کند ابو بصیر از ابی جعفر ع

در حدیث طویلی که چون قائم ع قیام نماید سیر فرماید تا کوفه و خراب کند در آنجا چهار مسجد را و باقی نماند بر روی زمین
مسجدی که او را شرفی بوده الا که خراب کند آن را و هموار سازد و گشاده گرداند طریق اعظم را و بکشد هر جناحی خارج
که در راه و طریق باشد و باطل کند راهها آب و ناودانها که در راهها و طرق باشد و نگذارد هیچ بدعتی الا که ازاله
کند آن را و نه سنتی الا که بر پای دارد آن را و فتح کند قسطنطنیه و چین و جبال دیلم را پس مکث فرماید بر آن هفت
سال که مقدار هر سال ده سال باشد از سالهای شما که اینست بعد از آن بکند خدای تعالی آنچه خواهد گفتم یا پسر رسول الله
که چگونه دراز گردد سالها فرمود که امر کند خدای تعالی فلک را بدرنگ و لبث و قلت حرکت پس دراز گردد ایام
باین واسطه گفتم که ایشان میگویند که فلک اگر متغیر شود فاسد گردد فرمود که آن قول زنادقه است فاما مسلمانان را
بر آن راهی نیست و بدرستی که شکافت خدای تعالی از برای پیغمبر خود ماه را و باز گردانید آفتاب را پیش از آن از برای
یوشع بن نون و اخبار فرموده بدرازی روز قیامت که کالف سنة مما تعدون و روایت کند جابر بن عبد الله
از ابی جعفر ع که هرگاه ظهور کند قایم آل محمد ع بزند خیمه را از برای آنکسی که تعلیم کند مردمان را قرآن بر وجهی که حق
جل و علا فرو فرستاده پس آن تعلیم مشکل و صعب تر نماید بر آنکه حفظ داشته باشد آن را زیرا که مخالف آن
تالیف باشد و روایت کند مفضل بن عمر از ابی عبد الله ع که بیرون آرد قایم ع بیست و هفت مرد را پانزده از قوم
موسی ع آنانی که هدایت بحق کرده اند و عدالت ورزیده اند و هفت مرد از اهل کهف باشد و یوشع بن نون
و سلمان و ابو دجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر که در پیش وی انصار حکام وی باشند و روایت
کند عبد الله بن عجلان از ابی عبد الله ع که چون ظاهر شود قایم آل محمد ع حکم فرماید بحکم داود ع که احتیاج
به بینه نداشته باشد که الهام فرماید خدای تعالی او را که حکم کند بعلم خود و خبر کند هر قومی را بآنچه استنباط کرده اند
آن را و بشناسد دوست خود را از دشمن خود بتوسم قال الله تبارک و تعالی ان فی ذلک لایات للمتوسمین و
انها لبسبیل مقیم و روایت کرده شد مدت قایم ع نوزده سال باشد که ایام و شهور او دراز گردد بر آنچه که
مذکور شد و این مدت سنین ابو شیل است چه آنچه اظهر و اکثر روایت هفت سال است و آنچه ما رسم کردیم و کفایت
والله ولی التوفیق و هو حسبنا الله و نعم الوکیل این آخر کتاب شیخ مفید است رحمه الله تعالی و لناسخه و مولفه

کتاب رحمه الله میفرماید که در بیان بین چهل حدیث که جمع کرده آنرا حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله در امر مهدی
علیه السلام الاول ابو سعید خدری روایت کند از پیغمبر که آنحضرت فرمود که مهدی از امت منست اگر کوتاه هست عمر او
بر هفت والا پس هشت والا پس نه است تنعم کنند امت من در زمان او که تنعم نکرده باشند مثل آن هرگز نیکوکار
و بدکار بارد آسمان هر باران نافعی که دارد و ذخیره نکند زمین چیزی را از نبات خود الثانی هم ابو سعید
خدری رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسول که آنحضرت فرمود که چون پر شود زمین از جور و ظلم بیرون آید
مردی از عترت من و پر کند آنرا از داد و عدل که مالک گردد آنرا هفت سال یا نه سال الثالث و هم از او مرویست که پیغمبر
فرمود که قیامت نشود تا مالک گردد زمین را مردی از اهل بیت من که پر سازد زمین را از عدل و داد همچنانکه پر بوده
باشد از جور که مالک گردد هفت سال الرابع زهری روایت کند از علی بن حسین و او از پدران خود که رسول
فرمود مر فاطمه را که مهدی از اولاد تست الخامس روایت کند علی بن هلال از پدر خود که او گفت داخل شدم بر رسول
و آنحضرت در حالتی بود که در آن رحلت فرموده بر فاطمه نزد سر مبارک وی بود پس او گریست چنانچه آواز وی
بلند شد پس آنحضرت برداشت سر مبارک را بطرف فاطمه فرمود که ای حبیبه من فاطمه چه چیز ترا بگریانید گفت ترسیدم ضیعت را
بعد از تو فرمود که ای حبیبه من آیا ندانستی که حضرت عزت نظر کرد بر زمین نظر کردنی پس اختیار فرمود از وی پدر ترا
پس برانگیخت او را برسالت بعد از آن نظر فرمود نظر کردنی پس اختیار فرمود شوهر ترا و بمن فرستاد بسوی من که
نکاح کنم ترا بوی ای فاطمه و ما از اهل بیتیم که اعطا فرموده حق جل و علا هفت خصلت که نداده هیچکس پیش از ما
و نخواهد داد بکسی بعد از ما منم خاتم پیغمبران و اکرم ایشان بر خدای عز و جل و احب مخلوقین بسوی حق تعالی و منم
پدر تو و وصی من بهتر اوصیاست و احب ایشان بسوی خدای عز و جل و او شوهر تست و شهید ما بهترین شهداست
و دوست تر ایشان بسوی ایشان خدای تعالی و او حمزه بن عبد المطلب است که عم پدر تو و عم شوهر تست و از ماست
کسی که او دو بال است که طیران میکند در جنت با ملائکه هر جا که میخواهد و او پسر عم پدر تست و برادر شوهر تست و
از ماست دو سبطین این امت که ایشان دو پسر تواند که حسن و حسین اند که بهترین جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان
بحق آنکه مرا مبعوث گردانید بحق که بهتر است از ایشان ای فاطمه و بحق آنکه مرا بخلق فرستاد که از ایشانست مهدی

این امت هر گاه که گردد دنیا هرج و مرج و پیدا شود فتنها و بریده گردد راهها و غارت کنند بعضی از ایشان بر بعضی
پس بزرگ شود رحم نکند بر کوچک و کوچک تعظیم ننماید بزرگ را پس بفرستد حق تعالی نزد این احوال از ایشان کسی که فتح کند
قلعهای ضلالت را و دلهای بسته پوشیده را و قیام نماید بدین در آخر الزمان همچنانکه من قیام نمودم باو در اول
الزمان و پر کند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر باشد از جور ای فاطمه اندوه مبر و گریه مکن که خدای تعالی رحیم تر است
بتو و مهربانتر بتو از من و این از برای مکانت و منزلت تست از من و موقع تو از دل من تزویج فرمود حق تعالی
ترا بزوج تو و او اعظم ایشانست از روی حسب و اکرم ایشانست از روی منصب و ارحم ایشانست بر رعیت
و اعدل ایشانست بسویت و ابصر ایشانست بقضیت و من التماس کرده ام از خدای عز و جل که تو باشی اول آنکه بمن
ملحق شوی از اهل بیت من امیر المؤمنین ع فرمود که باقی نماند فاطمه ع بعد از آن حضرت بهفتاد و پنج روز تا ملحق
گردانید حق تعالی او را بوی ع السادس و باین اسناد حذیفه روایت کند که خطبه فرمود ما را رسول الله ص و ذکر
فرمود ما را آنچه خواست شدن بعد از آن فرمود که باقی نماند از دنیا مگر یک روز که هر آینه دراز گرداند خدای
تعالی آن روز را تا برانگیزد مردی را از ولد من که نام او نام منست پس برخاست سلمان رضی الله عنه و گفت یا رسول الله
از کدام ولد تست او فرمود که از ولد من که اینست و زد دست مبارک خود بر حسین ع السابع باین اسناد عبد الله
عمر روایت کند که پیغمبر ص فرمود که بیرون آید مهدی از قریه که آنرا کرعه گویند الثامن باین اسناد حذیفه روایت
کند که رسول الله ص فرمود که مهدی مردی باشد از ولد من و روی وی همچو کوکب رخشنده باشد التاسع
باین اسناد حذیفه روایت میکند که رسول الله ص فرمود که مهدی مردی باشد از ولد من که لون او لون عربی باشد
و جسم او جسم اسرائیلی بر گونه راست او خالی باشد که گویا رخشنده است پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنانکه
پر بوده باشد از جور و راضی باشد در خلافت او اهل زمین و اهل سما و مرغان در هوا العاشر باین اسناد
ابو سعید خدری روایت میکند که پیغمبر ص فرمود که مهدی از ما اجلی الجبین اقنی الانف باشد الحادی عشر باین
اسناد ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر ص فرمود که مهدی از ما اهل البیت مردی باشد از امت من که اشم و
نبوید باشد یعنی او پر گرداند زمین را از عدل همچنانکه پر بوده باشد از جور الثانی عشر باین اسناد ابو امامه باهلی روایت

کند که حضرت رسالت فرمود که میان شما و میان روم چهار کرت صلح باشد در روز چهارم بر دست مردی از آل هرقل که دوام
آن هفت سال باشد پس گفت مردی از عبد القیس که او را مستورد بن غیلان میگفتند که یا رسول الله که باشد امام مردمان
در آن روز فرمود که مهدی است از ولد من که او چهل ساله باشد که گویا روی او کوکب درخشان است و در گونه راست او خال
سیاهی باشد و بر دو عبا جامه باشد که گویا از رجال بنی اسرائیل است استخراج کنوز نماید و فتح مداین شرک کند الثالث عشر
باین اسناد عبد الرحمن بن عوف روایت کند که رسول الله فرمود که خدای تعالی بر انگیزد مردی را از عترت من که گشاده باشد
دندانهای پیشین وی و اجلی الجبهه بود پر کرداند زمین را از عدل و افاضه مال کند افاضه کردن و فیض مال بهم کس برساند
الرابع عشر باین اسناد ابو امامه روایت کند که خطبه فرمود سید پیغمبر و ذکر کرد دجال را و فرمود که بر طرف کند مدینه
خبث را چنانکه بر طرف میکند کوره آتش خبث آهن را و گویند این روز را روز خلاص ام شریک گفت پس کجا باشد
عرب در آن روز یا رسول الله فرمود که در آن روز اندک باشند و میل کنند ایشان به بیت المقدس و امام ایشان
مهدی بود که مرد صالح است الخامس عشر باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که رسول گفت که بیرون آید مهدی از
امت من که بر انگیزد خدای تعالی او را جهت فریاد رسی مردمان که تنعم نمایند امت و زیست نمایند مواشی و بیرون
آرد زمین نبات خود را و بدهد مردم را مال بسویه السادس عشر باین اسناد عبد الله بن عمر روایت کند که پیغمبر فرمود
که بیرون آید مهدی و بر سر او ابر سایه کرده باشد پس از آنجا منادی ندا کند که این مهدی خلیفة الله است پس پیروی
کنید او را السابع عشر عبد الله بن عمر روایت کند که رسول الله فرمود که بیرون آید مهدی و بر سر وی فرشته باشد که
ندا کند که اینست مهدی پس پیروی کنید او را الثامن عشر باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر فرمود
که بشارت دهم شما را بمهدی که بر انگیخته شود در میان امت من بر اختلافی که از مردم بود و زلزلی که در میان
ایشان باشد پس پر کرداند زمین را از عدل و داد چنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور خشنود و راضی باشند از وی ساکنان
آسمان و زمین و قسمت نماید مال را قسمت صحاح مردی گفت که چه معنی دارد صحاح فرمود یعنی بسویت در میان
مردمان التاسع عشر باین اسناد عبد الله بن عمر روایت کند که رسول فرمود که قایم نگردد قیامت تا مالک نشود
مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من پر کرداند زمین را از عدل و داد چنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور

العشرون باین اسناد حذیفه روایت کند که حضرت رسول فرمود که باقی نماند از دنیا مگر یک روز که هر آینه مبعوث
کرداند در آن روز حق تعالی مردی را که نام او نام من باشد و خلق او خلق من باشد و کنیتش ابو عبد الله باشد الحادی والعشرون
باین اسناد ابن عمر روایت کند که پیغمبر فرمود که بر طرف نشود دنیا تا بر انگیزد خدای تعالی مردی را از اهل بیت
من که هم نام من باشد و پدرش هم نام پدر من باشد پر کرداند زمین را از داد و عدل چنانکه پر بوده باشد از جور
و ظلم الثانی والعشرون باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر فرمود که هر آینه پر کرده زمین از ظلم
و عدوان بعد از آن هر آینه بیرون آید مردی از اهل بیت من تا پر کرداند زمین را از داد و عدل چنانکه پر بوده
باشد از جور و عدوان الثالث والعشرون باین اسناد زر بن عبد الله روایت کند که حضرت رسول فرمود
که بیرون آید مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و خلق او با خلق من باشد پر کرداند زمین را از
داد و عدل الرابع والعشرون باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر فرمود که شدید شود زمان و انقطاع
از زمان و ظهور از پیش مردی که او را مهدی گویند که عطای او گوارنده باشد الخامس والعشرون باین اسناد ابو سعید
خدری روایت کند که حضرت رسول فرمود که خروج کند مردی از اهل بیت من و عمل نماید بسنت من و فرو
فرستد حق تعالی از برای او برکت را از آسمان و بیرون آرد زمین برکت خود را و پر شود با و زمین از داد و عدل
چنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور و عمل نماید بر این امت هفت سال و فرود آید و نزول فرماید به بیت المقدس
السادس والعشرون باین اسناد از ثوبان مرویست که رسول فرمود که هر گاه ببینید رایات سیاه را که از خراسان
روی نموده پس بیایید بآن و اگرچه بر برف باید رفت که در و خلیفة الله مهدی است السابع والعشرون باین اسناد
از عبد الله روایت کرده او گفت که ما نزد حضرت رسالت بودیم که آمدند جوانانی از بنی هاشم پس چون آنحضرت
ایشان را دید چشمهای مبارکش پر از اشک شد و رنگ روی مبارکش متغیر گشت پس گفتند یا رسول الله لا یزال
می بینیم در روی مبارک تو چیزی را که ما از آن ملول میشویم و نمیخواهیم آن را پس آنحضرت فرمود که ما از اهل بیتیم
که اختیار نموده از برای ما آخرت را بر دنیا و بدرستی که اهل بیت من زود باشد که ببینند بعد از من در بلاد
و رانده کردند در اطراف تا بیاید قومی از قبل مشرق و با ایشان رایات سیاه باشد پس ایشان سؤال الخ

کنند پس بدهند آن را پس عطا کنند و یاری داده شوند پس عطا کنند آنچه طلب کنند پس قبول نکنند تا دفع کنند آن را بمردی
از اهل بیت من پس پر کرداند زمین را از قسط و عدل همچنانکه پر شده باشد از جور پس آنکه ادراک کند این را از شما
پس باید که بیاید ایشان را و اگرچه بر برف باید رفت الثامن والعشرون باین اسناد حذیفه روایت کند که من شنیدم از
پیغمبر که میفرمود که وای این امت از ملوک جبابره که چگونه قتال نمایند و خیف کنند فرمان برداران مگر کسی که
اظهار کند طاعت ایشان را پس مؤمن پرهیزکار مدارا کند ایشان را بزبان خود و نفرت باشد او را از ایشان بدل
پس هرگاه که خواهد خدای تعالی که باز گرداند اسلام را بعزت پس بشکند هر جبار گردن کش را و او قادر است بر آنچه خواهد
که اصلاح کند حال امت را بعد از فساد ایشان پس آنحضرت فرمود که یا حذیفه اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه
دراز کرداند خدای تعالی آن روز را تا مالک شود از اهل بیت من که جاری گردد ملاحم بر دستهای او و ظاهر کند
اسلام را و خلاف نیست وعده او را و او زود حسابست التاسع والعشرون باین اسناد ابو سعید خدری روایت
کند که حضرت رسول فرمود که متنعم امت من در زمان مهدی چنان تنعمی باشد که کسی تنعم نکرده باشد مثل آن هرگز
بارد آسمان بر ایشان باران نافع و نگذارد زمین چیزی را از نبات خود مگر که بیرون آرد آن را الثلثون باین اسناد
انس بن مالک روایت کند که پیغمبر فرمود که ما بنو عبد المطلب سادات جنت منم و برادرم علی و عمم حمزه
و جعفر و حسن و حسین و مهدی الحادی والثلثون باین اسناد ابو هریره روایت کند که پیغمبر فرمود که اگر باقی نماند
از دنیا مگر یکشب هر آینه مالک شود در آن مردی از اهل بیت من الثانی والثلثون باین اسناد در روایت از ثوبان
که رسول الله فرمود که کشته شوند نزد گنج شما سه کس که همه ایشان پسر خلیفه باشند بعد از آن خبر نکنند یکی از ایشان
پس بیاید رایات سیاه پس بکشند ایشان را کشتنی که کشته نشده باشند آنچنان بعد از آن بیاید خلیفه الله مهدی
پس هرگاه بشنوید آمدن او را پس بیایید و بیعت کنید او را الثالث والثلثون باین اسناد در روایت از ثوبان که پیغمبر
فرمود که بیاید رایات سیاه از قبل مشرق که گویا دلهای ایشان پارهای آهن است پس هر که بشنود ایشان را پس باید که بیاید
و بیعت کند ایشان را و اگرچه بر برف باید رفت الرابع والثلثون باین اسناد علی بن ابی طالب روایت کند که گفتم یا رسول الله
آیا از ماست آل محمد مهدی یا از غیر ماست فرمود که نه بلکه از ماست ختم فرماید خدای تعالی باو دین را همچنانکه

فتح فرمود بما و بما خلاص یابند از فتنها همچنانکه خلاص یافتند از شرک و بما الفت دهد خدای تعالی در میان
دلهای ایشان بعد از عداوت فتنه از روی برادری همچنانکه الفت داد در میان ایشان بعد از عداوت شرک
از روی برادری در دین ایشان الخامس والثلثون باین اسناد عبد الله بن مسعود روایت میکند که رسول فرمود
که اگر باقی نماند مگر یکشب هر آینه دراز گرداند خدای تعالی آن شب را تا مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم
او باسم من و اسم پدر او باسم پدر من پر کرداند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور و تقسیم نماید
مال را بسویت و بدهد که خدای سبحانه و تعالی در دلهای این امت پس مالک شود هفت سال یا نه سال چیزی نخواهد
بود در زندگی بعد از مهدی السادس والثلثون باین اسناد روایت میکند ابو هریره که رسول فرمود که قیامت قایم
نگردد تا مالک شود مردی از اهل بیت من که فتح کند قسطنطنیه را و جبل دیلم را و اگر باقی نماند مگر یکروز هر آینه
دراز کرداند خدای تعالی آن روز را تا فتح کند زمین را السابع والثلثون قیس بن جابر روایت کند از آبا و اجداد خود که
رسول فرمود که زود باشد که باید بعد از من خلفا و از بعد خلفا امرا و از بعد امرا ملوک جبابره بعد از آن بیرون آید
مردی اهل بیت من که پر کرداند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد از جور الثامن والثلثون باین اسناد
ابو سعید خدری روایت کند که رسول فرمود که از ماست آنکه بگذارد عیسی بن مریم نماز را در دنبال او التاسع والثلثون
باین اسناد در روایت از جابر بن عبد الله که حضرت رسول الله فرمود که فرود آید عیسی بن مریم پس گوید که امیر ایشان
مهدی است بیا و بگذار بما نماز را ابا کند و گوید که بعضی از شما بر بعضی امیر اند جهت کرامت از قبل خدای تعالی بر
این امت الاربعون باین اسناد در روایت کند محمد بن ابرهیم از ابی جعفر منصور روا از پدر خود همچنین تا عبد الله بن
عباس که حضرت رسالت فرمود که هلاک نگردد امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی بن مریم در آخر ایشان
و مهدی در وسط ایشان و ابن خشاب رحمه الله نیز ذکر کرده بعض از احوال صاحب الزمان او اکثر آن مذکور
شد و میفرماید که حدیث کرد مرا صدقه بن موسی و او گوید که حدیث کرد مرا پدر من از ابو الحسن رضا که آنحضرت
فرمود که خلف صالح از ولد ابی محمد الحسن بن علی است و او صاحب الزمان است که مهدی است و مؤلف رحمه الله
بیست و پنج باب ایراد فرموده مشتمل بر احادیثی که مذکور شد منقول از کفایة الطالب و در باب دوازدهم بعد

ذکر کرده که آنحضرت فرموده که هلاک نگردد امتی که من در اول ایشانم و عیسی بن مریم در آخر ایشان و مهدی
در وسط ایشان که حدیث چهلم بود که مذکور شد و میفرماید که باین قول که عیسی ع در آخر ایشان باشد مراد آنحضرت
آن نیست که عیسی باقی ماند بعد از مهدی ع چه این جایز نیست از دو وجه اول آنکه رسول ص فرموده که چیزی نیست در زمین بعد
از مهدی چنانچه مذکور شد دوم آنکه مهدی امام آخر الزمانست و امامی بعد از و نخواهد بود و ممکن نیست که باقی
ماند خلق بغیر از امام پس اگر گویند که عیسی ع باقی خواهد بود که امام امت باشد گوئیم که این قول جایز نیست زیرا که حضرت
رسول ص تصریح فرموده که بعد از مهدی چیزی نخواهد بود و هر گاه که عیسی در میان قومی باشد جایز نیست که غیر در
میان ایشان نباشد و نیز جایز نیست که گویند نایب اوست چه منصب او اعلی است که نبوتست و جایز نیست که گویند
که او مشغول گردد بامامت زیرا که این توهم می اندازد عوام را که اشتغال ملت محمدیه باشد بملت عیسویه و این کفر است
پس واجبست حمل آن بر صواب و آن آنست که آنحضرت اول دعوت کننده است بملت اسلام و مهدی اوسط دعوت
کننده است و مسیح آخر دعوت کننده پس این است معنی خبر نزد من و احتمال دارد که معنی آن این باشد که مهدی اوسط امت است
یعنی بهترین امت چه او امام امتست و بعد از آن نزول خواهد کرد عیسی که مصدق امام باشد و عون او و مساعد
و مبین مر امت را صحت آنچه ادعا میکند آن امام پس بنابرین مسیح آخر مصدقین باشد بر وفق نص و احتمال دارد
که چون آنحضرت اول داعی است و مهدی تابع او و از اهل بیت اوست او را اوسط گردانید از جهت قرب او و از آنکه او
تابع اوست و بر شریعت اوست و عیسی ع چون صاحب ملت دیگر است و داعی است در آخر الزمان بشریعت غیر شریعت
او حمل نمیت که او آخر باشد والله اعلم و در باب بیست و پنجم آورده که مهدی ع زنده و باقی است از زمان غیبت او تا این
زمان و امتناع نیست در بقای او بدلیل بقای عیسی و خضر و الیاس از اولیاء الله و بقای دجال و ابلیس لعین از اعداء الله
و ثابت بقای ایشان بکتاب و سنت متفق اند در بقای ایشان و منکرند در جواز بقای مهدی و منکرند بقای او را
از دو وجه اول طول زمانست دوم بودن او در سرداب بغیر آنکه قیام نماید کسی بطعام و شراب او و این ممتنع است
از روی عادت مؤلف کتاب کفایت الطالب رحمه الله میفرماید که دلیل بر بقای عیسی ع قول حق تعالی است که و ان من اهل
الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته یعنی نیست هیچکس از اهل کتاب مگر که هر آینه ایمان بیارد بعیسی قبل از موت او

و ایمان نیاورده اند بوی از زمان نزول این آیت تا زمان ما که این لابد است که باشد این در آخر الزمان و اما
دلیل سنت آنست که روایت کرده مسلم در صحیح خود از نواس بن سمعان در حدیث طویلی در قصه دجال که عیسی بن مریم
فرود آید نزد مناره بیضا که شرقی دمشق است در میان مهرودتین که نهاده باشد هر دو کف خود را بر بالهای دو فرشته
و نیز مذکور شد که آنحضرت ص فرموده که چگونه خواهید بود شما هر گاه که نزول کند ابن مریم در میان شما و امام شما از
شما باشد و اما خضر و الیاس ابن جریر طبری گفته که خضر و الیاس هر دو باقی اند و سیر میکنند در زمین و نیز روایت
کرده مسلم در صحیح خود از ابی سعید خدری که او گفت حدیث فرمود ما را رسول ص حدیث طویلی از دجال آنگاه حدیث
کرد ما را آن بود که بیاید دجال و محرم بود برو که داخل شود نقاب مدینه را پس منتهی شود ببعضی از سباخ که در پیش
مدینه است پس بیرون آید بسوی او مردی در آن روز که بهترین مردم باشد و گوید او را که گواهی میدهم که تو دجالی که حکایت
فرموده ما را رسول الله ص حدیث او را پس دجال گوید که مصلحت می بینید که بکشم این را و باز زنده کنم او را و شک می آرید
در امر من پس گویند نه پس بکشد او را و باز زنده کند پس گوید چون هنگام که زنده کرد او را بخدا که نبودی در باب خود
هرگز بصیرتر از امروز پس دجال خواهد که بکشد او را پس قادر نشود بر وی ابو اسحق ابراهیم بن سعد
گوید که این مرد خضر بود ع و اما دلیل بر بقای دجال ایراد نموده تمیم داری حدیثی و اما دلیل بر بقای ابلیس آیت
عزیز است که قال انظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین و اما دلیل بقای مهدی ع پس آمده در کتاب و سنت اما
کتاب سعید بن جبیر آورده در تفسیر آیت لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون فرموده است که او مهدی است از عترت
فاطمه ع و اما آنکس که گفته عیسی است پس منافی نیست میان این دو قول چرا که مساعد امام خواهد بود چنانچه مذکور شد
و مقاتل بن سلیمان و کسی که متابعت او کرده از مفسرین گویند در تفسیر آیت و انه لعلم الساعة که او مهدی است ع که خواهد
بود در آخر الزمان و بعد از ظهور او قیام قیامت و علامات آن بوقوع آید و اما جواب از طول زمان پس از جهت
نص است و معنی اما نص پس گذشت از اخبار بر آنکه لابد است از وجود ثلاثه در آخر الزمان و ایشان سه آن نبو
نیستند غیر مهدی بدلیل آنکه او امام امتست در آخر الزمان و بدرستیکه عیسی نماز خواهد گذارد در خلف او چنانچه
وارد شده در صحاح و مصدق است در آن دعوی و ثالث دجال لعین است که ثابت شد که او حی موجود است و اما

معنوع در بقای ایشان پس خالی نیست یکی از دو قسم یا آنست که بقای ایشان در مقدور الهی است یا نیست و محالست که
بیرون رود از مقدور الهی زیرا که انکه ابتدای آفرینش کرد بی ماده و چیزی و فانی گرداند و باز اعاده میکند بعد از فنا قادر است
که بقا باشد در مقدور خدای تعالی پس خالی نیست این از دو قسم یا آنست که راجع است باختیار الهی یا باختیار امت چگونه
صحیح میشود که باختیار امت میبود هر آینه جایز می بود یکی را از ما که اختیار میکرد بقا از برای نفس خود و از برای ولد خود
و این حاصل نیست ما را و در تحت مقدور ما داخل نه پس لابد است که راجع باختیار الهی باشد بعد از این خالی نیست
بقای این ثلاثه از دو قسم نیز یا از برای سببی است یا بی سببی پس اگر بی سبب است پس خارج خواهد بود از وجه حکمت و آنچه
خارج است از وجه حکمت داخل نیست در افعال الله پس لابد است که از برای سببی باشد که مقتضی حکمت الهی بود و متبین
میشود بقاء هر یک از ایشان علی حده اما بقای عیسی ع از برای سببی است و آن قول حق تعالی است و ان من اهل الکتاب
الا لیؤمنن به قبل موته و ایمان نیاورده بوی کسی از اهل کتاب از زمان نزول این آیه تا این روز پس لابد است که باشد
در آخر الزمان و اما دجال لعین ظاهر نشد و احداث چیزی نکرد از آن زمان با آنکه رسول ص فرموده که بیرون خواهد
آمد در میان شما دجال اعور و با او کوهی باشد از نان که با آن سیر کند و غیر ذلک از آیات پس لابد است که این در آخر
الزمان باشد بلاشک و اما امام محمد مهدی ع از زمان که غایب شد از ابصار تا این روز ما پر نگشته زمین از داد و عدل
همچنانکه متمسک کرد بافت اخبار در این باب پس لابد است که این مشروط باخر الزمان باشد پس گشت این اسباب از برای
استیفای اجل معلوم پس بنابرین اتفاق اسباب بقاء ثلاثه است از برای صحت امر معلوم در وقت معلوم و دو چیز
از ایشان نبی و امام است و یک طالح عدو الله دجال است و اختیار از پیش گذشت از صحاح در صحت بقای دجال با آنکه
بقاء عیسی ع پس با آنچه باشد از بقای مهدی ع با آنکه بقای او باختیار الهی باشد و داخل در تحت مقدور او و این آیت
و معجز است از رسول الله ص و بنابرین امام ع اولی است بقا از آن دو دیگر چه بقای او تا آخر الزمان موجب آنست که زمین
پر گرداند از داد و عدل همچنانکه مذکور شد مگر اینکه بقای او از برای مصلحت مکلفین است و لطف با ایشان در بقای او از
نزد رب العالمین و در بقای دجال مفسد است از برای عالمیان چه او دعای ربوبیت خواهد کرد و خبر در کار
امت انداخت و لیکن در بقای او امتحان و ازمایشی است از قبل حق تعالی تا امتیاز یابد و معلوم گردد مطیع از عاصی

بحسب این سو مصلحت از مفسد و نیست حکمت در بقای دجال و اما بقای عیسی ع پس آن سبب ایمان اهل کتاب باو است
و تصدیق نبوت سید الانبیا ص و از جهت تبیان دعوت امام ع نزد اهل ایمان و مصدق مر آنچه را که میخواندند بسوی او نزد
اهل طغیان بدلیل نماز گذاردن وی در خلف امام و نصرت او و دعوت کردن او و علت مجیء که امام از برای آن
ظاهر شدن پس بقای مهدی ع اصل باشد و بقای آن دو دیگر فرع بر بقای او پس چگونه صحیح باشد بقای فرعین با
عدم بقای اصل مر ایشان را که صحیح باشد این پس هر آینه میباید که صحیح باشد وجود سبب از دون وجود سبب
و این مستحیل است در عقول و آنکه گفتیم که بقای مهدی اصل است از برای بقای آن دو دیگر چه صحیح نیست وجود
عیسی ع بانفراد که ناصر ملت اسلام و مصدق امام ع نباشد که اگر صحیح می بود هر آینه منفرد می بود بدولت و دعوت
و این مبطل دعوت اسلام است از آنکه تابع متبوع گردد و فرع اصل شود و رسول ص فرموده که لا نبی بعدی و دیگر
آنحضرت فرموده که حلال آنست که حق تعالی حلال کرد آنرا بر زبان من تا روز قیامت و حرام آنست که حرام
کرد حق تعالی بر لسان من تا روز قیامت پس لابد است که او مر در اعوان و ناصر و مصدق باشد پس هرگاه که این
وجود نگیرد نخواهد بود مر وجود را تاثیری پس ثابت شد که وجود مهدی ع اصل است مر وجود او را و همچنین دجال
یعنی صحیح نیست وجود او در آخر الزمان و صحیح نیست مر امت را که نباشد امامی که رجوع بسوی او کنند و او ایشان را
بطاعت نزدیک گرداند و از معصیت و گناه دور سازد که اگر اینچنین باشد که احتیاج بامام نشود از زوال ایام
مقهور بوده و دعوت باطل وجود امام اصل باشد مر وجود آنها را بر آنچه که ما ذکر کردیم و اما جواب از انکه بودن
ایشان بقای او را در سرداب بی آنکه کسی قیام نماید بطعام و شراب او پس از آن دو جواب یکی از آن بقای
عیسی ع در آسمان بی آنکه احدی قیام نماید بطعام و شراب او و او بشر است مثل مهدی ع پس همچنانکه جایز است
بقای او در آسمان پس همچنین جایز است بقای او در سرداب پس اگر گوئی که حضرت رب العالمین غذا میدهد
عیسی را از خزاین خود گوییم که خزاین او فانی نمیشود با انضمام مهدی بوی در دادن غذا پس اگر گوئی که عیسی بیرون
آمده از طبیعت بشریت گوییم که این دعوی باطل است زیرا که حق تعالی فرموده است مر اشرف انبیا را که قل انما انا بشر
مثلکم پس اگر گوئی که کسب کرده آنرا از عالم علوی گوییم که این محتاج است بتوقیف و راهی نیست بسوی آن

وجواب دیگر بقای دجال است در دیری که بجزیره بحری است دستهای او را بسته اند و در کوه دلش از اخشه زنجیر ودر
روایت دیگر بجای دربند است و هرگاه بقای دجال ممکن باشد بر وجه مذکور وحال آنکه کسی باحوال او قیام نماید پس
مانع چه باشد از بقای مهدی با تعظیم و تکریم و تقیید و بندی چه کل اینها در مقدور الهی و وقوع دار در شرع ثابت شد
که آن ممتنع نیست شرعا و نه عادتا مؤلف کتاب کشف الغمه علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که این ابحاث اثبات نمیکند
از برای صاحب حجت را و قطع خصم نمینماید و ضرر ندارد هر آنچه وارد میشود بر آن از ایرادات و تطویل و در اثبات
بقای مسیح و ابلیس و دجال بر اینها مثل ضرورتست نزد اهل اسلام پس احتیاج نیست باین تکلفات از برای
تقریر آن و جواب مختصر آنست که ذکر کردیم در سابق که نقل این امر رو و دیاوه از طرق موالف و مخالف
و عقل محال نمیداند این را پس و لجیت قطع این آن فاما آنقول که مهدی در سرداب است وچگونه ممکن باشد
بقای او فی انکه احدی قیام نماید بطعام و شراب او این قول عجیب است و تصور غریب چه آنان که منکر وجود
او را ایراد نکرده اند این را و آنانکه قایلند بوجود وی و نمیگویند که او در سرداب است بلکه میگویند که او حی و موجود است
فرود می آید و بار میکند و می آید و میرود در زمین به بیوت و خیم و خدم و حشم و شتر و فیل و غیر ذلک و نقل
کرده اند قصها را در این باب و احادیثی که طولانی است شرح آن و من ذکر میکنم از آن دو قصه را که قریب العهد
بوده از زمان من و حدیث کرده اند با جماعتی از ثقات اخوان من که بود در بلاد حله شخصی که او را اسمعیل
بن الحسن الهرقلی میگفتند از قریه که آن را هرقل گویند و او در زمان من وفات کرد اما من او را ندیدم بود
پسری بود شمس الدین نام او از برای من حکایت کرد که والد من از برای من گفت و آنچنان است که او را در جوانی
بر ران چپ جراحتی پیدا شد مقدار یک کف آدمی و در هر بهار منفجر میشد و بیرون می آمد از وی خون و ریم
و قطع کرده بود آن الم او را از آن بسیار چیزی که با آن اشتغال مینمود و او مقیم بود در هرقل پس یک روزی آمد
بحله و رفت بمجلس السعید سید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله و شکایت کرد بوی از جراحت خود و گفت
میخواهم که علاج کنم پس او حاضر کرد اطبای حله را از برای وی و ایشان موضع جراحت را دیدند گفتند این قرحه فوق
رگ اکحل است و علاج این امر خطر است و چون بریدن کرد خوف آن هست که بریده شود رگ

پس او توقف کرد سید رضی الدین قدس الله روحه فرمود که من متوجه بغدادم و شاید اطبای آنجا اعرف و احذق باشند
از اینها پس تو همراه من بیا با بغداد پس او با سید رفت و او حاضر کردانید اطبای بغداد را ایشان نیز گفتند آنچه اطبای حله
گفته بودند پس سینه او از این معنی تنگ شد پس فرمود مر او را سید که شرع اقدس معفو داشته ترا در نماز با این جامها و بر تست
سعی و جهد آنچه ممکن است در نگاهداشت و بسیار خود را بخطر میار که خدا و رسول او از آن نهی فرموده اند پس
گفت مر او را پدر من که چون امر اینچنین است و من بغداد آمده ام پس توجه میکنم بزیارت مشهد شریف سر من رای علی
مشرفه السلام تا بعد از آن بزودی توانم رفت بسوی اهل و عیال خود سید این را از وی پسندید پس او جامه و خرجی که
داشت نزد سید بگذاشت و توجه کرد گفت چون داخل شدم بدان مشهد مقدس و زیارت کردم ائمه را و رفتم
بسرداب و استغاثه بردم بخدا و بامام و ماندم بعضی از شب در سرداب و در مشهد بسر بردم تا روز پنجشنبه
چون نماز اول من شد بیرون آمدم بوده بعد از آن رفتم بجانب دجله و غسل کردم و پوشیدم جامه پاک را و پر کردم ابریقی
با من بود و بالا آمدم خواستم که بمشهد روم پس دیدم چهار سوار را در خارج باب سور و بودند در حوالی مشهد قومی
از شرفا که گوسفند خود را می چرانیدند من پنداشتم که از ایشانند پس ملاقی شدم با ایشان دیدم دو جوان که یکی از
ایشان که خط او دمیده بود و هر یک از ایشان شمشیر حمایل کرده بودند و یکی دیگر پیری بود نیزه دار و یکی
دیگر شمشیر حمایل کرده بود و بر وی فرجیه رنگینی بود بر بالای شمشیر و تحت الحنک بسته پس شیخ که صاحب نیزه بود
ایستاد بر یمین طریق و نیزه خود را بر زمین زد و جوان دیگر بر یسار راه ایستادند و باقی ماند صاحب فرجیه بر
طریق در برابر من بعد از این سلام کردند بر و پس جواب سلام ایشان گفت صاحب فرجیه گفت که تو فردا میروی
بجانب اهل خود گفتم بلی فرمود که پیش بیا تا ببینم جراحت ترا گفت مرا مکروه می آمد ملامسه و دست رسیدن ایشان
و با خود گفتم که اهل بادیه احتراز نمیکنند از نجاست و من از آب بیرون آمده ام و پیراهن من تر است بعد از این پس مرا پیش
رفتم دست مرا گرفت و بر پیش خود کشید و دست خود را از جانب شانه من تا آنجا که جراحت فرو کشید و بدست
فشرد آن را و مرا درد آورد باز راست نشست در زین همچنانکه بود شیخ گفت مرا که افلحت یا اسمعیل من تعجب
کردم از دانستن او نام مرا من گفتم انشاء الله فلاح یابیم ما و شما شیخ گفت که این امامست گفت پس پیش رفتم

و دامن مبارکش بوسیدم بعد از آن روان شد و من میرفتم در عقب وی فرمود که باز گرد گفتم که من ابداً از تو جدا
نمی‌شوم فرمود که مصلحت در بازگشتن تست پس اعاده کردم مثل قول اول را شیخ گفت که یا اسمعیل شرم نداری که امام
دو بار گفت که باز گرد و مخالفت میکنی او را پس باین قول توقف کردم پس آنحضرت گامی چند پیش فرمود و التفات کرد
بجانب من و فرمود که چون برسی بغداد پس لابدست ترا که طلب کنی ابو جعفر را یعنی خلیفه مستنصر پس چون حاضر شوی نزد
او و بتو چیزی دهد مستان و بگو مر ولد ما را رضی که بنویسد از برای تو بعلی بن عوض که من گفته‌ام او را که آنچه خواهی بتو
بدهد بعد از آن فرمود و اصحاب او با وی رفتند و من ایستاده بودم و نگاه میکردم تا از چشم من غایب شدند و مرا
تاسف بسیار دست داد از آن مفارقت پس نشستم بر زمین ساعتی بعد از آن رفتم بمشهد مقدس و جمع شدند مردم
بسیار در حوالی و گفتند ما ترا متغیر می‌بینیم و وجعی داری گفتم نه گفتند کسی با تو مخاصمت کرده گفتم نه نزد من نیست آنچه
میگوئید لیکن من از شما میپرسم که آیا شناختید این سواران را که نزد شما بودند گفتند که ایشان از شرفا بودند که صاحبان
گوسفند اند گفتم بلکه آن یکی امام بود ع گفتند آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند بنمودی مرض خود را بوی گفتم
دست مبارک رسانید و بوجع آورد مرا بعد از آن گشودم پای خود را از مرض هیچ اثری ندیدم پس بشک افتادم از
دهشت پس آن پای دیگر را بیرون آوردم پس هیچ چیز ندیدم پس مردم بر من افتادند و جامه مرا دریدند پس قوام خزانه
آمدند و منع کردند مردم را از من و یکی بود که ناظر بین النهرین بود بمشهد پس شنید این غوغا را از پی خبر پرسید پس
گفتند و او بخزانه آمد و از نام من پرسید و گفت کی باز است که از بغداد بیرون آمدی گفتم که از اول هفته بیرون آمدم
پس اول وقت من شب در مشهد بودم و چون نماز صبح گزاردم بیرون آمدم و بیرون آمدند مردم با من تا دور شدیم
از مشهد ایشان باز گشتند و من رسیدم به اوانا و آنجا شب گذرانیدم و صباح روانه بغداد شدم پس دیدم که مردم
بسیار ازدحام کرده اند بر قنطره عتیقه و هر که میرسید از نام و نسب او میپرسیدند و انگه از نجاست از نام من پرسیدند
و گفتند از نجا آمدن پس من گفتم اجتماع نمودند بر من و جامه مرا پاره پاره کردند چنانچه باقی نماند مرا در وی هیچ
خود حکمی و در ان هنگام ناظر بین النهرین نوشته به بغداد و از حال ایشان او را واقف گردانید بعد از آن مرا برداشتند
و به بغداد آوردند و مردم آنجا بر من هجوم کردند و نزدیک بود که مرا بکشند از بسیاری ازدحام و وزیر قمی بود

طلب کرد سید رضی الدین را واقف نمود تا داند او صحت این حدیث گفت پس بیرون آمد سید رضی الدین و در
با وی جماعتی بودند پس ملاقات کردیم با هم در باب النوبی پس باز گردانیدند اصحاب او مردم را از من آنگاه چون دید
مرا فرمود که توئی آنکسی که میگویند گفتم بلی پس از مرکب فرود آمد و گشود ران مرا هیچ نشان ندید از جراحت پس او را غشی
عارض شد بعد از آن دست مرا گرفت و برد مرا نزد وزیر و میگریست و میگفت یا مولانا این برادر
من است و نزدیکترین مردمان بسوی دل من پس وزیر از آن قصه پرسید و تمام حکایت کردم او را پس حاضر کرد اطبائی که آن جراحت را
دیده بودند و امر کرد ایشان را بمعالجه او و معالجه آن گفتند دوائی نیست آنرا الا بریدن بکارد و گاه بریدن میمیرد دور نیست
گفت بر تقدیری که ببرند و نمیرد در چند گاه خوب شود گفتند در دو ماه خواهد بود و باقی بماند بر جای آن گودالی سفید
که نروید برو موی پس وزیر پرسید که چند گاه هست که شما آنرا دیده اید گفتند ده روز است از امروز باز آنگاه وزیر
ران او را گشود و آنجراحت مثل آن یکی دیگر که اصلاً درد و اثر جراحت نبود پس آواز را بلند ساخت یکی از حکما
که این البته عمل مسیح است وزیر گفت چون عمل شما نیست پس ما میدانیم که این عمل که کرده بعد از آن او را نزد خلیفه
مستنصر بردند و او از آن قصه پرسید و جواب شنید چنانچه بود پس او فرستاد هزار دینار آورد و گفت بستان
این را و نفقه خود کن گفت من اخذ نمیکنم از این یک حبه خلیفه گفت از که میترسی گفت از آنکس که عمل با من کرده فرمود
که از ابو جعفر چیزی مستان پس خلیفه گریست و مکدر شد و از نزد او بیرون آمد و چیزی قبول نکرد مؤلف رحمه الله
میفرماید که در بعضی ایام من این قصه را حکایت میکردم از برای جماعتی که نزد من بودند و ابن شمس الدین که پسر او
بود آنجا حاضر بود و من نمیشناختم او را پس چون قصه بپایان رسید و حکایت تمام شد شمس الدین گفت
من پسر صلبی اویم مرا عجب آمد از این اتفاق من گفتم تو دیده بودی جراحت ران او را گفت نه زیرا که من کودک بودم
ولیکن من آنرا دیدم بعد از آنکه باصلاح آمده بود و اثری از و نماند و بر آن موضع موی دمیده بود و من پرسیدم
از سید صفی الدین محمد بن محمد بن بشر العلوی الموسوی و نجم الدین حیدر بن ایسر رحمهما الله تعالی و ایشان
از اعیان و بزرگان مردم بودند و با من صداقتی داشتند و بغایت عزیز بودند نزد من پس ایشان مرا خبر
کردند بصحت این قصه و ایشان در حالت جراحت او را دیده بودند و در حالت صحت نیز مشاهده کرده بودند

وحکایت کرد پیر او مرا که پدرم بعد ازین واقعه شدید الحزن بود از جهة مفارقت آنحضرت تا آنکه آمد ببغداد
و اقامت کرد در آنجا در فصل زمستان و هر چند روز بزیارت سامره میرفت و عود میکرد ببغداد و در آن سنا
چهل نوبت بزیارت سامره مشرف شد بطمع آنکه عود کند او را آنوقت که گذشت یا میسر شود او را آن حظ بعد آن
سرشته یا بنماید بار دیگر دیدار مبارک را پس آن فرشته پس او رحمه الله در آنحضرت مرد و از آن غصه رخت حیات را
برای آخرت برد والله یتولاه و ایانا برحمته بمنه و کرمه و قصه دیگر حکایت کرد مرا سید باقی بن عطوه علوی
حسنی که پدرم عطوه را با دو فتق بود و او مذهب زیدیه داشت و منکر پسران خود بود که ایشان میل داشتند
بمذهب امامیه و میگفت من تصدیق نمیکنم شما را و قائل نیستم بمذهب شما تا بیاید صاحب شما یعنی مهدی
علیه السلام و مرا ازین مرض خلاص کند و مکرر میکرد این قول را پس ناگاه ما مجتمع بودیم در وقت نماز خفتن
که پدر ما آمد فریاد کنان و بما استغاثه میجست ما بسرعت نزد وی دویدیم گفت ملحق شوید صاحب خود را
که این زمان از نزد من بیرون رفت ما بیرون رفتیم کسی را ندیدیم پس باز گشتیم و پرسیدیم از احوال او گفت که داخل
شد بسوی من شخصی و فرمود که یا عطوه گفتم کیستی تو گفت منم صاحب پسران تو آمده ام که ترا ازین مرض خلاص
کنم بعد از آن دست را دراز کرد و فشرد موضع فتق مرا و رفت بعد از آن من دست مالیدم از آن اثری ندیدم
و ولد او گفت بمن که اصلا بر آن موضع چیزی نمانده بود و این قصه را شنیدم از یافث و پرسیدم از غیر ولد او
نیز باین اقرار داشتند و اخبار او در این باب بسیار است و دیدن آنحضرت جماعتی در راه حجاز و غیر آنکه خلاص
کرده ایشان را و رسانیده بجائی که مطلوب ایشان بوده اگر نه تطویل می انجامید هر آینه بعضی از آن ذکر کردیم لکن
این قدر که قریب العهد بود از زمان من کفایت است قطب الدین راوندی رحمه الله باب دوازدهم از
کتاب خود در معجزات صاحب الزمان ع و گفته که روایت از حکیمه که من رفتم روزی ابی محمد ع فرمود
که امشب بیتوته کن نزد ما که حق سبحانه و تعالی درین شب خلف را ظهوری آید گفتم من در نرجس اثری
حمل نمی یابم فرمود که یا عمه مثل او چو مثل مادر موسی است که ظاهر نبود حمل او تا وقت ولادتش پس بیتوته
کردیم من و نرجس پس چون نیمه شب شد من و او بنماز شب برخواستیم من گفتم با خود که صبح نزدیک شد

وظاهر شد آنجا ابو محمد ع فرمود پس آنحضرت آواز کرد که تعجیل مکن من باز گشتم بخانه نرجس پس
من باز آمد و تیهو میدید میلرزید من او را بسینه خود باز گرفتم و خواندم برو سوره قل هو الله و انا انزلناه فی لیلة
القدر و آیة الکرسی پس اجابت کرد خلف در شکم او بقرأت مثل قرأت من گفت نوری در آنخانه درخشید
من نگاه کردم دیدم که خلف در تحت او روی بقبله سجده کرده او را برداشتم آواز کرد ابو محمد ع از حجره که بیار
پسر مرا نزد من یا عمه گفت بردم او را نزد وی پس زبان مبارک خود را در دهان وی نهاد و نشاند او را
بر ران خود و فرمود مر او را که تکلم کن ای پسرک من باذن الله تعالی فرمود که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و صلی الله علی محمد المصطفی
و علی المرتضی و فاطمة الزهری و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر
و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی ابی حکیمه گوید که آنجا مرغان سبز دیدیم پس نظر کرد
ابو محمد ع بیک مرغی از آنها پس طلبید او را و او فرمود که بگیر این را و نگاه دار تا اذن الهی در رسد در وی زیرا که حق
تعالی رساننده امر خود است گفت حکیمه گفتم مر ابی محمد را که این مرغ و چه مرغانند فرمود که اینها مرغان نیستند
بلکه این جبرئیل است و اینها میکائیل و ملائکه رحمت اند بعد از آن فرمود که یا عمه باز گردان او را بمادرش تا چشم وی
روشن شود و اندوهگین مباش و تا بدانی که وعده حق تعالی حق است و لیکن بیشتر مردمان نمیدانند پس باز
گردانیدم او را بمادرش و چون متولد شد پاک و مطهر بود و آلودگی نبود و بر ذراع ایمن وی نوشته بود که
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگر روایتست از نسیم خادم که حدیث کرد مرا نسیم و ماریه
که چون بیرون آمد صاحب الزمان ع از شکم مادر افتاد بزانو در آمد و برداشته بود انگشت سبابه خود را بجانب آسمان
پس عطسه آمد او را فرمود که الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و اله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر
بعد از آن فرمود که زعم ظلمه آنست که حجة الهی باطل است و اگر اذن میفرمود حق تعالی ما را در کلام هر آینه زایل
می شد شک و دیگر روایتست از طریف ابی نصر الخادم که داخل شدم بر صاحب الزمان ع وقتی که در مهد بود فرمود

همین که از برای من صندل سرخ بیار من رفتم و آوردم فرمود که می‌شناسی مرا گفتم بلی تویی سید من و پسر سید من فرمود
که این از تو می‌پرسم گفتم پس تفسیر فرمای فرمود که منم خاتم اوصیا و بمن دفع کند خدای تعالی بلا را از اهل و شیعه من
و دیگر روایتیست از ابی نعیم محمد بن احمد الانصاری که قومی از مفوضه گفت و شنیدی کرده بودند با کامل بن ابرهیم
در باب ابی محمد ع من گفتم با خود که اگر داخل شوم برو می‌پرسم از حدیثی که از وی مرویست که داخل نشود در بهشت
الا کسی که بشناسد خدای تعالی را مثل شناختن من و نشسته بودم بر دری که برو پرده فرو هشته بودند پس باد آمد
برداشت طرف او را پس ناگاه جوانی را دیدم که گویا پاره از قرص قمر است در سن چهار یا مثل آن پس گفت مرا
که یا کامل بن ابرهیم پس موی بر پشت من راست ایستاد ازین و ملهم شدم که گفتم که لبیک یا سیدی فرمود
که آمدی بسوی ولی الله که سوال کنی که بهشت داخل نمی‌شود مگر کسی که شناخته باشد شناختن ترا و گوید بمقاله تو
گفتم بلی والله فرمود که درین هنگام بخدا اگر کمست داخل شونده آن بخدا که داخل شود به بهشت قومی که ایشانرا
حقیه میگویند گفتم آنها چه کسانند گفت قومی که بشناسند آنچه واجبست بر ایشان معرفت آن مجملا نه تفصیلا
از معرفت الهی و رسول او و ائمه ع و مانند آن باز فرمود که آمدی که سوال کنی از مقاله مفوضه ایشان دروغ میگویند
بلکه دلهای ما اوعیه مشیت الهی است پس هرگاه که خدای تعالی چیزی را میخواهد ما آنرا میخواهیم و حق تعالی میفرماید که
وما تشاؤن الا ان یشاء الله پس فرمود مرا ابو محمد ع که برای چیست نشستن هرگاه که اخبار کرد بتو حاجت ترا
و دیگر روایتست از رشیق حاجب مادرانی که معتضد فرستاد بسوی ما و امر کرد که سوار شویم و ما سه نفر بودیم و بیرون
رفتیم و گفت بروید بسامره و انباشته کنید خانه حسین بن علی را که او متوفی شده و هر که ببینید در خانه او سر او را
بیاورید پس آنچنان کردیم که گفته بود ما را پس رفتیم بخانه پنهانی که دست آنجا نرسیده بود در بنوقت بعد از آن
پرده را برداشتیم پس سردابی را دیدیم در خانه دیگر پس در رفتیم و گویا که آن دریاست و در اقصای آن حصیری
بود و ما میدیدیم که آن بر آبست و بر بالای حصیر جوانی که بهترین مردمانست از روی هیئات ایستاده نماز میگذارد
ملتفت بجانب ما نشد و نه بچیزی از اسباب ما پس سبقت کرد احمد بن عبد الله تا به پیش رود پس غرق شد
در آب و لایزال اضطراب میکرد تا من دست خود را کشیدم بسوی او و خلاص کردم او را و از آنجا بیرون

آوردم پس بیهوش شد و صاحب دوم نیز مثل فعل او کرد در بر و نیز مثل او واقع شد پس من مبهوت و حیران
ماندم پس صاحب خانه را عذر خواهی کردم بخدا و بوی والله که ندانستم که چه چیز است و بجانب چه کس آمده ایم
و من بخدا بازگشت کردم پس ملتفت بجانب من نشد از آنچه میگفتم پس بازگشتیم بسوی معتضد گفت که این را پنهان
دارید و الا گردن زنم گردن شما را و دیگر روایت کرده اند از نسیم که خادم ابی محمد ع بود که او گفت رفتم بخدمت
صاحب الزمان ع بعد از مولد او بده روز پس عطسه کردم نزد وی فرمود که یرحمک الله گفت فرح نمودم بآن فرمود
که آیا بشارت بدهم ترا در عطاس که آن امانست از مرگ تا سه روز و دیگر روایت کرده شده از حکیمه که او گفت من
داخل شدم بر ابی محمد ع بعد از چهل روز که از ولادت نرجس گذشته بود پس دیدم که مولانا صاحب الزمان میرفت در
اندرون خانه و سخن میفرمود من نیل بودم لغتی که افصح باشد از لغت او پس تبسم میفرمود ابو محمد ع و میگفت که ما
معاشر ائمه نشو و نما میکنیم در هر روزی همچنانکه نشو و نما میکند غیر ما در یکماه و ما نشو و نما میکنیم در یکماه
آنچنانچه نشو و نما میکند غیر ما در یکسال بعد از آن از ابی محمد ع پرسیدم حال او را فرمود که ما او را [illegible]
ودیعه سپرده ایم همچنانکه مادر موسی او را گذاشت و دیگر روایت کرده شده از ابی الحسن المسرقی الضریر که او
گفت یکروزی در مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان ناصر الدوله بودم و مذاکره امر ناحیه میکردیم و من داعیه
ولادت آنجا داشتم تا حاضر شدم بمجلس عم حسین در یکروزی پس در ایستادم و درین باب سخن گفتم گفت
ای پسر این سخن ترا خواهم گفت تا آنکه او را فرستادند بولایت قم در وقتی که سلطان آن صعوبت داشت چه
هر که میرفت بآنجا از قبل سلطان اهل آن با وی محاربه میکردند پس او گفت که تسلیم کردند بمن لشکری و بیرون
رفتم بآنجانب چون بناحیه طرز بیرون رفتم از برای صید پس فوت شد از من مرکبی من از پی او رفتم و سعی کردم
در اثر او تا رسیدم بنهری پس سیر کردم در وی پس هر جا که سیر میکردیم گشاده می‌شد نهر تا ناگاه پیدا شد بر من سواری
که در تحت ران او شهبا بود و عمامه بسته بود از خز سبز که نمی‌دیدیم از وی مگر دو چشمش و در دو پایش دو موزه
سرخ بود پس گفت بمن که یا حسین و بعنی فرمود گفتم چه میخواهی فرمود که چرا وزیری میکنی بر ناحیه و چون
که اصحاب مرا منع میکنی از خمس و من مردی بودم دلیر که نمی‌ترسیدم چیزی را پس لرزیدم و وهمناک شدم گفتم

مرا او را که بکیم باشیدی آنچه سفرهای آن فرمود هرگاه برسی بموضعی که متوجه آنجای و داخل شوی بدعای خود عمل
کنی آنچه مطلوب تست در وجهی آنرا بمستحقان برسان گفتم السمع والطاعه فرمود که برو لبلاد امش و عنان مرکب
خود را بجانبند و بازگشت پس ندانستم که بکدام راه یافت پس طلب کردم او را از راست و چپ پس پنهان ماند امر او
بر من و ترس من زیاده شد و بلشکر خود بازگشتم و فراموش کردم حدیث را پس چون بقم رسیدم و من داعیه
محاربه قوم کردم بیرون آمدند بسوی من اهل آنجا و گفتند ما محاربه میکردیم هر که می آمد بسوی ما از جهة خلاف
ایشان ما را و اما تو وفا کردی بما و خلافی نیست میان ما و تو بشهر درآی و تدبیر امور آنجا اشتغال نمای پس ازو هم
که میخواهی پس رفتم و اقامت کردم در رو زمانی چند و کسب کردم اموال زاید را بر آنچه بودیم که تقدیر آن میکردم
بعد از آن واشیان و سخن چینان مرا بدگوئی کردند نزد سلطان و حسد بردند بر طول مقام من و کثرت آنچه
حاصل کرده بودم پس مرا عزل کردند و بازگشتم به بغداد و اول بخانه سلطان رفتم و برو سلام کردم و روی
آوردم بمنزل خود و آمدند نزد من در میان آنکسی که می آمد بمن محمد بن عثمان العمری و پای بر گردن نهاد و
گذشت و آمد نشست بر زیلوی من خشم من از آن افزود و او از آن پس نشسته بود و از آنجا جدا نمی شد و مردم می آمدند
و میرفتند و من در خشم می افزودم پس چون مجلس خالی گشت نزدیک من آمد و گفت میان من و تو سری هست گوش
کن گفتم بگو گفت صاحب شهبا و نهر میگوید که وفا کردیم بآنچه وعده کرده بودیم پس گفتم وفا کن پس ذکر کردم حدیث را
و تلقی نمودم از ینی و گفتم السمع والطاعه پس برخواستم و بدست خود گشودم خزاین را و او ... الخمس اموال بیرون
میکرد تا خمس آن نیز بیرون کرد که من فراموش کرده بودم از آنچه جمع کرده بودم آنرا او بازگشت بعد از آن شک
نیاوردم و تحقیق کردم امور را پس از آن زمان باز که این را از عم خود ابی عبدالله شنیدم زایل شد آنچه بود که عارض
من میشد از شک و دیگر آنچه روایت کرده شده از ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه گفت چون رفتم به بغداد
در سنه سبع و ثلثین از برای حج و آن سالی بود که باز آوردند قرامطه در آن حجر الاسود را بمکان خود از خانه
و بزرگتر قصد من آن بود که ببینم که نصب کنند حجر که خواهد بود چه در کتب دیده بودم قصه اخذ آن و آنکه
نصب میکند آنرا در مکان خود حجة در زمان است چنانکه در زمان حجاج امام زین العابدین ع وضع فرمود

در مکان خود پس قرار یافت پس من علتی صعب پیدا کردم که در آن بر نفس خود ترسیدم و قتیکه آنچه قصد کرده بودم
بهم نرسیده بود پس نایبی گرفتم معروف بابن هشام و دادم بوی رقعه مهر کرده که سؤال کرده بودم در آن از
از مدت عمر خود و آنکه آیا مرا ازین مرض علت خواهد بود یا نه و گفتم قصد من رسانیدن این رقعه است بواضع
حجر در مکان خود و آوردن جواب آن و من ترا بهمین کار میفرستم پس گفت معروف بابن هشام که چون رفتم بمکه و عزم
کردند اعاده حجر بذل کردم و بخشیدم بغلام خانه چیزی بسیار که متمکن کردم بجائی که توانم دید که واضع حجر کیست
و در مکان خود کیست پس خواستم من با آنکه منع میکردند از من ازدحام مردم را و هر انسانی که قصد کرد موضع
حجر را قرار نمیگرفت و استقامت پیدا نمیکرد تا آمد جوانی گندم گون خوبروی آنرا گرفت و نصب کرد در مکان
خود فی الحال قرار گرفت گویا هرگز از آن مکان زایل نشده و از برای این آواز مردم بلند شد پس او بازگشت و از
در بیرون رفت من برخواستم از جای خود در پی او گرفتم و دفع میکردم مردم را از چپ و راست خود تا گمان
بردند که اختلال در عقل دارم و مردم مرا جا میدادند و من مراقب بودم او را بچشم او را نمیدیدم تا منقطع شدند از من مردم
و من بسرعت در پی او میرفتم و او به آهستگی میرفت و من بوی نمیرسیدم پس حصول یافت بجائیکه کسی نمیدید او را غیر من
توقف فرمود و التفات بجانب من نمود پس گفت بده آنچه با تست من دادم رقعه را پس آنرا گرفت و فرمود که بوی
بگو نظر کند در آن که بگو او را که نترسد بر خود درین علت که لابد است ازو تا سی سال دیگر گفت پس من گریه زور کرد
که نتوانستم چیزی گفتن گذاشت مرا و رفت ابو القاسم گفت که نایب اعلام کرد مرا باین جمله چون سنه سبع و ستین شد
ابو القاسم مریض شد پس نظر در امر خود نمود و تجهیز قبر کرد و وصیت نوشت و جلد درین نمود پس گفتند که این
چه خوفست و امید داریم که حق تعالی عافیت دهد پس ترا خوفی نیست گفت این سالی است که وعده کرده شده ام و تخویف
نموده گشته ام پس مرد در آن علت مرویست از علی بن ابرهیم بن هاشم که او روایت کرده از پدر خود و او از علی بن
شیخ که امام حسن عسکری ع داخل شد بر ما در حبس و من او را می شناختم گفت مرا که ترا شصت و پنج سال و یکماه و دو
روز است و با من کتاب دعواتی بود که تاریخ مولد من در آنجا بود در آنجا نگاه کردم آنچنان بود که آنحضرت فرموده
بود فرمود که ترا هیچ فرزندی هست گفتم نه فرمود که اللهم ارزقه ولدا یکون له عضدا پس خدا مرا روزی کن او را فرزندی که

که از برای او باشد گفتم آیا ترا فرزندی هست فرمود که زود باشد که مرا فرزندی بشود که پر گرداند زمین را از داد و عدل
این آخر کلام داوندی است و طبرسی رحمه الله در کتاب خود ایراد فرموده در رکن رابع را در ذکر ائمه اثنا عشر والسلام
ثانی عشر و میگوید که مطلب اهم و غرض اتم از این کتاب در تصحیح امامت صاحب الزمان بن الحسن القائم
الحجة مهدی زمانه و کاشف الغمة است بر اجمال و تفصیل ثابت برهان و واضح دلیل و آن دایر است بر دو قسم
اول مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در ذکر بعضی اخبار که وارد شده در نص بر عدد ائمه اثنی عشر از طرق عامه بطریق
اجمال مرویست از جابر بن سمره که از رسول صلعم شنیدم در روز جمعه که شب رجم اسلمی بود که میفرمود که این دین قائم باشد
تا قیامت قائم گردد و باید بر ایشان دوازده خلیفه که همه از قریش باشند و شنیدم آنرا که میفرمود که من پیش رونده ام
بحوض از جهت آماده کردن و روایت کرده این را مسلم در صحیح از ابی بکر بن ابی شیبه و قتیبه بن سعد و در صدر کتاب
الغدیر مذکور شد و آنچه ذکر کرده شیخ ابو عبدالله جعفر بن محمد بن احمد الدوریستی در کتاب خود در بر زید مرفوع
با بن عباس که او گفت من سؤال کردم از رسول صلعم نزدیک وفات و گفتم هرگاه بخود باالله چیزی باشد پس امر که
رجوع است پس اشارت فرمود بدست مبارک بسوی علی ع و فرمود که با این که با او حق است و حق با او و بعد از وی هم
بود یازده امام که مفترض بود طاعت ایشان بطاعت او و مرویست از سعید مرفوع بعایشه که از وی پرسیدند که چند خلیفه
خواهند بود از برای رسول صلعم او گفت که رسول صلعم خبر داد مرا که بعد از وی دوازده خلیفه خواهند بود از برای رسول الله
گفت گفتم چه کسانند ایشان گفت اسماء ایشان نزد من نوشته است باملای حضرت رسول صلعم گفتم مر اورا که بمن نمای
ابا کرد از آن و باین اسناد مرویست از عباس بن عبدالمطلب که پیغمبر صلعم فرمود مر او را که یا عم مالک شوند از اولاد من
دوازده خلیفه بعد از آن پیدا شود امور کریهه و شداید عظیمه پس از آن مهدی ظهور کند از اولاد من که باصلاح آرد
خدای تعالی امر او را در یک شب پس پر کند زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از جور و مکث فرماید در زمین
آنچه خدای تعالی خواهد بعد از آن دجال بیرون آید این از طرق مخالفین است در روایات ایشان در نص بر عدد ائمه
اثنی عشر **فصل دوم** در ذکر بعضی اخبار که آن است از طرق شیعه امامیه در نص بر امامت ائمه اثنی عشر از آل محمد علیهم
بر اجمال و دیگر متضمن نص است بر اعیان ائمه اثنی عشر علی التفصیل اما نص اول آنست که روایت کرده محمد بن

یعقوب کلینی مرفوع بجابر بن عبدالله انصاری که او گفت که من داخل شدم بر فاطمه ع و پیش وی لوحی بود که در وی
بود اسمای اوصیای از ولد او پس شمردم دوازده بودند آخر ایشان قائم و سه نفر ایشان محمد و چهار از ایشان علی
و باسناد او مرفوع است بجعفر الثمالی که او روایت کرده از ابو جعفر ع که او فرمود که خدای عز و جل فرستاد محمد را
بجن و انس و پدید کرد بعد از وی دوازده وصی بعضی از ایشان سابق شدند و بعضی از ایشان باقی اند و هر وصی جاری
یافته بوی سنتی و اوصیای که بعد از محمد بودند بر سنت اوصیای عیسی اند و بودند ایشان دوازده و امیرالمؤمنین
بر سنت مسیح بود و باسناد او مرفوع است با بو سعید خدری گفت که من حاضر بودم که ابوبکر مرد و عمر را خلیفه
ساخت و گواهی میدهم که آمد یهودی که از عظمای یهود یثرب بود و زعم آن بود که ان یهود مدینه است اعلم اهل
زمان خود است تا آمد نزدیک عمر و گفت مر او را که یا عمر من آمده ام ترا و اراده اسلام دارم اگر اخبار کنی مرا از آنچه
از تو سؤال کنم پس تو اعلم اصحاب محمدی بکتاب و سنت و جمیع آنچه میخواهم که از تو آمده ام سؤال کنم از آن عمر گفت
مر او را که من از آن نیستم ولیکن دلالت کنم ترا بکسی که او اعلم امت ماست بکتاب و سنت و جمیع آنچه خواهی که
سؤال کنی از وی و آن کست و بدست اشارت کرد بسوی امیرالمؤمنین علی ع و گفت حدیث بانکه گفت مر او را امیرالمؤمنین که
سؤال کن از آنچه ظاهر است مر ترا گفت خبر کن مرا از سه چیز و سه یکی پس فرمود مر او را آنحضرت که چرا هفت نگفتی گفت
مر آنحضرت را یهودی بدرستی که تو اگر خبر دهی مرا به سه پرسم از بقیه و الا باز دارم خود را از سؤال بعد از آن گفت
خبر ده مرا از اول سنگی که نهاده شد بر روی زمین و اول درختی که روییده باشد در زمین و اول چشمه که روان
گشته بر روی زمین پس آنحضرت او را از آنها خبر داد بعد از آن یهودی گفت خبر کن مرا از این امت که چند خواهند بود
مر ایشان را امام رهنمای و خبر ده مرا از پیغمبر شما محمد که منزل او کجا خواهد بود در جنت و که ساکن خواهد بود
با او در منزل او پس گفت مر او را آنحضرت ع که مر این امت را دوازده امامست از ذریت پیغمبر ایشان و ایشان از من
خواهند بود و اما منزل نبی در جنت افضل و اشرف آن خواهد که بهشت عدن است ساکن خواهند بود با او در منزل
وی این دوازده امامند از ذریت او و مادر و جده ایشان مادر مادر ایشانست و ذریات ایشان شرکت نیست
ایشان را در آن احدی آنچه تمامه و اعاده کرد این خبر را ثانیه بالفاظ که اتمست از این و موضع مطلوب سؤال یهودی از

عجایبه بود ع پس امیرالمؤمنین تعیین فرمود ایشان را چنانکه گذشت و یهودی مسلمان شد و از ابی حمزه مرویست که
شنیدم علی بن حسین را ع که میفرمود که حق سبحانه و تعالی خلق کرده محمد و دوازده کس را از اهل بیت او از نور عظمت خود
و اشباح ایشان را ایستاده در ضیای نور خود که عبادت میکنند حق را و تسبیح و تقدیس او را بتقدیم میرسانند و ایشان ائمه اند
از آل محمد ع و مرویست از زراره که شنیدم از ابی جعفر ع که از آل محمد دوازده امامند که همه ایشان محدثند و رسول ع
و علی ع ایشان را پدر اند و مرویست از علی بن ابی طالب که حضرت رسول ص فرمود که دوازده کس اند از اهل بیت من که عطا
فرموده حق تعالی ایشان را فهم و علم و حلم من و خلق کرده ایشان را از طینت من پس وای مر آنان را که متکبر باشند بر ایشان بعد
از من و قطع کنندگان باشند در ایشان صله مرا بیخبر مرا ایشان را هست حق تعالی نرساند ایشان را شفاعت من و مرویست
از سید العابدین علی بن حسین و از پدر و جد بزرگوار او ع که پیغمبر ص فرمود که امامان بعد از من دوازده اند اول ایشان
تو یا علی و آخر ایشان قائم است که فتح نماید حق تعالی بر دستهای او مشارق زمین و مغارب آنرا و روایتست از صادق
و از پدر و جد بزرگوار او که رسول ع فرمود که ائمه بعد از من دوازده اند اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان قائم
که خلفا و اوصیا و اولیا و حجج الله اند بر امت من مقر با ایشان مؤمن است و منکر مر ایشان را کافر و مرویست از ابن عباس
که پیغمبر ص فرمود که خلفا و اوصیا و حجج الله بر خلق بعد از من دوازده اند اول ایشان برادر منست و آخر ایشان ولد من
گفتند یا رسول الله کیست برادر تو فرمود که علی بن ابی طالب گفتند کیست ولد تو فرمود که مهدی که پر کند زمین را از قسط
و عدل همچنانکه پر بوده باشد از جور و ظلم و بحق آنکه مرا بخلق فرستاد که بشارت دهنده باشم که اگر باقی نماند از دنیا
مگر یک روز هر آینه دراز گرداند حق تعالی آن روز را تا بیرون آید در وی ولد من مهدی و فرود آید روح الله عیسی بن مریم
و نماز بگذارد در خلف وی و روشن شود زمین بنور پروردگار آن و برسد حیث سلطنت او بمشرق و مغرب
و درین باب بسیار است پس اختصار کردیم برین و کتاب نهم حدیث لوح فاطمه است که مذکور شد و دیگر مرویست
از سلیم بن قیس الهلالی که او گفت شنیدم از عبدالله بن جعفر طیار که او گفت که ما نزد معاویه بودیم من بودم و امام حسن
و امام حسین و عبدالله بن عباس و زید بن اسامه پس ذکر میکردیم حدیثی را که جاری بود میان او و میان معاویه تا گاه
و اسامه بن زید میگفت که من شنیدم از رسول ص که میفرمود که من اولی ام بمؤمنان از نفسهای ایشان باز برادرم علی

اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان باز پسر من حسن اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان باز پسر من حسین اولی است
بمؤمنان از نفسهای ایشان پس هرگاه که او شهادت یابد پس پسر او علی بن حسین اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان
و زود باشد که دریابی او را ای علی بعد از آن پسر من محمد بن علی اولیست بمؤمنان از نفسهای ایشان و زود باشد
که دریابی او را ای حسین که تکمله دوازده امام نه نفر باشند از ولد حسین عبدالله گفت گواه گرفتم حسن و حسین و عبدالله
و عمر ابن ابی سلمه و اسامه بن زید را پس گواهی دادند مرا نزد معاویه گفت سلیم بن قیس الهلالی من بودم که می شنیدم
از سلمان و ابی ذر و مقداد و اسامه بن زید که ایشان شنیده اند این را از رسول الله ص و از سلمان فارسی روایتست
که داخل شدم بر نبی ص پس دیدم که حسین ع بر ران او نشسته و آنحضرت میبوسید هر دو چشم و دهان او را و میفرمود
که تو سید بن سیدی که پدر سیدست تو امامی بن امامی که پدر امامانست تو حجتی بن حجتی که پدر حجج تسعه است
از صلب تو که تاسع ایشان قائم ایشانست و مرویست از صادق ع و او از آبای کرام خود روایت کرده که سؤال
کردند از امیرالمؤمنین ع از معنی قول رسول ص که من میگذارم در میان شما دو چیز را که ثقلین فرموده کتاب الله
و عترت من گفتند مر آنحضرت را که کیست عترت فرمود که منم و حسن و حسین و ائمه تسعه از ولد حسین که تاسع ایشان مهدی
ایشانست که مفارقت نخواهند کرد ایشان کتاب الله و کتاب الله نیز از ایشان جدا نخواهد شد تا وارد شوند
بر رسول بر کنار حوض او و روایتست از عبدالله بن عباس که شنیدم از پیغمبر ص میفرمود که من و علی و حسن
و حسین و نه دیگر از ولد حسین مطهر و معصومند و هم از و مرویست که رسول ص فرمود که من سید انبیاام و علی
بن ابی طالب سید اوصیا و بدرستی که اوصیای من بعد از من دوازده اند اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر
ایشان قائم ایشانست و روایتست از جابر بن یزید جعفی که من شنیدم از جابر بن عبدالله انصاری که او میگفت
که چون این آیه نازل شد بر پیغمبر ص که یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم من گفتم
یا رسول الله میدانیم ما خدای تعالی و رسول او را پس چه کسانند اولی الامر که حق تعالی قرین کرد اینها را طاعت ایشان را
بطاعت خود و تو فرمود آنحضرت که خلفای منند بعد از من ای جابر و ائمه هدی اند بعد از من که اول ایشان علی
ابن ابی طالبست بعد از آن حسن و دیگر حسین و دیگر علی بن الحسین و دیگر محمد بن علی که معروفست در توریه بباقر

ونبوده باشد که در یابی او را ای جابر پس هرگاه که دریابی او را پس بخوان او را از من سلام و دیگر جعفر بن محمد الصادق و دیگر
موسی بن جعفر و دیگر علی بن موسی و دیگر محمد بن علی و دیگر علی بن محمد و دیگر حسن بن علی و بعد از آن همنام و همکنیت
من حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده محمد بن علی او آنکس است که فتح کند خدای تعالی بر دستهای او مشارق زمین
و مغارب آنرا و او غایب شود از شیعه و اولیاء خود آنچنان غیبتی که ثابت و راسخ نباشد در آن غیبت بر قول بامامت
او مگر آنکه حق تعالی امتحان نموده باشد دل او را از برای ایمان جابر گوید که من گفتم یا رسول الله آیا واقع شود که
شیعه او را انتفاع باشد با او در غیبت او آنحضرت فرمود بحق آنکه برانگیخت مرا براستی که ایشان مستفیض گردند بنور او
و منتفع شوند بولایتش او در غیبت او همچو انتفاع مردم با آفتاب و اگر چه ابر حایل باشد ای جابر این از مکنون سر الهی
و از مخزون علم نامتناهی اوست پس پنهان دار این را مگر از اهل او الی آخر الخبر و روایتست از ابن عباس که فرمود
پیغمبر که خدای تبارک و تعالی اطلاع فرمود بر زمین یکنوع اطلاعی مرا اختیار فرمود از زمین و پیغمبر گردانید باز
نظر کرد دوم بار پس اختیار فرمود از آن علی را و گردانید او را امام بعد از آن امر فرمود مرا که فرا گیرم او را برادر
و وصی و خلیفه و وزیر پس علی از منست و من از علی و او زوج دختر منست و پدر دو سبط من که حسن و حسین اند
بدانکه حق تعالی گردانید مرا و ایشانرا حجج بر عباد خود و خواهد گردانید از صلب حسین ائمه که قیام نمایند بامر من
و نگاه دارند وصیت من تاسع از ایشان قایم اهل بیت من باشد و مهدی امت من و اشبه مردمان باشد بمن
در شمایل و اقوال و افعال که ظاهر گردد بعد از غیبت طویله و حیرت متضله پس آشکارا کند امر الهی را و اظهار
فرماید دین آنرا و او مؤید گردد بنصرة الله و یاری کرده شود بملائکه پس پر کند زمین را از قسط و عدل همچنانکه
پر بوده باشد از جور و ظلم و مرویست از ابی حمزه ثمالی که او روایت کرده از صادق و او از آبای کرام خود ع
که حضرت رسول ص فرمود که حدیث کرد مرا جبرئیل از حضرت رب العالمین جل جلاله که او فرمود که هر که بداند که
نیست معبودی بسزا بجز من و آنکه محمد عبد و نبی منست و آنکه علی بن ابی طالب خلیفه منست و ائمه که از اولاد او اند
حجج من اند در آورم او را برحمت خود و نجات دهم او را از آتش بعفو خود و جای دهم او را در جوار خود و واجب
گردانم از برای او کرامت خود و تمام گردانم بر او نعمت خود را و بگردانم او را خاصه و خالصه خود اگر ندا کند

مرا لبیک گویم و اگر دعا کند مرا اجابت کنم و اگر از من سوال نماید جواب بدهم او را و اگر خاموش شود ابتدا کنم او را
بکلام و اگر بد کند رحمت کنم او را و اگر بگریزد از من بخوانم او را و اگر گواهی دهد و اگر ندهد آنکه علی بن ابی
طالب خلیفه منست یا گواهی دهد باین یا ندهد آنکه ائمه او حجج من اند پس هر که انکار کند نعمت مرا و تصغیر
کند عظمت مرا او کافر شود بآیات و کتب من پس اگر قصد کند مرا حجاب پیش آرم او را و اگر سوال کند از من محروم
گردانم او را و اگر ندا کند مرا نشنوم ندای او را و اگر بخواند مرا اجابت نکنم دعای او را و اگر امید بمن داشته باشد
نومید گردانم او را و این جزای اوست از من و من نیستم ظلم کننده مر بندگان را پس برخواست جابر بن عبد الله
انصاری گوید و گفتم یا رسول الله امامان کدامند از علی بن ابی طالب فرمود که حسن و حسین که سیدان
جوانان اهل بهشت اند بعد از آن سید عابدان در زمان خود علی بن حسین بعد از آن باقر محمد بن علی و زود
باشد که دریابی او را ای جابر پس هرگاه دریابی او را پس بخوان او را از من سلام بعد از آن صادق جعفر بن محمد
و دیگر کاظم موسی بن جعفر پس رضا علی بن موسی پس تقی محمد بن علی پس نقی علی بن محمد پس زکی حسن بن علی
بعد از آن ابن او القائم بالحق مهدی امت من آنکه پر کند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر گشته باشد
از ظلم و جور ای جابر خلفا و اوصیا و اولاد و عترت من اند هر که اطاعت کند ایشانرا مرا اطاعت کرده
و هر که عصیان نماید ایشانرا مرا عصیان نموده و هر که منکر گردد ایشانرا یا منکر شود یکی از ایشانرا
پس مرا منکر است بسبب ایشان نگاه داشته آسمانرا که واقع نمیشود بر زمین مگر باذن او و بایشان حفظ
فرموده زمین را که هلاک نمیگرداند اهل آنرا و مرویست از ابی حمزه ثمالی و او روایت کرده از باقر و او
از آبای کرام خود تا حسین بن علی ع که یکروزی من و برادرم حسن رفتیم بخدمت جد خود رسول الله ص پس مرا
بر کنار خود نشاند و برادرم حسن را بر ران دیگر بعد از آن فرمود مرا که بابی انتما من امامین الصالحین
شما از دو امام صالح اید که اختیار نموده حق تعالی از من و از پدر شما و مادر شما برگزید از صلب تو ای حسین
نه امام را که نهم ایشان قایم ایشان بود که همه ایشان در فضل و منزلت یکسان اند گوید محمد بن عمران که
من شنیدم از ابی عبد الله ع که ما دوازده محدثیم پس ابو بصیر گفت بالله که شنیدی تو این را از ابی عبد الله ع گوید

خورد یکبار یا دو بار که شنیدن این را از وی ابو بصیر گفت که من شنیدم این را از ابی جعفر و امثال این اخبار بسیار است
با این قدر اکتفا نمود **فصل نهم** در ذکر بعضی از دلایل بر امامت ائمه ما علیهم السلام یکی از دلایل بر امامت ایشان آنست که ظاهر
گشت از ایشان علومی که متفرقست در فرق عالم پس حاصل است در هر فرقه از ایشان بلکه مجتمع است جمیع فنون
علوم و سایر انواع آن در آل محمد علیهم السلام آیا ندانسته و معلوم نکرده آنچه روایت کرده شد از امیر المؤمنین و در ابواب خطب
و کلام با هر مفید از خطب و علوم دین و احکام شریعت و تفسیر قرآن و غیر ذلک آنچه زاید است بر جمیع کلام خطبا
و علما و فصحا تا غایتی که اخذ کرده اند از وی جمیع متکلمین و فقها و مفسرین علوم را و نقل کرده اند از وی اهل عربیت
احوال عرب و معانی لغات را و فرموده است در طب آنچه استفاده کرده اند از وی اطبا و در حکم و وصایا و آداب
چیزهای که زیاده است بر جمیع کلام و در نجوم و علم آثار استفاده نموده اند از جهت آنحضرت تمامی اهل ملل و آرا باز
نقل کرده اند طوایف از آنچه ذکر کردیم از عترت و ابنای او مثل این را از خروج جمیع احتجاجات و اخلاق
نکرده در فضل و علو درجات ایشان از اهل فضل و علم بسیاری از باقر و صادق نقل نموده آمده از فتاوی در
حلال و حرام و مسایل احکام و روایت کرده اند از ایشان مردمان از علوم کلام و تفسیر قرآن و قصص انبیا
و مغازی و سیر و اخبار عرب و ملوک امم و تسمیه یافته از جهت ابو جعفر باقر و علم و روایت کرده اند از صادق
از مشهوران اهل علم آن موازی چهار هزار آدمی است و تصنیف کرده اند از جوابات او در مسایل چهار صد کتاب
که آنرا معروفست بکتب اصول که روایت کرده اند آنرا از اصحاب او و اصحاب پدر او و اصحاب پسر او موسی و باقی
نماند فنی از فنون علم الا که روایت کرده اند از وی در آن چندین ابواب و همچنین است حال پسر او موسی بعد از و
و در اظهار علوم تا حبس کرد او را رشید و منع کرد او را از نشر و بدرستی آنچه انتشار یافته از برای رضا و پسر او
ابو جعفر از بزرگی اشتهار آن بمرتبه ایست که جمله آن مستغنی است از تفصیل آن و همچنین است طریق ابو الحسن و ابی محمد العسکریین
و روایت از ایشان کمتر کرده اند زیرا که محبوس بودند در عسکر سلطان و ممنوع بودند از انبساط در فتیا و آنکه
ملاقات کنند ایشان را یکی از مردمان و هرگاه ثابت شد آنچه ما ذکر کردیم آنرا امثال می یابند ایشان را متصف آنچه ما
وصف کردیم از جمیع انام و ممکن نیست احدی را که ادعا کند که ایشان اخذ کرده اند علم را از رجال عامه تا تلمیذ کرده

باشند از روایات و فقهای ایشان زیرا که ندیده اند ایشان را هرگز که تردد کرده باشند یکی از علما در تعلم شی
از علوم و آنچه منقول است از علمای عامه از علوم بیشتر آنست که از ایشان دانسته اند و ظاهر نشد علوم مگر
از ایشان پس ما دانستیم که این علوم تمامها انتشار از ایشان یافته باغنای ایشان از سایر مردمان و یقین است
ما را زیاده بودن ایشان بر کافه آنها و نقصان جمیع علما از رتبه ایشان پس ثابت شد که ایشان علوم را اخذ
کرده اند از نبی خاصه و آنحضرت منفرد ساخته ایشان را و این دلالت کند بر امامت ایشان و احتیاج مردمان بسوی
ایشان در چیزی که محتاج اند بآن و غنای ایشان از مردمان تا باشند پناه امت در دین و ملجا ایشان در
احکام و در تحقیق جاری مجری پیغمبر اند پس در تخصیص الهی مر او را باعلام احوال امم سالفه و افهام او آنچه
در کتب متقدمه است دلیل آنکه بجز آید کتابی را یا ملاقات کند احدی را که او را اهلیت این باشد و ثابت شده در عقول
که اعلم افضل اولی است بامامت از مفضول چنانکه مبین است در کلام الهی که افمن یهدی الی الحق احق ان
یتبع امن لا یهدی و هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و دلالت دارد قول الهی در قصه طالوت
که وزاده بسطة فی العلم والجسم و آنکه تقدم در علم و شجاعت موجب تقدم در ریاست است و هرگاه که ائمه
ما اعلم امت باشند بر این وجه که ما ذکر کردیم پس ثابت شد که ائمه اسلام باشند که استحقاق ریاست داشته
باشند بر انام و دلالت دیگر بر امامت ایشان اجماع امت است بر طهارت و عدالت ایشان و عدم تعلق بر ایشان
یا بر یکی از ایشان بچیزی که شین و خللی باشد در دیانت او با اجتهاد و سعی اعدای ایشان و ملوک از بنی امیه
در نقص و اخفا و فرو آوردن قدر و رتبه ایشان و طلب پس در آمدن ایشان تا بودند که تفرق مجسند کسانی را
که اظهار میکردند عداوت ایشان را و از شهر بیرون کردند و میکشتند کسانی را که متحقق و متشیب بودند بولایت
ایشان و این امر ظاهر است نزد کسی که شنوده اخبار مردم را پس چون ایشان بر صفات کمال بوده اند از
عصمت و تایید از خدای تعالی منع فرموده حق تعالی بلطف خود هر احدی را که تنطق کند بر ایشان بباطل
یا کمین در باب ایشان بچیزی که سالم نباشد از آن بر آن وجه که ما شرح کردیم ستمانه از آن قبیل اند که از احوال
ایشان نگویند و بحث از اخبار ایشان نکنند و آثار ایشان منقطع باشد بلکه هستند بمرتبه تعظیم خلق

ایشانرا و در رتبه عالیه و درجه رفیعه که حسد میبردند ایشانرا بر آن ملوک و آرزو میکردند آنرا از برای خود زیرا
که شیعه ایشان با کثرت آنها در میان خلق و غلبه ایشان در اکثر بلاد اعتقاد کرده بودند در شان ایشان امامت را که
مشارکت نبوت است و ظاهر شده بود بر ایشان معجزات و عصمت از زلات تا آنکه غلات اعتقاد نبوت و الوهیت در
باب ایشان میکردند و بود یکی از اسباب اعتقاد ایشان در باب ایشان حسن آثار و علو احوال و کمال و صفات ایشان
و عادت جاری است بر آنکه در کسی که حاصل باشد مر او را اجزا این نباهت و رتبت سالم نباشد از السنه اعدا و نسبت
دادن اعدا او را ببعض عیوب تا درجه در دیانت و اخلاق پس هرگاه که ثابت شد که ائمه منزه کرد ایشانرا حق تعالی
ایشانرا ازین ثابت شد که حق تعالی متولی جمیع خلایق است بر ایشان بلطف جمیل و صنع جزیل خود تا دلالت کند بر
آنکه ایشان حجت الله بر عباد او و امنای الله میان او و میان خلق او و ارکان دین الله و حفظه شرع مبین و این و
اصح است کسی را که تامل نماید در این دلالت دیگر بر امامت ائمه هم آنچه حاصل گشته از اتفاق بر احسان و عدالت
و علو قدر و طهارت ایشان و ثابت شده معرفت ایشان بسیاری از آنکه اعتقاد کرده امامت ایشانرا و دین را
نگاه داشت حق تعالی بعصمت ایشان و نص بر ایشان و گواهی داده بمعجزه ایشانرا و واضح شده نیز اختصاص
اجتماعه با ایشان و ملازمت ایشان ایشانرا و نقل کردن ایشان احکام و علوم را از ایشان و باز کردن ایشان زکوة
و اخماس را بسوی ایشان آنکه منکر بود این را و دفع میکرد مکابر و واضح از برای عیان و دور بود از معرفت اخبار ایشان
و دانسته هر محصل بطریق اخبار آنکه هشام بن حکم و ابو بصیر و زراره بن اعین و حمران و بکر پسران اعین و محمد بن نعمان
که عامه او را لقب کرده بودند بشیطان طاق و برید بن معاویه عجلی و ابان بن تغلب و محمد بن مسلم ثقفی و معاویة بن
عمار ذهبی و غیر ایشان جماعه که رسیل بودند بحد کثرت جمعی کثیر و جمعی غفیر بودند از اهل عراق و حجاز و خراسان و فارس
در وقت جعفر بن محمد ع که روسای شیعه بودند در فقه و روایت حدیث و کلام و تصنیف کرده بودند کتب بسیار و جمع
کرده بودند از روایت بسوی او بود یا بسوی پدر بزرگوار او محمد ع و مر هر آدمی را از ایشان اتباع و تلامذه و شاگردان
بودند که در معنی متعزز بودند بآن و ایشان در هر سال میرفتند از عراق بحجاز خواه بسیار خواه کم پس چون باز میگشتند
و حکایت میکردند از و اقوال او و اسناد مینمودند بسوی او و همچنین بود حال ایشان در وقت کاظم و رضا بر همین صفت

و همچنین تا وقت وفات ابی محمد العسکری ع و حاصل شده بود علم باختصاص این گروه با ائمه همچنانکه معلوم شده بود
اختصاص ابو یوسف و محمد بن الحسن با ابی حنیفه و اختصاص مزنی و ربیع بشافعی و اختصاص نظام بابی الهذیل و جاحظ
و اسواری بنظام و فرقی نیست میان آنکه دفع کند امامت ایشانرا از آنچه ذکر کرده ایم آنرا و میان آنکه دفع کند از آنکه ائمه
وصف کرده ایم در جمل اخبار و عناد و انکار و هرگاه که امر برین وجه باشد که ذکر کرده ایم خالی نیست امامیه در شهادت
آنکه کاذبند یا صادق پس اگر محق اند و صادق در نقل نص از ایشان از خلفای خودشان ع پس صواب اند در آن شهادت
امر عکس باشد و هر کس این را بهم مسلم بر ایشان اطلاق نکرده که ایشان هدی نیست چه اجماع امت بر طهارت و عدالت
و وجوب امامت ایشان پس ثابت باشد امامت بتصدیق ایشان مر آنکسی را که اثبات کرده و بآنکه ما ذکر کرده ایم
آنرا از اختصاص ایشان با ایشان و این واضح است و المنة لله تعالی دلیل دیگر بر امامت ایشان و آنکه افضل
خلق الله بعد از نبی ع ملخص آن آنکه حق تعالی نشاند از برای ایشان در دلها تخم الاجلال و تعظیم که ایشان را
تعظیم و تکریم میکردند خواه دوست و خواه دشمن با اختلاف اهوا و تباین آرا چه منکر نیست علو ایشان علو منزلت
و قدر و رتبت ایشانرا با وجود معاویه با آنکه مبارزت مینمود با امیر المومنین ع و نصب عداوت او و آنچه جاری شده میان
ایشان از وقایع ممکن نبود او را روزی که دفع کند شرف و رفعت او و آنکه فرود آرد منزلت او و او قدح عیب کرد در
حال از احوال او و امری از امور او و چون می شنید از اصحاب امیر المومنین ع و از ابن عباس و از مردمی که بودند
وی بر سبیل رسالت میرفت چیزی که در چشم و گوش او بخلید از فضیلت آنحضرت و عدد مناقب و وصف
خصال و مدایح و مآثر او از آنچیزی که منکر بود آنرا ممکن نبود که رد کند آنرا یا منکر قایل آن شود یا محاربه
منازعه او آنحضرت را در باب خلافت و ناسزای او و بر منابر و همچنین بود حال با شکستگان بیعت او که تمکن
نبودند از انکار فضل او و مجد شرف او و همچنین بود احوال امام حسن و امام حسین ع بعد از او از تعظیم و تکریم
مردم ایشان و اعتراف آنها مر ایشانرا بعلو منزلت با یزید بن معاویه لعنهما الله حتی افعالهما التی خیم
و جزاهما بما یستحقاه علی اعمالهما الذمیمه گنجایش نداشت که بگوید در باب حسین ع چیزی که بپوشاند از شرف
او و طعن کند در مجد و بزرگی او و ذم او نتوانست کرد و قصد او طلب دنیا و ولایت بود و ترک دین و صلوات بود

وهر دری از دوزخ بروی خود گشود و اظهار حزن و ندامت میکرد بر قتل آنحضرت و انکار انکه امر بر آن کرده یا رضا بآن
داده و لا یزال تعظیم میکرد امام زین العابدین را و چون میفرستاد مسلم بن عقبه را و وقوع یافته بود وقعه حره وصیت
میکرد او را باحترام امام و اکرام و رفع محل او و اعطا کردن امان با اهل بیت و موالی او و بمثل اینمعامله کرد او را مروان
و همچنین بود حال با قومه در اعزاز و اکرام و صیانت جانب ایشان و معرفت ایشان بحق و قدر او و صادق مکرم و معظم بود
نزد بنو مروان و بمثل اینمعامله کرد با وی سفاح و منصور و موسی بن جعفر مراعی الحال و معروف القدر و المکان و رفیع
المحل و المنزلة بود و آنچه جاری شد در حق او از رشید منکر بود تا آنکه او معذرت از آن میگفت و حاضر کرد رشید شهود را
کنا گواهی دادند که آنحضرت او فات رسید و او نکشت و بمرایشها تعرض اتقتل او بود و انکار انکه امر کرده بآن و حال مامون
با امام رضا مشهور است در آنچه بری که معامله میکرد باوی از اعزاز تام و اکرام سال کلام تا آنکه تزویج کرد دختر خود را
بوی و وصیت کرد او را بولایت عهد خود و غضبه کردان برای آنحضرت اهل بیت و اولاد و برادر آن و بنی اعمام خود
و همچنین معامله کرد با جعفر با صغر بن تا تزویج کرد دختر خود را ام الفضل بوی و قدر و محل او را امید است و بلند
قدری ذکر میکرد و بیدبر بزرگوار او را و او را بلندتر می نشاند او را در مجلس بر اهل بیت و بنی اعمام و اولاد خود در جمیع قضا
و اهالی آنجا و بود متوکل که تعظیم علی بن محمد را میکرد با عداوت امیر المؤمنین و بغض او مر او را و طعن او بر آل ابو طالب و همچنین
بود معتمد با ابی محمد در اکرام و مبالغه در باب او و ائمه که شمردیم ایشان را در قبضه آنها بودند از ملوک بر ظاهر و در تحت
طاعت ایشان و هر چند سعی و اجتهاد کردند بر آنکه مغرا اند ایشان را عیبی با چیزی که بدان دو فرود آوردن منازل ایشان
و امعان کنند در تجسس از اسرار و احوال ایشان در آن بر عاجز بودند و ظفر نیافتند بچیزی پس حاصل این دانستیم که تعظیم
ایشان ایشان را با اظهار عداوت ایشان مر ایشان را و شدت محبت آنها مر پوشانیدن از ایشان و اجماع بر ضد ما دخود شان
از اکرام و تعظیم و تبجیل ایشان این عطیه ایست از حق سبحانه و تعالی مر ایشان را تا دلالت کند بر اختصاص ایشان
از جلالت قدر بمعنی که موجب طاعة ایشان است بر جمیع انام و نیست این مگر بجهة امور مالوفه و اشیا خارق عادت و قول
آنچه ذکر کردیم از تسخیر حق سبحانه و تعالی است خلق را از برای تعظیم انکه یاد نمودیم از طوایف مختلفه و فرق متباینه
در مذاهب و آرا و اجماع کرده اند تعظیم قبور ایشان و قصد مشاهد ایشان تا قصد آن مشاهد میکنند از بلاد بعید و آمد

شد میکنند بآنجا و تقرب میجویند بخدای تعالی بزیارت ایشان و طلب ارزاق از حق تعالی مینمایند و کشادگی دردها
بسته را از حق تعالی میطلبند و در میخواهند حاجات را و التماس دفع بلیات میکنند و این معجزاتیست که خارق عادات
و آداب ایشی که تعظیم نمیکردند بلکه مخالفت میکردند در تعظیم و در اهانت میکوشیدند و موافقت نمینمودند با شیعه در اکرام
ایشان آیا نمی بینی که اگر ملوک بنی امیه و خلفای بنی عباس با کثرت کردن ایشان بودن ایشان و اضعاف اضعاف شیعه
ائمه ما و اکثر اگر چه اسباب دنیا در دست ایشان می بود حاصل نمیشد مر ایشان را از تعظیم جمهور در حیات ایشان و سلطنت
بر عالمیان و خطبه بر منابر در شرق و غرب زمین مر ایشان را امارت مؤمنان و تردد نمیکرد این نوع یکی از شیعه و اولیای
ایشان بجای اعدای ایشان که متردد باشند بقبور ایشان بعد از وفات ایشان و نه قصد کسی تربت ایشان از برای
تقرب بحق تعالی و نه رغبت بزیارتشان و این لطفی است از حق سبحانه و تعالی بخلق خود در ایضاح حقوق ائمه و دلالت
بر علو منزلت ایشان از وجل اسم ستیما که دواعی دنیا کرده و رغبات آن معدوم بود نزد این طایفه و موجود بود نزد آنها
بر از محالات بود که اینها را از برای دواعی دنیا کرده باشند و نگویند که ایشان این را میکردند از برای تقیه چه تقیه
مذهب ایشان بود و نمیرسید از ایشان تا تقیه کنند پس نماند مگر از برای دواعی دین و این امر عجیب است که قطع
نمیکند در و الا قدرت قادر قاهر که آسان میگرداند صعوبتها او مهیا میسازد اسباب را تا بیدار کردند بآن غافلان
و بیان کردد عذر متجاهلان و نیز ائمه ما شریکند با اولاد نبی در نسب و حسب و قرابت و بسیاری از ایشان بود
عبادات ظاهره و زهد و علم و حاصل نبود از اجماع بر تعظیم و زیارت قبور ایشان گروهی از امت و اعراض فرقی
از ایشان از امت و نمیرسند ایشان در تکریم و تعظیم بغایتی که معامله میکنند بآن با ائمه ما و این دلالت میکند
بر آنکه حق سبحانه و تعالی خرق عادات و قلب حالات را در ائمه ما بظهور آورده از جهة اعلان و اظهار علو درجه
و تنبیه بر شرف مرتبه و دلالت بر امامت ایشان مؤلف رحمه الله تعالی میفرماید که حکایت کردند بمن بعضی از اصحاب
که خلیفه مستنصر یکباری رفت بتربت سر من رای و زیارت کرد عسکریین را و بیرون آمد پس زیارت کرد تربتی که مدفون بودند
در آنجا خلفا از پدران و اهل بیت او و ایشان در قبه خرابه مدفون بودند که باران شسته بود و مرغها خرابی
کرده و من دیدم آنرا پس خیال پس کشید او را که شما خلفای زمین و ملوک دنیا اید و تمام اختیار امور در قبضه

اقتدا بشماست و اینست فتوی پدران شما با خیال که کسی زیادتی نمی‌کرد آنجا و بخاطر کسی خطور نمی‌کند و نیست در
کسی که دور کند از آن قاذورات و اذی را و قبور این طایفه علویین چنانکه می‌بینید آنرا بستون و قنادیل و فرش
و زیلو و فراش و شمع و بخور و غیر ذلک آراسته پس ابو گفت که این امر حاوی است حاصل نمی‌شود دلیلی و جهد ما اگر
بدانیم مردم را باین قبول نخواهند کرد آنرا و ترکیب نخواهند شد و اوراست که چه اعتقاد است حاصل نمی‌شود
بقهر و تمکین نیست احدی از اکراه بر آن **قسم دوم** در امامت صاحب الزمان ثانی عشر از ائمه ابی القاسم م ح م د بن الحسن بن علی
بن محمد بن الرضا ع و تاریخ مولد و دلایل امامت و ذکر طرفی از اخبار و غیبت و علامات وقت قیام و مدت دولت
و وصف سیرت او و آن بر پنج باب مشتمل است **باب اول** در ذکر اسم و کنیت و لقب و مولد و اسم مادر و آنکه او را ام
و در وی سه فصل است **فصل اول** در ذکر و اسم و کنیت و لقب او آنحضرت مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت او ست
و آمده در اخبار که حلال نیست مر احدی را که تسمیه کند او را باسم رسول الله و نه کنیت بکنیت او تا زمین کرداند حق تعالی
زمین را بظهور دولت او و ملقبست بحجت و قایم و مهدی و خلف صالح و صاحب الزمان و شیعه صاحب دو غیبت
الحال تعبیر کرده‌اند از و و از غیبت او بناحیه مقدسه تا آن رمزی باشد از شیعه که بآن بشناسند آنرا و هشدار کم میکویند
بر سبیل امر و تقیه او را غریم مولف میفرماید که عجب است از شیخ طبرسی و شیخ مفید رحمهما الله که ایشان میکویند که جایز
نیست ذکر اسم او و نه کنیت او و بعد از آن میکویند که اسم او اسم نبی است و کنیتش کنیت او و ظن ایشان آنست که ذکر نکرده‌اند
اسم او را و نه کنیت او را و این بس عجیب است و آنچه من می‌بینم آنست که منع از این در وقت خوف بر وی بوده و طلب مولد آنحضرت
و سوال از وفات او فلا والله اعلم **فصل دوم** در ذکر مولد و اسم مادر آنحضرت متولد شد بسر من رای در شب نیمه شعبان
سنه خمس و خمسین و مایتین از هجرت و ذکر کرده احادیثی که شیخ مفید رحمه الله ذکر فرموده از ام حکیمه عمه ابی محمد ع از طرق [illegible]
و در وی سه فصل است **فصل اول** در وجود امام ع چون ثابت شد بدلیل وجوب امامت و استحاله آنکه خالی کند از حکم
دانا سبحانه و تعالی عبادت مکلفین را وقتی از اوقات از وجود معصوم از قبایح و او کاملی باشد مستغنی از رعایای خود
در علوم تا باشد بوجود او اقرب بصلاح و ابعد از فساد و ثابت شد وجوب وجود امام با ظاهر شود معجزه بر دست او
کذب و کاینا زکنند باشد او را از ماسوی و عدم اوصاف از هر احدی بعد از وفات ابی محمد الحسن بن علی العسکری ع از آنکه

ادعا کرده‌اند برای او امامت را در بین حال سوی آنکه اثبات کرده‌اند امامت او را اصحاب او و غیر خلف او ست
که مقام او هست و ثابت است امامت او و موجودی نمی‌شود بخروج حق از اقوال امت و این اصلی است که احتیاج بآن داریم
با وجود امامت بروایت نصوص و تعداد آنچه آمده در و از روایات و اخبار از حضرت قیام او و غیبت در تقصیر
عدل و نبوت او و تصحیح اعتبار بر آنکه سابق شد نص بر او از نبی ع باز از امیر المؤمنین ع باز از ائمه یکی بعد از یکی تا بپدر
بزرگوار آنحضرت و اخبار ایشان بغیبت او پیش از وجود او **فصل دوم** در ذکر اخبار که آبای بزرگوار او نص فرموده‌اند
در امامت او و بعضی از آن سمت ذکر یافت و بعضی دیگر که مذکور نشده سمت ذکر می‌یابد مرویست از ابن عباس
که رسول خدا فرمود که علی بن ابی طالب امام امت من و خلیفه منست بر امت بعد از من و از ولد اوست قایم منتظر آنکه
که پر کرداند حق تعالی بآن زمین را از عدل چنانکه پر بوده باشد از جور و ظلم و بحق آنکه مرا مبعوث کردانیده
بحق و بر بشارت که آنان که ثابت‌اند بر قول با امامت او در زمان غیبتش هر آینه عزیزترند از کبریت احمر پس
جابر عبد الله انصاری برخواست و گفت یا رسول الله مر قایم را از ولد تو غیبتی خواهد بود گفت بلی و لیمحص الله
الذین آمنوا و یمحق الکافرین ای جابر بدان که امریست از امر الهی و سریست از سر او که علمش منطوی است و
پوشیده از بندگان خدای تعالی پس مر تراست که احتراز کنی از شک چه شک در سر کار الهی کفر است و روایتست
از امام رضا ع که آنحضرت روایت کرده از آبای کرام خود و ایشان از علی بن ابی طالب ع که امیر المؤمنین فرموده مر حسین را
که نهم از ولد تو ای حسین قایم بحق و مظهر دین و گسترنده عدل خواهد بود امام حسین فرمود که من گفتم که این هر
آینه خواهد شد فرمود که بلی بحق آنکه محمد را مبعوث کردانید بنبوت و برگزید او را بر جمیع خلایق و لیکن بعد
از غیبت و حیرتی که ثابت نمانند در آن بر دین خود مگر مخلصانی که مباشر روح یقین باشند از آن
کسانی که اخذ کرده حق تعالی میثاق ایشان را بولایت ما و کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه
و در اخبار وارد است که چون مصالحه کرد حسن بن علی علیهم السلام معاویه را مردم بر وی داخل
شدند و بعضی از شیعه زبان ملامت کشودند بر آنحضرت از آن مصالحه فرمودند که و یحکم شما
نمیدانید که من چه کردم بخدا که آنچه کردم بهتر است شیعه مرا از آنچه آفتاب طالع کردد بر وی و غروب

نماید آیا نمیدانید که من امام شمایم و مفترض الطاعه بر شما یکی است که از سیدین شباب اهل جنت بنص رسول
و آن منم گفتند بلی فرمود که آیا نمیدانید که حضرت خضر چون سوراخ کرد کشتی را و غلام را کشت و راست ساخت
دیوار را و آن بر موسی ع شاق بود و مخفی بود بر وی وجه حکمت آن در ین و نزد حق تعالی بر وجه حکمت و صواب
بود آیا نمیدانید که نیست از ما کسی الا که واقع میگردد و در گردن او بیعتی از برای طاغی در زمان او الا قایم
که نماز گذارد روح الله عیسی بن مریم در خلف او بدرستی که حق تعالی مخفی کرده ولادت او را و غایب کرداند
شخص او را تا نباشد بر گردن او بیعتی هرگاه که بیرون آید این تاسع از ولد برادرم حسین که پسر سیده است دراز
کرداند حق تعالی عمر او را در غیبت او باز ظاهر کرداند او را بقدرت خود در صورت جوانی که سال او کمتر از چهل
باشد تا دانسته شود که خدای تعالی بر همه چیز قادر است و روایت کنند صادق از حسین بن علی ع که نهم از ولد من را
سنتی باشد از یوسف و سنتی باشد از موسی بن عمران و او قایم ما اهل البیت باشد که باصلاح آرد حق تعالی
امر او را در یک شب و نیز از حسین بن علی مرویست که فرمود که در قایم ما سنن باشد از انبیا سنتی از نوح و سنتی
از ابرهیم و سنتی از موسی و سنتی از عیسی و سنتی از ایوب و سنتی از محمد ص فاما از نوح و آن درازی عمر است
و اما از ابرهیم پس ولادت و اعتزال از مردم و اما از موسی پس خوف و غیبت و اما از عیسی پس اختلاف
مردم در او و اما از ایوب پس فرجی بعد از محنت و شدت و اما از محمد ص خروج بسیف گفت و شنیدم او را
که میفرمود که قایم ما مخفی کرده از مردم ولادت او تا گویند که نخواهد متولد شد بعد از ین تا بیرون آید در وقتی
که بیرون خواهد آمد و نباشد هیچکس را در گردن او بیعتی و امام زین العابدین ع فرموده که کسی که ثابت باشد بر
موالات ما در غیبت قایم ما بدهد حق سبحانه و تعالی او را اجر هزار شهید مثل شهدا بدر و احد و روایتست
از محمد بن مسلم بدرستی گفت داخل شدم بر ابی جعفر ع و میخواستم که سوال کنم او را از قایم آل محمد پس فرمود ابتدا
که یا محمد بن مسلم بدرستی که قایم آل محمد را شباهتی هست با پنج کس از پیغمبران یونس بن متی و یوسف بن یعقوب
و موسی و عیسی و محمد ص فاما شباهت او با یونس پس رجوع اوست از غیبت او و او جوان باشد بعد از کبر سن و اما
شباهت او با یوسف پس غیبت اوست از خاصه و عامه و اختفای اوست از برادران و اشکال امر بر پدرش یعقوب

نبی با قرب مسافت میان ایشان و اما شباهت او با موسی پس ادوام خوف و طول غیبت و خفای ولادت
و تعب شیعه او بعد از و آنچه رسید بایشان از ایذا و خواری تا اذن داد خدای تعالی در ظهور او و تایید و نصرت فرمود
او را بر عدو و اما شباهت او با عیسی پس اختلاف مردم بود در و که طایفه گفتند که متولد نشد و طایفه گفتند که
مرده است و طایفه گفتند که بر دار کشتند و اما شباهت او با جدش محمد ص پس خروج او بسیف و قتل اعدای
الهی و اعدای رسول او و جباران و طواغیت و او نصرت داده شود بسیف و رعب و ترس و باز گردانیده نشود
از برای او رایتی و از علامات ظهور او خروج سفیانی است از شام و خروج یمانی و صیحه و آوازی از آسمان در
ماه رمضان و منادی ندا کند باسم او و اسم پدر او و مرویست از صادق ع که فرمود که هر که اقرار کند بجمیع ائمه
و انکار کند مهدی را هست همچنانکه اقرار داشته باشد بجمیع انبیا و انکار کند بنبوت محمد ص گفتند یا ابن رسول الله
پس کدامست مهدی از ولد تو فرمود که پنجم از ولد هفتم که غایب کرده از شما شخص او و حلال نباشد از برای
شما تسمیه او و روایتست از یونس بن عبد الرحمن گفت داخل شدم بر موسی بن جعفر ع و گفتم مر او را که یا ابن رسول الله
تویی قایم بامر الله فرمود که منم قایم بحق و لیکن قایمی که ظاهر کرده و پاک کرداند زمین را از اعدا الله و پر کند
از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور و او پنجم است از ولد من که مر او را غیبتی باشد که دراز گردد مدت
آن از جهت خوف بر نفس خود بر گردند در و قومی و ثابت مانند دیگران و دیگر فرمود که خوشا مر شیعه ما را که متمکن
باشند بحبل و سبب ما در غیبت قایم ما که ثابت باشند بر موالات ما و برآیند از اعدای ما ایشان از ما اند و ما
از ایشانیم و راضی اند ایشان بما از انکه امام ما اند و راضیم ما بایشان از انکه شیعیان اند پس خوشا حال ایشان
و طوبی لهم بخدا که ایشان در درجه ما باشند در روز قیامت و روایتست از ایوب بن نوح که گفتم مر رضا ع
که من امید وارم که صاحب این امر تو باشی و آنکه تسلیم کند آمر خدای تعالی بسوی تو بی شمشیر حال آنکه بیعت
کردند و در اسم تو سکه زده شد فرمود که نیست از ما کسی که آمد شده باشد بسوی او کتب و سوال کرده شود از مسایل
و اشارت کرده شود بسوی او اصابع و بار کرده شود بسوی او اموال الا آنکه کشته شود یا بمیرد بر فراش تا بر انگیزد
خدای تعالی از برای این امر مردی را که خفی المولد و المنشا باشد که غیر خفی باشد در نسب او و روایتست از ریان بن صلت

که گفتم مر امام رضا را که توئی صاحب این فرمود که صاحب این امر هستم ولیکن من نیستم آنکه زمین را پر کند از عدل
همچنانکه پر بوده باشد از جور و چگونه باشم این را آنچه می بینی از ضعف بدن من و قایم آنکس است که هرگاه بیرون
آید در سن پیری و منظر جوانی داشته باشد و در بدن قوی بود تا غایتی که اگر بکشد دست خود را به بزرگترین
درختی بر روی زمین هر آینه بر کند آن را و اگر آواز کند در میان کوهها پاره پاره گردد سنگهای آن کوه عصای
موسی و خاتم سلیمان با وی باشد و این چهارم باشد از ولد من که در غیبت نگاه دارد او را و در پرده خود آن
مقدار که خواهد بعد از آن ظاهر گرداند او را پس پر گرداند زمین را از قسط و عدل همچنانکه پر بوده باشد
از جور و ظلم گویا که ایشان مایوس اند آنچه باشد که ندا کرده شوند ندا کردنی که شنوده شوند از دور همچنانکه شنوده
می شوند از نزدیک با او رحمت مومنان باشد و عذاب کافران و حسین بن خالد روایت کند که امام رضا فرمود
دین نیست مر کسی را که ورع نیست و ایمان نیست مر کسی را که تقیه نیست که ان اکرمکم عند الله اتقیکم که عمل کند با
که یابن رسول الله تقیه تا بکی فرمود تا روز وقت معلوم و آن روز خروج قایم ماست پس هر که ترک کند تقیه را پیش
از خروج قایم ما پس نیست او از ما پس گفتند مر او را که یابن رسول الله که باشد قایم شما اهل البیت فرمود که چهارم
از ولد من پسر سیدة الاماء که پاک و مطهر گرداند خدای تعالی با او زمین را از هر جوری و مقدس و پاکیزه سازد
از هر ظلمی و او آنکس است که شک کنند مردم در ولادت او و او صاحب غیبت است قبل از خروج او که روشن گرداند
زمین را بنور خود و بنهد میزان عدل را در میان مردم پس ظلم نکند هیچ احدی بر احد دیگر و او آنکس است که در نوردیده
شود از برای او زمین و نباشد مر او را سایه و او آنکس است که ندا کند منادی از آسمان که بشنوند آن را همه اهل
زمین که بخوانند بسوی او و گوید که حجة الله ظاهر شد نزد بیت الله پس متابعت کنید او را که حق با وست و در وی
و اینست قول خدای تعالی که ان نشا ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین و مثل این است
که روایت کرده آن را عبد العظیم بن عبد الله الحسنی گفت که روزی رفتم بخدمت سید خود علی بن محمد تا چون مرا دید
فرمود که مرحبا بک یا ابا القاسم تو دوست مائی بحق گفتم مر او را که یابن رسول الله من میخواهم که عرض کنم بر تو دین
خود را اگر مرضی است ثابت باشم بر آن تا بمیرم بجز ای حق تعالی فرمود که بیار یا ابا القاسم گفتم من میگویم که خداوند

تبارک و تعالی یکی است که نیست مثل او چیزی و خارج است از حدین حد ابطال و حد تشبیه و آنکه او جسم و صورت
و عرض و جوهر نیست بلکه او جسم دهنده اجسام است و صورت کننده صور و خالق اعراض و جواهر و پروردگار همه شیء
و جاعل و محدث آن و آنکه محمد خاتم پیغمبران است و نخواهد بود بعد از وی پیغمبری تا روز قیامت و شریعت او تمام
شرایع است و شریعتی بعد از آن نخواهد بود تا روز قیامت و میگویم که امام و خلیفه و ولی امر بعد از وی امیر المومنین
علی است ع بعد از حسن و بعد حسین و بعد علی بن حسین و بعد محمد بن علی و بعد جعفر بن محمد و بعد موسی بن جعفر و بعد
علی بن موسی و بعد محمد بن علی و بعد تو ای مولای من آنحضرت فرمود که بعد از من حسن پس چگونه خواهد شد مردم را
بخلفی که بعد از ویست گفت گفتم که چگونه خواهد بود آن ای مولای من فرمود که دیده نشود شخص او و حلال
نباشد ذکر او بنام او تا بیرون آید پس پر کند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور گفت گفتم
که اقرار دارم باین و میگویم که دوست ایشان دوست خدای تعالی است و دشمن ایشان دشمن او و طاعت
ایشان طاعت الهی و معصیت ایشان معصیت او و میگویم که معراج حق است و سوال و جواب در قبر حق است
و بهشت حق است و دوزخ حق است و صراط و میزان حق است و قیامت آینده است که در آن هیچ شک نیست و خدای
تعالی بر انگیزد هر آنکه در قبرهاست و میگویم که فرایض واجبه بعد از ولایت نماز است و زکوة و روزه و حج و جهاد
و امر بمعروف و نهی از منکر پس گفت علی بن محمد که یا ابا القاسم اینست بخدا دین که حق تعالی پسندیده از برای
بندگان خود پس ثابت باش بر آن که ثابت دارد ترا خدای تعالی بقول ثابت در حیاة دنیا و آخرة فصل پنجم
در ذکر نص بر امامت پدر بزرگوارش حسن ع مرویست از احمد بن اسحق و سعد اشعری که احمد گفت که داخل
شدم بر ابی محمد حسن بن علی العسکری ع و من میخواستم که سوال کنم او را از خلف بعد از وی پس در ابتدا گفت مرا
که یا احمد بن اسحق بدرستیکه خدای تعالی خالی نگذاشته زمین را از آن زمان باز که آفریده آدم را و خالی نخواهد
گذاشت تا قیامت حجة الله بر خلق که بوی دفع میشود بلا از اهل زمین و با و میبارد باران و بوی بیرون می
آید برکات زمین گفت گفتم که یابن رسول الله پس که خواهد بود امام و خلیفه بعد از تو پس آنحضرت برخاست و
بخانه رفت بعد از آن بیرون آمد و بر گردن مبارکش پسری بود که رویش مثل ماه بود در شب بدر در سن سه سالگی فرمود

که یا احمد بن اسحق اگر کرامت تو بر خدای تعالی نبودی پسر خود را بر تو عرض نمیکردم بدرستی که او همنام
و همکنیت رسول الله است که پر کرداند زمین را از قسط و عدل همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور یا احمد بن اسحق
مثل او درین امت مثل خضر است و مثل ذی القرنین بخدا که غایب کردد غیبتی که نجات نیابد در وی مگر کسی که الله
ثابت کرداند بر قول بامامت او و توفیق دهد او را بدعا بتعجیل فرج او احمد بن اسحق گوید که من گفتم او را
که یا مولای آیا هیچ علامتی باشد که اطمینان یابد دل من بآن پس صاحب الامر تکلم کرد بزبان عربی فصیح که منم
بقیة الله در زمین او و انتقام کشنده از اعدای او پس طلب مکن اثر را بعد از عین یا احمد بن اسحق گوید
که بیرون آمدم با فرح و سرور پس چون روز دیگر شد باز گشتم بسوی او پس گفتم که یا ابن رسول الله بدرستی که
شد سروری من بآنچه منت نهادی بر من پس سنت جاریه در وی از خضر و ذی القرنین کدام است فرمود که طول
غیبت یا احمد بن اسحق گفتم یا ابن رسول الله بدرستی دراز گردد غیبت او فرمود که بلی بحق پروردگار من تا باز آیند از این امر اکثر آنان
که قایل بوی بوده باشند پس باقی نماند الا آنکه اخذ فرموده باشد حق تعالی عهد او را بولایت ما و نوشته باشد
در دل وی ایمان را و تقویت فرموده باشد بروحی که از اوست ای احمد بن اسحق این امریست از امور الهی و سریست
از اسرار الهی و غیبی است از غیب او پس فرا گیر آنچه دادم بتو و پنهان دار آنرا و باش از شاکران تا باشی با ما فردا
در اعلی علیین و روایتست از جابر بن یزید الجعفی که او روایت کرد از جابر بن عبد الله انصاری که او گفت من
شنیدم از رسول الله که میفرمود که ذو القرنین بنده صالح بود از بندگان خدای تعالی که او را حجت گردانید بر
بندگان خود پس او دعوت کرد قوم خود را بسوی خدای عز و جل و امر فرمود ایشان را بتقوی الهی پس زدند او را
بر فرق او پس غایب شد از میان ایشان زمانی تا گفتند که مرد یا هلاک شد بهر وادی که سلوک کرد بعد از آن ظاهر
شد و باز گشت بسوی قوم خود پس زدند او را بر قرن دیگر او و در میان شما است کسی که او بر سنت ذی القرنین است
در زمین و ساختند از برای او از هر چیزی سببی و رسید بمشرق و مغرب و بدرستی که خدای تعالی زود باشد
که جاری کرداند سنت او را در قایم از ولد من و برساند او را بشرق و غرب زمین تا باقی نماند آبی و نه موضعی
از سهل و جبل که ذو القرنین پای نهاده باشد الا که آنحضرت پای نهد و آشکار گرداند حق تعالی از برای او گنجهای

زیر زمین و معادن آنرا و ظاهر فرماید او را بر غیب و پر کرداند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از جور
ظلم و روایتست از یعقوب بن منقوش که داخل شدم بر ابی محمد ع و او نشسته بود در خانه و از جانب راست او پرده
بود که پرده آویخته بود گفتم مرا او که ای سید من کیست صاحب این امر فرمود که بردار پرده را پس چون برداشتم بیرون
آمد بر ما پسر خماسی که او را ده سال بود یا هشت سال یا مانند آن که واضح و گشاده پیشانی و سفید روی و درخشنده بود
چشمهای وی و بر گونه راست او خال بود و دو گیسوی مشکبوی داشت پس نشست بر ران ابی محمد ع پس فرمود که
اینست صاحب شما بعد از آن برجست و فرمود مرا او که ای پسرک من داخل شو درین خانه تا وقت معلوم پس
داخل شد در آن خانه و من نظر میکردم بسوی وی آنگاه ابو محمد فرمود مرا که ای یعقوب نگاه کن که کیست درین خانه
من اندرون رفتم و نظر کردم کسی را ندیدم و روایتست از ابی هاشم الجعفری که گفتم مر ابی محمد را ع که هیبت و جلالت
تو منع میکند مرا که سوال کنم آیا اذن میفرمایی که از تو سوال کنم فرمود که سوال کن گفتم یا سیدی آیا هست ترا ولدی
فرمود که نعم گفتم پس اگر حادث شود امری پس از کجا بپرسم او را فرمود که بمدینه و روایتست از محمد بن عثمان عمری که
با جماعتی بودیم نزد ابی محمد ع پس عرض فرمود بر ما ولد خود را و فرمود که اینست امام شما بعد از من
و قایم مقام من بر شما پس اطاعت کنید و متفرق مشوید بعد از من که اگر متفرق گردید پس هلاک شوید در دین
خود اما شما نخواهید دید او را بعد ازین روز شما اگر اینست گفت که پس بیرون آمدیم از نزد وی پس نگذشت الا
ایام اندکی تا درگذشت ابو محمد ع و روایتست از موسی بن جعفر بن وهب البغدادی که او گفت من شنیدم از ابا محمد
الحسن بن علی ع که میفرمود که گویا می بینم بشما که اختلاف کنید شما بعد از من در خلف من بدانید که اقرار کننده
بائمه بعد از رسول صلعم که منکر باشد ولد مرا همچو آنکس است که اقرار داشته باشد بجمیع انبیاء الله و رسل او و منکر شد
رسول الله صلعم را طاعة آخر ما همچو طاعت اول ماست و منکر آخر ما همچو منکر اول ماست بدانید که ولد مرا غیبتی باشد
که شک افتد درو مردمان مگر آنکه حق سبحانه و تعالی او را در کنف عصمت خود نگاه دارد و روایتست از محمد
بن عثمان العمری که گفت شنیدم پدر خود را که میگفت که سوال کردند ابو محمد حسن بن علی را و من نزد او بودم از
خبری که روایت کرده شده از آبای کرام او که زمین خالی نیست از حجة الله بر خلق تا روز قیامت و آنکه کسی مرد و نشناخت

امام زمان خود دانسته است مثل مردن جاهلیت فرمود که این حق است پس گفته شد مرا آگاه کن یابن رسول الله
پس کیست حجت و امام بعد از تو فرمود که پسرم محمد که او امام و حجت است بعد از من هر که بمیرد و نشناخته او را مرده او
مردن جاهلیت است مر او را غیبتی باشد که حیران گردند در آن جاهلان و هلاک شوند در آن مبطلان و تکذیب
نمایند وقاتان بعد از آن بیرون آید پس گویا که من نظر میکنم با علامهای سفید و طوقهای سفید که از زان بر بالای سر او
بنجف کوفه **الباب الثالث** این باب در بیان وجه استدلال است باین اخبار وارده در نصوص بر امامت او و ذکر طول
غیبتش و آنچه مشاهده افتاده از دلایل و معجزات او و بعض آنچه بیرون آمده از توقیعات آنحضرت و در او
چهار فصل است **فصل اول** در ذکر دلالت بر اثبات غیبت او و صحت امامتش از جهة اخباری که دلالت
میکند بر امامت او از جهة اثبات آن شرح از اخبار نصوص و آن بر سه وجه است **وجه اول** نص بر عدد ائمه اثنی
عشر و ورود یافته تسمیه او و در بعض این اخبار و دلالت کرده بعضی بر امامت او و آنچه در دوست از ذکر عدد
از پیش که قایل نیست بایشان در میان امت الا کسی که بر تر میکند بامامت او و هر چه مطابق حق است پس آن
حق است **وجه دوم** نص بر وارد جهة پدر بزرگوارش خاصه **وجه سیم** نص بر ذکر غیبتش و صفتی که حصر کرده شده
و وقوع آن بر حد مذکوری اختلاف تا منقطع نکرد دانرد و خبری و نیست جایز در عادات که اتفاق کنند
جماعتی بر کذب پس باشد خبر از شنوند پس متفق اند در نسب آنچه وصف کرده اند آن پس چون اخبار
غیبت سابق است بر زمان حجت بلکه بر زمان پدر بزرگوارش امامتیش کشتند که سابقه با این اخبار در امامت
ابن حنفیه وناووسیه و ممطوره در امامت ابی عبد الله و ابی الحسن موسی و جاوید که اشتد محدثان از شیعه
این اخبار وارد در اصول خود شان در ایام امام محمد باقر و امام جعفر الصادق و نقل کردند آن از نبی و ائمه
بعد از یکی که صحیح است یا بنقول در امامت صاحب الزمان با تحقق بوجود این صفت مر او را و غیبت مذکوره در دلایل
و اعلام امامت او و ممکن نیست احدی را که دفع این کند و از جمله ثقات محدثین و مصنفین از شیعه حسن بن محبوب
الزراد است که تصنیف کرده مشیخه را که آن در اصول شیعه است که اشتهار است از کتاب مزنی و امثال این پیش از زمان
غیبت به بیشتر از صد سال این ذکر کرده در و بعض آنچه ما ایراد کرده ایم از اخبار غیبت پس موافق است خبر را مخبر

و حاصل میشود یقین هرجا که متضمن است آن خبر نفی اختلاف و از جمله آنچه روایت کرده اند از ابرهیم بن الحارثی و از
ابی بصیر و ایشان از ابی عبد الله که گفت ابو بصیر از ایشان که گفتم که بود ابو جعفر که میفرمود که قایم آل محمد را دو
غیبت است طویله و آن دیگر قصیره فرمود که بلی یا ابا بصیر یکی از آنها اطول است از آن دیگر بعد از آن نیست این
بمعنی ظهور او تا بیاید ولد فلان و شک کرده خلیفه و ظاهر شود سفیانی و مشتد کرده بلا و شامل شود مردم را
موت و قتل و التجاء نمایند مردم از و بحرم الله و بحرم رسول پس نظر کن که چگونه حاصل میکردند این دو غیبت از برای
صاحب الامر بر حسب آنچه متضمن است آن اخبار سابقه مر وجود او را و منقول از آباء و اجداد کرام او اما غیبت صغری
او از آن دو غیبت پس آن هست در اخبار سابقه مر وجود او را از آباء و اجداد او اما غیبت طول از آن هر دو پس آن
آنست که معمر و دولت او موجود بودند و ابواب او معروف که با خلاف نکردند امامیه که قایل شدند بامامت حسن بن علی در
میان ایشان از ایشانست ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری و محمد بن علی بن بلال و ابو عمرو عثمان بن سعید السمان
و پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان و عمر دهوازی و احمد بن اسحق و ابو محمد الوجنائی و ابرهیم بن مهزیار و محمد بن ابرهیم
و جماعتی دیگر و آنکه ذکر او بیاید نزد حاجت در روایت از ایشان و مدت غیبت هفتاد و چهار سال بود و ابو عمرو
عثمان بن السعید العمری قدس الله روحه بابی بود مر پدر و جد بزرگوار او را از پیش و ثقه بود مر ایشان را بعد از آن
والی بود از قبل او و ظاهر شد معجزات بر دست او و چون وفات کرد پسر او ابو جعفر قایم مقام او بود بنص او
بود و میگذرانید بر منهاج پدرش در آخر جمادی الاخر از سنه اربع او خمس و ثلاث مایه قایم مقام او ابو القاسم حسین بن
روح بود از بنی نوبخت بنص ابی جعفر محمد بن عثمان و او را قایم مقام نفس خود کرد اینان او وفات کرد در شعبان
سنه ست و عشرین و ثلثمایه و قایم مقام او ابو الحسن علی بن محمد السمری بود بنص ابو القاسم بر او و وفات یافت در نصف
شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه و مرویست از ابی محمد الحسن بن احمد المکتب گفت که من بمدینة السلام در سالی که
مرد در و علی بن محمد السمری پس حاضر شدم پیش او وفات بیکروز پس بیرون آمد و بیرون آورد بسوی مردم توقیعی که نسخه او
این بود که بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد بزرگ گرداند حق تعالی اجر برادران ترا پس بدرستیکه تو میری آنچه میان تست
و میان دهان تو شش روز خواهد بود پس جمع کن مر خود را و وصیت مکن با احدی که قایم مقام تو باشد بعد از وفات

تو که واقع شد غیبت تامه پس ظهور نخواهد بود مگر بعد از آنکه اذن الهی صادر شود بعد از درازی مدتی خواهد بود که
دلها سخت شود و زمین پر گردد از جور و زود باشد که بیاید از شیعه من کسی که ادعای مشاهده کند و بدانید که هر که ادعای
مشاهده کند قبل از خروج سفیانی و صیحه پس او کذاب و افتراکننده است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گفت
پس نسخه این توقیع از و در خواستیم و بیرون آمدیم از نزد او پس چون روز ششم شد باز گشتیم بسوی وی او بحال خود مشغول
بود پس گفتند او را که کیست وصی تو گفت مر خدا را است این امر او رساننده آنست و حکم از وست پس این آخر کلامی که
شنیده شد از و بعد از آن حاصل شد غیبت طولی که اینست که در زمان ماست و فرج ظاهر خواهد شد در آخر او بمشیة
الله تعالی **فصل ثانی** در ذکر بعضی آنچه روایت کرده شده از دلایل و بینات او و آن سمت ذکر یافته بتمامه **فصل ثالث**
در ذکر بعض توقیعات وارده از و ... گوید محمد بن عثمان العمری که بیرون آمد توقیعی بخط اشرف او که من شناختم آنرا
که هر که نام برد مرا در مجمعی از مردمان پس بر اوست لعنت الهی گوید ابو علی محمد بن همام که نوشتم و سوال کردم از ظهور فرج
که کی خواهد بود پس توقیع بیرون آمد که دروغ میگویند وقاتون اسحق بن یعقوب گوید که من پرسیدم محمد بن عثمان
عمری را که بفرستد از برای من کتابتی که سوال کرده بودم در و از مسایل که مشکل بود بر من پس وارد شد توقیعی بخط
مولانا صاحب الزمان ... اما آنچه سوال کرده بودی از آن راه نماید ترا خدای تعالی و ثابت دارد ترا از امر منکران من از
اهل بیت و بنی عم ما پس بدان که نیست میان خدای تعالی و میان هیچکس قرابتی و هر که منکر است مرا پس او از من
نیست و راه او راه پسر نوح است و اما طریق عم من جعفر و ولد او پس طریق برادران یوسف است و اما فقاع پس شرب او
حرامست و باکی نیست بشلمان و اما اموال شما پس قبول نمیکنیم آن را مگر پاک گردد پس هر که خواهد بپیوندد و هر که خواهد
ببرد پس آنچه خدای تعالی بدهد ما را بهتر است از آنچه شما را باید برای ما و اما ظهور فرج آن رجوع بحق تعالی است
و دروغ میگویند وقاتون و اما قول آنکه زعمش آنست که حسین ع شهید نشد پس آن کفر و تکذیب و ضلالت است و اما
حوادث واقعه پس رجوع کنید در آن براویان حدیث ما پس ایشان حجة من اند بر شما و من حجة الهی ام بر ایشان و اما
محمد بن عثمان عمری پس او ثقه و محل اعتماد منست و کتاب او کتاب منست و اما محمد بن علی بن مهزیار اهوازی کم اصلاح
آرد خدای تعالی دل او و دور او زایل کند از شک او و اما آنچه میرسانید بما پس قبول نیست نزد ما مگر آنچه پاکیزه و

ظاهر باشد و ثمن مغنیه حرامست و اما محمد بن شاذان نعیم پس او مردیست از شیعه ما اهل البیت و اما ابو الخطاب
محمد بن ابی زینب اجدع پس او ملعونست و اصحاب او ملعونین اند پس تکلم مکنید با اهل مقاله او و اورا که من از ایشان بیزارم
و پدران من از ایشان بیزارند و اما متلبسان باموال ما پس هر که مستحل داند از مال ما چیزی را و بخورد آن پس آتش خورده
و اما خمس پس مباح است از برای شیعه ما و کرده اند میشود از و در حل تا وقت ظهور امر ما تا پاک باشد ولادت ایشان
و خبیث نباشد و اما ندامت قومی که شک می آرند در دین الهی بر آنچه بما واصل میکردانید پس اقاله میکنیم کسی را که طلب اقاله
میکند و حاجتی نیست ما را در صله شک آرندگان و اما علت آنچه واقع شد از غیبت پس بدرستی که خدای تعالی میفرماید
که سوال مکنید از چیزهای چند که اگر جواب بگویند مر شما را بد آید شما را از آن و نبوده یکی از پدران من الا که واقع
شد در گردن او بیعتی مر طاغیه زمان او و من خروج خواهم کرد در وقتی که بیرون آیم و بیعتی نیست مر احدی را از طواغیت
در گردن من و اما وجه انتفاع بمن در غیبت من پس انتفاع با آفتابست گاهی که پوشانند باشد او را ابر از دیده ها و من
امان اهل زمینم همچنانکه ستارگان امان اهل آسمانند پس ببندید باب سوال را از آنچه لا یعنی و تکلف مکنید در دانستن
چیزی که کفایت کرده شده اید آن را و بسیار کنید دعا را بتعجیل فرج که این فرج شماست والسلام علیک یا اسحق بن یعقوب
و بر آنکه تابع هدی است **فصل چهارم** در ذکر اسمای آنکسانی که مشاهده کرده اند امام را ع و دیده اند دلایل او را
و بیرون آمده بسوی ایشان توقیعات او و بعض از ایشان وکلای آنحضرت اند شیخ ابو جعفر قدس الله روحه نقل کرده
از محمد بن ابی عبد الله کوفی که او ذکر کرده آنکس را که آنها کرده بود از آنکس که واقف بوده بر معجزات صاحب الزمان
و دیده و وکلای آنحضرت از بغداد از آن عمری و پسر اوست و حاجز و بلالی و عطار و از کوفه عاصمی و از اهل اهواز محمد
بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحق و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل ری بسامی و اسدی و از اهل آذربایجان
قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان و از غیر وکلا از اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حلیس و ابو عبد الله الکندی
و ابو عبد الله الجنیدی و هرون القزاز و النیلی و ابو القاسم بن دبیس و ابو عبد الله بن فروخ و مسرور الطباخ مولی
ابی الحسن ع و احمد و محمد پسران حسن و اسحق کاتب از بنی نوبخت و صاحب الفراء و صاحب الصرة المختومه و از همدان محمد بن
کشمرد و جعفر بن حمدان و از دینور حسن بن هرون و احمد برادر او و ابو الحسن و از اصفهان ابن بادشاله و از صیمره زیدان

واز قم حسن بن نصر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و پدر او و حسن بن یعقوب و از اهل ری قاسم بن موسی
او و پسر محمد بن هرون و صاحب الحصاة و علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر الرفا و از قزوین مرداس و علی
بن احمد و از فارس روح مرد و از شهرزور ابن الخال و از فارس مجروح و از مرو صاحب الف دینار و صاحب المال
والرقعة البیضا و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن
الاعجمی والشمشاطی و از مصر المولودین و صاحب المال بمکه و ابو رجا و از نصیبین ابو محمد بن الوجنا و از اهل
اهواز حصینی **باب چهارم** در ذکر علامات قیام قایم ع و مدت ایام ظهور او و طریق و احکام و سیرت و صفت
و حلیهٔ آنحضرت و در و چهار فصل است **فصل اول** در ذکر علامات خروج او و بعضی از علامات ظهور مذکور
شد **فصل دوم** در ذکر سالی که قیام خواهد نمود در و قایم ع روایت از ابی عبد الله ع که فرمود که بیرون نیاید قایم
مگر در سال وتر از سالها یکم یا سیم یا پنجم یا هفتم یا نهم و دیگر ابو عبد الله فرمود که منادی ندا کند باسم قایم در شب
بیست سیم ماه رمضان المبارک و قیام نماید در روز عاشورا و آن روزی است که شهید شد در وی حسین ع
گویا روز شنبه باشد دهم محرم و بایستد در میان رکن و مقام جبرئیل ع در پیش وی منادی بیعت کند تا بیایند
بسوی او شیعه او از اطراف زمین در نوردیده شود زمین از برای ایشان در نوردیدن تا بیعت کنند او را پس
کند او زمین با و از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور و این مکرر آمده گذشت **فصل سیم** در ذکر طرفی
از سیرت آنحضرت نزد قیام او و طریقه احکام و وصف زمان و مدت ایام او ع ذکر فرموده در این فصل آنچه
متمت ذکر یافت از ظهور او و وصول آنحضرت بنجف و ملایکه با وی باشد و فرستادن او لشکرها را به بلاد
و دخول وی بکعبه و با آن لشکر رایات باشد و اضطراب آنها وصف کنند مر او را ع و بیاید پس منبر پس دانسته شود
آنچه او فرماید از کوفه و بنا کند مسجد را بعزی پس نماز جمعه بگذارد با مردم و از ابی جعفر ع روایت که فرمود منصور
قایم از ما منصور خواهد بود برعب و موید بنصر که نوردیده شود زمین از برای او و زمین و ظاهر شود برای
او کنوز و برسد سلطنت او مشرق و مغرب او و خدای سبحانه و تعالی دین خود را بر همه دینها غالب گرداند و اگر
چه نخواهند مشرکان پس باقی نماند در زمین خرابی الا که آبادان شود و نازل شود روح الله عیسی بن مریم پس بگذارد

نماز را در خلف او راوی گوید که گفتم یابن رسول الله کی بیرون خواهد آمد قایم شما فرمود که هرگاه مانند شوند
مردان بزنان و زنان بمردان و اکتفا کنند مردان بمردان و زنان بزنان و سوار شوند دواب خروج سروج
و مقبول باشد شهادات زور و مردود گردد شهادات عدول و استخفاف نمایند مردم بربا و ارتکاب زنا و خوردن
ربا و بپرهیزند اشرار از خوف زبانهای ایشان و بیرون آید سفیانی از شام و یمانی از یمن و خسف بیدا و کشته
شود جوانی از آل محمد میان رکن و مقام نام او محمد بن الحسن النفس الزکیه و آید آوازی از آسمان بآنکه حق با او
و با شیعهٔ او پس نزد این بیرون آید قایم ما پس هرگاه که ظهور کند اسناد نماید پشت مبارک خود را بخانهٔ کعبه و جمع
نماید بسوی وی سیصد و سیزده مرد و اول چیزی که نطق کند بآن این آیت باشد که بقیة الله خیر لکم ان
کنتم مؤمنین بعد از آن فرماید که منم بقیة الله و خلیفه و حجة او بر شما پس سلام بکنند بر وی گویند
السلام علیک یا بقیة الله فی ارضه پس چون اجتماع نمایند مر و را عقد ده هزار مرد پس باقی نماند در زمین معبودی
بجز حق تعالی از بتان الا که واقع شود در و آتش و بسوزانند و این بعد از غیبت طویله خواهد بود تا اظهار فرماید
حق تعالی علم خود را کسی که اطاعت کند او را بغیب و ایمان بیاورد بوی و امثال این مذکور شد **فصل چهارم** در ذکر
صفت و حلیهٔ قایم ع و این نیز تمام مذکور شد و در ذکر مسئله چند که سوال کرده اند از آن اهل خلاف در غیبت
صاحب الزمان و حل شبهات در و بواضح دلیل و اصح برهان و آن شش مسئله است **مسئله اول** گویند که چه حجت است
در غیبت او علیه السلام بر استمرار او و دوام تا بگردد این سبب انکار وجود و نفی ولادت او و چگونه جایز باشد
انکه امام باشد مر خلق را و او ظاهر نشود هرگز مر احدی را از ایشان و آبای کرام او ع و اگر چه اظهار غیبت نمی کردند
دعوت را بنفوس نفیسه خود در آنچه متعلق بامامت بود لیکن ایشان ظاهر بودند و فتوی میدادند و احکام
که ممکن نبود احدی را که نفی کند وجود ایشان را و باقی بود امامت ایشان **الجواب** ذکر فرموده السید اجل مرتضی
قدس الله روحه طریقی را که سبقت نکرده اند بسوی آن احدی از اصحاب ما پس او فرموده که عقل هرگاه که دلالت
کرد بر وجوب امامت چه هر زمان که تکلیف کرده اند و اهل تکلیف را از آنان که واقع میشود از ایشان قبیح
و حسن جایز است بر ایشان طاعت و معصیت خالی نمی باشد از امام زیرا که خالی بودن زمان از امام اخلال است

تمکین ایشان و قادح است در حسن تکلیف ایشان باز عقل دلالت میکند بر آنکه امام ابدا است که باشد معصوم
و از خطا مأمون و از هر قبیح مصون و ثابت که این صفتی که دلالت میکند عقل بر وجوب او یافت نمیشود الا
در آنکه ادعی میکنند از برای او امامیه امامت را و معری است از آن هر آنکه ادعا میکنند امامت را غیر او پس کلام در
علت غیبت او و سبب آن واضح است بعد از آنکه مقرر شد امامت او چه هر گاه که دانستیم که او امام است و غیر او
نیست و دیدیم که او غایب است از ابصار دانستیم که او غایب نمیشود با عصمت او و یقین فرض امامت در او بود
مگر از برای سببی که اقتضا کند آنرا و مصلحتی که استدعا نماید آنرا و ضرورتی که باعث باشد برو و اگر چه معلوم
نباشد وجه آن بر تفصیل چه این از آن قبیل است که لازم نمیگردد علم او و کلام در غیبت و وجه آن جاری
مجری علم است بمراد الهی از آیات متشابهات در قرآن که ظاهر آن جبر و تشبیه است پس میگوییم ما که هر گاه
که دانستیم حکمت حق سبحانه و تعالی را و آنکه جایز نیست که تجویز کرد خلاف [illegible] چیزی که او برو است از صفات
دانستیم علی الجمله که مر این آیات را وجوه صحیحه ایست بخلاف ظاهر او و مطابق مدلول ادله عقل و اگر چه غایب است
از ما علم بآن از روی تفصیل پس اگر تکلف کنیم جواب از آن و تبرع نماییم بذکر آن زیادتی و فضلی باشد از ما
که واجب نباشد بر ما و همچنین است جواب مر کسی را که سوال کند از وجه در ایلام اطفال و جهت مصلحت در رمی
جمار و طواف و مانند اینها بر تفصیل و تعیین پس هر گاه که اعتماد کردیم بر حکمت قدیم علیم سبحانه که جایز
نیست که او قبیح کند پس لابد است از وجه حسن در جمیع این و اگر چه عالم نیستیم آنرا بعینه پس واجب نیست
بر ما بیان این وجه و درین سد بابیست بر مخالفان ما در سوالات ایشان و قطع تطویلات و تبعیدات
بر ایشان الا آنست که ما تبرع مینماییم بایراد وجه در غیبت او بر سبیل استظهار و بیان اقتدار و اگر
چه این واجب نیست بر ما در حکم نظر و اعتبار پس میگوییم وجه در غیبت او خوف است بر نفس خود و هر که ترسد
بر نفس خود محتاج است باستتار فاما اگر میبود خوف او بر مال یا بر ایذای نفس هر آینه واجب بود که تحمل
همه اینها شود تا بر لحظت باشند بر و اهل تکلیف در تکلیف خود شان و این همچنانست که گفته شد در نبی
در آنکه واجب بود برو ظهور و اگر چه مؤدی شود بقتل او همچنانکه ظاهر بوده اند بسیاری از انبیا و اگر

چه کشته شده اند زیرا که اینجا معلوم بود که غیر آن نبی قایم مقام او نمیتواند بود در احیای نبوت و اینچنین نیست
حال امام زمان چه حق سبحانه و تعالی میداند که بعد از و نخواهد بود کسی که قایم مقام او باشد در امامت
و شریعت بر آنچه بود برود و لطف بجای او متغیر نمیشود پس جایز نباشد ظهور او اگر منجر بقتل شود و بودند
آباء کرام او ظاهر در میان مردمان بعیون خود معاشرت با ایشان میفرمودند و ظاهر نگشت آنحضرت
زیرا که خوف او اکثر بود زیرا که ائمه ماضیه علیهم السلام اسناد میرسانیدند بشیعیان خود که صاحب سیف
دوازدهم خواهد بود از ایشان و او پر خواهد کرد زمین را از داد و عدل و شایع گشت این در مدت
ایشان تا غایتی که ظاهر شد که این قول از اعدای ایشان پس بودند سلاطین ظلمه که توقف داشتند از آباء
آباء کرام ایشان چه عالم بودند که ایشان خروج نخواهند کرد و اشتیاق حصول دوازدهم داشتند تا او را
بقتل آرند آیا ندیدی که سلطان وقت که وفات کرد حسن بن علی العسکری ع موکل کرد اینان بود بخانه و
همسایگان او و کسی را که تفحص احوال او [illegible] کرد تا باشد ظفر یابد بولد و تفتیش او همچنانکه فرعون لئیم با موسی کلیم
بظهور می آورد چه او دانسته بود که ذهاب ملک او بر دست موسی ع خواهد بود منع میکرد مردان از کردن تا زنان
نکردند و بار دار نشوند از ایشان تا شاید ظفر یابد بوی و همچنین نمرود دانسته بود که ملک او زایل خواهد
شد بر دست ابرهیم ع او نیز موکل کرد اینان بود بر زنان آبستن از زنان قوم خود و تفریق میکرد در میان مردان
و زنان ایشان پس حق سبحانه و تعالی پوشیده کرد ایشان ولادت ابرهیم و موسی را همچنان پوشیده ساخت
ولادت قایم ع چون میدانست در احوال او این تدبیر را و اما بودن غیبت وی سبب نفی ولادت او باشد آن
از برای ضعف بصیرت و تقصیر از نظر و بر حق درو دلیل است واضح هر کسی را که خواهد آنرا مر آنکس را که
قصد آن دارد مؤلف رحمه الله میفرماید که آنچه مؤید آنست که ذکر کرد طبرسی از سید رحمهما الله تعالی
آنست که نبی ع میکشید ایذا و جفا را در نفس کریم خود و تکذیب میکردند در آنچه دعوی میفرمود و مبالغه
کردند کفار قریش و یهود در ذم آنحضرت و جفا و ایذای بسیار نمودند تا آنحضرت فرمود که هیچ نبی ایذا
نیافت که من یافتم و بر آن تحمل میفرمود و صبر میکرد پس چون کفار اراده کردند قتل و اعدام او را

فرموده حق سبحانه و تعالی او را بهجرت کردن بجانب غار و خواب فرموده علی را بر فراش او و صبر نمود بر آن آنحضرت
که صبر کند و کشته شود همچنانکه صبر کردند غیر او از انبیا و کشته شدند زیرا که او خاتم انبیا بود و بعد از او کسی نخواست
بودن که قایم مقام او باشد در تأدیه رسالت و تبلیغ پس از جهت غایب شد از ایشان و این اشبه احوالست بحال امام
در غیبت او و عجب است که سید رحمه الله اخلال فرموده باین دلالت کردن او بر آنچه اصل داشته آن را **مسئله دوم**
گویند که هرگاه که امام غایب باشد بحیثیتی که نرسد بسوی او احدی از خلق و انتفاع نگیرند بوی پس چه باشد فرق میان
وجود و عدم او و والا جایز است که بمیراند او را حق تعالی یا معدوم کرداند او را تا وقتی که معلوم کردد که رعیت تمکین
میکنند او را و مسلم میدارند پس ایجاد فرماید و زنده کرداند او را همچنانکه جایز است که مباح فرموده است تا آنکه
تا معلوم شود از ایشان تمکین از برای او پس آنگاه ظاهر کرداند او را **الجواب** اول آنچه میگوییم آن را آنست که ما قطع
نمیکنیم و مسلم نمیداریم که نمیرسد بخدمت آنحضرت هیچکس این امریست غیر معلوم و راهی نیست بقطع بآن باز فرق ثابت
میان وجود او که غایب باشد از اعدا از برای تقیه و او در اثنای این غیبت منتظر باشد که تمکین کنند او را پس ظاهر
شود و تصرف کند در امور و میان عدم او واضح است و آن آنست که حجت لازمست مر خدای تعالی را و اینجا حجت
لازمست مر بشر را زیرا که هرگاه خوفناک باشند پس غایب میکرداند و پنهان میدارد شخص خود را از ایشان آنچه باشد
که فوت شود از مصلحت عقیب فعلی که ایشان سبب بوده اند در آن و منسوبست بسوی ایشان پس لازم میکرداند ایشان را
ذم در آن و ایشان مواخذند بآن و ملوم بر آن هرگاه که اعدام فرماید حق سبحانه و تعالی او را باشد آنچه فوت میگردد
از مصالح ایشان و محروم میمانند از لطف و انتفاع خود شان باو منسوب بخدای تعالی که حجتی نباشد در او
بر عباد و ملامتی نبود که لازم ایشان باشد چه جایز نیست که ایشان فعل باشند مر خدای تعالی را مولف رحمه الله میفرماید
که اگر قائلی گوید چگونه میگوید طبرسی رحمه الله که ما قطع نمیکنیم و مسلم نمیداریم بر آنکه نمیرسد بخدمت آنحضرت کسی تا
آخر حال انکار او را قطع لازمست این چه گفت پیش از این بیک ورق در آنکه حکایت میکرد از توقیعات و تتمه که هر کس ادعا
مشاهده کند قبل از خروج سفیانی و صیحه پس او کذاب و مفتریست و آنچه من میگویم و میدانم در جواب این آنست
که اگر ببیند او را احدی پس باید از ایشان که ادعا میکنند رایت و مشاهده او را و آنکه ادعا کند آن را

پس او کذابست پس منافی نیست این زمان **مسئله سیم** پس اگر گویند که حدودی که واجبست بر جانیان در حالت غیبت
حکم آن چیست پس اگر گویند که ساقط است از اهل آن پس صریح کردید شما بنسخ شریعت و اگر ثابتست پس کیست آنکه
اقامت کند آن را و حال آنکه امام مستتر و غایب باشد **الجواب** حدود مستحقه ثابتست در جنایات و پس اگر ظاهر شود
امام و مستحقان آن باقی اند اقامت آن بر ایشان به بینه و اقرار میکنند و اگر فوت شد آن بموت ایشان پس بدرستی که
اثم در تفویت اقامت آن بر مخیفین امامست و محوجین مرد را بغیبت و نیست این نسخ شریعت زیرا که حد ممکن است
اقامت او با تمکن و زوال موانع و سقوط فرض اقامت آن با موانع و زوال تمکن از این نسخ شرع مقرر نیست زیرا که شرع
در وجوب حاصل نیست و می باشد نسخ اگر ساقط باشد فرض اقامت آن از امام با تمکن او و بر آنکه این لازم می آید بر
مخالفان ما هرگاه که گویند مر ایشان را که چگونه است حکم در حدود در احوالی که متمکن نباشند در آن اهل حل و عقد
از اختیار امام و نصب او پس آیا آن باطل است یا ثابت باشد یا تعذر اقامت آن پس آیا ایشان در مقتضی نسخ شریعت
باشند پس آنچه جواب گویند بآن از این پس آنچه جواب ماست بعینه مولف رحمه الله میفرماید که معنی نیست مر اداء نمودن ایشان
در حدود را و امامت آن در زمان ائمه در غیر از منا آبای کرام او چه ایشان حاضر بودند و مشاهد میفرمودند
و دستهای مبارک ایشان ممنوع بود از امور و نبود که ممنوع باشند قدح در ایشان لازم آید و نگوید قائلی که
سکوت ایشان از اقامت حدود نسخ شریعتست پس چگونه گفته شود از او و حال آنکه خوف او زیاده بود از آبای کرام
او و امیر المومنین در ایام خلافت و امر او ممکن نبود از اراده خودش پس گنجایش دارد مهدی از عذر آنچه
گنجایش داشتند ایشان چه لنفسه داده نمی شود بساکت تولی و این واضح است **مسئله چهارم** پس اگر گویند که حق
با غیبت او چگونه مدرک میگردد پس اگر گویند که مدرک نمیشود و بحق نمیتوان رسید پس کردانیده اید مردم را
در حیرت و ضلالت با غیبت و اگر گویند که ادراک کرده میشود حق الا از جهت ادله پس این مخالف مذهب
شماست **الجواب** بدانکه حق بر دو نوع است عقلی و سمعی پس عقلی مدرک میگردد بعقل و تاثیری نیست در وجود
امام و فقد او و سمعی بر دست ادله منصوبه از اقوال نبی و نصوص او و اقوال ائمه و صادقین و بدرستی که بیان کرده اند
آن را و تصحیح نموده اند غیر از آنکه گفتیم با وجود این حاجت بامام ثابتست چه وجه حاجت بسوی او متمی است

وبر هر حال که بودن او لطف است در فعل واجب عقلی از اتصاف وعدل واجتناب ظلم وبغی واین از آن قبیل است که غیر
او قایم مقام او نمیتواند بود در وفا وحاجت بسوی او از جهة شرع نیز ظاهر است چه نقلی که وارد میگردد از نبی تا هم
جایز است که غافل کردند یا ... از آن یا بتعمد یا باشتباه پس منقطع گردد نقل یا باقی ماند در آنکه نقل او حجة باشد
پس دلیل پس محتاج باشد درین هنگام بامام تا کشف وتبیین آن فرماید وتا اعتماد کنند اهل تکلیف بانچه منقولست
بسوی ایشان وبدرستی که او جامع شرع است چه معلومست ایشان را بانکه وارکان این نقل امامست که هر گاه امری
مختل کند سد کرده خلل آن را وبیان کند آنچه مشتبه است در و پس احتیاج بامام ثابت است با دراک حق در احوال غیبت
از ادله شرعیه برانکه ما میدانیم باجماع که تکلیف لازمست ما را تا روز قیامت وساقط نمیگردد در آنحال که میدانیم
که نقل شریعت منقطع نمی گردد در آنحال که تقیه امام در آنحال مستمر است وخوف او از اعدا باقی واگر اتفاق افتد
این نخواهد بود ممکن در حالتی که متمکن باشد در و امام از نصرت وظهور واعلام وانذار **مسئله** گویند هر گاه علت در غیبت
او خوف ظالمانست ... مخالفان پس این مشترکست از او واولیاء او پس واجبست که ظاهر باشد مر ایشان را
و واجبست که ساقط گردد از ایشان تکلیفی که امامت او لطف است در و **الجواب** بدرستی که جواب گفته اند اصحاب ما
این سوال را بچند جواب **اول** آنکه امام را خوف وترسی از اولیای خود واگر چه غایبست از ایشان همچو غیبت او از اعدای
خود از جهة خوف او از وقوع کردانیدن ایشان ضرر را بوی ومیدانند آنحضرت که اگر ظاهر کرداند خود را بر ایشان فهم آنچه
بر نیند چون او را ... غیبت او از اولیای او از برای غیر این علت واحتیاج بوجود او پس مؤدی میگردد این بدانستن
اعدای او بمکان وی وپیروی کردن او را واین منجر میشود از وقوع ضرر بوی **دوم** آنکه غیبت او از اعدای او از برای
تقیه است از ایشان وغیبت او از اولیای او از برای تقیه است بر ایشان وخوف ایقاع ضرر است با ایشان که اگر ظاهر
میشد آنحضرت بر آنان که قایلند بامامت او ومشاهده میکردند او را بعض اعدای او وفاش میگشت خبر او واولیا
او را طلب میکردند بواسطه او پس هر گاه که او فوت میشد با استتار وپیروی میکردند ضرر عظیم واقع میشد با اولیا
و ایمعروفست در عادات **سیم** آنکه اولیست از این تا معلوم شود که قایلان بامامت او کیست هست که رجوع نمیکنند
از حیثیت اعتقاد امامت او وقول بصحت آن بر حال از احوال بسبب امر فرموده حق تعالی او را با استتار تا باشد مقام

بر اقرار بامامت او باشبهه در آن وثبوت ورسوخ وشدة مشقت اعظم است از روی ثواب از مقام بر اقرار بامامة
او ومشاهده مر او را پس باشد غیبت او از اولیای او از برای این وجه از برای تقیه از ایشان **چهارم** وآن آنست که
نقول کرده از سید مرتضی قدس الله روحه وفرموده که ما قطع نمیکنیم بر آن که آنحضرت ظاهر نمیشود بجمیع
اولیاء چه این امریست پنهان از ما ونمیدانند هر کدام از ما مگر حال نفس خود را پس هر گاه که تجویز کنیم ظهور او را از برای
ایشان همچنانکه تجویز میکنیم غیبت او را از ایشان پس میگوییم که علت در غیبت او از ایشان آنست که امام نزد
ظهور او از غیبت تمیز کرده میشود شخص او وشناخته میگردد بعین او بمعجزه که ظاهر میگردد بر دستهای او زیرا
که نصوص داله بر امامت او تمیز نمیکند شخص او را از غیر او همچنانکه تمیز میکند اشخاص آبای کرام او وهر چه معجزات
دانسته میشود دلالت او بنوعی از استدلال وشبهه داخل میگردد در و پس ممتنع نیست که ظاهر نشود بر کل اولیای
خود چه معلومست از حال او که هر گاه ظاهر شود پس نصرت یابد مع ذلک اولیاء امام وشیعه منتفع میگردند بوی
در حالت غیبت او چه ایشان علم بوجود او دارند در میان ایشان وقطع وجزمست ایشان را بوجوب طاعة او بر ایشان
وبا این لابداست که بترسند او را در ارتکاب قبیح وخوف کنند او را از تادیب وانتقام ومواخذه او پس بسیار گردد از
ایشان فعل واجب وکم شود ارتکاب قبیح یا باشد باین اقرب پس حاصل شود از برای ایشان لطف باو وبا غیبت
او بلکه بسا که باشد غیبت درین باب اقوی زیرا که مکلف هر گاه که نداند مکان او را وواقف نباشد بر موضع او در
انکسی که نشناسد که او امامست میباشد بفعل واجب اقرب از و از آنکه اگر شناسد او را وتجویز نکند در وی که او امام
پس اگر گویند که این تصریح است از شما بانکه ظهور امام همچو استتار اوست در انتفاع باو وخوف از او وقول آنست
که ظهور او جایز نیست که باشد در منافع همچو استتار او وچگونه اینچنین باشد ودر ظهور او وقوت سلطنت او انتفاع
میگیرد ولی وعدو ومحب ومبغض ومنتفع میشود باو در حال غیبت او مگر ولی او نه عدو او ونیز در انبساط ید او
منافع کثیره است مر اولیا او را وغیر هم ودیگر آنکه حمایت میکند حوزه ایشان او سد میفرماید ثغور ایشان او امن
میگرداند طرق ایشان را تا متمکن باشند از تجارات ومغانم ومنع کند ظالمان را از ظلم ایشان تا وافر گردد اموال
ایشان وبصلاح آید احوال ایشان غیر آنکه این منافع دنیویست وواجب نیست که هر گاه فوت شد بغیبت او که ساقط

شود تکلیف آن و منافع دینیه واجبست در هر حال با امامت و ما بیان کردیم که آن ثابتست مر اولیاء او را با غیبة
بر واجب نگردد سقوط تکلیف آن مسئله اخری میگویند که ممکن نیست آنکه باشد در عالم بشری که او را اینقدر سال
باشد که وصف میکنید شما از برای امام خود و او باین کامل العقل صحیح الحس است و بسیار میکنند تعجب از این و تشنیع
میکنند بآن بر ما الجواب بدرستی کسی که لازم داشت طریق نظر را و فرق میکند میان مقدور و محال منکر نیست
این را الا آنکه عدول کند از انصاف بخلاف و عناد و طول عمر خروج او است از معتاد و اعتراض باین نمود و امر ات
یکی آنکه عدول کند و یکی آنکه ما مسلم نمیداریم که این خارق عادتست زیرا که تطاول زمان منافی وجود حیات نیست
دیگر آنکه مرور اوقات را تاثیری نیست در علوم و قدر و آنکه خوانده است اخبار را و نظر کرده در کتاب معمرین
میداند که این از آن قبیل است که جاریست باو عادت و قرآن مجید بذکر نوح علیه السلام ناطق است که لبث
فرموده در میان قوم خود هزار کم پنجاه سال و دیگر تصنیف کرده اند در اخبار معمرین از عرب و عجم و اخبار
وارد است که اطول بنی آدم از روی عمر خضر است و اجماع شیعه است و اصحاب حدیث بلکه اجماع جمیع امت
سوی معتزله و خوارج بر آنکه خضر موجود است درین زمان و حی کامل العقل است و موافق ایشانند برین اکثر
اهل کتاب و خلافی نیست که سلمان فارسی دریافت رسول الله صلعم را و او قریب بچهارصد سال داشت پس بعد
از آنکه معتزله و خوارج بر داشتند نفسهای خود را بر دفع اخبار پس چگونه ممکن است ایشان را که دفع قرآن نمایند
و حال آنکه قرآن ناطق است بدوام اهل جنت و نار و ورود یافته اخبار بی خلاف در میان امت بآنکه اهل جنت
پیر و ضعیف نشوند با ایشان نقصان نه در انفس و نه در حواس والله اعلم باحوال الجنة والناس مولف کتاب
علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که مناقب مهدی ظاهر النور منیر الظهور سافر الاشراق مشرقة التفوق مسوقة
بالعلامة العالیة الستور آمرة بالعدل عادلة فی الامور است نزدیک است که مداد آن سیاهی سفید کرد داور را اشراق ضیاء
انوار او و نور انوار و سلالة اخیار و بقیة اطهار و ذخیره ابرار و ثمره متخلفه از ثمار است و صاحب زمان و حارس
حضر ارهان و غایب از اعیان و موجود در هر زمانست او ذخیره نافعه و بقیه صالحه او قوی است در معرفت
ذات الهی شدید است بر اعدای خدای مؤید است بنصر الله مخصوص است بعنایة الله قایم است بامر الله منظور

بعون الله متواتر است اخبار بظهور او و متکاثر است مر ولایات بر اشراق نور او و روشن و نورانی است ظلم ایام
و لیالی بسفور او و منجلی است باو مثل انجلای صباح از دیجور او و بیرون می آید از سرا پرده غیبت پس میکند
دلها را السرور و منتشر است عدل او در آفاق و نورانی تر است بدر او در اشراق و اعاده خواهد فرمود حق تعالی
و تعالی باو دین خود را و واضح و هویدا خواهد ساخت بوی منهاج شرع آیین خود را و او ظاهر و باهر است
بدلالت و قایم است بتایید امامت و رسالت و باز خواهد گردانید ایام خالیه را بعد از عطلت او و قوی خواهد
ساخت دین را بعد از ضعف حق او و مجدد شریعت محمدیه است بعد از آن حاضر او و بهم آرنده عقد اوست
بعد از انتقاض او و اعاده کننده است بعد از ذهاب و انقراض او و کسر انزد آنست بعد از جمود و انقباض او و جا
کننده است در راه آل الهی حق جهاد او را و پاک کننده است از دنس اقطار بلاد او را و اصلاح کننده دین است و آنچه
سعی کرده اند اعدا در افساد او و احیا کننده است بجد و اجتهاد سنت آبا و اجداد خود را و پر خواهد گردانید دنیا را
از عدل همچنانکه پر بوده باشد از جور و تجدید خواهد فرمود دین را از روی دور هلاک کننده طغات مارقین
متفرق گرداننده عتاة و منافقین و منع کننده عادیه اشرار و فاسقین و راننده مردم را بحنان الذی که براین
قبل از وی هیچ کس از سابقین و سابقین و ندیده بعد از و از لاحقین پس زمان او در حقیقت زمانی است متعین و
اصحاب او مامورند ببودن با ایشان همچنانکه حق تعالی در کلام خود فرموده که و کونوا مع الصادقین خلاصه
بسلیک او از ریب و سالم اند بترتیب او از عیب و فرا میگیرند بهدی و طریق او و هموار یافته اند بحق بوی تحقیق
او و توفیق داده ایشان را الخیرات بتسدید و توفیق او بوی ختم شده خلافت و امامت و بوی منتهی شده ریاست و زعامت
و او امام است از وقت رحلت پدر بزرگوارش تا روز قیامت پس اوصاف او زاد رفاقت و مناقب او شایع در آفاق
منهم مست جوش نسیم او و فرود آینده است دهر بحکم او و میل عقوبت در حرب او است و سلامت در سلم او
او تجدید کننده است از دین رسوم دارس را و باز برنده است معالم مندرس را و اثبات کننده است حق و عماد
جور و عدوان را و طلب نماینده است سفار اهل ایمان معطل که از نزل سبب است و احد خوانده است و او ملحد
که منزه است از صاحبه و ولد و مقدس شده در صلوات و تسبیح همچنانکه ورود یافته در خبر صحیح و تحوص بعد الله

والسلام والتحیة والاکرام علی المأموم والامام ومن زبان معذرت اعتماد کرم آنحضرت کرده این ابیات را میکویم
ان شئت تتلوا سور الحمد فحیّ الاقوال فی المهد • وامدح اماما حاز خصل العلی • وفاز بالسودد والمجد •
اماما حق نوره ظاهر • کالشمس فی نور وفی بعد • القائم الموجود والمنتمی الی العلی بالاب والجد •
وصاحب الامر وغوث الوری • وحصنهم فی القرب والبعد • وناشر العدل وقد جادت • الایام والناس عن القصد •
والمنصف المظلوم من ظالم • والملجأ المرجو والمجد • وما ذل الرفد الی ان یری • لا اجد بحیث فی الرفد •
جلت ایادیه والاؤه • والحمد للواهب عن عد • واصبحت ایامه لا انقضت • ولا زالت جنة الخلد •
سیرته تهدی الی فضله • وهدیه یهدی الی الرشد • یمنع بالله ویعطی به • موفق فی البذل والرد •
لیس له فی الفضل من مشبه • ولا له فی النبل من ند • العلم والحلم وبذل النهی • جاوز فیها رتب الحد •
قد عمه الله بالطافه • وخصه بالطالع السعد • ادعوه یا مولای من لی • بان یقول ان قال یا عبد •
ادعوا بالله وما من دعا • بمثل یجبه بالرد • اعدّه ذخرا وارجوه فی • بعثی وفی عرضی وفی اللحد •
فلیت مولای ومولی الوری • یذکرنی فی سر بعد • ولیته یبعث لی دعوة • لیسعد فی ترک دعیهاجل •
مولای اشواقی ترکی الجوی • لانها دائمة الوقد • اود ان القاک فی شهد • اشرح فیه معلنا وجدی •
بوحی وجد الی عالم • بما اعانیه من الوجد • ومن شفت فی غائب • وهو قریب الدار فی البعد •
فاعطف علینا عطفة واشفنا • بلقاه من هجر ومن صد • واظهر ظهور الشمس واکشف لنا • عن طالع سعد عنت سوقی •
قدتم ما الفت من وصفکم • فجاء کالروضة والعقد • ولست فیه بالغ حقکم • لکن علی ما یقتضی جهدی •
وکان تقصیری نعم عندی • وقد کم ارجو می منحه • یا باذل الاحسان والرفد • والحمد لله وشکرا له •
اهل الندی والشکر والحمد • یعنی اگر خواهی که بخوانی سورهای الحمد را پس درست کن اقوال و گفتار را
در باب مهدی قائم و مدح کوی امامی را که جمع کرده خصلتهای بلند را و فائز کشته بسیادت و بزرگی امام حقی که نور
او ظاهر است مثل نور آفتاب در پستی و بلندی او قائمی است موجود و منسوبست به بزرگی و بلندی به پدر و جد
بزرگوار او و صاحب امر است و قطب و غوث خلایق و حصن و قلعه استوار ایشانست در نزدیک و دور و

ناشر عدل است و حال آنکه حیف میکند ایام و مردم از قصد و عمل و انصاف ستاننده مظلومست از ظالم
و ملجا و پناه امیدوار و نیکوست و بذل کننده عطاست تا غایتی که دیده می شود که نیست احدی که در عقب
نماید در عطا بزرگست دست جود و آلاء و حمد و سپاس شایسته نعم را از حد و عد و بامداد کرده ایام او که فرو
نیامد و روی نگرداند و مخلد و جاوید است راهنمای فضل و هدیست و هدی او هادی برشد او است منع میکند
او نا شایست بدوستی خدا و عطا میفرماید بمحبت حضرت عزت موفقست در بذل و رد نیست او را در فضل
شبیه و مانندی و نه او را در عظمت و بزرگی از همتا و پیوند علم و حلم و دانش و عقل او تجاوز کرده در آن از حد
مرتبها [illegible] حالی او را بالطاف خود و تخصیص نموده بطالع سعد بخوانید او را که ای مولای
من و کیست که برسد مرا بگوید مرا اگر گفت و لای بنده من میخوانم بوسیله او حق تعالی را این کسی که بخواند
او را بمثل این با جواب داد او را بر و آماده کرده ام دوستی او را از برای ذخیره و امید وارم آن را در روز بعث
و در عرض و لحد خود بر کاشکی مولای من و مولای خلایق یاد میکرد مرا در سر او بعد از من و کاشکی او
میفرستاد از برای من دعوتی را که سعادت می یافت بآن جد من ای مولای اشواق من مهر و باند و نمو میدهد
سوزم را نیرا که او دائم فروزنده آتش شوقست دوست میدارم آنکه ملاقات کنم و بنده مقت بر هم در مشهد
مقدس با نکه شرح دهم آشکار دوستی خود را بر بخ افکندم او جد و حالت بسوی عالمی با نچه تقیه میکردم آن را
و می آراستم از وجد و برگردان بودم در دوستی جوانی غایب بود و او نزدیک بخانه است در دوری پس مهربانی
نمای بر ما یکنوع مهربانی و تسلی فرمای آنچه رسیده ایم ما آن را از دوری و از ممنوعی و ظاهر شو مثل شمس
در روشنی و کشف کن و بکشای از برای ما از طالع نیره از آن روز باز که غایب شدن بدرستی که اتمام یافت آنچه
تالیف داده بودم از وصف شما پس آمد مثل روضه و عقد میوه و نیستم من که در دوستی و وداد حق شما را
داده باشم لیکن بر وفق مقتضای سعی و جهد من بوده ایشان نموده ام پس اگر در آن زیبای و نیکوی هست
پس آن از نزد شماست و اگر تقصیری هست آن از نزد منست عطیه شما را امید وارم در روز محشر خود ای بذل
کنندگان احسان و عطا و حمد و سپاس مر خدا را و شکر بقیاس مر او را که اهل عطا و جود و شکر و حمد و ثنا

۴۱۴

آن معبود است جلت آلاؤه وتقدست اسماؤه اللهم ارزقنا من عظيم نوالك واجعلنا من المشرفين بلقا[illegible]

ووصاله بحق سيدنا ونبينا محمد وآله الحمد لله على الانعام

والصلوة والسلام [illegible] على محمد خير الانام وآله و

[illegible] الكرام

۳۵۰